۱-۲

گنجینهٔ بهارستان

مجموعه ۱۱ رساله
در ادبیات فارسی

بهروز ایمانی



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

گنجینه بهارستان : مجموعه ۱۱ رساله در ادبیات فارسی

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : گنجینه بهارستان (مجموعه ۳ رساله در پزشکی) / به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی ؛ ترجمه مقدمه به انگلیسی عبدالقادر هاشمی.
مشخصات نشر : تهران: کتابخانه ، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری : ۶۶۱، 7 ص.
فروست : کتابخانه ، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی؛ ۱۱۲.گنجینه بهارستان؛۷.علوم و فنون؛ ۱.پزشکی؛ ۱.
شابک : ۶۵۰۰۰ریال978-964-6690-54-8:
وضعیت فهرست نویسی : فاپا
یادداشت : ص. ع. لاتینی شده: ...(7) Ganjine - ye baharestan sciences and technics 1
یادداشت : کتابنامه: ص [۶۵۵] - ۶۶۱ ؛ همچنین به صورت زیرنویس.
یادداشت : نمایه.
موضوع : پزشکی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده : کتابخانه ’موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی. مرکز پژوهش***
شناسه افزوده : کتابخانه ’موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی***
رده بندی کنگره : ۱۳۸۶ ۹گ/R۱۲۸/۳
رده بندی دیویی : ۶۱۰
شماره کتابشناسی ملی : م۸۵- ۴۵۸۷۰

جلد1

فهرست رسائل

1. غیاثیّه/ نجم الدّین محمود شیرازی/ آرش ابو ترابی و فاطمه مهری/ 31
2. زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض/ محمّد بن علاء الدین سبزواری/ یوسف بیگ باباپور/ 299
3. نصیحت‌نامه سلیمانی/ محمّد حکیم بن مبارک/ دکتر سیّد حسین رضوی برقعی/ 479
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 11

فهرست مطالب

پیشگفتار 27
غیاثیّه 31
مقدّمه مصحّحان 33
فقیه نجم الدین محمود شیرازی و خاندانش 33
آثار نجم الدین محمود بن الیاس 43
روایتهای خلاصه شده 56
غیاثیه منظوم 57
نسخه‌های غیاثیه 61
روش تصحیح 67
متن رساله 69
مقالت اول در علم نظری طب 73
مقالت دوم در علم عملی طب و علت هر عضوی از اعضا، از سر تا قدم 74
مقالت سیوم در ذکر ادویه مفرده و فواکه و حبوب و جز آن 77
مقالت چهارم در ذکر ادویه مرکبه 78
مقالت اول در علم نظری طب 79
باب اول در معرفت علم طب 79
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 12
باب دوم در آنکه علم طب چند قسم است 81
باب سوم در امور طبیعی 82
باب چهارم در معرفت تندرستی و بیماری و سبب و عرض 95
باب پنجم در نبض و احوال آن 96
باب ششم در اجناس نبضها 99
باب هفتم در معرفت تفسره 102
فصل در رسوب 106
فصل 108
باب هشتم در اسباب ممرضه 109
باب نهم در اسباب بیماریهای گرم و سرد و تر و خشک 110
باب دهم در تبها 113
باب یازدهم در شناختن احوالی که دلالت بر نیکی و بدی حال بیمار و بیماری کند 116
باب دوازدهم در بحران 118
فصل در روزهای بحرانی 120

باب سیزدهم در تدبیر هوا 120
باب چهاردهم در فصلهای سال 122
باب پانجدهم در تدبیر طعام و شراب 123
باب شانزدهم در تدبیر خواب 128
باب هفدهم در تدبیر مسافران 128
مقالت دوم در علم عملی طب، در علت هر عضوی از اعضا از سر تا قدم 130
باب اول در صداع 130
باب دوم در سرسام 134
باب سوم در دوار و سدر 136
باب چهارم در کابوس 138
باب پنجم در صرع 139
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 13
باب ششم در سکته 140
باب هفتم در سبات 142
باب هشتم در سهر 143
باب نهم در مالیخولیا 144
باب دهم در نسیان و حمق 145
باب یازدهم در عشق 146
باب دوازدهم در لقوه 147
باب سیزدهم در اختلاج 148
باب چهاردهم در رعشه 149
باب پانزدهم در فالج 150
باب شانزدهم در رمد 151
باب هفدهم در ضعف بصر و رفتن آب از چشم 152
باب هجدهم در گرانی و درد گوش 152
باب نوزدهم در زکام و نزله 153
باب بیستم در آمدن خون از بینی 155
باب بیست و یکم در ورم زبان 156
باب بیست دوم در ناخوشی بوی دهان 157
باب بیست و سوم در درد دندان 159
باب بیست و چهارم در خناق 160
باب بیست و پنجم در ربو 162
باب بیست و ششم در سرفه 163
باب بیست و هفتم در ذات الریه 164
باب بیست و هشتم در سل 164

باب بیست و نهم در ذات الجنب 165
باب سی‌ام در خفقان 166
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 14
باب سی و یکم در غشی 169
باب سی و دوم در برآمدن خون از گلو 169
باب سی و سوم در ضعف معده 170
باب سی و چهارم در غثیان 171
باب سی و پنجم در پیچیدن شکم 172
باب سی و ششم در فواق 172
باب سی و هفتم در هیضه 173
باب سی و هشتم در قولنج 175
باب سی و نهم در کرمان 177
باب چهلم در درد جگر 179
باب چهل و یکم در سوء القنیه و استسقا 180
باب چهل و دوم در درد سپرز 184
باب چهل و سوم در یرقان 185
باب چهل و چهارم در درد گرده 187
باب چهل و پنجم در رنجهای مثانه 188
باب چهل و ششم در ضعیفی قوت مجامعت 190
باب چهل و هفتم در رنجهای مقعد 192
باب چهل و هشتم در بیماریهای انثیان 193
باب چهل و نهم در بسیار آمدن حیض 195
باب پنجاهم در نقرس و حدبه که آن را کنج گویند و درد مفاصل و عرق النسا و درد ورک 197
باب پنجاه و یکم در دوالی و داء الفیل 198
باب پنجاه و دوم در بیماری‌ها که بر پوست ظاهر بدن پیدا شود چون سعفه و گر و خارش 199
باب پنجاه و سوم در بهق و جذام 201
باب پنجاه و چهارم در شری و حصف 202
باب پنجاه و پنجم در حصبه و آبله و گوک 203
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 15
باب پنجاه و ششم در ورمها 204
باب پنجاه و هفتم در سرطان و خنازیر 206
باب پنجاه و هشتم در تبها 207
باب پنجاه و نهم در معالجه زهرها و گزیدن جانوران و رمانیدن حشرات گزیدن جانوران 214

مقالت سیوم در ذکر ادویه مفرده در ترتیب حروف تهجی یاد کرده شده 219
باب الالف 220
باب البا 222
باب التا 224
باب الثا 225
باب الجیم 226
باب الحا 226
باب الخا 227
باب الدال 228
باب الذال 229
باب الرا 230
باب الزا 230
باب السین 232
باب الشین 234
باب الصاد 235
باب الضاد 236
باب الطا 236
باب الظا 237
باب العین 237
باب الغین 238
باب الفا 238
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 16
باب القاف 239
باب الکاف 241
باب اللام 244
باب المیم 245
باب النون 247
باب الواو 249
باب الها 251
باب الیا 251
مقالت چهارم در ذکر ادویه مرکبه و این بیست دو باب است 252
باب اول در مفرحات و معاجین 252
باب دوم در گوارشها 258
باب سوم در قرصها 261
باب چهارم در حبها 265

باب پنجم در سفوفات 268
باب ششم در شرابها 270
باب هفتم در لعوقات 275
باب هشتم در مطبوخات 276
باب نهم در ایارجات 278
باب دهم در مربیات 281
باب یازدهم در روغنها 282
باب دوازدهم در ضمادها و طلاها 284
باب سیزدهم در کحلها 286
باب چهاردهم در حقنه‌ها 288
باب پانزدهم در سنونات 289
باب شانزدهم در سعوطات و غرغره‌ها 290
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 17
باب هفدهم در دارویی چند که خون از بینی بازدارد 292
باب هژدهم در داروهای قی 293
باب نوزدهم در دارویی که عرق بازدارد و دارویی که عرق بازآورد 294
باب بیستم در مسمنات 295
باب بیست و یکم در مرهمها 296
باب بیست و دوم در نطولها 297
زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض 299
مقدّمه مصحّح 301
علم پزشکی در دوره صفویّه 301
زبدة قوانین العلاج، مؤلّف و اهمیّت آن 303
نسخ مورد استفاده 306
شیوه تصحیح 307
متن رساله 309
باب اوّل در امراض سر مشتمل بر پانزده فصل 310
باب دویم در امراض چشم مشتمل بر پانزده فصل 310
باب سیم در امراض گوش و بینی مشتمل بر نه فصل 310
باب چهارم در امراض دهان و حلق مشتمل بر پانزده فصل 311
باب پنجم در امراض صدر و ریه و قلب مشتمل بر نه فصل 311
باب ششم در امراض معده و جگر و سپرز مشتمل بر پانزده فصل 311
باب هفتم در امراض روده و مقعد مشتمل بر دوازده فصل 312
باب هشتم در امراض گرده و مثانه و صفاق و اعضای تناسل مشتمل بر دوازده فصل 312
باب نهم در امراضی که مخصوص زنان است مشتمل بر شش فصل 312

باب دهم در اوجاع ظهر و خاصره و مفاصل مشتمل بر سه فصل 313
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 18
باب یازدهم در تبها و روزهای بحران مشتمل بر نه فصل 313
باب دوازدهم در اورام و بثور و آنچه بر ظاهر پوست حادث شود مشتمل بر هجده فصل 313
باب سیزدهم در ضربه و سقطه و ردادی و مجبّری و سوختگی اعضا و فساد اطراف به سرما و جراحات مشتمل بر شش فصل 314
باب چهاردهم در طرد هوام از خانه و مسکن و گزیدن آنها و سباع و تدبیر و با مشتمل بر شش فصل 314
باب اول در امراض سر 314
فصل اوّل در صداع و شقیقه 314
فصل دویم در سرسام 320
فصل سیم در سدر و دوار 322
فصل چهارم در سبات و سهر 322
فصل پنجم در نسیان 323
فصل ششم در مالیخولیا 323
فصل هفتم در صرع 326
فصل هشتم در سکته 327
فصل نهم در فالج و استرخا 328
فصل دهم در تشنّج 331
فصل یازدهم در تمدّد و کزاز 332
فصل دوازدهم در رعشه 332
فصل سیزدهم در لقوه 333
فصل چهاردهم در اختلاج 333
فصل پانزدهم در زکام و نزله 334
باب دویم در امراض چشم 335
فصل اوّل در رمد 335
فصل دویم در طرفه 339
فصل سیم در سبل 340
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 19
فصل چهارم در جرب 340
فصل پنجم در غرب 341
فصل ششم در نزول آب 341
فصل هفتم در عشا 343
فصل هشتم در جهر 343
فصل نهم در دمعه 343

فصل دهم در بیاض 343
فصل یازدهم در شعر زاید 344
فصل دوازدهم در ظفره 344
فصل سیزدهم در قمّل 344
فصل چهاردهم در سلاق 345
فصل پانزدهم در قرحه 345
باب سیم در امراض گوش و بینی 345
فصل اوّل در درد گوش 346
فصل دویم در آواز گوش 348
فصل سیم در آمدن جانور در گوش و آب 349
فصل چهارم در طرش 349
فصل پنجم در رعاف 350
فصل ششم در خشکی بینی 352
فصل هفتم در نتن بینی 352
فصل هشتم در عطسه 353
فصل نهم در ریش بینی 353
باب چهارم در امراض دهان و حلق 353
فصل اوّل در جوشیدن دهان 353
فصل دویم در بخر 354
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 20
فصل سیم در شکافتن زبان 355
فصل چهارم در آماس زبان 355
فصل پنجم در آماس لبها 356
فصل ششم در درد دندان 356
فصل هفتم در کندی دندان 357
فصل هشتم در هم کشیدن دندان در خواب 358
فصل نهم در آماس لثه 358
فصل دهم در خون آمدن از بیخ دندان 359
فصل یازدهم در جنبیدن دندان 359
فصل دوازدهم در درد ملازه 360
فصل سیزدهم در خناق 361
فصل چهاردهم در ذبحه و در حلق رفتن علقه 363
فصل پانزدهم در گرفتگی آواز 364
باب پنجم در امراض صدر و ریه و قلب 366
فصل اوّل در تنگی نفس 366
فصل دویم در سرفه 367

فصل سیم در خون به سرفه برآمدن 369
فصل چهارم در ذات الرّیه 370
فصل پنجم در سل 370
فصل ششم در ذات الجنب 371
فصل هفتم در ذات الصّدر و ذات العرض 372
فصل هشتم در خفقان 373
فصل نهم در غشی 374
باب ششم در امراض معده و جگر و سپرز 375
فصل اوّل در سوء مزاج معده 375
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 21
فصل دویم در درد معده 377
فصل سیم در فساد شهوت 377
فصل چهارم در هیضه 378
فصل پنجم در جوع کلبی 379
فصل ششم در جوع بقری 379
فصل هفتم در تشنگی مفرط 381
فصل هشتم در قی و تهوّع و غثیان و قی الدّم 381
فصل نهم در فواق 382
فصل دهم در اورام معده 383
فصل یازدهم در اورام کبد 385
فصل دوازدهم در سوء القنیه 387
فصل سیزدهم در استسقا 387
فصل چهاردهم در یرقان 390
فصل پانزدهم در ورم و باد سپرز 392
باب هفتم در امراض روده و مقعد 394
فصل اوّل در اسهال 394
فصل دویم در قولنج 403
فصل سیم در زحیر 405
فصل چهارم در مغص 407
فصل پنجم در سجح 408
فصل ششم در دیدان 409
فصل هفتم در بواسیر 411
فصل هشتم در نواصیر 413
فصل نهم در ورم مقعد 413
فصل دهم در شقاق مقعد 414
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 22

فصل یازدهم در خروج مقعد 414
فصل دوازدهم در خاریدن مقعد 414
باب هشتم در امراض گرده و مثانه و صفاق و اعضای تناسل 415
فصل اوّل در درد گرده 415
فصل دویم در عسر و اسر بول 416
فصل سیم در حرقه بول 418
فصل چهارم در تقطیر بول 419
فصل پنجم در سلس البول 420
فصل ششم در بول در فراش 420
فصل هفتم در بول الدّم 420
فصل هشتم در آماس خصیه و قضیب 421
فصل نهم در سنگ گرده و مثانه 421
فصل دهم در سرعت انزال 424
فصل یازدهم در نقصان باه 424
فصل دوازدهم در فتق و قیله 427
باب نهم در امراضی که مخصوص است به زنان 428
فصل اوّل در اورام ثدی و رحم 428
فصل دویم در نقصان شیر 430
فصل سیم در بسیاری طمث 430
فصل چهارم در بستگی حیض 432
فصل پنجم در اختناق رحم 433
فصل ششم در دشواری وضع حمل و اسقاط مشیمه 433
باب دهم در اوجاع ظهر و مفاصل 434
فصل اوّل در اوجاع ظهر و خاصره 434
فصل دویم در اوجاع مفاصل 434
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 23
فصل سیم در نقرس و وجع الورک و عرق النّساء 435
باب یازدهم در تبها و روزهای بحران 437
فصل اوّل در تب و اقسام آن 437
فصل دویم در حمّی یوم 438
فصل سیم در دقّ 439
فصل چهارم در تب دموی 443
فصل پنجم در تب صفراوی 444
فصل ششم در تب بلغمی 445
فصل هفتم در تب سوداوی 446
فصل هشتم در تبهای مرکّب 448

فصل نهم در روزهای بحران و غیر آن 449
باب دوازدهم در اورام و بثور و آنچه بر ظاهر پوست حادث شود 450
فصل اوّل در حصبه و جدری 450
فصل دویم در شری 452
فصل سیم در ماشری 452
فصل چهارم در جرب 453
فصل پنجم در قوبا و سعفه 454
فصل ششم در دمامیل 455
فصل هفتم در داخس 455
فصل هشتم در ثالیل 456
فصل نهم در خمره 456
فصل دهم در جمره و نار فارسی 456
فصل یازدهم در فلغمونی 457
فصل دوازدهم در اورام مفارغ 457
فصل سیزدهم در خنازیر و سلع و غدد 458
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 24
فصل چهاردهم در داء الثّعلب و داء الحیّه 459
فصل پانزدهم در کلف و نمش و برش و خیلان 460
فصل شانزدهم در صنان و امثال آن 460
فصل هفدهم در بهق سفید و سیاه 461
فصل هیجدهم در برص 462
باب سیزدهم در سقطه و ضربه و ردادی و مجبّری و سوختگی اعضا و فساد اطراف به سرما و جراحات 463
فصل اوّل در سقطه و ضربه و مضروب به چوب و تازیانه 463
فصل دویم در خلع و کسر 464
فصل سیم در بیرون آوردن خار و پیکان 466
فصل چهارم در فساد اطراف به سرما 467
فصل پنجم در سوختگی آتش و روغن و آب گرم 467
فصل ششم در جراحات 468
باب چهاردهم در طرد و راندن هوامّ از خانه و مسکن و تدبیر گزیدن آنها و سباع و دفع سموم و وبا 470
فصل اوّل در طرد هوام 470
فصل دویم در گزیدن مار 471
فصل سیم در گزیدن عقرب 472
فصل چهارم در گزیدن رتیلا و عظایه و سام ابرص 472
فصل پنجم در غضّ کلب 473

فصل ششم در تدبیر وبا و تدبیر شرب سموم مجملا 475
نصیحت‌نامه سلیمانی 479
مقدّمه مصحّح 481
متن رساله 489
مقدّمه در تعریف هوا و احکام هوا 495
فصل اوّل در تعریف هوا و بیان احتیاج به او 495
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 25
فصل در فضل هوای صاف 496
فصل در ذکر فصول سال و سبب آنها 497
فصل در تغییرات غیر طبیعی هوا مثل وبا 499
فصل در ذکر وبا و سبب سرایت امراض وبایی 500
فصل در ذکر اثر وبا و تب وبایی و موت فجائت 501
فصل در معنی طاعون و سبب او 502
فصل در معنی موت و حیات و بیان آنکه نفس، زنده و جاوید نیست 503
فصل در معنی مرگ و خواب، چنانکه در قرآن است 504
فصل در بیان آنکه موت، حیاتی دیگر است 506
فصل در بیان آنکه مردن دیگر و زندگی دیگر است 507
فصل در ذکر مرگ اختیاری و ترجیح او بر اضطراری 507
فصل در ذکر سببی دیگر در سرایت طاعون 508
فصل در بیان آنکه وهم یکی از اسباب سرایت وباست 511
تنبیه 514
فصل در حقیقت شیطان و بیان آنکه چون خون در بدن روان است 515
فصل در توفیقی دیگر میان سخن اهل شرع و سخن حکماء 516
فصل در بیان آنکه طعن جنّ به غیر استعداد نمی‌باشد 517
تنبیه در بیان وجود جن و عدم انکار او 518
فصل در سببی دیگر از اسباب حدوث وبا 518
فصل در علامات وبا 521
فصل در بقیت علامات وبا 523
فصل در بیان آنکه سبب چیست که طاعون بیشتر در کش بغل و پس گوش و کش ران ظاهر می‌شود 524
فصل در تشبیه سلطان عادل به دل 527
فصل در تشبیه دماغ با علم علما و طریق رعایت دل آن را و متابعت سلطان دل را در این رعایت 530
فصل در تشبیه جگر و دماغ به وزیران و طریق رعایت وزرا خود را و تعلیم سلطان از او 530
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 26

فصل در صفت وزیر 531
در بیان مقاله‌ای در مقصود رساله 533
فصل اوّل در تدبیر هوا در ایّام وبا 533
فصل در تدبیر مأکول و مشروب در ایام وبا 535
تدبیر شراب 538
فصل سیوم در تدبیر حرکت و سکون 545
فصل چهارم در تدبیر حرکت و سکون نفسانی در ایام وبا 546
فصل پنجم در تدبیر استفراغ و احتباس 547
خاتمه در تدبیرات شرعیّه 549
فصل اوّل 550
تصویر نسخه‌های خطّی 563
نمایه‌ها 571
آیات 573
احادیث و روایات 575
اشعار، امثال و عبارات عربی 577
کسان 579
جایها 583
کتابها 585
بیماریها و عوارض 587
داروها 603
اندامها 645
ابزار پزشکی 653
کتابنامه 655

پیشگفتار

تاریخ پزشکی ایران، آن‌چنان‌که عمق و وسعت آن می‌طلبد، مورد کاوش و پژوهش ژرف و گسترده قرار نگرفته است و هنوز بسیاری از متون شاخص طبّی، همچون آثار زکریای رازی، قانون ابن سینا، ذخیره خوارزمشاهی و ... به شیوه انتقادی و علمی، تصحیح نشده‌اند و مطالب آنها مورد تحلیل و تحقیق قرار نگرفته است. انگشت‌شمار بودن مصحّحان و متخصّصان متون کهن پزشکی- و کلا متون علمی- باعث شده است که تصحیح و چاپ این‌گونه متون، به کندی تحقّق یابد و بسیاری از متون و رسائل پزشکی همچنان غبارآلوده در کتابخانه‌ها بمانند و صورت تصحیح و چاپ نبینند.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی مفتخر است با اختصاص مجلّداتی از مجموعه گنجینه بهارستان به رسائل طبّی، گامی هرچند کوتاه در تألیف و تدوین تاریخ پزشکی ایران بردارد و در حدّ توان و بضاعت خود، بر توصیه و نظر دانشمند گرانمایه، استاد عبد الحسین حائری عمل کند که معتقدند تاریخ علم باید بر پایه نسخ خطی، تدوین یابد.

تاریخ پزشکی ایران، آنگاه صورت تألیف، تدوین و تحقیق خواهد یافت که متون و رسائل بی‌شمار طبّی، شناخته شوند و مورد تصحیح و تحقیق قرار گیرند و غبار قرون از چهره اطبّای گمنام این سرزمین زدوده شود و به عالم علم، معرّفی گردند.

مجلّد نخست از گنجینه بهارستان (پزشکی) شامل سه رساله است با مشخصّات زیر:

گنجینه بهارستان، ج1، ص: 28

1. غیاثیه: این رساله، نگارش نجم الدّین محمود بن صائن الدّین الیاس شیرازی، از اطبّای نامی سده هشتم هجری است. رساله، شامل یک مقدّمه و چهار مقاله است: مقاله نخست: در علم نظری طبّ شامل 17 باب. مقاله دوّم: شامل 59 باب، و حجیم‌ترین بخش رساله است. چهل و نه باب اوّل آن به توصیف بیماریهای خاص اعضا، علائم و معالجات آنها اختصاص دارد. مقاله سوّم: شامل قرابادین کوچک یا ادویه مفرده است.

مقاله چهارم: در شناخت ادویه مرتّبه یا قرابادین کبیر، و شامل 22 باب است. در تصحیح این رساله، سه نسخه خطی مورد استفاده قرار گرفته است: 1. نسخه خطّی کتابخانه مغنیسا گنل، شماره 1820؛ 2. نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 2173؛ 3. نسخه خطی کتابخانه ملّی پاریس، شماره 1/ S .P.343

2. زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض: این رساله، تألیف محمّد بن علاء

الدّین بن هبة اللّه سبزواری، از اطبای سده نهم هجری است. رساله مشتمل بر چهارده باب، و هر باب مشتمل بر چندین فصل درباره بیماریهای انسان از سر تا پاست. آخرین فصل کتاب، مربوط به مارگزیدگی است.
نسخه‌های مورد استفاده در تصحیح این رساله، عبارتند از:
1. نسخه خطّی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره 13559؛ 2. نسخه خطّی کتابخانه ملّی، شماره 1431/ ف؛ 3. نسخه خطّی دانشکده الهیات دانشگاه تهران، شماره 358؛ 4. نسخه خطّی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره 437؛ 5. نسخه خطّی متعلّق به مصحّح (یوسف بیگ باباپور) که به کتابخانه مجلس شورای اسلامی اهدا شده است.
3. نصیحت‌نامه سلیمانی: رساله‌ای است در حفظ الصّحة از محمّد حکیم بن مبارک، از دانشوران سده دهم هجری، و از اطبّای شاه سلیمان عثمانی (جلوس 926، وفات 974 ه. ق) و نیاکان او. وی این رساله را به نام شاه سلیمان عثمانی و جهت حفظ صحّت ملتزمان دربار وی در ایّام وبا نگاشته است. نسخه مورد استفاده در تحریر و تنقیح رساله، دست‌نویس شماره 6236 کتابخانه مجلس شورای اسلامی است.
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 29
در پایان از جناب آقای ابهری (ریاست دانش‌پرور کتابخانه مجلس)، خانم فاطمه بوجار، خانم مهری خلیلی، خانم بنفشه ابو طالبی، خانم افکاریان، جناب آقایان سید ابراهیم حسینی، خلیلی، فقیهی، آل رضا، ایوبی، علی قلعه خندابی، محمّدی، نیّر، مرادی و دیگر همکاران کتابخانه مجلس شورای اسلامی که در چاپ و انتشار این مجموعه، یاری و همکاری کردند، سپاسگزارم.
بهروز ایمانی
تابستان 1386
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 31

1 غیاثیّه

اشاره

نگاشته نجم الدّین محمود بن صاین الدّین الیاس شیرازی (از پزشکان سده هشتم هجری)
تصحیح
آرش ابو ترابی
فاطمه مهری
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 33

مقدّمه مصحّحان

نجم الدین محمود، درخشان‌ترین دنباله خاندان دانشور خود بود که در ناحیه فارس صاحب اشتهار بودند و چنان‌که از مآخذ و تراجم پیداست، عادتا دانش طب، آگاهیهای فقهی و فضایل ادبی را توأما به میراث می‌برده‌اند. گذشته از نجم الدین محمود، سه دانشور دیگر از این خاندان می‌شناسیم که گاه‌گاه در بازمانده آثار معاصران یا آیندگان خود ستوده شده‌اند:
1. صاین الدین الیاس بن شیرباریک بن محمّد شیرازی، که پدر نجم الدین است؛ تنها اطلاعات ما درباره وی از رهگذر آثار و مطالب مربوط به فرزندانش می‌باشد. نام پدران او را از نسخه‌ای متأخر نقل نموده‌ایم که مسمّی به مختصر فی علم التشریح و از جمله آثار نجم الدین است. این نسخه در اوایل سال 1284 ه. ق. توسط احمد استرآبادی در قزوین کتابت شده است 1] و تأخّر آن ما را از ابرام بر این نسب‌نامه بازمی‌دارد.
علاوه بر این، چنان‌که فاضل مرحوم، دکتر محمود نجم‌آبادی در گزارشی از کتاب الحاوی فی علم التداوی نجم الدین باز نموده است، در نسخی از این کتاب، صاین الدین
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 34
چنین معرفی شده: «الشیخ الربانی، الإمام الصمدانی، صاین الدین الیاس»[2]. این تعرفه دلالت بر مقام مذهبی (فقهی یا عرفانی) صاین الدین می‌نماید.
علاوه بر اینها در نسخه‌ای از رساله غیاثیه که مربوط به سده 12 یا 13 هجری است، مصنف چنین معرفی شده است: «محمود بن فاضل الأطبّاء، جالینوس زمان، الیاس شیرازی»[3] که اگر بینگاریم افزودن این القاب از تصرفات ظنی کاتبان نبوده و نیز سهوا از ما قبل نام مؤلف به ما قبل نام پدر وی نیفتاده، قاعدتا اندازه آوازه صاین الدین را در طب می‌نماید؛ چنان‌که فرزندان وی نیز در علم ابدان و ادیان آوازه داشته‌اند.
2. مولانا جلال الدین احمد بن یوسف بن الیاس، که آگاهی ما از وی منحصر است به اطلاعات مندرج در شذّ الازار: «الطبیب الفاضل، الأدیب الکامل؛ کان محبّبا إلی القلوب، مقرّبا لدی الملوک. ینفق ما له علی الصوفیة و یجمعهم علی الطعام و یطیب وقتهم بسماع الکلام. و له دیوان جمع فیه أشعاره من العربیات و الفارسیات و ملمّعاته فی غایة اللطافة. و لمّا قضی عن نظم کتابه الارب و شاع ذکره فی الشعراء و ذهب، کتب کلّ من أولی الفطنة و الأدب نسخة منه بحل الذهب. و رزقه اللّه أولادا موسومین بالکمال من أفاضل الرجال ...
توفّی فی سنة أربع و أربعین و سبعمائة و دفن فی رباطه فی جوار عمّه

رحمة اللّه علیهم.»[4].
چنان‌که پیداست جلال الدین، برادرزاده نجم الدین است و در کنار همو مدفون شده و جامع علم طب و احوال صوفیه بوده.
3. منصور بن محمّد بن احمد بن یوسف بن الیاس: از دیرباز حدس زده شده است که صاحب رساله پرشهرت تشریح الابدان منصوری و نیز رساله کفایه مجاهدیه که در مقدمه هر دو خود را چنین نامیده است، نواده همان «جلال الدین احمد» سابق الذکر و از همان اولاد موسوم به کمال می‌باشد؛ خاصه آنکه اهدای کفایه مجاهدیه به مجاهد الدین سلطان
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 35
زین العابدین بن شاه شجاع، که مکحول به سال 794 ه. ق. است، از لحاظ زمانی این امکان را فراهم می‌کند.[5]
از آنجا که در بسیاری از منابع، مختصر فی علم التشریح را که تألیفی به لغت تازی است، در عداد آثار نجم الدین قرار داده‌اند[6]، شایسته است مقایسه‌ای میان این دو تألیف صورت گیرد.
به این ترتیب پاره‌ای از شجره این قبیله فضل را می‌توان بازسازی نمود:
[7]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 36
اما درباره منظور اصلی این نوشتار، فقیه نجم الدین محمود، منابع و مراجع شناسایی شده از این قرار است:
- شدّ الازار و ترجمه فارسی آن 8]
- مکاتبات خواجه رشید الدین
- نسخه‌های آثار نجم الدین محمود
- اشارات کوتاه و پراکنده در فارسنامه ناصری، الذریعة و ...
مفصل‌ترین مرجع، همانا شدّ الازار است که به مناسبت دفن نجم الدین در حوالی گورستان «باغ نو» شیراز، ترجمه‌ای از وی به دست داده است که به جهت انفراد و انحصار عینا نقل می‌شود: «الفقیه نجم الدین محمود بن الیاس: الطبیب المقبول الروایة، الفقیه الکثیر الدرایة من علماء الزمان و فضلاء الأعیان. کان ماهرا فی علمی الأبدان و الأدیان. قد مارس أقسام العلوم و أخذ من سائر الفنون و لکن غلب علیه الطبّ فاشتهر به.
قیل مهما جلس للتداوی، قدّم الأسبق فالأسبق و راعی جوانب الفقراء. و متی کتب الدواء لفقیر و علم أنّه لا یقدر علی تحصیل ذلک، أصحبه أحدا یشتری له من ماله و یسلم إلیه. و له مصنّفات معتبرة جامعة؛ منها کتاب الحاوی فی علم التداوی و شرح الفصول لبقراط و الرشیدیة و کتاب التشریح و کتاب الأغذیة و الأشربة و الرسالة الثلجیة و کتاب أسرار النکاح و فی دیباجته أوراق فی العشق، تدلّ علی أنّه کان محظوظا من العشق الإلهیِ المخلّص عن المردیات النفسانیة و مما أورد فیه:

تردّد أنفاس المحبّ دلائل‌على کنه ما أخفاه من ألم الحبّ
إذا خطرات الحبّ خامرن قلبه‌تنفّس حتّی ظلّ منصدع القلب
مال إلی العالم العلوی فی سنة ... و ستمائه 9] و دفن فی بقعته، رحمة اللّه علیهم.».[10]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 37
غیر از این سند، دو نامه از رشید الدین فضل اللّه همدانی در دست است که در آنها به نام نجم الدین محمود اشاره شده است. به نظر می‌رسد این وزیر نبیه، که خود به طور موروثی طبیب بوده و در تمام مراتب ترقّی دیوانی و سیاسی، همچنان به نام «رشید طبیب» توقیع می‌نموده و برخی تألیفات طبی داشته، نجم الدین محمود را طرف توجّه قرار داده بود.
مکتوب اول از این میان، منشوری است که خطاب به «حکّام و نوّاب و متصرّفان و بتکچیان و سادات و قضات و ائمه و مشایخ و علما و صدور کدخدایان و متولیان اوقاف بلده شیراز»، صادر شده است 11]. از سیاق آمرانه نگارش برمی‌آید که مکتوب، در وزارت خواجه، یعنی پس از سال 697 ه. ق. نوشته شده باشد. موضوع نامه، واگذاری «بیمارستان دروازه سلم شیراز، حماه اللّه عن الآفات»[12] است به «خدمت مولانای اعظم، افلاطون دهر و ارسطوی عصر، مولانا محمود بن الیاس که از جمله حکمای دوران و فضلای زمان است و در علم منقول و معقول، عدیم المثل است و با وجود یمن قدم، عیسی دم است و در دقایق معرفت مزاج و انواع علاج، ید بیضا می‌نماید:
فکأنّه عیسی بن مریم ناطقایهب الحیوة و یبری الأسقام»[13]
این بیمارستان، چنانکه رشید الدین در همین منشور وا نموده است، همانا «دار الشفای دروازه سلم»[14] است «که در بلده شیراز واقع است و از بناء اتابکان فارس است و مدتی مدید و عهدی بعید است تا به سبب آنکه طبیبی که به مصالح آن قیام نماید نبود، به
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 38
ضرورت مهمل و معطل مانده بود و زمنا و مرضا را از آن انتفاعی صورت نمی‌بست.»[15]
چنانکه از همین مکتوب پیداست، نجم الدین محمود، «لطایف الرشیدیة را که مشحون به اصناف لطایف و موشح به آلاف ظرایف است» به نام رشید الدین ساخته و فرستاده و آن وزیر کریم، به عنوان حق الجایزه، هزار جریب 16] غله که به تفکیک به املاک رامجرد، بیضا، فیروزآباد و کربال حواله شده، ده هزار دینار نقد، پنجاه قطعه اجناس اسکندرانی و غیر آن، یک دست جامه دوخته، استری «پیش‌کش اتابک یوسف شاه ملک لرستان» و سازوبرگ آن و یک رأس اسب پیش‌کش اعیان بغداد با سازوبرگ آن، در حق آن طبیب انعام نموده. آنچه در این میان قابل تأمل است، ذکر نام

اتابک یوسف شاه ملک لرستان است که اگر وی را یوسف شاه بن الب ارغو بینگاریم که از اتابکان لر بزرگ بوده است، در سال 688 ه. ق. یعنی نه سال پیش از وزارت رشید الدین درگذشته و ردّ استر پیش‌کشی او، پس از نه سال قدری خنک و بعید است و اگر او را یوسف شاه بن نصرة الدین بدانیم، امارت وی از 730 ه. ق. که سالها پس از قتل خواجه است آغاز شده و عنوان «ملک لرستان» در این ایّام از برای او ناصواب است. آنچه مصحّح مکاتبات خواجه رشید الدین متذکر نشده، آن است که محتملا عبارت صحیح، «اتابک [احمد بن یوسف شاه» می‌باشد که از 695 تا 730 ه. ق. امارت داشته، که مشتمل بر ایّام وزارت رشید الدین است.
باری، باز بنا بر همین مکتوب، «تولیت اوقاف دار الشفای مذکور، به تمامی مهمّات و مصالح آنجا به عهده امانت و دیانت» نجم الدین محمود گذاشته شد و علاوه بر آن «ادراری که به جهت طبیب آن بقعه، به موجب شرط واقف معین است ... هر سال از حاصل املاک شیراز، از نقد و جنس و غله و مرکوب ... ادراری بر آن مزید کرده شد» که این مواجب سالانه عبارت است از 200 جریب غلات، ده هزار دینار نقد، مرکوبی، پوستینی و جامه‌ای. در انتها افزوده شده است: «و بر نواب و گماشتگان ما که در آن

ولایت وسیع و مملکت وشیع فارس متصرف و حاکم‌اند، نوشته‌ام که این ادرار را هر سال بی‌تأنی بدهند و هر سال حکم مجدّد نطلبند. و این عارفه را از ما اجرایی مخلّد و ادراری مؤبّد دانند. و همچنان‌چه ما این تصنیف لطیف مولوی را، موهبتی عظیم و فتوحی جسیم شمردیم، بر نوّاب ما امری جازم و فرضی لازم است که به خدمت آن جناب، نیابتا عنّا قیام نمایند و جانب او را محترم و معزّز دانند تا جناب مولوی از سر اطمینان خاطر عاطر در افادت صناعت طبّی، بکرة و عشیا مواظبت نماید و در معالجه مرضا و ازاحت علل و ازالت اعراض صاحب امراض و زمنی، اهمال و تقصیر جایز ندارد.»
از مطاوی این مکتوب برمی‌آید که اولا نجم الدین محمود، دست‌کم تا سال 697 ه. ق. می‌زیسته و در ایّام نگارش مکتوب، در شیراز اقامت داشته. ثانیا در طب صاحب آوازه و حذاقت می‌بوده. ثالثا تصنیف وی از نفاست نسبی برخوردار بوده. رابعا گذشته از نوائب و حوادث دهر (مثلا غارت فارس در سال 700 ه. ق.)، در ایّام وزارت رشید الدین در خصب نعمت زندگی می‌گذاشته و آن اندازه مسکین نوازی که مورد اشاره شدّ الازار است، بر وی آسان بوده.
سومین سند، باز مربوط به خواجه رشید الدین است و در میان مکاتیب وی به چشم آمده؛ نامه‌ای است که رشید الدین به امیر علی، فرزند خود، نگاشته که در تاریخ نگارش، حاکم بغداد بوده. رشید الدین در این مکتوب

51 تن از علما و نخبگان قلمرو ایلخانان را برشمرده و هریک را به تخصیص، صلاتی مقرر نموده 17]:
«... تبجیل علما و احترام فضلا بر ارباب اعلام و اصحاب اقلام فرضی واجب الاداء و امری لازم الامضاء است. و چون مدّتی مدید است که به سبب تسخیر ممالک اسلام و فتح بلاد مصر و شام از حضرت با نضرت ایشان مفارقت و مباعدت افتاده و هریک از ایشان در ثغری ساکن و در شهری مستوطن گشته‌اند، اکنون به رسم انعام می‌باید که برای هریک از این علمای مذکور ... آنچه مقرّر کرده‌ایم، بی‌تهاون و تکاسل با ایشان جواب
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 40
گوید ... بر این جمله برود و عدول نجوید. و چون این ضعیف که خادم علمای زمان و چاکر افاضل دوران است، مراجعت کند، ادرارات و مواجب سالیانه علما و قضات و سادات و وظایف مشایخ و محدّثان و حفظه قرآن و حکما و اطبّا و شعرا و ارباب اقلام ممالک ایران، از سر حد آب آمویه تا سر حد آب جون و اقاصی مصر و تخوم روم، چنانچه معهود بوده، بر قاعده قدیم داده شود. و نوعی کند که ایشان از سر رفاهیت، به افادت و استفادت مشغول گردند و ما را به دعای خیر یاد کنند.»
هفدهمین نفر از فضلای مذکور در این نوشتار، همانا «مولانا فقیه محمود بن الیاس طبیب» است که هزار دینار نقد، یک پوستین سنجاب و یک مرکوب با سازوبرگ، در حق وی انعام رفته و طبیعی است که نجم الدین تا تاریخ نگارش این مکتوب زنده باشد.
به هر روی، نگارش این نامه به قبل سال 710 ه. ق. بازمی‌گردد، چرا که در آن از انعامات خواجه رشید الدین به جهت «مولانا قطب الدین مسعود شیرازی» یاد شده و مولانای مؤمی الیه در همان سال 710 ه. ق. خرقه خالی کرده. با توجه به همین معنی و از آنجا که رشید الدین صراحتا نامه را در سفر جنگی «به سبب تسخیر ممالک اسلام و فتح بلاد مصر و شام» نوشته، می‌توان حدس زد که مکتوب مربوط به میانه سالهای 699 و 702 ه. ق. می‌باشد، یعنی جنگهای غازان در نواحی غربی امپراطوری ایلخانی (و نه جنگهای اولجایتو در شامات که مربوط به 712 ه. ق. است).
اولین سفر جنگی غازان به جانب شام در روز آدینه نوزدهم محرم سال 699 ه. ق.
آغاز شد[18]. پس از پاره‌ای محاربات که بی‌نصیب از ظفر نبود، در 15 رمضان همان سال غازان به مراغه رفت و از تأسیسات رصدی دیدن کرد[19]. بنابراین اولین سفر رزمی وی بیش از هشت ماه به طول نکشید و این چندان مدّتی مدید نیست که موجب توطن وابستگان فاضل ایلخان در ثغور و پراکندگی ایشان در شهرهای دیگر شده باشد.

از جانب دیگر رشید الدین در این مکتوب از خروج ادرارات و مواجب سالیانه علما از
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 41
قاعده معهود خویش دم می‌زند که چون مدت این سفر دو ثلث سال بیش نبوده، متصور نیست. علاوه بر این باید در نظر داشت که در مکتوب، از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی، که در سال 700 ه. ق. درگذشته و غالبا متوطن همان بغداد، یعنی مقصد نامه بوده و از اعاظم مشایخ عصر می‌بود، نامی نرفته. از جانب دیگر، مقصد نامه بغداد است که سپاه غازان در دور دوم محاربات او، اوّل به آنجا عقب نشست و این با وعده مراجعت خواجه به فرزند خویش سازگار است.
بنا بر همه این مقدمات، باید تاریخ نگارش نامه، میان سالهای 700 ه. ق. که در اولین روز آن غازان از پی سپاهیان خود به سوی شام رفت 20] و 25 محرم 703 ه. ق. که از آخرین محاربه خویش به عراق و آذربایجان بازگشت 21]، بوده باشد.
اگر نسبت به مقدمات و استنتاجات فوق خوش‌گمان باشیم، عبارت ناقص «...
ستمائه» که تنها در یکی از نسخ مبنای علامه قزوینی در تصحیح شدّ الازار به عنوان تاریخ مرگ نجم الدین محمود آمده و نیز آنچه در فارسنامه ناصری در همین مقام، «در حدود سال ششصد و نود و اند» آورده 22]، مردود خواهد شد.
اما آنچه ما را در ترجیح حدس خود نیرو می‌دهد، ترجمه شدّ الازار است که چنان‌که پیشتر گفته شد، توسط فرزند مؤلّف پدید آمده و در نسخ آن تاریخ مرگ نجم الدین، «هفتصد و چیزی» گزارش شده است.[23]
بنا بر عبارت شدّ الازار در ترجمه برادرزاده نجم الدین، یعنی احمد بن یوسف، که حکایت از تدفین صاحب ترجمه در جوار عم وی نموده، مرگ نجم الدین، متأخر از سنه 744 ه. ق. که تاریخ درگذشت احمد بن یوسف است، نخواهد بود و به این ترتیب محدوده این واقعه، میان سالهای 700 و 744 ه. ق. مقرّر خواهد شد و نجم الدین از دانشمندان قرون هفت و هشت به شمار خواهد آمد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 42
دیگران را نیز در باب تاریخ مرگ نجم الدین، آرایی است:
آغا بزرگ تهرانی 24] و نیز احمد منزوی 25]، سیّد احمد حسینی اشکوری 26] و استاد عبد الحسین حائری 27]، او را درگذشته به سال 730 ه. ق. دانسته‌اند که با حدسیات ما در توافق است؛ هرچند منبع ایشان را درنیافتیم.
با این حال، احمد منزوی در مواضع دیگر، گاه او را متوفای 690 ه. ق.[28]

و گاه 630 ه. ق.[29] و گاه زنده تا 720 ه. ق. یا 730[30] ه. ق. دانسته است. او همچنین به خطا، نجم الدین محمود را صاحب ینبوع الطب پنداشته 31]، درحالی‌که مؤلّف این کتاب همانا عماد الدین محمود بن سراج الدین مسعود شیرازی 32] است که احمد منزوی در جای دیگر، خود به نسبت صحیح او با این اثر اشاره نموده.[33]
گذشته از اینها، قطعه موجز و نامؤثّری از نجم الدین محمود در دست است که در ابتدای کتاب الحاوی فی علم التداوی خویش (که پس از این معرفی خواهد شد) درج نموده و رویکرد انسانی و معنوی او را نسبت به صناعت طب و نیز مکانت او را در آن فن باز می‌نماید: «و کنت کلفت مذ صبای بأن أحفظ من هذا العلم شطرا و أن أکتسب منه سطرا لمّا کنت قد شاهدت من إزاحة النّفوس و تخلیصها من الآلام و إعادتها إلی الصحّة بعد الأسقام فأزعجنی حرصی علی ملازمة من له العلم علوة فضلا عن المتبحّرین و المتحاذقین حتّی حصل لی بفضل اللّه و تیسیره بیده من هذه المطالب و اللّه علی أمره غالب. فاطّلعت علی

خفیّاته و مکنوناته. ثمّ خضت بعد ذلک فی معالجة المرضی و إنقاذهم من مصدة الرّدی حسبة للّه تعالی، لا لغرض من الدّنیا. ففتح اللّه علیّ أبواب نعمه و نواله بلطفه و إفضاله».[34]

آثار نجم الدین محمود بن الیاس

هرچند نجم الدین، جامع علم الابدان و علم الادیان بود، اما آثار شناخته شده وی تنها شامل مباحث طبی است.
کهن‌ترین فهرست آثار نجم الدین را در شدّ الازار می‌یابیم که نگارنده آن یک یا دو نسل پس از نجم الدین می‌زیسته و آثار او را به اعتبار و جامعیت ستوده.
این فهرست چنین است:[35][36]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص43
کتاب الحاوی فی علم التداوی
- الرشیدیة
- کتاب التشریح
- کتاب الاغذیه و الاشربه
- رسالة الثلجیه (یا رسالة البلخیه)
- کتاب اسرار النکاح
- شرح فصول بقراط
علاوه بر اینها کتابهای دیگری نیز به نجم الدین نسبت داده شده است: باه‌نامه؛[37] تحفة الحکما؛[38] تحفة الکمال 39].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 44
اگر تحفة الحکماء[40]، همان رساله‌ای باشد که نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجلس موجود است، چنان‌که بعدا به شرح خواهیم گفت، چیزی جز روایت اندکی کوتاه‌شده رساله غیاثیه نیست.[41]
از تحفة الکمال اطّلاعات مفصلی در دست نداریم و باه‌نامه احتمالا همان اسرار النکاح است و به رغم تمام ملاحظات مصنّف، که دیباچه رساله را به توصیف عشق مجرّد اختصاص داده است، بعدها با سهل‌انگاری و هوسرانی، باه‌نامه نامیده شده.
غیبت نام غیاثیه که از پرنسخه‌ترین آثار نجم الدین است، در سیاهه شدّ الازار، ما را شگفت‌زده نموده و حدس موقّت خود را در این خصوص، بعدا ابراز خواهیم داشته‌ایم.
از نسخ شرح فصول بقراط، رشیدیه، کتاب الاغذیه و الاشربه فعلا بی‌خبریم و نیز از رسالة الثلجیه که در نسخه بدل شدّ الازار، رسالة البلخیه نامیده شده است و عنوان بلخیه جز آنکه می‌تواند راجع به موضعی جغرافیایی باشد، می‌تواند ناظر به «جراحت بلخیه» باشد که از اقسام عوارض پوستی مطرح در طب یونانی- اسلامی است.[42] با این وصف تا هنگامی که

نسخه‌ای از این رساله به دست نیامده باشد، قضاوت درباره محتوای آن، مقدور نیست.
الحاوی فی علم التداوی در واقع مهمترین تألیف نجم الدین محمود است. این کتاب تازی را پس از قانون، حاوی کبیر و کامل الصناعه، تألیفی بی‌نظیر دانسته‌اند.[43]
نسخ جامع و ناقص این کتاب فراوان است. ابتدای آن چنین است: «ألحمد للّه الواحد الماجد السبوح، خالق الجن و الانس، رب الملائکة و الروح» و بنای آن بر پنج مقاله است:
1. فی العلل الحادثه من الرأس إلی القدم: 125 باب
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 45
2. فی الحمیات: 27 باب
3. فی العلل الذی تحدث فی الأعضاء الظاهرة: 108 باب
4. فی الأدویة المفردة: 28 باب
5. فی ذکر الأدویة المرکبة: 50 باب
نجم الدین در ابتدای این کتاب، به انگیزه خود و روش تنظیم مطالب اشاره می‌نماید:
«سألنی بعض خلّص إخوانی ممّن له علیّ حکمه و طاعته غنم أن أؤلّف له کتابا مختصرا فی الطبّ و مقاله و حرمه فی علاج الأمراض بالأدویة المشهورة الموجودة الّتی لا تکاد تعدم فی أکثر المواضع و لا یخلو منها الأسواق و الدّکاکین. و نذکر الأدویة الّتی لا بدّ منها فقط، لتدخر و تحتقب فی الأسفار، و نطرح عنها ما طوّلها الأطبّاء و حشّوا بها کتبهم؛ و من الأدویة الّتی لا غایلة لها و یستعملها أطبّاء زماننا، لتکون لهم کالدّستور بین أیدیهم». [44]
به این ترتیب می‌توان حدس زد که تحولات جغرافیای گیاهی، تفاوتهای اقلیمی اطبا و مؤلّفین، تطور شبکه‌های مبادلاتی و تجاری مخصوصا در بخش ادویه؛ مسئله حمل و نقل و اورژانس و سرانجام موضوع عوارض جانبی ادویه و نیازمودگی و اسطوره‌گونگی برخی اشکال روایی تداوی، از دغدغه‌های فنی نجم الدین بوده است و همین دغدغه‌ها او را به بازنگری در روش تألیف طبّی تشویق نموده. این معنی الحاوی فی علم التداوی را یکی از پرنسخه‌ترین تألیفات طبّی قرن هفتم کرده است.
از این کتاب، چهار نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است 45]، که تنها نسخه تاریخ‌دار از این میان، توسط عماد الدین برهان بن جلال بن اسماعیل فارسی شافگان دارابگردی ایجی، در غره جمادی الثانی 879 ه. ق. در قزوین کتابت شده است.[46]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 46
در کتابخانه آستان قدس نیز نسخه‌ای از این کتاب شناسایی شده است که

به خطا از محمّد بن زکریای رازی پنداشته شده.[47]
در کتابخانه مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، نسخه‌ای از مجموعه اهدایی مرحوم سلطانی موجود است که به خط نسخ سده ده و در 426 برگ، حاوی تمام ابواب کتاب الحاوی است و تحت شماره 309 ثبت شده.[48]
دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد نیز مالک نسخه‌ای از این کتاب است که مربوط به قرن 9 یا 10 و شامل 210 برگ و دارای شماره 91 آن کتابخانه است.[49]
در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، چهار نسخه از این کتاب یافته‌ایم: نسخه شماره 6002 به خط نسخ از قرن 9، در 163 برگ 50]؛ نسخه شماره 6300 به خط نسخ قرن 9[51]؛ نسخه شماره 6237 به خط نسخ قرن 10[52]؛ نسخه شماره 1536 که نسخه‌ای جامع است و در سال 1284 کتابت شده.[53]
در مجموعه کتابخانه سنا نیز نسخه‌ای جامع به شماره 357 و به خط نستعلیق موجود است که مربوط به شوّال سال 895 ه. ق. است.[54]
برای تکمیل اطلاعات نسخه‌شناسی درباره این کتاب به الذریعة[55] و نیز کتابشناسی نسخ خطّی پزشکی ایران 56] مراجعه کنید. علاوه بر این، علّامه قزوینی از سه نسخه دیگر در گوتا، لیدن و موزه بریتانیا خبر می‌دهد که نسخه اوّل مورّخ 737 ه. ق. است و به اعتباری اقدم نسخ است.[57]
کتاب مختصر فی التشریح را که در شدّ الازار به سادگی کتاب التشریح خوانده شده است،

چنان‌که گفتیم باید با تشریح الابدان منصوری مقایسه کرد. مختصر فی التشریح اثری به زبان عربی است که ما تنها یک نسخه آن را در دانشگاه تهران شناسایی کرده‌ایم.[58] کتابت آن به اوّل جمادی الأوّل 1284 ه. ق. بازمی‌گردد[59] و در قزوین، توسط احمد استرآبادی به انجام رسیده. بنای این رساله 82 صفحه‌ای، بر چهار مقاله است:
1. فی تشریح العظام: 23 باب
2. فی تشریح الأعصاب و الشرائین و الأورده: 19 باب
3. فی تشریح العضلات: 28 باب
4. فی تشریح الأعضاء المرکّبة: 25 باب 60].
اسرار النکاح نیز اثری تازی است. شدّ الازار آن را مصدّر به دیباچه‌ای در عشق مجرّد می‌داند و دو بیت از اشعار عربی آن را نقل کرده که معرّف طبع نجم الدین در شعر عرب می‌باشد.[61] نسخه‌ای از این اثر در کتابخانه مرکزی تبریز، تحت شماره 3433 شناسایی شده است.[62]
به هر روی، نجم الدین محمود را بهره‌ای از شعر بوده است؛ علاوه بر

قطعه‌ای از شعر تازی که صاحب شدّ الازار به آن اشاره نموده است و قبلا ذکر شد، قصیده متوسط الحجمی در دیباچه برخی نسخ غیاثیه، در مدح مهدی الیه کتاب از وی به دست آمده است که آن را در متن کتاب آورده‌ایم. قصیده بی‌خلل و بی‌رکاکتی است که درست به سبک مدیحه‌سرایی عصر مصنّف می‌ماند و نمودار اندازه استواری طبع اوست.
گذشته از این، «در مخزن الغرائب سندیلوی (نسخه کتابخانه کلیه پنجاب) راجع به او
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 48
نوشته است: حکیم نجم الدین محمود بن الیاس؛ وی صاحب تصانیف است. این رباعی از روانی طبع اوست:
جز حادثه هرگز طلبم کس نکندیک پرسش گرم جز تبم کس نکند
ور جان به لب آمدم به جز مردم چشم‌یک قطره آب بر لبم کس نکند[63]»

از جمله کتابهایی که از مصنّفات نجم الدین محمود دانسته شده است، رساله‌ای است که گاه غیاثیه و گاه مختصر فی الطب و نیز مجملا رساله در طب نامیده شده. از این رساله شش نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، یک نسخه در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، یک نسخه در کتابخانه مغنیساگنل، یک نسخه در کتابخانه ملّی پاریس و دو نسخه در کتابخانه گنج‌بخش اسلام‌آباد، یک نسخه در کتابخانه علمیه حیدرآباد و یک نسخه در کتابخانه حافظآباد، شناسایی شده است.
کسانی کتاب را به جاماسب حکیم منسوب نموده‌اند و کسانی آن را ترجمه شرح الاسباب ابن سینا دانسته‌اند[64]. امّا با مقایسه رساله اخیر و نیز با توجه به مفتتح نسخ رساله، نسبت آن با نجم الدین محمود مسلّم می‌شود.
از میان نسخه‌هایی که قبلا برشمردیم، نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی 65]، تصویر نسخه کتابخانه ملّی پاریس، تصویر نسخه کتابخانه مغنیساگنل 66] و نیز سه نسخه از نسخ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران 67] را در اختیار داشته‌ایم.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 49
گذشته از نسخه 177 پزشکی که تقریبا فاقد مقدّمه است، مطابق باقی نسخ رؤیت شده، کتاب به اشاره یکی از امرای مغول فراهم شده است. نام این امیر را به اختلاف، یسدر[68] و یستدر[69] ضبط کرده‌اند[70]؛ هرچند صاحب الذریعة مدّعی است: «و فی نسخة 2/ 181 أنّه ألف باسم اتابک جهان پهلوان و هو ابو جعفر محمّد بن ایلدگز[71].» و نیز احمد منزوی متابعتا همین ادّعا را متذکّر شده،[72] اما از نصوص همین نسخه پیداست که هر دو بزرگوار، گرفتار لغزش شده‌اند، چرا که در نسخه مزبور نیز چونان نسخ مبنای ما در این تصحیح، عنوان مهدی إلیه چنین است: «امیر کبیر، مفخر بی‌نظیر، ملک الامرا، افتخار العجم و الترک، مظهر الانصاف و العدل، یستدر ابن الامیر العادل، جهان پهلوان، خسرو توران، جبرعونای (صحیح: جیرغوطای).»
به این ترتیب معلوم می‌شود که اولا عنوان «جهان پهلوان» که ظاهرا منشأ خطای الذریعة می‌باشد، به جرغوطای، پدر مهدی إلیه، راجع است و ثانیا وصفی عام است که سجعا در ردیف «خسرو توران» قرار گرفته و اصلا وصف خاص نمی‌باشد و اراده «اتابک ایلدگز» از آن بی‌جاست.
اما نام «یستدر» گویا تداول دیگری است از آنچه «یسدر»، «یسودار»، «ییسودر»، «یسعودر» و چیزهایی نظیر این خوانده شده است و گفته می‌شود هم‌ریشه و هم‌معنی با

کلمات «یساور» و «یساول» است که در فارسی نیز راه یافته 73]. تنگ‌چشمانی چند با چنین نامهایی در تاریخ امپراطوری غربی مغول ظهور کرده‌اند و نایاب نیستند، اما آنچه این یستدر را ممتاز می‌نماید نام پدر او، «جرغوطای» است. «جرغوطای» را تنها در جامع التواریخ رشید الدین فضل اللّه بازجستیم که در هفدهم ربیع الأوّل سال 683 ه. ق. که احمد تکودار در ناحیه قومس بود، به ایلی و ابراز بندگی به تخت‌بوس وی رسید: «در آن دو روز جیرقودای 74] امیر هزار و برادرش ییسودار و بلغان شحنه شیراز و جماعت قوشچیان، به ایلی آمدند.[75]»
می‌توان مطمئن بود که عبارت «شحنه شیراز» با جیرغودای نیز مرتبط بوده است، امّا آیا رشید الدین در فهم و تعیین نسبت جیرقودای و ییسودار، دچار لغزش شده یا آنکه جیرقودای را علاوه بر برادری ییسودار نام، فرزندی نیز به همین نام بوده است؟ به هر روی گمان داریم جیرقودای مزبور همان جرغوطای غیاثیه است که در سال 683 ه. ق.
شحنگی شیراز داشته 76] و بنا بر صراحت مکرّر نجم الدین محمود، ترجیح می‌دهیم رشید الدین را منسوب به خطا نماییم.
آغاز شحنگی جیرغوطای در شیراز محققا مربوط به پس از سال 678 ه. ق. است، چرا که در آن سال حکمرانی آن ولایت با «سوغونجاق نویان» بوده است 77]؛ بنابراین

می‌توان جیرقودای مزبور را با جیرغوتایی که در سال 671 ه. ق. دختر خود را در مازندران به نکاح غازان درآورد[78]، بی‌دغدغه یکی دانست.
از جانبی عصر شحنگی جیرغوطای فراتر از سال 691 ه. ق. نیست زیرا در آن تاریخ ایالت فارس را برای مدّت چهار سال به ملک اسلام، جمال الدین ابراهیم طیّبی عرب، به مقاطعه دادند و او شرط نمود که عمّال مغول به ناحیه فارس نیایند[79].
بنابراین ایّام شحنگی جیرغوطای بین سالهای 678 و 691 ه. ق. محصور می‌شود.
حال اگر ییسودار یا یستدر مورد نظر را همان ییسودر مقتول به سال 688 بدانیم 80]، تاریخ تألیف رساله غیاثیه که به تصریح مصنّف در حیات پدر و پسر، پرداخته شده به پیش از این سال باز خواهد گشت.
علاوه بر این، القاب یستدر به «غیاث الدین» که در میان مغولان نومسلمان بی‌سابقه نبوده است، حکایت از اسلام وی دارد. از قصیده‌ای که نجم الدین محمود در مدح این دو امیر ساخته و در ابتدای غیاثیه جای داده، می‌توان فهمید که ایلخان روزگار ایشان، مغولی مسلمان است که دین‌آوری شحنگان فارس، او را تقویت نموده:

آنکه ملک شاه را شمشیر اوست‌همچو ملک شرع را عدل عمر
و مانند کردن پادشاهی مغولی کافر با ملک شرع، البته شایسته فقیه مسلمان متعبّد نیست و ترک ادب شرعی است.
سراغ این ایلخان مسلمان را از غازان و اخلاف وی نباید گرفت؛ زیرا اسلام غازان مربوط به چهارم شعبان 694 ه. ق. است، حال آنکه، قبلا تهدیه کتاب را به 691 ه. ق.
محدود کرده‌ایم، لاجرم این حوادث به عهد «احمد تکودار» یعنی 681 تا 683 ه. ق.
بازمی‌گردد که نخستین ایلخان مسلمان است. هرچند مقدّمات ما بعضا ظنّی است، این

تاریخ را نقدا می‌پذیریم و آن را حدود تحریر رساله می‌دانیم.
با آنکه رساله غیاثیه، کثیر النسخه است، امّا مؤلّف شدّ الازار آن را در عداد مصنّفات نجم الدین نیاورده؛ از جانب دیگر از رساله اللطایف الرشیدیة که مورد اشاره شدّ الازار و خواجه رشید الدین است، تاکنون نسخه‌ای سراغ نکرده‌ایم. هرچند رشید الدین برای استنساخ و نگهداری و نشر مکتوباتی که به او مربوط می‌شده، موقوفات و ترتیبات منظّم برقرار نموده که بعدا به واسطه فرزند وی خواجه غیاث الدین استمرار یافته. این ملاحظات ما را به صداقت نجم الدین بدگمان می‌کند: آیا ممکن است لطایف رشیدیه، همان غیاثیه باشد که ده سال دیرتر به نام خواجه رشید الدین معنون شده و به او اهدا شده است؟ به هر روی این رفتار، در سنّت مصنّفین ایرانی بی‌سابقه نیست. سرانجام این تردید تا رؤیت نسخه‌ای یا نقلی از لطایف رشیدیه، به تأخیر خواهد افتاد.[81]
اگر طبقه‌بندی صاحب چهار مقاله، در قرن هفتم نیز معتبر و مرسوم بوده باشد، غیاثیه از مختصرات تصنیفات طبّی و در ردیف خفی علایی و یادگار سید اسماعیل جرجانی قرار می‌گرفته. این معنی در دیباچه غیاثیه مورد اشاره قرار گرفته است: «... اشارت فرمود ... تا کتابی مختصر در طب، به زبان فارسی ترکیب و تألیف کند تا گاه فراغت و انتهاز فرصت، به شرف مطالعت مشرّف و منوّر می‌گرداند.»
بنای رساله بر یک دیباچه و چهار مقاله است. دیباچه شامل توحید و نعت و تهدیه، ثنای مهدی إلیه و قصیده‌ای در 23 بیت در همین موضوع است که انشاد طبع مصنّف می‌باشد. این دیباچه در اکثر نسخ حذف یا تلخیص شده است؛ زیرا کاتبان اعصار بعد، نقل تهدیه و قصیده را بی‌منفعت یافته‌اند.
مقاله اوّل در علم نظری طب و شامل 17 باب است. موضوع این مقاله تعریف طب،

مقدّمات فلسفه طبیعی و نظریه اخلاط و امزجه، مقدّمة المعرفة[82]، سنّه ضروریه 83] و حفظ الصحّة[84] می‌باشد.
مقاله دوم که شامل 59 باب است، حجیم‌ترین قسمت رساله است. چهل و نه باب اوّل آن، چنان‌که سنّت عمومی نویسندگان طبّی است، به توصیف بیماریهای خاص اعضا، از سر تا قدم، پرداخته و ذیل هر بیماری؛ سبب، علامت، علاج و خوراک مناسب بیمار را برشمرده است. در این چهل و نه باب، باز بنا بر سنّت نویسندگان طبّی، هر بیماری تحت نام عضوی مندرج است که اختلال در آن عضو، منشأ بیماری است؛ مثلا استسقا اگرچه در ظاهر بدن نمود می‌یابد اما ذیل بیماریهای کبدی طبقه‌بندی شده است.
عنوان ابواب بیشتر مربوط به نام بیماریهاست، اما بعضا به اعضا ارتباط یافته؛ مثلا «باب چهل و پنجم: در رنجهای مثانه» و «باب چهل و هشتم: در بیماری انثیان». ترتیب اعضا در این مقاله تقریبا چنین است: مغز؛ چشم؛ گوش؛ بینی؛ زبان؛ دهان؛ دندان؛ نای؛ ریه؛ قلب؛ مری؛ معده؛ روده؛ جگر؛ سپرز؛ کلیه؛ مثانه؛ اعضای تناسلی.
ده باب آخر این مقاله، درباره امراضی است که مربوط به عضو واحدی نیست.
امراض پوست و استخوان نیز در همین ابواب جای داده شده. باب آخر، باب مفصّلی است که به زهرها، گزیدگیها و دور ساختن گزندگان اختصاص داده شده و شامل مبالغی از «خواص الاشیاء» است.
تنها در نسخه مجلس، ذیل باب 58 که مربوط به تبهاست، بابی بدون شماره افزوده شده که حاوی روشهایی مهوّع برای مبارزه با نازایی است. ما این قسمت را در پاورقی آورده‌ایم. در این عبارات، علاوه بر آنکه صراحتا از جادو سخن رفته است، بازمانده

خصایل جادوگرانه در طبّ یونانی- اسلامی واضحا مشهود است.
اندام‌شناسی ابواب این مقاله از الگویی کلّی حکایت می‌کند که به هر روی ناشی از روش‌شناسی عمومی طبّ یونانی- اسلامی است. این الگوی کلّی گاه ناقص می‌ماند و گاه در تقسیمات پیچیده انواع یک بیماری، گم می‌شود. پی‌رنگ ساده شده این الگو چنین است:
1. تعریف بیماری
2. اسباب بیماری (و احتمالا اسباب سابقه و تقسیم اسباب)
3. علایم بیماری (احتمالا تقسیم علایم)
4. علاج بیماری (برحسب تقسیمات)
5. تدبیر بیمار.
در مواردی که نام بیماری از ماهیت آن حکایت دارد، اندام نخست یعنی «تعریف بیماری» حذف شده است و گاه اسباب و علایم به یکدیگر آمیخته؛

اما غالبا علاج و تدبیر تفکیک شده‌اند. به عنوان نمونه‌ای از اجرای کامل الگوی فوق، باب بیست و هفتم مقاله دوم را ملاحظه کنید:
عنوان: «باب بیست و هفتم: در ذات الریه»
تعریف: «ذات الریه آماس شش است»
سبب: «سبب آن ممتلی شش باشد از بسیاری خون»
علامت: «علامت آن، تب تیز باشد و تنگی نفس- گوئیا که گلو می‌فشارند- و سرخی روی»
علاج: «رگ بسلیق باید زدن و خون به مقدار قوت بیرون کردن. و جلاب عناب و بنفشه و نیلوفر و نبات و ترنجبین دادن و لعاب به دانه و بنگو و روغن بادام لعوق ساختن. و طبع را نرم کردن به مطبوخی از سنای مکی و بنفشه و نیلوفر و عناب و سپستان و ترنجبین و شیر خشت.»
تدبیر: «و غذا کشکاب با خشخاش و عناب و نیلوفر و روغن گل و بادام باید دادن.»
مقاله سوم، شامل قرابادین کوچک یا ادویه مفرده است که «در ترتیب حروف تهجّی»
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 55
و به روش ابتثی مرتّب شده است و حاوی 260 عنوان ادویه است. این مقاله لزوما دربرگیرنده همه داروهایی که در مقاله دوم تجویز شده‌اند نیست و بسیاری از ادویه آن در مقاله پیشین مورد اشاره واقع نشده و منافع طبّی آن تنها در همین موضع کتاب معرّفی می‌شود. این ادویه چیزهایی هستند از قبیل گیاهان، اجزای گیاهان، محصولات گیاهی، محصولات حیوانی، اجزای حیوانی (مانند سم گوسفند) یا انواع حیوانی (مانند سوسمار و وزغ)، پس‌ماند حیوانی (مانند بول کودک)، جامدات (مانند زر، زمرد و زرنیخ) و اغذیه متداوله (مانند نان فرانی و نان که بر سنگ گرم پخته باشند).
مقاله چهارم، همانا در شناخت ادویه مرکّبه یا قرابادین کبیر است و شامل 22 باب می‌باشد. این ادویه برحسب وجه و طریق استعمال یا شکل فیزیکی یا شیمیایی تهیه آنها طبقه‌بندی و مرتّب شده‌اند. هر باب که مخصوص به یکی از این طبقات است، عمدتا عبارت است از دستور العملهای ترکیب اجزای ادویه مرکّبه با ذکر نسبت ترکیب و میزان استفاده روزانه و نیز خواصّ و منافع دارو. مقیاس وزنی در این مقاله معمولا «درم» است اما ندرتا از «مثقال»، «دانگ»، «دینار»، «من»، «وقیه»، «چاریک» و «رطل» نیز استفاده شده است.[85]
هرچند تألیف نجم الدین محمود شیرازی، از حیث ترتیب و ترتّب فواید، ممدوح نظر معاصران و آیندگان او واقع شد، ناگوار است وقتی معلوم شود، عبارات غیاثیه در بسیاری از مواضع عینا به آثار سیّد اسماعیل

جرجانی (م. نیمه اوّل قرن شش) می‌ماند.
تجرّی نجم الدین در این امر، ما را به تعجّب واداشته است؛ چرا که آثار جرجانی در آن روزگار بسیار رایج و شناخته شده بود و امکان اخفای اقتباس، بسیار بعید می‌نماید. با این حال مقایسه فقرات ذیل خواننده را به ارتباط آثار این دو مؤلف، بی‌گمان خواهد نمود:
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 56
غیاثیه: «دوّار به پارسی سرگشتن را گویند و سدر آن را گویند که مردم چون برخیزند، چشم تاریک شود و سر بگردد و بیم باشد که بیفتد ...» (مقاله اول، باب سوم). «کابوس علتی است که چون مردم در خواب شوند، چنان پندارند که او را می‌فشارند و نفس او تنگ می‌شود ...» (مقاله اوّل، باب چهارم).
خفی علایی: «سرگشتن به تازی دوّار گویند و سدر نیز گویند و این علتی است که مردم چون بر پای خیزند، چشم ایشان تاریک شود و بیم باشد که بیفتند ...» (ص 139). «کابوس علتی است که مردم چون در خواب شوند، پندارند که چیزی گران بر سینه ایشان است و ایشان را می‌فشارد و نفس ایشان تنگ می‌شود ...» (ص 140).
با این حال در بسیاری از مواضع، مخصوصا در تداوی و قرابادین، غیاثیه اثری مستقل است.

در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نسخه‌ای تحت شماره 6154 نگهداری می‌شود که شامل 28 برگ کاغذ سمرقندی شکری، به قطع خشتی 13 5/ 20 می‌باشد. در ابتدای نسخه آثار تملّک «مرشد ابن اسحاق دلیجانی» که در سال 1094 ه. ق. درج شده، به چشم می‌خورد. این نسخه به خط نستعلیق و احتمالا در قرن 10 کتابت شده است.
این نسخه در فهرست کتابخانه مجلس مورد اشاره قرار گرفته 86] و بی‌آنکه قراین تسمیه در آن یافت شود، تحفة الحکما نامیده شده. فهرست این نسخه که در ابتدای آن و پس از دیباچه درج شده، دقیقا مطابق فهرست رساله غیاثیه است و در دیباچه بسیار کوتاه آن، به مصنّف با عبارت «محمود بن الیاس غفر اللّه له» اشاره شده‌اند، امّا از ذکر نام مهدی إلیه دریغ شده و تنها القاب وی شماره شده است که پاره‌ای از القاب مندرج در دیباچه غیاثیه است.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 57
فهرست‌نگار کتابخانه مجلس از آشفتگی ترتیب اوراق کتاب که ناشی از سهل‌انگاری صحّاف بوده، به گمان افتاده و چنین نوشته: «نسخه ناقص است و از دنباله باب 5 از مقاله 2 تا آخر مقاله 4 را ندارد.»[87] البته نسخه ناقص است، امّا اگر صحّافی آن اصلاح شود، معلوم خواهد شد که صرفا فاقد نیمه دوم باب 5 مقاله 4 تا آخر همان مقاله است؛ یعنی هجده باب و نیم از آخر کتاب و باقی عناوین آن بجاست. مقدار نقصان را یک هفتم کلّ نسخه تخمین زده‌ایم.
از مقایسه متن این نسخه با رساله غیاثیه دریافته‌ایم که تحفة الحکما در واقع روایت اندکی کوتاه شده همان رساله غیاثیه است. از شیوه تلخیص، مخصوصا در قسمت دیباچه، می‌توان حدس زد که این تقلیل توسط نجم الدین محمود صورت نگرفته؛ چرا که در بسیاری مواضع، موجب ابهام یا تخلیط مطالب شده است.[88]
فهرست کتابخانه مجلس مدّعی است نسخه دیگری از همین رساله در کتابخانه نور عثمانیه به شماره 3469 موجود است 89] که احتمالا باید همان نسخه‌ای باشد که توسط براون مورد اشاره قرار گرفته.[90] به هر روی شناسایی نسخه‌ای ملخّص از غیاثیه را نشانه اقبال و روایی این رساله دانسته‌ایم.

در کتابخانه بودلیان، نسخه‌ای به شماره 5/ 125 موجود است که احتمالا مربوط به قرن 10 می‌باشد. فیلم این نسخه به شماره 1032 در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است 91]. چنان‌که از برگ اوّل نسخه، فراغنامه و نیز دیباچه رساله پیداست، آن را
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 58
جواهر المقال نامیده‌اند و چنان‌که مصنّف آن تصریح نموده، روایت منظومی است از همان غیاثیه نجم الدین محمود که در قفقاز، توسّط علی بن شیخ محمّد بن عبد الرحمن و از برای صاحب دولتی به نام «صدر الدین علی» پدید آمده است: «چنین گوید اضعف خلق و انحف انسان، علی بن شیخ محمّد بن عبد الرحمن، که چون علم طب، علمی شریف است و دانستن برخی از آن بر بعضی انام لا بدّ است، به حکم «العلم علمان، علم الأبدان و علم الأدیان»، مدّتی مدید در خدمت حکمت کوشید و هر جا فوایدی یافت، به مقتضای « [قیّدوا] العلم بالکتاب» در سلک انتظام کشید تا اگر فسادی در فوایدی از موادی پدید آید، به دلیل «الطبّ علم بقوانین یتعرّف منه أحوال بدن الإنسان من جهة صحّة [...] حاصلة و تسترد زایلة ما أمکن»[92]، در ازالت آن کوشد. در سال «ضنا»[93] از ... که داشت، به واسطه نؤب نهب بری و ... شد. عزایم همّت و دواعی نهمت دیگره باره مصروف بود بر جمع کردن آن. روزگاری در ملک هروم 94] در طلب بود؛ غیاثیه فقیه محمود بن الیاس شیرازی- رحمه اللّه- به دست آورد. ذهن عقیم و طبع سقیم از کما هی آن قاصر بود و از حقیقت امور طبیعی فاتر. قسم عملی را از راه انبساط و فرط انحطاط، نظم گردانید که در این عهد طباع را میل منظوم بیشتر است ... و این مختصر، مشتمل است بر دو مقالت؛ مقالت اوّل در بیان معالجاة (؟) امراض از سر تا قدم، ظاهرا و باطنا و مقالت دوم در بیان مأکولات و مشروبات، اختیار و احتراز از چیزهای زیان‌کار.»
بنابراین، چنان‌که از عبارات فوق پیداست، ناظم، مقالت اوّل غیاثیه را به عذر قصور فهم، فروگذاشته و مقالت دوم را در یک مقاله و مجموع مقالات سوم و چهارم را در مقاله‌ای دیگر، به نظم کشیده. هرچند نظم مقاله دوم اصلا شبیه اصل رساله نیست، امّا
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 59
در مقاله اوّل، وفاداری نسبی مرعی و ملحوظ است لیکن غالبا تضییقات نظمی، ناظم را به تلخیص و اجمال سوق داده؛ ترتیب فصول جابجا شده؛ برخی عناوین ادغام و برخی تفکیک و تقسیم شده‌اند و بعضی عناوین

افزوده شده است. به عنوان نمونه میزان وفاداری، قطعات زیر را مقایسه کنید. حروف سیاه، قسمتهایی از متن غیاثیه را نشان می‌دهد که در نظم مورد اشاره قرار گرفته:
غیاثیه (مقاله دوم، باب ششم): «باب ششم در سکته: سکته مرضی مخوف است و این علتی است که جمله حواس را باطل گرداند و ناگاه افتد و به یک بار افتد و سبب آن ماده بلغمی باشد که در رهگذر روح نفسانی، سدّه تمام بازدید آورد و بطون دماغ را ممتلی گرداند. علامت سختی و سهلی سکته، دشخواری و آسانی نفس زدن است. و کف اندر سکته، نشان زیادت شدن علت باشد.
علاج آن است که تا پنج روز هیچ جلاب و غذا نخورد؛ روز ششم پر مرغ به روغن یاسمین چرب کنند و به ایاره فیقرا آلوده کنند و به گلو فرو برند تا قی کند. و جلاب انیسون و بالنگو و گل انگبین دهند و حقنه‌های تیز کنند و پشت او به روغن فرفیون گرم کرده، بمالند.
و مثرودیطوس و تریاک بزرگ بدهند و ماء العسل به جای آب دهند. و زهره کلنگ به آب مرزنگوش حل کنند و اندر بینی مسکوت چکانند.
و غذا نخود آب با دارچین و فلفل و گوشت کبک و گنجشک و کبوتر دهند».
جواهر المقال: «سکته:
چون شود باطل حواست با نفس‌مضطرب گردد به دم قفس
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 60

دفع بلغم بایدت کرد از دماغ‌کو فرو می‌راند[95] از چشمت چراغ
سکته را تدبیر جز امساک نیست‌یک‌صد و بیست ساعت آنگه باک نیست
قی بباید کرد و استفراغ هم‌تا بیابد علت از مسکوت رم
ور نفس گردد به کلی منقطع‌یا شود بر دل ز خفّه مجتمع
کرد باید حقنه تیزش عمل‌چون به هوش آمد بده ماء العسل
مال بر ظهرش ز دهن فرفیون‌بوکه گردد علت صعبش زبون
گو تناول کن ز مثرودیطوس‌آنگهی کآواز بر دارد خروس
پس به وقت صبح ده جلاب حاربا نخود آب و به کبک کوهسار
آب مرزنجوش با زهره کلنگ‌می‌برد سکته سعوطش بی‌درنگ»
قطعات جواهر المقال عمدتا در بحر رمل مسدس محذوف سروده شده است با این حال 21 بیت در بحر هزج مسدس محذوف و 51 بیت در بحر خفیف مسدس مخبون محذوف آمده است.
در انتهای کتاب، ناظم فصلی به عنوان «ملحقات» افزوده که عبارت از فرهنگ ادویه‌ای است که به روش ابتثی مرتب شده است: «بر ارباب الباب و طالبان این کتاب- هداهم اللّه طریق الصواب- خافی نماند که چون ابیات مذکوره و الفاظ مزبوره، مشتمل بر ذکر اسامی بعضی از ادویه بود

به لغت یونانی و سریانی و غیرهما و دانستن آن بی‌ترجمه‌ای بر متعلّم متعسّر بل متعذّر است، متحتّم و لازم گشت ترجمه به لغت تازی و فارسی در ذیل آن نوشتن، تسهیلا لطالبیه و تیسیرا علی متعلّمیه.» این فرهنگ شامل 38 صفحه است و گاه ترجمه واژه‌های مشهور در زبان تازی، مانند «ارنب» را نیز نشان می‌دهد و گاه در مقابل آنچه غنی از وصف می‌پنداشته، رمز «م» گذاشته و عهده از خویش برداشته (مانند سوسن و سنبل). در انتها چند قطعه در فنون حیرت‌انگیز تلذذات جنسی، داروهای ضد بارداری و داروهای ضد نازایی، در همان بحر خفیف سروده و سر به مناجات فرود آورده.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 61

نسخه‌های غیاثیه

گذشته از تحفة الحکما که پیشتر معرّفی شد، ده نسخه از این کتاب شناسایی کرده‌ایم:
1. نسخه شماره 1820 کتابخانه مغنیساگنل به خط نسخ بسیار روشن، توسّط حسین بن کمال بن حاجی بن محمّد بن رستم در دهم ربیع الأوّل سال 841 ه. ق. کتابت شده و دارای 99 برگ است 96]. فیلم این نسخه به شماره 264 در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.[97]
این نسخه فاقد نیمه آخر باب پنجاه و نهم مقاله دوم، تمام مقاله سوم و نیمه اوّل باب اوّل مقاله چهارم است. اکثر قریب به اتّفاق ابواب این نسخه با عبارت «و اللّه أعلم بالصواب» ختم شده است. از اختصاصات این نسخه استفاده از ارقام هندسی در بیان مقیاسات وزنی در مقاله چهارم است. ویژگی دیگر آن، استفاده از فعل مرکّب «بدید آمدن» در همان مواضعی است که در برخی نسخ دیگر «بازدید آمدن» یا «با دید آمدن» به کار رفته است.
«که» موصول و ربط با «ها» نوشته شده و یای اضافه بعد از الف و های غیر ملفوظ با همزه نشان داده شده است و «ی» آخر کلمات، با دو نقطه در فوق نوشته شده.
این نسخه، کهن‌ترین نسخه تاریخ‌دار کتاب است و ابتدای آن چنین است: «سپاس خداوندی را که ذات او به هیچ ذات نماند و صفات او به هیچ صفات نماند و تشبیه نتوان کرد» و انجام آن چنین است: «و سر را بدان بخار فرود آرند، نافع بود.»
2. نسخه شماره 1152 مرکز احیای میراث اسلامی: به خط نسخ، توسّط نجات بن شیخ محمّد الطاوسی المتطبّب در روز پنجشنبه 27 شوّال سال 851 ه. به پایان رسیده.
نسخه شامل 127 برگ است. دیباچه آن با دیباچه بسیاری از نسخ، تفاوت کلّی دارد و نامی از مهدی إلیه در آن نیست. «که» موصول در آن با «یا» و «که» ربط با «ها» نوشته شده.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 62
ابتدای آن چنین است: «حمد و سپاس بی‌قیاس و ثنا و ستایش با اساس بر اله الناس؛ آن پادشاهی که به ید قدرت، گل آدم مخمر فرمود.» انجام نسخه چنین است: «و سر به بخار آن فرود آرند، صداع سرد را سود دارد»[98]. از این حیث اندکی به انجام نسخه کتابخانه ملّی پاریس می‌ماند.
3. نسخه شماره 2173 کتابخانه مجلس شورای اسلامی: این نسخه فاقد

رقم انجام و نام کاتب و حاوی 84 برگ است و پیشتر به کتابخانه محمّد حسن خان صنیع الدوله تعلّق داشته. 11 صفحه اوّل آن و 14 صفحه آخر آن، حاوی یادداشتهایی پراکنده است و رساله از صفحه 12 آغاز می‌شود و در صفحه 168 ناتمام می‌ماند. سه صفحه اوّل رساله بعدتر نوشته و الحاق شده است و قسمت کهن‌تر، از صفحه دوم فهرست رساله آغاز می‌شود. آغاز آن چنین است: «سپاس بی‌قیاس خداوندی را که ذات او به هیچ مانند نیست و صفات او را به هیچ وجه تشبیه نتوان کرد.»
این نسخه در اوایل باب «ها» از مقاله سوم، ناقص مانده و فاقد تمام مقاله چهارم است. در این نسخه کلمه «علاج» گاه به صورت ممال «علیج» نوشته شده است؛ «که» موصول و ربط هر دو با «ها» نویسانده شده؛ یای اضافه، پس از الف به «یا» و پس از های ناملفوظ به همزه نوشته شده، اعداد ترتیبی «دوم» و «سوم» همواره مهموزند. اکثر عناوین ابواب مقاله دوم، فاقد شماره است. فراوانی فعل مرکّب «بازدید آمدن» در این نسخه نسبت به سایر نسخ چشمگیر است. قاعده ذال معجمه در آن به دقّت رعایت شده و گاه به واژه‌های تازی نیز سرایت داشته. خط آن نسخ تحریری با دور زیاد و سطح اندک است و مجموعا از حیث رسم الخط، چهره نسخه‌ای کهن را فراهم نموده. برخی تداولهای کهن‌تر یا مهجور واژگان، در این نسخه فراوان دیده می‌شود.
نویسنده جلد ششم فهرست کتابخانه مجلس، این نسخه را که رساله در طب نامیده،
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 63
مربوط به قرن 11 هجری می‌داند[99]. فاضل محترم، جناب آقای حائری نیز آن را به ملاحظه مرکّب و کاغذ، کهن‌تر از قرن 10 ندانسته‌اند. با این حال رسم الخط این نسخه، ما را دست‌کم به قرن 9 ره می‌برد.[100] چاره ما در آشتی آرا و امارات منحصر به آن است که این نسخه را مزوّره‌ای بدانیم که به دقّت از نسخه‌ای بسیار کهن فراهم شده است. از این جهت آن را ارج بسیار نهاده‌ایم و در عداد نسخ قرن 9 قرار داده‌ایم. در بسیاری از موارد عملیات تصحیح، این نسخه اعتماد ما را به خوبی پاسخ داده است.
4. نسخه شماره 4860 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران 101]: این نسخه 128 برگ دارد و به خط نسخ در رمضان 927 ه. ق. به پایان رسید و احتمالا از ابتدا افتادگی دارد. ابتدای آن چنین است: «در علم طب، به زبان فارسی، از انشای امام معظّم، همام مکرّم، مقتدی ائمة الراسخین، بحر الحقایق و قدوة المحققین، رئیس الحکماء، جالینوس الثانی، نجم الحق و الدین، محمود بن الیاس- سقی اللّه ثراه- و این کتاب را غیاثیه نام نهاده است.

چه از برای غیاث الدین یستدر ساخته است» و سپس مقالت اوّل کتاب آغاز شده. انجام آن چنین است: «و سر به بخار آن فرو دارند، نافع باشد. و اللّه أعلم بالصواب» و فراغنامه چنین: «تمت الغاثیه (؟) فی طب، بعون الملک الوهاب، فی تاسع رمضان المبارک سنة 927 الهجریة».
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 64
5. نسخه شماره 180 دانشکده پزشکی: این نسخه را از قرن 9 یا 10 دانسته‌اند. نام مولّف و مهدی إلیه و نیز نام رساله در این نسخه پیدا نیست و حسن رهاورد، آن را با عنوان طب ثبت کرده است 102]. این نسخه از ابتدا تا نیمه باب اوّل مقاله اوّل را فاقد است و نیز بابهای 14 و 15 همین مقاله را ندارد. ابواب 11 و 12 و 13، نیمه‌ای از باب 19 تا آخر رساله افتاده است. این رساله شامل 132 برگ است.
6. نسخه شماره 1/ P. 343S . کتابخانه ملّی پاریس: فیلم این نسخه به شماره 1327 در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است 103]. این نسخه در رمضان سال 1033 ه. ق. در 145 برگ، توسط ابو الحسن بن محمّد قلی جرفادقانی، به خط نستعلیق خوش، کتابت شده و در ضمن مجموعه بسیار مفصّلی به خط همین کاتب قرار دارد. پشت برگ اوّل آن، عنوان در علم طب به چشم می‌خورد. اما چون این رساله جزو اوّل مجموعه است، ممکن است این عنوان بر کلّ مجموعه که تماما در علم طب است، نهاده شده باشد. ابتدای این نسخه چنین است: «سپاس و ستایش خداوندی را که ذات او به هیچ ذات نماند و صفات او به هیچ صفات تشبیه نتوان کرد.» و انجام آن چنین است: «به بخار آن سر فرود آورند که نافع است.»
از ویژگیهای این نسخه، حذف واو ابتدائیه و نیز واو وصل و ربط است. عناوین ابواب آن به شماره مقاله حاوی ابواب ضمیمه شده‌اند و کاربرد فعل «بایستن» در آن فراوان است و مصدر مختوم به نون، بر مصدر مرجّم غلبه دارد. به هر روی دوری کاتب از عصر مؤلف و نیز عدم اشراف او به طب، خطاهای فراوانی به وجود آورده. از حیث حجم، این نسخه کاملترین نسخ مورد استفاده ماست.
7. نسخه شماره P. 1160S . کتابخانه ملّی پاریس: فراغنامه این نسخه 201 برگی چنین
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 65
است: «تمام شد کتاب غیاسیه (؟) در منتصف شهر ربیع الأوّل سنه 1078 در مشهد مقدّس.»[104]
8. نسخه شماره 2/ 282 دانشکده پزشکی: این نسخه را مربوط به قرن 11 دانسته‌اند؛ بالغ بر 103 برگ است و نام مؤلف و مهدی إلیه و تاریخ کتابت در آن نیامده.

اما نام رساله، یعنی غیاثیه در آن به چشم می‌خورد.[105]
9. نسخه شماره 5159 کتابخانه گنج‌بخش اسلام‌آباد: شامل 93 برگ به خط نستعلیق و مربوط به قرن 11 است.[106]
10. نسخه شماره 3778 کتابخانه گنج‌بخش اسلام‌آباد: شامل 59 برگ به خط نستعلیق و مربوط به قرن 12 است. نام مهدی إلیه در این نسخه، غیاث الدین سالار می‌باشد.[107]
11. نسخه شماره 177 دانشکده پزشکی: این نسخه به قرن 12 یا 13 بازمی‌گردد و فاقد نام مؤلّف است. نسخه دارای 73 برگ است 108] و به خط نستعلیق مایل به شکسته می‌باشد. جای عناوین نانوشته مانده و از اموال «داکتر اردشیر ایرج شاه حکیم» بوده است. ابتدای نسخه ناقص است و از میان دیباچه آغاز می‌شود. این نسخه نیز تحت عنوان طب ثبت شده است.
12. نسخه شماره 183 دانشکده پزشکی: این نسخه را مربوط به قرن 12 یا 13 دانسته‌اند و در فهرست، تحت عنوان طب یاد شده است. نسخه شامل 166 برگ است و افتادگی بسیار دارد. در این نسخه نام مؤلف، «نجم الدین محمود بن صاین الدین الیاس شیرازی»، به چشم می‌خورد.[109]
13. نسخه شماره 2/ 181 دانشکده پزشکی 110]: این رساله که بسیار مغلوط است، جزو

دوم مجموعه‌ای است که جزو اوّل آن، با همین کاغذ و به همین خط، در محرّم سال 1239 ه. ق. به پایان رسیده است. نام مؤلّف در آن، «محمود بن الیاس» و نام مهدی إلیه «یستدر بن جبرعونای» آمده است.
آغاز آن چنین است: «سپاس خداوندی که ذات او به هیچ ذات نماند و صفات او به هیچ صفات تشبیه نتوان کرد». نسخه در اثنای باب سوم مقاله چهارم، ناتمام مانده است.
حسن رهاورد این رساله را تحت عنوان کتاب طب ثبت کرده است.
14. نسخه گوجرانواله، حافظ‌آباد، به خط نستعلیق توسّط شاه بن علی گوهر در سال 1269 ه. ق. کتابت شده است و 130 برگ دارد.[111]
15. نسخه شماره کتابخانه عالیه علمیه حیدرآباد: این نسخه به خط نستعلیق و دارای 143 برگ است 112].
16. نسخه شماره 413 مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی: این نسخه متعلّق به مجموعه اهدایی مرحوم سلطانی است و به خط نسخ در 55 برگ است و به قرن 13 منسوب شده است.
نسخه فاقد دیباچه است و از ابتدای فهرست ابواب آغاز می‌شود: «مقاله اوّل در علم نظری طب و آن هفده باب است». پس از فهرست به نام

کتاب اشاره شده است: «و این مختصر را غیاثیه نام کرده شد». و در میان باب بیستم از مقاله چهارم، ناتمام مانده.[113].
17. نسخه کتابخانه حکیم شیر محمّد مولتانی: از این نسخه اطلاع فراوانی در دست نداریم جز آنکه در دیباچه چنین نگاشته: «مختصری است در علم طب، به زبان فارسی از ... محمود بن الیاس الشیرازی ... و این کتاب را غیاثیه نام نهاده؛ چه از برای غیاث الدین ساخته است.»[114] چنان‌که پیداست، این عبارات با آغاز نسخه 4860 کتابخانه مرکزی
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 67
دانشگاه تهران (ردیف 4 معرّفی‌نامه حاضر)، در کمال تشابه است.
برای تکمیل اطّلاعات نسخه‌شناسی، می‌توان به فهرستواره کتابهای فارسی 115] مراجعه کرد.

نام رساله را به ملاحظه شش نسخه از نسخی که شناخته‌ایم 116]، غیاثیه نهادیم.
در تصحیح این رساله از سه نسخه استفاده کردیم:
1. نسخه شماره 1820 مغنیساگنل به رمز «ل» (ردیف 1 معرّفی‌نامه اخیر)
2. نسخه شماره 2173 مجلس شورای اسلامی به رمز «س» (ردیف 3)
3. نسخه شماره 343S .P /1 کتابخانه ملّی پاریس به رمز «م» (ردیف 6).
هرچند نسخه «ل» کهن‌ترین نسخه تاریخ‌دار است اما بنا به ملاحظاتی که پیشتر گفته‌ایم، نسخه «س» را کم‌ارج‌تر از آن ندانسته‌ایم. البته 11 صفحه اوّل نسخه «س» که نونویس است، از این حکم مستثنی است. در این صفحات که شامل دیباچه رساله تا پیش از فهرست عناوین است، «ل» را بر هر دو نسخه ترجیح داده‌ایم. اما در قسمتهای دیگر، هرگاه «ل» و «س» معارض بوده‌اند، شهادت «م» را طلبیده‌ایم و اگر «م» نیز نصّی علی حده داشته، «ل» را ترجیح داده‌ایم. با این حال نصوصی را که خلاف قاعده زبان یا منطق بوده‌اند، جرح کرده‌ایم و نسخ دیگر را به ترتیب تفضیل «ل»، «س»، «م» در متن آورده‌ایم.
در موارد اختلاف نسخ، اگر اختلاف متضمّن تغایر علمی و طبّی محتوای نسخ بوده است، دیگر کتب فن را حکم نموده‌ایم و نصّی را برگزیده‌ایم که با آرای عمومی اطبّا در وفاق باشد؛ آنگاه عبارت مورد استشهاد را با ذکر نشانی منبع در پانوشت درج کرده‌ایم تا ترجیح، بلا مرجّح نباشد.
در تصحیح فهرست، به انطباق آن با عناوین ابواب در داخل متن توجّه شده است و در این رابطه نسخی ترجیح داده شده‌اند که با این عناوین هماهنگ‌تر باشند.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 68
در مقاله چهارم که نسخه «س» فاقد آن است، «ل» را مطلقا بر «م» ترجیح داده‌ایم و کتب طبّی دیگر را دخیل نکرده‌ایم؛ چه دریافتیم قرابادین که موضوع این مقاله است، محلّ توافق اطبّا و علمای طب نیست و هریک از نویسندگان کتب طبّی، سبک شخصی خود را در ترتیب و ترکیب عناصر ادویه مرکّبه، تعقیب می‌کرده‌اند. بسیار محتمل است که این تفاوت، مربوط به تنوّع بافتهای گیاهی در مناطق گوناگون و نیز تحوّل حجم، امکان و شکل شبکه مبادلات و تجارت ادویه، باشد. معتقدیم با مقایسه سبک‌شناختی قرابادینهای متفاوت، می‌توان پی‌رنگی از نقشه گیاهی و تجاری اعصار، ترسیم کرد.

نامهای اعضا و امراض و واژه‌های دشوار را به اختصار در پاورقی توضیح داده‌ایم و اسامی گیاهان نامشهور را تا حدّ امکان شرح کرده‌ایم. آرزو داشتیم نامهای علمی گیاهان دارویی را در ذیل شرح هریک بیاوریم که به ملاحظه حجم مقدور نشد و این آرزو را تا فراهم نمودن کتابی دیگر که اختصاصا به قرابادین یا صیدنه مربوط باشد واگذاشتیم.
اینک متن پیراسته رساله غیاثیه که بازمانده دانش طبّی هشت سده پیش است، پیش روی خواننده فارسی‌زبان است.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 69

[متن رساله

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحیم 117]
سپاس 118] خداوندی را که ذات او به هیچ ذات نماند[119] و صفات او[120] به هیچ صفات 121] تشبیه نتوان کرد. خیال در عالم جلال او نگنجد و وهم در احاطت 122] به علم او هیچ 123] نسنجد و[124] در صدف مکان 125] نیاید و در قالب زمان 126] نشاید. و[127] صلوات 128] بر[129] محمّد مصطفی- علیه الصلوة و السّلام 130]- و درود بر یاران موافق و غمگساران مطابق او باد.[131]
امّا بعد؛ در این مدّت که دعاگوی مخلص، محمود بن الیاس 132]، از واردان مشرب مری 133] و[134] زایران 135] سده منیع امیر کبیر[136]، مفخر بی‌نظیر[137]، ملک الامرا،

افتخار العجم و الترک 138]، مظهر الانصاف و العدل، غیاث الدولة و الدین 139] یستدر[140] ابن الامیر[141] العادل، جهان پهلوان، خسرو توران 142]، جرغوطای 143] بود[144]، آنکه جناب منیع و رکاب رفیع او قبله‌گاه انام و کعبه جای ابنای اهل ایمان است و گوی مردی و جوانمردی از امرای عالم و گردنکشان بنی آدم ربوده است.
اگر فصحا و بلغای عجم از سواد شب، مداد و از بیاض روز، کاغذ سازند تا[145] مآثر[146] و مفاخر عدالت و شجاعت آن خسرو عادل تقریر کنند، از هزار یکی و از بسیار اندکی گفته نیاید. و امروز بحمد اللّه در عهد میمون و ایام مبارک او در حدود فارس گوسفند بر یأس گرگ می‌گردد و آهو بر نهیب پلنگ می‌سپرد؛ أعزّ اللّه أنصارهما و ضاعف اللّه اقتدارهما. [147]
اشارت 148] فرمود دعاگوی مخلص را-[149] و إشارته 150] حکم و طاعته غنم 151]- تا کتابی مختصر در طب به زبان فارسی ترکیب و تألیف کند تا گاه فراغت و انتهاز[152] فرصت 153] به شرف مطالعه 154] مشرف و منور می‌گرداند[155]. ملتمس این مفخر احرار[156] و یگانه روزگار

که دعای 157] دولت او بر کافه هنرمندان محتوم 158] و بر عامه خلایق واجب؛ مبذول داشتن از[159] مهمات شناخت 160] و در حالت خطاب مستطاب آن سرور احرار[161]، دعاگوی دولت، چند بیت از قریحه خامده 162] و فطنت جامده 163] ان شاء کرد. اگرچه نه لایق حضرت بود، اما از عرض آن گزیر[164] نبود[165] و هی هذه:

مدح 166]
گلبن گلزار مردی و هنرتوتیای دیده اهل نظر
سایه حق عالم انصاف و عدل‌افتخار ملک توران یستدر[167]
نوجوان پیر فکرت کز ثناش 168]
قاصر است ادراک عقل راهبر
آنکه اندر شأن او منزل 169] شدست
آیت فیروزی و[170] فتح و ظفر
و[171] آنکه از تأیید[172] عدلش یافتند
گرگ را با میش در یک آبخور
آنکه ملک شاه را شمشیر اوست‌همچو ملک شرع را عدل عمر
از جبینش نور دولت لایح است‌چون ضیا[173] از صفحه رخسار خور
روز هیجا از نهیب تیغ اوپردلان را لرزه افتد بر جگر
وز[174] شرار شعله شمشیر او
افتد[175] اندر[176] سینه گردون شرر
از نهیب رمح افعی افکنش‌بفسرد خون در عروق شیر نر
نور چشم خسرو عادل که 177] یافت 178]
چشم ملک از طلعتش نور بصر
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 72

جرغوطای 179] آنکه از تدبیر اوست
مملکت را هر دم آیینی دگر
آنکه گر خواهد به استصواب رأی 180]
تیرگی بزداید[181] از جرم قمر
و آنکه گر خواهد کند تدبیر اومنع کلیات احکام قدر[182]
جود عامش همچو فیض آفتاب‌بی‌دریغ از کوه و دشت و بحر و بر
دست کحال قضا تا درکشید[183]
در دو چشم حزم او کحل سهر
کس نداد اندر حدود ملک پارس 184]
هیچ وقت از فتنه‌ای هرگز خبر
شاهباز خاوری تا هر شبی‌بیضه زرین نهد در باختر
شمع تعظیم و[185] جلال 186] جاه او
باد تا هنگام ساعت شعله‌ور
مهر تأیید پسر تا روز حشرمستنیر از صبح 187] اقبال پدر
مردم چشم پدر تا نفخ صورروشن از خورشید تأیید پسر
نام این 188] در صحن گیتی منتشر
صیت او[189] در عرصه عالم سمر

در ترقی هر زمانش عز و جاه‌در تزاید هر دمش قدر و خطر[190]
توقع 191] که دعاگوی مخلص را معذور دارد و به نظر لطف و اکرام منظور و در خدمت 192] روشن 193] که «کلام المعلول معلول 194] و جهد المقلّ 195] مقبول».
و این مختصر مشتمل بر چهار مقالت است 196]:
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 73

[مقدمه

مقالت اول: در[197] علم نظری طب 198]

و آن 199] هفده باب است:
باب اول: در معرفت علم طب
باب دوم: در آنکه علم 200] طب چند قسم 201] است
باب سؤم 202]: در[203] امور طبیعی
باب چهارم: در معرفت تندرستی و بیماری
باب پنجم: در[204] نبض و[205] احوال آن 206]
باب ششم: در[207] اجناس نبضها
باب هفتم: در معرفت تفسره 208]
باب هشتم: در[209] اسباب ممرضه
باب نهم: در[210] اسباب بیماریهای گرم و سرد[211]
باب دهم: در[212] تبها
باب یازدهم: در شناختن 213] احوالی 214] که دلالت بر نیکی و بدی 215] حال بیمار و[216] بیماری 217] کند[218]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 74
باب دوازدهم: در[219] بحران
باب سیزدهم: در تدبیر هوا
باب چهاردهم: در[220] فصلهای 221] سال
باب پانجدهم 222]: در[223] تدبیر طعام و شراب
باب شانزدهم: در[224] تدبیر خواب
باب هفدهم: در[225] تدبیر مسافران

مقالت دؤم 226]: در علم عملی 227] طب و علت هر عضوی از اعضا، از سر تا قدم و معالجه هر یکی از آن 228]

و آن پنجاه و نه باب است 229]:
باب اول: در صداع
باب دؤم 230]: در سرسام
باب سیوم 231]: در دوار و سدر
باب چهارم: در کابوس 232]
باب پنجم: در صرع
باب ششم: در سکته
باب هفتم: در سبات
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 75
باب هشتم 233]: در سهر
باب نهم 234]: در مالیخولیا
باب دهم 235]: در نسیان و حمق
باب یازدهم: در عشق
باب دوازدهم: در لقوه 236]
باب سیزدهم: در اختلاج
باب چاردهم 237]: در رعشه
باب پانجدهم 238]: در فالج
باب شانزدهم: در رمد
باب هفدهم: در ضعف بصر
باب هشدهم 239]: در گرانی گوش و درد گوش 240]
باب نوزدهم: در زکام و نزله
باب بیستم: در آمدن خون از بینی
باب بیست و یکم: در ورم زبان
باب بیست و دؤم 241]: در ناخوشی بوی دهان
باب بیست و سئوم 242]: در درد دندان
باب بیست و چهارم: در خناق
باب بیست و پنجم: در ربو[243]
باب بیست و ششم: در سرفه
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 76
باب بیست هفتم: در ذات الریه
باب بیست و هشتم: در سل

باب بیست و نهم: در ذات الجنب
باب سی‌ام: در خفقان
باب سی و یکم: در غشی
باب سی و دؤم: در برآمدن خون از گلو
باب سی و سیوم: در ضعف 244] معده
باب سی و چهارم: در غثیان 245]
باب سی و پنجم: در پیچیدن شکم
باب سی و ششم: در فواق
باب سی و هفتم: در هیضه و اسهال و تزحر
باب سی و هشتم: در قولنج
باب سی و نهم: در کرمان
باب چهلم: در درد جگر
باب چهل و یکم: در سوء القنیه و استسقا[246]
باب چهل و دؤم 247]: در درد سپرز
باب چهل و سیوم: در یرقان
باب چهل و چهارم: در درد گرده
باب چهل و پنجم: در رنجهای مثانه
باب چهل و ششم: در ضعیفی قوت مجامعت
باب چهل و هفتم: در رنجهای مقعد
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 77
باب چهل و هشتم: در بیماریهای 248] انثیان 249]
باب چهل و نهم: در بسیار[250] آمدن حیض
باب پنجاه‌ام 251]: در نقرس و مفاصل 252] و عرق النسا
باب پنجاه و یکم: در دوالی 253] و داء الفیل
باب پنجاه و دؤم: در بیماریها که در پوست ظاهر بدن پیدا شود[254]
باب پنجاه و سیوم: در بهق و جذام 255]
باب پنجاه و چهارم: در شری و حصف
باب پنجاه و پنجم: در حصبه و آبله و[256] گوک 257]
باب پنجاه و ششم: در ورمها
باب پنجاه و هفتم: در سرطان و خنازیر[258]
باب پنجاه و[259] هشتم: در تبها
باب پنجم و نهم: در معالجه زهرها و گزیدن جانوران و رمانیدن حشرات 260]

مقالت سیوم 261]: در ذکر[262] ادویه مفرده و فواکه و حبوب و جز آن

و این مقالت بیست و هشت باب است 263] و[264] در[265] ترتیب حروف تهجّی نهاده شد تا مطالعان را فواید رسد[266].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 78

مقالت چهارم: در ذکر ادویه مرکّبه

و این مقالت 267] بیست و دو باب است:
باب اول: در مفرحات و معاجین
باب دؤم 268]: در گوارشها
باب سؤم 269]: در قرصها[270]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص78
ب چهارم: در حبها
باب پنجم: در سفوفات 271]
باب ششم: در شرابها و سکنجبین‌ها[272]
باب هفتم: در لعوقات 273]
باب هشتم: در مطبوخات 274]
باب نهم: در ایارجات 275]
باب دهم: در مربیات 276]
باب یازدهم: در روغنها
باب دوازدهم: در ضمادها و طلاها[277]
باب سیزدهم: در کحلها
باب چهاردهم: در حقنه‌ها[278]
باب پانجدهم 279]: در سنونات 280]
باب شانزدهم: در سعوطات 281] و غرغره‌ها[282]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 79
باب هفدهم: در دارویی که خون از بینی باز دارد[283]
باب هشدهم 284]: در داروهای قی
باب نوزدهم: در دارویی که عرق آورد و دارویی که عرق باز دارد[285]
باب بیستم: در مسمنات
باب بیست و یکم: در مرهمها
باب بیست و دؤم 286]: در نطولها[287]

مقالت اول در علم نظری 288] طب

اشاره

و این مقالت هفده باب است 289]:

بدان که 292] طب، علمی است که احوال بدن انسان 293] بدان 294] بشناسند[295] که 296] تندرست 297] است یا تندرستی از او زایل شده است 298] تا[299] صحت و تندرستی موجود را نگاه دارند[300] و زایل شده 301] بازآرند[302].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 80
و بباید دانستن 303] که بدن انسان 304] مرکب است 305] از موضوع و صورت. و[306] موضوع 307] مرکب است از عناصر چهارگانه؛ یعنی آتش و هوا[308] و آب و خاک. و اماکن و[309] جایگاه 310] هر یک از این عناصر چهارگانه مختلف است و کیفیت و طبیعت هر یکی 311] از آن 312] ضد یکدیگرند[313].
پس به 314] سبب اختلاف 315] اماکن 316] و[317] جایگاه 318]، هر یکی 319] از این عناصر چهارگانه آرزومند جایگاه 320] خودند و می‌خواهند که 321] از یکدیگر جدا شوند و به مکان طبیعی خود روند و به 322] سبب تضاد طبیعت و کیفیت، بالذات فاسدند.
و این صورتی 323] قوا[324]، دایم الشوق است تا باقی و موجود باشند[325] در این موضع 326] و می‌خواهند[327] تا این موضع بر حال ترکیب خود بماند و به تحلیل نرود و فاسد نشود. اما این فعل 328] صورت، کاری است که به قهر و کوشش 329] باشد[330] و جدا شدن و گسسته شدن موضوع از یکدیگر کاری و فعلی طبیعی است و هرگز کاری که به قهر و کوشش باشد[331] با[332] کاری که به طبع باشد برابر نباشد.[333] پس بدین سبب 334]، صورت بدن بر حفظ و نگاه
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 81
داشت موضوع 335] خود باقی نمی‌ماند و آن 336] خود سبب 337] اندرونی طبع 338] است. و از بیرون اسباب سته ضروری که از هوا؛ و مشروب و مطعوم؛ و خواب و بیداری؛ و حرکت و سکون؛ و استفراغ و احتقان؛ و احداث نفسانی است 339]، در وی اثر[340] می‌کند و احوال او می‌گرداند و بدین سبب است که کوشیدن صورت با این 341] سببهای بیرونی و اندرونی پایداری نیست. پس به ضرورت چیزی می‌بایست که صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر آید و جبر نقصان قوت حافظه بکند از اندرون 342]؛ نه به کلی بل 343] به 344] مقدار امکان.
و[345] این علم طب است که حق 346] تعالی ارزانی داشته است. پس طبیب 347]، معاون و یاری‌دهنده این طبیعت و صورت است تا مدتی

دراز[348] این 349] بدن 350] بر آن 351] هیئت نگاه دارد[352] و اگر آفتی به وی 353] رسد، در آن کوشد که 354] زود زایل گرداند.[355]

باب دؤم 356]: در آنکه علم طب چند قسم است

علم طب منقسم می‌شود بر[357] دو قسم: علم نظری 358] و علم عملی.
علم نظری نگرستن 359] در امور طبیعی باشد[360] که جاری و روان است بر مجرای طبیعی یا بیرون است 361] از مجرای طبیعی 362] و نگرستن در اسباب و نگرستن در دلایل.
و علم 363] عملی بدانستن است که تندرستی بر[364] تندرستان چگونه نگاه باید
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 82
داشتن 365] و بیماری از بیماران 366] چگونه زایل باید کردن 367]، به 368] استعمال چیزهای سودمند و نگاه 369] داشتن 370] چیزهای زیانکار.

باب سؤم 371]: در امور طبیعی

امور طبیعی 372] یازده چیز[373] است:
یکی: از آن 374] جمله ارکان است. و ارکان اجسامی است که ماده اولین از[375] همه کاینات 376] آن است و هریک 377] از آن بسیط است. یعنی جسمی است یکسان که اجزای او همه به یکدیگر می‌ماند[378] در صورت و طبیعت.
و از[379] آمیختن و[380] امتزاج 381] ایشان انواع 382] کاینات گوناگون 383] پدید آیند[384] و آن آتش است و هوا و آب و خاک 385]، هر چهار ضد یکدیگرند و اماکن و جایگاه هریک از آن 386] مختلفند.
آتش جسمی لطیف بسیط است و موضع طبیعی او بالای دیگر عناصر است و بدین سبب او را خفیف مطلق خوانند[387]. و طبع او گرم و خشک است و منفعت او در کاینات، آن است که همه 388] چیزها[389] بدو[390] پخته شود[391].
و[392] هوا جسمی است بسیط[393]. موضع طبیعی او بالای آب است 394] و زیر آتش

است 395]. و[396] بدین سبب او را خفیف بالاضافه گویند. و طبع او گرم و تر است و منفعت او در کاینات آن 397] است که تخلخل و گشادگی و سبکی 398] باز[399] دید آورد.
آب جسمی است بسیط و[400] جایگاه طبیعی او آن است که گرد همه روی 401] زمین برآمده باشد و زیر هوا باشد. و[402] بدین سبب او را ثقیل بالاضافه گویند. و طبع او سرد و تر است.
و منفعت او در[403] کاینات آن است که دیگر[404] ارکان بدو[405] پذیرنده نقشها و شکلها شوند.
خاک جسمی است بسیط[406]. جایگاه طبیعی او زیر دیگر ارکان است و[407] بدین سبب او را ثقیل مطلق گویند. و منفعت او در کاینات 408] استمساک و حفظ اشکال و هیآت است.
دؤم 409]: مزاج است و آن کیفیتی است 410] که از تفاعل کیفیات متضاده که در عناصر منتظم الاجزا[411] موجود است، حادث شود[412] و[413] باز[414] دید آید که 415] هر رکنی از ارکان، به صورت اثرکننده‌اند و به ماده اثر پذیرنده. و هرگاه که آن 416] چهار صورت با یکدیگر بکوشند[417] و[418] قوت هر[419] یکی از ایشان 420] شکسته شود و[421] صورت طبعی 422] از میان 423] پدید آید[424]،

آن 425] را مزاج گویند و آن نه است؛ چهار مفرد و چهار مرکب. مفرد: گرمی و سردی و[426] تری و خشکی. مرکب: گرمی و خشکی،[427] گرمی و تری،[428] سردی و خشکی 429]، سردی و تری و یکی معتدل 430].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 84
سؤم 431]: اخلاط است و خلط[432] رطوبتی است که در[433] بدن 434] مردم روان است. و[435] موضع 436] اخلاط[437] رگهاست و اعضای 438] میان گشاده چون جگر و معده و سپرز و زهره. و تولد[439] اخلاط از غذاست. و بعضی، خلطهای 440] نیک باشد و[441] آن را طبیعی گویند و آن آن است که بدل 442] ما یتحلّل بدن می‌شود. و بعضی بد باشد و آن را[443] نا[444] طبیعی گویند[445] و حق او آن است که از بدن بیرون کنند[446].
و اخلاط چهار است: خون و بلغم و صفرا و سودا[447].
فاضل‌ترین اخلاط خون است و تولد آن اندر[448] جگر باشد و طبع او گرم و تر است و آن دو گونه است: طبیعی و نا[449] طبیعی. خون 450] طبیعی: لون 451] او سرخ بود[452] و بوی آن خوش باشد و طعم آن شیرین 453] و قوام آن معتدل باشد. و نا[454] طبیعی دو نوع بود[455]: یکی آنکه مزاج او گرم 456] تر از آن گردد که می‌باید یا سرد[457] تر و یکی دیگر آنکه صفرا یا سودا یا بلغم 458] با او آمیخته باشد[459].
و بلغم دو گونه است: طبیعی و نا[460] طبیعی. طبیعی آن است که او[461] را استعداد آن باشد که پخته شود و خون گردد در وقتی دیگر؛ از جهت آنکه او خونی است 462] ناپخته.
و طعم آن 463] شیرین است و به قیاس 464] صفرا یا[465] خون، سرد باشد و به قیاس با بدن، سخت
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 85
سرد[466] نباشد. و نا[467] طبیعی چهار است: شور و شیرین و این هر دو گرم است و شور، گرم 468] تر[469] است. و ترش و زجاجی؛ و این هر دو[470] سرد[471] است و زجاجی سرد[472] تر است 473].
و[474] صفرا[475] دو گونه است 476]: طبیعی و نا[477] طبیعی. طبیعی کف خون است و لون آن 478] سرخ 479] و طعم آن 480] تلخ و تیز است و طبع آن 481] گرم و خشک است و تولد آن اندر[482] جگر است. و نا[483] طبیعی چهار گونه است: صفرای مایی و آن آن است که رطوبتی رقیق 484] با آن 485] آمیخته باشد. و صفرای مخی و آن آن است که رطوبتی غلیظ مانند[486] زرده تخم مرغ 487] با آن 488] آمیخته باشد. و صفرای کراثی 489] که به رنگ گندنا ماند[490] و تولد آن 491] صفرا در معده باشد. و صفرای زنگاری و آن در غایت گرمی باشد و

این صنف از صفرای نا[492] طبیعی به زهرها[493] و سموم 494] ماند.
سودا: و آن دو گونه است؛ طبیعی و نا[495] طبیعی. سودای 496] طبیعی 497]، دردی و ثفل خون طبیعی است 498]. بدین سبب غلیظتر از خون است و طبع او سرد و خشک است و طعم او ترش است. و نا[499] طبیعی چهار گونه است که از احتراق و سوختگی 500] اخلاط

چهارگانه 501] متولد می‌شود و آن را مره 502] سودا گویند و آن را حدتی و جوشیدنی باشد.
چون بر زمین افتد مگس نزدیک او نشود از احتراق و سوختگی 503]. و کیفیت او هلاک‌کننده است.
چهارم: اعضا است. و آن دو قسم است؛ قسمی را اعضای رئیسه گویند و قسمی دیگر، خادمه رئیسه گویند[504]. قسم اول 505] را که 506] رؤسا گویند[507]، چهار عضو است 508]: دماغ و[509] دل و[510] جگر و[511] انثیان 512].
دماغ عضوی است مرکب از ماده‌ای لین و لزج و از رگهای باریک، از اورده و شریان در وی پراکنده و از دو[513] غشا که 514] در وی پوشیده است. و آن غشا که مماس 515] جوهر دماغ است، لطیفتر است 516] و نرم‌تر[517]. و آن غشا که مماس 518] قحف 519] است، سخت‌تر است و غلیظتر. و مزاج دماغ سرد و تر است. اما منفعت سردی مزاج او آن است که از ادراک محسوسات و از قوت تفکر و تذکر گرم نشود و حرارت روح حیوانی و حرارت غریزی که پیوسته از دل بدو می‌رسد، او را معتدل دارد[520]. و منفعت تری او آنکه 521] محسوسات و مدرکات 522] زود دریابد[523] و خشک نشود و نیز منبت 524] اعصاب لیّنه باشد.
و دل مرکب است 525] از گوشت و غضروف و رگهای شریان که از وی رسته است و رگ

اجوف که از جگر بدو[526] درآمده است. و دل صنوبری شکل است 527] و معدن روح حیوانی و حرارت غریزی است. و مزاج او گرم و خشک است.
جگر[528] عضوی است همچون خون افسرده. و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس 529] آنجا جمع شود. اما جگر به قوت مصاصه 530]، کیلوس از معده به 531] خویشتن کشد به واسطه عروق ماساریقا[532] و اندر رگهای باریک که با گوشت آمیخته است 533]، پراکنده شود تا همچنان شود که همگی کیلوس با همگی اجزای جگر ملاقات افتد. و مزاج او[534] گرم و تر است.
و[535] انثیان عضوی گوشتی است مانند گوشت غدد و سپید[536] است

همچون گوشت پستان. همچنانکه خون در پستان سپید[537] گردد[538] و[539] شیر شود[540]، اندرین عضو سپید[541] گردد[542] و[543] منی شود. و مزاج او گرم و تر است.
و[544] قسم دؤم که خادمه رؤسااند، همچون اعصاب 545] و پی‌ها که خادم دماغ‌اند و شرائین و رگهای جهنده که خادم دل 546] اند و[547] اورده و رگهای ناجهنده که خادم جگرند و اوعیه 548] منی که خادم انثیان و آلت تناسل‌اند.
پنجم: قوتهاست و آن سه قسم است: طبیعی و حیوانی و[549] نفسانی.

قوت طبیعی در جگر است و آن دو گونه 550] است: خادمه و مخدومه. مخدومه 551] دو جنس است. جنسی آن است که تصرف در غذا[552] می‌کند[553] از جهت بقای شخص و آن دو گونه است: غاذیه و نامیه. و جنسی دیگر آن است که تصرف در غذا می‌کند[554] از جهت بقای نوع و آن دو گونه 555] است: مولده و مصوره 556].
کار قوت غذایه آن است که غذا مشابه 557] مغتذی می‌گرداند تا بدل 558] ما یتحلّل شود[559].
و کار نامیه آن 560] است که در اقطار بدن می‌افزاید، بر تناسب طبیعی 561] تا بدان به نشو[562] و نما رسد[563].
و[564] قوت مولده دو نوع است: یکی تولد[565] منی کند اندر نر و ماده و دیگر قوتها که در منی باشد از هم جدا کند تا هر جزوی از اجزای منی، آن عضو شود که استعداد آن دارد.
پس این قوت مولده آن 566] اجزا بدان 567] مزاج 568] می‌گرداند تا آن عضو شود[569]. اطبا این را مغیّره اولی گویند[570].
و قوت مصوره 571] به 572] تقدیر[573] فاطر حکیم- جلّ 574] جلاله و عظم شأنه- حظها[575] و شکلهای آن 576] اندام پدید آورد.
و خادمه چهارند: جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه 577].
فعل قوت جاذبه آن است که جذب آنچه نافع و سودمند باشد، بکند. و[578] در جمله

اعضا این قوت هست، چنانکه از[579] غذا[580] آنچه 581] جوهر[582] دماغ را شاید، دماغ 583] به خود کشد و آنچه جوهر[584] دل را شاید، دل 585] به خود کشد[586] و دیگر اعضا همچنین 587].
فعل 588] قوت ماسکه آن است که آنچه جاذبه به خود[589] کشیده باشد، نگاه دارد تا قوت هاضمه آن را[590] هضم کند.
و فعل قوت هاضمه چند نوع است؛ گاهی 591] آنچه قوت جاذبه آن را جذب کرده باشد و ماسکه آن را نگاه داشته باشد، هضم کند و گاهی 592]

فضله را مستعد گرداند و این چنان باشد[593] که اگر فضله‌ای رقیق باشد آن را بپزاند تا قوامی 594] معتدل گردد و غذا گردد[595] و اگر غلیظ بود، هم به طریق پختن آن را[596] به قوام 597] معتدل بازآورد[598] تا دافعه دفع کند.
و[599] فعل قوت دافعه آن است که دفع فضله‌ای کند که در غذا باقی مانده 600] باشد و غذا را نشاید یا[601] فضله‌ای باشد از مقدار غذای بدن 602] و بدن از آن بی‌نیاز باشد[603].
قوت حیوانی در دل است. و آن قوتی است که 604] اندام‌ها را به وجود او پذیرایی 605] حس و حرکت باشد. و معنی 606] زندگی اندر همه اعضا به وجود او پدید آید. و حرکات ترس و خشم، بدین قوت 607] اضافت می‌کنند[608]، از آن جهت که می‌یابند[609] از انبساط

و انقباض 610] که عارض می‌شود این روح را که منسوب به قوت حیوانی می‌کنند[611]. و به نزدیک اطبا روح جوهری لطیف است که از بخار خون و لطافت اخلاط تولد کند[612].
همچنانکه ماده اعضا کثافت اخلاط است، ماده روح، لطافت اخلاط است 613].
قوت نفسانی، قوت حس و حرکت را گویند و آن در[614] دماغ است. و بدان ماند که قوت نفسانی جنسی 615] است و در تحت او دو قوت است: مدرکه و محرکه 616].
و قوت مدرکه گوییا[617] جنس است و دو قوت در تحت اوست: مدرکه و متصرفه 618].
دیگر مدرکه 619] دو گونه 620] است: مدرکه ظاهر و مدرکه باطن. مدرکه ظاهر حواس خمسه است؛ حس 621] بینایی و شنوایی و[622] حس 623] بوییدن 624] و چشیدن 625] و لمس کردن و بسودن.
و مدرکه باطن منقسم می‌شود به دو گونه، یا مدرکه 626] صور جزوی است 627]، همچنانکه خیالی از زید و عمرو وی را[628] حاصل است و آن را حس مشترکه 629] می‌گویند[630] و خزانه آن خیال است؛ یا مدرکه معانی جزوی است، همچنانکه مثلا ادراک دوستی از زید و دشمنی از عمرو و آن را وهم می‌گویند و خزانه او حافظه است 631].
و قوت متصرفه قوتی است که تصرف 632] در[633] مخزونات این دو خزانه می‌کند؛ یعنی

خزانه حسّ مشترکه 634] و خزانه وهم، بر سبیل ترکیب و تفصیل؛ همچنانکه انسانی که او را دو سر باشد یا بی‌سر باشد و همچنانکه تخیل 635] دریایی از شیر و جویی از عسل.

اگر قوت وهمی حیوانی، استعمال این قوت متصرفه کند، آن را متخیّله گویند. و اگر جوهر نفس ناطقه، استعمال این قوت کند[636]، آن را متفکره 637] گویند[638].
قوت محرکه دو گونه است: باعثه و فاعله 639]. دیگر، باعثه دو گونه است: باعثه‌ای است 640] شهوانی که طالب لذت 641] و نافع 642] است 643]. و باعثه‌ای 644] غضبی که دافع مضر و زیان کار است.
فاعله 645] آن است که تحریک اعضا و مفاصل 646] می‌کند[647] به حسب ارادت 648] متحرک.
ششم: افعال است و آن دو گونه است: مفرد و مرکب. مفرد آن است که به یک 649] قوت تمام شود[650] همچون فعل اعضای 651] متشابه الاجزا اندر[652] جذب غذا؛ از بهر آنکه هریک به طبع، غذای موافق جوهر خویش جذب کند[653]، همچون گوشت مثلا[654] که مزاج او گرم و تر است، جز[655] غذای گرم و تر[656] جذب نکند و دیگر اعضا همچنین.
و مرکب آن است که به دو قوت تمام شود؛ چون فعل 657] مری و فعل معده. فعل مری 658] به قوت اختیاری و قوت طبیعی است و آلت قوت [طبیعی او لیف 659] جاذبه است 660] و آلت قوت اختیاری 661] او عضله حلق 662] است. و فعل معده به قوت 663] حساسه 664]

و قوت طبیعی است؛ از بهر آنکه حاجتمندی او به غذا، به قوت حس ادراک کند و لیفهای جاذبه او به طبع در حرکت آید[665] و غذا را جذب کند[666].
هفتم: ارواح است و[667] سه گونه است: طبیعی و حیوانی و نفسانی.
معدن روح طبیعی جگر است. و این روح از جگر در رگهای ناجهنده نفوذ می‌کند و به همه بدن می‌رسد.
و معدن روح حیوانی دل است. و این روح از دل در[668] رگهای جهنده 669] که آن را شرائین گویند، نفوذ می‌کند[670] و به همه بدن می‌رسد.
و[671] معدن روح نفسانی 672] دماغ است. و این روح از دماغ در عصبها نفوذ می‌کند[673] و به همه بدن می‌رسد.
هشتم: اسنان است و آن چهار گونه است: سن صبیان و کودکی است. و این 674] سنی است که بالیدن 675] و افزون شدن در این سن همیشه باشد. و منتهای 676] این سن تا سی سالگی 677] باشد. و گرمی و تری در[678] این سن غالب 679] است.
و سن شباب و جوانی است. و این سنی است که بالیدن 680] و افزون شدن در این سن تمام شود[681]. و منتهای این سن سی و پنج سالگی است. و گرمی و خشکی بر این 682] سن 683] غالب است 684].
و سن کهولیت 685] است. و این سنی است که نقصان ظاهر شده 686]

باشد اما هنوز قوتها[687]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص92
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 93
سست نشده باشد[688]. و منتهای 689] این سن شصت سالگی 690] است. و سردی و خشکی بر این 691] سن غالب است.
و سن پیری و شیخوخیت 692] است 693]. و این سنی است که ضعف قوتها ظاهر[694] باشد. و اعضای 695] اصلی 696] ایشان سرد و خشک است 697] اما از بسیاری تری 698] که در[699] بدن ایشان گرد آمده باشد، سرد و تر باشد.
نهم: الوان است. سبب بازدید[700] آمدن رنگها یا اندرونی باشد یا بیرونی. آنچه اندرونی باشد به واسطه غلبه خلطها باشد؛ چنانکه اگر خون غالب باشد، رنگ بدن سرخ باشد و اگر بلغم غالب باشد، رنگ بدن سپید باشد و[701] اگر صفرا غالب باشد، رنگ بدن زرد باشد[702] و اگر سودا غالب باشد، رنگ بدن 703] سیاه باشد. و اعتدال رنگ بدن از اعتدال اخلاط باشد. و آنچه سبب آن بیرونی باشد؛ همچون سردی شهرهای صقلابیان و گرمی شهرهای سیاهان 704]. یا از احداث نفسانی باشد؛ همچنانکه سرخی خجالت 705] و زردی غم و ترس.
اما رنگهای موی 706]: هرچه سیاه 707] باشد، از سوختگی سخت و حرارت قوی بازدید[708] آید و رنگ سرخ حرارت آن کمتر از حرارت سیاه باشد و[709] می‌گون از حرارتی 710]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 94
کمتر از حرارت 711] سرخ 712] باشد[713]. اما سپید[714] شدن 715] از ضعف حرارت غریزی باشد و گره گرفتن، بلغم غفن.
اما رنگهای چشم: سبب سیاهی 716] چشم 717] هفت چیز است؛ یا از کمی 718] روح باصره باشد، یا از کدورت آن باشد، یا از کوچکی رطوبت جلیدی 719] باشد، یا از گو افتادن این رطوبت 720]، یا از بسیاری 721] رطوبت بیضی 722] باشد، یا از تیرگی این رطوبت باشد، یا از سیاهی طبقه عنبیه 723].
و اسباب حدوث زرقت، ضد اسباب کحلی و[724] سیاه چشمی 725] باشد. اما شهلت 726] و شعلت 727] از اجتماع بعضی اسباب سواد[728] و[729] زرقت 730] باشد[731].
دهم: سمنه 732] است و[733] آن 734] فربهی و لاغری و تنکی 735] و آکندگی بدن باشد. فربهی که از بسیاری گوشت بود، از گرمی و تری بود. و[736] فربهی که از بسیاری پیه 737] بود، از سردی و تری بود. و[738] لاغری که از اندکی گوشت بود، از سردی و خشکی بود. و[739]

لاغری که از اندکی پیه بود، از گرمی و خشکی بود.[740] سخافت و تنکی 741] از گرمی و تری بود و آکندگی 742] و صلابت از سردی و خشکی بود.
یازدهم: فرق میان نر و ماده؛ مزاج نر گرم 743] تر و[744] خشک 745] تر بود[746]. مزاج ماده سرد و[747] تر بود[748]. و اللّه اعلم بالصواب 749].

باب چهارم 750]: در[751] معرفت 752] تندرستی و بیماری و[753] سبب و عرض 754]

تندرستی مطلق آن است که مزاج و ترکیب اعضاهای بسیط و مرکب بر هیأتی باشد[755] که افعال او جاری باشد بر مجرای طبیعی؛ یعنی افعال هر عضوی خاصه چنانکه باید از وی صادر شود بی‌آفتی و اشکال اعضاهای 756] مرکب اندر کمیت و کیفیت بر هیأتی باشد که منفعت و فعل هریک، بی‌مضرت و بی‌آفت باشد.

اما بیماری حالی است نا[757] طبیعی و بدین سبب، اندر یک قوت از قوتهای اعضا[758] یا اندر[759] بیشتر، آفتی پدید آید به ذات. پس تندرستی یک جنس است و بیماری سه جنس: سوء المزاج و سوء الترکیب و تفرق اتصال. سوء المزاج در اعضای بسیط باشد[760]. و سوء الترکیب در اعضای مرکب باشد، یا شکل و عدد چنانکه باید نباشد[761]. و تفرق اتصال آن 762] است که اجزای 763] اعضایی که پیوسته باشد، گسسته شود.

فرق میان سبب و عرض 764] آن است که سبب چیزی را گویند که 765] اول آن 766] باشد و از هستی آن 767] حالی 768] نو پدید آید و عرض 769] حالی 770] نا[771] طبیعی باشد که تابع مرض باشد[772].

مثال سبب و عرض و مرض؛ هرگاه که عفونتی در اخلاط حادث شود تب بازدید[773] آید و از تب، درد سر[774]؛ عفونت سبب 775] و تب مرض و درد سر عرض 776].

باب پنجم 777]: در نبض و احوال آن

حرکت نبض حرکتی مکانی است که دل و[778] رگهای جهنده آن 779] را می‌جنباند[780] به 781] انبساط و انقباض، از جهت حفظ حرارت غریزی و زیادت کردن در روح 782] نفسانی به بیرون کردن 783] بخار دخانی و استنشاق هوای خنک.
و هر نبض 784] به دو حرکت و دو سکون تمام شود[785]. فرض کنیم که حرکت اول، حرکت 786] انبساط است و سکون از پس آن و حرکت دوم انقباض است و سکون از پس آن 787]. و نبض از شریان ساعد باید جست از بهر آنکه ساعد دست زود بیرون توان آورد[788] و از بیرون آوردن آن 789] شرم نباشد و نیز شریان برابر دل است و گوشت بر آن کمتر است.
و اجناس نبض ده جنس است 790]:
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 97
اول: مأخوذ است از مقدار انبساط و آن سه نوع است: عظیم و صغیر و معتدل. عظیم، نبضی باشد که حرکت او اندر درازا[791] و پهنای رگ تمام افراشته باشد. و صغیر ضد عظیم 792] باشد[793]. و معتدل میان هر دو جنس 794].
دؤم 795]: مأخوذ است از زمان حرکت و آن سه نوع است: سریع و بطی و معتدل. سریع نبضی باشد که زمان حرکت انبساط او سخت کوتاه باشد[796]. و بطی ضد او باشد. و معتدل میان 797] هر دو[798] جنس.
سؤم 799]: مأخوذ است از زمان سکون که 800] در میان 801] دو حرکت انبساطی افتاده باشد[802] و آن سه قسم 803] است: متواتر و متفاوت 804] و معتدل 805]. و متواتر آن است 806] [که آن زمان [807] که 808] در میان 809] دو حرکت انبساطی افتاده باشد،[810] به غایت کوتاه باشد. و متفاوت ضد متواتر باشد[811]. و معتدل میان هر دو نوع 812].
چهارم: مأخوذ است از مقدار قوت و آن سه نوع است: قوی و ضعیف 813] و معتدل.
قوی نبضی است که قرع انامل کند و بر انگشت کوبد[814] به قوت. و ضعیف ضد قوی باشد و معتدل میان هر دو جنس 815].
پنجم 816]: مأخوذ است از مقدار سختی و صلابت جرم رگ و نرمی آن و آن سه نوع
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 98

است: صلب و لیّن و معتدل. نبض صلب نبضی باشد[817] که قوت انگشت به اعتمادی 818] قوی، حرکت 819] انبساطی 820] او فرو ننشاند[821]. لین ضد اوست. و معتدل میان هر دو[822] جنس.
ششم: مأخوذ است از مقدار آنچه در میان رگ است از روح و خون که مرکب اوست و آن سه نوع است: ممتلی و خالی و معتدل. ممتلی نبضی 823] بود[824] که حرارت و رطوبت 825] که در میان رگ بود، دریابند. و خالی ضد ممتلی بود[826]. و معتدل میانه هر دو[827] جنس.
هفتم: مأخوذ است از چگونگی جرم رگ و آن سه نوع است: گرم و سرد و معتدل.
نبض سرد و گرم را[828] محتاج شرح دادن نیست 829].
هشتم 830]: مأخوذ است از وزن حرکات و آن دو نوع است: حسن الوزن و ردی 831] الوزن.
حسن الوزن نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان هر دو سکون که از پس حرکت بود، همه 832] متناسب 833] باشد[834]. ردی الوزن آن‌چنان 835] باشد که وزن نبض جوان، چون وزن نبض پیر باشد.
نهم 836]: مأخوذ است از خاصه کمیت و آن دو نوع است 837]: مستوی و مختلف. نبض مستوی نبضی است که حرکت بازپسین او به حرکت اول 838] ماند و نبض مختلف نبضی است که 839] اندر یک باب دیگر نماند[840].

دهم 841]: مأخوذ است از عدد نبضات 842] عروق و آن دو نوع است: منتظم و نا[843] منتظم. و این دو نوع نباشد[844] الا در نبض مختلف. و در نبض مستوی نباشد. و آنچه از[845] آن 846] نظام 847] و بی‌نظام 848] می‌جویند[849]، نوعی است از مختلف؛ از بهر آنکه این نظام، نظام 850] اختلاف 851] است.

باب ششم 852]: در اجناس نبضها

نبض پیر[853]، صغیر و متفاوت باشد. و به سبب رطوبت 854] غریب 855] که در بدن پیران جمع شود[856]، لیّن 857] باشد. نبض کهول 858]، صغیر و بطی باشد[859] نبض جوان 860] قوی و عظیم باشد. نبض کودک سریع باشد یا متواتر و اندر عظیمی میانه باشد[861].
نبض خداوند مزاج گرم، قوی و عظیم باشد[862]. نبض خداوند[863] مزاج سرد[864]، یا صغیر باشد یا متفاوت یا بطی. نبض خداوند مزاج تر یا موجی 865] باشد یا عریض 866]. نبض

خداوند مزاج خشک دقیق 867] و صلب باشد[868].
نبض مردم در فصل ربیع معتدل باشد و اندر[869] قوت زیادت، به سبب اعتدال فصل.
و نبض مردم شهرهای معتدل همچنین باشد. نبض مردم در فصل تابستان سریع یا متواتر یا صغیر و ضعیف باشد و[870] نبض مردم در[871] شهرهای گرم همچنین باشد. نبض مردم در فصل خریف معتدل باشد و میل به ضعیفی دارد[872]. نبض مردم در فصل زمستان متفاوت باشد یا بطی یا صغیر[873]، به سبب کمی 874] حرارت، لیکن 875] نبض محرور[876] قوی‌تر[877] باشد. و نبض مردم 878] شهرهای سرد، همچنین باشد.
و[879] نبض خداوندان ریاضت معتدل 880] قوی و عظیم باشد. و هرگاه که ریاضت نه بر حد اعتدال بود، نبض صغیر و ضعیف باشد.
نبض مردم که غذای معتدل خورده باشند، نه بسیار و نه اندک 881]، قوی و عظیم و سریع باشد. نبض مردم که غذای کم 882] خورده باشند[883]، سریع و ضعیف باشد. نبض مردم که بسیار خورده باشند[884]، مختلف باشد و اندر اختلاف، سریع باشد.
نبض خداوندان شادی، عظیم باشد و متفاوت. نبض خداوندان غم صغیر و ضعیف 885] باشد[886] و متفاوت 887].

نبض خداوندان ترس سریع و مرتعش 888] و مختلف باشد[889]. نبض خداوندان خشم، عظیم و شاهق 890] و سریع و متواتر باشد[891]. نبض خداوندان لذات عظیم باشد.
نبض مردم که در گرمابه 892]، آب 893] گرم استعمال کرده باشند، عظیم و قوی 894] و لین باشد. و اگر آب سرد استعمال کرده باشند، نبض

895] صغیر و ضعیف 896] و متفاوت و بطی باشد.
نبض خداوندان درد، سریع و متواتر باشد. نبض خداوندان آماس گرم 897]، مرتعش و سریع باشد[898]. نبض خداوندان آماس سرد، بطی و متفاوت باشد[899]. نبض خداوندان سرسام، صغیر و ضعیف 900] باشد[901]. نبض خداوندان صداع گرم 902]، سریع و متواتر باشد.
نبض خداوندان صداع سرد، بطی 903] و متفاوت باشد. نبض دیوانه، صلب و صغیر باشد[904]. نبض عاشق، نامنتظم باشد[905]، اما هرگاه که معشوق را بیند، عظیم و معتدل گردد.
نبض خداوندان فالج موجی 906] باشد[907] و ضعیف و متفاوت.

نبض خداوندان حمی یوم 908]، عظیم و متواتر باشد[909]. نبض خداوندان تب دموی، سریع 910] و عظیم 911] باشد[912]. نبض خداوندان 913] غب خالصه 914]، ضعیف و صغیر و متفاوت 915] باشد[916]. نبض خداوندان غب 917] غیر خالصه 918]، صغیر و ضعیف 919] و مختلف باشد[920]. نبض خداوندان تب بلغمی، منخفض 921] و صغیر و ضعیف باشد. نبض خداوندان شطر الغب 922]، به عظیمی مایل باشد. نبض خداوندان ربع 923]، صلب و صغیر[924] باشد[925].

باب هفتم 926]: در[927] معرفت تفسره 928]

اشاره

رنگهای اصلی آب چهار است: زرد و[929] سرخ و[930] سیاه و[931] سفید.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 103
رنگ زرد شش نوع است: تبنی 932]، اترجی 933]، اشقر[934]، نارنجی 935]، زعفرانی 936]، ناری 937].
رنگ سرخ چهار نوع است: می‌گون 938]، گل‌گون 939]، احمر قانی 940] یعنی سرخی به غایت سرخ 941]، احمر اقتم 942] یعنی سرخی که 943] به رنگ خون بود.
رنگ سیاه دو نوع است: یکی سیاه مطلق است 944]؛ دیگر سیاهی است 945] که از[946] زردی به سیاهی 947] زند، چون آب یرقانی 948].
رنگ سفید[949] دو نوع است: رقیق و غلیظ.
رنگ 950] زرد[951]، اول درجه او تبنی 952] است یعنی زردی که 953] کاه‌رنگ 954] بود. آن 955] رنگ 956] دلیل اعتدال است و آهستگی حرارت. و اترجی 957] هم نزدیک است 958] به اعتدال و[959] اندکی 960] میل به گرمی 961] و چون معتدل القوام باشد، دلیل 962] پختگی اندک باشد[963].
نارنجی 964] هم دلالت 965] بر حرارت می‌کند[966]، زیادت‌تر از لون اترجی 967]. اشقر [و] ناری
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 104
دلالت بر غایت گرمی می‌کند. زعفرانی دلالت بر[968] مخالطت 969] مرار[970] بسیار می‌کند.
آب سرخ به سلامت‌تر از آب زرد باشد[971] از بهر آنکه سرخی علامت غلبه 972] خون است و[973] خون 974] بهترین اخلاط است و حرارت خون کمتر از حرارت صفرا است. و این رنگ رقیق نباشد[975] از[976] جهت آن 977] که این رنگ نتواند[978] بود[979] الا از غلبه خون و خون نباشد الا از هضم و نضج؛ چنانکه 980] با تخمه و ناگوریدن 981]، بول رقیق باشد، با هضم و نضج 982] غلیظ[983] باشد.
رنگ سیاه یا[984] از سردی به غایت باشد یا از احتراق و سوختگی به غایت باشد.
و با[985] این رنگ چون رسوب نیز سیاه باشد، به غایت 986] بد باشد[987].
رنگ سفید دو نوع است: مشفّ 988] و مفرق بصر[989]. مشّف چون بلور صافی و آبگینه سفید[990] باشد[991]. این رنگ دلالت بر سردی مزاج 992] می‌کند[993]. و نوعی 994] دیگر مفرق بصر

و سفیدی 995] آن چون سفیدی شیر است 996] و کاغذ[997]. و آن رنگ دلالت بر بسیاری بلغم خام و سردی مزاج می‌کند[998].
رنگ سبز علامت ترکیب علت باشد[999] از سودا و بلغم. بول آسمان‌گون بول 1000] کسی باشد[1001] که او را زهر داده باشند[1002]. بول زیتی که 1003] چون روغن زیت باشد[1004]، خطرناک باشد[1005] و[1006] علامت شوریدگی عقل باشد[1007]. بول ازرق علامت اول حمل باشد. بول ارغوانی علامت سودا و صفرا[1008] باشد.
بول رقیق به هر لون 1009] که باشد، دلالت بر قلت ماده و ضعف 1010] قوت هاضمه می‌کند[1011]. بول غلیظ دلالت 1012] بر بسیاری ماده یا بر صحت قوت هاضمه می‌کند.
بسیاری بول، بی‌تشنگی، علامت استفراغ رطوبت و بسیاری آن باشد[1013]. بول اندک علامت 1014] ضعف قوت بود[1015]. بول اندک و[1016] و سیاه علامت 1017] سوختگی ماده باشد. بول اندک و رقیق و سرخ 1018] اندر یرقان، علامت 1019] سدّه و استسقا باشد.
بسیاری کف بول 1020] از بسیاری نفخ بود[1021]. بول خون که ناگاه باشد، علامت 1022] شکافته شدن رگ گرده باشد.[1023]

فصل: در رسوب

رسوب چیزی است متمیّز از بول و در آن چهار چیز نگاه باید[1024] داشتن 1025]: لون و قوام و دوام و مکان.
لون پنج نوع است: سپید[1026] و سرخ و زرد و سیاه و تیره 1027].
رسوب سپید[1028] دلالت بر نضج ماده مرض می‌کند؛ هرگاه که راست باشد[1029] و هموار و اجزای آن با یکدیگر پیوسته در جمیع مدت مرض، دلیل نیک‌حالی و سلامت 1030] رنجور است. اگر این رسوب در بعضی ایام مرض باشد و در بعضی ایام 1031] نباشد، دلیل بر آنکه 1032] قوت هاضمه نه قوی 1033] است 1034] بر[1035] پختگی دایم. و اگر رسوب سپید[1036] بود[1037] و ناهموار[1038]، علامت 1039] پختگی ناتمام است.
رسوب سحابی که بر بالای بول باشد، علامت 1040] ابتدای پختگی است.
و رسوب معلق 1041] که میان 1042] بول و قاروره باشد، علامت 1043] پختگی میانه است 1044].
رسوب سیاه علامت 1045] سوختگی اخلاط باشد[1046]. رسوب سیاه 1047] چون 1048] غمامی 1049] بود[1050]، علامت 1051] سوختگی اندک باشد[1052] و چون معلق 1053] بود، علامت 1054] سوختگی

باشد[1055] زیاده 1056] تر از غمامی و چون راست بود، نشان 1057] سوختگی به غایت باشد[1058].
رسوب سرخ علامت 1059] ناگواری 1060] و عدم نضج است. رسوب تیره علامت 1061] سردی مزاج و عدم قوت است 1062]. رسوب زرد علامت 1063] حرارت مزاج و بسیاری صفرا[1064] است.
قوام 1065] رسوب نیک آن است 1066] که متصل الاجزا باشد و هموار[1067] باشد[1068].
و قوام 1069] رسوب 1070] نا[1071] طبیعی 1072] سیزده است: [1073] مخاطی،[1074] خراطی،[1075] سویقی 1076]، نخالی 1077]، کرسنی 1078]، لحمی،[1079] دسمی 1080]، رمادی 1081]، دموی،[1082] شعری،[1083] عجینی،[1084] رملّی،[1085] مدی 1086].
عجینی همچون 1087] پاره‌های خمیر گداخته باشد.[1088] مخاطی سپید و غلیظ بود[1089].

مدی 1090] ریم باشد و علامت گشاده شدن ریش گرده و مثانه باشد[1091]. خراطی همچون پاره‌های پوست بود[1092] و[1093]

نشان جرب و قرحه 1094] مثانه بود[1095]. نخالی کوچک‌تر از خراطی 1096] بود[1097] و[1098] هم علامت 1099] جرب 1100] مثانه باشد[1101]. سویقی همچون دانه ارزن باشد[1102] و به غایت بد باشد، علامت سوختن اخلاط باشد[1103]. لحمی بیشتر از گرده بود[1104]. کرسنی بزرگتر از نخالی بود، علامت سوختن خون باشد[1105]. دسمی علامت 1106] گداختن 1107] پیه باشد[1108].
شعری همچون موی بود و[1109] تولد آن در گرده باشد. رملی علامت تولد ریگ بود[1110] اندر[1111] گرده و مثانه 1112]. دموی نشان ضعیفی جگر باشد[1113].

فصل

بسیاری 1114] عرق از بسیاری رطوبت بود[1115] یا رقیقی رطوبت یا گشادگی مسام 1116] یا قوت 1117]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص108
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 109
دفع دافعه یا ضعف قوت 1118] ماسکه 1119]. اندکی عرق از اندکی رطوبت و بستگی مسام 1120] و[1121] ضعف قوت دافعه باشد. عرق 1122] سرد در[1123] تبهای گرم،[1124] بد بود[1125].

باب هشتم 1126]: در[1127] اسباب ممرضه

اسباب ممرضه علی العموم سه است: بادیه 1128] همچون لسعه و شجّه 1129] و سابقه 1130] همچون امتلا و واصله 1131] همچون عفونت 1132]؛ یا بیماری متشابه الاجزا باز[1133] دید آورد که آن را سوء المزاج گویند، یا بیماری آلی باز[1134] دید آورد[1135] و آن را[1136] تغیر[1137] الهیئت و[1138] تفرق الاتصال 1139] گویند.
و بیماری 1140] متشابه الاجزا هشت گونه است؛ چهار مفرد و آن گرمی 1141] و سردی و تری و[1142] خشکی است، و چهار مرکب و آن گرمی و تری، و گرمی و خشکی، و سردی و تری، و سردی و خشکی 1143] است. هر[1144] یک 1145] از آن یا[1146] با ماده بود[1147] یا بی‌ماده 1148]. مثال گرم

بی‌ماده، تب دق است. مثال گرم 1149] با ماده، تبی بود[1150] که از عفونت اخلاط باز[1151] دید شود[1152]. مثال سرد بی‌ماده، همچون افسردن 1153]. مثال سرد[1154] با ماده، همچون فالج.
مثال تر[1155] بی 1156] ماده همچون سستی. مثال تر[1157] با ماده همچون استسقا. مثال خشک 1158] بی‌ماده همچون تشنج. مثال خشک 1159] با ماده 1160] همچون سرطان.
بیماری آلی 1161] چهار گونه است: بیماری در صورت بود؛ و آن در شکل بود[1162] یا در تجاویف یا در مجاری 1163] یا در نرمی یا در درشتی؛ و بیماری در مقدار و اندازه و آن‌چنان بود[1164] که عضو بزرگتر از آن شود که می‌باید یا کوچک‌تر از آن شود که می‌باید[1165]؛ و[1166] بیماری در عدد و آن یا کم بود یا زیاده؛ کم چنانکه کسی را[1167] دست او[1168] چهار انگشت بیش نباشد؛ زیادت 1169] چنانکه او را شش انگشت بود؛ و[1170] بیماری در وضع چنانکه خلع که عضو[1171] از جای 1172] بیرون آید.

باب نهم 1173]: در اسباب بیماریهای گرم و سرد و تر و خشک 1174]

سببها[1175] که تن را گرم کند، پنج است: اول حرکتی 1176] که از اندازه اعتدال بیرون رود[1177] و آن یا نفسانی بود یا بدنی؛ نفسانی چون 1178] خشم گرفتن و بدنی همچون ریاضت. دوم 1179]

رسیدن گرمی به فعل، همچون گرمی 1180] آتش و[1181] آفتاب 1182]. سوم 1183] رسیدگی گرمی به قوت چون گرمی فلفل و زنجبیل. چهارم بستگی مسام. پنجم عفونت.
اسباب بیماریهای 1184] سرد هشت است: اول رسیدن سردی به فعل همچون برف.
دوم 1185] رسیدن سردی به قوت همچون افیون 1186]. سوم 1187] حرکت به افراط. چهارم سکون 1188] به افراط. پنجم 1189] اندک 1190] خوردن 1191]. ششم بسیار[1192] خوردن طعام و شراب به افراط. هفتم بستگی مسام 1193]. هشتم گشادگی مسام.
اسباب بیماریهای تر[1194] چهار است: اول رسیدن تری به فعل چون حمام. دوم 1195] رسیدن تری به قوت چون خوردن ماهی. سوم 1196] بسیار خوردن. چهارم آسودگی و ریاضت ناکردن 1197].
اسباب بیماریهای خشک 1198] چهار است: اول رسیدن باد سموم. دوم 1199] خوردن غذا[1200] و داروهای خشک. سوم 1201] کم خوردن به افراط. چهارم حرکت کردن به افراط.
سببهایی 1202] که سدّه با[1203] دید آورد[1204]، هفت چیز است: چون تولد سنگ در[1205] مجرای بول یا فسرده شدن خون در عروق یا ملتحم 1206] شدن ریش و گوشت فزونی در مجرایی رستن یا ثولولی 1207] اندر منفذی پدید آمدن یا آماسی اندر منفذی پدید

آمدن 1208] یا داروهای قابض بر[1209] عضوی ضماد کردن یا غبار بر بشره گرد آمدن و مسام 1210] بسته کردن یا غذاهای لزج قوی خوردن.
سببهایی 1211] که اتساع و فراخی در مجاری با[1212] دید آورد، چهار[1213] است: اول ضعف قوت ماسکه بود[1214] یا حرکتی قوی از قوت دافعه باشد[1215] یا دارویی که اندام را نرم کند[1216] استعمال کردن یا نفس 1217] بازکشد[1218] و به 1219] خویشتن فروگیرد[1220].
سببهایی که ملاست 1221] و نرمی با[1222] دید آورد، سه گونه است:

یکی استعمال چیزهای نرم لزج 1223] چون لعابها و[1224] کثیرا[1225]. دوم چیزهای چرب چون روغن گاو و شیر[1226]. سوم 1227] شیرینیها[1228] چون شکر و مویز[1229] و انجیر.
سببهایی 1230] که درشتی باز[1231] دید آورد، پنج گونه است: یکی 1232] غذاهای مخلّی 1233] زداینده چون سرکه و خردل. دوم 1234] داروهای قابض چون خرتوث 1235] و هلیله. سوم 1236] هوای سرد و داروهای سرد. چهارم دود و گرد. پنجم غذای 1237] غلیظ چون 1238] بلوط و ارزن 1239]. و اللّه أعلم 1240].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 113

باب دهم 1241]: در [1242] تبها

تب حرارتی است بیرون از مجرای طبیعی و[1243] از دل انگیخته می‌شود[1244] و در شرایین می‌گذرد[1245] و به همه تن 1246] می‌رسد[1247] و زیان‌کار است به افعال بدن.
و اجناس عالیه 1248] آن 1249] سه است: حمی یوم و حمی عفن و حمی دق 1250].
حمی 1251] یوم تبی است 1252] که یک روز یا دو روز یا سه روز[1253] آید[1254] و دیگر[1255] روز نیاید[1256] و بسیار باشد که تا سه روز بیاید[1257]. و این تب اول روح را گرم گرداند[1258] و[1259] پس اخلاط و پس اعضا. و تولد این تب از[1260] اسباب بادیه 1261] بود[1262] و آن چهار است:
اول 1263]: آنکه 1264] از بیرون به بدن رسد، همچون گرمی آفتاب و آتش و استحمام به آبی که در آن آب قوت داروها بود.
دوم: چیزی که از[1265] اندرون قوت آن به بدن رسد[1266] همچون خوردن غذاهای 1267] گرم 1268] و داروهای گرم 1269].
سئوم 1270]: آنکه بدن را در[1271] حرکت آورد همچون 1272] تعب 1273] یا نفس را در حرکت آورد همچون خشم و غم و شادی.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 114
چهارم: جنس 1274] علتی که 1275] از اعضای ظاهر حادث شود از اسباب ظاهر[1276]، همچون 1277] ورمی که در بن ران بازدید آید[1278] به 1279] سبب 1280] قرحه‌ای که در[1281] پای بود[1282].
حمی دق حرارتی 1283] غریب 1284] است که 1285] به اعضای اصلی آویزد[1286]. اول جرم دل را گرم گرداند و[1287] پس روح و[1288] پس اخلاط. و این تب سه گونه است:[1289]
اول: آن است که این حرارت غریب 1290]، رطوبتی 1291] که در عروق و رگهای کوچک [است که در اعضای اصلی است، نیست گرداند و بعد از آن در رطوبتی آویزد که در اعضای نرم است، همچون گوشت و پیه.
دوم 1292]: آن است که رطوبت و تری نیست گرداند و در رطوبتی و تری‌ای آویزد که در اعضای متشابه الاجزا پراکنده است و در[1293] جایگاه 1294] های 1295] تهی 1296] که 1297] مثابت شب 1298] نم و باران خرد بود[1299] و آن 1300] رطوبتی است که غذای این اعضا از آن بود[1301] و[1302] آن را[1303] نیست گرداند.

حمی عفن حرارتی و گرمی‌ای بود[1304] که اول اخلاط را گرم کند و از[1305] اخلاط روح و جرم دل گرم شود. و حدوث این تب از اسباب سابقه بود[1306]. و اسباب سابقه 1307] بسیاری

خلطها[1308] و[1309] ستبری 1310] و دوسندگی 1311] آن بود[1312] و سده که از آن حاصل شود و عفونتی که لازم آن بود[1313]، چون دیر[1314] درنگ کند، به سبب تحلیل نارفتن.
و تبهای عفنی 1315] چهار گونه است:
یکی 1316]: آنکه از عفونت و گنده شدن خون باز[1317] دید آید و آن 1318] را مطبقه گویند و این تب دایم بود[1319] تا آنگاه که منقضی شود.
دوم 1320]: آنکه از عفونت صفرا بازدید آید[1321] و[1322] چون صفرا بیرون عروق 1323] عفن شده باشد، یک روز آید و یک روز نیاید. و مدت درنگ این تب 1324] دوازده ساعت بود[1325]. و[1326] چون اندرون عروق 1327] عفن شود[1328]، دائم بود[1329] و[1330] به نوبت غب 1331] اشتداد کند و آن را غب گویند.
سوم 1332]: از عفونت بلغم باز[1333] دید آید. و چون بلغم 1334] بیرون عروق عفن شود[1335]، مدت درنگ او هشده 1336] ساعت بود[1337]. و چون در[1338] اندرون رگها عفن شود، دایم باشد[1339].
چهارم: آنکه از عفونت سودا بازدید[1340] آید. چون 1341] سودا بیرون رگها[1342] عفن شود،

یک روز آید و دو روز نیاید[1343] و مدت درنگ این تب بیست و چهار ساعت باشد[1344].
و چون در اندرون عروق 1345] عفن شود، دایم باشد و[1346] به نوبت ربع اشتداد[1347] کند تا آن‌گاه که منقضی شود و آن را ربع گویند. و اللّه اعلم 1348].

باب یازدهم 1349]: در شناختن 1350] احوالی 1351] که دلالت بر نیکی و بدی حال بیمار و[1352] بیماری 1353] کند

یکی از قوت نفسانی باید جستن 1354]؛ چنانکه خفتن و باز نشستن و حرکت کردن بر وی آسان بود[1355] و اندر بستر به 1356] پهلو خسبد[1357] و بر آن شکل 1358] به پشت باز نیفتد، بی‌مراد.
دیگر از قوت طبیعت باید جستن. و این چنان باشد که 1359] نبض قوی باشد و دم زدن آسان 1360] باشد[1361]. دیگر از قوت دماغ باید جستن چنانکه حواسها[1362] به سلامت باشد و شوریدگی و اختلاط در عقل نباشد و درد سر نباشد.
و از پس بیماریهای حادّه نیز[1363] عطسه آمدن نشان قوت دماغ باشد. و پدید آمدن دانه‌ها و بثرها[1364] بر لب و بینی، خاصه اندر تب 1365] غب خالصه 1366] نشان خیر[1367] باشد.
اشتهای غذا نشان خیر باشد در تبهای حاده 1368]. روز بحرانی 1369] خون 1370] بینی و یرقان نشان
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 117
خیر باشد[1371]. در تبهای 1372] حاده 1373]، عرق سرد[1374] بد باشد. چشم در گو افتادن 1375] و پوست پیشانی 1376] کشیده شدن و رنگ روی زرد یا سیاه شدن 1377]، نشان بد باشد. خناق 1378] در تب گرم 1379] علامت بد باشد[1380]. دم زدن پیاپی نشان حرارت به افراط باشد. خشکی دهان و کمی 1381] آب 1382] دهان 1383] بد باشد. هرگاه که زبان درشت گردد پس خشک شود[1384]، خاصه 1385] در تبهای حاده 1386] نشان هلاک باشد. گشاده ماندن 1387] دهان اندر[1388] بیماریهای حاده 1389] نشان سقوط قوت 1390] باشد. گند[1391] دهان در تبهای حاده 1392] نشان عفونت اخلاط باشد. دم زدن سرد نشان باطل شدن حرارت غریزی باشد[1393]. هرگاه که در آخر بیماریهای حاده 1394] دم زدن ضعیف و متواتر گردد و گاه‌گاه نفس 1395] بزرگ 1396] برآید، نشان هلاک باشد.
خواب روز و بیداری شب، نشان بد باشد. بی‌خوابی شب و روز، علامت 1397] خشکی 1398] دماغ باشد. بسیاری خواب با ضعف نبض نشان ضعف دماغ باشد[1399].
درد گوش در[1400] امراض حاده 1401] قاتل باشد. بر هم سودن دندانها[1402] بر سان کسی که چیزی خورد، نشان بد باشد[1403]. لزوجت بر دندانها نشستن در تب حاده 1404] نشان فرط حرارت باشد.

احتلام در[1405] اول بیماری علامت 1406] درازی بیماری باشد و در آخر نافع باشد. سرد
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 118
شدن انگشتان دست و پای علامت 1407] ضعیفی حرارت غریزی باشد[1408] یا مقدمه غشی 1409] باشد و مهلک باشد[1410]. کبودی اطراف ناخنان 1411] علامت 1412] نزدیکی 1413] مرگ باشد[1414]. هذیان گفتن، علامت 1415] اختلاط عقل باشد. آواز[1416] ضعیف نشان ضعف 1417] قوت باشد[1418]. بسیار گفتن از مردمان 1419] کم‌سخن، نشان 1420] اختلاط[1421] عقل بود[1422]. نام مردگان بردن و مردگان را[1423] آواز دادن 1424] علامت 1425] سوختگی ماده 1426] باشد اندر دماغ. شهوت غذا باطل شدن اندر[1427] بیماریهای مزمن علامت 1428] بد باشد[1429]. عرق گرم در[1430] تبهای گرم که بیش 1431] از سر و گردن نبود[1432]، علامت 1433] بد باشد[1434].

باب دوازدهم 1435]: در[1436] بحران [1437]

اشاره

بحران عبارتی است 1438] از مقاومت و کوشیدن طبیعت با ماده مرض 1439]، برسان دو[1440]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 119
خصم که با یکدیگر کوشند تا[1441] ماده پخته گردد و بحران نیک پدید آید یا[1442] طبیعت عاجز آید و ماده مرض مستولی گردد و بحران [بد] پدید آید. پس بحران تغیر[1443] حال بیماری 1444] است از حالی به حالی، بهتر یا بدتر[1445].
و هر بیماری که آخر آن، سلامت خواهد بود[1446] آن را چهار وقت باشد[1447]: وقت ابتدا[1448] و وقت 1449] تزاید[1450] و وقت انتها و[1451] وقت انحطاط[1452]. وقت آغاز[1453] مرض را[1454] ابتدا گویند و[1455] وقت فزودن 1456]، تزاید[1457] گویند و[1458] وقت به غایت رسیدن 1459] انتها گویند و[1460] نقصان گرفتن مرض 1461] انحطاط گویند. و هر بحران که در ابتدای بیماری افتد[1462] هلاک‌کننده باشد. و آنچه در وقت تزاید[1463] افتد اگر نیک 1464] باشد[1465]، ناقص باشد[1466] و اگر بد باشد، بیمار[1467] از آن بحران با[1468] رنج باشد[1469]. و آنچه در وقت انتها باشد[1470]، یا[1471] به 1472] یک بار[1473] بیمار[1474] از[1475] خطر بیرون آید یا ماده مرض مستولی گردد[1476] و بیمار[1477] هلاک کند[1478].
و هر بحران که در روزهای 1479] بحرانی افتد، امیدوار[1480] بود[1481] و هرچه پیش از آن بود[1482]، علامت 1483] کثرت 1484] ماده باشد[1485].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 120

فصل: در روزهای بحرانی [1486]

روز سوم 1487] روز بحران است. روز چهارم روز بحران است. روز پنجم روز بحران است 1488] و در این روزها[1489] بحران‌های 1490] نیک باشد[1491]. روز[1492] هفتم روز بحران است. روز نهم روز بحران است. روز[1493] یازدهم روز بحران است. روز سیزدهم روز بحران است 1494]، وقت 1495] باشد که 1496] نباشد. روز چهاردهم روز بحران است 1497]. و هیچ روز از روز هفتم و روز چهاردهم قوی‌تر نیست 1498]. روز پانجدهم 1499]، در[1500] این روز بحران کم بود[1501] و اگر باشد، بد باشد[1502]. روز هفدهم 1503] روز بحران است. روز نوزدهم بحران کم باشد و اگر باشد نیک باشد. روز بیستم روز بحران است و از پس چهاردهم هیچ روز از این 1504] قوی‌تر[1505] نیست.
روز بیست و یکم روز[1506] بحران است. روز بیست و چهارم روز بحران است. روز بیست و هفتم روز بحران است. و هرچه از این 1507] روزها گذشت، بحران ضعیف باشد[1508].

باب سیزدهم [1509] : در [1510] تدبیر هوا

بباید دانست 1511] که ماده و[1512] مرکب روح، هواست که حیوان آن را به نفس زدن می‌کشد و می‌ستاند[1513]. و بدین سبب از همه چیزها که بیرون تن حیوان است، هوا به
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 121
اندرون او رسنده 1514] تر است. و این هوا که نزدیک ماست، هوای خالص نیست؛ لیکن 1515] با بخارها و دودها و غیر آن آمیخته است و از[1516] هر چیزی اکتسابی کرده 1517].
و بهترین هوا آن است که با بخارها[1518] و دودها نیامیخته 1519] باشد[1520] و نه محقون 1521] بود[1522] در میان سقفها[1523] و دیوارها[1524] و از بخار مرغزارها و بیشه‌ها و خندقها[1525] و تره‌زارها و درختان بد چون انجیر و جوز دور بود[1526] و از[1527] کشتها[1528] چون سیر و پیاز و باقلی و کرنب 1529] دور بود[1530] و گذار او از جانب شمال گشوده 1531] بود[1532] و اندر تابستان غبارناک و در[1533] زمستان نمناک 1534] نبود[1535].
هوای 1536] گرم تحلیل بسیار کند و سستی در عضله‌ها و عصبهای بازدید[1537] آورد. و چون گرمی معتدل بود، لون بدن سرخ کند و اگر از حد اعتدال بیرون رود، رنگ زرد کند[1538] و عرق بسیار آورد و بول 1539] کم کند و ضعف هضم با[1540] دید آورد و دل را گرم کند و تشنگی آورد. و[1541] هوای سرد بدن 1542] سخت کند و[1543] مدددهنده بود[1544] قوت هاضمه را[1545] و ماده‌ها[1546]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص121
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 122
غلیظ کند و بول بسیار کند و زکام و نزله بسیار آورد[1547] و مسام 1548] را[1549] بسته دارد. هوای 1550] تر پوست را[1551] نرم کند. هوای خشک، بدن 1552] را لاغر کند و[1553] پوست را خشک گرداند.
هوای تیره اخلاط را برانگیزد[1554] و نفس را[1555] برماند و وحشت آورد. و هرگاه که هوا متعفن شود، وبا پدید[1556] آورد. و اللّه اعلم 1557].

باب چاردهم 1558]: در[1559] فصلهای سال

بهترین فصول فصل ربیع است؛ زیرا مزاج 1560] این فصل 1561]، گرم و تر است و مناسب مزاج خون و روح است 1562] و[1563] لون بدن را سرخ کند؛ از آن 1564] جهت که خون را به اعتدال، به ظاهر بدن کشد. و این فصل، بیماریهای دیرینه 1565] برانگیزاند[1566] و کسی را[1567] که مستعد مالیخولیا بود[1568]، مالیخولیا[1569] باز[1570] دید آورد. و مرضهای این فصل بیشتر اسهال خون و رعاف 1571] و دمامیل 1572] و خناق کشنده 1573] بود[1574].
فصل تابستان: مزاج او گرم و خشک است.[1575] ضعف 1576] قوتها بازدید آورد و خون و بلغم را کم کند و صفرا زیادت کند و بیماریهای این فصل بیشتر غب و محرقه 1577] و مطبقه و

لاغری بدن و درد[1578] گوش و درد چشم و آبله و حصبه بود[1579].
فصل خریف 1580]: مزاج او سرد و خشک است. در[1581] این فصل بیماریها[1582] بیشتر باشد.
بدان سبب که مردم به 1583] روز در آفتاب گرم آمدن 1584] و شدن کرده 1585] باشند[1586] و به شب سرد بود[1587] و میوه‌ها بسیار خورند. و بیماریهای این فصل گر و قوبا[1588] و سرطان و درد مفاصل 1589] و[1590] سپرز و چکیدن بول و عرق النسا[1591] و ذبحه 1592] و قولنج و درد پشت و ران و جدری 1593] و حصبه و دیوانگی و[1594] سل 1595] و دق باشد.
فصل زمستان: مزاج او سرد و تر است. بیماریها در این فصل کمتر باشد بدان سبب که 1596] به واسطه سردی هوا خلطها فسرده شود[1597]. و بیماریهای این فصل عسر البول 1598] و خناق قتال و غیر قتال 1599] و حصبه و جدری سلیم 1600] باشد.[1601]

باب پانجدهم [1602]: در تدبیر طعام و شراب

بهترین غذاها نانی باشد[1603] از گندمی 1604] آفت نارسیده 1605] و گوشت گوسفند یک‌ساله
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 124
تندرست و شیرینی‌های درخور مزاج هر شخصی 1606]. و[1607] بهترین 1608] و مانندهتر[1609] میوه‌ها[1610] به غذا، انگور است و انجیر که تمام رسیده بود[1611].
و طعام همیشه به اشتهای صادق باید خوردن. و هروقت 1612] که اشتهای صادق 1613] باز[1614] دید آید، در[1615] طعام خوردن تقصیر نباید کردن. و چنان 1616] دست از طعام 1617] بازگیرد[1618] که هنوز[1619] اشتها باشد. و پس از آنکه طعام خورده باشد[1620]، طعامی دیگر خوردن و معده را گران 1621] کردن به غایت 1622] بد باشد[1623].
و در[1624] زمستان لبنیات و حموضات 1625] نباید خوردن و در تابستان بیشتر باید خوردن.
و در[1626] خوردنیها ترتیب نگاه باید داشتن؛ هرچه لطیف‌تر بود[1627]، پیش‌تر باید خوردن 1628]: اول شوروا[1629] باید آشامیدن، پس ثرید[1630]، پس گوشت خوردن 1631].
بهترین 1632] نوبتهای طعام خوردن آن است که در[1633] دو روز[1634]، سه نوبت طعام 1635] خورند[1636]: یک روز[1637] بامداد و[1638] شبانگاه و یک روز[1639] یک نوبت 1640] میانه روز.
کسی که مزاج او گرم و[1641] صفرایی بود[1642]، غذای سرد و تر باید خوردن چون مزوره
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 125
اناردانه و زرشک و آلو و کدو و غوره و مانند آن 1643].
و سوداوی مزاج باید که غذائی خورد که میل به 1644] تری 1645] و اندک مایه گرمی داشته باشد[1646]، چون نخودآب 1647] و گوشت بره و مرغ فربه و خایه مرغ نیم‌برشته 1648].
و بلغمی مزاج را غذاهای گرم و لطیف‌کننده 1649] باید خوردن 1650]، چون 1651] نخودآب به گوشت گنجشک و کبک و بط فربه 1652] و توابل 1653] و[1654] دارچینی و کرویا[1655] و آویشن.
و[1656] دموی مزاج را[1657] غذاهای سرد که اندک‌مایه 1658] میل به خشکی دارد[1659] باید خوردن 1660]، چون غوره با[1661] و عدس

آب و[1662] مانند آن 1663].
و آب از عقب غذاهای گرم و شیرین نباید خورد[1664] و اگر صبر نتواند کردن 1665]، اندکی آب سرد[1666] باز[1667] خورد.[1668]

شیر و ماهی تازه و خایه مرغ و پنیر[1669] به یکجا نباید خوردن 1670].
و[1671] از پس میوه‌های تر، آب نباید خوردن 1672].
بریان چون از تنور بیرون آید در حالی نباید خورد[1673]. بریان را[1674] چون از تنور بیرون آرند[1675]، نباید پوشیدن و اگر پوشیده باشد[1676] نباید خوردن.
غذاهای 1677] شور و تیز، چشم را زیان دارد.
ماست و ماهی تازه 1678] در یک روز نباید خوردن 1679]. غذاهای ترش 1680] خوردن زود پیری آورد[1681]. بسیار خوردن پیاز کلف در روی آورد[1682] و عقل 1683] ناقص کند.
و بهترین آبهای 1684] معتدل مزاج 1685]، آبی بود[1686] که در سردی معتدل بود[1687] یا از بیرون به برف 1688] سرد کرده بود[1689].
آب سرد خوردن پیه‌ها[1690] را و دماغ را و دندان را زیان دارد و کسی که او را سرفه و[1691] فالج و رعشه و استسقا بود[1692]، زیان دارد[1693]. آب 1694] سرد به 1695] اعتدال، همه تندرستان را سود دارد و معده گرم را همچون 1696] گوارش بود[1697] و دل گرم را به جای 1698] هوایی خنک 1699] بود و بخارها[1700] از دماغ بازدارد و نگذارد که خون و دیگر[1701] اخلاط تباه شود. و اندکی 1702] آب سرد

در تسکین تشنگی 1703] کافی بود[1704].
آب شور خوردن 1705] مردم را لاغر کند[1706] و[1707] رعشه و فالج را سود دارد.
آب گرم خوردن غثیان 1708] آورد و هضم طعام 1709] تباه کند[1710] و طعام را به دهن 1711] معده آورد. و اگر سخت گرم بود، معده را بشوید[1712] و قولنج را[1713] بگشاید و[1714] خداوند سرفه 1715] و درد چشم را سود دارد.
آب 1716] ایستاده خاصه آنکه در میان درختان 1717] و میان نی بود[1718]، به غایت بد باشد[1719]؛ سپرز[1720] بزرگ کند و رودگانی 1721] را زیان دارد[1722].
آب طلخ 1723] با چیزی چرب و شیرین 1724] باید خوردن. آب شور با سرکه و سکنگبین باید[1725] خوردن 1726].
تریاک 1727] همه آبهای مخالف، پیاز است؛ خاصه پیاز[1728] به سرکه پرورده.[1729] و آب خوردن 1730] به 1731] ناشتا و از پس گرمابه

1732] زیان دارد[1733]، جگر و گرده را سرد کند و بیم استسقا بود[1734]. آب خوردن 1735] شب که از خواب برخیزد[1736]، زیان دارد.[1737]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 128

باب شانزدهم 1738]: در تدبیر خواب

بهترین وقتی 1739] خواب را[1740] آن‌گاه است که طعام از فم 1741] معده فرو افتاده بود[1742] و در قعر معده قرار گرفته 1743].
و[1744] خواب در[1745] گرسنگی غثیان و سرگشتن بازدید[1746] آورد و بدن را[1747] لاغر کند.
و خواب روز بد بود؛[1748] رنگ 1749] روی زرد کند و اشتهای طعام ببرد و کاهلی و سستی اندام و تهیج باز[1750] دید آورد.
در[1751] حالت خفتن نخست به پهلوی راست خسبد[1752]، پس به پهلوی چپ 1753]. و شکم را گرم و پوشیده دارد.
و بر شکم خفتن طعام را زود هضم کند. و بر[1754] پشت باز خفتن زیان دارد. و خواب بامداد زیان دارد[1755].

باب هفدهم 1756]: در[1757] تدبیر مسافران

باید[1758] که چون ممتلی بود و طعام خورده بود[1759]، بر ننشیند[1760]. و طعام خوردن به وقت فرود آمدن به منزل باید افکند[1761].
و بر[1762] پشت چهارپای آب نخورد و بر تشنگی صبر کند و[1763] اگر تشنگی غالب بود[1764]،
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 129
قدر پنج درم 1765] تخم تورک 1766] با سرکه بیامیزد و[1767] بخورد، تشنگی بازدارد[1768].
و[1769] هنگام بر نشستن 1770] سر و سینه 1771] پوشیده دارد[1772] از آفتاب 1773] و شربتی از پست جو به 1774] آب سرد باید خوردن 1775].
و اندر منزل، بینی و ناف و کف پای به روغن بنفشه چرب باید کردن 1776]. و اگر باد سموم آید، بینی و دهان 1777] پوشیده باید[1778] داشتن 1779] و بر آن صبر[1780] کردن. و اگر سرما بود[1781]، زود پیش آتش نباید رفتن 1782].
و طعام 1783] که در آن سیر بسیار بود[1784]، باید[1785] خوردن. و از آب 1786] سرد خوردن و ترشیها احتراز باید کردن 1787]. و دست و پای 1788] به روغن زیت گرم کرده 1789]، چرب باید کردن و روز باد و دمه 1790]، معده را[1791] خالی نباید داشتن. و موی کرک 1792] بر پای باید پیچیدن و در موزه کردن. و پای باید که در موزه جنبان بود[1793]. و اگر دست و پای سرمای سخت یافته
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 130
بود[1794]، در آب گرم باید نهادن. و اگر خواهد که 1795] سرما و گرما رنگ روی نگرداند، لعاب بنگو[1796] با سپیده 1797] تخم مرغ و کثیرا و صمغ عربی بر روی طلا باید کرد[1798].
مسافر دریا نخست باید که قی بسیار کند و معده را پاک کند و پس در کشتی نشیند.
و در کشتی رب به و شراب انار و شراب غوره می‌لیسد[1799].

مقالت دوم در علم عملی 1800] طب، در علت هر عضوی از اعضا از سر تا قدم و معالجه هریکی 1801] از آن

اشاره

باب اول: در صداع
صداع دردی است که در[1802] اعضای سر بازدید آید و صداع یا[1803] گرم بود[1804] یا سرد. اگر گرم بود یا با[1805] ماده باشد یا بی‌ماده 1806]. اگر[1807] با ماده بود[1808] یا از[1809] خون باشد یا از[1810] صفرا.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 131
علامت صداع گرم با ماده 1811] خونی، سرخی روی و چشم بود[1812] و گرانی اندامها و شیرینی طعم دهان.
علاج، فصد قیفال 1813] است و حجامت ساق و چیزهای سرد خوردن 1814] همچون شراب عناب و شراب آلو و تمر[1815] هندی با شکر سپید[1816] به جلاب 1817] سرد خوردن. و[1818] غذا، مزور[1819] خرمای هندی و آلوی گیلی با مغز بادام دادن 1820] و صندل و سرکه و عرق گل بوئیدن.
صداع گرم با ماده 1821] صفراوی: علامت آن 1822] افروخته شدن 1823]، گرمی در سر و روی و زردی روی و سرعت نبض و زردی بول و تشنگی بسیار و تلخی دهان و بی‌خوابی بود[1824].
علاج آن 1825]: استفراغ صفرا کردن و طبع را نرم داشتن 1826] به آلو سیاه و عناب و بنفشه و نیلوفر و تمر[1827] هندی و سپستان 1828] و ورق گل و تخم کاشنی 1829] و ترنجبین و خیار چنبر و آب انار ترش و شیرین با پوست فشرده، با نبات و ترنجبین باید دادن.
و[1830] غذا، مزوره 1831] ترش باید دادن چون تمر[1832] هندی و زرشک و انار دانه و[1833] کشمش
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 132
و مغز بادام. بعد[1834] از آن تبدیل مزاج باید[1835] کردن به چیزهای سردکننده 1836] چون سکنجبین و آب خیار کدو و شیره تخم تورک. [1837].
صداع سرد با ماده یا از بلغم بود یا از سودا.
علامت صداع سرد با ماده 1838] بلغمی، شدت و سختی صداع بود[1839] بی‌حرارت و سرخی روی و چشم و گرانی سر و چشم و کاهلی و بسیار خفتن و بسیاری آب دهان و تری بینی.
و بول سپید و غلیظ بود[1840]. و نبض متفاوت و بطی بود[1841].
علاج: استفراغ بلغم از همه بدن باید کردن به حب صبر[1842] و حب

شبیار[1843] و جلاب بیخ مهک 1844] خراشیده و تخم رازیانه و گل انگبین باید دادن 1845] و غرغره به ایاره فیقرا[1846] کردن.
و[1847] غذا، نخودآب با مرغ و بی‌مرغ باید دادن 1848] به حسب قوت و مشک بوئیدن.
صداع سرد با ماده 1849] سودایی 1850].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 133
علامت آن بیخوابی و وسواس و تیرگی لون 1851] روی؛ و نبض فتور[1852] و سست بود[1853]؛ و ترشی طعم دهان و سبزی قاروره 1854].
علاج: استفراغ سودا باید کردن به مطبوخ افتیمون 1855] و هلیله سیاه 1856] و جلاب بالنگو[1857] و نبات باید دادن و[1858] غذا نخودآب با[1859] زیره 1860] با مرغ یا بی‌مرغ به حسب قوت.
صداع گرم بی‌ماده: سبب آن 1861] از حرارت 1862] آفتاب بود که بر سر تابد یا نزد[1863] آتش نشستن.
و علامت آن 1864] گرمی پوست 1865] و اعتدال بول بود[1866] و نزار[1867] بودن 1868] و تشنگی بسیار و بیخوابی بود[1869] و گرانی در سر و چشم 1870] نبود و تری بینی و گرانی در وی بود[1871].
علاج: تعدیل هوا کردن و بر[1872] جایگاه 1873] خنک نشستن و جلاب از سکنگبین ساده و عرق گل با برف دادن و صندل و عرق گل 1874] و سرکه بر سر نهادن و مزوره 1875] ترش دادن
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 134
چون تمر[1876] هندی و زرشک و تراشه کدوی تر.
صداع سرد بی‌ماده: علامت 1877] آن است که گرانی در سر و چشم نبود و تری بینی نباشد و اندیشه‌های فاسد کند و بول رقیق و[1878] اسپید[1879] باشد.
علاج: بابونه و شبت 1880] و اکلیل الملک 1881] در آب باید جوشانید و سر فروگذاشتن و بخار آن بوییدن 1882] و داروهای 1883] گرم بر سر نهادن و جلاب از[1884] نبات و بالنگو دادن. و غذا نخود آب 1885] با مرغ دادن 1886].

این علت، ورمی باشد[1889] که در یک حجاب از حجابهای دماغ بازدید آید یا در هر دو حجاب بازدید آید[1890] و این مرضی 1891] مخوف است. یا از خون باشد یا از صفرا.
علامت سرسام خونی، تب دایم و گرانی در[1892] سر و روی و سرخی چشم و درد سر و هذیان با[1893] خنده و درشتی زبان و کراهیت از[1894] روشنایی باشد و نبض عظیم بود[1895] و قاروره غلیظ[1896].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 135
علاج: فصد قیفال کردن 1897] و خون غلیظ[1898] بیرون کردن به حسب قوت و جلاب بنفشه و نیلوفر و آلو سیاه و عناب و سپستان و نبات و ترنجبین دادن و طبع را به مطبوخ فواکه 1899] نرم داشتن چون آلو سیاه و آلو گیلی و عناب و سپستان و تمر هندی و ورق گل سرخ 1900] و تخم کاشنی و بنفشه 1901] و سنای مکی 1902] و ترنجبین و شیر خشت 1903]. و[1904] میانه 1905] روز جلاب 1906] نبات و بنگو[1907] دادن و[1908] غذا کشکاب با عناب و خشخاش و بنفشه و نیلوفر دادن.
سرسام صفراوی: علامت، تیزی تب 1909] و بیخوابی و تشنگی و خشکی دهان و بینی و شوریدگی عقل و بسیار گفتن هذیان و زردی روی و[1910] زبان و سرعت و تیزی نبض و برجستن از جای خود و بول زعفرانی و ناری باشد.
علاج: استفراغ صفرا کردن به 1911] مطبوخ فواکه 1912] چونان که در سرسام خونی گفته شد و جلاب بنفشه تر و عناب و نیلوفر و تخم کاشنی و تمر هندی و آب انار شیرین و ترش 1913] با
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 136
نبات و ترنجبین و آب نقوع 1914] و آب خیار کدو باید دادن و سرکه و صندل و روغن گل بادام 1915] و عرق گل و آب خیار بالنگ 1916]. و لخلخه 1917] ساختن و بوئیدن و بر سر نهادن. و[1918] غذا را[1919] کشکاب دادن و اطراف بدن به آب گرم و سبوس و بنفشه مالیدن.
ماشرا[1920] ورمی است که اندرون و بیرون دماغ بازدید آید و بزرگ شود و[1921] گاه باشد که پوست روی بترکد[1922] و آب زرد از آن تلابیدن 1923] گیرد و این مرضی مخوف است یا[1924] از خون یا[1925] از صفرا[1926].

علیج آن همچون 1927] علیج 1928] سرسام است و در این مرض، احتقان 1929] نرم لایق باشد[1930].

باب سؤم 1931]: در دوار و سدر

دوار[1932] به پارسی 1933] سرگشتن را گویند و سدر آن را گویند که 1934] مردم چون 1935]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 137
برخیزند[1936] چشم 1937] تاریک شود و سر بگردد و بیم 1938] باشد که بیفتد. و این مرض 1939] مخوف نیست.[1940] و این مرضی 1941] بلغمی 1942] باشد یا[1943] سوداوی 1944] یا ریحی باشد[1945].
علامت بلغمی، گرانی سر و روی و کدورت حواس و بسیاری خواب بود[1946] و تشنگی نباشد[1947] و بول سفید[1948] و غلیظ بود[1949] و نبض لین بود[1950].
علامت 1951] سوداوی، بسیاری فکر[1952] و بیخوابی و کم گفتن 1953] و صلابت نبض بود[1954].
علامت 1955] ریحی 1956] آن بود که دیر نپاید[1957] و در[1958] ابتدا آب از چشم گشاده شود.
علاج 1959] جمله آن است 1960] که دماغ را تنقیه کند به حب ایاره 1961] و حب اصطمخیقون و جلاب بالنگو و[1962] تخم رازیانه و گل شکر و بیخ مهک خراشیده دهند. و غذا نخود[1963]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص137
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 138
آب با[1964] خسک 1965] دانه باید دادن 1966].

باب چهارم 1967]: در کابوس

کابوس 1968] علتی است که چون مردم در خواب شوند[1969]، چنان پندارند[1970] که او را می‌فشارند و نفس او تنگ می‌شود[1971]. و سبب این علت بسیاری خلطهای غلیظ باشد:
خون 1972] سوداوی 1973] و بلغم و سودا[1974]. و این مرضی مخوف است و مقدمه صرع است.
علاج 1975]: اگر ماده 1976] خونی باشد، رگ قیفال یا نهر البدن 1977] باید[1978] گشودن 1979]، و آن 1980] دو نوع 1981] دیگر[1982]، جلاب بالنگو و گل شکر باید دادن و[1983] غذا نخودآب، و به حب ایاره 1984] و حب اصطمخیقون 1985] و ایاره لوغاذیا[1986] تنقیه دماغ کردن 1987].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 139

باب پنجم 1988]: در صرع 1989]

صرع مرضی مخوف است. سبب 1990] آن سده‌ای است ناتمام که در راهگذر[1991] روح 1992] نفسانی حادث شود، که اگر[1993] سده تمام شود[1994]، سکته باشد و بدین سبب حرکات بی‌نظام و تشنج بازدید[1995] آورد[1996]. و ماده این مرض یا[1997] بلغمی باشد یا سوداوی 1998].
علامت بلغمی، سفیدی 1999] رنگ روی و فربهی بدن باشد و زبان مصروع زرد[2000] باشد و از چیزها که موجب خشم نباشد، خشم عظیم گیرد و حواس ثقیل 2001] باشد و آب دهان 2002] بسیار باشد.
علیج 2003]: تنقیه بدن باید کردن از بلغم و پس از آن خاصه تنقیه دماغ باید کردن از بلغم 2004] به حب ایاره 2005] و حب اصطمخیقون 2006]. و جلاب گرم از تخم رازیانه و بالنگو و[2007] گل شکر باید دادن.
و غذا نخودآب با خسک 2008] دانه باید دادن 2009].
علامت صرع 2010] سوداوی، لاغری بدن و سیاهی رنگ و خفقان دل و ترشی 2011] طعم دهان 2012] و ترس باشد[2013].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 140
علاج: استفراغ سودا[2014] باید[2015] کردن به مطبوخ افتیمون و حب افتیمون و معجون نجاح 2016] و جلاب گرم از بالنگو و گاوزبان و گل شکر باید دادن؛ و غذا نخودآب با[2017] مرغ 2018] یا گوشت 2019] بره 2020].
و[2021] مصروع 2022] باید که خود را از گرمای گرم و سرمای سرد نگاه دارد و بر گذار باد[2023] و کنار آب ننشیند[2024] و از جماع و مستی محترز باشد[2025].

سکته مرضی مخوف است و[2027] این 2028]، علتی است که جمله حواس را[2029] باطل گرداند و ناگاه افتد. و به یک بار افتد و سبب آن ماده بلغمی باشد که در راهگذر[2030] روح نفسانی، سده تمام بازدید[2031] آورد[2032] و بطون 2033] دماغ را ممتلی گرداند.
علامت سختی و سهلی سکته، دشخواری 2034] و آسانی نفس زدن است. و کف اندر[2035] سکته، نشان زیادت شدن 2036] علت باشد.
علاج 2037]: آن است که تا[2038] پنج روز هیچ جلاب و غذا نخورد[2039]. روز ششم پر مرغ به روغن

یاسمین 2040] چرب کنند[2041] و به ایاره فیقرا[2042] آلوده کنند و به گلو فرو برند[2043] تا قی کند[2044]. و جلاب انیسون 2045] و بالنگو و گل انگبین دهند و حقنه‌های تیز[2046] کنند و پشت او به روغن فرفیون 2047] گرم کرده، بمالند و مثرودیطوس 2048] و تریاک بزرگ بدهند[2049] و ماء العسل به جای آب دهند[2050] و زهره کلنگ به آب مرزنگوش حل کنند و اندر[2051] بینی مسکوت چکانند. و[2052] غذا نخودآب با دارچینی و فلفل و گوشت کبک و گنجشک و کبوتر می‌دهند[2053].

باب هفتم 2054]: در سبات 2055]

سبات 2056] مرضی مخوف است. و آن خوابی است مفرط و دراز و به دشخواری 2057] بیدار شود و چون او را بیدار کنند همچنان 2058] خفته باشد. و سبب این مرض، سرد شدن مزاج است 2059] به 2060] سبب خوردن داروهای سرد یا سرمای مفرط که از بیرون بدو[2061] رسد یا بسیاری بلغم 2062] دماغ.
علامت 2063]: سفیدی 2064] زبان و تهیج و فراموشی و نبض موجی 2065] و عریض 2066] و نرم باشد.
علاج: اگر از خوردن داروهای 2067] سرد باشد، دارویی 2068] گرم باید خوردن 2069] چون تریاک 2070] و مثرودیطوس. و اگر سبب ماده بلغمی باشد، تنقیه دماغ باید کردن به حبهای تیز و[2071] حب ایاره و حب اصطمخیقون 2072]. و[2073] غذا نخودآب با سعتر[2074] و دارچینی و کرویا و نانخواه باید دادن 2075]. و جند بیداستر[2076] در روغن یاسمین حل کنند و در دماغ چکانند،

نافع باشد[2077].

باب هشتم 2078]: در[2079] سهر

سهر[2080] بی‌خوابی 2081] مفرط است و این 2082] مرضی مخوف است. سبب آن گرمی و خشکی باشد که بر مزاج دماغ غالب گردد[2083].
علاج: روغن بنفشه و روغن دانه کدو در دماغ باید[2084] چکانید[2085] و شراب بنفشه و شراب خشخاش باید[2086] دادن و آسایش فرمودن 2087] و از غم و فکر دور بودن 2088] و به گرمابه 2089] رفتن و آب فاتر[2090] استعمال کردن. و[2091] غذا مزوره بنوماش 2092] با مغز بادام و اسفاناخ 2093] و گوشت 2094] بزغاله دادن.
و[2095] آنچه خواب آورد[2096]: سماع آهسته خوش شنودن 2097] و آواز[2098] باد نرم که درختان را[2099] جنباند و حکایتها[2100] و[2101] افسانهای 2102] خوش گوش 2103] کردن و اطراف بدن 2104] آهسته مالیدن. و[2105] اگر کسی را با[2106] بی‌خوابی مفرط، سرفه خشک با دید آید[2107]، نشان هلاک باشد[2108].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 144

باب نهم 2109]: در مالیخولیا

مالیخولیا علتی سوداوی 2110] است و[2111] مخوف است 2112]. صاحب 2113] این 2114]، پیوسته بد دل و هراسان بود[2115] و فکرهای بد کند و اندوهناک باشد بی‌سببی ظاهر. و ماده این 2116] علت 2117] یا سودای طبیعی باشد یا سودای نا[2118] طبیعی چون 2119] اخلاط اربعه 2120] باشد[2121] که بسوزد[2122].
علامت آنکه از سودای طبیعی باشد، سبزی لون 2123] و فتور نبض و سیلان لواب 2124].
و آنکه از سودای نا[2125] طبیعی باشد؛ اگر از[2126] خون سوخته باشد[2127]، علامت آن سرخی بول و عظم نبض و بیخوابی و خنده بسیار بود[2128]؛ و آنچه از صفرای سوخته باشد[2129]، علامت آن سرعت نبض و[2130] هذیان 2131] و اختلاط عقل و[2132] در مردم جستن و خشم گرفتن و بیخوابی بود؛ و[2133] آنچه از بلغم سوخته باشد، علامت آن کاهلی و خواب بی‌نظام و تری بینی و دهان و لین نبض 2134] و سپیدی لون بدن و سپیدی 2135] بول باشد.
علاج جمله آن است که استفراغ سودا کند[2136] به فصد صافن 2137] و مطبوخ افتیمون

و مطبوخ هلیله 2138] و معجون نجاح 2139] و حب افتیمون و[2140] روغن بنفشه و روغن کدو[2141] در بینی چکانند[2142]. و جلاب بالنگو و نیلوفر و نبات باید[2143] دادن و[2144] غذا[2145] نخودآب با مغز بادام.
و اگر بیخوابی مفرط باشد، شراب بنفشه و شراب خشخاش و به 2146] غذا، مزوره بینوماش 2147] با روغن بادام و جراده 2148] کدو[2149] دادن 2150] و به گرمابه بردن 2151] و آب فاتر استعمال کردن 2152].

باب دهم 2153]: در نسیان و حمق

این مرض 2154] آفتی 2155] است که در افعال فکری 2156] باز[2157] دید آید به حسب نقصان و بطلان 2158] و حالتی است که به کودکی و خرفی می‌ماند و[2159] سبب آن سوء المزاج سرد است که بر بطن اوسط دماغ باز[2160] دید آید[2161].
علامت آن خشکی بینی و بی‌خوابی است.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 146
علاج: غذاهای 2162] گرم و تر[2163] و معتدل دادن چون 2164] نخودآب 2165] و زرده تخم 2166] مرغ و بط و لوزینه و پایچه بزغاله و بره 2167] و روغن نرگس و روغن خیری بر سر و دماغ مالیدن.
و ممکن که سبب نسیان، غلبه بلغم باشد چنانچه هر نقش که بر او عرضه دهد زود قبول کند اما زود ترک دهد و نسیان بازدید آید.
علاج 2168]: جلاب نبات و بالنگو دادن و گل شکر؛ و غذا نخودآب و بعد از نضج اخلاط، استفراغ بلغم به حب ایاره فیقرا دادن. و اللّه اعلم بالصواب 2169].

باب یازدهم 2170]: در عشق

عشق مرضی وسواسی است 2171] که مردم آن را به نفس خود کشد[2172] به مسلط گردانیدن فکر[2173] در نیکو آمدن صورتی یا خلقی 2174].
علامت آن 2175]: فراموشی 2176] و حیرت و سر در پیش انداختن و چشم 2177] به گو[2178] فرو شدن 2179] و نفس 2180] دراز[2181] کشیدن و اختلاط[2182] عقل 2183].
علاج 2184]: مزاج دماغ تر گردانیدن 2185] به غذاها[2186] و شرابهای 2187] مرطب 2188] چون شراب

بنفشه و شراب خشخاش و مفرح یاقوتی 2189] و به گرماوه 2190] رفتن 2191] و آب فاتر[2192] استعمال کردن. و خود را مشغول گردانیدن 2193] به شغلهای بزرگ 2194] که محبوب را فراموش کند و مجامعت کردن 2195] با غیر معشوق 2196]، فکر در[2197] معشوق کردن 2198] زایل 2199] کند[2200].

باب دوازدهم 2201]: در لقوه

این علت از استرخا و سستی عضله‌ها و پی‌های 2202] روی و[2203] ابرو و لب پدید آید[2204] و پوست پیشانی از شکل طبیعی بگردد.
علاج: جلاب گرم از انیسون و گل انگبین و بالنگو باید دادن 2205]. و[2206] غذا نخودآب با

خسک‌دانه و گوشت گنجشک دادن 2207] و تنقیه دماغ کردن به حب ایاره فیقرا و ایاره لوغاذیا و حقنه‌های تیز کردن و از پی آن تریاق فاروق 2208] و مثرودیطوس و معجون بلادری 2209] دادن و روغن قسط[2210] در روی 2211] مالیدن 2212].

باب سیزدهم 2213]: در اختلاج 2214]

اختلاج، جستن اندام است و آن حرکتی است که اندر عضله‌ها افتد، بی‌مراد، و تولد آن حرکت از بادهای غلیظ افتد[2215]. و علامات باد آن است که دیر بیاید[2216] و زود بگذرد. و اگر اختلاج به 2217] روی بسیار افتد، بیم‌کننده باشد به لقوه و اگر در همه بدن باشد[2218]، بیم‌کننده باشد به فالج و سکته.

گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 149

علاج: غذاهای گرم باید دادن 2219] چون نخودآب با فلفل و دارچینی و تخم رازیانه و کرویا و آن موضع که جستن گیرد به خرقه درشت 2220] مالیدن 2221] تا سرخ شود و روغن 2222] قسط مالیدن 2223].

باب چهاردهم 2224]: در رعشه

رعشه 2225] علتی است که حرکات ارادی و[2226] غیر ارادی آمیخته شود و حرکات ارادی ناقص شود و[2227] چون خواهد حرکتی به اختیار بکند، حرکت غیر ارادی آن را باز دارد و اندر دست و سر[2228] بیشتر افتد. و سبب کلی این مرض، ضعیفی قوت است و ضعیفی آلت حرکت با سوء المزاج سرد[2229] و این بیشتر کسانی را باشد که بیماریهای بسیار کشیده باشد یا جماع بسیار کرده باشد یا شراب بسیار خورده باشد[2230].
علاج: تقویت قوت باید کرد[2231] و استفراغ رطوبت به حب صبر[2232] و به 2233] حب ایاره فیقرا و حب قوقیا[2234] و حب شیطرج 2235]. و[2236] غذا نخودآب با خسک دانه و ماء اللحم از مرغ 2237] و کبک با[2238] فلفل و دارچینی باید داد[2239] و روغن قسط باید[2240] مالید[2241].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 150

باب پانزدهم 2242]: در فالج

فالج، سستی پی‌ها و عضله‌ها و اوتار[2243] است و باطل شدن حس و حرکت. سبب 2244] این علت، فرو[2245] آمدن رطوبت است از بطون دماغ و ریخته شدن پی‌ها به 2246] یک نیمه بدن به حسب قوت و ضعف 2247] و راهگذار قوت محرکه و قوت حساسه فرو بندد[2248] و نگذارد که بگذرد.
علامت 2249] آن سستی یک نیمه بدن باشد و باطل شدن حس و حرکت و سپیدی 2250] و خامی قاروره.
علاج آن است که تا چهار روز یا هفت روز به حسب قلت و کثرت ماده 2251]، به علاج مشغول نشوند و در ابتدای معالجت حقنه‌های تیز باید کردن و[2252] حب اصطمخیقون 2253] و حب منتن 2254] و حب شیطرج 2255] دهند[2256]. و به جای آب، ماء العسل و ماء الاصول 2257] دهند[2258].
و غذا نخودآب با گنجشک و کبک 2259] و کبوتر بچه و تیهو[2260] و فلفل و کرویا و دارچینی

و زیره باید دادن و روغن قسط و روغن فرفیون 2261] و روغن بلسان 2262] باید مالیدن 2263] و مثرودیطوس و تریاق فاروق باید دادن 2264].

باب شانزدهم 2265]: در رمد

رمد، درد[2266] چشم است. اگر چشم و روی سرخ باشد و رگها برخاسته 2267]، رگ قیفال باید[2268] گشود[2269] و حجامت قفا باید[2270] کردن و جلاب نبات و عناب و بنفشه دادن و[2271] غذا مزوره از[2272] بنوماش و مغز بادام و اسفاناخ 2273] باید دادن 2274] و مسهل از سنای مکی و پوست هلیله زرد و بنفشه و آلو سیاه و عناب و نبات و ترنجبین و خیار چنبر دادن 2275] و آب سرد بر[2276] روی و چشم ریختن.
و اگر سرخی روی و چشم نباشد و پلک‌های 2277] چشم به شب با[2278] یکدیگر دوسد[2279]، علاج 2280]؛ حب شبیار و حب ایاره 2281] فیقرا[2282] و جلاب بیخ مهک خراشیده و نبات.

و[2283] غذا زیره باج 2284] به 2285] روغن بادام 2286]. و اللّه اعلم.

باب هفدهم 2287]: در ضعف بصر و رفتن آب از چشم

علاج 2288] لطیف گردانیدن غذاست و تقویت دماغ کردن به بوی‌های خوش و ترک روزه و جماع کردن و هلیله کابلی و توتیا[2289] خرد[2290] سودن 2291] و[2292] در چشم کشیدن 2293].

باب هجدهم 2294]: در گرانی و[2295] درد گوش

گرانی گوش 2296]، ماده غلیظ بلغمی باشد.
علاج 2297]: تخم رازیانه و بیخ مهک خراشیده و گل انگبین دهند[2298] و به 2299] غذا نخودآب با[2300] خسک دانه. و تنقیه دماغ به حب ایاره فیقرا و ایاره لوغاذیا کردن 2301].
و اگر سبب بادی غلیظ باشد، غذای لطیف باید دادن چون نخودآب و زیره باج 2302]

و ماء اللحم و روغن بادام تلخ با[2303] جند بیداستر[2304]. و روغن سداب 2305] و روغن بابونه در گوش باید چکانیدن 2306].
درد گوش یا از خون باشد[2307] یا از ورم یا از بادهای مختلف 2308].
اگر[2309] از خون و ورم 2310] باشد، علامت، سرخی لون 2311] و جهندگی درد گوش بود.
علاج فصد قیفال است و اسهال طبیعت به مطبوخ فواکه 2312] و مطبوخ هلیله و جلاب عناب و نبات و بنفشه 2313] دادن. و[2314] غذا مزوره از بنوماش و غوره و انار دانه و بنو سرخ 2315] دادن.
و اگر از[2316] بادهای مختلف باشد، علامت، طنین گوش و آواز دروغین در گوش بود[2317].
علاج: تنقیه معده کردن به حب شبیار[2318] و قی کردن و غرغره کردن و روغن مرزنگوش و نرگس و بابونه و شبت نیم‌گرم در گوش چکانیدن. و غذا نخودآب و کرویا و فلفل و دارچینی 2319] دادن 2320].

باب نوزدهم 2321]: در زکام و نزله 2322]

مبدأ[2323] زکام و نزله دماغ است. آنچه به راهگذر بینی فرود آید و آواز بگرداند، آن را

زکام گویند و آنچه به حلق و سینه فرود آید، آن را نزله گویند.
ماده زکام و نزله 2324] یا گرم باشد یا سرد. علامت ماده گرم آن است که چشم و روی سرخ باشد و آنچه از بینی فرود آید گرم باشد و تیز و تنک و زرد و بینی و حلق را[2325] بسوزاند و دغدغه کند. علامت زکام سرد آن است که سر و روی گران باشد و آنچه از بینی فرود آید غلیظ و سفید باشد.
علاج 2326] زکام گرم 2327]: فصد قیفال باید کرد[2328] و جلاب عناب و بنفشه تر و سپستان باید داد[2329] و شراب بنفشه و شراب خشخاش در آب گرم حل 2330] کردن و دادن. و غذا[2331] کشکاب با عناب و بنفشه و نیلوفر و سپستان باید دادن.
علاج 2332] زکام سرد: ارزن و نمک و سبوس گندم در صره بندد[2333] و به 2334] آتش گرم می‌کند[2335] و بر سر می‌نهد تا حرارت به قعر دماغ برسد[2336] و غذا اندک دادن و بر تشنگی صبر کردن 2337] و جلاب پر سیاوشان 2338] و انجیر و میویز[2339] طایفی 2340] دادن. و[2341] غذا نخودآب با خسک‌دانه دادن و بینی به بخار طبیخ بابونه و اکلیل الملک و شبث 2342] و مرزنگوش و شونیز[2343] فرو

داشتن سود دارد. و عود و قسط و کندر و لادن سوختن سود دارد[2344].

باب بیستم 2345]: در[2346] آمدن خون از بینی 2347]

سبب خون آمدن از بینی 2348] بسیاری خون باشد در بدن تا دهن 2349] رگی 2350] گشوده شود و خون آمدن گیرد یا بحران بیماری حاده 2351] باشد.
اگر به سبب بسیاری 2352] خون بدن باشد، فصد قیفال باید کردن و شراب غوره و شراب ریباس 2353] و جلاب عناب و سکنگبین 2354] ساده باید دادن و آب گشنیز تر به برف سرد کردن و در بینی چکانیدن و گل ارمنی 2355] و نشاسته و آب مورد و عرق گل طلی سر کردن و بسّد[2356] و کهربا و گل ارمنی سوده در بینی افشاندن و در آب سرد نشستن و برگ بید و کاهو و گل 2357] خشخاش و صندل و عرق گل بوئیدن. و[2358] غذا مزوره زرشک و سماق و انار دانه دادن 2359].
اگر سبب رعاف، بحران بیماری حاده 2360] باشد، باز نباید بست 2361] الا اگر[2362] قوت تحمل نکند و[2363] صندل و کافور و گل ارمنی و گلاب بر جگر طلا[2364] باید کردن.[2365]

باب بیست و یکم: در ورم زبان

ورم 2366] زبان، ماده آن 2367] از[2368] خون باشد[2369] یا از[2370] صفرا یا از[2371] بلغم یا[2372] سودا باشد[2373]. آنکه 2374] از خون باشد سرخ بود[2375] و گرم و با[2376] ضربان باشد و لعاب اندک باشد[2377].
علاج آن فصد قیفال است و طبع را نرم داشتن به مطبوخ فواکه 2378] و مضمضه کردن به آب بینوسرخ 2379] و آب گشنیز تر و آب کاشنی 2380] و آب کاهو و تخم 2381] کثان 2382] به آب 2383] گل تر کرده بر زبان انداختن و جلاب 2384] عناب و نبات و آب انار ترش و شیرین با پوست فشرده دادن؛ و[2385] غذا کشکاب؛ و[2386] اگر چیزی فرو نتواند بردن حقنه 2387] کردن.
علامت آن که از صفرا باشد زردی زبان باشد[2388] و درد مفرط و افروختگی سر و روی 2389] و دانه‌های بسیار بر زبان پیدا شدن 2390].
علاج آن 2391] بیماری 2392]، همان علاج ورم خونی باشد[2393] به جز فصد کردن.
علامت 2394] آنکه بلغمی باشد[2395] ورم سپید[2396] باشد و سرد و بزرگ. و لعاب بسیار از دهان 2397] او بیرون 2398] می‌آید[2399]. و درد کمتر باشد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 157
علاج آن: مضمضه کردن 2400] به 2401] ایاره فیقرا و زبان را به 2402] سرکه و عسل و خردل مالیدن و حقنه تیز کردن و جلاب بیخ مهک 2403] و میویز[2404] طایفی دادن. و[2405] غذا نخودآب با مغز بادام ساده دادن.
علامت آن که از سودا باشد، سیاهی رنگ زبان و خشکی 2406] دهان باشد.
علاج: تنقیه بدن کردن از سودا به 2407] مطبوخ افتیمون و حب افتیمون و حب غاریقون 2408]. و[2409] غذا زیره باج 2410] با خروس‌بچه دهند[2411].

باب بیست دؤم 2412]: در ناخوشی بوی دهان

سبب ناخوشی بوی دهان از رطوبتی عفن باشد و این رطوبت در بیخ دندان باشد یا اندر گوشت بن دندان باشد[2413] یا این عفونت از خلطی باشد که در معده باشد.
علامت آن که از[2414] بیخ دندان 2415] یا[2416] گوشت بن دندان باشد، آن است که هر وقت که مسواک کند و دهان بشورد[2417] یا هرگاه که 2418] غرغره کند و دهان 2419] پاک کند، دهان 2420] خوش‌بوی شود[2421].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 158
علاج: رگ قیفال باید زدن یا[2422] چهار رگ 2423] و پیوسته دهان به سرکه و گلاب شستن 2424] و صندل و عاقرقرحا[2425] و گزمازج 2426] خاییدن و به مطبوخ هلیله تنقیه بدن کردن و جلاب سکنگبین ساده و عرق گل دادن. و[2427] غذا مزوره انار دانه بی‌گوشت دادن و اگر دندان سیاه شده 2428] باشد برکندن.
علامت آنکه از عفونت خلطی باشد که در معده است، آن است 2429] که به مسواک کردن و دهان شستن زایل نباشد[2430] و در وقت گرسنگی سخت‌تر باشد و گاه سیری آهسته‌تر بود.
علاج آن است که تخم خربزه و تخم تربیزه و تخم شبت در آب بخوسانند[2431] و قدری نمک و عسل در آن حل کنند[2432] و بازخورند[2433] و پر مرغ به روغن کنجد چرب کند و به گلو فرو برد و قی کند و بعد از قی کردن گل شکر و[2434] سکنگبین با یکدیگر بسرشند[2435] و بدهند.
و اگر سبب گرمی معده بود[2436] شفتالو و زردآلو و آلوی 2437] نیم‌رسیده بدهند و خربزه به
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 159
ناشتا خوردن سود دارد. و غذا مزوره 2438] زرشک و سماق و آب غوره دهند[2439].

باب بیست و سؤم 2440]: در درد دندان

سبب درد[2441] دندان یا از سوء المزاج گرم 2442] یا سوء المزاج سرد یا از ورمی باشد که در[2443] بن دندانها باشد[2444].
علامت 2445] آنکه از[2446] سوء المزاج گرم باشد، آن است که چون آب سرد به دندان رسد، آسایش یابد[2447] و[2448] آرام گیرد[2449]؛ و آنکه 2450] از ورم گرم باشد، گوشت بن دندانها سرخ باشد و آماس کرده و با ضربان باشد[2451].
علاج: رگ قیفال باید گشودن 2452] و حجامت کردن و چهار رگ زدن و به سرکه و عرق گل مضمضه کردن و جلاب 2453] سکنگبین و عناب دادن 2454] و[2455] غذا مزوره زرشک 2456] و انار دانه و بینوسرخ 2457] باید داد[2458] و به مطبوخ هلیله طبع را نرم کردن 2459].
علامت آنکه از سوء المزاج سرد باشد آن است 2460] که ضربان نباشد[2461] و افروختگی 2462] سر و روی نباشد و ورم 2463] بن دندان نباشد و هرگاه که آب سرد به دندان رسد، درد زیادت شود.
علاج آن: مضمضه کردن به سرکه و پودنه 2464] و عاقر قرحا و آویشن و بن دندان‌ها[2465] به

بوره 2466] و فلفل و شیطرج هندی باید[2467] مالید[2468] و تریاق اربعه 2469] دادن.
اگر[2470] بدین تدبیرها درد ساکن نشود، داغ باید[2471] کردن 2472] و صمغ درخت تود[2473] بر[2474] دندان باید نهادن و تنقیه دماغ و بدن 2475] به حب ایاره فیقرا کردن 2476] و[2477] غذا نخودآب با مرغ دهند[2478].

باب بیست و چهارم 2479]: در خناق

خناق 2480] دشخواری 2481] دم زدن است و سبب آن، ورم عضله‌های حنجره 2482] و مری است و آماس رباطها و غشاهای 2483] آن. و سبب آن 2484] ورم، یا خون باشد یا صفرا.
علامت خناق خونی، سرخی روی باشد و همچون زبانه آتش، گرمی در حلق می‌آید[2485] و شیرینی دهان و ضربان حلق. علامت صفرایی 2486]، خشکی دهان و زردی روی 2487] و افروختگی حلق 2488] و تلخی دهان باشد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 161
علاج هر دو نوع، رگ قیفال 2489] گشودن است 2490]. و[2491] در آنکه خونی باشد، اگر قوت تحمل کند[2492]، خون بسیار بیرون کند[2493] تا به حد غش 2494] انجامد؛ و اگر ضعیف باشد، خون به تفاریق بیرون باید کرد تا غش 2495] نکند. و حجامت ساق باید کردن و به حقنه‌های نرم، طبیعت را نرم باید[2496] داشت 2497] و شراب عناب و شراب آلو باید[2498] داد[2499] و در ابتدا غرغره به عناب و بینوسرخ 2500] و آب گشنیز[2501] و شراب تود[2502] و سرکه باید فرمود و محجمه بر مهره‌های پشت نهادن 2503] و برمکیدن تا ماده از راهگذر[2504] حلق دور شود. و اطراف بدن به آب گرم و سبوس گندم و خطمی و بنفشه 2505] باید مالیدن و در وقت تزاید[2506] غرغره به 2507] به عناب و روباه 2508] تروک 2509] و بینوسرخ 2510] و آب کاهو و شراب تود[2511] و[2512] مغز خیار چنبر باید کردن و به شیر و مرورشک 2513] غرغره کند[2514]. و چون راهگذر حلق گشاده شود، آب انار ترش 2515]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 162
و سکنگبین 2516] ساده و آب خیار کدو و شیره تخم تورک 2517] و آب نقوع فواکه 2518] دهند[2519].
و[2520] غذا کشکاب باید[2521] فرمودن 2522].

باب بیست و پنجم 2523]: در ربو

ربو تنگی نفس است در حال 2524] رفتن و حرکت کردن به سبب ممتلی و پر شدن قصبه شش از رطوبات لزج و[2525] دوسنده.
علاج: شراب زوفا[2526] و بیخ مهک و پر سیاوشان و تخم رازیانه و گل شکر باید[2527] دادن 2528] و قی فرمودن پس از آنکه خردل و عسل خورده باشد با سکنجبین عسلی 2529] و آب تربیزه 2530].
و[2531] غذا نخودآب با مغز بادام دهند[2532].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 163

باب بیست و ششم 2533]: در سرفه

سرفه حرکتی است که طبیعت به آن حرکت دفع موذی 2534] از شش و از اعضایی که به آن 2535] متصل است می‌کند. سبب 2536] سرفه یا تری باشد یا خشکی. اگر تری باشد[2537]، علامت آن بود[2538] که تشنگی 2539] نباشد و نفث بسیار باشد.
علاج: بیخ مهک خراشیده نیم‌کوفته و پر سیاوشان و نبات باید دادن و[2540] غذا[2541] نخود و بینوماش 2542] و مغز بادام 2543].
و اگر سبب خشکی بود، علامت 2544]، تشنگی و خوش آمدن هوای خنک بود[2545].
علاج: شراب بنفشه و شراب خشخاش باید[2546] دادن 2547] و جلاب از عناب و بنفشه تر و سپستان و لعاب به‌دانه و بنگو[2548] باید دادن و[2549] غذا مزوره از بینوماش 2550] با مغز بادام و حسو[2551] از آرد[2552] باقلی و شکر و روغن بادام دهند و موم روغن 2553] از موم صافی و روغن بنفشه و کثیرا در سینه و حلق 2554] باید مالیدن 2555].

باب بیست و هفتم 2556]: در ذات الریه

ذات الریه آماس شش است 2557]. سبب آن ممتلی 2558] شش باشد[2559] از بسیاری خون.
علامت آن تب تیز باشد و تنگی نفس 2560]- گوئیا که گلو می‌فشارند- و سرخی روی.
علاج: رگ باسلیق 2561] باید زدن و خون به مقدار قوت بیرون کردن و جلاب عناب و بنفشه و نیلوفر و نبات و ترنجبین دادن و لعاب به‌دانه و بنگو و روغن بادام لعوق 2562] ساختن و طبع را نرم کردن 2563] به مطبوخی 2564] از سنای مکی و بنفشه و نیلوفر و عناب و سپستان و ترنجبین و شیر خشت.
و[2565] غذا کشکاب با خشخاش و عناب و نیلوفر[2566] و روغن گل و[2567] بادام باید[2568] دادن 2569].

باب بیست و هشتم 2570]: در سل

ریش شدن شش را سل خوانند[2571]. سبب 2572] آن 2573] نزله تیز است که از سر به شش فرود[2574] آید و شش را ریش کند.
علامت آن 2575]: هرگاه که خداوند سرفه و ذات الریه [را] به سرفه خون و ریم بیرون

می‌آید[2576] و تب لازم 2577] باشد و بدن لاغر می‌شود و رخسار سرخ می‌شود و اندر شب یا از پس 2578] آنکه طعام خورده باشد، رنگ رخساره 2579] سرخ می‌شود و تب ظاهرتر می‌شود، نشان سل باشد. و تب دائمی، نزدیکی 2580] جایگاه علت است به دل. و سبب سرخ شدن رخسار، برآمدن بخارها است.
علاج: اگر در[2581] ابتدا[2582] علت دریابند و قوت تمام باشد، رگ باسلیق باید زدن و خون به تفاریق بیرون کردن و جلاب بنفشه و نیلوفر و عناب و سپستان و نبات باید[2583] دادن 2584] و گاه‌گاه شیر زنان که دختر[2585] شیر دهند و شیر خر باید دادن و کشکاب با سرطان نهری 2586] و نیلوفر و خشخاش دهند و اطراف بزغاله و خروس در بینوماش 2587] دهند[2588] و در آن کوشند که طبیعت مجیب نشود و در[2589] امساک 2590] طبیعت باید کوشیدن 2591].

باب بیست و نهم 2592]: در ذات الجنب

ذات الجنب ورمی گرم است، دردناک؛ در[2593] حجاب دل که مستبطن اضلاع 2594] است 2595] پیدا شود.

علامت آن 2596] تنگی و تواتر نفس است و درد پهلو چنانکه سوزن به عضوی بزنند[2597] و تب لازم و نبض 2598] منشاری 2599] و سرفه خشک 2600] اندر[2601] اول باشد[2602] و در وقت تزاید[2603] برآمدن خون ملوث 2604] و گرانی پهلو[2605].
علاج: در اول 2606] رگ باسلیق باید[2607] زدن و خون چندان بیرون 2608] کردن که رنگ بگرداند، لیکن به دو سه دفعه تا قوت ساقط نشود. و جلاب بنفشه و عناب و نیلوفر و سپستان و نبات و ترنجبین و شراب بنفشه و شراب 2609] خشخاش دهند[2610] و لعاب بنگو و[2611] روغن گل 2612] بادام لعوق سازند و به مطبوخ فواکه 2613] و ترنجبین و شیر خشت 2614]، خلط را مستفرغ کنند[2615]. و[2616] غذا کشکاب با بنفشه و شراب 2617] بنفشه 2618] باید[2619] دادن 2620] و موم روغن از موم صافی و کثیرا و خطمی و روغن بنفشه در سینه و پهلو مالیدن 2621] و آب سرد و میوه‌ها نباید دادن 2622].

باب سی‌ام [2623]: در خفقان

خفقان حرکتی اختلاجی است 2624] که دل را حادث می‌شود. و خفقان از سوء المزاج
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 167
گرم 2625] یا از سوء المزاج سرد باشد[2626]. و اسباب سوء المزاج گرم، اعراض نفسانی باشد چون خشم و اندوه 2627] و اندیشه 2628] کارهای نازک یا طعامها و شرابهای گرم خوردن یا در هوایی که به غایت گرم باشد، آمد[2629] و شد[2630] کردن 2631] و تشنگی به افراط کشیدن و در گرمابه 2632] بسیار نشستن.
علامت خفقان گرم، تشنگی و سوزش حوالی دل و راحت یافتن 2633] از هوای خنک باشد[2634].
علاج: اگر خون غالب باشد، رگ باسلیق 2635] جانب چپ 2636] زدن و[2637] در خانه خنک نشستن 2638] و صندل و گلاب و کافور بر سینه نهادن 2639] و جامه 2640] مصندل 2641] پوشانیدن 2642] و جلاب 2643] نیلوفر و شراب حمّاض 2644] و عرق گل و عرق گاوزبان و عرق بیدمشک 2645] و شراب سیب و شراب صندل دهند[2646] و گشنیز خشک و ورق گل
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 168
و طباشیر[2647] با شراب سیب دهند[2648] و مفرح 2649] سرد و مفرح معتدل دهند[2650].
و[2651] غذا مزوره از زرشک و غوره با مغز بادام و[2652] فرّوج 2653] دهند[2654].
اگر[2655] از[2656] سوء المزاج سرد باشد[2657]، لون روی 2658] او[2659] رصاصی 2660] باشد و تشنگی نباشد.
علاج: شراب بالنگو و شراب ریحانی و شراب سوسن دهند[2661] و جلاب بالنگو و فرنجمشک 2662] و مفرح 2663] گرم و دواء المشک 2664] و پوست اترج 2665] پرورده به عسل دهند[2666] و[2667] غذا نخودآب، مرغ و کبک بریان کرده و[2668] زیره باج باید دادن 2669].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 169

باب سی و یکم 2670]: در غشی

غشی باطل شدن 2671] و بی‌کار[2672] شدن جمله قوتهای محرکه 2673] و حساسه است 2674].
و اسباب غشی به تحلیل شدن روح است به واسطه استفراغهای و تحلیل به 2675] افراط به سبب لذتی مفرط باشد چون لذت جماع و دردهای مفرط[2676] چون درد[2677] قولنج و معده، یا امتلا باشد از ماده‌ای که خنق 2678] روح کند.
علامت غشی 2679]، سردی 2680] اطراف بدن 2681] باشد. و نبض صغیر و ضعیف و بطی 2682] باشد. و لون زرد باشد.
علاج: در وقت نوبت، گلاب و آب سرد بر روی مالیدن 2683] و صندل و گلاب و خیار بادرنگ سرد کرده 2684]، در حلق 2685] چکانیدن 2686] و جلاب شراب سیب و شراب حمّاض 2687] و نیلوفر دادن 2688].
و آنچه به سبب دردها باشد، علاج آن دردها[2689] باید کردن و[2690] غذا ماء اللحم و مرغ بریان کرده و زرده تخم مرغ نیم‌برشته باید دادن.

باب سی و دؤم 2691]: در برآمدن خون از گلو

علاج: رگ باسلیق گشودن 2692] و قرص 2693] کهربا به آب تخم تورک و آب ورق
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 170
اسپیوش 2694] باید[2695] دادن 2696] و گل 2697] ارمنی با گلاب و سرکه ممزوج باید[2698] دادن 2699] و کندر و خون سیاوشان 2700] و اقاقیا و روغن گل بادام طلی 2701] سینه کردن 2702]. و[2703] غذا مزوره از بینوسرخ 2704] و آب غوره 2705] و سماق 2706] دهند[2707].

باب سی و سؤم 2708]: در ضعف معده

ضعف معده یا از سوء المزاج سرد بود[2709] یا از بسیاری 2710] بلغم 2711] که در معده گرد آمده باشد. علامت آنکه از سوء المزاج سرد باشد، قراقر و نفخ بسیار باشد و دوّار و سدر گاه‌گاه 2712] باشد.
علاج: گوارش 2713] زیره و زنجبیل 2714] مربی و فلفل و نانخواه و مصطکی رومی 2715]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 171
دهند[2716]. و روغن مصطکی در معده مالند[2717] و اطریفل 2718] و مادة الحیوة[2719] دهند[2720]. و[2721] غذا نخودآب با فلفل و دارچینی دهند[2722].
علامت 2723] آنکه از گرد آمدن 2724] بلغم 2725] در معده 2726] باشد، غثیان و قی و تهوع باشد و تشنگی نباشد.
علاج، قی کردن است به آب عسل و برگ تربیزه و خردل و جلاب و بالنگو و رازیانه و گل انگبین دهند[2727] و[2728] به حب شبیار و معجون خیار چنبر، بلغم را بیرون کنند[2729]. و[2730] غذا نخودآب با گوشت مرغ و دارچینی و گندنا دهند[2731].

باب سی و چهارم 2732]: در غثیان

غثیان، شوریدن معده 2733] یا پیش از طعام خوردن بود یا پس از آن.

اگر از پس 2734] طعام خوردن بود، علاج کم خوردن غذا باشد[2735] و شراب می‌به 2736] خوردن 2737].
و اگر پیش از خوردن بود و[2738] مزاج معده گرم 2739] باشد[2740]، علاج قی کردن است به آب ورق تربیزه و جلاب بالنگو[2741] دادن و شراب انار و[2742] نعناع دهند[2743]. و[2744] غذا زیره باج با مرغ دهند[2745].

باب سی و پنجم 2746]: در پیچیدن شکم

سبب آن رطوبتی باشد که حرارت بر تحلیل آن قادر نباشد و از آن نفخ و قراقر پدید آید[2747].
علاج: گوارش زیره و شراب ریحانی به آب رازیانه باید[2748] دادن 2749] و کندر و زیره کرمانی و ورق سداب خائیدن و دستار گرم کردن 2750] به 2751] آتش 2752] و[2753] در[2754] شکم نهادن و در گرمابه آب گرم بر شکم ریختن. و[2755] غذا، نخودآب با دارچینی دهند[2756].

باب سی و ششم 2757]: در فواق 2758]

فواق حرکت طبقه اندرون معده است و این حرکت مرکب است از تشنجی انقباضی 2759]، گریختن از موذی را و حرکتی انبساطی از جهت دفع موذی را. و این موذی یا[2760]

خوردن چیزی گرم و[2761] تیز باشد که فم معده 2762] بسوزاند یا ماده غلیظ باشد که آن را دفع کند[2763].
علامت آن 2764] که از چیزی 2765] گرم و تیز باشد، سوزش 2766] معده بود[2767] از عقب خوردن غذایی تیز یا دارویی تیز.
علاج: آب گرم با[2768] روغن بادام، جرعه‌جرعه می‌دهند[2769] و قی می‌فرمایند یا[2770] آب گرم و[2771] سکنگبین ساده بدهند تا قی کند و[2772] آب انار ترش می‌مکد و نعنع 2773] می‌خاید[2774] و شراب انار[2775] می‌لیسد. و[2776] غذا حسوی نرم با[2777] روغن گل بادام و شکر دهند[2778].
و اگر سبب ماده غلیظ باشد، ماهی شور دهند[2779] و در عقب آن تخم شبیت 2780] و تخم تربیزه بجوشانند و قدری نمک طعام در آن حل کنند و بدهند و پر مرغ به روغن کنجد چرب کنند و به گلو فرو برد و قی کند و جلاب گل شکر و تخم رازیانه دهند[2781]. و[2782] غذا نخودآب و[2783] گوشت گنجشک دهند[2784].

باب سی و هفتم 2785]: در هیضه

سبب هیضه و تزحر[2786] ناگواریدن طعام است و فاسد شدن غذا در معده، هرچه لطیف باشد و به صفرا مانندهتر[2787]، به قی برآید و هرچه غلیظ باشد، به اسهال فرود آید.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 174
علاج 2788]: هرگاه که احساس کند که غذا در معده تباه شد[2789]، در حال قی کند[2790] تا معده پاک شود. و در[2791] هیضه هیچ حرکت نباید کرد[2792]. لیکن خوبشتن 2793] خفته باید ساختن، باشد که خواب پدید آید[2794] که هیضه را هیچ علاج به 2795] از خواب نیست. و شراب غوره و شراب ریباس دهند[2796]؛ و[2797] غذا مزوره از سماق و زرشک 2798].
اما اگر اسهال مختلف اللون باشد و با او پیچیدن شکم نباشد و بعید العهد باشد، به خوردن مسهل باز نباید بستن. و اگر ضعف پدید آید و پیچیدن شکم باشد باز باید بستن 2799].
علاج: قرص طباشیر پست و سفوف 2800] انار دانه و رب به دهند[2801]. و[2802] غذا مزوره از سماق و مرغ دهند[2803].
و اگر با اسهال خون باشد، علاج سفوف نشاسته و قرص طباشیر پست و بارتنگ 2804] و بنگو و تخم شاهسفرم 2805] و صمغ عربی 2806] و تخم سپندان 2807]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 175
بریان 2808] کرده با عرق گل دهند[2809]. و[2810] غذا کاورس 2811] و مغز بادام پوست‌کنده 2812] با جوانه مرغ دهند[2813]. و اقاقیا و صندل و گل ارمنی و زیره کرمانی و گلنار به آب مورد بسریشند و ناف و شکم را بدان طلی کنند[2814].
تزحر[2815]: تقاضای برخاستن.[2816] هرگاه که برخیزد[2817] چیزی 2818] اندک جدا شود، غلیظ و مخاطی 2819]، بعضی با خون و بعضی بی‌خون.
علاج تزحر[2820] همچون علاج اسهال خون باید کردن و مرهم شادنه 2821] استعمال کند[2822].

باب سی و هشتم 2823]: در قولنج

قولنج مرضی معوی 2824] است. سبب آن بلغمی غلیظ دوسنده باشد یا بادی غلیظ بود[2825] که در رودگانی‌ها[2826] باشد؛ یا سبب، خشکی ثفلها[2827] باشد که از خوردن غذای

خشک پدید[2828] آید. و قولنج که به سبب بادی غلیظ[2829] یا ثفلی خشک باشد[2830]، اول روده اعور[2831] ممتلی گردد و سپس امتلا به روده قولون 2832] باز دهد.
علامت 2833] آمدن قولنج آن باشد که طبیعت مجیب نشود و شهوت طعام ضعیف شود[2834] و چیزهای ترش و تیز[2835] آرزو کند و شکم می‌پیچد و درد پشت و ساق پدید آید و آب بسیار خواهد[2836].
علاج: گوارش به نرم و معجون خیار چنبر و گوارش تمری 2837] با[2838] شکر باید[2839] دادن 2840] و طبیعت نرم کردن و[2841] اگر طبیعت نرم نشود، حقنه‌های تیز دو نوبت 2842] کردن تا رودگانی از ماده قولنج پاک شود و شافه از تخم حنظل و بوره ارمنی و عنزروت 2843]

و اشق 2844] و صابون و ورق سداب استعمال کردن 2845] نافع بود و از آب سرد و میوه‌ها[2846] اجتناب فرمودن 2847] و هر بامداد جلابی 2848] گرم 2849] از گل شکر و تخم رازیانه دادن و در آب شنگ 2850] از بابونه 2851] و اکلیل الملک و تخم شبیت و روباه تروک 2852] و خسک 2853] و خطمی و نمک طعام نشاندن و[2854] غذا نخودآب با مرغ و کبک 2855] و گنجشک دهند[2856].

باب سی و نهم 2857]: در کرمان 2858]

کرم در شکم و رودگانی‌ها پدید[2859] آید. سبب آن 2860] رطوبتی غلیظ باشد که در سطح رودگانی‌ها[2861] دوسیده شود و حرارت ضعیف، آن را نتواند پختن و نتواند به تحلیل بردن و آن رطوبات فاسد و متعفن شود[2862] و از[2863] تباهی آن رطوبات کرمان متولد شود[2864]. و اسباب سابقه آن، طعامهای غلیظ است 2865] و ناگواریدن میوه‌های خام و شیر و ماست خوردن و بر امتلا جماع کردن و در[2866] گرمابه رفتن.

گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 178

علامت آن درد شکم و پیچیدن ناف و آمدن لعاب 2867] دهان بود؛ خاصه در وقت خواب، و زردی روی و بدخویی و به 2868] زودی 2869] گرسنه 2870] شدن و بستگی طبیعت.

علاج: یک هفته هر بامداد، صد درم شیر تازه 2871]، و ده درم شکر[2872] در آن 2873] حل کنند و بدهند. و غذا نخودآب با خسک‌دانه و آویشن دهند[2874]. روز هفتم برنگ 2875] کابلی مقشر و شیح 2876] ترکی و قسط طلخ 2877] و ترمس 2878] و تربد[2879] و سرخس و قنبیل 2880] و حب النیل 2881]؛ از

گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 179

هریک 2882] یک درم کوفته و بیخته بر سر[2883] شیر تازه دهند[2884] تا کرمان را بکشد و مستفرغ گرداند. و اگر طبیعت دیر مجیب شود، جرعه‌ای سرکه کهن در آب گرم ممزوج 2885] کرده بدهند و آخر روز غذا از کشک سوده و[2886] سیر[2887] بدهند[2888] و شافه‌ای از زهره گاو[2889] و جاوشیر با[2890] عسل سرشته 2891] استعمال کند و ضمادی از شونیز کوفته و شحم حنظل و افسنتین 2892] و صبر با زهره گاو بیامیزد و بر ناف ضماد کند[2893].

باب چهلم 2894]: در درد جگر

اگر درد جگر با سرخی روی و امتلاء بدن باشد، علاج، رگ باسلیق زنند[2895] و جلاب تخم کاشنی و روباه تروک 2896] و نبات دهند[2897] و صندل مقاصری و کافور و آب گل بر جگر طلی 2898] کند[2899]. و غذا کشکاب دهند[2900] به آب غوره و نان جو.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 180
و اگر رنگ بدن سپید باشد و تشنگی نباشد، علاج، ماء الاصول و سکنجبین بزوری 2901] دهند. و[2902] غذا زیره باج با گوشت کبک 2903] و کبوتربچه صحرایی دهند[2904].

باب چهل و یکم 2905]: در سوء القنیه 2906] و استسقا

سبب سوء القنیه 2907] و استسقا، سردی مزاج جگر است و سوء القنیه 2908] مقدمه استسقاست.
هرگاه که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعیفی پدید آید و لون روی و بدن زرد شود یا سپید[2909] و آماس در زیر چشم و دست و پای پیدا شود آن را سوء القنیه خوانند[2910].
اما استسقا[2911] مرضی مادی است و سبب آن ماده سرد غریب است که در فرجه‌ها[2912] متحلل شود و آن 2913] را بیفسراند[2914] و اقسام آن سه است: لحمی و زقی 2915] و طبلی.
سبب استسقای لحمی 2916] سوء المزاج 2917] سرد باشد که 2918] اندر جگر و اندر همه رگهای تن 2919] به سبب ناقص شدن هضم ثالث 2920] پیدا شود.

علامت 2921] استسقای لحمی: اول پای آماس گیرد، پس شکم و انثیان 2922]، پس روی و اندامهای دیگر. و هرجا که انگشت برنهند[2923]، جای انگشت یک نفس 2924] فرو[2925] نشسته بماند[2926]. و این نوع اسلم انواع 2927] استسقاست.
سبب 2928] استسقای زقی 2929] آن است که آب در[2930] رودگانی 2931] و میان پوست شکم و ثرب 2932] گرد آید. و سبب آن این است که میان 2933] ناف و مقعر جگر راهگذاری هست که خون از آن مجری به جگر جنین 2934] می‌رسد و در این حالت که از آن مجری مستغنی 2935] شده‌اند[2936]، آن مجری متلاشی شده است. و چون جانب محدب جگر به سبب سده‌ای یا ورمی بسته شود، آن راهگذر به ضرورت گشاده شود و بدین سبب مزاج جگر سرد شود و تولد خون 2937] رقیق مایی کند. و گوئیا[2938] رودگانی 2939] در میان آب سباحت 2940] و آشنا می‌کند. و این نوع از استسقا، بدترین 2941] انواع است.
علامت این استسقا آماس اطراف 2942] بدن باشد و سرفه خشک پدید آید[2943] و چون مشک 2944] آب 2945] باشد که دست بر آن می‌زنند، خضخضه 2946] می‌کند و ضعف زیادت کند و به آخر اسهال پدید آید[2947].
سبب 2948] استسقای طبلی آن است که بادی غلیظ در آن موضع که آب در استسقای

زقی 2949] جمع شده باشد، جمع شود با[2950] اندکی 2951] رطوبت و[2952] و سبب این باد غلیظ، گرمی مزاج جگر باشد یا[2953] سردی مزاج معده باشد[2954].
علامت این 2955] نوع از[2956] استسقا، آن است که ناف بیرون آید و شکم به غایت بزرگ شود. و چون دست بر شکم زنند آواز طبل برآید و از[2957] برآمدن جشا[2958] آسایش یابد.
علاج نوع اول، قی فرمودن است به تفاریق و داروهای مسهل به رفق خوردن 2959] و از آب و مبرّدات 2960] پرهیز فرمودن و راهگذار[2961] سده بگشودن و ماء الاصول و سکنجبین بزوری دادن 2962] و دماغ را به غرغره پاک کردن. و از داروهایی که در این 2963] علت نافع است، حب ایاره و حب ریوند[2964] و قرص زرشک 2965] بزرگ و کوچک است. و در آب دریا نشستن 2966] و آب شور[2967] لایق بود. و مستسقی را در ریگ گرم کرده مدفن کردن یا در آفتاب گرم نشاندن از قوی‌ترین معالجه‌ها[2968] باشد[2969]. و جلاب از تخم کاشنی و پوست

بیخ کاشنی و پوست 2970] بیخ کرفس و نبات دهند[2971]. و غذا زیره باج از نخود و کشمش و مغز بادام و[2972] چاشنی سرکه و اندکی زعفران با مرغ دهند[2973].
علاج نوع دوم: اول تدبیر آن باید[2974] که آماس و[2975] و سوء المزاج زایل شود[2976]. پس تدبیر استفراغ کردن، چنانکه گاهی شربتی دهند[2977] که تسکین حرارت کند و گاهی شربتی دهند[2978] که استفراغ آب کند به طریق اسهال یا به طریق ادرار[2979] البول 2980]. و[2981] جلاب از تخم کاشنی و روباه تروک 2982] و تخم رازیانه و تخم کرفس به 2983] نبات دهند[2984]. و آب کاشنی پنج درم با[2985] ده درم نبات 2986] بجوشانند و سی درم آب کاشنی ناشسته 2987] بگیرند[2988] و با یکدیگر بیامیزند[2989] و مغز خیار چنبر، بیست درم در آن 2990] حل کنند[2991] و بدهند[2992] تا طبع را[2993] نرم کند. و حب مازریون 2994] و حب غاریقون 2995] به دو سه کرّت بدهند. و[2996] غذا نخودآب با دارچینی و تخم رازیانه و مرغ دهند[2997].

علاج نوع سوم 2998]: اگر گرمی غالب بود[2999]، سکنجبین بزوری خشک دهند[3000] و جلاب تخم کاشنی و تخم کرفس 3001]. و[3002] عوض آب، عرق کاشنی دهند[3003]. و ضمادی 3004] از[3005] صندل و عود و لاذن 3006] و مشک 3007] بر جگر نهادن. و غذا از زرشک 3008] دهند[3009]. و اگر[3010] سردی غالب بود، تخم کرفس و تخم

رازیانه و سکنجبین [و] غافث 3011] دهند[3012] و سنبل هندی 3013] دهند[3014] و ماء الاصول و معجون حب الفار دهند[3015]. و غذا نخودآب با خسک دانه و مغز بادام 3016] دهند[3017].

باب چهل و دؤم 3018]: در درد سپرز[3019]

اگر رنگ بدن سیاه باشد[3020] و بول زرد باشد، علاج، رگ اسیلم 3021] باید زدن از دست چپ و جلاب روباه تروک و تخم کاشنی 3022] و سکنجبین بزوری 3023] باید[3024] دادن 3025].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 185
و اگر رنگ بدن تیره باشد و[3026] معده ضعیف باشد[3027] و هضم 3028] نیک 3029] نباشد[3030]، علاج، ایاره فیقرا باید[3031] دادن 3032] و ادرار بول باید[3033] کردن 3034] و ماء[3035] الاصول و سکنجبین بزوری باید[3036] دادن 3037] و ورق سداب و تخم تربیزه با[3038] سرکه بجوشانند[3039] و قدری نمد[3040] به اندازه سپرز ترتیب کنند[3041] و بدان سرکه 3042] می‌جوشانند[3043] و بر موضع سپرز می‌نهند[3044].
و سرکه 3045] کبر[3046] به ناشتا می‌آشامد[3047]. و غذا مزوره زرشک 3048] و زیره باج می‌دهند[3049].

باب چهل و سؤم 3050]: در یرقان

تغییر[3051] رنگ روی و رنگ سپیدی 3052] چشم و رنگ 3053] همه 3054] تن 3055] را[3056] گویند. و یرقان یا زرد باشد یا سیاه. و[3057] اسباب تولد یرقان زرد[3058] بسیاری تولد صفرا باشد اندر جگر[3059] و سده اندر منفذ بیرون آمدن صفرا از جگر باشد[3060] یا اندر منفذ فرو[3061] آمدن صفرا به جانب
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 186
رودگانی از زهره 3062] یا از قبل دفع طبیعت باشد که دفع مرّه صفرا به ظاهر بدن کند[3063] به جهت بحران.
علامت یرقان زرد که 3064] سبب، حرارت جگر و بسیاری تولد صفرا باشد،[3065] تشنگی است 3066] و تلخی دهان و زردی زبان 3067] و بول ناری و کف 3068] آن 3069] زرد بود.
علاج: جلاب 3070] تخم کاشنی و تمر[3071] هندی و آلو سیاه و آلوگیلی 3072] و نبات و ترنجبین باید[3073] دادن 3074] و به مطبوخ هلیله زرد استفراغ باید[3075] کردن 3076] و سکنگبین 3077] و عرق کاشنی و آب خیار کدو و آب انار ترش و شیرین و[3078] تخم تورک 3079] باید[3080] دادن و قرص طباشیر پست 3081] و قرص کافوری و قرص معتدل 3082] و قرص زرشک در این مرض سودمند[3083] است. و به 3084] دوغ گاو سرشتن 3085] و ماهی کوچک زنده فرو بردن نافع باشد[3086].
و[3087] غذا[3088] مزوره 3089] زرشک و تمر[3090] هندی باید[3091] دادن 3092].
اگر[3093] بازدید[3094] آمدن یرقان از دفع طبیعت باشد[3095] در مرضهای حاده 3096]، چون پیش از روز هفتم بود[3097]، بد باشد الا اگر رطوبات بسیاری 3098] از بدن به طریق اسهال و ادرار[3099]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 187
مستفرغ شود. و[3100] چون روز هفتم، یرقان بازدید[3101] آید، نشان خیر باشد.
یرقان سیاه بیشتر از سپرز بود[3102] و از جگر نیز باشد. و آنچه از سپرز باشد سبب آن سده باشد[3103] در[3104] منفذی که میان جگر و سپرز است 3105].
علاج: رگ اسیلم 3106] باید[3107] زدن 3108] از دست چپ. و به 3109] مطبوخ افتیمون 3110] استفراغ سودا باید[3111] کردن 3112]

و آب پنیر[3113] و سکنجبین دادن 3114]. و[3115] غذا زیره باج ساده دادن 3116] نافع باشد[3117].

باب چهل و چهارم 3118]: در درد گرده

هرگاه که در[3119] گرده درد[3120] و[3121] ضربانی باشد و بول سرخ باشد[3122]، علاج، رگ باسلیق باید زدن و جلاب از شیر[3123] تخم خیار بالنگ 3124] و خربزه و خیارزه 3125] با[3126] نبات باید[3127] دادن 3128]. و اگر نشان غلبه خون نباشد[3129]، طبع را به مطبوخ فاکهه 3130] و ترنجبین و خیار چنبر نرم باید[3131] داشتن 3132] و[3133] غذا مزوره از[3134] بینو[3135] ماش و مغز بادام 3136] دادن 3137].

و اگر بول خون 3138] آید، قرص کهربا[3139] و گل ارمنی و بارتنگ بریان‌کرده 3140] و قرص گلنار و خون سیاوشان و کندر[3141] باید[3142] دادن 3143]. و[3144] غذا مزوره از سماق با مغز بادام و فرّوج 3145] باید[3146] دادن 3147].

و اگر در بول ریگ 3148] باشد، معجون حجر الیهود[3149] و جلاب تخم رازیانه و شیر[3150] تخم خربزه با نبات باید[3151] دادن 3152] و غذا نخودآب.

و اگر سلس البول 3153] باشد، اطریفل 3154] کوچک و بزرگ و شاه‌بلوط و شکر و قرص کندر باید[3155] دادن 3156] و مرغ بریان 3157].

باب چهل و پنجم 3158]: در[3159] رنجهای مثانه

بیشترین ورمها که در[3160] مثانه 3161] پدید[3162] آید، ورم گرم باشد. علامت آن درد سخت باشد و گرفتگی بول و تب تیز محرقه و سیاهی زبان و هذیان گفتن و آماس زهار.
علاج: رگ باسلیق باید[3163] گشودن 3164]. و در آب شنگی 3165] که در آن 3166] خیری 3167] و بنفشه 3168]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 189
و خطمی و روباه تروک 3169] پخته باشد[3170]، باید[3171] نشاندن 3172]. و ضمادی از آرد باقلی و[3173] آرد جو و بنفشه و خطمی و روباه تروک 3174] باید نهادن. و جلاب گرم از بنفشه و روباه تروک 3175] و نبات 3176] باید[3177] دادن 3178]؛ و طبع را به 3179] مطبوخ فاکهه نرم داشتن؛ و[3180] غذا مزوره از[3181] بینوماش 3182] با مغز بادام 3183] دادن 3184].
جرب مثانه: علامت آن سوزش بول با[3185] خارش و رسوب نخالی باشد و لاغری بدن.
علاج: شراب خشخاش و شراب بنفشه و لعاب بنگو و به دانه باید[3186] دادن 3187] و[3188] غذا مزوره بینوماش 3189] با[3190] اسفاناخ 3191] و پایچه 3192] با کدو آب 3193] و پیه مرغ فربه باید[3194] دادن 3195].
ریگ 3196] و سنگ که در گرده و مثانه 3197] تولد کند: این علت بیشتر کودکان را[3198] باشد و مردم فربه را[3199] و سبب ریگ 3200] و سنگ 3201]، رطوبتهای لزج است که از غذاهای غلیظ تولد کند.
علامت 3202]: هرگاه که بول غلیظ[3203]، رقیق 3204] و صافی بود[3205] و[3206] بول سیاه که بی‌درد و[3207] بیماری آید[3208]، نشان تولد[3209] سنگ است 3210].[3211]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص189
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 190
علاج: قطع ماده آن کردن اول 3212] به قی 3213] و[3214] ادرار بول و اسهال و جلاب تخم کزر[3215] و تخم کرفس و[3216] ماء الاصول و سکنجبین بزوری باید[3217] دادن 3218] و طبع را به قرص بنفشه و معجون خیار چنبر نرم کردن 3219] و در آبزن 3220] نشاندن 3221] و[3222] خسک 3223] و بابونه و اکلیل الملک و شبیت 3224] و ورق

کرنب و ورق خطمی و پر سیاوشان و مرزنگوش اندر آن آب 3225] می‌پزند[3226] و معجون حجر الیهود به 3227] آب برگ 3228] خبّازی 3229] دشتی می‌دهند[3230] و[3231] غذا نخودآب با تخم کزر و تخم رازیانه 3232].

باب چهل و ششم 3233]: در ضعیفی قوت مجامعت

نقصان باه یا[3234] از ضعف شهوت باشد یا از استرخا و سستی آلت منی باشد.
ضعف 3235] شهوت یا از ضعف بدن باشد[3236] یا از اندکی غذا خوردن.
علامت آن لاغری بدن باشد و[3237] زردی رنگ همه 3238] تن.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 191
علاج: تقویت 3239] بدن 3240] باید کردن به تدبیر ناقهان 3241]؛ و آنکه از[3242] اندکی 3243] غذا خوردن بود[3244]، غذا زیادت باید کردن 3245] و خواب فرمودن و به لهو و شادی مشغول بودن و مدتی ترک مجامعت کردن.
و اگر سبب اندکی منی باشد، علاج آن 3246] غذاهای 3247] مرطّب 3248] دادن 3249]، چون حلوای ترنجبین و معجون لبوب 3250] و هریسه از گوشت بره و بط و سر[3251] بریان و زنجبیل 3252] و تنقل به میویز طایفی و پسته و مغز بادام کردن.
و غذایی که از جهت هیجان 3253] باه خورند[3254] باید[3255] که در وی سه معنی 3256] باشد: یکی آنکه غذا بسیار دهد، دوم 3257] آنکه باد انگیزد[3258] و نفاخ 3259] باشد، سوم 3260] آنکه میلی 3261] به گرمی 3262] دارد[3263]. و[3264] آنچه در وی این سه معنی حاصل است، نخود[3265] و لوبیا[3266] و کزر و شلغم 3267] است و مانند آن 3268].
و اگر سبب 3269]، سستی 3270] و استرخای آلات 3271] منی باشد، علامت آن رقت و تنکی منی 3272] باشد[3273].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 192
علاج 3274]: اطریفل 3275] بزرگ و کوچک باید[3276] دادن 3277] و[3278] غذا کباب بریان‌کرده 3279].

باب چهل و هفتم 3280]: در رنجهای مقعد

چون درد و ضربانی در مقعد بازدید[3281] آید، سبب آن ورمی گرم باشد[3282] که در مقعد حادث شود[3283].
علاج 3284]: رگ باسلیق باید[3285] زدن 3286] و در آب شنگ بنفشه و خطمی و پوست خشخاش و جو نیم‌کوفته 3287] و ورق لوبیا نشاندن و زرده تخم مرغ و[3288] روغن گل 3289] بادام ضماد باید ساختن 3290] و جلاب عناب و نبات باید دادن 3291].
اما[3292] ناسور[3293]، دانه‌ای چند باشد[3294] که از فساد غذا[3295] حادث شود و[3296] هم در اندرون سرخ 3297] باشد و هم 3298] بیرون. اگر[3299] با[3300] آن خون روان باشد، علاج آن، قرص کهربا و قرص گلنار با شراب مورد و شراب به باید دادن. و اگر خون روان نباشد[3301]، علاج 3302]،

حب مقل 3303] و اطریفل 3304] مقل 3305] است. و غذا نخودآب با کندر[3306] باید[3307] دادن 3308].

آماس خایه: آب گشنیز تر در هاون اسبریان باید سودن چندانکه قدری اسرب با آن سوده شود؛ طلی باید کرد. سنگ آسیا و سنگ فسان برهم سوده و[3312] آب گشنیز تر[3313] و گلاب طلی 3314] کردن 3315]، نافع بود[3316] و طبع را نرم داشتن. و[3317] غذا مزوره غوره با مغز بادام باید[3318] دادن 3319].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 194
خارش قضیب و خایه: سبب آن ماده‌ای تیز باشد که در آنجا منصب شود.
علاج: رگ باسلیق باید[3320] زدن 3321] و مطبوخ هلیله زرد باید[3322] دادن 3323] و خلطهای تیز مستفرغ کردن 3324] و صندل سرخ و شیاف مامیثا[3325] و عرق گل طلا[3326] کردن 3327]؛ و علق 3328] که آن را دیوچه 3329] گویند بر[3330] روی ران باید افکندن 3331].
فتق و قیله 3332]، فرود[3333] آمدن بعضی از رودگانی 3334] ها و باد[3335] غیظ است که 3336] به کیسه خایه 3337] به سبب اتساع مجاری فرود آید[3338].
علاج 3339] آن است که رانها بر هم فشارند[3340] تا باز جای خود رود و به رفاده 3341] ببندند[3342]. و از پیاده رفتن و مجامعت 3343] و[3344] طعامهای نفاخ خوردن 3345] پرهیز کند[3346]. و گوارش زیره و معجون حب الفار باید[3347] دادن 3348]. و ضمادهای قابض برمی‌نهند[3349] چون اقاقیا و صبر و پوست انار و
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 195
مازوی 3350] سبز و برگ مورد و گلنار[3351] و[3352] جوز سرو و ابهل 3353] و سریشم ماهی.
و خداوند قیله که آن را بادگندی 3354] گویند، معجون کندر و سنجرینا[3355] باید[3356] دادن 3357] و غذا نخودآب با مرغ و کبک و[3358] گنجشک 3359].

باب چهل و نهم 3360]: در بسیار آمدن 3361] حیض

اگر[3362] سبب، تیزی 3363] و گرمی 3364] خون بود، رگ باسلیق باید گشودن و طبع را[3365] به حب اصطمخیقون 3366] نرم داشتن و شیر[3367] تخم تورک 3368] و[3369] آب ورق اسبیوش با گل ارمنی و گلنار دادن و قرص کهربا و گل ارمنی 3370] و قرص طباشیر پست 3371] و قرص 3372] بسد با شراب 3373] به دادن 3374]؛ و[3375] غذا مزوره از سماق و آب غوره 3376] و زرشک 3377] دادن 3378].

بسته شدن خون 3379] حیض: سبب 3380] قوی‌ترین 3381] آن سده است.

و اسباب سده یا[3382] فربهی به افراط است 3383] یا لاغری به افراط از بهر آنکه فربهی به افراط[3384] سبب بسته شدن رگها و منفذها[3385] گردد و[3386] لاغری به افراط[3387] سبب خشکی منفذها و باریکی 3388] آن باشد.

علاج آنکه 3389] فربهی به افراط باشد، رگ صافن و نابض 3390] باید گشود[3391] و از[3392] ساق حجامت 3393] کردن و جلاب پر سیاوشان و رتک 3394] باید دادن. و تخم مرزنگوش با عسل 3395] جوشانیدن 3396] ادرار حیض کند[3397]؛ و[3398] غذا نخودآب با دارچینی 3399] دادن 3400].

و[3401] آنجا[3402] که 3403] سبب، لاغری به افراط بود، علاج 3404]، ترطیب 3405] بدن باید کردن و سکنگبین ساده باید[3406] دادن 3407]. و در غذاهایی که زود هضم شود باید[3408] افزودن؛ و به گرمابه معتدل 3409] رفتن و روغن بنفشه در بدن مالیدن 3410].

باب پنجاهم 3411]: در نقرس و حدبه 3412] که آن را کنج 3413] گویند و درد مفاصل و عرق النسا و درد ورک 3414]

این همه 3415] رنجها[3416] یکی است 3417]. آنچه 3418] در پیوندهای 3419] انگشتان پای ریزد، آن را نقرس گویند و آنچه در حقه ران ریزد آن را درد ورک گویند[3420] و آنچه بر سرین و[3421] ران فرود آید یا[3422] پس ساق، آن را عرق النسا گویند و آنچه در[3423] مهره‌های پشت فرو ریزد[3424]، آن را[3425] حدبه 3426] گویند و آنچه در دستها و زانوها[3427] فرو ریزد[3428]، آن را درد[3429] مفاصل گویند.

علاج: اگر این رنجها از ماده خون بود، اول استفراغ خون باید کردن از جانب مخالف.

و[3430] پس از دو روز یا سه روز قی باید فرمودن 3431] و از آب سرد[3432] و میوه‌ها خوردن 3433]. و جماع کردن پرهیز فرمایند[3434] و به مطبوخ هلیله و مطبوخ سورنجان 3435] استفراغ 3436] فرمودن 3437] و[3438] غذا

نخودآب ساده باید[3439] دادن 3440].

و اگر ماده بلغمی 3441] باشد، جلاب تخم رازیانه و گل انگبین باید[3442] دادن 3443] و هر[3444] دو روز قی فرمودن 3445] و بر[3446] آب شبت و تخم تربیزه و عسل و نمک طعام و[3447] حب اصطمخیقون 3448] و حب صبر و حب ایاره فیقرا[3449] استفراغ باید[3450] کردن 3451] و[3452] غذا نخود آب با کبک و مرغ دادن 3453] و روغن قسط[3454] و روغن خروع 3455] و روغن شبت 3456] و روغن بابونه مالیدن 3457] و حقنه‌های تیز[3458] کردن 3459].

باب پنجاه و یکم 3460]: در دوالی 3461] و داء الفیل 3462]

دوالی علتی است که رگهای 3463] ساق پای غلیظ شود و[3464] چون گره‌گره 3465] بر یکدیگر پیچیده شود. و[3466] سبب آن خونی 3467] سوداوی 3468] باشد که در این 3469] رگها منصب شود. و این علت بیشتر حمالان و پیکان 3470] و پای ایستادن حضرت پادشاه 3471] را حادث شود. و داء الفیل آن است که ساق پای و قدم همچون ساق پای فیل 3472] غلیظ و اسطبر[3473] شود. و ماده این علت 3474] خون سوداوی و بلغمی باشد.

گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 199

علاج: اول 3475] رگ باسلیق 3476] باید[3477] گشودن 3478] و قی فرمودن و آسایش دادن و[3479] از بن ران 3480] تا قدم 3481] به ریسمان محکم پیچیدن و به مطبوخ افتیمون تنقیه بدن 3482] کردن و حب سورنجان و مطبوخ سورنجان دادن 3483] پیاپی 3484] و پس 3485] از تنقیه بدن 3486]، خاکستر چوب رز و تخم جرجیر[3487] و تخم ترب 3488] و سرگین بز و آرد حلبه 3489] با روغن زیت طلی پای 3490] کردن. و[3491] غذا نخودآب و زیره باج 3492] و مرق 3493] گندم 3494] دهند[3495]. و اللّه اعلم 3496].

باب پنجاه و دؤم 3497]: در بیماری‌ها[3498] که 3499] بر پوست 3500] ظاهر[3501] بدن پیدا شود[3502] چون سعفه 3503] و گر و خارش

سبب 3504] سعفه 3505] تکاثف 3506] ماده تر[3507] باشد[3508] در ظاهر بدن 3509].
علاج 3510]: رگ باسلیق 3511] و نهر البدن باید گشودن و تنقیه بدن به مطبوخ هلیله سیاه و زرد

و مطبوخ افتیمون باید کردن 3512] و بر[3513] جانب گردن 3514] حجامت کردن. و جلاب 3515] عناب و نبات و ترنجبین باید[3516] دادن 3517]. و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و موم روغن از روغن بادام و موم صافی به 3518] جایگاه سعفه 3519] باید مالیدن. و[3520] غذا نخودآب و سبوس‌آب 3521] با[3522] روغن و شکر باید دادن.
گر و خارش: سبب آن ماده غلیظ عفن باشد که در رگها جمع آمده باشد و طبیعت آن را به ظاهر بدن 3523] دفع کند.
علاج: رگ باسلیق باید زدن و استفراغ به مطبوخ افتیمون و مطبوخ هلیله زرد و مطبوخ شاه‌تره 3524] باید[3525] کردن و سکنجبین ساده و آب شاه‌تره 3526] باید دادن 3527] و جلاب بنفشه و عناب و آلو سیاه و خرمای هندی و نبات و ترنجبین دادن 3528]. و[3529] غذا مزوره 3530] بینو[3531] ماش سرخ 3532] و آلو گیلی و تمر هندی باید[3533] دادن 3534] و آب پنیر و[3535] سکنگبین سودمند[3536] باشد[3537]. و در آب کبریت و[3538] آب شور نشستن اثری تمام پیدا کند. و[3539] تخم ریباس و مغز استه 3540] زردآلوی تلخ و کبریت زرد[3541]. هر روز مقداری از آن 3542] در ماست ممزوج 3543] کند و در گرمابه طلی بدن می‌کند. و از جماع کردن و طعام شور و شیرین

و گوشت خوردن 3544] پرهیز کند[3545].

باب پنجاه و سؤم 3546]: در بهق 3547] و جذام

علاج 3548] بهق، قی کردن است و استفراغ بدن 3549] کردن 3550] به حب اصطمخیقون 3551] و حب ایاره و مطبوخ تربد[3552] و جلاب از تخم رازیانه رومی و سکنجبین 3553] دادن 3554]. و غذا[3555] نخودآب با[3556] خسک 3557] دانه و[3558] گوشت مرغ و گوشت 3559] کبک باید[3560] دادن 3561]. و[3562] از شیطرج هندی و تربد سپید[3563] مجوف و تخم تربیزه و روناس و حرمل 3564] کوفته و بیخته با سرکه کهن آمیخته طلی باید[3565] کردن 3566].
علاج جذام 3567]: رگ نهر البدن و باسلیق باید گشودن 3568]. و به مطبوخ افتیمون و معجون نجاح 3569] و حب افتمیون و[3570] مطبوخ هلیله سیاه و زرد[3571] استفراغ سودا باید کرد[3572]. و تریاق 3573]

افعی 3574] در شراب صرف باید[3575] کردن 3576] و طلی بدن باید[3577] کردن 3578] و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانیدن 3579] و هر روز به حمام رفتن. و غذا نخودآب باید[3580] دادن 3581].

باب پنجاه و چهارم 3582]: در شری 3583] و حصف 3584]

علاج شری 3585]: آلو سیاه و آلو گیلی و تمر هندی و ورق گل باید[3586] دادن 3587] و به مطبوخ هلیله زرد استفراغ باید کردن.
سبب حصف، شوری عرق باشد و ناشستن بدن و ترک حمام کردن یا در هوای گرم حرکت کردن.
علاج: استفراغ صفرا باید[3588] کردن 3589] به مطبوخ فواکه 3590] و ورق گل و تمر هندی و سکنجبین ساده. و در جایگاه خنک نشستن 3591] و آب سرد خوردن و غذا مزوره 3592]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 203
بینوماش 3593] و کدو دادن 3594] و آب انار ترش و شیرین مکیدن. و تخم خربزه 3595] با گلاب طلی باید[3596] کردن 3597].

باب پنجاه و پنجم 3598]: در حصبه و آبله و[3599] گوک 3600]

علاج حصبه و آبله: جلاب عناب و نبات و شفترک 3601] باید[3602] دادن 3603] و طبع را بسته داشتن و نگذاشتن 3604] و غذا از جو و[3605] کشکاب و عناب و بینو سرخ 3606] دادن 3607] و شفترک در جامه و[3608] خوابگاه 3609] پراکندن.
علاج گوک: مطبوخ افتیمون و ایاره لوغاذیا[3610] و ایاره روبس 3611] باید[3612] دادن 3613].
و مرهم 3614] زنگار طلی گوک باید[3615] کردن 3616].[3617]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص204
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 204

باب پنجاه و ششم 3618]: در ورمها

هرگاه که ورم نه در همسایگی اعضای رئیسه باشد، در ابتدا رادعات 3619] استعمال باید[3620] کردن 3621]. و در وقت تزید، رادع با محلل 3622] باید آمیختن 3623]. و در وقت 3624] انحطاط بر محلل تنها اقتصار باید کردن 3625].
ورم 3626] یا[3627] از خون بود یا از صفرا یا از سودا یا از بلغم. اگر ورم خونی بود، علامت آن سوزش و ضربان و گرمی 3628] جایگاه ورم 3629] و سرخی رنگ ورم باشد[3630]. علامت 3631] صفراوی زردی و زیادتی گرمی 3632] جایگاه ورم باشد.
علیج 3633] این هر دو نوع: رگ باید[3634] زدن 3635] و حجامت کردن 3636]. و جلاب عناب

و خرمای 3637] هندی و ترنجبین باید[3638] دادن 3639]. و طبع را به مطبوخ فواکه و خیار چنبر و شیر خشت 3640] نرم داشتن 3641] و طلاهای سرد و خشک بر نهادن و[3642] غذا کشکاب دادن 3643].
علامت ورم سوداوی 3644]، صلابت 3645] ورم باشد و سیاهی لون 3646] و سردی جایگاه ورم.
علاج: اسهال سودا باید[3647] کردن 3648] به مطبوخ افتیمون و حب افتیمون و مرهم داخلیون 3649] بر نهادن 3650].
و اگر بلغمی بود، علامت آن نرمی ورم باشد[3651] و[3652] چون انگشت بر آن 3653] نهند[3654]، جایگاه انگشت زمانی بماند[3655] و لون ورم سپید[3656] بود.
علاج 3657]: جلاب بیخ مهک 3658] خراشیده نیم‌کوفته با گل شکر باید[3659] دادن 3660] و[3661] غذا نخود آب. و[3662] اسهال بلغم باید[3663] کردن 3664] به حب اصطمخیقون 3665] و حب ایاره.
اگر سبب آماس، سقطه باشد[3666] یا[3667] ضربه 3668]، اول فصد باید[3669] کردن 3670] و صندل سرخ و زعفران، راستار است به آب گشنیز تر سوده طلی کند[3671].

باب پنجاه و هفتم 3672]: در سرطان و خنازیر[3673]

سرطان ورمی است سخت 3674] و[3675] آن 3676] را بیخهای بسیار باشد. و[3677] سبب سرطان 3678] ماده سوداوی باشد که در اعضای 3679] متخلخل ریزد[3680] و زنان را در پستان و رحم بسیار افتد و مردان 3681] را در حوالی حلق و قضیب و انثیان 3682].
علاج 3683]: تدبیر صواب او[3684] آن است که آنچه پدید آمده باشد، نگذارد که زیادت شود. و رگ اکحل 3685] باید[3686] گشودن 3687] و استفراغ سودا[3688] کردن 3689] پیاپی 3690] به مطبوخ افتیمون و حب افتیمون و آنچه در علیج جذام و مالیخولیا گفتیم، اینجا همان معالجت باید[3691] کردن 3692] و ماء الجبن 3693] با سکنگبین 3694] در این مرض 3695] سودمند است.
سبب حدوث خنازیر[3696] سوء الهضم و تخمه 3697] باشد و آن 3698] آماس سخت باشد و کوچک.

علاج: استفراغ بلغم باید[3699] کردن 3700] به 3701] قی و مسهل 3702] اصطمخیقون 3703] و حب ایاره فیقرا و مطبوخ تربد باید[3704] دادن 3705]. و جلاب بالنگو و تخم رازیانه و گل شکر باید[3706] دادن 3707] و[3708] غذا نخودآب با دارچینی و مرهم داخلیون نهادن 3709].

باب پنجاه و هشتم 3710]: در تبها

اجناس عالیه 3711] تبها سه است: حمی یوم و حمی دق و حمی عفن.
هر تب که زمان آن 3712] کوتاه باشد، آن را حمی یوم گویند و[3713] سبب حمی یوم در فصل تابستان در[3714] آفتاب نشستن 3715] و نزدیک آتش بسیار نشستن 3716] و غذاهای گرم خوردن و ریاضت بسیار بی‌هنگام کردن 3717] و در جماع الحاح 3718] کردن و بی‌خواب بودن و غم و اندیشه کردن 3719] و خشم گرفتن.
علاج 3720]: شربتهای سرد باید[3721] دادن 3722] چون سکنجبین و خرمای هندی با برف و آب نقوع با شکر اسفید[3723]. و[3724] غذا کشکاب باید[3725] دادن 3726] و مزوره از[3727] بینوماش 3728]

و تمر هندی با بزغاله دادن 3729] و[3730] چون تب زایل شود، در گرمابه رفتن 3731].
بیشتر[3732] تب دق از پی تبهای دراز عفنی بازدید آید[3733]. و مبدأ[3734] دق 3735] حرارت دل است و گاه بود[3736] که حرارت جگر و معده به دق ادا کند و آن 3737] حرارت در اعضای اصلی 3738] آویزد[3739] و افنای 3740] رطوباتی که در آن اعضا است، می‌کند.
علامت تب 3741] دق: نبض صلب و دقیق باشد[3742] و ضعیف و متواتر و مدقوق از حرارت تب آگاه نباشد و بینی باریک شود و چشمها در گو افتد و هرگاه که مدقوق غذا خورد، حرارت تب پس از یک ساعت ظاهر[3743] شود.
و غذا[3744] کشکاب با سرطان و نیلوفر باید[3745] دادن 3746]. و هوای خانه خنک باید[3747] داشتن. و هر روز به گرمابه معتدل باید رفتن و در آب فاتر نشاندن و روغن بنفشه و روغن کدو در بدن مالیدن و شیر[3748] خر که گیاه تر خورده باشد[3749]، دادن 3750] و آب خیار کدو و شراب خشخاش او را لایق بود. و گاه‌گاه مغز کاهو و انار شیرین و سیب شیرین 3751] و شراب صندل و قرص کافوری 3752] و قرص معتدل 3753] سودمند[3754] بود. و مزوره بینوماش 3755] با[3756] فروج و پاچه بزغاله دادن 3757] لایق بود. و طبع را نباید[3758] گذاشتن 3759] که نرم شود.

تبهای عفنی یا از عفونت خون و[3760] صفرا[3761] باشد[3762] یا از عفونت سودا و بلغم 3763]. اگر از عفونت خون باشد آن را مطبقه گویند

و پیوسته بدن گرم باشد تا آنگاه که منقضی 3764] شود.
علامت 3765]: رنگ روی و رنگ چشم سرخ باشد و طعم دهان شیرین باشد[3766].
علاج: فصد باید[3767] کردن 3768] و طبع را به مطبوخ فاکهه و هلیله زرد نرم داشتن 3769] و جلاب آلوی سیاه و عناب و خرمای هندی و نبات باید[3770] دادن 3771]. و پس از استفراغ آب خیار کدو و شیر[3772] تخم تورک و سکنجبین 3773] باید[3774] دادن 3775].
و هر خلطی که بیرون عروق متعفن 3776] شود، از این 3777]، تب دایره 3778] حادث شود و اگر در اندرون عروق متعفن شود[3779]، آن را محرقه گویند. علامت آن است که حرارت 3780] این تب لازم بود و اندرون، گرم‌تر از بیرون بود و[3781] بدین سبب تشنگی سخت 3782] غالب بود[3783] و رنگ زبان زرد باشد[3784] یا سیاه و با[3785] این 3786] تب سرما و نافض 3787] نباشد. و فرق میان محرقه 3788] و مطبقه آن است که محرقه به نوبت غب اشتداد کند و مطبقه نه 3789] چنین 3790] باشد.
علاج: جلاب تخم کاشنی و بنفشه و آلو سیاه و تمر هندی و آب انار ترش و شیرین

و نبات و ترنجبین باید[3791] دادن 3792]. و استفراغ صفرا به مطبوخ فاکهه 3793] که 3794] در آن مغز خیار چنبر و شیر خشت و برگ گل و هلیله زرد باشد، باید کردن 3795]. و بعد از استفراغ تمام، آب خیار کدو و آب تخم تورک 3796] و سکنجبین 3797] و قرص طباشیر نرم و آب نقوع فواکه 3798] باید دادن 3799]. و غذا[3800] کشکاب 3801] با تخم کاشنی و نیلوفر[3802] و عناب و خشخاش دهند[3803]. و هوای خانه و جایگاه 3804]، خنک باید[3805] داشتن 3806]. و برگ بید و برگ 3807] کدو[3808] و برگ 3809] خشخاش در جایگاه بیمار باید[3810] گستردن.
و اگر صفرا بیرون 3811] عروق متعفن 3812] شود، آن را غب گویند و غب دو گونه است:
خالصه 3813] و غیر خالصه 3814]؛ درازی مدت خالصه 3815] هفت ساعت باشد و درازی مدت غیر خالصه 3816]، اقل آن 3817] دوازده ساعت باشد و این تب یک روز آید و یک روز نیاید[3818].
اگر تدبیرهای صواب رود[3819] عدد[3820] نوبتهای این 3821] تب از هفت نوبت 3822] بر[3823] نگذرد.
علامت آن 3824] نبض سریع و مختلف باشد. و قاروره رقیق و ناری و زعفرانی بود[3825].

و در ابتدای تب نافض و لرزانیدن تمام باشد[3826]. در حالت لرزانیدن تشنگی

باشد[3827] و[3828] زود باز[3829] گرم کند.
علاج این هر دو نوع یکی است 3830]: جلاب تخم کاشنی و پوست بیخ کاشنی و خرمای هندی و آلو سیاه و آلو گیلی و برگ گل سرخ و نیلوفر و نبات و ترنجبین باید دادن 3831]؛ و[3832] غذا کشکاب 3833] دادن 3834]. و طبع را به 3835] مطبوخ فاکهه 3836] و مطبوخ هلیله زرد نرم باید[3837] داشتن 3838] و استفراغ صفرا[3839] کردن و پس از[3840] استفراغ، قرص طباشیر[3841] معتدل 3842] باید دادن 3843] و به سکنجبین بزوری استفراغ 3844] صفرا باید[3845] کردن 3846].
شطر الغب 3847] از جمله تبهاست که از ترکیب بلغم و صفرا تولد کند. علامت این 3848] تب 3849] بسیار آن 3850] باشد که اندر یک نوبت دو بار یا[3851] سه بار سرما آغاز کند.
علاج: جلاب بیخ مهک خراشیده و تخم کاشنی و تخم 3852] کشوث 3853] با نبات و ترنجبین باید دادن 3854] و آب گرم و سکنجبین دادن و قی فرمودن و استفراغ صفرا و بلغم 3855] به 3856] معجون خیار چنبر و سنای مکی و قرص بنفشه و مطبوخ هلیله 3857] که در آن تربد

و تخم رازیانه باشد کردن 3858]. و غذا[3859] کشکاب و نخود[3860] و[3861] تخم رازیانه 3862] دهند[3863].
تب بلغمی: سبب این 3864]، عفونت 3865] بلغم 3866] باشد[3867]. علامت 3868]: نبض صغیر و ضعیف باشد[3869]. و قاروره در ابتدا سفید[3870] و تیره باشد و به 3871] آخر نارنجی شود. سرما و لرزه قوی باشد. و غثیان 3872] و قی بسیار افتد.
علاج: قی باید فرمودن 3873] به سکنجبین عسلی 3874] و آب گرم و جلاب گل شکر و سکنجبین 3875] دادن 3876] و غذا کشکاب با نخود و تخم رازیانه 3877]. و استفراغ بلغم باید[3878] کردن به مطبوخ تربد و قرص بنفشه و معجون خیار چنبر.
تب ربع از عفونت سودا[3879] باشد[3880] و این تب دو روز نیاید و یک روز آید و اگر[3881] در اندرون عروق متعفن 3882] شود، دایم باشد[3883] و به نوبت ربع اشتداد کند.
علامت آن 3884] لرزه و سرما باشد[3885] در ابتدای تب و در استخوانها[3886] شکستگی 3887] باشد و[3888] بسیار بلرزاند. و مدت لبث 3889] این 3890]، بیست و چهار ساعت باشد. و نبض صلب و

بطی باشد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 213
علاج: واجب چنان بود که در این تب حفظ قوت کنند که این تب از امراض مزمنه 3891] است، تا قوت وفا[3892] کند[3893]. و روز نوبت از غذا و آب سرد منع کنند[3894] و قی 3895] فرمایند[3896] و جلاب سکنگبین 3897] و گل شکر باید[3898] دادن 3899] و[3900] غذا نخودآب با مرغ.
و تا نضج و پختگی 3901] تمام نشود، مسهل نباید دادن 3902]. و چون نضج پیدا شود، استفراغ سودا باید[3903] کردن 3904] به مطبوخ افتیمون و حب افتیمون 3905] و معجون نجاح و معالجه تب خمس و سدس و سبع 3906] همین 3907] باشد[3908].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 214

شوکران خناق سخت آورد و اطراف بدن سرد کند و چشم تاریک کند.
علاج: اول قی باید[3912] فرمودن و حقنه کردن و هر ساعت شیر گاو با[3913] افسنتین 3914] و فلفل باید[3915] دادن 3916].
زرنیخ چشم سرخ کند و زبان سیاه کند[3917] و اندام سست کند.
علاج: روغن گاو و شیر باید[3918] دادن 3919] تا قی کند و غذاهای چرب دهند.
افیون 3920] جمله بدن را[3921] سست کند و بفسراند و فواق و تنگی نفس 3922] آورد.
علاج: قی باید[3923] فرمودن 3924] به روغن گاو و آب نیم‌گرم و بوره و نمک طعام و[3925] سیر[3926]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 215
و مغز جوز نافع 3927] بود[3928]. و تریاق 3929] فاروق 3930] و[3931] مثرودیطوس 3932] باید[3933] دادن 3934] و جند بیداستر بویانیدن. و نگذارند که در خواب رود.
بلادر بیماری 3935] فالج 3936] تولد کند و اگر کسی را دو مثقال بدهند هلاک شود و اگر از آن خلاص یابد[3937] دیوانه شود. زنگار لرزه در بدن پدید آورد و مزاج گرم کند و خناق آورد و سوزش در اندرون پیدا کند[3938].
علاج: آب گرم و روغن گل بادام دهند تا قی کند. و حسوها[3939] و لعاب بنگو و به‌دانه و[3940] مزوره 3941] زرشک باید دادن 3942].

اگر نعوذ[3943] بالله افعی بگدازد،[3944] عضو را باید[3945] بریدن 3946] که خلاص در آن است و اگر نتوان 3947] بریدن، محجمه 3948] برنهند[3949] و آن 3950] عضو[3951] بمکند[3952]. و زفت 3953] و فربیون 3954]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 216
و جاو شیر و سیر[3955] و پیاز به موضع گزندگی نهند[3956] تا زهر بکشد. و مرغ خانگی یا خروس بکشند[3957] و سینه بشکافند و بر آن موضع نهند و هر ساعت که فاتر[3958] شود[3959]، دیگر می‌نهند. و[3960] سرکه 3961] و زهره گاو و زهره بز و[3962] خاکستر چوب انجیر و چوب رز بر آن 3963] نهند. و روغن گاو دیرینه بسیار دهند. و در میان 3964] شیر نهند[3965]. و نگذارند که بخسبد و حرکت فرماید[3966]. و تریاک 3967] بزرگ 3968] یک 3969] مثقال با[3970] شراب کهن 3971] بدهند. و اندر گرمابه می‌برند[3972] تا عرق کند. و مارمهره با خویشتن داشتن 3973] سود کند[3974].
گزیدن کژدم: اول زهر او را بیرون باید کشیدن پس تکمید[3975] کردن به نمد[3976]. و گاورس گرم و سیر و عاقرقرحا کوفته بر آن موضع نهند. و تریاق 3977] اربعه و مثرودیطوس 3978] و سنجرینا[3979] به غایت سودمند است.
گزیدن سگ دیوانه: جراحت او نباید گذاشت 3980] که درست شود و محجمه 3981] بر[3982] باید نهاد[3983] و مکیدن. و مدت چهل روز جراحت را[3984] گشاده باید داشتن تا زهر او تمام بپالاید[3985].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 217
و به 3986] مطبوخ افتیمون طبع را[3987] نرم باید داشتن. و تریاک 3988] فاروق باید دادن. و جگر همان سگ دیوانه که او را گزیده باشد، خوردن سودمند است 3989].
و اگر خواهند[3990] که بدانند[3991] که سگ دیوانه بوده است یا نه، پاره‌ای 3992] خمیر[3993] بر آن 3994] موضع 3995] که سگ گزیده است 3996] بمالند[3997]؛ اگر[3998] سگان 3999] نخورند[4000]، سگ 4001] دیوانه 4002] باشد و اگر به خورد خروس دهند[4003] و بمیرد، سگ 4004] دیوانه باشد.
گزیدن عنکبوت: از[4005] گزیدن او[4006] بادها در شکم تولد کند[4007] و نعوذ پدید آید[4008]. داروهای کژدم گزیده در این باب نافع

است. و گرمابه 4009] و[4010] عرق آوردن نافع 4011] است. و شونیز و سعد[4012] و برگ سداب خشک در شراب آمیخته سود دارد[4013]. گزیدن هزارپای: چهل 4014] و چهارپای دارد، از هر جانبی 4015] بیست و دو[4016]. از گزیدن او دردی سوزنده پدید آید[4017]. نمک و سرکه طلی کردن 4018] نافع بود.

مغز سر خرگوش با سرکه و روغن زیت گداخته، طلی کنند؛ و حب البلسان 4019] در روغن
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 218
زیت بجوشانند و بر خود[4020] طلی کنند، جانوران زهردار دور شوند.
زنبور اگر گوشت 4021] موش بخورد و[4022] کسی را[4023] بگزد[4024]، هم در روز بمیرد[4025].
علاج 4026]: جای گزندگی 4027] بسیار باید مالیدن و[4028] برمکیدن 4029]. و بر[4030] آنجا[4031] گل و سرکه و طلحت 4032] طلی باید کردن 4033]. و کرباس پاره‌ای 4034] به برف سرد باید کردن و بر آن موضع 4035] نهادن. و آب برف بر آن موضع باید ریختن و به ورق بادروج 4036] و مگس 4037] آن را باید مالیدن 4038]. و آب انار ترش و شیرین 4039] و آب خیار کدو و آب کاشنی باید دادن. و کاهو باید خوردن.
و گشنیز خشک سه درم کوفته و بیخته بر سر آب سرد باید خورد[4040] و غذا[4041] مزوره غوره 4042]. و روغن زیت در بدن مالیدن پشه بازدارد. مار از دود سروی گوزن و اطراف بز و بیخ سوسن و گوگرد و عاقرقرحا بگریزد و[4043] نوشادر اندر آب حل کنند و در خانه بنهند، ماران بگریزند[4044].
گریزانیدن کژدم: پشک بز و زرنیخ و میعه 4045] و پیه راستار است 4046] بگدازند[4047] و این 4048]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص218
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 219
داروها بدان بسرشند[4049] و نزدیک سوراخ کژدم دود کنند، کژدم 4050] بگریزد. و قدری تربیزه بر در سوراخ کژدم کنند[4051]، بیرون نیاد.
مردار سنگ 4052] و[4053] خربق 4054]، موش را بکشد. مغناطیس بر در سوراخ کژدم نهند بگریزد. زهره گاو[4055] در خانه موران بریزند[4056] بگریزند.[4057] زرنیخ و کندر دود کنند، مگسان بگریزند.
زنبور از دود گوگرد بمیرد[4058] و از دود سیر بگریزد[4059]. برگ خبازی در خانه دود کنند، خنسفا[4060] بگریزد. پشه 4061] از دود برگ مورد خشک و دود شونیز و تراشه چوب صنوبر و از دود سرگین گاو بگریزد. حنظل اندر آب حل کنند و آن آب در[4062] اندرون 4063] خانه

پراکنده کنند، کیک بگریزد.
شیر از خروس سفید و از آتش 4064] بگریزد. لقلق و طاووس و مرغابی و خارپشت و سنگ‌پشت و مرغ خانگی 4065]، خانه را از حشرات پاک کنند و جهندگان 4066] از ایشان بگریزند.

مقالت سیوم در ذکر ادویه مفرده در ترتیب حروف تهجی یاد کرده شده

اشاره

گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 220

باب الالف

انگور

گرم و تر است 4067]، غذا بسیار دهد و زود فربه کند و گرده و مثانه را سود دارد و[4068] ادرار بول کند. پوست انگور، گرم و خشک است و دانه او سرد و خشک است؛ گوشت او گرم و تر[4069].

انجیر

گرم و تر است و[4070] بهترین انواع انجیر، سپید[4071] است.

انجیر خشک،

گرم است و لطیف به درجه اول. گرده و مثانه را سود دارد و[4072] بول نگاه 4073] داشتن را[4074] قوت دهد و سرفه دیرینه را[4075] و درد پشت را سود دارد. و خونی که از انجیر متولد شود بد باشد و بدین سبب شپش اندر[4076] پوست پیدا شود[4077]. اگر با مغز بادام خورند، خون نیک از او[4078] متولد شود.

آلو

سرد و تر است اندر درجه دوم 4079]. آنچه نیک پخته باشد، اسهال صفرا کند و گرمی 4080] دل را بنشاند و اما معده را زیان دارد.
امرود سرد و خشک است. بخار از دماغ باز دارد و تشنگی بنشاند. اما[4081] معده گرم 4082] را سود دارد و غثیان باز دارد و درد شکم و[4083] مفاصل بازدید آورد.

سرد و خشک است به درجه اول، معده را قوت دهد. عرق و قی باز دارد. و بسیار خوردن آن درد مفاصل بازدید آورد. و شراب او مخموران را سود دارد و پیش از طعام خوردن طبع را ببندد و پس از طعام خوردن طبع را بگشاید به قوت دفع.

عصر[4084] انار شیرین؛

مزاج او سرد و تر است و ترش 4085] سرد و خشک است به درجه دوم 4086]. خداوند تب صفرا[4087] را سود دارد. و آب انار ترش با پوست بفشارند و نبات
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 221
و ترنجبین در آن حل کنند و باز خورند؛ اسهال صفرا کند و خفقان را سود دارد و حرارت معده را بنشاند[4088]. و انار شیرین معده و سعال 4089] را سود دارد[4090] و ترش زیان دارد.

اترج؛

حماض 4091] او سرد و خشک است. دل را قوت دهد و[4092] خفقان گرم را ساکن کند و قی صفراوی 4093] باز دارد. پوست او گرم و خشک است. و[4094] گوشت او گرم و تر است.
تخم او گرم و خشک است. پای 4095] زهر همه زهرهای 4096] جانوران است.

گرم و خشک است. سرد مزاج را سود دارد[4097]. معده و احشا را از فضول پاک کند[4098].
آب دهان 4099] مردم ناشتا، مار و کژدم را زهر است و کرم که اندر[4100] گوش تولد کند بکشد. و برقوبا طلی کنند[4101]، زایل گرداند.

آبکامه 4102]

گرم و خشک است. عرق النساء را سود دارد و خلطهای غلیظ را بزاید. و گزیدن سگ دیوانه را سودمند[4103] است 4104].

آب سرد[4105]؛

بهترین، آنی 4106] باشد که شیرین و[4107] لذیذ بود[4108]. هضم را قوی گرداند و اندکی 4109] از آن تسکین تشنگی را کافی باشد و صحت را نگاه دارد و حرارت دل و[4110] معده را سودمند[4111] است 4112] و تبهای محرقه را سود[4113] دارد[4114]. زکام 4115] و سعال و حلق و دندان و دماغ را زیان دارد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 222

آب باران

بهترین آبهاست. سعال را سودمند است.[4116]

سعال را و حلق را سودمند است و طبع را نرم کند[4117] و هضم را فاسد کند[4118] و رنگ روی زرد گرداند و [درد] سپرز بازدید آورد و خون بینی آورد.

باب البا

سرد و تر است. خارش در بدن بازدید آورد و نفاخ است و[4119] دیر گوارد و خوابهای شوریده نماید و خداوند صرع را زیان دارد. پوست او[4120] بر جایگاهی که موی باشد[4121]، چند نوبت طلی کنند، موی بر آمدن باز دارد.

باذنجان

گرم و خشک است. رنگ روی را[4122] تباه کند و سودا انگیزد.
بینوسرخ 4123] سرد و خشک است. خون را بنشاند و غذا اندک دهد. آب او خناق را سودمند است.

بنوماش

سرد و تر است. گرم‌مزاج را سودمند است. غذا اندک دهد و کلف آرد.

پیاز

گرم و تر است. باه را قوت دهد و رنگ روی را[4124] سرخ کند و مضرت آبهای مخالف باز دارد. و شهوت طعام آورد. و بسیار خوردن، درد سر آورد[4125] و عقل را زایل گرداند.

سرد و خشک است. بول را باز دارد و غذا دهنده است. و آدمی را نافع نیست 4126] که 4127] غذای خوک و خرس 4128] است.

بن

[4129] گرم و تر است. باه را بیفزاید، معده را تباه کند و اشتهای غذا ببرد.[4130]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 223

گرم و تر است. ذات الریه را سود دارد و قوت باه را سود دارد و معده را تباه کند. قوت هضم ببرد. روغن بادام تلخ در گوش چکانیدن، طنین گوش و گرانی گوش [را] سود دارد.

برنج

سرد و خشک است. در نازکی روی بیفزاید و بدن را فربه کند و خوابهای خوش آورد.

پنیر

گرم و خشک است. بعضی گفته‌اند که سرد و خشک است. تشنگی آورد. دماغ را زیان دارد. درد سر بازدید کند و دیر گوارد. و پنیر تر، بدن فربه کند.

پوست

سرد و خشک است. پوست گوسفندان [و] پوست بز، کسی را که چوب زده باشند، جرم آن گرم بر آن کشند تا بر وی خشک شود. درد آماس را زایل کند.

بط؛

گوشت او گرم است. پیوسته خوردن، تن فربه کند و روی سرخ کند و منی را مددی تمام دهد و به مجامعت حریص دارد. پیه بط و پیه مرغابی درد رحم و شقاق 4131] را سودمند است و خوردن آن آواز صافی گرداند و رنگ روی برافروزد.

پیران را و خداوندان مزاج سرد را زیان دارد. و خداوندان مزاج گرم را و خداوندان خفقان را سود دارد. بعد از طعام اندکی خوردن یاری‌دهنده باشد بر هضم.

بنفشه

سرد و تر است. درد سر را بنشاند و طبیعت را نرم کند و دماغ را سود دارد و خواب آرد.

بالنگو

گرم و خشک است. علتهای بد بر دوام و همه علتهای بلغمی و سوداوی [را] سود دارد و دماغ را بگشاید. بوی دهان خوش گرداند. دل را قوت دهد. خفقان را سودمند بود و بر هضم یاری دهد.

بزرک

گرم و تر است. اندر وی خشکی معتدل است. طبیخ او و لعاب، آماس امعا و ریش گرده و مثانه را سود دارد و زداینده است. سرفه بلغمی را سود دارد، خاصه بریان کرده. و دیر گوارد.

بادروج

گرم و خشک است به درجه اول. گند دهان را زایل کند. خوردن او، چشم تاریک کند و عصاره او در چشم کشیدن، چشم را قوت دهد. برآمدن خون از گلو باز دارد و شیر را زیاده کند و ادرار بول کند. معده را زیان دارد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 224
بنگو معتدل است در تری و خشکی. گرمی بنشاند و درشتی زبان و رودگانی [را] سود دارد. بریان کرده طبع را ببندد.

بندق 4132]؛

مزاج او گرم و تر است. در باه بیفزاید. اگر بندق با خود دارد، عقرب از او بگریزد.

بنگ

سرد و خشک است. عقل را فاسد کند. خناق و ورم زبان آورد و دیوانگی.

اسب درد مفاصل را سودمند است چون در آن نشیند.
بول اشتر گرم و خشک است. چون بینی را بدان بشوید، بوی ناخوش بینی را سود دارد.
بول آدمی چون با خاکستر چوب رز بیامیزد و بر موضعی که خون از او روان باشد طلا کند، خون ببندد.
بول کودک نارسیده بر گزندگی عقرب و افعی و سگ دیوانه طلا کنند، نافع است.

پلپل 4133]

گرم و خشک است در درجه چهارم. فالج و لقوه و سستی تنها و فراموشی نگاه دارد.

باب التا

تخم کرفس

بول و حیضه را ادرار کند و راهگذار گرده بگشاید و جگر.

تخم گندنا

گرم و خشک است. بول را براند و بادها که در شکم بود بشکند.

گرم و خشک است. کرم را بکشد. بچه مرده را از رحم فرود آورد و مثانه را سنگ پاک کند.

تخم پیاز

گرم و تر است. باه را بیفزاید.

تخم تورک-

یعنی خرفه- سرد و تر است. تبهای تیز [را] سود دارد و جگر بنشاند. سرفه که از گرمی باشد سود دارد و شهوت باه را زیان دارد.

تخم سداب

گرم و خشک است. فواق بلغمی را سود دارد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 225

تخم تربیزه

گرم و خشک است. درد مفاصل را سود دارد و زهر گزندگان را سودمند است.

تخم شاسپرم

گرم و خشک است. سر گردیدن را سود دارد و زهر گزندگان را سودمند است و اسهال صفراوی باز دارد.

تخم کاشنی

معتدل است در گرمی و سردی. خشک است. سده جگر بگشاید و یرقان را سود دارد.

تخم خربزه

گرم و تر است. گرده و مثانه را پاک کند و باه را بیفزاید.

تخم خیار

بادرنگ سرد و تر است. گرمی و صفرا بنشاند.
تخم خیارزه سرد و تر است. بول براند.
تنبول 4134] گرم و خشک است. معده را قوت دهد.

ترنجبین،

معتدل در گرمی، شکم را نرم دارد و سرفه را سود دارد و صفرا براند و تشنگی بنشاند.

بلغم بسیار براند و مفاصل بلغمی را سود دارد.
توت گرم و تر است، چون شیرین باشد. و ترش او سرد و تر است. زود از معده بگذرد و بول براند. خناق و درد گلو را سودمند است خوردن و غرغره کردن.

باب الثا

ثافسیا[4135]-

سداب صحرایی است- گرم و خشک است در درجه سوم. داء الثعلب و استسقا و نقرس و درد مفاصل را سود دارد.

ثفل

روغن و زعفران گرم و خشک است. ریش دیرینه را سود دارد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 226

باب الجيم

گرم است و در درجه دوم، خشک است در درجه اول. صلاح او آن است که هر دو پوست از او باز کشند. دیر گوارد و باه را قوت دهد و حب القرع 4136] را بکشد.

جوز

گرم است در درجه سیوم و خشک است در درجه دوم. زبان را گران کند و دیر گوارد. دثرها[4137] از زبان باز دارد. چون در عسل پرورد[4138] معده و گرده را سودمند بود.

چغندر

گرم و خشک است. سده جگر و سپرز بگشاید.

جو سرد و خشک است.

غذای وی کمتر از غذای گندم است.

باب الحا

حنا

گرم و خشک است و سوختگی آتش و ورمهای گرم را سود دارد.

حرشف-

کنگر است- اندر گرمی معتدل است و تر است اندر درجه دوم. ادرار بول کند و عرق را خوش‌بو کند.

حمص 4139]-

نخود است- گرم و تر است. طبیخ آن خداوندان استسقا و مفاصل و درد پشت را سود دارد و باه بیفزاید.

حرمل؛

به پارسی او را سپند گویند. گرم و خشک است. مفاصل را سود دارد. بول و حیض را براند.

حربا؛

گوشت او زهر[4140] قاتل است.

گرم است. بلغم را لطیف کند.[4141]

حلوای شکر

گرم و تر است.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 227

به آرد ساخته، زود هضم شود و غذا بسیار دهد.

حلوا به نشاسته

سده بازدید[4142] آورد.

باب الخا

خربیزه 4143]

نیکو رسیده، گرم و تر است در درجه دوم 4144]. ادرار ربول کند و[4145] کلف از روی ببرد و بهق را زایل گرداند و[4146] گرده و مثانه را از سنگ 4147] پاک گرداند[4148] و هیضه آورد. و آن را در میان دو طعام باید خوردن 4149] تا در معده فاسد نشود[4150] که 4151] همچون زهر[4152] باشد. مصلح آن سکنگبین ساده است.

خیار کدو

سرد و تر است در[4153] اول 4154] درجه 4155] دوم 4156] تبهای صفراوی و دموی را سود دارد. تشنگی را[4157] بنشاند. گرده 4158] را سود دارد و بول براند[4159].

خیارژه

سرد و تر است. گرمی معده را[4160] بنشاند.

سرد و تر است. آب او تبهای صفراوی را سود دارد[4161].

خیار چنبر

در گرمی و تری 4162] معتدل است. شکم را[4163] نرم دارد و رودگانی را[4164] سود دارد.
به آب گشنیز تر و آب 4165] توث 4166] غرغره کنند[4167]، خناق را سود دارد.

سرد و تر است. در طبیخ او[4168] نشستن درد مفاصل را سود دارد[4169]. لعاب آن

بگیرند و بر سر طلی کنند. موی را دراز کند. با سرکه در روغن زیت طلی کنند، گزیدن کژدم و زنبور [را] سود دارد[4170].

خشخاش

سرد و تر است در درجه سوم [4171]. خواب آورد و[4172] شراب او سرفه را سود دارد.

خبازی،

خیرو است. خداوند سرفه کهن را سود دارد و شیر زنان 4173] زیادت کند.

خردل

گرم و خشک است به 4174] درجه چهارم. بلغم 4175] بزداید و تحلیل رطوبت از دماغ کند و نسیان را سود دارد.

خشک انگبین

در کوههای پارس باشد. گرم و خشک است و[4176] از عسل گرمتر است.

مرغ خانگی؛ زرده او[4177] چون نیم‌برشت باشد، غذا بسیار دهد. سپیده 4178] او سرد است و زرده او گرم و تر است. موضعی که به آتش سوخته باشد، طلی کنند[4179] سود دارد.
خایه مرغابی و بط و اشتر مرغ معتدل است در گرمی. قولنج را زیان 4180] دارد.
خایه گنجشک در باه بیفزاید.
خایه کبک ناقه 4181] را سود دارد.

باب الدال

درّاج؛

گوشت درّاج اندر جوهر دماغ بیفزاید و فهم 4182] زیادت کند و منی بسیار تولد کند.

گرم و خشک است در درجه سوم 4183]. بلغم را بزداید و معده را قوت دهد و باه را قوت زیادت کند. گزیدن جانوران را[4184] سود دارد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 229
دوشاب گرم و تر است. طبع را نرم کند[4185] و[4186] غذای بسیار دهد.

دبق 4187]

ازدویی 4188] است که از درخت بلوط و درخت 4189] سیب و امرود برآید[4190]. بلغم را و عرق النسا را سود دارد و زایل کند[4191].

دردی سرکه 4192]

چون با گل ارمنی طلی کنند، ادرار حیض بازدارد.

سرد و تر است.
دماغ اشتر، خشک کرده 4193] با سرکه بخورند که 4194] صرع را سود دارد.
دماغ 4195] گاو و گوسفند غذای بسیار[4196] دهد و[4197] خداوند معده گرم را سود دارد[4198].

باب الذال

ذراریح 4199]

حیوانی معروف است. اندکی از وی ادرار حیض بکند[4200]. گرم و خشک است در درجه دوم 4201]. با سرکه طلی گر و قوبا کردن 4202] سود دارد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 230

باب الرا

ریباس:

بهترین آن ریباس قلاتی 4203] است، در[4204] شیراز[4205] می‌باشد[4206]. سرد و خشک است. معده را قوت دهد و اسهال صفراوی بازدارد و تشنگی بنشاند[4207]. حلق را زیان دارد[4208]. نسیان آورد.

رخبین 4209]،

مصل 4210] است. سرد و خشک است در درجه دوم 4211]. معده سرد را سودمند است. منی 4212] کم کند و[4213] طبع را نرم دارد[4214].

ریحان

اشتهای طعام 4215] آورد. طعام 4216] از معده به زیر آورد و تشنگی بنشاند[4217].

باب الزا

زیبق 4218]

سیماب است. سرد و تر است در[4219] درجه دوم 4220]. بخار او فالج 4221] و رعشه آورد[4222].
شنوایی و بینایی را[4223] زایل کند و بوی دهان ناخوش کند.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 231

زرنباد[4224]

گرم و خشک است. دل را نشاط دهد و فربهی آورد.
زوفا
گرم و خشک است. سرفه کهن را سود دارد.

زنجبیل

گرم و خشک است. مثانه و معده سرد را سود دارد[4225] و[4226] بول براند[4227].

سرد و تر است در درجه دوم 4228]. زردآلوی خشک در آب خوسانند[4229]، آب آن تشنگی 4230] را سود دارد[4231] و در تبهای حاده 4232] نافع بود. و تر آن معده را[4233] فاسد گرداند[4234].

زر

در گرمی معتدل است. در دهن گیرند، درد دندان زایل کند و بوی گند ببرد و خفقان را سود دارد. میل از زر ساختن و در چشم کشیدن، چشم را روشن کند[4235].

چشم افعی 4236] برباید. چون 4237] با خود دارند، نفث خون 4238] و اسهال خون بازدارد.

گرم و خشک است به درجه دوم 4239]. موی را ببرد و با پیه و روغن مرهم سازند، ریشهای کهن را سود دارد.

زیتون

گرم و خشک است. اشتهای طعام را[4240] زیادت کند و[4241] درد مفاصل و عرق النسا را سود دارد. بیخوابی و درد سر آرد[4242].

گرم و خشک است در[4243] درجه دوم 4244]. رودگانی را قوت دهد و رنگ روی نیکو
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 232
کند و دل را قوت و نشاط دهد[4245] و باه را بیفزاید[4246] و خواب 4247].

باب السين

سنا[4248]

گرم و خشک است به درجه اول. سودا و صفرا[4249] و بلغم را[4250] ببرد[4251].

سنبل

گرم و خشک است به درجه دوم 4252]. دماغ را قوت دهد. موی 4253] برویاند.

سوسن؛

بیخ او معتدل است در[4254] گرمی و تری. آواز را[4255] صافی کند. سوزش مثانه و[4256] گرده را سود دارد.

گرم و خشک است 4257]. فالج و عرق النسا را سود دارد، هم خوردن و هم طلی کردن.[4258]

گرم و خشک است 4259]. بوی دهان را خوش کند. معده و جگر سرد را گرم کند[4260].

سرد و خشک است در درجه سوم 4261]. بوئیدن آن دماغ را[4262] که سرد باشد[4263] قوت دهد و خوردن آن دماغ را ضعیف دارد[4264]. درد سر گرم را[4265] و جگر[4266] را سود دارد[4267]. شهوت غذا بازدید آورد.

سلیخه 4268]

گرم و خشک است به درجه سوم 4269]. ادرار حیض کند و گرده و مثانه را سود دارد[4270].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 233

سیب

دل را[4271] و معده را قوت دهد. سیب شیرین گرم و تر است و[4272] ترش 4273] سرد و خشک است.

سماق

سرد و[4274] خشک است. طبع را ببندد.

سنجد

سرد و خشک است. طبع را ببندد. و تنقل شراب کردن، دیر مستی آورد.

سیر

گرم و خشک است در درجه سیوم [4275] و[4276] تغیر[4277] آب [4278] و هوا[4279] را سود دارد.

گرم و تر است. سینه 4280] و حلق را[4281] نرم کند و خلط و[4282] سودا براند.

سقنقور

ماهی‌ای است که از رود[4283] نیل مصر آورند. در باه بیفزاید، خاصه 4284] ناف آن 4285].

سرد و تر است 4286]. مسلول 4287] را نافع است.

سرخس

گرم و خشک است. کرم را بکشد.

گرم و خشک است. چون آن را بسوزانند شادنه 4288] شود. تشنج 4289] و درد مفاصل را سود دارد چون در دست گیرند.

سنگ که کارد بدان تیز کنند،

سرد و خشک است. ریشها را[4290] طلی 4291] کنند، بزرگ نشود.

سنگ یهود،

گرده و مثانه را از سنگ 4292] پاک کند[4293].

سرنج

سرد و خشک است. اندر مرهم‌ها به کار آید.[4294]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص233
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 234

باب الشين

شکر

گرم و تر است در درجه اول. سینه و حلق را نرم کند[4295] و معده سرد[4296] را[4297] سودمند است. قولنج را بگشاید و تشنگی آورد.

شکر عشر[4298]

گرم و تر است. سرفه و شش را سود دارد. معده و جگر را[4299] قوت دهد.

شیر گوسفند

گرم و تر است. غذای نیکو دهد و در باه 4300] بیفزاید و دماغ را قوت دهد[4301].

شیر بز

معتدل است. ریشهای حلق را سود دارد. غرغره بدان کردن خناق را زایل کند.

گرم و تر است. تری او کمتر از[4302] شیر گوسفند است. غذا اندک دهد.
سوء القنیه 4303] را سود دارد. آواز[4304] دروغین در گوش و گردیدن سر را[4305] سود دارد.

سرفه را[4306] و سل را سودمند است. مزاج او سرد و تر است.

شیر گاو

از جمله شیرها غلیظتر است. دیر از معده برود.
شیر اشتر از جمله شیرها غذا کمتر[4307] دهد. دمه بر افتادن 4308] و بواسیر و استسقا[4309] را سود دارد. از معده به زیر آید.

در چشم دوشند، چشم را سود دهد[4310].

شیطرج

گرم و خشک است در[4311] درجه دوم. بر بهق و برص طلی کنند، ببرد. و در داروهای مسهل بدهند. مفاصل را سود دارد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 235

شاه‌تره 4312] گرم

[4313] و خشک است. گر و خارش بدن 4314] را سود دارد[4315].

شلغم 4316]

گرم و تر است. غذا بسیار دهد و منی را بیفزاید. چون به سرکه پرورده باشند، اشتهای 4317] طعام بازدید آورد.

گرم و خشک است. بلغم را ببرد و بادها را بشکند[4318].

شونیز

گرم 4319] و خشک است. باه را زیان دارد.

خشک است. بادها را بشکند[4320].

گرم و تر[4321] است. با روغن بنفشه موم روغن سازند و[4322] طلی سینه و حلق کنند، درشتی حلق را ببرد و[4323] سرفه را سود دارد.

در گرمی معتدل بود[4324]. طبع را نرم دارد[4325]. فعل او از فعل ترنجبین قوی‌تر است.

شفتالو

سرد و تر است در درجه دوم 4326]. اشتهای طعام آورد و[4327] تبهای محرقه را سود دارد. پیش از غذا باید خوردن.

باب الصاد

گرم و خشک است. مرضهای بلغمی را سود دارد و بلغم را از عمق بدن بکشد و مفاصل بلغمی را به غایت سودمند است 4328].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 236

صحنا[4329]

ماهیابه 4330] است. درد ران و مفاصل بلغمی را به غایت 4331] سودمند است.

صمغ 4332] آلو سیاه

گرم و خشک است. با سرکه طلی قوبا کنند، زایل گرداند.

گرم و تر است. درشتی سینه و حلق را سود دارد.

صمغ سماق

درد دندان و جمیع دردها را سود دارد. و مزاج جمله صموغ 4333] گرم و خشک است 4334].

صندل اسپید[4335]

سرد و خشک است. درد سر و خفقان گرم را سود دارد طلی کردن. با داروهای دیگر استعمال کنند[4336]، جگر[4337] قوت دهد.

صندل سرخ

از صندل سفید سردتر است 4338].

صنوبر

گرم و خشک است. درد جگر را سود دارد.

باب الضاد

ضب 4339]

سوسمار است. خون او کلف را سود دارد[4340]. سپیده 4341] چشم را ببرد.

ضفدع 4342]

بزغ است. گوشت او[4343] گزیدن جانوران را سود دارد.

باب الطا

سرد و خشک است 4344]. خفقان گرم را سود دارد و صفرا باز دارد[4345].

طرخون 4346]

یعنی عاقرقرحا؛ گرم 4347] و خشک است. معده را قوت دهد و[4348] درد گلو آورد
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 237
و[4349] باه را زیان دارد و تشنگی آورد.

طاخک 4350]

سرد و خشک است. معده را سود دارد[4351].

طلع 4352]

اول بار درخت خرما است 4353]. سرد و تر است. رودگانی را قوت دهد. طبع را ببندد.

باب الظا

ظلف 4354]

سرمژه 4355] گوسفند است؛ سرد[4356] و خشک است 4357]. خاکستر او را[4358] بر[4359] داء الثعلب طلی کردن 4360] سود دارد[4361].

باب العين

عاقرقرحا[4362]

طرخون کوهی است. گرم و خشک است در درجه سوم 4363]. عرق النسا را سودمند است و تحلیل بلغم کند.

عناب؛

بهترین عناب گرگانی است. معتدل است 4364] در گرمی و سردی. سینه و حلق را سودمند است. آب آن 4365] را[4366] غرغره کردن. خناق را سود دارد.

گرم و خشک 4367] است در درجه دوم 4368]. دل و دماغ را قوت دهد و در روح بیفزاید.

گرم و خشک است در درجه دوم. دل و دماغ را قوت دهد[4369]. خائیدن او بوی
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 238
دهان را خوش کند و نشاط آورد و پیه‌ها را قوت دهد.

عقرب 4370]

سرد و خشک است. در روغن زیت جوشانیدن 4371] و آن روغن در گوش چکانیدن درد گوش را سود دارد[4372].

باب الغين

گرم و خشک است. سده را بگشاید و خلطهای غلیظ[4373] برد و بیماریهای بلغمی را سود دارد.

نوعی از طیب است و[4374] از مشک و سک 4375] و کافور مرکب است 4376]. در بویهای خوش بکار آید[4377].

باب الفا

فانید[4378]

گرم و تر است. طبع را نرم دارد و[4379] سرفه و سینه را سود دارد.

فوفل 4380]

همچون صندل است 4381]. آماس گرم و سرخی 4382] چشم را[4383] سود دارد و بن دندان را سخت کند.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 239

فاغره 4384]

گرم و خشک است. معده و جگر سرد و خداوندان اسهال بلغمی را سود دارد.

فاونیا[4385]

عود الصلیب است. سده جگر را بگشاید و بر مصروع بندند، صرع را باز دارد.

فرنجمشک 4386]

گرم و خشک است. خفقان بلغمی و سوداوی 4387] را سود دارد.

فطراسالیون 4388]

تخم کرفس کوهی است. گرم و خشک است به درجه سیوم.

معده گرم را سود دارد و آنچه از آب ماز[4389] ساخته باشند، مزاج گرم را سود دارد[4390] و تشنگی بنشاند.

فلفل

گرم و خشک است. ورمهای گرم 4391] را تحلیل کند.

فیل زهره 4392]،

درخت حضض 4393] است. ورمهای صفراوی 4394] را سود دارد طلی کردن.

باب القاف

قرنفل 4395]

گرم و خشک است. بوی دهان را خوش کند.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 240

قاقله 4396]

خرد و بزرگ، گرم و خشک است به درجه سوم.[4397] در وی قبضی است 4398].
غثیان و قی بازدارد.

قردمانا[4399]

گرم و خشک است به درجه سوم 4400]. فالج و صرع را سود دارد.

قنطوریون 4401]

گرم و خشک است به درجه سوم. سده بگشاید و درد شکم را سود دارد[4402].

قطران 4403]

گرم و خشک است به درجه چهارم. یک قطره از آن در[4404] گوش 4405] چکانند، کرم گوش را بکشد.

قسط[4406]

گرم و خشک است به درجه سوم 4407]. عرق النساء و سستی تنها را سود دارد.

گرم و خشک است. حب القرع و دیگر کرمان را بکشد.

قنابری 4408]،

برغشت 4409] است که شیرازیان 4410] آن را سوزه 4411] گویند. گرم و خشک است. برص و بهق 4412] را سود دارد[4413] طلی کردن بر آن 4414].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 241

باب الكاف

گندم

گرم است و در تری و خشکی معتدل است. از حبوب 4415]، هیچ 4416] از گندم غذادهنده‌تر و[4417] سازگارتر بر[4418] بدن، انسان را نیست. [4419] بهترین گندمی 4420] از کشتی 4421] باشد که آن را[4422] آفت 4423] نرسیده 4424].

گرم و تر است. در منی بیفزاید و ادرار حیض کند و معده را سست کند و غثیان و تشنگی آورد[4425].

کنار[4426]

سرد و خشک است. معده را قوت دهد و[4427] اسهالی 4428] که از ضعف معده بود، ببندد و[4429] اسهال خون را سودمند است.

کیل 4430]

سرد و تر است. معده 4431] را زیان دارد و[4432] بلغم انگیزد[4433].

سرد و خشک است در درجه دوم 4434]. اعضای عصبانی را قوت دهد و اسهال خون بازدارد.

گرم و خشک است در درجه دوم 4435]. سده را بگشاید و باد را بشکند.

گندنا

گرم و خشک است در درجه چهارم. مقعد را سود دارد و درد سر[4436] آرد[4437].

کنگر[4438]

در گرمی معتد است. تر است 4439] در درجه دوم. در[4440] باه 4441] بیفزاید. بوی بدن 4442]
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 242
خوش 4443] کند و طبع را نرم دارد و[4444] گند بغل را[4445] ببرد و بول براند. اگر[4446] بدان بدن 4447] را[4448] بشویند، اشپش 4449] را بکشد.

کندر

گرم و خشک است. در قوت حافظه 4450] بیفزاید و معده را قوت دهد و اسهال را ببندد.

سرد و خشک است در درجه دوم.[4451] قی 4452] بازدارد و خفقان را سود دارد[4453].

گون

زیره کرمانی است. گرم و خشک است. بادها را بشکند.

سرد و خشک است. غرغره به آب آن خناق را سود دارد[4454]. آب آن به برف سرد کنند[4455] و در بینی چکانند، خون 4456] از بینی بازدارد و[4457] دمندگی دهان را سودمند است 4458].

کرویا

گرم و خشک است. باد[4459] را بشکند و خفقان را سود دارد و بول براند.

سرد و خشک است.[4460] زود مست شدن را بازدارد و گزیدن سگ دیوانه را[4461] سود دارد.

گوگرد

گرم و خشک است در درجه چهارم. گر و قوبا را طلی کردن سود دارد.

کبابه 4462]

گرم و خشک است در درجه چهارم.[4463] سده جگر و گرده 4464] را بگشاید و آواز را[4465] صافی کند و طبع را ببندد.

سرد و خشک است در درجه سوم 4466].

گاوزبان

گرم و خشک است. خداوندان سودا را سود دارد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 243

کبر

گرم و خشک است 4467]. سده را[4468] بگشاید.

گوشتها

جمله گرم است و تر. بهترین گوشتها، گوشت بره است.

گوشت 4469] میش

در[4470] گرمی 4471] از گوشت بره گرمتر[4472] است. خونی که از این گوشت متولد شود بد باشد.

گوشت بزغاله،

فضول آن 4473] کمتر از[4474] گوشت بره است. بهترین، گوشت بزغاله سیاه باشد که 4475] تری آن کمتر باشد و لذت بیشتر و زود[4476] هضم شود.

ماده دیر هضم شود و غذا بد[4477] دهد[4478] و[4479] سودا انگیزد.
گوشت گاو میلی 4480] به سردی و خشکی دارد[4481] و دیر هضم شود[4482] و غذا بد دهد و بیماری سرد بازدید آید و سودا انگیزد[4483].
گوشت 4484] گوساله که نوزاده 4485] باشد، گرم و تر است و[4486] خداوندان ریاضت را سود دارد.
گوشت گوسفند[4487] خصی 4488] کرده به از خصی 4489] ناکرده باشد[4490].
گوشت آهو غذا بسیار دهد و زود هضم شود[4491].
گوشت خرگوش گرم و خشک است. طبع را ببندد و بول 4492] براند[4493].
گوشت آهوبره گرم و خشک است. قولنج را بگشاید و فالج را سود دارد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 244
گوشت اشتر به غایت گرم است و[4494] گرم‌کننده 4495]. خداوندان ریاضت را و تعب را سود دارد[4496].
گوشت اسب گرم است 4497] و غلیظ است. تولد سودا کند.
گوشت راسو گرم است. صرع را سود دارد.
گوشت گربه گرم است. بواسیر را سود دارد[4498].

باب اللام

گرم و خشک است به درجه دوم 4499]. مژگان چشم را[4500] به خاصیت نیکو کند[4501].
و به استفراغ، خلط[4502] بد[4503] برآورد[4504] و خداوندان 4505] درد گرده را سود دارد.

لک 4506]

لاغری آورد و[4507] خداوندان یرقان و درد جگر و استسقا را سود دارد.

بارتنگ است. سیلان خونی 4508] بازدارد و این منفعت از برگ و تخم او یافته‌اند[4509]. بیخ او خائیدن، درد دندان ساکن 4510] کند.

لبلاب 4511]؛

عصاره 4512] او سینه و شش را سود دارد و سدّه جگر بگشاید.

لوبیا

گرم و تر است در درجه اول. بول براند و بدن فربه کند[4513].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 245

گرم و تر است در آخر درجه دوم 4514]. صلابت جگر را[4515] سود دارد. طلی کردن آن موی سیاه و نیکو گرداند و دود کردن آن بچه مرده را از مشیمه بیرون آرد.

لسان العصافیر[4516]

گرم است در درجه دوم 4517]. تر است 4518] در[4519] درجه اول. خفقان را سود دارد[4520].

لعبت بربریه 4521]

همچون 4522] سورنجان است. گرم است 4523] در درجه سوم 4524].
باه را بیفزاید[4525].

سرد و خشک است در درجه سوم.[4526] منافع او چون 4527] منافع اترج 4528] است 4529].

باب الميم

سرد و خشک است در درجه اول. ورم‌های گرم را سود دارد و[4530] چشم را قوت دهد. در ابتدا درد چشم را[4531] سود دارد.

مومیایی 4532]

گرم است به درجه سوم 4533]. لطیف‌کننده است و[4534] در شکستگی و کوفتگی و لقوه و[4535] فالج 4536]، خوردن و طلی کردن سود دارد. و ریش مثانه را سود دارد[4537].

گرم و خشک است به درجه چهارم. مضرت او در جگر بسیار است 4538].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 246

مرزنگوش

گرم و خشک است در[4539] درجه سوم 4540]. خداوندان خفقان را سود دارد[4541].

مشک طرامشیع 4542]،

رتک 4543] است. گرم و خشک است 4544] به درجه سوم 4545]. رطوبتها[4546] از سینه و شش پاک کند و ادرار بول کند[4547]. خوردن و دود کردن، بچه مرده را و نفاس را فرود آرد[4548].

میویزج 4549]

گرم و خشک است در[4550] درجه سیوم 4551]. بوییدن آن رطوبت از دماغ فرود آرد[4552] و بر داء الثعلب طلی کنند، موی بر آرد[4553].

مسک 4554]

گرم و خشک است در درجه دوم 4555]. دماغ معتدل و[4556] دل 4557] را قوت دهد و نشاط آورد[4558] و[4559] ذهن را تیز کند و[4560] خفقان را سود[4561] دارد[4562]. و[4563] تریاک 4564] جمله زهرهاست.

مصل

سرد و تر است در درجه دوم 4565]. صفرا را[4566] بشکند.

مصطکی

گرم و خشک در درجه دوم 4567]. خائیدن آن بلغم را کم کند. سرفه بلغمی و بر آمدن خون از گلو ببرد[4568]. معده 4569] را قوت دهد[4570] و جگر را قوت دهد و[4571] ورم جگر را سود دهد.[4572]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص246
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 247

ماهی گرم 4573] شور[4574]

گرم و خشک است. زداینده است. دماغ و دندان 4575] را زیان دارد و[4576] سپرز را ممتلی کند[4577].

ماهی تازه

سرد و تر است. غذا اندک دهد. به سرد خوردن زهر است. فالج و رعشه [4578] و عرق سرد بازدید[4579] آورد.

موز[4580]

گرم و تر است در درجه اول. سینه و حلق را سود دارد و در[4581] باه بیفزاید.

باب النون

نارنج؛

پوست او[4582] گرم و خشک است در درجه دوم 4583]. حماض او سرد و خشک است در درجه سوم 4584]. دل را قوت دهد و اشتهای غذا بازید آورد و خفقان را سودمند بود.

گرم و خشک است در درجه سوم 4585]. تری معده را سود دارد[4586] و بول 4587] براند.
نشاسته سرد و خشک است در درجه اول. چون با شکر[4588] خورند، سینه و حلق را[4589] سود دارد.

نعنع

گرم و خشک است در درجه دوم 4590]. معده را که 4591] سرد باشد[4592] گرم کند و قوت دهد.
فواق که از امتلا باشد، سودمند است 4593].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 248

گرم و خشک است در درجه چهارم. درد ران و مفاصل و لقوه و فالج و سرفه کهن را سود دارد و بادها را بشکند و پیچیدن شکم را سود دارد و بچه مرده از مشیمه بیرون آورد و کرم را بشکند[4594].

نوشادر

گرم و خشک است در درجه سوم 4595] خناق بلغمی را سود دارد و[4596] در چشم کشیدن، سپیده چشم را ببرد[4597].

نیل

گرم و خشک است در درجه اول. کلف و بهق و داء الثعلب را طلی کردن سودمند است.[4598]

نان خشک

طبع را ببندد.

زود هضم شود و از معده بگذرد[4599].

نان 4600] گندم

شسته دیر گوارد[4601] و غذا بسیار دهد و بدن را فربه کند.

نان فطیر

آن است که چون در آب اندازند به زیر آب فرو شود[4602] و نان نیک بریان کرده 4603] بر سر آب بایستد. نان فطیر طبع را ببندد و[4604] دیر هضم شود و باد انگیزد و ریگ در گرده و مثانه بازدید آورد.

نان فرانی 4605]

دیر گوارد[4606] و خداوندان کد و تعب را لایق بود[4607].

نان که بر سنگ گرم پخته باشند،

دیر هضم شود[4608].

نان بر تابه پخته 4609]،

دیر هضم شود. خداوندان تعب را سودمند است 4610]. طبع را ببندد و سده بازدید آورد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 249

نان قطایف 4611]

غلیظ است. طبع را ببندد.

سرد و خشک است 4612]. رودگانی را غذا دهد. طبع را ببندد و دیر گوارد. [4613].

نان جو

سرد است. بهترین آن باشد که از جو نو پخته باشند. طبع را ببندد و غدا اندک دهد.

نی‌شکر[4614]

گرم و تر است 4615]. سینه را سود دارد و بول براند و باد انگیزد.

نمک

گرم و خشک است در درجه دوم. زداینده است. تشنگی آورد و معده سرد را سود دارد[4616].

باب الواو

وج 4617]

گرم و خشک است در اول درجه دوم 4618]. آواز را صافی کند و[4619] بهق و برص را سود دارد.

ورق رز[4620]؛

خائیدن آن بن دندان را[4621] سخت کند. درد سرگرم را سود دارد[4622].

قابض است. در گرمی و سردی معتدل است. خاکستر آن سوختگی را سود دارد.

سرد و خشک است. ریشهای کهن 4623] را سود دارد.

ورق کنجد[4624]

بکوبند و موی بدان بشویند، دراز گرداند و سپوسه 4625] از[4626] سر ببرد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 250

گرم و خشک است. خائیدن آن، بثرهای 4627] بلغمی را[4628] که در[4629] دهان برآمده باشد، سود دارد.

ورق کنار[4630]،

سرشتن بدان ریزیدن موی را سود دارد.[4631]

خضابی نیکوست موی را. و درد دندان را سود دارد.

گرم و خشک است. رطوبت معده را سود دارد[4632].

ورق آلو

حلق را سودمند است غرغره بدان کردن.

ورق سیب،

زعفران و شفتالو و رز و بید کوفته و آب خسک بر آن افشاند، درد سر صفراوی را فرو نشاند[4633].

ورق شفتالو

دمندگی 4634] دهان را سود دارد. بر[4635] ناف کودکان 4636] طلی کردن 4637] کرم را بکشد.

گرم و خشک 4638] است. صرع را سود دارد.

گرم است 4639] در درجه دوم 4640]، گفته‌اند که 4641] در سوم 4642]. قابض است.

ورق سوسن

معتدل است در گرمی و سردی.

ورق مرو[4643]

سرد و تر[4644] است. عصاره او درد سر و گزیدن کژدم را سود دارد[4645].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 251

باب الها

هزارجشان 4646]

گرم و خشک است در درجه دوم 4647]. لطیف‌کننده است.

هلیون 4648]

گرم و تر است. سده را بگشاید و[4649] بلغم را لطیف کند[4650].

هشت‌دهان 4651]

چوبی 4652] هندی است. گرم و خشک است در درجه دوم. شکم را ببندد؛ لطیف‌کننده؛ شکم براند.

هندبا[4653]،

کاسنی است. سرد است در درجه اول تمامت 4654]. سده جگر بگشاید. گرمی معده را ساکن کند.

هیل بویا[4655]

گرم و خشک است در درجه دوم؛ لطیف‌کننده معده. و جگر سرد را قوت دهد. غذا را هضم کند.

باب اليا

یاسمین

گرم و خشک است. لطیف‌کننده است. کلف ببرد. خداوند صداع بلغمی و لقوه و فالج و عرق النسا را سود دارد.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 252

یاقوت رمانی 4656]

خداوند وسواس و خفقان را سود دارد. دل را قوت دهد.

یشب 4657]

سنگی است که سرد و خشک است. اسهال خون را سود دارد.

[4658 یبروح

سرد و خشک است در درجه سیوم. مخدر است. سبات آورد.
تمام شد مقالت سیوم در ذکر ادویه مفرده. بعون اللّه تعالی

مقالت چهارم در ذکر ادویه مرکبه و این بیست دو باب است

[مفرح یاقوت رمانی: خفقان [و] وسواس را سودمند است. دل را قوت دهد و نشاط آورد:
لؤلؤ ناسفته: شش درم/ مرجان: چهار درم/ یاقوت رمانی: دو درم/ زر طلا: یک مثقال/ سنگ لاژورد: یک مثقال و نیم/ لعل: سه درم/ عقیق: یک مثقال/ سنگ یشب: یک مثقال و نیم/ کهربا: سه درم/ طباشیر سفید: هفت درم/ صندل مقاصری: پنج درم/ صندل سرخ: دو درم/ ورق نیلوفر: سه درم/ پوست زرشک: سه درم/ گل سرخ: پنج درم/ گل مختوم 4661]: دو درم/ گشنیز خشک: سه درم/ دانه گل: سه درم/ سادج هندی: یک مثقال/

بالنگو: دو درم/ زرنباد: یک مثقال/ درونج عقربی 4662]: یک مثقال/ عود هندی: سه درم/ بهمن 4663] سفید: دو درم/ ریوند چینی: دو درم/ تخم کاسنی: سه درم/ کافور: دو مثقال/ عنبر اشهب: دو مثقال/ مشک تبتی: نیم مثقال/ ابریشم خام سوخته: سه درم/ شیره آمله: بیست درم/ هلیله کابلی: بیست درم/ آب گل: یک من/ طبرزد: یک من/ شراب سیب: یک من/ شراب انار شیرین: چهل درم/ شراب سفرجل: بیست درم؛ این جمله کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند و در ظرفی کاشی یا چینی نگاه دارند و چهل روز در اندرون جو نهند؛ شربتی یک مثقال.
مفرح دلگشای: مروارید: دو درم/ کهربا: پنج درم/ صندل سرخ: هشت درم/ صندل سفید: هشت درم/ گاوزبان: ده درم/ فرنجمشک: شش درم/ تخم کاشنی: پنج درم/ درونج رومی: دو درم/ سادج هندی: دو درم/ افتیمون: شش درم/ ورق گل سرخ: شش درم/ زرنباد: چهار درم/ تخم بالنگو: چهار درم/ طباشیر: هشت درم/ سنای مکی: شش درم/ تخم فرنجمشک: چهار درم/ زعفران: دو درم/ کافور: چهار دانگ/ عنبر اشهب:
دیناری و دو دانگ/ مشک خالص: دو دانگ/ عود خام: ده مثقال/ گشنیز خشک: پنج درم/ خشخاش سفید: چهار درم/ بنفشه: چهار درم/ گل ارمنی: چهار درم؛ این جمله بکوبند و ببیزند و به شراب سیب بسرشند؛ شربتی یک مثقال.
مفرح سرد: ورق گل سرخ: یک درم/ طباشیر سفید: یک درم/ گشنیز بریان کرده: نیم درم/ صندل مقاصری: نیم درم/ تخم تورک: دو درم/ تخم خیار بادرنگ: دو درم/ مغز دانه کدو: دو درم/ بهمن سفید: یک درم/ گاوزبان: یک درم/ زرشک بی‌دانه: سه درم/ مروارید ناسفته: دانگی/ کهربا: دانگی/ بسد: دانگی؛ کوفته و بیخته با یکدیگر بیامیزند به جلاب از نبات و عرق

بیدمشک باز قوام آورده؛ شربتی یک مثقال.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 254
مفرحی که خفقان سرد را سود دارد: گاوزبان: شش درم/ شکر سفید: ده درم/ درونج عقربی: شش درم/ زرنباد: سه درم؛ کوفته و بیخته از شراب بالنگو بسرشند؛ شربتی یک درم نافع باد.
مفرحی که خفقان گرم را سود دارد: بسد و کهربا و گاوزبان و گل ارمنی: از هریک ده درم/ بشک: یک درم/ شکر سفید: ده درم؛ کوفته و بیخته با گلاب بسرشند؛ شربتی یک درم.
مادة الحیوة: فلفل، دار فلفل 4664]، زنجبیل، دارچینی، هلیله، آمله، شیطرج هندی، زراوند[4665] مدحرج، بیخ بابونه، مغز جلغوزه، جوز هندی، خصیة الثعلب 4666]: از هریکی ده درم/ تخم بابونه: پنج درم/ مویز طایفی بی‌دانه: سی درم؛ کوفته و بیخته به عسل کف گرفته بسرشند و عسل باید که سه وزن ادویه باشد.
معجون لبوب: مغز بادام، مغز جلغوزه، مغز بن، مغز دانه صنوبر، مغز پسته، مغز فندق، مغز جوز هندی، مغز دانه فلفل، خشخاش سفید، تدری 4667] سرخ، تدری زرد، کنجد سفید پوست‌کنده، تخم جرجیر، تخم کزر، تخم شلغم، تخم پیاز، تخم اسپست 4668]، بهمن سرخ، بهمن سفید، زنجبیل، دار فلفل، کبابه، دارچینی، شقاقل، خولنجان 4669]، تخم هلیون: از
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 255
هریکی شش درم؛ کوفته و بیخته با عسل کف گرفته بسرشند و عسل سه وزن ادویه باشد.
اطریفل بزرگ: در باه بیفزاید و بواسیر را سود دارد و معده را گرم کند و لون روی نیکو کند: هلیله بزرگ، هلیله سیاه، بلیله، شیره آمله از دانه بیرون کرده و فلفل و دار فلفل: از هریکی سه درم/ بوزیدان 4670]، بسباسه 4671]، شیطرج هندی، شقاقل، تدری سرخ و زرد، لسان العصافیر، حب فلفل، کنجد پوست کنده، خشخاش سفید، بهمن سرخ و سفید: از هریکی یک درم؛ کوفته و بیخته با عسل کف‌گرفته بسرشند و چهل روز در میان جو نگاه دارند.
اطریفل کوچک: رطوبت از معده بزداید و سستی معده را سود دارد و ذهن را صافی کند و رنگ روی نیکو کند: هلیله سیاه و هلیله کابلی و هلیله زرد، بلیله، آمله؛ راستار است بکوبند و ببیزند و به عسل کف‌گرفته بسرشند و در ظرف کاشی یا چینی نگاه دارند.
معجون نجاح: خلطهای غلیظ چون بلغم لزج و سودا براند و اصحاب مالیخولیا را سود دارد: هلیله سیاه، بلیله، آمله از دانه بیرون‌کرده. از هریکی ده درم/ بسفایج 4672]، افتیمون، اسطوخودوس، تربد سفید: از

هریکی پنج درم؛ کوفته با عسل کف‌گرفته بسرشند؛ شربتی پنج مثقال.
معجون خیار چنبر: قولنج را بگشاید و درد معده و شکم را سودمند بود و خلطهای غلیظ بلغمی را براند: تربد: چهل درم/ بنفشه: بیست درم/ نمک هندی، رب السوس: از هریکی هفت درم/ تخم رازیانه، انیسون، مصطکی: از هریکی پنج درم/ خیار چنبر:
صد درم/ فانید: صد درم/ عسل کف‌گرفته: صد درم/ روغن بادام: شصت درم؛ عسل و فانید را به هم بگدازند و خیار چنبر و روغن را در آن حل کنند و داروها را کوفته و بیخته بدان بسرشند؛ شربتی پنج مثقال.
تریاق اربعه: گزیدن جانوران مثل مار و کژدم را نافع است. درد جگر و سپرز و صرع و

خفقان و معده را سود دارد: جنطیانای 4673] رومی، حب الغار، زراوند طویل، مر صافی؛ راستار است کوفته و بیخته، به 4674] عسل کف‌گرفته بسریشند[4675]؛ شربتی یک مثقال نافع بود[4676].
دواء المشک شیرین: ضعف دل را[4677] و معده و خفقان و مرضهای سوداوی را سود دارد[4678]: زرنباد، درونج عقربی: از هریک 4679] یک درم 4680]/ لولو ناسفته، کهربا، بسد، ابریشم خام مقرض ناسوخته: هریکی یک مثقال 4681]/ بهمن سرخ 4682]، بهمن سپید[4683]، سادج 4684] هندی، سنبل الطیب، قاقله بزرگ 4685]، قرنفل 4686]، جند بیداستر: از هریک 4687] چهار درم/ زنجبیل، دار فلفل: هر یک 4688] نیم درم/ مشک خالص: نیم درم؛ کوفته و بیخته به 4689] عسل شهد[4690] آب 4691] نارسیده 4692] بسریشند[4693].
دواء المشک تلخ 4694]: خفقان و ورم حلق و رطوبت معده را سود دارد: سنبل الطیب، مشک خالص 4695]، مرصافی، سادج هندی، از هریک دو درم/ زعفران، نان خواه، تخم کرفس: از هر یکی چهار درم/ جند بیداستر[4696]: مثقالی 4697]؛ کوفته و بیخته، به 4698] سه وزن داروها[4699] عسل کف‌گرفته 4700] بسریشند[4701].

نوش 4702] دارو[4703]: از جمله معجونهای بزرگ است. شاید که 4704] پیش از طعام خوردن 4705] و پس از طعام 4706] غذا را هضم کند و جگر را قوت دهد و بوی دهان را خوش کند و رنگ روی 4707] صافی کند: ورق گل سرخ: 6[4708] درم/ سعد 5[4709]/ قرنفل، مصطکی، سنبل، اسارون، برگ گاوزبان، برگ فرنجمشک، ریوند چینی 4710]: از هریک 4711] سه درم/ قرفه 4712]، زرنب 4713]، زعفران، دارچینی 4714]، بسباس 4715]، قاقله، جوزبویا: از هریک 4716] دو درم؛ جمله کوفته 4717] و بیخته 4718]؛ یک رطل شیره 4719] آمله در

چهار من و نیم آب بپزند[4720] و به دست بمالند و صافی کنند و یک من شکر یا عسل کف‌گرفته بر آن نهند و به قوام آورند و داروها را[4721] بدان بسریشند[4722]؛ شربتی یک مثقال 4723].
معجون مسکن اوجاع قولنجی: فلفل سپید[4724]، بزر البنج 4725]: از هریکی بیست مثقال/ زعفران: پنج مثقال/ فربیون 4726]، سنبل 4727]، عاقرقرحا: از هریکی 4728] یک مثقال؛ کوفته و بیخته؛ به 4729] عسل کف‌گرفته بسریشند[4730]؛ شربتی یک درم به 4731] آب نیم گرم.
معجونی که جمله زهرها را سود دارد: گل مختوم، حب الغار: مساوی 4732]؛ کوفته و بیخته، به روغن گاو و عسل کف‌گرفته بسریشند[4733] و پیش از طعام و پس از طعام خورند[4734].
و اللّه اعلم بالصواب 4735].

گوارش به نرم: قولنج را بگشاید و امعاء و معده را از رطوبت فضلی پاک کند: به از دانه بیرون کرده و[4738] پوست پاک کرده: یک من/ عسل کف‌گرفته: یک من/ زنجبیل: 4[4739]/ دار فلفل 4[4740]/ دارچینی: 2[4741]/ هال 4742]: 3[4743]/ قاقله 4744]: 3[4745]/ مصطکی 4746]: 5[4747]/ سقمونیا[4748]: 10[4749]/ تربد سپید مجوف 4750]: 13[4751] درم؛ به را در نبید مویز و عسل بپزند[4752] تا مهرا[4753] شود و بیرون آورند و عسل بر سر آتش نهند و کف بگیرند و نرم‌نرم بجوشانند و داروها کوفته و بیخته، بر آن افشانند و به کفچه می‌جنبانند تا قوی شود و سنگ رخام به روغن چرب کنند و آن را بر سنگ ریزند و پاره کنند[4754]؛ هر پاره‌ای پنج مثقال و هر پاره‌ای در ورق نارنج پیچند[4755]. در ظرفی 4756] آبگینه نگاه دارند[4757].
گوارش تمری: قولنج را[4758] و بستگی بول را[4759] بگشاید و خلطهای غلیظ از امعاء فرود آورد: بوره ارمنی، زیره کرمانی، انجیل 4760]، فطراسالیون 4761]، فلفل سپید[4762]: هریکی ده درم/

سقمونیا: پنج درم/ خرمای هیرونی 4763] بی‌دانه، مغز بادام شیرین و تلخ 4764] پوست‌کنده، برگ 4765] سداب خشک 4766]: هریک 4767] ده درم؛ خرما[4768] یک شبان روز در سرکه خوسانند[4769] و داروها کوفته و بیخته، با خرما در[4770] عسل کف‌گرفته بسریشند[4771] و عسل 4772] دو وزن داروها[4773] باید که 4774] باشد.
گوارش زیره: معده سرد را گرم کند و فتق را سود دارد[4775] و آروغ ترش بازدارد: زیره کرمانی در سرکه خوسانیده 4776] یک شبان روز[4777] خشک کنند و بریان کنند/ ورق سداب خشک، فلفل و زنجبیل: از هریکی دوازده درم/ بوره ارمنی: ده 4778] درم؛ این جمله کوفته و بیخته، به عسل کف‌گرفته بسریشند[4779] و عسل باید که سه وزن داروها[4780] باشد.
گوارش عنبر[4781]: خفقان و سوء المزاج 4782] و سردی معده را[4783] و درد رحم را سود دارد و پیران را نیک نافع بود: قاقله بزرگ و کوچک، بسباسه 4784]، دارچینی: از هریک چهار درم/ انجیل 4785]، دار فلفل: از هریک 4786] هشت مثقال/ اشنه 4787]: دو درم/ قرفه 4788]: یک درم/ قرنفل، زعفران: از هریک 4789] ده درم/ جوز هندی، جوز بوا[4790]: پنج درم/ سنبل الطیب، مصطکی، عنبر[4791]: از هریکی

دو درم/ مسک 4792]، بزر البنج، افیون: از هریکی یک درم/

روغن بلسان: شش درم؛ افیون در شراب بخوسانند[4793] و عنبر در روغن بلسان بگدازند و[4794] داروها کوفته و بیخته، به 4795] سه وزن 4796] عسل کف‌گرفته بسرشند[4797].
گوارش نانخواه: پیچیدن شکم و ضعف معده را سود دارد و بادها را[4798] بشکند:
نانخواه 4799]، تخم کرفس 4800]، شونیز: از هریکی 4801] ده درم/ زنجبیل: دو درم و نیم؛ کوفته و بیخته با[4802] عسل کف‌گرفته 4803] بسریشند[4804].
گوارش مشک: معده سرد را و رودگانی را و خفقان دل 4805] را سود دارد: مشک: نیم درم/ دارچینی، جوزبوا[4806]، قاقله کوچک 4807]، قرنفل، خولنجان، دار فلفل، عود هندی: از هر یک ده درم/ زعفران: دو[4808] درم/ شکر سپید[4809]: نیم رطل؛ داروها کوفته و بیخته، به 4810] عسل کف‌گرفته بسریشند[4811].
گوارش عود: معده سرد را قوت دهد و طعام را هضم کند و نشف 4812] بلغم کند: سنبل هندی، سنبل رومی، تخم کرفس 4813]، انیسون 4814]، مصطکی: از هریکی یک درم/ عود: سه درم/ قرنفل: دو درم/ بسباسه: دو درم و نیم/ جوز بویا: یک درم و نیم/ بنگ: دو درم/ هلیله کابلی: دو درم و نیم 4815]/ مرماحوز[4816]: سه درم/ گل سرخ: سه درم 4817]/ قصب

الذریره 4818]: دو درم؛ کوفته و بیخته با[4819] می به 4820] بسرشند.
گوارش مصطکی: شکر سپید[4821]: یک من/ عرق 4822] گل: چهار یکی، در رطلی آب بجوشانند و به 4823] قوام آرند[4824]/ مصطکی: سی درم؛ کوفته و بیخته؛ بر آن افشانند و می‌جنبانند[4825] تا منعقد شود و سنگ رخام به روغن چرب کنند و بر[4826] آنجا ریزند[4827].
و اللّه اعلم بالصواب 4828].

قرص زرشک بزرگ 4832]: صاحب استسقا را سود دارد و سده جگر را[4833] بگشاید: ورق گل 4834]: 4[4835]/ بیخ مهک: 2[4836]/ زرشک بی‌دانه: 2[4837]/ سنبل هندی، مغز تخم خیار بالنگ 4838]، تخم تورک 4839]، طباشیر سپید[4840]: از هریکی یک درم/ عصاره غافث 4841]، ریوند چینی 4842]، لک شسته 4843]: هریک 4844] نیم 4845] درم؛ کوفته و بیخته به وزن آورند و در جلابی 4846] از

ترنجبین بسریشند[4847] و قرص سازند.
قرص زرشک کوچک: آماس جگر را سود دارد: زرشک بی‌دانه: پانزده 4848] درم/ تخم کاشنی: 3[4849]/ تخم خیارزه: 3[4850]/ تخم تورک: 3[4851]/ ریوند چینی، سنبل هندی: از هریک 4852] یک درم/ ورق گل 5[4853]؛ کوفته و بیخته با[4854] لعاب بنگو[4855] بسرشند و قرص سازند.
قرص طباشیر[4856] نرم 4857]: تبهای صفراوی را سود دارد و حرارت جگر و معده 4858] را بنشاند و طبع 4859] نرم دارد[4860]. صفرا به 4861] رفق 4862] براند[4863]: طباشیر سپید[4864]: 2[4865]/ ترنجبین:
3[4866]/ مغز خیارزه، مغز تخم کدو، مغز[4867] تخم خیار بالنگ 4868]: از هریک 4869] یک مثقال 4870]/ نشاسته: نیم درم/ کثیرا: نیم درم/ صمغ عربی، خشخاش سپید: از هریک نیم درم 4871]؛ کوفته و بیخته، به لعاب بنگو[4872] بسرشند و قرص سازند[4873].
قرص طباشیر پست: صمغ عربی، تخم حماض 4874] بریان‌کرده، نشاسته: از هریک 4875] دو درم/ ورق گل سرخ 4876]: سه درم/ طباشیر، سماق: از هریک یک درم و نیم 4877]/ زرشک

بی‌دانه: یک مثقال 4878]؛ کوفته و بیخته به 4879] آب قراح 4880] بسریشند و قرص سازند[4881].
قرص بنفشه: دماغ را[4882] از اخلاط بلغمی و صفراوی پاک کند و خلط صفراوی 4883] از مفاصل براند[4884]: بنفشه میان بادام: دو درم 4885]/ تربد سپید[4886] مجوف: یک درم/ رب السوس: نیم درم/ پوست هلیله زرد: نیم درم/ انیسون: دانگی؛ کوفته و بیخته به آب قراح بسریشند و قرص سازند[4887].

قرص پنجگشت 4888]: سده سپرز را بگشاید: تخم پنجگشت، تخم کاشنی، تخم تورک، تخم کدو: راستار است؛ کوفته و بیخته، به 4889] سکنگبین بسریشند[4890] و قرص سازند.
قرص غافث 4891]: تبهای بلغمی را سود دارد[4892] و سوداوی را هم 4893]: عصاره غافث 4894]: 6[4895]/ ترنجبین: 6[4896]/ طباشیر سپید[4897]: 4[4898]/ ورق گل سرخ: 2[4899]/ سنبل 4900]: 2[4901]؛ کوفته و بیخته 4902]،[4903]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص263
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 264
به 4904] آب قراح بسریشند[4905] و قرص سازند.
قرص افسنتین: تبهای بلغمی را سود دارد و سده جگر و سپرز را بگشاید: افسنتین رومی، تخم کرفس، مغز بادام تلخ: راستار است؛ کوفته و بیخته، به آب قراح بسریشند و قرص سازند[4906].
قرص کهربا: اسهال خون و نفث خون و بسیار آمدن حیض بازدارد: خشخاش سپید و مصطکی، کهربا: از هریک دو درم/ زعفران: 2؛ کوفته و بیخته به وزن آورند و به آب قراح بسریشند و قرص سازند[4907].
قرص طباشیر[4908] معتدل 4909]: گرمی جگر و معده 4910] را سود دارد و سده جگر بگشاید:
زرشک بی‌دانه، طباشیر سپید[4911]، ورق گل سرخ 4912]: هریک 4913] مثقالی/ مغز تخم خیار بالنگ 4914]، مغز تخم کدو[4915]، تخم تورک 4916]، تخم کاشنی، تخم 4917] کاهو، صندل سپید[4918]:
هریکی نیم درم/ کافور: نیم دانگ؛ کوفته و بیخته، به لعاب بنگو بسریشند[4919] و قرص سازند.
قرص گل: ورق گل سرخ: 7[4920]/ طباشیر سپید[4921]، عصاره غافث 4922]، سنبل هندی، رب السوس: از هریکی یک درم؛ کوفته و بیخته، به 4923] آب قراح بسریشند[4924] و قرص سازند[4925].
قرص گلنار: نفث خون و اسهال خون بازدارد. سلیخه، گل مختوم، صمغ عربی: از هریکی 4/ ورق گل گلنار، قاقیا: از هریکی 7/ کثیرا: یک درم؛ کوفته و بیخته، به آب
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 265
گلنار بسریشند و قرص کنند[4926]. و اللّه اعلم 4927].

باب چهارم: در حبها[4928]

حب ایاره: دماغ را از بلغم 4929] پاک کند و سودا و[4930] صرع را سود دارد[4931]: ایاره فیقرا، تربد سپید مجوف 4932]: هریک 4933] یک درم/ غاریقون: نیم درم/ شحم حنظل: دانگی/ نمک هندی: دانگی 4934]/ انیسون: دانگی/ حب النیل: نیم درم 4935]؛ کوفته و بیخته، به 4936] آب رازیانه بسریشند[4937] و حب سازند.
حب صبر: عرق النساء را سود دارد[4938] و مفاصل را از بلغم پاک کند: صبر اسقوطری 4939]: 1[4940] درم/ حب النیل: نیم درم/ غاریقون: نیم درم 4941]/ تربد سپید[4942] مجوف: یک مثقال/ ماهی زهره 4943]: یک درم/ مقل: دانگی/ مصطکی: دانگی/ کثیرا:

دانگی؛ کوفته و بیخته، به 4944] آب کرفس بسریشند[4945] و حب سازند.
حب اصطمخیقون 4946]: بدن را از فضول 4947] مختلف 4948] پاک کند و بلغم غلیظ و[4949] لزج و سودا[4950] براند: حب البلسان 4951]، سلیخه، سنبل، اسارون، دارچینی، بیخ ادخر[4952]، زعفران، مصطکی، عود خام، وج، عصاره افسنتین 4953] رومی، زراوند مدحرج، نمک هندی: از هریک 4954] یک درم/ صبر اسقوطری 4955]: پنج درم/ عود[4956]، غاریقون، تخم حنظل: از هریک 4957] چهار درم؛ کوفته و بیخته، به وزن آرند و در[4958] آب کرفس بسریشند[4959] و حب سازند؛ شربتی دو درم بود[4960].
حب سورنجان: مفاصل را سود دارد: هلیله زرد[4961]، سورنجان 4962]، بوزیدان 4963]: هریکی ده درم/ سقمونیای رومی 4964]: نیم درم؛ کوفته و بیخته، در آب بسریشند[4965] و حب سازند.
حب افتیمون: سودا براند و مالیخولیا و جذام را سود دارد: بسفایج، اسطوخودوس، افتیمون، پوست هلیله کابلی: از هریک 4966] یک درم/ نمک هندی، ورق گل سرخ 4967]: هر یکی دانگی/ مصطکی: نیم درم/ کثیرا: دانگی 4968]؛ کثیرا در آب 4969] حل کنند و باقی داروها کوفته و بیخته در آن 4970] بسریشند[4971] و حب سازند.
حبی دیگر[4972] که سرفه را سود[4973] دارد[4974]: کثیرا، صمغ عربی، رب السوس، به‌دانه

پوست‌کنده 4975]؛ کوفته و بیخته 4976]، به آب قراح 4977] حب

سازند.
حبی که کرم را بکشد: سرخس 4978]، قنبیل 4979]، حب الغار، برنگ کابلی 4980]، تربد سپید[4981] مجوف، هلیله زرد، ترمس 4982]، شیح ترکی: از هریک 4983] صد درم؛ کوفته و بیخته، به آب قراح بسریشند[4984] و حب سازند؛ شربتی پنج درم.
حبی که سرفه را[4985] و ریش و[4986] شش را سود دارد و آواز صافی کند: مغز بادام پوست کنده، بزرک، دانه صنوبر مقشر، فانید سپید[4987]: از هریکی یک 4988] درم؛ کوفته و بیخته، به 4989] آب بسریشند[4990] و حب سازند.
حبی که بوی دهان را خوش کند و گند آن 4991] ببرد[4992]: عود خام، قرنفل، مصطکی:
راستار است؛ کوفته و بیخته 4993]، در آب گدازانیده، بسریشند[4994] و حب سازند و در دهان گیرند.
حب قوقیا[4995] که بلغم را ببرد و[4996] از بدن براند[4997]: ایاره فیقرا، تربد سفید مجوف: از هریک 4998] ده درم/ هلیله زرد و[4999] کابلی، انیسون: از هریک 5000] پنج درم 5001]/ سقمونیای بریان

کرده در میان به 5002]: دو درم؛ کوفته 5003] و بیخته، به آب کرفس بسریشند[5004] و حب سازند؛ شربتی دو درم 5005]. و اللّه اعلم 5006].

باب پنجم: در سفوفات 5007]

سفوف اناردانه؛ اسهال صفراوی را[5008] ببندد و تشنگی بنشاند: اناردانه ترش بریان‌کرده:
پانزده 5009] درم/ زیره کرمانی در سرکه خوسانیده 5010] بریان‌کرده، خرنوب بی‌دانه، سماق دانه، مورد[5011]، پست کنار، بلوط، گشنیز بریان 5012]، قسط[5013]: از هریکی پنج درم؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند.
سفوف سرطان که نفث خون را سود دارد[5014]: سرطان جویباری: ده 5015] درم/ صمغ عربی، گل قبرسی 5016]، خشخاش سپید[5017] و سیاه: از هریکی پنج درم/ کثیرا: سه درم؛ کوفته و بیخته 5018]، بیامیزند و دو درم از آن بر[5019] شیر خر[5020] بدهند.
سفوف مقلیاثا[5021] که اسهال خون و صفرا بازدارد[5022]: هلیله کابلی 5023]، بلوط[5024]، گلنار، قسط: از هریک 5025] ده درم/ اناردانه ترش 5026]: بیست درم/ مازو: سه درم؛ هلیله و بلوط و مازو در روغن بریان کنند؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 269
سفوفی که تزحر[5027] را سود دارد و اسهال و بواسیر و پیچیدن شکم را سود دارد[5028]: تخم سپندان 5029]، تخم کرفس بریان کرده: هریک 5030] دو درم/ گل ارمنی، تخم مرو: هریک یک درم و نیم/ صمغ عربی: یک درم/ مصطکی یک درم و نیم؛ بیخته، کوفته، با یکدیگر آمیزند.
سفوفی که آرزوی 5031] گل باز[5032] دارد: زیره کرمانی، نانخواه: از هریک مساوی 5033]؛ کوفته و بیخته، به شکر بیامیزند[5034].
سفوف سورنجان: سنای مکی: هفت درم/ سورنجان: ده درم/ مغز بادام پوست‌کنده:
سه درم/ زعفران: نیم درم؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند، شربتی یک مثقال 5035] بر سر آب سرد بازخورند، مفاصل را سود دارد.
سفوفی که کرم را بکشد: شیح ترکی، برنگ 5036] کابلی مقشر، تربد سپید مجوف، قنبیل، سرخس 5037]: از هریک 5038] یک درم/ حبل النیل 5039]: نیم درم 5040]؛ کوفته 5041]، بیخته، با یکدیگر بیامیزند و بر سر شیر تازه بدهند.
سفوفی که خفقان گرم را سود دارد:[5042] مغز تخم 5043] خیار بالنگ 5044]، مغز تخم خیارزه، مغز تخم کدو، زرشک بی‌دانه، گل ارمنی، ورق گل، طباشیر سپید[5045]: از هریک 5046] دو درم/ کهربا، عود خام: از

هریک 5047] سه درم/ مصطکی: نیم درم 5048]؛ کوفته و بیخته 5049]، با یکدیگر بیامیزند و بر سر آب انار یا[5050] آب 5051] سیب 5052] بازخورند[5053].

سفوفی که سوزش بول را[5054] سود دارد: تخم تورک 5055]، صمغ عربی، خشخاش سپید[5056]: از هریک 5057] ده درم/ کثیرا: 4[5058]/ شکر سپید[5059]: پانزده 5060] درم/ مغاث: سه درم/ فانید: پانزده درم؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند.
سفوفی که آرزوی 5061] گل ببرد و بادها[5062] بشکند: گون 5063] کرمانی، انیسون 5064]: هریک 5065] دو درم/ سعد، نعناع خشک، پودنه: از هریک 5066] یک درم 5067]/ هلیله کابلی، بلیله، آمله: از هریک 5068] سه درم؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند و همچندان که داروها[5069]، شکر به 5070] آن بیامیزند.
سفوفی که سنگ 5071] گرده 5072] پاک کند و مثانه اطفال: مغز[5073] تخم خربزه، صمغ آلو سیاه، دانه قلب 5074]: از هریک 5075] پنج درم؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند. و اللّه اعلم بالصواب 5076].

باب ششم: در شرابها[5077]

شراب گل که اسهال صفرا[5078] کند: گل سرخ تازه 5079]: یک من؛ در دو من آب بجوشانند تا قدر نیمه 5080] آید[5081] و گل را به دست بمالند[5082] و بیرون آورند[5083] و سه نوبت عوض آن گل در آب

می‌اندازند[5084] و می‌پزند[5085] تا آب با[5086] نیمه آید و همچنان 5087] که آب است، شکر سپید[5088] بر آن نهند و به قوام آورند؛ شربتی از آن چهل 5089] درم با بیست درم سکنگبین 5090] ساده بدهند[5091] و[5092] برف 5093].

شراب سیب: سیب درست آزاد بستانند[5094] و از دانه پاک 5095] کنند و[5096] در هاون 5097] چوبین یا سنگین بکوبند و آب آن بگیرند و شکر به چاشنی آن 5098] نهند و نرم بجوشانند تا[5099] به قوام آید.

شراب به: به از دانه پاک کرده 5100] در جاون 5101] چوبین بکوبند و آب آن بگیرند و شکر[5102] به چاشنی نهند و در دیگ 5103] سنگین 5104] می‌جوشانند[5105] تا[5106] به قوام آید.

شراب لیمو[5107]: لیمو از پوست و دانه پاک کنند و آب آن بگیرند و شکر سپید[5108] به چاشنی 5109] نهند[5110] و به قوام آرند[5111].

شراب حماض و[5112] نارنج: همچنان که شراب لیمو باید گرفتن 5113].

شراب انار[5114]: انار ترش 5115] بگیرند و شکر به چاشنی 5116] نهند و در دیگ سنگین می‌جوشانند[5117] تا[5118] به قوام آید.

شراب ریباس: آب ریباس بگیرند و شکر به چاشنی نهند و به قوام آرند[5119].

شراب فاکهه: به و امرود و انار ترش و شیرین و سماق و کیل بکوبند[5120] و آب آن بگیرند و در دیگ سنگین کنند و شکر به چاشنی نهند و نرم‌نرم می‌جوشانند تا به قوام آید[5121].

شراب مورد: دانه مورد[5122] بگیرند و بکوبند و هفت روز در شراب مثلث خوسانند و بپالانید و صافی کنند و شکر به چاشنی 5123] نهند و در دیگ سنگین، نرم‌نرم بجوشانند و[5124] به قوام آرند[5125].

سکنگبین 5126] که خداوند معده گرم را سود دارد و طعام بگوارد: آب به ترش بگیرند و به هریک من آب، چهار یکی سرکه کهن بیامیزند و یک من شکر به چاشنی نهند و به قوام آرند[5127].

شراب عناب: عناب 5128]: یک رطل؛ در چهار رطل آب باران بجوشانند تا با[5129] یک رطل آید و به دست بمالند و یک رطل شکر به چاشنی 5130] نهند و در دیگ سنگین کنند و نرم نرم می‌جوشانند[5131] تا با[5132] قوام آید.
شراب بنفشه: بنفشه تازه بگیرد[5133]: یک من؛ در چهار من آب بجوشانند تا به 5134] سه من آید و به دست بمالند و صافی کنند و هریک من آب، یک من شکر سپید[5135] به چاشنی نهند و در دیگ سنگین بجوشانند، نرم‌نرم 5136] تا[5137] به قوام آید.
شراب خشخاش: خشخاش بزرگ: صد عدد؛ با پوست بکوبند و با پنج رطل آب 5138] بجوشانند تا با[5139] نیمه آید و به دست بمالند و صافی کنند و یک من شکر سپید[5140] به چاشنی 5141] نهند و در دیگ سنگین، نرم‌نرم می‌جوشانند[5142] و کفچه 5143] در آن می‌جنبانند و از

کفچه جنبانیدن باز[5144] نایستند تا فاسد نشود و با[5145] قوام آید.
شراب صندل: صندل مقاصری سوده: یک من؛ در ده من آب بجوشانند تا با[5146] نیمه آید[5147]. صافی کنند و در[5148] دو من شکر[5149] با[5150] قوام آرند[5151].
پخته جوش: آب انگور صافی: صد من/ گوشت پخته فربه: بیست من/ عود خام: ده درم/ زعفران: پنج درم 5152]/ مشک خالص: دانگی 5153]/ قرنفل: سه درم/ بسباسه: سه درم/ جوز بوا[5154]: 5[5155]/ مصطکی: 5[5156]/ سلیخه: یک درم/ خیر بوا[5157]: یک 5158] درم/ کبابه:
سه 5159] درم/ زرنباد: سه درم/ زنجبیل: یک درم/ دارچینی: یک درم/ خولنجان: 5[5160]/ عاقرقرحا: یک درم/ سنبل: یک درم 5161]/ گلاب: یک من/ عسل کف‌گرفته: پنج من؛ بجوشانند و صافی کنند و روغن بردارند و در ظرفی نگاه دارند تا سه روز[5162].
شراب زوفا: تنگی نفس را ببرد و[5163] سینه را از خلط غلیظ پاک کند: انجیر سپید[5164]: ده 5165] درم 5166]/ خرما[5167]: ده درم/ حلبه 5168]: پنج درم/ اصل السوس: ده درم/ فراشیون 5169]: پنج درم/ پر سیاوشان: هشت 5170] درم/ بیخ کرفس، بیخ رازیانه، تخم کرفس، زوفا، خشک: از هریک ده درم/ پودنه: پنج درم؛ این جمله در پنج من آب بجوشانند[5171] تا با[5172] نیمه آید و به دست

بمالند و صافی کنند و چهار یکی شکر سپید[5173] به چاشنی 5174] دهند[5175] و نرم‌نرم بجوشانند و به قوام آرند[5176].
شراب غوره: تشنگی بنشاند و در تب گرم سود دارد و نزله بازدارد: آب

غوره بگیرند و بجوشانند تا با[5177] نیمه آید و یک شب بنهند[5178] و روز دیگر بپالایند و به هریک من 5179]، نیم من شکر به 5180] چاشنی نهند و نرم‌نرم بجوشانند تا با[5181] قوام آید.
شراب بزوری که سده جگر بگشاید: پوست بیخ بادیان: 5[5182]/ پوست بیخ کاشنی: ده درم/ تخم کاشنی، تخم کشوث [، تخم رازیانه 5183]: هریک 5184] دو درم؛ این جمله نیم کوفته، یک شبانروز در دو من آب بخوسانند[5185] و بعد از آن بر سر آتش نهند و نرم‌نرم بجوشانند[5186] تا ربعی کم شود و[5187] به دست بمالند و صافی کنند و[5188] رطل شکر در[5189] آن نهند و به قوام آورند. نافع بود[5190].
سکنجبین بزوری که سده جگر را[5191] بگشاید و صاحب مزاج سرد[5192] و استسقا را سود دارد: پوست بیخ کاشنی: ده درم/ پوست بیخ رازیانه: پنج درم/ پوست بیخ کرفس: سه 5193] درم/ پوست بیخ کبر: پنج درم 5194]/ تخم کاشنی، تخم کرفس 5195]، تخم رازیانه: از هریک

پنج 5196] درم/ عصاره غافت 5197]: یک درم/ سنبل هندی: دو درم؛ این جمله 5198] بکوبند[5199] و یک شبانروز در چهار یکی سرکه و یک من و نیم آب خوسانند و بر سر آتش نهند و نرم‌نرم می‌جوشانند[5200] تا پاره‌ای 5201] کم شود و به دست بمالند و صافی کنند[5202] و یک من شکر در[5203] آن نهند و با[5204] قوام آرند[5205].
سکنجبین بزوری 5206] که صاحب مزاج گرم را سود دارد و سده 5207] جگر بگشاید: پوست بیخ کاشنی: 7[5208]/ تخم کاشنی: 3[5209]/ تخم خربزه: ده درم/ تخم خیارزه: 5[5210]/ تخم خیار بالنگ 5211]: 5[5212]؛ این جمله 5213] کوفته و بیخته 5214]، یک شبانروز در چهار یکی سرکه و یک من آب خوسانند[5215] و[5216] بر[5217] سر آتش نهند و نرم‌نرم بجوشانند تا ربعی کم شود و به 5218] دست بمالند[5219]؛ صافی کنند و یک من شکر در[5220] آن نهند و با[5221] قوام آرند[5222].

باب هفتم: در لعوقات 5223]

لعوقی 5224] که سرفه دیرینه را لایق 5225] بود[5226]: آویشن 5227]، پودنه 5228]، کندر[5229]؛ بجوشانند و عسل 5230] در آن نهند و[5231] حل کنند.

لعوقی که سرفه خشک را سود[5232] دارد[5233]. مغز بادام شیرین، میعه سایله 5234]، بزرک 5235]، انیسون، کثیرا، صمغ عربی: از هریک پنج درم/ فانید: ده درم؛ بکوبند و به آب رازیانه تر بیامیزند و می‌لیسند.

لعوق انجیر[5236] که خداوند ربو[5237] را سود دارد: پر سیاوشان، پودنه، انجیر اسفید[5238]؛ بپزند و[5239] می‌لیسند[5240].

لعوقی که خداوند ذات الجنب را سود دارد: لعاب بنگو، لعاب به‌دانه 5241]، لعاب مرورشک، روغن 5242] بادام، روغن بنفشه؛ به نبات شیرین کند[5243] و می‌لیسد[5244]؛ نافع است 5245]. و اللّه اعلم.

باب هشتم: در مطبوخات 5246]

مطبوخی که صفرا براند و گرمی جگر بنشاند[5247] و[5248] تبهای حاده 5249] را[5250] سود دارد: سنای مکی: 7/ بنفشه: 5/ نیلوفر: 4/ تخم کاشنی: 3/ ورق گل سرخ: 5/ آلو سیاه و عناب 5251]:
هریکی بیست عدد[5252]/ خرمای 5253] هندی: ده درم/ آلو گیلی: سی دانه/ مغز خیار چنبر: 5[5254]/ ترنجبین: 5[5255].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 277
مطبوخ افتیمون: بلغم غلیظ و سودا از بدن براند و تب ربع را سود دارد:
سنای مکی:
8[5256]/ بیخ مهک خراشیده نیم‌کوفته: 5[5257]/ بنفشه: 5[5258]/ نیلوفر: 4[5259]/ تخم کاشنی: 3[5260]/ تخم کشوث 5261]: 3[5262]/ بالنگو: 2[5263]/ گاوزبان: 2[5264]/ بلیله: 2[5265]/ آمله: 2[5266]/ پوست هلیله زرد: 5[5267]/ پوست هلیله کابلی: 5[5268]/ هلیله سیاه: 7[5269]/ اسطوخودوس: 5[5270]/ بسفایج نیم‌کوفته: 5[5271]/ تربد سفید مجوف: نیم درم 5272]/ میویز[5273] طایفی: پانزده درم/ ورق گل سرخ: پانزده 5274] درم/ شاه‌تره تر: یک دسته/ افتیمون در صره بسته: 7[5275]/ مغز خیار چنبر:
پانزده درم 5276]/ ترنجبین: پانزده درم 5277].
مطبوخ سورنجان که درد پشت و[5278] مفاصل را سود دارد: سنای مکی: 7[5279]/ بیخ مهک خراشیده: 5[5280]/ مویز طایفی: ده درم/ تربد سفید مجوف: 2[5281]/ گل شکر: ده درم/ تخم رازیانه: 2[5282]/ تخم کرفس: 2[5283]/ هلیله زرد: 5[5284]/ آلو سیاه 5285]، عناب: از هریکی 20[5286] عدد[5287]/ اسارون: 2[5288]/ حلبه: 2[5289]/ سورنجان: دو مثقال/ مغز خیار چنبر: پانزده درم/ ترنجبین:
پانزده درم؛ نافع آید[5290].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 278
مطبوخ هلیله که از[5291] سودا و بلغم بزداید: هلیله زرد[5292]، هلیله کابلی 5293]، هلیله سیاه: از هریکی پنج درم/ بلیله 5294]: 2[5295]/ آمله: 2[5296]/ افسنتین رومی: 2[5297]/ ورق گل سرخ: 5[5298]/ سنای مکی: 4[5299]/ تخم کاشنی: 3[5300]/ مویز طایفی: ده درم/ آلو سیاه 5301] و[5302] عناب:
هریکی 5303] بیست دانه/ سپستان: سی دانه/ بنفشه: 5[5304]/ نیلوفر:

3[5305]/ مغز خیار چنبر[5306]، ترنجبین: از هریکی پانزده درم. و اللّه اعلم 5307].

باب نهم: در ایارجات 5308]

ایاره فیقرا[5309]: مصطکی 5310]، زعفران 5311]، سنبل رومی 5312]، حب البلسان، اسارون، عود البلسان، سلیخه، دارچینی، بیخ ادخر، کبابه 5313]: از هریک، یک درم/ صبر اسقوطری:
پانزده 5314] درم؛ این ایاره تنقیه 5315] دماغ کند[5316] از ماده‌های 5317] غلیظ. و درد سر و تاریکی چشم و گرانی گوش را سود دارد.
ایاره لوغاذیا: صرع و سکته و ربو[5318] و عرق النسا را و گرانی گوش 5319] و فالج و لقوه را سود[5320]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص278
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 279
دارد: شحم الحنظل 5321]: پانزده درم/ بصل الفار[5322] مشوی 5323]: هشت درم/ غاریقون: ده درم 5324]/ سقمونیا: پانزده درم/ خربق 5325] سیاه: 10[5326]/ کمادریوس 5327]: 5/ افتیمون: ده درم 5328]/ اسقوردیون 5329]: 5[5330]/ هوفاریقون 5331]: 7[5332]/ سادج هندی: 2[5333]/ جعده: 2[5334]/ فربیون 5335]:
2[5336]/ حاشا[5337]: 2[5338]/ فراشیون 5339]: 7[5340]/ سلیخه 5341]: 7[5342]/ صبر: پانزده درم/ حماما[5343]: ده درم 5344]/ فلفل سیاه، دار فلفل، زعفران، دارچینی، مرصافی، فطراسالیون 5345]:
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 280
هریک 5346] چهار درم/ جاوشیر، سکبینج 5347]: پنج درم 5348]/ عصاره افسنتین:
5[5349]/ اسطوخودوس 5350]. 5[5351]/ بسفایج: 8[5352]/ جندبیداستر[5353]: 3[5354]/ زراوند: 3[5355]/ زنجبیل: 3[5356]/ جنطیانای رومی 5357]: 3[5358]؛ با عسل کف‌گرفته بسریشند[5359].
ایاره جالینوسی 5360]: منافع این 5361] ایاره نزدیک منافع ایاره لوغاذیاست: شحم الحنظل 5362]، بصل الفار مشوی، غاریقون، اشنه 5363]، سقمونیا، خربق 5364] سیاه، هوفاریقون، فربیون 5365]: از هریک 5366] شانزده درم/ بسفایج، افتیمون، مقل، کمادریوس 5367]، سلیخه: از هریک 5368] هفت درم/ سکبینج 5369]، زراوند طویل و مدحرج 5370]، فلفل 5371]، دارچینی 5372]، جندبیداستر[5373]، فطراسالیون 5374]: از هریک 5375] چهار درم؛ با[5376] عسل 5377]

بسریشند[5378].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 281

باب دهم: در مربیات 5379]

گل شکر: ورق گل سرخ از دانه پاک کرده: دو من؛ خرد ببیزد[5380] و در ظرفی قاشی 5381] با چهار من قند نیک بمالد[5382] و اگر با عسل سازند همچنان باید[5383] ساختن 5384] که با قند. و سر ظرف به کرباس پاره‌ای پاک استوار کنند و بیست روز در آفتاب 5385] نهند و هر روز آن را می‌جنبانند و اگر خشک شود، دیگر باره 5386] قند یا[5387] عسل برنهند.
بنفشه 5388] شکر: بنفشه تر از دانه پاک کنند[5389] و[5390] در ظرفی قاشی 5391] یا چینی اندازند و هریک من بنفشه، دو من قند سفید برنهند[5392] و نیک بمالند.
بالنگ مربا: پوست بالنگ بستانند با پیه آن و پوست زرد[5393] بخراشند و دو[5394] روز در آب 5395] نمک بخوسانند[5396] و بعد از آن بیرون آرند[5397] و چند نوبت به آب شیرین بشویند تا تلخی و شوری از وی برود و بر روی کرباس پراکنند تا آب از وی برود و با عسل کف گرفته بسریشند و[5398] بجوشانند و قدری زعفران بر آن نهند.
زنجبیل مربا: زنجبیل چینی بزرگ بستانند و بیست روز در آب بخوسانند. بعد از آن بیرون آورند و آن آب از وی نشف کند و در دیگ سنگین به آب و عسل بخوسانند[5399]. بعد از آن بیرون آورند و[5400] آن آب از وی 5401] نشف کند و[5402] در دیگ سنگین به 5403] آب و[5404] عسل بجوشانند تا نیک پخته شود و بیرون آورند و پاره‌ها خرد کنند و با عسل کف‌گرفته

بسریشند[5405]. و عسل باید که چندان بود[5406] که 5407] بالای وی بایستد. و اللّه اعلم 5408].

روغن بادام بنفشه 5409]: بادام پوست‌کنده بچشند[5410] تا در آن میان 5411] تلخ نباشد و هریک بادام به دو نیمه کنند و در کیسه کرباس 5412] خوش‌بو کرده به عرق گل و عود اندازند و هر چهار من 5413] بادام، یک من بنفشه آب نارسیده دراندازند و صد روز بگذارند و بعد از آن روغن از آن بیرون کنند چنانکه رسم است.
روغن کدو: دانه کدو[5414] از پوست پاک 5415] کنند و روغن از آن بیرون 5416] کنند[5417] چنانکه رسم است.
روغن 5418] گل 5419] بادام: معتدل است در گرمی و سردی. حرارت دماغ را سودمند است.
در فهم و قوت دماغ بیفزاید. مغز بادام 5420]: دو من/ ورق گل 5421]: یک من؛ با یکدیگر بیامیزد[5422] و در کیسه‌ای از کرباس نو، صد روز نگاه دارند[5423]. بعد از آن روغن 5424] بیرون کنند، چنانکه رسم است 5425].
روغن 5426] که موی را سیاه کند[5427] و قوی گرداند: آمله از دانه پاک کرده، ورق مورد و[5428] پوست بیخ صنوبر از هریک 5429] راستار است در آب بپزند تا[5430] با[5431] نیمه آید و به دست مالند و صافی کنند و

همچندان که آب است، روغن کنجد بر آن نهند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند.
روغن جوز: گرم است. خداوند فالج و لقوه را سود دارد و[5432] سرد مزاج 5433] را نافع 5434] است 5435]. روغن از مغز وی بیرون کنند[5436] چنانکه رسم است.
روغن بادام 5437] شیرین 5438]: معتدل است در سردی و تری. درد مفاصل 5439] را[5440] و ضربان گوش و درد پشت و ذات الجنب و سرسام و خشونت حلق و گزیدن سگ دیوانه را سود دارد:
مغز بادام از پوست بیرون کنند و روغن از وی به در[5441] کنند[5442] چنانکه رسم است.
روغن خسک 5443]: درد گرده و مثانه و گرفتگی بول را سود دارد. خسک: یک من؛ در چهار من آب بجوشانند تا با[5444] یک من آید و به دست مالند و صافی کنند و همچندان که آب است، روغن کنجید[5445] تازه بر آن نهند و بجوشانند تا آب برود و[5446] روغن بماند[5447].

روغن خیری 5448]: گرم و تر است. اصحاب جراحات را سود دارد. روغن وی 5449] چون روغن بنفشه گیرند.
روغن شبث 5450] و روغن شاهسپرم 5451]: بادها[5452] را سود دارد و درد مفاصل را زایل کند[5453].
روغن او[5454] چون روغن بابونه گیرند.
روغن نرگس و روغن یاسمین: بادها را بشکند[5455] ورمهای بلغمی را سود دارد: نرگس و یاسمین از هریک 5456] جزوی در ظرفی 5457] آبگینه کنند با روغن کنجد[5458] دو چندان 5459].
در آفتاب نگاه دارند.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 284

باب دوازدهم: در ضمادها[5460] و طلاها[5461]

ضمادی که شکستگی را سود دارد: اقاقیا، مغاث 5462]، صبر[5463]، خطمی، گل ارمنی، سریش 5464]؛ کوفته و بیخته؛ به 5465] آب مورد بسریشند[5466] و ضماد سازند.
ضمادی 5467] که معده ضعیف را قوت دهد: در[5468] مصطکی، مر، افسنتین 5469] رومی کوفته و بیخته؛ با روغن گل بیامیزد[5470] و معده را بدان طلا[5471] کند[5472].
طلا از جهت گر: کندس، زراوند طویل، زردچوبه، کبریت، قنبیل، قردمانا[5473]، اقاقیا، افیون: از هر یک ده درم/ زنجار: دو درم؛ کوفته و بیخته، به آب گل بسریشند و سرکه؛ و طلا کنند[5474].
طلا که بهق را ببرد: شیطرج هندی 5475]، عاقرقرحا، تخم تربیزه، کندس 5476]، خردل، حرمل 5477]: راستار است؛ بکوبند و ببیزند و به 5478] سرکه بیامیزند و در[5479] آب 5480] طلا کنند.
طلا که برص را سود دارد[5481]: پوست بیخ کبر، شیطرج هندی، خربق سیاه: از هریک 5482] ده

درم/ زنجار[5483] دو درم؛ کوفته و بیخته، با سرکه بیامیزند و طلا کنند[5484].
طلا از جهت خارش و شپش: مویزج، زرنیخ سرخ، زراوند طویل: از هریک 5485] سه 5486] درم 5487]؛ کوفته و بیخته با روغن زیت بیامیزند و به 5488] گرمابه، بعد از عرق کردن در بدن مالند[5489].
طلا که کلف و غش را از روی ببرد: پوست تخم مرغ، اشنان 5490] پرورده به 5491] آب خربزه 5492]، آرد جو، آرد[5493] باقلی، آرد بینوسرخ 5494]، بیخ نی، کف 5495] دریا، مامیران 5496] چینی، نخود، مغز بادام تلخ؛ کوفته و بیخته، با شیر زنان یا[5497] شیر خر بیامیزند[5498] و طلی کنند.
طلی که اثر آبله 5499] را ببرد[5500]: مرداسنگ به 5501] شیر خر پرورده 5502]، بیخ نی، آرد نخود، استخوان پوسیده، آرد برنج، تخم خربزه 5503]، بیامیزد[5504] و به 5505] شب طلا کند[5506] و به روز[5507] حمام رود[5508].
طلا[5509] که موی را سیاه کند: حنا، ورق 5510] وسمه 5511]، آب جوز تر، با یکدیگر بیامیزند و

خضاب کنند. و[5512] موی را به روغن شونیز و روغن قسط چرب کنند، دیر سپید[5513] شود.

باب سیزدهم: در کحلها

[5514] اغبر: توتیای کرمانی، شیح 5515] سوخته: از هریکی ده درم/ شکر سفید: چهار درم؛ کوفته و بیخته، استعمال کنند.
توتیای غوره: رفتن آب از چشم و سبل 5516] را سود دارد: پوست هلیله زرد، توتیای کرمانی: از هریک پنج درم/ زنجبیل: هفت درم و نیم/ دار فلفل: سه درم و نیم/ زردچوبه: 5[5517]/ آمله: 2[5518]/ مامیران چینی: 2[5519]؛ کوفته و بیخته 5520]، در ظرفی 5521] کاشی کنند و به آب غوره بپرورند و خشک کنند و بکوبند و دیگر باره بپرورند، هفت نوبت و بعد از آن سحق کنند و بکار دارند[5522].
شیاف 5523] مرارات 5524]: ابتدای نزول را نافع 5525] است: زهره گاو[5526]، زهره کلنگ، زهره باز، زهره اله 5527]، زهره کبک، زهره زغن: از هریک 5528] یک درم/ فربیون 5529]: ده 5530] درم/
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 287
شحم الحنظل 5531]، سکبینج: از هریک 5532] مثقالی 5533]؛ کوفته و بیخته، با آب 5534] رازیانه بسریشند[5535] و شیاف 5536] سازند.
کحل 5537] روشنایی 5538]: تاریکی چشم و ضعف بصر را سود دارد: مس سوخته، اقلیمیای نقره، نمک هندی، بوره ارمنی، زنگار، فلفل سیاه و سپید. دار فلفل، کف دریا: از هریک چهار درم/ صبراسقوطری 5539]، سنبل، قرنفل: از هریک 5540] یک درم و نیم/ زنجبیل: دو درم؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند.
کحلی 5541] دیگر[5542]: درد چشم را سود دارد[5543]: کوزد[5544] به شیر خر پرورده، نشاسته، صمغ عربی، شکر سفید: از هریکی راستار است؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند.
کحل 5545] امشک 5546] که مژه 5547] را[5548] برویاند و دمعه 5549] را سود دارد: سنگ لاژورد، استه خرمای صیحانی 5550]، دود کندر[5551]، کوفته و بیخته با یکدیگر بیامیزند.
کحل 5552] دیگر[5553] که خارش و جرب پلک چشم را سود دارد: صبر، حضض مکی، پوست هلیله زرد، شیاف مامیثا، از هریک 5554] راستار است؛ کوفته و بیخته، یا یکدیگر بیامیزند.
و اللّه اعلم 5555].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 288

باب چهاردهم: در حقنه‌ها[5556]

حقنه‌ای که در[5557] تبهای 5558] گرم استعمال کنند: سنای مکی: 7[5559]/ بنفشه: 4[5560]/ نیلوفر: 4[5561]/ عناب 5562]، سپستان، آلو سیاه: هریک 5563] بیست دانه/ جو پوست‌کنده نیم‌کوفته 5564]: یک کف/ خطمی، نخاله 5565] در کتان بسته: از هریک 5566] یک کف؛ این جمله در دو من آب بجوشانند تا با رطل 5567] آید؛ مغز خیار چنبر، ترنجبین، شکر: از هریکی ده 5568] درم/ روغن کنجد تازه: ده درم/ آبکامه: پنج درم؛ در آن حل کنند و کار فرمایند.

حقنه‌ای دیگر قوی‌تر از آن: سنای مکی: ده درم/ ورق چغندر: یک دسته/ انجیر سپید[5569]: ده دانه/ بنفشه، نیلوفر، جو نیم‌کوفته: از هریک 5570] یک کف/ نخاله، خطمی در کتان بسته: از هریک یک کف 5571]/ بابونه: پنج درم؛ این جمله در دو من و[5572] نیم آب بجوشانند تا با[5573] رطلی آید؛ مغز خیار چنبر: بیست درم/ شکر سپید[5574]: بیست درم/ نمک طعام: دو درم؛ در آن حل کنند و[5575] نیم گرم استعمال کند.

حقنه‌ای که قولنج را بگشاید و بادها را بشکند: اکلیل الملک، خسک، قنطوریون باریک 5576]، شبث، بزرک، خشک 5577] دانه، نخاله و[5578] خطمی در صره بسته: از هریک 5579] یک

کف/ برگ چغندر: یک دسته/ انجیر سپید[5580]: بیست دانه/ مغز[5581] خیار چنبر: بیست 5582]/ ترنجبین 5583]: بیست درم.

شافه‌ای که طبع نرم دارد: بوره ارمنی، نمک طعام، خطمی، کنگرزد[5584]، بنفشه: از هریک 5585] دو درم؛ کوفته و بیخته، با شکر بسریشند[5586] و به روغن بادام چرب کنند و استعمال کنند.

باب پانزدهم: در سنونات 5587]

سنونی که بیخ دندان سخت کند و بوی دهان 5588] خوش 5589]: جو سوخته، نمک اندرانی 5590]، کف دریا:[5591] هریک ده درم/ عاقرقرحا، کبابه، ثمره گز: از هریک 5592] پنج درم/ سماق: 4[5593]/ قرنفل: 2[5594]؛ کوفته و بیخته 5595]، بیامیزند و[5596] در بن دندان 5597] افشانند.
سنونی که بوی دهان خوش کند و دمیدگی دهان [را] سود دارد[5598]: تخم تورک 5599]: طباشیر سپید[5600]، گشنیز خشک، سماق، گلنار، پوست هلیله زرد، آرد بینوسرخ 5601]؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند.
سنونی که سستی زبان ببرد: نوشادر، عاقرقرحا، خردل سپید؛ کوفته و بیخته، بیامیزند و زبان را بدان می‌مالند.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 290
داروی خشک که خون از جراحتها باز بندد: گلنار، خون سیاوشان، شادانه شسته، ماز:
هریک راستار است؛ کوفته و بیخته، بیامیزند[5602].
دارویی که جنبیدن دندانها را سود دارد[5603]: ورق گلنار[5604] سرخ، گزمازه، زاگ یمانی 5605]، تراشه صندل، پوست هلیله زرد، گشنیز خشک، زردچوبه: از هریک 5606] راستار است کوفته و بیخته 5607]، بیامیزد.
سنونی که درد دندان را که سبب، سردی مزاج باشد سود دارد[5608]: عاقرقرحا، زنجبیل، مویزج، کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند و در[5609] دندان گیرند.
دارویی که بوی بغل را[5610] بازدارد: زاج یمانی: 2[5611]/ مر: 3[5612]/ ورق گل: 6[5613]/ مرداسنگ: 6[5614]؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند و بغل را به اشنان بشویند و این سنون را استعمال کنند[5615]. و اللّه اعلم 5616].

باب شانزدهم: در سعوطات 5617] و غرغره 5618] ها

سعوطی که خداوند لقوه را[5619] و فالج را سود دارد: پودنه کوهی، کندس، قنطوریون باریک 5620]: از هریک راستار است کوفته و بیخته 5621]، با یکدیگر بیامیزند و ببویند.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 291
سعوطی که درد سر گرم را سود دارد[5622]: آب کاهو، روغن نیلوفر[5623]، شیر دختران؛ بیامیزند و به بینی برکشند.
سعوطی که شقیقه سرد را نافع 5624] بود[5625]: روغن بادام تلخ، روغن استه زردآلوی 5626] به 5627] آب مرزنگوش بیامیزند[5628].
سعوطی 5629] که صداع سرد را و فراموشی را سود دارد: جوز بویا، شیح 5630] ترکی، قرنفل، مرزنگوش: از هریک مثقالی 5631]/ قصب الذریره، قلقطار[5632]، مر، پوست انار ترش: از هریک 5633] 2[5634]؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند و پلیته 5635] به آب تر کنند و بدین داروها[5636] ملوث کنند و در بینی نهند.
غرغره‌ای که خناق را سود دارد[5637]: روباه تروک، آب 5638] بینوسرخ 5639]، شراب توث، آب گشنیز[5640]، مغز خیار چنبر.
غرغره‌ای 5641] که خداوند لقوه و فالج را و سکته را سود دارد: ایاره فیقرا، وج، خردل، میویزج 5642]، عاقرقرحا، زنجبیل، شونیز، پودنه، آویشن 5643]، بیخ سوسن آسمانگون 5644]، پوست بیخ کرفس: از هریک 5645] پنج درم؛ کوفته و بیخته، به 5646] هم 5647] بیامیزند و به آب عسل
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 292
غرغره کنند و می‌ریزند[5648]، نافع بود[5649].

باب هفدهم: در دارویی چند که خون از بینی 5650] بازدارد

دارویی 5651] که خون از بینی رفتن بازدارد[5652]: افیون مصری، زعفران: از هریک 5653] نیم دانگ؛ کوفته و بیخته 5654]، بیامیزد[5655] و از کتان فتیله‌ای 5656] بسازد[5657] و به سرکه تر کند[5658] و به این دارو ملوث کنند و در بینی نهند.
داروی دیگر[5659]: کاغذ سوخته، اقاقیا، زاج یمانی، رامک 5660] مازو: از هریک 5661] پنج درم/ گلنار، شیح 5662] سوخته، عصاره لحیة التیس 5663]، خون سیاوشان، ابریشم سوخته، سرون 5664] بز کوهی سوخته، صدف سوخته، مازوی سوخته؛ کوفته و بیخته 5665]، با یکدیگر بیامیزند و در انبوبه‌ای 5666] از نی کند و در بینی دمند[5667].
داروی دیگر: بسد، کهربا، گل ارمنی، کاغذ سوخته: از هریک مساوی 5668] کوفته و بیخته؛ در بینی دمند[5669].
داروی دیگر[5670]: نشاسته، گل ارمنی، اقاقیا، صندل سرخ؛ کوفته و بیخته، به آب گشنیز تر و سرکه طلی کنند.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 293
داروی دیگر: کندر، کاغذ سوخته، زاج مصری: از هریک 5671] سه درم، کوفته و بیخته، در بینی دمند. و اللّه اعلم.[5672]

دارویی که سودا و صفرا را سود دارد و برآورد: صمغ عربی، کندر، تخم سپندان، تخم تربیزه 5673]، تخم 5674] اسفناخ 5675]، تخم شبث 5676]: از هریک 5677] ده درم/ نمک هندی 5678]: یک درم؛ کوفته و بیخته 5679]، بر سر آب گرم 5680] خورند.
دارویی که سودا و زهر که خورده باشند، برآورد: نمک، عصاره قثاء الحمار[5681]، بوره ارمنی: از هریک 5682] پنج درم/ خردل: دو درم و نیم؛ کوفته و بیخته 5683]، به آب عسل و آب 5684] شبث باز خورند.
داروی دیگر[5685]: جوز القی 5686]، تخم تربیزه: از هریک 5687] دو درم/ خردل، نمک هندی: از هریک 5688] یک درم/ اسفناخ 5689] رومی: پنج درم/ بیخ خربزه: هفت درم/ نمک طعام 5690]: سه درم؛ کوفته 5691] و بیخته 5692]، بر سر سکنجبین و آب گرم بدهند[5693].
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 294
دارویی که قی و[5694] صفرا[5695] ببندد و غثیان را ساکن کند: زرشک بی‌دانه، انار دانه ترش، سماق: از هریک 5696] ده درم/ طباشیر، ورق گل سرخ، پوست بیرون 5697] پسته: از هریک 5698] پنج درم؛ کوفته، بر سر شراب 5699] سیب یا شراب انار بدهند[5700]. و اللّه اعلم 5701].

دارویی که عرق آورد[5705]: قدری بوره ارمنی خرد کند[5706] و در[5707] روغن بابونه حل کند[5708] و در بدن مالد[5709]، عرق آورد.
دارویی دیگر[5710]: عاقرقرحا با روغن کنجد بپزد[5711] و در بدن مالد[5712]، عرق آورد.
دارویی که عرق ببندد[5713]: گشنیز خشک، سماق، برنج شسته: از هریک 5714] ده درم؛ در دو من آب بپزند تا با نیم من 5715] آید و[5716] صافی کنند و هر بامداد، بیست درم بازخورند.
دارویی دیگر[5717]: گل ارمنی 5718]، ورق گز، کوفته و بیخته کنند[5719] همچون غبار[5720] و[5721] با روغن مورد بیامیزند و در بدن مالند.
دیگر[5722]: بدن را به روغن مورد و روغن گل چرب کنند و در جایگاه خواب 5723]، برگ بید

و برگ کدو و برگ سیب 5724] و برگ امرود و برگ آبی بگسترانند.
دیگر[5725]: سرمه و گل ارمنی و آب بنجک 5726] رز بیامیزند و طلا کنند. و اللّه اعلم 5727].

باب بیستم: در مسمنات 5728]

مغاث، بهمن سرخ، بهمن سپید[5729]، زرنباد، کثیرا، خشخاش سپید، کهربا: از هریک سه درم؛ بکوبند و به روغن گاو چرب کنند، با پوست گندم: یک من و[5730] شکر سپید[5731]: یک من؛ بیامیزند و هر[5732] بامداد، بیست درم بخورند.[5733]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص295
منه دیگر گرم مزاج را: آرد باقلی، مغز دانه کدو: از هریک 5734] مساوی 5735]؛ بکوبند و با[5736] روغن بادام بیامیزند و هر بامداد ده درم بخورند و از عقب 5737] انار خورند.
مسمنه دیگر: نخود پوست‌کنده پاک‌کرده در شیر خوسانند[5738] یک شبانروز و بیرون آورند و در سایه خشک کنند و خرد بکوبند و[5739] آرد باقلی و[5740] آرد برنج و[5741] آرد گندم و[5742] آرد بینوماش 5743] و[5744] آرد بینوسرخ 5745]، مغاث سپید[5746]، خشخاش سپید[5747]، مغز بادام، مغز دانه کدو، کعک 5748]: از هریک 5749] بیست درم/ مغز دانه خیارزه، مغز دانه خیار بالنگ 5750]، تخم تورک، کنجد پوست‌کنده، کثیرا: از هریک 5751] هفت درم؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 296
و[5752] پانزده 5753] روز، هر روز ده 5754] درم 5755]؛ از عقب آن انار ترش 5756] خورند.
مسمنه دیگر: کثیرا، بهمن سپید[5757] و[5758] خشخاش سپید[5759] و سیاه، مغز بادام، نانخواه:
از هریک 5760] ده درم؛ کوفته و بیخته، با یکدیگر بیامیزند و در روغن گاو بجوشاند و در یک من پست جو بیامیزند[5761] و هر بامداد بیست درم 5762] بخورند[5763].

مرهم سپیداج 5764]: اسفیداج 5765] رصاص: چهار یکی 5766]/ موم صافی، روغن کنجید[5767]: یک من 5768]؛ با روغن، موم 5769] بگدازند و سفیداج 5770] بدان 5771] بیامیزند و در هاون کنند و نرم‌نرم به دسته هاون می‌مالند و دست از مالیدن 5772] باز ندارند تا[5773] اسفیداج 5774] با[5775] زیر نشیند.
مرهم زنگار: موم صافی: یک من 5776] و[5777] یک وقیه 5778]/ اشنه 5779]: چهار یکی؛ اشنه 5780] در سرکه اندازند تا حل شود، و[5781] روغن زیت: یک من؛ موم با[5782] روغن زیت بگدازند و باقی داروها به 5783] آن بیامیزند و زنگار، کوفته و بیخته، چهار یکی اندک‌اندک در آن ریزند

و می‌مالند و[5784] و از سر آتش فرو نگیرند تا سرد شود.
مرهمی که ترکیدن لب 5785] و بینی 5786] را سود دارد: پیه مرغ با روغن گل بگدازند. نشاسته، کثیرا، مازو، اسپیداج: از هریک مساوی؛ کوفته و بیخته، با پیه مرغ 5787] بیامیزند و در هاون کنند و به دسته هاون نرم‌نرم می‌مالند[5788] تا مرهم شود.
مرهمی 5789] که سوختگی آتش را سودمند بود[5790]: آهک سوخته هفت کرت 5791] به آب شیرین بشویند و به 5792] روغن زیت بیامیزند و استعمال کنند.
مرهم داخلیون: لعاب بزرک، لعاب تخم مرو، لعاب 5793] خطمی، لعاب شملیز[5794]: از هریکی چهار درم 5795]/ موم صافی: وقیه‌ای/ روغن زیت: یک رطل؛ روغن و موم با یکدیگر بیامیزند و لعابها بدان 5796] جمع کنند و بر سر آتش نهند و نرم‌نرم جوشانند[5797] تا منعقد شود.

باب بیست و دوم: در نطولها[5798]

نطولی 5799] که صداع سوداوی 5800] را سود دارد: بنفشه، نیلوفر، بابونه، اکلیل الملک، بالنگو، سادج، قرنفل، جو پوست‌کنده نیم‌کوفته: مساوی 5801] با یکدیگر؛ بکوبند و سر را بدان بشویند.
گنجینه بهارستان (غیاثیه)، ج1، ص: 298
نطولی که دیوانگان را سود دارد: خشخاش سپید[5802]، گل سپید[5803]، بنگو، بنفشه، نیلوفر، تراشه کدو، روباه تروک، سپستان، برگ خیرو؛ بجوشانند و سر را بدان بخار[5804] فرود آرند.
نطولی دیگر: بابونه، اکلیل الملک، تخم کرفس، تخم بابونه، آویشن، زیره کرمانی، مرزنگوش، شبث، برگ سداب، با یکدیگر بجوشانند و سر را بدان 5805] بخار[5806] فرود آرند[5807]، نافع بود[5808].
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 299

2 زبدة قوانين العلاج فى جميع الأمراض

اشاره

نگاشته
محمّد بن علاء الدّین بن هبة اللّه سبزواری (سده نهم هجری)
تصحیح
یوسف بیگ باباپور
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 301

مقدّمه مصحّح

علم پزشکی در دوره صفویّه

از زمان فتح ایران توسط اعراب در قرن اوّل هجری به بعد، ایرانیان در شاخه‌هایی از علوم که برای مطالعه اعراب نامناسب تلقّی می‌شد، برتری یافته بودند؛ از آن جمله:
فلسفه، منطق، پزشکی، نجوم، موسیقی، ریاضیات و غیره. تا قرن دهم، علوم اسلامی که به‌طور عمده همان علوم ایرانی بود، به میراث گذشته راضی بود. از جمله این میراث گرانبها، کتاب دایرةالمعارف‌گونه پزشک معروف ایرانی، رازی به نام الحاوی است. این واقعیّت که این اثر، بیش از شش قرن بعد از تاریخ تدوین هنوز مورد استفاده عموم بود، گواهی است روشن بر مقام آن در جهان پزشکی؛ امّا در عین حال روشن می‌سازد که از زمان رازی، این بزرگترین پزشک جهان اسلام و یکی از پزشکان بزرگ همه دوران، پیشرفت چندانی در علم پزشکی حاصل نشده بود. آثار هموطن رازی، شیخ ابو علی سینا از محبوبیّت حتّی بیشتری در میان پزشکان دوره‌های بعد برخوردار بود و اثر عظیم وی تحت عنوان القانون فی الطّب جای بسیار بزرگی را در تاریخ علم پزشکی برای خود باز کرد.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 302
از جمله مسائل مهمّی که در تاریخ طب قدیم ایرانیان و اعراب محسوس و قابل تأمّل است، وجود کثیری از لغات و اصطلاحات بیگانه، مخصوصا یونانی است. بدون شک پزشکی، یکی از نخستین زمینه‌هایی است که بر بستر آن معارف بیگانه، یعنی معارف باستان یا دانش متأخّر یونان در اختیار مسلمانان قرار گرفته است. بدیهی است که اولین برخورد و آشنایی در این عرصه، نه از راه ترجمه‌های یونانی، بلکه از طریق پزشکانی انجام گرفت که کمی پیش یا کمی پس از فتوحات اسلامی در سرزمینهای یونانی می‌زیسته‌اند.[5809] غرض آنکه تقریبا تمام متون پزشکی که به دست ما رسیده، مملوّ از اصطلاحات و لغات بیگانه، بالأخص یونانی هستند و این غالبا در اسامی داروها، گیاهان و برخی امراض دیده می‌شود.
به‌هرحال، درباره سیر تکاملی تاریخ علم پزشکی آنچه باید و شاید، به وفور در کتب تاریخی بحث شده است. ما در اینجا به بررسی اجمالی وضع علم پزشکی در دوره صفویّه می‌پردازیم.
در دوره صفویّه، چون دیگر دوران، پزشکان منزلت والایی داشتند. درحالی‌که هم یونانیان و هم رومی‌ها مقام اجتماعی بالایی برای اطبّای خود قایل نمی‌شدند، ایرانیان از قدیم الایّام پزشکان را محترم می‌داشتند و پزشکان اغلب مشاوران شاه بودند و گاه به مقام بالای وزارت هم می‌رسیدند. در زمان صفویّه «حکیم‌باشی» (پزشک ارشد) مقام مهمّی در

دربار بود.[5810]
امّا وضع پزشکی در دوره صفویّه چگونه بود؟ در این دوره قانون ابن سینا هنوز یکی از دو کتاب عمده درسی بود که دانشجویان پزشکی مطالعه می‌کردند. از آنجا که قانون به عربی نوشته شده بود و اغلب دانشجویان پزشکی دوره صفویّه با این زبان آشنایی چندانی نداشتند شرح‌های زیادی بر قانون به زبان فارسی تألیف گردید و خلاصه‌هایی از
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 303
آن و مبتنی بر پایه آن و نیز آثار پزشکان بزرگی چون جرجانی و رازی به وجود آمد.[5811] در این دوره فیزیولوژی هنوز بر پایه اخلاط چهارگانه پزشکی قدیم و قرون وسطی 5812] قرار داشت و تجویز فصد و مسهل برای درمان اغلب بیماریها هنوز اشکال عمده معالجات بودند. در این دوران جراحی هم به نوبه خود پیشرفتهایی حاصل کرده بود.[5813]
در دوره صفویّه آموزش پزشکان خیلی شبیه به آموزش جرّاحان بود و پزشک جوان برای کارآموزی به خدمت طبیب کارآزموده‌ای درمی‌آمد و برای این منظور سعی می‌کرد که این پزشک از زمره کسانی باشد که در بیمارستانها کار می‌کردند.[5814]
در این دوره، هیچ کتاب پزشکی بزرگی نوشته نشده است و شاخص این دوره جزوات و رسالات کوچک درباره مطالب خاص و یا تفسیر کتب بزرگ است و این خود بزرگترین دلیل انحطاط علم پزشکی در این دوره محسوب می‌گردد و نشان می‌دهد که هیچ عقیده جدیدی در این دوره عنوان نگردید و هیچ نظریه قدیمی تکمیل نشده است.
بزرگترین عملی که اطبّای این دوره می‌توانستند انجام بدهند، انجام اعمالی بود که از اجدادشان به ارث برده و لطایفی که خود به آنها اضافه کرده بودند. این عمل موجب به وجود آمدن یک سری نوشتجات نغز شده است، ولی مسلّما یک کار علمی نیست.[5815]

در این دوره داروسازی، علمی که ایرانیان همواره از قدیم الایّام در آن برتری داشته‌اند، پیشرفتهایی حاصل شد. یک کتاب داروسازی از حکیم شفایی با عنوان قرابادین در این دوره به وجود آمد که به نوبه خود حائز اهمیّت فراوانی بود. امّا دوره
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 304
صفویّه از نظر پزشکی، با تحریر دو کتاب که هر دو به وسیله یک پدر و پسر نوشته شده است، شروع می‌گردد و هر دو هم مبتنی بر ذخیره خوارزمشاهی می‌باشد.[5816] یکی از این دو کتاب زبدة قوانین العلاج است، تألیف محمّد بن علاء الدّین هبة اللّه سبزواری، ملقّب و مدعوّ به «غیاث المطبّب». از این کتاب نسخ متعدّدی در کتابخانه‌های دنیا موجود است که در آخر به برخی از آنها اشاره خواهد شد. نحوه تدوین کتاب مشابه تمام کتاب کوچک درسی است که در آن ایّام نوشته شده‌اند. به علاوه تمام این کتب ظاهرا به منظور واحدی نوشته شده‌اند، که به نظر می‌رسد فراهم ساختن امکان استفاده از آنها برای پزشکانی بود که یا کتب مفصّلی نظیر قانون ابن سینا و ذخیره خوارزمشاهی را در اختیار نداشتند و یا اینکه می‌خواستند کتاب مختصر و در عین حال جامعی را که به راحتی قابل حمل باشد، در اختیار داشته باشند تا در مواقع ضروری بتوانند به آن رجوع کنند.
زبدة قوانین العلاج مشتمل بر چهارده باب، و هر باب مشتمل بر چندین فصل درباره بیماریهای انسان از سر تا پا می‌باشد. از جمله یک باب هم درباره بیماریهای لگن و خاصره زن است (باب نهم)، و نیز شرح جالبی درباره چگونگی و نحوه درمان جراحاتی از شکم که از آن مدفوع خارج می‌شود، داده شده است (باب هفتم). فصل آخر رساله هم طبق معمول مربوط به مارگزیدگی است؛ چه، در اغلب رسالات این دوره و حتّی دوره‌های متأخّر، این موضوع عمومیّت داشته است.
محمّد بن علاء الدّین سبزواری، که گویا یکی از اطبّای عمومی اصفهان بوده است،
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 305
مذهب سنّی داشته و چنانچه از نامش پیداست، زادگاهش سبزوار است. از زندگی وی اطلاعات چندانی یافت نشد، امّا در کتب تاریخ پزشکی ایران مطالبی می‌توان درباره پسر وی، غیاث الدّین یافت.[5817] گویا اهمیّت پسر، بیش از پدر بوده است و اثر او بیش از آثار پدرش مورد توجّه واقع شده است.

از محمّد بن علاء الدّین سبزواری، علاوه بر رساله مزبور، یک رساله کوچک دیگری هم باقی است با عنوان رساله فی وجع المفاصل که فقط در یک جا مشاهده گردید و آن فهرست نسخ خطی کتابخانه ملّی (ملک) است 5818] و نیز در همان جا به غلط، کتاب مرآة الصّحه غیاث الدّین را به او نسبت داده‌اند[5819].
مسئله دیگری که قابل ذکر است، این است که برخی به اشتباه قوانین العلاج را از غیاث المطبّب دانسته‌اند و تصوّر کرده‌اند که زبدة قوانین العلاج خلاصه‌ای از قوانین العلاج است که توسط غیاث الدّین، پسر وی نوشته شده است 5820]؛ درحالی‌که غیاث الدّین صرفا یک اثر داشته با عنوان مرآة الصحّه.
از جمله نام دیگری که بعدها به رساله غیاث المطبّب داده‌اند شفاء الأمراض است؛ امّا صورت صحیح نام آن چنین آمده است: زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض.
چنانچه ذکر شد، غیاث الدّین هم کتابی به نام مرآة الصّحة فی الطّبّ دارد و آن تنها کتابی است که از این شخص باقی مانده است. وی از اطبّای سرشناس دوره صفویّه بوده و نمونه کاملی از یک پزشک در این دوره است. این کتاب، چه از نظر مطالب طبّی و چه از نظر تاریخ پزشکی در نوع خود، با توجّه به اوضاع علمی آن دوران، قابل توجّه است.
غیاث الدّین کتاب خود را در سال 895 ه. ق. به رشته تحریر درآورده و آن را به پادشاه
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 306
وقت عثمانی، سلطان بایزید دوم (886- 918 ه. ق.) اهدا کرده است و آن حاوی مطالب مهمّی درباره اصول طبّ عرب می‌باشد و در آن زبدة‌ای از ذخیره خوارزمشاهی در باب داروها آورده شده و دامنه طب را به مباحثی درباره طبّ ترکی بسط و گسترش داده است.
محمّد بن علاء الدّین هبة اللّه سبزواری، گویا شعر هم می‌گفته است. در پشت ورق اوّل نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، به شماره 3559- که به غلط به دستخط مؤلف نسبت داده‌اند و معلوم گردید مکتوب سده یازده هجری است- دو قطعه شعری از مؤلّف تحت عنوان «لراقمه» هست که معلوم می‌دارد که غیاث المطبّب علاوه بر طبّ، دارای طبع شعر هم بوده و از این اشعار هم قریحه و قدرت شاعر پیداست؛ عینا نقل می‌شود:
لراقمه
جز کاهش و نالش نفزود از تو مراجز درد و الم دگر چه سود از تو مرا؟
ای شعله که سوخته وجود از تو مراهجر تو برآورد چو دود از تو مرا
ایضا

برخیز که عشق نیست کار من و توبگریز که به بود فرار من و تو
بنشین که کجا شود شکار من و تواین صید عجب به روزگار من و تو؟ !

نسخ مورد استفاده

1. نسخه خطّی شماره 3559 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: نسخه‌ای است که در سده یازدهم هجری به خط نستعلیق در 69 برگ کتابت گردیده است.[5821] نشان اختصاری این نسخه در پاورقیها «س» است.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 307
2. نسخه خطّی شماره 1431/ ف کتابخانه ملّی: نسخه‌ای است که به خط نستعلیق کاتبی به نام حیدر محمّد در سال 1036 ه. ق. کتابت شده 5822]. از این نسخه در پاورقیها با علامت «ف» یاد شده است.
3. نسخه خطّی شماره 437 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: نسخه‌ای است، که به خط شکسته نستعلیق در 134 برگ تحریر شده، و تاریخ کتابت آن معلوم نیست 5823]. در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با عنوان شفاء الامراض از آن یاد شده است. این نسخه در پاورقیها با نشان «ل» معین شده است.
4. نسخه خطّی شماره 358 دانشکده الهیّات دانشگاه تهران:[5824] این نسخه به خط نسخ در سده دهم هجری استنساخ شده و آغاز و انجام آن افتاده است. این نسخه هم‌اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگاهداری می‌شود. رمز این نسخه در پاورقیها «د» است.
5. نسخه خطّی متعلق به نگارنده، که به سال 1110 ه. ق. کتابت شده است. این نسخه که در ضمن یک مجموعه پزشکی (شامل پنج رساله) قرار گرفته است، به کتابخانه مجلس شورای اسلامی اهدا گردیده. نشان این نسخه در پاورقیها «ش» است.

شیوه تصحیح

نسخه اساس ما در تصحیح و تنقیح رساله زبدة قوانین العلاج دست‌نویس شماره 3559 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است، و کاستیهای جزئی آن با قیاس و توجّه به نسخ دیگر برطرف شده است.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 309

[متن رساله

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم 5825]
الحمد للّه الّذى خلق الإنسان و جعله أشرف مواليد الأركان و الصّلاة على من خصّ بأعدل الأمزجة و أرسل إلى الإنس و الجانّ. طبيب قلوبنا و شفاء الأمراض و عيوبنا محمّد المصطفى 5826] بكامل دينه الثقلان 5827] و آله الطّاهرين كاللؤلؤ و المرجان ما تعاقب الليالى و الأيّام و أخضر ذو العصف و الرّيحان.[5828]
امّا بعد؛ چون اشارت شريف و التماس بعضى اعزّه و اخوان- سلّمهم اللّه عن الآفات و الحدثان- مرّة بعد اخرى، به ترتيب و تأليف مختصرى در معالجات شرف صدور[5829] يافت 5830]، امتثالا لإشارتهم و ايجابا لملتمسهم، اين رساله از كتب معتمد عليها سمت انتخاب و رقم ثين 5831] يافت و بر چهارده باب مرتّب گرديد؛ «و هو الموفّق و المعين 5832] عليه توكّلت و إليه أنيب و به ثقتى و رجائى»[5833].
گنجينه بهارستان (زبدة قوانين العلاج فى جميع الأمراض)، ج1، ص: 310

[مقدمه

باب اوّل در امراض سر مشتمل بر پانزده فصل:

فصل اوّل در صداع و شقیقه، فصل دویم 5834] در سرسام، فصل سیم در سدر و دوار، فصل چهارم در سبات و سهر، فصل پنجم در نسیان، فصل ششم در مالیخولیا، فصل هفتم در صرع، فصل هشتم در سکته، فصل نهم در فالج و استرخا، فصل دهم در تشنّج، فصل یازدهم در تمدّد و کزاز، فصل دوازدهم در رعشه، فصل سیزدهم در لقوه، فصل چهاردهم در اختلاج، فصل پانزدهم در زکام و نزله.

باب دویم در امراض چشم مشتمل بر پانزده فصل:

فصل اوّل در رمد، فصل دویم در طرفه 5835]، فصل سیم 5836] در سبل، فصل چهارم در جرب، فصل پنجم در غرب، فصل ششم در نزول آب، فصل هفتم در عشا[5837]، فصل هشتم در جهر، فصل نهم در دمعه، فصل دهم در بیاض، فصل یازدهم در شعر زاید، فصل دوازدهم در ظفره، فصل سیزدهم در قمل، فصل چهاردهم در سلاق، فصل پانزدهم در قرحه.

باب سیم در امراض گوش و بینی مشتمل بر نه فصل:

فصل اوّل در درد گوش، فصل دویم در آواز گوش، فصل سیم در آمدن [5838] جانور در گوش، فصل چهارم در کری [5839] که به تازی اطرش گویند، فصل پنجم در خون آمدن از بینی، فصل ششم در خشکی [5840] بینی، فصل هفتم در نتن بینی، فصل هشتم در بسیاری عطسه، فصل نهم در ریش بینی.

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 311

باب چهارم در امراض دهان و حلق مشتمل بر پانزده فصل:

فصل اوّل در جوشیدن دهان، فصل دویم در بخر[5841]، فصل سیم در شکافتن زبان، فصل چهارم در آماس زبان، فصل پنجم در آماس لبها، فصل ششم در درد دندان، فصل هفتم در کندی 5842] دندان، فصل هشتم در هم کشیدن دندان در خواب 5843]، فصل نهم در آماس لثه گوشت بن دندان، فصل دهم در خون آمدن از بن دندان، فصل یازدهم در جنبیدن دندان، فصل دوازدهم در درد ملازه، فصل سیزدهم در خناق، فصل چهاردهم در ذبحه و در حلق رفتن علق 5844]، فصل پانزدهم در گرفتگی آواز.

باب پنجم در امراض صدر و ریه و قلب مشتمل بر نه فصل:

فصل اوّل در تنگی نفس، فصل دویم در سرفه، فصل سیم در آمدن خون سرفه، فصل چهارم در ذات الرّیه، فصل پنجم در سل، فصل ششم در ذات الجنب، فصل هفتم در ذات الصّدر، فصل هشتم در خفقان، فصل نهم در غشی.

باب ششم در امراض معده و جگر و سپرز مشتمل بر پانزده فصل:

فصل اوّل در سوء مزاج معده، فصل دویم در درد معده، فصل سیم در فساد شهوت، فصل چهارم در هیضه، فصل پنجم در جوع کلبی، فصل ششم در جوع بقری، فصل هفتم در تشنگی مفرط، فصل هشتم در قی الدّم و قی و تهوّع و غثیان 5845]، فصل نهم در فواق، فصل دهم در اورام معده، فصل یازدهم در اورام جگر، فصل دوازدهم در سوء القنیه 5846]، فصل سیزدهم در استسقا، فصل چهاردهم در یرقان، فصل پانزدهم در ورم و باد سپرز.

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 312

[باب هفتم در امراض روده و مقعد مشتمل بر دوازده 5847] فصل:

فصل اوّل در اسهال، فصل دویم در قولنج، فصل سیم در زحیر، فصل چهارم در درد روده 5848]، فصل پنجم در سجح، فصل ششم در دیدان، فصل هفتم در بواسیر، فصل هشتم در نواصیر، فصل نهم در ورم مقعد، فصل دهم در شقاق، فصل یازدهم در انقلاب معده 5849]، فصل دوازدهم در خاریدن مقعد.

باب هشتم در امراض گرده و مثانه و صفاق و اعضای تناسل 5850] مشتمل بر دوازده فصل:

فصل اوّل در درد گرده، فصل دویم در دشواری و گرفتگی بول، فصل سیم در سوزش بول، فصل چهارم در تقطیر بول، فصل پنجم در سلس البول، فصل ششم در بول در فراش، فصل هفتم در بول خون، فصل هشتم در آماس قضیب و خصیه، فصل نهم در سنگ گرده و مثانه، فصل دهم در سرعت انزال، فصل یازدهم در نقصان باه، فصل دوازدهم در فتق و قیله 5851].

باب نهم در امراضی که مخصوص زنان است 5852] مشتمل بر شش فصل:

فصل اوّل در اورام ثدی و رحم، فصل دویم در نقصان شیر، فصل سیم در بسیاری طمث 5853]، فصل چهارم در بستگی حیض، فصل پنجم در اختناق رحم و درد آن، فصل ششم در دشواری وضع حمل و اسقاط مشیمه و علاج آن 5854].

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 313

باب دهم در اوجاع ظهر و خاصره 5855] و مفاصل مشتمل بر سه فصل:

فصل اوّل در اوجاع 5856] ظهر و خاصره، فصل دویم در اوجاع مفاصل، فصل سیم در نقرس و ورک و عرق النّساء.

باب یازدهم در تبها و روزهای بحران مشتمل بر نه فصل:

فصل اوّل در تب و اقسام آن، فصل دویم در حمّی یوم، فصل سیم در دقّ، فصل چهارم در تب دموی، فصل پنجم در تب صفراوی، فصل ششم در تب بلغمی، فصل هفتم در تب سوداوی، فصل هشتم در تبهای مرکّب، فصل نهم در روزهای بحران و غیر آن.

باب دوازدهم در اورام و بثور و آنچه بر ظاهر پوست حادث شود مشتمل بر هجده فصل:

فصل اوّل در حصبه و جدری، فصل دویم در شری، فصل سیم در ماشری، فصل چهارم در جرب، فصل پنجم در قوبا و سعفه 5857]، فصل ششم در دمامیل، فصل هفتم در داخس، فصل هشتم در ثآلیل، فصل نهم در خمره، فصل دهم در جمره و نار فارسی، فصل یازدهم در فلغمونی، فصل دوازدهم در اورام مفارغ، فصل سیزدهم در خنازیر و سلع و غدد، فصل چهاردهم در داء الثّعلب و داء الحیّه، فصل پانزدهم در کلف و نمش و برش و خیلان، فصل شانزدهم در صنان 5858] و امثال آن، فصل هفدهم در بهق سفید و سیاه، فصل هجدهم در برص.

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 314

باب سیزدهم در ضربه و سقطه 5859] و ردادی و مجبّری 5860] و سوختگی اعضا و فساد اطراف به سرما و جراحات مشتمل بر شش فصل:

فصل اوّل در ضربه و سقطه و مضروب به چوب و تازیانه، فصل دویم در خلع و کسر[5861]، فصل سیم در بیرون آوردن 5862] پیکان، فصل چهارم در فساد اطراف به سرما، فصل پنجم در سوختگی آتش و روغن و آب گرم، فصل ششم در جراحات [5863].

باب چهاردهم در طرد هوام از خانه و مسکن و گزیدن آنها و سباع و تدبیر وبا مشتمل بر شش فصل:

فصل اوّل در طرد هوام، فصل دویم در گزیدن مار، فصل سیم در گزیدن عقرب، فصل چهارم در گزیدن رتیلا و سام ابرص و عظایه 5864]، فصل پنجم در سگ دیوانه و گزیدن آن 5865]، فصل ششم در تدبیر وبا.

باب اوّل در امراض سر

اشاره

مشتمل بر پانزده فصل:

فصل اوّل: در صداع و شقیقه

صداع درد سری است که 5866] از خون می‌باشد. علامتش سرخی روی و چشم و گرمی سر
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 315
و شیرینی دهان و امتلای رگهای بدن و عظم نبض. علاجش فصد قیفال 5867] و حجامت بر ساق و شراب عنّاب 5868] و تمر هندی 5869]. غذا ماش و عدس به 5870] تمر هندی و آب غوره و بعد از فصد آرد جو و گشنیز تر و برگ بید و خرفه 5871] و عنب الثّعلب 5872] و صندل مجموع یا آنچه میسّر شود بر سر[5873] طلا کنند؛ و از صفرا می‌باشد. علامتش تلخی دهان و زردی روی و شدّت درد و گرمی سر و زردی قاروره و تشنگی و خشکی دهان و بینی 5874] و سرعت نبض.
علاجش تلیّن طبیعت 5875] به تمر هندی و آلو و ترنجبین 5876] و شیر خشت 5877]، پس طلاهای خنک که گذشت به کار داشتن و شراب بنفشه 5878] و نیلوفر به تمر هندی و آلوی ترش 5879]. از میوه‌ها هندوانه و خیار و آلو. غذا ماش مقشّر به تمر هندی 5880]
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 316
و اسفناج 5881] و در وقت غلبه و هیجان درد، گل خطمی در آب جوشانیده و پای تا زانو در آنجا نهاده دست می‌مالند، چنانچه 5882] از بالا به زیر می‌کشند و در همه 5883] اقسام صداع پای شویه عاجل النّفع است 5884] و بنفشه و نیلوفر و خبّازی 5885] و پوست خشخاش و جو مقشّر نیم کوفته از هریک کفی در آب بجوشانند و صاف گردانند و در ابریقی کرده، نیم گرم بر سر[5886] می‌ریزند. این عمل را تنطیل گویند و آن آب را نطول 5887]؛ و از بلغم می‌باشد. علامتش گرانی سر و غلبه خواب و تری دهان و بینی و عدم حرارت سر و سفیدی و غلظت بول و بطیء[5888] نبض یعنی دیر جستن 5889].
علاجش شراب اسطوخودّوس 5890] یا ماء الاصول 5891] یا شراب لیمو و گلنگبین 5892] با[5893] هم. غذا نخودآب به شیره کاچیره 5894] یا کبوتر و گنجشک و کبک
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 317
و تیهو[5895] و سبوس و گل گرم کرده بر سر نهند و این عمل را تکمید گویند و سبوس و گل گرم کرده را کماد، و گل سرخ و بابونه 5896] و خطمی 5897] و تخم کتان کوفته و به آب سرشته، بر سر ضماد کنند. بوی عنبر و مشک و قرنفل 5898] موافق است و بعد از پختگی مادّه حبّ صبر

و ایارج فیقرا[5899] دادن؛ و از سودا می‌باشد[5900]. علامتش گرانی سر از بلغمی کمتر و خشکی دماغ 5901] و بدن و تیرگی رنگ و باریکی و بطیء نبض و فکرهای فاسد و بی‌رنگی 5902] قاروره.
علاجش استفراغ سودا به مطبوخ افتیمون 5903] بعد از آنکه مادّه را نیک نضج داده باشند و پخته ساخته به شراب گاوزبان و بادرنجبویه 5904]. غذا نخود و ماش رشته به گوشت برّه و بزغاله و مرغ فربه 5905]، روغن بنفشه و روغن بابونه با هم ضمّ کرده در سر مالند، ضماد از بنفشه و بابونه 5906] و گل خطمی سازند. بباید دانست که درد سر بی‌آنکه از خون و صفرا بود

از سوء مزاج حارّ[5907] ساده می‌باشد. چنانکه از گرمی آفتاب و غیر آن 5908] و از خوردن چیزهای گرم حادث گردد. علامتش تقدّم 5909] وجود این اسباب بود با بعضی از علامات حرارت که در دموی و صفراوی گذشت. علاجش آنچه در صداع 5910] دموی و صفراوی مذکور شد غیر فصد و تلیین که به حدّ اسهال رسد و طلا و ضماد در صداعی که به واسطه خوردن 5911] چیزهای گرم بود[5912] مثل آرد جو و گشنیز تر[5913] و خبّازی کنند. زیرا که چیزهای 5914] قابض چون صندل 5915] و برگ بید موافق نیست 5916]؛ و از سوء مزاج بارد ساده یعنی بی‌آنکه از بلغم و سودا بود، می‌باشد. چنانچه از هوای سرد یا از خوردن 5917] چیزهای سرد عارض شود. علامتش تقدّم این اسباب با بعضی از علامات برودت که در سودا و بلغم مذکور شد. علاجش آنچه گذشت در بلغمی و سوداوی الّا مسهل 5918]؛ و[5919] از تری و خشکی نیز بی‌ماده می‌باشد و آن را سوء مزاج رطب ساده و سوء مزاج یابس ساده گویند. علامت و علاج رطب از بلغمی و علاج یابس از سوداوی فرا باید گرفت؛ و از باد غلیظ می‌باشد که در سر محتبس گردد. علامتش 5920] تمدّد و آواز[5921] در سر و گوش و انتقال درد از موضعی به موضعی و ضربان و عدم گرانی سر. علاجش از چیزهای نفّاخ پرهیز

نمایند و نطول سازند از بابونه و شبت 5922] و اکلیل 5923] و قیصوم 5924]؛ و سعوط[5925] سازند از این ادویه: جند بیدستر[5926] و فرفیون 5927] در روغن بابونه حل کرده در بینی چکانند و سعوط چیزی را گویند که در بینی چکانند و شمومی سازند از زعفران و مشک و صعتر[5928] و سنبل و عنبر پیوسته بوی می‌کنند و طبیعت را نرم کنند. علاج باقی انواع صداع آنچه به شرکت معده یا عضوی دیگر از ضعف دماغ یا از بسیاری مجامعت و غیر این بود، از[5929] علاجات مذکوره بیرون نیست 5930]؛ چه، آنچه سوء مزاج مادّی است و آنچه سوء مزاج ساده،

علاجش به دستور مذکور خواهد بود. امّا شقیقه دردی بود در یکی از دو جانب سر، راست یا چپ و اقسام و علامات و معالجات به دستور صداع است 5931].
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 320

فصل دویم: در سرسام

سرسام 5932] لفظی فارسی است که معرّب گردانیده‌اند[5933]؛ مرکّب از سر و سام که به معنی آماس 5934] است و این عبارت است از آماس حجاب دماغ یا نفس دماغ؛ از خون می‌باشد و این را به زبان یونان قرانیطس 5935] خوانند، به فا و قاف می‌گویند. علامتش تب دایمی و گرانی سر و سرخی چشم و روی و رفتن آب از چشم و صداع 5936] و گفتن هذیان و خندیدن و درشتی و سرخی زبان مایل به سیاهی و عظم نبض. علاجش فصد قیفال و[5937] به قدر قوّت و احتمال خون برداشتن و نرم کردن 5938] طبیعت به عنّاب 5939] و آلو و ترنجبین و بنفشه و تمر هندی و روغن گل و[5940] سرکه در سر مالیدن و حقنه 5941] نرم به مثل عنّاب و بنفشه و نیلوفر و ترنجبین 5942] کردن و از صندل و گشنیز تر و گلاب لخلخه 5943] کردن. غذا آب جو و عدس و اسفناج و در وقت غلبه هذیان پای‌شویه کنند و پای را[5944] بمالند و ببندند؛ و از صفرا می‌باشد و این را قرانیطس خالص می‌گویند.[5945] علامتش تب تیز و بی‌خوابی و سبکی سر و

خشکی چشم و بینی و دهان و زردی روی و[5946] زبان و سرعت نبض و جنگ و بدخویی و هذیان. علاجش به دستور صداع صفراوی؛ و از سودا می‌باشد.[5947] علامتش هذیان و ترس و ترش‌رویی و خشکی دهان و بینی و صداع و تب ضعیف و گریه و بر دو[5948] ربع 5949] تغیّر است. علاجش به طریق صداع سوداوی؛ و از بلغم می‌باشد و این [را][5950] لیثرغس 5951] گویند.

علامتش صداع و تب نرم و بسیاری آب دهان و خواب و گرانی و کسالت تا غایتی که از چشم گشادن و دهان بر هم نهادن 5952] کاهلی و کسالت نماید و نسیان از لوازم 5953] این مرض بود و لذا این مرض را نسیان گویند. علاجش حقنه نرم در اوّل 5954] و مالیدن و بستن اطراف و بر این موجب شربتی سازند: گاوزبان 5955] پنج درم، بادرنجبویه سه درم، پر سیاوشان 5956] دو درم، بنفشه پنج درم، بیخ سوسن تراشیده یک درم، [5957] خوردنی دو سیر در صباح و یک سیر در آخر روز به آب گرم می‌دهند و[5958] بعد از چهاردهم بدین وجه 5959] ملیّنی دهند: سنای

مکّی 5960] پنج درم، اسطوخودّوس دو درم، تربد سفید مجوّف تراشیده دو درم، بادرنجبویه دو درم، گاو زبان سه درم، گل سرخ سه درم، گلقند ده

درم، غاریقون 5961] سفید نیم درم. غذا از ابتدا تا انتهای مرض آب جو را نخود و ماش انداخته و در انحطاط[5962] نخود آب مرغ انداخته.

فصل سیم: در سدر و دوار

سدر آن است که به وقت برخاستن 5963] چشم تاریک شود و دوار آنکه چنان نماید که 5964] چیزها می‌گردد و دوران می‌کند. علاجش اگر در معده غثیانی 5965] بود، قی کنند و هر خلط که برآید مناسب آن به قانونی که در صداع آن خلط معلوم شده و در امراض معده نیز خواهد آمد، عمل نمایند و اگر مادّه در نفس دماغ بود علامت خلط غالب 5966] و علاجش هم به دستوری 5967] که در صداع گذشت.

امّا سبات خوابی بود در کمیّت دراز و در کیفیّت قوی. علاجش اگر در تب عارض گردد علاج تب باید کرد، چه زوال آن به زوال تب بود و اگر در تب نباشد از برودت و

رطوبت بود، به دستور صداع تدبیر فرمایند و دست و پای مالیدن و محکم پیچیدن و بازگشادن و بازبستن و نعره زدن و به وجهی از وجوه بیدار کردن در هر دو قسم مناسب است.
امّا سهر، بی‌خوابی مفرط است. از سردی و خشکی ساده با[5968] مادّه‌ای که سودا باشد و از گرمی و خشکی ساده با مادّه‌ای که 5969] صفرا باشد، می‌باشد. علامت و علاج هر یکی در صداع گذشت؛ و از رطوبت بورقیه 5970] می‌باشد. علامتش مرکّب از علامت بلغم و صفرا با[5971] شوری دهان. علاجش مرکّب از علاج هر دو قسم و حمام که عرق بشود[5972] و آب بسیار ریختن و به روغن بادام و کدو و بنفشه بینی و گوش و کف دست و پای و خصیه و حوالی آن و ناف را چرب کردن در همه اقسام مفید است.[5973]

فصل پنجم: در نسیان

فراموش‌کاری از سردی و تری و از سردی و خشکی و از گرمی ساده یا از غلبه صفرا بر مقدّم دماغ می‌باشد. علامت و علاج هریک به دستور سابق است.

مالیخولیا[5974] به معنی خلط سیاه است 5975]. این بیماری را به نام سببش می‌خوانند[5976]؛ از سودای دموی می‌باشد. علامتش سرخی روی که به سیاهی زند
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 324
و سرخی چشم و خنده و فرح و عظم نبض و سرخی قاروره. علاجش فصد رگ اکحل 5977] که رگ هفت اندام می‌گویند. غذا ماش رشته به گوشت برّه و بزغاله و از میوه‌ها خربزه و هندوانه و سیب و انار و امرود و شفتالو. شربت از عنّاب و گاوزبان و تخم کاسنی 5978] و بادرنجبویه و بعد از نضج مادّه مطبوخ از این اجزا بدهند: عنّاب پنجاه عدد، سپستان 5979] پنجاه عدد، شاهتره 5980] پنج درم، هلیله 5981] سیاه سه درم، گاوزبان سه درم، گل سرخ چهار درم، سنای مکّی 5982] پنج درم، بسفایج 5983] سه درم 5984]، افتیمون 5985] سه درم،
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 325
فلوس 5986] خیار چنبر ده درم، تمر هندی دو سیر، قند یک سیر، ترنجبین دو سیر و اگر شیرخشت ده مثقال اضافه کنند قوی‌تر باشد؛ و از سودای صفراوی می‌باشد. علامتش کثرت اضطراب و غضب و زردی روی و بدخویی و جنگ و بی‌خوابی و حرارت بدن و زردی قاروره. علاجش غذای ماش رشته به گوشت بزغاله و برّه و اسفاناخ و گشنیز تر انداخته، به تمر هندی ترش کرده، از میوه‌ها آلو و انار ترش و[5987] شیرین و هندوانه و زردآلو، از اشربه شراب لیمو و نارنج و غوره و زرک 5988] به عرق گاوزبان منضج که بر مطبوخ مقدّم دهند: بنفشه هفت 5989] مثقال 5990]، نیلوفر هفت مثقال 5991]، گاوزبان هفت 5992] مثقال، آلو پنج استار[5993]، تمر هندی سه استار، خبّازی سه مثقال، قند پانزده استار[5994]، خوردنی 5995] پانزده 5996] درم به آب گرم، مطبوخ این است 5997]: عنّاب چهل عدد[5998]، هلیله زرد پنج درم 5999]، سنای مکّی پنج درم، افتیمون سه درم، گاوزبان چهار درم، گل سرخ چهار درم، تمر هندی دو سیر[6000]، روغن بنفشه و روغن کدو و شیر زنان در سر مالند؛ و از سودای سوداوی می‌باشد. علامتش تنهایی دوست داشتن و کم گفتن و کثرت ترس و گریه. علاجش اگر خون غالب بود فصد کنند؛ و غذا نخودآب به گوشت برّه یکساله و بزغاله. جلّاب: از گاوزبان سه درم، بادرنجبویه دو درم، بنفشه سه درم، پر سیاوشان یک درم، تخم خطمی سه درم، بیخ سوسن یک درم، گل سرخ دو درم، قند ده استار[6001] مجموع

یک شربت بود، نیم گرم

خورند و مطبوخ از این ادویه سازند[6002]: عنّاب و سپستان از هریک چهل عدد، هلیله سیاه پنج درم، بسفایج و اسطوخودّوس 6003] [و] [6004] افتیمون از هریکی سه درم، گاوزبان و گل سرخ [و][6005] بادرنجبویه از هریک چهار درم، سنای مکّی هفت درم، غاریقون یک درم، ترنجبین دو سیر. جهت تقویت قند سفید و عرق گاوزبان و گلاب و تخم ریحان می‌دهند و شراب سیب و گاوزبان؛ و از سودای بلغمی می‌باشد. علامتش کسالت و سکون و نرمی نبض و بطئ 6006] و رطوبت بینی و دهان. علاجش نخودآب به گوشت تقلی 6007] به دارچین و زعفران مطیّب کرده، گلقند و گلنگبین به عرق گاوزبان دهند و آنچه گذشت در قسم سوداوی الّا[6008] فصد مناسب است.

فصل هفتم: در صرع

صرع در لغت انداختن است 6009] و در اصطلاح مرض معروف است و سبب آن سدّه غیر تامّ است در دماغ که به واسطه آن 6010] جمیع عصبها متشنّج گردد و حسّ و حرکت را منع غیر تام کند؛ و سبب سدّه، بلغم بود یا سودا یا خون یا صفرا و این نادر است یا باد غلیظ در نفس دماغ می‌باشد و به شرکت اعضا می‌باشد[6011] مثل معده و اوعیه منی و انگشت بزرگ پای 6012]. علاجش در حال نوبت اگر از عضوی دیگر آید و ممکن بود بالای آن را

ببندند و آن عضو را گرم گردانند به کماد نمک و سبوس و در غیر نوبت تنقیه بدن از خلط غالب باید به قوانین 6013] سابق و تقویت دماغ و از چیزی که به خاصیت فایده دهد دماغ ابن عرس 6014] است یا گوشت او با سرکه خوردن و همچنین است سم گورخر که بسوزند و بخورند.

فصل هشتم: در سکته

سکته حالتی است که حسّ و حرکت جمیع اعضا الّا تنفّس معطّل شود و گاه بود[6015] که تنفّس نیز در نتوان یافت و شبه افتد[6016] که زنده است یا مرده 6017]. پس در چشمش نگاه کنند؛ اگر خیال ناظر در چشمش دیده شود زنده است. سبب این مرض سدّه تامّه است در بطون دماغ. علاجش در حال قدری بادیان 6018] و زیره 6019] در آب جوشانند و به عسل یا نبات شیرین کرده نیم گرم در گلویش ریزند و حقنه کنند و در حقنه تربد[6020] و بوره 6021] و نمک و سنا
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 328
و قنطوریون 6022] و تخم حنظل 6023] کنند و تابه گرم کرده بالای تافته نمدی بر سرش نهند و این بر تقدیری باشد که بلغمی باشد و علامتش سفیدی رنگ و علامات بلغم و تقدّم اسباب تولّد[6024] آن؛ و از خون می‌باشد. علامتش سرخی روی و چنان نماید که مخنوق 6025] است و پری رگهای گردن و غیر آن و از پیشانی عرق آمدن و تنفّس بی‌غطیط[6026] باشد و غطیط آوازی است که از مخنوق یا از گلوی بعضی مردم فربه در خواب بیرون آید. علاجش فصد قیفال و حجامت بر[6027] ساق پس حقنه نرم؛ و از ورم دماغ می‌باشد. علامتش تقدّم تب و علامات و اورام دماغ و از این قبیل بود آنچه از سقطه و ضربه واقع شود. زیرا که ورم غشا که از سقطه و ضربه حادث شده باشد موجب آن گردد. علاجش علاج اورام دماغ.

فصل نهم: در فالج و استرخا

امّا فالج در عرف بطلان حسّ و حرکت نصفی از بدن بود در طول و سبب آن فرو ریختن فضله رطوبی بود از بطون دماغ به اعصاب آن جانب. پس منع کند قوّه حسّ و حرکت را از نعوظ[6028] در آن؛ یا[6029] نعوظ کند، لیکن اعضا به واسطه فساد مزاج به سردی و تری متأثّر نشود. گاه بود[6030] که افعال طبیعی نیز به سبب فساد مزاج باطل گردد. پس در عضو ضمور[6031] ظاهر گردد و گاه بود که هر دو جانب را فرا رسد و تمام بدن غیر روی مفلوج گردد و این

را ابو بلقسیا گویند. علاجش تا چهارم بر ماء العسل 6032] عوض غذا و آب اقتصار نمایند و بعد از چهارم در صباح بر این وجه جلّابی 6033] دهند: بادیان دو درم، انیسون 6034] یک درم، بادرنجبویه سه درم در سیزده سیر آب جوشانند تا به نیمه رسد، بپالایند و ده درم گلنگبین 6035] عسلی در این آب 6036] حل کرده بدهند. غذا نخودآب به شیره کاچیره اندکی دارچینی و زعفران انداخته عوض آب، گلاب و عرق گاوزبان دهند. تا پانزده روز[6037] بر این وجه بگذرانند. بعد از آن به حقنه‌ای که در سکته ذکر شد، احتقان 6038] کنند دو سه بار؛ پس به استفراغ بلغم بدین حبّ 6039] اشتغال نمایند: صبر پنج درم، بوزیدان 6040]، تربد، غاریقون از هریک سه درم، ملح هندی 6041] یک درم، شربتی دو درم و نیم در این آب، نخود آب، گنجشک و کبوتر و کبک و بعد از آن گوشت آهو و دارچین و زنجبیل و زعفران و قرنفل و صعتر انداخته؛ و گاه باشد[6042] که با فالج حرارت مزاج بود و سبب آن بود که دل و دماغ باهم مقاومت کنند. پس آن وقت که رطوبات از دماغ فرود آید مقاومت نمایند،

حرارت دل و جگر غلبه کند. پس در این حال تسکین حرارت کنند به شراب لیمو و عرق گاوزبان. غذا نخودآب و برنج به آب لیمو و شراب سیب هم در این وقت توان داد؛ و باشد که حرارت چنان مستولی گردد[6043] که آب جو باید داد. چون حرارت ساکن شود[6044] باز به معالجه فلج اشتغال نمایند.

امّا استرخا، در عرف حالتی است مثل فلج در عضوی از اعضا و از این جهت گفته‌اند که فالج استرخای نصف بدن است در طول. نسبت میان استرخا و فالج عموم و خصوص مطلق 6045] است در عرف لغوی 6046] و سبب استرخا بر بدن عصب در عرض می‌باشد و این علاج‌پذیر

نیست؛ و ورم نخاع می‌باشد. علامتش درد و تمدّد[6047] و تب. علاجش فصد کردن و در ابتدا صندل و فوفل 6048] و گشنیز تر و سگنگور[6049] و برگ خرفه مجموع یا بعضی با گلاب طلا کنند و در تزیّد[6050] آرد جو و خبّازی و در انتها گل خطمی و بابونه و فصد حرارت کنند تا غلبه خون محقّق نشود؛ سقطه و ضربه می‌باشد، اگر حادث شود بعد از آن، دفعتا، قابل علاج نباشد، زیرا که دلیل بود بر پاره شدن عصب. اگر بعد از دو سه روز عارض شود دلیل بر ورم عصب و ریختن ماده بدان باشد. تنقیه 6051] کنند و داروهای محلّل و مقّوی بر

موضع ضربه نهند؛ چنانچه در فصل اوّل از باب سیزدهم بیاید؛ و سوء مزاج بارد و رطب ساده می‌باشد. علامتش آنکه به تدریج حادث شود و علامتی دیگر نباشد. علاجش تبدیل مزاج؛ و گاه باشد که فالج عارض گردد از جهت مادّه که بعضی اعضا بر سبیل بحران 6052] دفع کند و بیشتر این در قولنج 6053] واقع شود. علاج این مناسب این است که به مالیدن روغنهایی کنند که گرم نباشد بسیار[6054] و تقویت عضو کنند و مادّه را از آن منع کنند[6055]، مثل روغن بابونه و اگر روغن گل و روغن قسط[6056] برابر باهم 6057] جمع کنند، بمالند، شاید؛ و بباید دانست که عموم و خصوص میان فلج 6058] و استرخا به حسب لغت عرب است و نزدیک بعضی اطبّا هر دو لفظ مترادفند و استرخای یک انگشت را فلج گویند.

فصل دهم: در تشنّج

تشنّج 6059] انقباض عضو است و در هم کشیدن آن، چنانچه از انبساط[6060] و گشادن عاجز آید. از بلغم می‌باشد. علامتش آنکه دفعتا حادث شود با علامات بلغم. علاجش تنقیه بلغم 6061] به شرایط و بعد از تنقیه روغن فرفیون مالیدن؛ و از خشکی می‌باشد. علامتش 6062] تقدّم اسباب خشکی‌آرنده مثل تبهای قوی مدّتی دراز و اسهال و گرسنگی و رنج بسیار و این را تشنّج

یابس گویند، مندفع نگردد مگر در کودکان یا جوانان نادرا. علاجش انواع مرطّبات از غذا و شربت و طلاها بکار داشتن؛ و از ورم عصب می‌باشد. علاجش علاج آماس باشد[6063].
چنانچه در باب دوازدهم بیاید؛ و از چیزی موذی می‌باشد مثل آنچه 6064] جراحتی باشد بر عصب یا خلطی تیز با کیفیّتی زهرناک. چنانکه کسی را کژدم بر عصب بگزد و از این قبیل بود تشنّج کسی که خلط زنجاری قی کند؛ و تشنّجی که از دیدان 6065] عارض شود، مناسب هریک معالجه کنند.

فصل یازدهم: در تمدّد و کزاز

تمدّد[6066] یعنی عضوی از اعضای درهم آمده درد کند. کزاز[6067] تمدّد تشنّج عصب بود از هر دو جانب. پس عضو راست بماند و میل به جانبی نکند و او ضدّ تشنّج اختلاجی 6068] بود و مشارکت او در سبب؛ و کزاز بعضی اطلاق می‌کنند بر تشنّجی که ابتدا از عضلات چنبر گردن کند[6069] و به جانب پیش کشد یا پس یا به هر دو؛ و بعضی کزاز را بر مطلق تمدّد اطلاق کرده‌اند و بعضی مخصوص گردانیده‌اند بدانکه سبب آن بردی منجمد بود از داخل یا خارج که در[6070] یک جانب بود یا دو. علامت 6071] و معالجات آنچه 6072] در تشنّج مذکور گشت.

فصل دوازدهم: در رعشه

در این مرض حرکات ارادی یا ثبات 6073] ارادی به حرکات غیر ارادی مختلط گردد و صعب تر آنکه در جانب چپ بود. از سوء مزاج سرد می‌باشد مادّی یا غیر مادّی. علاجش 6074][6075]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص332
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 333
گلنگبین به آب بادیان و انیسون 6076]. غذا نخودآب به شیره کاچیره یا گنجشک، کبوتر، گوشت آهو، دارچینی و فلفل و زعفران انداخته و اگر مادی بود تنقیه بلغم کنند؛ و از خشکی عصب یا چیزی دیگر[6077] که موذی بود، می‌باشد. علاجش آنکه در تشنّج گذشت؛ و از ادمان خمر[6078] می‌باشد[6079]. علاجش ترک آن.

فصل سیزدهم: در لقوه

این مرض آن است که روی از یک جانب فرو کشیده شود و به جانب دیگر میل کند و سبب این می‌شاید که تشنّج آن جانب باشد که بدو میل کرده یا استرخای آن جانب که از او میل کرده 6080]، تا هفتم علاج آن از تنقیه و ماء الاصول دادن 6081]، و[6082] دواء المسک و امثال آنها، چه آنچه رطوبی و چه آنچه یبسی بود مطلقا جایز نیست، و در این ایّام بر نخودآب به شیره کاچیره و ماء العسل اقتصار کنند[6083] و غرغره و مضوضات 6084] را تأثیری ظاهر و نفعی حاضر است، امّا بعد از تنقیه به کار دارند.

فصل چهاردهم: در اختلاج

اختلاج حرکت موضعی باشد از بدن به خلاف عادت و در عرف 6085] گویند فلان عضو می‌پرد. علاجش سبوس 6086] و نمک گرم بر آنجا نهند و از چیزهای غلیظ و میوه‌ها و خمریّه
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 334
و جفنات 6087] پرهیز نمایند و اگر کسی را این حال 6088] واقع شده باشد و بعد از آن دایم شود بیم لقوه و صرع بود، تنقیه بلغم کنند[6089] به ایارج 6090] مقوّی به غاریقون.

فصل پانزدهم: در زکام و نزله

فرود آمدن فضله‌های مخاطی 6091] را از دماغ به جانب بینی زکام گویند و به جانب گلو نزله و بعضی از طبیبان این فرق نکرده‌اند. از گرمی می‌باشد. علامتش سوزش و خارش و حرارت بینی و سرخی چشم و تقدّم مسخّنات 6092] دماغ چون در آفتاب مقام داشتن و خوردن چیزهای گرم و امثال این؛ و گاه بود که با حرارت جمیع بدن باشد[6093]. علاجش استفراغ بدن، اگر ممتلی بود، به فصد و اسهال و شراب عنّاب و[6094] بنفشه و نیلوفر و آب جو و ماش و اسفاناخ دادن؛ و از سردی می‌باشد. علامتش گرانی سر و کندی حواسّ و کسالت 6095] و راحت یافتن به چیزی که سر را گرم گرداند و تقدّم اسباب خارجی اگر از آن بود مثل آب و هوای سرد که به دماغ رسد. علاجش اگر از امتلای بدن بود و غلبه خلطی به علامات آن معلوم کرده تنقیه کنند، و اگر سوء مزاج ساده بود به نطولات 6096] و

کمادات 6097] و شمومات اکتفا نمایند؛ و[6098] بباید دانست که حمام در اوّل زکام سرد مضرّ است و در آخر مفید و در زکام گرم در اوّل و آخر نافع باشد. لیکن حمّام هریک مناسب آن باید و نزله گرم را به شراب خشخاش 6099] و سرد را به برشعثا[6100] منع کند. اگر به سینه می‌ریزد و اگر نزله شور بود یا تیز، واجب بود منع آن؛ زیرا که در آن خوف سل است.

سیاه‌دانه 6101] بریان‌کرده در سرکه یک شبانه روز آغشته بوی کردن مادّه را به جانب بینی کشد و اگر بینی گرفته بود، چنانکه نفس 6102] از دهن باید زدن فی الحال بگشاید.

باب دوپم در امراض چشم

اشاره

مشتمل بر پانزده فصل:

فصل اوّل: در رمد

رمد ورم ملتحمه را گویند. بدان که چشم مرکّب است از هفت پرده و سه آب بر این ترتیب که [حکیم [6103] عزیز اللّه درّه‌ای 6104] منظوم ساخته‌اند. ابتدا از طبقه‌ای که مماسّ 6105]
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 336
استخوان است کرده؛ بیت 6106]:
کرد آفریدگار تعالی به لطف خویش‌چشمت به هفت پرده و سه آب منقسم صُلب 6107] و مشیمه، شَبکه، زجاجیّ و پس جلیدپَس عنکبوت و بیض و عنب، قرن و ملتحم 6108]
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 337
رطوبات، زجاجیّه و بیضیّه و جلیدیّه 6109] است و قوّت بینایی در رطوبت جلیدیّه است و باقی رطوبات و طبقات خوادم و معدّات 6110] ویند. ورم ملتحمه از خون می‌باشد.
علامتش سرخی و بزرگی آماس و پری رگها و بسیاری وسخ 6111].
علاجش فصد قیفال از جانب دردمند و اگر هر دو چشم بود هر دو دست را[6112] و حجامت و تلیین طبیعت به شراب آلو و عنّاب و بنفشه و شیاف ابیض 6113] به سفیده تخم مرغ سوده با شیر دختران در چشم چکانند یا بر پشت چشم مالند و صندل و گشنیز تر و برگ عنب الثّعلب و خرفه مجموع یا بعضی بر پیشانی ضماد کنند و بر پشت چشم 6114] نیز[6115] ضماد کنند. غذا عدس و ماش مقشّر به شیره بادام یا روغن گاو تازه یا دنبه برّه و اسفاناخ به تمر هندی و قند چاشنی داده و برگ خرفه 6116] یا کدوی تر و شیرین یا سلمه 6117]، اگر خواهند، بر دنبه برّه یا روغن گاو تازه انداخته به تمر هندی و قند چاشنی داده نانخورشی مناسب است و زرده نیم‌برشت اگر طبیعت را قبض نبود؛ و از صفرا می‌باشد. در این قسم آماس و سرخی و وسخ کمتر بود و درد و سوزش و تیر زدن بیشتر. علاجش اسهال به مطبوخ هلیله 6118] و ضماد به لعاب دانه بهی و اسبغول 6119] و شیر دختران و آنچه در دموی
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 338
گذشت؛ و از بلغم می‌باشد. علامتش بزرگی آماس و آب ریختن بسیار و اندکی درد و سرخی و گرانی و وسخ بسیار. علاجش شیاف بریوما[6120] به لعاب هلیله شسته و تخم کتان و گل خطمی چکانیدن و ضماد کردن 6121] و به صبر و حضض 6122] و مرّ[6123] مکّی 6124] و زعفران طلا کردن. غذا نخودآب به شیره کاچیره با دنبه و شرحه بریان ریختن.

جلّاب از بادرنجبویه دو درم و صعتر سه درم و بادیان دو درم و بیخ سوسن کمی 6125] و بنفشه سه درم و گلقند آفتابی 6126] ده درم سازند و ایارج کنند[6127] و مجموع یک شربت بود و اگر گلقند نبود قند ده درم و دو درم گل سرخ اضافه کنند و اسهال به حبّ صبر و ایارج کنند؛ و از سودا می‌باشد. علامتش گرانی و خشکی و تیرگی رنگ و کمی بر هم گرفتن و تیر زدن و اندکی سرخی ملتحمه و گاه باشد که ملتحمه سرخ نباشد[6128]، بلکه پلک 6129] البته سرخ باشد.
بیشتر این نوع رمد با صداع بود. علاجش شیاف بریوما[6130] به لعاب خطمی که به شیر دختران گرفته باشند، چکانیدن. در ابتدا و در آخر شیاف دینارگون 6131] کشند. غذا ماش
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 339
و نخود به دنبه برّه یا روغن گاو تازه و اسفناخ و تربد از شرحه و دنبه ساختن و مسکه گاو[6132] بهتر [بود][6133] با نان خوردن و جلّاب از گاوزبان و عنّاب و پر سیاوشان و بنفشه و بادرنجبویه سازند و به مطبوخ افتیمون تنقیه کنند؛ و از باد غلیظ می‌باشد. علامتش تمدّد بی‌گرانی سر[6134] و وسخ و سیلان رطوبتی بود[6135]. و گاه بود که به سبب تمدّد سرخ شود.
علاجش کمادات و نطولات 6136] از[6137] بابونه و شبت 6138] و صعتر و اکلیل و فوتنج 6139] و سداب 6140]؛ و صاحب مطلق رمد باید که از دود و غبار و سرما و گرما و روشنی و سفیدیها و در یک چیز نگاه کردن بسیار بی‌آنکه نظر[6141] گرداند و از مجامعت احتراز نماید مگر آنکه اوعیه منی ممتلی بود استفراغ آن عادت بوده باشد و از گرسنگی مفرط و امتلا خصوصا در عشاء[6142] و از چیزهای بخارناک مثل سیر و پیاز و کرنب 6143] و شوریها و ترشیها که بسیار ترش بود و بیداری و خواب مفرط.

فصل دویم: در طرفه

طرفه نقطه‌ای باشد[6144] سرخ که بر سفیدی چشم ظاهر شود به سبب گشاده شدن رگی
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 340
از رگهای ملتحمه به سبب لطمه یا ضربه یا حرکتی عنیف مثل قی و نعره قوی. علاجش خون کبوتر یا فاخته خاصّه آن خونی که 6145] چون پر برکنند بیرون آید. در ابتدا گل 6146] ارمنی 6147] با آن ضمّ کرده و در آخر آب اکلیل یا لعاب حلبه شسته، در چکانند[6148].

فصل سیم: در سبل

اشاره

سبل غشاوه‌ای است که بر سطح ملتحمه متولّد شود از اجسام غریبه که مشابه 6149] رگها باشد در غشایی رقیق در هم بافته گردد. علاجش فصد کردن و مسهل دادن و شیاف احمر لیّن 6150] و احمر حادّ[6151] و دینارگون 6152] کشیدن و اگر غلیظ و دیرینه بود بر باید داشت.

فصل چهارم: در جرب

گر چشم آن است که اندرون پلک درشت و سرخ گردد و با خارش و آب ریختن بود یا جوشش کند وانجهای خرد[6153] که سرهای آن سفید باشد[6154] و پوستی تنک از آن باز می‌شود یا وانجها بر صورت دانه انجیر بود. علاجش فصد کردن و به قرص بنفشه تنقیه کردن و شیاف احمر لیّن و شیاف سماق و در نوع آخر شیاف 6155] احمر حادّ و اخضر.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 341

فصل پنجم: در غرب

در گوشه چشم از جانب بینی ریشی بود که ناسور[6156] گردد. هرگاه دست بر پلک زیرین نهند چرک بیرون آید[6157]. علاجش فصد، اگر خون غالب بود و اسهال به قرص بنفشه و[6158] شیاف غرب به کار دارند و اجزای آن این است 6159]: کندر[6160]، انزروت 6161]، دم الاخوین 6162]، سرمه اصفهانی 6163]، شبّ 6164]، گلنار از هریکی یک درم، زنجار[6165] ربع یک درم، شیاف 6166] به آب سوده درچکانند. بعد از آنکه از چرک پاک کرده باشند و بر این مداومت نمایند اگر این تدبیر کفایت نبود[6167] داغ باید کرد.

و آن 6168] رطوبتی غریبه باشد که در ثقبه عنبیّه میان رطوبت بیضه و طبقه قرنیه بایستد و
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 342
مانع دیدن شود به سبب منع نفوذ اشباح به بصر یا خروج نور به مبصّرات بر اختلاف هر دو مذهب. علامت: هرگاه که در پیش چشم خیالات 6169] مثل پشّه و مگس و موی پیدا آید بیم نزول آب بود و سبب نمودن این اشیاء، وقوف چیزی غریب غیر شفّاف بود میان جلیدیّه و مبصّرات، لیکن این خیالات 6170] از بخار معده می‌باشد و علامتش آن است که در هر دو چشم باشد[6171] و دایم نباشد و به عقب امتلای معده زیادت شود و به وقت گرسنگی کم گردد. علاج در ابتدای آب که دیدن را تمام منع نکرده باشد، تنقیه بود به ایارج و بعد از آن غرغره کردن، پس به اسلیقون 6172] و شیاف مرارات کشیدن از شورباها و خمریّه و میوه‌ها و لبنیات پرهیز نماید[6173] و قلیه و مطبخه و نان خشک خوردن و بر تشنگی صبر کردن به غایت تدبیری صایب است و اگر مستحکم شود و منع دیدن کند به تمام قدح 6174] باید کرد؛ و اگر سدّه در عصب مجوّف بود به غیر تنقیه و استعمال مفتّحات تدبیری نبود و قدح را در آن فایده نبود؛ و آبی که قابل قدح بود سفید رقیق و[6175] صافی باشد و آنکه علیل روشنی آفتاب و چراغ احساس کند، و آنچه قابل قدح نیست غمامی و زیبقی 6176] و حصبی 6177] و آسمانجونی 6178] و منتشر رقیق 6179] که هنوز به کمال نرسیده باشد، همه را به تدبیر قابل قدح گردانیدن ممکن است و گفته‌اند هرگاه 6180] شش ماه بگذرد بر خیالات مذکور خوف از نزول نباید داشت.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 343

فصل هفتم: در عشا

شب‌کوری از غلظت روح باصره بود. علاجش تنقیه به ایارج و دار فلفل 6181] را بر آبی که از جگر بز که کارد در او کشند و بر روی آتش نهند، بیرون آید، بسایند و در چشم کشند، زایل گرداند[6182].

روزکوری از رقّت و قلّت روح باصره بود. علاجش تغلیظ و ترطیب خون بود، به مثل شراب عنّاب و هریسه 6183] و گوشت گاو.

فصل نهم: در دمعه

یعنی پرآب بودن چشم پیوسته و سیلان آن 6184]. علاجش اگر بدن ممتلی بود تنقیه کنند و سرمه و توتیا[6185] با هم ضمّ کرده، پیوسته می‌کشند. از میوه‌ها و شورباها پرهیز نمایند. برشعثا در این باب عاجل النّفع است 6186].

فصل دهم: در بیاض

سفیدی که بر ظاهر قرنیه پیدا شود و اگر بعد از قرحه بود تمام زایل نشود و اگر بعد از رمد یا صداع یا شقیقه عارض شود، بعد از زوال سبب، اکتحال به خرم 6187] صغیر و خرم کبیر و خرم مقلّ 6188] کنند.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 344

موی افزونی 6189] از رطوبات عفن حادث گردد. علاجش تنقیه کردن و کندن موی و به خون خارپشت طلا کردن یا کندن یک‌یک را و داغ کردن یا به سوزن گذرانیدن به جانب بیرون یا تشمیز[6190] کردن، چنانچه کحّالان دانند و کنند[6191].

فصل دوازدهم: در ظفره 6192]

ناخنه جرمی است عصبی که از گوشه چشم بیرون آید. علاجش و تدبیرش مثل سبل کنند.

شپش که در مژه پدید آید. علاجش تنقیه کردن به ایارج و غرغره کردن به عاقرقرحا[6193] و مویزج 6194] و سپندان 6195] و آبکامه 6196] و چشم را[6197] به آب شور و

آب شبّ یمانی 6198] شستن.

فصل چهاردهم: در سلاق

سلاق آن است که پلک غلیظ شود و می‌خارد و مژه می‌ریزد. اگر ابتدای حدوث آن بود سماق در گلاب آغشته، صاف کنند و بکشند و از برگ خرفه و کاسنی و روغن گل ضماد نهند[6199] با[6200] سفیده تخم مرغ و روغن گل، و اگر دیرینه و غلیظ بود فصد و حجامت کنند. بعد از آن مطبوخ هلیله دهند و سر به بخار آب گرم می‌دارند و شیاف احمر لیّن و زیرج [6201] کشند[6202] و ضماد به عدس مقشّر و تخم انار و میبخت [6203] کنند.

فصل پانزدهم: در قرحه

ریش چشم اگر بر جانب راست بود، بر چپ تکیه کنند و اگر در جانب چپ، بر راست و اگر چرک داشته باشد به آب عسل و شیر دختران بشویند و شیاف کندر می‌کشند.
امراض عین بسیار است. آنچه وقوعش بیشتر است در این مختصر ایراد کرده 6204] شد.

باب سیم در امراض گوش و بینی

اشاره

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 346
مشتمل بر نه فصل:

فصل اوّل: در درد گوش

درد گوش 6205] از گرمی می‌باشد و از سردی و از جراحت و از کرم که در گوش متولّد شود. امّا آنچه از گرمی می‌باشد یا سوء مزاج ساده بود یا مادّی و مادّه یا خون بود یا صفراوی یا بادی گرم 6206] که در گوش بود یا از معده به دماغ برآید یا آماسی بود از خون یا از صفرا؛ و امّا آنچه از سردی باشد[6207] هم بر آن طریق یا سوء مزاج ساده بود یا مادّی و مادّه بلغم بود یا سودا. یا بادی سرد که در گوش جا گرفته بود[6208] یا از معده برمی‌آید یا آماسی بود از بلغم یا سودا. علامات سوء مزاجات ساده و مادّی و تدبیرات آن در صداع گذشت و احوال معده بعد از این خواهد آمد؛ و علامات 6209] باد گرم و سرد مثل مزاج است و امتیاز او[6210] از مزاج به آن است که باد از موضعی به موضعی برود و در گوش او آواز و حرکت آن محسوس می‌گردد. پس آنچه در این موضع باید گفت آن است که هرگاه که از حرارت بود[6211] شیاف ابیض به شیر دختران سوده نیم‌گرم، سه قطره در گوش چکانند یا در افتیمون 6212] به شیر دختران و در ورم بعد از این تدبیر، لعاب سبیوش 6213] و دانه بهی نیم گرم بچکانند و طلاهای خنک و سگنگور[6214] و برگ کاسنی 6215] و برگ خرفه و امثال این بر بیرون گوش و حوالی آن از سر و روی در سوء مزاج در همه وقت و در ورم در ابتدا به کار دارند؛ و هرگاه که از برودت باشد روغن بادام تلخ و روغن شبت و روغن

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 347

ترب 6216] و مرّ مکّی و خزمیان 6217] اگر در این روغنها حل کنند مناسب است 6218] نیم‌گرم بچکانند و سر به بخار آب گرم و شلغم دارند و گوش بر زمین گرم حمّام 6219] نهند و ضماد از بابونه و اکلیل 6220] و گل خطمی و شبت و سداب و امثال این نهند. امّا جراحات و علامت 6221] آن خروج مدّه و تقدّم ورم بود. اگر نو باشد مرهم ابیض 6222] را به 6223] روغن رقیق گردانند و بچکانند و اگر کهنه باشد مرهم رسل 6224] یا باسلیقون 6225] کنند و برشعثا[6226] جهت تسکین در او نیم مثقال بدهند؛ و امّا[6227] کرم. علامتش خاریدن بود و احساس به حرکت آن و[6228] احیانا بیرون آمدن آن. علاجش آب برگ شفتالو یا آب 6229] برگ

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 348

آلو[6230] بچکانند با صبر به آب سداب سوده یا فتیله به سرکه 6231] سوده آلوده کنند و در گوش نهند. این همه تدبیر کشتن کرم بود و بعد از

این عطسه آوردن تا بیرون افتد یا به گوش کاوی بیرون آوردن و بباید دانست که هرچه در گوش تقطیر کنند باید که نیم‌گرم باشد[6232]، خواه در مرض گرم و خواه در مرض سرد.

از حرکت بادهای غلیظ که از فضله‌ای که در سر بود حادث گردد، می‌باشد. علامتش تمدّد بود بی‌گرانی در گوش و گاهی تسکین یافتن؛ و از ریختن فضله به گوش می‌باشد.
علامتش گرانی سر و گوش و پیوسته بودن آواز. علاجش تنقیه دماغ به آنچه مناسب خلط غالب بود و سر به بخار آبی که در او بابونه و اکلیل و قیصوم 6233] و شبت جوشیده باشند، داشتن و در ابریقی کرده لوله آن را به گوش دارند انسب بود و روغن بادام تلخ و روغن بابونه یا روغن شبت در گوش چکانند؛ و از اخلاطی که در معده بود و بخار به گوش آید، این حال حادث گردد. علامتش آن بود که در سیری و گرسنگی مختلف گردد و در سر و گوش گرانی نبود، با علامات امتلای معده. علاجش تنقیه معده به قی و اسهال و بر اطریفل 6234] مداومت نمایند؛ و از خشکی و خلای دماغ می‌باشد. علامتش آنکه در
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 349
گرسنگی غلبه کند، با علامات خشکی دماغ و حالات گذشته. علاجش مرطّبات دماغ از اغذیه و اشربه و روغن کدو و بنفشه و بادام در گوش چکانند و از مجامعت و ریاضت اعراض 6235] نمایند و بر راحت 6236] و تنعّم مداومت نمایند[6237].

فصل سیم: در آمدن جانور در گوش و آب 6238]

آنچه در باب کرم گذشت به کار دارند؛ و جهت در آمدن آب بر یک پای بود که از جانب آن 6239] گوش بود، بایستد و گوش را بر کف دست نهد و چند بار[6240] بر جهد تا آب بیرون آید یا ماشوره 6241] دور گوش نهند[6242] و بمکند[6243] یا چوب بادیان که خشک بود بگیرند[6244] و یک طرف آن را در گوش نهند و طرف دیگر را چرب گردانیده مشتعل سازند تا نشف 6245] آن آب کند[6246].

فصل چهارم: در طرش 6247]

کری، آنچه مولود[6248] بود یا عارض شود[6249] از پیری یا فتح عصب مفروش 6250] به واسطه سقطه و ضربه قابل علاج نبود. امّا آنچه در تبها عارض شود به

سبب تصاعد صفرا به دماغ، علاجش مسهل صفرا دهند، مثل شیرخشت و تمر هندی و مطبوخ هلیله و روغن گل 6251] با اندکی سرکه بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند، یا روغن کدو[6252] یا روغن بادام شیرین بچکانند و شراب آلو و نیلوفر و بنفشه و تمر هندی دهند؛ و آنچه به سبب سوء مزاج آلات سمع بود، علامتش دردی بود[6253] بی‌گرانی و تمدّد؛ و اگر سرد بود از سردیها زیاده گردد؛ و اگر گرم بود به ضدّ این بود و حرارت و سوزش محسوس گردد؛ و اگر خشک بود، علامتش لاغری روی و در گود افتادن چشمها و تقدّم تعب و ریاضت و بی‌خوابی. علاجش تبدیل 6254] گرمی مزاج به سردی و سردی به گرمی و خشکی به تری و تری به خشکی به طریقی که مرّة بعد اخری سبقت یافته؛ و از ریختن اخلاط غلیظ به آلت سمع می‌باشد[6255] و علامتش گرانی سر و سبات 6256] و رطوبت منخرین و صداع و طنین و احساس ثقل در گوش و اندکی درد در همه وقت به تخصیص در وقت سجود. علاجش 6257] اسطوخودّوس دادن و تنقیه کردن به ایارج فیقرا[6258] و روغن بادام تلخ و روغن قسط و روغن ترب تقطیر کردن؛ و از بسیاری چرک می‌باشد. اگر در آفتاب 6259] نگاه کنند بتوان دید و پیوسته چرک ترشّح کند و علاجش بیرون آوردن به گوش کاو یا به روغن و بخار آب گرم نرم گردانند تا بیرون آید؛ و از ریگ یا چیزی دیگر که در گوش چکانند، عسطه آوردن، و بینی بگیرند تا بیرون افتد[6260]؛ و از ثولول یا گوشت فزونی می‌باشد.
علاجش بریدن آن اگر ممکن باشد.

فصل پنجم: در رعاف

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 351
خون آمدن از بینی بحرانی می‌باشد. چنانچه در روز بحران واقع شود و منع آن جایز نبود، الّا به وقت افراط و خوف 6261] ضعف و مثل این بود آنچه به واسطه امتلا و غلبه خون بود، تا پری رگها و سرخی رنگ عارض و گرانی بدن زایل نشود، منع نباید کرد از حدث؛ و [از][6262] پری 6263] خون می‌باشد. علامتش اندک‌اندک آمدن و بسیاری رقّت و حرارت خون.
علاجش فصد قیفال و تسکین و تغلیظ خون به مثل شراب عنّاب، به آب زرک 6264] و از چیزهای گرم خوردن و از مقام 6265] در هوای گرم پرهیز کردن و آب سرد بر سر و پیشانی ریختن 6266] و برگ بهی و برگ امرود[6267] یا کج 6268] به سرکه خمیر کرده طلا کنند. ذروری 6269] که در بینی دمند خون بازدارد[6270]: گلنار، مازو[6271]، افتیمون 6272]، گرد آسیا، کافور[6273]، خون سیاوشان، کاهربا یا مجموع یا بعضی نرم سوده، اوّل بینی را به گلاب بشویند و قدری از آن در ماشوره کرده، دردمند؛ و اگر خانه عنکبوت به آب بادروج 6274] که جنبلا گویند، پر کنند[6275] با
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 352
سیاهی دوات و از آن دارو بر آنجا پاشند و در بینی نهند، منع کند و قوی‌تر بود، و سرگین تازه خر بفشارند آبی که 6276] بیرون آید بچکانند و باز دهان محکم ببندند و محجمه بر جگر نهند، اگر رعاف از جانب راست بود بر سپرز نهند، اگر[6277] از جانب چپ بود کشیدن انثیین یعنی خصیتین و بستن بیخ آن منع رعاف کند[6278].

فصل ششم: در خشکی بینی

از حرارت و خشکی مفرط بود یا از خلطی لزج که در آن حرارت تأثیری کرده باشد.
علاجش آنچه از حرارت و خشکی مفرط[6279] بود از خوردن چیزهای گرم و قلّت طعام و بی‌خوابی و ریاضت و[6280] از مجامعت اجتناب نمایند و به روغن بنفشه و کدو و بادام 6281] چرب کنند و خیار و هندوانه خوردن و گشنیز تر بو کردن 6282]؛ و آنچه از خلط لزج بود که حرارت در آن تأثیر می‌کند و پیوسته در بینی بسته می‌شود و خشک می‌گردد به قرص بنفشه تنقیه کنند.

به حبّ ایارج و حبّ صبر تنقیه کنند و به سکنجبین 6284] و خردل غرغره 6285]، هر صباح بینی را به آب بول شتر[6286] بشویند و مرّ مکّی به آب فوتنج 6287] و جنبلا[6288] بسایند
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 353
و بدان استنشاق کنند.

فصل هشتم: در عطسه

بسیاری 6289] عطسه از گرمی دماغ می‌باشد. از گرمیها پرهیز نمایند و از دود و غبار؛ و طلاهای خنک بر سر و پیشانی 6290] اندازند و بویهای خنک مثل گشنیز تر و صندل می‌بویند.

فصل نهم: در ریش بینی

آنچه تر بود مرهمی سازند از موم و روغن گل و مردار سنگ 6291] و سفیده قلعی 6292] و خبث الفضّه 6293] و اگر بدن ممتلی بود فصد کنند؛ و آنچه خشک بود به روغن بنفشه و مغز ساق گاو و به لعاب دانه بهی به هم زده، می‌مالند[6294].

باب چهارم: در امراض دهان و حلق

اشاره

مشتمل بر پانزده فصل:

فصل اوّل: در جوشیدن دهان

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 354
جوشیدن دهان بیشتر از خون و صفرا می‌باشد[6295]. علاجش فصد و اسهال به مطبوخ هلیله و مضمضه کردن به آب سگنگور و کاسنی و گشنیز تر و اندکی سرکه و آب سماق و آب شاه‌توت 6296] و تخم خرفه و طباشیر[6297] و سماق و گل سرخ و آرد جو و عدس مجموع را[6298] برابر نرم کرده در دهن می‌گیرند.

فصل دویم: در بخر

بوی بد دهان 6299] از حرارت معده می‌باشد. علامتش کمتر شدن به وقت تناول طعام 6300] و شستن دهان. علاجش در صباح آب کشته 6301] زردآلو و زرک خورد و از چیزهای گرم پرهیز کند؛ و از بلغم عفن می‌باشد[6302] که در فم معده بود. علامتش آنکه به شستن دهن و طعام خوردن زیاده ساکن نگردد. علاجش تنقیه معده به اسهال و قی و زنجبیل پرورده 6303] در دهن گرفتن و بر اطریفل کبیر مداومت نمودن 6304]؛ و از فساد لثه و عمور می‌باشد، به سبب فرود آمدن رطوبات فاسد و عفن از سر. بدان که لثه گوشت بن دندان بود و عمور جمع عمر است، یعنی گوشت میان دندانها. علامتش آنکه اگر مضمضه کند به چیزی ترش یا شور، گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 355 رطوبات لزج بدبوی به دهن ریزد و مع هذا تسکین نیابد. علاجش تنقیه دماغ به ایارج و مضمضه کردن به سرکه و گلاب که برگ مورد[6305] در آن 6306] جوشیده باشد و حبّ المسک 6307] در دهن می‌گیرند؛ و از فساد عمور و عفونت آن و دوام ترشّح خون از آن بود. علاجش فصد و اسهال به قرص بنفشه و مضمضه به گلاب و آب برگ مورد و گل سرخ و سماق و ترک شیرینی کردن؛ و از دندان کرم 6308] خورده 6309] و سیاه‌شده می‌باشد. اگر به شستن و پاک داشتن و سنون 6310] خوشبوی در دهان گرفتن ساکن نگردد، آن دندان را بکنند.

از حرارت و خشکی دماغ 6311] می‌باشد. علاجش سبیوش و دانه بهی و برگ خرفه در دهان گیرند و خیار و بادرنگ 6312] را بپزند و در هم مالند و آن کف را[6313] که از آنجا بیرون آید در زبان مالند؛ و از اخلاطی که در معده بود، می‌باشد. علاجش 6314]، معده را پاک گردانند و از خوردنیهای گرم و خشک اعراض نمایند و بر چیزی که تعدیل دماغ و معده کند، مداومت کنند.

فصل چهارم: در آماس زبان 6315]

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 356
از خون می‌باشد. علامتش سرخی زبان و درد با تمدّد[6316] و باقی علامات غلبه خون.
علاجش فصد کردن و طبیعت را نرم گردانیدن و غرغره و مضمضه به آب سگنگور و کاسنی و[6317] خرفه و کاهو و آب شاه‌توت؛ و از صفرا می‌باشد. علامتش زردی و سوزش 6318] و شدّت درد و گاه می‌باشد که زبان با وجود ورم جوشش کند. علاجش آنچه گذشت، الّا فصد؛ و از بلغم می‌باشد. علامتش سفیدی آماس و بسیاری آمدن لعاب زیاده از نوع دموی. علاجش حقنه که در آن تربد و تخم حنظل بود[6319] و غرغره و مضمضه به صعتر و عسل؛ و از سودا می‌باشد. علامتش 6320] سیاهی و خشکی و درشتی زبان. علاجش اسهال به مطبوخ افتیمون و مضمضه به آب انجیر و لعاب خطمی و روغن بنفشه مجموع 6321].

فصل پنجم: در آماس لبها

علامت هر خلط که غالب بود استفراغ آن کنند و غذا مناسب آن دهند. اگر دموی 6322] و صفراوی بود ضماد به گشنیز تر و عدس و سبیوش کنند و اگر بلغمی و سوداوی بود به بابونه و اکلیل و گل خطمی و کتان و کنوچه 6323].

فصل ششم: در درد دندان

اگر علامت حرارت ظاهر بود[6324] و به آب سرد تسکین نیابد، فصد و حجامت کنند و مطبوخ هلیله دهند و سگنگور و بذر البنج 6325] و پوست خشخاش در آب جوشانند و صاف
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 357
کرده، سرکه و گلاب و روغن گل به آن ضمّ کرده، مضمضه کنند. اگر تسکین نیابد قدری افیون 6326] بر موضع درد نهند و قدری موم بر بالای آن نهند؛ و اگر علامت سردی ظاهر بود، عاقرقرحا در دهن گیرند و فوتنج و صعتر و بذر البنج در آب جوشانند و صاف کرده بدان مضمضه کنند و برشعثا خوردن و در دندان گرفتن هم مناسب است. بباید دانست که هرگاه که گوشت بیخ دندان که آن را لثه گویند، آماس داشته باشد و پیش از آن سست بوده باشد[6327] و دایم قبول مادّه می‌کرده و از آن خون بیرون می‌آمده، بر کندن دندان در این صورت مضرّ است و اگر لثه قوی بود و آماس نداشته باشد و درد در درازی دندان بود[6328] و سوراخ در آن و ریختگی در آن پیدا شده، بر کندن مفید است و اگر درد در عمور بود گاهی به کندن دندان تسکین یابد به جهت تحلیل مادّه و گاهی نیابد؛ و گاهی بود که سبب درد دندان دود بود یعنی کرم که در بیخ دندان تولّد کند. علاجش تخم گندنا[6329] و تخم پیاز و بذر البنج کوفته با پیه بز جمع کنند و بر آتش نهاده، دهن به بخار و دخان آن دارند و اگر خواهند که دندان بکنند بی‌آنکه آهن بدان رسانند، قدری عاقرقرحا را یک ماه در سرکه یکساله اندازند تا نرم به مثل خمیر شود[6330]. پس 6331] بر دندان نهند و دندانهای دیگر را از آن نگاه دارند.

فصل هفتم: در کندی دندان

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 358
از برگ زردآلو و خرفه و برگ سرو[6332] خاییدن زایل شود و موم با مغز بادام شیرین همین عمل کند و جنبلا و صعتر و نمک مالیدن هم مفید بود[6333] و مضمضه کردن به شیر تازه و گرم؛ و گاه بود که از خوردن چیزهای گرم دندان را حالتی پدید آید که هرگاه چیزی سرد بدان رسد درد کند. علاجش دندان بر نان و تخم مرغ گرم نهند چند کرّت و باید که چنان گرم باشد[6334] که از گرمی آن آب از چشم بیرون آید.

تری‌ها بخورند و روغن قسط[6335] در فکّین مالند و بابونه و قیصوم طلا کنند.

فصل نهم: در آماس لثه

آماس گوشت بیخ 6336] دندان از حرارت می‌باشد. به علامات بشناسند؛ اگر دموی بود فصد کنند و اگر صفراوی بود مطبوخ هلیله دهند[6337] و مضمضه به آب سگنگور و برگ خرفه و برگ بید و برگ کاسنی کنند، هرکدام باشد[6338]؛ و از رطوبت و برودت می‌باشد.
علامتش سفیدی آن و سردی که به زبان محسوس شود. علاجش مضمضه به عسل و لعاب حلبه 6339] و روغن گوسفند و روغن مصطکی 6340].
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 359

فصل دهم: در خون 6341] آمدن از بیخ دندان

علاجش اگر غلبه خون بود فصد کنند و اگر حدّت خون بود از گرمی‌ها خوردن و در آفتاب مقام داشتن 6342] پرهیز کنند و بر مغلّظات مثل شراب عنّاب و زرک و آب غوره و عدس مداومت نمایند و سنونی از این اجزا ساخته، شب بر بیخ دندان ریزند: گلنار و طباشیر و کزمازج 6343] و گل سرخ و پوست انار ترش و شاخ گوزن سوخته مجموع کوفته و بیخته.

فصل یازدهم: در جنبیدن دندان

آنچه از پیری بود قابل علاج نیست؛ و اگر از طول مرض بود یا کثرت رنج 6344] و ریاضت بی‌آنکه گوشت لثه را آفتی یا نقصانی رسیده باشد، علاجش غذاهای مرطّب و مسمن 6345] باید خورد[6346]، چون بزغاله و برّه و مرغ فربه، و سنون قابض به کار داشتن؛ و از استرخای 6347] لثه به سبب رطوبت می‌باشد. علامتش آب از دهن رفتن و احساس سردی لثه و لرزیدن فکّین در وقت سخن گفتن. علاجش ترک سردی و تری کردن و بر این موجب سنونی ساختن: قرنفل و مصطکی و سعد[6348] و گل سرخ و گلنار و سنبل و جوز السّرو[6349] مجموع را بر هم کوفته شبها بر دندان بریزند؛ و از نقصان گوشت بن دندان می‌باشد. علاجش فصد و

حجامت و ترک شیرینی و از این ادویه سنونی ساختن: کرسنه 6350]، کندر، زراوند مدحرج 6351]، دم الاخوین، ایرسا[6352]؛ و از ضربه و سقطه می‌باشد. علاجش استعمال سنون 6353] قابض که اوّل مذکور شد.

فصل دوازدهم: در درد ملازه 6354]

کرک که به عربی لهات گویند[6355]. از خون می‌باشد. علامتش سرخی و آماس و حرارت گلو، باقی علامات خون 6356] با اندک دردی؛ زیرا که حس ملازه اندک است. علاجش فصد و غرغره به آب 6357] سماق و گلاب و سرکه؛ و از صفرا می‌باشد. علامتش نخس، یعنی مثل سوزن در جایی زدن و بسیاری حرارت و خشکی دهن و درد زیاده از دموی بود[6358].

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 361

علاجش تلیین طبیعت به شیر خشت و آلو و تمر هندی و غرغره به سگنگور و ربّ شاه‌توت و ربّ کاسنی و خرفه و فلوس خیار[6359] چنبر در آب سگنگور حل کرده؛ و از بلغم می‌باشد. علامتش نرمی آماس و سفیدی رنگ آن 6360] و درد[6361] اندک. علاجش غرغره به آبکامه و گلاب و سکنجبین و خردل؛ و از سودا می‌باشد. علامتش محکمی و صلابت آماس و سیاهی رنگ. علاجش مطبوخ 6362] افتیمون دادن و غرغره به صعتر و حلبه و جلّاب 6363] و انجیر و تخم خطمی در آب جوشانیدن و صاف کرده 6364]، آبکامه و گلاب اضافه کرده؛ و می‌باشد که ملازه فرو می‌آید و آن به واسطه حرارت و رطوبت می‌باشد، آن را استرخای لهات گویند. علاجش آنچه گذشت در درد آن 6365] از خون؛ و از سردی و تری می‌باشد و علاج آنچه در درد[6366] بلغمی مذکور شد. پس 6367] به مازو[6368] و نمک درشت 6369] و آس بردارند و میان سر[6370]، آنجا که کودکان را نرم می‌باشد به کلّ، و یک دان را از جایی که درد[6371] بسیار بدانجا می‌رسد، سریش و سبیوش به سرکه سرشته، طلا کنند و بریدن آن از خطر خالی نبود.

فصل سیزدهم: در خناق

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 362
خناق 6372] نارسیدن نفس بود به شش و دل یا دشواری آن و سبب آن آماس لوزتین است و عضله‌هایی 6373] که به گرد آن درآمده از عضلات بیرونی و این را خناق مطلق گویند و این آماس از خون می‌باشد. علامتش سرخی روی و پری رگها و ضربان و جستن آن و غلبه خون بر تمامی بدن. علاجش فصد قیفال و حجامت ساق و تلیین به حقنه نرم، پس 6374] غرغره به سرکه و گلاب و به ربّ شاه‌توت و آب گشنیز تر، و چون ورم متغیّر[6375] و زرد و[6376] نرم گردد[6377]، انگشت یا آلتی بر او مالند تا بگشاید؛ و از صفرا می‌باشد. علاجش هم فصد باید کرد و از شیر خشت و عنّاب و آلو و تمر هندی و بنفشه تلیین ساخته و غرغره، چنانکه گذشت و هندوانه دادن و امثال آن؛ و از بلغم می‌باشد. علامتش تهیّج روی و چشم و سفیدی رنگ و بسیار رفتن لعاب از دهن و اندکی درد و شدّت تنگی حلق؛ و[6378] بود[6379] که دهن شور باشد. علاجش حقنه تیز که در وی تخم حنظل و تربد بود و غرغره به آبکامه و عسل یا به سکنجبین عنصلی یا عسلی به آب ترب و سپندان یا ربّ جوز[6380] و طبیخ انجیر؛ و از سودا می‌باشد. علامتش محکمی ورم و تیرگی و به سیاهی مایل بودن رنگ بیمار و خشکی و ترشی دهن و تمدّد موضع ورم. علاجش فصد باسلیق و حقنه متوسطه 6381] میان حادّه و لیّنه و غرغره به آنچه در بلغمی گذشت؛ و گاه سبب خناق 6382] ورم عضلات اندرونی حلق باشد یا بیرون رفتن مهره‌های گردن از موضع خویش به سبب ضربه یا سقطه یا به واسطه مادّه یا بادی غلیظ که در میان مهره‌ها درآید یا تشنّجی که در عضلات حادث گردد و این را خناق کلبی گویند و این از خناق مطلق زیاده بود[6383].
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 363
علامتش آن بود که بیمار قادر نبود بر آنکه سر برآرد یا به جهتی از جهات التفات کند و بر گشادن دهان البتّه قادر نبود[6384] و این وقتی بود که از بیرون رفتن مهره‌ای بود از جای خود.
امّا اگر از ورم عضلات بود[6385]، گاه 6386] باشد[6387] که دهن نتواند گشاد[6388] و زبان بیرون کرد. علاجش فصد و حقنه متوسطه و آنچه گذشت و ردّ[6389] مهره به موضعش به قاعده ردّادی 6390] و بعد از ردّ از این اجزا ضمادی 6391] انداختن: مغاث 6392]، مرّ، اقاقیا، صبر، سریش.

فصل چهاردهم: در ذبحه و در حلق رفتن علقه 6393]

ذبحه 6394] ورمی گرم باشد در عضلات از هر دو جانب حلقوم، آن عضلاتی که فرو بردن طعام و آب بدو می‌باشد و عضله‌ای که بر دهن مریّ و حلقوم و اندرون مریّ نهاده شده.
علامتش آنکه قادر نبود بر چیزی فرو بردن و اگر جهد نماید از بینی بیرون آید و سخن نتواند گفت و چشمها میل بیرون کرده بود و بلند شده و آب از دهن سیلان می‌کند و گاه باشد[6395] که سرخی و ورمی هلالی از گوش تا گوش در پیش حلقوم بر کردار طوقی پدید آید و این را ذبحه از این جهت گویند. علاجش فصد قیفال کنند امّا خون اندکی بردارند تا قوّت باقی ماند. پس به حقنه نرم طبیعت را نرم گردانند[6396] و به ربّ شاه‌توت و آب سگنگور غرغره کنند و اگر قوّت بود دیگر بار فصد کنند و اگر مریض احتمال کند تا سه بار اعاده کنند؛ و امّا در حلق رفتن چیز، اگر بتوان دید به آلتی بگیرند و به آهستگی و رفق
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 364
بیرون آرند و اگر دور بود به سرکه و نمک و سپندان غرغره کنند یا جرعه‌جرعه می‌خورند تا بیفتد و اگر تشنگی بسیار برند و در حمام روند و تکیه کنند و در پیش دهن قدری خربزه یا لوش یا یخ بنهند و بدان میل کنند، بیرون آید.

فصل پانزدهم: در گرفتگی آواز

به عربی 6397] بحوحة الصّوت می‌گویند. از فرود آمدن نزله 6398] می‌باشد به حلق 6399] و قصبه شش. علامتش احساس 6400] درشتی و سوزش و دغدغه در این موضع. علاجش منع نزله به شراب خشخاش و غرغره که منع نزله کند مثل پوست خشخاش و بذر البنج و عدس و گلنار و گل سرخ در آب بجوشانند و بپالایند و بدان غرغره کنند و باید که خنک 6401] باشد[6402]؛ و از سوء مزاج حارّ می‌باشد در حنجره 6403] و اکثر این در تبها باشد و به تناول چیزهای گرم و تشنگی به افراط در هوای گرم. علاجش آب جو و خیار و هندوانه و انار شیرین و شراب بنفشه و عپنّاب و خبّازی و لعاب دانه بهی و اسبغول خوردن؛ و از سوء مزاج بارد حنجره می‌باشد[6404]. حدوث این از خوردن برف و یخ به افراط و تنفّس در سرما و هوای خنک 6405] بود. علاجش حبّی سازند بر این وجه و پیوسته در دهان گیرند:

فلفل، خردل، زعفران، سنبل، قرنفل، بسباسه 6406]، دارچینی مجموع برابر، صمغ

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 365

عربی 6407] ربع مجموع، قند به وزن همه؛ و از سوء مزاج رطب می‌باشد. علامتش عدم احساس به خشونت و درشتی و تقدّم مرطّبات. علاجش غرغره به آبی که انیسون و بادیان و صعتر و ایرسا و پودینه در او[6408] جوشیده باشند و زنجبیل مربّی 6409] و عسل و سیاه‌دانه خوردن و انجیر زرد و پسته شور و بریان و منقّی؛ و از سوء مزاج خشک می‌باشد. علامتش آنکه یا گرفتگی آواز از[6410] حدّت و صفای اندک بود یا[6411] درشتی و درد؛ و بیشتر حدوث این حال از گرد و غبار و دود باشد. علاجش روغن بنفشه تازه که متغیّر و سرد نشده باشد با روغن کدو یا روغن بادام اندک‌اندک تجرّع 6412] کردن و لعاب اسبغول یا[6413] دانه بهی و قند سفید و نبات خوردن و شوربای مرغ فربه و آب جو و گوشت بزغاله و برّه و اسفناخ؛ و از سخن بلند و بسیار گفتن می‌باشد به واسطه خشونت یا ورم و الم حنجره و قصبه. علاجش حمام که معتدل الهواء و الماء باشد و ریختن آب فاتر[6414] و زرده نیم‌برشت و گرم خوردن و شوربای حلیم گندم و باقلی 6415] و اسفناخ 6416] و مغز بادام و شراب بنفشه و قند و نبات سفید با تخم ریحان و سبیوش و پالوده قند یا ترنجبین به روغن بادام.[6417]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص366
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 366

باب پنجم در امراض صدر و ریه و قلب

اشاره

مشتمل بر نه فصل:

فصل اوّل: در تنگی نفس

از بلغم غلیظ می‌باشد. علامتش خرخره در سینه و به سرفه 6418] برآمدن بلغم و تنگی نفس به وقت حرکت و اگر سرفه 6419] و برآمدن بلغم نباشد خوف استسقا بود.
علاجش منضج از زوفا[6420] و انجیر[6421] و منقّا[6422] و صعتر[6423] و بادیان 6424] و ایرسا[6425] و بیخ سوسن تراشیده 6426] و تخم خطمی 6427] و نبات 6428] سازند و به قی و اسهال تنقیه کنند؛ و از حرارت دل می‌باشد به واسطه کثرت بخارات. علامتش بزرگی نبض و نفس و تشنگی و سوزش دل.
علاجش فصد باسلیق و تسکین حرارت دل به عرق کاسنی و گاوزبان و شیره تخم خرفه و شراب صندل و نیلوفر و طلاهایی 6429] بر این موجب 6430] بر دل انداختن: از صندل و گشنیز[6431] و برگ خرفه و برگ کاسنی؛ و از استرخای عضلات سینه و ضعف حرارت غریزی می‌باشد. علامتش نرمی نبض است 6432] و نفس بر مثال کسی زند که گریسته باشد و تا راست ننشیند و گردن راست ندارد، نفس برنیارد و اوّل را نفس بکاء[6433] و دویم را[6434] نفس
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 367
انتصاب گویند[6435]. علاجش علاج فالج و روغن قسط در سینه مالند؛ و از خشکی شش می‌باشد. علامتش باریکی آواز و سرفه خشک و کم شدن آن از خوردن تری‌ها. علاجش آرد جو به گوشت برّه و[6436] بزغاله و مغز کلّه هر دو و شیر تازه بز و قند سفید و از میوه‌ها هندوانه و انار شیرین و شفتالو[6437].

فصل دویم: در سرفه

آنچه از ذات الجنب و سل و ذات الرّیه و ورم جگر بود و عرض و تابع آن امراض است 6438] مذکور خواهد شد. امّا آنچه به خود، مرضی است اینجا مذکور شود[6439]. بباید دانست که سرفه تر و سرفه خشک می‌باشد و سرفه خشک آن است که با وی 6440] چیزی برنیاید. از نزله تیز و رقیق می‌باشد که پیوسته از سر فرو می‌آید. علامتش آنکه در شب در عقب خواب زیاده گردد و سر قصبه و حلق خاریدن گیرد و سرفه آید. اگر زود به منع این اجتهاد ننمایند خوف سل بود[6441]. علاجش منع نزله به شراب خشخاش و غرغره از این اجزا[6442]: عدس با پوست خشخاش، گل سرخ، سگنگور، بذر البنج، گلنار، و حبّ السّعال 6443] که مادّه را غلیظ گرداند و منع سیلان کند، از این اجزا ترتیب کنند: خشخاش 6444]، بذر البنج 6445]، تخم کاهو[6446]، خرفه 6447]، تخم کدو[6448]، مغز تخم خیار[6449]، نشاسته 6450]، کتیرا[6451]، صمغ 6452] افیون 6453] کوفته و بیخته به لعاب دانه بهی بسرشند و حبّها کنند و پیوسته در دهن دارند و سر

تراشیدن و چیزی درشت در سر مالیدن؛ و از سوء مزاج گرم و خشک در شش می‌باشد.

علامتش زیادتی سرفه در وقت حرکت و تشنگی و گرسنگی و حرارت هوا با لاغری بدن و به سرعت نبض و تسکین یافتن در هوای خنک و در خیشخانه 6454] حمام و امثال آن.

علاجش آب جو و مرغ و کدو و اسفناخ و سرمق 6455] و شراب بنفشه و نیلوفر به لعاب دانه بهی و سبیوش به عرق کاسنی و گاوزبان. از میوه‌ها هندوانه و انار شیرین و صندل و آب گشنیز تر[6456] و برگ خرفه و تراشه کدوی تر بر سینه طلا کنند؛ و از سوء مزاج سرد می‌باشد.

علامتش ضدّ[6457] آنچه در حرارت گذشت. علاجش گلنگبین عسلی و انجیر و منقّا و مغز پسته. غذا نخود و باقلی و لوبیا و زعفران و دارچین اندخته و سینه را روغنهای گرم مالیدن 6458]؛ و از جوشش قصبه شش می‌باشد و این را بثرات السّعال 6459] گویند. علامتش آنکه از سخن گفتن و چیزی خواندن و دود و غبار الم یابد و از هوای 6460] گرم و شربتهای گرم.

علاجش فصد کردن و مسهل صفرا دادن و بر تدبیر سوء مزاج گرم مداومت نمودن؛ و از درشتی قصبه به سبب دود و غبار و بسیار[6461]

گفتن می‌باشد. علاجش لعابها و شورباهای 6462] چرب دادن و فالودجات 6463]. امّا سرفه تر آن است که با او چیزی برآید از امتلای شش. از خون 6464] صفراوی می‌باشد. علامتش بزرگی نبض و حرارت بدن و تشنگی و سرخی روی و از هوا و آب سرد لذّت یافتن و بیشتر با این سرفه 6465] چیزی برنیاید. امّا چون گاهی نفثی 6466] زرد برآید، در قسم تر آورده شد، علاجش فصد کردن، و آنچه در سرفه گرم گذشت از

اشربه و اغذیه و ضماد عمل نمودن؛ و از اخلاط غلیظ می‌باشد. علامتش خرخره سینه و برآمدن چیزهای غلیظ[6467]. علاجش آنچه در تنگی نفس مذکور شد و بباید دانست که بسیار باشد که 6468] در سرفه اگر ترشی دهند، سرفه زیاده گردد و اگر شیرینی دهند به صفرا مستحیل 6469] گردد[6470] و دهن تلخ شود. در این وقت شراب نیلوفر دهند که در وی خاصیّتی است که به صفرا مستحیل نگردد[6471]. دیگر آنکه در بعضی اوقات در همه اشخاص و در بعضی اشخاص در همه اوقات مشاهده افتاد که به ترشی ازاله سرفه می‌کردند[6472]. آن‌چنان بود که سرفه میان مردم عموم یافته بود و به ترشی زایل شدی و چند کس را دیدم که هر گاه سرفه ایشان را عارض شدی 6473] ازاله به ترشی کردندی. پس اگر امتحان کنند به دادن ترشی در بعضی سرفه‌ها که صفرا و حرارت غالب بود، دور نیست.

فصل سیم: در خون به سرفه برآمدن

اگر اندک بود و[6474] به اندک سرفه برآید، از حنجره و قصبه بود. علاجش غرغره به قابضات و گل ارمنی و صمغ عربی پیوسته در دهن می‌گیرند و از گرمی‌ها و نعره زدن پرهیز نمایند و اگر به سرفه بسیار برآید[6475]، اگر نیک سرخ بود از سینه است و اگر نیم‌رنگ بود از شش است 6476]. در همه اقسام این مرض فصد کنند و شراب حبّ الآس 6477] و قرص 6478] کهربا[6479] دهند. غذا برنج و باقلی به شیره خشخاش و مرغ؛ و اگر تب باشد به آب جو برند.
از میوه‌ها امرود و سیب مناسب است.[6480]
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 370

فصل چهارم: در ذات الرّیه 6481]

ورمی گرم 6482] بود در شش از صفرا یا خون یا بلغم عفن 6483]. علامتش تب دایمی تیز و سرفه و گرانی سینه و تنگی نفس و درد از سینه به جانب پشت می‌کشد و انتفاخ و سرخی روی و چشم و ستبری 6484] پلک چشم و تشنگی و خشکی زبان و نبض موجی 6485] و سبات. در بلغمی سرخی روی و چشم و حرارت کمتر بود. لیکن گرانی سر و سبات بیشتر. علاجش اوّل فصد باسلیق کنند، پس تلیین طبیعت به مثل شیر خشت و ترنجبین و بنفشه و آلو. غذا آب جو و شراب عنّاب و بنفشه و نیلوفر و شراب انار شیرین به عرق گاوزبان دهند و در وقت غلبه حرارت و تشنگی به شیره تخم خرفه و تخم خیارین 6486]، اگر بلغمی بود پر سیاوشان و تخم خطمی و بیخ سوسن در اشربه مذکوره درافزایند و ضماد از آرد جو و بنفشه نهند یا از موم سفید و روغن بنفشه موم روغن 6487] ساخته، در سینه می‌مالند، و در آخر، خطمی، پس تخم کتان با آن ضمّ کنند و حبّ السّعال بر این وجه سازند: مغز تخم خیار، مغز تخم 6488] کدوی شیرین 6489]، مغز بادام مقشّر از هریک سه درم، بنفشه دو درم، ربّ سوسن 6490] یک درم، ترنجبین پاک‌کرده برابر همه 6491] به لعاب دانه بهی یا سبیوش بسرپشند و جدا کنند، هریک دو دانگ و سر انگشت بر او نهند تا پهن شود[6492]؛ چه، حبّ السّعال را بر این صورت می‌باید ساخت.

فصل پنجم: در سل

سل 6493] ریش شش باشد. بعضی کسان باشند که 6494] اگرچه شش ایشان ریش نباشد،
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 371
لیکن حال ایشان مثل حال مسلولان باشد و این کسانی باشند که پیوسته رطوبتهای لزج از سر ایشان 6495] به شش فرود آید و گذرهای دم زدن را که مجاری تنفّس گویند ممتلی گرداند و تنگی نفس و سرفه صعب 6496] و لاغری و کاهش بدن پیدا آید و اگرچه فی الحقیقة از قبیل تنگی نفس باشد، لیکن این کس را مسلول خوانند. امّا سل حقیقی که قرحه شش باشد، علامتش لزوم تب دقّ و به سرفه برآمدن مدّة[6497] و چرک؛ و فرق میان بلغم و مدّة آن است که مدّة با خون و خشک ریش 6498] برآید[6499] و بدبوی بود، خاصّه اگر بر آتش اندازند؛ و اگر بر آب اندازند بعد از دو سه ساعت با تک آب رود و اگر در ابتدا بود و هنوز به حدّ استحکام نرسیده باشد[6500] اگر معالجه و تدبیر به صواب اتفاق افتد یمکن که صحّت یابد[6501] و اگر به حدّ استحکام رسیده بود[6502] چنین گفته‌اند[6503]: «لا علاج له و إنّما یتلطّف به لیهون 6504] أمره 6505]».
علاجش در اوّل که خون برآید رگ باسلیق زنند و خون بسیار بردارند و آنچه بردارند به چند کرّت بردارند، چنانچه سر رگ می‌گیرند و باز رها می‌کنند. بعد از آن قرص کهربا و شراب حبّ الآس دهند و بر تدبیراتی که در تب دقّ در باب یازدهم 6506] ایراد یافته مواظبت نمایند، نافع باشد. إن شاء اللّه- تعالی 6507].

فصل ششم: در ذات الجنب

ذات الجنب را شوصه 6508] و برسام گویند و بعضی افاضل میان هریکی فرق کرده‌اند.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 372
اگر آماسی در عضله‌های سینه باشد، خاصّه عضله‌های اندرون، شوصه گویند و اگر در غشایی باشد که سینه را به مثابه بطانه است، برسام گویند و اگر در حجاب که در میان احشای زیرین باشد ذات الجنب و حیره گویند[6509] و بیان آن را در معالجه مدخلی نیست؛ ورمی گرم است در حجاب داخل یا حاجز[6510] یا حجاب خارج یا عضلات داخل یا عضلات خارج و در قسم آخر چون در خارج است محسوس گردد. علامتش تب تیز و لازم 6511] و وجع ناخس یعنی درد به آن ماند که چیزی سرتیز به جایی فرو می‌برند، و نبض منشاری یعنی سریع و متواتر، و اجزای آن مختلف در بلندی و پستی و صلابت مشابه 6512] منشار درودگر و تنگی نفس و سرفه خشک در ابتدا، پس در آخر چیزی برآید. علاجش 6513] در مادّه دموی فصد باسلیق 6514] از جانب مخالف و بعد از دویم یا سیم باز[6515] فصد کنند از جانب علّت، اگر[6516] ببینند که مریض را قوّت و احتمال آن هست؛ و شراب عنّاب و نیلوفر و بنفشه و لعاب دانه بهی و اسبغول دادن و آب جو و اسفناخ 6517] و طبیعت را نرم داشتن و ضماد از آرد جو و بنفشه سازند.

فصل هفتم: در ذات الصّدر و ذات العرض

ورم حجابی که 6518] سینه را به دو بخش کرده 6519]. اگر در جانب سر سینه بود ذات الصّدر گویند و[6520] اگر در جانب مهره‌های پشت بود ذات العرض گویند[6521]. علامت ذات الصّدر
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 373
احساس درد بود[6522] در درازی سینه از ثقبه خنجری 6523] تا فم معده و عدم قدرت علیل بر نظر کردن بر[6524] زمین و آسمان و از تکیه کردن بر پهلو و پشت راحت یافتن؛ و علامت ذات ا لعرض احساس درد در میان دو شانه و بر پشت تکیه نتواند کرد و به جانب چپ و راست نگاه نتواند کرد و در وقت سرفه زحمت بسیار رسد. علاج هر دو، علاج ذات الجنب بود، الّا آنکه در اوّل ضماد بر سینه و در[6525] دویم بر میان هر دو شانه باید نهاد.

طپیدن دل که از اعتدال بیرون 6526] بود. سبب آن سوء مزاج ساده بود یا مادّی و علامات سوء مزاجات به کرّات 6527] مذکور شد. معلوم گردانند و ساده را به تبدیل و مادّی را به تنقیه و تعدیل تدبیر نمایند و در مبدّلات و مسهلات مقوّی دل مثل گاوزبان و بادرنجبویه و زعفران لازم دارند؛ و از دیدان می‌باشد. علامت و علاج آن در باب هفتم بیاید.
ادویه قلبیه گرم: مشک و عود و عنبر و بهمنین 6528]، ابریشم، زعفران، قرنفل، شاهسفرم، دارچینی، سعد؛ و ادویه قلبیه سرد: مروارید ناسفته و بسّد[6529] و صندل و گل سرخ
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 374
و طباشیر و گشنیز و سیب و نیلوفر و کافور[6530] ریاحی؛ و ادویه قلبیه معتدل: گاوزبان، زر، فیروزه 6531]، یاقوت 6532]، مرکّبات مفرّحات یاقوتی سرد و معتدل و گرم و دواء المسک.

فصل نهم: در غشی

معطّل شدن قوّت حس و حرکت است به واسطه ضعف دل و سبب آن چیزی بود موذی که به دل رسد، چنانچه در نوبتهای بعضی تبها و از گزیدن هوام زهرناک و از خوردن زهرها و از وصول بخارات رديّه بدنيّه، چنانچه در اختناق رحم، یا خارجيّه 6533] چنانچه نتن جيف 6534] و امثال آن می‌باشد؛ یا از سوء مزاج ساده یا مادّی یا قلّت روح و رقّت آن. علاجش در آن وقت رشّ آب سرد به روی افشاندن و بوی‌های موافق و خوش چون گل و گلاب به کار داشتن و دست و پای مالیدن و حرکت دادن و در وقت تسکین و با هوش آمدن سبب معلوم باید کرد و در دفع آن اجتهاد کردن 6535]؛ «لأنّ الغشی إذا افرط أوجب الموت».
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 375

باب ششم در امراض معده و جگر و سپرز

اشاره

مشتمل بر پانزده فصل 6536]:

فصل اوّل: در سوء مزاج معده

یا سوء مزاج معده گرم ساده باشد[6537]. علامتش تشنگی و جشای 6538] دخانی و فاسد شدن غذاهای لطیف و اندک گرم و خشکی دهان و قلّت شهوت طعام. علاجش شراب زرک و غوره و انار و ریواج 6539] و شراب صندل و لیمو و نارنج. غذا زرشکیّه و حصرمیّه و سماقیّه و جرزمیّه 6540] و تفاحیّه و آب شدید البرد؛ یا مادّه صفرا. علامتش آنچه گذشت با تلخی دهان و غثیان و بیرون آمدن صفرا[6541] به قی. علاجش تنقیه 6542] به قی و اسهال و باقی تدبیرات مذکوره؛ و از گرمی و تری می‌باشد. علامتش اعتدال آرزوی طعام و بسیاری آب دهان، خاصّه نزدیک گرسنگی و به قی برآمدن صفرا و بلغم و صفرای محّی،[6543] یعنی مثل زرده تخم مرغ. علاجش قی کردن و به حبّ غاریقون 6544] اسهال آوردن و شراب لیمو و گلقند آفتابی به هم سرشته دادن با نوشدارو نیم درم و ربّ بهی یک سیر یا شراب نارنج در صباح به ناشتا خوردن؛ و از گرمی و خشکی ساده می‌باشد. علامتش علامات حرارت 6545]

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 376

با زیادتی زبان و دهان و خشکی طبیعت و لاغری بدن. علاجش آب جو به مرغ فربه و برّه و بزغاله و انار و سیب شیرین و هندوانه و شراب انار و عرق کاسنی؛ و از سردی ساده می‌باشد. علامتش ضعف هضم و دیر گذشتن طعام از معده و تغییر آن به ترشی و نرمی طبیعت و بادناکی شکم 6546] و بسیاری شهوت 6547] طعام. علاجش جوارشات 6548] حارّه 6549]؛ و از سردی و تری ساده می‌باشد. علامتش کمی آرزوی طعام و میل به غذاهای تیز و غثیان و تشنگی کاذب و آروغ ترش و نفخ در شکم پیچیدن 6550]. علاجش تنقیه معده به قی آوردن به آب شبت و عسل و اسهال بلغم و مداومت بر نوشدارو[6551] و جوارشات و گلنگبین؛ و از سردی و خشکی با مادّه سوداوی می‌باشد. علامتش بسیاری آرزوی طعام و ضعف هضم و بسیاری نفخ و سوزش معده و ترشی پیش از طعام خوردن و بیرون آمدن سودا به قی، چنانچه دندان کند شود و بزرگی سپرز. علاجش تنقیه معده به مطبوخ افتیمون و معجون نجاح 6552]، پس مداومت نمایند[6553] بر مقوّیات مذکوره؛ و از سردی و خشکی بی‌مادّه می‌باشد و این دیر معالجه پذیرد. علاجش اشربه و اغذیه گرم و تر و طلاهای گرم و تر بر معده انداختن؛ و از تری بی‌مادّه می‌باشد. علامتش 6554] قلّت تشنگی و تنفّر از غذا و چیزهای تر و ضرر یافتن از آن و بسیاری آب دهان و سرعت نزول طعام از

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 377
معده. علاجش اطریفل صغیر و قرص گل؛ و از سردی بی‌مادّه 6555]
می‌باشد. علامتش ضعف هضم و بطئ و نزول طعام از معده و تغییر آن به ترشی و نرمی طبیعت و بادناکی شکم و بسیاری شهوت طعام. علاجش جوارشات حارّه؛ و از سردی و تری ساده می‌باشد. علامتش مرکّب از علامات سردی و تری منفرد با سفیدی رنگ و سستی گوشت بدن. علاجش چیزهای گرم و خشک.

فصل دویم: در درد معده

از سوء مزاج می‌باشد. علاجش تبدیل؛ و از اجتماع اخلاط ردّیّه می‌باشد. علاجش تنقیه؛ و از ورم می‌باشد. علاجش 6556] هم در این باب بیاید؛ و از بادها می‌باشد. علاجش تکمید به جاورس 6557] و سبوس و نمک و خوردن جوارش کمّونی 6558] و امثال آن؛ و از ضعف می‌باشد. علامتش تهیّج درد بعد از تناول طعام و تسکین نایافتن الّا به قیّ تمام. علاجش تقویت معده.

این آرزوی 6559] خوردن گل و امثال آن بود و سبب آن اجتماع اخلاط ردّیّه است در معده، پس طبیعت مایل می‌شود[6560] به چیزی که ضدّ آن باشد و گاه باشد که آرزوی آن برای دفع و طلب ضدّ آن 6561] نباشد، بلکه طلب آن خلط ردّیّه 6562] است مشابه و مشاکل خود را و فرق میان
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 378
هر دو آن است که آنجا که طلب مشاکل است صحّت با او محفوظ نیست و آنجا که طلب ضدّ است و برای دفع موذی، با او صحّت محفوظ است. علاجش تنقیه معده به قی و اسهال و تسکین آرزو[6563] به مرغ بریان و شور و تمشّش 6564] استخوان طیور و نقلهای مرغوب.

فصل چهارم: در هیضه

هیضه 6565] حرکت مواد فاسد غیر منهضم بود که از بدن بازگردد به عنف و شدّت دافعه و به قی و اسهال مندفع گردد و گاه بود[6566] که قی نباشد، امّا از منش 6567] گشتن و غثیان خالی نبود. از تغییر طعام و فساد آن به صفراویه می‌باشد. علامتش اندفاع آن به قی و اسهال.
علاجش تسهیل قی به آب گرم و تنقیه معده، پس به شراب انار و پودینه 6568] و شراب لیمو و امثال آن و گلاب و ربّ ریواج این را تسکین دهند؛ و از تغییر طعام به سردی و بلغمیّه می‌باشد. علامتش برآمدن ترشی و بلغم به قی و اسهال بلغمی. علاجش آب گرم دهند که در او انیسون و زیره و مصطکی جوشیده باشند و بگذارند تا شکم چند[6569] مجلس بیاید، پس گوارش سفرجلی 6570] قابض دهند؛ و اسباب هیضه سه نوع بود: یکی خوردن طعام بسیار که از احتمال معده زیاده بود. دویم 6571] چیزهای لطیف و سریع الهضم بعد از چیزهای کثیف و بطئ الهضم خوردن 6572]. سیم تباهی جوهر مأکول و در معده تباه‌تر شدن

آن. پس باید که پیوسته از این اسباب اعراض نمایند و اجتناب واجب 6573] دانند؛ چه، گاه بود که این مرض به غایت صعب گردد و نبض ساقط شود و رنگ مریض مثل رنگ اموات گردد و باشد که تشنّج پیدا آید در دست و پای. در آن وقت باید که نترسند و معالجه باز نگیرند و صاحب هیضه را هیچ طعام ندهند[6574] و ملاحظه تمام نمایند.[6575]

فصل پنجم: در جوع کلبی

زیادتی آرزوی طعام و حرص بر مأکولات بود، چنانچه از طبع کلاب آید. از سوء مزاج سرد فم معده 6576] می‌باشد. علامت و علاج مذکور شد؛ و از بسیاری ریختن سودا به فم معده می‌باشد[6577]. علامتش اندکی شهوت آب و ترشی جشا و آروغ و سوزش و دغدغه بسیار در معده و بی‌صبری بر ناخوردن و کثرت براز. علاجش اسهال سودا بعد از فصد باسلیق و طعام چرب دادن؛ و از اشتیاق تمام بدن 6578] به غذا می‌باشد، چنانچه حال ناقهان.
علاجش غذاهای کثیر التّغذیه دادن به کرّات و اندک‌اندک 6579] و از ادخال 6580] نیک محترز باشد و بدن را از تحلیل و طبیعت را از نرمی نگاه دارند؛ و از دیدان می‌باشد. در باب آینده 6581] از این باب شمّه‌ای بیاید.

گرسنگی اعضا و سیری معده بود. پس اعضا به غایت به غذا محتاج بود[6582] و طالب، و معده از آن متنفّر و غیر راغب؛ از سوء مزاج سرد فم معده 6583] که قوّت حسّ و جذب را بمیراند، با نقصان غذا و شدّت شهوت اعضا[6584] می‌باشد. علامتش ضعف قوّت و لاغری

بدن و بطلان شهوت، و چون دست بر فم معده نهند سردی محسوس گردد[6585] و اندک دردی باشد در آن موضع و در بعضی اوقات غشی عارض گردد و بسیار بود که مسافران را که سرمای قوی خورند، خاصه اگر پیش از آن گرسنه 6586] باشند و تقلیل غذا کرده، این حال عارض گردد. [6587] علاجش در حال غشی آنچه در غشی مذکور شد و معده را به مقوّیات مثل 6588] سعد و سنبل و گل سرخ ضماد کنند و چون از غشی بیرون آید نان اندر آب گوشت تر کرده بدهند و اگر آب گوشت به این طریق گیرند قوی‌تر باشد: بگیرند[6589] گوشت گوسفند یک‌ساله و سفیدی از او جدا کنند و سرخی را کباب کنند[6590] و در دیگ سنگی 6591] نهند و اندکی گلاب بر او چکانند و سر دیگ را بپوشند[6592] و بر سر آتش نرم نهند تا آب از وی جدا شود و گوشت هنوز خام بود. گوشت را بیفشارند و آبی که بیرون آید و آنچه بی‌فشردن بیرون 6593] آمده بود، همه را یک دو جوش بدهند تا پخته‌تر[6594] شود و اندکی نمک در اندازند، هذا[6595]؛ و از اخلاط[6596] مغشّی مثل بلغم زجاجی می‌باشد که به فم معده آید و قوّت شهوت را بمیراند و این برخلاف آن بلغم بود که شهوت کلبی احداث کند؛ زیرا که آن ترش بود و فم معده را بگزد و شهوت را بجنباند و این که سبب غشی گردد[6597] بی‌طعم و غلیظ و لزج بود. علامتش علامات سوء مزاج بارد مادّی. علاجش تنقیه معده و تسخین؛ و این قسم از اشکال خالی نبود، زیرا که به استفراغ حاجت بود و گرسنگی اعضا و غشی مانع استفراغ گردد؛ و از ضعف قوا در فم معده و حرارت شدیده در جمیع بدن می‌باشد.
علامتش علامات سوء مزاج گرم و تشنگی و خشکی طبیعت و سقوط قوّت و وقوع غشی در وقت گرسنگی. علاجش در حال غشی 6598] آنکه معلوم است و بعد از آن غذاهای

سرد و بالفعل و بالقوّه و مقوّی فم معده مثل نان در آب انار و در آب سیب

و بهی و شراب زرشک و شراب لیمو و نارنج و ریواج و غوره‌ای که به یخ خنک کرده باشند ترید کردن.

فصل هفتم: در تشنگی مفرط

از حرارت دل و سینه و شش می‌باشد. علامتش آنکه به استنشاق هوای خنک تسکین یابد. علاجش بوییدن بویهای خنک 6599] مثل خیار و صندل و گلاب و برگ بید و اغذیه و ضمادها و اطلیه سرد به کار داشتن؛ و از حرارت معده می‌باشد. علامتش علامت حرارت معده و تسکین یافتن به آب بهتر از هوا. علاجش شیره خرفه و سکنجبین و شراب زرک و خیار و هندوانه و امثال این؛ و از غلظت یا لزوجت یا شوری خلطی یا غذایی می‌باشد در معده و ماهی شور جامع این هر سه صفت بود. علامتش آنکه هرچند آب خورده شود تشنگی زیاده شود[6600] و چون صبر کنند بر آب ناخوردن 6601] به تخصیص در آب اوّل و چیزهای گرم خورند مثل عسل و شکر و[6602] طبرزد[6603] تسکین یابد و این را عطش کاذب گویند. علاجش تنقیه کنند به قی و اسهال، اگر خلطی بود و اگر غذایی بود ترک اغذیه موصوفه کنند.

فصل هشتم: در قی و تهوّع و غثیان و قی الدّم [6604]

قی حرکت معده باشد[6605] به دفع چیزی از طریق دهن مقترن [6606] با او حرکت آن چیز در اندفاع [6607]؛ و تهوّع حرکت دافع [6608] باشد، یعنی معده بی‌حرکت مندفع، یعنی آن چیزی که
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 382
معده دفع او کند؛ و غثیان حالتی باشد معده را که به آن حالت اقتضای تحریک قی کند و سبب این حالات صفرا می‌باشد. علامتش تشنگی و حرارت و خروج صفرا به قی.
علاجش تنقیه معده به قی و حقنه و تعدیل به اغذیه و اشربه ملایمه خوشبوی؛ و از[6609] بلغم و صفرا[6610] می‌باشد. به علامات هریک معلوم کنند. علاجش بعد از تنقیه به قی و حقنه، شراب انار و پودینه دادن؛ امّا قی الدّم یعنی برآمدن خون به قی از گشاده شدن [6611] رگی که در معده بود، می‌باشد. علاجش فصد باسلیق و تجرّع آب بهی یا[6612] شراب حبّ الآس که در آنجا صمغ عربی و گل ارمنی و دم الاخوین اضافه کرده باشند و بلوط و خرنوب [6613] و سماق نیز مناسب است؛ و از آمدن جگر یا سپرز به معده [6614] می‌باشد. علامتش آفت آن عضو. علاجش استفراغ آن [6615] به [6616] جانبی [6617] دیگر.

حرکت فم معده می‌باشد[6618] برای دفع چیزی موذی. از حرارت می‌باشد، چنانچه در تبهای محرقه 6619] یا از خوردن چیزهایی که بسیار گرم باشد. علاجش اغذیه و اشربه و

اضمده خنک به کار داشتن؛ و از برودت که عارض معده شود، می‌باشد[6620]. علامتش علامات سردی و میل علیل به چیزهای گرم، و پیران و مسافران را در سرما بسیار واقع شود. علاجش معده را از بیرون و اندرون گرم کنند و در این نوع و در نوع ریحی و رطوبتی که بعد از این ذکر رود و حرکات عنیفه 6621] و نعره زدن و نفس نگاه داشتن و صبر نمودن بر تشنگی و عطسه آوردن و جمیع اعراض 6622] نفسانی به غایت مفید است؛ و از چیزی گزنده و سوزنده فم معده را می‌باشد، چنانچه از قیّ زنجاری و خوردن چیزهای تیز حادث شود. علاجش قی کردن به سکنجبین و آب گرم و شراب لیمو یا زرک دادن یا سبیوش؛ و از گرانی طعام بسیار و غلیظ یا بلغم لزج و غلیظ[6623] می‌باشد. علاجش قی کردن به آب گرم و بلغمی را به آب ترب و سکنجبین عسلی؛ و از بادهای غلیظ می‌باشد.
علاجش ماء الاصول 6624] و گلقند مقوّی و مصطکی و انیسون دادن و شبت و بابونه و پودینه بر فم معده طلا کردن و روغن مصطکی و روغن شبت مالیدن؛ و از ورم 6625] جگر می‌باشد و ذکر آن بیاید؛ و از خشکی می‌باشد. علامتش آنکه در معده خلطی یا ثقلی یا بادی یا حرارتی نبود و بعد از استفراغات و تبهای گرم بسیار عارض شود. علاجش شیر و روغن بادام خوردن و در معده مالیدن. غذا آب جو و مرغ فربه و کدوی تر و اسفناخ انداختن به 6626] قند و نبات سفید به آب هندوانه و لعاب دانه بهی و سبیوش 6627] میل کردن 6628].

آماس معده از خون و صفرا می‌باشد. علامتش تب و حرارت در معده و درد و ظهور
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 384
ورم و درشتی زبان و شدّت تشنگی و سقوط اشتها. علاجش فصد باسلیق کردن و آب انار ترش و شیرین دادن 6629] و آب جو و شراب آلو و تمر هندی و شراب بنفشه و نیلوفر به آب کاسنی و سگنگور زرد و در ابتدا ضماد از آرد جو و برگ خرفه و لسان الحمل 6630] و آب بهی و[6631] سیب نهند و بعد از چهار روز گل خطمی به آن ضمّ کنند و چون حرارت 6632] تسکین یابد ضماد از بابونه و اکلیل و گل سرخ و گل خطمی کنند و به اشربه مذکوره آب بادیان و آب کرفس درافزایند؛ و از بلغم می‌باشد. علامتش تب آهسته و بسیاری آب دهان و سقوط شهوت طعام و باد گرفتن معده، بی‌آنکه 6633] محکمی در زیر دست آید، و سفیدی روی و زبان و تهیّج 6634]. علاجش ماء الاصول و آب گرم دادن. غذا ماش مقشّر و نخود[6635] و تیهو[6636] انداخته و مهرّا کرده، امّا جرم تیهو ندهند و بر آب او[6637] اقتصار نمایند و روغن گل و اندکی سرکه به هم، در معده مالند و بعد از چند روز به سعد و سنبل و خاکستر چوب انگور به سرکه و گلاب سرشته 6638]، ضماد کنند و اگر تحلیل نیابد به رفق و مدارا[6639] استفراغ نمایند به اسهال؛ فلوس خیار چنبر پنج درم در آب حل کرده و صاف ساخته به آب بادیان سه درم و تخم کرفس دو درم و گلقند آفتابی 6640] یک سیر[6641] چند صباح بدهند؛ و از سودا
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 385
می‌باشد. علامتش صلابت و محکمی ورم با افکار فاسد و بدخلقی و در گو افتادن چشم و خشکی روی. علاجش ماء الاصول و روغن بادام و فلوس خیار چنبر به آب بادیان و آب کرفس دادن و ضماد از حلبه و کتان و بابونه و گل سرخ سازند و اگر تحلیل نیابد ایارج مقوّی به افتیمون و غاریقون 6642] دهند و ضماد از اشّق 6643] و مغاث 6644] و تخم فنجنگشت 6645] و سنبل و سعد کنند.

فصل یازدهم: در اورام کبد

ورم جگر از خون می‌باشد. علامتش تب و تشنگی و گرانی و درد و سوزش در موضع جگر و سقوط شهوت طعام 6646] و ظهور ورم و سرخی زبان و روی و سرفه خشک و فواق، و اگر ورم بزرگ بود و معده را از بزرگی آن زحمت رسد،[6647] اگر ورم در جانب مقعّر بود با آن علامات قی و قبض شکم و فواق و ذهاب شهوت طعام بیشتر بود و اگر در جانب محدّب بود سرفه و تنگی نفس و گرفتگی بول و فروکشیدگی [و][6648] چنبر کردن به زیر بود.
علاجش فصد باسلیق و شراب انار و آب کاسنی 6649] و سگنگور زرد و سکنجبین قندی. غذا

آب جو و ضماد از آرد جو و بنفشه و گل خطمی و گل سرخ و بعد از هفت روز که حرارت تسکین یافته بود بابونه اضافه نمایند و بعد از آن بر بنفشه و گل سرخ اقتصار نمایند و میان ذات الجنب و ورم جگر التباس می‌شود. جهت تحقیق آن مریض را گویند که نفس باز پس کشد و چندان‌که تواند نگاه دارد. بعد از آن سؤال کنند، که 6650] در آن وقت دردی در زیر یا زبر دندانه‌های پهلو می‌یابد یا نه، اگر می‌یابد ذات الجنب است و اگر نمی‌یابد، [6651] ورم جگر؛ و از صفرا می‌باشد. علامتش زردی روی و زردی زبان با جوشش آن 6652] و شدّت تب 6653] و حرارت و قی صفراوی.
علاجش اسهال صفرا به مطبوخ شیرخشت و ترنجبین و تمر هندی و تخم کاسنی و پوست 6654] بیخ کاسنی و سگنگور زرد. اگر مادّه در محدّب بود، چیزی که ادرار بول کند بیشتر دهند و اگر در مقعّر بود، چیزی که اسهال کند، و در هر[6655] صورت طبیعت را[6656] نرم باید داشت؛ و از بلغم می‌باشد. علامتش سفیدی روی و زبان و قلّت تشنگی و احساس نرمی ورم و عدم درد و تب. علاجش حقنه تیز و شراب ماء الاصول به شیره تخم خربزه، ضماد از بابونه و اکلیل و گل سرخ و تخم کتان کنند؛ و از سودا می‌باشد. علامتش ادراک صلابت در[6657] موضع جگر و فساد رنگ روی و لاغری بدن و قلّت 6658] شهوت و عدم درد و تب؛ و گاه با حرارت مزاج می‌باشد. علاجش اسهال سودا بعد از آنکه مادّه را به سکنجبین بزوری 6659] و عسلی و اقراص 6660] مقل 6661] پخته کرده باشند و ضماد و

غذا و شربت به حسب گرمی و سردی مزاج، از آنکه ذکر کرده 6662] شد، ترتیب کنند.

فصل دوازدهم: در سوء القنیه

ضعف و سوء مزاج جگر را سوء القنیه گویند[6663]. مقدّمه استسقا بود. علامتش زردی روی با سفیدی آمیخته و تهیّج روی و پلکها و دست و پای و گاه بود که به همه اعضا[6664] رسد و از لوازم این مرض بود[6665] بسیاری نفخ و قراقر در شکم و بی‌ترتیبی و اختلاف اجابت 6666] طبیعت گاهی محکم بود و گاهی نرم و گاهی دیر و گاهی زود. علاجش، علاج خفیف 6667] استسقا.

فصل سیزدهم: در استسقا

استسقا در لغت آب خواستن است و علّت استسقا گرفتن است 6668] و در اصطلاح 6669] اطبّا مرضی مادّی بود که به سبب تحلّل و درآمدن مادّه غریبه بارده به تمامی اعضای ظاهری یا به مواضع تدبیر غذا؛ و اخلاط این مرض سه نوع باشد؛ و در إرداء[6670] و بدترین این خلاف است؛ به قول اصحّ زقّی بود، پس لحمی، پس طبلی. علامت 6671] زقّی گرانی شکم و بزرگی و روشنی پوست شکم و چون دست بر شکم مالند[6672] همچون زقّی یعنی خیکی پرآب نماید[6673] و آواز آب مسموع گردد در وقت دست بر او زدن یا از پهلو به پهلو گردیدن.

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 388

علاجش علاج 6674] ورم جگر، اگر علامت ورم 6675] بود و[6676] اگر سوء مزاج بود، گرم را به سکنجبین و آب کاسنی و سرد را به سکنجبین بزوری و غذا مناسب هریک و استفراغ زرداب به مثل کلکلانج 6677] سرد یا گرم به حسب حرارت و برودت مزاج مریض 6678]، و بعد از آن بر مدّرات 6679] و مقویّات سرد یا گرم 6680] مواظبت نمایند. مدّرات: تخم کرفس، انیسون، روناس 6681]، پر سیاوشان، بادیان، تخم خربزه، تخم خیارین، تخم کاسنی؛ و مقوّیات: قرص امبرباریس 6682] سرد و گرم و قرص گل و شراب دیناری و سکنجبین بزوری. علامت لحمی 6683] تربّل 6684] و فربه شدن جمیع بدن و چون انگشت بر موضعی فرو برند، مدّتی در گو بماند، سفیدی بول و نرمی طبیعت، و پیش بعضی این اسلم انواع است. علاجش مداوای سردی مزاج جگر و تقویت و تسخین 6685] به آنچه در سوء[6686] مزاج معده مذکور شد و در[6687] ریگ گرم و نرم از گردن به زیر پنهان شدن. علامت طبلی عدم گرانی، چنانچه در زقّی بود

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 389

و چون دست بر شکم زنند آواز طبل مسموع شود[6688] و ناف بیرون آید. علاجش اسهال به رفق به چیزی که احداث گرمی نکند و تعدیل جگر و معده کردن، چه این نوع از گرمی جگر و سردی معده حادث گردد. پس تحلیل باد با سکنجبین بزوری و حقنه‌ها و شیافها و کمادها کنند[6689]. ادویه موضعیّه: سرگین بز و سرگین گاو و گوگرد[6690] و سرکه، مجموع یا بعضی ترکیب کرده، لحمی را بر جمیع بدن ضماد کنند و زقّی را[6691] بر شکم و طبلی را بر اطراف، هم کماد گاورس 6692] و سبوس و نمک گرم 6693] کرده و اغتسال به چشمه‌های گرم و حمّام عرق‌آرنده مفید

است و حمّام تری فزاینده یعنی حمّامی که بسیار آب ریزند، خاصه آب خوش و شیرین 6694] مضرّ است و شیر شتر خصوصا که قیصوم 6695] و امثال آن چرا کند[6696]، اگر عوض غذا و آب دهند به غایت مفید است و همچنین 6697] بول اشتر و بز که قیصوم و درمنه 6698] خورده باشند؛ و آورده‌اند که ضعیفه‌ای را استسقا عارض شد با حرارت. چندان انار خورد که از ذکر کردن آن شرم می‌آید و خلاص یافت.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 390

فصل چهاردهم: در یرقان

و ارقان نیز گویند در لغت 6699]، امّا در طب مستعمل نیست و این مرض دو نوع است: زرد و سیاه. امّا یرقان زرد از جهت دفع طبیعت می‌باشد مادّه صفرا را به ظاهر بدن به طریق بحران؛ چنانچه در[6700] تبهای صفراوی در روزی از[6701] روزهای بحران واقع شود. اگر پیش از هفتم 6702] بود نیک بود، پس اگر طبیعت 6703] به خود در آن وقت نرم باشد بدی و فسادش کمتر بود. علاجش مدد طبیعت بر دفع باید کرد به دخول در آبزن 6704] گرم و سکنجبین دادن؛ و از گرمی مزاج جگر می‌باشد. علامتش علامت گرمی مزاج جگر[6705] و بسیاری زردی قاروره و کف زرد. علاجش مسهل صفرا و شربتهایی که جگر را خنک گرداند و ضمادها و غذاهایی از این قبیل؛ و از گرمی زهره می‌باشد، و فرق میان این و آنچه 6706] از گرمی جگر بود آن بود که آنچه از گرمی جگر بود رنگ تمامی بدن زرد بود، الّا روی که به تیرگی زند و بدن لاغر شود و طبیعت قبض داشته باشد. علاجش مثل علاج جگر؛ و از سدّه جگر می‌باشد. علاجش علاج سدّه و علامت سدّه جگر گرانی در موضع جگر بود[6707] بی‌درد و تب؛ و اگر سدّه در جانب محدّب بود بول رقیق و اندک بود[6708] و اگر در جانب مقعّر بود براز نرم و آبناک آید[6709]. علاجش اگر در جانب محدّب بود مفتّح و مدرّ دهند، مثل سکنجبین به آب 6710] بادیان و تخم کرفس و تخم کاسنی و تخم خیار و اندکی لک 6711] مغسول؛ و اگر در

جانب مقعّر بود استعمال ادویه مفتّحه مسهله کنند، مثل ریوند[6712] و سکنجبین و آب بادیان و کرفس و کاسنی و سگنگور؛ و از گرمی هوا می‌باشد و این قسم کودکان و زنان را بسیار می‌باشد[6713]. علاجش جایهای خنک و اشربه و اغذیه و میوه‌هایی از آن جنس؛ و از ورم زهره می‌باشد. علامتش تب دقّ 6714] بی‌گرانی موضع جگر و درشتی زبان و تهوّع. علاجش علاج ورم جگر؛ و از ضعف زهره می‌باشد. علاجش علاج ضعف جگر؛ و از سدّه در مجرایی که میان زهره و جگر است، می‌باشد. علامتش قی صفراوی با[6715] اندک ثقلی در جگر و براز اندک‌اندک سفید گردد. علاجش استفراغ صفرا و استعمال مفتّحات مثل آب تلخ کاسنی و سگنگور زرد و تخم کرفس و بادیان و زراوند و سکنجبین بزوری و به حسب گرمی و سردی مزاج در مرکّب و مفرد تصرّف نمایند؛ و از سدّه در مجرایی که میان زهره و روده‌هاست، می‌باشد. علامتش آنکه براز

به یکبار سفید گردد و به عسر بیرون آید و با[6716] این صنف قی نباشد و یمکن که 6717] قولنج تولّد کند. علاجش آنچه گذشت و در گشادن سدّه این مجری 6718] آب کرنب 6719] و چغندر که در او فلوس خیار چنبر حل کنند با روغن بادام حقنه کردن به غایت مفید است 6720] و اگر سگنگور و تخم کرفس زیاده کنند قوی‌تر باشد؛ و از قولنج می‌باشد. علاجش علاج قولنج. امّا یرقان سیاه از سدّه میان
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 392
جگر[6721] و سپرز و میان سپرز[6722] و فم معده می‌باشد. علامت این هر دو سدّه، آنکه یرقان اندک‌اندک حادث گردد[6723] و فرق میان هر دو، آنکه در ثانی شهوت دفعتا ساقط[6724] گردد و گرانی و تمدّد در جانب چپ بود. علاجش سکنجبین بزوری و اسهال سودا؛ و از بسیاری حرارت جگر می‌باشد که خون را بسوزاند؛ و فرق میان کبدی و طحالی آن است که کبدی را سیاهی کمتر بود با علامات سوء مزاج کبد و طحالی نیک سیاه بود با سیاهی بول و براز و شکایت مریض از جانب چپ بود و غم و اندوه بی‌قیاس بی‌سببی و خبث نفس.
علاجش فصد و بیرون کردن خون فاسد، پس اصلاح و تعدیل جگر؛ و از ضعف جاذبه و ماسکه سپرز می‌باشد. علامتش کدورت سفیدی چشم و سقوط شهوت و خروج سودا به قی و اسهال. علاجش تقویت سپرز و[6725] نهادن محجمه 6726] بی‌نیش زدن و ضمادهای مقوّی و دلک 6727] و ریاضت اگر از سکون و دعت 6728] باشد؛ و از جهت دفع طبیعت در بحران امراض سوداوی می‌باشد. علامتش آنکه در امراض حادث گردد و در عقب آن خفّتی حاصل آید[6729]. علاجش مدد کردن بر خروج آن؛ و از ورم سپرز می‌باشد. علامت و علاج، علامت و علاج سپرز. [6730]

امّا[6731] ورم بیشتر سوداوی بود و بعد از آن دموی، لیکن به زودی به سودا مستحیل گردد و بلغمی و صفراوی اندک و نادر بود و بیشتر اورام در زیر سپرز عارض شود و فرق
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 393
میان باد و ورم آن است که از[6732] دست در ورم مالیدن درد زیاده گردد و باز تسکین یابد و باید که آواز قراقر[6733] مسموع شود؛ و امّا دموی، علامتش درد در[6734] جانب سپرز و حرارت و تشنگی و تب گرم و اشتداد ربعی 6735] و سیاهی قاروره 6736]؛ و گاه بود[6737] که در موضع سپرز سرخی پیدا شود. علاجش فصد باسلیق و اسهال 6738] به خیار چنبر[6739] و آب کاسنی و سگنگور زرد و ضمادهای 6740] خنک؛ و غذا آب جو و اشربه‌ای که در اورام جگر مذکور شد؛ و امّا صفراوی، علامتش سوزش مفرط در سپرز و تب تیز[6741] و اشتداد غبّی 6742] و زردی چشم و زبان، اندکی با سیاهی آمیخته. علاجش اسهال 6743] به طریق ورم 6744] صفراوی جگر؛ و امّا بلغمی، علامتش 6745] زیادتی حجم سپرز و اندک دردی با آن و سفیدی روی و زبان و تهیّج چشم و حوالی آن و» سفیدی بول و سیاهی براز بود. علاجش تنقیه بلغم و تضمید سپرز به تخم اسفند[6746] که حرمل گویند[6747] کوفته، با خاکستر چوب انگور و سرکه در روغن گل جمع کرده؛ و امّا سوداوی، علامتش صلابت سپرز و بیرون آمدن از موضع خود[6748] و نفخ در شکم و نفس منقطع و سرعت نبض دو[6749] شریان که بر دو جانب حلقوم است، چنانچه به بصر حرکت او دریافته شود و لاغری بدن. علاجش اگر غلبه خون بود
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 394
فصد باسلیق و اسیلم 6750] زنند، پس سکنجبین بزوری و اسهال به مطبوخ افتیمون و تضمید به سرکه و سداب و فوتنج و بیخ سوسن کبود و اشّق 6751] و قرص کبر[6752] و قرص ایرسا به سکنجبین و سرکه کبر دادن؛ امّا باد سپرز از سردی مزاج سپرز و غلبه سودا در آن می‌باشد. علامتش تمدّد در زیر پهلوی چپ و ورم غیر صلب، چنانچه اگر دست بدو فرو برند در او نشیند و قراقر کند و جشا برآید. علاجش ماء الاصول که در او تخم فنجنگشت و سداب کرده باشند و سفوف حرف 6753] دادن و صبر بر تشنگی به غایت مفید است و نهادن محجمه آتش و کمادها و ضمادهای محلّل.

باب هفتم در امراض روده و مقعد

اشاره

مشتمل بر[6754] دوازده فصل:

فصل اوّل: در اسهال

هر اسهالی که بود یا[6755] از مأکولات بود، یا از اعضا و از هوا نیز گاهی می‌باشد، چه جنوب و بلاد جنوبیّه سبب اطلاق می‌شود؛ امّا آنچه از مأکولات بود، از ادویه مسهله
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 395
می‌باشد که قوّت او در معده یا روده بماند. علاجش اسبغول 6756] بریان کرده و به روغن گل چرب کرده به شراب سیب دهند؛ و از بسیار خوردن که موجب تخمه 6757] شود یا چیزی مزلق مثل آلو یا غذایی که خوش‌طعم نبود یا به غیر شهوت خورده شود یا نفّاخ بود و تولّد ریاح کند و آن مانع اشتمال معده بود بر غذا، پس نامهضوم 6758] بماند و موجب اسهال گردد. علاج این مجموع یک شبانه روز غذا ندهند و بعد از آن غذای لطیف و خوشبوی 6759] و سریع الهضم و خفیف دهند و معده را به حسب 6760] خصوصیت هر مزاج تقویت کنند؛ امّا آنچه از اعضا بود، از جمیع بدن می‌باشد و این را اسهال بدنی گویند به سبب اجتماع فضلات. از ترک ریاضت و قلّت تحلیل و بسیاری دعت 6761] و سکون و امتلای بدن می‌باشد یا از جنس استفراغی که عادت بوده باشد. علامت، تقدّم این اسباب و خفّت یافتن از آن.
علاج، تنقیه به فصد و اسهال 6762]، اگر بدن قوی باشد، و ریاضت و حرکت و دلک 6763] و حمام معرّق 6764]؛ و از غلبه صفرا می‌باشد در بدن. علامت و علاج در اسهال مراری خواهد آمد؛ و بر سبیل بحران می‌باشد و منع کردن این مجموع خطیر می‌باشد؛ و به سبب ذوبان و گداختن اعضا می‌باشد و این در عقب حمّیّات دقّیّه عارض شود. علامتش التهاب و حرارت و نتن براز و اختلاف و عدم علامت آفتی در عضوی که موجب اسهال گردد و اگر[6765] ذوبان لحم شحمی بود، صدید[6766] غلیظ و چرب بود و در آخر مثل شحم متشابه القوام گردد و ذوبان لحم نیز در اوّل صدیدی بود، امّا چرب نبود و در آخر نبود و
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 396
در آخر متشابه القوام گردد؛ و از عضوی غیر معیّن می‌باشد و این مدّی بود. سببش انفجار دبیله 6767] بود در عضوی از اعضا، حتّی که از صدر و سینه نیز باشد. علامتش تقدّم ورم در آن عضو و وقوع لرز و فراشا[6768] که نافض و قشعریره گویند. علاجش قند و گلاب به شیره تخم خیارین با سکنجبین یا شراب زرک به حسب احوال. غذا آب جو و مرغ چوزه 6769] انداخته و چون قیح پاک گردد، گل ارمنی و طباشیر و خون

سیاوشان و گل سرخ از هر یکی یک جزو و تخم کاسنی دو جزو، مجموع را کوفته و بیخته، یک مثقال به شراب سیب و به بدهند و موضع را به مقوّیات ضماد کنند و در آب جو برنج اضافه نمایند[6770] و اگر حرارت نباشد[6771] به جو حاجت نبود؛[6772] و غیر مدّی باشد، چنانچه فضله مجتمع می‌گردد در یک عضو یا زیاده و چون ممتلی گردد به اسهال مندفع گردد.[6773] علامت آنکه در آن عضو دردی ظاهر شود قبل از اسهال و بعد از آن خفّتی و راحتی پیدا آید و معرفت نوع خلط به لون براز و باد و از درد عضو و[6774] اسهال حاصل توان کرد؛ اگر غبّ 6775] بود صفراوی باشد و اگر ربع، سوداوی و اگر مواظبت 6776]، رطوبی 6777] و این نوع اسهال را دور البطن گویند و اگر دوری نباشد، بل دایم بود و در بعضی اوقات قوی‌تر شود، آن خلط فاسد در خون است. علاجش تنقیه بدن بود از خلط غالب و[6778] تعدیل مزاج بما یوافق و تقویت آن عضو

که در او مجتمع می‌شود به ضمادات؛ و از عضوی معیّن می‌باشد، مثل دماغ و معده و جگر و سپرز و زهره و روده؛ امّا از دماغ و این را اسهال دماغی گویند. به فرود آمدن نزله و افساد غذا در معده باشد. علامتش آن بود که در اوّل روز که از خواب برخاسته 6779] بود[6780]، چند کرّت پیاپی بنشیند پس ساکن گردد با علامات نزله و فساد مزاج دماغ. علاجش به قفا تکیه نکند و بالین پست کند و پیش از آنکه عادت از خواب برخاستن 6781] و به مجلس نشستن بود، بیدار کنند و قی فرمایند و آنچه به قی برنیاید و در معده بماند یا به روده فرود آمده باشد به چیزی مزلق دفع باید کرد، مثل تخم ریحان یا تخم زوفا[6782] یا تخم مرّ و یا اسبغول 6783] به شراب سیب یا قند یا شراب صندل و داروهای قابض که اسهال بازدارد نشاید دادن و تدبیر بازداشتن نزله باید کرد، چنانچه در باب اوّل گذشت 6784]؛ و امّا[6785] از معده، و این را اسهال معدی گویند. از ضعف ماسکه 6786] به سوء مزاج یا بازماندن ماسکه از کار خویش به سبب ملاست سطح معده از رطوبتی می‌باشد. علامتش بیرون آمدن طعام بی‌تغیّری و احساس به ثقل و فرود آمدن آن بر مثال سنگی که از بلندی ساقط می‌گردد.

علاجش قی کردن و جوارش خرنوب و کندر خوردن؛ و از ضعف قوّت هاضمه می‌باشد از سوء مزاج و بیشتر سرد و تر بود یا از بسیاری باد در معده یا از رطوبتی لزج که میان طعام و معده حجاب گردد و هاضمه از کار خود بازماند. علامت 6787] ضعف هاضمه، ثقل طعام بر معده و غیر متغیّر و منهضم بیرون آمدن، لیکن به وقت خود نه به سرعت،

چنانکه در ضعف 6788] ماسکه مذکور شد. علاجش، سوء مزاج را به

علامات آن معلوم کرده 6789] تبدیل کنند و باد را به ترک چیزهای نفّاخ و کاسرات ریاح تأجیل و رطوبی را که علامتش غثیان و بسیاری آب دهان و شیرینی و بیرون آمدن آن 6790] با براز است 6791]، التأجیل المداوا، قی به آب ترب و عسل و شبت کنند و مداومت بر جوارشات مذکور نمایند؛ و از ضعف دافعه می‌باشد و این به غایت قلیل الوقوع است، پس اندک‌اندک دفع کند، چه از ضعف به یکبار دفع نتواند کرد و آنچه دفع کند[6792] منهضم بود و علامت ضعف دافعه معده آن است که زیاده از دوازده ساعت در معده نماند و سبب آن یبوست بود. علاج 6793]، به چیزهای تر باید کرد؛ و از کثرت صفرا در معده می‌باشد. علامت و[6794] علاج در اسهال مراری بیاید؛ و از بلغم شور می‌باشد. علامتش 6795] شوری دهان. علاجش قی فرمایند و گلقند مقوّی به مصطکی با[6796] شراب بهی یا شراب لیمو دهند؛ و از بثرات 6797] و جوشش و قرحه و ریش معده می‌باشد. علامتش جوشش زبان و خشکی و حرارت و بعد از تناول طعام در معده احساس سوزشی و دردی شود و چون طعام بگذرد تسکین یابد و در براز صدید و زرداب رقیق آید. علاجش اگر[6798] مانعی نباشد فصد باسلیق کنند. آب جو بریان کرده و عدس و برنج نشسته 6799]، به شیره خشخاش، و هر روز دو[6800] درم اسبغول بریان کرده و یک درم صمغ عربی و دو درم روغن گل به شراب صندل بدهند و اگر بعد از هفته‌ای دفع نشود قرص تباشیر و سفوف حبّ الرّمان 6801] دهند به شراب بهی؛ و از باطل 6802]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص398
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 399
شدن خمل معده 6803] می‌باشد و سبب آن خلطی آکال بود یا شرب 6804] سموم حارّه یا ورمی گرم که حادث شود در معده، مثل فلغمونی 6805] و حمره 6806]. علامتش بیرون آمدن طعام غیر منهضم بی‌سببی از اسباب مذکوره. علاجش معده را به قابضات قویّه ضماد کنند. غذا آب جو بریان‌کرده، اگر حرارت بود و الّا شوربای گوشت سبک و برنج، و گفته‌اند[6807] حسویی 6808] که از شیر تازه و نان و مایده 6809] خشک‌کرده سازند انبات خمل معده کند؛ امّا از جگر،[6810] و این را اسهال کبدی گویند و فرق میان اسهال کبدی و معدی آن است که در کبدی کیلوسیّه 6811] فعل معده تمام بود و در معده ضرری نباشد. قیح و ریم می‌باشد. سببش انفجار دبیله. علامتش تقدّم ورم و نافض و قشعریره. علاجش آنچه مذکور شد و تقویت جگر با اشربه و ضمادات مناسب کردن؛ غسالی می‌باشد، یعنی مثل آب غساله گوشت تازه بود و سببش ضعف جگر بود به سبب سوء مزاج یا سدّه یا ورمی. سوء مزاج را به علامات آن

معلوم کنند و دفع گردانند. ورم و[6812] سدّه خود بعینها مذکور گشت، تحقیق کرده، علاج فرمایند و گفته‌اند که غسالی صعب به مویز منقّی زایل شود. شک نیست که هرگاه از برودت و رطوبت بود هر آینه مناسب خواهد بود[6813]. دموی صرف می‌باشد و

این را[6814] ذوسنطاریای 6815] کبدی گویند. سببش یا تفرّق اتّصال جگر بود. علاجش قرص طباشیر و گل ارمنی و خون سیاوشان. غذا زرده نیم‌برشت؛ یا امتلای جگر. علامتش امتلای بدن و احتباس سیلانی معتاد و عدم علامات سجح 6816] از درد روده‌ها و خروج متدارک و پیاپی. علاجش رگ اکحل 6817] زنند و ما دام که بیمار ضعیف نشده باشد قابض ندهند[6818] و چون ضعف پیدا آید محاجم بر مواضع کثیره 6819] از بدن نهند و قوابض استعمال کنند؛ و صفراوی می‌باشد. سببش امتلای جگر از صفرا بود؛ و فوت قوّه 6820] دافعه صدیدی 6821] می‌باشد. سببش احتراق خون جگر بود. مشابه دموی می‌باشد و این از انفجار دبیله بود و از انفتاخ سدّه یا احتراق شدید. علامت و علاج انفجاری مذکور شد و علامت انفتاخی و احتراقی و صدیدی و صفراوی آن است که با آن علامت سجح نبود و مختلط بود به براز و مریض را از خروج آن راحتی حاصل شود و در وقت خلأ درد معده بیشتر بود و چون غذا خورده شود ساکن گردد. علاجش قابض ندهند که خوف هلاکت عاجل بود، بل به تعدیل مزاج و اخلاط به آب جو و اشربه بارده مطفئه 6822] که در آن قبض بسیار نبود، مثل شراب زرک و غوره و انار و ریواج اهتمام نمایند و در این نوع اسهال خوف سجح هست، پس تخم زوفا و اسبغول بریان کرده در بعضی اوقات با اشربه می‌دهند؛ و گاه بود که در بعضی اسهالهای کبدی پاره‌های جگر بیرون آید و علامت آن بود که بر آتش نهند گداخته نشود؛ و کیلوسی می‌باشد. سببش ضعف جاذبه جگر بود. علامتش اسهال سپید و گاه باشد که اندکی به سبزی زند به واسطه وقوف در ماساریقا[6823] و قلّت

خون در بدن و لاغری و زردی رنگ با سفیدی آمیخته، به علامت مزاجها سوء مزاج مضعف معلوم کنند و اکثر[6824] آن 6825] از برودت و رطوبت بود، و تعدیل و تقویت جگر نمایند؛ و خلطی می‌باشد از سدّه‌ای که عارض شود در عروقی که معروف است به جداول 6826].
علامتش ثقل در جانب راست و لاغری و فساد لون. علاجش تفتیح سدّه به سکنجبین بزوری و شراب دیناری؛ امّا از طحال از امتلای سودا و بسیاری آمدن آن به معده بود.
علامتش غلبه اشتها و سوزش فم معده و ترشی دهن و سوداویه براز. علاجش اگر قوّت قوی بود فصد باسلیق و اسیلم باید زد و به مطبوخ

6827] افتیمون استفراغ گردد، فم معده را قوّت دهند و سپرز را تکمید کنند و محجمه به آتش برنهند؛ امّا از مراره، هرگاه صفرا از زهره به روده زیاده از آن آید که جهت دفع ثفل و لزوجت آن به کار آید، اسهال حادث شود. علامتش وقوع آن در عقب تبهای غبّ و محرقه یا در عقب خوردن شراب کهنه.
علاجش اگر صفرا بسیار بود به تنقیح 6828] هلیله زرد و تمر هندی و آب انارین به تکرار تنقیه کنند[6829]. بعد از آن قرص طباشیر[6830] و سفوف حب الرّمان به شراب بهی و زرک 6831] دهند. غذا دوغ سنگ‌تاب و آهن‌تاب 6832] و آب جو بریان‌کرده و برنج به سماق یا ناردانه، و اگر ضعف بود تیهو یا مرغ چوژه نیم‌بریان کرده 6833] در انداخته و اگر بریان کنند و در وقت گردانیدن آب سماق برمی‌زنند می‌شاید[6834]؛ امّا از روده، و این را اسهال معوی گویند. به اکثر اسباب

که در معدی گذشت تواند بود؛ و از بثور سطح داخل بود. علامتش بیرون آمدن صدید یا طعام غیر کامل الإنهضام و صلاح معده و احساس درد در وقت مرور طعام به 6835] روده.
علاجش فصد اگر مانعی نبود و آب جو بریان و برنج و روغن گل برچکانیده و شراب بهی به شیره تخم خرفه و گل ارمنی و صمغ عربی 6836]، چنانکه در معده گذشت و به آب لسان الحمل حقنه کنند و ترک ترشیهای صرف کنند؛ و از بثور سطح خارج می‌باشد و در این صدید نبود و درد به بالا و زیر و راست و چپ میل کند. علاجش فصد و تسکین حرارت و برگ خرفه و سگنگور و تراشه کدوی تر[6837] ضماد کردن و از هوای گرم اجتناب نمودن؛ و از رطوبات فاسده که در روده جمع شود، می‌باشد. علامتش خروج آن رطوبات با طعام قلیل الإنهضام و حسن حال معده. علاجش تنقیه به قی و اسهال، پس سفوفات و اقراص قابضه؛ و از ترهّل و[6838] سستی و سوء مزاج سرد و تر می‌باشد که 6839] قوّت ماسکه را ضعیف گرداند. علامتش آنچه 6840] در رطوبی گذشت غیر خروج رطوبات. علاجش جوارشات قابض که در معدی 6841] مذکور شد؛ و از ضعف امعا می‌باشد، چنانچه اعصاب را که بدان آمده از جنس فلج و استرخا عارض شود به سبب امتلای آن اعصاب 6842] یا مبدأش، یا به سبب ضربه و سقطه که عارض مبدأ شود. علامتش علامات فالج و همچنین علاجش، و این قسم 6843] اسهال به غایت قلیل الوقوع است؛ و از انفتاخ 6844] عروق در امعا اسهال دموی حاصل 6845] شود و این را ذوسنطاریای 6846] معوی گویند در روده‌های غلاظ بود و در روده‌های دقاق 6847]. بدانکه روده‌ها شش است و اسامی آن این است: اوّل که 6848] متّصل معده

است اثنا عشری است، پس صایم، پس دقیق و این هر سه را امعای دقاق گویند، پس اعور و قولون و مستقیم و این هر سه را امعای غلاظ گویند. اگر انفتاخ عروق در روده‌های غلاظ بود، علامت فرود آمدن 6849] براز بود اوّل با خون و آخر بی‌خون، بی‌آنکه علامت بواسیر باشد؛ و اگر در امعای دقاق بود علامت اوّل نزول غایط بود، پس نزول خونی رقیق و کف‌ناک با قراقر و باد، و علامات اسهال کبدی نبود از حرارت و تشنگی و تغییر رنگ و روی و ثقل جگر و علامات سجح نیز نبود. علاجش فصد کنند، اگر غلبه خون بود و ربّ بهی و غوره و ریواج و سیب و حبّ الآس یا شراب اینها با گل ارمنی و خون سیاوشان و صمغ عربی بریان کرده دهند. غذا برنج به خشخاش بریان کرده و صمغ عربی بر ریخته و یا زرده نیم‌برشت و پاچه و صمغ بریان برریخته و حقنه قابض از مثل برنج و حبّ الآس و گلنار و گل ارمنی و خون سیاوشان در آنجا حل کرده هرگاه در امعای غلاظ بود، به غایت مفید است.

فصل دویم: در قولنج

چون اکثر وقوع این مرض در روده قولون می‌باشد نام او را از آن اشتقاق کرده‌اند.
از باد غلیظ باشد که در میان هر دو طبقه روده‌ها بماند و چنان محسوس گردد که گوییا روده را به جوال‌دوز سوراخ می‌کنند و این با وجود نرمی طبیعت نیز می‌باشد. علامتش قراقر و انتقال درد از موضعی به موضعی و تقدّم غذاها و میوه‌های سرد و بادناک.
علاجش شیاف و حقنه که طبیعت را[6850] فرود آورد و باد بشکند. البتّه باید که لوله محقنه دو

سوراخ داشته باشد و این نوع را قولنج ریحی گویند؛ و از ثفلی که در امعا محتبس گردد، می‌باشد و این را قولنج ثفلی گویند، و سبب احتباس آن یا اختلاط بلغم لزج بود یا سودا[6851] یا صفرای محّی یا خشکی ثفل 6852] و بنادق 6853] شدن آن از خشکی طعامها یا[6854] اندکی آن یا[6855] حرارت روده‌ها یا یبوست یا ذهاب حسّ آن یا[6856] بسیاری 6857] آمدن بول یا کثرت تحلّل بدن از کثرت رنج و حرارت یا حرارت هوا. علاج 6858] همه اوّل تسکین درد است 6859] به کمادها و در آب گرم نشاندن و بعد از آن استعمال حقنه که شکم بیاورد. حقنه جهت ریحی و ثفلی و بلغمی و سوداوی: بسفایج پنج درم، سنای مکّی ده درم، تخم کرفس پنج درم، زیره و بادیان از هریک پنج درم، بابونه یک کف، گل خطمی یک کف، مغز کاچیره ده درم، حلبه و تخم کتان از هریک سه درم در یک من و پنج سیر آب بجوشانند تا به پانزده سیر باز آید، بپالایند و ده درم نمک 6860] و ده درم فلوس خیار چنبر در این آب حل کنند و صاف گردانند و سه 6861] درم روغن کنجد اضافه کرده، به دو کرّت نیم گرم حقنه کنند.
حقنه‌ای که در حرارت استعمال کنند: عنّاب و آلو از هریک پنجاه عدد، بنفشه، سماق، نیلوفر از هر یک پنج درم، برگ چغندر یک دسته، بادیان سه درم، گل خطمی یک کف در یک من و پنج سیر آب بجوشانند تا به پانزده سیر آید، بپالایند و ده درم فلوس خیار چنبر و چهار سیر ترنجبین اضافه کرده، صاف کنند و به دو کرّت نیم گرم حقنه کنند؛ و در[6862] بلغمی ماء الاصول و در صفراوی و حرارت، شراب نیلوفر و بنفشه به 6863] تمر هندی ترش کرده به

عرق بادیان دهند و تا گشاد نیابد، غذا ندهند و اگر ضرورت شود غذا دادن،

ماء اللحم و آب مرغ دهند و بعد از گشاد اگر غلبه خلطی بود تنقیه کنند؛ و از ورم جگر و گرده و سپرز می‌باشد، بعد از آوردن طبیعت به علاج آن، چنانچه در موضعش مذکور شد و خواهد شد، اشتغال نمایند؛ و از ورم گرم روده می‌باشد. علامتش احساس ورم و[6864] تب گرم و غلبه تشنگی و قی 6865] صفراوی و درد و پری رگها و گرانی و ضربان. اگر دموی باشد، علاجش فصد و[6866] حقنه بارده و تلیین به شراب بنفشه و آلو و شیرخشت و فلوس خیار چنبر و ضماد به آنچه در اورام معده و جگر مذکور شد، اوّل طبیعت را به صلاح 6867] بیاورند، بعد از آن به فصد و سایر تدبیرات اشتغال نمایند؛ و از التوای 6868] روده‌ها می‌باشد و سبب التوا[6869] پاره شدن رباطات 6870] امعائیّه پشت بود به واسطه حرکتی عنیف یا فتق و فرود آمدن به کیس خصیه. علامتش حدوث آن بعد از حرکتی عنیف یا سقطه یا فتقی و احساس نزول آن به کیس 6871]. علاجش دست در شکم مالند به رفق و هموار و تحریکات 6872] مختلف دهند تا به جای خود باز[6873] رود؛ و از دیدان و کرمهای بسیار می‌باشد. بعد از تلیین طبیعت به دفع آن سعی نمایند، چنانچه در این باب ذکر رود.

فصل سیم: در زحیر

زحیر حرکت روده مستقیم بود[6874] به دفع براز بر طریق اضطرار و بیرون ناآمدن الّا

اندک رطوبتی مختلط با[6875] خون و گاه بود که خون نباشد. صادق می‌باشد و کاذب می‌باشد و علاج هریک ضد علاج دیگر است. پس در تشخیص و تحقیق آن اجتهاد مبذول باید داشت. در صباح به ناشتا شربتی دهند[6876] از قند و قدری سبیوش یا تخم شاهسفرم یا تخم زوفا بریزند، اگر آخر روز تخمها نیاید، البته کاذب است. علاج آن تلیین باشد به 6877] مثل شراب بنفشه و طبیخ پوست بیخ 6878] خطمی و باشد که به شیر خشت و فلوس حاجت افتد. غذا ماش و عدس مقشّر به شیره بادام و اسفاناخ 6879] بود؛ و اگر تخمها آید، غالب آن است که صادق است. علامتی دیگر باید جست تا اعتماد توان کرد؛ زیرا که با وجود قبض و حبس ثفل در امعا ممکن است که از جانبی تخمها بیرون آید، خاصه اگر دیر بیرون آید، پس تفحّص نمایند که پیش از وقوع 6880] این مرض طبیعت قبض داشته باشد یا تلیین و این شخص را در حال صحّت، غالب احوال آن است که قبض بوده 6881] یا تلیین و چون مقرّر گردد که صادق است، اگر از صفرا بود، علامتش بیرون آمدن آن بود با براز و سوزش و حرارت در مقعد. علاجش ربّ بهی و تخم زوفا بریان‌کرده دهند. غذا آب جو بریان‌کرده و[6882] برنج یا گاورس بریان‌کرده به خشخاش بریان‌کرده و[6883] به سماق، چنانچه بسیار ترش نباشد چاشنی داده و ضماد از پوست خشخاش و گل سرخ و بذر البنج و گل خطمی و پوست انار ترکیب کرده 6884]، بر شکم نهند و اگر بدین که گفته‌اند تسکین نیابد، قرص تباشیر دهند؛ و اگر از بلغم بود، علامتش بیرون آمدن آن بود با سایر علامات بلغم.
علاجش شراب حبّ الآس و تخم ریحان و تخم مرد[6885] که کنوچه گویند بریان کرده. غذا برنج به گرده پیه بز، زیره بریان‌کرده در انداخته و گاورس و نمک گرم‌کرده بر شکم نهند و اگر ساکن نگردد سفوف مقلیاثا[6886] دهند و برشعثا و شیافی که از این اجزا سازند:

حضض 6887]، زعفران، کندر، صمغ عربی از هریک یک جزو، افیون دو جزو، مجموع کوفته 6888] و بیخته، به آب خمیر کنند و هریک مثل دانه سنجدی ساخته و ریسمان در آنجا کرده، چنانچه چهار انگشت یا زیاده آویخته باشد، استعمال می‌کنند، چنانچه 6889] ریسمان آویخته

باشد[6890] و در اکثر اقسام زحیر نافع بود[6891]؛ و از سرما می‌باشد. علامتش رسیدن سرما به مقعد. علاجش علاج بلغمی و چیزهای گرم بر مقعد[6892] نهادن و بر زمین حمّام یا بر خشت پخته و خام 6893] گرم نشستن؛ و از نشستن 6894] بر موضع صلب عارض می‌شود. زرده تخم مرغ به روغن گل سرشته نیم گرم بر مقعد نهند، و بیشتر انواع زحیر را چیزهای گرم نهادن مفید و چیزهای سرد نهادن مضرّ است 6895]؛ و از ورم گرم در روده مستقیم می‌باشد.
علامت آن حرارت و ثقل و ضربان در آن موضع. علاجش در آبی نشاندن که گل 6896] خطمی و خبّازی و بنفشه در او جوشیده بود، و گل خطمی و تخم کتان و خبّازی کوفته و بیخته، شیاف کنند، نافع بود[6897]. إن شاء اللّه- تعالی.

درد روده‌ها را گویند. از باد می‌باشد. علامتش قراقر و انتفاخ شکم و تمدّد[6899] بی‌گرانی
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 408
و سکون درد و بیرون آمدن باد. علاجش به شراب ماء الاصول و کماد و سبوس و نمک و در آب گرم 6900] نشاندن؛ و از صفرا می‌باشد. علامتش خروج صفرا و تشنگی و لهب 6901] و سوزش. علاجش شراب تمر هندی و اسبغول و تخم لسان الحمل؛ و از سوء مزاج گرم روده‌ها می‌باشد. علامتش علامت سوء مزاج گرم معده می‌باشد. علاجش آب انار، مربّای سبیوش که به گلاب و روغن گل زده باشند؛ و از بلغم غلیظ می‌باشد. علامتش گرانی و خروج بلغم و تقدّم مولّدات آن. علاجش تنقیه به قی و حقنه و[6902] خوردن جوارشات؛ و از دیدان می‌باشد، و ذکر آن خواهد رفت.

فصل پنجم: در سجح 6903]

ریش روده را گویند و این چنان باشد که بر سطح روده رطوبتی مثل آهار اندوده باشد تا حدّت و مضرّت اخلاطی که بر او گذرد، بازدارد و هرگاه که اخلاط بر او بسیار گذرد، سطح روده از آن رطوبت برهنه گردد و حدّت اخلاط تأثیر کند و ریش گرداند. علامتش اسهال خون با درد روده، پس اگر[6904] در ناف و بالای آن باشد در روده‌های بالایین بود که امعای دقاق و امعای علیا نیز گویند و خون با براز مختلط بود و این نوع إرداء باشد، به سبب نزدیکی به اعضای رئیسه و آن دل و دماغ و جگر است؛ و اگر درد در زیر ناف بود، در روده‌های زیرین است که امعای 6905] غلاظ و امعای 6906] سفلی نیز گویند. اوّل خون بیاید، بعد از آن براز و این سلیم‌تر بود. علاجش شیر را آهن‌تاب کنند، چندان‌که 6907] مائیّه آن برود[6908] و قدری صمغ عربی و نشاسته و تباشیر[6909] بریان‌کرده اضافه کنند و بدهند و پوست خشخاش نرم سوده یک درم با ده درم شراب حبّ الآس یا شراب انجبار[6910] یا شراب سیب لعق کنند و قرص تباشیر و قرص کهربا با اشربه مذکوره بدهند و اگر تشنگی غالب
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 409
بود شیره تخم خرفه بریان‌کرده با اشربه می‌دهند و تخم زوفای بریان‌کرده و اسبغول بریان‌کرده 6911] به روغن گل چرب کرده، درد روده را ساکن گرداند. غذا برنج به خشخاش بریان‌کرده و صمغ عربی بریان‌کرده 6912]، و زرده نیم‌برشت 6913]، و اگر ضعف بود تیهو و کبک یا چوزه بریان‌کرده 6914] دهند[6915].

فصل ششم: در دیدان 6916]

آنچه دراز است که آن را حیّات 6917] گویند، تولّد آن در امعای دقاق می‌باشد. علامتش درد شکم و احساس حرکت آن در وقت گرسنگی و غثیان و در خواب دندان در هم کشیدن و از دهن آب رفتن و در روز دهان و لبها خشکی کردن و بدخویی و از اندک سخنی خشم گرفتن و گاه بود که غشی و خفقان و حالتی شبیه به صرع عارض گردد؛ و آنچه به حبّ القرع و کدودانه 6918] مشهور است تولّدش در امعای غلاظ است. علامتش آنچه گذشت و بیرون آمدن آن و اگر در حمّام روند و صبر کنند تا اعضا گرم شود و تشنگی غلبه کند، بعد از آن چیزی خنک بر شکم نهند[6919]، اگر بالای ناف جمع گردند، حیّات است و اگر زیر ناف حبّ القرع است 6920]. علاجش چهار روز در صباح قدری شیر دهند و در نماز پیشین نخوداب چرب و بعد از آن روز پنجم در صباح قدری بدود و یا چیزی گران از جایی به جایی نقل 6921] نماید، چندان‌که نفس زدن پیاپی شود. بعد از آن از
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 410
سفوفی که ذکر خواهد رفت در شیر یا شربتی 6922] شوریده، به یکبار درکشد تا نماز پیشین هیچ نخورد و بعد از آن نخوداب خورد. اگر پیش از آنکه سفوف را بیاشامند کبابی یا اندک شیرینی 6923] در دهن نهند، [6924] چنانکه آب آن به حلق رسد و متعاقب آن به یکبار دارو را درکشد، بهتر بود. اجزای سفوف: سرخس 6925]، درمنه ترکی 6926]، قنبیل 6927] به رنگ کابلی مقشّر از هریک یک درم، ترمس 6928]، تربد مجوّف تراشیده، قسط تلخ، حبّ النّیل 6929] از هریک نیم درم، این مجموع یک خوردن بود؛ و آنچه شبیه است به کرمی که در سرکه متولّد شود[6930]، تولّد آن در روده مستقیم بود. علامتش خاریدن مقعد و خروج آن با براز. علاج آن حقنه کردن به آب برگ شفتالو یا شونیز و ترمس و تخم حنظل 6931] و پلیته 6932] به روغن دانه زردآلو و دانه شفتالو آلوده کرده، یا به صبر یا به سرکه سوده بردارند و از تخم حنظل 6933] و شونیز که سیاه‌دانه گویند، شیاف سازند[6934]، و[6935] چون تولّد اینها از بلغم و رطوبت است، از چیزهایی
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 411
که مولّد بلغم بود اجتناب نمایند و بعد از تنقیه و دفع آن هر صباح به ناشتا قدری مری که آبکامه گویند تجرّع کنند تا منع تولّد آن کند.

فصل هفتم: در بواسیر

بواسیر[6936] جمع باسور است و استعمال لفظ جمع بیشتر از[6937] مفرد بود. این مرض در بینی می‌باشد و در مقعد و در رحم؛ امّا آنچه در بینی بود بر صورت ثولولی باشد و سبب آن فضله‌ای بود که از دماغ بدین موضع آید و به حرارت نفس، لطیف آن متحلّل گردد و غلیظ آن متحجّر، و گاه باشد که منتن 6938] گردد. علاجش تنقیه دماغ به موم و روغن و استنشاق آب گرم. اگر تحلیل نیابد بشکافند و به مراهم مداوا کنند؛ و امّا آنچه در مقعد باشد[6939] زیادتی بود[6940] که بر افواه عروقی که در مقعد بود از خون سوداوی پیدا گردد و سه نوع بود: ثولولیّه باشد[6941] که صلب است و مشابه ثولول، عنبیّه که شبیه دانه انگور است،[6942] توتیّه بر شکل توت شاهی و هریک بیرونی و اندرونی می‌باشد و دامیه و عمیا. علاجش فصد باسلیق و مابض 6943] و حجامت و تنقیه سودا و اصلاح سپرز و جگر و غذاهای صالح و تری فزاینده و هرچه دیدان را زیان دارد با این موافق بود و طبیعت را از قبض نگاه باید داشت و از برگ مورد و دنباله بادنجان و پوست بیخ کبر[6944] و مرّه 6945] و تخم حنظل و پوست مار[6946] مجموع برابر و مقل 6947] نصف مجموع 6948] بخوری سازند و بر آتش نهاده 6949] و در زیر

نهند، آن را خشک گرداند[6950]. سورنجان 6951] و ریوند نرم سوده بر آنجا ریزند همین عمل کند و اگر دردمند بود، بدین ضماد تسکین درد کنند: بابونه، اکلیل، گل خطمی، تخم کتان از هر یک سه درم، افیون یک درم، زعفران یک درم، مقل دو درم به زرده تخم مرغ و پیه مرغ یا روغن گل و مغز ساق گاو و کوهان شتر سرشته، ضماد کنند؛ و اگر دامیه بوده باشد و حالا خون نمی‌آید و خواهند که بیاید، به زهره گاو و پیاز طلا کنند، بگشاید و اگر سیلان می‌کند منع نکنند، إلّا چون به افراط انجامد و موجب ضعف می‌گردد،[6952] منع کنند. پس به قرص کهربا و شراب انجبار[6953] و حبّ الآس دادن و شیاف کحلی و اجزای آن این است:

کندر، گلنار، مازو، سرمه شبّ 6954]، اقاقیا[6955]، صمغ عربی، برابر کوفته و بیخته به گلاب بسریشند و هریک برابر دانه خرمایی ساخته، عمل کنند و بریدن آن به طریقه‌ای که دستکاران ماهر کنند[6956]، علاجی تمام باشد، امّا از خطری خالی نبود و تمام را نبرند، اگر متعدّد باشد؛[6957] امّا بواسیر رحم از خلط سوداوی حادث شود، مثل بواسیر مقعد، و

معرفت آن به لمس بود و[6958] اگر فم قبل 6959] را بگشایند بتوان دید. علاج آن، آنچه در مقعد مذکور شد؛ و امّا بواسیر بادی 6960] غلیظ، عسر التحلیل و دردی مثل درد قولنج احداث کند[6961] و گاهی به جانب گرده برآید و گاهی به جانب خصیه و قضیب فرود آید و گاهی صاحب آن را در طبیعت قبض بود و گاهی تلیین بی‌سببی از اسباب آن و این، و سبب تحلّل اخلاط سوداویه و استحاله آن به ریاح غلیظ بود. علاجش تنقیه سودا و مداومت بر کاسرات ریح از جوارشات و امثالها.

قروحی بود که در مقعد حادث شود و از آن صدید و زرداب [6962] می‌رود؛ و[6963] نافذ می‌باشد. چنانچه از آنجا باد و براز بی‌اختیار بیرون آید؛ و غیر نافذ می‌باشد. علاجش هر روز بفشارند و شیاف غرب که در امراض عین مذکور شد، بر گلاب سوده سه چهار قطره بچکانند.

از خون و صفرا بود. فصد باسلیق زنند و به روغن گل و سپیده تخم مرغ ضماد کنند و بعد از آن روغن گل و موم و زرده تخم مرغ و بعد از آن خطمی و بنفشه و خبّازی و بابونه 6964]، و اگر جمع شود و تحلیل نکند در گشادن آن 6965] انتظار نضج برند، بلکه پیش از نضج بشکافند تا ناصور نگردد.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 414

فصل دهم: در شقاق مقعد

از حرارت و خشکی می‌باشد. علاجش مرهمی سازند از روغن گل و اسفیداج و مرداسنگ و مغز ساق گاو و موم سفید و کتیرا[6966] و نشاسته 6967] به کار می‌دارند و اگر خون سیلان می‌کند، شادنج 6968] و دم الاخوین و شبت 6969] سوده بر آنجا ریزند.

بیرون آمدن و بازگردیدن آن، کودکان را بسیار افتد. زروری سازند از برگ مورد و مازو و گل سرخ و گلنار و بعد از آنکه به روغن گل چرب کرده باشند بر آنجا ریزند و به اندرون فرستند.

از دیدان خرد[6971] می‌باشد و مذکور گشت؛ و از اخلاط صفراوی و بورقی باشد.
علامتش غلبه این اخلاط و علامات آن. علاجش تنقیه این اخلاط و اجتناب از مولّدات آن 6972] و مسح مقعد به روغن گل و سرکه.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 415

باب هشتم: در امراض گرده و مثانه و صفاق و اعضای تناسل

اشاره

مشتمل بر دوازده فصل:

فصل اوّل: در درد گرده

از باد می‌باشد. علامتش تمدّد بی‌گرانی و بی‌علامت حصات 6973]، چنانچه بیاید، و از موضعی به موضعی منتقل بودن و کماد[6974] آن بر خلای معده و نیکویی هضم. علاجش ماء الاصول که در او تخم خربزه و خارخسک 6975] و روناس 6976] و پر سیاوشان کرده باشند و در آبزن نشاندن که در وی بابونه و شبت و اکلیل جوشیده بود و ضماد از سداب و بابونه و شبت و[6977] کماد[6978] از سبوس و گل و نمک سازند؛ و از ضعف می‌باشد و[6979] سبب، یا سوء مزاج گرده بود، با لاغری آن، یا[6980] سنگ و قرحه؛ امّا سوء مزاج، پس اگر گرم بود حرارت موضع و رنگ قاروره و تشنگی بر آن دلیل باشد. علاجش اشربه و اطلیه و اغذیه بارده و تنقیه و استفراغ مادّه، اگر مادّی بود؛ و اگر سرد بود سفیدی قاروره و ضعف پشت همچون پشت پیران و ضعف باه دلیل بود. علاجش حقنه کردن به روغن بادام تلخ

و روغن کاچیره و روغن قسط و مالیدن این روغنها در موضع گرده و بر اغذیه و اشربه گرم و معجون مادّة الحیاة[6981] مواظبت نمودن، و اگر مادّی بود[6982] تنقیه آن مادّه کنند؛ امّا لاغری گرده، علامتش سفیدی و کثرت بول و درد پشت و لاغری بدن و قلّت شهوت باه.

علاجش 6983] حلوا که از مغز بادام و نارجیل و فندق و فستق و قند سازند و نان پیه آکنده و کلّه بره و گوسفند یک‌ساله؛ امّا سنگ و قرحه بعد از این در این باب ذکر رود، و بباید دانست که در همه اقسام درد گرده، بل جمیع دردها آبزن را تأثیری تمام است.

اسباب دشواری و گرفتگی بول یا آماس مثانه بود یا بادی غلیظ در او یا بسته شدن خون وریم یا سوء مزاج گرم، چنانچه در تبهای محرقه واقع شود، یا سوء مزاج سرد و باطل شدن حسّ 6985] مثانه یا حبس بول و بازداشتن آن به سبب مانعی یا سنگ مثانه یا ضربه که بر مثانه آید یا ورم روده مستقیم یا ورم رحم یا ثفلی خشک و رطوبتی لزج یا بادی غلیظ در روده مستقیم یا ریش و بثره در مجرایی که هرگاه بول بدانجا می‌رسد درد می‌کند، پس مایل به عسر[6986] مثانه کند[6987]، هربا من الالم، یا به بالا رفتن خصیه. علامت آماس مثانه، اگر گرم بود تب محرقه و درد صعب در عانه 6988] و سرخی و انتفاخ آن و هذیان و تشنگی و سیاهی زبان. علاجش فصد کنند و در آبی نشانند که در او بنفشه و خبّازی و جو و خطمی جوشیده باشند[6989] و ضماد ساختن از آرد جو و بنفشه و سگنگور، و بعد از هفته‌ای تقریبا ضماد بابونه و تخم کتان و آرد باقلی نهند و اگر تحلیل نکند و جمع مدّه 6990]

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 417

شود و درد زیاده شود[6991] در انضاج کوشند به اضمده و نشاندن در آب گرم و چون درد ساکن گردد، علامت پختگی بود[6992]. جهت انفجار، سرگین کبوتر و آرد کرسنه در ضماد زیادت کنند و دست در مثانه مالیدن 6993] و چون بگشاید و در بول مدّه بیرون آید، شیره تخم خیارین با شراب بنفشه یا شراب انار یا قند سفید، و چون از مدّه پاک شود، شراب کاکنج و شراب خشخاش و گل ارمنی و خون سیاوشان و نشاسته دهند؛ و اگر آماس سرد بود، علامتش 6994] دشواری بول 6995] و غایط و گرانی و تحذیر و ضعف در ساقها ظاهر گردد و احساس ورم. علاجش در آبی نشانند که در وی بابونه و اکلیل و حلبه و کتان جوشانیده باشند و ضماد از مثل اینها سازند. علامت باد، تمدّد بی‌گرانی و تقدّم چیزهای بادناک.

علاجش آنچه در باد گرده 6996] یاد کرده آمد. علامت بسته شدن ریم و خون سبوق بول، مدّه و خون لحوق، سردی اطراف و صغر نبض و نفس و عرق سرد. علاجش در آبزن محلّل 6997]، چنانچه مذکور شد، نشانند و سکنجبین عنصلی دهند و قدری پنیر مایه خرگوش 6998] در سوراخ احلیل 6999] چکانند. علامت و علاج سوء مزاج از مباحث گذشته معلوم گردد. علاج آنچه از حبس بول بود، در آب گرم نشانند و دست به رفق بر زهار مالند[7000]. علامت و علاج سنگ خواهد آمد، اگر بزرگ بود، به حرکت کردن به جانب راست و چپ از مجری دور شود و بگشاید، امّا اگر

خرد[7001] بود، در مجری گیرد. علاج ضربه، فصد باید کرد و در آبزن که بنفشه و سگنگور و جو جوشانیده 7002] باشند، نشاندن و روغن گل و بنفشه مالیدن.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 418
علامت و علاج ورم روده گذشت و ورم رحم چنانچه بیاید[7003]. علامت و علاج ثفل و رطوبت و باد، در قولنج مذکور شد و در آب گرم نشاندن در همه انواع مناسب است.
علامت قروح 7004] و ریش، درد قطن به غیر گرانی و غیر تمدّد و خروج 7005] مدّه و خون و قشور قرحه در بول، و گاه بود که مثل گوشت پاره‌ها بیرون آید؛ و قروح مثانه از قروح گرده به آن ممتاز شود که قشور گرده سرخ بود و قشور مثانه سفید و قروح گرده با سلس البول بود[7006] و قروح مثانه با عسر بول، و به موضع درد نیز توان دانست. علاجش تعدیل اخلاط و اماله آن از مراریّه و بورقیّه به عذویّه، و اگر خون 7007] غالب بود[7008] به فصد و به قی و اسهال و شراب کاکنج و شراب خشخاش دهند و[7009] روغن بنفشه، شیاف ابیض در آنجا حل کرده، در احلیل چکانند. علاج به بالا[7010] رفتن خصیه در آبزن که در آنجا کتان و گل خطمی جوشانیده باشند، نشانند.

فصل سیم: در حرقه 7011] بول

سوزش بول از تیزی و بورقیّه آن بود به سبب حرارت جگر و بسیاری صفرا. علامتش حرارت مزاج و صبغ 7012] قاروره و تقدّم مأکولات و مشروبات حارّه. علاجش شراب بنفشه به تمر هندی ترش کرده 7013] و شراب آلو و شراب انار و لعاب اسبغول و طلاهای خنک بر جگر اندازند، و اگر صفرا غالب بود به شیر خشت و تمر هندی یا[7014] آب انارین و امثال آن استفراغ کنند؛ و از برهنه شدن مجری از رطوبتی که مهروج آن است، می‌باشد[7015]، از
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 419
بسیاری مجامعت یا تناول مدرّات یا طعامی تیز و شور. علامتش تقدّم این احوال.
علاجش ترک آن نمودن و سفیده تخم مرغ در احلیل چکانیدن 7016]. غذا پاچه برّه و بزغاله و مرغ فربه و حلیم گندم و اسفناخ و زرده نیم‌برشت؛ و از ریش مجاری و مثانه و جرب آن می‌باشد. علامتش نتن بول و خروج مدّه و چیزهایی مثل سبوس 7017] در قرحه و قشور و لاغری بدن در جرب. علاجش آنچه در قرحه مذکور شد.

سبب آن یا حدّت بول می‌باشد که در مجری سوزش کند، پس رفعش مؤلم بود و اجتماع و ثقلش نیز. علامتش 7018] سوزش و زردی بول و علامات غلبه صفرا و تقدّم چیزهای گرم. علاجش شراب آلو به شیره خشخاش و شیره تخم خرفه و تخم خیارین، و غرض از تخم خیارین 7019] آن است که بدرقه باشد نه ادرار[7020]، چه ماسک البول بارد دادن مناسب می‌باشد؛ و یا سردی مثانه و ضعف ماسکه آن می‌باشد،[7021] پس بر نگاه داشتن تا جمع گردد و[7022] قادر نباشد؛ یا ضعف دافعه، پس دفع نتواند کرد الّا اندک‌اندک. علامتش خروج بول بی‌سوزش و سفیدی آن و تقدّم تدبیرات 7023] مبرّده 7024]. علاجش اطریفل کبیر و جوارش کندر مقوّی به حبّ الآس و تنقّل به انجیر و مویز؛ و از اسباب عسر، تقطیر تیز[7025] می‌باشد. علامتش عسر با تقطیر بود. علاجش علاج 7026] عسر، چنانچه گذشت.

فصل پنجم: در سلس البول 7027]

از سردی مثانه و استرخای عضله آن می‌باشد. علامت و علاج آنچه در تقطیر گذشت و روغن قسط مالیدن یا روغن زیت 7028] یا روغن گوسفند که در او خزمیان و مشک حل کرده باشند؛ و از حرارت مثانه می‌باشد که آب بسیار جذب می‌کند و مجاری را فراخ می‌گرداند و مثانه را ضعیف 7029]. علامتش حرارت مزاج و صبغ قاروره و از گرمیها ضرر یافتن. علاجش از تباشیر[7030] و گل ارمنی و تخم خرفه و تخم کاهو و خشخاش اقراص سازند و اگر ربع یک جزو افیون یا مثل آن زعفران اضافه کنند قوی‌تر باشد و در قسمی که از سردی بود برشعثا به غایت مفید است.

از استرخای عضله به سبب غلبه رطوبت می‌باشد. باید که بر علاج سلس البول که از سردی بود مداومت نمایند و در وقت خواب بدن را از امتلای طعام و آب و میوه نگاه دارند. پشم تیس که تکه گویند اگر[7031] بسوزند و به عسل بسریشند و به آب شربت ساخته، بدهند فایده دهد و دماغ و کلیه ارنب نیز مفید است.

فصل هفتم: در بول الدّم [7032]

آنچه خون صرف بود از گشاده شدن رگی بود در گرده یا مثانه، امّا از مثانه بسیار نیاید و از گرده بسیار آید؛ و گشاده شدن رگ از ضربه و سقطه می‌باشد، و از تمدّد و کزاز قوی می‌باشد و گاه بود که به ادرار[7033] از گرده بیاید، چنانچه از مقعد می‌آید و قبل از آمدن گرانی و درد در قطن حادث شود و چون خون بیاید تسکین یابد. علاجش فصد باسلیق، الّا در گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 421
آنکه از کزاز بود و قرص کهربا با شراب حبّ الآس در همه اقسام می‌دهند؛ و از ضعف گرده و ضعف جگر می‌باشد. علامتش آنکه غسالیّ 7034] بود، آنچه از ضعف گرده بود سفیدی و غلظت بر او غالب بود و آنچه از ضعف جگر بود، سرخی و رقّت؛ و از ریش می‌باشد. علامتش 7035] وقوع آن بعد از حدوث قرحه و نتن. علاجش علاج قرحه 7036].

فصل هشتم: در آماس خصیه و قضیب 7037]

از خون و صفرا بود. علامتش سرخی و حرارت و درد قوی. علاجش فصد باسلیق و[7038] صافن و استفراغ صفرا و ترک گوشت و طلا از سرکه و گلاب و روغن گل و آرد جو و گشنیز تر و سگنگور و کاسنی، پس آرد جو[7039] و آرد باقلی و عدس و در آخر باقلی و خطمی و بابونه و تخم کتان و اکلیل به روغن گل و زرده تخم مرغ؛ و از بلغم و سودا می‌باشد.
علامت بلغمی سفیدی و نرمی و اندک درد. علاجش قی به آب ترب و شبت و عسل.
ضماد اکلیل و بابونه و حلبه و کتان. علامت سوداوی صلابت و کمودت. علاجش تنقیه سودا و اگر با آن غلبه خون بود، رگ اسیلم زنند و مطبوخ افتیمون دهند. ضماد بابونه و کتان و حلبه و مغز ساق گاو و مقل.

سبب فاعلی 7040] سنگ حرارت خارج از اعتدال است و سبب مادّی، خلط غلیظ لزج و هرگاه مادّه را غلظت و لزوجت کمتر بود، اندک‌اندک منعقد می‌شود و دافعه‌ای آن را دفع می‌کند، به تفاریق ریگ بود. علامت سنگ در گرده، درد و گرانی پشت و قطن و چنان
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 422
نماید که چیزی 7041] از او آویخته است، خاصّه اگر در او[7042] تکیه کند و هرگاه امعا از ثفل ممتلی گردد، در موضع گرده درد پیدا آید و صفای بول بعد از کدورت و رسوب 7043] رملی که با سرخی و زردی زند، منذر بود به سنگ گرده و گاه بود که در خصیه که در جانب آن گرده بود، دردی پیدا شود و در پای که از آن جانب بود، دردی و خدری 7044]، و گاه بود که درد سنگ به درد قولنج مشابه شود و فرق آن بود که درد قولنج منبسط گردد و به سوی بالا و زیر و راست و چپ میل کند و درد گرده بر یک جای لازم بود و به جانب پشت اندکی مایل و صاحب قولنج بر خلا خفّت 7045] یابد و صاحب حصات شدّت؛ و علامت سنگ مثانه درد زهار و نواحی آن و گرانی و خاریدن قضیب و انتشار و استرخا بی‌سببی ظاهر و رسوب رملی و خاکستری یا سفید و پیوسته مریض بدان مایل بود که دست در قضیب مالد و هرگاه بول کند در حال باز[7046] خواهد که 7047] بول کند و بباید دانست که سنگ مثانه بزرگ و درشت باشد[7048] و سنگ گرده خرد[7049] و غیر درشت و سنگ مثانه درد نکند، مگر آن وقت که در راه گذر افتد و بول بازدارد، و زنان را تولّد سنگ، خاصّه در مثانه، اندک بود و سنگ مثانه کودکان را بیشتر عارض شود و سنگ کلیه کهول را و سنگ مثانه لاغران را بیشتر بود[7050] و گرده فربهان را. علاجش بدن را از ماده آن پاک گردانند به قی و اسهال و ادرار در بعضی اوقات تا مادّه آن مجتمع نشود و از طعامهای غلیظ اجتناب نمودن و تجوید هضم و تلطیف تدبیر و در وقت هیجان درد اگر خون غالب بود، فصد کنند و اگر طبع خشک بود حقنه کنند[7051] و در آبزن نشانند که در آن بابونه و خسک و شبت و خطمی و کرنب و حلبه جوشانیده باشند، و اگر حرارت غالب باشد، آبزن از بنفشه و پر سیاوشان
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 423
و خسک سازند و در آبزن ادویه مدرّه دهند. ادویه مدرّه گرم مثل تخم کرفس و بادیان و انیسون و صعتر و شونیز؛ و مدرّه سرد مثل تخم خیارین و خسک و هندوانه و خربزه؛ و مدرّه معتدل پر سیاوشان و فوت که روناس

گویند و تخم خربزه به حسب حرارت و برودت مزاج مریض آنچه لایق دانند، می‌دهند و چون از آبزن بیرون آید، روغن شبت یا روغن بنفشه در مجاری و مواضع مالند و گویند که از بلندی به زیر آید، پس اگر حصات بیرون آید، فبها، و اگر در مجاری بماند به لعابها حقنه کنند و محجمه بر موضعی که زیر آن باشد، نهند تا بدانجا کشیده شود و روغن بادام و فلوس خیار چنبر دهند و[7052] اگر در مجرای قضیب گیرد در آب گرم نهند و لعابها و روغنها در چکانند و دست بر آن مالند تا بیرون آید و اگر در این احوال درد غلبه کند، برشعثا دهند و بعضی گفته‌اند: خوردن سنگی که از مثانه بیرون آید مثل حجر الیهود[7053] بود که سنگ را بریزاند و بیرون آرد و روغن عقرب در چکانیدن و خاکستر عقرب دادن عجب 7054] اثری دارد.
بگیرند عقربی که بر او سفیدی غالب بود و در ظرفی از آهن نهند سر آن را محکم کنند و بر روی 7055] خشت پخته در تنوری تافته که در آن نان پخته باشند، نهند و شش ساعت بگذارند، پس بیرون آورند؛ خوردنی یک دانگ و خون تیس به آب کرفس یا ترب دادن فعلی عجب دارد و این را ید اللّه نام نهند. خاصّه 7056] تیس چهارساله که در اوّل رنگ برآوردن انگور، ذبح کنند و خون اوّل و آخر را بریزند و میانه را نگاه دارند و در آفتاب خشک کنند و از گرد و غبار محفوظ دارند، یک مثقال از آن می‌دهند و اگر سنگ مثانه

ریخته نشود در[7057] شکافتن و بیرون آوردن خطر است، در سن صبی خطرش کمتر بود؛ امّا سنگ گرده را در این مدّت و قبل از این نیز به مدّتی کسی ندیده و نشنیده که به شکافتن بیرون آورده باشند.

فصل دهم: در سرعت انزال

از حدّت منی می‌باشد. علامتش احساس حرارت و سوزش به وقت بیرون آمدن و زیادتی آن از چیزهای گرم خوردن. علاجش اشربه و اغذیه بارده؛ و از ضعف قوّت ماسکه به سبب برودت و رطوبت می‌باشد. علامتش عدم علامت حرارت در وقت منی و زیادتی این حال به تناول چیزهای سرد و تر. علاجش استفراغ بدن از رطوبت به اسهال و قی و روغن قسط مالیدن در عانه و خصیه؛ و از ضعف اعضای رئیسه می‌باشد و این با نقصان باه و قلّت رغبت باشد[7058]. علاجش تقویت آن اعضا؛ و از صغر اوعیه و سعت مجرای آن 7059] می‌باشد. فی الجمله به چیزهای قابض و مغلظات کمتر شود.

فصل یازدهم: در نقصان باه

نقصان مجامعت به سبب ضعف شهوت می‌باشد یا به سبب استرخای آلت؛ و ضعف شهوت از ضعف بدن می‌باشد. علامتش لاغری 7060] و زردی رنگ و قلّت خون. علاجش 7061] تدبیر بدن به تدبیر ناقهان یعنی کسانی که از بیماری بیرون آمده باشند، چون غذاهای موافق و خواب و خوشدلی و ترک جماع مدّتی؛ و از قلّت منی می‌باشد. علامتش قلّت آن به وقت بیرون آمدن؛ و سبب قلّت منی، خشکی آلات منی می‌باشد و علامت آن غلظت منی و انتفاع به حمّام مرطّب 7062] و دخول در آب و چیزهای تری فزاینده. علاجش ترطیب

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 425

بدن به اغذیه و اشربه و فواکه؛ و برودت آلات منی می‌باشد. علامتش دشواری بیرون آمدن منی و باقی 7063] علامات برودت. علاجش تسخین به معاجین مثل مادّة الحیاة؛ و از چیزهای گرم و حرارت آن می‌باشد. علامتش غلظت منی و سهولت بیرون آمدن و احساس به حرارت و سوزش در آن وقت و انتفاع به مبرّدات. علاجش تبرید[7064] به مثل شیره خرفه و شیر و دوغ گاو؛ و از رطوبت آن می‌باشد. علامتش رقّت منی و ضرر یافتن از تری. علاجش معاجین که دفع رطوبت کند؛ و از ترک مجامعت و فراموشی نفس 7065] آن را و قلّت اهتمام به تولید منی می‌باشد. علاجش استعمال اغذیه و ادویه باهیه و نظر کردن به تسافد[7066] حیوانات و استماع احادیث و حکایات در این باب 7067]؛ و از مجامعت 7068] فکری و تصوّری می‌باشد، مثل زهد و تعشّف یا تنفری 7069] از آن امر به وجهی یا توهّم آنکه نباشد که در آن وقت ضعفی طاری شود یا آنکه کسی او را به سحر کرده و بسته. علاجش رفع و دفع این افکار و تصوّرات باشد؛ و از ضعف دل یا دماغ یا معده یا گرده یا جگر می‌باشد.

به علامات ضعف آن معلوم کنند و به تقویت اشتغال 7070] نمایند؛ و استرخای آلت از ضعف بدن می‌باشد. علامت و علاجش مذکور شد؛ و از ترک مجامعت می‌باشد. پس در عضو ضمور[7071] پیدا شود. علاجش پیوسته مالیدن و در شیر و آب گرم نهادن؛ و از قلّت نفخ در اسافل بدن می‌باشد. علاجش تناول چیزهای 7072] نفّاخ مثل باقلی و انجیر و آب نخود؛ و از سردی اعصاب قضیب می‌باشد. علامتش بسیاری و رقّت منی و سهولت خروج آن بی‌انتشار و ضعف حسّ و حرکت و به ضمور و لاغری روی آوردن آلت. علاجش 7073] اگر مزمن نشده باشد، معالجه فالج کنند

و تقویت دل و شادی و بویهای خوش را در تقویت
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 426
باه مطلقا اثری تمام است. اغذیه باهیه: قلیه، پیاز، مغز کلّه برّه، قلیه 7074] گنجشک و شیر بزغاله و مرغ فربه و هریسه 7075] و برنج و بیضه نیم‌برشت و ماهی بریان؛ فواکه 7076] جهت محرورین: خیار، شفتالو، کدو. جهت مبرودین: انگور، پسته، جوز، انجیر.
ادویه باهیه: سقنقور، خصیة الثّعلب 7077]، پنیر مایه شتر[7078]، قضیب ثور خشک و به سوهان سوده، شقاقل 7079]، خولنجان،[7080] بهمنان، بوزیدان 7081]، زرنباد[7082]، زنجبیل، سورنجان، دارچینی، بسباسه، حبّة الخضراء[7083]، کنجد[7084]، کتان و از ترشیها اجتناب نمایند.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 427

فصل دوازدهم: در فتق و قیله

هرگاه بر غشای صفاقی، یعنی پوست اندرونی شکم از آن دو مجری که در آرتین 7085] است، یکی گشاده شود، به سبب رطوبتی مرخی 7086] یا حمل باری گران یا رفع صوتی یا از جایی به جایی جستن یا از بادی غلیظ یا ضربه، و از این گشادگی اگر ثرب 7087] یا حجاب یا روده بدو فرود آید و به کیسه انثیین رسد، قیلة الإمعاء[7088] گویند و اگر باد فرود آید قیلة الرّیح 7089] گویند و اگر آب فرود آید قیلة الماء[7090] گویند و قیله را درة و قرو نیز گویند[7091]، و باشد که مادّه غلیظ فرود آید و غلیظتر[7092] گردد و آن را قرو اللّحمی گویند. علاج این قسم، علاج ورم صلب بود؛ و اگر گشادگی چنان نبود که به کیسه انثیین تواند رسید، پس اگر در گوشه ران 7093] بماند فتق الاربیّات گویند و اگر غشای مذکوره سوراخ شود و در برابر ناف یا زیرتر یا بالاتر و چیزی از آن بیرون آید، آن را فتق مراق البطن گویند و فتق مراق البطن و فتق الاربیّات زنان را عارض شود. علاج در صبیان درست 7094] شدن فتق و شق ممکن است، امّا در غیر ایشان غرض محافظت بود تا زیاده نشود و از حرکات قوی و رفع صوت و مجامعت، خاصه بر امتلا اجتناب نمایند و از طعامهای غلیظ و بادناک و میوه و خمریّه، و هرگاه چیزی به کیس فرود آید، در آب گرم نشانند و چون بیرون آید روغن بابونه گرم کرده، می‌مالند تا به جای خود باز شود و پیوسته آن را بسته دارند و ضماد از این ادویه نهند: گلنار، برگ مورد، مازو، صبر، مرّ، کندر، جوز السّرو، زفت 7095]، مقل،
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 428
ابهل 7096]، سریش 7097]، سریشم ماهی، در قیلة الرّیح جند بیدستر و فرفیون و روغن یاسمن حل کرده، در احلیل چکانند و در[7098] قیلة الماء آب کمتر خورند و معجون کندر خورند و این چیزها ضماد کنند: حلبه، سرگین گاو و گوسفند و کبوتر و فلفل 7099]، و اگر آب بسیار بود بزل 7100] باید کرد به مبضع 7101] و به دو سه روز آب بیرون کرد تا غشی نیفتد و قوّت نگاه دارند، پس موضع بول را داغ کنند.

باب نهم در امراضی که مخصوص است به زنان

اشاره

مشتمل بر شش فصل:

فصل اوّل: در اورام ثدی و رحم

در پستان اورام حادث می‌شود، چنانچه در سایر اعضا و در باب دوازدهم از این باب 7102]
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 429
ذکر خواهد شد؛ امّا ورمی که از تجبّن 7103] لبن و بستن شیر حادث شود بدو مخصوص است. علامتش انتفاخ و صلابت و درد و سرخی لون. علاجش خرفه در سرکه و آب فرو برند و بر آنجا نهند و به 7104] آرد باقلی و آرد جو و آب گشنیز و برگ خرفه طلا کنند و بعد از تسکین حرارت محلّلات مثل خطمی و بابونه و اکلیل و آب گرم به کار دارند و اگر به سبب ضربه و سقطه در او ورمی 7105] پیدا آید، به دانه مویز و ماش نرم کوفته، به آب برگ مورد و برگ سرو سرشته، طلا کنند؛ و امّا ورم رحم، حدوث آن از ضربه بود و احتباس طمث 7106] یا سقوط اجنّه یا عسر ولادت یا کثرت جماع. علامت 7107] ورم گرم، تب 7108] بود و درد سر و درد میان ناف و عانه و آن موضع را ثنّه 7109] گویند و در برابر آن از پشت و آن را قطن گویند و عسر بول و براز و تواتر نبض و نفس. علاجش فصد باسلیق یا صافن و اگر قوی باشد اوّل فصد باسلیق کنند[7110] پس صافن 7111]، بهتر بود و ضماد به آرد جو و باقلی و بنفشه و خطمی و آب گشنیز و کاسنی و خرفه و حقنه رحم به لعابها و روغنهای سرد و آب برگ خرفه و امثال آن، و بعد از آن در آبزن که در او بابونه و خطمی و اکلیل جوشیده باشند، نشاندن و اگر تحلیل نیابد و جمع شود منضجات مثل کتان و خبّازی و حلبه بود و چون منفجر شود به شیر و نبات حقنه کنند و شراب انار شیرین به شیره تخم خیارین دهند و مرهم اسفیداج به روغن گل رقیق گردانیده 7112]، در قبل حقنه کنند و بعد از هفته‌ای اگر مندمل 7113] نشود، گل ارمنی و خون سیاوشان و اندکی کندر در روغن گل حل کرده، حقنه کنند. علامت ورم بلغمی، انتفاخ موضع و ثقل و عدم درد معتد به و تهیّج اطراف. علاجش قی کردن و مسهل بلغم دادن و اگر ابتدا بود، ضماد از گشنیز تر و حنا و اندکی بابونه سازند و اگر از ابتدا گذشته باشد از کتان و حلبه و انجیر و اکلیل و بابونه و شبت. علامت
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 430
ورم صلب، صلابت موضع و گرانی و کسالت و لاغری 7114] و ضعف ساقین و گاه بود که شکم مثل شکم مستسقی شود. علاجش تنقیه از اخلاط غلیظ و سوداوی و روغن حنا و روغن شبت و روغن بابونه حقنه کردن و مالیدن و مرهم رسل و دیاخلیون 7115] از داخل و خارج به کار

داشتن و نطول 7116] از خطمی و خبّازی و حلبه و بابونه و کتان و ضماد از برگ خطمی و برگ سوسن سفید سازند.

فصل دویم: در نقصان شیر

اندکی شیر از اندکی خون می‌باشد و سبب اندکی خون یا خروج آن بود[7117] به وجهی از بدن، یا سوء مزاج در بدن، یا اندکی خوردن که از او خون 7118] کمتر متولّد شود. علامتش وجود این اسباب. علاجش منع سبب و اغذیه محموده؛ و از فساد خون می‌باشد به غلبه یکی از اخلاط ثلاثه. علامت صفرا[7119] زردی شیر و رقّت و حدّت. علامت بلغم شدّت بیاض و مائیه و میل به محوضت 7120] در بوی و طعم. علامت سودا غلظت و قلّت شیر.
علاج، تنقیه بدن از اخلاط غالبه و تغذیه به ضدّ آن.

فصل سیم: در بسیاری طمث 7121]

از امتلای بدن از خون و دفع طبیعت می‌باشد. علامتش قوّت بدن با وجود سیلان دم و عدم ضعف و تغیّر بدن و رنگ، و تا ضعف و تغیّر رنگ ظاهر نگردد به حبس آن اشتغال ننمایند. علاج چون به افراط انجامد فصد باسلیق باید کرد تا مادّه از آن جانب بازگردد،
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 431
امّا خون به حسب قوّت و امتلا باید گرفت، چنانچه به حدس صناعی معلوم گردد و[7122] تا طبیب ماهر نباشد در مثل این محل بر فصد جرأت ننمایند و محجمة بالنّار بر زیر[7123] پستان نهند و قرص کهربا با شراب حبّ الآس دهند و شیاف کحلی که صفت آن در بواسیر گذشت، احتمال نمایند؛ و از حدّت 7124] و رقّت خون می‌باشد. علامتش ضعف بدن و زردی رنگ و رقّت و سوزش آنچه سیلان می‌کند و سرعت خروج و زردی رنگ آن. علاجش استفراغ به مطبوخ هلیله زرد و شاهتره و تمر هندی و شیر خشت و قرص کهربا به شراب زرک و ربّ به و ریواج، و اگر هر صباح دو دانگ بذر البنج کوفته باشند، با قند بدهند، نیکو بود و اگر با عصاره 7125] لسان الحمل و شیره تخم خرفه دهند بهتر بود و اگر نیم مثقال شاخ گوزن سوخته، به آن ضمّ کنند صواب بود؛ و از غلبه بلغم بر خون و ارخای آن 7126] ماسکه افواه عروق را یا غلبه سودای تیز[7127] که موجب تفتیح آن گردد، می‌باشد. به علامات معلوم گردد و اگر قدری پنبه در شب بردارد و روز در سایه خشک گرداند، رنگ خلط غالب بود. علاجش بعد از تنقیه آن بر حابسات مذکوره مداومت نمایند؛ و از بواسیر رحم می‌باشد. علامت و علاج مذکور شد؛ و از قرحه رحم که به سبب عسر ولادت باشد یا جذب مشیمه و جنین مرده یا انصباب 7128] خلطی حادّ مراری یا گشادن ورمی 7129]. علامت و علاج انفجار ورم مذکور شد. آنچه به سبب اسباب باقی بود، فرزجه 7130] از کندر و دم الاخوین و انزروت 7131] و مرّ و شبت 7132] و پوست انار ساخته، احتمال کنند و اگر[7133] دور بود که فرزجه بدانجا نرسد، این ادویه را در آب لسان الحمل حل کرده، در قبل حقنه کنند
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 432
و اقراص کهربا و شراب حبّ الآس و شراب انجبار[7134] دهند و اطلیه قابضه بر قطن و عانه و ثنّه در همه انواع لازم دانند.

از کمی 7135] خون می‌باشد. علامت لاغری و زردی رنگ و تقدّم اسباب آن مثل امراض و استفراغات در تعب و ریاضات. علاجش 7136] دعت و سکون و غذاهای موافق و خواب و راحت؛ و از غلظت خون می‌باشد، به سبب سردی یا اخلاط بلغم یا سودا به خون، علامات سردی یا بلغم یا سودا بر آن دلالت کند. علاجش بعد از تعدیل و تنقیه اخلاط، ادویه مفتّحه ملطّفه مدرّه به کار دارند، مثل تخم کرفس و انیسون و بادیان و فوتنج و شونیز و دارچینی و سلیخه 7137] و جوزبوا[7138] و خیربوا[7139] کوفته و به عسل سه وزن مجموع سرشته 7140]، خوردنی دو درم؛ و از خشکی می‌باشد. علامتش خشکی دماغ و لاغری بدن.
علاجش مداومت بر اشربه و اغذیه و حمّامهای رطوبت افزاینده و روغن بنفشه و کدو و پیه بط مالیدن و خبّازی و خطمی و برگ خرفه خمول 7141] کنند؛ و از حرارت مجفّف 7142] و مقبّض می‌باشد. علامتش ظهور این کیفیّت و علاجش تبدیل آن.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 433

این مرض شبیه به صرع بود و به نوبت 7143] و دور آید و فرق آن باشد که صاحب این مرض چون به هوش آید، از اکثر آنچه بر او وارد شده بود[7144] حدیث کند، مگر آنکه سببی قوی بود، و زبد و کف بر دهن چنان نیاید که در صرع. سببش یا احتباس طمث بود، هرگاه که به تطویل انجامد، یا کثرت منی و استحاله آن به کیفیّتی سمّی 7145]. علاجش، امّا در وقت نوبت علاج غشی بود، غیر بوی خوش به بینی داشتن؛ چه، بوی ناخوش به بینی داشتن و بوی خوش به رحم مناسب بود و روغنهای گرم که در او مشک و عنبر حل کرده باشند[7146] در رحم مالند و حقنه کنند[7147]؛ و امّا بعد از نوبت، اگر احتباس طمث بود به معالجه و ادرار آن اشتغال 7148] نمایند و فصد صافن کنند، و اگر از کثرت منی باشد به حبوب و ایارجات تنقیه کنند و در تزویج، اگر در معرض تسنّه 7149] بود، تأخیر نکنند[7150].

فصل ششم: در دشواری وضع حمل و اسقاط مشیمه

در آبزن حلبه و کتان و خبّازی نشانند تا ناف، و شوربای چرب دهند و روغن کنجد با لعاب تخم کتان به هم جمع کرده، قبل را بدان چرب کنند یا حقنه کند[7151] و چهار مثقال پوست خیار چنبر را نیم‌کوفته، در نیم من و چهار سیر آب بجوشانند تا به هشت سیر باز[7152] آید، بپالایند و به قند شیرین کرده، بدهند که مجرّب است و عطسه آوردن و دهان و بینی را گرفتن بچّه و مشیمه را بیاورد و هرگاه درد زادن چهار روز بردارد، غالبا بچّه مرده باشد.
تدبیر بیرون آوردن آن کنند و این ضمادها به کار دارند: تخم حنظل، سداب برابر به زهره

گاو بسریشند و بر ناف و زهار طلا کنند و گاه بود که به دستکاری و قطع جنین احتیاج افتد.
بباید دانست که هرگاه قبل از ولادت درد به زهار و قطن بازدهد، وضع به سهولت خواهد بود و اگر به صلب و پشت بازدهد، به عسر بود. پس در تسهیل آن اجتهاد[7153] باید نمود[7154] بی‌تأخیر.

باب دهم در اوجاع ظهر و مفاصل

اشاره

مشتمل بر سه فصل:

فصل اوّل: در اوجاع ظهر و خاصره

درد پشت از سردی و بلغم خام می‌باشد. به علامات معلوم کنند. علاجش قی فرمایند و اسهال به 7155] معجون و حبّ سورنجان و روغن قسط مالیدن و شربت و غذا موافق آن؛ و از تعب و کثرت مجامعت می‌باشد. علاجش راحتی و ترک آن و حمّام غیر محلّل و روغن بابونه و روغن بنفشه ممزوج مالیدن؛ و از ضعف گرده می‌باشد. به علاج آن اگر بود، اشتغال 7156] نمایند؛ و از امتلای رگ بزرگ که بر صلب است، می‌باشد. علامتش ضربان و حرارت 7157] با علامات غلبه خون. علاجش فصد باسلیق و تسکین حرارت؛ امّا خاصره یعنی تهیگاه، درد آن به درد پشت نزدیک بود و اکثر آن بلغمی و ریحی بود و احتمال شیافات مسخّنه به غایت در آن مؤثّر بود.

فصل دویم: در اوجاع مفاصل 7158]

بر طریق عموم وجع المفاصل درد و ورمی باشد که در بندگاههای اعضا پدید آید. اگر

در مفاصل قدمین بود، مثل مفصل کعب 7159] و اصابع، نقرس گویند و بیشتر در ابهام باشد، و اگر در مفصل ورک بود و[7160] تجاوز نکند از آن، وجع الورک گویند، و اگر تجاوز کند و اکثر از جانب وحشیّ فخذ[7161] امتداد یابد تا زانون یا[7162] تا کعب، به حسب کثرت و قلّت مادّه و مدّه، عرق النّساء نام نهند[7163] و از خواص این اورام است که پخته نشود و به سر نیاید، مثل اورام دیگر و سبب این امراض ضعف مفاصل و انصباب مواد است و این مواد خون می‌باشد یا صفرا یا بلغم و سودا کمتر باشد و مرکّب از اینها می‌باشد و نقرس از بلغم و سودا[7164] بی‌امتزاج صفرا که بدرقه آن شود، اندکی واقع گردد و از این جهت بود که در کودکان و خصیان و زنان که حیض ایشان منقطع نشده باشد، حادث نمی‌شود، چه مرّه صفرا در ایشان کم باشد، و جماع قوی‌تر اسباب این مرض است، خاصّه بر امتلا.

فصل سیم: در نقرس و وجع الورک و عرق النّساء

امّا نقرس دموی می‌باشد و صفراوی و بلغمی و سوداوی و مرکّب. علامات دموی بزرگی انتفاخ و سرخی و شدّت درد و ضربان و دیگر علامات غلبه خون. علاجش فصد و اسهال به مطبوخ هلیله مقوّی به سورنجان و در ابتدا ضماد کردن به فوفل و صندلین و گل سرخ و گشنیز تر و خرفه و کاسنی و طحلب،[7165] و[7166] اگر درد غلبه کند به مخدّرات مثل بذر البنج و پوست خشخاش و افیون طلا کنند و بعد از ابتدا، به آرد جو و بنفشه و خطمی و حنا و در انحطاط اکلیل و بابونج ضماد کنند و در جمیع اضمده اوجاع مفاصل گرم و سرد و اشربه و مسهلات آن، سورنجان باید کرد، چه، تریاق مفاصل است. علامت صفراوی اندکی انتفاخ و زردی رنگ و شدّت درد و حرارت و دیگر علامات صفرا.
علاجش، اگر در مریض فی الجمله دمویّتی باشد فصد کنند و به مطبوخ هلیله زرد و[7167]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص435
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 436
حبّ 7168] سورنجان تنقیه کنند و غذا و شربت هر روز به دستوری که در امراض صفراوی دانسته شده، عمل می‌کنند. ضماد از آرد جو و طلحک 7169] و تراشه کدوی تر و گشنیز و کاسنی و خرفه کنند و در این قسم به محلّل احتیاج نیست.[7170] علامت بلغمی سپیدی رنگ و اندکی درد و عدم حرارت و تقدّم تدبیرات مولّد بلغم. علاجش قی به آب ترب و عسل و اسهال به معجون سورنجان و مسهل وقتی دهند که مادّه را نیک پخته کرده باشند به ماء الاصول و گلنگبین و قبل از تنقیه به گل بابونه ضماد توان کرد[7171]، چه، محلّلی است بی‌جذب؛ امّا بعد از تنقیه، کتان و حلبه و شبت و اکلیل، بعضی یا مجموع با آن ضمّ کنند و روغن قسط بمالند. علامت سوداوی قلّت تمدّد و درد و کثرت درشتی و صلابت ورم و کمودت و باقی علامات سودا. علاجش استفراغ سودا به حسب مزاج هرکس به فصد و اسهال بعد از نضج مادّه و استعمال اضمده محلّله و روغنهای گرم و تر و نطولات و علامت ترکّب 7172] مادّه، ترکیب علامات و اختلافات انتفاعات باشد. چنانچه گاهی از اشیای حارّه و گاهی از اشیای بارده انتفاع یابد. علاجش مرکّب از علاج مفردات به حسب ترکیب مواد باید کرد؛ امّا وجع الورک، ورک چون مفصلی عمیق است، پس علامات ورم 7173] بر او نیک ظاهر نمی‌گردد و در بعضی اوقات علاج او مخالف اوجاع مفاصل

باشد و این آن است که رادع 7174] در ابتدا ضرر رساند، زیرا که مادّه عمیق بود و[7175] رادع موجب حبس و عسر[7176] تحلیل شود و مفصل را بر خلع 7177] مهیّا گرداند، بلکه مرخیّات

مثل خطمی و خبّازی در ابتدا اوفق باشد، الّا آنکه مادّه بسیار رقیق باشد و اگر خواهند که استفراغ کنند در دموی فصد باسلیق از جانب درد کنند و اگر بلغمی بود به قی و حقنه‌ها و شیافها و گرسنگی و روغن قسط مالیدن و تضمید به ضمادهای قوی التّحلیل مثل جند بیدستر و عاقرقرحا و خردل بعد از آنکه ضمادها که پیشتر مذکور گشت، تأثیری نکند و باشد که به داغ کردن آن موضع احتیاج افتد؛ امّا به قانونی که در کتب عمل ید مذکور است نه به طریق عوام و این مرض اگر[7178] در جانب چپ بود صعب‌تر باشد؛ و امّا عرق النّساء، گاه بود که پای را لاغر گرداند و عرج 7179] حادث شود و از اوجاع مفاصل عرق النّساء و نقرس در معرض نکس 7180] و بازگشت زیاده بود و اصناف عرق النّسا و وجع الورک مثل اصناف نقرس بود. علاجش مثل علاج آن، الّا در آنچه استثنا کرده شد و در قسم دموی نقرس و عرق النّساء، اگر فصد باسلیق کافی نباشد، فصد عرق النّساء نیز کنند و ظهور آن و موضع فصدش نزدیک لوحی 7181] وحشیّ است از پای و[7182] بباید دانست که مرض عرق النّساء در جانب انسیّ نادر واقع می‌شود و در کتب هرجا تخصیص به جانب وحشیّ یافته به حسب اکثریّت است.

باب یازدهم در تبها و روزهای بحران

اشاره

مشتمل بر نه فصل:

فصل اوّل: در تب و اقسام آن

تب، حرارتی غریبه است که در دل مشتعل گردد و به توسط خون و روح و شرایین در
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 438
جمیع بدن پراکنده شود و اشتعالی که به افعال ضرر رساند، و اجناس حمیّات سه است:
حمّی یوم، حمّی دقّ و حمّی خلطیّه؛ و حمّی یوم آن است که اوّل روح گرم گردد، پس گرمی آن به دل رسد، پس به سایر اعضا و اخلاط؛ و حمّی 7183] دقّ آن است که حرارت غریبه اوّل در اعضای اصلیه به تخصیص دل تأثیری کند، پس به 7184] ارواح و اخلاط و باقی اعضا سرایت کند؛ و حمّی خلطی آن است که اوّل اخلاط گرم گردد، پس ارواح 7185] و اعضا، و این جنس بسیط بود یا مرکّب و بسایط به حسب اخلاط چهار است و مرکّبات بسیار، و تعفّن اخلاط خارج 7186] عروق و داخل آن می‌باشد و باید دانست که گرمی اخلاط در حمّیات خلطیّه به عفونت می‌باشد و بس، الّا خون که گرمی آن به غلیان نیز بی‌عفونت می‌باشد.

فصل دویم: در حمّی یوم

حدوث این تب از[7187] اسباب بادیه بدنیّه، یعنی وارد بر بدن یا نفسانیّه، یعنی وارد بر نفس می‌باشد، مثل غمّ و همّ و غضب و فرح به افراط و بی‌خوابی و خواب و تعب و اسهال و درد و گرسنگی و تشنگی و تخمه و فساد طعام در معده و بعضی اورام بر ظاهر بدن و توقّف در آفتاب و اغتسال به آب سرد و چیزهای گرم خوردن و از ترک حمّام کسی را که حمّام معتاد بوده باشد؛ و از زکام و نزله گرم. علامتش عدم تغییر فاحش در نبض و قاروره و بیشتر بی‌نافض و قشعریره ابتدا کند و حرارت آن مثل حرارتی نماید که بعد از حمّام باشد و به عرقی اندک مفارقت نماید و اکثر زمان بقای این، به قول اکثر، سه روز بود و بعضی شش روز گفته‌اند و این از بعدی خالی نیست و علاج هریک علی التّفصیل لایق مطوّلات است، علی الإجمال مقابله سبب بود، چنانچه تفریح در غمّیّه و مساهله در همّیّه و تسلیّه در غضبیّه و استخفاف و استهانت مفرّح در فرحیّه و تغذیه در جوعیّه و

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 439

استفراغ به قی و اسهال در تخمیّه و امتلائیّه و تفتیح مسامات به آب گرم در استحصافیّه 7188] و این آن است که از اغتسال به آب سرد حادث شود، و در همه اصناف حمّی یوم، الّا تخمیّه، غذا باز نگیرند و اغذیه لطیفه و صالح الکیموس دهند؛ به تخصیص در تعبی و غمّی و همّی و جوعی آن کسانی را که در ابدان ایشان مرار بسیار بود؛ چه ترفّه و توسّع در غذای این جماعت مطلوب بود.

فصل سیم: در دقّ

از اسباب سابقه می‌باشد، مثل تبهای محرقه. هرگاه مدّتی بردارد و حرارت آن در رطوبت دل و رطوبت اعضای اصلیه تأثیر کند و مثل ورمی گرم که در سینه حادث گردد به سبب مجاورت در دل تأثیر کند؛ و از اسباب بادیه می‌باشد، مثل همّ و غمّ و غضب 7189] و تعب و جوع و سهر[7190]، خاصّه در سن جوانی، و هوای گرم محرور مزاجان را. علامتش نبض دقیق و صلب و متواتر و ضعیف، و[7191] هرگاه دست بر وی نهند، حرارت اندکی نماید و هرچند دست نگاه می‌دارند، قوی‌تر می‌نماید و مواضع 7192] عروق و شرایین گرمتر[7193] بود و هر[7194] گاه که طعام خورد تب زیاده شود و نبض قوی‌تر و اندکی میل به عظم کند و این دلیلی قوی باشد بر این تب و صاحب این 7195] مرض را تب خود نیک محسوس نشود، زیرا که همچون مزاج اصلی گردیده 7196] باشد و این تب را سه مرتبه بود و توضیح این موقوف به دانستن این مقدّمه باشد که در بدن دو جنس رطوبت بود: یکی را رطوبت اولی گویند و آن اخلاط اربعه است و دویم را رطوبت ثانیه 7197] و این فضول می‌باشد، چون عرق

و دمعه و منی؛ و غیر فضول و اقسام این چهار است: اوّل آنچه محصور بود در اطراف رگهای باریک که خون به اعضا می‌رساند و آن را عروق شعریّه ساقیه 7198] گویند و دویم آنچه بر اعضا[7199] پراکنده شده، مثل طلّ 7200] یعنی 7201] شبنم و سیم آنچه نزدیک است به آنکه منعقد گردد و مانند عضو شود. چهارم آنچه اتّصال اعضا به یکدیگر به او[7202] باشد؛ پس هرگاه حرارت قسم اوّل را نیست گرداند و در نیست گردانیدن دویم شروع نماید[7203]، به اسم دقّ مخصوص گردد و چون این 7204] قسم را نیز افنا کند[7205] و در افنای سیم شروع کند، مسمّی به اسم ذبول گردد و مریضی که به انتهای این مرتبه رسد، کمتر خلاص یابد و این قسم را نیز چون 7206] فانی گرداند[7207] و در فانی گردانیدن قسم چهارم خوض نماید، به اسم مفتّت 7208] تسمیه یابد و هر سه را حمّی دقّ گویند. آنچه در مرتبه اوّل بود معرفتش مشکل بود و علاجش آسان، و آنچه در مرتبه دویم بود عکس آن بود، یعنی معرفت آسان و علاج مشکل، و علاج مرتبه اوّل تبرید و ترطیب 7209] به اغذیه و اشربه بارده مرطّبه، چون آب جو و مرغ چوژه 7210] و شراب عنّاب و نیلوفر و شیره 7211] تخم خرفه و سکنجبین به عرق کاسنی و شیره تخم خیارین و کدوی تر و هندوانه و شفتالو و زردآلو و آلو[7212]؛ و آنچه در مرتبه دویم بود یا نزدیک به آن، به

علاج قوی‌تر احتیاج باشد. پس در ربع آخر شب شیره تخم خرفه به عرق گاوزبان گرفته، به یکی از[7213] اشربه مذکوره یا به قند و نبات مصری محلّلی ساخته و شیره کافور ریاحی در آن حل کرده، بدهند و در وقت طلوع آفتاب پنج

سیر آب جو، قند سفید پنج درم در انداخته، گرم یا سرد به هر کدام میل داشته باشد، و بعد از دو ساعت در آبزن نشانند که در آنجا کدوی تر و جو نیم‌کوفته و برگ خرفه و کاسنی جوشیده باشند و باید که آب به غایت معتدل و ملایم بود، نه چنانچه مودّی به عرق شود[7214] و احداث حرارت کند؛ اگر نه آن بودی که بدن ضعیف را نشاید، در آب سرد نشاندن نیکو علاجی بودی و آبزن زمستان گرمتر باید و احتیاط تمام به جای آورد و از زکام محترز بود و بعد از لحظه‌ای که بیرون آید، روغن بنفشه و روغن کدو در اعضا بمالند و بعد از ساعتی غذا دهند: مرغ چوزه فربه یا ماهی که در آب خوش مأوی داشته باشد و بزغاله و برّه جوشانیده 7215] و در آب آن ماش و رشته انداخته و اسفناج و به حسب قوّت هاضمه و ضعف در اغذیه و کمیّت آن تصرّف نمایند. از اشربه شیرین، آنچه مذکور شد بر تقدیری توان داد که بر[7216] صفرا مستحیل نگردد[7217]، الّا از آن جمله، غیر شراب نیلوفر نتوان داد. پس به سکنجبین و شراب حمّاض 7218] و نارنج و لیمو و آلو و زرک و انار و امثال این، چنانچه بسیار ترش نباشد، با شرابها و شیره‌های بزور[7219] بارده دهند و احتیاط باید کرد که اگر از حمّیات عفنیّه که بعد از این ذکر آن خواهد آمد، چیزی همراه این مرض نباشد، شیر دادن به غایت موافق بود و بهترین شیری شیر آدمی بود[7220]، پس شیر خر[7221]، پس شیر بز فی الحال که بدوشند، بدهند و در شیر خر شرایط نگاه دارند: اوّل باید که خر جوان بود و تندرست و بهتر آنکه از وقت زادن چهار ماه گذشته باشد و علف او جو و کاهو و برگ خرفه و لسان الحمل و اسفناج و خیار[7222] و بادرنگ بود و هر بامداد که خواهند

دوشید، نزدیک بیمار آورند، چه اگر دور بود متغیّر گردد و قدحی پاکیزه اندر ظرفی که پر آب گرم 7223] بود، نهند و شیر در آن قدح دوشند و بدهند و شرط مقدار چنان است که روز اوّل نیم سکره 7224] دهند و هر روز نیم سکره 7225] زیاد می‌کنند تا روز هفتم سه سکره و نیم شود. بعد از آن هر روز نیم سکره 7226] کم می‌کنند[7227] و سکره مطلق به سنگ هرات چهار سیر و ربع یک سیر بود؛ و در روزی که شیر داده باشند، بعد از یک ساعت نبض را ببینند؛ اگر قوی‌تر شده و به عظم میل کرده، شیر فاسد نشده و اگر صغیر شده 7228] باشد، شیر فاسد رفته بود و دیگر نباید داد و هرگاه شیر داده باشند یا خواهند داد در آن روز از ترشی و ماهی اجتناب

نمایند و مسکّن و موضع اضطجاع 7229] را به ریاحین و فواکه خوشبوی معطّر گردانند و لباسهای کتان به گلاب و صندل مطیّب ساخته و[7230] در نزدیک آب روان اختیار کنند و در تابستان در غایت گرمی روز خرقه‌ای از[7231] کتان به گلاب و صندل 7232] و آب گشنیز تر و برگ خرفه، تر گردانیده بر سینه و کتف اندازند و چون گرم می‌گردد، تازه می‌گردانند.
سه چهار بار در روزی کفایت بود، زیاده نکنند؛ و امّا دقّ شیخوخة[7233] و دقّ هرم نیز گویند، هرچند از قبیل حمّیات نیست، امّا عادت به ایراد این در ذیل دقّ جریان یافته.
استیلای یبوست 7234] بود بر مزاجی بی‌تب و حرارت. سببش یا استیلای برودت یا ضعف بدن بود که غاذیه را از فعل خود بازدارد، چنانچه در آخر عمر عارض گردد؛ یا استیلای حرارتی که تحلیل و تذویب رطوبات کرده باشد و اجماد حرارت غریزیّه و بدین سبب سردی و خشکی عارض شده یا افراط استفراغات یا افراط در تبرید حمّیات. علامتش

ذبول و خشکی و لاغری مثل حال مشایخ بی‌اشتعال و التهاب؛ و گاه بود[7235] که به لمس سردی محسوس گردد و نبض صغیر و بطئ و متفاوت بود، الّا در وقت اشتداد[7236] ضعف که متواتر گردد و قاروره رقیق و مائی باشد. علاجش ترطیب و تسخین.

فصل چهارم: در تب 7237] دموی

حمّی مطبّقه گویند؛ امّا در عرف مطبقه گویند[7238]. از غلیان خون بی‌عفونت می‌باشد و این را سونوخس 7239] خوانند. علامتش سرخی بر روی و چشم و انتفاخ و تمدّد رگها و گرانی و کسالت و عظم نبض و سرخی قاروره و غلظت و بی‌قشعریره و نافض ابتدا کردن.
علاجش فصد کردن و آب جو و عدس به تمر هندی یا غوره یا ریواج و شراب عنّاب به آب زرک یا تمر هندی و شراب غوره و انار ترش دادن؛ و از عفونت می‌باشد. علامتش علامات 7240] سونوخس با[7241] زیادتی قلق و اضطراب و تنگی نفس و عظم نبض، و بعضی مطبّقه این را خوانده‌اند[7242] و قسم 7243] سونوخس دانسته 7244] اند[7245]؛ و حمّی دمویّه عفنیّه داخله سه صنف باشد: متزایده 7246]، یعنی آنچه روز به روز تعفّن پذیرد[7247] و زیاده از آن بود، که تحلیل کند و این شرّ اصناف باشد، و[7248] متساویه، یعنی متعفّن متساوی 7249] متحلّل بود، و متناقضه، یعنی متعفّن کمتر از متحلّل بود. علاجش علاج سونوخس؛ و امّا دموی خارج عروق حمّیاتی بود که حادث شود از اورام اعضای باطنی، مثل دماغ و آلات تنفّس و معده و جگر و کلیه، و معالجات آن مذکور شد.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 444

فصل پنجم: در تب صفراوی

اگر صفرای خالص در خارج عروق متعفّن شده باشد غبّ خالص حادث شود.
علامتش یک روز بود و یک روز نبود و[7250] نافض شدید الغرز[7251]، یعنی در لرز چنان نماید که سوزن در وی می‌زنند و قلّت زمان 7252] نافض و زود گرم شدن و تشنگی و خشکی و تلخی دهان و اضطراب و قی مرّه و باقی علامات صفرا و از دوازده ساعت زیاده نبود. علاجش سکنجبین به شیره تخم خیار و شراب آلو. غذا آب جو و ماش به تمر هندی 7253] و از میوه‌ها[7254] انار مزّ[7255]، یعنی میخوش و هندوانه، و در روز نوبت غذا ندهند، مگر آنکه در آخر روز بود و تحمّل نتواند. در اوّل نوبت سکنجبین به آب گرم دهند و قی فرمایند و در میان تب چون آب بسیار خورده باشد باز قی کند و در روزی که نوبت نباشد به شیرخشت و تمر هندی تلیین کنند با[7256] شراب گل یا سکنجبین و اگر در تدبیر این مرض خطایی واقع نشود، از هفت نوبت در نگذرد و بیشتر در نوبت چهارم منقضی گردد؛ امّا اگر غبّ غیر خالصه بود تا شش ماه بقای آن ممکن بود و علامات آن زیادتی نوبت بود بر دوازده ساعت، و باشد که بیست و چهار ساعت یا سی ساعت بردارد به حسب امتزاج بلغم با صفرا و علاجش مرکّب از علاج صفراوی و بلغمی کنند به قدر ترکیب مادّه و اگر داخل عروق بود، پس اگر تمامی رگها باشد یا در بعضی رگها که در حوالی دل 7257] یا فم معده یا جگر بود، حمّی محرقه صفراویّه حادث شود و محرقه بلغمیّه نیز می‌باشد که مادّه آن بلغم شور بود و آن را بلغم صفراوی گویند، مرکّب از بلغم تفه 7258] و مرّه صفرا بود و اگر در بعضی رگها بود، غیر
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 445
آنچه مذکور شد، غبّ لازم تولّد کند و در این هر دو اشتداد[7259] غبّی باشد، یعنی از دو روز یکی قوی‌تر شود و علامات و اعراض 7260] از درشتی زبان و زردی یا سیاهی و کرب و تشنگی و سوزش دل در محرقه زیاده بود و علاج هر دو علاج غبّ خالص است، الّا آنکه در محرقه اهتمام به تبرید بیشتر باید کرد و طلاهای بارد بر دل و جگر انداخت و شاخه‌های بید و خیار و هندوانه در اطراف و حوالی مریض نهادن و شیره تخم خرفه و آب سرد می‌دادن و فصد گاهی بود که فایده کند و گاه بود که التهاب زیاده گرداند.

فصل ششم: در تب بلغمی

اگر مادّه خارج عروق بود، بلغمی نایبه که هر روز بگیرد حادث گردد و این را مواظبه گویند. علامتش ابتدا کردن به نافض و سرما و دیر گرم شدن، و چون گرم شود قوی نباشد و قلّت تشنگی و صغر[7261] نبض و به قی برآمدن بلغم و تهیّج و زردی روی. بعضی تبهای بلغمی را در ابتدا سرما بود و بعضی را قشعریره و فراشا و بعضی را نافض و بعضی را تا چند نوبت از این سه حال هیچ نبود و زمان نوبت تا هیژده ساعت تواند بود و بدن از نوبت گذشته پاک نگردد. علاجش سکنجبین عسلی یا سکنجبین و گلقند آفتابی باهم ضمّ کرده، گلقند نصف یا مثل سکنجبین به حسب مزاج مریض تصرّف کنند و سکنجبین 7262] بزوری بر این موجب: بادیان پنج درم، پوست بیخ بادیان هفت درم، تخم خیار ده درم، کشوث 7263] پنج درم، سرکه سه سیر، قند ده سیر و در اوّل هر نوبتی آب تخم ترب و شبت با سکنجبین دهند و قی فرمایند و در باب تقویت معده اهتمام فرمایند و بعد از آنکه مادّه پخته شود و در قاروره اثر آن پیدا آید بر این موجب مسهل دهند: غاریقون

یک درم، مصطکی یک دانگ، تربد نیم درم، تخم حنظل یک دانگ، و اگر مقدّم بر این مسهل در طبیعت قبض واقع شود، طبیعت را به حقنه‌ای که از قنطوریون و مغز کاچیره و لبلاب 7264] و سنای مکّی و گل خطمی ساخته باشند، می‌آورند و اگر در وقت خواب یک درم ریوند چینی حبّ کنند که فرو برند، صواب بود. غذا آب جو در او[7265] نخود انداخته و بادیان و مرغ و کبک و تیهو و غذا وقتی باید داد[7266] که چون نوبت درآید، معده سبک شده بود و اگر تغذیه قبل از نوبت بر این وجه میسّر نشود به آخر نوبت باید انداخت و اگر مادّه داخل عروق بود[7267] بلغمی لازم حادث شود و این را حمّی لثقه گویند. علامتش علامات بلغمی دایر[7268]، الّا آنکه با این نافض نبود و در او عروق نبود، الّا به وقت مفارقت و این تب به دقّ شبیه بود و در شبانروزی شش ساعت فتور داشته باشد. علاجش علاج مواظبه، الّا آنکه بر ملطّفات و چیزهای گرم به تدریج و احتیاط اقدام نمایند. در اوّل بر سکنجبین و ربع آن گلقند اقتصار نمایند و شراب لیمو و چیزهای ادارکننده، مثل تخم خیارین و تخم خربزه و پر سیاوشان می‌دهند و بعد از آن سکنجبین بزوری مالیدن در تبهای بلغمی مناسب بود[7269]. اگر نسج عنکبوت و زیت بمالند[7270] به خاصیّت فایده دهد[7271].

اگر مادّه خارج عروق بود ربع دایر[7272] حادث شود. یک روز گیرد و دو روز نگیرد. از سودایی که از احتراق سودای طبیعی تولّد کرده بود، می‌باشد و از احتراق بلغم یا صفرا یا خون نیز می‌باشد. علامت هریک از این اقسام اربعه علامت آن خلط بود که از او تولّد کرده باشد و اگر حدوث آن بعد از مطبّقه بود، هم دلیل آن شود که از احتراق خون است و
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 447
اگر بعد از مواظبه بود، دلیل آنکه از بلغم است و اگر بعد از صفراوی بود، دلیل آنکه از صفراست. علاجش اگر از احتراق خون 7273] بود، فصد باسلیق کنند و اسهال بعد از نضج مادّه به مطبوخ افتیمون، و اگر از بلغم بود سکنجبین بزوری دهند و به تخم ترب و سکنجبین عسلی قی فرمایند و مسهل از افتیمون و تربد و بسفایج و غاریقون 7274] سازند و اگر از صفرا بود سکنجبین ساده و شراب لیمو و عرق کاسنی و گاوزبان 7275] و عرق گاوزبان در همه لازم دانند و قی به سکنجبین و پوست بیخ یباس 7276] خربزه و مسهل از سنای مکّی و خیار چنبر و شیرخشت و تمر هندی مقوّی به افتیمون و در اغذیه و تدبیرات ملاحظه خلط متولّد عنه می‌باید کرد و اگر مادّه داخل عروق بود، ربع دایمه حادث شود و[7277] این قلیل الوقوع است. علامتش صغر نبض و بطئ و تفاوت و وجع مفاصل و زیادتی حرارت بر بلغمی و اندکی آن از صفراوی و اشتداد[7278] ربعی. علاجش فصد باسلیق، پس صافن، اگر قوی باشد و استعمال مدرّات و اسهال سودا و علاج عام در همه اصناف ربع آن است که روز نوبت هیچ نخورد، مگر صفراوی بود که سکنجبین دهند، و اگر نوبت آخر روز بود و تحمّل نیاورد، در اوّل روز قدری 7279] آب جو دهند و در ابتدای آن قی فرمایند و در میان لرز آب ندهند و در میان تب اگر آبی که 7280] خورده، در معده جمع شود البتّه قی کند و در آخر تب سکنجبین یا شراب لیمو یا نارنج به عرق گاوزبان و در آن دو روز دیگر، ماش و نخود به سرکه و مویز یا آبکامه یا تمر هندی به حسب هر شخصی و مادّه، آنچه لایق دانند، مرغ انداخته، باید داد و اگر در روز دویم راحت که فردا نوبت خواهد بود بر[7281] مزوّره یعنی بی‌مرغ اقتصار نمایند، می‌شاید. خاصّه کسی را که بدن قوی و اشتهای ضعیف بود. امّا در
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 448
روز مقدّم البتّه مرغ باید داد و اگر اشتهای مرغ خوردن نباشد، مهرّا گردانند و آب آن بدهند و اگر اشتها غالب بود و هاضمه قوی، به جای مرغ، گوشت

بزغاله کنند به تخصیص وقتی که علامت ازمان 7282] ظاهر شود، روز مسهل دادن، روز دویم راحت مناسب بود.

هرگاه مثلا دقّ و خلطی یا دو خلطی 7283] مثل صفراوی و بلغمی یا دو غبّ جمع شوند، آن را مرّکب گویند و ترکیب یا بر سبیل مبادله می‌باشد، چنانچه یکی بگذارد و دیگری بگیرد، یا مداخله، چنانچه یکی بگیرد و در میان آن، دیگری بگیرد، یا مشارکه، چنانچه در زمان گرفتن شریک باشند و از جمله مرکّبات آنچه نامی یافته است شطر الغبّ 7284] است و این تبی باشد مرکّب از صفرا و بلغم، چنانچه هر دو خلط از هم 7285] متمیّز باشد و در غبّ غیر خالصه هر دو خلط از شدّت امتزاج به منزله یک خلط شده و اینجا نه چنان است، پس هر دو یا دایر بود یا لازم یا صفراوی دایر و بلغمی لازم یا عکس، و گاه بود که صفرا غالب باشد و علامات آن ظاهر و گاه بود که بلغم بود و علامتش غالب و اخصّ علامت شطر الغبّ 7286] آن است که در یک روز قوی‌تر بود و علاجش مرکّب از علاج صفراوی و بلغمی مفرد باشد و بباید دانست که در معرفت مواد حمّیات اعتماد بر اعراض کنند نه بر نوبت؛ چه، می‌شاید که دو غبّ یا سه ربع بر سبیل مبادله مرکّب گردد و هر روز بگیرد، پس توهّم شود که بلغمی است، یا دو خمس که بر طریق غبّ آید. پس علاج آن به علاج 7287] بلغمی و علاج این به علاج 7288] صفراوی مستبتع خطا و خسران گردد. امّا در معرفت ماهیّت
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 449
بعضی حمّیات و عدد، یا ماهیّت با عدد بعضی مرکّبات به دور استدلال باید کرد، چنانچه به دور ربع و خمس و سدس و امثالها علم به وقوع ماهیّت آن 7289] حمّیات تعلّق گیرد و چنانچه در دو غبّ و سه ربع به دور مواظبه عدد آن معلوم شود، چنانچه اگر دو روز گیرد و یک روز نگیرد معلوم گردد که مرکّب از دو ربع است و اگر دو روز بگذارد و دو روز بگیرد، دلیل آن بود[7290] که مرکّب از دو خمس است و اگر دو روز بگیرد و سه روز بگذارد علامت دو سدس باشد، پس در این سه 7291] صورت آخر به دور بر ماهیّت و عدد استدلال شده باشد و در صورت دویم بر عدد و در صورت اوّل بر ماهیّت و بباید دانست که خمس و امثال آن از قبیل ربع است به زیادتی غلظت. علاج آن مثل علاج ربع بود به زیادتی استعمال ملطّفات و تغلیظ تدبیر و در جمیع حمّیات قبل از نضج مادّه مسهل ندهند بر سبیل وجوب، الّا در صفراوی خالص، چه آنجا انتظار نضج مستحب بود، ما دام که مادّه ساکن بود و مضطرب و مهتاج و متوجّه عضوی شریف نباشد، که اگر چنین بود قبل از نضج واجب گردد و آنجا که انتظار نضج واجب بود اگر در طبیعت قبض واقع باشد حقنه کنند و ملیّن 7292] ضعیف توان داد و در

روز نوبت و روز بحران مسهل نشاید دادن و روز ششم مسهل دادن به غایت خطرناک بود و بهترین ایّام جهت این عمل هشتم و دهم و دوازدهم و شانزدهم [بود][7293].

فصل نهم: در روزهای بحران و غیر آن

روزهایی که در آن بحرانهای نیک واقع شود چهارم و هفتم و چهاردهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم. روزهایی که در آن بحرانهای ضعیف بود، ایّام زور[7294] خوانند: سیم و پنجم و نهم و
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 450
یازدهم و سیزدهم و هفدهم. روزهایی که در آن بحران نادر افتد: ششم و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هیژدهم و نوزدهم؛ پس روزهایی که در آن بحران واقع شود جمله بیست و پنج روز بود و در پانزده روز باقی بحران نیست و بحران به رعاف 7295]، احدّ بحرانها بود و نزدیکتر به فصل، پس اسهال، پس ادرار، پس قی، پس عرق، پس خراج.

باب دوازدهم در اورام و بثور و آنچه بر ظاهر پوست حادث شود

اشاره

مشتمل بر هژده فصل:

فصل اوّل: در حصبه و جدری 7296]

حصبه را سرخا و سرخجه گویند و سبب آن غلیان و جوشیدن و تیزی صفراویه خون است، و جدری آبله را گویند و سبب این غلیان خون باشد و دفع شدن فضلاتی که از خون مادر در وقت حمل و از شیر و غیر آن بعد از ولادت با خون اختلاط یافته باشد، مثل شیره انگور که تا غلیان نکند[7297] صاف نگردد و سلیم‌ترین سفید و بزرگ بود[7298] و به عدد اندک که به آسانی بیرون آید، بی‌کرب و اضطراب و بدترین هر دو سیاه بود، پس بنفش 7299]، پس سبز، پس سرخ، پس زرد، پس سفید و از آبله آنچه پهلوها داشته باشد یا مضاعف بود، یعنی یکی در اندرون دیگری بود، بد باشد. علامت این هر دو مرض تب مطبّقه و محرقه و درد پشت و خاریدن بینی و فزع و ترسیدن در خواب بود. علاج 7300] اگر مانعی
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 451
نبود[7301] قبل از ظهور آن فصد کنند. غذا آب جو و عدس و شراب عنّاب و عرق گاوزبان و چون نشان کند، آب جو بازگیرند و بر ماش و عدس اکتفا کنند و دو درم خبّه 7302] سنگشوی کرده بر شراب عنّاب ریزند و قدری در جامه و بستر پراکنده کنند و اگر در بیرون آمدن کندی نماید و یا خوف فرو شدن بود، یک درم بادیان و پنج شش انجیر زرد در آب بجوشانند و بپالایند و با شراب عنّاب و تخم خبّه بدهند و قدری آب گرم در زیر دامن نهند تا به بخار آن مسامات گشاده گردد و اگر طبیعت محصوب و مجدور[7303] نرم بود، تفحّص نمایند، اگر از آمدن آن خفّت و راحت و تسکین کرب یابد قبض نکنند و الّا زود به قبض آن به شراب سیب یا صندل یا بهی جهد نمایند؛ و غذا عدس که بعد از دو سه جوش آب آن 7304] بریزند و آب نو در دیگ کنند و اگر دو سه بار چنین کنند قبض زیاده کند و اگر در آب جو کشک کرده و[7305] بریان، برنج پزند، مناسب بود و کافور در آب گشنیز تر حل کرده یا سماق در گلاب کرده و صاف ساخته یا آب تخم انار ترش در چشم چکانند تا منع برآمدن آبله از چشم کند و اگر پایها را به حنا که به آب گرم خمیر کرده باشند، ببندند به خاصیّت این عمل کند و صندل به گلاب سوده به بینی برمی‌کشند[7306] تا از آنجا منع کند و شراب شاهتوت غرغره کند یا به آبی که در وی سماق و گل سرخ و عدس جوشیده باشند تا حلق از آن محفوظ ماند و اگر آبله بسیار بزرگ بود و پر آب و بر جامه خواب تحمّل نیاورد، بر آرد جو و آرد[7307] ارزن خوابانند و ریگی که به غایت نرم بود هم مناسب است و اگر موضعی ریش گردد، گل سرخ و انزروت 7308] و خون سیاوشان نرم سوده، بر آنجا

ریزند و اگر آبله دیر خشک می‌گردد قدری چوب گز[7309] در زیر دامن دود کنند، خشک گرداند و از این قوی‌تر آنکه عدس و گل سرخ و تراشه چوب گز اندر آب بپزند، پس قدری نمک در آن 7310] افکنند و پاره پنبه در آن آب تر کرده، بر آبله می‌نهند و از جایی که آبله شکافته بود، نمک آب دور دارند.

بثره‌هایی باشد بعضی خرد[7311] و بعضی بزرگ سر پهن. بیشتر دفعتا پیدا گردد و با خاریدن و کرب بود. از خون می‌باشد. علامتش بسیار سرخ بود و[7312] با حرارت و زود ظاهر گردد و در روز بیشتر بود. علاجش فصد کنند در وقت مهلتی که در میان ظهورات آن می‌باشد و تلیین طبیعت به آب آلو و تمر هندی و کشته زردآلو و در وقت ظهور آن آب فاتر[7313] بر بدن ریزند و سرکه 7314] یا آب غوره با روغن گل در خود مالند. غذا ماش و عدس به تمر هندی. از میوه‌ها آلو و هندوانه و انار میخوش؛ و از بلغم می‌باشد.
علامتش میل آن به سپیدی و هیجان در شب 7315]. علاجش مطبوخ هلیله مقوّی به تربد.
غذا ماش و نخود و سکنجبین که بسیار ترش نبود و در حمّام آب کرفس و سرکه و تخم خربزه کوفته، در خود مالند[7316].

آماسی بود سرخ در روی و پیشانی حادث گردد و گاه بود که به سر بر[7317] آید. علامتش

سرخی و آماس و درد و[7318] ضربان در روی و سر. علاجش فصد و حجامت ساقین و تلیین طبیعت به شیرخشت و تمر هندی و در وقت تلیین صندل و فوفل و گلاب بر حلق و سینه طلا کنند تا مادّه فرو نیاید. غذا آب جو و ماش و عدس به تمر هندی و شراب عنّاب ترش کرده و به صندل سرخ و به 7319] آب گشنیز تر طلا کنند و اگر بشکافند و زرداب بیرون آید از موم سفید و روغن گل و مرداسنگ مرهم سازند.

گر خشک بود و گر تر که از او زرداب بیرون آید با خون سیاه. بالجمله جرب از فساد خون می‌باشد و سبب فساد مخالطه صفرا بود یا بلغم شور، یا سودای سوخته. اگر مانعی نبود اوّل فصد کنند، پس به حسب [7320] غلبه هر خلطی مناسب آن مسهل دهند[7321] و شاهتره و سنا و خیار چنبر را در همه لازم دارند[7322] و صبر را در دفع جرب روی و مزمن اثری بیّن است. هر روز یک مثقال خورند. سه روز متعاقب، بعد از آن یک روز خورند و یک روز نه، تا نه مثقال خورده شود، و ملازمت حمّام و ترک مجامعت نافع‌ترین چیزهاست جرب و حکّه [7323] را و بعد از تنقیه و تعدیل [7324]، اطلیه به کار دارند. طلایی جهت گر تر: زراوند، زرد چوبه، ماميران [7325]، قنبیل [7326]، مرداسنگ، اشّق، خبث الفضّه، نوشادر، شخار[7327]، گوگرد همه یا

آنچه میسّر شود برابر کوفته به روغن گل و سرکه بسرشند و طلا کنند، گر خشک و تر را توتیا و مرداسنگ، سیماب، سرب از هریک، دو مثقال. سرب را بگدازند و سیماب در وی اندازند و با دیگر داروها در هاون نرم سوده، با دو سیر سرکه و دو سیر روغن گل مختلط گردانیده، طلا کنند.

فصل پنجم: در قوبا و سعفه

قوبا را بریون گویند. درشتی‌ای باشد که بر پوست ظاهر گردد و اگر بسیار بود فصد کنند و مطبوخ افتیمون دهند و اگر اندک بود به 7328] تنقیه حاجت نیست، مگر آنکه مزمن گردد و روغن گندم مالیدن مناسب بود و گرفتن آن چنان بود که وصله آهن پهن بنهند و قدری گندم بر روی آن کنند و سنگی گرم گردانیده، بر روی گندم نهند. آنچه از آن سیلان کند روغن گندم بود[7329]. مرداسنگ، زراوند، زنج 7330]، آلو، حضض مجموع یا هریک به سرکه و روغن گل سوده، طلا کنند. سیماب داروی مذکور هم موافق است؛ امّا سعفه جوشش و بثرات بود که منقرح 7331] و ریش گردد بر سر و روی و در کودکان بسیار حادث شود.
علاجش اگر غلبه خون بود، فصد و حجامت کنند و اگر صفرا یا سودا یا بلغم شور بود، به آنچه مناسب آن بود تنقیه کنند. توبال 7332] مس 7333]، انزروت، مرداسنگ، کاغذ سوخته مجموع نرم سوده، به روغن گل و سرکه بسریشند و طلا کنند. دیگر، نوره 7334] کهنه یک جزو، نمک نیم جزو به سرکه طلا کنند. دیگر، خاصّه جهت کودکان، زردچوبه، حنا، مرداسنگ، پوست انار به سرکه و روغن گل طلا کنند.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 455

فصل ششم: در دمامیل

هرگاه 7335] برآمدن دمّل بسیار گردد، فصد باید کرد و بعد از آن مناسب خلط غالب مسهل باید[7336] داد و ترک گوشت و شیرینی‌ها کرد و هر[7337] گاه که از گوشت چاره نبود گوشت بزغاله دهند به زرک و انار ترش یا ریواج یا غوره یا تمر هندی و شراب عنّاب به آب زرک و آلو و کشته زردآلو و عنّاب شکسته شب در آب کردن و صباح آب آن را خوردن مناسب است. در اوّل رادع 7338] نهند، مثل صندل و فوفل و برگ خرفه و کاسنی و سبوس به گلاب زده، اگر بینند که با پس نرفت و جمع خواهد شد، گل خطمی و خبّازی با سفیده تخم مرغ طلا کنند و چون جمع شود گندم خاییده یا انجیر و کنوچه به هم کوفته، بنهند و چون خواهند که بگشاید[7339]، خمیر ترش و کنوچه و سرگین 7340] کبوتر بر نهند و چون بگشاید مرهم نهند از مرداسنگ دو درم و سپیده دو درم و موم سفید یک 7341] درم و روغن گل چهار درم.

فصل هفتم: در داخس

ورمی گرم بود که نزدیک ناخن عارض شود. ضربان و درد قوی کند و گاه بود که تب گیرد. علاجش فصد و تلیین طبیعت و تعدیل مزاج به آب جو و اشربه بارده و در ابتدا مازوی سبز به سرکه بسایند و طلا کنند یا خبث الحدید و سرکه یا اسبغول و سرکه و اگر درد قوی باشد به بذر البنج 7342] و افیون به سرکه طلا کنند و در میان برف یا یخ نهند؛[7343] اگر دفع شود فبها، و الّا در روغن گرم نهند تا تحلیل یابد و اگر تحلیل نیابد گندم خاییده یا کنوچه و انجیر نهند تا پخته گردد، پس بگشایند به دارو یا نیش و مرهم نهند.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 456

فصل هشتم: در ثآلیل

سبب ثولول خلط غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکّب از هر دو بود. علاجش اگر بسیار بود و غلبه خون باشد، فصد کنند، پس مسهل دهند و اگر خون غالب نبود بر مسهل اقتصار نمایند و اگر عدد آن اندک بود به طلا دفع کنند. سیاه‌دانه یا کزمازو یا سرگین بز به سرکه طلا کنند، زایل گرداند. زرنیخ زرد یا مویز دانه بیرون کرده، طلا کنند.

به سرخ باد، میان عامّه مشهور است. علامتش سرخی باشد که اگر انگشت بر او مالند، زایل شود و به زودی باز سرخ شود و در پوست بود و زیادت دردی نداشته باشد و از موضعی به موضعی و از جانبی به جانبی 7344] رود و این قسم را خالص گویند. علاجش استفراغ بدن از صفرا، و غذا آب جو و شراب عنّاب به تمر هندی ترش کرده، طلا کردن به صندل و گشنیز تر و برگ خرفه و لسان الحمل و اسبغول و گلاب و این صنف محتاج به محلّل نباشد؛ و غیر خالص آن بود که صفرا به خون مختلط باشد، پس از پوست تجاوز کرده بود و درد کند و از موضعی به موضعی نرود و به فلغمونی، که ذکر خواهد رفت، شبیه بود. علاجش اوّل فصد کنند، پس استفراغ صفرا و بعد از طلای رادع در این صنف به طلای محلّل، مثل خطمی و خبّازی و آرد جو حاجت افتد.

جمره 7346]، به جیم، حبّهایی باشد سرپهن، متفرّق می‌باشد و مجتمع 7347]. به غایت سرخ بود، پس خشک‌ریش گردد و درد آن مثل درد عضوی بود که آتش بر او نهند. علاجش فصد و اسهال صفرا. دردی سرکه را بر زمین شخ که طین حرّ گویند، ریزند تا برجوشد،
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 457
پس قدری کافور بر آنجا ریزند و طلا کنند؛ امّا نار فارسی مثل جمره بود، الّا آنکه هرجا ظاهر شود خطهای سرخ و طاووسی مثل زبانه آتش پیدا گردد. علاجش مثل علاج جمره بود و بعد از فصد و اسهال بر چیزهایی که رطوبت و مائیه در خون احداث کند، مداومت نمایند، مثل آب جو و هندوانه و خیار و شفتالو و دوغ و کدو و بهی و مازو و سرکه و حضض و کافور و لعاب اسبغول و لسان الحمل و خرفه، مفرد یا مجموع طلا کنند.

ورمی بود از خون. علامتش انتفاخ و سرخی و تمدّد و بسیاری درد و ضربان.
علاجش فصد کردن و در ابتدا صندل سرخ و سفید و فوفل و گل ارمنی طلا کنند و اگر از این 7348] طلا درد زیاده شود، فی الحال بردارند و این طلا را بر عضوی که بالای آن است نهند و در روزی دیگر آرد جو و گشنیز تر و خبّازی طلا کنند و چون ببینند که از آنچه هست زیاده نمی‌شود، طلا از آرد جو و آرد باقلی و خطمی و خبّازی و بابونه کنند و چون ببینند که کمتر می‌شود، از بابونه و اکلیل و کتان و حلبه کنند، و در همه اورام از رعایت اوقات اربعه غافل نباید بود. در ابتدا رادع 7349] و در تزیّد[7350] جمع میان رادع و مرخیّ و در انتها مرخیّ و محلّل و در انحطاط محلّل صرف نهند و اگر ببینند که تحلیل نکرد و جمع مدّه شده، به کنوچه و انجیر و امثال آن پخته کنند و تدبیر گشادن کنند به مثل سرگین کبوتر و اشّق، یا به آلت.

فصل دوازدهم: در اورام مفارغ

سه عضو بود که هریک مفرغ 7351] عضو رئیسی واقع شده: ابط، یعنی زیر بغل مفرغ دل باشد و اربیّه، یعنی گوشه ران مفرغ جگر بود و خلف الاذنین، یعنی پس هر دو گوش
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 458
مفرغ دماغ بود. هرگاه در این اعضا ورمی حادث گردد، از آن جهت که اعضای رئیسه مواد را بدانجا دفع کرده باشد یا بر اطراف 7352] ریشی و ورمی بود و مواد متوجّه آن موضع مأوف 7353] شده باشد. چون بدین اعضا رسد، در آنجا بماند؛ زیرا که گوشت نرم دارد و آن را لحوم رخوه خوانند. علاجش تضمید به مرخیّات بود در ابتدا، بعد از تنقیه بدن به فصد و اسهال، مثل آب گرم ریختن بدانجا و مسکه مالیدن و خطمی و بنفشه و خبّازی نهادن و استعمال رادع جایز نبود در این مواضع.

فصل سیزدهم: در خنازیر و سلع و غدد[7354]

خنازیر ورمی صلب و غلیظ بود و[7355] بر ظاهر آن گره‌ها و ناهمواریها باشد و در گوشت بسته بود. در لحوم رخوه، خاصّه گردن حادث گردد و بیشتر متعدّد بود در یک کیسه؛ و سلعه ورمی بود و مختلف باشد[7356] در جثّه، از مقدار نخودی تا مقدار خربزه برسد و او را کیسه‌ای بود و[7357] در گوشت بسته نبود، بتوان گرفت و به هرجا حرکت توان داد. چهار صنف بود: شحمیّه، عسلیّه 7358]، اردهالجیّه 7359]، شیرازیّه، یعنی در اندرون آن مثل این چیزها بود؛ و غدّه ورمی بود صلب به مقدار فندقی یا جوزی و بر کف و پیشانی بسیار واقع شود؛ و فرق میان غدّه و سلعه آن بود که غدّه زیاده نشود و غلاف نداشته باشد و نرم نبود و در اوّل حدوث آن، اگر به دست مالند متفرّق گردد و باز عود کند و گاه بود که عود نکند.
علاج این هر سه تنقیه بلغم بود به قی و اسهال به ایارج فیقرا به غاریقون مقوّی کرده
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 459
و ضماد کردن به دیاخلیون و کتان و حلبه و خنازیر را به دیاخلیون 7360] و ایرسا نرم سوده و به هم جمع کرده، ضماد کنند و سم گورخر را سوخته، به روغن زیت سرشته بر خنازیر طلا کنند، تحلیل کند. بر این تدبیرات مداومت نمایند و پیوسته به کار دارند.[7361] اگر تحلیل یابد فبها، و الّا پخته گردانند و بشکافند و علاج قرحه کنند؛ و سلعه اگر بزرگ شود و بدانچه ذکر رفت تحلیل نیابد، یکی از دو کار باید کرد: شکافتن و بیرون آوردن با کیسه‌ای که آن را کیس السّلعه گویند، یا به ادویه معفّنه ریش گردانیدن.
صفت آن: آهک در آب نارسیده چهار جزو، زرنیخ دو جزو، توبال مس سه جزو، نطرون 7362] دو جزو مجموع نرم سوده به روغن گل سرشته، طلا کنند؛ و صنف شحمیّه به ادویه محلّله و معفّنه مندفع نگردد و دفع آن به جز بیرون کردن نباشد و[7363] غدد را به دیاخلیون ضماد کنند و بر بالای آن پاره‌ای سرب نهاده، محکم ببندند.

فصل چهاردهم: در داء الثّعلب و داء الحیّه

اگر با ریختن موی سر و روی، پوستی تنک نیز بیفتد، داء الحیّه و الّا داء الثّعلب. از بلغم می‌باشد. علامتش سفیدی و نرمی موضع و باقی علامات بلغم. علاجش تنقیه بلغم به قی به تخم ترب و شبت و عسل و اسهال به فیقرای مقوّی به غاریقون و بعد از تنقیه موضع را به خرفه درشت بمالند و به سپندان و سیر و پیاز عنصل طلا کنند؛ و از صفرا می‌باشد. علامتش زردی و درشتی موضع و سایر[7364] علامات صفرا. علاجش تنقیه به حبّ و[7365] قرص بنفشه و مطبوخ هلیله، پس سرکه و روغن گل بمالند، پس به فندق با پوست سوخته، به سرکه کهنه سرشته طلا کنند؛ و از سودا می‌باشد. علامتش کمودت و خشکی

و درشتی موضع و علامات سودا. علاجش اسهال به حبّ افتیمون و معجون نجاح و تعدیل مزاج به استعمال مرطّبات و پیاز عنصل مالیدن و پیه خرس و سم بز را بسوزانند و با بیخ نی خشک کرده و سوده طلا کنند و روغن لادن پیوسته می‌مالند؛ و از خون می‌باشد. علامتش سرخی موضع و علامات غلبه خون. علاجش فصد کردن و اطلیه مذکوره به کار می‌دارند. سم خر اهلی و وحشی سوخته، خاکستر آن را به روغن کنجد سرشته و اگر زیت بود، بهتر طلا کنند و خاکستر سیاه‌دانه و خاکستر قیصوم طلا کردن در همه اقسام موی برویاند.

فصل پانزدهم: در کلف و نمش و برش و خیلان

کلف حدوث کمودت بود در روی و تغیّر رنگ آن اندکی به سیاهی آمیخته به سرخی؛ و نمش حدوث سیاهی که به سرخی زند بیشتر به شکل مستدیر و از کلف رنگین‌تر بود و سرخی در او بیشتر. برش نقطه‌های سیاه بود و گاه 7366] به سرخی و کمودت مایل بود. بیشتر در رو واقع شود؛ و خیلان مثل این آثار بود، لیکن مرتفع باشد از سطح بدن و آنچه با طفل مولود بود دفع نتوان کرد و آنچه حادث شده باشد، علاج فصد کردن و اسهال خلط سوداوی، پس طلا کردن به تخم خربزه و تخم ترب و قسط و ایرسا و خردل و ترمس کوفته و بیخته به گلاب و سرکه سرشته؛ و خیلان را سوزن در زنند و به سرکه و گلاب 7367] بشویند و به ادویه مذکوره طلا کنند.

تغیّر رایحه 7368] و نتن ابطین 7369] و زیر پستان و میان انگشتان پای و پوست سر و عروق از

عفونت اخلاط و حدّت 7370] آن می‌باشد. علاجش تنقیه خلط غالب، و زیر بغل و پستان را به مرداسنگ و گلاب سوده، طلا کنند و میان انگشتان را از این ادویه زروری 7371] سازند: توتیا، مرداسنگ، گل سرخ، گل ارمنی، پوست انار نرم سوده به سرکه تر گردانند و خشک کنند و به کار می‌دارند و جهت سر هم مناسب باشد و اگر سر پیران و کودکان بود با آن ادویه پوست درخت ناژو[7372] و جوز السّرو سوخته، ضمّ کنند.

فصل هفدهم: در بهق سفید و سیاه

امّا سفید، بعضی گفته‌اند که 7373] سبب آن برص بود ضعیف‌تر و قوّت دافعه عضو قوی‌تر و بعضی گفته‌اند رطوبتی محرّق بود که به احراق مثل خاکستر شده باشد و با خون به رگها درآید و از فوّهات شعب آن 7374] بیرون آید و منبسط گردد در پوست و متقشّر می‌گردد تا مادّه آن فانی شود. علامتش سفیدی 7375] که بسیار سفید نبود، بل نزدیک بود به رنگ پوست بدن و در پوست فرو نرفته باشد و املس نبود و مویی که از آنجا برآمده بود، سیاه بود.
علاجش اسهال به فیقرا به تخم حنظل و تربد و غاریقون و از لبنیّات اجتناب نمودن و بر گلنگبین و اطریفل کبیر مداومت نمایند و از این ادویه طلا کنند: ترمس، پوست بیخ کبر، شیطرج 7376]، عاقرقرحا، تخم ترب، کندش، سپندان کوفته و بیخته به سرکه در آفتاب طلا کنند؛ امّا سیاه، تغیّر پوست عضو است به سیاهی. سبب آن مخالطه 7377] سودا با خون باشد.
علامتش چون دست در آن مالند سبوسه از آن ریخته شود و موضع سرخ بماند. علاجش
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 462
فصد و اسهال سودا و حمّامهای مرطّب و ترطیب مزاج به اغذیه و اشربه و طلا کردن به ادویه‌ای که ذکر شد؛ و نوعی از بهق اسود بود که برص اسود گویند و آن درشتی قوی باشد با خاریدن و تقشّری مثل فلوس سمک. علاجش علاج بهق سیاه با زیادتی اسهال و ترطیب 7378] مزاج.

فصل هیجدهم: در برص

سفیدی‌ای بود که در بعضی اعضا پیدا شود تا تمام اعضا سفید گردد و یک رنگ شود.[7379] سبب آن ضعف مغیّره است به واسطه غلبه بلغم بر آن خونی که غذای آن عضو شود یا به واسطه سوء مزاج عضو از برودت و رطوبت و حدوث طبیعی صدفی در او و اگرچه آن خون که غذای او می‌گردد نیکو بود و از بلغمیّه خالی؛ و گاه بود که در موضع حجامت یا شبه آن برص حادث گردد به واسطه ضعف عضو به جراحت. علامت برص سپیدی 7380] برّاق و املس و در پوست فرو رفته و سفیدی موی آن موضع و نازل بودن پوست آن و اگر انگشت بدو فرو برند از موضع دیگر که هم انگشت فرو برند[7381] بیشتر در گو افتد و چون سوزن در او زنند، خون برنیاید. علاجش، هرچند این مرض را گفته‌اند که 7382]: «هو داء عیّاء عسر البرء لا یکاد یبرء»؛ یعنی مرضی است که اطبّا را مانده گرداند و نزدیک نیست که نیک شود. امّا چون امکان صلاح دارد، متعرّض علاج شده‌اند به استفراغ بلغم غلیظ و تبدیل مزاج به معاجین گرم و تریاق و مثرودیطوس 7383] و طلا کردن به این ادویه: نفط سفید، زفت، خردل سرخ، خربق، مویزج، کندش، شونیز[7384]، نوره زرنیخ

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 463

سرخ، بوره پیاز عنصل، شیطرج، عاقرقرحا، شونیز، پوست بیخ کبر و ذراریح و سرکه یک درم اطریلال 7385] با دانگی عاقرقرحا بسایند و به عسل سرشته، بدهند[7386] و یک دو ساعت در آفتاب نشانند، چندان که عرق کند، باشد[7387] که همان زمان یا روزی دگر آبله زند و زرداب 7388] برود و صحّت یابد.

باب سیزدهم در سقطه و ضربه و ردادی و مجبّری و سوختگی اعضا و فساد اطراف به سرما و جراحات

اشاره

مشتمل بر شش فصل:

فصل اوّل: در سقطه و ضربه و مضروب به چوب و تازیانه

اگر کسی از بلندی بیفتد یا چیزی مثل دیوار بر وی افتد یا ضربه‌ای بر وی زنند یا سر بشکند، علاج مشترک میان 7389] این مجموع فصد و حجامت کردن است از جانب مخالف، اگر نیز در بدن غلبه خون نبود، مگر در آن موضع تفرّق اتّصالی شود و خون 7390] برود. پس بر تلیین طبیعت اقتصار باید نمود و حقنه لیّنه و راوند به آب سگنگور و قند دادن و فلوس خیار چنبر به عرق کاسنی و روغن بادام و قند و[7391] بر آن عضو از این ادویه ضماد نهند: گل ارمنی سه درم، برگ سرو و گل سرخ از هریک 7392] پنج درم، صبر ده درم، ماش بیست درم

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 464

به آب برگ مورد سرشته، ضماد کنند و اگر حرارت پیدا شود، به عدس ده درم، گل ارمنی و فوفل و صندل از هریک دو درم طلا کنند. غذا ماش و برنج به شیره بادام یا زرده نیم‌برشت و اگر مومیایی خالص میسّر گردد به غایت نیکو بود، یک قیراط بدهند. پیش بعضی یک درم بیست قیراط بود و پیش بعضی بیست و چهار؛ و از این طبیخ 7393] دادن مناسب است: راوند نیم درم، روناس یک درم، سگنگور زرد سه درم، گاوزبان و مثل آن بجوشانند و به قند شیرین کرده، بدهند؛ و اگر سقطه و ضربه بر سر واقع شود، ماش و عدس مقشّر و گلنار کوفته به روغن گل و گلاب طلا کنند و اگر بر سینه و شکم واقع گردد و نفث الدّم، یعنی خون برآمدن حادث گردد، قرص کهربا یا گل ارمنی و دم الاخوین در نقیع 7394] عدس بدهند؛ و اگر کسی را به چوب و تازیانه و مثل آن زده باشند، بهترین چیزی پوست گوسفند بود که در حال از گوسفند جدا کنند و بر موضع 7395] ضرب پوشند و تا دیگر روز برندارند و اگر قدری خاکستر بر آنجا پاشند پس پوست بر روی آن پوشند، بهتر بود و از مرداسنگ و اسفیداج و موم و روغن گل مرهمی ساخته، بمالند.

فصل دویم: در خلع و کسر

خلع 7396] بیرون آمدن زیادتی 7397] استخوان بود تمام از مغاکی و گوی که در استخوان دیگر باشد که میان هر دو اتّصال مفصلی بدان بود و وثء اندکی بیرون آمدن بود، نه تمام و وهن که وهی نیز گویند، درد و کوفتگی بود که به استخوان و آنچه به گرد آن درآمده است، رسد. علامت انخلاع ظاهر شود از تغیّر شکل عضو و عدم قدرت بر جمیع حرکات آن عضو و از مقایسه 7398]، چنانچه دست علیل با دست صحیح مقایسه 7399] کنند؛ لکن خلع بازو و مفصل ورک را دشوار توان دانست، زیرا که سر عضد هرگاه که متخلّع گردد، در بغل افتد، پس ظاهر نبود و سر سرون در اربیّه یا ناحیه ورک افتد و اینجا گوشت بسیار
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 465
بود، پس ظاهر نباشد؛ و علامت لازم بازو نتوی مستدیر است که در زیر بغل پیدا آید و ممکن نبود رسانیدن این دست به دندانه‌های پهلو و علامت سرون 7400] درازتر شدن این پا بود از دیگر پای، اگر به جانب پیش افتاده باشد و ظهور ورمی در اربیّه و عدم قدرت بر آن که پای را در گوشه ران خم تواند کرد، یا کوتاه‌تر[7401] بودن این پای از پای دیگر، اگر به جانب پس افتاده باشد و در گو افتادن اربیّه و کاسه شدن آن؛ و علامت وثء آن باشد که در مفاصل اندکی تقعیری و نتوی از جانبی دیگر پیدا شود و بعضی حرکات ممکن بود و در وهن جمیع حرکات به همه جانب ممکن بود. علاج خلع را به مدّ و ردّ[7402] به رفق 7403] به شکل طبیعی بازآرند و از این ادویه طلا سازند: ماش ده درم 7404]، گل ارمنی، مرّ مکّی، گل خطمی 7405] سفید، گل سرخ از هریک 7406] سه درم، برگ مورد پنج درم نرم کوفته، به سفیده تخم مرغ سرشته، به کار دارند، و وثء و وهن را همین طلا موافق و کافی بود؛ امّا کسر و آن شکستن استخوان است. عضو را راست و استخوان را به رفق مساوی گردانند، و گاه می‌باشد که بعضی 7407] از پاره‌های استخوان که صلاح آن امید نتوان داشت، بیرون باید کرد و عضو را بباید بست به رباط و رفاده معتدل در سستی و محکمی و ابتدای بستن از موضع شکسته باید کرد متوجّه به جانب بالای آن و موضع کسر را محکم بپیچد، پس به رفاده‌ای دیگر هم از موضع کسر ابتدا کنند و بعد از سه چهار گرد متوّجه زیر آن شوند و در هر دو پیچیدن در ابتدا محکم بپیچند و چندان که می‌پیچند اندکی به سستی میل کنند، پس ادویه جبایر طلا کنند و ببندند و بعد از آن فصد کنند و تلیین طبیعت 7408] و تا سه 7409] روز نگشایند، مگر آنکه دردی قوی حادث

شود و ما دون رباط سرخ گردد، پس بباید گشاد و سست‌تر بست و اگر خاریدنی قوی عارض گردد که تحمّل نتواند کرد بگشایند و قدری آب گرم بر آنجا ریزند تا خاریدن ساکن گردد و یک زمان استراحت نموده، باز ببندند و

رفاده‌ها را به گلاب و روغن گل و اندکی سرکه تر گردانند و اگر چند روز بگذرد و ورم نکند و حرارتی در عضو نباشد، رباط را محکم‌تر از آنکه اوّل بسته باشند، ببندند و نگشایند، الّا در هر[7410] چهار پنج روز یا زیاده، و ضماد جبر از عدس و مغاث و گل ارمنی و آب مورد سازند و اغذیه لزج مثل کلّه و پاچه و هریسه و مرغانه و برنج و بطون بقر و جلود برّه و بزغاله و در آخر امر[7411] و وقت انعقاد و شبز[7412]، رباط را اندکی سست‌تر گردانند و علامت بدو انعقاد و شبز[7413] پیدا شدن خون است بر رفاید و رباطات، چه این دلیل ارسال طبیعت است مادّه جیّده 7414] را بدانجا، پس از مسام ترشّح 7415] نموده و باید که قبل از اشتداد و تصلّب عضو را تحریک قوی نکنند و اگر با کسر جراحتی بود، ابتدای بستن یک عصابه از لب بالای آن کنند[7416] و دیگری از لب زیرین و دهن آن را گشاده بگذارند[7417] و قدری پنبه بر آنجا نهند و چون زرداب کم گردد و از ورم ایمن گردند، مرهم رویاننده بنهند و اگر خون می‌رود و نمی‌ایستد از صبر و کندر و مرّ و دم الاخوین زروری 7418] ساخته بر آنجا ریزند تا خون باز ایستد.

فصل سیم: در بیرون آوردن خار و پیکان

پیکان را به انبر بیرون آرند و موضع آن را به تمر و کندر پر کنند؛ امّا خار و آنچه مثل آن بود، بیخ نی یا شیلم را بکوبند و ضماد کنند[7419]. شیلم تلخه است که در میان گندم می‌باشد و اگر از این قوی‌تر خواهند، بگیرند پیاز، نرگس، اشّق، زراوند، زفت، علک البطم 7420] کوفته و به عسل سرشته، ضماد کنند. دیگری: پیاز، نرگس، آرد شیلم به عسل سرشته.
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 467

فصل چهارم: در فساد اطراف 7421] به سرما

سبب آن توجّه حرارت و خون و بخارات گرم است بدانجا و محتقن و محتبس شدن در آنجا، پس آن عضو را بسوزد و متعفّن گرداند. علاجش اگر آماس نکرده بود[7422] و فاسد نشده، لکن ابتدا کرده که سبز شود، به روغن زیت و روغن زنبق بسیار بمالند و اگر آماس کند در آبی نهند که در او شلغم و کاه گندم و سبوس و بابونه و اکلیل و کرنب و حلبه و کتان، مجموع یا بعضی، جوشیده بود و چون بیرون آرند روغنهای مذکور بمالند و اگر سبز یا سیاه شده باشد نیشها در زنند و نیش را نیک فرو برند و در آب گرم نهند، پس به گل ارمنی به آب و سرکه به هم سوده، طلا کنند و بعد از دو سه 7423] ساعت به سرکه و آب نیم‌گرم بشویند یا شراب نیم‌گرم و اگر وقتی رسد که ابتدای تعفّن کرده باشد، چغندر و کرنب را بپزند و به روغن گوسفند یا گاو بکوبند که 7424] مثل مرهمی شود و بر آنجا می‌نهند تا آنچه متعفّن و سبز و سیاه بود[7425] بیفتد. پس به علاج قرحه علاج کنند.

فصل پنجم: در سوختگی آتش و روغن و آب گرم

امّا سوختن آتش، اگر آبله نزند طلاهای خنک مثل صندل و خرفه و برگ بید و پوست غلیظ درخت بید کهنه بر آب سوده، طلا کنند یا به گل ارمنی و سرکه و آب؛ و اگر آبله زند و عظیم بود، فصد کنند و تلطیف تدبیر و به مرهم اسفیداج طلا کنند[7426] و اگر امر بسیار عظیم بود، به مرهم نوره. صفت آن: بگیرند آهک در آب نارسیده و هفت بار بشویند و خشک کنند[7427]، چنانچه در هر شستنی یک ساعت در آب بگذارند[7428] و چهار جزو از این و شش جزو روغن گل و دو جزو موم و یک جزو سفیده ترتیب کرده، به کار دارند؛ امّا

گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 468

سوخته به 7429] روغن را به مثل آنچه گذشت معالجه کنند و آنچه مخصوص است به این، سفیده تخم مرغ و اسفیداج و زیت بود، ترکیب کنند؛ و امّا سوخته به آب گرم پیش از آنکه آبله زند، آب انار بر آنجا ریزند خرقه‌های خنک بر او نهند و خاکستر موی آدمی به زرده تخم مرغ زده، طلا کنند؛ و اگر از آفتاب پوست 7430] بسوزد، مرهم کافوری طلا کنند و اگر روی را به سفیده تخم مرغ یا لعاب اسبغول یا مغز نان مایده در آب آغشته با[7431] سفیده تخم مرغ طلا کنند، از آفتاب متأثّر نشود.

فصل ششم: در جراحات

اگر جراحات خرد بود و تازه و از عوارض دیگر سالم و لبهاش هموار بود، چنان بود که در بستن 7432] تا قعر آن تمام بر هم می‌نشیند[7433]، بر هر جانبی رفاده نهند و به رباطی دو سر ببندند، چنانچه لبهای آن درست بر هم نشیند[7434] و چیزی در اندرون نرود از موی و غیر آن، و اگر تازه نبود و دو سه روز بر او گذشته بود، لیکن چرک و ریم نگرفته باشد، آن را بخراشند تا خون آلوده گردد، پس ببندند؛ و اگر جراحت عظیم و غایر بود، از این ادویه زروری ساخته، بر آنجا ریزند: صبر، مرّ، کندر، خون سیاوشان، و بر حوالی آن صندل و فوفل و آب گشنیز و کاسنی و خرفه 7435] طلا کنند و اگر حال اقتضا نماید، فصد کنند؛ و اگر لبهای آن به هم نرسد بدوزند و اگر غور داشته باشد و از او چیزی گوشت افتاده بود[7436] و تا قعر اجزای آن بر هم نمی‌نشیند و در میان فضایی داشته باشد که در او رطوبت و وسخ جمع خواهد شد، پس به ادویه‌ای که تخفیف 7437] رطوبت و جلای وسخ تواند کرد، احتیاج باشد، مثل این مرکّب: کندر، صبر، زراوند، ایرسا، توتیا، اقلیما، نقره مجموع نرم کوفته، بر آنجا ریزند و ببندند و باید که بستن غور آن محکم‌تر و لبش سست‌تر بود و عضو را بر

شکلی دارند که زرداب از او به آسانی بیرون تواند آمد و هرگاهی به پنبه کهنه پر می‌کنند تا پاک می‌گرداند، پس مرهمی از این ادویه ساخته: مرداسنگ، انزروت، دم الاخوین، زفت، گل ارمنی، روغن گل و موم و اگر به جای موم، روغن مغز ساق گاو کنند انسب بود و چون گوشت نو برآورد به ادویه مدمل و خاتم مثل مرداسنگ سوخته و برگ سوسن و هلیله و مازو و گلنار و زردچوبه و صبر و اگر با جراحت 7438] اعراض دیگر بود، مثل ورم و کسر عظم و قطع عرقی و عصبی و فساد گوشت و شدّت درد و سوء مزاج و امتلای بدن اوّل به تدبیر این اعراض اشتغال نمایند به تبدیل مزاج و استفراغ مواد و تسکین درد و بیرون کردن 7439] گوشت فاسد و علاج جراحت عصب و قطع آمدن خون و جبر کسر عظم و تدبیر ورم؛ امّا جراحت عصب را چندان بگذارند که از آماس کردن آن ایمن شوند، چه از آماس آن خوف تشنّج است و[7440] وصول ضرر آن به دماغ 7441] و از آب و هوای سرد نگاه دارند و اگر آماس کند به آرد جو و آرد باقلی و کتان و روغن زیت ضماد کنند و اگر تشنّج عارض شود آن عصب را که تمدّد می‌کند، ببرند و به روغن بنفشه تکمید کنند و پشت و گردن را به روغن بنفشه و پیه بط و مرغ می‌مالند؛ و اگر با جراحت استخوان شکسته بود

ضماد جبر باید نهاد و اگر در او شظایای عظمی پیدا شده باشد به زراوند مدحرج ضماد کنند تا بیرون آید، پس به کندر و مرّ به عسل سرشته، ضماد کنند[7442] و اگر استخوان فاسد شده باشد و این به فساد گوشت معلوم رود، گوشت فاسد را به مرهم زنجار دفع کنند[7443] و استخوان را بتراشند و اگر جراحت بر شکم بود و روده و ثرب بیرون آید به اندرون فرستند و شکم را بدوزند و اگر روده‌ها آماس کرده بود و به اندرون نمی‌رود، به شراب گرم تکمید کنند تا آماس برود، پس دستها و پای‌های علیل را گرفته، او را بردارند تا پشت او منحدب گردد و روده به اندرون رود و اگر بدین عمل نیز به اندرون نرود، دهن جراحت را به آن مقدار که روده 7444] به اندرون تواند رفت 7445]، گشاده‌تر گردانند و اگر وقتی فرا رسد که

ثرب سبز و سیاه شده بود، آن مقدار را که متغیّر بود، ببرند و هر رگ بزرگی که در او بود به ریسمانی باریک ببندند و به اندرون فرستند و غایت رفق و احتیاط رعایت کنند.

باب چهاردهم در طرد و راندن هوامّ از خانه و مسکن و تدبیر گزیدن آنها و سباع و دفع سموم و وبا

اشاره

مشتمل بر شش فصل:

فصل اوّل: در طرد هوام

گربه و لقلق و طاووس و خارپشت و ابن عرس و گوزن در خانه که بود هوام از آنجا بگریزند و اگر ظاهر شود بکشند و بعضی گفته‌اند که مار به نزدیک پوست پلنگ نرود و اگر ریسمانی را به قطران 7446] و حلتیث 7447] آلوده کنند و گرد خوابگاه گردانند، هوام در نیاید و تبخیر به شاخه‌های درخت انار و بیخ آن و تبخیر فنجنگشت و در جامه خواب نهادن آن همین عمل کند، و از چیزهایی که مار بگریزد تبخیر پشم 7448] بز کوهی بود و شاخ گوزن و موی آدمی و برنجاسف و گوگرد و خردل اگر بر مسکن مار نهند بگریزد. طرد عقارب از تبخیر به عقرب با گوگرد یا زرنیخ یا سم خر یا پیه بز یا روغن گاو از بادروج و ترب و برگ آن بگریزد. طرد براغیث، حنظل یا خرنوب در آب بجوشانند و آن آب در خانه پراکنند[7449] و اگر چوبی را به پیه خارپشت آلوده کنند کیک بر آنجا جمع شود. طرد بقّ، [7450] دود کاه یا سرگین گاو یا سیاه‌دانه یا چوب ناژو یا برگ سرو و جوزان و اگر روی را به روغن چرب کنند کمتر ضرر رساند. طرد زنابیر[7451]، بخار گوگرد و سیر. طرد فار و موش، موش نر را اگر

پوست باز کنند یا دم ببرند یا خصی کنند باقی موشها بگریزند. طرد سام ابرص، در خانه‌ای که زعفران بود درنیاید.

فصل دویم: در گزیدن مار

در لدغ و نهش 7452] حیّات،[7453] اوّل بالای آن را محکم ببندند و به محجمه بسیار و پیاپی بزنند و اگر محجمه حاضر نبود کسی را گویند که گرسنه باشد[7454] و دندانهای او معیوب نبود که دهن بشوید و چرب کند و بمزد و آب دهن بیندازد و بسیار بمزد؛ و در نهش 7455] جمیع هوامّ اوّل این عمل باید کرد و اگر از جنس مارهای قوی بود فی الحال عضو را ببرند و اگر بریدن آن ممکن نبود، گوشت آن موضع را بردارند تا استخوان و اگر میسّر نشود موضع را بیشتر بشکافند و دهن زخم را گشاده گردانند و بعد از امتصاص و مزیدن بسیار به 7456] محجمه یا دهن، از این ادویه ضماد کنند: زفت، رطب، فرفیون، جاو شیر، قنّه 7457] و اگر اینها حاضر نبود، سرگین کبوتر و فوتنج و خاکستر چوب 7458] انگور و اگر تریاق فاروق جهت این میسّر گردد در اوّل مفید بود و در آخر فایده ندهد و مقدار شربت تریاق جهت این یک مثقال بود و خوردن مخلصه یک مثقال، دفع جمیع زهرها و[7459] گزندگی‌ها کند و گفته‌اند که «الثّوم و الشّراب» یعنی «عن کلّ علاج 7460] کذلک الشّراب بالبصل و الکراث» تا به چیزی دیگر دفع آن میّسر شود، مرتکب آن شدن خطای محض بود، امّا بر تقدیر عدم آن جز به 7461] حکم «الضّرورات تبیح المحظورات»[7462] عمل نمودن فایده ندیده‌اند؛ مصراع 7463]:
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 472

درمانده دست می‌زند در دم مار

و اصل حشیش در نواحی استرآباد به ماردارو مشهور شده و منفعت آن در این باب به تواتر رسیده.

فصل سیم: در گزیدن عقرب 7464]

بعد از بستن بالای آن و امتصاص نمودن به دهان، چنانچه در فصل مقدّم 7465] مذکور شد، به آب گرم و خرفه گرم تکمید کنند و بادروج کوفته و گرم کرده، ضماد کنند و خوردن آن نیز مفید باشد. عقرب را بشکافند و ضماد کنند[7466] و از مفتّحات، خاصّه کرفس در مواضعی که عقرب بسیار بود واجب بود اجتناب کردن و بادروج ضدّ کرفس است.

فصل چهارم: در گزیدن رتیلا و عظایه و سام ابرص

امّا رتیلا که به پارسی دلمک گویند. بهترین علاج آن شیر دادن و قی فرمودن است و مع هذا در کتب طبّی مذکور نشده؛ امّا عظایه یعنی کرباسو که به شکل مار است و آنچه از این جنس در صحرا روی به آفتاب می‌ایستد حربا گویند. هرکدام از اینها که بگزد دندانهای او در آنجا بماند و بدان واسطه درد کند. تدبیر بیرون آوردن آن است که به خاکستر چوب انگور و انجیر و روغن زیت یا کنجد طلا کنند یا فیله بر آنجا می‌کشند تا در آن آویزد، پس به خاکستر و روغن مذکور ضماد کنند و اگر درد ساکن نگردد بسیار بمزند و در آب گرم که در وی سبوس جوشیده بود، بنهند؛ امّا سام ابرص یعنی کرباسو که در خرابه‌ها می‌باشد و نقطه‌های سیاه بر وی است، او نیز دندانها بگذارد و از گزیدن او تب مطبّقه و در میان آن لرز و اضطرابی که از گزیدن مار بود، عارض شود. بسیار بود که به افراط درد هلاک گرداند و موضع نهش سبز شود و زرداب و رطوبات فاسده سیلان کند.

پس به طریقی که گذشت دندانها بیرون آورند و قدری پشم را پاره‌های [7467] خرد ساخته به

اسبغول در آبی که در او صمغ عربی [7468] حل کرده باشند، بزنند و ضماد کنند و یک روز بگذارند، پس به رفق بازکشند تا دندانها بیرون آید و علامت بیرون آمدن آن زوال تب و سبزی موضع و سیلان زرداب بود. پس بعد از این به بعضی آنچه در گزیدن مار گذشت، عمل نمایند.[7469]

فصل پنجم: در غضّ کلب

کلب جنونی است که سگ را و بعضی حیوانات را مثل گرگ و شغال و روباه عارض شود و گفته‌اند که بغل، استر[7470] را نیز عارض شود و این را از آن کلب نام نهاده‌اند که در سگ بیشتر واقع می‌شود و آن حیوان را که این حال بود کلب گویند. علامت سگ دیوانه سرخی چشم و زبان از دهن بیرون افکندن و کف و لعاب از دهنش بسیار آمدن و سر را به زمین نزدیک گرداند و دم را در میان هر دو پای در زمین می‌کشد و در رفتن مثل مستان بود. اگر گرسنه باشد نخورد و اگر تشنه باشد از آب ترسد و نیاشامد و به هرچه رسد حمله کند و آواز نکند و اگر[7471] آواز کند، گرفته آواز بود و سگان از او بگریزند و اگر بدو رسند تملّق و خشوع کنند به حرکت دم و غیره، چنانچه رسم کلاب بود و این صفات بر تقدیر استحکام کلب بود و قبل از استحکام بعضی بود و بعضی نبود و مغضوض و گزیده کلب را بعد از هفته‌ای یا دو هفته تا چهل روز و گاه بود که تا شش ماه در تأخیر افتد به حسب 7472] قلّت و کثرت رطوبت و قرب و بعد مزاج شخص از سوداویّه حالتی مالیخولیا از دوست داشتن تنهایی و دشمن داشتن روشنی و ترسیدن از هرچه ببیند و در خیال او سگ نمودن و از آب و رطوبات ترسد یا آن را نجس و پلید شمرد و بدین سبب از شرب بازماند و هر[7473] گاه بدین مرتبه رسد، امید صحّت اندکی ماند، خاصّه اگر روی خود در آیینه نشناسد و سگی مخیّل او گردد و در این حین طمع از سلامت او منقطع باید ساخت

و گاه بود که آواز سگ کند و حریص بود برگزیدن مردم و هرکه را بگزد او را نیز این حالات عارض شود و همچنین بود هرکه پس‌خورده آب و طعام او تناول نماید و گاه بود که در میان بول مغضوض اشیای لحمیّه مثل کلاب پیدا آید، و اگر مشتبه گردد که کلبی که گرفته کلب است یا غیر آن، پاره نان را به رطوبتی که از زخم سیلان می‌کند آلوده گردانند و پیش سگی اندازند، اگر بخورد سگ دیوانه نبود یا قدری مغز جوز یک شب بر سر زخم بندند و در صباح پیش مرغ اندازند، اگر نخورد یا خورد و بمیرد دیوانه بود. علاجش موضع گرفته را گشاده گردانند و به محجمه مصّ بسیار فرمایند، پس سیر کوفته با سرکه و روغن گوسفند جمع کرده، ضماد کنند یا جاو شیر به سرکه 7474] سوده و با زفت گداخته، خلط کرده با سیر و پیاز و نمک کوفته، با خاکستر چوب رز ضمّ کرده، تا سه روز این تدبیرات مفید بود، امّا بعد از آن در گشاده گردانیدن دهن جراحت فایده نبود. لیکن سعی نمایند

که تا چهل روز مندمل نشود و هرگاه ببینند که اثر اندمال پیدا شود به ادویه‌ای که ذکر شد، ضماد کنند تا می‌گشاید و به تدبیر مالیخولیا و تنقیه سودا اشتغال باید نمود و دوای ذراریح 7475] و دوای سرطان بدهند. صفت دوای ذراریح: بگیرند ذراریح 7476] فربه بزرگ و سرها و بالها و پایها جدا کرده و انداخته، یک مثقال عدس مقشّر و یک مثقال زعفران و سنبل و قرنفل و دارچینی از هریک، یک دانگ نرم کوفته به آب خمیر کرده، قرص‌ها کنند و هر روز در صباح دو دانگ به آب نیم‌گرم می‌دهند و اگر در مثانه دردی پیدا شود، طبیخ عدس و روغن بادام یا روغن گاو دهند و هر روز که دواء الذراریح 7477] دهند در حمّام برند و در آبزن نشانند تا در آبزن بول کند و از سرما نگاه دارند. غذا مرغ فربه و ماش و رشته و شراب دادن. گفته‌اند نوعی دیگر: بگیرند ذراریح و بعد از اسقاط اطراف چنانچه گفته شد، یک شبانه روز در دوغ نهند، پس دوغ را بریزند و دوغ تازه درکنند و بعد از یک شبانه روز بریزند و یک بار دیگر چنین کنند. پس ذراریح را در سایه خشک گردانند و با

دو هم‌سنگ آن عدس مقشّر بسایند و قرص‌ها کنند. خوردنی دو دانگ به آب گرم می‌دهند و به قانون مذکور عمل می‌کنند. صفت دواء السّرطان: بگیرند سرطان نهری ماده و علامت ماده آن بود که جوالدوز بدو فرو برند، از او[7478] آبی سفید بیرون آید؛ و همه اطراف او بیندازند و به خاکستر و نمک پاک بشویند و بعد از آن به آب خالص بشویند و خشک گردانیده، در کوزه نهند و سر آن محکم گردانند و یک شب در تنوری که نان پخته باشند بنهند، پس ده جزو از این و جنطیانا[7479] پنج جزو و کندر یک جزو نرم سوده، در صباح و شام هربار مقدار دو درم به آب سرد می‌دهند و جالینوس آورده که هرکس از این دارو خورد از ترسیدن از آب ایمن شود و جگر آن سگ خوردن از فزع از[7480] آب نیز ایمن گرداند؛ و گفته‌اند که چهل کس را سگ دیوانه گرفت. بعضی از ایشان جگر خوردند و سالم ماندند و بعضی استنکاف نمودند و استعمال دوای جالینوس و انواع تدبیرات دیگر مفید نیفتاد و اگر فزع پیدا شود، تدبیر آن است که از موم و عقید سکّر[7481] جوافها سازند و پرآب کرده، به بلع آن امر فرمایند، یا مشربه سازند سرتنگ و لوله 7482] دراز بر آنجا نشانند و سر لوله 7483] را در حلق نهند تا آب به حلق فرو رود و آب را نبیند.

امّا وبا، «فإنّ فرارا منه أولی» و اگر میّسر نشود، تنقیه بدن کنند و تعدیل مزاج و ترک فواکه و شراب و شوربا. از فواکه مثل به توان خورد. آنچه ممنوع است، فواکه کثیر الرّطوبة باشد، مثل خربزه و زردآلو و بر مخفّفات و ترشیها اقتصار نمایند و خانه را به کافور و سعد و صندل و مشک و عود و عنبر و بید و گز و سیب و به و امرود و گلاب مطیّب
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 476
و[7484] مرشّش گردانند؛ امّا تدبیر شرب سموم، قی کردن به آب گرم بسیار و روغن کنجد و زیت با طبیخ تخم انجره و مسکه و روغن گاو، و از این و از طعام بسیار باید خورد که 7485] اگر زهر را به قی بیرون آرد فبها، و الّا کسر مضرّت آن کند، و از چیزهایی که زهر را به قی بیرون آورد، این 7486] تریاق است: حبّ الغار دو مثقال، گل مختوم دو مثقال به زیت بسریشند و خوردنی یک درم بدهند و بعضی گفته‌اند که 7487] جزوی دیک فی الحال قذف سمّ کند و بعد از آنکه در قی استقصار کرده باشند[7488] قدری شیر دهند و باز قی فرمایند و اگر در زیر شکم ضرری 7489] ادراک کند، حقنه کنند و اگر معلوم گردد که کدام زهر بوده، به آنچه مخصوص آن است معالجه کنند، چنانچه در مطوّلات مذکور است.
قد فاز بتألیف هذه الکلمات و اتمامها الفقر الحقیر محمّد بن علاء الدّین بن هبة اللّه السبزواری المدعوّ بغیاث المطبّب فی اواسط[7490] ربیع الاوّل سنة احدی و سبعین و ثمان مائة هجریّة، در بدو شروع در این مختصر متصوّر[7491] و مطلوب آن بود که از طراز «خیر الکلام ما قلّ و دلّ» بی‌نصیب نباشد و مع هذا قریب به فهم و ادراک و بعید از اخلاق و اشتباک باشد و هر مرضی و مبحثی که بر صحیفه بیان به رقم ذکر و یراع بنان مرقوم و مرتسم گردد، هیچ 7492] قسم از اقسام آن در زاویه اهمال و نسیان، مهمل و منسی نماند و در معالجات ادویه و اشربه مسطور و مذکور گردد که وجدان آن در[7493] اکثر مواضع و بلدان ممکن و مستعملش از زلل و خسران امن باشد و بنابراین تصوّر تسمیه‌اش به زبدة قوانین العلاج مناسب نمود. پس چون اعزّه و اصدقا به عزّ ملاحظه و عین الرّضا معزّز و منوّر گردانند، معمول را مطابق مأمول یابند؛ فمن اللّه العصمة و التّوفیق، و إلّا ذیل عفو و
گنجینه بهارستان (زبدة قوانین العلاج فی جمیع الأمراض)، ج1، ص: 477
اغماض بر این اخفاق 7494] و انفاض پوشیدن دریغ نفرمایند؛ وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی 7495] و الحمد للّه ربّ النّور و النّار مولی العطایا

للأبرار و الفجّار.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 479

اشاره

نگاشته
محمّد حکیم بن مبارک (از دانشوران سده دهم هجری)
تصحیح
دکتر سیّد حسین رضوی برقعی
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 481

مقدّمه مصحّح

دمی با غم به سر بردن جهان یک سر نمی‌ارزدبه می بفروش دلق ما کز این بهتر نمی‌ارزد
حافظ شیرازی
به راستی، حافظ چه نیک دریافته بود که لحظه‌ای اندوه داشتن با همه داشته‌های جهان برابری نمی‌کند. و ازاین‌رو نگهداشت تندرستی تن و روان، از گذشته دور، ذهن فرزانگان و پزشکان کهن را به خود مشغول داشته بود پژوهشهای فراوان و ارزشمندی در این زمینه برای نسلهای بعد به جای گذاشتند.
نوشتارهای بر جای مانده از پزشکی کهن، در چهارچوب پنج بخش بنیادین: بنیادها- کلیات دانش پزشکی- بیماریهای عام، بیماریهای خاص- بیماریهای نوک سر تا نوک پا- داروهای ساده و داروهای ترکیبی- قرابادین- است.
یکی از بخشهای اصول پزشکی کهن «بهداشت» یا به تعبیر خود نویسندگان آن روزگار «حفظ الصحّة بالأسباب الستّة» بوده که بازگردان آن «نگهداشت تندرستی به کمک سببهای ششگانه» است. در این زمینه رساله‌های کوچک و بزرگ فراوانی به زبان تازی و پارسی و سپس ترکی نگاشته شد. البته گاهی چون حفظ تندرستی را به شش عامل بنیادین بیرونی نسبت می‌دادند در نامگذاریهای برخی از این رساله‌ها به جای اصطلاح حفظ الصحّة از پس‌نامها و پیش‌نامهای همراه گروهی اصطلاحات از خانواده «اسباب ستّه» استفاده می‌کردند و برای نمونه ابو الفضل حبیش تفلیسی در سده ششم هجری کتابی با عنوان تقویم الصحّة بالأسباب الستّة می‌نگارد.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 482
از روزگار دیرین، پزشکان بزرگ چون بقراط و جالینوس و زکریای رازی و ابو علی سینا و به دنبال آنان بسیاری حکیمان رساله‌هایی در این باب تدوین کرده‌اند که یاد کرد چند نکته در اینجا پیرامون این نگارشها بایسته است:
1. همه آنچه نگاشته شده بوده است از دستبرد رخدادهای روزگار مصون نمانده و شاید شمار فراوانی نوشتار ارزشمند وجود داشته که اکنون هیچ آگاهیی از آنان در دست نیست. و حتی پس از فهرست‌نگاری کتابهای خطی بر جای مانده جهان، هم نشانی از آنها به دست نخواهد آمد و شاید حتی در فهرستهای کهن و یا تاریخ‌نگاشتهای عمومی و پزشکی مثل عیون الأنباء و طبقات الأطبّاء ابن ابی اصیبعه و تاریخ الحکماء قفطی و جز آن هم یاد نشده باشد. و نویسندگان نیک‌بخت‌تر، علی‌رغم بر جای نماندن دست

نوشته‌هایشان، شاید نامی از اثر آنها در این نوشتارهای بر جا مانده ذکر شده باشد.
2. شاید حفظ الصحّة نگاشتهایی وجود داشته باشد که یا هنوز در کتابخانه‌های شخصی و خانوادگی باقی مانده و نمی‌توان به آسانی به آنها دسترسی داشت یا اینکه در کتابخانه‌هایی وجود دارند که هنوز فهرست نشده‌اند. و به این سبب نمی‌توان پیرامون منحصر به فرد بودن یا نسخه اقدم بودن کتابها قاطعانه اظهار نظر کرد.
3. فهرست‌نگاریهای انجام شده طی چند سده اخیر از سوی فهرست‌نگاران، کاری یک دست نبوده و هر فهرست‌نگار به ویژه در جهان سوم و از جمله ایران، به شکل سلیقه‌ای به این کار پرداخته و در این میان نامهای دلخواهی به یک رساله یگانه داده‌اند که گاه براساس محتویات کتاب است و گاه براساس اطلاعات نادرست دیگر فهرست نگاران. شوربختانه به دلیل تخصصی نشدن فهرست‌نگاری که یک فهرست‌نگار ناگزیر است کتابهای متفاوت یک کتابخانه در رشته‌های گوناگون را فهرست کند و افزون بر آن نسخه‌هایی که افتادگیهای آغازین و پایانین دارند و جعلیات کاتبان پیشین و فروشندگان امروزین نسخه‌ها، کار را دشوارتر می‌کند و به پراکندگی آگاهیهای کتابشناسی ما می‌افزاید. و از این سبب آنچه که تاکنون به عنوان کتابهای خطی در کتابخانه‌ها فهرست شده است، در آینده تعداد عناوین قطعی آنها بی‌تردید کاهش خواهد یافت. از جمله در یک پژوهش شخصی، دریافتم که گاه یک کتاب به هفده نام ضبط شده و به سه نویسنده نسبت داده شده است.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 483
4. از آنچه نیز که اکنون در دسترس است چون براساس نسخه‌هایی نادیده است، خطاهای بسیاری دامن‌گیر دانش کتابشناسی می‌شود. به این معنا که اگر به فرض همه نسخه‌های یک کتاب از سوی یک کارشناس و نه از منظر چشم کارشناسان متعددی دیده می‌شد اطلاعات داده شده از اطلاعات کنونی متفاوت‌تر بود. و این موضوع در تدوین کارهایی چون فهرستواره کتابهای فارسی که استاد احمد منزوی به آن پرداخته‌اند خود را به روشنی نشان می‌دهد.
پیرامون حفظ الصحّة نگاشتها در جلد پنجم فهرستواره کتابهای فارسی (صص 3412- 3422) حدود هفتاد رساله کوتاه و بلند با نامهای حفظ الصحّة، حفظ البدن و حفظ صحّت ثبت شده که گاهی پس‌نامهایی هم به آن افزوده شده است. و محتملا کتابهایی نیز وجود دارد که به دلیل داشتن پیشنامهای دیگر در اینجا یاد نشده و شاید اساسا نام آنها در این مقوله نگنجد ولی به راستی محتوای آنها پیرامون بهداشت است.
در زمستان سال 1382 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی و با لطف

استاد عبد الحسین حائری- که خدایش تندرست و سرزنده و کامیاب داراد- نسخه‌ای را دیدم که حفظ الصحّة نام داشت و نویسنده ابن مبارک یاد شده بود. و توضیحات بیشتر آنکه در جلد نوزدهم هم آمده، در شناسایی نسخه‌های دیگر کتاب و شخصیت مؤلّف کمک زیادی نمی‌کند و نسخه‌ای دیگری که در فهرست به آن اشاره شده بعدا در حضور ایشان مشخص شد، آن نسخه کتاب دیگری است از پزشکی مازندرانی تبار. و نسخه دیگری با این مشخصّات نه تنها در مجلس، بلکه در کتابخانه‌های دیگر ایران نیز ثبت نشده است.
استاد عبد الحسین حائری می‌نویسند: حفظ الصحّة از محمّد حکیم بن مبارک، قرن دهم هجری، به شماره 6236، نسخه‌ای است به قلم نستعلیق مؤلّف، سرفصلها و عبارات عربی شنگرف، صفحات 135، سطور 11، کاغذ سمرقندی شکری رنگ.[7496]
با تورّق در متن درمی‌یابیم که کتاب برای سلیمان قانونی سلطان عثمانی (جلوس 926 ه. ق- و متوفّی 974 ه. ق) فرزند سلطان سلیم عثمانی (جلوس 918 ه- متوفّی 926 ه/ 1520 م) و نوه سلطان بایزید عثمانی (جلوس 886 ه. ق/ 1481 م- متوفّی 918 ه/ 1512 م) نگاشته شده است.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 484
نویسنده به هنگامی که پادشاه برای پرهیز از ابتلا به وبای پدید آمده در استانبول- و به روایت خود مؤلّف اسطنبل- تصمیم می‌گیرد در فروردین‌ماه- برج حمل- به ییلاق برود، از سلطان عذر خواسته و به جای آن به نگارش این رساله پرداخته است. و ماوقع را مؤلّف چنین می‌نگارد: «چون آفتاب عالم‌تاب از تخت اسطنبول که در مقابل برج حمل است جهت تغییر و تبدیل هوای وبایی که به حسب اوضاع سمائی بود به ییلاق متوجّه گشت. و این بنده که به رسم خدمت طبابت در هر وقت ملازم رکاب همایون سلطنت او و اجداد کرام او می‌بود، در این ییلاق ملازم رکاب ظفرمآب او نبود. زیرا که ذرّه اگرچه ملازم آفتاب است، لیکن در وقت کدورت هوا تابان است، لاجرم کدورت هوا سبب مفارقت این ذرّه بی‌مقدار از آن آفتاب عالی‌مقدار عالم مدار گشت. و چون خدمت طبیب لبیب، حفظ صحت و ازاله مرض بود و اشتغال به اوّل که حفظ صحت اولی و اهمّ و اقدم است، چه با وجود حفظ صحّت، احتیاج به ازاله مرض نیست و حفظ صحت به اعلام طریق و قواعد حفظ آن میسّر است، در خاطر فاتر گذشت که قواعدی چند، که متضمّن فواید حفظ صحت در ایّام وبا جهت بندگان عالی شأن ملک آشیان فلک آستان ...
یاری قلم و بیان به صورت تحریر و سمت تقریر درآورد تا عمل به آن قواعد موجب حفظ صحت ایشان گردد. چه خدمت طبیب، همین اعلام

چنین قواعد پرفواید است».
نویسنده در مقدّمه خاطرنشان می‌کند که پزشک شاه سلیمان و نیاکان او بوده است، یعنی پزشک سلطان سلیم پدر و سلطان بایزید نیای او. مؤلّف، نگارشی روان دارد و هوشمندی‌اش در ورای واژه‌های اثرش به چشم می‌خورد. مقدمه را با آیاتی از قرآن که پیرامون سلیمان (ع) نبی است آغاز می‌کند و ضمن ستایش خداوند با این آیات، در عین حال به نوعی عظمت سلیمان پیامبر را یادآور می‌شود که قطعا گوشه‌چشمی هم به اشتراک نام پادشاه با نام سلیمان نبی داشته است که اسباب دلگرمی پادشاه زمان می‌شده است. و یادکردهای درست و دقیق‌اش در همه جای کتاب و از جمله در مقدمه، نشان دهنده آشنایی کامل و تسلط او بر دانش قرآنی است.
در طی سالهایی که نسخه‌های کتابهای پزشکی کهن را بازبینی کرده‌ام و با مقایسه دیگر حفظ الصحّة نگاشتها، این نوشتار از انگشت‌شمار آثاری است که هم آسان‌نویس

است و هم کشش‌های خاص خود را دارد که خواننده از خواندن آن کمتر احساس خستگی خواهد کرد. به ویژه آنکه بدانیم نویسنده، کتاب را در فضایی ترک‌زبان نگاشته و رساله‌های معاصر او در ایران‌زمین دشوارنگارتر بوده است. ضمنا علی‌رغم حجم اندکش، اطلاعات تاریخی و اجتماعی و مذهبی خوبی از روزگار خود به دست می‌دهد.
از دیدگاه پیکربندی تألیف، متن اثر صرفا برآیندی سرهم‌بندی شده از چند کتاب پیشین یا هم‌زمان مشهور و نامشهور عصر مؤلّف نیست و در نگارش آن، خلاقیت خاصّی به چشم می‌خورد. در جای‌جای متن، پژوهشگر می‌تواند نگاه تیزبین مؤلّف را دنبال کند که به نوعی حتی می‌توان گفت پیش از اروپاییان به شناخت میکروبهای بیماری‌زا و البته با عنوان «جن» موفق شده است. نویسنده جای‌جای به شاعران بزرگ به ویژه به شعر حافظ استناد می‌کند و از فردوسی و نظامی هم کمتر. و در میانه کتاب می‌توان رباعیهای فراوانی را دید که به مناسبت موضوع هر بخش و بحث یادآور می‌شود که علی الحساب محتملا آنها را به جهت ارتباط تنگاتنگ با بحثهای تخصصی وباشناسی، باید از او دانست که شاید پژوهشهای بعدی پژوهشگران، خلاف این نظر را ثابت کند.
نویسنده در نبرد فلسفه و دین، جانب آیین‌باوران را می‌گیرد و بخشی از حکمت و پزشکی را که مغایر با اصول دینی باشد نمی‌پذیرد، از جمله می‌نویسد: «و بر اهل هوش پوشیده نیست که گوش حکمای پیشینه، امثال این حکم و معارف نشنیده چه در کتب ایشان اثری از این معانی نیست. [7497]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص485
اعی
چه جای ارسطو که حکیم افلاطون‌دل کرده به تحصیل چنین حکمت، خون
لیکن حِکَم محمّدی خاص از ماست‌ایشان همه هستند در این علم زبون»
و البته گاهی در این کتاب، تعصّب دینی او کم‌رنگتر می‌شود، برای مثال هنگام بحث درباره شراب، علی‌رغم اشاره به حرمت آن، به مزایای آن می‌پردازد و آداب «شادخواری» را نیز یاد می‌کند. از جمله در بخش بهداشت همبستری در زمان شیوع وبا، گرایش درونی خود را به انجام این عمل، آشکارا و صادقانه چنین بیان می‌کند:
من گرچه نصیحت این‌چنین می‌گویم‌لیکن نتوانم که همین ره پویم
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 486

صد جان بکنم فدای آن مه در حمام‌گر در خلوت بیابم آن مه شویم
او چون رساله‌ای را به پارسی نگاشته، باید او را ایرانی‌نژاد و ایران‌پروریده دانست که البته به معنای آن روزگار، دانشمندی برجسته بوده که تا حد دریافت لقب حکیم پیش رفته است. او در بخشی از رساله‌اش که به پرهیزانه غذایی بیماران وبایی می‌پردازد از خراسانیان و گیلانیان یاد می‌کند و می‌گوید: آش تمر هندی و قلیه آن و جمیع آشهایی که خراسانیان از آرد می‌سازند مثل بغراء و ماهیچه و رشته و غیرها خوب است، اگر قاتق آنها امثال این ترشی‌ها باشد ... و خشکه پلاو گیلانیان در زمان طاعون خوب است اگر با افشله‌ای باشد و افشله‌ای که از آب گشنیز تر و سرکه یا آب لیمو یا آب غوره سازند خوب است.
او به استناد آنچه در متن است، باید اهل سنّت پنداشته شود، چون از اصطلاحات رایج آنان کمک گرفته و از جمله هنگام یاد کرد نام نخستین پیشوای دوازده امامیان از او با عبارت «رضی اللّه عنه» یاد می‌کند و البته از سه خلیفه اول یاد نمی‌کند. ولی شاید هم پزشکی است شیعه‌مذهب که به دلایل اقتصادی یا سیاسی به دربار عثمانی می‌رود و به اصطلاح «تقیه» کرده است.
نام کتاب چنانکه یاد شد، در فهرست مجلس و البته به پیروی از او در فهرستواره کتابهای فارسی (ج 5، ص 3417) و کتابشناسی نسخ خطی پزشکی ایران (ذیل شماره 491، ص 106) حفظ الصحّة یاد شده، ولی مؤلّف نظر دیگری دارد. مؤلّف گرچه در آغاز به موضوع کتاب یعنی حفظ الصحّة در ایام وبا می‌پردازد و همین شاید عامل اشتباه فهرست‌نویسان شده باشد، امّا در بخش پایانی مقدمه چنین می‌گوید: «و جهت اظهار صدق این دعوی بر ضمیر منیر صغار و کبار روزگار این نصیحت‌نامه سلیمانی

نوشته شده جهت حفظ صحت در ایام وبا و فساد هوا تا اصحاب خبرت و ارباب حکمت چون هر دو نصیحت‌نامه را در برابر یکدیگر به نظر صحیح درآورند مرتبه مرتّب و مؤلّف هریک بدانند ... این زمان وقت شروع است به مقصود کتاب. بدان که این کتاب نصیحت‌نامه مشتمل است بر مقدمه‌ای و مقصودی و خاتمه‌ای».
در فهرست کتابخانه‌های ایران تا آنجا که کنکاش شد، نسخه دومی از آن یافت نشد
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 487
که البته شاید هم باشد و بنده به آن آگاهی نیافتم. این رساله که در انتهای کتاب تاریخ 929 ه. ق دارد و به قرینه نوشته کاتب که اگر آن را سند بگیریم و در آینده با پژوهشهای کارشناسانه، جعلی بودن آن تشخیص داده نشود، این کتاب به خط مؤلّف است که در شب سه‌شنبه ماه ذی‌قعده «علی یده کاتب مؤلّفه العبد الفقیر إلی اللّه الغنی الکریم ابن مبارک محمّد الحکیم ... فی سن عام تسع و عشرین و تسعمائه» نوشته شده است.
به جز یوسفی هروی- پدر و پسری پزشکی‌نگار در سده دهم هجری- که آثارشان آمیختگی فراوانی با شعر دارد، این نوشتار از شمار اندک نوشتارهای پارسی است که هم برای خوانندگان متخصصش و هم آنان که با ادبیات و پزشکی کهن ناآشنایند، چندان زجرآور و ملال‌آور نیست. ارزش‌گذاری رباعیات ساخته شده بر عهده کارشناسان شعرشناس است که البته بنده از زمره آنان نیستم. ولی در میان پزشکی سروده‌هایی که تاکنون با آنها رویاروی بوده‌ام: چون دانشنامه حکیم میسری و جواهر المقال علی فرزند محمّد فرزند عبد الرحمن که غیاثیه نجم الدین محمود شیرازی را به نظم درآورده، آثار یوسفی هروی و چند تن دیگر، به نظر می‌رسد اگر در شعرسرایی او را از آنها کامیاب‌تر ندانیم، ولی بسیار هم فرودست‌تر از آنها نیست.
پیرامون حکایت تصحیح این متن باید بگویم که مقدّمات کار تصحیح آن را بنا به گرایش درونی‌ام- که به سبب جذّابیتهای خاصّ ادبی و تیزبینیهای دقیق علمی و نکات تاریخی کتاب بود- آغاز کرده بودم که در این میان به سفارش کتابخانه مجلس شورای اسلامی» مقرّر شد این اثر در مجموعه گنجینه بهارستان که مجلّدی از آنکه ویژه دانش پزشکی است به چاپ برسد. پیش از این چند بار درخواست نسخه داده شده بود و چون هر بار نسخه ارائه شده دچار افتادگی و جابجایی برگها بود، با همان شکل ناقص کار به پایان رسیده بود تا بعدا در صورت دسترسی به نسخه کامل آن به رفع افتادگیها و نادرستیها اقدام شود.
سرانجام در خردادماه سال 1383، نسخه کامل با همکاری مسئولین کتابخانه به دستم رسید تا افتادگیها را کامل و جابجایی برگها را اصلاح کنم.

تعیین ضرب الاجل از سوی ناشر برای آماده کردن اثر، مانع از آن شد که در شناسایی کامل کتاب و شناساندن
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 488
دقیق مؤلّف، تحقیق اساسی انجام گیرد و مقدّمه کتاب نیز شاید پژوهش‌مندانه ننماید و تصحیح متن هم به لحاظ تک‌نسخه بودن، بی‌تردید از خطاها و افتادگیها تهی نخواهد بود و واژه‌هایی که گاه درست خوانده نمی‌شد، در پانویس یادآوری شده است.
امیدوارم با یاری خدا طی مقاله‌ای جداگانه پس از چاپ این نوشتار، نویسنده و نسخه‌های احتمالی آن در گوشه و کنار جهان و ارزشمندیهای کتاب از جنبه پزشکی و تاریخی و ادبی را در اختیار علاقه‌مندان قرار دهم. و اگر عمری باقی بود پس از یافتن نسخه‌های کتاب، دیگرباره تصحیح انتقادی و بنیادینی از آن فراهم آورم و پیشاروی دوستداران گذارم.
در پایان از همه کسانی که مرا در به انجام رسیدن این پژوهش یاری داده‌اند سپاسگزاری می‌کنم: نخست، استاد عبد الحسین حائری- دانشمند کتابشناس فرزانه‌ای در گوشه‌ای بنشسته که خدایش یار بادا- که با گشاده‌رویی و دانش گسترده‌شان پیوسته پرسشهایم را پاسخ‌گویند. از دوست دانشمند و فرزانه عربی‌دانم آقای مهندس کاظم برگ‌نیسی که چون دیگر کارها به ویژه در بخش عربی نگاشتهای متن، از دیدگاه کارشناسانه ایشان بهره گرفته‌ام. از مدیریت کتابخانه مجلس شورای اسلامی جناب حجة الاسلام و المسلمین سیّد محمّد علی احمدی ابهری به لحاظ حسن نظری که در سامان یافتن این کار و دیگر کارها به اینجانب ابراز داشته‌اند و از دوست عزیزم آقای بهروز ایمانی سرپرست مجموعه، برای پیگیریهای نسخه‌های درخواستی و روند چاپ و نشر این اثر و دیگر کارهایم سپاس قلبی خود را ابراز می‌دارم. و سرانجام از همه دوستانی که در فرآیند آغاز تا پایان کار یاریم کرده‌اند. و در بخش حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی به ویژه آقای قاسم کزازی سپاس دارم که در روند حروفچینی همراهی‌ام کرده‌اند. و سپاس آغازین و فرجامین برای پروردگار جهانیان است.
غرض نقشی است کز ما باز ماندکه هستی را نمی‌بینم بقایی
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 489

[متن رساله

بسم اللّه الرحمن الرحیم
سپاس بی‌قیاس، پادشاهی را سزد که پادشاهی دو جهان به یک طلب به بنده مؤدّب خود یعنی حضرت سلیمان بخشید: رَبِّ اغْفِرْ لِی وَ هَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ 7498]. وجود سرّ لطیف هوا را که جهت ترویح 7499] روح هر قوی و ضعیف مهیّا کرده بود، مرکب بادپای عساکر نصرت مآثر او گردانیده: فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ تَجْرِی بِأَمْرِهِ رُخاءً حَیْثُ أَصابَ 7500]. و لشکر آدمی و دیو و پری و مرغ و ماهی در بندگی و فرمانبرداری او متّفق ساخت: وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ 7501]. و زبان مرغان به او فهمانید: یا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ[7502]. و همه را از هیبت عسکر او ترسانید: قالَتْ نَمْلَةٌ یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ 7503]. سلطانی که تاج خلّت 7504] جهت اظهار عزّت و کرامت بر تارک مبارک حضرت ابراهیم نهاد: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِیمَ خَلِیلاً[7505]. و خلعت امامت و پیشوایی به او داد: قالَ إِنِّی

جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً[7506]. و طراز خلعت امامت، حلم و محبت گردانید: إِنَّ إِبْراهِیمَ لَأَوَّاهٌ حَلِیمٌ 7507].
و درود نامحدود و صلوات 7508] نامعدود، بر حبیب احد ودود، محمّد مصطفی، صاحب مقام محمود، اکرم رسل، و هادی سبل 7509]، آنکه از جهت کرامت او عیسی بن مریم، مبشّر قدوم اوست: وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ[7510]. و از برکت این مژده و بشارت، نفس عیسی به یک اشارت نور به کور مادرزاد داد و جان روان در درون مرده نهاد: وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ 7511]. و موسی بن عمران یکی از دربانان آستان ملک آشیان اوست، عصای ثعبان 7512] نشان بر کف که: قالَ خُذْها وَ لا تَخَفْ سَنُعِیدُها سِیرَتَهَا الْأُولی 7513]. و از اثر دربانی، قربانی سبحانی یافته: وَ قَرَّبْناهُ نَجِیًّا[7514]. و از اثر قرب سبحانی، کلیم ربّانی گشته: وَ کَلَّمَ اللَّهُ مُوسی تَکْلِیماً[7515]. و بر آل با کمال و اصحاب با جمال او که ارکان دین‌اند تا روز دین- علیهم رضی اللّه فی کلّ حین.
و بعد از حمد حکیم واجب التعظیم، اعلام صاحب قلم سلیم و مستقیم آن است که به تقدیر احد قدیر در اسعد ساعات و اشرف اوقات، پادشاه عالم، و مقصود وجود بنی آدم، نور حدقه سلطنت، و نور حدیقه معدلت، درّ درج شاهی، درّی برج پادشاهی، سایه لطف الهی و حاکم ماه تا به ماهی،

مظهر امن و ایمان، و مظهر إِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ 7516]، خاتم سروری و صاحب خاتم مهتری، السلطان بن السلطان بن السلطان و هکذا إلی منتهی بنی نوع الانسان، ابو مظفر، سلطان سلیمان خان بن سلطان سلیم خان بن سلطان بایزید خان- نصره اللّٰه نصرا عزیزا فی کلّ آن و سلّمه عن طوارق الحدثان
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 491
و زاده اللّٰه طولا و فضلا و جودا و عدلا- چون آفتاب عالم‌تاب از تخت 7517] اسطنبول 7518] که در مقابل برج حمل است، جهت تغییر و تبدیل هوای وبایی که به حسب اوضاع سمائی بود، به ییلاق متوجّه گشت.
رباعی
آن سلطانی که جان عالَم باشدمقصود همه عالَم و آدم باشد
در وقت وبا برای حفظ صحّت‌اندر ییلاق شاد و خرّم باشد
و این بنده که به رسم خدمت طبابت در هر وقت ملازم رکاب همایون سلطنت او و اجداد کرام او می‌بود، در این ییلاق ملازم رکاب ظفرمآب او نبود. زیرا که ذرّه اگرچه ملازم آفتاب است، لیکن در وقت کدورت هوا تابان است، لاجرم کدورت هوا سبب مفارقت این ذرّه بی‌مقدار از آن آفتاب عالی‌مقدار عالم‌مدار گشت.
رباعی
ای ذات تو مهر و جمله عالم ذرّه‌بی‌مهر کجا بود یکی دم 7519] ذرّه؟
مهر تو بود همیشه تابان یا رب‌تا با تو بود عالم و آدم ذرّه
و چون خدمت طبیب لبیب 7520]، حفظ صحت و ازاله مرض بود و اشتغال به اوّل که حفظ صحت اولی و اهمّ و اقدم است، چه با وجود حفظ صحت، احتیاج به ازاله مرض نیست و حفظ صحت به اعلام طریق و قواعد حفظ آن میسّر است، در خاطر فاتر گذشت که قواعدی چند که متضمن فواید حفظ صحت در ایّام وبا باشد، جهت بندگان عالی‌شأن ملک آشیان فلک آستان خداوندگاری- حفظت صحتهم بلطف الباری- به یاری قلم و بیان به صورت تحریر و سمت تقریر درآورد تا عمل به آن قواعد موجب حفظ صحت ایشان
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 492
گردد. چه خدمت طبیب، همین اعلام چنین قواعد پرفواید است.
بیت
حافظ ! وظیفه تو دعا گفتن است و بس‌در بند آن مباش که نشنید یا شنید
چنانکه حکیم علیم، ارسطو در وقت تخلّف او از سفر اسکندر که سلطان او بوده نوشته و نام آن، نصایح اسکندری نهاده. و آن نصایح اسکندری، حالی در میان جمهور مردمان مشهور است و یکی از آن نصایح پرفواید این است که ارسطو گفته: ای اسکندر! بدان که همچنانکه آدمی را روحی و

بدنی است که وجود و بقای او بدون یکی از این دو میسّر نیست، همچنین عسکر منصور مظفر را روحی و بدنی است که 7521] بقای عسکر مظفر بدون یکی از این دو متصوّر نیست. بدن عسکر جمعی آدمیانند که روز جنگ به زور چنگ در گریبان دشمنان زنند و جان روان از درون ایشان بیرون آورند. و روح عسکر، اعتقاد جزم ایشان است به آنکه فتح و ظفر از ایشان است، چه اگر ایشان اعتقاد جذب نداشته باشند، دل ایشان ترسان باشد و خاطر ایشان پریشان. و از بسیاری ترس و پریشانی اقدام ایشان، ثابت نباشد. بلکه از کثرت رعب، قدم و قلب ایشان لرزان بود، لاجرم بر عدو، اقدام تمام نکنند و به زودی رو از عدو بگردانند و بگریزند.
و اگر اعتقاد جزم فتح و ظفر داشته باشند، دل ایشان قوی باشد و خاطر جمع و اقدام ایشان ثابت، و از ثبات قدم، اقدام بر عدو نیکو کنند. و از قوّت اقدام ایشان، عدو لرزان گردد و دل ترسان، ناچار در زمان، عدو گریزان شود و فتح و ظفر میسّر گردد.
و چون اعتقاد جزم فتح و ظفر، روح عسکر است و موجب صبر و ثبات اقدام مردم عسکر است، حزب اللّه که عسکر دین ربّ العالمین‌اند در روز حرب از او همین می‌طلبند و می‌گویند: رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ 7522].
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 493
رباعی
یا رب که یقین فتح نه‌ای در دل مادر جنگ، ثبات و صبر کن حاصل ما
چون کسر عدد به ما نماید مشکل‌از لطف خود آسان بکن این مشکل ما
در سبب تشبیه حضرت خداوندگاری به اسکندر و مؤلّف به ارسطو، بر صاحب دیده پوشیده نیست که این سلطان زمان، سکندر اوان است در مرتبه، بلکه زیاده. زیرا که پادشاه عادل، ولی کامل است و به حکم حدیث صحیح «علماء أمّتی کانبیاء بنی اسرائیل 7523]» از اسکندر زیاده خواهد بود، چه اسکندر نبی نبود و اگر نبی بود، پس مثل او باشد.
رباعی
ای صد چو سکندر به درت بنده شده‌صد مرده ز انفاس خوشت زنده شده
رستم ز کمال قوّتت گشته زبون‌حاتم ز کرمهای تو شرمنده شده
و بر اهل خبرت مخفی نیست که بندگان درگاه این پادشاه عالی‌جاه نیز از بندگاه درگاه اسکندر به مرتبه‌ای زیاده خواهند بود و حکمای علمای آستان کیوان‌شأن او از ارسطو و غیر او زیاده یا مثل او به همین دلیل که حاجت ندارد به اعاده.
رباعی
گویند که بقراط و ارسطوی حکیم‌بودند به اقسام حِکَم جمله علیم
شرمت بادا حکیم اگر کم باشی‌زیشان توبه قرآن و به این قلب سلیم

و جهت اظهار صدق این دعوی بر ضمیر منیر صغار و کبار روزگار این نصیحت‌نامه سلیمانی نوشته شده جهت حفظ صحّت در ایّام وبا و فساد هوا تا اصحاب خبرت و ارباب حکمت چون هر دو نصیحت‌نامه را در برابر یکدیگر به نظر صحیح درآورند، مرتبه مرتّب و مؤلّف هریک بدانند. چنانکه گفته‌اند: قال امیر المؤمنین علی: «ألمرء مخبوء تحت لسانه»[7524].
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 494
مصرع
مرد در زیر زبان پوشیده است

بیت
تا مرد سخن نگفته باشدعیب و هنرش نهفته باشد
و بر مردم دانا پنهان نیست که علم و حکمت بر مردم زمان اول وقف نیست، بلکه چون معلّم وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها[7525] دایما بر عرش تعلیم مستوی است، علم دم‌به‌دم در زیادتی است، پس 7526] علم مردم اولین، پیش آخرین باشد تا زیاده، بلکه به یقین اولین به پیش آخرین در ضلال مبین‌اند. و مبیّن این کلام متین، کلام مبین ربّ العالمین است که:
هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ 7527].
دلیلی دیگر، و نیز چون علم یکی از اخلاق کریمه آدمی است، می‌باید که در امم اوّلین، ناقص بوده باشد و در این امّت کمال یافته باشد به حکم حدیث: «بعثت لأتمّم مکارم الأخلاق 7528]»: مبعوث شدم برای تکمیل خلق. و مردم منصف متّصف به انصاف دور از اعتساف 7529] را در سخن شکّی نیست، اگرچه بعضی را شکّی باشد.
رباعی
گرچه همه علم را نکو می‌دانماصناف زبر زبر همه می‌خوانم
آن‌کس که یکی از این همه می‌دانستمن هیچ به او برابری نتوانم
این زمان وقت شروع است به مقصود کتاب. بدان که این کتاب نصیحت‌نامه مشتمل است بر مقدّمه‌ای و مقصودی و خاتمه‌ای.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 495

و در او فصلی چند است.

فصل اوّل: در تعریف هوا و بیان احتیاج به او

بدان که هوا به قول حکما و اطبّا، جوهری است لطیف خفیف که یک جزوی است از چهار جزء[7530] سه موالید، یعنی حیوان و نبات و معدنیات، چه ترکیب موالید ثلاثه از این ارکان اربعه بود، یعنی آتش و هوا و آب و خاک. و اینها را عناصر اربعه نیز گویند. و اسطقس به معنی اصل، نام ایشان بود به زبان یونان.
و همچنان‌که ترکیب موالید ثلاثه هواست، بقای آنها نیز به هواست. چه اگر هوا نمی‌بودی، هیچ حیوان را حیات باقی نماند، چه هر حیوان در هر نفس، محتاج به هوا است و به قول بعضی هوا، غذای روح حیوانات بود. و چنانکه حیوان در بقا به هوا محتاج است نبات و معدنیات، نیز در بقا به او احتیاج دارند. و از این است که ازهار و انوار[7531] در فصل بهار بسیار می‌باشند و جمیع اشجار و نجوم 7532] در این فصل در نشو و نما می‌باشند و بعضی معادن نیز چون در بعضی از هواها فساد می‌یابد و در بعضی دیگر به صلاح می‌آید، معلوم می‌شود که آنها نیز در بقا به هوا محتاجند.
و تحقیق سخن آن است که هوا در عالم به منزله روح است در بدن و چنانکه بدن بی‌روح، خراب می‌گردد و اعضای او فاسد می‌شود، همچنین عناصر، بی‌هوا بقا نمی‌دارد و مرکّبات او بی‌هوا فاسد می‌شوند. چه عالم نیز یک شخص بود مثل اشخاص انسانی، و لهذا عالم را انسان کبیر می‌گویند و چنانکه هوا جهت بقای هر شخص انسانی ضروری است، همچنین جهت بقای شخص عالم نیز ضروری است. لیکن چون احتیاج آدمی به هوا در بقا، به غایت ظاهر است، آن را یکی از اسباب سته ضروریه آدم گفته‌اند.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 496
و هوایی که بقای او ضروری است، اگر هوای صافی معتدل باشد، موجب صحت او گردد. و پیش جالینوس هوا غذای روح است و اگر ناصاف باشد یا غیر معتدل بود، ترویح روح را نمی‌شاید و غذای روح نیز نمی‌شود، بلکه انواع ضرر از او می‌آید، مثل آنکه اگر در هوا گرد و غبار و دود بسیار باشد درد سینه و سرفه و درد چشم بسیار شود.
رباعی
ای آنکه تو را نیست بقا جز به هوادر غیر هوا مگیر جایی مأوا
لیکن نه چنان هوا که ناصاف بودزیرا که هوای صاف جان راست غذا

فصل: در فضل هوای صاف

بهترین هوا آن است که صافی و معتدل بود و صفای هوا آن است که مخلوط نباشد به گرد و دود و بخار بسیار، زیرا که گرد و دود، سبب درد سینه و امراض دماغ و آلات تنفس می‌شود. و بخار بسیار بد مثل بخار درخت جوز[7533] و درخت انجیر و درخت کمان 7534] و برگ کرنب 7535] و درخت بادنجان. و بخار نیستان، بسیار به هوا زیان دارد و سبب عفونت هوا و موجب سمیّت او می‌شود. و چنانکه هوا صاف می‌باید، همچنین بر آسمان مکشوف می‌باید نه محفوف 7536]، چه هوای منزل مکشوف به واسطه بادی که در او می‌آید و بیرون می‌رود، هوای صافی را به او می‌آورد و هوای مکدّر او را بیرون می‌برد. و هوای منزل محفوف به دیوار یا کوه یا درخت، بسیار تیره و مکدّر، می‌باشد زیرا که محبوس بود و باد آن را صافی نسازد. پس هوای صحرای مکشوف بهتر باشد از خانه محفوف 7537]. لیکن در

ایام وبا، هوای خانه غیر متعفن بهتر بود از هوای صحرا، چه احتمال دارد که باد، هوای متعفن را از جایی دیگر به آن صحرا آورد و آن را نیز متعفن گرداند.
پس در ایّام وبا در اسطنبول بودن، بهتر بود از آنکه در صحرای نزدیک اسطنبول. و همچنین منزل می‌باید که از بخار دریا و بخار فضلات حیوانات دریایی و غیر دریایی صافی باشد و مخلوط به این بخارات بسیار نباشد تا متعفن نگردد. پس هوای شهرهای بزرگ مثل مصر و اسطنبول، کم صاف و غیر متعفن تواند بود. و از این است که وبا و طاعون در آنجا بسیار است. اللّهم أحفظنا منه.
رباعی
ای آنکه تو را میل به اسطنبول استجایز بود ار[7538] درون جیبت پول است
زیرا که جوانان همه پولک طلبندو آنگاه کفن بهای طاعون پول است

فصل: در ذکر فصول سال و سبب آنها

بدان که تغییرات هوا اگرچه از اسباب سماوی است، زیرا که هر حال در زیر فلک قمر می‌شود در هوا و در غیر هوا، سبب آن وضعی فلکی بود و لیکن به امر یکی از ملائکه الهی. و لیکن حکمای منجمین بعضی تغییرات هوا را طبیعی می‌خوانند و بعضی را غیر طبیعی و تغییرات طبیعی را تغییرات فصلیه می‌خوانند، زیرا که هر تغییری از آن، سبب وجود فصلی است از فصول سال.
چه مدت بودن آفتاب را در برج حمل 7539] و ثور[7540] و جوزا[7541] را فصل ربیع خوانند و بهار نیز نام اوست، زیرا که گلها که در بهار زیاده است، در او بسیار است.
و مدت بودن آفتاب را در برج سرطان 7542] و اسد[7543] و سنبله 7544]، فصل صیف می‌خوانند و تابستان به پارسی.

و مدت بودن آفتاب در برج میزان 7545] و عقرب 7546] و قوس 7547]، فصل خریف و به پارسی فصل خزان. زیرا که خزان 7548] در او پیدا شود.
و مدت بودن آفتاب در جدی 7549] و دلو[7550] و حوت 7551]، فصل شتاء بود و به پارسی زمستان.
و چون بروج، دوازده بیش نیست و مدت بودن آفتاب در سه برج، یک فصل است پس عدد فصول سال، زیاده از چهار نباشد مگر در خط استوا که آنجا فصول، هشت بود، زیرا که مدت بودن آفتاب در یک برج و نیمه برج دیگر یک فصل است در خط استوا.
پس عدد فصول در آنجا هشت باشد. و سبب این، به تفصیل در علم هیئت مذکور است.
و این تعریف فصول، بر مذهب حکما بود.
و امّا تعریف فصول بر مذهب اطبّا آن است که فصل ربیع، زمان اعتدال هوا است، چنانکه به واسطه اعتدال هوا نباتات در نشو و نما و کمال باشند. و آدمیان به واسطه کثرت سرما، احتیاج به پوشش بسیار نداشته باشند و به واسطه گرمی بسیار، احتیاج به ترویح روح نداشته باشند، خواه که آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد یا نه.
و فصل تابستان آن است که هوا بسیار گرم بود، چنانکه به واسطه گرمی هوا آدمی محتاج به ترویح بسیار پیدا کند. و نباتات بعضی به واسطه گرما زرد گردد، خواه که آفتاب در سرطان و اسد و سنبله باشد یا نه.
و فصل خریف آن است که هوا معتدل باشد مایل به سردی به مرتبه‌ای که

از سرما، خزان در برگ درختان پیدا شود خواه که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس باشد یا نه.
و فصل شتاء آن است که سرما به غایت باشد به مرتبه‌ای که آدمی به واسطه کثرت سرما، احتیاج به پوشش بسیار داشته باشد خواه که آفتاب در برج جدی و دلو و حوت باشد یا نه.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 499
و از سخن معلوم شد که فصول پیش اطبّا به اعتبار تغییر هواست از گرمی به سردی و اعتدال، نه به اعتبار منزل آفتاب در بروج مذکوره.
و بهترین فصول اربعه، فصل بهار است که طبیعت آن گرم و تر است و به هر دو کیفیّت، مناسب حیات و صحت است، چه فاعل حیات حرارت بود و مادّه آن رطوبت. و حرارت حیات مثل شعله چراغ است و مادّه رطوبت به منزله روغن چراغ. و مقتضای ذات فصل بهار صحت بود، چنانکه که مقتضای ذات باران، رحمت است و چنانکه خرابی بعضی خانه‌های ضعیف مقتضای ذات باران نیست، چه ذات باران اقتضای معموری می‌کند نه خرابی، بلکه خرابی آن خانه‌ها از ضعف بنا و سستی آنهاست.
همچنین امراضی که در این فصل بهار پیدا می‌شود، نه از مقتضای ذات فصل بهار است، بلکه به واسطه آن است ماده‌ای چند که در زمستان به واسطه سردی منجمد گشته در گرمی این فصل گداخته می‌شود. و چون گداخته شد و به عضوی ضعیف ریخت در آن عضو ضعیف، ورمی پیدا می‌شود یا مرضی دیگر مثل جرب و خنّاق و دمل و غیره. پس امراض این فصل بالعرض باشد، نه از ذات این فصل، چه ذات او موجب صحت بود، نه مرض.
رباعی در فصل بهار
ای آنکه شنیده‌ای تو وصف جنّت‌بسیار کشیده‌ای برایش منّت
بسیار مکش برای جنّت منّت‌گر فصل بهار دیده‌ای یک کرّت

فصل: در تغییرات غیر طبیعی هوا مثل وبا

بدان که تغییرات 7552] غیر طبیعیه هوا که غیر تغییرات فصلی بود یا مضادّ طبیعت بود یا غیر مضادّ: اوّل مثل وبا، و ثانی مثل گرمی مفرط یا سردی مفرط هوا، نه در موسم خود.
و معنی وبا، فساد جوهر هواست به واسطه تعفن و تغییر[7553]. و هوای متعفن، جوهر روح را اصلاح نمی‌تواند کرد، بلکه افساد او می‌کند به آنکه جوهر روح را نیز متعفن
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 500
می‌سازد و تعفن هوا مثل تعفن آب است. چنانکه آب اگر چند روزی در موضعی بسیار مکث و درنگ کند، به رنگ و قوام و بو و طعم متغیر گردد، چنانکه قوامش غلیظ گردد و بو و طعمش گنده. و آب متعفن جهت آشامیدن که فایده اصلی اوست نمی‌شاید، بلکه انواع ضرر از وجود او می‌آید، همچنین هوا که مخلوط شد به بخار و دخان و غبار بسیار، غلیظ می‌شود و متعفن می‌گردد چنانکه جهت ترویح روح که فایده اصلی اوست نمی‌شاید و انواع ضرر از وجود او می‌آید، چه از تعفن او، روح حیوانی حیوانات، متعفن می‌شود و تعفن روح، سبب موت حیوانات بود.
شعر
آب اگر چند روز در یک جامی‌کند مکث، می‌شود گَنده
همچنین گر بخار و گَرد و دخان‌می‌شود در هوا پراکنده
این هوای لطیف زیبا هم‌می‌شود همچو آبِ بد، گَنده

فصل: در ذکر وبا و سبب سرایت امراض وبایی

پوشیده نیست که هوای متعفن به ضرورت بی‌اختیار مردمان از راه بینی و دهان و غیر آن به درون بدن ایشان می‌رود و چون خود متعفن است، جوهر روح حیوانی را نیز متعفن می‌سازد، زیرا که تعفن هوا، آتشی بود سرایت‌کننده چه تعفن هوا از شهری به شهری دیگر سرایت می‌کند و سرایت آتش از شهری به شهری دیگر نمی‌باشد. و سرایت تعفن هوا در روح حیوانی و در هوایی دیگر نیز بی‌استعداد نمی‌باشد. و از این است که آتش در چوب خشک زودتر سرایت می‌کند تا در چوب تر. و چون تأثیر تعفن هوا در روح، موقوف بر استعداد روح است قبول تعفن را، بعضی مردم در ایام وبا و تعفن هوا از اثر و ضرر وبا سالم می‌مانند و هم از این است که وبا در بعضی ایام، عام نمی‌شود، بلکه مخصوص به موضعی می‌باشد که هوای او تر باشد و در گرمی و سردی معتدل.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 501

فصل: در ذکر اثر وبا و تب وبایی و موت فجائت

چون آتش تعفن به روح حیوانی برسد و روح حیوانی را متعفن گرداند، اگر تعفن بسیار به قوّت نباشد، گاهی تب وبایی در بعضی مردم پیدا شود و اگر تعفن به غایت به قوّت باشد و فساد جوهر روح، قوی بود اثر تب وبایی ظاهر نشود، بلکه اثر هیچ مرض در شخص ظاهر نگردد و لیکن به زودی هلاک شود بی‌سببی ظاهر که موجب هلاک او باشد. چنانکه طبیب لبیب نیز در سبب هلاک او متحیّر باشد. و لیکن سبب هلاک این بود که روح به غایت فاسد و متعفن گشته چنانکه حیات که فایده اصلی اوست، از او نمی‌آید.
و از این است که بعضی در ایّام وبایی بی‌سببی ظاهر ناگاه می‌میرند.
و سبب عدم ظهور اثر مرض این است که طبیعت مدبّره، چون دانست که فساد جوهر حیوانی قوی است شروع در دفع فساد و اصلاح جوهر روح نمی‌نماید. زیرا که می‌داند که قادر نیست و چون شروع در دفع فساد نمی‌کند و مقابل با مرض نمی‌کند، اثر مرض ظاهر نمی‌گردد. چه ظهور آثار مرض، از قوّت مقاتله و مقابله طبیعت بود با مرض. چون هر دو باهم کارزار کنند، آثار بسیار از هر دو ظاهر گردد. و سبب و علامت موت یا خلاصی ظاهر شود.
و اگر طبیعت و مرض مقابله نکنند، هلاک بی‌علامت هلاک، عارض شود. و هم از این است که در وقت قرب موت در امراض، مرض نیز زایل می‌گردد و مریض انتعاش 7554] می‌یابد، چنانکه مردم توهّم صحت می‌کنند. و لیکن در عقب این، موت می‌باشد.
و این‌چنین انتعاش را خانه روشنی می‌گویند، زیرا که از چراغ در نزدیک مردن، خانه روشن می‌شود و بعد از روشنی خانه، چراغ می‌میرد و همچنین چراغ نفس نیز در وقت موت، انتعاشی می‌کند و خانه بدن را زمانی روشن می‌سازد و بعد از آن می‌میرد.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 502

فصل: در معنی طاعون و سبب او

چون از تعفن روح، اخلاط نیز متعفن گردد و طبیعت مدبّره، اخلاط متعفنه را خواهد که از حوالی اعضای رئیسه مثل دل و دماغ و جگر دور گرداند تا خلط متعفن، به ایشان ضرر نرساند چنانکه صاحب خانه، تخته‌ای که آتش در او گرفته از حجره‌های 7555] خوب خانه دور کند تا آتش در حجره‌های خوب نگیرد. و چون طبیعت، اخلاط متعفنه از اعضای رئیسه دور کند اگر آن خلط متعفن را از دل دور کند، آن خلط متعفن را به ابط یعنی کش 7556] بغل بریزاند تا دل از او سالم ماند. پس در کش بغل، ورمی ظاهر گردد و اگر آن خلط را از دماغ دور کند در پس دو گوش ورمی ظاهر شود و اگر آن خلط را از جگر دور کند، در کش ران ورمی ظاهر شود و این ورمها را که از دفع طبیعت بود مادّه از اعضای رئیسه، طاعون خوانند. پس طاعون، ورمی بود کشنده از دفع طبیعت در مفرغه‌های اعضای رئیسه و طبیعت مدبّره نفس ناطقه در آدمی.

رباعی

نَفس تو مدبّر وجود تو بُوَدهم نَفس بُوَد که اصل جود تو بُوَد
اصلاح بدن، زمان زمان نَفس کندنَفس تو چو شاه در وجود تو بُوَد

و لفظ طاعون پیش قدمای اطبّا، ورمی بود در یکی از مفرغه‌ها[7557] یعنی کش بغل و پس گوش و کش ران. و لیکن پیش متأخرین اطبّا، ورمی بود کشنده در هر عضو که باشد، خواه آن ورم بزرگ بود مثل خراج 7558] و دمل و کشنده. و چون اکثر در مفرغه‌های ثلاثه می‌باشد

مردم بیشتر از طاعون، ورم مغابن 7559] می‌دانند. و بر هر دو مذهب، سبب حدوث طاعون امتلای بدن به واسطه وجود ماده متعفنه سمیّه و وجود آن مادّه و حصول آن از کثرت طعام و امتلای معده بود و از این جهت مردمی که در ایّام وبا از امتلا و بسیار خوردن اجتناب می‌کنند، به طاعون کمتر می‌میرند.

رباعی

ای آنکه تو را میل به علم و حِکَم استزیرا که چو علم خیر در دَهر کم است
می‌دان که وبا بُوَد سبب طاعون رالیکن اثر وبا بلای شکم است

فصل: در معنی موت و حیات و بیان آنکه نفس، زنده و جاوید نیست

چون معلوم شد که سبب طاعون، دفع طبیعت است اخلاط سمیّه متعفنه را که ماده ورم طاعونی شده، همچنین باید که بدانی که طبیعت اگر قوّت داشته باشد، مادّه ورم طاعونی را تحلیل دهد به انفجار ورم به طریق قیح و چرک یا به طریق تحلیل به قی، شخص را از شرّ آن خلاص کرده و بدن باز به حال صحت عود کند. و اگر طبیعت قوّت نداشته باشد و سمیّت و عفونت خلط بر او غالب گردد و طبیعت عاجز شود و از مقاتله و مقابله جهت دفع ورم بازگردد و بالجمله ترک تصرّف در بدن و ترک تدبیر او کند و این موت و هلاک شخص باشد. پس موت، ترک نفس مدبّره بود تدبیر بدن را نه موت نفس.

چه نفس زنده بود که هرگز نمیرد زیرا که نفس از روح الهی است کما قال: وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی 7560]. و روح الهی زنده به عشق است و زنده عشق، مردن ندارد.

گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 504

حافظ راست

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق‌ثبت است بر جریده عالم دوام ما

هو الْحَیِّ الَّذِی لا یَمُوتُ 7561] و لا یفوت.

رباعی

ای آنکه تو زنده‌ای مترس از مرگت‌گر ساخته‌ای برای مرگت برگت

برگی که برای مرگ باید، ترک است‌پس ترک کُله ساز ز ترک ترکت

یعنی ترک ترک نیز بکن و بالکلّیه ترک را نیز فراموش کن.

رباعی دیگر

ای آنکه به اسباب جهان مغروری‌تا مغروری تو از خدا بس دوری

گر تَرکِ کنی و تَرکِ تَرکت بکنی‌حَیّ ابدی تویی و عین نوری

فصل: در معنی مرگ و خواب، چنانکه در قرآن است

بدان که در کلام ملک علّام، اعلام به این معنی است که مرگ، ترک تعلّق نفس است کما قال: اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتِی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْأُخْری إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی 7562]. یعنی حضرت حقّ- عزّ شأنه- مردم را می‌میراند در دو وقت: یکی در وقت خواب مقرر و یکی در وقت اجل مقدّر. لیکن صاحب خواب را باز زنده می‌گرداند و روح او را باز به بدن او متعلق می‌گرداند. و باز نفس او را به او می‌رساند در وقت بیداری. و معنی یرسل الأخری این است. و صاحب اجل مقدّر را زنده نمی‌گرداند و روح او را باز به او نمی‌رساند مگر در روز حشر و بعث.
پس خواب تو مرگی بود که زندگی آن در وقت بیداری است و معنی اللَّهُ یَتَوَفَّی

الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها این است. و از این است که بعد از خواب این دعا می‌خوانند:
«الحمد للّه الّذی أحیانا بعد ما أماتنا و إلیه بعث و النشور». یعنی: شکر خداوندی را که ما را زنده گردانید بعد از آنکه میرانید. و بازگشت همه به اوست در روز بازگشت و جزا. و مرگ خوابی است که بیداری ندارد مگر در روز حشر و جزا.
لیکن پیش حکما، خواب مرگ را بیداری نیست. و اللّه تعالی جهت تنبیه حکما و امثال آنها خواب را بیداری داده تا بدانند که زندگی بعد از مرگ نیز میسّر است. و لیکن حکما این نمی‌دانند: وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ[7563]. چون خواب و مرگ هر دو در یک معنی که ترک تعلق نفس بود به بدن شریکند و به یک معنی دیگر ممتازند، چه ترک نفس تعلّق بدن را در خواب، بالکلیه نیست بلکه فی الجمله است و ترک تعلّق نفس را بدن را در مرگ، بالکلیه است تا در روز حشر.
پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- فرموده که «النّوم أخو الموت 7564]»، یعنی 7565]: خواب مردم، برادر مرگ است.
رباعی در معنی خواب و مرگ
ای آنکه گهی به خواب و گه بیداری‌در بیداری به خواب از پنداری
گر معنی خواب و مرگ را می‌دانی‌در خواب نه‌ای و زنده و هشیاری
و بر اهل هوش پوشیده نیست که گوش حکمای پیشینه، امثال این حکم و معارف نشنیده، چه در کتب ایشان اثری از این معانی نیست.
رباعی

چه جای ارسطو که حکیم افلاطون‌دل کرده به تحصیل چنین حکمت، خون لیکن حِکَم محمّدی خاص از ماست‌ایشان همه هستند در این علم زبون
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 506

فصل: در بیان آنکه موت، حیاتی دیگر است

حکما، نفس را تشبیه به آتش کرده‌اند از جهت لطافت و نورانیّت، چه نفس، جوهر لطیفی بود که سبب نور علم و روشنی دانش گردد. و همچنانکه آتش جسمی است لطیف که سبب روشنی حس و نور ظاهر گردد و چون نفس، زنده‌ای است که مردگی ندارد پس آتشی بود که همیشه افروخته باشد و هرگز نمیرد. چنانکه حافظ گفته:

بیت

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارندکه آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

و چنانکه نفس، زنده ابدی است، گوینده‌ای ابدی است و کلام او سکوت ندارد و نهایت و غایت نیز ندارد. چنانکه حافظ گفته:

بیت

در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست‌که من خموشم و او در فغان و[7566] در غوغاست

و چون نفس جوهری است که انفس جواهر است و این معنی بر او ظاهر است، لاجرم سر به هیچ فرو نمی‌آورد و تکبّر هیچ کس قبول ندارد. چنانکه خواجه حافظ گفته:

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آیدتبارک اللّه از این کبریا[7567] که در سر ماست

و چون معلوم شد که نفس، زنده ابدی است، پس 7568] موت شخص، حیات دیگر باشد و از حیات اول بهتر. چه نفس، همچنانکه در وقتی که در رحم مادر بود، چون از رحم به مشقّت تمام از ظلام 7569] و تنگی و تاریکی رحم مادر رست و به روشنی و فسحت و فراخی عالم پیوست، همچنین چون به مشقّت مرض و جان کندن از رحم تنگ و تاریک پر محنت دنیا خلاص گردد و به روشنی و فسحت و فراخی عالم مثال برسد، خوشحال گردد و زندگی دیگر بیابد، چه این عالم بهتر و فراختر از عالم دنیاست.

فصل: در بیان آنکه مردن دیگر و زندگی دیگر است 7570]

و عالم مثال برزخ است، و واسطه‌ای میان پشت پدر و دنیا. پس نفس را روحی و راحتی دیگر پیدا شود، چنانکه بعد از خلاصی از شکم تنگ و تاریک مادر، او را روحی و راحتی دیگر پیدا می‌شود و عالم مثال برزخی است میان عالم دنیا و عالم عقبی و همان عالم است که تو در خواب در آنجا سیر می‌کنی و هرچه می‌بینی از آن عالم است. و صور عالم مثال، لطیف است از قبیل صورت آیینه. و چون عالم مثال، الطف از عالم دنیاست و جای هرکس بعد از مرگ آنجاست، چنانکه در قرآن است: وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ 7571]. پس 7572] زندگی دیگر باشد بهتر از زندگی اوّل.

رباعی

ای آنکه همیشه‌ای ز مرگت ترسان‌هستی تو همیشه از حیاتت پرسان

مرگ تو به غیر ترک تدبیرت نیست‌جهدی کن و خویش را به جایی برسان

فصل: در ذکر مرگ اختیاری و ترجیح او بر اضطراری

چون مرگ ترک تدبیر بدن بود پس به اختیار نیز جایز باشد، چنانکه به اضطرار واجب است و چون ترک فعلی است که به اختیاری اقرب است، دلالت بر جواز مرگ اختیاری بیشتر باشد. و از این است که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- امر به موت اختیاری فرموده و هدایت مردم به آن نموده و گفته که «موتوا قبل أن تموتوا»[7573].

پیشتر زانکه شوی مرده، بمیرتا شوی در همه آفاق امیر

و چون قادر بر موت اختیار، فایز است به نعیم مقیم جنّت و خلاص است از عذاب الیم آخرت، و صاحب موت اضطراری گاهی چنین نیست، بلکه اوّل به عذاب الیم می‌رسد به واسطه الفت او به دنیا و مفارقت او از آنجا و بعد از عذاب الیم، به نعیم مقیم می‌رسد، پس مرگ اختیاری، بهتر باشد.

گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 508

رباعی

ای آنکه به زندگیّ خود مغروری‌وز زندگی و غرور خود مسروری

رو پیشتر از مرگ بمیران خود راتا زنده شوی و وارهی از دوری

فصل: در ذکر سببی دیگر در سرایت طاعون

چون معلوم شد که وبا و عفونت هوا سبب طاعون می‌شود، همچنین می‌باید معلوم شود که گاه باشد که کسی طاعون پیدا کند بی‌آنکه هوا متعفن باشد، چنانکه اخلاط کسی به واسطه سببی غیر از هوا، متعفن شود مثل حرارت هوا یا حرارت مأکول یا مشروب یا حرکات نفسانی و تدبیر مدبّره، اخلاط متعفنه زهرناک را چون از اعضای رئیسه و شریفه دور گرداند و به عضوی ضعیف بریزاند، لاجرم در آن عضو ضعیف مثل مغابن ثلاثه یا غیر مغابن، ورمی پیدا شود که اکثر کشنده بود. و آن ورم طاعونی است که بی‌عفونت هوا پیدا شده از عفونت اخلاط سمیّه. و چون بخاری که به واسطه نفس مطعون 7574] به هوای خارجی مخلوط شود، هوا را متعفن گرداند، اگر هوا مستعد عفونت باشد به واسطه غلظت و رطوبت. و چون هوای خارجی محیط به بدن او، به واسطه عفونت اخلاط متعفن گردد و عفونت هوای محیط به بدن او سرایت در هوای دیگر کند به واسطه مجاورت و همچنین عفونت آن هوا به هوای دیگر تا به مرتبه‌ای که عفونت عام گردد و سبب حدوث طاعون عام شود، پس مقدّر شد که چنانکه از عفونت هوا، طاعون پیدا می‌شود، همچنین از طاعون نیز عفونت هوا پیدا می‌شود، لیکن اوّل بیشتر است.
و فرق میان این دو، به علامت وبا است. اگر علامت وبا اوّل ظاهر شود و بعد از آن طاعون، پس طاعون از عفونت هوا پیدا شده و اگر طاعون پیدا شود و هیچ علامت عفونت هوا نباشد و بعد از آن طاعون، عام گردد، پس عفونت هوا از طاعون پیدا شده باشد.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 509
و چون طاعون، سبب عفونت هوا می‌شود و عفونت هوا، سبب موت مردم، شارع- صلّی اللّه علیه و سلّم- نهی فرموده از آنکه کسی که در شهر طاعونی باشد به جایی دیگر نرود[7575] تا سبب سرایت و عموم طاعون در جایی دیگر نشود. و همچنین نهی فرموده از آنکه کسی به شهری طاعون رود تا از سرایت طاعون او، دیگران مطعون نگردند. و آیه کریمه وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ[7576]. دلیل این نهی دوم است، زیرا که به شهر طاعونی رفتن، خود را به تهلکه انداختن بود.
اگر کسی سؤال کند و گوید حکم به سرایت طاعون و سرایت امراض وبایی، منافی حدیث است که «لا عدوی و لا طیرة». یعنی سرایت امراض نیست و تأثیر فال بد در عالم نیست، جواب این است که معنی این حدیث این است که صحبت، علّت تامّه سرایت نیست، یعنی سرایت به صحبت، موقوف اذن خدا است.

و سبب این حدیث آن است که عربان گمان می‌بردند که جرب شتران، البته از سرایت می‌باشد. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- به این حدیث، نفی گمان ایشان فرموده به مرتبه‌ای که گفته اگر جرب شتران از سرایت بودی، پس جرب شتری که اول جرب پیدا کرده، از سرایت کدام خواهد بود.
و جوابی دیگر این است که معنی این حدیث این است که سرایت بی‌استعداد نیست، نه آنکه مجرّد صحبت کافی باشد در سرایت. و بالجمله معنی این است که صحبت، تنها علّت سرایت نیست، چنانکه عربان گمان برده‌اند.
اگر کسی گوید حدیث نفی سرایت، منافی حدیث اثبات سرایت است که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- فرموده: «فر من المجذوم فرارک من الأسد[7577]». یعنی از مجذوم بگریز، چنانکه از شیر می‌گریزی تا در تو جذام او سرایت نکند.
جواب این است که معنی حدیث اول آن است که صحبت، علّت تامّه سرایت نیست
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 510
و از صحبت تنها، سرایت مرضها نیست نه آنکه صحبت، اصلا علّت سرایت نیست. و معنی ثانی این است که صحبت، علت معدّه سرایت است و استعداد سرایت از صحبت بود، پس از صحبت بد بباید گریخت.
رباعی
ای صاحب ادراک! بپرهیز از بدنزدیک به بد مشو، بَد از خود کُن رَد
زیرا که تو را صحبت بد، بد سازدو آنگاه تو را نیز کند هرکس رَد
و جوابی دیگر این است که حدیث نفی سرایت، اشارت به مذهب ارباب توکّل بود که ایشان تارک اسبابند و اعتقاد حصول جمعی اشیا از اللّه تعالی دارند و امید به غیر او در نفع و ضرر ندارند کما قال: وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ 7578]. یعنی کسی که بر اللّه- سبحانه- توکّل نمود و اعتماد به او فرمود، اللّه تعالی او را بس است و کفایت است، چه خدا او را به مقصود خود می‌رساند.
و حدیث اثبات اشارت به مذهب اصحاب اسباب بود که ایشان از حقیقت توکّل دورند و اعتماد بر اسباب دارند. و بنا بر اعتقاد ایشان نهی صحبت مجذوم فرموده تا ایشان که مباشر اسباب‌اند، از مجذوم دور گردند. و چون پیغمبر- صلّی اللّه و علیه و سلّم- خود از اکمل 7579] متوکّلان بوده، جهت ارشاد ایشان نفی سرایت فرموده و جهت اطمینان دل ایشان، خود با مجذوم 7580] صحبت داشته و با او طعام خورده و اعتماد بر لطف اللّه تعالی کرده. و در این فعل، اشارت نموده به آنکه صحبت مجذوم را دخلی در سرایت نیست، پیش اصحاب یقین و ارباب توکّل بر حضرت ربّ

العالمین.
رباعی
گر اهل توکّلی، به حق در پیونددل را ز همه بِبُر، به حق محکم بند
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 511

از شرّ مرض مترس وز حق می‌ترس‌زیرا که به امر اوست نیکی و گزند

فصل: در بیان آنکه وهم یکی از اسباب سرایت وباست

اشاره

بدان که یکی از اسباب سرایت امراض ساریه مثل طاعون و غیره، وهم است و خوف و ترس سرایت. و از این است که مردم ترسناک وهمناک در ایام وبا، زودتر به طاعون هلاک می‌گردند. و سبب این تأثیر وهم آن است که قوت واهمه، سلطان قوّتهای باطنه است و بسیار تأثیر از او در بدن ظاهر می‌شود، چنانکه در مثنوی به این معنوی اشارت فرموده.

بیت لمثنوی

ای برادر! تو همین اندیشه‌ای‌ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر بُوَد اندیشه تو گُل، گلی‌ور بُوَد خاری، تو هیمه گلخنی

و از جمله امراضی که از وهم پیدا می‌شود، این است که چون کسی ترشی خورد، دیگری را ضرس یعنی کندی دندان پیدا شود. و هم از تأثیر وهم است اینکه در مثنوی بود.

بیت

ترسم ای قَصّاد! چون فصدم 7581] کنی

نیش را ناگاه بر لیلی زنی

و هم از تأثیر وهم بوده اینکه مریدان سلطان بایزید بسطامی در وقت سماع چون از او شنیده‌اند که «سبحانی ما أعظم شأنی و لیس فی جبّتی 7582] سوی اللّه»، توهّم کفر او کردند. و

گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 512

هر کسی خنجری به سلطان زده چون صباح شده، دیده‌اند که خنجرها در ایشان اثر کرده و از آن بدن ایشان جراحت گشته و بدن سلطان از اثر خنجر ایشان سالم است. و تفسیر این تأثیر در این مختصر بیان نمی‌توان نمود.

چون معلوم شد که یکی از اسباب سرایت طاعون، وهم است باید که آدمی در تقویت دل و دفع وهم کوشد.

رباعی

یا رب! که مرا ز طعن طاعون برهان‌وز[7583] شرّ وبا و کثرت خون برهان

اسباب رهاییم نکو می‌دانی‌من چون گویم که تو مرا چون برهان؟

اگر کسی سؤال کند که حکما گفته‌اند سبب طاعون عفونت هوا است و این سخن مخالف شرع است، چه در حدیث آمده که طاعون از طعن جن بوده و از کثرت فسق و معصیت، خصوصا از کثرت زنا پیدا شود، چنانکه در قوم بنی اسرائیل اوّل طاعون از زنای یک شخص پیدا شد.

و جواب این است که پیش اهل تحقیق و تدقیق، این دو سخن مخالفت با یکدیگر ندارند. و لیکن توفیق میان این دو کلام موقوف بود بر دانستن معنی جن و طعن.
بدان که حکما با آنکه انکار وجود جن کرده‌اند، در تعریف جنّ گفته‌اند که حیوانی ناطق هوایی قادر بر تشکیلات مختلفه است 7584]، زیرا که از هوا مخلوق گشته و جزء هوایی بر او غالب است، همچنانکه بر انسان جزء خاکی غالب است. و چون خاک، قبول اشکال به سهولت نمی‌کند، آدمی نیز که از خاک است، قادر بر تشکلات مختلفه نیست. پس فرق میان جنّ و انسان به بدن باشد، زیرا که هر دو در نفس ناطقه شریکند و امتیاز ایشان به لطافت و کثافت بدن است. چه بدن آدمی که از خاک است- که ثقیل و کثیف بود- و بدن جنّ که از هواست، لطیف و خفیف بود.

و به قول اهل شرع، جنّ سه قسم باشد:
قسمی به شکل مار و کژدم و سایر حشرات الارض باشد.
و قسمی زهّاد و عبّادند و شکل ایشان در این حدیث معیّن نیست.
و قسمی دیگر به شکل باد و هوا باشند.
و شیخ محیی الدّین عربی 7585]- رحمه اللّه- فرموده که زوبعه 7586] یعنی گردباد، جنگ جنیّان بود. و شکّ نیست که زوبعه 7587]، جند باد است که هریک از طرفی، مقابل یکدیگر می‌آیند و از مقابله و ملاقات این چند باد مختلف به یکدیگر، صورت گردباد پیدا می‌شود. و شیخ فرموده که بسیار مشاهده کردیم که بعد از وزیدن گردباد، چندین جنّی کشته گشته‌اند. پس زوبعه 7588] که گردباد است، جنگ جنیّان باشد و چون زوبعه 7589] غیر بادی چند نیست، پس جن همین باد و هوا باشد که محیط بدن ماست. و چون جنّ همین باد و هوای محیط باشد، شک نیست که هوای محیط چون متعفن گشت و سبب طاعون شد، پس جن، سبب طاعون شده، چه هوای متعفن، جن بود که به ترکّب اقرب است از هوای بسیط. و چون هوای متعفن، جن بود یا جن در اوست چون به روح برسد و با روح ملاقات کند و از ملاقات او با روح، خلط متعفن گردد و طاعون پیدا شود. پس طاعون از طعن جن پیدا شده باشد، چه طعن نیزه 7590] به بدن نیست بر وجهی که نکایتی 7591] در بدن بکند. و چون از ملاقات هوای متعفن به روح نکایت طاعون ظاهر می‌شود، طاعون بلاشک و شبه از طعن جن بود.
و در حدیث وارد است که از قطرات آب غسل زنا، شیاطین که مرده جن‌اند، پیدا می‌شوند و از آن مخلوق می‌گردند. و مقرّر که شیاطین و مرده جن، بیشتر با آدمی عداوت

دارند و نکایت طاعون بیشتر از طعن ایشان است. پس حدوث طاعون از

کثرت زنا، معقول باشد.
و چون در کلام امیر المؤمنین علی- رضی اللّه عنه- آمده که هر حرکت و سکون 7592] مثل حرکت تنفس و غیره، ملکی یا شیطانی مخلوق می‌شود. چه از حرکت و سکون موافق شرع، ملایکه موجود می‌شوند و از حرکت و سکون مخالف شرع، شیاطین. و از این سخن، عاقل غیر غافل را معلوم باشد که هر روز چند[7593] هزار هزار شیاطین بی‌عدد و بی‌حصر در مثل اسطنبول از حرکات جماعی زنای مسلمانان و کافران مخلوق شوند. و چون شیاطین مخلوقه از زنا و غیره بسیارند و به هوای محیط مخلوطند و چون به درون بدن و روح می‌رسند و از ایشان طاعون پیدا می‌شود. پس طاعون آدمیان از افعال آدمیان باشد.
چنانکه گفته‌اند: از ماست که بر ماست و معنی ما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ 7594] مقرّر باشد و مشاهد عاقل.
و چون معلوم شد که هوای متعفن که سبب وباست، جنّ است، پس قول حکما که طاعون از عفونت هواست، درست بود، چنانکه که قول اهل شرع که طاعون از طعن جنّ است، درست است و مخالفتی میان ایشان نباشد.
رباعی
طاعون که حکیم گوید از شرّ هواست‌از شرّ هوا نیست که شرّ دل ماست
جنّی که ز فعل باشد و آن پیدادر شکل هوا طعن کند بر ما راست

تنبیه:

پوشیده نیست این چنین سخنان در دل اکثر کسان جا ندارد به حکم: إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 515
عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلِیلٌ ما هُمْ 7595]. زیرا که اکثر، نور معرفت ندارند و پرده جهالت چشم بصیرت ایشان را پوشیده، بیان زیاده از این نمی‌توان مگر آنکه جنیّان خود بر ایشان ظاهر گردند[7596] و طعن خود بر ایشان بنمایند و لیکن در آن وقت حقیقت: فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ[7597]. ظاهر گشته و احتیاج به بیان در آن زمان نیست. «إذا طلع الصّباح أطفىء المصباح».

رباعی

گفته است حکیم، شرّ طاعون ز هواست‌پیغمبر ما گفته که از جنّ شماست
چون جنّ فعال ما به این شکل هواست‌پس هر دو سخن صواب باشد، نه خطاست

فصل: در حقیقت شیطان و بیان آنکه چون خون در بدن روان است

چون معلوم شد که جنّ به شکل هوای محیط است، پس شیطان که از جنس جنّ است، همشکل هواست و با هوا به درون دل رود و با خون دل مخلوط گردد و با خون در همه رگهای بدن برود.
چنانکه پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- فرموده که شیطان در بدن آدمیان چون خون در رگهای ایشان روان است. و از این سخن چندین سؤال و اشکال ارباب کمال، حل گشت که همه اهل کمال در حیرتند در معنی بعضی احادیث. مثل این حدیث که چون آدمی بعد از طلوع صبح در خواب باشد، شیطان در گوش او بشاشد تا بیدار نگردد.
و مثل این حدیث دیگر که چون آدمی در وقت جماع با زن خود بسم اللّه العظیم نگوید، شیطان در جماع زن او به او شریک باشد. زیرا که معنی شیطان معلوم شد و مفهوم گشت که در بدن، چون خون روان است، دور نیست که این‌چنین افعال از او در

بدن به وجود آید که آدمی را از آن خبر نباشد. و لیکن انبیا و اولیا که چشم کشف ایشان گشاده است، از این خبردار باشند.
و همچنین از این کلام، معنی وسواس که سبب وسوسه دل می‌شود، معلوم شد، چه وسواس نیز جسمی هوایی است که در دل می‌رود و سبب وسوسه می‌گردد و او را خنّاس نیز می‌گویند. زیرا که در وقت ذکر خدای- عزّ و علاء- از وسوسه بازمی‌گردد و در وقت غفلت از یاد حضرت عزّت، باز[7598] وسوسه می‌دهد، چه معنی خنّاس بازگردنده بود.

رباعی

وسواس که در دل بُوَد، از وسواس است‌چون ذکر خدا کنی تو آن خنّاس است
آن کس که به وسواس دلش غالب گشت‌پیش ملک الناس ز خیر الناس است

رباعی

شیطان که تواش به دل نمی‌داری دوست‌چون خون به درون رگ و عضوت همه اوست
از بدهایش چگونه سالم مانی؟گر نی ز کرم ترا کُند یاری دوست

فصل: در توفیقی دیگر میان سخن اهل شرع و سخن حکما

تحقیق این است که یک چیز را جایز است که اسباب متعدده باشد، بلکه البته اکثر اشیا را اسباب متعدده مختلفه هست که جمیع آن اسباب متعدده، علت تامه آن چیز باشند. و هریک از آن اسباب، سبب ناقص آن چیز مثل طعام پختن که آتش و هیمه و طباخ و دیگ و آب از اسباب ناقصه اوست و همه اسباب ناقصه، سبب تام او. همچنین طاعون را نیز اسباب مختلفه‌ای هست مثل عفونت هوا و طعن جن. و عفونت هوا حکم آتش دارد نسبت به طعام پختن، و طعن جن، حکم پختن طعام. و چنانکه نسبت طعام

پختن به آتش جایز نیست و به طباخ 7599] نیز جایز، چنانکه که گویند که طعام را آتش پخته یا طعام را طبّاخ پخته و لیکن نسبت به طبّاخ اولی است. همچنین نسبت طاعون به عفونت هوا دادن جایز است و به طعن جنّ نیز دادن جایز، بلکه نسبت او به طعن جنّ اولی است، چنانکه نسبت طعام به طبّاخ اولی است، زیرا که نسبت فعل به فاعل ظاهری اولی بود از نسبت او به آلت، چه عفونت هوا حکم آلت دارد و طعن جنّ، حکم فاعل.
رباعی در توفیق سخن طبیب و شارع- صلّی اللّه علیه-

چون علّت ناقصه‌ی همه موجودات‌بسیار بُوَد، وین بُوَد از محسوسات
پس می‌شاید که طعن جنّی چو هواباشد علل ناقصه موجودات

فصل: در بیان آنکه طعن جنّ به غیر استعداد نمی‌باشد

اشاره

بو علی و غیر او گفته‌اند که بر تقدیری که طاعون از طعن جنّ بود، بی‌شک تا مزاج بدن به اعتدال باشد، طعن جنّ بود. و متصوّر نیست پس اعتدال مزاج را نگاه داریم و از طعن به سلامت بمانیم. چه طعن در غیر مستعد طعن نمی‌باشد. و استعداد طعن جن از فساد و عدم اعتدال مزاج است و اهل شرع نیز می‌گویند که عفونت هوا نیز موجب طاعون و امراض وبایی نمی‌گردد، چنانکه اعتدال مزاج به حال خود باقی باشد، چه تأثیر عفونت هوا را نیز استعداد شرط است، چنانکه گذشت. پس ما اعتدال مزاج حفظ کنیم و ضرر عفونت هوا و از شرّ حدوث طاعون ایمن گردیم و از جمیع امراض وبایی نیز سالم باشیم.

رباعی

گویند که طاعون بُوَد از طعن بسی‌یعنی جنّی که آن بُوَد بوالهوسی
چون حفظ مزاج شخص نیکو بکنیم‌جن را ز کجا بُوَد به او دسترسی؟

و این رباعی دیگر از جانب اهل شرع گفته جهت التزام بو علی:

گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 518

رباعی

گفتی تو که طاعون بُوَد از شرّ وباانکار نمی‌کنیم این را اصلا
تعدیل مزاج شخص چون ما بکنیم‌طاعون نشود در بدن او پیدا

تنبیه: در بیان وجود جن و عدم انکار او

پوشیده نیست که انکار وجود جن به واسطه آنکه از حسّ پنهان است، معقول نیست، چه اگر عدم احساس، سبب انکار اشیا شود، باید که انکار سماوات و موجودات سماوی و انکار نفوس ناطقه بکنند، چه اینها محسوس نیستند. و لیکن چون علم به چیزی از علم به اثر یا سماع خبر صادق می‌باشد، پس اقرار به وجود جن باید کرد به واسطه آثار جن یا به واسطه خبر صادق قرآن، مثل: قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِ 7600]. پس انکار جن از عقل، دور بود و دلیل کمی نور: وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ[7601]

رباعی در بیان جن

جنّی که بُوَد[7602] ز چشم مردم پنهان
انکار کند وجود او را نادان
گر دانایی وجودش انکار مکن‌زیرا که بُوَد دلیل او در قرآن

فصل: در سببی دیگر از اسباب حدوث وبا

شیخ بو علی و غیر او نیز گفته‌اند که گاهی سبب حدوث وبا، بادی بود که از جایی، هوایی متعفن به جای دیگر برد و هوای آن جای دیگر را نیز متعفن گرداند و سبب وبا در آنجا گردد. چنانکه در زمان مردم قدیم، میان یونان جنگی عظیم واقع شده و کشته‌های آن جنگ عظیم را چون دفن نکرده‌اند، متعفن گشته‌اند و بخار آنها سبب عفونت هوای آنجا گشته و چون باد این هوای متعفن را در شهرها متفرق ساخته، هوای شهرها نیز
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 519
متعفن شده و سبب وبای عام گشته و از اثر آن عفونت و ضرر وبای آن ایّام، مردم که بعد از وبا مانده‌اند، نام خود را و نام پدران خود را نیز فراموش کرده‌اند[7603].
و گمان بنده این است که وبای عامی که امسال در طرف انادولی 7604] واقع شد، به واسطه عفونتی بود که در رودس 7605] از کثرت جیفه‌ها و فضلات پیدا شده بود و باد آنها را در شهرهایی که نزدیک رودس بود، متفرق ساخت و در آن شهرها وبا پیدا شد و از آن شهرها به همه شهرهای دیگر مثل کوتاهیه 7606] و بورسه 7607] و غیره رسید.
و همچنین از اسباب عفونت هوا آن است که بخاری بسیار از زمین بیرون آید و چون به هوای محیط مخلوط گردد، سبب عفونت هوای محیط شود و موجب امراض وبایی گردد.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 520
و همچنین بو علی گفته که گاه باشد که سبب عفونت هوا وضعی فلکی بود. و لیکن تحقیق این سخن این است که هرگز عفونت هوا بی‌سبب وضعی فلکی نمی‌شود، زیرا که هر حادثه‌ای که در عالم عناصر می‌شود، از وضعی فلکی حادث می‌گردد، چنانکه مقرّر است و خصوص اوضاع فلکیه یا علّت 7608] قریبه حوادث‌اند، یا علّت بعیده. و لیکن تفصیل این اوضاع جهت خصوص حوادث کس نمی‌داند، لیکن منجّمان دعوی دانش این تفصیل می‌کنند، لیکن در این دعوی کاذبند، چنانکه خسرو گفته:
حشو می‌گوید منجّم، ژاژ می‌خاید حکیم‌هر دو از تحقیق کار آگه نیند ار باور است
بلکه تحقیق کار آن است که اللّه تعالی به هیچ سببی در هیچ فعلی احتیاج ندارد، چه او قادر است که بی‌اعانت سبب و آلت، جمیع موجودات را ایجاد کند و حوادث را احداث نماید، لیکن اسباب را پرده ذات خویش گردانیده تا حکمت او ظاهر شود و ارباب ضلالت به اسباب، ضلالت یابند و از او محجوب گردند و استناد حوادث به اسباب نمایند. و اصحاب هدایت به

اسباب، هدایت یابند، چه اسباب، حجاب ایشان نمی‌شود و با وجود اسباب، حوادث را به او استناد می‌کنند بی‌واسطه‌ای: یُضِلُّ بِهِ کَثِیراً وَ یَهْدِی بِهِ کَثِیراً[7609].
چه اهل هدایت، به تحقیق می‌دانند که جمیع افعال فعل حق است و اسباب، پرده اویند و سببی از اسباب را اثری از آثار نیست، زیرا که اگر که غیر اللّه تعالی را اثری و فعلی بودی، آن غیر در ملک او شریک بودی؛ پس غنی نبودی. و حال آنکه اللّه تعالی، غنی مطلق است و هیچ‌گونه احتیاج به او روا نیست: تعالی اللّه عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوًّا کَبِیراً[7610].
رباعی در توحید
ای آنکه توراست معرفتها حرفت‌می‌دان که خداست دایما با وحدت
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 521

افعال و صفات و ذات جز حق را نیست‌در ملک خدا نیست کسی را شرکت

فصل: در علامات وبا

چون اسباب وبا معلوم شد، علامات آن نیز معلوم باید کرد. بدان که حکما گفته‌اند که بسیاری شهب در فصل خزان، دلیل نزدیکی وباست. و شهب جمع شهاب بود و شهاب ستاره‌ای است که به شکل آتش در هوا حرکت کند از طرفی به طرف دیگر. و بیشتر حرکت او از فوق به تحت بود و اگر از طرف راست به طرف چپ حرکت کند، در همین حرکت نیز از جانب فوق به تحت حرکت او محسوس باشد، چنانکه مردم تخیّل کنند که ستاره‌ای از آسمان به زمین ریخت.
و کثرت شهب، چنانکه علامت وباست، پیش عاقل علامت آن است که طاعون از طعن جن بود، زیرا که شهب به قول اهل شرع، جهت رجم و دفع شیاطین و جنّیان است، غیر هوای غلیظ را نمی‌سوزد. و همین هوای غلیظ است که سبب وبا و طاعون است. پس این هوای غلیظ جن باشد و سبب طاعون نیز جن باشد. و هوای غلیظ چون مرکّب است از عناصر اربعه، چون بدن زید که مرکّب است از عناصر اربعه، پس اگر نفس ناطقه جنّی به او متعلق باشد، چنانکه نفس ناطقه انسی متعلق به بدن زید است، جای تعجب نباشد، چنانکه نفس در تعلق نفس به بدن زید جای تعجب نیست.
و امّا بیان آنکه شهب، جهت رجم شیاطین و جنیان است این است که در قرآن است:
أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً[7611]. یعنی ما که جنیانیم پیش از این، زمانی در مکانی نزدیک آسمان می‌نشستیم از برای شنیدن کلام ملائکه. این زمان هریک از ما که در آن مکان می‌نشیند، شهابی می‌بیند که از برای سوختن و می‌آید.
اگر نمی‌گریزد، ناچار[7612] به آن شهاب می‌سوزد.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 522
و اصل این حکایت آن است که جنّیان پیش از زمان رسول- صلّی اللّه علیه و سلّم- در اطراف آسمان می‌نشستند و حکایت و اخبار آسمانیان که جهت حوادث اهل عالم می‌گفتند می‌شنیدند. و آن اخبار و حکایتهای غیب را که شنیده، به کاهنان می‌گفتند تا کاهنان که دوستان جنّیان بودند، دعوی علم غیب می‌کردند. و به واسطه علم غیب، از مردم عالم زر می‌ستدند. چون زمان بعثت رسول نزدیک شد، از برکت قدوم مبارک او جنّیان از آنجا، به شهاب ممنوع شدند تا کسی غیر از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- علم غیب نداند، چنانکه گفته: فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ 7613].
و بر صاحب ذهن ثاقب پوشیده نیست که شهاب ثاقب که جهت سوختن جن

است، غیر هوای غلیظ را نمی‌سوزد، پس جن همین 7614] هوای غلیظ باشد که متعفن می‌شود به واسطه کثرت غلظت. و چون همین هوای غلیظ متعفن، سبب طاعون است به ملاقات او روح و اخلاط، پس طاعون از طعن او باشد. و چنانکه دریا منبع حیوانات است، کره هوا نیز منبع جنّیان است. و حیوانات مختلفه به صورتهای دیگر در هوا بسیار است، چه در ایام بهار وزغ 7615] از هوا می‌بارد و در قلعه کماخ در اوّل تحویل آفتاب به حمل تا سه روز مرغی چند فربه بی‌بال و پر از هوا مثل باران می‌بارد و اهل کماخ آن مرغها را جهت ذخیره، نمکسود می‌سازند و در موسم کمی گوشت می‌خورند. و بعد از سه روز آن مرغها که گرفتار کماخ نگشتند، پر برمی‌آورند و می‌پرند. و گمان مردمان این است که سلوی 7616] این مرغهاست و آیت: وَ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى 7617] اشارت به این است و حالی منقطع نشده، چنانکه منّ که گزانگبین بود، آن نیز منقطع نیست. و در کردستان، منّ بسیار است، چنانکه در کماخ، سلوی. و چون امثال اینها عجب نیست بودن، جن در هوا به شکل هوا چه عجب باشد؟
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 523
رباعی
ای آنکه تعجّب کنی از جن ز هوادر خود بنگر بخوان «خلقت من ماء»
چون مثل تویی ز آب باشد، چه عجب‌گر جن باشد همیشه بر شکل هوا

فصل: در بقیت علامات وبا

از جمله علامات وبا آن است که بعضی حیوانات ذکی الحس 7618] پاک ادراک از جای خود بگریزند مثل لقلق 7619]. و گاه باشد که لقلق، حضانت بیضه خود را رها کند و از عفونت هوا بگریزد و مثل موش که هوش او چون عفونت هوا را دریابد، از خانه خود بگریزد. و چون بیرون خانه خود را نیز متعفن یابد، نداند که به کجا بگریزد، ناچار سرگردان و حیران بماند و همچنین از علامات وبا کثرت طاعون و سایر امراض وبایی بود، مثل تب وبایی.
و این تبی بود که حرارت اندام ظاهر در او کم باشد، لیکن قلق و اضطراب قلبی و حرارت باطنی در او بسیار، و قی و خشکی دهان و غثیان و سقوط شهوت طعام. لیکن طبیب باید که به ابرام، طعام به صاحب تب وبایی بدهد تا از رطوبت طعام، کیفیت سمیّت در دل و سایر اعضای 7620] رئیسه و شریفه کمتر شود و موجب نجات گردد.
و بسیار باشد که طبیب جاهل، این تب را بر سایر تبها قیاس کند و صاحب این تب را نگذارد که طعام بخورد و از این جهت او را به کثرت سمیت هلاک گرداند و سرفه خشک نیز از علامات این تب وبایی است و بزرگی سپرز نیز. و گاه باشد که حالت او مثل حالت مستسقی باشد. و بسیاری غشی از علامات قرب زمان موت است و زوال عقل و قصور و فتور در جمیع قوتها در این تب می‌باشد. و گاهی بثره‌ای یا بثرات، در این تب ظاهر شود.
و غیبت آن بثرها بعد از ظهور، علامت قرب موت است، چه ظهور آنها از دفع طبیعت و

قوّت او بود. پس 7621] غیبت آنها دلیل ضعف و عجز او خواهد بود و عجز طبیعت، علامت موت است. و رنگ این بثره اگر سیاه باشد یا سبز، دلیل بد است. و اگر سفید باشد یا سرخ، بد نیست و احتمال نجات است. و گاهی بثرات به شکل آبله می‌باشد. و اسهال بعد از تب وبایی نیز[7622] علامت بد است، زیرا که مرض چون سمّی است، حرکت اخلاط در او مناسب نیست. و از این جهت، طبیعت در این امراض مایل به قبض می‌باید تا حرکت اخلاط سمیه به دل ضرر نرساند و موجب هلاک نشود. و بسیار باشد که در ایّام وبایی ظهور مرضی، کسی هلاک شود، زیرا که طبیعت چون متفطن شود که عفونت و فساد روح شخص، به غایت و نهایت است، از مدافعت و مقاومت آن اعراض کند و ترک تدبیر کند، لاجرم مرگ عارض گردد بی‌ظهور اثر مرض، چه ظهورِ اثر مرض از مقاومت طبیعت می‌باشد.

و چون طبیعت از مقاومت، مأیوس و ناامید گشته، اثر مرض ظاهر نمی‌شود و شخص هلاک می‌شود، چه هلاک ترک تدبیر نفس بود.

رباعی

در وقت وبا مرد به ناگه میردزان رو که عفونت هوا، دل گیرد
محکم چو شود عفونت روح به دل‌بی‌علم طبیب و خویش ناگه میرد
و نفس گنده در امراض وبایی، علامت موت است.

فصل: در بیان آنکه سبب چیست که طاعون بیشتر در کش بغل و پس گوش و کش ران ظاهر می‌شود؟

بدان که مادّه‌ای سمّی که عدوی شخص است، بیشتر قصد اعضای رئیسه می‌کند، چنانکه عدو لشکر سلطان، بیشتر قصد سلطان و قصد وزرای او می‌کند. و چون مادّه سمیّه، بیشتر قصد دل می‌کند و بعد از دل، قصد دماغ و قصد جگر بیشتر می‌کند، چون

قصد دل کند، طبیعت دل، به مدد طبیعت جمع اعضا، دفع آن مادّه از دل کنند. و چون کش بغل، محل دفع فضلات دل است، عدو فضل است، صفوت 7623] او را به آن محل دفع می‌کنند. و چون مادّه سمیّه در کش بغل ریخته شد در آنجا به شکل ورم پیدا می‌شود. و این ورم طاعون است و اگر مادّه سمیّه، قصد دماغ کند، طبیعت او به مدد طبیعت جمیع اعضا، آن مادّه سمیّه را از او دفع کرده به محل دفع فضلات او ریزند. و محل آن پس دو گوش بود، زیرا که پس دو گوش، محل دفع فضلات دماغ است.

و اگر مادّه سمیّه قصد جگر کند، طبیعت جگر به مدد جمیع اعضا، آن ماده را از او دفع کند و به محل دفع فضلات ریزند و در آن محل ورم طاعونی پیدا شود.

و چون مادّه سمیّت بیشتر، قصد این سه عضو رئیس می‌کند و این سه عضو به مدد اعضا آن را از خود دور کنند، پس در محل دفع فضلات ایشان که این سه مفرغه 7624] است، ورم طاعونی بیشتر ظاهر شود.

و امّا سبب آنکه ورم گاهی در جانب راست باشد و گاهی در جانب چپ، به واسطه قرب ماده بود به آن جانب. و اگر مادّه سمیّه، قصد اعضا رئیسه نکند و قصد عضو دیگر کند شریف، مثل معده و ریه و کلیه و غیرها، طبیعت آن اعضا، آن ماده را به جانبی که آسان بود، دفع او به آن جانب دفع کند. پس در عضوی دیگر[7625] مادّه طاعونی ظاهر نگردد و ورم در او پیدا شود و لیکن این قسمت کمتر است.

و امّا سبب آن آنکه جمیع اعضا در دفع مادّه موذیه 7626] به عضو رئیس مدد می‌کنند، آن است که همه اعضا از اعضای رئیسه منفعت دیده‌اند و اعضای رئیسه نفع به ایشان می‌رساند، لاجرم در دفع عدو[7627] همه مدد اعضا رئیسه می‌کنند، چنانکه لشکر سلطان، مدد سلطان می‌کنند در دفع عدو به واسطه نفعی که از سلطان دیده‌اند.

رباعی

سلطان که بُوَد چو[7628] دل همیشه کارش‌احسان به رعیت نبُوَد آزارش

روزی که عدوی او بر او آرد زورگردند ز جان و دل، رعیّت یارش
و امّا سبب آنکه این سه عضو رئیس را مفرغه‌ای 7629] جهت دفع فضلات هست و سایر اعضا[7630] را مفرغه‌ای نیست، آن است که این سه عضو به منزله 7631] سلطان و وزیران سلطانند.
چه دل، به منزلت سلطان است و دماغ و جگر به منزله دو وزیر. چنانکه سلطان و وزیران، به واسطه کثرت ذکا از اذیت فضلات زودتر متأذی 7632] می‌شوند، حق تعالی جهت فضلات اعضای رئیسه، مدفعی و محلی در بدن معین فرموده تا فضلات آنها به آنجا بریزد و اعضای رئیسه از اذیت فضلات سالم بمانند و این مفرغه‌ها به منزله بیت الخلاء است، چنانکه اکابر مملکت را بیت الخلاء در خانه است. همچنین اکابر بدن که دل و دماغ و جگرند، بیت الخلاء ایشان در بدن این سه عضو است.
و سببی دیگر آن است که طبیعت این سه عضو که مفرغه فضلات است، ضعیف است و دفع فضله از خود نمی‌تواند کرد چون شخص 7633] ضعیفی که دفع ضرر از خود نمی‌تواند کرد و باقی اعضا قادرند بر دفع فضلات از خود.
و سببی دیگر این است که این سه مفرغه چون از فضلات غذای اعضای رئیسه، غذا می‌یابند، فضلات ایشان را قبول می‌کنند جهت نفع خود. و نیز حال این سه مفرغه نسبت به اعضای رئیسه مثل حال کسی است که از سید خود منفعت خود دیده باشد و جهت منفعتی که از او دیده، اذیت او را خود قبول کند و خود را فدای او سازد. چنانکه بعضی کسان حق‌شناس، خود را فدای سیّد خود کنند و به مؤذی او مشغول شوند تا سید به سلامت بماند. همچنین این سه عضو مفرغه به موذی اعضای رئیسه مشغول می‌گردند تا اعضای رئیسه که سادات ایشانند، سالم بمانند.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 527

فصل: در تشبیه سلطان عادل به دل

سلطان باید که در وجود خود تأمل کند و از دل خود، رعیت‌پروری و دادگستری و جود و کرم و سایر اخلاق حسنه بیاموزد که سلطنت دلها مثل سلطنت دنیاست.
همچنانکه دل یک لحظه قرار و آرام ندارد و دایم در حرکت است و دم‌به‌دم در زحمت و مشقّت، جهت راحت اعضا و منفعت آنها، همچنین سلطان نیز می‌باید دایم در حرکت فکر باشد جهت تدبیر مملکت و گاهی در حرکتی بدنی باشد و گاه زحمت سفر سقر[7634] مانند و پریشانی بسیار کشد جهت جمعیت و راحت رعیّت، چنانکه سلطان سلیم خان فرموده:
این سفر کردن و این بی‌سروسامانی مابهر جمعیت دلهاست پریشانی ما
و چنانکه دل را فیضی و بخششی عام هست و فیضی دیگر خاصّ، چه دل روح حیوانی را که مادّه حیات است به هر عضوی می‌دهد و این بخشش عام اوست مثل غذا نیز که آن نیز بخشش عام اوست و لیکن روح نفسانی را به هر عضوی نمی‌دهد، زیرا که این فیض، خاصّ و بخشش خاصّ اوست و فیض و بخشش خاص او، مخصوص به خواص اوست که اعضای مدرکه حسّاسه‌اند، همچنین سلطان را نیز می‌باید که فیضی عام به جمیع رعیت و لشکر باشد که به آن فیض عام ایشان همیشه معیشت کنند و به رفاهیّت به سر برند.
و یک فیضی دیگر خاصّ به خواصّ او باشد تا به آن فیض خاصّ، خواصّ او از سایر عوام ممتاز باشند.
و از اینجا معلوم شد که سلطان می‌باید که هرکس را رعایتی کند که مناسب اوست تا عدالت، رعایت کرده باشد. چه عدالت، حفظ مراتب بود. یعنی هرکس را در مرتبه خود رعایت کردن، همچنانکه دل، هر عضوی را رعایتی که مناسب اوست می‌کند. زیرا که در غذای عضو بلغمی مزاج، بلغم زیاده می‌دهد و در غذای عضو صفراوی مزاج، صفراء

زیاده. همچنین سلطان می‌باید که هرکس را طوری اسباب معیشت بدهد، بعضی را زیاده و بعضی را کم.
و چنانکه دل یک دم، بی‌کرم و بخشش نباشد تا در چه چشم اهل عالم محترم باشد، چنانکه دل در چشم اعضا. و چنانکه دل در آن کرم، مادّه کرم وجود خود را از اعضا می‌ستاند، چه هر دم، خون را که مادّه روح بود، از جگر می‌ستاند و آن خون را روح حیوانی می‌سازد و به سایر اعضا، دم به دم آن روح را می‌بخشد. همچنین سلطان نیز می‌باید که در آن دم او هم نیز مادّه کرم خود را از رعیت بستاند تا تواند که بخشش کند.

و از اینجا معلوم شد که سلطان چون دل 7635] و سایه خداست، باید که هر زمان در شأنی باشد. شأنی آنکه ببخشد و شأنی آنکه بستاند: وَ اللَّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ[7636]. پس سلطان نیز باید که هر زمان در قبض و بسط باشد. و سلطان اگر نیک تأمل کند و بداند که چون دل، سایه خداست و خلیفه اوست، بداند که خواب و آرام و غفلت از حال مملکت بر او حرام است، چه دل یک دم آرام ندارد به جهت آنکه بار تدبیر اعضا[7637] بر دل دارد. و همچنین سلطان نیز می‌باید که غفلت و راحتی که سبب غفلت از ملک و لشکر و رعیت شود بر خود حرام گرداند و بر خود آیة لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ 7638] بخواند و از اینجا سرّ حرمت غفلت خود بداند.
موسی- علیه السّلام- از حق تعالی پرسید که یا ربّ تو را خواب چرا نیست؟ حق تعالی دو شیشه به دست موسی داد و گفت: هر شیشه‌ای به یک دست خود نگاه دار.
چون موسی به خواب رفت، آن دو شیشه بر هم خورد و شکست. پس حق تعالی گفت:
شیشه آسمان و زمین در دست قدرت من است، اگر خواب کنم هر دو بشکند، چنانکه دو شیشه‌ای که در دست تو از خواب تو شکست.
مقصود این است که غفلت حرام است بر سلطان، نه خواب و راحت. چه خواب،

یکی از شش امر ضروری آدمی است که زندگانی بی‌یکی از آنها متصوّر نیست. و چنانکه دل را وزیر بصیر خبیر کریم ضروری است همچنین سلطان را از وزیر بصیر خبیر گزیری نیست و وزیر خبیر بصیر حکم سامعه و باصره سلطان دارد، چه اخبار رعیت و احوال مملکت چنانکه وزیر می‌بیند و می‌شنود و به سلطان می‌رساند. و چنانکه دل را جاسوسان حواس خمسه در بدن هستند که احوال اعضا به او می‌رسانند و به ایشان صدق اخبار دیگر اعضا می‌داند، همچنین سلطان را نیز جاسوسان راستگو باید تا احوال مملکت و صدق اخبار مردم به تحقیق از ایشان بداند. و چنانکه دل، در کرم اسراف ندارد، چه تمام روح را به یک دم به اعضا نمی‌بخشد. لیکن دایم به تدریج می‌بخشد، سلطان نیز می‌باید که دم به دم در کرم و بخشش باشد، لیکن نه به اسراف، چنانکه مادّه کرم دم به دم که ضروری است نماند. وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ[7639] در این معنی تمام است.
و بالجمله سلطان باید که دل خود را امام خود سازد و به افعال او در بدن نظر کند که چون می‌کند، او نیز در مملکت آن‌چنان کند تا همه کس مثل همه اعضا از او راضی باشند و در دفع ضرر و طرد اعدای او کوشند و تفصیل مقال در این افعال را کتابی بزرگ می‌باید و مثل این مختصر، تاب

تفصیل آن اقوال و افعال ندارد. لیکن در این رساله دو امر اهمّ اقدم را ذکر کنیم: یکی طریق رعایت علما، یکی طریق رعایت وزرا، و چون علم، اهمّ و اقدم است طریق رعایت علما را مقدّم داریم.

رباعی

سلطان باید که همچو دل کار کنداز بهر رعیت به خود آزار کند
زحمت کشد و سفر کند در عالم‌تا مردم عالم به خودش یار کند

گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 530

فصل: در تشبیه دماغ با علم علما و طریق رعایت دل آن را و متابعت سلطان دل را در این رعایت

چنانکه دل، جهت رعایت مرتبه علم که بهترین خلق خلق عالم است و نیکوترین خصلت بنی آدم، دماغ را که منبع علم است در بالای همه اعضا جا داد. و اوّل فیض عظیم و بخشش خاصّ خود به او داده، چه روح نفسانی که در دماغ است به قول اطبّا و حکما از دل است و مادّه آن روح، از اوست.
همچنین سلطان باید که اعلم علما را بر بالای همه کس جا دهد. و اوّل بخشش خاصّ و فیض عظیم، به او مخصوص کند. و اعلم علما، کسی بود که فیض همه کس در عالم از او باشد مثل دماغ که ادراک همه حواس که علما بدنند از اوست و ادراک و حسّ هر عضو از اوست.
و پادشاه اگر در تربیت علم کوشد، باقی بماند و از بقای او، عالم باقی باشد. چه بقای عالم، به علم اهل تدبیر است که حق تعالی به ایشان سوگند خورده و گفته: فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً[7640]. و اگر علم باقی نباشد، عالم باقی نخواهد بود. چنانکه در حدیث آمده که خرابی عالم و قیام قیامت در آن ساعت بود که در زمین عالمی نباشد، که اللّه بگوید.

فصل: در تشبیه جگر و دماغ به وزیران و طریق رعایت وزرا خود را و تعلیم سلطان از او

چون معلوم شد که وزیر خبیر به منزله سامعه و باصره سلطان است، باید که در محافظت و رعایت وزیر چنان کوشند که در محافظت سامعه و باصره می‌کوشند. و چنانکه جای سامعه و باصره 7641] بر سر است، جای وزیر نیز باید که بر سر لشکر و رعیت باشد. یعنی به مرتبه‌ای باید که از همه بالاتر باشد تا امر او که امر سلطان است در مملکت، نافذ باشد.
و چون وزیر دل، به حقیقت، دماغ و جگر است، سلطان می‌باید که وزیر خود را رعایتی بکند چون رعایت دل و دماغ و جگر را. یعنی همچنانکه دل، هر فیض که به اعضا

می‌رساند به واسطه دماغ و جگر می‌رساند، سلطان نیز می‌باید که هر فیض که به مردم رساند به واسطه وزیر رساند. و همچنانکه فیض عام او به واسطه جگر است و فیض خاص او به واسطه دماغ، چه دماغ و روح نفسانی را که سبب حس و حرکت است به اعضای مدرکه و محرکه می‌رساند و جگر اعضا را به جمیع اعضا می‌رساند، همچنین فیض خاص و عام سلطان به مردمان، می‌باید که به واسطه وزیر باشد تا وجود شریف سلطان در پرده حجاب عظمت و حشمت بماند و در چشم مردمان چون سایر مردم نباشد.
و از این است که سلطان می‌باید که محجوب باشد تا حشمت او از چشم مردم نرود و چشم بد و غیر در او اثر و ضرر نکند. و همچنانکه که دل هرچه می‌ستاند از جگر، که وزیر اوست، می‌ستاند و بی‌واسطه جگر چیزی از اعضا نمی‌ستاند، چه خون که مادّه روح حیوانی و غذای اوست، از جگر می‌ستاند، همچنین سلطان نیز می‌باید که هرچه از رعیت و مملکت و غیر رعیت ستاند، به واسطه وزیر بستاند.
و بالجمله چنانکه قبض و بسط دل، به وزیر جگر است، سلطان نیز می‌باید که قبض و بسط او تمام به واسطه وزیر بود و بی‌مشورت و مشارکت وزیر خبیر، قبض و بسطی نکند: وَ اللَّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ 7642].

رباعی

سلطان باید چو دل کند عدل مُدام‌کارش همگی عدل بُوَد در ایّام
چون دل به وزیر جگرش لطف کنداو هم به وزیر خود کند لطف تمام

فصل: در صفت وزیر

اشاره

چنانکه جگر که وزیر دل است و در قبض و بسط، قانون عدالت رعایت می‌کند، همچنانکه جگر مادّه غذای اعضا را از جایی معیّن می‌ستاند مثل معده و امعاء و ماساریقا، و آن غذا را بر اعضای دیگر قسمت می‌کند. و چیزی از آنکه از معده و امعاء و
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 532
ماساریقا سته، باز جهت غذای ایشان باز می‌دهد و همچنین وزیر نیز می‌باید که مال سلطان را از جایی چند معیّن بستاند که مردم رعیت‌اند و لشکر و مسلم نیستند و آن مال را که از رعیت سته بر لشکر و غیره صرف کند. و چیزی از آن باز به رعیت اگر حاجت باشد بدهد، چنانکه جگر به معده می‌دهد.
همچنانکه اعضا به معاونت یکدیگر می‌باشند، اهل عالم نیز به معاونت یکدیگر باقی می‌باشند و به معاونت از هم نمی‌پاشند. و از این است که حق تعالی امر به معاونت فرموده و گفته: وَ تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی 7643]. یعنی یاری یکدیگر به نیکوکاری بدهید و به بدکاری یاری مدهید. و چنانکه جگر وزیر دل است، بعضی مال سلطان دل را در عضوی چند ذخیره می‌کند، چه صفراء در خزینه‌ای 7644] که مراره است و سودا در خزینه 7645] سپرز و خون و بلغم را در خزینه 7646] عروق ذخیره می‌کند، همچنین وزیر می‌باید که اموال سلطانی را در خزاین متعدده نگاه دارد و در وقت احتیاج به قانون، صرف کند. و چنانکه خزینه 7647] صفرا که جهت دفع فضله است- که عدوی بدن است- جداست، همچنین خزینه سلاح سلطان که جهت دفع عدوی فضله‌صفت است جدا می‌باید غیر از[7648] خزینه 7649] مال. و چنانکه خزینه غذا که حکم مال دارد دایم در بدن، پیش دل حاضر است، همچنین خزینه مال سلطان نیز حاضر می‌باید تا در زمان احتیاج، به آسانی در آن تصرف تواند کرد.
و چنانکه جگر که وزیر دل است، هر عضوی را غذایی که مناسب اوست می‌دهد، چه در غذایی مثل، قدری صفرا اضافه می‌کند و در غذایی مثل استخوان، قدری سودا؛ همچنین وزیر سلطان نیز می‌باید عطای هرکس و وظیفه هرکس، مناسب شأن آن کس بدهد تا رعایت عدالت کرده باشد.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 533
و چنانکه جگر، غذای دماغ که اعلم علمای بدن است نیکو می‌دهد و رعایت او، مناسب حال او می‌کند و او را بر سر خود جا داده، وزیر نیز می‌باید که رعایت اعلم علما نیکو بکند[7650] و او را در خانه خود بر خود مقدم

بنشاند تا تعظیم علم کرده باشد و رعایت آن بجا آورده چنانکه حق تعالی فرموده: قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ 7651]. این سخن پایان ندارد.

در بیان مقاله‌ای در مقصود رساله

اشاره

و در این مقاله شش فصل است به عدد ستّه ضروریّه، هر یک فصل در بیان تدبیر یکی از ستّه ضروریّه. و چون هوا بهترین ستّه ضروریّه بود، احتیاج به آن در هر نفسی، هر کسی را بود، تدبیر هوا را مقدّم داشتیم.

طریق تدبیر هوا در ایّام وبا آن است که هوای خانه معطّر سازند به عطریّات بارده یابسه تا دفع عفونت هوا بکند مثل کافور و صندل و نیلوفر و برگ بید و برگ مورد و گل فاغیه 7652] و امثال اینها. و از جهت سردی و خشکی هوا، باید که به جای آب، سرکه و گلاب در اطراف خانه بپاشند تا در هوا اثر کند و عفونت از او ببرد. و اگر سرکه ممزوج به گلاب باشد، بهتر باشد. و همچنین گاهی سرکه ممزوج به گل ارمنی نافع است و در خانه و طاقچه‌های 7653] آن می‌باید که مثل ترنج و نارنج و لیمو و غیر او بنهند تا بوی پوست آنها هوای خانه را معطر کند و همچنین و به و امرود[7654]، و لیکن ترنج و به از همه به است. و پوست ترنج خاصیتی عظیم در دفع عفونت هوا دارد.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 534
و لخلخه 7655] کردن به مثل سرکه و صندل و گل ارمنی و کافور، نفعی تمام دارد در ایّام وبا.
و لخلخه این است که شیشه یا ظرفی دیگر از مثل سرکه و صندل ساییده و گل ارمنی پر کنند و زمان زمان آن ظرف 7656] را حرکت دهند تا بوی آن به دماغ رسد و هوا از آن معطّر شود.
و همچنین سیب را اگر میانه تهی سازند و میان تهی او را از مثل گلاب و عنبر پر سازند و بر آتش نهند تا بوی آن، خانه و دماغ را معطر سازد و عفونت هوا ببرد، بهتر بود. و میان آن، گاه از گلاب تنها پر می‌سازند و گاه از گلاب و صندل و گاه از گلاب و مشک و گاه از مجموع به حسب استطاعت و میل شخص. و گاهی بر شکل سیب چیزی از این عطریات کوفته و خمیر به گلاب و آب بهارنارنج کرده می‌سازند مثل آنکه زعفران و صندل احمر و ابیض و عنبر و مسک و عود بکوبند و کوفته آنها به گلاب و آب نارنج خمیر کنند. و از آن خمیر، سیبی بسازند و زمان زمان آن را بو کنند، مقوی دماغ بود و معطر هوا و مزیل عفونت او بود.
و بوی مسک و بوی سک و رامک و عود و عنبر و میعه سایله و پوست ترنج و نارنج، اگرچه گرم است و لیکن مصلح هواست و دافع ضرر وباست و کندر و قسط شیرین و سندروس و لادن 7657] نیز هریک و مجموع با یکدیگر ضم کرده نیز مصلح هواست. و مصطکی و علک البطم و قرنفل و سرو و عرعر و اشنه و ورق الغار و اذخر و ابهل نیز مصلح هواست و به جای عود و عنبر درویشان است و همچنین بخور سیب.
و به و آبنوس را درون خالی کرده و از گلاب و سرکه پر کرده، مصلح هواست و انتفاع به اصلاح هوا به عطریات 7658] دلیل این است که فساد هوا از کثرت جن است، زیرا که ارباب عزایم جهت تسخیر جنیان و دفع

ضرر ایشان به مثل این ادویه معطره بخور می‌کنند و جنیان را از خانه، به این عطریّات دور می‌کنند.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 535
رباعی در تدبیر هوا
در وقت وبا، هوا معطّر بایدهم عطر هوا به عود و عنبر باید
گر دسترست به عود و عنبر نبُوَدخود صندل و کافور، مقرّر باید
رباعی
طاعون که چو باران، به جهان می‌بارداز شرّ وباست کان بلا می‌آرد
نارنج و ترنج و سیب و لیمو بو کن‌کاین بو همه تخم صحتت می‌کارد

فصل: در تدبیر مأکول و مشروب در ایّام وبا

اشاره

در ایام وبا، مأکول و مشروب می‌باید که سرد و خشک باشد تا خون از او کم حاصل شود و خون بدن را اصلاح کند. و شخص باید که تا شهوت طعام او صادق نگردد، طعام نخورد و هنوز بقیه‌ای از شهوت صادق باشد که دست از طعام باز دارد که این‌چنین تدبیر مأکول موجب حفظ صحت است در ایام وبا و غیر ایّام وبا. نیز اجتناب کند از ادخال طعام بر طعامی دیگر که هنوز هضم نشده و از معده نگذشته، زیرا که ادخال طعام بر طعامی دیگر، موجب حصول فضلات است و فضلات، موجب حدوث امراض.

مثنوی

جمیع الطبّ فی البیتین درج‌و حسن القول فی قصر الکلام
فقلّل إن أکلت و بعد أکل‌تجنّب فالشّفاء فی الإنهضام
و لیس علی النّفوس أشدّ بأسامن ادخال الطّعام علی الطّعام

ترجمه

کم خور و ادخال مکن هیچ وقت‌زانکه چو ادخال نبودست مَقتَ

و حافظ صحت باید که تا تواند بر یک نوع طعام اقتصار[7659] کند. و انواع طعام و الوان آن، در یک زمان نخورد که بسیاری الوان طعام، طبیعت را در وقت هضم حیران می‌سازد. و الوان طعام در یک زمان خوردن چنان است که در یک دیگ، گوشت مرغ و گوشت قاز و گوشت گوسفند و گوشت گاو و برنج و نخود و غیره بریزند و چنانکه در یک دیگ، به یک آتش این همه، نیکو پخته نمی‌شود، بلکه بعضی ناپخته می‌ماند؛ همچنین الوان طعام در یک زمان در دیگ معده، این‌چنین باشد. لیکن ضرر آن بتدریج ظاهر می‌شود.

و امّا طعام ایّام وبایی باید که مایل به سردی و خنکی باشد مثل آش ترشی، مثل آش سماق و قلیه سماق و آش زرشک و قلیه زرشک و آش لیمو و قلیه لیمو و آش نارنج و قلیه 7660] سیب ترش و به ترش و آش عدس به آب نارنج می‌خورند تا رنج مرض نبینند[7661] و آش ناردانه ترش یا میخوش نیز خوش بود. و آش تمر هندی و قلیه آن و جمیع آشهایی که خراسانیان از آرد می‌سازند مثل بغراء[7662] و ماهیچه و رشته و غیرها خوب است، اگر قاتق 7663] آنها امثال این ترشیها باشد.

و سرکه از همه قاتقی بهتر است جهت دفع عفونت، نیکو می‌کند. و بعد از آن آب لیمو، زیرا که آب لیمو، تریاق 7664] است. و به تریاقیّت دفع سمیّت وبا می‌کند. و همچنین آش غوره و قلیه آن و قلیه آبکامه 7665] در غایت خوبی است. و لیکن در این بلاد نیست. و اگر[7666]

بودی ظاهرا مردم از طاعون، کمتر هلاک می‌شدندی، زیرا که آبکامه بسیار، دافع عفونت است و قاطع صفرا و بلغم، و مسکّن قلیان دم. و کسی که مداومت بر آبکامه کرده باشد، هرگز مطعون نگشته و ترشی آبکامه بهترین ترشیها بود و ضرر کمتر دارد.
و خشکه پلاو گیلانیان در زمان طاعون خوب است. اگر با افشله‌ای 7667] باشد و افشله‌ای که از آب گشنیز تر و سرکه یا آب لیمو یا آب غوره سازند، خوب است. و اگر در طعامهای ترش 7668]، قدری سیر جهت دفع مضرّت ترشی کنند، نافع بود. و دافع ضرر وبا نیز به تریاقیت و پیاز و سیر اصلاح طعم آنها می‌کنند و به خاصیت نیز نافع و دافع ضرر اختلاف آب و هوا باشند.
و گوشت در ایّام کمتر می‌باید خورد و اگر بخورند با ترشیها، باری بخورند تا دفع مضرّت بشود. و آبکامه بسیار، دافع مضرّت گوشت فربه چرب بود و اجتناب از همه میوه‌ها[7669] در همه ایّام می‌باید و لیکن در ایام وبا اجتناب از آنها بیشتر می‌باید. زیرا که خلط میوه، زود متعفّن می‌گردد و لیکن میوه‌های ترش مثل انار ترش و سیب ترش چندان ضرر ندارد، بلکه نافع بود. و امّا خربزه شیرین و هندوانه شیرین احتمال ضرر دارد و لیکن ضرر خربزه شیرین بیشتر است، زیرا که مستحیل و منقلب به صفرا می‌شود و مصلح خربزه شیرین، سکنجبین بود. و بلغمی مزاج را بعد[7670] از هندوانه، زنجبیل مربا خوردن خوب است جهت دفع ضرر رطوبت و برودت آن. و همچنین شراب لیمو و شراب نارنج و شراب غوره بعد از میوه‌ها[7671] لیسیدن نافع بود، زیرا که نمی‌گذارد که میوه به صفرا مستحیل شود و صفرا از او حاصل شود.
و این اشربه‌ای که ترش باشد در ایام وبا خوردن، نافع بود مثل شراب لیمو و شراب

حماض 7672] و شراب ریباس و شراب غوره و شراب انار ترش. و از آب جمیع میوه‌ها[7673] مثل به و سیب و لیمو و انار ترش و شیرین و ریباس و آب ترنج و نارنج و آب سماق و زرشک و امرود با شکر، شربتی می‌سازند و آن را شراب فواکه می‌خوانند بسیار خوب است در ایام وبا خصوصا، و همچنین سکنجبین لیمویی و سکنجبین به. همچنین رمانی و غیره از انواع سکنجبین بارد نافع بود در ایّام وبا. و اگر گاهی به آن و شربتی از این اشربه مذکوره بخورند نافع بود و قرص لیمو و قرص 7674] زرشک و سماق و امثال این اغراض جهت تنقّل 7675] خوب است.
و امّا تدبیر مشروب آن است که آب در ایّام وبا، به غایت سرد می‌باید تا

دفع عفونت اخلاط کند و مدد هضم طعام شود. و اگر گاهی قدری آب لیمو به آب اضافه کنند و بنوشند، نافع باشد. و همچنین دوغ با یخ سرد کرده نوشیدن، نافع بود و جای آب و طعام گیرد.

رباعی در تدبیر مشروب در ایّام وبا

در وقت وبا، تو آب با یخ می‌نوش‌بهر کمیِ خون، تو به سردی می‌کوش
گر یخ نبُوَد، تو دوغِ بی‌یخ چون آب‌می‌نوش و در این کوش اگر داری هوش

و امّا شراب، اگرچه به عرف شرع حرام است، و لیکن حکایت از نفع و ضررِ او کردن حلال است، چنانکه در کلام قدیم ذو الجلال است: قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 539
أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما[7676]. اگرچه اثم و گناه ایشان را وصف به کبیر فرموده، و لیکن نفع ایشان را به لفظ جمع آورده اشارت به کثرت گناه و منفعت هر دو، یعنی قمار و شراب، پس هر دو به حکم اللّه تعالی ضرر دارند و نفع نیز دارند، لیکن گناه بیشتر از نفع دارند. و طبیب از حیثیت آنکه طبیب بود حکایت منفعت و مضرّت شراب بر او لازم است. از این جهت اندکی از بسیار آن گفته می‌شود.
بو علی گفته: شراب در همه علّتی منفعت دارد، زیرا که:
علّت نبُوَد بیشتر از گرمی و سردی‌من پخته به مبرود دهم، خام به محرور
و چون شراب، تریاق است و ضرر عفونت هوا و وبا به واسطه سمیّت هواست، پس اندکی از شراب به واسطه دفع سمیّت نافع خواهد بود. و چون اکثر اسباب سرایت طاعون و وبا از توهّم است و خوف سرایت، و شراب چون خوف همه چیزی زایل می‌گرداند، اندکی از آن چنانکه دفع خوف کند، نافع بود.
و چون اکثر سعایت و سرایت امراض از جهت ضعف قوّت است، چه اگر قوّت قوی باشد، دفع سرایت کند، اندکی از شراب، چندانکه تقویت قوت کند نافع باشد، چه شراب، جمیع قوتها را تقویت می‌کند. و چون حصول امراض وبایی از عفونت اخلاط می‌باشد و اندکی از شراب اخلاط را از عفونت حفظ می‌کند، استعمال اندکی از آن نافع خواهد بود.
و بسیاری شراب، زهر است و ضرر او از همه زهری بیشتر است. و شراب چون جمیع قوّتهای بدن را تقویت می‌کند، می‌باید که مطلوب جمیع قوّتها، پیش شرابخوار حاضر باشد. و اگر نباشد گاه باشد که طبیعت او، چون یکی از مطالب قوّت را نیابد، مکدّر گردد و در شراب تصرّف نکند و شراب در این حالت زهر گردد و ضرر کند و از این است که گفته‌اند که جامه شرابخوار باید که سیاه نباشد و بلکه رنگی مفرّح باشد مثل
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 540
سرخ یا سبز یا زرد یا سفید تا از ضرر، بعید باشد.
و در مجلس شراب باید که همه چیزی از محبوبات و مطلوبات طبیعت باشد و شراب را اندک‌اندک در قدحی کوچک باید خورد و تنقّل ترک باید کرد، و مستی در یک ماه دو بار جهت راحت قوتها جایز است، چنانکه حافظ گفته 7677]:

مطلع
شراب تلخ می‌خواهم که مرد افکن بُوَد زورش‌که تا یک دم برآسایم ز دنیا و شر و شورش
و در جواز استعمال شراب، جهت تداوی، سخن بسیار است. و لیکن مولانا جلال الدین محمّد دوانی 7678]- علیه الرحمة و الغفران- بر سبیل ظرافت بیتی گفته که:
بیت
درد خمار دارم و درمان من می است‌ای خواجه ![7679] می ز بهر مداوا، حرام نیست
و مردم لوند و اوباش این بیت را بهانه شراب خوردن ساخته‌اند و گفته‌اند:
بهار است در کش می ارغوانی‌به فتوای ملّا جلال دوانی
و مولانا می‌گفته که مقصود ما از آن بیت ترجمه بیت مجنون بود که گفته:
شعر
تداویت من لیلی بلیلی من الهوی‌کما یتداوی شارب الخمر بالخمر[7680]
و قصد ما فتوای شراب نبود و أستغفر اللّه من قول بلا عمل. و ما نیز از این گفته پشیمان گشتیم.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 541
رباعی در تدبیر مأکول و مشروب
خواهی که شوی خلاص از شرّ وبامی نوش و طعامهای ترش دنیا
کاین تلخ و ترش، خلاصی خلق دهنداز شرّ وبا و هر بلای عظمی
و چون بعضی ادویه مفرده و مرکّبه، جهت وبا و فساد هوا و دفع طاعون نفع دارد، در اینجا ذکر بعضی از آنها مناسب بود.
بدان که از جمله ادویه‌ای که نافع بود در ایام وبا، تریاقی است مثل فادزهر حیوانی، چه فادزهر حیوانی، حفظ صحت بدن می‌کند و دفع سمیّت خلط. و سبب امراض وبایی مثل طاعون و غیره، سمیّت اخلاط است. و فادزهر را بر سنگ مسن 7681] می‌سایند و مقدار نیم دانگ 7682] از آن می‌نوشند. و در آن روز طعام دیر می‌نوشند.
و همچنین جدوار[7683] خطایی و جدوار کشمیری نافع بود جهت طاعون، اگر بخورند. و اگر بر طاعون مالند هم نفع دهد. و یاقوت در دهن نگاه داشتن نیز نافع باشد. و خوردن یاقوت بسی نافع است و در ایام وبا، نفع خوردن یاقوت در دفع سرایت امراض وبایی مجرّب است، چنانکه شیخ نظامی فرموده:
بیت
دل راست کن، از بلا میندیش‌یاقوت خور، از وبا میندیش
و همچنین لؤلؤ و مرجان، مفرد یا مرکّب، با یکدیگر خوردن نافع بود. و امثال ورق طلا و ورق نقره خوردن، به کیفیت و خاصیّت و تقویت قوت نیز

منفعت می‌دهد. و امثال این جواهر، صلایه کرده با قدری شراب سیب یا شراب صندل یا شراب به یا شراب

مورد یا شراب ابریشم باید نوشید. و گل ارمنی و گل مختوم بسیار نافع باشند و نفع ایشان پیش از حدوث طاعون، به منع حدوث آن بود. و بعد از حدوث به دفع آن و خلاصی مریض از شر آن.
و در کتب مذکور است که در سالی، طاعونی عام شد که اکثر مردمان مردند. جمعی که نمرده بودند، به واسطه آن بوده که هر روز ایشان گل ارمنی می‌خورده‌اند. در این ایّام نیز نفع گل ارمنی یافته‌اند کسانی که می‌خوردند. و در این ایام نیز نفع گل ارمنی محقّق است و مجرّب، لیکن پیشتر[7684] از طاعون، نفع او بیشتر است. و بعد از طاعون خوردن و مالیدن آن به حوالی ورم طاعونی نفع دارد و لیکن کمتر. و منفعت گل مختوم به کیفیت و خاصیت و تقویت قوت است.
و گل ارمنی خوردن مشروع است، زیرا که در حدیث است که اگر کسی از وبای جایی ترسد، باید که قدری گل آنجا به آب خلط کند و بنوشد تا از شر وبای آنجا سالم بماند.
و طریق خوردن آن یکی این بود و یکی آنکه گل را در سرکه و گلاب حل کرده بنوشند و بعضی چنان حل کرده می‌خورند.
و از جمله مرکّباتی که در ایام وبا نافع بود، تریاق فاروق 7685] و مثرودیطوس 7686] بود.
و مفرّحات یاقوتیه نیز نافع است. و ترکیبی که شیخ ابو علی در قانون ذکر فرموده جهت دفع عفونت، صبر است و مرّ و زعفران، اجزای برابر. و از جمله ترکیباتی که نافع بود و طعم بد نداشته باشد مثل این ترکیب بود: گل ارمنی پنج درم، زعفران پنج درم، گل مختوم دوازده درم، دارچینی پنج درم.
و این ترکیب دیگر مفرح است و تریاق و دافع عفونت و رافع سمیّت اخلاط، و طعم

خوب نیز دارد: یاقوت: سه مثقال، لؤلؤ: سه مثقال، لعل: دو مثقال، گل مختوم: پنج درم، گل ارمنی: پنج درم، زعفران: پنج درم، دارچینی: ده درم، ابریشم خام: سه مثقال، لسان الثور[7687]: پنج درم، بادرنجبویه: پنج درم، مرّمکّی: یک درم، ورق طلا: دو مثقال، ورق نقره:
دو مثقال، صندل: سه درم، فوفل: دو درم، گشنیز خشک: دو درم، جوز الطیب: سه عدد، زرنباد: دوازده مثقال 7688]، زرنب: هفت درم، هلیله کابلی: پنج درم، آملج: پنج درم، المسک:
یک درم، عنبر: سه مثقال، عود: سه مثقال، زنجبیل: دو گرم. جزو اعظم، ربع جمیع ادویه.

و اگر کسی افیون خواهد، سه درم افیون نیز اضافه کند.
مقدار شربت این، یک مثقال بود بعد از آنکه با عسل به قوام آورده، خمیر کند. و باید که در عسل، آب سیب و آب به و آب انار و آب امرود و آب عنب هریک به مقدار عسل در عسل ریزند و بر آتش بجوشد تا به قوام آید. بعد از آن اوّل زعفران و مسک و عنبر و عود در او ریزند بعد از آن سایر ادویه. و می‌باید که در ظرفی چینی نهند یا شیشه‌ای یا نقره‌ای.
و ترکیب فنجوش 7689] که فقیر کرده‌ام، در ایّام طاعون نافع بود و نفع آن زیاده از برشعثا[7690] و فلونیا[7691]، زیرا که مقویّات معده و دماغ در او بسیار است. و این نسخه اوست: هلیلجات

ثلاث، بلیلج، آملج 7692]، فلفل، دار فلفل، زنجبیل، سعد، شیطرج هندی، سنبل هندی از هر یک شصت درم، تخم شبت: دوازده درم، تخم کراث: دوازده درم، خبث الحدید مدبّر به سرکه بعد از به روغن بادام چرب کرده ششصد درم، مقل ازرق: پنجاه درم، سندروس:
پنج درم، مصطکی، بوزیدان، بسباسه، سورنجان، خولنجان، تودری سفید، تودری سرخ، خصیة الثعلب، شقاقل هریک ده درم، صندل، گل ارمنی، گل مختوم هریک شش درم؛ انجبار هشت درم، جوز الطیب هشت درم، افیون دویست درم، زعفران صد درم، مسک: پنج مثقال، سلیخه دوازده، دارچینی: صد، قرفه، قرنفل، قاقله کبار و صغار، گل سرخ، کبابه هریک دوازده درم، فادزهر حیوانی: دو درم، جدوار خطایی: چهار درم، لب اللوز[7693]، لب الجوز[7694]، لب الفندق 7695]، لب الفستق 7696]، لب حب الصنوبر[7697] هر یک ده درم، آب سیب، آب به، آب امرود، آب انار، انگور رسیده، هر یک صد درم 7698]، در عسل ضعف ادویه مفرده به قوام آورند و ادویه کوفته در او ریخته و در ظرف 7699] چینی نگاه دارند و بعد از شش ماه یا چهار ماه بنوشند. و مدت بقای این ترکیب بیشتر از بیست سال بود.
و چندانکه ماند بهتر شود[7700]. و در کیفیت قوی‌تر گردد و این معجون جهت بواسیر و اسهال معدی و اسهال دموی و جمیع اوجاع و جمیع نزلات و جهت دفع سرایت طاعون و دفع طاعون حادث و جهت تبهای نوبت و جهت سموم نظیر ندارد و مجرّب است. و بالامتحان یک درم 7701] اویهان 7702] و مقدار مستعمل از نیم درم تا دو و سه درم به قدر قوّت شخص و ضعف. و کسی که مدّت پانزده سال بر این معجون مداومت کرد، همه چیزی 7703] از او دید و در تقویت فهم و حفظ نیز بی‌نظیر است و سبب این خواص بر طبیب

لبیب عارف، ظاهر است و در بعضی اوقات چهار درم یاقوت و سه درم

لؤلؤ اضافه کرده بود و دو مثقال ورق طلا و دو مثقال ورق نقره و تفریحش زیاده گشته بود.

رباعی در خوردن یاقوت

در وقت وبا بنوش یاقوت بسی‌کز شرّ وبا خلاصی ای جان ! ز کسی
یاقوت و مفرّحات یاقوتی هم‌می نوش ولی مده به هر دون و خسی

امّا تدبیر حرکت و سکون بدنی آن است که چون حرکت بدنی، محرّک اخلاط است و حرکت اخلاط در ایام وبا مناسب نیست خصوصا در بدنی که ممتلی باشد، پس حرکت مناسب نباشد. و چون افراط سکون، موجب افراط رطوبت مزاج است و مادّه عفونت، رطوبت است، پس افراط سکون نیز ملایم نیست.
و وقت حرکت، زمانی بود که طعام در معده هضم یافته باشد و قبل از انحدار جهت انحدار مناسب بود تا طعام در قعر معده قرار گیرد و لیکن در وقت انهضام 7704] طعام، سکون مناسب بوده حرکت بعضی اعضا دون بعضی، مثل خواندن که موجب حرکت آلات تنفس بود و دفع فضلات سینه کند و مثل کمان کشیدن که سبب حرکت شانه و گردن و غیرها بود جایز است. مردم معتاد را در ایام وبا و[7705] بالجمله سکون در ایام وبا بهتر بود از حرکت، ما دام که به افراط نباشد. و سواری در صحرایی که دور از شهر وبایی باشد، خوب است و در نزدیک خوب نیست.
رباعی در تدبیر حرکت
در خانه خویشتن در ایّام وبامیل حرکت مکن به جایی اصلا
زیرا حرکت، محرّک اخلاط استطاعون [نشود] ز مرد ساکن پیدا
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 546

و امّا تدبیر حرکت نفسانی که موجب تقویت قوّت شود مثل فرح غیر مفرط خوب است و بدن را به واسطه تقویت، به صحت نگاه دارد. و امّا حرکتی که مضعف قوّت باشد مثل همّ و غمّ و خجل جایز نیست. و همچنین حرکتی نفسانی که موجب حرکت مواد بود مثل غضب خوب نیست، زیرا که معفّن اخلاط است. و همچنین حرکت نفسانی مثل خوف، نیک نیست، زیرا که مضعف قوّت است. و ترس خصوصا ترس سرایت طاعون مذموم است و دفع این خوف به مفرّحی و مشجّعی مثل شراب تواند بود. و اشتغال به حکایات و احادیث مفرّحه مطربه. و از این جهت سماع ساز و انواع آن مثل عود و چنگ خوب است.

رباعی در تدبیر حرکات نفسانی

در لهو و لعب کوش و به اصلاح هوامی را به طرب نوش تو در وقت وبا
زان رو که غمت زبون کند، چون بینی‌یاران تو مطعون و تو مشرف به بلا

و چون حرکت ضروری است جهت تنفس، در هر نفس، تدبیر حرکت و سکون را مقدم داشته‌اند بر تدبیر خواب و بیداری.

بدان که چون خواب مثل سکون بود در احکام، و بیداری مثل حرکت، پس معلوم شد که افراط خواب چون مرطب است، مناسب نیست و بیداری چون مجفّ بود و سبب حرکت اخلاط نیست، مناسب بود. پس بیداری در ایام وبا بهتر باشد از خواب. و خواب روز ضرر دارد، خواه در ایام وبا باشد یا نه. زیرا که خواب روز، دماغ را گران می‌کند و طعم دهان بد سازد و رنگ رو متغیر و زبون سازد. و وقت خواب بعد از انحدار طعام بود از معده. و کم‌خوابی و کم‌خواری در ایام وبا انسب بود.

رباعی

در وقت وبا نیک به بیداری کوش‌چون مست مکن خواب و به هشیاری کوش
بیدار کند یاری یاران همدم‌گر بیداری تو نیز در یاری کوش

فصل پنجم 7706]: در تدبیر استفراغ و احتباس

بدان که استفراغ و احتباس انواع بود مثل فصد و حجامت و حمام و عرق و جماع و قی و اسهال و ادرار و رعاف و تحلیلات خفیه. و چون در ایام وبا تحریک مناسب نیست، استفراغات مناسب نمی‌نماید و لیکن جهت دفع امتلا، که مادّه سرایت طاعون است و سبب حدوث امراض، خصوصا وبایی، ناچار بعضی استفراغات خوب است مثل فصد و حجامت در مردم معتاد به فصد و حجامت. چه فصد، استفراغ کلی است که جمیع اخلاط به آن مستفرغ می‌گردد و اگر کسی به فصد، عادت نداشته باشد، حجامت هر دو ساق مثل فصد است در فایده. و اگر کسی از فصد و حجامت هر دو ابا کند و طبعش مایل هیچ‌یک نباشد، خواب و چیزی کم خوردن بدل فصد اوست. زیرا که روزه داشتن و خواب کردن بر خلای معده، موجب تحلیل مواد است.

رباعی در تدبیر استفراغ به فصد

رگ می‌زن اگر وقت وبایی باشدمی نوش که این غذا دوایی باشد
گر رگ نتوان زدن، حجامت می‌کن‌بر ساق، که این تو را رهایی باشد

و بعد از فصد و حجامت، تلیین طبیعت باید کرد، بلکه اسهال به بعضی ادویه مسهله صفرا، آلوی سیاه 7707] و زردآلو[7708] و عناب و سپستان و انجیر و مویز و گل و بنفشه، و با این ادویه، سناء مکی اضافه کند یا شیر خشت و ترنجبین و تمر هندی اضافه کنند نفع او بیشتر باشد. و این ادویه اگر بخیسانند یا بجوشانند، جایز است. و شراب گل مکرّر، مسهلی خوب است در ایّام وبا. و صبر و مرّ و زعفران که بو علی گفته اسهال را نیز دارد به واسطه صبر. و راوند نیز مسهلی خوب است و مناسب ایام وباست.

و پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- فرموده که اگر مرگ را دوا بودی، البته آن دوا سناء

بودی. پس مطبوخ سناء مکی به قول انبیا نیز در ایام وبا خوب باشد. و همچنین مطبوخ هلیله‌جات با سناء مکی و قدری راوند خوب بود. و همچنین معجون نجاح، مسهلی خوب است در این ایام. و امّا مسهلات قویّه مناسب نیست، زیرا که مسخّن مزاج است.

رباعی در اسهال

ای آنکه خلاصی از وبا می‌خواهی‌زین شر تو رهایی به دعا می‌خواهی
باید که به اسهال بدن پاک کنی‌ور نی تو به جان و تن، بلا می‌خواهی

و امّا استفراغ به مدرّات 7709] مثل آب کاسنی 7710] و شیره تخم کاسنی 7711] و شیره تخم خیارین و غیرها از مدرّات 7712] بارده خفیفه

مناسب بود و لیکن ادرار به مدرّات 7713] گرم مثل انیسون و تخم کرفس و بیخ کرفس و غیر اینها مناسب نیست و امّا رعاف به دوا مناسب نیست، چه فصد کفایت است و اسلم است.
و امّا جماع و حمّام، هیچ‌کدام در ایّام وبا مناسب نیست، زیرا که جماع، محرّک اخلاط است به حرکت جماعیّه و حمّام نیز محرّک است به حرارت هوا و سبب عفونت نیز می‌شود. و لیکن جماع جوانان معتاد به جماع واجب است چه رعایت عادت واجب است اگرچه عادت بد باشد. و جماع جوانان، عادت خوب است و جماع که مقتضای طبیعت و مطلوب اوست، در هر وقت واجب است.
و علامت جماعی که از اقتضای طبیعت است که نعوظ و انتشار ذکر واقع شود بی‌فکرت و نظر در جمال محبوبی، چه نعوظ بی‌خیال و بی‌نظر در جمال، علامت کثرت منی بود و جماعی که از کثرت منی بود، واجب است و ترک آن ضرر دارد. و بسیار بود که تارک چنین جماع را امراضی مثل جنون و صرع و دوار و سدر شود.

و حمام نیز مثل جماع است. اگر جماع ضروری بود، حمام آن به مجرّد اغتسال ضروری است تا بدن پاک شود از بخار و فضلات ظاهر بدن که از حرکات جماعی پیدا شده و از این است که شارع، امر به عسل فرموده بعد از جماع تا بدن پاک شود از فضلات ناپاک متعفن به واسطه حرارت جماعیه. پس در ایّام وبا تا بتوان اجتناب از جماع باید کرد، زیرا موجب عفونت اخلاط می‌شود.
رباعی در جماع و حمّام
من گرچه نصیحت این‌چنین می‌گویم‌لیکن نتوانم که همین ره پویم
صد جان بکنم فدای آن مه در حمام‌گر در خلوت بیاید آن مه سویم
تمام شد کلام در تدبیر ستّه ضروریه بر نهج قواعد در ایّام وبا.
و امّا طریق تدبیر امور بر نهج شرعیه به نوعی که موجب خلاصی از وبا باشد، باید ذکر نمود، زیرا که تأثیرات تدبیرات شرعیّه اقوی و اسرع و اتمّ است، چنانکه آیت وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ 7714]. بر این دلالت دارد، زیرا که تأثیر تدبیرات شرعیّه مثل تأثیرات آسمانی است در غایت قوّت و در نهایت. و از این است که به دعا در یک دم مرده زنده می‌شود و مرض ممتنع العلاج علاج می‌پذیرد و تدبیرات طبیّه به این قوّت و سرعت نیست. لاجرم ختم این رساله به تدبیر شرعی نبوی بکنیم تا معنی خِتامُهُ مِسْکٌ 7715] مقرر شد.

خاتمه در تدبیرات شرعیّه

اشاره

و در او چند فصل است:
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 550

بدان که به نصّ قرآن عظیم، احسان و نفع عمیم به مردمان، سبب سلامتی و موجب درازی عمر باشد و مستلزم خلاصی از همه بلایی است خواه که وبا و طاعون باشد یا غیر آن چنانکه آیه کریمه: وَ أَمَّا ما یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْأَرْضِ 7716] مشعر است بر این. و چنانکه نفع و احسان، سبب درازی عمر است؛ بی‌نفعی و ضرر بر مردمان، سبب کوتاهی عمر است و کلمه کریمه: فَأَمَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفاءً[7717] این است. چه معنی آیت این است که آنچه به مردمان نفع می‌دهد در زمین بسیار می‌ماند. و آنچه نفع نمی‌دهد مثل کف، زود به باد فنا می‌رود.
و بر مردم، سبب این هر دو حکم ظاهر است زیرا که چون همت مردمان، متوجه بقای نافع بود، لاجرم حق تعالی به همت ایشان، نافع را نگاه دارد. و نیز چون حق تعالی، بقای عالم و آدم می‌خواهد پس نافع را جهت بقای عالم و آدم ابقاء می‌کند و غیر نافع را که عبث بود و همت 7718] مردم بر بقای او نبود زود معدوم می‌گرداند. زیرا که عبث در کارخانه او نمی‌باشد و تلخیص ضارّ شدید چون موجب خرابی عالم است و ضرر بنی آدم، همت اهل عالم متوجه دفع و رفع اوست لاجرم عمر او کوتاه بود و حال او تباه، زیرا که:
بیت
هر چه کند، همّت مردان کندکار نه این گنبد گردان کند
و سببی دیگر در دفع ضارّ[7719] به سرعت این است که اللّه تعالی، بقای عالم و آدم می‌خواهد پس آنچه موجب فنای عالم و آدم باشد زود آن را مرتفع و مندفع گرداند. و از

این است که عمر ظالم کم است و خانه او خراب: فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیَةً بِما ظَلَمُوا[7720]. یعنی خانه‌هاشان خراب از ظلم است. و حضرت شیخ نظامی خوب فرموده که:
حکایت منظوم
به چشم خویش دیدم در گذرگاه‌که زد بر جان موری، مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت‌که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
به نیکی نیک و بد را بد شمار است‌به پاداش عمل، گیتی به کار است
در اندیش ای حکیم ! از کار ایّام‌که پاداش عمل باشد سرانجام
و همین معنی که شیخ فرموده در جزای بدکار از خداوند جبار، آن است که ارسطو به اسکندر گفته که ای اسکندر! ظلم مکن که طبیعت عالم، جبّار است چون تو، افنای مردم کنی طبع عالم افنای تو کند، زیرا که طبع عالم، بقای خود می‌خواهد.

و فقیر می‌گویم که اگر کسی تدبّر و تفکّر در اعضای بدن خود کند، ببیند که عمر قلب که نفّاع است زیاده از عمر سایر اعضا است زیرا که آخر عضوی که از لباس حیات برهنه می‌گردد دل است بداند که نفّاع را نیز در عالم، عمر زیاده می‌باشد مثل عمر قلب در میان اعضا. زیرا که چون قلب فایده بسیار به اعضا می‌رساند طبیعت همه اعضا و همت آنها متوجّه سلامتی و بقای اوست لاجرم همه در دفع ضرر او می‌کوشند همچنانکه همه اهل عالم متوجه سلامتی شخصی بود که فایده و نفع بدیشان رساند. و چنانکه نافع در بدن که قلب است عمر او زیاده است همچنین بی‌نفع و ضار بدن را عمر کم است. و از این است که طبیعت هرکس بریدن ناخن زاید را می‌خواهد و تراشیدن موی بیفایده را می‌خواهد و نیز چنانکه اگر آکله‌ای در عضو پیدا شد و اصلاح‌پذیر نیست طبیب که مدبر بدن است امر به قطع آن عضو می‌فرماید. همچنین ظالم و شریر در عالم به‌منزله عضو آکله‌دار است اگر به توبه و استغفار به اصلاح نیاید طبیب عالم که اللّه تعالی است ناچار امر به

قطع او خواهد فرمود و به زودی افنای او خواهد نمود. چون مقرر شد که احسان سبب زیادتی عمر است، البته موجب خلاصی از ضرر طاعون و وبا خواهد بود.

رباعی

ای آنکه تو صحّت و سلامت خواهی‌با صحت خود در این جهان چون شاهی
مانی تو به صحّت و سلامت عمری‌گر نفع به مردم جهان می‌خواهی

حکایت

می‌گویند که بعضی از سلاطین ظالمه که عمر ایشان کوتاه و کم می‌بود، رسولی به سلاطین عادله هندستان 7721] که عمر ایشان دراز و بسیار می‌بود فرستاد تا سبب درازی عمر ایشان معلوم کند و با آن سبب عمر خود را دراز گرداند. رسول چون به سلاطین عادله هندستان رسید و از ایشان سبب زیادتی عمر ایشان پرسید. یکی از ایشان به رسول گفت که در ملک ما درختی بزرگ است کهنه گشته اگر تو به مجرد همّت و دعا آن درخت را از جا بکنی، ما جواهر بسیار و زر بی‌شمار به تو ببخشیم و جواب صواب به تو بگوییم.

رسول چون نام جواهر بسیار شنید حرص او قوی شد و در خلوت نشست و در خلوت بست و دست به دعا به تضرّع به خدا بگشاد. در اندک مدّتی، کسی را حاجتی به آن درخت پیدا شد جهت عمارت خانه، به عمله زر داد تا به زور، عمله آن درخت را از جا کندند.

رسول چون خبر کندن درخت شنید، به خدمت سلطان رفت و گفت: «الکریم إذا وعده وفا». من به مجرّد همت و دعا درخت را از جا کندم شما

نیز به موجب وعده وفا فرمایید.
سلطان به وعده او وفا نمود و زیاده از وعده به او عطا فرمود و گفت: جواب صواب تو این است که به پادشاه خود بگویی سبب درازی عمر ما، عدالت و نفع ماست و سبب کوتاهی عمر شما ظلم و ضرر شما. زیرا که از برکت عدالت همّت تمام رعیت متوجّه 7722]

بقای ماست، لاجرم به دعا از خدای، بقای ما می‌خواهند. و اللّه تعالی به دعای ایشان ما را باقی می‌دارد و از شومی ظلم و ضرر شما، همه رعیت مملکت بر فنای شماست.
لاجرم رعیت چون مضطرند و به اِضطرار دعای بسیار جهت فنای شما می‌کنند، حضرت عزّت به موجب: أَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ یَکْشِفُ السُّوءَ[7723]. دعای ایشان را به افنای شما اجابت می‌کند و کشف سوء و بدی ظلم شما از ایشان می‌نماید چه دعای مظلوم، محجوب از حیّ قیّوم نیست. و اگر پادشاه تو تصدیق اثر همت و دعا نکند به او بگو که من تنها به دعا درختی بزرگ را از جا کندم پس همت و دعای تمام رعیّت شما را چگونه از جا نکند. چه بیخ عمر شما در دنیا محکم‌تر از بیخ آن درخت در زمین نیست که درازی عمر می‌خواهید. شما نیز در عدالت و منفعت مردم کوشید که حق تعالی بقای نافع می‌خواهد.
رباعی
ای آنکه تو زندگیّ دنیا خواهی‌وانگاه در او مرتبه اعلا خواهی
گر عمر دراز خواهی و نعمت و نازنفع همه کس خواه چو اینها خواهی
و حکایات و آیات و احادیث در زیادتی عمر به واسطه نفع بسیار است و حدیث «الصّدقة ترد البلاء و تزید فی العمر»[7724] مشهور است.
و از جمله تدبیرات شرعی در دفع ضرر وبا و اثر طاعون قربان است. چه در حدیث است که اگر کسی از مرگ بترسد باید که در جایی خالی، گوسفندی شاخ‌دار بی‌عیب را قربان سازد و در وقت قربان کردن بگوید: «اللّهم إنّه فدای فتقبّل منّی» یعنی خداوندا این فدای من است از من، آن را قبول فرما. و باید که خون قربان را در زیر خاک دفع کند و تمام قربان شصت قسمت کند چنانکه قسمی پوست آن باشد و قسمتی دیگر کلّه و پاچه 7725]

و پنج و هفت قسم دیگر از تمام گوشت آن. و می‌باید که از این قربان به اهل خانه خود هیچ ندهد. و اهل تجربه گفته‌اند که این طریق مجرّب است، البته دفع بلا می‌کند. و در ایام طاعون، منفعت قربان اگرچه به این شرایط نباشد، محسوس و مجرب است.
و هم در حدیث صحیح است که اگر کسی از چیزی بترسد خواه که مرگ

باشد یا غیر مرگ، باید که شصت فقیر را از طعام سیر سازد و این دعا بخواند که «اللهمّ إنّی أستکفی هذا الأمر الّذی أخافه بهمم هؤلآء و أسألک بأنفسهم و أرواحهم و عزائمهم أن تخلّصنی ممّا أخاف و أحذر». یعنی خدایا من از تو کفایت می‌طلبم به همت و عزیمت این مردمان از آنچه می‌ترسند و از آن حذر می‌کنند.
و اهل تجربه به صدق این شهادت می‌دهند. و نفع قربان و تصدق به فقیران در وقت وبا، عجب نیست. چه عجب‌تر و غریب‌تر مشاهده است چنانکه شتر صحیح را چون داغ کنند، شتران مریض صحیح گردند. چنانکه شاعر گفته:
شعر
و حملتنی ذنب امرىء و ترکته‌کذا العرّ یکوی غیره و هو راتع 7726]
***
بار گناه دیگری، بر من بی‌گنه نهی‌چون شتری که داغ آن، بر شتری دگر نهند
و عربان و شتربانان به صدق این قضیه شهادت می‌دهند و عرّ[7727] مرضی بود در شتران مثل گر در میان مردمان، چون عرّ در شتران بسیار شود، شتر صحیح را داغ کنند و از داغ آن، شتران مریض همه صحیح گردند.
و از جمله تدبیرات شرعیه در دفع ضرر وبا و طاعون دعاست و ادعیه بسیار است، لیکن اصحّ و انفع آن را در اینجا ذکر می‌کنیم.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 555
در حیاة الحیوان 7728] مذکور است که چند کس ابو عبد اللّه یحیی را به قصد کشتن، شمشیر می‌زدند و شمشیر ایشان در او تأثیر نمی‌کرد، چون این حالت مشاهده کردند، ترک اذیت او کردند و لیکن از او پرسیدند که سبب عدم تأثیر شمشیر ما در تو چه بود؟ ابو عبد اللّه گفت: سبب آن بود که من در آن وقت «آیات حفظ قرآن» را می‌خواندنم و با خود تعویذ[7729] کرده داشتم و آن «آیات حفظ» این است:
لا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ 7730]. فَاللَّهُ خَیْرٌ حافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ 7731]. لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ 7732]. إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ 7733]. ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ 7734]. وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ[7735]. إِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَیْها حافِظٌ[7736]. إِنَّهُ هُوَ یُبْدِئُ وَ یُعِیدُ وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِیدُ فَعَّالٌ لِما یُرِیدُ هَلْ أَتاکَ حَدِیثُ الْجُنُودِ فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ بَلِ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی تَکْذِیبٍ وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِیطٌ بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ[7737].
تمام آیات حفظ این است که گفته و می‌خوانده و با خود همچو تعویذ[7738] این است.

و هم ابو عبد اللّه گفت که فایده این آیات جهت حفظ از بلا از آن دانستیم که روزی با جمعی به صحرا رفتیم گرگی و گوسفندی را دیدیم که با یکدیگر بازی می‌کنند در تعجب گشتیم. چون به نزدیک ایشان برفتیم گرگ از ما بگریخت چون در گوسفند نگه کردیم در
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 556
گردن او تعویذی 7739] یافتیم چون آن تعویذ بگشادیم، این آیات را تعویذ خود کردیم. از جمله منابع آن این بود که دفع تأثیر شمشیر شما از ما کرد.
و در قرآن منفعت ذکر حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ 7740] مذکور است، چه از قرآن معلوم می‌شود که چون کسی بگوید: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. در سفر و حذر به او بدی نرسد و غنیمت مال به او برسد. و از همه بلایی چون طاعون و چون غیر طاعون محفوظ بماند زیرا که در قرآن مذکور است که وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ[7741]. یعنی آنها که به جنگ دشمن می‌رفتند گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. از برکت این گفتن از جنگ دشمن بازگشتند به صحت و سلامت و فتح و ظفر و غنیمت.
پس معلوم شد که این دعا موجب صحت است و سبب یافتن غنیمت. و از جمله تدبیرات شرعیه جهت دفع ضرر وبا و رفع تأثیر طاعون و غیر طاعون آن است که دو سوره معوذتین بسیار بخوانند و مثل تعویذ[7742] با خود نگاه دارند که نزول این دو سوره جهت صحت و دفع مرض پیغمبر از اثر سحر بوده. و چون سوره فلق متضمن استعاذه است از شر جمیع مخلوقات، نافع خواهد [بود] جهت دفع ضرر طاعون و وبا. زیرا که طاعون و وبا نیز از جمله مخلوقاتند. و چون طاعون از طعن جن حسود است و از شر شیطان رجیم است و این دو سوره یکی جهت دفع شر حسود است و یکی جهت منع شر شیطان کنود، لاجرم 7743] خواندن اینها، دفع طعن جن حسود خواهد کرد و منع شر شیطان رجیم خواهد نمود.
و اهل تجربه گفته‌اند که این دو سوره که از جهت دفع بلا و منع تأثیر طاعون و رفع شر
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 557
وبا، فایده بسیار دارد و از جهت صحت و دفع مرض مجرّب است.
و از جمله ادعیه مشهوره مأثوره جهت استعاذه این کلمه جامعه رسول است- علیه السّلام- که: «اللّهمّ إنّی أعوذ برضاک من سخطک و أعوذ بمعافاتک من عقوبتک و أعوذ بک منک».[7744]
و صاحب قلب سلیم و عقل مستقیم را این دعا معلوم است که استعاذه را سه مرتبه است:
اوّل مرتبه عوام، که اکثر مردم ایّام به آن طریق استعاذه می‌نمایند، چه طریق ایشان در استعاذه این است که به زبان می‌گویند: «اللهمّ إنّی أعوذ

برضاک من سخطک». و به دل از این لفظ، این معنی قصد می‌کنند که خداوندا ما پناه می‌بریم به رضا و خشنودی تو از شر غضب و ناخشنودی تو. یعنی به اسباب رضا و خشنودی تو می‌گریزیم از شرّ اسباب ناخشنودی تو. زیرا که مثل صلات و زکات و سایر عبادات و انبیا و اولیا و ملائکه و علما و شهدا که اسباب رضای حقند و اسباب غضب 7745] او که معصیت اوست و مخالفت امر و نهی او و شیاطین و جن و حسود هرچه مظهر شرّ باشد، صاحب این مرتبه استعاذه به اسباب رضا می‌گریزند و به آن دست امید می‌آویزد از شر اسباب غضب. پس صاحب این مرتبه، اسباب را نافع و ضارّ می‌داند و لیکن به اذن حق تعالی.
دوم مرتبه خواص بود و طریقه استعاذه این قوم این است که چون به زبان بگویند:
«اللهم إنّا نعوذ بمعافاتک من عقوبتک» به دل قصد کنند که اشیا نافع و ضارّ نیست، بلکه نفع و ضرّ غیر حق را نیست و نفع و ضرر اشیا، نفع و ضرر اوست و اشیا، آلت نفع و ضرّ حق تعالی است. چون این طایفه بگویند: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ 7746]. این قصد کنند که پناه به پروردگار عالم می‌بریم از شرّ عذاب او که از مخلوقات او ظاهر می‌گردد. و در لفظ حدیث اشارت به این هست، چه عفو و عقوبت را به حق نسبت کرده که فرموده «أعوذ بمعافاتک من عقوبتک».
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 558
پس پیش این طایفه، فعل غیر حق را نباشد. چه فعل منحصر است در نفع و ضرر، و هر دو از اوست. و این طایفه، صاحب توحید افعالند، زیرا که جمیع افعال، فعل حق می‌دانند و هیچ فعل از غیر حق نمی‌دانند و آن فعل را نیز نظر به ذات فعل محض خیر می‌دانند و شریّت و بدی آن از نسبت تغییر[7747] است.
رباعی در توحید افعال
هر فعل و اثر که در جهان می‌بینیآن فعل حق است اگر عیان می‌بینی
در ملک خدا نیست کسی را کاری‌گر نیک تو از دیده جان می‌بینی
سیوم مرتبه خاص الخاص بود و طریقه این طایفه در استعاذه آن است که چون به زبان بگویند: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ. این معنی قصد کنند که «أعوذ بک منک» یعنی از تو به تو می‌گریزیم. چه پیش این طایفه موجود غیر حق نیست. و مذهب ایشان این است که حق است که در مظاهر اشیا ظهور کرده، لیکن اکثر مردم نمی‌دانند، چنانکه جبرئیل در صورت آدمی بر مریم ظهور کرده بود و مریم نمی‌دانست. قال اللّٰه تعالی: فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا[7748]. پس عالم و آدم پیش این طایفه، تمثل حق است در صورت عالم و آدم. و چنانکه تمثّل جبرئیل در صورت دحیه کلبی عجب نیست و امری واقع است، تمثّل حق در صورت عالم و آدم چه عجب

باشد.
و همچنانکه پیغمبر- صلّی اللّه 7749] علیه و سلّم- می‌دانست که جبرئیل متمثل شده در صورت دحیه کلبی و لیکن صحابه نمی‌دانستند، همچنین اهل این مرتبه توحید مشاهده می‌کنند که حق است که تمثل در صورت عالم و آدم نموده و لیکن اکثر مردم نمی‌دانند. و بعضی که خاص الخاص انامند، می‌دانند. و هرکس به زبان خود ادا می‌کند در طرزی که در سخنوری دارد، چنانکه فردوسی به طرز خود گفته:
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 559

جهان را بلندی و پستی تویی‌ندانم چه‌ای، هرچه هستی تویی
و دیگری گفته:
بیت
که همه اوست هرچه هست یقین‌جان و جانان و دلبر و دل و دین
و صریح حدیث «أصدق کلمة الشّعر، قول لبید بن الاعظم»[7750]:
مصرع 7751]
أ لا کلّ شیء ما خلا اللّه باطل 7752]

تصریح است به آنکه وجود غیر حق باطل است و وجود غیر حق را نیست.
رباعی
ظاهر به مظاهر جهان حق باشددر چشم همه خلق، عیان حق باشد
در کسوت درویش و لباس سلطان‌بخشنده و گیرنده نهان حق باشد
اگر گویند بر تقدیری که موجود غیر حق نباشد، پس فرق میان موجودات چگونه باشد؟ جواب آن است که فرق میان موجودات به اعتبار اطوار ظهور حق است و چنانکه از دو طور ظهور جبرئیل- علیه السّلام- دو موجود پیدا شد: یکی به صورت دحیه کلبی و یکی به صورت پسر امردی در غایت حسن و جمال، همچنین از اطوار ظهور حق در همه حال، انواع موجودات پیدا شود و فرق میان آنها به اعتبار اطوار ظهور حق بود که طور ظهور حق، کامل باشد، چنانکه جمیع صفات حق در آن، مظهر ظاهر باشد، آن موجود نوع انسان بود.
گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 560
و اگر طور ظهور ناقص باشد، چنانکه اکثر صفات حق در آن مظهر ظاهر نباشد، آن نوع موجود، جماد بود. و اگر طور ظهور حق، نه کامل باشد و نه ناقص، بلکه میانه باشد، آن موجود، حیوان بود. و غیر حیوان مثل نبات و سایر کاینات.
پس انسان بهترین موجودات و شریف‌ترین کاینات باشد، زیرا که جمیع صفات حق در او ظاهر است، چه انسان سمیع و بصیر و مرید و قدیر و

علیم و حیّ و متکلّم است، چنانکه حق نیز چنین است. و معنی «إنّ اللّه خلق آدم علی صورته»[7753] همین بود، یعنی حق تعالی آدمی را به صورت خود آفرید و صفات خود همه در او ظاهر گردانید و چنانکه آدمی به واسطه اتصاف به صفات حق، بهترین کاینات و شریف‌ترین موجودات است، همچنین سلطان نیز به واسطه آنکه همه صفات حق در او ظاهرتر است، بهترین آدمیان و شریف‌ترین انسان است. و چون جمیع صفات اللّه تعالی در او ظاهرتر و قوّی‌تر است، پیغمبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- فرموده: «السّلطان ظلّ اللّه»[7754] یعنی پادشاه سایه اله است، زیرا که بر صفت اوست، همچنانکه سایه بر صفت صاحب سایه. و چون سلطان، سایه رحمت است و حضرت رحمان 7755] به موجب کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ 7756] هر زمان در شأنی است از شئون جلال و جمال، حسن سلطان نیز هر زمان در شأنی خواهد بود از شئون جمال و جلال. و چنانکه هر شأن حق تعالی خوب و مرغوب است، هر شأن سلطان نیز که سایه و عکس آن شأن است، خوب و مرغوب خواهد بود و معنی:

هرچه آن خسرو کند، شیرین بود

رباعی

سلطان که بُوَد سایه رحمان رحیم‌باشد به صفات ذات موصوف، مقیم
هر کار که سلطان بکُند، خوش باشدزان روی که کار او بُوَد کار حکیم

گنجینه بهارستان (نصیحت نامه سلیمانی)، ج1، ص: 561

تمّ بفضل اللّه و الحمد له علی إتمام و الصلوة علی رسوله خیر الأنام و آله و صحبه خیر الکرام فی لیلة الثلاثاء من شهر ذی القعدة المبارک علی ید کاتب مؤلّفه العبد الفقیر إلی اللّه الغنی الکریم، ابن المبارک محمّد الحکیم- رحمه اللّه المنّان- فی سن عام سنة تسع و عشرین و تسع مائة ختم اللّه بالخیر.

گنجینه بهارستان، ج1، ص: 563

* تصویر نسخه‌های خطّی

گنجینه بهارستان، ج1، ص: 565
آغاز رساله «غیاثیه» نسخه خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 2173
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 566
پایان رساله «غیاثیه» نسخه خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 2173
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 567
آغاز رساله «زبدة قوانین العلاج فی جمیع الامراض» نسخه خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (اهدایی آقای یوسف بیگ باباپور)
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 568
پایان رساله «زبدة قوانین العلاج فی جمیع الامراض» نسخه خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (اهدایی آقای یوسف بیگ باباپور)
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 569
آغاز رساله «نصیحتنامه سلیمانی» نسخه خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 6236
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 570
پایان رساله «نصیحتنامه سلیمانی» نسخه خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 6236
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 571

نمایه‌ها

اشاره

آیات
احادیث و روایات
اشعار، امثال و عبارات عربی
کسان
جایها
کتابها
بیماریها و عوارض
داروها
اندامها
ابزار پزشکی
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 573

آیات

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلِيلٌ ما هُمْ 515
اَللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها فَيُمْسِكُ 504، 505
أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ 553
إِنَّ إِبْراهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ 490
إِنَّ اَللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ 490
إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْها حافِظٌ 555
أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً 521
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ 555
إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ فِرْعَوْنَ وَ ثَمُودَ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ وَ اَللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ 555
حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ 556
خِتامُهُ مِسْكٌ 549
ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ 555
رَبِّ اِغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ 489
رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ 492
عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيراً 520
فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ 555
فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً 530
فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً 550
فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً بِما ظَلَمُوا 551
فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا 558
فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصابَ 489
فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ 522
گنجينه بهارستان، ج1، ص: 574
فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ 515
قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً 490
قالَ خُذْها وَ لا تَخَفْ سَنُعِيدُها سِيرَتَهَا الْأُولى 490
قالَتْ نَمْلَةٌ يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ 489
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ 558
قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِ 518

قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما 539
قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ 533
كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ 560
لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ 528
لا يَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ 555
لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ 555
ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ 514
وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ 490، 549
وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا 489
وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى 477
وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ 528، 531
وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ 550
وَ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى 532
وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ 489
وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ 555
وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها 494
وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ 556
وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا 490
وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسى تَكْلِيماً 490
وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ 529
وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ 509
وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ 490
وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ 505، 518
وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ 507
وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ 510
وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي 503
وَ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى 522
هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ 494
يا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ 489
يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً 520

السّلطان ظلّ اللّه 560
الصّدقة ترد البلاء و تزید فی العمر 553
اللهم إنّا نعوذ بمعافاتک من عقوبتک 557
اللّهمّ إنّی أعوذ برضاک من سخطک و أعوذ بمعافاتک من عقوبتک و أعوذ بک منک 557
النّوم أخو الموت 505
إنّ اللّه خلق آدم علی صورته 560
أصدق کلمة الشّعر، قول لبید بن الأعظم 559
أعوذ بمعافاتک من عقوبتک 557
اللهمّ إنّی أستکفی هذا الأمر الّذی أخافه بهمم هؤلاء و أسألک بأنفسهم و أرواحهم و عزائمهم أن تخلّصنی ممّا أخاف و أحذر 554
ألمرء مخبوء تحت لسانه 493
بعثت لأتمّم مکارم الأخلاق 494
علماء أمّتی کانبیاء بنی اسرائیل 493
فر من المجذوم فرارک من الأسد 509
لا عدوی و لا طیرة 509
موتوا قبل أن تموتوا 507
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 577

إذا طلع الصّباح أطفىء المصباح 515
الثّوم و الشّراب 471
الحمد للّه الّذى أحيانا بعد ما أماتنا و إليه بعث و النشور 505
الحمد للّه الّذى خلق الإنسان و جعله أشرف مواليد الأركان 309
الضّرورات تبيح المحظورات 471
الكريم إذا وعده وفا 552
اللّهم أحفظنا منه 497
امتثالا لإشارتهم و ايجابا لملتمسهم 309
إن شاء اللّه- تعالى 371، 407
أستغفر اللّه من قول بلا عمل 540
أعزّ اللّه أنصارهما و ضاعف اللّه اقتدارهما 70
أ لا كلّ شىء ما خلا اللّه باطل 559
اللّهم انه فداى فتقبّل منّى 553
بسم اللّه العظيم 515
بعون اللّه تعالى 252
تداويت من ليلى بليلى من الهوى/ كما يتداوى شارب الخمر بالخمر 540
تمّ بفضل اللّه و الحمد له على إتمام و الصلوة على رسوله خير الأنام و آله 561
جلّ جلاله و عظم شأنه 88
جميع الطبّ فى البيتين درج/ و حسن القول فى قصر الكلام 535
حفظت صحتهم بلطف البارى 491
خلقت من ماء 523
خير الكلام ما قلّ و دلّ 476
رحمه اللّه 513
سبحانى ما أعظم شأنى و ليس فى جبّتى سوى اللّه 511
سلّمهم اللّه عن الآفات و الحدثان، مرّة بعد اخرى 309
گنجينه بهارستان، ج1، ص: 578
صلّى اللّه عليه 517
صلّى اللّه عليه و سلّم 507، 509، 510، 515، 522، 547، 558، 560
عزّ و علاء 516
عليه الرحمة و الغفران 540
عليه السّلام 528، 557، 559
عليه الصلوة و السّلام 69

عليهم رضى اللّه فى كلّ حين 490
عن كلّ علاج كذلک الشّراب بالبصل و الكراث 471
فإنّ فرارا منه أولى 475
فقلّل إن أكلت و بعد أكل/ تجنّب فالشّفاء فى الإنهضام 535
فمن اللّه العصمة و التّوفيق 476
قد فاز بتأليف هذه الكلمات و اتمامها الفقر الحقير 476
كلام المعلول معلول و جهد المقلّ مقبول 72
لا علاج له و إنّما يتلطّف به ليهون أمره 371
لأنّ الغشى إذا افرط أوجب الموت 374
نصره اللّه نصرا عزيزا فى كلّ آن و سلّمه عن طوارق الحدثان و زاده اللّه طولا و فضلا و جودا و عدلا 491
و إشارته حكم و طاعته غنم 70
و الحمد للّه ربّ النّور و النّار مولى العطايا للأبرار و الفجّار 477
و اللّه اعلم 116، 122، 152، 199، 265، 268، 276، 278، 282، 290، 293، 294، 295
و اللّه اعلم بالصواب 95، 146، 257، 261، 270
و حملتنى ذنب امرىء و تركته/ كذا العرّ يكوى غيره و هو راتع 554
و ليس على النّفوس أشدّ بأسا/ من إدخال الطّعام على الطّعام 535
و هو الموفّق و المعين عليه توكّلت و إليه أنيب و به ثقتى و رجائى 309
هو الحىّ الّذى لا يموت و لا يفوت 504
هو داء عيّاء عسر البرء لا يكاد يبرء 462

کسان

آغا بزرگ تهرانی 42
ابن ابی اصیبعه 482
ابن سینا 301، 302، 304، 482، 518، 520، 539، 547
ابن مبارک- محمد حکیم بن مبارک
ابو الحسن بن محمّد قلی جرفادقانی 64
ابو الفضل حبیش تفلیسی 481
ابو جعفر محمّد بن ایلدگز 49
ابو عبد اللّه یحیی 555
ابو علی سینا- ابن سینا
اتابک ایلدگز- ابو جعفر محمد بن ایلدگز
اتابک جهان پهلوان- ابو جعفر محمد بن ایلدگز
احمد استرآبادی 33، 47
احمد بن یوسف 38، 41
احمد تکودار 50، 51
احمدی ابهری، سیّد محمد علی 488
اردشیر ایرج شاه حکیم 65
ارسطو 485، 492، 493، 505، 551
اسکندر 492، 493، 551
افلاطون 485، 505
امیر المؤمنین- علی (ع)
امیر علی 39
اولجایتو 40
ایمانی، بهروز 488
بایزید بسطامی 511
برگ‌نیسی، کاظم 488
بقراط 482، 493
بلغان 50
بو علی- ابن سینا
پیغمبر-، محمد مصطفی
جالینوس 475، 482، 496
جاماسب حکیم 48
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 580
جبرئیل 558، 559

جبرعونای- جرغوطای
جرجانی (سید اسماعیل) 52، 55، 303
جرغوطای 49، 50، 51، 70، 72
جلال الدین احمد بن یوسف بن الیاس 34، 35
جمال الدین ابراهیم طیبی عرب 51
جیرغوتای- جرغوطای
جیرغودای- جرغوطای
جیرغوطای- جرغوطای
جیرقودای- جرغوطای
حائری، عبد الحسین 63، 483، 488
حاتم 493
حافظ 481، 485، 504، 506
حافظ شیرازی- حافظ
حسین بن کمال بن حاجی بن محمّد بن رستم 61
خسرو 520
دحیه کلبی 558، 559
رازی 46، 301، 303، 482
رستم 493
رسول- محمد مصطفی
رشید الدین 37، 38، 39، 40، 50، 52
رشید الدین فضل اللّه- رشید الدین
رشید الدین فضل اللّه همدانی- رشید الدین
رشید طبیب- رشید الدین
رهاورد، حسن 64، 66
زکریای رازی- رازی
سلطان بایزید عثمانی 306، 483، 484
سلطان سلیم عثمانی 483، 484، 527
سلطانی 46، 66
سلیمان قانونی 483، 484، 490
سلیمان نبی (ع) 484، 489
سوغونجاق نویان 50
شاه بن علی گوهر 66
شاه سلیمان- سلیمان قانونی
شیخ ابو علی سینا- ابن سینا
شیخ بوعلی- ابن سینا
شفایی 303

شیر باریک 35
شیر محمد مولتانی 66
شیطان 515، 516، 556
صاین الدین الیاس بن شیرباریک بن محمّد شیرازی 33، 34، 35
صدر الدین علی 58
عزیز اللّه درّه‌ای 335
علی (ع) 493، 514
علی بن شیخ محمّد بن عبد الرحمن 58، 487
عماد الدین برهان بن جلال بن اسماعیل فارسی شافگان دارابگردی ایجی 45
عماد الدین محمود بن سراج الدین مسعود شیرازی 42
عیسی بن مریم 490
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 581
غازان 40، 41، 51
غیاث الدین 52، 304، 305
غیاث الدین سالار 65
غیاث المطبّب- محمّد بن علاء الدّین بن هبة اللّه سبزواری
فردوسی 485، 558
قزوینی (محمد) 41، 46
قطب الدین مسعود شیرازی 40
قفطی 481
کزاری، قاسم 488
لبید بن الاعظم 559
لیلی 540
مجاهد الدین سلطان زین العابدین بن شاه شجاع 35
مجنون 540
محمّد 35، 485
محمّد الطاوسی المتطبّب 61
محمّد بن زکریای رازی- رازی
محمّد بن علاء الدّین بن هبة اللّه السبزواری 304، 305، 306، 476
محمّد بن علاء الدّین سبزواری- محمّد بن علاء الدّین بن هبة اللّه سبزواری
محمّد بن علاء الدّین هبة اللّه سبزواری- محمّد بن علاء الدّین بن هبة اللّه سبزواری
محمّد حسن خان صنیع الدوله 62
محمّد حکیم بن مبارک 482، 483، 487، 561
محمّد مصطفی 69، 485، 490، 505، 507، 509، 510، 515، 522،

548، 557، 559، 561
محمود بن الیاس- نجم الدین محمود
محی الدّین عربی 513
مرشد ابن اسحاق دلیجانی 56
مریم 558
ملا جلال دوانی 540
منزوی، احمد 42، 49، 482
منصور بن محمّد بن احمد بن یوسف بن الیاس 34، 35[7757]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص581
سی بن عمران 490، 528
مولانا جلال الدین محمّد دوانی- ملّا جلال دوانی
نجم‌آبادی، محمود 33
نجم الدین محمود بن صاین الدین الیاس شیرازی 33، 34، 35، 36، 37، 38، 39، 40، 41، 42، 43، 44، 45، 47، 48، 50، 52، 55، 57، 58، 487
نظامی 484، 541، 551
نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی 41
یستدر 49، 50، 51، 70، 71
یستدر بن جبرعونای- یستدر
یسدر- یستدر
یسعودر- یستدر
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 582
یسودار- یستدر
یوسف 35
یوسف شاه بن الب ارغو 38
یوسف شاه بن نصرة الدین 38
یوسفی هروی 487
ییسودار- یستدر
ییسودر- یستدر
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 583

جایها

آذربایجان 41
آمویه 40
استانبول 484، 497، 514
استرآباد 472
اسطنبل- استانبول
اسطنبول- استانبول
انادولی 519
ایران 40، 301
بریتانیا 46
بغداد 39، 41
بیضا 38
پارس 72، 228
توران 70، 71
جون 40
دروازه سلم 37
رامجرد 38
رودس 519
روم 40
سمرقند 483
شام 39، 40، 41
شامات 40
شهرهای سیاهان 93
شهرهای صقلابیان 93
شیراز 36، 37، 38، 39، 50، 230
عراق 41
فارس 33، 37، 39، 51، 70
فیروزآباد 38
قزوین 45، 47
قلاتی 230
قلعه کماخ 522
قومس 50
کتابخانه مجلس شورای اسلامی 483، 487، 488
کربال 38

کردستان 522
کوتاهیه 519
گوتا 46
گورستان «باغ نو» 36
لرستان 38
لیدن 46
مازندران 483
مراغه 40
مشهد 65
مصر 39، 40، 233، 497
نیستان 496
نیل 233
هروم 58
هندستان 552
یونان 302، 495، 518

کتابها

اسرار النکاح 36، 43، 44، 47
الاغذیة و الاشربة 36، 44
التشریح 36، 43، 46
الحاوی- الحاوی فی علم التداوی
الحاوی فی علم التداوی 33، 36، 38، 42، 43، 44، 45، 46، 301
الذریعة 36، 46، 49
الرسالة الثلجیة 36، 43، 44
الرشیدیة- اللطائف الرشیدیة
القانون فی الطّب- قانون
اللطایف الرشیدیة 36، 38، 43، 44، 52
باه‌نامه 43، 44
تاریخ الحکماء 481
تحفة الحکماء 43، 44، 56، 57، 61
تحفة الکمال 43، 44
تشریح الابدان منصوری 34، 47
تقویم الصحّة بالأسباب الستّة 481
جامع التواریخ 50
جواهر المقال 58، 59، 60، 487
چهار مقاله 52
حاوی کبیر 44
حفظ الصحّة 483
حیاة الحیوان 555
خفی علایی 52
دانشنامه حکیم میسری 487
در علم طب- رساله در طب
ذخیره خوارزمشاهی 304
رساله در طب 48، 62، 64، 65، 66
رساله فی وجع المفاصل 305
رسالة البلخیه 43، 44
رشیدیه- اللطایف الرشیدیة
زبدة قوانین العلاج 303، 304، 305، 307، 476
شدّ الازار 36، 39، 41، 43، 44، 46، 47، 52
شرح الاسباب 48

گنجینه بهارستان، ج1، ص: 586
شرح فصول بقراط 36، 43، 44
طب- رساله در طب
طبقات الأطبّاء 481
عیون الأنباء 481
غیاثیه 34، 44، 47، 48، 50، 51، 52، 55، 56، 57، 58، 59، 61، 63، 65، 66، 67، 68
فارسنامه ناصری 36، 41
فهرست کتابخانه مجلس 56، 57، 62
فهرست نسخ خطی کتابخانه ملّی (ملک) 305
فهرستواره کتابهای فارسی 67، 482، 486
قانون 44، 301، 302، 542
قرآن 484، 493، 507، 518، 521، 550، 555، 556
قرابادین 303
قوانین العلاج 305
کامل الصناعه 44
کتاب الاغذیه و الاشربه- الاغذیة و الاشربة
کتاب التشریح- التشریح
کتابشناسی نسخ خطی پزشکی ایران 46، 486
کتاب طب- رساله در طب
کفایه مجاهدیه 34
گنجینه بهارستان 487
لطایف الرشیدیة- اللطایف الرشیدیة
مثنوی 511
مختصر فی التشریح 33، 35، 46، 47
مختصر فی الطب- رساله در طب
مختصر فی علم التشریح- مختصر فی التشریح
مخزن الغرائب 47
مرآة الصّحة 305
مکاتبات خواجه رشید الدین 36، 38
نصایح اسکندری 492
نصیحت‌نامه سلیمانی 486، 493، 494
یادگار 52
ینبوع الطب 42
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 587

بیماریها و عوارض

آبله 77، 123، 203، 285، 450، 451، 452، 463، 467، 524
آرزوی خوردن گل 269، 270، 377
آرزوی گل- آرزوی خوردن گل
آروغ ترش 259، 376
آکله 551
آماس 77، 114، 153، 156، 204، 205، 206، 223، 320، 337، 346، 356، 357، 360، 372، 383، 450، 452، 453، 467، 469
آماس امعا 223
آماس جگر- ورم جگر
آماس حجاب دماغ 320
آماس خایه 193، 195
آماس خصیه 312، 421
آماس زبان 75، 156، 224، 311، 355
آماس سرد 101
آماس قضیب 312، 421
آماس گرم 101، 226، 239، 245، 407، 455
آماس گوشت بیخ دندان 358
آماس لبها 311، 356
آماس لثه 311، 358
آماس لوزتین 362
آماس مثانه 416
آمدن جانور در گوش 310، 349
آمدن خون از بینی 75
آمدن خون سرفه 311
آواز در سر 318
آواز دروغین در گوش 234
آواز گوش 310، 318، 348
ابوبلقسیا 329
احتباس طمث 429، 433
اختلاج 75، 148، 310، 333
اختلاط در عقل 116، 118
اختناق رحم 312، 374، 433
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 588

اخلاط متعفنه 502
اخلاط متعفنه زهرناک 508
ادرار حیض 229
اردهالجیّه- سلعه اردهالجیّه
ارقان- یرقان
ازمان 448
استحصافیّه 439
استرخا 310، 328، 330، 331، 333، 402، 420، 422، 424، 425
استرخای عضلات سینه 366
استرخای عضله 420
استرخای لثه 359
استرخای لهات 361
استسقا 53، 76، 105، 110، 126، 127، 180، 181، 182، 225، 226، 234، 244، 261، 274، 311، 366، 387، 389، 430، 524
استسقای زقی 181، 387، 389
استسقای طبلی 387، 389
استسقای لحمی 180، 181، 387
اسر بول 416
اسقاط مشیمه 312، 433
اسهال 174، 181، 241، 242، 264، 269، 312، 318، 394، 396، 397، 400، 402، 438، 459، 524
اسهال بلغمی 239
اسهال خون 122، 175، 231، 241، 252، 264، 268، 402، 408، 544
اسهال دماغی 397
اسهال دموی- اسهال خون
اسهال سپید 400
اسهال صفراوی 225، 230، 268
اسهال کبدی 399، 403
اسهال مرارى 398
اسهال معدی 397، 544
اسهال معوی 401
اضطراب قلبی 523
اطرش 310
افساد غذا در معده 397
امتلا 109، 169، 351، 402، 420، 430، 434، 439، 469
امتلای جگر 400

امتلای جگر از صفرا 400
امتلای شش 368
امتلای معده 342، 348، 503
امراض دماغ 496
امراض سوداوی 392
امراض عین 413
امراض وبایی 500، 509
امراضی که مخصوص زنان است 312
انتشار 342، 422
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 589
اندمال 474
انفتاخ سدّه 400
انفجار دبیله 396، 400
انفجار ورم 431
انقلاب معده 312
اوجاع خاصره 313، 434
اوجاع ظهر 313، 434
اوجاع قولنجی 257
اوجاع مفاصل 313، 434، 437
اورام ثدی 312، 428
اورام رحم 312، 428
اورام جگر- ورم جگر
اورام دماغ 328
اورام کبد 385
اورام معده 311، 383، 405
اورام مفارغ 313، 457
باد سپرز 394
باد گرده 417
باد گندی- آماس خایه
باسور- بواسیر
باطل شدن حسّ مثانه 416
بثرات 398، 401، 402، 450، 452، 454، 523
بثرات السّعال 368
بثره- بثرات
بثرهای بلغمی 250
بثور- بثرات

بحران 313، 331، 351، 390، 392، 395، 437، 449، 450
بخر 311، 354
برآمدن خون از گلو 76
برسام 371
برش 313، 460
برص 234، 240، 249، 284، 313، 461، 462
برص اسود 462
برقوبا 221
بزرگی سپرز 523
بستگی بول 258
بستگی حیض 196، 312، 432
بسته شدن خون حیض- بستگی حیض
بسیار آمدن حیض 77، 195، 264
بسیاری طمث 312، 430
بسیاری عطسه 310
بسیاری غشی 524
بلغمی دایر 446
بلغمی لازم 446
بلغمی نایبه 445
بواسیر 234، 244، 255، 269، 312، 403، 411، 431، 544
بواسیر بادی غلیظ 413
بواسیر رحم 412، 431
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 590
بورقیّه 418
بول الدّم 312، 420
بول خون- بول الدّم
بول در فراش 312، 420
بوی بد دهان 354
بوی بغل 290
بوی ناخوش بینی 224
بهق 77، 201، 227، 234، 240، 248، 249، 284
بهق اسود- بهق سیاه
بهق سفید 313، 461
بهق سیاه 313، 461، 462
بیاض 310، 344
بیخوابی 231

بیماریهای خاص 481
بیماریهای عام 481
بیماریهای کبدی 53
بیماریهای نوک سر تا نوک پا 481
پر آب بودن چشم 343
پیچیدن شکم 248، 260، 269
تاریکی چشم 278، 287
تب 77، 96، 113، 207، 227، 313، 321، 322، 328، 330، 350، 369، 374، 385، 386، 390، 429، 437، 438، 439، 442، 444، 446، 447، 448، 449، 455، 473، 523
تب آهسته 384
تب بلغمی 102، 263، 313، 445
تب تیز 224، 320، 372، 393
تب خمس 213
تب دایره 209، 448، 544
تب دایمی 320
تب دایمی تیز 370، 395، 438، 440
تب دق 110، 113، 114، 207، 208، 371، 391
تب دموی 102، 313، 443
تب ربع 212، 277
تب سبع 213
تب سدس 213
تب سوداوی 313، 446
تب صفراوی 313، 444
تب غب خالصه 102، 116، 444، 445
تب گرم 118، 274، 288، 383، 393، 405
تب مطبّقه 443، 450، 472
تب وبایی 501
تبهای حاده 231، 276
تبهای دراز عفنی 208
تبهای صفراوی 262، 390
تبهای عفنی 113، 114، 115، 207، 209، 441
تبهای غبّ 401
تبهای قوی 331
تبهای محرقه 221، 235، 382، 416، 439
تبهای مرکّب 313، 448

گنجینه بهارستان، ج1، ص: 591
تبهای نوبت- تب دایره
تخمه 206، 395، 438
تخمیّه 439
تزحر 173، 175، 269
تشنّج 110، 233، 310، 331، 332، 333، 379، 469
تشنّج یابس 332
تشنگی کاذب 376
تشنگی مفرط 311، 381
تغیر الهیئت 109
تفرق اتصال 95، 109
تفرّق اتّصال جگر 399
تقطیر بول 312، 419
تمدّد 310، 318، 330، 332، 339، 348، 350، 355، 362، 394، 415، 417، 418، 420، 436، 443، 457، 469
تنگی نفس 214، 273، 311، 366، 369، 370، 371، 385
تهوّع 171، 311، 381، 391
تهیج 128
ثآلیل 313، 456
ثولول 350، 411، 456
ثولولیّه 411
جدری 123، 313، 450
جدری سلیم 123
جذام 77، 201، 206، 266، 509
جراحت- قرحه
جراحت عصب 469
جرب 108، 310، 313، 340، 419، 453، 499
جرب پلک چشم 287
جرب شتران 509
جرب مثانه 108، 189
جمره 313، 456
جمره کشنده 502
جنبیدن دندان 290، 311، 359
جنون- دیوانگی
جوشیدن دهان 311، 353
جوع بقری 311، 379

جوع کلبی 311، 379
جوعیّه 438
جهر 310، 343
چکیدن بول 123
حبّ القرع 226، 240، 409
حبس بول 416، 417
حدبه 197
حدّت بول 419
حدّت منی 424
حرقه بول 418
حرکت مواد فاسد غیر منهضم 378
حصات 415، 422، 423
حصبه 77، 123، 203، 313، 450
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 592
حصف 77، 202
حکّه 453
حمره 399
حمق 75، 145
حمّیات- تب
حمّیّات دقّیّه- تب دق
حمّیات عفنیّه- تبهای عفنی
حمّی خلطیّه 438
حمّی دقّ- تب دق
حمّی دمویّه عفنیّه داخله 443
حمی عفن- تبهای عفنی
حمّی لثقه 446
حمّی محرقه صفراویّه 444
حمّی مطبّقه- تب مطبقه
حمّی یوم 102، 113، 207، 313، 438
حیّات- دیدان (کرمها)
حیره 372
خارش 199، 200، 222، 235، 285، 287
خارش قضیب 194
خاریدن مقعد 312، 414
خراج 502
خرخره سینه 369

خروج مقعد 414
خشک‌ریش 456
خشکی بینی 310، 352
خشکی دماغ 349
خشکی دهان 523
خشکی عصب 333
خشونت حلق 235، 283
خفقان 76، 166، 221، 223، 231، 236، 242، 245، 246، 247، 252،
256، 259، 311، 373، 409
خفقان بلغمی 239
خفقان دل 260
خفقان سرد 254
خفقان سوداوی 239
خفقان گرم 167، 221، 236، 254، 269
خلط سیاه 323
خلط فاسد در خون 396
خلط متعفن 502
خلع 464
خمره 313، 456
خنازیر 77، 206، 313، 458، 459
خناق 75، 117، 160، 215، 222، 224، 225، 227، 234، 237، 242،
291، 311، 328، 361، 362
خناق بلغمی 248
خناق خونی 160
خناق قتال 122، 123
خناق غیر قتال 123
خناق کشنده- خناق قتال
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 593
خناق کلبی 362
خناق مطلق 362
خوابهای شوریده 222
خون آمدن از بن دندان 311، 358
خون آمدن از بینی 310، 351
خون به سرفه برآمدن 369
خون بینی- خون آمدن از بینی
خیلان 313، 460

داخس 313، 455
دامیه 411
داء الثعلب 225، 237، 246، 248، 313، 459
داء الحیّه 313، 459
داء الفیل 77، 198
در حلق رفتن علقه 311، 363
درد پشت 123، 220، 226، 277، 283، 416، 434
درد جگر 179، 236، 244
درد چشم 123، 127، 245، 287، 496
درد دندان 75، 159، 231، 244، 250، 290، 311، 356
درد ران 248
درد رحم 259
درد روده 312، 407، 408
درد سپرز 76، 184، 222
درد سر 96، 116، 222، 223، 231، 232، 236، 241، 250، 314، 317
درد سر صفراوی 250
درد سر گرم 249، 291
درد سینه 496
درد شکم 240، 409
درد قطن 418
درد قولنج 413، 422
درد گرده 76، 187، 244، 312، 415، 416
درد گلو 225، 236
درد گوش 75، 123، 153، 238، 310، 346
درد معده 311، 377
درد مفاصل 123، 197، 220، 224، 225، 227، 231، 233، 283
درد ملازه 311، 360
درد ورک 197
درشتی حلق- خشونت حلق
در هم کشیدن دندان در خواب 311، 358
درة (قیله) 427
دشواری وضع حمل 312، 433
دشواری و گرفتگی بول- عسر البول
دقّ 123، 208، 313، 439، 440، 442، 446، 448
دقّ شیخوخة- دقّ هرم
دقّ هرم 442

دماميل- دمّل
دمعه 287، 310، 343
دمّل 122، 313، 455، 499، 502
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 594
دمندگی دهان 242، 289
دمیدگی دهان- دمندگی دهان
دوّار 56، 74، 128، 136، 170، 225، 234، 310، 322، 548
دوالی 77، 198
دود (کرم بیخ دندان) 357
دور البطن 396
دیدان (کرمها) 312، 332، 373، 405، 408، 409، 411
دیدان خرد 414
دیوانگی 123، 224، 549
ذات الجنب 54، 76، 164، 165، 223، 276، 283، 311، 367، 371، 373، 386
ذات الرّیه 54، 76، 164، 223، 311، 367
ذات الصّدر 311، 372
ذات العرض 372
ذبحه 123، 311، 363
ذبول 440، 443
ذوسنطاریای کبدی 400
ذوسنطاریای معوی 402
ربع 102، 116، 321، 393، 396، 447، 448، 449
ربع دایر 446
ربع دایمه 447
ربو 75، 162، 276، 278
رطوبت معده 256
رعاف 122، 351، 352
رعشه 75، 126، 127، 149، 230، 247، 310، 332
رمد 75، 151، 310، 335، 338، 344
رنجهای مثانه 76
رنجهای مقعد 76، 192
روز کوری 343
ریختن موی سر و روی 459
ریزیدن موی 250
ریش 233، 267

ریش بینی 310، 353
ریش چشم 345
ریش دیرینه- ریشهای کهن
ریش روده 408
ریش شش 370
ریش گرده 223
ریش مثانه 245
ریش معده 398
ریشهای حلق 234
ریشهای کهن 225، 231، 249
زحیر 312، 405، 407
زرداب 398، 413، 453، 463، 466، 469، 472، 473
زکام 75، 122، 153، 154، 221، 310، 334، 438، 441
زکام سرد 154، 335
زکام گرم 154، 335
زوال عقل 523
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 595
زیادتی آرزوی طعام 379
زیبقی 342
سبات 74، 142، 252، 310، 322، 350، 370
سبل 286، 310، 340
سپوسه 249
سپیده چشم 236، 248
سجح 312، 400، 403، 408
سدر 56، 74، 136، 170، 310، 322، 548
سدّه 105، 238، 240، 241، 248، 251، 326، 342، 399، 401
سّده جگر 225، 239، 251، 261، 264، 274، 275 390[7758]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص595
ّه در مجرایی که میان زهره و جگر است 391
سدّه در مجرایی که میان زهره و روده‌هاست 391
سدّه تامّه 327
سدّه غیر تامّ 326
سدّه میان جگر و سپرز 392
سرخا- سرخجه
سرخباد 456

سرخجه 450
سرخی چشم 238
سردی معده 259
سرسام 74، 101، 134، 136، 283، 310، 320
سرسام خونی 134، 135
سرسام صفراوی 135
سرطان 77، 110، 123، 206
سرعت انزال 312، 424
سرفه 75، 126، 127، 163، 164، 224، 225، 228، 234، 235، 238، 266، 311، 366، 368، 370، 369، 373، 385، 496
سرفه بلغمی 223، 246
سرفه تر 367
سرفه خشک 143، 181، 276، 367، 372، 523
سرفه دیرینه- سرفه کهن
سرفه صعب 371
سرفه کهن 220، 228، 231، 275
سرفه گرم 368
سر گردیدن- دوّار
سرگشتن- دوّار
سستی اندام- سستی تن
سستی تن 110، 128، 224، 240
سستی زبان 289
سستی معده 255
سعال 221، 222
سعفه 199، 200، 313، 454
سقطه 328، 330، 350، 360، 362، 402، 420، 429، 463، 464
سقوط شهوت طعام 523
سکته 59، 60، 74، 139، 140، 148، 278، 291، 310، 327، 329
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 596
سل 76، 123، 164، 234، 311، 335، 367، 370، 371
سلاق 310، 345
سلس البول 188، 312، 418، 420
سلع 313، 458
سلعه 458
سلعه اردهالجیّه 458
سلعه شحمیّه 458، 459

سلعه شیرازیّه 458
سلعه عسلیّه 458
سنگ کلیه- سنگ گرده
سنگ گرده 270، 312، 421، 422، 424
سنگ مثانه 312، 416، 421، 422، 423
سوختگی 249
سوختگی آب گرم 314، 467، 468
سوختگی آتش 226، 297، 314، 467
سوختگی روغن 314، 467
سوختگی اعضا 314، 463
سوزش بول 270، 312، 418
سوزش معده 376
سونوخس 443
سوء الترکیب 95
سوء القنیه 76، 180، 234، 311، 387
سوء مزاج 95، 109، 259، 347، 373، 377، 388، 397، 399، 401، 417، 462، 469
سوء مزاجات- سوء مزاج
سوء مزاج بارد 318، 331
سوء مزاج حارّ ساده 318
سوء مزاج خشک 365، 368
سوء مزاج رطب ساده 318
سوء مزاج ساده 319، 334، 346، 373، 374
سوء مزاج سرد 332، 368، 379، 416
سوء مزاج کبد 392
سوء مزاج گرده 415
سوء مزاج گرم 368، 380، 416
سوء مزاج گرم روده‌ها 408
سوء مزاج گرم معده 408
سوء مزاج مادّی 319
سوء مزاج معده 311، 375
سوء مزاج یابس ساده 318
سهر 75، 143، 310، 322
سیلان خونی 244
شب‌کوری 343
شپش که در مژه پدید آید 344

شجّه 109
شحمیّه- سلعه شحمیّه
شرب سموم 475
شری 77، 202، 313
شطر الغبّ 102، 211، 448
شعر زاید 310، 344
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 597
شقاق 223، 312
شقاق مقعد 414
شقیقه 310، 314، 319، 344
شکافتن زبان 311، 355
شکستگی 245
شکستن استخوان 465
شوریدگی 116
شوریدگی عقل 105
شوصه (ذات الجنب) 371
شیرازیّه- سلعه شیرازیّه
صداع 74، 130، 132، 310، 314، 316، 318، 319، 320، 321، 322، 323، 338، 343، 346، 350
صداع بلغمی 251
صداع دموی 318
صداع سرد 101، 132، 134، 291
صداع سوداوی 297، 321
صداع صفراوی 321
صداع گرم 101، 131، 133
صدید 398، 400، 401، 402، 413
صرع 74، 138، 139، 222، 229، 239، 240، 244، 250، 255، 265، 278، 310، 326، 334، 409، 433، 549
صرع سوداوی 139
صفراوی خالص 449
صفراوی دایر 448
صنان 313، 460
ضربان گوش 283
ضربه 314، 330، 360، 362، 402، 420، 429
ضرس- کندی دندان
ضعف امعا 402

ضعف بصر 75، 152، 287
ضعف جگر 391، 399، 421
ضعف دافعه 398، 419
ضعف دماغ 319
ضعف زهره 391
ضعف شهوت 424
ضعف قوّت ماسکه 397، 419، 424
ضعف قوّت هاضمه 121، 376، 377، 397
ضعف گرده 421، 434
ضعف ماسکه- ضعف قوّت ماسکه
ضعف معده 170، 260
ضعف و سوء مزاج جگر 387
ضعف هضم- ضعف قوّت هاضمه
ضعیفی قوت مجامعت 76
طاعون 497
طرش 349
طرفه 310، 339
طنین گوش 223، 350
ظفره- ناخنه
عذویّه 418
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 598
عرّ (مرض شتران) 554
عرج 437
عرق النسا 77، 123، 197، 221، 229، 231، 232، 237، 240، 251، 265، 278، 313، 435، 437
عرق سرد 247
عسر البول 123، 312، 416، 418، 429
عسر بول- عسر البول
عسلیّه- سلعه عسلیّه
عشا 310، 343
عطش کاذب 381
عفونت 109
عمیا 411
غبّ 115، 122، 393، 396، 445، 448، 449
غبّ خالص- تب غب خالصه
غب خالصه- تب غب خالصه

غب غیر خالصه 102
غبّ لازم 445
غثیان 127، 128، 171، 240، 241، 294، 311، 322، 375، 376، 378، 381، 398، 409، 523
غرب 310، 341
غسالیّ 399، 421
غشی 76، 118، 169، 285، 311، 374، 380، 409، 428، 433
غضبیّه 438
غضّ کلب 473
غمامی 342
غمّیّه 438
فالج 75، 101، 110، 126، 127، 148، 150، 215، 224، 230، 232، 240، 243، 245، 247، 248، 251، 278، 283، 290، 291، 310، 328، 329، 330، 331، 367، 402، 425
فتق 194، 259، 312، 405، 427
فتق الاربیّات 427
فتق مراق البطن 427
فراشا 445
فراموش‌کاری- نسیان
فراموشی- نسیان
فرحیّه 438
فساد اطراف به سرما 314، 463، 467
فساد خون 453
فساد شهوت 311، 377
فساد طعام در معده 438
فساد گوشت 469
فساد مزاج 328
فساد مزاج دماغ 397
فلج- فالج
فلغمونی 313، 399، 456، 457
فواق 172، 214، 247، 311، 382
فواق بلغمی 224
قراقر 170، 172
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 599
قرانیطس 320
قرانیطس خالص 320

قرحه 114، 310، 314، 343، 345، 398، 413، 415، 416، 418، 419، 421، 459، 463، 467، 468، 469، 474، 512
قرحه رحم 431
قرحه مثانه 108، 418
قرو 427
قرو اللّحمی 427
قروح- قرحه
قروح گرده 418
قشعریره 396، 399، 438، 443، 445
قطع عرقی و عصبی 469
قلّت شهوت باه- نقصان باه
قلّت منی 424
قمل در چشم آمدن 310، 344
قوبا 123، 229، 236، 242، 313، 454
قولنج 123، 127، 169، 175، 176، 228، 234، 243، 255، 258، 288، 312، 331، 391، 403، 407، 418، 422
قولنج ثفلی 404
قولنج ریحی 404
قی 171، 240، 242، 311، 381، 523
قی الدّم 311، 381
قی صفراوی 221
قیله 194، 195، 312، 427
قیلة الامعاء 427
قیلة الرّیح 427، 428
قیلة الماء 427، 428
کابوس 56، 74، 138
کاهلی 128
کثرت خون 512
کرم 76، 248، 250، 347، 349
کرم که در بیخ دندان تولّد کند 357
کرم که در گوش متولّد شود 240، 346
کری 310، 349
کزاز 310، 332، 420
کسر 314، 464، 465
کسر عظم 469
کلب- غضّ کلب

کلف 126، 222، 227، 236، 248، 251، 285، 313، 460
کمی خون 432
کنج (حدبه) 197
کندی دندان 311، 357، 511
کوفتگی 245
کیس السّلعه 459
گر 123، 199، 200، 229، 235، 284
گرانی سر 318، 320
گرانی سینه 370
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 600
گرانی گوش 75، 152، 223، 278
گر تر 453
گر چشم 340
گر خشک 453
گردیدن سر- دوّار
گرسنگی اعضا و سیری معده 379
گرفتگی آواز 311
گرفتگی بول 283، 385
گرمی زهره 390
گرمی مزاج جگر 390
گزندگی افعی 224
گزندگی سگ دیوانه- گزیدن سگ دیوانه
گزندگی عقرب- گزیدن عقرب
گزیدگیها 53، 214، 472
گزیدن جانوران 214، 228، 236، 255
گزیدن رتیلا 314، 415
گزیدن زنبور 228
گزیدن سام ابرص 314، 472
گزیدن سگ دیوانه 216، 221، 224، 242، 283، 314
گزیدن عظایه 314، 418
گزیدن عقرب 216، 224، 228، 250، 314، 472
گزیدن عنکبوت 217
گزیدن کژدم- گزیدن عقرب
گزیدن مار 314، 471، 472، 473
گزیدن هزارپای 217
گزیدن هوام زهرناک 374

گند بغل 242
گند دهان 223
گوک 77، 203
لاغری بدن 123
لدغ- گزیدگیها
لسعه 109
لقوه 75، 147، 148، 224، 245، 248، 251، 278، 283، 290، 291،
310، 333
لیثرغس 321
ماشری 136، 313، 452
مالیخولیا 75، 122، 144، 206، 255، 266، 310، 323، 473، 474
متزایده (حمّی) 443
متساویه (حمّی) 443
متناقضه (حمّی) 443
محرقه 122، 209، 401، 445، 450
محرقه بلغمیّه 444
مخنوق- خناق
مدّه 416، 418، 419، 457
مراریّه 418
مرضهای سوداوی 256
مستسقی- استسقا
مسلول- سل
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 601
مضروب به چوب و تازیانه 463
مطبقه 115، 122، 209، 443، 446
معده سرد 260
معده گرم 229
مغص- قولنج
مغضوض- غضّ کلب
مفتّت 440
مفلوج- فالج
منتشر رقیق- انتشار
مواظبت 396، 446
مواظبه- مواظبت
موت فجائت 501
موی افزونی- شعر زائد

ناخنه 310، 344
ناخوشی بوی دهان 75
نار فارسی 313، 456
نازایی 53، 60
ناسور 192، 341، 413
ناصور- ناسور
نافض 396، 399، 443، 445، 446
نافض شدید الغرز 444
ناقه 379
نتن ابطین 460
نتن زیر پستان 460
نتن بینی 310، 352
نزله 75، 122، 153، 154، 274، 310، 328، 397
نزله تیز 367
نزله شور 335
نزله گرم 335، 438
نزول 286
نزول آب در چشم 310، 341
نزول آب حصبی 342
نزول آب زیبقی 342
نزول آب غمامی 342
نسیان 75، 145، 146، 228، 230، 291، 310، 321، 323
نفاس 246
نفث 368
نفث الدّم- نفث خون
نفث خون 231، 264، 268، 464
نفخ 170، 172
نقرس 77، 197، 225، 313، 435، 437
نقصان باه 190، 312، 416، 424
نقصان شیر 312، 430
نکس 437
نمش 313، 460
نواصیر 312، 413
وانجها 340، 341
وبا 122، 314، 470، 475، 491
وثء 464، 465

گنجینه بهارستان، ج1، ص: 602
وجع المفاصل 434، 447
وجع الورک 435، 436
وجع ناخس 372
ورک 313
ورم- آماس
ورم بزرگ 502
ورم جگر 246، 262، 311، 367، 383، 385، 388، 391، 393، 404، 405
ورم حلق 256
ورم رحم 416، 418، 429
ورم روده 418
ورم روده مستقیم 416
ورم زبان- آماس زبان
ورم زهره 391
ورم سپرز 404
ورم سوداوی 205
ورم صفراوی جگر 393
ورم صلب 427، 430، 458
ورم طاعونی 503
ورم عصب 330، 332
ورم عضلات 363
ورم عضلات اندرونی حلق 362
ورم گرده 405
ورم گرم- آماس گرم
ورم گرم روده 405
ورم مقعد 312، 413
ورم ملتحمه 335، 337
ورم نخاع 330
ورم و باد سپرز 311، 392
ورمهای بلغمی 283
ورمهای صفراوی 239
ورمی که از تجبّن لبن و بستن شیر حادث شود 429
وسواس 252
وهن 464، 465
وهی- وهن

همّیّه 438
هیضه 173، 174، 227، 311، 378، 379
یبوست 442
یرقان 76، 105، 116، 185، 186، 187، 225، 244، 311، 392
یرقان زرد 185، 186، 390
یرقان سیاه 187، 391
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 603

داروها

آب آلو 452
آب اکلیل 340
آب امرود 543
آب انار 131، 156، 173، 203، 209، 218، 381، 408، 468، 543
آب انار ترش 384
آب انار شیرین 135، 384
آب انارین 401، 418
آب انجیر 356
آب انگور 273
آب بادیان 333، 384، 390، 391
آب باران 222
آب برگ آلو 348
آب برگ خبازی 190
آب برگ شفتالو 347، 410
آب برگ مورد 355، 429، 464
آب بول شتر 352
آب به 382، 384، 543
آب بهی- آب به
آب بینوسرخ 291
آب پنیر 187، 200
آب تخم انار ترش 451
آب تخم ترب 445
آب تخم تورک 210
آب ترب 362، 383، 398، 421، 436
آب تلخ کاسنی 391
آب توث 227
آب جو 320، 322، 330، 334، 364، 365، 368، 369، 370، 372، 376، 383، 384، 386، 393، 396، 400، 401، 406، 440، 443، 446، 447، 451، 453، 455، 456، 457
آب جو بریان 398، 399، 402
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 604
آب جوز تر 285
آب خربزه 285

آب خیار کدو 208، 209، 210، 218
آب رازیانه 172، 265، 287
آب زرک 351، 443، 455
آب سرد 221، 439، 441، 445، 475
آب سگنگور 354، 356، 358، 361، 363، 463
آب سماق 354، 360، 401
آب سیب 381، 543
آب شاه‌تره 200
آب شاه‌توت 354، 356
آب شبت 198، 376
آب شبّ یمانی 345
آب شدید البرد 375
آب شور 200، 345
آب عسل 171، 345
آب عنب 543
آب غوره 159، 179، 195، 274، 286، 315، 358، 452، 537
آب فاتر 365، 452
آب فوتنج 352
آب کاسنی 183، 218، 384، 385، 388، 393، 548
آب کاشنی- آب کاسنی
آب کاشنی ناشسته 183
آبکامه 221، 288، 345، 361، 362، 411، 447، 536
آب کاهو 161، 291
آب کبریت 200
آب کرفس 266، 268، 384، 385، 423، 452
آب کرنب 391
آب کشته زردآلو 354
آب گرم 378، 383، 384، 404، 408، 411، 417، 418، 423، 425، 427، 439، 442، 444، 451، 458، 465، 467، 472، 475، 476
آب گشنیز 161، 429، 468
آب گشنیز تر 155، 205، 227، 362، 368، 442، 451، 453
آب گل 179، 253، 284
آب گلنار 265
آب گوشت- ماء اللحم
آب لسان الحمل 402، 431
آب لیمو 330، 536

آب مرزنجوش- آب مرزنگوش
آب مرزنگوش 59، 60
آب مرغ 405
آب مورد 175، 284، 466
آب نخود 425
آب نقوع 136، 207
آب نقوع فواکه 162، 210
آبنوس 534
آب نیم گرم 467
آب هندوانه 383
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 605
آبی- به
آرد 189، 466
آرد ارزن 451
آرد باقلی 163، 285، 295، 416، 421، 429، 457، 469
آرد برنج 285، 295
آرد بینوسرخ 285، 289، 295
آرد بینوماش 295
آرد جو 189، 285، 315، 318، 330، 354، 367، 370، 372، 384، 386، 416، 421، 429، 435، 436، 451، 456، 457، 469
آرد حلبه 199
آرد کرسنه 417
آرد گندم 295
آرد نخود 285
آس 361
آش ناردانه ترش 536
آش ناردانه میخوش 536
آش تمر هندی 536
آشهایی که خراسانیان از آرد سازند 536
آلو 125، 161، 220، 315، 320، 325، 360، 362، 370، 395، 404، 405، 440، 441، 452، 454، 455
آلو سیاه 131، 135، 151، 200، 202، 209، 211، 276، 277، 278، 288، 547
آلو گیلی 131، 135، 200، 202، 211، 276
آلوی ترش 315
آلوی نیم رسیده 158

آملج 543
آمله 254، 255، 270، 277، 278، 282، 286
آویشن 125، 159، 178، 275، 291، 298
آهک 297، 459، 467
ابریشم 373
ابریشم خام 543
ابریشم خام سوخته 253
ابریشم خام مقرض ناسوخته 256
ابریشم سوخته 292
ابهل 195، 428، 534
اترج 221، 245
ادویه باهیه 425، 426
ادویه جبایر 465
ادویه قلبیه سرد 373
ادویه قلبیه گرم 373
ادویه قلبیه معتدل 374
ادویه محلّله 459
ادویه مدرّه 423
ادویه مدمل 469
ادویه مسهله 394
ادویه معطره 534
ادویه معفّنه 459
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 606
ادویه مفتّحه مسهله 391
ادویه مفتّحه ملطّف مدرّه 432
ادویه موضعیّه 389
اذخر 534
ارزن 112، 154
اسارون 257، 266، 277، 278
اسبغول 337، 364، 372، 397، 400، 408، 455، 456، 473
اسبغول بریان کرده 395، 398، 409
اسپیداج 297
استخوان پوسیده 285
استخوان طیور 378
استه خرمای صیحانی 287
اسطوخودوس 255، 266، 277، 280، 322، 326، 350

اسفاناخ 143، 151، 189، 316، 320، 325، 334، 337، 339، 365، 368، 372، 383، 406، 419، 441
اسفناج- اسفاناخ
اسفناخ- اسفاناخ
اسفناخ رومی 293
اسفیداج 296، 414، 464، 468
اسفیداج رصاص 296
اسقوردیون 279
اسلیقون 342
اشربه بارده 455
اشربه بارده مطفئه 400
اشّق 176، 385، 394، 453، 457، 466
اشنان 290
اشنه 259، 280، 534[7759]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص606

طمخیقون 142، 207
اصل السوس 273
اضمده 417
اضمده اوجاع مفاصل 435
اضمده خنک 383
اضمده محلّله 436
اطراف بز 218
اطریفل 171، 188، 192، 348
اطریفل بزرگ- اطریفل کبیر
اطریفل صغیر 255، 377
اطریفل کبیر 255، 354، 419، 461
اطریفل کوچک- اطریفل صغیر
اطریفل مقل 193
اطریلال 463
اطلیه 415، 453، 460
اطلیه سرد 381
اطلیه قابضه 432
اغبر 286
اغذیه و اشربه بارده مرطّبه 440
اغذیه باهیه 426

گنجینه بهارستان، ج1، ص: 607
اغذیه لزج 466
اغذیه محموده 430
افتیمون 133، 140، 187، 253، 255، 266، 277، 279، 280، 324، 326، 346، 351، 361، 447
افسنتین 179، 214
افسنتین رومی 264، 278، 284
افشله 537
افیون 111، 214، 259، 260، 284، 357، 407، 412، 420، 435، 455، 543
افیون مصری 292
اقاقیا 170، 175، 194، 284، 292، 363، 412
اقراص قابضه 402
اقراص کهربا 432
اقراص مقل 386
اقلیما 468
اقلیمیای نقره 287
اکلیل 319، 339، 347، 348، 356، 384، 386، 412، 415، 417، 421، 429، 435، 436، 457، 467
اکلیل الملک. 134، 154، 177، 190، 288، 297، 298
امرود 220، 229، 272، 295، 324، 369، 475، 533
انار 268، 269، 271، 272، 291، 295، 296، 324، 375، 376، 389، 400، 441
انار ترش 161، 220، 325، 443، 455
انار دانه 131، 153، 268، 294، 401، 536
انار شیرین 208، 220، 325، 364، 367، 368
انار مزّ 444، 452
انار میخوش- انار مزّ
انجبار 544
انجیر 112، 124، 154، 220، 361، 366، 368، 419، 425، 426، 429، 455، 457، 472، 547
انجیر اسفید- انجیر سپید
انجیر خشک 220
انجیر زرد 451
انجیر سپید 273، 276، 288، 289
انجیل 258، 259

انزروت 176، 341، 431، 451، 454، 469
انگبین- عسل
انگور 124، 220، 423، 426
انیسون 59، 141، 147، 255، 260، 263، 265، 267، 270، 276، 329، 333، 365، 378، 383، 388، 423، 432، 548
ایارج 78، 334، 338، 342، 343، 344، 350، 354، 433
ایارج فیقرا- ایاره فیقرا
ایارج مقوّی به افتیمون 385
ایاره روبس 203
ایاره جالینوسی 280
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 608
ایاره فیقرا 59، 132، 141، 157، 185، 265، 267، 278، 291، 317، 458
ایاره لوغاذیا 138، 152، 203، 278، 280
ایرسا 360، 365، 366، 459، 460، 468
بابونج- بابونه
بابونه 134، 153، 154، 177، 190، 288، 297، 298، 317، 319، 330، 339، 347، 348، 356، 358، 383، 384، 385، 386، 404، 412، 413، 415، 417، 421، 429، 430، 435، 457، 467
بادام 54، 164، 192، 223، 276، 282، 323، 349، 352
بادام تلخ 285
بادرنجبویه 317، 321، 324، 325، 326، 329، 338- 339، 373، 543
بادرنگ 169، 355، 441
بادروج 223، 351، 470، 472
بادیان 327، 329، 338، 349، 365، 366، 388، 391، 404، 423، 432، 445، 446، 451
باذنجان 222
بارتنگ 174، 188، 244
باسلیقون 347
باقلا- باقلی
باقلی 222، 365، 368، 369، 421، 425، 429
بالنگ مربا 281
بالنگو 59، 134، 137، 138، 139، 140، 141، 145، 146، 147، 168، 171، 172، 223، 253، 277، 297
بخار آب گرم 345، 347
بذر البنج 257، 259، 356، 357، 364، 367، 406، 431، 435، 455

برشعثا 335، 343، 347، 357، 406، 420، 423، 543
برغشت 240
برف 207، 218، 223، 242، 271
برگ امرود 351
برگ بهی 351
برگ بید 210، 315، 318، 358، 381، 467، 533
برگ تربیزه 171
برگ چغندر 289، 404
برگ خبازی 219
برگ خرفه 330، 337، 345، 346، 355، 358، 366، 368، 384، 402، 429، 432، 441، 442، 455، 456
برگ خطمی 430
برگ خیرو 298
برگ زردآلو 357
برگ سداب 298
برگ سداب خشک 217، 259
برگ سرو 357، 429، 463، 470
برگ سوسن 469
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 609
برگ سوسن سفید 430
برگ عنب الثّعلب 337
برگ فرنجمشک 257
برگ کاسنی 346، 358، 366
برگ کدو 210، 295
برگ گاوزبان 257
برگ گل- ورق گل
برگ گل سرخ- ورق گل سرخ
برگ مورد 195، 355، 411، 414، 427، 465
برگ مورد خشک 219
برنج 223، 294، 330، 369، 396، 399، 401، 402، 403، 406، 409، 426، 464، 466
برنجاسف 470
برنج نشسته 398
برنگ کابلی 178، 267، 269
برّه 146، 191، 359، 365، 376، 441
بزر البنج- بذر البنج

بزرک 223، 267، 276، 288
بزغ 236
بزغاله 165، 208، 359، 376، 441
بسباس- بسباسه
بسباسه 255، 257، 259، 260، 273، 364، 426، 544
بسد 253، 254، 256، 292
بسد با شراب 195
بسفایج 255، 266، 277، 280، 324، 326، 404، 447
بشک 254
بصل الفار 279، 280
بط 125، 146، 191، 223
بطون بقر 466
بغراء 536
بلادر 215
بلوط 112، 222، 268، 382
بلیلج- بلیله
بلیله 255، 270، 277، 278، 544
بن 222
بندق- فندق
بنفشه 54، 131، 135، 136، 147، 151، 153، 154، 161، 164، 165، 166، 188، 189، 192، 209، 223، 253، 255، 263، 272، 276، 277، 278، 282، 288، 289، 297، 298، 315، 316، 317، 320، 321، 323، 325، 334، 337، 338، 339، 349، 350، 362، 370، 372، 386، 404، 407، 413، 416، 417، 429، 435، 458، 547
بنفشه آب نارسیده 282
بنفشه شکر 281
بنفشه تر 135، 154، 163، 281
بنگ 224، 260
بنگو 54، 135، 163، 164، 174، 224، 298
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 610
بنوسرخ- بینوسرخ
بنوماش- بینوماش
بوره 160، 214، 327
بوره ارمنی 176، 258، 259، 287، 288، 289، 293، 294
بوره پیاز عنصل 463
بوزیدان 255، 266، 329، 426، 544

بول آدمی 224
بول اسب 224
بول اشتر 224، 389
بول بز 389
بول کودک نارسیده 224
به 220، 258، 266، 268، 271، 272، 295، 396، 451، 475
بهارنارنج 534
به ترش 272
به‌دانه 54، 189، 215، 266، 276
بهمنان 426
بهمن سپید 253، 254، 256، 295، 296
بهمن سرخ 254، 255، 256، 295
بهمن سفید- بهمن سپید
بهمنین 373
بهی- به
بیخ ادخر 266، 278
بیخ بابونه 254
بیخ بادیان 274
بیخ خربزه 293
بیخ رازیانه 273، 274
بیخ سوسن 218، 321، 325، 338، 370
بیخ سوسن تراشیده 366
بیخ سوسن کبود 394
بیخ صنوبر 282
بیخ کاشنی 274
بیخ کبر 274، 284
بیخ کرفس 273، 274، 548
بیخ مهک 157، 162، 261
بیخ مهک خراشیده 132، 137، 151، 152، 163، 277
بیخ نی 285، 466
بیخ نی خشک کرده 460
بید 294، 475
بیدمشک 167
بیضه نیم‌برشت 426
بینوسرخ 153، 156، 159، 161، 170، 203، 222
بینوماش 143، 145، 151، 153، 163، 165، 187، 189، 203، 207،

222
بینوماش سرخ 200
پاچه 189، 403، 553
پاچه بزغاله 146، 208، 419
پاچه برّه 419
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 611
پالوده قند 365
پایچه- پاچه
پخته‌جوش 273
پر سیاوشان 154، 162، 163، 190، 273، 276، 321، 325، 339، 370، 388، 415، 423، 446
پر مرغ 158، 173
پست جو 129، 296
پست کنار 268
پسته 191، 426
پسته بریان 365
پسته شور 365
پسته منقّی 365
پشک بز 218
پشم بز کوهی 470
پشم تیس 420
پلپل 224
پلیته 410
پنبه کهنه 469
پنیر 126، 223
پنیر تر 223
پنیر مایه خرگوش 417
پنیر مایه شتر 426
پودنه 159، 270، 273، 275، 276، 291، 365، 378، 382، 383
پودنه کوهی 290
پودینه- پودنه
پوست 223
پوست اترج 168
پوست انار 194، 406، 431، 454، 461
پوست انار ترش 359
پوست انگور 220

پوست بز 223
پوست بیخ بادیان 445
پوست بیخ کاسنی 183، 211، 386
پوست بیخ کاشنی- پوست بیخ کاسنی
پوست بیخ کبر 411، 461، 463
پوست بیخ کرفس 183
پوست بیخ یباس خربزه 447
پوست بیرون پسته 294
پوست پلنگ 470
پوست تخم مرغ 285
پوست ترنج 534
پوست خشخاش 192، 316، 356، 364، 367، 406، 408، 435
پوست خیار چنبر 433
پوست درخت ناژو 461
پوست زرشک 252
پوست غلیظ درخت بید کهنه 467
پوست گندم 295
پوست گوسفند 223، 464
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 612
پوست مار 411
پوست هلیله زرد 263، 277
پوست هلیله کابلی 266، 277
پیاز 126، 127، 216، 222، 339، 412، 426، 466، 474، 537
پیاز عنصل 459، 460
پیه 94، 95، 108، 114، 126، 218، 231، 238
پیه بز 357، 470
پیه بط 223، 432، 469
پیه خارپشت 470
پیه خرس 460
پیه مرغ 189، 297، 412، 469
پیه مرغابی 223
تباشیر 420
تباشیر بریان‌کرده 408
تخم اسپست 254
تخم اسفاناخ 293
تخم اسفند 393

تخم بابونه 254، 298
تخم بالنگو 253
تخم پنجگشت- تخم فنجگشت
تخم پیاز 224، 254، 357
تخم ترب 199، 447، 459، 460، 461
تخم تربیزه 158، 173، 185، 198، 201، 225، 284، 293
تخم تورک 129، 132، 169، 224، 253، 261، 262، 263، 264، 289
تخم جرجیر 199، 254
تخم حماض 262
تخم حنظل 176، 266، 328، 356، 362، 410، 411، 433، 446، 461
تخم خبّه 451
تخم خربزه 158، 188، 203، 225، 270، 285، 388، 415، 423، 446، 452، 460
تخم خرفه 354، 420
تخم خطمی 325، 361، 366، 370
تخم خیار 390، 445
تخم خیار بادرنگ 225، 253
تخم خیار بالنگ 187
تخم خیارزه 225، 262
تخم خیارین 370، 388، 419، 423، 446
تخم رازیانه 132، 137، 139، 149، 152، 162، 173، 177، 183، 184، 188، 190، 198، 207، 212، 255، 274، 277
تخم رازیانه رومی 201
تخم ریباس 200
تخم ریحان 326، 365، 397، 406
تخم زوفا 397، 400، 406
تخم زوفای بریان کرده 406، 409
تخم سپندان 174، 269، 293
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 613
تخم سداب 224
تخم شاسپرم- تخم شاهسفرم
تخم شاهسفرم 174، 225، 406
تخم شبت 158، 293، 544
تخم شبث- تخم شبت
تخم شبیت 173، 177
تخم شلغم 224، 254

تخم فرنجمشک 253
تخم فنجنگشت 263، 385، 394
تخم کاسنی 131، 135، 179، 182، 183، 184، 210، 211، 225، 253، 262، 263، 264، 274، 276، 277، 278، 324، 386، 388، 390، 396
تخم کاشنی- تخم کاسنی
تخم کاهو 264، 367، 420
تخم کتان 156، 317، 338، 370، 386، 404، 407، 412، 416، 421
تخم کثان- تخم کتان
تخم کدو 263، 367
تخم کراث 544
تخم کرفس 183، 184، 190، 224، 256، 260، 264، 269، 273، 274، 277، 298، 384، 388، 390، 391، 404، 423، 432، 548
تخم کرفس کوهی 239
تخم کزر 190، 254
تخم کشوث 211، 274، 277
تخم گندنا 224، 357
تخم لسان الحمل 408
تخم مرّ 397
تخم مرد 406
تخم مرزنگوش 196
تخم مرغ گرم 358
تخم مرو 269
تخم هلیون 254
تدری زرد 254
تدری سرخ- تودری سرخ
تراشه چوب صنوبر 219
تراشه چوب گز 452
تراشه صندل 290
تراشه کدو 298
تراشه کدوی‌تر 134، 368، 402، 436
ترب 423، 470
تربد 178، 211، 225، 255، 327، 329، 339، 356، 362، 446، 447، 452، 461
تربد سپید 255، 265، 267، 322
تربد سپید مجوف 201، 258، 263، 265، 267، 269، 277
تربد سفید- تربد سپید

تربد سفید مجوف- تربد سپید مجوف
تربد مجوّف تراشیده 410
تربیزه 162، 219
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 614
ترشیها 129
ترمس 178، 267، 410، 460، 461
ترنج 533
ترنجبین 54، 131، 135، 136، 151، 164، 166، 187، 200، 205، 210، 211، 221، 225، 235، 262، 263، 276، 278، 288، 289، 315، 320، 325، 326، 365، 370، 386، 404، 547
تریاق 142، 435، 462، 476
تریاق اربعه 160، 216، 255
تریاق افعی 202
تریاق فاروق 148، 151، 215، 217، 471، 542
تریاک- تریاق
تریاک بزرگ 59، 141، 216
تریاک فاروق- تریاق فاروق
تشمیز 344
تلخه 466
تمر- خرما
تمر هندی 131، 134، 135، 200، 202، 208، 209، 315، 320، 325، 337، 350، 360، 362، 384، 386، 401، 404، 418، 431، 443، 444، 447، 452، 453، 455، 536، 547
تمر هندی ترش کرده 456
تنبول 225
تنقیه 330، 331، 333، 334، 342، 344، 348، 352، 354، 366، 373، 375، 378، 380، 382، 393، 395، 396، 401، 402، 405، 408، 410، 411، 413، 414، 415، 421، 430، 432، 433، 453، 454، 458، 459، 461، 474، 475
توابل 125
توبال مس 454، 459
توت 225
توتیا 152، 343، 454، 461، 468
توتیای غوره 286
توتیای کرمانی 286
تودری سرخ 254، 255، 544

تودری سفید 544
تورک 270، 295
تیس چهار ساله 423
تیهو 150، 317، 384، 401، 409، 446
ثافسیا 225
ثرید 124
ثفل روغن 225
ثفل زعفران 225
جاورس 377
جاوشیر 179، 216، 280، 471، 474
جدوار خطایی 541، 544
جدوار کشمیری 541
جراده کدو 145
جرزمیّه 375
جعده 279
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 615
جفنات- شراب
جگر سگ 475
جگر بز 343
جلّاب 131، 132، 171، 200، 325، 329، 339، 361
جلاب آلوی سیاه 209
جلاب بالنگو 133، 207
جلاب بنفشه 200
جلاب بیخ مهک خراشیده 205، 211
جلاب پر سیاوشان 196
جلاب تخم کاشنی 209، 211
جلاب سکنگبین 159، 213
جلاب عناب 192، 204
جلاب گرم 139
جلاب گل شکر 173، 212
جلود برّه 466
جلود بزغاله 466
جنبلا 352، 357
جند بیدستر 142، 153، 215، 256، 280، 319، 428، 437
جنطیانا 475
جنطیانای رومی 256، 280

جو 203، 226، 249، 288، 289، 297، 416، 417، 441
جوارشات 376، 398، 408، 413
جوارشات حارّه 376، 377
جوارشات قابض 402
جوارش خرنوب 397
جوارش کمّونی 377
جوارش کندر 419
جوز 226، 426، 496
جوز السّرو 359، 427، 461
جوز الطیب 543
جوز القی 293
جوزان 470
جوزبوا 257، 259، 260، 273، 291، 432
جوزبویا- جوزبوا
جوز سرو- جوز السّرو
جوز هندی 226، 254، 259
جو مقشّر 316
جو نیم‌کوفته 192
چغندر 226، 391، 467
چوب رز 216
چوب گز 452
چوب ناژو 470
چوژه بریان‌کرده 409
حاشا 279
حبّ 178، 459
حب اصطمخیقون 137، 138، 139، 150، 195، 198
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 616
حبّ افتیمون 140، 145، 157، 201، 205، 206، 213، 266، 460
حبّ الآس 403، 412، 419
حب البلسان 217، 266، 278
حبّ السّعال 367، 370
حب الغار 256، 257، 267، 476
حبّ المسک 355
حبّ النّیل 265، 410
حبّ ایارج- حب ایاره
حب ایاره 137، 138، 139، 142، 182، 201، 205، 265

حب اياره فيقرا 146، 148، 149، 151، 152، 160، 198، 207
حب ريوند 182
حبّ سورنجان 199، 266، 434، 436
حب شبيار 132، 151، 153، 171
حب شيطرج 149، 150
حبّ صبر 149، 198، 265، 317، 338، 352
حبّ غاريقون 157، 183، 375
حب فلفل 255
حب قوقيا 149، 267
حب النيل 269
حب مازريون 183
حب مقل 193
حب متنن 150
حبوب 78، 433
حبّة الخضراء 426
حجر اليهود 233، 423
حربا 226
حرشف 226
حرمل 201، 226، 393
حسو 163، 173، 215
حشيش 472
حصرميّه 375
حضض 239، 338، 407، 454، 457
حضض مكى 287
حقنه 78، 288، 320، 327، 329، 356، 382، 389، 391، 402، 403، 404، 410، 415، 422، 423، 429، 431، 433، 437، 446، 476
حقنه بارده 405
حقنه تيز 386
حقنه قابض 403
حقنه ليّنه 463
حقنه متوسطه 362، 363
حقنه نرم 362، 363
حلبه 273، 277، 361، 385، 404، 417، 421، 428، 429، 430، 433، 436، 457، 459، 467
حلتيث 470
حلوا 227، 416

حلوای ترنجبین 191
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 617
حلوای دوشاب به آرد ساخته 227
حلوای شکر 226
حلوای عسل 226
حلیم گندم 419
حماض- حموضات
حماما 279
حمص 226
حموضات 124، 221
حنا 226، 285، 429، 435، 451، 454
حنظل 179، 219، 470
خارخسک 415
خاکستر 464، 472
خاکستر چوب انجیر 216
خاکستر چوب انگور 384، 393، 471، 472
خاکستر چوب رز 199، 224، 474
خاکستر سیاه‌دانه 460
خاکستر عقرب 423
خاکستر قیصوم 460
خاکستر موی آدمی 468
خایه اشتر مرغ 228
خایه بط 228
خایه کبک 228
خایه گنجشک 228
خایه مرغ 125، 126
خایه مرغابی 228
خایه مرغ خانگی 228
خبّازی 228، 316، 318، 325، 330، 364، 407، 413، 416، 429، 430، 432، 437، 455، 456، 457، 458
خبث الحدید 455
خبث الحدید مدبّر 544
خبث الفضّه 353، 453
خبّه سنگشوی‌کرده 451
خربزه 158، 187، 275، 324، 364، 423، 475، 537
خربق 219، 462

خربق سیاه 279، 280، 284
خربیزه 227
خرتوث 112
خردل 112، 157، 162، 171، 228، 284، 291، 293، 352، 361، 364، 437، 460، 470
خردل سپید 289
خردل سرخ 462
خرفه 224، 315، 337، 356، 357، 361، 367، 429، 435، 436، 457، 467، 468
خرفه درشت 459
خرفه گرم 472
خرما 237، 259، 273، 466، 471
خرمای هندی 131، 200، 205، 207، 209، 211، 276
خرمای هیرونی 259
خرم صغیر 344
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 618
خرم کبیر 344
خرم مقلّ 344
خرنوب 268، 382، 470
خروس 165، 216
خروس‌بچه 157
خزمیان 347، 420
خسک 177، 283، 288، 423
خسک دانه 138، 139، 148، 149، 152، 154، 178، 184، 201[7760]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص618
خاش 54، 135، 164، 165، 210، 228، 296، 367، 420
خشخاش بریان کرده 403، 406، 409
خشخاش بزرگ 272
خشخاش سپید 253، 254، 255، 262، 264، 268، 270، 295، 298
خشخاش سفید- خشخاش سپید
خشک انگبین 228
خشک دانه 288
خصیة الثّعلب 254، 426، 544
خطمی 161، 166، 177، 189، 192، 227، 284، 288، 289، 317، 370، 413، 416، 421، 429، 430، 432، 435، 437، 456، 457، 458

خمیر ترش 455
خولنجان 254، 260، 273، 426، 544
خون تیس 423
خون خارپشت 344
خون سیاوشان 170، 188، 290، 292، 351، 396، 400، 403، 417، 429، 451، 468
خون فاخته 340
خون کبوتر 340
خیار 169، 315، 352، 355، 364، 381، 426، 441، 445، 457
خیار بالنگ 136، 227، 275، 295
خیار چنبر 131، 151، 187، 205، 210، 227، 255، 393، 447، 453
خیارزه 187، 227، 275، 295
خیارژه- خیارزه
خیار کدو 132، 136، 162، 227
خیربوا 273، 432
خیرو 228
خیری 188
خیلان 460
دارچین- دارچینی
دارچینی 59، 125، 141، 142، 149، 150، 153، 171، 172، 183، 196، 207، 254، 257، 258، 259، 260، 266، 273، 278، 279، 280، 326، 329، 333، 364، 368، 373، 426، 432، 474، 542
دار فلفل 228، 254، 255، 256، 258، 259، 260، 279، 286، 287، 343، 544
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 619
داروهای قابض 397
داروهای محلّل 330
دانه قلب 270
دانه بهی 346، 355، 365
دانه خرما 412
دانه شفتالو 410
دانه صنوبر مقشر 267
دانه کدو 282
دانه گل 252
دانه مویز 429
دبق 229

درّاج 228
درخت بلوط 229
درخت سیب 229
دردی سرکه 229، 456
درمنه 389
درمنه ترکی 410
درونج رومی 253
درونج عقربی 253، 254، 256
دلک 392، 395
دماغ ابن عرس 327
دماغ ارنب 420
دماغ اشتر 229
دماغ گاو 229
دماغ گوسفند 229
دم الاخوین 341، 360، 382، 414، 431، 464، 466، 469
دنباله بادنجان 411
دنبه 338، 339
دنبه برّه 337، 339
دوای جالینوس 475
دوای ذراریح 474
دواء السّرطان 474، 475
دواء المسک 168، 333، 374
دواء المشک- دواء المسک
دواء المشک تلخ 256
دواء المشک شیرین 256
دود کندر 287
دوشاب 229
دوغ 457، 474
دوغ آهن‌تاب 401
دوغ سنگ‌تاب 401
دوغ گاو 425
دهن فرفیون 60
دیاخلیون 430، 459
دیک 476
دینارگون 340
ذراریح 229، 463، 474

ذرور 351
رادع 455، 457، 458، 458
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 620
رازیانه 171
رامک 534
رامک مازو 292
راوند 463، 464، 547
رب السوس 255، 263، 264، 266
رب به 130، 174، 375، 403، 406، 431
ربّ بهی- ربّ به
ربّ جوز 362
ربّ ریواج 378
ربّ سوسن 370
ربّ شاه‌توت 361، 362، 363
ربّ کاسنی 361
رتک 196، 246
رخبین 230
رشته 441، 474
رطب- خرما
رعاف 547
روباه تروک 161، 177، 179، 183، 184، 189، 291، 298
روغن 59، 78، 149، 200، 231، 347، 411، 446، 460، 468، 470، 472، 476
روغن استه زردآلو 291، 410
روغن بابونه 153، 198، 283، 294، 317، 319، 331، 348، 427، 430، 434
روغن بادام 54، 145، 152، 163، 164، 173، 200، 255، 289، 295، 365، 383، 385، 391، 423، 463، 474
روغن بادام بنفشه 282
روغن بادام تلخ 153، 223، 291، 347، 348، 350، 415
روغن بادام چرب 544
روغن بلسان 151، 260
روغن بنفشه 129، 143، 145، 163، 166، 196، 200، 202، 208، 235، 283، 317، 325، 352، 353، 356، 370، 418، 423، 432، 434، 441، 469
روغن بنفشه تازه 365

روغن ترب 347، 350
روغن جوز 283
روغن حنا 430
روغن خروع 198
روغن خسک 146، 283
روغن خیری 283
روغن دانه کدو 143
روغن زنبق 467
روغن زیت 199، 217، 218، 228، 238، 285، 296، 297، 420، 459، 467، 469، 472
روغن زیت گرم کرده 129
روغن سداب 153
روغن شاهسپرم 283
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 621
روغن شبت 198، 283، 347، 348، 383، 423، 430
روغن شبث- روغن شبت
روغن شونیز 286
روغن عقرب 423
روغن فرفیون 59، 151، 331
روغن قسط 148، 149، 151، 198، 286، 331، 350، 358، 367، 416، 420، 424، 434، 436- 437
روغن کاچیره 416
روغن کدو 145، 202، 208، 282، 325، 349، 350، 365، 441
روغن کنجد 158، 173، 283، 288، 294، 296، 404، 433، 460، 476
روغن کنجید- روغن کنجد
روغن گاو 112، 214، 216، 257، 295، 296، 467، 470، 474، 476
روغن گاو تازه 337، 339
روغن گرم 455
روغن گل 54، 164، 166، 192، 284، 294، 297، 320، 331، 345، 350، 353، 356، 384، 393، 395، 398، 402، 407، 408، 409، 412، 413، 414، 417، 421، 429، 452، 453، 454، 459، 464، 466، 469
روغن گل بادام 136، 170، 173، 215، 282
روغن گندم 454
روغن گوسفند 358، 420، 467، 474
روغن لادن 460
روغن مرزنگوش 153

روغن مصطکی 171، 358، 383
روغن مغز ساق گاو 469
روغن مورد 294
روغن نرگس 146، 283
روغن نیلوفر 291
روغنهای گرم 433، 436
روغن یاسمن- روغن یاسمین
روغن یاسمین 141، 142، 283، 428
روناس 201، 388، 415، 423، 464
ریباس 155، 230، 271
ریباس قلانی 230
ریحان 230، 442
ریواج 375، 381، 400، 403، 431، 443، 455
ریوند 391، 412
ریوند چینی 253، 257، 261، 262، 446
زاج مصری 293
زاج یمانی 290، 292
زاگ یمانی- زاج یمانی
زر 231، 252، 374
زراوند 280، 391، 453، 454، 466، 468
زراوند طویل 256، 280، 284، 285
زراوند مدحرج 254، 266، 280، 360، 469
زردآلو 158، 200، 231، 325، 354، 440، 475، 547
زردچوبه 284، 286، 290، 453، 454، 469
زرده تخم مرغ 169، 192، 375، 407، 412، 413، 421، 468
زرده نیم‌برشت 337، 365، 400، 403، 409، 419، 464
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 622
زرشک 125، 131، 134، 159، 168، 174، 184، 185، 195، 215، 261، 262، 264، 294، 536
زرشک بی‌دانه 253، 262، 269
زرشکیّه 375
زرک 325، 354، 358، 383، 401، 441، 455
زرنب 257، 543
زرنباد 231، 253، 254، 256، 273، 295، 426، 543
زرنیخ 214، 218، 219، 231، 459، 470
زرنیخ زرد 456

زرنیخ سرخ 285
زروری 414، 461، 466
زعفران 183، 205، 231، 253، 256، 257، 259، 260، 264، 266، 269، 273، 278، 279، 281، 292، 319، 326، 329، 333، 338، 364، 368، 373، 407، 412، 420، 471، 474، 534
زفت 215، 427، 462، 466، 469، 471، 474
زمرّد 231
زنج 454
زنجار- زنگار
زنجبیل 111، 191، 231، 254، 256، 258، 259، 260، 273، 280، 286، 287، 290، 291، 329، 426
زنجبیل پرورده- زنجبیل مربّی
زنجبیل چینی بزرگ 281
زنجبیل مربّی 170، 281، 354، 365
زنگار 215، 284، 285، 287، 296، 341
زوفا 231، 273، 366
زهره کلنگ 59، 60، 286
زهره اله 286
زهره باز 286
زهره بز 216
زهره زغن 286
زهره کبک 286
زهره کلنگ 141
زهره گاو 179، 216، 219، 286، 412، 434
زیبق 230
زیت- روغن
زیتون 231
زیرج 345
زیره 133، 151، 170، 172، 327، 378، 404
زیره باج 152، 157، 168، 172، 180، 183، 185، 187، 199
زیره بریان‌کرده 406
زیره کرمانی 172، 175، 258، 259، 268، 269، 298
سادج 256، 297
سادج هندی 252، 253، 256، 279
سبوس 317، 327، 333، 377، 389، 408، 415، 419، 455، 461، 467، 472

سبوس آب 200
سبوس گندم 154، 161
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 623
سبوسه- سبوس
سبیوش 355، 356، 361، 365، 368، 370، 383
سپستان 54، 131، 135، 154، 163، 164، 165، 166، 233، 278، 288، 298، 324، 326، 548
سپند 226
سپندان 345، 362، 363، 459، 461
سپیده تخم مرغ 130، 413
سداب 232، 339، 347، 348، 394، 415، 433
سرب 454، 459
سر بریان 191
سرخس 178، 233، 267، 269، 410
سرطان 208، 233
سرطان جویباری 165، 268
سرطان نهری- سرطان جویباری
سرطان نهری ماده 475
سرکه 112، 127، 129، 131، 133، 136، 157، 158، 159، 161، 170، 179، 183، 185، 201، 216، 217، 218، 228، 229، 232، 235، 236، 259، 268، 275، 284، 285، 292، 296، 320، 327، 335، 350، 351، 354، 355، 356، 360، 361، 362، 363، 384، 389، 393، 394، 410، 414، 421، 429، 445، 447، 452، 454، 455، 457، 459، 460، 461، 463، 466، 467، 474، 533
سرکه کبر 185، 394
سرکه کهن 272، 459
سرکه یکساله 357
سرگین بز 199، 389، 456
سرگین تازه خر 352
سرگین فوتنج 471
سرگین کبوتر 417، 428، 455، 457، 471
سرگین گاو 219، 389، 428، 470
سرگین گوسفند 428
سرمژه 237
سرمق 368
سرمه 343

سرمه شبّ 412
سرمه اصفهانی 341
سرنج 233
سرو 534
سرون بز کوهی 292
سروی گوزن 218
سریش 284، 361، 363، 428
سریشم ماهی 195، 428
سعتر- صعتر
سعد 217، 232، 257، 270، 359، 373، 380، 384، 385، 475، 544
سعوط 78، 319
سفوفات 78، 402، 410
سفوف انار دانه 174، 268، 398، 401
سفوف حبّ الرّمان- سفوف انار دانه
سفوف حرف 394
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 624
سفوف سرطان 268
سفوف سورنجان 269
سفوف مقلیاثا 268، 406
سفوف نشاسته 174
سفیداج 296
سفیده تخم مرغ 337، 345، 419، 455، 465، 468
سفیده قلعی 353
سقمونیا 258، 259، 267، 279، 280
سقمونیای رومی 266
سقنقور 233، 426
سک 238
سکبینج 280، 287
سکنجبین 78، 127، 132، 158، 162، 180، 184، 187، 200، 201، 206، 207، 209، 210، 211، 212، 263، 272، 293، 352، 361، 381، 383، 388، 390، 391، 394، 396، 440، 441، 444، 445، 446، 447، 452
سکنجبین بارد 538
سکنجبین بزوری 180، 182، 184، 185، 190، 211، 274، 275، 386، 388، 391، 392، 394، 401، 445، 446، 447
سکنجبین ساده 200، 202، 447

سکنجبین عسلی 162، 212، 383، 386، 445، 447
سکنجبین عنصلی 362، 417
سکنجبین قندی 385
سکنجبین لیمویی 538
سکنگبین- سکنجبین
سکنگبین ساده 133، 155، 158، 173، 196، 227، 271
سگنگور 330، 346، 356، 360، 367، 391، 402، 416، 417، 421، 464
سگنگور زرد 384، 385، 386، 391، 393
سلمه 337
سلیخه 232، 264، 266، 273، 278، 279، 280، 432، 544
سماق 159، 170، 174، 188، 195، 233، 262، 272، 289، 294، 345، 354، 355، 382، 401، 404، 406، 451، 536
سماق دانه 268
سماقیّه 375
سم بز 460
سم خر 470
سم خر اهلی 460
سم خر وحشی 460
سم گورخر 327، 459
سنا 232، 327، 453، 547
سنای مکی 54، 135، 151، 164، 211، 253، 269، 276، 277، 278، 288، 322، 324، 325، 326، 404، 446، 447، 547
سنبل 232، 257، 263، 266، 273، 287، 319، 359، 364، 380، 384، 385، 474
سنبل الطیب 256، 259
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 625
سنبل رومی 260، 278
سنبل هندی 184، 260، 261، 262، 264، 275، 544
سنجد 233، 407
سنجرینا 195، 216
سندروس 534
سنگ که کارد بدان تیز کنند 233
سنگ لاژورد 252، 287
سنگ مسن 541
سنگ مقناطیس 233

سنگ یهود- حجر الیهود
سنون 78، 355، 359
سنون قابض 359، 360
سورنجان 245، 266، 269، 277، 412، 426، 435، 544
سوزه 240
سوسمار 236
سوسن 232
سوسن آسمانگون 291
سیاه‌دانه 365، 410، 456، 470
سیاه‌دانه بریان‌کرده 335
سیاهی دوات 352
سیب 167، 233، 269، 271، 295، 324، 369، 374، 384، 403، 475، 534
سیب شیرین 208، 233، 376
سیر 129، 179، 214، 216، 219، 233، 339، 459، 470، 474، 537
سیماب 230، 454
شاخ گوزن 359، 470
شاخه‌های بید 445
شاخه‌های درخت انار 470
شادانه 233، 235، 290
شادنج 414
شادنه- شادنج
شاه بلوط 188
شاهتره 235، 324، 431، 453
شاه‌تره تر 277
شاهسفرم 373
شبّ 341
شبت 134، 153، 190، 235، 319، 339، 347، 348، 383، 398، 414، 415، 421، 429، 431، 436، 445، 459
شبث 154، 288، 293، 298
شحم الحنظل 265، 279، 280، 287
شخار 453
شراب 78، 149، 216، 217، 334، 474، 475
شراب آلو 131، 337، 350، 384، 418، 419، 444
شراب ابریشم 542
شراب اسطوخودّوس 316

شراب انار 130، 172، 173، 271، 294، 376، 378، 382، 385، 417، 418
شراب انار ترش 538
شراب انار شیرین 253، 370، 429
شراب انجبار 408، 412، 432
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 626
شراب بالنگو 168، 254
شراب بزوری 274
شراب بنفشه 143، 145، 154، 163، 166، 189، 272، 364، 365، 368، 384، 405، 406، 417 192، 271
شراب به 192، 271، 398، 401، 402، 541
شراب بهی- شراب به
شراب تمر هندی 408
شراب توث- شراب تود
شراب تود 161، 291
شراب حبّ الآس 369، 371، 382، 406، 408، 421، 431، 432
شراب حمّاض 167، 169، 271، 441
شراب خشخاش 143، 145، 147، 154، 163، 166، 189، 208، 272، 335، 364، 367، 417، 418
شراب دیناری 388، 401
شراب ریباس 174، 271، 538
شراب ریحانی 168، 172
شراب زرشک 381
شراب زرک 375، 381، 396، 400، 431
شراب زوفا 162، 273
شراب سفرجل 253
شراب سوسن 168
شراب سیب 168، 169، 253، 271، 294، 326، 330، 395، 396، 397، 408، 451
شراب شاهتوت 451
شراب صرف 202
شراب صندل 208، 273، 366، 375، 397، 398، 541
شراب عنّاب 131، 272، 315، 334، 343، 351، 370، 372، 440، 443، 451، 453، 455، 456
شراب غوره 130، 174، 274، 443، 538
شراب فاکهه 272، 538

شراب کاکنج 417، 418
شراب کهنه 401
شراب گاوزبان 317
شراب گرم 469
شراب گل 270، 444، 547
شراب لیمو 271، 316، 325، 330، 375، 378، 381، 383، 398، 446، 447، 537
شراب ماء الاصول 386، 408
شراب مثلث 272
شراب مورد 192، 272، 542
شراب نارنج 375، 537
شراب نیلوفر 369، 404
شراب نیم‌گرم 467
شرابهای مرطب 146
شرحه بریان 338
شفتالو 158، 235، 324، 367، 426، 440، 457
شفترک 203
شقاقل 254، 255، 426، 544
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 627
شکر 112، 163، 173، 176، 178، 188، 200، 234، 247، 257، 270، 271، 272، 273، 274، 275، 288، 289، 381
شکر اسفید- شکر سپید
شکر سپید 131، 207، 254، 260، 261، 270، 271، 272، 274، 286، 287، 288
شکر سفید- شکر سپید
شکر عشر 234
شلغم 191، 235، 347، 467
شمع 235
شمومات 319، 335
شوربا 124، 475
شوربای چرب 433
شوربای حلیم گندم 365
شوربای گوشت 399
شوربای مرغ فربه 365
شوروا- شوربا
شوکران 214

شونیز 154، 179، 217، 219، 235، 260، 291، 410، 423، 432، 462، 463
شهدانه- شادانه
شیاف 341، 389، 403، 407، 410، 437
شیاف ابیض 337، 346، 418
شیاف اخضر 341
شیاف احمر حادّ 341
شیاف احمر لیّن 340، 341، 345
شیاف بریوما 338
شیاف دینارگون 339
شیاف سماق 341
شیاف غرب 341، 413
شیاف کحلی 412، 431
شیاف کندر 345
شیاف مامیثا 194، 287
شیاف مرارات 286، 342
شیح ترکی 178، 267، 269، 291
شیح سوخته 286، 292
شیر 112، 126، 161، 177، 214، 216، 295، 383، 408، 409، 425، 442، 476
شیر آدمی 441
شیر آهن‌تاب 408
شیر اسب 234
شیر اشتر 234، 389
شیر بز 234، 441
شیر بزغاله 426
شیر تازه 178، 179، 269، 357، 399
شیر تازه بز 367
شیر تخم تورک 195، 209
شیر خر 165، 208، 234، 268، 285، 287، 441
شیر خشت 54، 135، 164، 166، 205، 210، 235، 315، 325، 350، 360، 362، 370، 405، 406، 418، 431، 444، 447، 453، 547
شیر دختران 291، 337، 339، 345، 346
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 628
شیر زنان 165، 234، 285، 325
شیر گاو 214، 234

شیر گوسفند 234
شیره آمله 253، 255، 257
شیره‌های بزور بارده 441
شیره انگور 450
شیره بادام 337، 406، 464
شیره تخم تورک 162
شیره تخم خربزه 386
شیره تخم خرفه 366، 370، 402، 419، 431، 440، 445
شیره تخم خرفه بریان‌کرده 409
شیره تخم خیار 396، 417، 429، 440، 444، 548
شیره تخم کاسنی 548
شیره خرفه 381، 425
شیره خشخاش 369، 398، 419
شیره کاچیره 316، 329، 333، 338
شیره کافور ریاحی 440
شیرینی 124
شیطرج 234، 461، 463
شیطرج هندی 160، 201، 254، 255، 284، 544
شیلم 466
صابون 177
صبر 132، 179، 194، 235، 279، 284، 287، 329، 338، 348، 363، 410، 427، 453، 463، 466، 468، 469، 542
صبر اسقوطری 265، 266، 278، 287
صحنا 236
صدف 292
صعتر 142، 319، 329، 338، 339، 356، 357، 361، 365، 366، 423
صمغ آلو سیاه 236، 270
صمغ افیون 367
صمغ بریان 403
صمغ درخت تود 160
صمغ سماق 236
صمغ عربی 130، 174، 236، 262، 264، 266، 268، 269، 270، 276، 287، 293، 364، 369، 382، 398، 402، 407، 408، 412، 473
صمغ عربی بریان‌کرده 403، 409
صندل 131، 133، 136، 158، 167، 169، 175، 184، 238، 315، 318، 320، 330، 337، 353، 366، 368، 373، 381، 442، 451، 453، 455،

456، 464، 467، 468، 475، 533
صندل احمر 534
صندل سپید 236، 264
صندل سرخ 194، 205، 236، 252، 253، 292، 453، 457
صندل سفید 236، 253، 457
صندل مقاصری 179، 252، 253، 273
صندلین 435
صنوبر 236
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 629
ضب 236
ضفدع 236
ضماد 78، 347، 370، 372، 373، 380، 381، 384، 386، 390، 392، 396، 397، 399، 402، 405، 406، 412، 413، 415، 416، 417، 427، 428، 429، 430، 433، 435، 459، 463، 464، 466، 469، 471، 472، 473، 474
ضماد اکلیل 421
ضماد بابونه 416، 421
ضماد جبر 466، 469
ضمادهای خنک 393
ضمادهای قوی التّحلیل 437
ضمادهای محلّل 394
طاخک 237
طباشیر 168، 236، 253، 262، 294، 354، 359، 374، 396
طباشیر سپید 252، 253، 261، 262، 263، 264، 269، 289
طبرزد 253، 381
طبیخ 464
طبیخ انجیر 362
طبیخ پوست بیخ خطمی 406
طبیخ تخم انجره 476
طبیخ عدس 474
طحلب 435
طرخون 236
طرخون کوهی 237
طلا 78، 358، 361، 366، 368، 376، 383، 412، 421، 429، 434، 435، 453، 454، 455، 456، 457، 459، 460، 461، 462، 465، 467، 472

طلاهای بارد- طلاهای خنک
طلاهای خنک 315، 346، 353، 418، 445، 467
طلای رادع 456
طلای محلّل 456
طلحت 218
طلحک 436
طلع 237
طین حرّ- گل گرم‌کرده
ظلف 237
عاقرقرحا 158، 159، 216، 218، 236، 237، 257، 273، 284، 289، 290، 291، 294، 344، 357، 437، 461، 463
عدس 315، 320، 337، 354، 356، 359، 364، 367، 398، 421، 443، 451، 452، 453، 464، 466
عدس‌آب 125
عدس مقشّر 406، 464، 474، 475
عرعر 535
عرق بادیان 405
عرق بیدمشک 253[7761]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص629
ق کاسنی 184، 366، 368، 376، 440، 447، 463
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 630
عرق کاشنی- عرق کاسنی
عرق گاوزبان 325، 326، 329، 330، 370، 440، 447، 451
عرق گل 131، 133، 136، 155، 158، 159، 167، 175، 194، 261، 282
عسل 157، 158، 162، 168، 179، 196، 198، 221، 228، 254، 255، 256، 257، 258، 259، 260، 273، 275، 280، 281، 291، 293، 327، 356، 358، 362، 365، 376، 381، 398، 420، 421، 432، 436، 459، 463، 466، 469، 543
عصاره غافث 261، 263، 264، 275
عصاره افسنتین 280
عصاره افسنتین رومی 266
عصاره غافث- عصاره غافث
عصاره قثاء الحمار 293
عصاره لحیة التیس 292

عصاره لسان الحمل 431
عطریّات بارده یابسه 533
عقرب 238، 470، 472
عقیق 252
علک البطم 466، 534
عناب 54، 131، 135، 151، 153، 154، 155، 156، 159، 161، 163، 164، 165، 166، 200، 203، 209، 210، 237، 272، 276، 277، 278، 288، 320، 324، 325، 326، 337، 339، 358، 362، 364، 404، 455، 548
عناب گرگانی 237
عنب الثّعلب 315
عنبر 237، 259، 260، 317، 319، 373، 433، 475، 534
عنبر اشهب 253
عنزروت- انزروت
عود 155، 184، 237، 260، 266، 282، 373، 475، 534
عود البلسان 278
عود الصلیب 239
عود خام 253، 266، 267، 269، 273
عود هند 253، 260
غاریقون 238، 265، 266، 279، 280، 326، 329، 334، 385، 445، 447، 458، 459، 461
غاریقون سفید 322
غافث 184
غالیه 238
غرغره‌ها 78
غوره 125، 153، 155، 168، 170، 193، 218، 325، 375، 400، 403، 443، 455
غوره‌ای که به یخ خنک کرده باشند 381
غوره با 125
فادزهر حیوانی 541
فاغره 239
فالودجات 368
فانید 238، 255، 270، 276
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 631
فانید سپید 267
فاونیا 239

فتیله به سرکه سوده 348
فراشیون 273، 279
فربیون 141، 215، 257، 279، 280، 286، 319، 428، 471
فرزجه 431
فرفیون- فربیون
فرنجمشک 168، 239، 253
فرّوج 168، 188، 208
فستق 416
فطراسالیون 239، 258، 279، 280
فقاع 239
فلفل 59، 111، 141، 149، 150، 153، 160، 170، 171، 214، 239، 254، 255، 259، 280، 333، 364، 428
فلفل سپید 257، 258
فلفل سیاه 279، 287
فلوس 406
فلوس خیار چنبر 325، 361، 384، 391، 404، 405، 423، 463
فلوس سمک 462
فنجنگشت 470
فنجوش 543
فندق 224، 416
فندق با پوست سوخته 459
فواکه 166، 426، 475
فواکه خوشبوی معطّر 442
فواکه کثیر الرّطوبة 475
فوت 423
فوتنج 339، 357، 394، 432
فوفل 238، 330، 435، 453، 455، 457، 464، 468، 543
فیروزه 374
فیقرا 149، 461
فیقرای مقوّی 459
فیل زهره 239
فیله 472
قابض- قابضات
قابضات 369، 400
قاقله 257، 258
قاقله بزرگ 240، 256، 259، 544

قاقله صغار- قاقله کوچک
قاقله کبار- قاقله بزرگ
قاقله کوچک 240، 259، 260، 544
قاقیا 264
قردمانا 240، 284
قرص 78، 195، 474، 475
قرص افسنتین 264
قرص امبرباریس 388
قرص ایرسا 394
قرص بنفشه 190، 211، 212، 263، 341، 352، 355، 459
قرص بنفشه تنقیه 340
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 632
قرص پنجگشت 263
قرص تباشیر- قرص طباشیر قرص زرشک 538
قرص زرشک بزرگ 182، 261
قرص زرشک کوچک 262
قرص طباشیر 211، 398، 399، 400، 406، 408
قرص طباشیر پست 174، 195، 262
قرص طباشیر معتدل 211، 264
قرص طباشیر نرم 210، 262
قرص غافث 263
قرص کافوری 208
قرص کبر 394
قرص کندر 188
قرص کهربا 169، 188، 192، 195، 264، 369، 371، 408، 412، 421، 431، 464
قرص گل 264، 377، 388
قرص گلنار 188، 192، 264
قرص لیمو 538
قرص معتدل 208
قرفه 257، 259، 544
قرنفل 239، 256، 257، 259، 260، 267، 273، 287، 289، 291، 297، 317، 329، 359، 364، 373، 474، 534، 544
قسط تلخ 149، 155، 240، 268، 410، 460
قسط شیرین 534
قسط طلخ 178

قصب الذریره 261، 291
قضیب ثور خشک 426
قطران 240، 470
قلقطار 291
قلیه 342، 426
قلیه گنجشک 426
قنابری 240
قنبیل 178، 240، 267، 269، 284، 453
قنبیل به رنگ کابلی مقشّر 410
قند 281، 325، 337، 338، 364، 365، 383، 396، 397، 416، 431، 433، 440، 445، 463، 464
قند سفید 326، 365، 367، 417
قنطوریون 240، 328، 446
قنطوریون باریک 288، 290
قنّه 471
قوابض- قابضات
قیصوم 319، 348، 358، 389
کاسرات ریح 413
کاسنی 156، 251، 275، 345، 354، 356، 391، 421، 429، 435، 436، 441، 455، 468
کاشنی- کاسنی
کاغذ سوخته 292، 293، 454
کافور 167، 179، 238، 242، 253، 264، 351، 451، 457، 475، 533
کافور ریاحی 374
کاورس- گاورس
کاهربا- کهربا
کاه گندم 467
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 633
کاهو 156، 218، 356، 441
کباب بریان 192
کبابه 242، 254، 273، 278، 289، 544
کبر 243
کبریت 284
کبریت زرد 200
کبک 60، 125، 149، 150، 168، 177، 195، 198، 316، 329، 409، 446

کبوتر 59، 141، 316، 329، 333
کبوتر بچه 150
کبوتر بچه صحرایی 180
کتان 356، 385، 417، 418، 421، 426، 429، 430، 433، 436، 457،
459، 467، 469
کتیرا- کثیرا
کثیرا 112، 130، 163، 166، 262، 264، 265، 266، 268، 270، 276،
295، 296، 297، 367، 414
کج 351
کحل 78
کحل امشک 287
کحل روشنایی 287
کدو 125، 203، 323، 352، 368، 426، 432، 457
کدو آب 189
کدوی تر 337، 383، 440، 441
کرسنه 359
کرفس 241، 291، 391، 472
کرنب 242، 339، 467
کرویا 125، 142، 149، 150، 153، 242
کزر 191
کزمازج 158، 290، 359، 456
کزمازو- کزمارج
کشته زردآلو 452، 455
کشک 451
کشکاب 54، 135، 136، 154، 156، 162، 164، 165، 166، 179،
203، 205، 207، 208، 210، 211، 212
کشک سوده 179
کشمش 131، 183
کشوث 445
کعک 295
کف دریا 285، 287، 289
کلکلانج 388
کلّه و پاچه 466
کلّه بره 416
کلّه گوسفند 416
کلیه ارنب 420

کماد 335، 339، 389، 404، 408، 415
کماد ریوس 279، 280
کماد گاورس 389
کماد نمک 327
کنار 241
کنجد 241، 255، 295، 426، 472
کنجد سفید 254
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 634
کندر 155، 170، 172، 188، 193، 219، 242، 275، 293، 341، 360، 397، 407، 412، 427، 429، 431، 466، 468، 469، 475، 534
کندس 284، 290، 461، 462
کندش- کندس
کنگر 226، 241
کنگرزد 289
کنوچه 356، 406، 455، 457
کوزد 287
کوهان شتر 412
کهربا 242، 252، 253، 254، 256، 264، 269، 292، 295، 351
کیل 241، 272
گاورس 175، 216، 406
گاورس بریان‌کرده 406
گاوزبان 140، 167، 242، 253، 254، 277، 321، 324، 325، 326، 339، 366، 368، 373، 374، 447، 464
گرد آسیا 351
گرده پیه بز 406
گز 289، 475
گزمازج- کزمازج
گزمازه- کزمازج
گشنیز 242، 253، 291، 366، 374، 436، 543
گشنیز بریان 268
گشنیز تر 156، 193، 292، 315، 318، 320، 325، 330، 337، 352، 353، 354، 356، 421، 435، 456، 457، 429
گشنیز خشک 167، 218، 252، 253، 289، 290، 294
گل 156، 218، 270، 374، 415، 547
گلاب 158، 167، 169، 170، 193، 203، 254، 273، 320، 326، 329، 330، 345، 351، 355، 357، 360، 361، 362، 374، 378، 380، 381،

384، 396، 408، 412، 413، 421، 442، 451، 453، 455، 456، 460،
461، 464، 466، 475، 533
گل ارمنی 155، 170، 175، 188، 195، 229، 253، 254، 269، 284،
292، 294، 340، 369، 382، 396، 400، 402، 403، 417، 420، 429،
457، 461، 463، 464، 465، 466، 467، 469، 533
گل انگبین 59، 132، 141، 147، 152، 171، 198، 461
گل بابونه 436
گل خطمی 316، 317، 330، 338، 347، 356، 384، 386، 404، 406،
407، 412، 418، 446، 455
گل خطمی سفید 465
گل سپید 298
گل سرخ 252، 260، 270، 317، 322، 324، 325، 338، 354، 355،
359، 364، 367، 373، 380، 384، 385، 386، 396، 406، 414، 435،
451، 452، 461، 463، 465، 544
گل شکر 137، 138، 139، 140، 146، 158، 162، 177، 207، 213،
277، 281
گل فاغیه 533
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 635
گل قبرسی 268
گلقند 322، 326، 384، 398، 445، 446
گلقند آفتابی 338، 375، 384، 445
گلقند مقوّی 383
گل گرم‌کرده 317، 456
گل مختوم 252، 257، 264، 476، 542
گلنار 175، 195، 241، 268، 289، 292، 341، 351، 359، 364، 367،
403، 412، 414، 427، 464، 469
گلنگبین 316، 326، 333، 376، 436
گلنگبین عسلی 329، 368
گنجشک 59، 141، 150، 177، 195، 316، 329، 333
گندم 123، 226، 241، 454، 466
گندم خاییده 455
گندنا 171، 241
گوارش به نرم 176، 258
گوارش تمری 176، 258
گوارش زیره 194، 259
گوارش سفرجلی قابض 378

گوارش عنبر 259
گوارش عود 260
گوارش مشک 260
گوارش مصطکی 261
گوارش نانخواه 260
گوارشها 78
گوشت 124، 201، 243
گوشت آهو 243، 329، 333
گوشت آهو بره 243
گوشت اسب 244
گوشت اشتر 244
گوشت برّه 125، 140، 243، 317، 324، 325، 367
گوشت برّه یکساله 325
گوشت بزغاله 143، 243، 317، 324، 325، 365، 367، 448، 455
گوشت بز ماده 243
گوشت پخته فربه 273
گوشت تقلی 326
گوشت خرگوش 243
گوشت راسو 244
گوشت کبک 59، 141، 180، 201
گوشت گاو 243، 343
گوشت گربه 244
گوشت گنجشک 125، 148، 173
گوشت گوساله 243
گوشت گوسفند 123، 243
گوشت گوسفند یک‌ساله 380
گوشت مرغ 171، 201
گوشت موش 218
گوشت میش 243
گوگرد 218، 219، 242، 389، 453، 470
گون زیره کرمانی 242
گون کرمانی 270
لادن 155، 244، 245
لاذن- لادن
لاژورد 244
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 636

لب الجوز- مغز جوز
لب الفستق- مغز پسته
لب الفندق- مغز فندق
لب اللوز- مغز بادام
لب حبّ الصنوبر- مغز دانه صنوبر
لبلاب 244، 446
لبنیات 124
لخلخه 136
لسان الثور 543
لسان الحمل 244، 384، 441، 456، 457
لسان العصافیر 245، 255
لعاب اسبغول 365، 418، 457، 468
لعاب بزرک 297
لعاب بنگو 130، 166، 189، 215، 262، 264، 276
لعاب به دانه 163، 164
لعاب تخم کتان 433
لعاب تخم مرو 297
لعاب حلبه 340، 358
لعاب خطمی 297، 338، 356
لعاب دانه بهی 337، 353، 364، 368، 370، 372، 383
لعاب سبیوش 346
لعاب شملیز 297
لعاب مرورشک 276
لعابها 423، 429
لعاب هلیله 338
لعبت بربریه 245
لعل 252، 543
لعوقات 78
لعوق انجیر 276
لک 244
لک شسته 261، 390
لک مغسول- لک شسته
لوبیا 191، 244، 368
لوزینه 146
لوش 364
لوغاذیا 148

لؤلؤ 541
لؤلؤ ناسفته 252، 256
لیمو 245، 271، 375، 441، 533
مادة الحیوة 171، 254، 425
مار دارو 472
مار مهره 216
ماز 290
مازریون 245
مازو 268، 292، 297، 351، 361، 412، 414، 427، 457، 469
مازوی سبز 195، 455
ماست 126، 177، 200
ماسک البول بارد 419
ماش 315، 317، 322، 324، 325، 334، 338، 406، 429، 441، 444، 447، 451، 452، 453، 463، 464، 465، 474
ماش مقشّر 315، 337، 384
ماميثا 245
ماميران 453
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 637
ماميران چینی 285، 286
ماهی 111، 441، 442
ماهیابه 236
ماهی بریان 426
ماهیچه 536
ماهی تازه 126، 247
ماهی زهره 265
ماهی شور 173، 381
ماهی گرم شور 247
مایده خشک‌کرده 399
ماء الاصول 150، 180، 182، 184، 185، 190، 316، 333، 383، 384، 394، 404، 415، 436
ماء الجبن 206
ماء العسل 59، 60، 141، 150، 329، 333
ماء اللحم 149، 153، 169، 380، 405
مبدّلات 373
مثرودیطوس 59، 60، 141، 142، 148، 151، 215، 216، 462، 542
محلّل- محلّلات

محلّلات 429، 457
مخفّفات 475
مخلصه 471
مرّ 284، 290، 363، 427، 431، 466، 468، 469، 542
مربّای سبیوش 408
مربیات 78
مرجان 252، 541
مرخیّ- مرخیّات
مرخیّات 436، 457، 458
مردارسنگ- مرداسنگ
مرداسنگ 219، 285، 290، 353، 414، 453، 454، 461، 464، 469
مرزنگوش 141، 154، 190، 246، 291، 298
مرّ صافی 256، 279
مرطّبات 460
مرطّبات دماغ 349
مرغ 132، 133، 134، 140، 149، 160، 168، 169، 172، 174، 175، 177، 183، 188، 195، 198، 213، 368، 369، 446، 447، 448
مرغانه 466
مرغ بریان 378
مرغ شور 378
مرغ چوژه 396، 440
مرغ چوژه نیم بریان‌کرده 401
مرغ چوژه فربه 441
مرغ خانگی 216
مرغ فربه 125، 359، 376، 383، 419، 426، 474
مرق گندم 199
مرکّبات مفرّحات یاقوتی 374
مرماحوز 260
مرّ مکّی 338، 347، 352، 465، 543
مروارید 253
مروارید ناسفته 253، 373
مرورشک 161، 276
مرّه 411
مرهم 79، 414، 453، 455، 464، 467، 469
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 638
مرهم ابیض 296، 347، 429، 467

مرهم اسفیداج- مرهم ابیض
مرهم داخلیون 205، 207
مرهم رسل 347، 430
مرهم رویاننده 466
مرهم زنجار- مرهم زنگار
مرهم زنگار 203، 469
مرهم شادنه 175
مرهم سپیداج- مرهم ابیض
مرهم کافوری 468
مرهم نوره 467
مری 411
مزوّره 447
مزوره انار دانه 125
مس 454
مس سوخته 287
مسک- مشک
مسکه 458، 476
مسکه گاو 339
مسمنات 79
مسهل 318، 373، 435، 446، 447، 448، 449، 453، 455، 456
مسهلات- مسهل
مسهلات قویّه 548
مشک 132، 184، 238، 246، 259، 260، 317، 319، 373، 420، 433، 475، 534، 543
مشک تبتی 253
مشک خالص 253، 256، 273
مشک طرامشیع 246
مصطکی 246، 255، 257، 258، 259، 260، 261، 264، 265، 266، 267، 269، 273، 278، 284، 359، 378، 383، 398، 446، 534
مصطکی رومی 170
مصل 230، 246
مضمضه 354، 355، 356، 357، 358
مضوضات 333
مطبوخ- مطبوخات
مطبوخات 78، 361
مطبوخ افتیمون 144، 157، 199، 200، 201، 203، 205، 206، 213،

217، 277، 317، 339، 356، 376، 394، 401، 421، 447، 454
مطبوخ تربد 201، 207، 212
مطبوخ سورنجان 197، 199، 277
مطبوخ شاه تره 200
مطبوخ شیرخشت 386
مطبوخ فاکهه 135، 153، 156، 187، 189، 202، 205، 209، 210، 211
مطبوخ هلیله 145، 153، 159، 197، 211، 278، 337، 345، 350، 354، 356، 358، 435، 452، 459
مطبوخ هلیله سیاه 199، 201
مطبوخ هلیله زرد 194، 199، 200، 202، 211، 431، 435
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 639
مطبوخ هلیله قوی 452
معاجین 78، 425، 434
معاجین گرم 462
معجون- معاجین
معجون بلادری 148
معجون حبّ الفار 184، 194
معجون حجر الیهود 188، 190
معجون خیار چنبر 171، 176، 190، 211، 212، 255
معجون سورنجان 436
معجون کندر 195، 428
معجون لبوب 191، 254
معجون مادّة الحیاة 416
معجون نجاح 140، 145، 201، 213، 255، 376، 460، 548
مغاث 270، 284، 295، 363، 385، 466
مغاث سپید 295
مغز بادام 131، 132، 143، 145، 151، 162، 163، 168، 183، 184، 187، 188، 189، 191، 193، 220، 254، 267، 282، 283، 295، 296، 365، 416، 544
مغز بادام پوست‌کنده 175، 269
مغز بادام تلخ 264
مغز بادام ساده 157
مغز بادام شیرین 259، 358
مغز بادام مقشّر 370
مغز بن 254

مغز پسته 254، 368، 544
مغز تخم خیار 367، 370
مغز تخم خیار بالنگ 261، 262، 264، 269
مغز تخم خیارزه 269
مغز تخم کدو 262، 264، 269
مغز تخم کدوی شیرین 370
مغز جلغوزه 254
مغز جوز 215، 474، 544
مغز جوز هندی 254
مغز خیار چنبر 161، 183، 276، 277، 278، 288، 289، 291
مغز خیارزه 262
مغز دانه کدو 253، 295
مغز دانه صنوبر 254، 544
مغز دانه فلفل 254
مغز ساق گاو 353، 412، 414، 421
مغز سر خرگوش 217
مغز فندق 254، 544
مغز کاچیره 404، 446
مغز کاهو 208
مغز کلّه برّه 367، 426
مغز کلّه بزغاله 367
مغز نان مایده 468
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 640
مغلظات 424
مغناطیس 219
مفتّحات 342، 391، 472
مفرحات 78
مفرّحات یاقوتیه 542
مفرح دلگشای 253
مفرح سرد 168، 253
مفرح گرم 168
مفرح معتدل 168
مفرح یاقوت رمانی 252
مفرح یاقوتی 147
مقل 265، 280، 411، 412، 421، 427 412، 421
مقل ازرق 544

مقوّیات 376، 380، 388، 396
مگس 218
ملح هندی 329
منضج 366
منقّا- مویز منقی
مورد 155، 268، 272
موز 247
موش نر 470
موم 353، 357، 358، 411، 413، 464، 469
موم روغن 163، 166، 200، 370
موم سفید 370، 414، 453، 455
موم صافی 163، 166، 200، 296، 297
مومیایی 245
مومیایی خالص 464
موی آدمی 470
مویز 112، 419، 447، 547
مویزج 285، 290، 344، 462
مویز دانه بیرون‌کرده 456
مویز طایفی 154، 157، 191، 254، 277، 278
مویز منقّی 366، 368، 399
می‌به 172، 261
میعه 218
میعه سایله 276، 534
میوه‌ها 166
میوه‌های خام 177
میویزج 246، 291
میویز طایفی- مویز طایفی
نارجیل 416
ناردانه- اناردانه
نارنج 247، 271، 325، 375، 381، 441، 447، 533
نان 123، 248
نان برتابه پخته 248[7762]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص640
ن بر سنگ گرم پخته 248
نان برنج 249

نان پیه آکنده 416
نان جو 179، 249
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 641
نان خشک 248
نان خشکار 248
نانخواه 142، 170، 247، 256، 260، 269، 296
نانخورشی 337
نان فرانی 248
نان فطیر 248
نان قطایف 249
نان گندم شسته 248
نان نیک بریان 248
نبات 54، 131، 133، 134، 135، 136، 145، 146، 151، 153، 156، 163، 164، 165، 166، 179، 183، 187، 188، 189، 192، 200، 203، 209، 210، 211، 220، 253، 276، 327، 365، 366
نبات سفید 365، 383
نبات مصری 440
نبید مویز 258
نخاله 288
نخود 163، 183، 191، 212، 226، 285، 295، 317، 322، 339، 368، 384، 446، 447، 452
نخودآب 59، 60، 125، 132، 133، 134، 138، 139، 140، 141، 142، 145، 146، 147، 149، 150، 152، 153، 154، 157، 160، 162، 168، 171، 172، 173، 177، 178، 183، 184، 188، 193، 195، 196، 198، 199، 200، 201، 202، 205، 207، 213، 316، 322، 325، 326، 329، 333، 338، 410
نخوداب چرب 409
نرگس 153، 283، 466
نزلات 545
نسج عنکبوت 446
نشاسته 155، 247، 262، 287، 292، 297، 367، 408، 414
نطرون 459
نطول- نطولات
نطولات 79، 319، 334، 339، 430، 436
نعناع 172، 173، 247
نعناع خشک 270

نعنع- نعناع
نفت 248
نفط سفید 462
نقره 468
نقلهای مرغوب 378
نقیع عدس 464
نمک 154، 158، 217، 249، 293، 327، 358، 364، 377، 380، 389،
404، 408، 415، 452، 454، 474
نمک‌آب 452
نمک اندرانی 289
نمک درشت 361
نمک طعام 173، 177، 198، 214، 289، 293
نمک گرم 333، 406
نمک گرم‌کرده- نمک گرم
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 642
نمک هندی 255، 265، 266، 287، 293
نوره زرنیخ سرخ 463
نوره کهنه 454
نوشادر 218، 248، 289، 453
نوشدارو 257، 375
نی‌شکر 249
نیل 178، 248
نیلوفر 54، 131، 135، 145، 154، 164، 165، 166، 167، 169، 208،
210، 211، 276، 277، 278، 288، 297، 298، 316، 320، 325، 334،
350، 366، 368، 370، 372، 374، 384، 404، 440، 533
وج 249، 266، 291
و جنطیانا 475
ورق آلو 250
ورق اسبیوش 169، 195
ورق اسپیوش- ورق اسبیوش
ورق الغار 534
ورق بادروج 218
ورق بلوط 249
ورق تربیزه- برگ تربیزه
ورق ترنج 250
ورق توث 250

ورق خطمی- برگ خطمی
ورق جوز 250
ورق چغندر- برگ چغندر
ورق حنظل 250
ورق درخت خربزه 250
ورق رز 249
ورق سداب- برگ سداب
ورق سداب خشک- برگ سداب خشک
ورق سرو- برگ سرو
ورق سوسن- برگ سوسن
ورق سیب 250
ورق شفتالو 250
ورق طلا 543
ورق کرنب 190
ورق کنار 250
ورق کنجد 249
ورق گز 294
ورق گل 131، 167، 202، 210، 261، 262، 269، 282، 290
ورق گل سرخ 135، 211، 253، 257، 262، 263، 264، 266، 276، 277، 278، 281، 294
ورق گل گلنار 264
ورق گلنار سرخ 290
ورق لوبیا 192
ورق مرو 250
ورق مورد- برگ مورد
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 643
ورق نارنج 258
ورق نقره 543
ورق نیلوفر 252
ورق وسمه 285
هال 258
هریسه 191، 343، 426، 466
هزارجشان 251
هشت دهان 251
هلیلجات- هلیله
هلیله 112، 158، 254، 268، 469، 544

هلیله زرد 151، 209، 210، 255، 266، 267، 277، 278، 286، 287، 289، 290، 325، 401
هلیله کابلی 152، 253، 255، 260، 268، 270، 278، 543
هلیله بزرگ 255
هلیله سیاه 133، 255، 277، 278، 324، 326
هلیون 251
هندبا 251
هندوانه 315، 324، 325، 352، 362، 364، 367، 368، 376، 381، 423، 440، 444، 445، 452، 457، 537
هوفاریقون 279، 280
هیل بویا 251
یاسمین 59، 251، 283
یاقوت 374، 541
یاقوت رمانی 252
یبروح 252
یخ 364، 455
ید اللّه 423
یشب 252

اندام‌ها

آرتین 427
آلات تنفّس 443، 496
آلات منی 190، 424
آلت تناسل 87
ابرو 147
ابط 457، 502
ابهام 435
اتّصال مفصلی 464
اثنا عشری 403
اجوف 87
احشا 221
احلیل 418، 419، 428
اربیّه 457، 464
استخوان 53، 212، 464، 465، 469، 511
اسیلم 184، 187، 394، 401
اعصاب 87
اعصاب قضیب 425
اعصاب لیّنه 86
اعضا 529
اعضای اصلیه 438، 439
اعضای باطنی 443
اعضای تناسل 53، 312، 415
اعضای رئیسه 408، 424، 458، 502
اعضای محرکه 531
اعضای مدرکه 531
اعور 403
افواه عروق 431
اکحل 206
امعای دقاق 403، 408، 409
امعای سفلی 408
امعای علیا 408
امعای غلاظ 403، 408، 409
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 646

امعاء 258، 404، 422، 531
انثیان 53، 77، 86، 87، 181، 193، 206
انثیین 352
اندرون مریّ 363
انگشت 110، 118، 456، 462
انگشتان پای 460
انگشت بزرگ پای 326
اوتار 150
اورده 87
اوعیه 424
اوعیه منی 87، 326، 339
بازو 464
باسلیق 54، 164، 165، 166، 167، 169، 179، 187، 188، 192، 194، 195، 199، 200، 201، 362، 366، 370، 372، 379، 382، 384، 385، 393، 398، 401، 411، 413، 420، 429، 430، 434، 437، 447
باصره 75، 529
بسلیق- باسلیق
بشره 112
بصر- باصره
بطن اوسط دماغ 145
بطون دماغ 59، 150، 327، 328
بندگاههای اعضا 434
بن دندان 159، 238، 249، 289، 359
بیخ دندان- بن دندان
بیرون گوش 347
بیض- بیضیه
بیضیه 336، 337
بینی 53، 59، 75، 129، 132، 133، 134، 135، 141، 144، 145، 153، 154، 155، 200، 202، 224، 242، 291، 292، 310، 315، 316، 319، 321، 323، 326، 334، 335، 341، 346، 350، 351، 352، 363، 411، 433، 450، 451
پاچه 553
پای 129، 180، 181، 199، 323، 451، 465
پایها- پای
پستان 87، 206، 428، 431، 461
پس گوش 457، 502، 525

پشت 313، 336، 434، 469
پشت چشم 337
پلک 151، 338، 340، 345، 370
پلک زیرین 341
پوست 53، 77، 199، 454، 456، 461، 462
پوست اندرونی شکم 427
پوست پیشانی 147
پوست روی 136
پوست سر 460
پوست شکم 181، 387
پهلوی چپ 394
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 647
پی 87، 147، 150
پیشانی 117، 328، 337، 351، 353، 452
پیوندهای انگشتان پای 197
تهیگاه 434
ثرب 181، 427، 469
ثقبه خنجری 373
ثقبه عنبیّه 342
ثنّه 429، 432
جانب گرده 413
جداول 401
جگر 53، 76، 84، 85، 86، 87، 88، 92، 108، 127، 180، 181، 182، 185، 186، 187، 208، 217، 224، 226، 232، 234، 236، 239، 242، 244، 245، 246، 251، 255، 257، 262، 264، 311، 330، 352، 367، 375، 382، 385، 386، 388، 390، 391، 397، 399، 400، 403، 408، 411، 418، 425، 443، 444، 457، 502
جلید- جلیدیه
جلیدیّه 336، 337، 342
چشم 53، 56، 94، 117، 126، 131، 132، 133، 134، 137، 146، 151، 152، 154، 180، 185، 209، 214، 223، 231، 234، 245، 248، 286، 310، 314، 320، 321، 322، 324، 327، 334، 335، 337، 342، 343، 345، 358، 362، 370، 393، 451، 473
چهار رگ 158، 159
حاجز 372
حجاب 427

حجاب خارج 372
حجاب داخل 372
حجاب دل 165
حجاب که در میان احشای زیرین باشد 372
حجابهای دماغ 134
حجابی که سینه را به دو بخش کرده 372
حقه ران 197
حلق 154، 160، 161، 163، 169، 206، 221، 222، 230، 233، 234، 235، 236، 237، 247، 250، 311، 353، 362، 364، 367، 410، 453، 475
حلقوم 363
حنجره 160، 364، 365، 369
حواس خمسه 529
خاصره 304، 313، 434
خایه 194
خزینه سپرز 532
خسک 190
خصیتین- خصیه
خصیه 323، 352، 405، 413، 416، 418، 422، 424
خلف الاذنین 457
خمل معده 398، 399
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 648
دست 129، 149، 180، 197، 464
دقیق 403
دل 86، 87، 89، 92، 96، 113، 114، 126، 139، 165، 166، 167، 208، 220، 221، 223، 231، 232، 233، 237، 246، 252، 256، 329، 361، 366، 374، 381، 408، 425، 438، 445، 457، 502
دماغ 60، 86، 87، 89، 90، 92، 116، 117، 118، 126، 136، 137، 138، 139، 140، 142، 143، 146، 148، 152، 153، 154، 160، 182، 220، 221، 223، 228، 232، 234، 237، 246، 247، 263، 265، 278، 282، 317، 322، 326، 327، 328، 329، 334، 346، 348، 350، 353، 354، 355، 397، 408، 425، 432، 443، 458، 469، 496
دندان 53، 75، 117، 126، 157، 158، 159، 160، 221، 236، 247، 290، 355، 357، 358، 359، 409، 471، 511
دندانه‌های پهلو 386
دهان 53، 75، 117، 129، 131، 132، 133، 135، 139، 144، 155،

156، 157، 158، 160، 178، 186، 209، 223، 230، 231، 232، 238،
239، 250، 257، 267، 289، 311، 315، 316، 321، 323، 326، 335،
353، 354، 355، 357، 359، 360، 362، 363، 367، 369، 375، 376،
381، 398، 401، 409، 433، 471، 473، 541، 546
دهن- دهان
دهن مریّ 363
دهن معده 127
ذکر 548
ران 194، 197، 199، 236
رباطات امعائیّه پشت 405
رحم 206، 223، 224، 411، 429، 433
رطوبت بیضه 94، 342
رطوبت جلیدی 94
رطوبت مزاج 545
رگ 84، 151، 337، 351، 362، 371، 405، 420، 443، 461، 470
رگ اسیلم 421
رگ اکحل 324، 400
رگ باسلیق 371
رگهای جهنده 87
رگهای گردن 328
رگهای ملتحمه 340
رگهای ناجهنده 87
رگ هفت اندام 324
رگی که در معده بود 382
رودگانی- روده
روده 53، 127، 175، 176، 177، 181، 186، 194، 224، 227، 231،
237، 249، 260، 312، 394، 395، 397، 400، 401، 402، 403، 405،
408، 427، 469
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 649
روده‌های بالایین 408
روده‌های دقاق 402
روده‌های زیرین 408
روده‌های غلاظ 402
روده اعور 176
روده قولون 176، 403
روده مستقیم 405، 407، 410، 416

ریه 53، 311، 366، 525
زانو 197، 435
زبان 53، 75، 117، 134، 135، 142، 156، 157، 186، 188، 214، 224، 226، 289، 321، 355، 356، 363، 384، 385، 386، 391، 393، 398، 416، 473
زجاجیّ- زجاجیّه
زجاجیّه 336، 337
زهار 188، 417، 434
زهره 84، 186، 390، 391، 397، 401
زیر بغل 457، 461، 465
ساق 131، 161، 176، 196، 197، 198، 315، 362، 547
ساقین 430، 453
سامعه 529
سپرز 53، 76، 84، 123، 127، 185، 187، 226، 247، 255، 263، 264، 311، 352، 375، 376، 382، 392، 393، 394، 397، 401، 411
سر 56، 118، 130، 131، 133، 134، 136، 137، 146، 149، 154، 155، 156، 159، 164، 228، 310، 314، 315، 316، 317، 318، 320، 334، 339، 345، 347، 348، 350، 351، 353، 368، 370، 429، 453، 454، 473
سرین 197
سطح روده 408
سفیدی چشم 340، 392
سوراخ احلیل 417
سینه 56، 154، 163، 166، 170، 233، 235، 236، 237، 238، 244، 246، 247، 273، 366، 367، 369، 370، 372، 373، 381، 396، 453، 462، 464، 496
شانه 545
شبکه 336
شرایین 87، 92، 113، 437، 439
شریان ساعد 96
شریان که بر دو جانب حلقوم است 393
شش 54، 164، 234، 244، 246، 267، 361، 367، 368، 370، 381
شظایای عظمی 469
شقیقه 291
شکم 76، 128، 172، 175، 177، 178، 181، 182، 220، 224، 225، 227، 255، 385، 387، 389، 405، 406، 407، 409، 430، 464، 469،

476، 507
صافن 144، 196، 421، 429، 433، 447
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 650
صایم 403
صدر- سینه
صفاق 312، 415
صفرا 532
صلب- پشت
طبقه روده‌ها 403
طبقه عنبیه 94
طبقه اندرون معده 172
طبقه قرنیه 342
طحال 392، 401
ظهر- پشت
عانه 416، 424، 429، 432
عروق 438، 439، 444، 445، 446، 447، 460، 532
عروق شعریّه ساقیه 440
عروقی که در مقعد بود 411
عصب 92، 469
عصب مفروش 349
عضد 464
عضلات چنبر گردن 332
عضلات خارج 372
عضلات داخل 372
عضله 147، 148، 150
عضله‌های سینه 372
عضله حلق 91
عضو بلغمی 528
عضو ضعیف 499
عمور 354، 355، 357
عنب (عنبیّه) 336
عنکبوت 336
غدد 87، 313، 458، 459
غشای صفاقی 427
غشایی که سینه را به مثابه بطانه است 372
فخذ 435

فکّین 358، 359
فم قبل 413
فم معده 128، 173، 354، 373، 379، 381، 382، 392، 401، 444
قبل 429، 433
قحف 86
قرن- قرنیه
قرنیه 336، 343
قصبه 365، 367، 369
قصبه شش 162، 364، 368
قضیب 206، 413، 422
قطن 420، 421، 429، 432، 434
قعر معده 128، 545
قلب 53، 311، 366، 551
قولون 403
قیفال 131، 135، 138، 151، 153، 154، 155، 156، 158، 159، 161، 315، 320، 328، 337، 351، 362، 363
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 651
کبد 392
کتف 442
کرک 360
کش بغل 502
کش ران 502
کعب 435
کف پای 129
کف دست 323
کلّه 553
کلیه 53، 443، 525
کیس 405، 427
کیسه انثیین 427
کیسه خایه 194
گردن 118، 366، 458، 469، 545
گرده 76، 108، 127، 187، 189، 220، 224، 225، 226، 227، 232، 233، 242، 248، 283، 312، 415، 416، 418، 420، 421، 425
گلو 76، 141، 158، 164، 169، 173، 223، 246، 328، 334
گوش 53، 75، 117، 152، 153، 223، 238، 240، 310، 323، 345، 437، 438، 439، 350، 363، 502

گوشت 91، 94، 114
گوشت بن دندان 157، 159، 354، 357، 359
گوشت بیخ دندان- گوشت بن دندان
گوشت میان دندانها 354
گوشه چشم 341
گوشه ران 427، 457، 465
لب 147، 297، 409
لثه 354، 359
لحوم رخوه 458
لگن 304
لوحی 437
لهات 360
لیف جاذبه 91، 92
مابض 411
ماساریقا 87، 400، 531
مثانه 53، 76، 108، 188، 189، 220، 223، 224، 225، 227، 231، 232، 233، 248، 270، 283، 312، 415، 416، 417، 418، 419، 420، 422، 474
مجاری تنفّس 371
مجرای بول 111
مجرای قضیب 423
محدب جگر 181
مراره 532
مری 53، 91، 160، 411
مژگان چشم- مژه
مژه 244، 287، 345
مستبطن اضلاع 165
مستقیم 403
مشیمه 245، 336
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 652
معده 53، 76، 84، 85، 87، 91، 124، 126، 127، 129، 130، 153، 157، 158، 169، 170، 171، 172، 173، 174، 182، 185، 208، 220، 221، 222، 223، 225، 226، 227، 228، 230، 231، 232، 233، 234، 236، 237، 239، 241، 242، 246، 247، 248، 249، 250، 251، 255، 256، 258، 259، 260، 262، 264، 272، 284، 311، 322، 326، 342، 346، 348، 354، 355، 375، 376، 377، 378، 379، 381، 383، 384،

385، 389، 395، 397، 398، 399، 400، 401، 402، 415، 425، 443،
445، 446، 503
مغابن 503
مغابن ثلاثه 508
مغز 53
مفاصل 91، 220، 225، 226، 234، 235، 236، 263، 265، 266، 269،
277، 313، 434، 435، 465
مفاصل قدمین 435
مفرغه‌های اعضای رئیسه 502
مفرغه‌های ثلاثه 502
مفصل اصابع 435
مفصل کعب 435
مفصل ورک 435، 464
مقدّم دماغ 323
مقعد 76، 192، 241، 312، 394، 406، 407، 410، 411، 413، 414،
420
مقعر جگر 181
ملازه 360، 361
ملتحم- ملتحمه
ملتحمه 336، 338، 340
موی 93، 222، 228، 231، 232، 249، 250، 285، 551
مهره‌های پشت 197، 372
مهره‌های گردن 362
میان انگشتان 461
میان سر 361
میان هر دو شانه 373
نابض 196
ناخن 118، 455، 551
ناخنان- ناخن
ناف 129، 175، 178، 179، 181، 182، 323، 409، 427، 429، 433،
434
ناف کودکان 250
نای 53
نبض 315، 316، 317، 320، 321، 324، 326، 366، 367، 368، 372،
379، 393، 417، 429، 438، 439، 442، 443، 445، 447
نهر البدن 138، 199، 201

ورک 436، 464
هفت پرده چشم 335
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 653

ابزار پزشکی

آبزن 190، 390
آب شنگ 188، 192
آب ماز 239
انبوبه 292
جاون 271
دیگ سنگین 271، 272
کفچه 273
محجمه 161، 215، 216
هاون 271
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 655

* آنندراج: محمّد پادشاه (شاد)، زیر نظر دکتر محمّد دبیرسیاقی، تهران، 1335.
* الابنیه عن حقایق الادویه (روضة الانس و منفعة النّفس): موفق الدّین ابو منصور علی الهروی، تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1371.
* احادیث مثنوی: بدیع الزّمان فروزانفر، تهران، امیر کبیر، چاپ پنجم، 1370.
* اختیارات بدیعی (مفردات): علی بن حسین انصاری شیرازی، به اهتمام دکتر تقی میر، تهران، نشر شرکت داروسازی رازی، 1371.
* الاعجاز و الایجاز: ثعالبی نیشابوری، عنّی بتحقیقه ابراهیم صالح، دمشق، دار البشائر، 1422 ه. 2001 م.
* الاغراض الطبیّة و المباحث العلائیة: شرف الدین زین الدین ابو ابراهیم اسمعیل بن حسن حسینی جرجانی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، 1345 (چاپ عکسی).
* الاغراض الطبیّة و المباحث العلائیة: اسمعیل جرجانی، تصحیح و تحقیق: دکتر حسن تاج‌بخش، تهران، دانشگاه تهران، 1384- 1385.
* امثال و حکم: علی اکبر دهخدا، تهران، امیر کبیر، چاپ سوّم، 1352.
* ایران عصر صفوی: راجر سیوری، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، چ 9، 1380.
بحار الانوار: علّامه مجلسی، تهران، اسلامیّه، چاپ سوّم، 1377.
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 656
* بحر الجواهر (فرهنگ لغات طبّی، فارسی و عربی)، محمّد بن یوسف الطبیب الهروی، به کوشش میرزا سیّد رضی آقا حلیمباشی عساکر منصوره نظام، چ سنگی، تهران، 1288 ق.
* بدیعات اختیاری در شرح اختیارات بدیعی: از مؤلّفی ناشناخته، نسخه خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 2162.
برهان قاطع: محمّد حسین برهان بن خلف تبریزی، به تصحیح دکتر محمّد معین، تهران، انتشارات امیر کبیر، چ 5، 1362.
پزشکان نامی پارس: دکتر محمّد تقی میر، شیراز، 1348.
تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی: دکتر سیریل الگود، ترجمه دکتر باهر فرقانی، تهران، امیر کبیر، چ 2، 1371.
* تاریخ جدید یزد: احمد بن حسین بن علی کاتب، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیر کبیر، چاپ دوّم، 1357.

* تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران (جلد دوم، دوران اسلامی): دکتر حسن تاج‌بخش، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1375.
* تاریخ طب اسلامی: ادوارد براون، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، 1372.
* تاریخ عصر حافظ: دکتر قاسم غنی، تهران، 1321.
* تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری: سعید نفیسی، تهران، فروغی، چاپ دوّم، 1363.
* تاریخ نگارش‌های عربی: فؤاد سزگین، به اهتمام خانه کتاب، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1380.
* تحفة الحکما: منسوب به نجم الدین محمود بن الیاس شیرازی، نسخه خطی شماره 6154 کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
* تحفة المؤمنین (تحفه حکیم مؤمن): محمّد مؤمن حسینی، به کوشش میر سید احمد روضاتی، تهران، کتابفروشی محمودی، بی‌تا.
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 657
* تذکره انطاکی (تذکرة اولی الألباب و الجامع للعجب العجاب): داود بن عمر الأنطاکی، بیروت، بی‌تا.
* تذکره هزار مزار: عیسی بن جنید شیرازی، به تصحیح و تحشیه دکتر نورانی وصال، شیراز، انتشارات کتابخانه احمدی، 1364.
* التنویر: ابو منصور حسن بن نوح القمری البخاری، تصحیح سید محمّد کاظم امام، تهران، بنیاد نیکوکاری نوریانی، 1352.
* جامع التواریخ: رشید الدین فضل اللّه همدانی، به کوشش بهمن کریمی، تهران، اقبال، چاپ سوّم، 1367.
* الجامع الصّغیر فی احادیث البشیر النّذیر: جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی، بیروت، دار الفکر، 1401 ه. 1981 م.
* جواهر المقال: علی بن شیخ محمّد بن عبد الرحمن، میکروفیلم شماره 1032 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
* الحاوی فی علم التداوی: نجم الدین محمود بن الیاس شیرازی، نسخه خطی شماره 6002 کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
* خفی علایی (خفّ علایی یا الخفیة العلائیة): سید اسماعیل جرجانی، به کوشش دکتر علی اکبر ولایتی و دکتر محمود نجم‌آبادی، تهران، اطّلاعات، 1369.
* خلاصة الحکمة: حاجی زین العابدین خان قاجار، به همراهی میرزا محمّد درجزینی، ترجمه از کتب فرانسه، چ سنگی، تبریز، 1319 ق.
* دانشنامه جهان اسلام (حرف ب: جزء 4)، زیر نظر سیّد مصطفی میر سلیم، تهران، 1372.
* دیوان لبید بن ربیعة العامری: شرحه و ضبط نصوصه و قدّم له الدکتور

عمر فاروق الطّباع، بیروت، شرکة دار الارقم بن ابی الارقم، 1414 ه. 1997 م.
* دیوان النابغة الذبیانی: تحقیق کرم البستانی، بیروت، دار بیروت، 1406 ه. 1986 م.
* ذخیره خوارزمشاهی: سید اسماعیل جرجانی، (ج 1 و ج 2)، به کوشش محمّد تقی دانش‌پژوه و
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 658
ایرج افشار، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چ 1، 1344 و 1350؛ (ج 3: دو قسمت)، به کوشش جلال مصطفوی، تهران، انجمن آثار ملّی، 1352 و 1356.
* الذریعة إلی تصانیف الشیعة: آغا بزرگ تهرانی، قم، مؤسّسة اسماعیلیان.
* السّامی فی الأسامی: ابو الفتح احمد بن محمّد المیدانی (عکس نسخه مکتوب به سال 601 ه. ق)، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، 1345.
* شدّ الازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار: معین الدین ابو القاسم جنید شیرازی، تحشیه و تصحیح محمّد قزوینی، تهران، اطّلاعات، 1366.
* شرح فارسی شهاب الاخبار: تصحیح محمّد تقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، 1349.
* شرح موجز القانون: نفیس بن عوض بن حکیم، نسخه خطی شماره 4835 کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
* شیرازنامه: فخر الدین ابو العباس احمد بن ابو الخیر زرکوب شیرازی، تصحیح بهمن کریمی، تهران، 1310، به کوشش دکتر اسمعیل واعظ جوادی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، 1350.
* صیدنه: ابو ریحان بیرونی، ترجمه ابو بکر بن علی بن عثمان کاسانی، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران، شرکت افست، 1358.
* الصیدنه فی الطّب: ابو ریحان بیرونی، به تصحیح عباس زریاب، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، 1370.
* طبّ اسلامی: مانفرد اولمان، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، تهران، توس، 1383.
* طبّ در دوره صفویّه: دکتر سیریل الگود، ترجمه محسن جاویدان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1357.
* غیاث اللّغات: غیاث الدّین محمّد بن جلال الدّین بن شرف الدّین رامپوری، به کوشش منصور ثروت، تهران، انتشارات امیر کبیر، 1363.
* فارسنامه ناصری: حاج میرزا حسن حسینی فسایی، با تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی، تهران، امیر کبیر، 1367.
* فردوس الحکمة فی الطب: ابن الحسن علی بن سهل ربن الطبری، تصحیحه محمّد زبیر الصدیقی، برلن، 1928 م.

گنجینه بهارستان، ج1، ص: 659
* فرهنگ عبارت‌های عربی در شعر فارسی (تا جامی): محمّد رضا عادل، تهران، انتشارات امیر کبیر، 1375.
* فرهنگ فارسی: دکتر محمّد معین، تهران، انتشارات امیر کبیر، چ 8، 1371.
* فرهنگ لاروس: خلیل جرّ، ترجمه حمید طبیبیان، تهران، امیر کبیر، 1379.
* الفهرست: ابن ندیم، ترجمه م. رضا تجدّد، تهران، 1346.
* فهرست کتابخانه دانشکده پزشکی تهران: حسن ره‌آورد، تهران، 1333.
* فهرست کتاب‌های خطّی کتابخانه مجلس سنا: محمّد تقی دانش‌پژوه و بهاء الدین علمی انواری، تهران، ج 1، بی‌تا.
* فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان: احمد منزوی، لاهور، ج 1، 1362.
* فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: محمّد تقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ج 1، 1348.
* فهرست نسخ خطی کتابخانه ملّی ایران: عبد اللّه انوار، تهران، ج 3، 1369.
* فهرست نسخه‌های کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران: سید محمّد باقر حجّتی، با تحقیق و نظارت محمّد تقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ج 1، 1345.
* فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه گنج‌بخش: احمد منزوی، لاهور، ج 1، 1357.
* فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای ملّی: سعید نفیسی، تهران، ج 6، 1344.
* فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای ملّی: عبد الحسین حائری، تهران، ج 19، 1350.
* فهرست نسخه‌های خطی مرکز احیاء میراث اسلامی: سید احمد حسینی اشکوری، قم، مرکز احیاء میراث اسلامی، ج 3، 1380.
* فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی: مشهد، ج 3، 1305.
* فهرست نسخه‌های خطی مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی: احمد منزوی، تهران، ج 1، 1377.
* فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: محمّد تقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ج 4، 1332؛ ج 12، 1340؛ ج 14، 1340.
* فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانه مغنیسا: توفیق ه. سبحانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، 1366.

گنجینه بهارستان، ج1، ص: 660
* فهرست نسخ خطی کتابخانه ملّی ملک: ایرج افشار و محمّد تقی دانش‌پژوه، با همکاری محمّد باقر حجّتی و احمد منزوی، تهران، ج 7، 1369.
* فهرستواره کتاب‌های فارسی: احمد منزوی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج 5، 1380.
* قانون ابن سینا، شارحان و مترجمان آن: تألیف حکیم سیّد ظلّ الرّحمن، ترجمه سیّد عبد القادر هاشمی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، 1383.
* قانونچه: محمود بن محمّد بن عمر چغمینی، ترجمه دکتر محمّد تقی میر، شیراز، 1350.
* قانون در طب: شیخ الرئیس ابو علی سینا، ترجمه عبد الرحمن شرفکندی، تهران، انتشارات سروش، چ 2، 1370.
* قرابادین کبیر: سیّد محمّد حسین عقیلی خراسانی، تهران، کتابفروشی محمودی، بی‌تا.
* کتابشناسی نسخ خطی پزشکی ایران: اکرم ارجح، فریده هادیان، صدیقه سلطان‌فر، زهرا چهره‌خند، زیر نظر رضا خانی جزنی، تهران، کتابخانه ملّی، 1371.
* گنجینه سخن: دکتر ذبیح اللّه صفا، تهران، امیر کبیر، چاپ پنجم، 1370.
* لغت‌نامه: علی اکبر دهخدا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چ 2، 1372.[7763]

گنجینه بهارستان ؛ ج1 ؛ ص660
مختصر فی علم التشریح: نجم الدین محمود شیرازی، نسخه خطّی کتابخانه دانشکده پزشکی دانشگاه تهران، شماره 266.
* مخزن الأدویه: سیّد محمّد حسین عقیلی خراسانی، افست از روی چاپ کلکته، 1844 م.، تهران، 1350 ش.
* مطلع الشمس: اعتماد السلطنه، تهران، چاپ سنگی، 3 مجلد، 1300-1301- 1302 ه. ق.
* مفاتیح العلوم: ابو عبد اللّه محمّد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی، ترجمه حسین خدیوجم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، 1362.
* مفتاح الطب و منهاج الطّلاب: ابو الفرج علی بن الحسین بن هندو، به کوشش دکتر مهدی محقّق، با همکاری محمّد تقی دانش‌پژوه، تهران، 1368.
* مفید العلوم و مبید الهموم (تفسیر الالفاظ الطبیة و اللغویة الواقعة فی الکتاب المنصوری للرازی):

احمد بن محمّد بن جعفر ابن الحشاء، تحقیق جورج، س، کولان، و ب، ج، رنو، الرباط، مطبوعات معهد العلوم العلیا المغربیة، المطبعة الاقتصادیة، 1941 م.
گنجینه بهارستان، ج1، ص: 661
* مناقب العارفین: شمس الدین احمد الافلاکی العارفی، با تصحیحات و حواشی و تعلیقات تحسین یازیجی، تهران، دنیای کتاب، چاپ دوّم، 1362.
* منتهی الارب فی لغة العرب: عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی‌پور، تهران، کتابخانه سنایی، ج 1- 2 (1297 ه)؛ ج 3- 4 (1298 ه).
* المنجد فی اللّغة و الأعلام: کرم البستانی، الطبعة الحادیة و العشرون، بیروت، دار المشرق، 1986 م.
* من لا یحضره الطبیب: ابو بکر محمّد بن زکریای رازی، ترجمه دکتر ابو تراب نفیسی، تهران، جهاد دانشگاهی، 1363.
* الموشّح مآخذ العلماء علی الشعراء فی عدّة انواع من صناعة الشعر: ابی عبید اللّه محمّد بن عمران بن موسی المرزبانی، تحقیق علی محمّد البجاوی، مصر، دار نهضة، 1965 م.
* میزان الطب: حکیم محمّد اکبر بن حاجی محمّد مقیم معروف به شاه ارزانی، گانپور، 1874 م.
* ناظم الأطبّاء (فرهنگ نفیسی): میرزا علی اکبر خان نفیسی، تهران، انتشارات خیّام، 1343.
* نسخه‌های خطی (نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران): زیر نظر محمّد تقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، تهران، دانشگاه تهران، ج 3، 1342.
* نهج البلاغه: قم، مؤسّسه انصاریان، 1397 ق.
* نفایس الفنون فی عرایس العیون: شمس الدین محمّد بن محمود آملی، به کوشش ابو الحسن شعرانی، تهران، اسلامیه، 1377- 1379 ق.
* هدایة المتعلّمین فی الطّب: ابو بکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری، به اهتمام دکتر جلال متینی، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، چ 2، 1371.
* یادگار: سیّد اسماعیل جرجانی، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، تهران، مؤسّسه مطالعات اسلامی، 1382.
[7764]

---

[1] (1). نسخه خطّی علم التشریح، کتابخانه دانشکده پزشکی دانشگاه تهران، ش 266؛ نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 3، ص 346.
[2] (1). پزشکان نامی پارس، ص 199.
[3] (2). نسخه خطّی کتابخانه دانشکده پزشکی دانشگاه تهران، ش 183.

[4] (3). شدّ الازار، صص 278- 279.
[5] (1). همان.
[6] (2). نسخه این رساله موجود است و معرّفی خواهد شد.
[7] (3). اسامی ستاره‌دار در این مقدّمه معرّفی شده‌اند.
[8] (1). شدّ الازار در حدود سال 791 ه. ق. یا پس از آن به تازی نوشته شده و گزارش فارسی آن توسط فرزند مصنّف فراهم شده است.(ر. ک: مقدمه دکتر نورانی وصال بر تذکره هزار مزار، صص 12- 28).
[9] (2). این قدر از تاریخ مرگ نجم الدین تنها در یکی از نسخ مرحوم قزوینی معلوم بوده است و در ما بقی اصلا جای تاریخی سفید بوده.(ر. ک: شدّ الازار، ص 278- ح 1).
[10] (3). همان، صص 277- 278.
[11] (1). مکاتبات رشید الدین، صص 253- 256.
[12] (2). همان.
[13] (3). همان.
[14] (4). دروازه سلم، نام از شیخ سلم بن عبد اللّه صوفی ستانده است که در حوالی همین دروازه مدفون است.(ر. ک:
هزار مزار، ص 175) و دست‌کم یک نسل کهنتر از ابن خفیف(م. 371 ه. ق.) بوده است. چه ابن خفیف از فرزند وی روایت نموده.(همان). علامه قزوینی در حواشی شدّ الازار، این دروازه را واقع در جنوب غرب شیراز دانسته و صاحب شیرازنامه از دار الشفای اتابک ابو بکر بن سعد زنگی، در اندرون شهر و در قبله‌گاه نام برده(شیرازنامه، ص 52) که با اشاره مرحوم قزوینی مطابق است و گوییا همین بیمارستان دروازه سلم باشد.
[15] (1). همان.
[16] (2). هر جریب از قرار 200 من.
[17] (1). مکاتبات رشید الدین، صص 56- 69.
[18] (1). جامع التواریخ، ج 2، ص 938.
[19] (2). همان، ص 943.
[20] (1). همان، ص 945.
[21] (2). همان، ص 946.
[22] (3). فارسنامه ناصری، ج 2، ص 141.
[23] (4). هزار مزار، ص 322.
[24] (1). الذریعة، ج 6، ص 73.
[25] (2). فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج 1، ص 570؛ فهرستواره کتابهای فارسی، ج 5، صص 3281- 3597.
[26] (3). فهرست نسخه‌های خطّی مرکز احیاء میراث اسلامی، ج 3، ص 393.

[27] (4). فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی، ج 19، ص 144.
[28] (5). فهرستواره کتابهای فارسی، همان، ص 3301.
[29] (6). همان، ص 3286.
[30] (7). همان، ص 3336.
[31] (8). فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج 1، ص 472.
[32] (9). درگذشته در 984 ه. ق.
[33] (10). فهرستواره کتابهای فارسی، ج 5، ص 3769.
[34] (1). الحاوی فی علم التداوی، نسخه خطّی شماره 6002 کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
[35] (2). شدّ الازار، ص 277.
[36] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[37] (3). تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ج 1، ص 190؛ فهرستواره کتابهای فارسی، ج 5، ص 3301.
[38] (4). فهرستواره کتابهای فارسی، ج 5، ص 3336؛ تاریخ طب اسلامی، ص 146؛ فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی، ج 19، ص 144.
[39] (5). فهرستواره کتابهای فارسی، ج 5، ص 3343.
[40] (1). از این کتاب، نسخه‌ای در کتابخانه نور عثمانی موجود است(ر. ک: تاریخ طب اسلامی، ص 146).
[41] (2). ر. ک. همین نوشتار، روایتهای مختصر شده.
[42] (3). ر. ک: جواهر المقال، میکروفیلم شماره 1032 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ریش بلخیه.
[43] (4). فارس‌نامه ناصری، همان.
[44] (1). الحاوی فی علم التداوی، نسخه خطّی شماره 6002 کتابخانه مجلس سنا.
[45] (2). شماره‌های 21 پزشکی، 22 پزشکی، 23 پزشکی و شماره‌های 24 و 25 پزشکی که در واقع مجلدات یک نسخه‌اند.(ر. ک: فهرست کتب خطی کتابخانه دانشکده پزشکی، صص 41- 45).
[46] (3). شماره 21 پزشکی.
[47] (1). فهرست کتب خطّی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، ج 3، ص 253؛ الذریعة، ج 6، ص 238.
[48] (2). فهرست نسخه‌های خطی مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 1، ص 87.
[49] (3). فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ص 53.
[50] (4). فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی، ج 19، صص 1- 2.

[51] (5). همان، ص 279.
[52] (6). همان، ص 207.
[53] (7). همان، ج 4، ص 237.
[54] (8). فهرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا، ج 1، ص 181؛ این نسخه در این فهرست به خطا فارسی دانسته شده است.
[55] (9). ج 6، ص 238.
[56] (10). ج 6، ص 238.
[57] (11). شدّ الازار، همان، ج 4.
[58] (1). شماره 1/ 266 پزشکی.
[59] (2). شاید مقایسه این نسخه با نسخه الحاوی کتابخانه مجلس شورای ملّی به شماره 1536، برخی ارتباطات را مکشوف کند.
[60] (3). فهرست کتب خطی کتابخانه دانشکده پزشکی، ص 330؛ نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 3، ص 346؛ برای اطلاع از نسخ دیگر: ر. ک. کتابشناسی نسخ خطی پزشکی ایران، ص 70.
[61] (4). شدّ الازار، همان.
[62] (5). شدّ الازار، همان.
[63] (1). مکاتبات رشید الدین، ص 62، ح 1.
[64] (2). الذریعة، ج 16، ص 73.
[65] (3). این نسخه به شماره 2173 ثبت شده است(ر. ک: فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی، ج 6، ص 139).
[66] (4). این نسخه به شماره 1820 در آن کتابخانه محفوظ است(ر. ک: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مغنیسا، ص 173). میکروفیلم این نسخه تحت شماره 264 در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.(ر. ک:
فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 1، ص 144).
[67] (5). این نسخ عبارت بوده‌اند از نسخه 4860 کتابخانه مرکزی(ر. ک: فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 14،-- ص 3882)، نسخه 177 کتابخانه دانشکده پزشکی(ر. ک: فهرست کتب خطی کتابخانه دانشکده پزشکی، ص 312)، نسخه 2/ 181 همان کتابخانه(ر. ک: همان، ص 315)، باقی نسخ را به بهانه فرسودگی و آسیب‌دیدگی در اختیار ما نگذاشتند؛ هرچند نسخه شماره 180 همان کتابخانه را پیشتر رؤیت کرده‌ایم و اصلا در وصف اندراس نمی‌گنجد، متأسفانه در آن تاریخ مجال تهیه یادداشت نداشته‌ایم.
[68] (1). نسخ مجلس و پاریس.
[69] (2). نسخه مغنیسا، 181 و 4860 دانشگاه.
[70] (3). الذریعة، همان.

[71] (4). اینکه در فهرست مجلس،« بدر» ضبط شده است، در اصل نسخه به نظر نرسید.(ر. ک: فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی، ج 6، ص 139).
[72] (5). فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج 1، ص 570.
[73] (1). لغتنامه.
[74] (2). در چاپ مورد استفاده ما« حیرقودای» به حای حطی آمده و در فهرست اعلام نیز تحت همین حرف ضبط شده است.
[75] (3). جامع التواریخ، ج 2، ص 184.
[76] (4). نگاه کنید ابیات زیر را در همین رساله غیاثیه که درباره جرغوطای سروده شده:
دست کحّال قضا تا درکشیددر دو چشم حزم او کحل سهر
کس نداد اندر حدود ملک پارس‌هیچ وقت از فتنه‌ای هرگز خبر و نیز:« امروز بحمد للّه در عهد میمون و ایام مبارک او، در حدود فارس، گوسفند بر بأس گرگ می‌گردد و آهو بر نهیب پلنگ می‌سپرد.»
[77] (5). فارسنامه ناصری، ج 1، ص 40؛ احمد منزوی، به حیات« یستدر» در این سال اشاره نموده، ما منبع او را شناسایی نکردیم.(فهرستواره کتابهای فارسی، ج 5، ص 3597).
[78] (1). جامع التواریخ، ج 2، ص 279.
[79] (2). تاریخ عصر حافظ، صص 1- 2؛ شیرازنامه، ص 66.
[80] (3). جامع التواریخ، ج 2، ص 218؛ تاریخ جدید یزد، صص 81- 82؛ در آنجا« یسعودر» ضبط شده است.
[81] (1). محتمل است نسخه مرکز احیاء میراث اسلامی که دیباچه آن با نسخ دیگر کاملا متفاوت است، از همین روایت ثانی باشد که جهت رشید الدین تنظیم شده؛ خاصه آنکه دیباچه آن بسیار مفصلتر و مغلقتر است. به هر روی کاتب این نسخه به یگانگی آن با غیاثیه آگاه بوده است.
[82] (1).Prognose .
[83] (2). اسباب سته که عبارت است از هوا؛ مأکول و مشروب؛ حرکت و سکون جسم؛ حرکت و سکون نفس؛ خواب و بیداری؛ استفراغ و احتباس.
[84] (3). بهداشت.
[85] (1). مقایسه مقیاس و مکیال در قرابادینهای، از حیث سبک‌شناسی و دلالت بر شکل گسترش و انضباط تجاری اعصار بی‌فایده نیست. جهت فهم تنوع مکیال، توجّه کنید که رازی در من لا یحضره الطبیب و برء الساعه، مجموعا از 19 نوع مقیاس وزنی و حجمی استفاده نموده(ر. ک. من لا یحضره الطبیب، ص 147، حواشی مترجم) که ناشی از وقوف او به علم کیمیا نیز می‌باشد.
[86] (1). ج 19، صص 144- 145، و نیز: فهرستواره کتابهای فارسی، ج

5، ص 3336.
[87] (1). فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی، ج 19، ص 145.
[88] (2). اینکه در فهارس، تحفة الحکما را از آثار مستقل نجم الدین محمود شمرده‌اند، شاید خطا باشد.
[89] (3). همان، ص 144.
[90] (4). تاریخ طب اسلامی، ص 146.
[91] (5). فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 1، ص 559؛ فهرستواره کتابهای فارسی، ج 5، ص 3404.
[92] (1). ر. ک: کشّاف اصطلاحات الفنون.
[93] (2).« ضنا» به سال 951 ه. ق. اشاره دارد، امّا در فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه به تاریخی کهنتر اشاره رفته.
[94] (3). شهری در قفقاز که بعدا بردع نامیده شد و دار الملک ناحیه بود.(لغتنامه)
[95] (1). اصل: میراندت.
[96] (1). فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه مغنیسا، ص 173؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج 1، ص 570.
[97] (2). فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 1، ص 594.
[98] (1). فهرست نسخه‌های خطّی مرکز احیای میراث اسلامی، ج 3، صص 393- 395.
[99] (1). فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی، ج 6، ص 139.
[100] (2). مرحوم علامه قزوینی در گزارش از نسخه مونس الاحرار چنین می‌گوید:« بعضی املاهای مخصوصه کلمات؛ مثل اینکه ذالهای فارسی را که اکنون عموما دال مهمله می‌نویسند، در این نسخه اغلب منقوطه نوشته است و ما بین« ب» و« ج» و« ز» و« ک» عربی، با معادلات آنها؛« پ» و« چ» و« ژ» و« گ» فارسی، غالبا در کتابت فرق نگذارده و« ی» آخر حروف را غالبا« ی» با دو نقطه در وسط از طرف بالا نگاشته و« که» را غالبا« کی» به علاوه یایی در آخر نوشته و امثال ذلک؛ همه از ممیزات و خصوصیات نسخ آن عصر است و همه قرینه واضحه است بر اینکه این نسخه بدون هیچ شک و شبهه، مؤخر از قرن هشتم، ممکن نیست استنساخ شده باشد.»(بیست مقاله قزوینی، ج 2، ص 187)؛ ملاحظه می‌شود که غیر از اماره آخر، باقی موارد در نسخه مورد اشاره ما نیز هست؛ به همین لحاظ، ما تخمین خود را یک قرن عقبتر انداخته‌ایم.
[101] (3). فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 14، ص 3882.
[102] (1). فهرست کتب خطی دانشکده پزشکی، ص 314؛ نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 3، ص 319.

[103] (2). فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 1، ص 594.
[104] (1). پزشکان نامی پارس، ص 119.
[105] (2). فهرست کتب خطی دانشکده پزشکی، ص 338؛ نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 3، ص 358.
[106] (3). فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج 1، ص 656.
[107] (4). همان؛ فهرست نسخ خطی کتابخانه گنج‌بخش، ج 1، ص 319.
[108] (5). فهرست کتب خطی دانشکده پزشکی، ص 313؛ نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 3، ص 319.
[109] (6). فهرست کتب خطی دانشکده پزشکی، ص 316؛ نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، همان.
[110] (7). فهرست کتب خطی دانشکده پزشکی، ص 315؛ نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 3، ص 329.
[111] (1). فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان، ج 1، ص 657.
[112] (2). همان.
[113] (3). فهرست نسخه‌های خطی مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 1، ص 183.
[114] (4). مکاتبات خواجه رشید الدین، ج 1، ص 62.
[115] (1). ج 5، ص 3598.
[116] (2). ردیفهای 2، 4، 7، 8، 16، 17 از معرفی‌نامه اخیر در نوشتار حاضر.
[117] (1). س:+ و به نستعین؛ م:- بسم اللّه الرحمن الرحیم.
[118] (2). س:+ سپاس بی‌قیاس؛ م:+ و ستایش.
[119] (3). س: که ذات او به هیچ مانند نیست.
[120] (4). س:+ را.
[121] (5). س: وجه؛ ل:+ نماند و.
[122] (6). س: احاطه.
[123] (7). س:- هیچ.
[124] (8). س:+ تعریف او؛ م:- و.
[125] (9). س: امکان.
[126] (10). س: زبان.
[127] (11). س، م:+ سلام و.
[128] (12). م:+ او.
[129] (13). س:+ سید کونین و خواجه ثقلین، مکرم مجتبی؛ م:+ سید کونین و خواجه عالمین، مکرم مجتبی.

[130] (14). س: امکان.
[131] (15). س: زبان.
[132] (16). س:+ غفر اللّه له ذنوبه.
[133] (17). م:- مری؛ مری: به تشدید یا، رگی ممتلی است که فراوان شیر دهد و اگر مهموز باشد، به معنی گوارا و هنی است(لغتنامه).
[134] (18). م:+ از.
[135] (19). س: وزیران.
[136] (20). س:+ و.
[137] (21). ل:- مفخر بی‌نظیر.
[138] (1). س:- و الترک.
[139] (2). ل، م:- غیاث الدولة و الدین.
[140] (3). س، م: یسدر.
[141] (4). م: امیر.
[142] (5). س:- جهان پهلوان خسرو توران.
[143] (6). س: جرغویای؛ م: جرغاطوی.
[144] (7). س: در حدود فارس.
[145] (8). م: یا.
[146] (9). م: اماثر.
[147] (10). س و ل:- آنکه جناب ... اقتدارهما.
[148] (11). س: اشاره.
[149] (12). س:- دعاگوی مخلص را.
[150] (13). م: اشارت.
[151] (14). ل و س:- و اشارته ... غنم؛« امره حکم و طاعته حتم»(مناقب العارفین، ج 1، ص 5)، اما نسخه 177 پزشکی نیز مانند متن مصحّح است؛ در نسخه تحفة الحکما(شماره 6154 مجلس) چنین آمده:« اشارته حکم و بضاعته غنم». همین عبارت در جوابیه حاج میرزا ابو طالب مجتهد زنجانی به میرزا حسن خان اعتماد السلطنه چنین آمده است:« سئلنی من سؤال حکم و طاعته غنم»(مطلع الشمس، ج 2، ص 461).
[152] (15). ل: انتهاء.
[153] (16). س:- و انتهاز فرصت.
[154] (17). ل: مطالع؛ س:+ غرّا؛ م:+ آن.
[155] (18). س: مشرف شود؛ م: گردد.
[156] (19). ل: احزاز.
[157] (1). م: دعاگوی.
[158] (2). م: محترم.
[159] (3). م:+ واجبات و.

[160] (4). ل: است.
[161] (5). ل: اجرار.
[162] (6). م: جامده.
[163] (7). م: خامده.
[164] (8). م: ناگزیر.
[165] (9). م:- نبود.
[166] (10). ل: بیت.
[167] (11). م: قدر.
[168] (12). م: کو قیاس.
[169] (13). م: نازل.
[170] (14). م:- و.
[171] (15). م:- و.
[172] (16). ل: تأثیر.
[173] (17). م: صبا.
[174] (18). م: از.
[175] (19). م: اوفتد.
[176] (20). م: در.
[177] (21). م:- که.
[178] (22). م: نیافت.
[179] (1). م: چون عطای؛ اگر به ملاحظه جامع التواریخ،« جیرغوطای» خوانده شود، وزن را ملایمتر است.
[180] (2). م: امر.
[181] (3). م: بردارد.
[182] (4). ل: قمر.
[183] (5). م: کشد.
[184] (6). م: فارس.
[185] (7). م:- و.
[186] (8). م:+ و.
[187] (9). م: حکم.
[188] (10). م: او.
[189] (11). م: این.
[190] (12). س:- ملتمس این مفخر احرار ... قدر و خطر.
[191] (13). س:+ آن.
[192] (14). س:- در خدمت.
[193] (15). س:+ است.
[194] (16). م:- معلول؛ مرحوم دهخدا این مثل را چنین آورده:« کلام

المعتل غیر صحیح»(امثال و حکم، ج 3، ص 1224).
[195] (17). س: المقبل؛ در مقدمه نزهتنامه علایی چنین آمده:« در دعای خیر بیفزود و جهد المقل را کار فرمود.»(گنجینه سخن، ج 2، ص 89).
[196] (18). س:- است؛ م:+ و منه الاعانة و التوفیق.
[197] (1). م: از.
[198] (2). م: طب.
[199] (3). م: این.
[200] (4). س:- علم.
[201] (5). م:- قسم.
[202] (6). س: سیم؛ م: سیوم.
[203] (7). س و م:+ معرفت.
[204] (8). س و م:+ معرفت.
[205] (9). س:- نبض و.
[206] (10). س: بدن.
[207] (11). س و م:+ معرفت.
[208] (12). در« ل» با قلم ریزتر افزوده شده است:« اعنی قاروره»؛ م: بول.
[209] (13). س و م:+ معرفت.
[210] (14). س و م:+ معرفت.
[211] (15). ل:- گرم و سرد.
[212] (16). س و م:+ معرفت.
[213] (17). س و م:+ معرفت.
[214] (18). م: احوال.
[215] (19). م: نیک و بد.
[216] (20). ل:- نیکی و بدی حال بیمار و.
[217] (21). م:- و بیماری.
[218] (22). در« ل» با قلم ریزتر افزوده شده است:« یا بر تندرستی»؛ قسمت اقدم« س» از این پس آغاز می‌شود.
[219] (1). م:+ معرفت روزهای.
[220] (2). م: اندر.
[221] (3). س: فضلهای.
[222] (4). ل و م: پانزدهم.
[223] (5). م: اندر.
[224] (6). م: اندر.
[225] (7). م: اندر.

[226] (8). م: الثانیه؛ ل: دوم.
[227] (9). س:- عملی.
[228] (10). ل و م:- و علت هر عضوی ... از آن.
[229] (11). س:- و آن ... باب است؛ م:+ بدین طریق.
[230] (12). م: دوم.
[231] (13). س: چهارم.
[232] (14). س:- باب چهارم ... کابوس.
[233] (1). س: نهم.
[234] (2). س: دهم.
[235] (3). س:- دهم.
[236] (4). در« س» با قلمی ریزتر افزوده شده است:« و استرخا».
[237] (5). ل و م: چهاردهم.
[238] (6). ل و م: پانزدهم.
[239] (7). م: هجدهم.
[240] (8). م:- و درد گوش.
[241] (9). م: دوم.
[242] (10). م: سیوم.
[243] (11). س: ربوه؛ م:+ که تنگی نفس است.
[244] (1). م: صفت.
[245] (2). م: عشان.
[246] (3). ل: باب پانزدهم ... استسقا.
[247] (4). م: دوم.
[248] (1). م:- بیماریهای.
[249] (2). م: انتشان.
[250] (3). م: بسیاری.
[251] (4). م: پنجاهم.
[252] (5). م:- و مفاصل.
[253] (6). ل: دوال.
[254] (7). م: در بیماری ظاهر بدن.
[255] (8). م:- و جذام.
[256] (9). ل و م:- و.
[257] (10). ل و م: کودک.
[258] (11). س:- باب بیست و ششم ... خنازیر.
[259] (12). س:- و.
[260] (13). م:- حشرات.
[261] (14). س: سیو؛ م: الثالثه.

[262] (15). ل:- ذکر.
[263] (16). ل:- فواکه ... است.
[264] (17). م:- و.
[265] (18). ل و م: بر.
[266] (19). ل:- شد ... فواید رسد؛ م:- تا ... فواید رسد.
[267] (1). س: مقالات؛ ل:- مقالت.
[268] (2). م: دوم.
[269] (3). ل و م: سیوم.
[270] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[271] (4). س: سقوقها؛ م: سفوفها.
[272] (5). ل:- ها؛ م:- و سکنجبین‌ها.
[273] (6). م: لعوقها.
[274] (7). م: مطبوخها.
[275] (8). س و م: ایاره‌ها.
[276] (9). س: گلشکرها.
[277] (10). م: در ضمادات و طلی‌ها.
[278] (11). س: حقها.
[279] (12). ل و م: پانزدهم.
[280] (13). س و م: سنونها.
[281] (14). م: سقوطات.
[282] (15). م:- و غرغره‌ها.
[283] (1). ل: در دارویی چند و ادویه رعافه؛ م: در داروهای رعاف.
[284] (2). ل: هژدهم؛ م: هجدهم.
[285] (3). ل: در دارویی که عرق باز دارد و باز آورد؛ م: در داروهای عرق.
[286] (4). م: دوم.
[287] (5). س: نطولات.
[288] (6). س:+ و.
[289] (7). ل و م:- و این ... است.
[290] (8). س:- اول.
[291] (9). س: شناختن.
[292] (10). س:+ علم.
[293] (11). س:+ را.
[294] (12). م: از آن.
[295] (13). م: شناسند.

[296] (14). س:- که؛ م:+ او.
[297] (15). م: درستی.
[298] (16). م:- است.
[299] (17). ل: یا.
[300] (18). س: دارد.
[301] (19). ل: شدن.
[302] (20). س: بازآرد؛ م: بازگردانند.« علم یعرف منه أحوال بدن الإنسان من جهة الصحّة و المرض لتحفظ الصحّة حاصلة و تسترد زایلة.»(شرح موجز القانون، نسخه شماره 4835 کتابخانه مجلس شورای اسلامی).
[303] (1). ل: دانست.
[304] (2). ل:+ و صورت.
[305] (3). ل:- مرکب است.
[306] (4). م:- و.
[307] (5). ل:+ او.
[308] (6). س: هوا و آتش.
[309] (7). ل:- اماکن و؛ س:- و.
[310] (8). س: جای.
[311] (9). م: یک.
[312] (10). س:- از آن.
[313] (11). م: یکدیگر است.
[314] (12). م:- به.
[315] (13). س:+ و.
[316] (14). ل: مکان.
[317] (15). س:- و.
[318] (16). س: جای.
[319] (17). م: هر یک.
[320] (18). س: جای.
[321] (19). ل: تا.
[322] (20). س:- به.
[323] (21). س:+ و؛ م: صورت؛ در اینجا« یا» نشانه اضافه است. چنین مواردی در نثر قدیم رواج داشته و مرحوم مینوی در تصحیح کلیله و دمنه بارها به آن اشاره کرده است. چنانکه در رسم الخط پهلوی نیز علامت اضافه« یا» است.
ر. ک: دستور تاریخی زبان فارسی، ص 183.
[324] (22). س و م: قوتی.

[325] (23). س: مانند.
[326] (24). س: موضوع.
[327] (25). م: می‌خواهد.
[328] (26). م: از.
[329] (27). س: لوس.
[330] (28). س: می‌باشد.
[331] (29). س و ل:- و جدا شدن ... قهر و کوشش باشد.
[332] (30). س و ل: تا.
[333] (31). ل:+ نگاه داشت موضوع.
[334] (32). س: صفت.
[335] (1). ل:- و نگاه داشت موضوع.
[336] (2). م: این.
[337] (3). م: سببی.
[338] (4). م: طبیعی.
[339] (5). م:+ که.
[340] (6). م: اثری.
[341] (7). س: باین؛ ل: بدین.
[342] (8). ل:- از اندرون.
[343] (9). م: بلکه.
[344] (10). ل:- به.
[345] (11). ل:- و.
[346] (12). س: خدای.
[347] (13). س و م: طبیعت.
[348] (14). ل:+ که بر؛ م: درازترین.
[349] (15). م: بدین.
[350] (16). م:- بدن.
[351] (17). س: آن.
[352] (18). م: می‌دارد.
[353] (19). م: بدان.
[354] (20). ل:- در ... که.
[355] (21). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[356] (22). م: دوم از مقاله اول.
[357] (23). ل: به.
[358] (24). س:+ طب.
[359] (25). م: نگریستن.
[360] (26). م:- باشد.

[361] (27). م:- یا بیرون است.
[362] (28). س:- یا ... طبیعی.
[363] (29). س:+ و.
[364] (30). س:- بر.
[365] (1). م: داشت.
[366] (2). س و ل: ایشان.
[367] (3). س: گردانیدن.
[368] (4). ل:- به.
[369] (5). س: باز؛ م: در.
[370] (6). م: دانستن.
[371] (7). م: سیوم از مقاله اول.
[372] (8). م:- امور طبیعی.
[373] (9). س:- چیز.
[374] (10). س: این.
[375] (11). م:- از.
[376] (12). م:+ از.
[377] (13). م: یکی.
[378] (14). س: مانند.
[379] (15). م: در.
[380] (16). س:- و.
[381] (17). ل:- و امتزاج.
[382] (18). س:+ گوناگون از.
[383] (19). س:- گوناگون.
[384] (20). ل: آید.
[385] (21). ل: و آن آب و آتش و هوا و خاکند؛ س:+ و ایشان.
[386] (22). ل: بدان.
[387] (23). م: گویند.
[388] (24). س:- همه.
[389] (25). س: چیزهای.
[390] (26). ل: بدان.
[391] (27). س:- شود.
[392] (28). م:- و.
[393] (29). ل:+ و.
[394] (30). س: بالایست.
[395] (1). س:- است.
[396] (2). ل:- و.

[397] (3). س:- آن.
[398] (4). س:- سبکی.
[399] (5). ل: با.
[400] (6). ل:- و.
[401] (7). س:- روی.
[402] (8). ل:- و.
[403] (9). م:+ همه.
[404] (10). س:- دیگر.
[405] (11). س:- بدو.
[406] (12). س:+ و.
[407] (13). ل:- و.
[408] (14). س:+ است.
[409] (15). م: دوم.
[410] (16). ل:- است.
[411] (17). ل: معتصم الاجزا؛ م: متصعده الاجزا.
[412] (18). س: عادت نماید.
[413] (19). س:- و.
[414] (20). ل: با.
[415] (21). م:+ و.
[416] (22). م:- آن.
[417] (23). س: بکوشد.
[418] (24). س:+ هرگه که.
[419] (25). س: قوتی.
[420] (26). ل:+ که؛ م: آن.
[421] (27). س:- و.
[422] (28). ل و م: طبیعی.
[423] (29). م: میانه.
[424] (30). م:+ که.
[425] (31). ل: این.
[426] (32). س:- و.
[427] (33). م:+ و.
[428] (34). م:+ و.
[429] (35). م:+ و.
[430] (36). س:- سردی و خشکی، سردی و تری و یکی معتدل.
[431] (1). م: سیوم.
[432] (2). س: خلوط.

[433] (3). م: اندر.
[434] (4). م: تن.
[435] (5). س:+ در.
[436] (6). م: موعظ.
[437] (7). س:+ که.
[438] (8). س: اعصان.
[439] (9). م:+ آن.
[440] (10). م: خلطها.
[441] (11). ل:- و.
[442] (12). ل: بدن.
[443] (13). س:- را.
[444] (14). م: غیر.
[445] (15). س: است.
[446] (16). ل: کند.
[447] (17). م: سودا و صفرا.
[448] (18). م: از.
[449] (19). م: غیر.
[450] (20). م:- خون.
[451] (21). م: رنگ.
[452] (22). م: باشد.
[453] (23). م:- و طعم آن شیرین.
[454] (24). م: غیر.
[455] (25). م: باشد.
[456] (26). م:+ و.
[457] (27). م:+ و.
[458] (28). م: بلغم یا سودا.
[459] (29). م: شود.
[460] (30). م: غیر.
[461] (31). م: آن.
[462] (32). م:+ تمام.
[463] (33). م: او.
[464] (34). م:+ با.
[465] (35). م: و.
[466] (1). ل: مرد.
[467] (2). م: غیر.
[468] (3). ل و م:+ و.« بلغم شور که گرمترین و خشک‌ترین

بلغمهاست.»(قانون، کتاب اول، ص 35).
[469] (4). ل: خشک.
[470] (5). ل:- و این هر دو.
[471] (6). ل:+ و تر.
[472] (7). م:+ و.
[473] (8). ل:- و زجاجی ... است.
[474] (9). م:- و.
[475] (10). م:+ و.
[476] (11). م: باشد.
[477] (12). م: غیر.
[478] (13). م: او.
[479] (14). م:+ است.
[480] (15). م: او.
[481] (16). م: او.
[482] (17). م: از.
[483] (18). م: غیر.
[484] (19). م:- رقیق.
[485] (20). م: او.
[486] (21). م: مانند‌ه.
[487] (22). م:- مرغ.
[488] (23). م: او.
[489] (24). م:+ و آن آن است.
[490] (25). م: باشد.
[491] (26). م: این.
[492] (27). م: غیر.
[493] (28). م: زهر ذوات السموم.
[494] (29). م:- و سموم.
[495] (30). م: غیر.
[496] (31). م:- سودای.
[497] (32). م:+ آن است که.
[498] (33). م: باشد و.
[499] (34). م: غیر.
[500] (35). ل:- احتراق و سوختگی.
[501] (1). م: گونه.
[502] (2). به کسر اول و تشدید ثانی، زهره و صفرا و نیز سودا به سبب این که تلخ‌ترین اخلاط است. جمع: مرار. مرة السودا: گش سیاه(لغتنامه).

[503] (3). م:- از احتراق و سوختگی.
[504] (4). ل:- و قسمی دیگر ... گویند.
[505] (5). م:+ که آن.
[506] (6). م:- که.
[507] (7). م:+ آن.
[508] (8). م:+ اول.
[509] (9). م: دوم.
[510] (10). م: سیوم.
[511] (11). م: چهارم.
[512] (12). م: اثنتان.
[513] (13). ل:- دو.
[514] (14). س:- بدن بیرون ... دو غشا که.
[515] (15). س: ممکن.
[516] (16). ل:- است.
[517] (17). ل:+ است.
[518] (18). س: ممکن.
[519] (19). قحف: به کسر اول، کاسه سر و نیز قسمتی از کاسه سر.(لغتنامه).
[520] (20). ل: می‌دارد.
[521] (21). س:+ از.
[522] (22). س: مدردات.
[523] (23). س: درماند.
[524] (24). س و ل: سبب.
[525] (25). ل:- است.
[526] (1). س: بد.
[527] (2). ل:- است.
[528] (3). س:+ جگر.
[529] (4). کیلوس: به فتح اول، به یونانی به معنی پخته و رسیده باشد و به اصطلاح اطبا اولین طبخی را گویند که غذا در معده می‌یابد.(برهان قاطع).
[530] (5). ل: مصاحبة؛ مصاصه: به فتح اول، مکنده(لغتنامه).
[531] (6). س:- به.
[532] (7). ماساریقا: روده‌بند، رگی است که روده باریک را به جدار خلفی شکم متصل می‌کند و قدما معتقد بودند و اصل میان مقعر جگر و معده است، باب نیز گفته‌اند.
[533] (8). م:- است.

[534] (9). س:- او.
[535] (10). م:- و.
[536] (11). م: سفید.
[537] (12). م: سفید.
[538] (13). ل:+ در انثیان.
[539] (14). س:+ منی شود یا.
[540] (15). س:+ چون خون به انثیان رسد.
[541] (16). م: سفید.
[542] (17). م: شود.
[543] (18). ل:- و شیر شود ... سفید گردد و.
[544] (19). ل:- و.
[545] (20). س: اعضاست.
[546] (21). م: قلب.
[547] (22). س:- و.
[548] (23). س:+ و.
[549] (24). ل:- و.
[550] (1). س: نوع.
[551] (2). م: خادمه.
[552] (3). ل:- در غذا.
[553] (4). س: کند.
[554] (5). م: کند.
[555] (6). م: نوع.
[556] (7). س: منصوره.
[557] (8). س: بشابه.
[558] (9). م: بدن.
[559] (10). س: می‌گرداند؛ م: می‌شود.
[560] (11). م:- آن.
[561] (12). س: طبعی.
[562] (13). س: می‌شود.
[563] (14). م: می‌رسد.
[564] (15). ل:- و.
[565] (16). م: تولید.
[566] (17). س و ل: از.
[567] (18). ل: بدن؛ م: ابدان.
[568] (19). ل: احزاج.
[569] (20). س:- تا آن عضو شود.

[570] (21). م: خوانند.
[571] (22). س: منصوره؛ م: متصوره.
[572] (23). س:- به.
[573] (24). س: نتیجه؛ م: تسخیر.
[574] (25). ل:+ و.
[575] (26). ل: خصلتها.
[576] (27). س:- آن.
[577] (28). س: رافعه.
[578] (29). س:+ این؛ م:+ از.
[579] (1). م:+ آن.
[580] (2). ل:- از غذا.
[581] (3). ل: آنکه.
[582] (4). ل: گوهر.
[583] (5). م:+ را.
[584] (6). ل و م: گوهر.
[585] (7). ل: آن را.
[586] (8). س:- و آنچه جوهر دل ... کشد.
[587] (9). م:+ و.
[588] (10). ل:- فعل.
[589] (11). م:- به خود.
[590] (12). س:+ دفع و.
[591] (13). ل: کما هی.
[592] (14). م:+ که فضله در عضوی باشد پخته گرداند تا غذا شود و گاهی.
[593] (15). ل:- باشد.
[594] (16). س: قوتی.
[595] (17). س:- و غذا گردد.
[596] (18). ل: قوامی معتدل ... آن را.
[597] (19). ل: قوامی.
[598] (20). ل: بازآرد.
[599] (21). س:- و.
[600] (22). س:- مانده.
[601] (23). س: تا.
[602] (24). م:- بدن.
[603] (25). س: بود؛ م:+ و.
[604] (26). ل:- آن قوتی است که.

[605] (27). س: پذیرنده.
[606] (28). س: معین.
[607] (29). ل:- قوت.
[608] (30). س: می‌کند.
[609] (31). س: می‌یابد؛ م: می‌باید.
[610] (1). س: انقباض و انبساط.
[611] (2). س: می‌کند.
[612] (3). م: متواری شود.
[613] (4). س:+ این است.
[614] (5). م: از.
[615] (6). س: جسمی.
[616] (7). تقسیم قوای نفسانی در این رساله، به خلاف عرف جمهور طبیعیّون است؛ خاصه آنکه از دو مدرکه نام می‌برد که یکی تحت دیگری است. قید« گوییا» در جمله بعد، اشراف نگارنده را به این خلاف آمد عادت، می‌نمایاند.
[617] (8). س: که.
[618] (9). س و ل: مصوره.
[619] (10). مراد مدرکه اخیر است.
[620] (11). س: گون.
[621] (12). م: جنس.
[622] (13). س:- و.
[623] (14). م:- حس.
[624] (15). س:+ است.
[625] (16). م: خائیدن.
[626] (17). ل: مدرک.
[627] (18). س:+ و.
[628] (19). س و م:- وی را.
[629] (20). س: مشترک.
[630] (21). س: گویند.
[631] (22). م:- است.
[632] (23). م:- تصرف.
[633] (24). م:- در.
[634] (1). ل و م: مشترک؛ ل:+ است.
[635] (2). س: به خیال.
[636] (3). ل: کنند.
[637] (4). م: مذکره و مفرده.

[638] (5). س:+ که؛ م:+ و.
[639] (6). م:+ و.
[640] (7). س: هست هست.
[641] (8). س: لذات؛ م: لذیذ.
[642] (9). ل: نفع.
[643] (10). س: باشد.
[644] (11). س:+ است.
[645] (12). م: و فاعله.
[646] (13). م: مواصل.
[647] (14). س:+ و.
[648] (15). س: الارث.
[649] (16). س:- به یک.
[650] (17). س: است و؛ م: می‌شود.
[651] (18). ل:+ که.
[652] (19). س: در.
[653] (20). ل: کنند.
[654] (21). ل:- مثلا.
[655] (22). س: به جز.
[656] (23). ل: نرم.
[657] (24). س و ل:- فعل.
[658] (25). س: مرا.
[659] (26). ل:- لیف.
[660] (27). م:- است.
[661] (28). س:- و قوت طبیعی ... قوت اختیاری.
[662] (29). ل: خلق.
[663] (30). س: قوی.
[664] (31). س: حساب.
[665] (1). ل: اند.
[666] (2). ل: کنند.
[667] (3). س:+ آن؛ م:+ او.
[668] (4). ل: به.
[669] (5). س: ناجهنده.
[670] (6). ل: کنند.
[671] (7). س:+ روح نفسانی.
[672] (8). س: او.
[673] (9). ل: کند.

[674] (10). م:+ روح از.
[675] (11). س: بالندن.
[676] (12). س و م: منتهی.
[677] (13). ل و م: سال.
[678] (14). ل: به.
[679] (15). س: عالی.
[680] (16). س: بالند.
[681] (17). م: می‌شود.
[682] (18). س: بدین.
[683] (19). ل:- سن.
[684] (20). ل:- است.
[685] (21). ل: کهولت.
[686] (22). ل: نشده.
[687] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[688] (1). ل:- اما هنوز ... باشد.
[689] (2). ل:+ و.
[690] (3). ل و م: سال.
[691] (4). س: بدین.
[692] (5). ل: شیخوخت.
[693] (6). ل:- است.
[694] (7). ل:+ شده.
[695] (8). در« س» مخدوش است.
[696] (9). ل: اصل.
[697] (10). س:- است.
[698] (11). ل: رطوبت.
[699] (12). ل: به.
[700] (13). ل: بادید.
[701] (14). ل و م:- اگر خون ... و.
[702] (15). ل:+ و اگر بلغم غالب باشد، رنگ بدن سپید باشد؛ م:+ و اگر خون غالب باشد، رنگ بدن سرخ باشد و اگر بلغم غالب باشد، سپید باشد.
[703] (16). م:- رنگ بدن.
[704] (17). س: ساهان.
[705] (18). ل: غضب.
[706] (19). م:+ از.

[707] (20). م:- سیاه.
[708] (21). ل: با دید.
[709] (22). س:+ حرارت.
[710] (23). س:- از حرارتی؛ م:- را حرارت.
[711] (1). م:- حرارت.
[712] (2). س: سرخی.
[713] (3). ل: پدید آید.
[714] (4). س: سفید.
[715] (5). م:+ موی.
[716] (6). ل: سیاه.
[717] (7). ل:+ از.
[718] (8). س: یکی.
[719] (9). س: بیضی.
[720] (10). ل:- یا از گو افتادن این رطوبت.
[721] (11). س:- رطوبت جلیدی ... بسیاری بیضی.
[722] (12). م: نبضی.
[723] (13). س و م: عینیه؛ م:+ باشد.
[724] (14). ل:- کحلی و.
[725] (15). ل: سیاهی چشم.
[726] (16). س: سهلت؛ شهلت: به ضمّ اول، میش چشمی، آن است که حدقه چشم به سرخی زند و خطهای سرخ نبوده باشد مانند شکلت. لیکن آن عبارت است از کمی سیاهی حدقه به حدّی که گویا مایل به سرخی است، یا سیاهی چشم کمتر از زرقت(لغتنامه).
[727] (17). شعلت: اشعل مردی است که خلقت چشم او به سرخی زند(لغتنامه)؛ ل:+ آن.
[728] (18). ل:- سواد؛ س: سودا.
[729] (19). ل و س:- و.
[730] (20). س: ازرقت.
[731] (21). ل: شود؛ م: است.
[732] (22). ل: محنه، م: سخنه.
[733] (23). م:- و؛
[734] (24). س: از.
[735] (25). ل: نتکی.
[736] (26). س:- و.
[737] (27). س: معده.
[738] (28). ل:- و.

[739] (29). س:- و؛ م:- و لاغری ... بود و.
[740] (1). م:+ و.
[741] (2). س:+ که، ل: نتگی.
[742] (3). ل: و آکندگی؛ م: کرز.
[743] (4). ل و س:+ و.
[744] (5). م:- تر و.
[745] (6). س:- خشک.
[746] (7). م:- تر بود؛+ و.
[747] (8). ل و م:- و.
[748] (9). م: است؛ س:+ و السّلام.
[749] (10). س:- و اللّه اعلم بالصواب.
[750] (11). م:+ از مقاله اول.
[751] (12). م: اندر.
[752] (13). س:- معرفت.
[753] (14). س و ل:- و.
[754] (15). س و ل: غرض؛« سبب و عرض» در هیچ‌یک از نسخ، جزو عنوان نیست، بلکه جزو متن است.
[755] (16). س:+ چنانکه باید از وی.
[756] (17). س: اعضای.
[757] (18). م: غیر.
[758] (19). س:+ باشد و؛ م: اعضای.
[759] (20). س:- یا اندر.
[760] (21). س:- باشد.
[761] (22). س:- یا شکل و ... نباشد.
[762] (23). س:- آن.
[763] (24). م: اجزا و.
[764] (1). س: غرض.
[765] (2). ل:- که.
[766] (3). م: او.
[767] (4). م: او.
[768] (5). س: حال.
[769] (6). س: غرض.
[770] (7). س: حال.
[771] (8). م: غیر.
[772] (9). م: شود.
[773] (10). ل: با دید.

[774] (11). ل و م:+ و.
[775] (12). م:+ باشد.
[776] (13). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[777] (14). م:+ از مقاله اول.
[778] (15). ل:- دل و.
[779] (16). س:- آن.
[780] (17). م:+ و.
[781] (18). ل:- به.
[782] (19). م: بروج.
[783] (20). س:- در روح ... کردن.
[784] (21). س: نبضی؛ م: نبضه‌ای.
[785] (22). م: می‌شود و.
[786] (23). س:- حرکت.
[787] (24). س و ل:- و حرکت دوم ... آن.
[788] (25). ل: آوردن.
[789] (26). م:- آوردن آن.
[790] (27). م:- است.
[791] (1). س: دراز.
[792] (2). م: آن.
[793] (3). ل:- باشد.
[794] (4). س:+ است.
[795] (5). م: دوم.
[796] (6). م: بود.
[797] (7). س: میانه.
[798] (8). س:- هر دو.
[799] (9). م: سیوم.
[800] (10). م:- که.
[801] (11). س: میانه.
[802] (12). س:- دو حرکت ... باشد.
[803] (13). س: دو نوع.
[804] (14). ل: متفاوت و متواتر.
[805] (15). س:- و معتدل.
[806] (16). ل: باشد.
[807] (17).« متواتر آن است که زمان بین دو جهش نبض کوتاه باشد.»(قانونچه، ص 61).
[808] (18). م:- که در میان ... است که.

[809] (19). س:- در میان.
[810] (20). م:+ و.
[811] (21). ل:+ جس.
[812] (22). س و ل:- و معتدل ... نوع؛ م:+ جنس.
[813] (23). م:+ ضد قوی باشد.
[814] (24). س: گوید.
[815] (25). س و ل:- و معتدل ... جنس.
[816] (26). ل: جنس پنجم.
[817] (1). س: بود.
[818] (2). ل: اعتماد.
[819] (3). م:+ و.
[820] (4). م: انبساط.
[821] (5). م:+ و.
[822] (6). س و ل:- و معتدل ... هر دو.
[823] (7). ل: نبض.
[824] (8). س: است.
[825] (9). س و م:+ و چیزی.
[826] (10). س و م: است.
[827] (11). س و ل:- و معتدل ... هر دو.
[828] (12). م:- را.
[829] (13). توضیح جنس هفتم و هشتم در« م» عکس ترتیب متن است.
[830] (14). س و ل: جنس هشتم.
[831] (15). س: رذی.
[832] (16). س: هم.
[833] (17). س: مناسب.
[834] (18). م: بود.
[835] (19). ل: چنان.
[836] (20). س و ل: جنس نهم.
[837] (21). م:- است.
[838] (22). م: اولی.
[839] (23). س و ل:- نبض مختلف ... که؛ م: بار.
[840] (24). س: اند؛ ل: آید؛« نبض مستوی نبضی است که حرکت بازپسین او به حرکت نخستین ماند اندر همه بابها، و مختلف نبضی است که اندر یک باب حرکت بازپسین او به حرکت نخستین ماند و اندر باب دیگر نماند.»(الاغراض الطبیه، ص 119).
[841] (1). س و ل: جنس دهم.

[842] (2). النبضة: الدّفعة الواحدة من النبض(المنجد).
[843] (3). م: غیر.
[844] (4). ل: باشد.
[845] (5). ل و م:- از.
[846] (6). س:- آن؛ م:+ را به.
[847] (7). س: نظامی.
[848] (8). س: بی‌نظامی.
[849] (9). م: خوانند.
[850] (10). ل:- نظام.
[851] (11). س: مختلف.
[852] (12). م:+ از مقاله اول.
[853] (13). س: نیز.
[854] (14). م: رطوبات.
[855] (15). م: غریبه.
[856] (16). م: شده باشد.
[857] (17). س:- شود لین؛ ل و م: این؛« ... و ضمنا ممکن است به سبب رطوبتهای غیر طبیعی و بیگانه نرم باشد.»(قانون، کتاب اول، ص 300).
[858] (18). م: کهولی.
[859] (19). م:- باشد؛ ل:+ و در عظیمی میانه باشد؛ س:+ و اندر عظمی میانه بود؛ م:+ و اندر عظیمی میانه.
[860] (20). ل: جوانان.
[861] (21). س:+ نبض جوان قوی و عظیم باشد.
[862] (22). س و ل:- نبض خداوند ... باشد.
[863] (23). ل:- خداوند.
[864] (24). ل: سرد مزاج؛ م: مرد.
[865] (25). س و ل: مرخی؛ موجی:« نبض موجی که در آن سطبری اجزای عروق، کوچکی، افراشتگی(شهوق) و پهنا با پری اختلاف داشته باشد. درست چون موج که از پی یکدیگر برآید.»(قانونچه، ص 64).
[866] (26). عریض:« و آن نبضی است که بیش از حد اعتدال، پهنای انگشتان را فراگیرد و سبب آن فزونی رطوبت باشد.»(قانونچه، ص 58).
[867] (1). نبض دقیق:« نبض غلیظ که در آن پهنا و افراشتگی بیش از طبیعی است و نبض دقیق مقابل آن.»(قانونچه، ص 64).
[868] (2). ل: بود.
[869] (3). ل: در.
[870] (4). م:- و.

[871] (5). س:- مردم شهرهای معتدل ... مردم در.
[872] (6). ل:+ و.
[873] (7). م: ضعیف.
[874] (8). س: یکی؛ م: اندک.
[875] (9). م:- لیکن.
[876] (10). محرور: گرم شده، خشمناک، گرم مزاج، تب‌دار(لغتنامه).
[877] (11). س:- تر.
[878] (12). س:- مردم.
[879] (13). س:- و.
[880] (14). ل و س:+ و.
[881] (15). ل: کم.
[882] (16). م: اندک.
[883] (17). ل: باشد.
[884] (18). م:- سریع و ضعیف ... باشند.
[885] (19). م: ضعیف و صغیر.
[886] (20). م: بود.
[887] (21). س:- و متفاوت.
[888] (1). مرتعش:« نبض مرتعش و آن نبضی است که از آن حالتی شبیه به لرزش احساس می‌شود.»(قانونچه، ص 67).
[889] (2). س:- نبض خداوندان ترس ... باشد.
[890] (3). شاهق:« برافراشته(شاهق) و آن نبضی است که اجزایش بیش از نبض معتدل از نظر بالا رفتن احساس گردد».(قانونچه، ص 59).
[891] (4). س: سریع باشد و متواتر؛+ نبض خداوندان ترس سریع و مرتعش و مختلف باشد.
[892] (5). م: گرما.
[893] (6). م: به آب.
[894] (7). م: قوی و عظیم.
[895] (8). س:- نبض؛ م: نبضش.
[896] (9). س: سریع؛ م:+ و متواتر.
[897] (10). ل:+ و.
[898] (11). م:- آماس گرم ... باشد.
[899] (12). ل و س:- نبض خداوندان آماس سرد ... باشد؛« تا ورم گرم موجود است، لرزش و سرعت و تواتر در نبض پابرجاست ... و اگر بسیار سرد باشد، نبض را کند و متفاوت می‌کند.»(قانون، کتاب اول، ص 308).
[900] (13). م: ضعیف صغیر و سریع.
[901] (14). س:- نبض خداوندان سرسام ... باشد.

[902] (15). ل و س:+ و.
[903] (16). س و ل:- و متواتر ... بطی.
[904] (17). م: بود.
[905] (18). م: بود.
[906] (19). س و م: مزجی.
[907] (20). م: بود.
[908] (1). حمی الیوم: تب یک‌روزه(لغتنامه).
[909] (2). م: بود.
[910] (3). س:+ تر باشد.
[911] (4). س:+ تر.
[912] (5). س:- باشد.
[913] (6). س:+ تب.
[914] (7).« این تبی باشد که یک روز باشد و یک روز نباشد.»(خفی علایی، ص 227).
[915] (8). س: صغیر و ضعیف و متواتر؛ ل: مختلف.
[916] (9). به نظر می‌رسد علایم نبض غب خالصه و غب غیر خالصه در نسخ این رساله آمیخته شده است.(ر. ک. خفی علایی، ص 228).
[917] (10). س: شطر الغب.
[918] (11).« غب غیر خالصه آن است که صفرا و رطوبت به هم آمیخته شود و چون یک چیز نباشد».(خفی علایی، ص 229).
[919] (12). م: ضعیف و صغیر.
[920] (13). ل:- نبض خداوندان غب غیر خالصه ... باشد.
[921] (14). منخفص:« فرو افتاده(منخفص) که مقابل نبض برافراشته بوده و دلیل بر کمی حرارت است»(قانونچه، ص 59).
[922] (15).« این تب و تب غیر خالصه از جمله تبهاست که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند».(خفی علایی، ص 222).
[923] (16). س: تب ربع؛ ربع:« تبی که هر سه روز یک مرتبه آید»(خفی علایی ص 235، حواشی مصحح)؛ در حاشیه نسخه« س» توضیح داده شده است:« چهار روز روزی».
[924] (17). س: ضعیف.
[925] (18). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[926] (19). م:+ از مقاله اول.
[927] (20). م: اندر.
[928] (21). م: تفسیر اجناس بول و قاروره.
[929] (22). ل:- و.
[930] (23). ل:- و.

[931] (24). ل:- و.
[932] (1). س: تبتی؛ م:+ یعنی کاهی و؛ تبن: کاه.
[933] (2). م: اترچی؛ اترج: به.
[934] (3). م:+ و؛ الشقره: لون یاخذ من الاحمر و الاصفر(المنجد).
[935] (4). م:+ و.
[936] (5). م:+ و.
[937] (6). س: اناری.
[938] (7). م:+ و.
[939] (8). م:+ و.
[940] (9). س: فانی؛« احمرقانی: شدید الحمره»(المنجد).
[941] (10). م:+ و.
[942] (11). م: ایعنی؛« القتمه: لون فیه غبرة و حمرة»(المنجد).
[943] (12). م:- سرخی که.
[944] (13). م:- است.
[945] (14). ل:- است.
[946] (15). م: به.
[947] (16). م:- به سیاهی.
[948] (17).« رنگ سیاه که از رنگ زعفرانی به آن حالت رسیده باشد، همانطور که در بیماری یرقان پیش می‌آید.»(قانون، کتاب اول، ص 318).
[949] (18). س: سپید.
[950] (19). ل: آنچه.
[951] (20). ل:+ است.
[952] (21). س: تبتی.
[953] (22). ل:- که.
[954] (23). این جمله به قلمی دیگر و جدیدتر در حاشیه« ل» افزوده شده است.
[955] (24). ل:- بود آن؛ م: این.
[956] (25). ل: تبنی.
[957] (26). م: اترچی.
[958] (27). س:- است.
[959] (28). م: اما.
[960] (29). م: اندک.
[961] (30). س:+ او؛ م:+ دارد.
[962] (31). م:+ بر.
[963] (32). ل: بود.
[964] (33). س و م: ناری.

[965] (34). م:+ کند.
[966] (35). م:- می‌کند.
[967] (36). م: اترچی.
[968] (1). س:- غایت گرمی ... دلالت بر؛ ل:+ علامت غلبه خون است و خون.
[969] (2). ل:- مخالطت.
[970] (3). س: صفرا؛ ل: مراری؛ مرار: جمع مرّه به کسر اول و تشدید ثانی: صفرا(لغتنامه)؛« علت زرد مایل به سرخی بودن ادرار را فزونی صفرای ادرار دانسته‌اند.»(قانونچه، ص 67، حواشی مترجم).
[971] (4). ل: است.
[972] (5). م:- غلبه.
[973] (6). ل:- سرخی علامت ... و.
[974] (7). ل: سرخ.
[975] (8). س: باشد.
[976] (9). م:+ آن.
[977] (10). م:- آن.
[978] (11). س و ل: نتوان.
[979] (12). ل: بودن.
[980] (13). س:- چنانکه.
[981] (14). م: ناگوارد.
[982] (15). ل:- چنانکه ... نضج.
[983] (16). س: غلیذ.
[984] (17). س:- یا.
[985] (18). س:- با.
[986] (19). ل:- به غایت.
[987] (20). ل: بود.
[988] (21). أشفّ: شفاف کرد(فرهنگ لاروس).
[989] (22). ل:- بصر؛« واژه سفیدی دو معنی متفاوت دارد. مردم گاهی چیزهای شفاف را نیز سپید می‌گویند، مثلا شیشه روشن و بلور روشن را سپیدرنگ می‌گویند، با این که سپید حقیقی سزاوار نام رنگی است که دید را پراکنده کند.»(قانون، کتاب اول، ص 320).
[990] (23). س: سپید.
[991] (24). م: و.
[992] (25). م:+ و عدم نضج.
[993] (26). س: بود.
[994] (27). ل:- نوعی.

[995] (1). ل: سپیدی.
[996] (2). ل:- است.
[997] (3). ل:+ باشد.
[998] (4). س:- و نوعی دیگر ... می‌کند؛ ل:- و آن رنگ دلالت ... می‌کند.
[999] (5). ل: نبود.
[1000] (6). س: از آن.
[1001] (7). م: بود.
[1002] (8). ل: باشد؛ م:+ و.
[1003] (9). م: هم.
[1004] (10). م:- باشد.
[1005] (11). س: بود.
[1006] (12). ل:- و.
[1007] (13). س: بود.
[1008] (14). م: صفرا و سودا.
[1009] (15). س: نوع.
[1010] (16). م: صفت.
[1011] (17). س:+ بسیاری بول، بی‌تشنگی، علامت استفراغ رطوبت و بسیاری آن باشد.
[1012] (18). س: دلیل.
[1013] (19). س:- بسیاری بول ... باشد.
[1014] (20). م: نشان.
[1015] (21). م: باشد.
[1016] (22). ل:- و.
[1017] (23). م: نشان.
[1018] (24). م: سرخ و رقیق.
[1019] (25). م: نشان.
[1020] (26). ل:- بول.
[1021] (27). م: باشد.
[1022] (28). م: نشان.
[1023] (29). س: بود.
[1024] (1). س:- باید.
[1025] (2). م: داشت؛ س:+ واجب بود.
[1026] (3). ل: سپیده؛ م: سفید.
[1027] (4). م: تیره و سیاه.
[1028] (5). م: سفید.
[1029] (6). ل:- باشد.

[1030] (7). م: سلامتی.
[1031] (8). م:- ایام.
[1032] (9). س: اندکی.
[1033] (10). س: قوتی؛ ل: قوت.
[1034] (11). س:- است.
[1035] (12). م: در.
[1036] (13). م: سفید.
[1037] (14). م: باشد.
[1038] (15). س:+ دلیل.
[1039] (16). م: نشان.
[1040] (17). م: نشان.
[1041] (18). س، ل و م: متعلق؛« معلق آن است که در ادرار شناور بماند».(قانونچه، ص 73).
[1042] (19). س: میانه.
[1043] (20). م: نشان.
[1044] (21). س:+ و.
[1045] (22). م: نشان.
[1046] (23). س:- رسوب سیاه ... باشد.
[1047] (24). م:+ که.
[1048] (25). ل:- چون.
[1049] (26).« غمام، یعنی شبیه به ابر، بدین جهت آن را سحابی نیز گفته‌اند.»(قانونچه، ص 73، حواشی مترجم).
[1050] (27). ل:- بود.
[1051] (28). م: نشان.
[1052] (29). م: بود.
[1053] (30). س، ل و م: متعلق.
[1054] (31). م: نشان.
[1055] (1). م: بود.
[1056] (2). س: زیادت.
[1057] (3). س: بسان.
[1058] (4). ل: بود.
[1059] (5). م: نشان.
[1060] (6). س: ناگواریدن.
[1061] (7). م: نشان.
[1062] (8). س: بود.
[1063] (9). م: نشان.

[1064] (10). س:- بسیاری صفرا؛ م: صفرای بسیار.
[1065] (11). ل: و قوام.
[1066] (12). س:- است.
[1067] (13). ل: همواره.
[1068] (14). ل: بود.
[1069] (15). س:- و قوام.
[1070] (16). م:+ بد آن است که.
[1071] (17). م: غیر.
[1072] (18). م:+ باشد و آن.
[1073] (19). م:+ اول.
[1074] (20). س:+ مدی؛ م:+ دوم.
[1075] (21). م:+ سیوم.
[1076] (22). سویق: پست(لغتنامه)؛ م:+ چهارم.
[1077] (23). م:+ پنجم؛ نخالی: به ضم اول منسوب به نخاله که سبوس باشد.(لغتنامه)؛« اما سبوسی شبیه به زرنیخ احمر است و به سویقی(شبیه به دانه‌های نیمکوب) موسوم بوده»(قانونچه، ص 72)؛ به این ترتیب چغمینی« نخالی» و« سویقی» را یکی انگاشته است.
[1078] (24). س و م: کرسنگی؛ کرسنه معرب کرشنه به فتح اول و ثالث، آن غله‌ای باشد تیره‌رنگ ما بین ماش و عدس، گاودانه.(لغتنامه)؛ ضبط نسخه« ل» نیز خارج از قاعده نیست. در ترجمه قانونچه« کرسنیه» ضبط شده است.
(قانونچه، ص 71)؛ م:+ ششم.
[1079] (25). م:+ هفتم.
[1080] (26). دسم: به فتح اول و ثانی چربش گوشت(لغتنامه)؛ م:+ هشتم.
[1081] (27). ل:- رمادی؛ م+ نهم.
[1082] (28). م:+ دهم.
[1083] (29). م:+ یازدهم.
[1084] (30). م:+ نهم.
[1085] (31). م:+ سیزدهم.
[1086] (32). ل: رمدی، علقی، شعری؛ س:- رملی، مدی.
[1087] (33). س: عجون.
[1088] (34). م:- عجینی ... باشد.
[1089] (35). م: باشد.
[1090] (1). ل: رمدی.
[1091] (2). م:- مدی ریم ... باشد.

[1092] (3). م: باشد.
[1093] (4). س و ل:- و.
[1094] (5). م:+ و.
[1095] (6). م:+ سویقی همچون دانه ارزن باشد و به غایت بد باشد.
[1096] (7). س:- تر ... خراطی.
[1097] (8). م: باشد.
[1098] (9). ل:- و.
[1099] (10). م: نشان.
[1100] (11). م:+ و.
[1101] (12). س:- و هم ... باشد.
[1102] (13). س: بود.
[1103] (14). م:- سویقی ... باشد؛+ کرسنی بزرگتر از نخالی باشد. نشان سوختن خون باشد.
[1104] (15). م: باشد.
[1105] (16). م:- کرسنی ... باشد؛ س:+ اگر خراطی بود هم علامت جرب مثانه بود.
[1106] (17). م: نشان.
[1107] (18). م: گدازش.
[1108] (19). م:+ رمادی نشان غایت سوختگی اخلاط باشد.
[1109] (20). س:- و.
[1110] (21). ل:- بود.
[1111] (22). ل: در.
[1112] (23). ل:+ بود؛ م:- شعری ... مثانه.
[1113] (24). ل: بود؛ ل:+ دهم از رسوب ناطبیعی علقی است و دموی نیز گویند و آن چون بار پسته باشد، اگر به آماسبه نیک آمیخته باشد، دلالت کند بر ضعف جگر؛ اگر نیک آمیخته نباشد، بر مثانه و جراحت آن. یازدهم صفائحی است و آن‌چنان باشد که چیزهای پهن رقیق با آب آمیخته باشد و سبب آن انجراد اعضای اصلی خواهد بود و دشیشی بر حرور مثانه و دشیش گندم نیم‌کوفته باشد؛ م:+ شعری همچون دموی باشد، تولد آن در گرده باشد، عجینی همچون پاره‌های خمیر گداخته باشد. رملی نشان تولد ریگ باشد و گشاه شدن ریگ گرده و مثانه.
[1114] (25). م: در بسیاری.
[1115] (26). م: باشد.
[1116] (27). م: مشام.
[1117] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.

[1118] (1). س:- قوت.
[1119] (2). س:+ باشد؛ م:+ و.
[1120] (3). م: مشام.
[1121] (4). س:+ دفع و.
[1122] (5). م:+ بسیار.
[1123] (6). م: اندر.
[1124] (7). ل:+ علامت.
[1125] (8). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب؛ م: باشد، خاصه از فرق تا سینه.
[1126] (9). م:+ از مقاله اول.
[1127] (10). م:+ معرفت.
[1128] (11). س: باذی.« بادیه آن است که سبب بروز بیماری، فساد خلط، به هم خوردگی مزاج و یا تغییر ترکیب نبوده، بلکه به علت اعراض نفسانی چون غضب ظاهر شده باشد.»(قانونچه، ص 48).
[1129] (12). ل: شجعه؛ م: سجه؛ شجّه: به فتح اول، جراحة و هی فی الرأس خاصة.(المنجد).
[1130] (13).« سابقه سببهای بدنی است که بین آنها و مرض واسطه می‌گردد.»(قانونچه، همان).
[1131] (14).« واصله سببهایی است که میان آنها و مرض واسطه‌ای وجود نداشته باشد.»(همان، ص 49).
[1132] (15). س:+ حدوث.
[1133] (16). ل: با.
[1134] (17). ل: با.
[1135] (18). س:- که آن را سوء المزاج ... آورد.
[1136] (19). م: در.
[1137] (20). ل:- تغیر.
[1138] (21). س و م:- و؛ م:+ آن را.
[1139] (22). ل: تفرق اتصال؛ م:+ امراض ترکیب.
[1140] (23). م: بیماری‌های.
[1141] (24). ل:+ است.
[1142] (25). س:- تری و.
[1143] (26). س: گرمی و تری و خشکی و سردی؛ م: گرمی و خشکی و گرمی و تری و سردی و خشکی و سردی و تری.
[1144] (27). ل: و هر.
[1145] (28). س: یکی.
[1146] (29). م:- یا.
[1147] (30). م: باشد.

[1148] (31). ل:+ بود.
[1149] (1). م: گرمی.
[1150] (2). م: باشد.
[1151] (3). ل: با.
[1152] (4). س:- تب دق ... آید؛ م: آید.
[1153] (5). س:- مثال سرد بی‌ماده ... افسردن.
[1154] (6). س: سردی.
[1155] (7). س و ل: تری.
[1156] (8). س:- بی.
[1157] (9). س و ل: تری.
[1158] (10). م: خشکی.
[1159] (11). م: خشکی.
[1160] (12). س:- همچون تشنج ... با ماده.
[1161] (13). س:- آلی؛ م:+ که آن را سوء الترکیب گویند.
[1162] (14). م: باشد.
[1163] (15). ل: مجازی.
[1164] (16). م: باشد.
[1165] (17). ل:- یا کوچک ... می‌باید.
[1166] (18). ل:+ در.
[1167] (19). س و م:- را.
[1168] (20). س:+ را؛ ل:- او.
[1169] (21). س: و زیادت.
[1170] (22). ل:- و.
[1171] (23). ل: عضوی.
[1172] (24). ل: جایی خود برود و.
[1173] (25). م:+ از مقاله اول.
[1174] (26). م: خشک و تر.
[1175] (27). ل: سببهایی.
[1176] (28). م:+ است.
[1177] (29). س: آید.
[1178] (30). م: همچون.
[1179] (31). م: دوم.
[1180] (1). ل:- گرمی.
[1181] (2). م:+ رفتن و رفتن در.
[1182] (3). ل: آفتاب و آتش.
[1183] (4). س:+ همچون؛ م: سیوم.

[1184] (5). س: بیماری.
[1185] (6). م: دوم.
[1186] (7). س:- همچون افیون.
[1187] (8). م: سیوم.
[1188] (9). س: همچون آسایش.
[1189] (10). س:+ همچون خواب به افراط.
[1190] (11). م: کم.
[1191] (12). م:+ به افراط؛ ل:+ چنانچه رطوبات اصل به تحلیل برود و حرارت غریزی به واسطه آفتاب منطعیه ؟] منطقی گردد؛ س:- اندک خوردن.
[1192] (13). س: بسیاری.
[1193] (14). س: حسام.
[1194] (15). م:+ و آن.
[1195] (16). م:- دوم.
[1196] (17). م: سیوم.
[1197] (18). م: ناکشیدن.
[1198] (19). م:+ و آن.
[1199] (20). م: دوم.
[1200] (21). م: غذاها.
[1201] (22). م: سیوم.
[1202] (23). م: ذکر اسبابهایی.
[1203] (24). ل: باز.
[1204] (25). م:+ و آن.
[1205] (26). م: اندر.
[1206] (27). التحام: هم‌آمدگی زخم(لغتنامه).
[1207] (28). م: ثولوی؛ ثولول: به ضم اول و سکون ثانی یا همزه ثانی، ورمهای کوچک بسیار سخت و مانند نخود یا کوچک‌تر آن و گرد، زگیل(لغتنامه).
[1208] (1). م:- یا آماسی ... آمدن.
[1209] (2). م: در.
[1210] (3). م: مشام را.
[1211] (4). م: سببها.
[1212] (5). م: باز.
[1213] (6). م:+ گونه.
[1214] (7). م: باشد.
[1215] (8). م: باشند.

[1216] (9). م: کنند.
[1217] (10). م: نقش.
[1218] (11). م: کشیدن.
[1219] (12). م: بر.
[1220] (13). م: رفتن.
[1221] (14). ملاست: نرمی و صافی و همواری(لغتنامه).
[1222] (15). م: باز.
[1223] (16). م:+ کردن.
[1224] (17). ل:- و.
[1225] (18). کثیرا:« صمغ القثاء است»(اختیارات بدیعی، ص 370)؛ به فتح اول(ر. ک: مخزن الادویه)؛« صمغی است از گیاه گون»(قانونچه، ص 197، توضیحات مترجم). س:- هشتم گشادگی مسام ... کثیرا.
[1226] (19). م: شتر.
[1227] (20). م: سیوم؛ س:- شتر سوم.
[1228] (21). س:+ خوردن.
[1229] (22). س: میویز.
[1230] (23). س: سببها.
[1231] (24). ل: با.
[1232] (25). م: اول.
[1233] (26). ل: جابلی.
[1234] (27). س: روم؛ م: دوم.
[1235] (28). م: خرنوب؛ خرتوث: توث، معرّب توت است و خرتوت، توت بزرگ و دانه‌دار و بد گویند(لغتنامه)؛« توت حامض، معروف است به شامی ... در وی قبضی بود»(اختیارات بدیعی، ص 85)؛ هرچند خرنوب، به ضمّ اول نیز بی‌محل نیست، چرا که قابض است.(ر. ک. قانون، کتاب دوم، ص 343؛ اختیارات بدیعی، ص 140).
[1236] (29). م: سیوم.
[1237] (30). م: غذاهای.
[1238] (31). ل: همچون.
[1239] (32). س:+ و غیره.
[1240] (33). س:- و اللّه اعلم؛ ل+ بالصواب.
[1241] (1). م:+ از مقاله اول.
[1242] (2). م: اندر معرفت.
[1243] (3). م: که.
[1244] (4). س: شود.
[1245] (5). ل: می‌گذراند.

[1246] (6). م: بدن.
[1247] (7). س و ل: می‌رساند.
[1248] (8). م: غالیه.
[1249] (9). ل:- آن.
[1250] (10). م:+ از آن جهت که بدن مرکب است از ارواح و اعضا و آنچه در اعضا و عروق محصور است یعنی اخلاط، اگر آن حراقت غریبه در روح آویزد، حمی یوم بود و اگر در اعضا آویزد، حمی دق است و اگر در اخلاط آویزد، حمی عفن است.
[1251] (11). س: و حمی.
[1252] (12). س: بود؛ م: باشد.
[1253] (13). س و م:- یا دو روز یا سه روز.
[1254] (14). م: بیاید.
[1255] (15). س: یک.
[1256] (16). ل:- آید ... نیاید.
[1257] (17). س:- و بسیار ... بیاید.
[1258] (18). ل: کند.
[1259] (19). ل:- و.
[1260] (20). س ل:- از.
[1261] (21). م: زاویه.
[1262] (22). ل:- بود؛ س: باشد.
[1263] (23). م: یکی.
[1264] (24). ل: چه.
[1265] (25). س:- از.
[1266] (26). م:- همچون گرمی ... رسد.
[1267] (27). م: غذا.
[1268] (28). م:- گرم.
[1269] (29). ل:- و داروهای گرم.
[1270] (30). م: سیوم.
[1271] (31). م: به.
[1272] (32). ل: چون.
[1273] (33). ل: لعب(در حاشیه به قلمی جدیدتر افزوده شده است).
[1274] (1). م: آنکه.
[1275] (2). م:- که.
[1276] (3). م:- از اسباب ظاهر.
[1277] (4). ل:- همچون.
[1278] (5). ل: با دید آید.

[1279] (6). ل: و.
[1280] (7). ل: سببی.
[1281] (8). ل: بر.
[1282] (9). م: باشد.
[1283] (10). س: حرارت.
[1284] (11). م: غریبه.
[1285] (12). ل:- که.
[1286] (13). س: او نرود؛ م: او بود؛ ل:+ و.
[1287] (14). م:- و.
[1288] (15). م:- و.
[1289] (16). مصنف در ادامه تنها دو گونه را برشمرده است.
[1290] (17). م: غریبه.
[1291] (18). ل: رطوبت.
[1292] (19). م: دوم.
[1293] (20). س:- در.
[1294] (21). ل: جای.
[1295] (22). م:- های.
[1296] (23). س: تهیگاه.
[1297] (24). س:- که؛ م:+ به.
[1298] (25). س: تب.
[1299] (26). م: باشد.
[1300] (27). ل:- آن.
[1301] (28). س: است؛ م: باشد.
[1302] (29). ل: از.
[1303] (30). ل:- را.
[1304] (31). م: باشد.
[1305] (32). م:+ آن.
[1306] (33). م: باشد.
[1307] (34). س:- بود ... سابقه.
[1308] (1). م: خلطهای غلیظ؛ س: خلطهای.
[1309] (2). س:- و.
[1310] (3). س: سنبر؛ م: سطبری.
[1311] (4). دوسندگی: چسبندگی(لغتنامه).
[1312] (5). م: باشد.
[1313] (6). م: باشد.
[1314] (7). س:- دیر.

[1315] (8). م: عفونی.
[1316] (9). ل: اول.
[1317] (10). ل: با.
[1318] (11). س: این.
[1319] (12). م: باشد.
[1320] (13). م: دوم.
[1321] (14). ل: پدید آید.
[1322] (15). س:- و.
[1323] (16). م: رگهای.
[1324] (17). س:+ را.
[1325] (18). م: باشد.
[1326] (19). ل:- و.
[1327] (20). م: رگهای.
[1328] (21). م: شده باشد یا.
[1329] (22). م: باشد.
[1330] (23). ل:- و.
[1331] (24). غبّ: جاء زایرا بعد ایام و منه الحدیث« زر غبّا، تزدد حبّا»، غبّ عنه: اتاه یوما و ترکه الآخر(المنجد).
[1332] (25). م: سیوم.
[1333] (26). ل: با.
[1334] (27). س:+ در.
[1335] (28). م:+ و به نوبت آید.
[1336] (29). ل و م: هجده.
[1337] (30). م: باشد.
[1338] (31). م:- در.
[1339] (32). م:+ آن را مواظبه گویند.
[1340] (33). بدید.
[1341] (34). م: و چون.
[1342] (35). م: رگ.
[1343] (1). ل: نیاد.
[1344] (2). ل: بود.
[1345] (3). م: رگها.
[1346] (4). س:- دایم باشد و.
[1347] (5). س: اشداد.
[1348] (6). س:- تا آن‌گاه ... اعلم.
[1349] (7). م:+ از مقاله اول.

[1350] (8). س:- شناختن.
[1351] (9). ل و م: احوال.
[1352] (10). ل:- نیکی و بدی حال بیمار و.
[1353] (11). م:- و بیماری.
[1354] (12). م: جست.
[1355] (13). م: باشد.
[1356] (14). س: بر.
[1357] (15). س: خسپد؛ م: خفتد.
[1358] (16). م:+ و.
[1359] (17). س:- که.
[1360] (18). س:+ بر وی.
[1361] (19). ل: بود.
[1362] (20). ل: حیاتها؛ م: حاستها.
[1363] (21). س:- نیز.
[1364] (22). م: تیرها.
[1365] (23). ل:- تب.
[1366] (24). م:- خالصه.
[1367] (25). س: خیرها.
[1368] (26). س:+ و در بحرانی که.
[1369] (27). س: بحران باشد.
[1370] (28). س:+ از.
[1371] (1). م:+ و.
[1372] (2). ل: بیماری.
[1373] (3). م: گرم.
[1374] (4). م:+ نشان.
[1375] (5). م:+ و رنگ روی زرد یا سیاه شدن.
[1376] (6). س:+ ور.
[1377] (7). م:- و رنگ ... شدن.
[1378] (8). س و م: حناق؛ خناق: خفگی و تنگی نفس؛ اما حناق به کسر اول و تخفیف ثانی به معنی غضب است.
[1379] (9). م: حاره.
[1380] (10). ل:- خناق ... باشد.
[1381] (11). م: کم.
[1382] (12). م: آبی.
[1383] (13). م:+ علامت.
[1384] (14). ل: گردد.

[1385] (15). س:- خاصه.
[1386] (16). م: حاره.
[1387] (17). م: شدن.
[1388] (18). م: در.
[1389] (19). م: حاره.
[1390] (20). م:- قوت.
[1391] (21). س: گندیدن.
[1392] (22). م: حاره.
[1393] (23). ل: را.
[1394] (24). م: حاره.
[1395] (25). س: نفسی.
[1396] (26). ل:+ بزرگ.
[1397] (27). م: نشان.
[1398] (28). م: خشک شدن.
[1399] (29). ل:- بسیاری ... باشد.
[1400] (30). م: اندر.
[1401] (31). م: حاره نشان.
[1402] (32). م: دستها.
[1403] (33). ل: بود.
[1404] (34). م: حاره.
[1405] (35). م: اندر.
[1406] (36). م: نشان.
[1407] (1). م: نشان.
[1408] (2). ل:- باشد.
[1409] (3). س: غشا.
[1410] (4). ل: بود.
[1411] (5). س: راجنان.
[1412] (6). م: نشان.
[1413] (7). ل: نزدیک.
[1414] (8). ل: بود.
[1415] (9). م: نشان.
[1416] (10). س: و آواز.
[1417] (11). س: ضعیف.
[1418] (12). س: بود.
[1419] (13). م: مردم.
[1420] (14). ل: علامت.

[1421] (15). ل: شوریدگی.
[1422] (16). م: باشد.
[1423] (17). س:- را؛ م:- مردگان را.
[1424] (18). م:+ مردگان را.
[1425] (19). م: نشان.
[1426] (20). ل:+ ماده.
[1427] (21). ل: در.
[1428] (22). م: نشان.
[1429] (23). ل: بود.
[1430] (24). م: اندر.
[1431] (25). س و م: پیش.
[1432] (26). س: بیاید؛ م: نباشد.
[1433] (27). م: نشان.
[1434] (28). ل: بود؛+ و اللّه اعلم بالصواب.
[1435] (29). م:+ از مقاله اول.
[1436] (30). م: اندر تدبیر.
[1437] (31).« بحران اندر لغت یونانی لفظی است شکافته از چیرگی خصمی بر خصمی دیگر، از بهر آنکه همچنانکه مدتی دو خصم می‌کوشند تا بر یکدیگر چگونه دست یابند. هر وقت یکی را خویش کار بکنند و مهلت ندهند، همچنین ماده بیماری و طبیعت بر مثال دو خصم باشد که با یکدیگر می‌کوشند.»(خفی علایی، ص 98)؛ الباحور و الباحورا: شدة الحرة فی التموز. البحران؛ التغیّر الذی یحدث دفعة فی الأمراض الحاده، تهیج و اختلال فی القوی المدرک تسبّبه شدة المرض(المنجد)؛ به نظر می‌رسد اصل این لغت سریانی است.
[1438] (32). س:- است.
[1439] (33). س:+ بود.
[1440] (34). م: ده.
[1441] (1). م: یا.
[1442] (2). س و م: تا.
[1443] (3). م: تغییر.
[1444] (4). م: بیمار.
[1445] (5). س: بتر.
[1446] (6). م: بودن.
[1447] (7). ل:+ که؛ م:+ و.
[1448] (8). م: امتداد.
[1449] (9). ل:- وقت.

[1450] (10). س:- وقت تزاید؛ م: تزید.
[1451] (11). س و ل:- و.
[1452] (12). س:+ وقت نزید.
[1453] (13). م:+ کردن.
[1454] (14). ل:- را.
[1455] (15). س:- و.
[1456] (16). م: فزون.
[1457] (17). س: نزید؛ م: تزید.
[1458] (18). س:- و.
[1459] (19). م:+ آن را.
[1460] (20). س:- و.
[1461] (21). م: آن.
[1462] (22). ل:- افتد.
[1463] (23). س: نزید.
[1464] (24). ل:+ نیک.
[1465] (25). س:+ بیماری.
[1466] (26). م: افتد.
[1467] (27). س: بیماری.
[1468] (28). س: در.
[1469] (29). س: بود.
[1470] (30). ل: بود.
[1471] (31). ل: تا.
[1472] (32). س:- به.
[1473] (33). م:- بار.
[1474] (34). س: بیماری؛ ل:- بیمار.
[1475] (35). م:+ آن.
[1476] (36). م: شود.
[1477] (37). س: بیماری.
[1478] (38). م: گردد.
[1479] (39). س: روز.
[1480] (40). س: دوا.
[1481] (41). م: باشد.
[1482] (42). م: باشد.
[1483] (43). م: نشان.
[1484] (44). م: بسیاری.
[1485] (45). س: بود.

[1486] (1). م: بحران.
[1487] (2). ل: سئم؛ م: سیوم.
[1488] (3). س:- روز چهارم ... است.
[1489] (4). س: روز.
[1490] (5). م: بحران.
[1491] (6). ل: افتد.
[1492] (7). ل: و روز.
[1493] (8). ل: و روز.
[1494] (9). م:+ لیکن.
[1495] (10). م: روز.
[1496] (11). م:+ بحران باشد و گاه باشد که.
[1497] (12). س:- روز سیزدهم ... است.
[1498] (13). ل: نباشد.
[1499] (14). ل و م: پانزدهم.
[1500] (15). ل: و در.
[1501] (16). ل: باشد.
[1502] (17). س: بود.
[1503] (18). ل:+ هم.
[1504] (19). م:- از این.
[1505] (20). م:+ ازاین‌روز.
[1506] (21). م:- روز.
[1507] (22). س: آن.
[1508] (23). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[1509] (24). س:- باب سیزدهم؛ م:+ از مقاله اول.
[1510] (25). م: اندر.
[1511] (26). م: دانستن.
[1512] (27). س:- و.
[1513] (28). س: می‌ستاید.
[1514] (1). م: رسیده.
[1515] (2). س: که.
[1516] (3). ل:- از.
[1517] (4). س:+ است.
[1518] (5). ل: بخار.
[1519] (6). س: نیاموخته.
[1520] (7). س: بود.
[1521] (8). س و ل: محقوق؛ حقنه: حبسه(المنجد).

[1522] (9). م: باشد؛ س و م:+ و.
[1523] (10). ل: سقف هوا.
[1524] (11). س:+ و نیستانها.
[1525] (12). س: خذرتها.
[1526] (13). م: باشد.
[1527] (14). ل: دور؛ م:- از.
[1528] (15). م:+ و ترها.
[1529] (16). س: کرنب و باقلی؛ کرنب:« به پارسی کرم گویند و به شیرازی کلم»(اختیارات بدیعی، ص 372)؛ به ضم اوّل و سوم یا فتح اول و دوم و سوم.(ر. ک: مخزن الادویه).
[1530] (17). م: باشد.
[1531] (18). م: گشاده.
[1532] (19). ل:- بود؛ م: باشد.
[1533] (20). م: اندر.
[1534] (21). ل: نم.
[1535] (22). م: نباشد نباشد.
[1536] (23). ل: و هوای.
[1537] (24). ل: پدید.
[1538] (25). س:- کند.
[1539] (26). م:+ گرم.
[1540] (27). م: باز.
[1541] (28). م:- و.
[1542] (29). م:+ را.
[1543] (30). م:- و.
[1544] (31). م: باشد.
[1545] (32). م:- را.
[1546] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[1547] (1). س:- و بول کم کند ... آورد.
[1548] (2). م: مشام.
[1549] (3). س:- را.
[1550] (4). م: و هوای.
[1551] (5). س:- را.
[1552] (6). م: تن.
[1553] (7). م:- و.
[1554] (8). م: برانگیزاند.

[1555] (9). ل:- را.
[1556] (10). س: بازدید.
[1557] (11). ل:+ بالصواب؛ م:- و اللّه اعلم.
[1558] (12). ل و م: چهاردهم؛ م:+ از مقاله اول.
[1559] (13). م: اندر.
[1560] (14). م:- مزاج.
[1561] (15). م:+ مزاج.
[1562] (16). م: مزاج روح را مناسب است و از آن خون نیز.
[1563] (17). ل:- و.
[1564] (18). ل: بدان.
[1565] (19). م:+ را.
[1566] (20). ل: برانگیزد.
[1567] (21). ل:- را.
[1568] (22). م: باشد.
[1569] (23). ل:- مالیخولیا؛ م:+ را.
[1570] (24). ل: با.
[1571] (25). م: باشد.
[1572] (26). ل:- مالیخولیا؛ م:+ را.
[1573] (27). ل: با.
[1574] (28). م: باشد.
[1575] (29). ل: بود.
[1576] (30). م: و ضعف.
[1577] (31). س: محترقه.
[1578] (1). م:+ سر و.
[1579] (2). م: باشد.
[1580] (3). ل: پاییز: س:+ یعنی خزان.
[1581] (4). س: و در.
[1582] (5). م:+ مزاج.
[1583] (6). م:- به.
[1584] (7). ل: آمده.
[1585] (8). ل:- و شدن کرده.
[1586] (9). س: باشد؛ ل:+ رفته.
[1587] (10). م: باشد.
[1588] (11). قوبا:« خشونت و درشتی‌ای است که در ظاهر پوست بدن به هم رسد با خارش پوست بسیار»(لغتنامه).
[1589] (12). س، ل:+ و سرطان.

[1590] (13). س:- و.
[1591] (14). عرق النسا: سیاتیک(من لا یحضره الطبیب: برء الساعه، ص 144، توضیحات مترجم).
[1592] (15). ذبحه: گلودرد.
[1593] (16). جدری: آبله(لغتنامه).
[1594] (17). س:- و.
[1595] (18). م:+ و سکته.
[1596] (19). س:- بدان سبب که.
[1597] (20). س: بود؛ م: باشد.
[1598] (21).« دشخوار آمدن بول را عسر گویند.»(خفی علائی، ص 209).
[1599] (22). س:- قتال و غیر قتال.
[1600] (23).« و بعضی را سلامت باشد و بعضی را خطرناک باشد»(الاغراض الطبیه، ص 543).
[1601] (24). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[1602] (25). ل و م: پانزدهم؛ م:+ از مقاله اول.
[1603] (26). ل:+ که؛ م: است.
[1604] (27). ل: گندم.
[1605] (28). س: نرسیده؛ ل:+ بود.
[1606] (1). س: کسی؛ م:+ باشد.
[1607] (2). س:- و.
[1608] (3). ل: بهتر.
[1609] (4). س:- مانندهترین.
[1610] (5). ل:- میوهها؛ م: میوه.
[1611] (6). م: باشد.
[1612] (7). م: هرگاه.
[1613] (8). م:- صادق.
[1614] (9). ل: با.
[1615] (10). م: اندر.
[1616] (11). م: آن وقت.
[1617] (12). س:+ خوردن.
[1618] (13). م: دارد.
[1619] (14). ل: متواتر.
[1620] (15). س: بود.
[1621] (16). م: پر.
[1622] (17). م:- به غایت.

[1623] (18). س: بود.
[1624] (19). م: اندر.
[1625] (20). حموضات: به ضم اول؛ ترشی‌جات(لغتنامه).
[1626] (21). م: اندر.
[1627] (22). م: باشد.
[1628] (23). م: خوردن؛ س:- و درخوردنیها ... باید خورد.
[1629] (24). ل: شوربا.
[1630] (25). ل: ترید.
[1631] (26). م:- اول شوروا ... پس گوشت خوردن.
[1632] (27). ل:- بهترین؛ م: و بهترین.
[1633] (28). م: اندر.
[1634] (29). س:+ طعام؛ م:- روز.
[1635] (30). س:- طعام.
[1636] (31). م:- نوبت طعام خورند؛+ روز اول.
[1637] (32). م: بار.
[1638] (33). م:+ یک بار.
[1639] (34). م: بار.
[1640] (35). م:- یک نوبت.
[1641] (36). ل:- و.
[1642] (37). م: مزاج وی گرم و صفراوی باشد.
[1643] (1). س: اینها.
[1644] (2). س:- میل به.
[1645] (3). س: تیز.
[1646] (4). س: بود؛ ل:- داشته باشد.
[1647] (5). نخودآب: نوعی از پرهیزانه بیماران که از گوشت بی‌چربی و نخود جوشانیده در آب ترتیب دهند. آبگوشتی رقیق از گوشت و آب نخود بیمار را، گوشت آن کم است و نخود آبش بیشتر. جوذابه، حمیصه. و این نخودآب، نخودآب امروزی ما نیست بلکه آبی است که نخود در وی تر کرده باشند، یعنی خیسانده باشند.(لغتنامه).
[1648] (6). مراد« خایه نیم‌برشته مرغ» است. در اینجا محتمل است که از سیاق تازی یعنی قرار گرفتن مضاف الیه میان صفت و موصوف تبعیت شده باشد و نیز ممکن است از شدت اتصال مضاف و مضاف الیه چنین اسلوبی تجویز شده باشد.
[1649] (7). ل:- کننده.
[1650] (8). س: دادن.
[1651] (9). م: همچون.

[1652] (10). م:- فربه.
[1653] (11). س: فلفل؛ توابل: اسم اصطلاحی ادویه یابسه است که در اطعمه کنند مثل گشنیز و امثال آن.(لغتنامه).
[1654] (12). م:- و.
[1655] (13). کرویا به فتح اول و به فتح یا ضم ثانی، تخمی است که آن را زیره رومی گویند و نانخواه همان است. بر روی خمیر نان پاشند و خوردن آن به ناشتا قوت معده دهد؛ کرویه و زنیان هم می‌گویند.(لغتنامه).
[1656] (14). ل:- و.
[1657] (15). ل:- را.
[1658] (16). س:- مایه.
[1659] (17). م: داشته باشد.
[1660] (18). ل: خورد.
[1661] (19). ل: غوربا.
[1662] (20). ل:- و.
[1663] (21). س: این.
[1664] (22). م: خوردن.
[1665] (23). س:- کردن.
[1666] (24). س: گرم.
[1667] (25). ل: باید.
[1668] (26).« و بر سر طعام آب بسیار نشاید خورد و اگر کسی را صبر نباشد اندکی آب سرد بمزد.»(خفی علایی، ص 30).
[1669] (1). م:+ تر.
[1670] (2). ل: خورد.
[1671] (3). س:- و.
[1672] (4). ل: خورد.
[1673] (5). ل و م:- بریان ... نباید خورد؛ م:+ ماهی تازه سرد نباید خوردن.
[1674] (6). س:- بریان را؛+ و.
[1675] (7). س: آید؛ م: آورند.
[1676] (8). س: بود.
[1677] (9). س: غذای شورد.
[1678] (10). م:+ و ماست.
[1679] (11). س: خورد.
[1680] (12). ل:+ باید.
[1681] (13). ل: آرد.
[1682] (14). س:- بسیار خوردن ... آورد.

[1683] (15). م:+ را.
[1684] (16). ل: بهترین آبها؛ م: و بهترین آنها.
[1685] (17). ل:- معتدل المزاج؛ م: معتدل المزاج را.
[1686] (18). م: باشد.
[1687] (19). ل:- بود؛ م: باشد.
[1688] (20). ل:+ و یخ.
[1689] (21). م: باشد.
[1690] (22). ل: تبها.
[1691] (23). س:- سرفه و.
[1692] (24). م: باشد.
[1693] (25). م:- دارد.
[1694] (26). م: و آب.
[1695] (27). س: با.
[1696] (28). م: چون.
[1697] (29). م: باشد.
[1698] (30). س: همچون.
[1699] (31). س: خشک.
[1700] (32). م: بخار.
[1701] (33). س: ریگ و.
[1702] (34). م: اندک.
[1703] (1). ل: اندکی سرد تشنگی را.
[1704] (2). م: باشد.
[1705] (3). م:+ خون.
[1706] (4). س: گرداند.
[1707] (5). ل:- و.
[1708] (6). س: عشان؛ م: غشیان؛« و آب گرم طعام را بر سر معده آرد»(خفی علایی، ص 30).
[1709] (7). ل:+ را.
[1710] (8). س: شود.
[1711] (9). م: دهان.
[1712] (10). ل: شوید؛ م: بشورد.
[1713] (11). س:- را.
[1714] (12). ل:- و.
[1715] (13). س:+ را.
[1716] (14). م: و آب.
[1717] (15). س:+ بود.

[1718] (16). س:- بود؛ م: باشد.
[1719] (17). س: بود.
[1720] (18). م: و سپرز را.
[1721] (19). س؛ رووانی؛ م: رودگان.
[1722] (20). م:+ آب شور با سرکه و سکنجبین باید خوردن، تریاک همه آبهای مخالف پیاز است خاصه پیاز در سرکه پرورده.
[1723] (21). ل و م: تلخ.
[1724] (22). ل: شیرین و چرب.
[1725] (23). ل:- باید.
[1726] (24). س: بخورند.
[1727] (25). تریاق.
[1728] (26). ل:- پیاز.
[1729] (27). م:- آب شور ... پرورده.
[1730] (28). م:- خوردن.
[1731] (29). ل:- به.
[1732] (30). م:+ و جماع.
[1733] (31). س:+ و.
[1734] (32). م: باشد.
[1735] (33). ل:+ به؛ م:- آب خوردن.
[1736] (34). م: بیدار شود؛ س:+ به غایت.
[1737] (35). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[1738] (1). م:+ از مقاله اول.
[1739] (2). س: وقت؛ م:- وقتی.
[1740] (3). س و م:- را.
[1741] (4). س:- فم؛ م؛ دهان.
[1742] (5). م: باشد.
[1743] (6). س:+ بود؛ م:+ باشد.
[1744] (7). س:- و.
[1745] (8). م: بر.
[1746] (9). ل: بدید.
[1747] (10). س:- را.
[1748] (11). س: و خواب در روز کردن بد بود؛ م: و خواب به روز بد باشد.
[1749] (12). ل: لون.
[1750] (13). ل: با.
[1751] (14). ل: و در.

[1752] (15). م: خفته.
[1753] (16). س:+ خسبد.
[1754] (17). ل: به.
[1755] (18). س:- و خواب بامداد زیان دارد؛ ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[1756] (19). م:+ از مقاله اول.
[1757] (20). م: اندر.
[1758] (21). ل:+ مسافر.
[1759] (22). م: باشد.
[1760] (23). س: بر نشیند؛« و چون به سفر بیرون شود ممتلی بر ستور ننشیند.»(خفی علایی، ص 5).
[1761] (24). م: منزل افکندن.
[1762] (25). م: به.
[1763] (26). س:- و.
[1764] (27). م: کرد و؛ س:+ به.
[1765] (1). م:- درم.
[1766] (2). س: بورک؛ م: تبروک یعنی خرفه.
[1767] (3). س:- و.
[1768] (4). م: و بازخورد که تشنگی ساکن شود.
[1769] (5). ل:- و.
[1770] (6). ل:+ باید که.
[1771] (7). م:+ را.
[1772] (8). م:- پوشیده دارد.
[1773] (9). م:+ نگاه دارد و پوشیده کند.
[1774] (10). م: با.
[1775] (11). ل: خورد.
[1776] (12). م: چرب کند.
[1777] (13). س: دهن؛ م:+ را.
[1778] (14). ل:- باید.
[1779] (15). ل: دارد.
[1780] (16). ل:+ باید.
[1781] (17). م: باشد.
[1782] (18). م: رفت.
[1783] (19). ل: طعامی.
[1784] (20). م: باشد.
[1785] (21). ل و م: نباید؛« و اندر طعام روغن گاو و سیر بیشتر باید کرد.»(خفی علایی، ص 86).

[1786] (22). م: چیزهای.
[1787] (23). م:+ و از آب سرد نیز.
[1788] (24). م:+ نیز.
[1789] (25). م:- گرم کرده.
[1790] (26). س: دمن؛ دمه: به فتح اول، سرما و باد و برف در هم آمیخته.(برهان قاطع).
[1791] (27). ل:- را.
[1792] (28).« و لختی موی بز بر انگشتان نهند.»(خفی علایی، ص 86)؛ کرک به معنای پشم نرمی است که از بن موی بز بروید. و آن را به شانه برآورند و ریسند و شال و امثال آن بافند.(لغتنامه) به همین اعتبار ما معتقدیم ضبط صحیح این واژه به کاف تازی و ضم اول است.
[1793] (29). م: باشد.
[1794] (1). م: باشد.
[1795] (2). م:+ از.
[1796] (3). س: نیکو؛ بنگو: به فتح اول، پنبه‌دانه، بزر قطونا، اسپغول، اسفرزه.(لغتنامه)؛« و لعاب اسپغول با سفیده خایه و کتیرا حل کنند و صمغ عربی به روی طلی کردن اثر باد و آفتاب از وی باز دارد.»(خفی علایی، ص 86)« بزر قطونا؛ به پارسی اسفیوش خوانند ... و به شیرازی بنگو خوانند»(اختیارات بدیعی، ص 57)؛« به فارسی اسفیوس و اسبغول ... و در اصفهان مشهور به سپرزه و در شیراز به بنکو و آن گیاهی است شبیه به گندنا»(مخزن الادویه)؛ گونه‌ای بارهنگ است(ر. ک: فرهنگ نامهای گیاهان ایران).
[1797] (4). س: سپند؛ م: سفیده.
[1798] (5). س: طلی باید کردن.
[1799] (6). س: می‌نشیند؛ ل:+ و اللّه اعلم و احکم بالصواب.
[1800] (7). م: علمی.
[1801] (8). م:- هر یکی.
[1802] (9). م: از.
[1803] (10). م:- یا.
[1804] (11). م:- بود.
[1805] (12). س: گرم بود با؛ م: گرم باشد یا.
[1806] (13). م:+ آنچه گرم و با ماده باشد.
[1807] (14). م:- اگر.
[1808] (15). م: یا ماده آن.
[1809] (16). م:- یا از.
[1810] (17). م:- از.

[1811] (1). م:- گرم و با ماده.
[1812] (2). م: باشد.
[1813] (3). قیفال: رگی است در بازو از واژه یونانی کفاله که به معنی سر است و نیز به هرچه مربوط به سر است اطلاق می‌شود. قدما معتقد بودند که گشودن این رگ در امراض سر و روی و گلو مفید است و به همین علت آن را رگ سراروی نیز گفته‌اند.(لغتنامه).
[1814] (4). س: خورد.
[1815] (5). م: خرما.
[1816] (6). م: سفید.
[1817] (7). س: خلاف؛« جلاب شربتی است با ترکیب خاص بدین شرح: یک من شکر با سه من گلاب به آتش ملایم بجوشانند و کفک آن برگیرند تا به نیمه بازآید، سپس نیم درم سنگ زعفران سوده در وی حل کنند تا آماده مصرف گردد.»(قانونچه، ص 146، حواشی مترجم).
[1818] (8). س:+ به.
[1819] (9). م: مزوره خوردن از.
[1820] (10). م:- دادن.
[1821] (11). م:- گرم با ماده.
[1822] (12). م: او.
[1823] (13). م:+ و.
[1824] (14). م:- بود.
[1825] (15). م: استفراغ.
[1826] (16). م:+ و.
[1827] (17). م: خرما.
[1828] (18). م: سپستان و خرما هندی.
[1829] (19). م: کاسنی.
[1830] (20). س:+ به.
[1831] (21). م: مزوره‌های.
[1832] (22). م: خرما.
[1833] (23). م: با.
[1834] (1). م: و بعد.
[1835] (2). م:- باید.
[1836] (3). س: سودکننده.
[1837] (4). س:- چون سکنجبین ... تورک.
[1838] (5). م:- با ماده.
[1839] (6). م: باشد.
[1840] (7). م: و بول سفید و غلیظ باشد.

[1841] (8). م: بسطی باشد.
[1842] (9). صبر: صمغ یا عصاره درختی است که در کنار قلزم و سرحد حبشه و یمن می‌روید. رنگ آن زرد زعفرانی و گاهی سرخ است.(قانونچه، ص 91، حواشی مترجم).
[1843] (10). س: شیبار؛ حب شبیار ترکیبی است که علی بن عباس مجوسی اهوازی، در کتاب کامل الصناعه بیان نموده است. آن را حب الصنوبر نیز می‌گویند. از پوست هلیله کابلی، تربد سفید مجوف، برگ گل سرخ، مصطکی و صبر سقوطری می‌ساخته است. شب قبل از خواب می‌خورده‌اند به همین جهت آن را شبیار می‌خوانده‌اند، دفع بلغم معده می‌کند.(قانونچه، ص 91، حواشی مترجم).
[1844] (11). مهک: به فتح اول و ثانی، شیرین‌بیان(لغتنامه)؛« به فارسی شیرازی مهک و به ترکی شیرین‌بیان ... و آن نباتی است که بر روی زمین پهن می‌شود و می‌چسبد»(مخزن الادویه).
[1845] (12). س:- باید دادن.
[1846] (13). س: با پاره فیعرا؛ ایارج و ایاره: هر دارویی که جزو اعظم آن صبر باشد.(قانونچه، ص 92، حواشی مترجم) ایارجه نیز گفته‌اند.(ر. ک. لغتنامه).
[1847] (14). س:+ به.
[1848] (15). م: داد.
[1849] (16). م:- سرد با ماده.
[1850] (17). م: سوداوی.
[1851] (1). م: رنگ.
[1852] (2). م: فتور نبض.
[1853] (3). م:- و سست بود.
[1854] (4). م:+ باشد.
[1855] (5). افتیمون:« لغتی یونانی است به معنای جنون. نباتی است سرخ‌رنگ که در بهار می‌روید و چون عشقه به دور درخت و اشیا می‌پیچد، برگ آن بسیار ریز و تخم آن از خردل ریزتر. در بیماری‌های دماغی و دردهای مفاصل مستعمل است.»(قانونچه، ص 91، حواشی مترجم)؛« افتیمون به فتح همزه و ضم میم، لغت یونانی است به معنای دواء الجنون»(مخزن الادویه).
[1856] (6). م:+ و غاریقون.
[1857] (7). بالنگو: یکی از ریاحین است که بادرنجبویه و بادرنبویه و ترنجان هم گفته‌اند. در ایران، عربستان، اروپا و آفریقای شمالی می‌روید. رنگش سبز مایل به سفیدی، برگش بی‌کنگره و تضریس و تخمش از تخم ریحان بالیده‌تر. دوای مخصوص امراض سوداوی است.(لغتنامه)«

بادرنجبویه؛ بازرنبویه بود و بادرنگبویه گویند و ترنجان و بقله اترجیه گویند و به پارسی بالنگو گویند.»(اختیارات بدیعی، ص 51)؛ حکیم مؤمن را بر این قول، اعتراضی است.
[1858] (8). م:- و.
[1859] (9). م: و.
[1860] (10). م:+ ماج.
[1861] (11). س:- آن.
[1862] (12). م:+ و گرما و.
[1863] (13). م: نزدیک.
[1864] (14). م: صداع گرم بی‌ماده.
[1865] (15). م:+ سر.
[1866] (16). م:- بود.
[1867] (17). م: براز.
[1868] (18). س: بود.
[1869] (19). م: باشد.
[1870] (20). م:+ و روی.
[1871] (21). م:- و تری ... بود.
[1872] (22). م: در.
[1873] (23). م: جای.
[1874] (24). س:- با برف ... عرق گل.
[1875] (25). م: غذاها.
[1876] (1). م: خرما.
[1877] (2). م:+ او.
[1878] (3). س:+ و تنک.
[1879] (4). م: سفید.
[1880] (5). شبت: شود یا شوید(قانونچه، ص 188، توضیحات مترجم).
[1881] (6). اکلیل الملک:« نام گیاهی است که بسنگ و بسیه نیز گویند، ناخنک و گیاه قیصر نیز خوانده شده است، رنگ آن زرد مایل به سفید و مغز دانه آن زرد است.»(لغتنامه)؛ یونجه زرد(فرهنگ نامهای گیاهان ایران).
[1882] (7). م: بویائیدن.
[1883] (8). م: طلاهای.
[1884] (9). م:- از.

[1885] (10). م:+ دادن.
[1886] (11). م:- دادن.
[1887] (12). م: دوم از مقاله دوم.
[1888] (13). سرسام:« کلمه‌ای است فارسی که در عربی به کار رفته. بو علی می‌گوید سام به معنی تورم است و سرسام تورم سر خواهد بود.»(قانونچه، ص 92، حواشی مترجم)؛ دکتر ابو تراب نفیسی در ترجمه من لا یحضره الطبیب رازی، سرسام را معادل التهاب مننژ گرفته است.(من لا یحضره الطبیب، ص 127، حواشی مترجم).
[1889] (14). م: سرسام ورمی است.
[1890] (15). م:+ یا در جمله حجاب دماغ بازدید آید.
[1891] (16). م: ورمی.
[1892] (17). م:- در.
[1893] (18). م: یا.
[1894] (19). م:- از.
[1895] (20). م: باشد.
[1896] (21). م:+ باشد.
[1897] (1). م: زدن.
[1898] (2). م:- غلیظ.
[1899] (3). س: فاکهه.
[1900] (4). م:- سرخ.
[1901] (5). م:+ و نیلوفر.
[1902] (6). سنا:« گیاهی است که به فراوانی در عربستان، آمریکا، جنوب آسیا خاصه هندوستان می‌روید، دارویی است که به عنوان مسهل استعمال می‌شود.»(قانونچه، ص 186، توضیحات مترجم)« نیکوترین وی حجازی بود که برگ وی مانند برگ مورد بود.»(اختیارات بدیعی، ص 236).
[1903] (7). شیر خشت:« ترانگبین، شکر العشر، شیره درختی است به نام فراکسینوس اورنوس، بدون تیغ زدن از شاخه درخت تراوش می‌کند و طعم آن شیرین و در آخر تلخ است.»(قانونچه، ص 189، توضیحات مترجم).« به پارسی شیر خشت گویند، طبیعت وی گرم بود به اعتدال و فعل وی اقوی بود از ترنجبین ... و از سیه چوب حاصل شود»(اختیارات بدیعی، ص 263)؛« صمغ درختی است به نام کشیر که چوب آن صلب و سخت است.
و از آن عصا بسازند و در بلاد خراسان و مرو است ... نام آن صمغ کشیر خشت بود و با حذف کاف شیر خشت شده است.»(مخزن الادویه).
[1904] (8). م:+ و مغز خیار چنبر و.

[1905] (9). م: میانه‌های.
[1906] (10). م:+ سرد از.
[1907] (11). س: نیکو.
[1908] (12). م:- و.
[1909] (13). م:+ باشد.
[1910] (14). م:- و.
[1911] (15). م:- به.
[1912] (16). س: فاکهه.
[1913] (17). س: ترش و شیرین.
[1914] (1). نقوع:« به فتح اول، آنچه از قسم ادویه و میوه در آب تر کنند چون مویز و خرما و آبی که در آن ادویه تر کرده باشند.»(لغتنامه).
[1915] (2). م: گاو.
[1916] (3). م: بادرنگ.
[1917] (4). س: نجلخله؛ لخلخه:« معجونی باشد خوشبوی، بویهای آمیخته، معجون بوی، عطری آمیخته از چند عطر به دستوری خاص، خوشبویی چند که به یک جا کنند و ببویند؛ جمع: لخالخ.»(لغتنامه).
[1918] (5). م:- و.
[1919] (6). م:- را.
[1920] (7). ماشرا: به فتح شین، به لغت سریانی ورم دموی را گویند یعنی ورمی که ماده آن از خون باشد، اما شیخ الرئیس بر ورم صفراوی حادث در کبد اطلاق نموده.
[1921] (8). م:- و.
[1922] (9). م: شکافته شود.
[1923] (10). م: پالودن؛ تلابیدن: تراویدن(لغتنامه).
[1924] (11). م: و.
[1925] (12). م: و.
[1926] (13). م:+ نیز باشد.
[1927] (14). م: علاج آن چون؛ س:+ علیج آن همچون.
[1928] (15). م: علاج.
[1929] (16). م: حقنه‌های؛ احتقان:« حقنه کردن، اماله کردن، تنقیه کردن؛ حقنه نرم: حقنه‌ای است که شکم را نرم کند و اندکی شکم را براند.»(لغتنامه).
[1930] (17). س: بود؛ ل:- مقالت دوم ... احتقان نرم؛+ و اللّه اعلم بالصواب.
[1931] (18). م: سیوم از مقاله دوم.
[1932] (19). ل: داور.

[1933] (20). م: فارسی.
[1934] (21). س و م:- سدر ... که.
[1935] (22). ل:- چون.
[1936] (1). م: برخیزد پیش.
[1937] (2). ل:+ او.
[1938] (3). م: وقت.
[1939] (4). س: مرضی.
[1940] (5). م:- و این مرض مخوف نیست.
[1941] (6). م: مرض؛ س:- این مرضی.
[1942] (7). س: از بلغم.
[1943] (8). س:+ از.
[1944] (9). س: سودا؛ م: سودایی باشد.
[1945] (10). س و ل:- یا ریحی باشد.
[1946] (11). م:- بود.
[1947] (12). م: اندک.
[1948] (13). س: سپید.
[1949] (14). م: باشد.
[1950] (15). م: باشد.
[1951] (16). م: علاج.
[1952] (17). م: فکر بسیار.
[1953] (18). م: گشتن.
[1954] (19). م:- بود.
[1955] (20). س:+ این؛ م:- علامت.
[1956] (21). س: ربح؛ م: و ریحی.
[1957] (22). م: نیاید.
[1958] (23). م:- در.
[1959] (24). س:+ این رنج آن بود.
[1960] (25). س:- جمله آن است.
[1961] (26). ل: ایارج.
[1962] (27). ل و م: اصطحیقون؛ اصطمخیقون: به کسر اول و ضم ثالث« این کلمه معرب استماچیک(انگلیسی) یا استوماشیک(فرانسوی) است که منظور شربت یا معجون گوارشی(معدی) است. به عبارت اخری شربت مقوی معده است.(ترجمه عیون الانباء ابن ابی اصیبعه، ج یک)؛ ایضا به کتاب پنجم قانون مراجعه شود.»(خفی علایی، ص 144، حواشی مصحح)؛ تحریفی است از اصطماخیقون و گاه به صورت اصطحیقون آمده است.

داوود انطاکی گوید این کلمه به شهادت لفظ آن، یونانی است، زیرا اصطمخیقون به معنی منقی اخلاط بارد است.(لغتنامه) ترکیب این حب در باب چهارم از مقاله چهارم رساله حاضر آمده است.
[1963] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[1964] (1). ل: یا.
[1965] (2). س: خشک؛ خسک: به کسر اول و فتح ثانی« گل کافشه، گل کاجیره، گیاه معروف گزنده خارداری است که در زمین غیر مزروع می‌روید.»(لغتنامه)؛ ضبط« س» هم بی‌اعتبار نیست، خشک دانه یا شوران همان کافشه و کاجیره باشد، آن را کازیره معصفر هم گفته‌اند.(ر. ک. لغتنامه)، کافشه: گل رنگ، قرطم، عصفر، کاجیره.(من لا یحضره الطبیب، ص 130، حواشی مترجم)،« حسک؛ شکوهنج و شکرهنج گویند و به شیرازی خارسوهوک و هرداد»(اختیارات بدیعی، ص 123)؛« حسک به فتح حا و سین»(مخزن الادویه).
[1966] (3). س:- باید دادن؛ ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[1967] (4). م:+ از مقاله دوم.
[1968] (5). س: این.
[1969] (6). م: باشد.
[1970] (7). س: می‌پندارند.
[1971] (8). م: شود.
[1972] (9). س:- خون.
[1973] (10). س: سودا.
[1974] (11). س:- و سودا.
[1975] (12). س:+ این.
[1976] (13). ل:- ماده.
[1977] (14). نهر البدن:« اکحل را هفت اندام گویند و نهر البدن خوانند و وی برابر سبابه واقع است، علتهای همه بدن را مفید.»(میزان الطب، ص 19).
[1978] (15). س:- یا نهر البدن باید.
[1979] (16). س:+ یا رگ نهر البدن.
[1980] (17). م: این.
[1981] (18). س:+ است.
[1982] (19). م:- دیگر.
[1983] (20). م:- و.
[1984] (21). س:+ است.
[1985] (22). م:- دیگر.

[1986] (23). م:- و.
[1987] (24). ل:- دماغ کردن؛ ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[1988] (1). م:+ از مقاله دوم.
[1989] (2). م:+ گوید؛« و این مرضی است که آدمی بی‌هوش بیفتد و دهان و دست و پای کج و متشنج گردد و اضطراب کند.»(میزان الطب، ص 44).
[1990] (3). م: و سبب.
[1991] (4). س: راه.
[1992] (5). س:- روح.
[1993] (6). م:- که اگر،+ هرگاه.
[1994] (7). ل: باشد.
[1995] (8). ل: بدید.
[1996] (9). م: کند.
[1997] (10). ل:- یا.
[1998] (11). ل:- یا سوداوی؛ م: سودایی.
[1999] (12). س: سپیدی.
[2000] (13). ل: سفید؛« زبان مصروع زرد باشد و رگهای زیر زبان او سبز باشد ...»(خفی علایی، ص 136).
[2001] (14). م: معتل.
[2002] (15). م: دهن.
[2003] (16). ل و م: علاج.
[2004] (17). س:- و پس از آن ... بلغم.
[2005] (18). س: ایاده.
[2006] (19). س: اصطم‌خیقون؛ م: اصطحیقون.
[2007] (20). س:- و.
[2008] (21). س و م: خشک.
[2009] (22). س:- باید دادن.
[2010] (23). م:- صرع.
[2011] (24). م: ضعف.
[2012] (25). م:+ ترش.
[2013] (26). س: ترسناک بود.
[2014] (1). س: سود؛ م: سوداوی.
[2015] (2). م:- باید.
[2016] (3). س: سود؛ م: سوداوی.
[2017] (4). م:- باید.
[2018] (5). س: جوانمرغ.

[2019] (6). م:- گوشت.
[2020] (7). م:+ باشد.
[2021] (8). م:- و.
[2022] (9). م:+ باید که آن خورد و.
[2023] (10). س: آب.
[2024] (11). س: نشیند؛« و بر گذر باد و آب نشاید نشست.»(خفی علایی، ص 136).
[2025] (12). س: بود؛ ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[2026] (13). م:+ از مقاله دوم.
[2027] (14). س:- و.
[2028] (15). ل:- این.
[2029] (16). م:- را.
[2030] (17). س: رهگذر: م: راهگذار.
[2031] (18). ل: بدید.
[2032] (19). ل: آید.
[2033] (20). س:- بطون.
[2034] (21). م: دشواری.
[2035] (22). ل: در.
[2036] (23). م:+ است.
[2037] (24). م:- علت ... علاج.
[2038] (25). م:- تا.
[2039] (26). م: ندهند.
[2040] (1). ل: یاسمن.
[2041] (2). س: کند.
[2042] (3). ل: مقر؛ ایاره فیقرا:« ایارج معرب ایاره است که از اصل یونانی گرفته شده و به معنای داروی الهی است و فیقرا نیز لغتی یونانی است به معنای تلخ و چون عنصر اصلی آن صبر زرد است که تلخ است، آن را ایارج فیقرا نامیدند که بیشتر خاصیت مسهلی دارد. ترکیب آن طبق نوشته ابو علی سینا از مصطلکی رومی و ملیخه از هر یک، یک جزء و صبر سقوطری دو جزء است. جداجدا آنها را کوفته و بیخته در شیشه نگاه می‌دارند. مقدار خوراک آن دو درم با عسل و آب نیم‌گرم یا با دم‌کرده افتیمون و نظایر آن است. اصل اثر آن از وجود صبر است.(قرابادین کبیر)»(من لا یحضره الطبیب، صص 129- 128، حواشی مترجم).
[2043] (4). س و م: برد.
[2044] (5). ل: کنند.
[2045] (6). انیسون:« رازیه رومی، بادیان، گیاهی است علفی با میوه‌ای

ریز به رنگ سبز مایل به خاکستری یا زرد مایل به سبز و همین قسمت از گیاه است که استعمال طبی دارد و از آن اسانسی به نام اسانس انیس می‌گیرند.»(قانونچه، ص 169، توضیحات مترجم). ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 45.
[2046] (7). ل: گرم؛« پس حقنه تیز بکار دارند.»(خفی علایی، ص 135).
[2047] (8). س: فریبون؛ م: زیتون؛ فرفیون: به کسر ثالث« نام دوایی است که آن را به عربی آکل نفسه، حافظ النحل و حافظ الاطفال گویند. منافع بسیار دارد.»(برهان قاطع)؛ همان فربیون است.(خفی علایی، ص 78، حواشی مترجم). ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 323.
[2048] (9). س: مشروریطوس؛ مثرودیطوس: به کسر اول، مسرودیطوس، پادزهر منسوب به مهرداد، نخست این تریاق مهرداد کرد و اندروماخوس گوشت افعی بر آن زیاده کرد و همان تریاق فاروق است.(لغتنامه)؛ این مهرداد همانا« مهرداد پنتوس» فرمانروای ایرانی‌نژاد آسیای صغیر است(م. 63 ق. م.) او از بیم آنکه توسط دشمنانش مسموم شود، هر روز مقدار کمی از انواع سموم می‌خورد. اندک‌اندک در شناخت سموم و پادزهرها مهارت یافت و رسالاتی در آن باب نگاشت که بلافاصله توسط رومیان به لاتین ترجمه شد. چون در نبرد مغلوب شد، خواست به سم انتحار کند؛ موثر نگشت. او را پدر سم‌شناسی می‌دانند.(ر. ک: تاریخ تمدّن، ج 3، صص 608- 612).
[2049] (10). س: دهند.
[2050] (11). ل: می‌ذهند؛ م: بدهند.
[2051] (12). ل: در.
[2052] (13). م:- و.
[2053] (14). س: دهند؛ ل:+ نافع بود.
[2054] (1). م:+ از مقاله دوم.
[2055] (2). م: شبات.
[2056] (3). م: شبات.
[2057] (4). ل: دشخوار شب؛ م: دشواری.
[2058] (5). س: همچون.
[2059] (6). م:+ و.
[2060] (7). س:- به.
[2061] (8). س: به وی.
[2062] (9). س:+ در.
[2063] (10). س:+ آن.
[2064] (11). در« س» مخدوش است.

[2065] (12). در« س» مخدوش است.
[2066] (13). م: عظیم.
[2067] (14). س: داروی.
[2068] (15). ل: داروهای.
[2069] (16). م: دادن.
[2070] (17). م: تریاق.
[2071] (18). ل:- حبهای تیز و.
[2072] (19). س: اصطم خیقون؛ م: اصطحیقون.
[2073] (20). م:- و.
[2074] (21). سعتر: به فتح اول و ثالث، دوایی است که آن را اوشه گویند، گرم و خشک است در سوم و آن صحرایی و بستانی هر دو می‌باشد. بستانی را مرزه خوانند و آن سبزی‌ای باشد که خورند. این لغت را به این معنی در کتب طبی به صاد نویسند تا به شعیر ملتبس نشود، پودینه کوهی، گیاهی است که به زلف خوبان تشبیه کنند و فقرا از آن نان خورش سازند، به فارسی آویشن گویند.(لغتنامه). ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 268.
[2075] (22). س: خوردن.
[2076] (23). م: جند بیدستر؛ جندبیداستر: معرب گند بیداستر که خایه سگ آبی باشد و آن را در عربی خصیة کلب البحر خوانند و آن را جند بیدست هم می‌گویند به حذف حرف آخر.(برهان قاطع).« و خایه سگ آبی گویند و آن خصیه حیوانی است بحری که هم در آب زندگانی تواند کرد و هم بی‌آب»(اختیارات بدیعی، ص 100).
[2077] (1). س:- نافع باشد؛ م: است.
[2078] (2). م:+ از مقاله دوم.
[2079] (3). م: اندر تدبیر.
[2080] (4). م:- سهر.
[2081] (5). ل:+ است.
[2082] (6). ل:- این.
[2083] (7). م: شود.
[2084] (8). ل:- باید.
[2085] (9). ل: چکانند؛ س: چکاند.
[2086] (10). ل:- باید.
[2087] (11). س:- و آسایش فرمودن.
[2088] (12). س: بود.
[2089] (13). س: دیگر مایه.
[2090] (14). آب فاتر: آب نیم‌گرم.(لغتنامه).
[2091] (15). م:- و.

[2092] (16). بنوماش: نوعی از ماش است؛ غله سبزرنگ که آن را مونگ گویند، ماش سیاه.(لغتنامه).« مج خوانند، به شیرازی بنوماش گویند و بنو سیاه خوانند.»(اختیارات بدیعی، ص 404).
[2093] (17). ل: اسفاناج؛ م: اسفناج.
[2094] (18). س و ل:- گوشت.
[2095] (19). م:- و.
[2096] (20). م:+ چون.
[2097] (21). س: شنیدن.
[2098] (22). م:- و آواز.
[2099] (23). ل:- را؛ م:+ به آهستگی.
[2100] (24). س و م: حکایتهای.
[2101] (25). س و م:- و.
[2102] (26). س:- افسانهای.
[2103] (27). ل:- گوش.
[2104] (28). م:+ را.
[2105] (29). ل:- و.
[2106] (30). س:- با.
[2107] (31). س: بازدید آورد؛ م: به دید آید.
[2108] (32). س: شدن است.
[2109] (1). م:+ از مقاله دوم.
[2110] (2). م: سودایی.
[2111] (3). م:- و.
[2112] (4). م:- است.
[2113] (5). س: و صاحب.
[2114] (6). ل: آن.
[2115] (7). ل:- بود.
[2116] (8). م:- این.
[2117] (9). س:- علت.
[2118] (10). م: غیر.
[2119] (11). س و م:- چون.
[2120] (12). ل: لکرجه.
[2121] (13). س: است.
[2122] (14). س: بسوزد.
[2123] (15). س:+ باشد.
[2124] (16). ل و م: لعاب؛ لواب: آب دهان.(لغتنامه).
[2125] (17). م: غیر.

[2126] (18). م:- از.
[2127] (19). ل: بود.
[2128] (20). م:- بود.
[2129] (21). س:- علامت آن سرخی بول ... باشد.
[2130] (22). ل:- و.
[2131] (23). س:+ گفتن.
[2132] (24). م:- و.
[2133] (25). م:- و.
[2134] (26). س: و نرم.
[2135] (27). م: سفیدی.
[2136] (28). س: کنند.
[2137] (29). س:+ از پای چپ و میان پشت؛ صافن: رگی است از اورده اسافل بدن، رگی است در پشت مازه، نام رگی در جانب انسی پای. (لغتنامه).
[2138] (1). هلیله:« بیشتر در هندوستان، کابل و چین می‌روید. سه نوع زرد(کابلی)، سبز(چینی) و سیاه(هندی) دارد.
خواص: مقوی معده و دماغ و حافظ حواس است. در صداع، مالیخولیا و وسواس استعمال می‌شده است.»(قانونچه، ص 207، حواشی مترجم)؛ ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 451، ص:+ و حب نجاح.
[2139] (2). س:+ دهند.
[2140] (3). س: در.
[2141] (4). س:+ حل کنند و.
[2142] (5). ل: چکانیدن؛ و: چکاند.
[2143] (6). ل:- باید.
[2144] (7). ل:+ به؛ م:- و.
[2145] (8). م:+ مزوره.
[2146] (9). م:- و به.
[2147] (10). س و م: بنوماش.
[2148] (11). جراده: تراشه(لغتنامه).
[2149] (12). ل: چیده قزع.
[2150] (13). س و ل:- دادن.
[2151] (14). م: رفتن.
[2152] (15). م:+ نافع بود.
[2153] (16). م:+ از مقاله دوم.
[2154] (17). س و ل: مرضی.
[2155] (18). ل: آفت.

[2156] (19). م: فکرت.
[2157] (20). ل: با.
[2158] (21). س:+ عقل و حالتی است که در افعال فکری بازدید آید به حسب نقصان و بطلان عقل.
[2159] (22). س: یا.
[2160] (23). ل: با.
[2161] (24). م: غالب شود.
[2162] (1). س: غذا.
[2163] (2). ل: نرم.
[2164] (3). م:- چون.
[2165] (4). ل:- چون نخودآب.
[2166] (5). ل:- تخم.
[2167] (6). س: و پاچه بزغاله و بره دادن.
[2168] (7). س و م:- ممکن ... علاج.
[2169] (8). س و م: و گل شکر ... بالصواب.
[2170] (9). م:+ از مقاله دوم.
[2171] (10). م: و این مرضی است وسواسی.
[2172] (11). م: کشند.
[2173] (12). م:+ و.
[2174] (13). س و م: خلقتی.
[2175] (14). س:- آن؛ از اینجا تا آخر این باب در نسخه« س» به خط دیگری افزوده شده است.
[2176] (15). س: نسیان.
[2177] (16). س: خشم.
[2178] (17). س:- به گو.
[2179] (18). س: گرفتن.
[2180] (19). س: نفسهای.
[2181] (20). س: سرد.
[2182] (21). م: اختلاف.
[2183] (22). م:+ است.
[2184] (23). س: و علاج.
[2185] (24). ل: کردن؛ س:+ است.
[2186] (25). س: اغذیه.
[2187] (26). س: اشربه و.
[2188] (27). س: مرطبه.
[2189] (1). مفرح یاقوت: شرابی که به آن اندکی از گرد ساییده شده

انواع گوهرهای گرانبها مانند یاقوت، مروارید، بسد، عقیق و امثال آنها می‌آمیختند و معتقد بودند که چنین شرابی نشاط بیشتری می‌بخشد. حافظ گوید:
علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن‌که این مفرّح یاقوت در خزانه توست
مفرح یاقوتی ترکیبی است از مروارید، کهربا، بسد، ابریشم مقرض، سرطان محرق نهری، نخاله طلا، لسان الثور، یاقوت، تخم فرنجمشک، تخم بادروج و تخم بادرنجبویه.(لغتنامه)؛ ر. ک: رساله حاضر، مقاله چهارم، باب اول.
[2190] (2). م: گرمابه؛ س: در حمام.
[2191] (3). س: دخل ساختن.
[2192] (4). س: فاطر.
[2193] (5). س:- خود را مشغول گردانیدن.
[2194] (6). س: عظیم.
[2195] (7). س:- کردن.
[2196] (8). س:+ کردن و.
[2197] (9). م:- در.
[2198] (10). س و م:- کردن.
[2199] (11). س: باطل.
[2200] (12). م: گردد؛ ل:+ و اللّه اعلم؛ س:+ و السّلام.
اگر نبض بیمار جنبد گران‌یقین فعل خون است ای جان بدان
و گر تند و تیز است صفرا بودو گر تیره باریک سودا بود
جهت چون ستبر و نماید گران‌یقین فعل خون است ای جان بدان
چو تیز و ستبر است انگیخته‌که خون است با بلغم آمیخته
و گر یک زمان تیز و باریک جست‌زمانی گران جست و باریک جست
ز سودا و صفرا بود یار دان‌که خون هم به ایشان تو همکار دان از اینجا تا اول باب چهل و دوم از مقاله دوم در« س» نیست.
[2201] (13). م:+ از مقاله دوم.
[2202] (14). ل:- پی‌های.
[2203] (15). ل: بیماری.
[2204] (16). م: بازدید آید.
[2205] (17). ل: دهد.
[2206] (18). م:- و.
[2207] (1). ل: دهند.
[2208] (2). م: فاروغی؛ تریاق فاروق: همان مثرودیطوس است و معنی فاروق در این موضع جداکننده و نجات‌دهنده تن از مضرت زهر است.(لغتنامه). اما بو علی آن دو را مجزا می‌داند.(ر. ک. قانون، کتاب پنجم، ص

235) و حق همین است.
[2209] (3). بلادر: به فتح اول و ضم رابع« درختچه‌ای است که در نواحی شمال غربی هندوستان می‌روید. دانه آن به شکل قلب است. مغزی شیرین و روغنی دارد و در بالای مغز و زیر پوست رطوبتی غلیظ است که به آن عسل بلادر گویند. طبیعت آن گرم و خشک است. روغن مغز بلادر و عسل آن در فلجها، لقوه، رعشه، خدر، نسیان و استعمال خارجی آن به علت سوزندی که دارد در درمان زخمهای گوشت‌دار برای قطع میخچه و ثالیل بکار می‌رفته است.»(قانونچه، ص 171، حواشی مترجم)؛« انقرویا خوانند و ثمر بلادر نیز گویند و ... چون بشکنند، بسیار عسل بود»(اختیارات بدیعی، ص 72).
[2210] (4). قسطوس: به ضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی‌نقطه، به یونانی دوایی است که آن را قسط می‌گویند و آن چند نوع می‌باشد. نوع اول عربی است و آن را قسط بحری خوانند و آن سفید می‌باشد و دیگری قسط هندی و آن سیاه می‌باشد، تلخ است و قسط مرهمان است و نوع دیگر قسط رومی است و آن سفید و شیرین می‌شود و نوع دیگر هم هست که آن سیاه‌رنگ است و بوی صبر از آن می‌آید.(برهان قاطع)؛ ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 346.
[2211] (5). ل و م: وی.
[2212] (6). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[2213] (7). م:+ از مقاله دوم.
[2214] (8). م: فالج.
[2215] (9). م: باشد.
[2216] (10). م: در نیاید.
[2217] (11). م:- به.
[2218] (12). م: بسیار افتد.
[2219] (1). ل: دهند.
[2220] (2). ل: در شب.
[2221] (3). م: بسیار باید مالید.
[2222] (4). م:+ فرفیون و.
[2223] (5). ل:+ و اللّه اعلم.
[2224] (6). م:+ از مقاله دوم.
[2225] (7). م: آن.
[2226] (8). م: با حرکات.
[2227] (9). م:+ یعنی.
[2228] (10). م: سر و دست.
[2229] (11). م:- سرد.

[2230] (12). ل:- یا شراب ... باشد.
[2231] (13). م: کردن.
[2232] (14). ل: صنوبر.
[2233] (15). م:- به.
[2234] (16). م: قوقایا؛« قوقویا: حب معروف که در تنقیه سر عمل می‌شود. بدین سبب به قوقویا معروف است، چرا که قوقویا به معنای سر در سریانی است.»(خفی علایی، ص 145، توضیحات مصحح).
[2235] (17). شیطرج:« دارویی هندی و بسیار تیز و تند، شیطره، شاهتره».(خفی علایی، ص 146، حواشی مصحح)، امّا به نظر می‌رسد با شاهتر یکی نباشد(ر. ک: اختیارات بدیعی، صص 243- 261؛ قانون، کتاب دوم، ص 310).
[2236] (18). م:- و.
[2237] (19). م: مرک.
[2238] (20). م: و.
[2239] (21). ل: دهند.
[2240] (22). ل:- باید.
[2241] (23). ل: مانند و اللّه اعلم بالصواب.
[2242] (1). م:+ از مقاله دوم.
[2243] (2). م: اوتاد.
[2244] (3). م: و سبب.
[2245] (4). م: فرود.
[2246] (5). م: و.
[2247] (6). م: ضعف و قوت.
[2248] (7). ل: نبندند.
[2249] (8). م: و علامت.
[2250] (9). م: سفیدی.
[2251] (10). م:+ غذا نخورند و.
[2252] (11). ل: اصطمحیون؛ م: اصطحیقون.
[2253] (12). ل: اصطمحیون؛ م: اصطحیقون.
[2254] (13). منتن: به ضم اول و کسر ثالث، منتنه، حملج، بلهیم، پلهیم، غالیس، غالوسیس، غالس، غالسیس، غالونیس، قبس الکلاب، غالیوبیسیس، در لغت یونانی به معنای بدبو است. در بستانها و خرابه‌ها بسیار می‌روید. (لغتنامه)؛« غالوسیس؛ بعضی گویند این گیاه را در طبرستان بربهم گویند. گیاهی است که تماما به گزنه می‌ماند، لیکن برگش از برگ گزنه صاف‌تر است و اگر در دست فشار دهی، بویی بسیار بد می‌پراکند ... در شوره‌زار و نزدیک جاده‌ها و در ویرانه‌ها روید»(قانون، کتاب دوم، ص 270).

[2255] (14). م:+ و حب صنوبر.
[2256] (15). م: باید دادن.
[2257] (16). ماء الاصول: مایعی دارویی است که ظاهرا از بیخ نباتی چند گیرند.(لغتنامه)« آب چهار ریشه کرفس، رازیانه، ختمی و کبر است»(قانونچه، ص 203، حواشی مترجم).
[2258] (17). م: باید دادن.
[2259] (18). م:+ و تیهو.
[2260] (19). م:- تیهو.
[2261] (1). ل: فربیون.
[2262] (2). بلسان: بر وزن سرطان، نام درختی است مشهور در مصر. گویند بعد از طلوع شعری، نشتری که از آهن ساخته باشند بر برگ آن درخت فرو برند، روغن از آن روان شود، با پنبه جمع کنند، و بعضی گویند شیشه‌ها در زیر هر برگی که نشتره زده‌اند بیاویزند. امتحان وی چنان است که قطره‌ای بر شیر گاو چکانند بعد از لمحه‌ای مانند دلمه پنیر بسته شود، و بر آب چکانند و بر هم زنند، آب مانند شیر سفید گردد و آن را به عربی دهن البلسان خوانند و موضعی که درخت بلسان آنجاست باغ فرعون بوده است و آن را عین الشمس خوانند و گویند از معجزه عیسی- علیه السّلام- است، و تخم آن را حب البلسان گویند. گرم و خشک است در دویم.
کوفت رعشه را نافع است و بید انجیر نیز گفته‌اند.(برهان قاطع). ر. ک: اختیارات بدیعی، صص 72- 175.
[2263] (3). م: مالید.
[2264] (4). ل:+ و اللّه اعلم؛ م:+ نافع بود.
[2265] (5). م:+ از مقاله دوم.
[2266] (6). ل: در.
[2267] (7). م:+ بود.
[2268] (8). ل:- باید.
[2269] (9). ل: بگشاید.
[2270] (10). ل:- باید.
[2271] (11). م:- و.
[2272] (12). م: به.
[2273] (13). م: اسفناج.
[2274] (14). ل: دهند.
[2275] (15). م:- دادن.
[2276] (16). م:+ سرو.
[2277] (17). م:+ پشت.
[2278] (18). م: در.

[2279] (19). م: چسبد.
[2280] (20). م:+ آن.
[2281] (21). م: ایارج.
[2282] (22). م:- فیقرا.
[2283] (1). م: دادن.
[2284] (2). م: زیره ماج؛ زیره باج: زیره با، آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه و زیره و سرکه پزند.(لغتنامه).
[2285] (3). م: با.
[2286] (4). م:+ دادن.
[2287] (5). م:+ از مقاله دوم.
[2288] (6). م:+ آن.
[2289] (7). م: توتیای؛ توتیا:« کلمه توتیا را معرب دودیای فارسی دانسته‌اند. حکیم میر محمّد مؤمن در کتاب تحفه دو نوع معدنی و مصنوعی برای آن یاد کرده است. صاحب مخزن الادویه دو نوع سفید و زرد آن را مصنوع از دود قلع و سرب و مس دانسته است و می‌نویسد: بیشتر از دود معدن سرب کرمان هنگام گداختن به دست آورند.
باز می‌نویسد توتیای اخضر که توتیای هندی است، از مس با زاج سفید به طریقه احتراق به عمل بیاورند».
(قانونچه، ص 101، حواشی مترجم).
[2290] (8). م: خورد.
[2291] (9). م: سوده.
[2292] (10). م:- و.
[2293] (11). ل:+ و اللّه اعلم.
[2294] (12). م:+ از مقاله دوم.
[2295] (13). م:- و.
[2296] (14). م:- گرانی گوش؛+ یا ماده باشد غلیظ یا بادی غلیظ یا.
[2297] (15). م:+ جلاب.
[2298] (16). م: دادن.
[2299] (17). م:- و به.
[2300] (18). م: به آب.
[2301] (19). م: دادن.
[2302] (20). م: ماج.
[2303] (1). م: و.
[2304] (2). م: جندبیدستر.
[2305] (3). سداب: به ضم اول« گیاهی است علفی با بویی نامطبوع و مهوع که در اروپا و آسیا می‌روید. قسمت مستعمل، برگ گیاه است. روغن

از دانه گیاه گرفته می‌شود».(قانونچه، ص 185، توضیحات مترجم)،« درخت بستانی آن تا دو ذرع و برگ آن ریز و بدبو و بسیار سبز، گویا بر آن غباری نشسته و گل آن زرد و تخم آن در غلافی و سه عدد به هم پیوسته، مثلث شکل است.»(مخزن الادویه)؛ ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 218.
[2306] (4). م: چکانید.
[2307] (5). ل:- یا از خون باشد.
[2308] (6). ل:+ باشد.
[2309] (7). م: که.
[2310] (8). م:- و ورم.
[2311] (9). م: لب.
[2312] (10). ل: فاکهه.
[2313] (11). م: بنفشه و نبات.
[2314] (12). م:- و.
[2315] (13). بنوسرخ: به ضم اول و ثانی و ضم سین، نام غله‌ای است که آن را به عربی عدس گویند. خوردن آن تاریکی چشم آورد.(برهان قاطع)« غذا؛ مزوره‌های آب‌غوره و انار ترش و ماش و عدس»(قانونچه، ص 101).
[2316] (14). ل:- از.
[2317] (15). م:- علامت ... بود.
[2318] (16). م: شیبار.
[2319] (17). م: دارچینی و کریا و فلفل.
[2320] (18). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب؛ م:- دادن.
[2321] (19). م:+ از مقاله دوم.
[2322] (20). ل:- و نزله.
[2323] (21). م: جای.
[2324] (1). م: نزله و زکام.
[2325] (2). م:- را.
[2326] (3). م:+ اندر.
[2327] (4). ل:- گرم.
[2328] (5). م: کردن.
[2329] (6). م: دادن.
[2330] (7). م:+ باید.
[2331] (8). م:- و غذا.
[2332] (9). م:+ اندر.
[2333] (10). م: نبدند.
[2334] (11). م:- به.

[2335] (12). م: می‌کنند.
[2336] (13). م: رسد.
[2337] (14). م: فرمودن.
[2338] (15). پر سیاوش: نام گیاهی است که خلاشه آن باریک و سیاه‌فام و برگ آن سبزرنگ می‌باشد. در گوشه و کنار حوضها می‌روید و آن را به عربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند. پر سیاوشان: گیاهی باشد دوایی، اگر آن را بسوزانند و با روغن زیت و سرکه بر سر کل مالند، موی برویاند(برهان قاطع).« گیاهی است نازک، در نزدیکی آبدانها و جویبارها و رودخانه‌ها و کاریزها می‌روید. به گشنیز سبز شبیه است، لیکن شاخه‌هایش سرخ و مایل به سیاهی است. نه ساقه دارد و نه گل، و نه شکوفه.(قانون، کتاب دوم، صص 96- 95). ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 56.
[2339] (16). م: مویز.
[2340] (17). م:+ باید.
[2341] (18). م:- و.
[2342] (19). م: فرمودن.
[2343] (20). شونیز: سیاه‌دانه را گویند و به عربی حبة السودا خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند.(برهان قاطع). ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 259.
[2344] (1). ل:+ و اللّه اعلم.
[2345] (2). م:+ از مقاله دوم.
[2346] (3). م:+ رعاف.
[2347] (4). م:+ از مقاله دوم.
[2348] (5). م:+ از.
[2349] (6). م: در بینی.
[2350] (7). م: کی.
[2351] (8). م: حاره.
[2352] (9). ل: بیماری.
[2353] (10). م: ریواس دادن.
[2354] (11). م: سکنجبین.
[2355] (12). گل ارمنی: به کسر اول و ثانی، گلی باشد سرخ‌رنگ به سیاهی مایل و به عربی طین ارمنی خوانند. تبی را که در ایام وبا و طاعون به هم رسد نافع است. گویند وقتی در ارمن وبا و طاعون عظیمی به هم رسیده چنانکه معدودی چند مانده بودند. چون از ایشان تفحص شد، در آن ایام از این گل می‌خوردند.(برهان قاطع)، ر. ک:
اختیارات بدیعی، ص 287.
[2356] (13). م: سرکه.

[2357] (14). م:+ و.
[2358] (15). م:- و.
[2359] (16). ل: دهند.
[2360] (17). م: حاره.
[2361] (18). م: بستن.
[2362] (19). ل:- اگر.
[2363] (20). م:- و.
[2364] (21). ل: طلی.
[2365] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[2366] (1). م: ماده ورم.
[2367] (2). م:- ماده آن.
[2368] (3). م: یا.
[2369] (4). م:- باشد.
[2370] (5). م:- از.
[2371] (6). م:- از.
[2372] (7). ل: و.
[2373] (8). م:- باشد.
[2374] (9). م: علامت آنکه.
[2375] (10). م: باشد.
[2376] (11). ل:- با.
[2377] (12). م: بود.
[2378] (13). ل: فاکهه.
[2379] (14). م: بنوسرخ.
[2380] (15). م: کاسنی.
[2381] (16). م:- تخم.
[2382] (17). م: کتان.
[2383] (18). م: عرق.
[2384] (19). م:+ به.
[2385] (20). م:- و.
[2386] (21). م:- و.
[2387] (22). ل: خفته.
[2388] (23). م:- باشد.
[2389] (24). م:+ باشد.
[2390] (25). م: شود.
[2391] (26). م: همان.

[2392] (27). م:- بیماری.
[2393] (28). م: است.
[2394] (29). م: علاج.
[2395] (30). م:+ رنگ.
[2396] (31). م: سفید.
[2397] (32). م: دهن.
[2398] (33). م:- او بیرون.
[2399] (34). م: آید.
[2400] (1). ل: کند.
[2401] (2). م: با.
[2402] (3). م:- به.
[2403] (4). م:+ خراشیده.
[2404] (5). م: مویز.
[2405] (6). م:- و.
[2406] (7). ل: خشک.
[2407] (8). م:- به.
[2408] (9). غاریقون: قارچ معمولی، قارچ صحرایی(خفی علایی، ص 143، توضیحات مصحح)؛ اغاریقون از یونانی، اسم جنس برای قارچها که دارای انواع مختلف‌اند.(برهان قاطع، حواشی دکتر معین).« دو نوع بود: نر و ماده و بهترین آن بود که ماده بود که به غایت سفید و املس بود و زود متفتت شود.»(اختیارات بدیعی، ص 314)؛« برخی گویند در درختهای پوسیده ... پیدا می‌شود»(قانون، کتاب دوم، ص 354)
[2409] (10). م:- و.
[2410] (11). م: ماج.
[2411] (12). م:- دهند.
[2412] (13). م:+ از مقاله دوم.
[2413] (14). م:- اندر ... باشد.
[2414] (15). م: در.
[2415] (16). م:+ باشد.
[2416] (17). م:+ در.
[2417] (18). م: بشوید.
[2418] (19). م:- که.
[2419] (20). م:+ و دندان.
[2420] (21). م: بوی دهان.
[2421] (22). م: خوش گردد.
[2422] (1). م: با.

[2423] (2). چهار رگ: نام دو رگ در لب زبرین و دو رگ در لب زیرین باشد و فصد آن در بیماریهای دهان و لثه سود دارد.
(لغتنامه).
[2424] (3). ل: ششتن.
[2425] (4). عاقرقرحا: به کسر ثالث و فتح خامس، نباتی است که در دمشق عود القرح خوانند و به یونانی فوریون و به شیرازی اکر. و نیکوترین او آن بود که تیز و محرق بود و زبان را به غایت بسوزاند و فربه بود و طاهر و غلیظ و چون بشکنند اندرون وی سپید بود و آن بیخ طرخون رومی است و چون در دندان گیرند، درد دندان که از سردی بود ساکن گرداند و چون با سرکه پزند و بدان مضمضه کنند، سودمند بود جهت درد دندان، بیخ طرخون را عاقرقرحا گویند.(لغتنامه)؛ ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 292؛« معرب اکرکره هندی است»(مخزن الادویه).
[2426] (5). م: گرمازج؛ گزمازگ به فتح اول و سکون ثانی بار و میوه درخت گز را گویند و معرب آن جزمازج است و به عربی ثمرة الطرفا خوانند و حب الائل همان است.(برهان قاطع). ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 96.
[2427] (6). م:- و.
[2428] (7). م:- شده.
[2429] (8). ل:- آن است.
[2430] (9). م: نشود.
[2431] (10). ل: بجوشاند.
[2432] (11). ل: کند.
[2433] (12). ل: خورد.
[2434] (13). م:- و.
[2435] (14). ل: دوشند.
[2436] (15). م: باشد.
[2437] (16). م:- و آلوی.
[2438] (1). م:+ از.
[2439] (2). م: دادن.
[2440] (3). م:+ از مقاله دوم.
[2441] (4). ل: در.
[2442] (5). م: باشد.
[2443] (6). ل: درد.
[2444] (7). م: بود.
[2445] (8). م: علاج.
[2446] (9). ل:- از.

[2447] (10). ل: باشد.
[2448] (11). م:+ درد بی.
[2449] (12). م: کننده باشد.
[2450] (13). م: آنچه.
[2451] (14). م:- باشد.
[2452] (15). م: گشود.
[2453] (16). م: گلاب و.
[2454] (17). ل: دهند.
[2455] (18). م:- و.
[2456] (19). ل: ترش.
[2457] (20). م: بنوسرخ.
[2458] (21). ل: دهند.
[2459] (22). م: باید کرد.
[2460] (23). م:- آن است.
[2461] (24). م:+ یا درد.
[2462] (25). م:+ در.
[2463] (26). م:+ در.
[2464] (27). پودنه: پونه، نعناع وحشی(لغتنامه).
[2465] (28). م: دندان.
[2466] (1). در« م» مخدوش است؛ بوره: نمکی است که در زمین شوره‌زار متولد گردد، انواع مختلف دارد. نوع سفید سبک پرسوراخ که طعمی شور دارد، بوره ارمنی نامند به جهت آنکه از ارمنستان آورند و بهترین نوع بوره است. طبع آن گرم و خشک است. چون سحق کنند با سرکه و بدان غرغره کنند، علقی که در حلق چسبیده بود بیفتد.(قانونچه، ص 172، توضیحات مترجم)،« آن را نطرون گویند.»(اختیارات بدیعی، ص 75).
[2467] (2). م:- باید.
[2468] (3). م: مالیدن.
[2469] (4). تریاق اربعه:« معجونی است دافع زهرها و مفید صرع و لقوه. اجزایش چهار است: جنطیانا، حب الغار، زراوند و مر.»(خفی علایی، ص 145، حواشی مصحّح).« کوشاد رومی، ثمر درخت غار، زراوند دراز، مر از هر یک یک جزء برابر؛ همه را باهم بکوبند و در عسل بسرشند و هربار به وزن یک مثقال از آن با آب گرم تناول شود.»(قانون، کتاب پنجم، ص 246)
[2470] (5). م: و اگر.
[2471] (6). ل:- باید.

[2472] (7). ل: کنند.
[2473] (8). م: توت؛ تود: توت(برهان قاطع).
[2474] (9). م: به.
[2475] (10). م:+ کردن.
[2476] (11). م:- کردن.
[2477] (12). م:- و.
[2478] (13). م: باید دادن؛ ل: و اللّه اعلم بالصواب.
[2479] (14). م:+ از مقاله دوم.
[2480] (15). م:- خناق.
[2481] (16). م: دشواری.
[2482] (17). م: عضله‌ها به حنجره.
[2483] (18). ل: غشاهای.
[2484] (19). م:- و سبب آن.
[2485] (20). م: می‌تابد.
[2486] (21). م: صفراوی.
[2487] (22). ل: رویی.
[2488] (23). ل: خلق.
[2489] (1). م:+ باید زدن.
[2490] (2). م:- گشودن است.
[2491] (3). م: اما.
[2492] (4). م: نکند.
[2493] (5). م: باید کردن.
[2494] (6). م: غشی.
[2495] (7). م: غشی.
[2496] (8). ل:- باید.
[2497] (9). ل: کند.
[2498] (10). م:- باید.
[2499] (11). م: دادن.
[2500] (12). م: بنوسرخ.
[2501] (13). م:+ تر.
[2502] (14). م: توت.
[2503] (15). باید نمود.
[2504] (16). م: رهگذر.
[2505] (17). م: بنفشه و خطمی.
[2506] (18). م: تزید.
[2507] (19). م: با.

[2508] (20). ل:+ و.
[2509] (21). م: تربک؛ روباه تربک: به ضم تا و فتح با، سگ انگور باشد، چه تربک به معنی انگور باشد و به عربی عنب الثعلب و حب القثا خوانند.(برهان قاطع)،« قثا خوانند و زبرق نیز گویند و ثلثان هم گویند، به پارسی روباه تربک خوانند و سگ انگور نیز گویند و به لفظی دیگر تولیدون گویند.»(اختیارات بدیعی، 308)؛ از خانواده تاج ریزی است.(ر. ک: فرهنگ نامهای گیاهان ایران).
[2510] (22). م: بنوسرخ.
[2511] (23). م: توت.
[2512] (24). م:+ به.
[2513] (25). مرورشک: به فتح میم و کسر رای ثانی و ثالث. تخم مرو را گویند و به عربی بذر المرو خوانند.(برهان قاطع)؛ مرو: به فتح اول و سکون ثانی و ثالث گیاهی باشد خوش‌بوی که آن را مروخوش گویند و عربان ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند.(برهان قاطع)،« مرو؛ انواع است: نوع خوشبوی وی مرماحوز خوانند و به شیرازی مروخوش گویند و گفته شود نوع دیگر که بوی آن کمتر است، آن را اشموسا خوانند؛ طبیعت آن گرم و تر بود و تخم آن را به شیرازی مرورشک خوانند.»(اختیارات بدیعی، ص 411).
[2514] (26). م: کنند.
[2515] (27). م:+ و شیرین.
[2516] (1). م: سکنجبین.
[2517] (2). م: تبرک.
[2518] (3). ل: فواکهه.
[2519] (4). م: باید دادن.
[2520] (5). م:- و.
[2521] (6). م:- باید.
[2522] (7). م: دادن.
[2523] (8). م:+ از مقاله دوم.
[2524] (9). م: حالت.
[2525] (10). م:- و.
[2526] (11). زوفا: بضم اول، دوایی است و آن دو نوع می‌باشد: خشک و تر. خشک را زوفای یابس می‌گویند و آن به برگ سنای مکی می‌ماند و بهترین وی آن است که از کوه بیت المقدس آورند و آن به زوفای مصری شهرت دارد؛ گرم و خشک است در سوم. و تر را زوفای رطب، و آن چرکی است که بر زیر دنبه گوسفند ارمن جمع می‌شود.
(برهان قاطع).« گیاهچه‌ای است معطر که به شکل خودرو، در جنوب

اروپا، آسیای صغیر، روسیه و ایران می‌روید. قسمت مورد استعمال این گیاه، سرشاخه‌های گلدار آن است.»(قانونچه، ص 184، حواشی مترجم)؛« زوفای رطب؛ وسخی است که بر دنبه‌های میش ارمنی جمع شود.»(اختیارات بدیعی، ص 211)؛ اما در اینجا مراد زوفای یابس است. ر. ک: همان.
[2527] (12). ل:- باید.
[2528] (13). ل: دهند.
[2529] (14). ل: عسل.
[2530] (15). م: تربزه؛ تربزه: به فتح اول و ضم ثالث، هندوانه و خیار بادرنگ باشد و به ضم اول ترب را گویند.(برهان قاطع)،« فجل؛ به پارسی ترب خوانند و به شیرازی تربزه.»(اختیارات بدیعی، ص 322)؛ تربیزه: در جنوب ایران، تربچه را گویند.»(لغتنامه). احتمالا معنی دوم تداول دیگری از تربچه است. بنابراین ضبط صحیح آن باید تربیژه باشد. هرچند التباس ژ، چ، ز، ج از عوارض رسم الخط معیوب پهلوی نیز بوده است و قطعا نمی‌توان گفت که آیا ضبط« ز» نوعی محدودیت رسم الخطی است یا اصلا« ز» واریانس لهجه‌ای« ژ»،« ج» یا« چ» است. به همین دلیل ادعای تفضیل ضبطی بر ضبط دیگر، بی‌اندازه سهل‌انگارانه می‌باشد.
[2531] (16). م:- و.
[2532] (17). ل:+ و اللّه اعلم؛ م: دادن.
[2533] (1). م:+ از مقاله دوم.
[2534] (2). م: فرمودی.
[2535] (3). م: او.
[2536] (4). م: و سبب.
[2537] (5). ل:- باشد.
[2538] (6). م: باشد.
[2539] (7). م: بستگی.
[2540] (8). م:- و.
[2541] (9). م:+ مزوره از.
[2542] (10). م: بنوماش.
[2543] (11). م:+ باید دادن.
[2544] (12). ل:- علامت.
[2545] (13). م: باشد.
[2546] (14). ل:- باید.
[2547] (15). ل: دهند.
[2548] (16). ل: نیکو.
[2549] (17). م:- و.

[2550] (18). م: بنوماش.
[2551] (19). م: حلق و سینه.
[2552] (20). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب؛ م: مالید.
[2553] (21). موم روغن: قیروطی که واژه‌ای یونانی است. آن را از موم و پیه گداخته و آب چغندر سازند.(خفی علایی، ص 146، حواشی مصحح)« قیروطی؛ موم روغن بود و مرهمی که از موم و روغن گل و صندلین و ورق گل سرخ و اکلیلی الملک و زعفران و کافور سازند.»(اختیارات بدیعی، ص 363).
[2554] (22). م: حلق و سینه.
[2555] (23). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب؛ م: مالید.
[2556] (1). م:+ از مقاله دوم.
[2557] (2). م: باشد.
[2558] (3). این نمونه از موارد کاربرد اسم مفعول به جای مصدر است. هرچند می‌توان آن را به حسب محدودیتهای رسم الخطی، اسم مصدر دانست و به شکل« ممتلی‌ای» نوشت.
[2559] (4). م:- سبب ... باشد.
[2560] (5). ل:+ با.
[2561] (6). باسلیق: به کسر سین. کلمه‌ای یونانی است که در اصل به معنی پادشاه بزرگ است و از بهر پیوستگی این رگ به اندامهای شریف او را باسلیق نام کردند و اندر تن به جای پادشاهی بزرگ شناختند و این شاهرگی است در دست.(لغتنامه).
[2562] (7). لعوق: داروی لیسیدنی، هر چیز آبدار با قوام.(لغتنامه).
[2563] (8). ساختن.
[2564] (9). ل: مطبوخ.
[2565] (10). م:- و.
[2566] (11). م: نیلوفر و عناب.
[2567] (12). ل:- و.
[2568] (13). م:- باید.
[2569] (14). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[2570] (15). م:+ از مقاله دوم.
[2571] (16). م: گویند.
[2572] (17). م: اسباب.
[2573] (18). م: سل.
[2574] (19). م: به زیر.
[2575] (20). م: سل.
[2576] (1). ل: آید.

[2577] (2). تب لازم: تب دایم، گاه از آن سل اراده کنند.(لغتنامه).
[2578] (3). ل:- از پس.
[2579] (4). م: رخسار.
[2580] (5). م: نزدیک.
[2581] (6). م: از.
[2582] (7). م: ابتدای.
[2583] (8). ل:- باید.
[2584] (9). ل: دهند.
[2585] (10). م: دختران؛ ل+ را.
[2586] (11). م:- نهری؛ سرطان نهری. خرچنگ رودخانه‌ای، خرچنگ دراز(خفی علایی، ص 170، حواشی مصحح).
« بهترین آن بود که خرچنگ جوی بود و بزرگ بود ... مسلول را سودمند بود.»(اختیارات بدیعی، ص 219).
[2587] (12). م: بنوماش.
[2588] (13). م: باید دادن.
[2589] (14). م: از.
[2590] (15). ل: امثاک.
[2591] (16). ل:+ و اللّه اعلم.
[2592] (17). م:+ از مقاله دوم.
[2593] (18). م: اندر.
[2594] (19). حجاب مستبطن، حجاب سینه یا حجاب اضلاع، ورم آن حجاب را ذات الجنب گویند و حجاب مستبطن چون آستری باشد سینه را.(لغتنامه).
[2595] (20). ل:- است.
[2596] (1). ل:- آن.
[2597] (2). م: فرو برند.
[2598] (3). ل:- و نبض.
[2599] (4). نبض منشاوی: نبضی است سخت که در زدن و افراشتگی‌اش اختلاف است؛ به طوری که چنان احساس شود که می‌کوبد بعضی انگشتان را در حال فرود افتادن به انگشت دیگر و این دلیل ورم گرم سخت مانند ورم ذات الجنب است(قانونچه، ص 65).
[2600] (5). م: خشکی.
[2601] (6). م: و در.
[2602] (7). م: علت.
[2603] (8). ل:- تزاید.
[2604] (9). م: با نفس.

[2605] (10). م:+ باشد.
[2606] (11). م:+ علت.
[2607] (12). م:- باید.
[2608] (13). م:+ باید.
[2609] (14). م:- شراب.
[2610] (15). م: باید دادن.
[2611] (16). م: با.
[2612] (17). م:- روغن گل.
[2613] (18). ل: فاکهه.
[2614] (19). م: شیر خشت و ترنجبین.
[2615] (20). ل: کند.
[2616] (21). م:- و.
[2617] (22). م:- شراب.
[2618] (23). م: نیلوفر.
[2619] (24). ل:- باید.
[2620] (25). ل: دهند.
[2621] (26). ل: مالد.
[2622] (27). ل:+ و اللّه اعلم.
[2623] (28). م:+ از مقاله دوم.
[2624] (29). م:- است.
[2625] (1). م:+ باشد.
[2626] (2). م:+ و اسباب.
[2627] (3). م:- و اندوه.
[2628] (4). م:+ و.
[2629] (5). م: آمدن.
[2630] (6). م: شدن.
[2631] (7). م:- کردن.
[2632] (8). م:+ گرم.
[2633] (9). م:- راحت یافتن.
[2634] (10). م: راحت یافتن.
[2635] (11). م:+ از.
[2636] (12). م:+ باید.
[2637] (13). م:+ مقام در.
[2638] (14). م: کردن.
[2639] (15). ل: نهند.
[2640] (16). م:- جامه.

[2641] (17). م: صندل.
[2642] (18). م: بوییدن؛« و پیراهن به صندل و گلاب آلوده باشند».(خفی علایی، ص 171).
[2643] (19). م:+ شراب.
[2644] (20). ل: حماص؛ حماض: به ضم اول و تشدید ثانی، ترشک، تروشه، گیاهی است که گل دارد و به فارسی ترشه گویند. برگش مانند برگ کاسنی است. قسمی از آن ترش و قسمی تلخ و هر دو مسکن تشنگی و صفرا و غثیان و خفقان حار و درد دندان و یرقان است.(لغتنامه)، صاحب مخزن الادویه به فتح حا نوشته است؛« حماض؛ ترشک خوانند، بری بود و بستانی و نهری، و نهری را کسولایاتون و حماض الماء نیز گویند ... و خفقان گرم را بغایت نافع بود.»(اختیارات بدیعی، صص 127- 128).
[2645] (21). ل:- مشک.
[2646] (22). م: باید دادن.
[2647] (1). طباشیر: از مغز نی‌های مخصوصی که در رنگ‌پور و مرشدآباد و بنگاله می‌روید گرفته می‌شود. بهترین آن طباشیری است که درون نی انعقاد یافته و پس از ترکیدن به خارج تراوش نماید. طبیعت آن را سرد و خشک دانسته‌اند.(قانونچه، ص 191، توضیحات مترجم) ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 279.
[2648] (2). م: باید دادن.
[2649] (3). مفرح: داروی مقوی دل، نام دوایی مرکب که شیرین و خوش‌مزه و خوش‌بو و مقوی دل و جگر باشد.
(لغتنامه).
[2650] (4). م: باید دادن.
[2651] (5). م:- و.
[2652] (6). م: با.
[2653] (7). م: نروج؛ فروج: به ضم اول و تشدید ثانی، جوجه ماکیان است(لغتنامه).
[2654] (8). م: دادن.
[2655] (9). م: و اگر.
[2656] (10). م:- از.
[2657] (11). م:+ علامت.
[2658] (12). م: صاحب.
[2659] (13). م: خفقان سفید و.
[2660] (14). رصاص: قلع و سرب.
[2661] (15). م: باید دادن.
[2662] (16). فرنجمشک: به فتح اول و ثانی و کسر یا ضم میم، بالنگوی

صحرایی و عوام بالنگوی گند گویند، قرنفل بستانی(لغتنامه)؛« نوعی از ریحان است. معرب پلنگ مشک است و گیاهی معطر و خوشبوست. بعضی آن را بادرنجبویه دانسته‌اند.»(قانونچه، ص 193، توضیحات مترجم)؛ وارنگ‌بو(فرهنگ نامهای گیاهان ایران).
[2663] (17). ل: مفر.
[2664] (18). ل: داء المشک؛ دواء المشک، دواء المسک نوعی از معجونهای خشبوی. در قانون هفت نوع داروی مشک معرفی شده که اکثرا در خفقان سودمند است.(ر. ک: قانون، کتاب پنجم، صص 262- 260)؛ ر. ک: رساله حاضر، مقالت چهارم، باب اول.
[2665] (19). م: انزج.
[2666] (20). م: باید دادن.
[2667] (21). م:- و.
[2668] (22). م:- و.
[2669] (23). ل:+ و اللّه اعلم.
[2670] (1). م:+ از مقاله دوم.
[2671] (2). م:- شدن.
[2672] (3). ل: یبکار.
[2673] (4). ل:+ است.
[2674] (5). م: باشد.
[2675] (6). ل:- به.
[2676] (7). م: به افراط.
[2677] (8). ل:- درد.
[2678] (9). ل و م: حنق؛ حنق به معنای خشم و فربگی است و خنق به فتح اول و کسر ثانی به معنای خفه کردن. ما همین واژه را ترجیح داده‌ایم.
[2679] (10). ل: غش.
[2680] (11). م:- سردی.
[2681] (12). م:+ سرد شدن.
[2682] (13). م: بطی و ضعیف.
[2683] (14). م: باید زدن.
[2684] (15). ل: حماص.
[2685] (16). ل: دهند.
[2686] (17). م: چکانید.
[2687] (18). ل: حماص.
[2688] (19). ل: دهند.
[2689] (20). ل:- باشد ... دردها.
[2690] (21). م:- و.

[2691] (22). م:+ از مقاله دوم.
[2692] (23). م: باید زدن.
[2693] (24). قرص: حب که جهت معالجه امراض یا تسکین درد، مورد استفاده دارد(لغتنامه).
[2694] (1). م: به آب ورق اسپیوش و آب تخم ترک؛ اسپیوش به فتح اول و سکون ثالث، بر وزن اسپغول و به همین معنا، بذر قطونا باشد.(برهان قاطع)؛« به شیرازی بنگو خوانند»(اختیارات بدیعی، ص 57)؛ به نظر می‌رسد مؤلف غیاثیه گاه از نام عمومی آن، اسپیوش و گاه از تداول شیرازی آن، بنگو استفاده می‌کرده است.
[2695] (2). ل:- باید.
[2696] (3). ل: دهند.
[2697] (4). ل: کندر و.
[2698] (5). ل:- باید.
[2699] (6). ل: دهند.
[2700] (7). خون سیاوشان: به معنی خون سیاوش است و آن دارویی باشد سرخ‌رنگ و به عربی آن را دم الاخوین خوانند(برهان قاطع).« پارسی خون سیاوشان و به عربی فاطر الدم خوانند ... وی صمغ بقم بود و از جزیره سقوطره خیزد.»(اختیارات بدیعی، ص 168)،« شیره‌ای است سرخ‌رنگ و مشهور.»(قانون، کتاب دوم، ص 122).
[2701] (8). م: در.
[2702] (9). م: طلی باید کردن.
[2703] (10). م:- و.
[2704] (11). م: بنوسرخ.
[2705] (12). ل: غور.
[2706] (13). ل:- و سماق.
[2707] (14). م: باید دادن.
[2708] (15). م:+ از مقاله دوم.
[2709] (16). م: باشد.
[2710] (17). م:- بسیاری.
[2711] (18). م:+ بسیار.
[2712] (19). م:- گاه.
[2713] (20). گوارش: به ضم اول، ترکیبی باشد که به جهت هضم نمودن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد.
(برهان قاطع).
[2714] (21). زنجبیل: ریشه گیاهی است که اصل آن از بنگال و مالایاست. طعم آن تلخ و سوزنده و جهت تقویت بدن، افزایش اشتها و

دفع بلغم معده تجویز می‌شود.(قانونچه، ص 183، توضیحات مترجم)؛ ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 208.
[2715] (22). مصطکی: به فتح اول و ثالث،(از یونانی ماستیخه) یک نوع سم سقزی خوش‌بو و شبیه به کندر که آن را اراء و-- پلاجور و رماس و رماست و کیه نیز گویند و درخت آن را وکشک و ولمشک نامند. صمغی است که سپید آن را مصطکی رومی و سیاه آن را مصطکی نبطی گویند. سپید آن نافع جهت معده و مقعد و روده و جگر و سرفه کهن به نوشیدن.(لغتنامه)؛« درخت کوچکی است با میوه‌های گرد و قرمز که در اطراف مدیترانه و یونان پرورش می‌یابد. شیرابه‌ای به شکل قطرات به خودی خود یا پس از تیغ زدن از آن تراوش می‌کند.»(قانونچه، ص 205، توضیحات مترجم)؛« به پارسی کندر رومی خوانند.»(اختیارات بدیعی، ص 419)؛« مصطکی دو نوع است:
مصطکی رومی که سفیدرنگ است و مصطکی نبطی که به سیاهی مایل است.»(قانون، کتاب دوم، ص 213).
[2716] (1). م: باید دادن.
[2717] (2). م: باید مالیدن.
[2718] (3). اطریفل: دوایی است مرکب از سه دوای آمله، هلیله و بلیله. این لفظ معرب تریپهل هندی است که به معنی سه ثمر است.(لغتنامه)؛ ر. ک: قانون، کتاب پنجم، ص 254؛ ر. ک: رساله حاضر، مقالت چهارم؛ باب اول.
[2719] (4). رجوع شود به باب اول از مقاله چهارم از رساله حاضر.
[2720] (5). م: دادن.
[2721] (6). م:- و.
[2722] (7). م: دادن.
[2723] (8). ل:- علامت.
[2724] (9). ل:- گرد آمدن.
[2725] (10). ل:+ که.
[2726] (11). ل:+ گرد آمده.
[2727] (12). م: دادن.
[2728] (13). م:- و.
[2729] (14). ل: کند.
[2730] (15). م:- و.
[2731] (16). م: باید دادن که نافع بود.
[2732] (17). م:+ از مقاله دوم.
[2733] (18). م:+ است.
[2734] (1). م: پس از.

[2735] (2). ل:- باشد.
[2736] (3). م: هیبه؛« چون معده سرد باشد، شربت می‌به و اگر گرم است رب به دادن.»(قانونچه، ص 118)؛« شراب می به چنین تهیه شود: آب به ترش و شیرین ده رطل، شراب کهن خوشبوی پنج رطل، ثفل به را در شراب خیسانده یک شبانه روز و بعد از آن بجوشانند و بپالایند و باز بر سر آب، آب به کنند و باهم بجوشانند تا به نیمه آید و فرو گیرند و بپالایند و باز بر آتش نهند.»(قانونچه ص 118، حواشی مترجم).
[2737] (4). م:+ غذا مزوره انار دانه خوردن.
[2738] (5). م:- پیش از خوردن بود و.
[2739] (6). م: سرد.
[2740] (7). م: بود.
[2741] (8). م:+ و نبات.
[2742] (9). م: با.
[2743] (10). م: دادن.
[2744] (11). م:- و.
[2745] (12). م: دادن؛ ل:+ و اللّه اعلم.
[2746] (13). م: از مقاله دوم.
[2747] (14). م: بازدید آید.
[2748] (15). ل:- باید.
[2749] (16). ل: دهند.
[2750] (17). ل:- باید.
[2751] (18). ل: دهند.
[2752] (19). م:+ گرم کرده.
[2753] (20). م:- و.
[2754] (21). م: بر.
[2755] (22). م:- و.
[2756] (23). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب؛ م: دادن نافع بود.
[2757] (24). م:+ از مقاله دوم.
[2758] (25).« یعنی هکهک.»(میزان الطب، ص 125).
[2759] (26). ل: انقباض.
[2760] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[2761] (1). ل:- و.
[2762] (2). م:+ را.
[2763] (3). م:- که آن را دفع کند.
[2764] (4). م:+ چیزی.

[2765] (5). م:- از چیزی.
[2766] (6). ل: شورش.
[2767] (7). ل:- بود.
[2768] (8). ل: یا.
[2769] (9). م: دهند.
[2770] (10). م: با.
[2771] (11). ل: یا.
[2772] (12). م: اگر به اول بار نیاید.
[2773] (13). م: نعنا.
[2774] (14). ل: می‌خایند.
[2775] (15). ل:- انار.
[2776] (16). م:- و.
[2777] (17). ل: یا.
[2778] (18). م: بدهند.
[2779] (19). م: بدهند.
[2780] (20). م: شبت.
[2781] (21). م: بدهند.
[2782] (22). م:- و.
[2783] (23). ل: یا.
[2784] (24). م: بدهند که نافع باشد؛ ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[2785] (25). م:+ از مقاله دوم.
[2786] (26). ل:- و تزحر.
[2787] (27). م:+ بود.
[2788] (1). ل: علامت.
[2789] (2). م: شود.
[2790] (3). م: فرماید.
[2791] (4). م: اندر.
[2792] (5). م: کردن.
[2793] (6). م:+ را.
[2794] (7). م: بازدید آید.
[2795] (8). م: بهتر.
[2796] (9). م: باید خوردن.
[2797] (10). م:- و.
[2798] (11). م:+ باید دادن.
[2799] (12). م:- و اگر ... بستن.
[2800] (13). سفوف: داروی کوفته بیخته معجون ناکرده(لغتنامه).

[2801] (14). م: باید دادن.
[2802] (15). م:- و.
[2803] (16). م: فرمودن.
[2804] (17). بارتنگ: بارهنگ، لسان الحمل، در تمام نقاط ایران کمابیش می‌روید.(قانونچه، ص 170، توضیحات مترجم)،« لسان الحمل؛ نباتی است مانند زبان بره و به شیرازی آن را ورق بارتنگ خوانند.»(اختیارات بدیعی، ص 396).
[2805] (18). م: شاسبرم.
[2806] (19). صمغ عربی: صمغ نوعی از اقاقیاست که در نواحی گرمسیر خاصه در آفریقا و عربستان می‌روید.(قانونچه، ص 190، توضیحات مترجم)؛« بهترین صمغها بود و نیکوترین آنکه صافی و بی‌چوب بود و سفید باشد و چون در آب نهند، زود گداخته شود.»(اختیارات بدیعی، ص 269)؛« صمغ عربی از درخت ام غیلان که مغیلان نیز نامند، حاصل می‌گردد.»(مخزن الادویه).
[2807] (20). سپندان: به فتح اول، خردل فارسی باشد و آن تخمی است دوایی و تخم تره تیزک را نیز گفته‌اند و به عربی حب الرشاد خوانند و به کسر اول هم به نظر آمده است.(برهان قاطع)،« خردل پارسی؛ ... آن را اسفند و اسفندان خوانند و خردل سفید گویند.»(اختیارات بدیعی، ص 141)
[2808] (1). ل:+ بریان.
[2809] (2). م: باید دادن.
[2810] (3). م:- و.
[2811] (4). کاورس: ارزن.
[2812] (5). م:+ بریان‌کرده.
[2813] (6). م: بدهند.
[2814] (7). م: کند.
[2815] (8). م: زحر.
[2816] (9). برخاستن: دفع فضول از مخرج فرودین کردن(لغتنامه).
[2817] (10). م:+ و.
[2818] (11). م:- چیزی.
[2819] (12). ل: مخلطی؛« و چیزی باشد غلیظ، مخاطی و ...»(قانونچه، ص 123، توضیحات مترجم به نقل از ذخیره خوارزمشاهی).
[2820] (13). م: این.
[2821] (14). ل: شادانه؛ م: سادنج؛ شادنه:« شادنج؛ به پارسی شادنه گویند و به عربی حجر الدم ... در وی قبضی سخت بود.»(اختیارات بدیعی، صص 244- 245)؛ ر. ک: رساله حاضر، مقالت سوم، باب السین؛« از

معدن استخراج می‌شود و گاهی از معدنهای مصر، سنگ را حفر می‌کنند و بیرون آورند.»(قانون، کتاب دوم، ص 316)؛ بی‌شبهه شاهدانه نیست، زیرا شاهدانه ملین است.(ر. ک: قانون، کتاب دوم، ص 310).
[2822] (15). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب؛ م:+ که نافع باشد.
[2823] (16). م:+ از مقاله دوم.
[2824] (17). ل: مقوی؛ م: معنوی؛« قولنج بیماری است که اندر امعاء غلیظ افتد.»(قانونچه، ص 124، حواشی مترجم به نقل از ذخیره خوارزمشاهی)؛ معی: رودگانی(لغتنامه)؛ معوی، منسوب به معی است.
[2825] (18). م: باشد.
[2826] (19). م: رودگان.
[2827] (20). م: فلعها؛« سفت شدن فضولات درون روده»(قانونچه، ص 124، حواشی مترجم، به نقل از ذخیره خوارزمشاهی).
[2828] (1). م: بازدید.
[2829] (2). م:+ باشد.
[2830] (3). م:- باشد.
[2831] (4). ل: آعور؛ روده اعور: روده کور، از بهر آنکه او را یک منفذ بیش نیست، مسمی است به اعور.(لغتنامه).
[2832] (5). قولون: از یونانی کلن، روده فراخ(لغتنامه). قولنج اصلا به معنای رنج قولون است و لغتی یونانی است.
[2833] (6). م:+ بازدید.
[2834] (7). م: نشود.
[2835] (8). م: تیز و ترش و شور.
[2836] (9). ل:- خواهد.
[2837] (10). ل: توی؛« گوارش خرما ... در علاج قولنج ویژگی دارد.»(قانون، کتاب پنجم، ص 312). تمری: دوای تمر که مقوی باه بوده و چاق‌کننده است، از خرما و شیر و زنجبیل و مغزجات تشکیل شده(من لا یحضره الطبیب، ص 136، توضیحات مترجم).
[2838] (11). ل:+ و.
[2839] (12). ل:- باید.
[2840] (13). ل: دهند.
[2841] (14). م:- و.
[2842] (15). ل: دولوبث؛ م، س: در نوبت؛« و اگر حقنه دو کرت یا سه بار کنند تا روده از ماده قولنج پاک شود، صواب باشد.»(الاغراض الطبیه، صص 482- 481).
[2843] (16). ل: عنزروت، عنزروت: انزورت، و آن صمغی باشد تلخ که بیشتر در مرهمها بکار برند و در مؤید الفضلا به این معنی با ذال نقطه‌دار و

بای ابجد هم آمده است که انذروب باشد.(برهان قاطع)؛« صمغ خاری است که آن را شایکه خوانند و سرخ و سفید بود و هر دو از یک خار حاصل می‌شود و چون حرارت آفتاب در وی اثر کند و کهن گردد، سرخ شود و آن را عنزروت و عنزرو و کنجده خوانند و به شیرازی کرزو، و گویند از کوه شبانکاره و لورده جان خیزد.»(اختیارات بدیعی، ص 45).
[2844] (1). اشق: به ضم اول و فتح ثانی« بعضی آن را صمغ طرثوث دانسته‌اند. صاحب منهاج و مؤلّف اختیارات بدیعی آن را صمغ نباتی دانسته‌اند که به زبان شیرازی بدران گویند.»(قانونچه، ص 166، توضیحات مترجم) ر. ک:
اختیارات بدیعی، ص 33؛« صمغ گیاه طرثوث است و برخی آن را لزاق الذهب نامند چه کاغذ و دفتر را با رنگ طلایی آن رنگ‌آمیزی و زینت دهند.»(قانون، کتاب دوم، ص 66).
[2845] (2). م: کند که.
[2846] (3). م: میوه.
[2847] (4). م: کردن.
[2848] (5). م: جلاب.
[2849] (6). م:- گرم.
[2850] (7). آب شنگ: آبزن، حوض و خزانه حمام، ظرفی فلزین یا چوبین یا سفالین به اندازه قامت آدمی با سرپوشی سوراخ‌دار که بیمار را در آن نشانند و سر او از سوراخ بیرون کنند؛ دوایی که در آبزن کنند.(لغتنامه).
[2851] (8). م:- دادن ... بابونه.
[2852] (9). م: تربک.
[2853] (10). ل: خشک.
[2854] (11). م:- و.
[2855] (12). م: کبک و مرغ.
[2856] (13). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب؛ م: دادن.
[2857] (14). م:+ از مقاله دوم.
[2858] (15). م: کرم شکم.
[2859] (16). م: بازدید.
[2860] (17). م: این.
[2861] (18). م: رودگانی.
[2862] (19). م:+ از تباهی آن رطوبات فاسد و متعفن شود و.
[2863] (20). ل: آن.
[2864] (21). م: شوند.
[2865] (22). م:- است.

[2866] (23). م: اندر.
[2867] (1). م:+ از.
[2868] (2). ل:- به.
[2869] (3). ل: زود.
[2870] (4). ل: گرسنگی.
[2871] (5). م: شیر تازه صد درم.
[2872] (6). م: شکر سفید ده درم.
[2873] (7). م: وی.
[2874] (8). م: بدهند.
[2875] (9). ل: برنگی؛ برنگ: به فتح اول و دوم، برنگ کابلی را به هندی بابرنگ گویند. دانه‌ای است کوچک، مدور و سیاه، از فلفل ریزتر، مغز آن سفید، بویش تند و طعم آن اندکی تلخ است. دافع اقسام کرمهای معده، خاصه کرم کدوست.(قانونچه، ص 127، حواشی مترجم)؛ ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 54.
[2876] (10). ل: سیح؛ م: شیخ؛ شیح: به کسر اول و سکون ثانی، درمنه را گویند و بهترین آن ترکی است.(برهان قاطع)؛ ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 261؛ قانون، کتاب دوم، ص 311.
[2877] (11). م: تلخ.
[2878] (12). ترمس: به فتح اول و ضم ثالث، نام گیاهی است ترش‌مزه که در آشها کنند و باقلای مصری و باقلای شامی را نیز گفته‌اند. اگر قدری از آن بجوشانند و آب آن را با عسل بخورند، کرمهای بزرگ و کوچک که در معده است، بیرون آرد.(برهان قاطع)؛ به ضم تا و کسر میم(ر. ک: مخزن الادویه)؛ ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 80؛ به فتح تا و میم(ر. ک: فرهنگ نامهای گیاهان ایران، ص 330)
[2879] (13). تربد:« ریشه گیاهی است صمغ‌دار، به ظاهر سیاه و به باطن سفید، چون نی سبک‌وزن که در حوالی خراسان و هندوستان می‌روید، طبیعت آن گرم و خشک است.»(قانونچه، ص 174، توضیحات مترجم) ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 80؛ پیچک(فرهنگ نامهای گیاهان ایران، ص 142)؛ به ضمّ تا و با(مخزن الادویه).
[2880] (14). قنبیل: به کسر یا فتح اول و کسر سوم، خاکی باشد که آن را برشته و بریان کنند، زرد شود. خوردن آن کرم معده را بکشد.(برهان قاطع)؛« قنبیل چیزی است شبیه به ریگ مکه، زرد مایل به سرخی و گویند شبنمی است که در یمن به خاک مخلوط گشته به آن شکل می‌شود و نزد بعضی تخم نباتی است و جمعی گویند تخم سرخس است.(تحفه حکیم مؤمن)»(حواشی برهان قاطع)؛« معرب کنبیلای فارسی است که در ماهیت آن زیاد اختلاف کرده‌اند. صاحب مخزن الادویه آن را تخم گیاهی

می‌داند.»(قانونچه، ص 195، توضیحات مترجم).
[2881] (15). حب نیل:« نیل لغتی هندی است، به عربی آن را نیلج نامند. حب‌هایی است تیره‌رنگ که از عصاره‌های نباتی به نام نیل می‌سازند و اکثرا در هند و گجرات ساخته می‌شود. عصاره همان درختی است که رنگ نیل هم از آن-- استخراج می‌گردد.»(قانونچه، ص 126، حواشی مترجم)؛« نیل حشیشی است، عصاره وی را نیلج خوانند و شجر وی را عطلم خوانند.»(اختیارات بدیعی، ص 440)؛« حب النیل؛ قرطم هندی بود.»(همان، ص 105)؛« حب النیل عبارت از کاجیره هندی است.»(قانون، کتاب دوم، ص 160)؛« تخم نیلوفر پیچ»(مخزن الادویه).
[2882] (1). م: یکی.
[2883] (2). ل: شیر.
[2884] (3). م: باید دادن.
[2885] (4). ل: مخروج.
[2886] (5). م: با.
[2887] (6). ل:- سیر.
[2888] (7). م: باید داد.
[2889] (8). م: بیامیزد با.
[2890] (9). م: و.
[2891] (10). م:- عسل سرشته.
[2892] (11). ل: افستین؛ افسنتین: افسنطین، گیاهی است علفی، از برگ آن ماده‌ای تلخ به نام ابسنتین می‌گیرند. در دفع کرمهای روده اثری قطعی دارد.(قانونچه، ص 167، توضیحات مترجم)؛« گیاهی است که برگ آن شبیه برگ مرزه و دارای تلخی و گیرندگی و سوزش است ...(فسنتین از تیره درمنه است و ازاین‌رو برخی از حکما آن را درمنه رومی خوانده‌اند.»(قانون، کتاب دوم، ص 55)؛ ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 38
[2893] (12). ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[2894] (13). م:+ از مقاله دوم.
[2895] (14). م: بباید زدن.
[2896] (15). م: تربک.
[2897] (16). م: باید دادن.
[2898] (17). م: طلا.
[2899] (18). باید کرد.
[2900] (19). م: دادن.
[2901] (1). سکنجبین بزوری: سکنجبینی است که در ترکیب آن دانه‌های مختلف گیاهی به کار رفته و به همین جهت آن را بزوری گفته‌اند.(قانونچه، ص 127، حواشی مترجم)؛ دو نوع سکنجبین بزوری در باب ششم مقالت

چهارم رساله حاضر، معرفی شده است؛ و نیز ر. ک: قانون، کتاب پنجم، ص 340.
[2902] (2). م:- علاج ... و.
[2903] (3). م: گنجشک.
[2904] (4). م: باید دادن؛ ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[2905] (5). م:+ از مقاله دوم.
[2906] (6). م: سوء القینه.
[2907] (7). م: سوء القینه.
[2908] (8). م: سوء القینه.
[2909] (9). م: سفید.
[2910] (10). م: گویند.
[2911] (11). ل:+ سبب آن؛ م: استسقی.
[2912] (12). ل: مزاجها.
[2913] (13). م: او.
[2914] (14). ل: بیفزایاند.« هر آب که خورده شود، اندر جگر بماند و جگر را سرد کند و آب به ترشح در فضای شکم جمع شود و مزاج همه احشا تباه گردد.»(خفی علایی، ص 204).
[2915] (15). ل: دمی.
[2916] (16). م:+ آن باشد که.
[2917] (17). م: سوء المزاجی.
[2918] (18). م:- باشد که.
[2919] (19). م: رگهای همه بدن.
[2920] (20). هضم ثالث:« هر طعامی که خورده شود آن را سه هضم است، هضم نخستین اندر معده است، هضم دوم اندر جگر است، هضم سوم اندر اندامها.(ذخیره خوارزمشاهی)»(لغتنامه).
[2921] (1). م: و علامت.
[2922] (2). م: اثنتان.
[2923] (3). م: نهد.
[2924] (4). م: زمان.
[2925] (5). م:- فرو.
[2926] (6). م: باشد.
[2927] (7). م:- انواع.
[2928] (8). م: و.
[2929] (9). ل: دمی.
[2930] (10). م: اندر.
[2931] (11). م: رودگانها.

[2932] (12). ثرب: به فتح اول، معرب چربی و چربو و آن پیه رقیقی است که معده و امعاء را فراگرفته است و صاحب غیاث اللغات گوید در حدود الامراض به فتحتین است.(لغتنامه).
[2933] (13). م: آب.
[2934] (14). م:- جنین.
[2935] (15). ل: مسغتی.
[2936] (16). م: آید.
[2937] (17). م: چون.
[2938] (18). م:+ که.
[2939] (19). م: رودگان.
[2940] (20). م: سیاحت.
[2941] (21). ل: اندرین.
[2942] (22). ل: الزاف.
[2943] (23). م:+ و ضعف زیاده کند و به آخر اسهال بازدید آید.
[2944] (24). م: مشکی.
[2945] (25). م:- آب.
[2946] (26). خضخضه: جنبانیدن آب و پست و مانند آن.(لغتنامه).
[2947] (27). م:- و ضعف ... آید.
[2948] (28). ل: ربی.
[2949] (1). ل: ربی.
[2950] (2). م: یا.
[2951] (3). م: اندک.
[2952] (4). م: به.
[2953] (5). ل: با؛« و یحدث الاستسقاء الطبلی لفساد الهضم الاول ... اما لضعف القوة الهاضمه ... او لغلظ المادة ...
و قد یکون الاستسقاء لقوة حرارة غریبة فی المعدة و الکبد.»(شرح موجز القانون، نسخه شماره 4835 کتابخانه مجلس شورای اسلامی).
[2954] (6). م:- باشد.
[2955] (7). م:+ و.
[2956] (8). م:- از.
[2957] (9). ل: آواز.
[2958] (10). ل: جببا؛ جشا: به ضم اول، آروغ.(لغتنامه).
[2959] (11). م: دادن.
[2960] (12). م:+ خوردن.
[2961] (13). م: راهگذر.
[2962] (14). ل: دهند.

[2963] (15). ل:- در این.
[2964] (16). ریوند:« گیاهی است ساقه‌دار، با برگهای پهن و دوام چندین ساله که ریشه خشک آن به نام ریوند چینی مصرف طبی دارد.»(قانونچه، ص 182، توضیحات مترجم)؛« به عقیده بعضی، ریوند بیخ بهمن است و ره آورد چین است.»(قانون، کتاب دوم، ص 304)؛« راوند؛ به پارسی ریوند گویند و مؤلّف گوید بیخ ریباس است.»(اختیارات بدیعی، ص 183).
[2965] (17). ل: بزرشک؛ قرص زرشک: رجوع شود به باب سوم از مقاله چهارم همین رساله؛ نیز ر. ک: قانون، کتاب پنجم؛ صص 386- 388.
[2966] (18). م:- نشستن.
[2967] (19). م:+ نشستن.
[2968] (20). م: معالجات.
[2969] (21). م: است.
[2970] (1). م: معالجات.
[2971] (2). م: است.
[2972] (3). ل:- و.
[2973] (4). م: دادن.
[2974] (5). م:+ کردن.
[2975] (6). م:- و.
[2976] (7). م:+ و.
[2977] (8). م: دهد.
[2978] (9). م: دهد.
[2979] (10). م:+ ادرار.
[2980] (11). م: بول.
[2981] (12). ل:- و.
[2982] (13). م: تربک.
[2983] (14). م: با.
[2984] (15). م: باید دادن.
[2985] (16). م: و.
[2986] (17). م: نبات ده درم.
[2987] (18). م: ناشکسته.
[2988] (19). م: بگیرد.
[2989] (20). م: بیامیزد.
[2990] (21). م: بدو.
[2991] (22). م: کند.
[2992] (23). م: بدهد.

[2993] (24). م:- را.
[2994] (25). مازریون: به فتح ثالث، دوایی است مجرب از برای دفع استسقا و آن دو نوع می‌باشد: سفید و سیاه. سفید آن را اشخیص و سیاه آن را هفت‌برگ خوانند و آن از برگ زیتون کوچکتر است و از برگ مورد بزرگتر و به زردی مایل؛ و بعضی گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد و به عربی زیتون الارض خوانندش.
گرم و خشک است در چهارم و یک قسم از آن زهر قاتل است و آن را به عرب حب الضراط گویند و بعضی گفته‌اند چوب درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد.(برهان قاطع).
[2995] (26). غاریقون:(قارچ درختی)« دیسقوریدوس گوید: نر و ماده دارد و بعضی از این تیره شبیه بیخ انگدان است و رویه‌اش به این سفتی نیست. بعضی گویند در درختهای پوسیده که علامت گندیدگی درخت است پیدا می‌شود.»(قانون، کتاب دوم، ص 354).
[2996] (27). م:- و.
[2997] (28). م: بدهند.
[2998] (1). م: سیوم.
[2999] (2). م: باشد.
[3000] (3). م: دادن.
[3001] (4). م:+ و نبات دادن.
[3002] (5). م:+ به.
[3003] (6). م: دادن.
[3004] (7). م: ضماد.
[3005] (8). م:- از.
[3006] (9). م: لادن.
[3007] (10). ل: سنک.
[3008] (11). ل: رشک.
[3009] (12). م: دادن.
[3010] (13). م: کسی را که.
[3011] (14). م: غاقت؛ عافث: به فتح فا، گلی است لاجوردرنگ و درازشکل و شاخهای باریک دارد به درازی وجب و گل و برگ و شاخ آن همه تلخ است و از کوهستان حوالی شیراز آورند. بوته آن را حشیش الغافت و شجرة البراغیث گویند. با تا هم به نظر آمده است.(برهان قاطع).
[3012] (15). م:- دهند.
[3013] (16). م: جندی؛ سنبل: گیاهی است دوایی شبیه به زلف خوبان و خوشبوی می‌باشد و آن رومی و جبلی و هندی می‌باشد و هندی آن را به

عربی سنبل الطیب خوانند.(برهان قاطع).
[3014] (17). م: دادن.
[3015] (18). م: باید دادن.
[3016] (19). م:+ و خسک‌دانه.
[3017] (20). م: باید دادن؛ س:- باب دوازدهم در لقوه ... مغز بادام دهند.
[3018] (21). م:+ از مقاله دوم.
[3019] (22). س:+ درد سپرز.
[3020] (23). ل:- باشد.
[3021] (24). س: اسلم باشد رگ اسم؛ اسیلم: به ضم اول و فتح ثانی و کسر رابع، یکی از عروق سته دست.(لغتنامه).
[3022] (25). م: تخم کاسنی و روباه تربک.
[3023] (26). س: بزوردی.
[3024] (27). ل:- باید.
[3025] (28). ل: دهند.
[3026] (1). م:- و.
[3027] (2). ل: بود.
[3028] (3). س: هظم.
[3029] (4). س: تنگ؛ م:- نیک.
[3030] (5). س:- نباشد.
[3031] (6). ل:- باید.
[3032] (7). ل: دهند.
[3033] (8). س و ل:- باید.
[3034] (9). ل: کنند.
[3035] (10). س: با.
[3036] (11). ل:- باید.
[3037] (12). ل: دهند.
[3038] (13). ل: و؛ م: به آب.
[3039] (14). س: بجوشاند.
[3040] (15). س: نمک.
[3041] (16). م: کند.
[3042] (17). ل:+ که.
[3043] (18). ل:+ تر کنند؛ م: بجوشانند.
[3044] (19). م: نهند.
[3045] (20). ل:+ و.
[3046] (21). کبر: به فتح و ثانی، رستنی‌ای باشد که در سرکه پرورده

کنند و خورند و به عربی اصف خوانند.(برهان قاطع).
[3047] (22). م: می‌خورد.
[3048] (23). م: ازرشک.
[3049] (24). ل: دهند؛ م: می‌خورد.
[3050] (25). س:- چهل و سوم؛ م: سیوم از مقاله دوم.
[3051] (26). س: یغیر.
[3052] (27). ل: سپیده؛ م: سفیدی.
[3053] (28). ل:- رنگ.
[3054] (29). س:+ پوست.
[3055] (30). م: بدن.
[3056] (31). م:+ یرقان.
[3057] (32). ل:+ از.
[3058] (33). س:+ و از.
[3059] (34). م:+ یا در معده.
[3060] (35). م:- باشد.
[3061] (36). م: فرود.
[3062] (1). س: یا اندر منفذ فرو آمدن صفرا به جانب رودانی یا سده اندر منفذ بیرون آمدن یا از زهره.
[3063] (2). س: می‌کند.
[3064] (3). س:- که.
[3065] (4). س:+ نشان آن.
[3066] (5). س: باشد؛ م:- است.
[3067] (6). م:+ باشد.
[3068] (7). ل: که.
[3069] (8). ل:- آن.
[3070] (9). م:+ از.
[3071] (10). م: خرما.
[3072] (11). ل: گلی.
[3073] (12). ل:- باید.
[3074] (13). ل: دهند.
[3075] (14). ل:- باید.
[3076] (15). ل: کنند.
[3077] (16). م: سکنجبین.
[3078] (17). ل:+ شیر.
[3079] (18). م: تروک.
[3080] (19). ل:- باید.

[3081] (20). م: نرم.
[3082] (21). س: معدل.
[3083] (22). ل: نافع.
[3084] (23). م:- به.
[3085] (24). م: شیرین.
[3086] (25). م: بود.
[3087] (26). م:- و.
[3088] (27). م: علاج.
[3089] (28). م:+ از.
[3090] (29). م: خرما.
[3091] (30). ل:- باید.
[3092] (31). ل: دهند.
[3093] (32). ل:+ سبب.
[3094] (33). ل: پدید.
[3095] (34). م:- باشد.
[3096] (35). م: حاره باشد.
[3097] (36). س: باشد.
[3098] (37). س: بسیار باز.
[3099] (38). س:+ البول.
[3100] (1). س:- و؛ م:- بد باشد ... و.
[3101] (2). ل: پدید.
[3102] (3). م: باشد.
[3103] (4). ل:- و از جگر نیز ... باشد.
[3104] (5). ل: اندر.
[3105] (6). س:- و از جگر نیز ... سپرز است.
[3106] (7). س: اسلم.
[3107] (8). ل:- باید.
[3108] (9). ل: زند؛ م: زد.
[3109] (10). م:- به.
[3110] (11). م: زیتون.
[3111] (12). ل:- باید.
[3112] (13). ل: کند.
[3113] (14). س:+ تر.
[3114] (15). ل: دهند.
[3115] (16). م:- و.
[3116] (17). ل: دهند؛ م:+ که.

[3117] (18). م: است؛ س:- نافع باشد؛ ل:+ و اللّه اعلم بالصواب.
[3118] (19). م:+ از مقاله دوم؛ س:- چهل و چهارم.
[3119] (20). س و ل: درد.
[3120] (21). س و م:- درد.
[3121] (22). س: با؛ م:- و.
[3122] (23). ل: بود.
[3123] (24). م: شیره.
[3124] (25). م: بادرنگ.
[3125] (26). خیارزه: شوشه خیار را گویند و آن خیاری باشد دراز و آن را به عربی شعاریر خوانند.(برهان قاطع).
[3126] (27). س: و.
[3127] (28). ل:- باید.
[3128] (29). ل: دهند.
[3129] (30). ل: نبود.
[3130] (31). م: فواکه.
[3131] (32). ل:- باید.
[3132] (33). ل: دارند؛ م: کرد.
[3133] (34). م:- و.
[3134] (35). س:- از.
[3135] (36). س و م: بنو.
[3136] (37). س:+ باید.
[3137] (38). ل: دهند.
[3138] (1). س: خونی.
[3139] (2). س: کفربا.
[3140] (3). م:+ باید دادن.
[3141] (4). ل:- کندر.
[3142] (5). ل:- باید.
[3143] (6). ل: دهند.
[3144] (7). م:- و.
[3145] (8). م: خروس‌بچه.
[3146] (9). ل:- باید.
[3147] (10). ل: دهند.
[3148] (11). س: رنگ.
[3149] (12). حجر الیهود: زیتون بنی اسرائیل، سنگی است به شکل بلوط و مایل به سفیدی با خطوط متوازیه و در آب نرم شود و طعمی ندارد.(لغتنامه).

[3150] (13). م: شیره.
[3151] (14). ل:- باید.
[3152] (15). ل: دهند.
[3153] (16). سلس البول: نوعی از بیماری مثانه که ضبط کمیز نتواند(لغتنامه).« سلس البول؛ برآمدن بول بی‌اراده»(میزان الطب، ص 167).
[3154] (17). س: اطریفک.
[3155] (18). ل:- باید.
[3156] (19). س: اطریفک.
[3157] (20). ل:+ دهند؛ م:+ کرده نافع بود.
[3158] (21). س:- چهل و پنجم؛ م:+ از مقاله دوم.
[3159] (22). س:- در.
[3160] (23). ل:- در.
[3161] (24). ل:+ را.
[3162] (25). س: بازدید.
[3163] (26). ل و م:- باید.
[3164] (27). ل: گشاید؛ م: زدن.
[3165] (28). ل: شنگ.
[3166] (29). س: او.
[3167] (30). س: خیرو؛ ل: خیر.
[3168] (31). م: بنفشه و خیری.
[3169] (1). م: تربک.
[3170] (2). ل: باشند.
[3171] (3). ل:- باید.
[3172] (4). س: نشاند.
[3173] (5). ل:- آرد باقلی و.
[3174] (6). م:- و روباه تروک.
[3175] (7). م: روباه تربک و بنفشه.
[3176] (8). م:- و نبات.
[3177] (9). ل:- باید.
[3178] (10). ل: دهند؛ م:+ با نبات.
[3179] (11). ل:- به.
[3180] (12). م:- و.
[3181] (13). س:- از.
[3182] (14). س و م: بنوماش.
[3183] (15). م:- با مغز بادام؛ س:+ باید.
[3184] (16). ل: دهند.

[3185] (17). س: و.
[3186] (18). ل:- باید.
[3187] (19). ل: دهند.
[3188] (20). م:- و.
[3189] (21). س و م: بنوماش.
[3190] (22). م: و.
[3191] (23). م: اسفناج.
[3192] (24). م: پاچه و.
[3193] (25). م:- آب.
[3194] (26). ل:- باید.
[3195] (27). ل: دهند.
[3196] (28). س و ل: علامت ریگ.
[3197] (29). م: مثانه و گرده.
[3198] (30). م: کودکان را بیشتر.
[3199] (31). س:- را.
[3200] (32). س: رنگ.
[3201] (33). م: سنگ و ریگ؛ ل:+ و.
[3202] (34). م:- علامت.
[3203] (35). ل:+ و.
[3204] (36). س: و رفتن.
[3205] (37). س:- و صافی بود.
[3206] (38). م:- و.
[3207] (39). م:- و.
[3208] (40). م: باشد.
[3209] (41). م:- تولد.
[3210] (42). س: باشد؛« هرگاه که بول غلیظ، رقیق و صافی شود و بول سیاه بی‌درد و بیماری، نشان تولد سنگ است خاصه اندر عمر پیری.»(الاغراض الطبیه، ص 497).
[3211] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[3212] (1). کزر: به فتح اول و ثانی، زردک، هویج،(لغتنامه).
[3213] (2). ل:- و.
[3214] (3). ل:- باید.
[3215] (4). کزر: به فتح اول و ثانی، زردک، هویج(لغتنامه).
[3216] (5). ل:- و.
[3217] (6). ل:- باید.

[3218] (7). ل: دهند.
[3219] (8). س: کند.
[3220] (9). س: آبزنی.
[3221] (10). س: نشانند.
[3222] (11). س: از.
[3223] (12). ل: خشک؛ م:- تخم کرز ... خسک.
[3224] (13). س و م: شبت.
[3225] (14). س:- آب.
[3226] (15). ل: می‌برند.
[3227] (16). س: و؛ م: با.
[3228] (17). ل: بر؛ م: ورق.
[3229] (18). ل: خیاری؛ خبازی: به ضم اول، گیاهی است شبیه به خطمی و آن را خطمی کوچک، دبوسک، باب سنجاب و خبیز نیز می‌گویند. خبازی نباتی است دشتی و او را ساق بلند نیست و شاخهای بسیار دارد از یک اصل و همان ملوخیای بستانی است و جهت قرحه مثانه و بول و درد سپرز به کار می‌رود.(لغتنامه)، ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 137.
[3230] (19). س: دهند.
[3231] (20). م:- و.
[3232] (21). ل:+ دهند؛ م:+ دادن نافع بود.
[3233] (22). م:+ از مقاله دوم، س:- چهل و ششم.
[3234] (23). س:- یا.
[3235] (24). م: و ضعف.
[3236] (25). س:- ضعف شهوت ... باشد.
[3237] (26). م: یا.
[3238] (27). ل:- همه.
[3239] (1). م:+ همه.
[3240] (2). س:- بدن.
[3241] (3). م: نیکوسمن؛ ناقهان: جمع ناقه، به‌شده از بیماری.
[3242] (4). س:- و آنکه از.
[3243] (5). س: اندک‌اندک در.
[3244] (6). س: می‌افزایند.
[3245] (7). س:- غذا زیادت باید کردن.
[3246] (8). ل:- آن.
[3247] (9). م: غذای.
[3248] (10). ل: مراطب.
[3249] (11). م:- دادن.

[3250] (12). س: اللبوب؛ لبوب: به ضم اول، مغز بادام، مغز گردو(لغتنامه).
[3251] (13). س:- سر.
[3252] (14). م:+ پرورده.
[3253] (15). ل:- هیجان.
[3254] (16). ل:+ غذا دهند.
[3255] (17). ل:- باید.
[3256] (18). س: چیز.
[3257] (19). س: و دوم.
[3258] (20). ل: بادانگیز.
[3259] (21). س:- و نفاخ.
[3260] (22). م: سیوم.
[3261] (23). م: میل.
[3262] (24). م:- به گرمی.
[3263] (25). م: داشته باشد.
[3264] (26). ل: اما.
[3265] (27). س: نخورد.
[3266] (28). م:+ و پیاز.
[3267] (29). م: شلغم و کزر.
[3268] (30). ل: این.
[3269] (31). م:+ آن.
[3270] (32). م: سرخی.
[3271] (33). س:- آلات.
[3272] (34). ل:- منی.
[3273] (35). م: می‌باشد.
[3274] (1). س:+ آن.
[3275] (2). س: اطرفک.
[3276] (3). ل:- باید.
[3277] (4). ل: دهند.
[3278] (5). م:- و.
[3279] (6). س: از گوشت بره؛ ل:+ دهند و اللّه اعلم بالصواب.
[3280] (7). م:+ از مقاله دوم؛ س:- چهل و هفتم.
[3281] (8). ل: پدید.
[3282] (9). م: باشد گرم.
[3283] (10). ل:- شود.
[3284] (11). م:- علاج.

[3285] (12). ل:- باید.
[3286] (13). ل: زنند.
[3287] (14). کوفیه.
[3288] (15). س: در.
[3289] (16). م:+ و.
[3290] (17). س: ساخت.
[3291] (18). ل:- باید دادن.
[3292] (19). س:- اما.
[3293] (20). ل: باسور؛ م:+ را.
[3294] (21). م: است.
[3295] (22). م: خون.
[3296] (23). م:- و.
[3297] (24). م: سرج.
[3298] (25). س:+ در.
[3299] (26). ل: و اگر.
[3300] (27). ل: به.
[3301] (28). س و ل:- علاج به قرص ... روان نباشد.
[3302] (29). ل: آن.
[3303] (1). مقل: صمغ درخت عظیمی است که در سواحل دریای عمان و در هندوستان می‌روید.(قانونچه، ص 135، حواشی مترجم)؛ به ضم میم و سکون قاف(مخزن الادویه)؛ ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 422.
[3304] (2). س: اطریفک.
[3305] (3). م: طرنفل مقل و حب مقل.
[3306] (4). م: گندنا.
[3307] (5). ل و م:- باید.
[3308] (6). ل: دهند؛ از این پس در نسخه« ل» قسمتی از الاغراض الطبیه، بدون اشاره به منبع، رونویسی شده است که به قرار زیر است(ر. ک. الاغراض الطبیه، صص 469- 470):« و چون در مقعد خارش ... شود سبب آن یا کرم باشد و یا مقدمه ناسور. اگر با خارش، سوزش پدید نیاید، نخست ... باسلیق باید زدن و بر سرین حجامت کردن و بدن به مطبوخ افتیمون و ... سودا پرهیز کردن و موضع خارش را به روغن مغز زرد ... تلخ و مقل اندر وی حل ...
طلا باید کرد. شبت یمانی بریان‌کرده و قطران به هم بسریشند و مقدار یک درم به خرقه نرم بگیرند و حمول سازند و اگر خارش گزنده و سوزنده باشد بوره ارمنی و زنگار و ... و سرگین سگ و سرگین گربه و ... و مازو و حب الاس همه جمع ... کنند. و اللّه اعلم ...».

[3309] (7). س:- چهل و هشتم؛ م:+ از مقاله دوم.
[3310] (8). م: بیماری.
[3311] (9). س: انثتن؛ م: اثنتان.
[3312] (10). س:- آماس خایه؛+ علاج آن؛ ل، م:- آب گشنیز تر سوده و.« ... اندر بزرگ شدن خایه بر سبیل آماس؛ علاج این علت و علاج آماس پستان نورسیدگان یکی است: آب گشنیز تر اندر هاون سرب سوده، چندانکه لختی سرب سوده شود طلا باید کرد و سنگ آسیاه و سنگ فسان بر هم سوده با آب گشنیز تر یا با گلاب سود دارد».
(الاغراض الطبیه، ص 500).
[3313] (11). م:- تر.
[3314] (12). م:+ باید.
[3315] (13). ل: کند.
[3316] (14). س: سود دارد؛ م:- نافع بود.
[3317] (15). م:- و.
[3318] (16). ل:- باید.
[3319] (17). ل: دهند.
[3320] (1). ل:- باید.
[3321] (2). ل: زنند.
[3322] (3). ل:- باید.
[3323] (4). ل: دهند.
[3324] (5). ل: کند.
[3325] (6). ل و م: ماشیا؛ ماشیا: حشیش ارغامونی و آن رستنی‌ای باشد مانند خشخاش و به شیرازی مامیثای سرخ گویندش.(برهان قاطع). ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 402؛« ماشیا: حشیش ارغامونی بود و گفته شد و آن را مامیثای سرخ خوانند.»(همان، ص 404).
[3326] (7). س:+ باید.
[3327] (8). ل: کند.
[3328] (9). علق: به فتح اول و ثانی، زالو(لغتنامه).
[3329] (10). دیوچه: زالو(لغتنامه).
[3330] (11). ل: به.
[3331] (12). س: افکند.
[3332] (13). قیله: فتق و ورم خایه(لغتنامه).
[3333] (14). ل: فرو.
[3334] (15). م: رودگان.
[3335] (16). م: بادی.
[3336] (17). س:- که.

[3337] (18). م:+ آید.
[3338] (19). ل و م:- فرود آید.
[3339] (20). س:+ تدبیر.
[3340] (21). س: بفشارند.
[3341] (22). ل: رما؛ س: رفایده؛ رفاده: پارچه‌ای که بدان جراحت را بندند، رگ‌بند، خسته‌بند.(لغتنامه).
[3342] (23). س: دربندد.
[3343] (24). م:+ کردن پرهیز کند.
[3344] (25). ل:+ از.
[3345] (26). س:- خوردن.
[3346] (27). م: نخورند.
[3347] (28). ل:- باید.
[3348] (29). ل: دهند.
[3349] (30). م: می‌باید نهادن.
[3350] (1). مازو: بار درختی است و بدان پوست را دباغت کند.(برهان قاطع)؛« مازو ثمر درختی است بسیار بزرگ که در بعضی اماکن موجود است.»(قانون، کتاب دوم، ص 265).
[3351] (2). م: گل مازو.
[3352] (3). س:+ برگ.
[3353] (4). ابهل: به ضم اول و ثالث، تخم سرو کوهی باشد و به عربی ثمرة العرعر خوانند(برهان قاطع)؛ ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 17.
[3354] (5). باد گندی باید معادل باد خایه باشد. بنابراین« گند» به ضم گاف خوانده شود؛« گند ... و به ضم اول به معنی خایه باشد.»(برهان قاطع).
[3355] (6). سنجرینا: معجونی است و از ادویه مرکبه قویه است(لغتنامه)؛ م:+ به ناشتا.
[3356] (7). ل:- باید.
[3357] (8). ل: دهند.
[3358] (9). س:+ گوشت.
[3359] (10). ل:+ دهند؛ م:+ باید دادن.
[3360] (11). س:- چهل و نهم؛ م:+ از مقاله دوم.
[3361] (12). س و م:+ خون.
[3362] (13). م:- اگر.
[3363] (14). س: پیری.
[3364] (15). م: گرمی و تیزی.
[3365] (16). ل:- را.

[3366] (17). س: اصطم‌خیقون؛ م: اصطحیقون.
[3367] (18). ن: شیره.
[3368] (19). م: تروک.
[3369] (20). م: با.
[3370] (21). م:- و گل ارمنی؛+ دادن.
[3371] (22). ل:+ و قرص کهربا.
[3372] (23). ل:- و قرص.
[3373] (24). ل: س: شیراب.
[3374] (25). ل: دهند.
[3375] (26). م:- و.
[3376] (27). م: غوزه.
[3377] (28). س:+ باید.
[3378] (29). ل: دهند.
[3379] (1). ل:- خون.
[3380] (2). م:- سبب.
[3381] (3). س: قوی‌تر.
[3382] (4). س: سبب؛ م: از.
[3383] (5). س: باشد بدان.
[3384] (6). س:- یا لاغری ... به افراط.
[3385] (7). س: مقعدها.
[3386] (8). س:+ نیز سبب.
[3387] (9). س:+ بود که.
[3388] (10). س: تاریکی.
[3389] (11). س:- آنکه.
[3390] (12). ل: نانص؛ م: ناقض، نابض: به کسر با، رگ جنبنده؛« بستن اطراف دست و شیشه بر ساقها نهادن و رگ صافن و نابض زدن(ذخیره خوارزمشاهی)»(لغتنامه). اما در میزان الطب،« مابض» آمده است:« مابض، زیر زانوست و نافع‌تر از صافن است ... و رحم را نافع»(ص 20).
[3391] (13). س: گشادن: م: گشودن.
[3392] (14). ل: بر.
[3393] (15). م:+ باید.
[3394] (16). م: رنک؛ رتک: به ضم اول و فتح ثانی، پودنه بری باشد که اگر گوسفند از آن بخورد شیر او مانند خون برآید.
(برهان قاطع).
[3395] (17). س:- با عسل.
[3396] (18). م: جوشانیده.

[3397] (19). م: نکند.
[3398] (20). م:- و.
[3399] (21). م:+ باید.
[3400] (22). ل:- دادن.
[3401] (23). م:- و.
[3402] (24). م: علاج آن.
[3403] (25). م:+ به.
[3404] (26). م:- علاج.
[3405] (27). م: تطیب.
[3406] (28). ل:- باید.
[3407] (29). ل: دهند.
[3408] (30). ل: بباید.
[3409] (31). م:+ باید.
[3410] (32). ل: مالند؛ م: باید مالید.
[3411] (1). س:- پنجاهم؛ م:+ از مقاله دوم.
[3412] (2). س و م: جذبه؛ ل: جدبه؛ حدبه: گوژپشتی(لغتنامه).
[3413] (3). س: کیج؛ کنج: به ضم اول، گوژپشت(لغتنامه).
[3414] (4). س: دورک؛ ورک: به فتح اول و ثانی، در عربی کفل و سرین را گویند.(برهان قاطع).
[3415] (5). ل:- همه.
[3416] (6). م: دردها؛ ل:+ همه.
[3417] (7). ل: باشد.
[3418] (8). م: اما آنچه.
[3419] (9). س: پیوند.
[3420] (10). س و ل:- و آنچه در حقه ... گویند.
[3421] (11). ل:+ بر.
[3422] (12). س: تا.
[3423] (13). ل: به.
[3424] (14). م: فرود آید.
[3425] (15). س:- آن را.
[3426] (16). س و م: جذبه؛ ل: جدبه.
[3427] (17). ل: زانو.
[3428] (18). م: فرود آید.
[3429] (19). س و م:- درد.
[3430] (20). س:- و.
[3431] (21). م: فرمود.

[3432] (22). ل: سردها؛ م:+ خوردن.
[3433] (23). م:- خوردن.
[3434] (24). س: نماید و به؛ م: باید فرمود و.
[3435] (25). سورنجان:« بیخی است شبیه به سیر صحرایی، سفید و صنوبری‌شکل، بهترین آن در ظاهر و باطن سفید و طعمی شیرین دارد. طبیعت آن گرم و خشک است. با صبر تواما در دردهای مفصلی، نقرس و عرق النساء استعمال می‌شده است»(قانونچه، ص 187، توضیحات مترجم)؛« به ضمن سین و سکون واو و کسر را و سکون نون و فتح جیم.»(مخزن الادویه)؛ ر. ک: اختیارات بدیعی، ص 238.
[3436] (26). م:+ باید.
[3437] (27). س: کردن.
[3438] (28). م:- و.
[3439] (1). ل:- باید.
[3440] (2). ل: دهند.
[3441] (3). ل: بلغم.
[3442] (4). ل:- باید.
[3443] (5). ل: دهند.
[3444] (6). س:+ به.
[3445] (7). م: کردن.
[3446] (8). س و ل:- بر.
[3447] (9). م:+ به.
[3448] (10). م: کردن.
[3449] (11). س و ل:- بر.
[3450] (12). م:+ به.
[3451] (13). س: فرماید.
[3452] (14). م:- و.
[3453] (15). م: کردن.
[3454] (16). س و ل:- بر.
[3455] (17). م:+ به.
[3456] (18). س: فرماید.
[3457] (19). م: کردن.
[3458] (20). س و ل:- بر.
[3459] (21). م:+ به.
[3460] (22). س:- پنجاه و یکم؛ م:+ از مقاله دوم.
[3461] (23). ل: دوال.
[3462] (24). س: رالعیل.

[3463] (25). س: رگ.
[3464] (26). ل و م:- و.
[3465] (27). م: کوه.
[3466] (28). س:- و.
[3467] (29). س:+ و؛ م: خون.
[3468] (30). م: سودایی.
[3469] (31). م:- این.
[3470] (32). ل:+ را.
[3471] (33). ل: پادشاهان.
[3472] (34). ل:- و قدم ... فیل.
[3473] (35). س: استبر؛ م: سطبر.
[3474] (36). ل:+ هم.
[3475] (1). س:+ باید.
[3476] (2). ل:- باسلیق.
[3477] (3). س و م:- باید.
[3478] (4). س: بگشایند؛ م: زدن.
[3479] (5). م:- و.
[3480] (6). م: رانها.
[3481] (7). م: قدمها.
[3482] (8). م:+ باید.
[3483] (9). ل:- دادن.
[3484] (10). س:- پیاپی.
[3485] (11). م: بعد.
[3486] (12). م:+ به.
[3487] (13). ل:- دادن.
[3488] (14). س:- پیاپی.
[3489] (15). م: بعد.
[3490] (16). ل:- پای؛ م: باید.
[3491] (17). م:- و.
[3492] (18). س و م: زیره باج و نخودآب.
[3493] (19). مرق: به فتح اول و ثانی، شوربا و پیش اطبا نخودآب و آب گوشت باشد.(لغتنامه).
[3494] (20). م:+ با؛ ل:- مرق گندم.
[3495] (21). م: دادن.
[3496] (22). س:- اللّه اعلم؛ ل:+ بالصواب.
[3497] (23). س:- پنجاه و دوم، م: دوم از مقاله دوم.

[3498] (24). م: بیماری.
[3499] (25). م: در.
[3500] (26). س و م:- پوست.
[3501] (27). ل: ظاهر پوست.
[3502] (28). م: باشد.
[3503] (29). س: نعفه؛ ل: ثعفه؛ سعفه: به فتح اول، شیرینه‌ای که بر سر و روی کودک برآید و کچلی و بیماری که موی بریزاند، نوعی کچلی سر، زردزخم(خفی علایی، ص 244، حواشی مصحّح).
[3504] (30). م: و.
[3505] (31). س: نعفه؛ ل: ثعفه.
[3506] (32). س: و رکایف.
[3507] (33). م:- تر.
[3508] (34). م:+ که.
[3509] (35). م:+ پیدا شود.
[3510] (36). ل:- علاج.
[3511] (37). م: باثلیق.
[3512] (1). ل: کرد.
[3513] (2). س: و چهار رگ زدن و؛ م: از.
[3514] (3). س:- جانب گردن؛ م: گرده؛ ل:- گردن؛« رگ قیفال بزنند، پس هر دو جانب گردن حجامت کردن.»(الاغراض الطبیه، ص 552).
[3515] (4). م:+ از.
[3516] (5). ل:- باید.
[3517] (6). ل: دهند.
[3518] (7). س: بر.
[3519] (8). س: ثعفه.
[3520] (9). م:- و.
[3521] (10). س: آرد.
[3522] (11). ل: به.
[3523] (12). م: پوست.
[3524] (13). م: شاهترج.
[3525] (14). ل:- باید.
[3526] (15). م: شاهترج.
[3527] (16). ل:- باید دادن.
[3528] (17). م: شاهترج.
[3529] (18). ل:- باید.
[3530] (19). م: شاهترج.

[3531] (20). س: بنو.
[3532] (21). م:- سرخ.
[3533] (22). ل:- باید.
[3534] (23). ل: دهند.
[3535] (24). س: با.
[3536] (25). ل: نافع.
[3537] (26). ل: است.
[3538] (27). م:+ در.
[3539] (28). س و م:- و.
[3540] (29). ل: استخوان.
[3541] (30). س، و خرزهره؛ م:+ و صبر سقوطری و سیماب مقتول با سرکه بیامیزد و.
[3542] (31). ل:- از آن.
[3543] (32). س: مزج.
[3544] (1). ل:- خوردن.
[3545] (2). س: نماید؛ م: فرماید؛ ل:+ و اللّه اعلم.
[3546] (3). س:- پنجاه و سوم؛ م: سیوم از مقاله دوم.
[3547] (4). بهق: به فتح اول و ثانی، نام مرضی و علتی است که پوست بدن آدمی سفید می‌شود و معرب آن بهک است.
(برهان قاطع).
[3548] (5). س: علیج.
[3549] (6). م: بلغم.
[3550] (7). ل:- کردن؛ م:+ و.
[3551] (8). س: اصطم‌خیقون؛ م: اصطیحقون.
[3552] (9). س: ترید.
[3553] (10). ل: سکنگبین؛ س:+ باید.
[3554] (11). ل: دهند.
[3555] (12). م:- و غذا.
[3556] (13). م: و.
[3557] (14). س: خشک.
[3558] (15). م: با.
[3559] (16). ل:- گوشت.
[3560] (17). ل:- باید، م: بباید.
[3561] (18). ل: دهند.
[3562] (19). ل:+ طلا.
[3563] (20). م: سفید.

[3564] (21). م: خرمل؛ به فتح اول و ثالث، دوایی است. سفید آن را حرمل عربی و صندل دانه خوانند و سرخ آن را حرمل عامی و هزار اسفند گویند.(برهان قاطع).
[3565] (22). ل:- طلی باید.
[3566] (23). ل: کند.
[3567] (24). س:- علاج جذام؛+ و.
[3568] (25). ل: گشود؛ م: زدن.
[3569] (26). س:- علاج جذام؛+ و.
[3570] (27). ل: گشود؛ م: زدن.
[3571] (28). ل: زرد و سیاه.
[3572] (29). س: کردن.
[3573] (30). س: تریاک.
[3574] (1). تریاق افاعی: معجونی مرکب از داروهای چند است که وقتی آن را دوای مخصوص همه سموم حیوانی می‌دانستند و هر بیست نخود آن، یک گندم تریاک دارد.(قانونچه، ص 143، حواشی مترجم).
[3575] (2). ل:- باید.
[3576] (3). ل: کنند؛ م: جوشانیدن.
[3577] (4). ل:- باید.
[3578] (5). ل: کنند؛« هر شب تریاق افعی حل شده در شراب به تن بمالد.»(قانونچه، ص 143).
[3579] (6). ل: بچکانند.
[3580] (7). ل: بچکانند.
[3581] (8). ل:+ و اللّه اعلم؛ م: خوردن.
[3582] (9). س:- پنجاه و چهارم؛ م:+ از مقاله دوم.
[3583] (10). شری: به فتح اول و الف مقصوره، دانه‌های کوچک بسیاری است، مایل به سرخی که در ظاهر جلد به هم می‌رسد و گاه در میان آنها دانه‌های بزرگ نیز می‌باشد. و بسیار فرو رفته در جلد و گوشت نمی‌باشد و خارش بسیار می‌نماید و اکثر آن است که مجموع آنها به یک دفعه بروز می‌نماید.(قانونچه، ص 145، حواشی مترجم)؛ مخملک(برهان قاطع).
[3584] (11). حصف: به فتح اول و ثانی، بثور صغار سرخ‌رنگ شوکی سرتیز، شبیه دانه جاورس مقشر بر ظاهر جلد با خارش شدید و چنین است که گویا خار بر بدن فرو می‌رود و لهذا آن را شوکیه نامند و سبب آن رطوبت غلیظه ساده است که ترشح نماید از عروق در زیر جلد که به واسطه سدمسام نتواند اخراج یابد. بیشتر نزد صاحبان ابدان حاره و اعضای کثیرة العرق و در بلدان حاره خصوصا هنگام گرمی هوا به هم رسد.(قانونچه، ص 145، حواشی مترجم).

[3585] (12). ل: شرا.
[3586] (13). ل:- باید.
[3587] (14). ل: دهند.
[3588] (15). ل:- باید.
[3589] (16). ل: کند.
[3590] (17). س:+ فواکه؛ ل: فاکهه.
[3591] (18). ل: نشاندن.
[3592] (19). ل:+ از.
[3593] (1). س: بنوماش.
[3594] (2). ل: دهند.
[3595] (3). ل: خربزه.
[3596] (4). ل: بدن.
[3597] (5). ل: کند و اللّه اعلم؛ م:- باب پنجاه و چهارم ... باید کردن.
[3598] (6). س:- پنجاه و پنجم؛ م: پنجاه و چهارم از مقاله دوم.
[3599] (7). م:- و.
[3600] (8). گوک: دانه‌های سخت که در اعضاء به هم رسد و درد نمی‌کند و عربان ثولول خوانندش، آزخ، زگیل، زخ، آژخ، بالو، پالو، گندمه و گوکه.(لغتنامه)؛ م: کودک.
[3601] (9). شفترک: به کسر اول و فتح تا، رستنی‌ای باشد که علف شتر شود و آن را خاکشی گویند و به عربی خمخم خوانند.(برهان قاطع)؛ س: شترک بر سر کرده باز خورد.
[3602] (10). ل:- باید.
[3603] (11). ل: دهند؛ س:- باید دادن.
[3604] (12). ل: نگذارد؛ م: نگه داشتن.
[3605] (13). س:- از جو و؛ م:- جو و.
[3606] (14). س و م: بنوسرخ.
[3607] (15). ل: دهند.
[3608] (16). س:- جامه و؛ م:- و.
[3609] (17). م: خواب.
[3610] (18). ل: لوغادیا؛ م: لوقادیا.
[3611] (19). م: روفسین؛ روفس: به ضم اول و ثالث از مردم افسوس، عالم تشریح و پزشک یونانی که به اقوی احتمالی در حدود اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میلادی می‌زیسته و از زندگی او اطلاعی در دست نیست ولی آثار متعدد از او موجود است. در تاریخ الحکمای قفطی شرحی در باب او آمده است.(حواشی برهان قاطع)، این ایاره احتمالا منسوب به اوست. (ر. ک: کتاب الفهرست، ص 350).

[3612] (20). ل:- باید.
[3613] (21). ل: دهند.
[3614] (22). م: زنگاری.
[3615] (23). ل:- باید.
[3616] (24). ل: کنند و اللّه اعلم؛ م:+ و سبب حصف شوری عرق باشد و ناشستن بدن و ترک حمام کردن یا در هوای گرم حرکت ناکردن. علاج استفراغ صفرا باید کردن به مطبوخ فاکهه و ورق گل و تمر هندی و سکنجبین ساده و در-- جایگاه خشک نشستن و آب سرد خوردن. غذا مزوره از بنوماش و کدو دادن و آب انار ترش و شیرین مکیدن و تخم خربزه با گلاب طلی بدن کردن. علاج شری جلاب آلو سیاه و آلو گیلی و تمر هندی و ورق گل باید دادن.
[3617] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[3618] (1). س:- پنجاه و ششم؛ در نسخه« م» باب پنجاه و ششم با عنوان و محتوای« سرطان و خنازیر» و باب پنجاه و هفتم با عنوان و محتوای« ورمها» آمده است؛ م:+ از مقاله دوم.
[3619] (2). س و ل: ارادعات؛ م: اعادت؛« هرگاه ورم در عضوی مجاور اعضای رئیسه باشد، درمان را با رادعات شروع نموده سپس به تدریج برای تحلیل خلط باید محللات را نیز به آن بیفزایند ...»(قانونچه، ص 147)،« ...
علاجش فصد است و در ابتدا تضمید روادعات ... مگر در اورام مغابن که از دفع اعضای رئیس باشد، استعمال روادعات جایز نیست.»(میزان الطب، صص 204- 205) از آنجا که جمیع نسخ با میزان الطب خوانایی داشت، رای نسخ را برگزیدیم؛ رادع: یعنی مانع و بازگرداننده به عضو و آن دوایی است که مسامات را تنگ و اخلاط را غلیظ کرده، مانع ریختن آنها به عضو گردد.(قانونچه، ص 147، حواشی مترجم).
[3620] (3). ل:- باید.
[3621] (4). ل: کند.
[3622] (5). محلل: یعنی تحلیل برنده و آن دوایی است که اخلاط را از مواضعی که قرار دارند جدا کرده، پس از تبدیل به بخار از بدن خارج کند.(قانونچه، ص 147، حواشی مترجم).
[3623] (6). م: آموختن.
[3624] (7). س:- وقت.
[3625] (8). ل: کرد.
[3626] (9). س و م: و ورم.
[3627] (10). ل:- یا.

[3628] (11). س:- و گرمی.
[3629] (12). س:+ بود.
[3630] (13). ل:- باشد.
[3631] (14). س:- علامت.
[3632] (15). م: زیاده گرمی؛ ل: زیادتی گرم.
[3633] (16). ل و م: علاج.
[3634] (17). ل:- باید.
[3635] (18). ل: زنند.
[3636] (19). ل: کند.
[3637] (1). س: تمر.
[3638] (2). ل:- باید.
[3639] (3). ل: دهند.
[3640] (4). س: شیر خورشت.
[3641] (5). ل: دارد.
[3642] (6). م:- و.
[3643] (7). ل: دهند.
[3644] (8). س: سودایی.
[3645] (9). م: صلایه.
[3646] (10). ل:+ آن.
[3647] (11). ل:- باید.
[3648] (12). ل: کند.
[3649] (13). ل:- باید.
[3650] (14). ل: کند.
[3651] (15). ل: بود.
[3652] (16). م:- و.
[3653] (17). ل:- بر آن؛ م: برش.
[3654] (18). ل: برنهی؛ م: نهد.
[3655] (19). ل: بود.
[3656] (20). م: سفید.
[3657] (21). م:- علاج.
[3658] (22). س: بهک.
[3659] (23). ل:- باید.
[3660] (24). ل: دهند.
[3661] (25). م:- و.
[3662] (26). ل: با.
[3663] (27). ل:- باید.

[3664] (28). ل: کند.
[3665] (29). م: اصطیحقون.
[3666] (30). ل:- باشد.
[3667] (31). ل و م: با.
[3668] (32). ل:+ بود.
[3669] (33). ل:- باید.
[3670] (34). ل: کند.
[3671] (35). ل:- باشد.
[3672] (1). س:- پنجاه و هفتم؛ م:+ از مقاله دوم.
[3673] (2). خنازیر: آماس غده‌ای‌شکل که در گلو پدیدار گردد، به پارسی خوک گویند.(لغتنامه).
[3674] (3). م: که.
[3675] (4). م:- و.
[3676] (5). م: او.
[3677] (6). ل:- و.
[3678] (7). م: او.
[3679] (8). م:+ نرم.
[3680] (9). م: ریزند.
[3681] (10). س: مردم.
[3682] (11). م: اثنتان.
[3683] (12). س:- علاج.
[3684] (13). س:- او؛ م: آن.
[3685] (14). اکحل: نام رگی است میان قیفال و اسیلم که فصد آن کنند و آن را رگ هفت اندام گویند، میزان البدن.(لغتنامه).
[3686] (15). ل:- باید.
[3687] (16). ل: بگشاید.
[3688] (17). م: سوداوی باید.
[3689] (18). ل:- کردن.
[3690] (19). ل:+ کند؛ م:- پیاپی.
[3691] (20). ل:- باید.
[3692] (21). ل: کند.
[3693] (22). ماء الجبن: به ضم جیم و با، آبی است که بعد از جدا کردن سپیدی شیر باقی مانده و اگر از بز باشد، در بعضی امراض به کار برند، ماء الجوبن(لغتنامه)؛ س:+ در این مرض.
[3694] (23). م: سکنجبین.
[3695] (24). س:- در این مرض.

[3696] (25). س: آن؛ ل:- خنازیر.
[3697] (26). تخمه: به ضم اول و فتح ثانی، ناگوارد، ناگواره، در عربی به معنی بدهضمی طعام که از امتلای معده پیدا شود و نیز تباه شدن خوراک در معده و استحاله خوراک به کیفیتی غیر صالحه.(لغتنامه).
[3698] (27). ل:- آن.
[3699] (1). ل:- باید.
[3700] (2). ل: کند.
[3701] (3). ل: و.
[3702] (4). ل: اسهال؛ س:+ از حب افتیمون و.
[3703] (5). س: اصطمخیقون؛ م: اصطیحقون.
[3704] (6). ل:- باید.
[3705] (7). ل: دهند.
[3706] (8). ل:- باید.
[3707] (9). ل: دهند.
[3708] (10). م:- و.
[3709] (11). س: بر نهادن؛ ل: نهند و اللّه اعلم؛ م:+ نافع است.
[3710] (12). س:- پنجاه و هشتم؛ م:+ از مقاله دوم.
[3711] (13). س: عله.
[3712] (14). م: او.
[3713] (15). ل:- و.
[3714] (16). م: به.
[3715] (17). م: رفتن باشد.
[3716] (18). س:- و نزدیک ... نشستن.
[3717] (19). م: کشیدن.
[3718] (20). ل: الحاج.
[3719] (21). س: خوردن.
[3720] (22). م:- علاج.
[3721] (23). ل:- باید.
[3722] (24). ل: دهند.
[3723] (25). س و م: سفید.
[3724] (26). م:- و.
[3725] (27). ل و م:- باید.
[3726] (28). ل: دهند.
[3727] (29). س:- از.
[3728] (30). س و ل: بنوماش.
[3729] (1). ل: دهند.

[3730] (2). ل:- و.
[3731] (3). س و ل:- در گرمابه رفتن؛ س:+ مطبوخ فاکهه دادن و نباید به حمام رفتن؛« پس از تخفیف تب، در آب ولرم شست‌وشو کرده، یکی دو روز غذای لطیف صرف کند.»(قانونچه، ص 151).
[3732] (4). س: اما بیشترین: م: تب دق و بیشتر.
[3733] (5). ل: پیدا شود.
[3734] (6). س: ساری؛ م: سرا.
[3735] (7). س: آن.
[3736] (8). م: باشد.
[3737] (9). م:+ از جمله.
[3738] (10). ل: اصل.
[3739] (11). م: او بود.
[3740] (12). اضافه از.
[3741] (13). م:- تب.
[3742] (14). ل:- باشد.
[3743] (15). م: زایل.
[3744] (16). س:- و غذا؛ ل: علاج.
[3745] (17). ل:- باید.
[3746] (18). ل: دهند.
[3747] (19). ل:- باید.
[3748] (20). ل:+ ماده.
[3749] (21). س: بود؛ م:+ باید.
[3750] (22). ل: دهند.
[3751] (23). ل:+ ماده.
[3752] (24). ل:+ ماده.
[3753] (25). س: معدل.
[3754] (26). ل: نافع.
[3755] (27). س و م: بنوماش.
[3756] (28). ل: و.
[3757] (29). ل: دهند.
[3758] (30). ل:- نباید؛« و احتیاط نمایند که طبع نرم نشود»(میزان الطب، ص 203).
[3759] (31). ل: نگذارد.
[3760] (1). ل:- و.
[3761] (2). م:- و صفرا.
[3762] (3). م:+ یا از عفونت صفرا.

[3763] (4). س:+ باشد؛ م: یا از عفونت بلغم یا از عفونت سودا.
[3764] (5). س: مقتضی.
[3765] (6). س:+ آن.
[3766] (7). م:- باشد؛ ل: بود و حالتی میان خواب و بیداری بر ترقی عروق.
[3767] (8). ل:- باید.
[3768] (9). ل: کند.
[3769] (10). ل: دارد.
[3770] (11). ل:- باید.
[3771] (12). ل: دهند.
[3772] (13). م: شیره.
[3773] (14). م: سکنگبین.
[3774] (15). ل:- باید.
[3775] (16). ل: دهند و قرص کافور و غذا آنکه در دق گفته شد.
[3776] (17). منعفن.
[3777] (18). ل: آن.
[3778] (19). م:- دایره؛« تبهای عفونی که ماده آن بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد، آن را دایره و ... خوانند.»(الاغراض الطبیه، ص 529).
[3779] (20). س:- از این تب ... شود.
[3780] (21). م: جرات.
[3781] (22). م:- و.
[3782] (23). س:- سخت.
[3783] (24). ل: شود؛ م: باشد.
[3784] (25). س: بود.
[3785] (26). س: در.
[3786] (27). م: آن.
[3787] (28). نافض: تب لرزه(لغتنامه).
[3788] (29). س: محرکه.
[3789] (30). س:- نه.
[3790] (31). س: نخستین.
[3791] (1). ل:- باید.
[3792] (2). ل: دهند.
[3793] (3). م: فواکه.
[3794] (4). م:- که.
[3795] (5). ل: دهند(- باید).
[3796] (6). م: تبرک.

[3797] (7). س: سکنگبین.
[3798] (8). م: تبرک.
[3799] (9). س: سکنگبین.
[3800] (10). م:- غذا.
[3801] (11). س:+ را.
[3802] (12). ل: نبات.
[3803] (13). م:- دهند.
[3804] (14). م:+ بیمار.
[3805] (15). ل:- باید.
[3806] (16). ل: دارند؛ س: داشت.
[3807] (17). ل:- برگ.
[3808] (18). م:- و برگ کدو.
[3809] (19). ل و م:- برگ.
[3810] (20). ل:- باید.
[3811] (21). س:+ رگهای.
[3812] (22). س: متعص.
[3813] (23). س: غب خالصه، م: خاصه.
[3814] (24). م: خاصه.
[3815] (25). م: خاصه.
[3816] (26). م: خاصه.
[3817] (27). س و ل:- و غیر خالصه درازی مدت خالصه ... اقل آن.
[3818] (28). م:+ و.
[3819] (29). ل: برود.
[3820] (30). س: عدر.
[3821] (31). ل:- این.
[3822] (32). س:- نوبت.
[3823] (33). ل:- بر.
[3824] (34). س: این.
[3825] (35). م:- بود.
[3826] (36). م: بود.
[3827] (1). س: نباشد؛« و تشنگی و سوزش بسیار بود بدین تب»(قانونچه، ص 152، حواشی مترجم).
[3828] (2). م:- و.
[3829] (3). ل: با.
[3830] (4). ل: باشد.
[3831] (5). ل: و ترنجبین دهند.

[3832] (6). م:- و.
[3833] (7). م:+ باید.
[3834] (8). ل: دهند.
[3835] (9). م:- به.
[3836] (10). م: فواکه.
[3837] (11). ل:- باید.
[3838] (12). ل: دارند؛ م: داشت.
[3839] (13). م:+ باید.
[3840] (14). ل:- از.
[3841] (15). م:+ و قرص.
[3842] (16). م: معدل.
[3843] (17). ل:- باید دادن.
[3844] (18). ل: ادرار.
[3845] (19). ل:- باید.
[3846] (20). م:- و پس از استفراغ ... کردن.
[3847] (21). س: و شطر الغب.
[3848] (22). م: آن.
[3849] (23). م:+ آن است که بسیار.
[3850] (24). م:- آن.
[3851] (25). م: باریا.
[3852] (26). ل:- و تخم.

[3853] (27). ل: کشوت؛ از اصل سریانی به معنی گیاه طفیلی(حواشی برهان قاطع)؛ به ضم اول، نام دوایی است که تخم آن را به سریانی دینار و به عربی بزر الکشوث خوانند. کشوث رومی، افسنتین رومی است.(برهان قاطع).
[3854] (28). ل: و ترنجبین دهند.
[3855] (29). ل:+ کند.
[3856] (30). ل: و.
[3857] (31). م:+ زرد.
[3858] (1). م: باید دادن.
[3859] (2). ل:+ از.
[3860] (3). س:- و نخود.
[3861] (4). س: با.
[3862] (5). س:+ و بارتک.
[3863] (6). س: دادن؛ م:- و غذا ... دهند.
[3864] (7). ل: آن.
[3865] (8). س: عفونتی.
[3866] (9). س:- بلغم.
[3867] (10). س:+ از.
[3868] (11). س:- علامت.
[3869] (12).« نبض ضعیف و متفاوت بود.»(خفی علایی، ص 230).
[3870] (13). ل: سپید.
[3871] (14). س: در.
[3872] (15). س:- و سرما ... غثیان.
[3873] (16). ل: کردن؛ م: فرمود.
[3874] (17). س و م: عسل.
[3875] (18). م:+ باید.
[3876] (19). ل: دهند.
[3877] (20). م:+ دادن.
[3878] (21). ل:- باید.
[3879] (22). س: صفرا.
[3880] (23). س:+ یا از سودا بود؛« اما تب سوداوی خارج از عروق را تب ربع گویند.»(قانونچه، ص 152).
[3881] (24). س:+ سودا.
[3882] (25). س: متعفض.
[3883] (26). ل:- باشد.

[3884] (27). س:+ در ابتدای شب.
[3885] (28). م:+ و.
[3886] (29). ل:+ و.
[3887] (30). از عبارت متن به نظر می‌رسد که شکستگی، همان درد و کوفتگی‌ای باشد که در هنگام تب در استخوان حادث می‌شود.
[3888] (31). ل:- و.
[3889] (32). م: مکث.
[3890] (33). ل: او.
[3891] (1). در حاشیه« س» افزوده شده است« یعنی دیرینه».
[3892] (2). م: فوت.
[3893] (3). ل:- کند؛ م: نشود.
[3894] (4). س: کند.
[3895] (5). م:- قی.
[3896] (6). س: فرماید؛ م: می‌فرماید.
[3897] (7). م:+ ساده.
[3898] (8). ل:- باید.
[3899] (9). ل: دهند.
[3900] (10). م:- و.
[3901] (11). م: پختگی و نضج.
[3902] (12). ل: داد؛ م: خوردن؛ س:+ و چون نضج تمام نشود. مسهل نباید دادن.
[3903] (13). ل:- باید.
[3904] (14). ل: کند.
[3905] (15). م:- و حب افتیمون.
[3906] (16). س:- و سبع.
[3907] (17). س: همچنین؛ م: پیش.
[3908] (18). س: باید کرد؛+ و اللّه اعلم بالصواب؛ س:+ باب: اگر زنی حامله نگردد و سال وی از چهل نگذشته باشد از هفت نوع خالی نباشد: اول آنکه رحم وی از ممر و مجاری نطفه گشته باشد. دوم یا باد به رحم گرفته باشد.
چهارم آنکه صفرا در[او] راه یافته باشد. پنجم آنکه به رحم وی جاذویی کنند، به عملی که وی ندانسته باشد.
ششم آنکه راهگذر نطفه سخت گرفته باشد و حایض نگردد. هفتم آنکه خون به رحم افتد و حیض بازبست نیاید.
علامت هریک از آن: علامت قسم اول آنکه چون مجامعت کند، درد فرج زن پیدا شود و از مجامعت به غایت گریزان و ترسان و هراسان بود. علاج

آن طسوجی مشک، دانگی قرنفل و زهره کرکس دانگی، سحق نماید و در پنبه نهند و شافه کند و بعد از سه روز با وی مجامعت نماید، به افراط نه. غذا نخودآب با مرغ بخورد.
علامت قسم دوم آن است که چون مجامعت نمایند، درد مقعد پیدا شود و ضربان باشد و همه تن سست شود زن را. علاج آن مغز پنبه دانه و مغز حبة السودا، زهره مرغ آبی، راستار است کوفته و بیخته، در پنبه نهاده، شافه کند و شربت، هر روز نیم من شیر گاو و نیم من شیر گوسفند بیاشامد و چون حایض شود و پاکی پدید آید، صحبت کند و اگر حایض نشود، دیگر بار شافه کند.
علامت قسم سوم آن است که چون مرد مجامعت با زن کند، زن ذوقی به افراط از آن مجامعت یابد. علاج:-- زهره کرکس، سرگین باز و سرگین کبوتر، شکر سفید راستار است خرد کنند و چون حایض شود، شافه کند شش روز و اگر حایض نشود، شیر و شکر بسیار خورد؛ بسیار خورد تا حایض شود. غذا کشکاب و مزوره ماشک با مغز بادام خورد.
علامت قسم چهارم آن است که چون با وی مجامعت کند، درد پشت زن بازدید آید و رنگش زرد گردد و خفقان و سوزش دل باشد. علاج: زهره کلاغ سیاه و زهره خرگوش، از هریکی نیم دانگ؛ موی سگ سیاه هفت عدد بسوزاند و در آن زهره‌ها سحق نماید و به خود برگیرد زن و شافه کند و بعد از سه روز با وی صحبت کند.
علامت قسم پنجم همچون قسم چهارم است و همان علاج دارد.
علامت قسم ششم آن است که زن از مجامعت سیر نشود و خواهد که دایم در آن باشد و رنگ وی سرخ شود و آزرم ندارد. علاج: بستاند انگرد دانگی و در عرق گاوزبان تر کند و شافه می‌کند سه روز و چون از حیض پاک شود، با وی صحبت نماید. غذا کشکاب با مزوره خشخاش دانه خورد.
علامت هفتم همچون علامت ششم است. علاج همان است که در ششم مکتوب شد. و اللّه اعلم.
[3909] (1). س:- پنجاه و نهم؛ م:+ از مقاله دوم.
[3910] (2). م: معالجه.
[3911] (3). ل: رمائیدن.
[3912] (4). ل:- باید.
[3913] (5). ل:- به.
[3914] (6). ل: افستین؛ افسنتین؛ به فتح اول و کسر ثالث، نوعی از بوی مادران کوهی است.(برهان قاطع)؛ افسنطین، مروه(قانونچه، ص 167، توضیحات مترجم).
[3915] (7). ل:- باید.
[3916] (8). ل: دهند.

[3917] (9). ل:- کند.
[3918] (10). ل:- باید.
[3919] (11). ل: دهند.
[3920] (12). م:+ علامت او آن است که.
[3921] (13). ل:- را.
[3922] (14). س:- و تنگی نفس.
[3923] (15). ل:- باید.
[3924] (16). ل: فرمایند.
[3925] (17). ل:- و.
[3926] (18). م: شیر.
[3927] (1). ل:- نافع.
[3928] (2). م: است.
[3929] (3). س: تریاک.
[3930] (4). س:- فاروق؛ م: فاروغ.
[3931] (5). ل:- فاروق و.
[3932] (6). ل: یطوس.
[3933] (7). ل:- باید.
[3934] (8). ل: دهند.
[3935] (9). م: بیماریها.
[3936] (10). م: تبهای حاره؛ اگرچه در قانون چنین آمده است:« در مداوای سردی و سستی عصب و فالج و کجی دهن، مفید است.»(قانون، کتاب دوم، ص 87)؛ اما در عین حال در جای دیگر چنین آمده است:« بلادر ... بیماریهای سخت می‌گیرد و گاهی اوقات اندامی از اندامان تنش از کار می‌افتد.»(قانون، کتاب پنجم، ص 17)؛ به این ترتیب احتمالا هر دو ضبط جزو متن بوده و متن در اصل چنین بوده است:« بیماریهای حاده و فالج تولّد کند».
[3937] (11). م: ماند.
[3938] (12). م:+ و رودگانی ریش کند.
[3939] (13). م: حسوهای.
[3940] (14). م:+ غذا.
[3941] (15). م:+ از.
[3942] (16). م:- باید دادن.
[3943] (17). عوذ.
[3944] (18). س: بگزازد؛ م: بگزد آن.
[3945] (19). م: بباید.
[3946] (20). م: برید.

[3947] (21). م: نتواند.
[3948] (22). محجمه: شیشه یا کدوی حجامت(لغتنامه).
[3949] (23). م: بر آن بندد.
[3950] (24). م:- آن.
[3951] (25). م:+ را.
[3952] (26). م: بمکد.
[3953] (27). زفت: به کسر اول، نوعی از قیر باشد و آن چیزی است سیاه چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و بر سر کچلان چسبانند(برهان قاطع).
[3954] (28). م: فرفیون.
[3955] (1). م: قند.
[3956] (2). م: نهد.
[3957] (3). س: بکشد.
[3958] (4). س: فایز.
[3959] (5). م: می‌شود.
[3960] (6). س:+ هر ساعت که فایز شود.
[3961] (7). م:+ و نمک.
[3962] (8). م: با.
[3963] (9). م:+ موضع.
[3964] (10). م: آبزن.
[3965] (11). م: نشانند.
[3966] (12). س: فرمانید.
[3967] (13). م: تریاق.
[3968] (14). تریاک بزرگ: تریاق کبیر، معجونی است مرکب از هفتاد ادویه و این را تریاق فاروق نیز گویند، دافع جمیع زهرها و مقوی دل و دماغ، همان تریاق مترودیطوسی است.(لغتنامه). به نظر می‌رسد تریاقی افسانه‌ای است که در طب، حکم اکسیر کیمیا دارد.
[3969] (15). م: با یک.
[3970] (16). م:- با.
[3971] (17). م: کهنه.
[3972] (18). م: برند.
[3973] (19). م: دارد که.
[3974] (20). م: سودمند.
[3975] (21). م: تلمید؛ تکمید: پوست بدن را با چیزی گرم یا سوزنده چون خردل و امثال آن تحریک و گرم کردن تا خون به سوی بیرون میل کند.

[3976] (22). م:- به نمد.
[3977] (23). م: تریاک.
[3978] (24). س: مشرودیطوس.
[3979] (25). م: سنجربنیا.
[3980] (26). م: گذاشتن.
[3981] (27). س:+ بر باید.
[3982] (28). م:+ او.
[3983] (29). م: نهادن.
[3984] (30). م:- را.
[3985] (31). م: ببالاید.
[3986] (1). م:- به.
[3987] (2). م:- طبع را.
[3988] (3). م: تریاق اربعه و تریاق.
[3989] (4). م: سود دارد و دواء الزراویج به غایت سودمند است.
[3990] (5). م: خواهد.
[3991] (6). م: بداند.
[3992] (7). م: قدری.
[3993] (8). م:+ را به.
[3994] (9). م:- بر آن.
[3995] (10). م: موضعی.
[3996] (11). م: باشد.
[3997] (12). م: بمالد و پیش دیگر سگ اندازد.
[3998] (13). م: بگیرد و.
[3999] (14). م:- سگان.
[4000] (15). م: نخورد.
[4001] (16). م:- سگ.
[4002] (17). م:+ بوده.
[4003] (18). م:+ بخورد.
[4004] (19). م:- سگ.
[4005] (20). م:- از.
[4006] (21). م: عنکبوت.
[4007] (22). م: شود.
[4008] (23). م:+ و.
[4009] (24). س: دیگر مایه.
[4010] (25). س:- و.
[4011] (26). م: سودمند.

[4012] (27). سعد: به ضم اول، نام دوایی است که آن را به ترکی تپلاق گویند و بهترین آن کوفی است.(برهان قاطع)
[4013] (28). م: سودمند است.
[4014] (29). م: او چهل.
[4015] (30). م: سو.
[4016] (31). م:+ پای دارد و.
[4017] (32). م:+ و.
[4018] (33). م: کرده.
[4019] (34). س: حب اللسان.
[4020] (1). م:- بر خود.
[4021] (2). م:- گوشت.
[4022] (3). م:+ و.
[4023] (4). م:- را.
[4024] (5). م: زهر زند آن کس.
[4025] (6). م: بکشد.
[4026] (7). م:- علاج.
[4027] (8). م: گزیدن او.
[4028] (9). م:- مالیدن و.
[4029] (10). م: مکیدن.
[4030] (11). م: به.
[4031] (12). م: موضع گزندگی.
[4032] (13). م:- طلحت: طلحت با همین ضبط در جایی دیده نشد؛ اما« طلح» با این معانی آمده است: ام غیلان، اقاقیا، موز، شکوفه خرما.(ر. ک. لغتنامه).
[4033] (14). م:+ و به ورق خبازی که او را خیرو گویند و روباه تربک ضماد باید کردن.
[4034] (15). م:- پاره‌ای.
[4035] (16). س:- و.
[4036] (17). بادروج: گل بستان افروز و بوئیدن آن عطسه آورد و گزیدن عقرب را نافع بود.
[4037] (18). مگس: گویا همان حشره مشهور است؛« عیسی می‌گوید: من بارها تجربه کرده‌ام که جای نیش کژدم را با مگس ماساژ داده‌ام؛ بسیار علاج خوبی است.»(قانون، کتاب دوم، ص 352).
[4038] (19). س:+ به.
[4039] (20). م:- و شیرین.
[4040] (21). م: خوردن.

[4041] (22). م:+ غوره به.
[4042] (23). م: ساختن و دادن.
[4043] (24). س:- مار ... بگریزد و.
[4044] (25). م: مار بگریزد و.
[4045] (26). میعه: صمغ درخت سفرجل، صمغ به(لغتنامه).
[4046] (27). م:+ بستانند و پیه را.
[4047] (28). م: بگدازانند زرنیخ و پشک و میعه بر آن بسرشند.
[4048] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[4049] (1). م:- و این ... بسرشند.
[4050] (2). م:- کژدم.
[4051] (3). م: نهند.
[4052] (4). مرداسنگ: به ضم اول، به معنی مردار سنگ است و آن جوهری باشد که از سرب بسازند و در مرهم‌ها بکار برند و معرب آن مرداسنج است.(برهان قاطع).
[4053] (5). م: او.
[4054] (6). س: خربو؛ م: خرمق؛« خربق سیاه از سفید گرمتر است و اگر موش بخورد می‌میرد ...»(قانون، کتاب دوم، ص 339).
[4055] (7). م: بر.
[4056] (8). م: ریزند مورچه.
[4057] (9). م: بگریزد.
[4058] (10). س: بمیرند.
[4059] (11). س: بگریزند.
[4060] (12). م: حنقا؛ ظاهرا در اصل خنفسا بوده است که جانوری گندبوی و همان خبزدوک باشد، سرگین غلطانک؛ به ضم اول و ثالث.(لغتنامه).
[4061] (13). م: و پشه.
[4062] (14). م: را.
[4063] (15). م: در.
[4064] (16). م: از آتش و از خروس سفید.
[4065] (17). م:- و سنگ‌پشت و مرغ خانگی.
[4066] (18). م: چمندگان.
[4067] (1). م:+ و.
[4068] (2). م:- و.
[4069] (3). م:- گوشت او گرم و تر.
[4070] (4). م:- و.

[4071] (5). م: سفید.
[4072] (6). م:+ بر.
[4073] (7). م: نگه.
[4074] (8). م:- را.
[4075] (9). م:- را.
[4076] (10). س: در اندرون.
[4077] (11). م: پدید آورد.
[4078] (12). س: در اندرون.
[4079] (13). م: دوم.
[4080] (14). م: حرارت.
[4081] (15). م:- اما معده را ... اما.
[4082] (16). م:- گرم.
[4083] (17). م:+ درد.
[4084] (18). س: و عصر؛ م: قصر.
[4085] (19). م:+ او.
[4086] (20). م: دوم.
[4087] (21). م: صفراوی.
[4088] (1). م: سود دارد.
[4089] (2). سعال: به ضم اول، سرفه(لغتنامه).
[4090] (3). م:- و انار شیرین ... دارد.
[4091] (4). م:+ و ترشی اترج مزاج.
[4092] (5). م:- و.
[4093] (6). م: صفرای وی را.
[4094] (7). م:- و.
[4095] (8). م: پا.
[4096] (9). م:- زهرهای.
[4097] (10). م:- سردمزاج ... دارد.
[4098] (11). م:+ و سردمزاج را به غایت سودمند باشد.
[4099] (12). م: دندان.
[4100] (13). م: در.
[4101] (14). س: کند.
[4102] (15). آبکامه: نان خورشی است معروف که در صفاهان از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک‌شده و سرکه سازند و آن را به عربی مری خوانند.(برهان قاطع).
[4103] (16). م: سود.
[4104] (17). م: دارد.

[4105] (18). م: عذاب.
[4106] (19). م: آب سرد آب شیرین.
[4107] (20). م:- که شیرین و.
[4108] (21). م:- بود.
[4109] (22). م: اندک.
[4110] (23). م:- دل و.
[4111] (24). م: بنشاند.
[4112] (25). م:- است.
[4113] (26). م: سودمند.
[4114] (27). م: است.
[4115] (28). م:- زکام.
[4116] (1). س:+ و دندان و دماغ را زیان دارد.
[4117] (2). م: گرداند.
[4118] (3). م: گرداند.
[4119] (4). م:- و.
[4120] (5). م: باقلا.
[4121] (6). م:- موی باشد.
[4122] (7). م:- را.
[4123] (8). م: بنوسرخ.
[4124] (9). م:- را.
[4125] (10). م: دهد.
[4126] (11). م: است.
[4127] (12). م: آن.
[4128] (13). م:- و خرس.
[4129] (14). بن: به فتح اول، پسته وحشی، همچنین قهوه دانسته شده است.(لغتنامه)
[4130] (15). س:- باه ... ببرد.
[4131] (1). شقاق: ترکیدگی پوست لب و مقعد.
[4132] (1). بندق: در برهان به ضم اول و ثالث آمده است و گویا همان فندق است.
[4133] (2). پلپل همان فلفل است.
[4134] (1). تنبول: به فتح اول، برگی باشد که در هندوستان پان گویند و با آهک و فوفل خورند.
[4135] (2). ظاهرا در اصل ثافیسا باشد که لغتی سریانی است و همان صمغ سداب کوهی یا سداب صحرایی است.
(ر. ک: برهان قاطع).

[4136] (1). حب القرع: کرم کدو(لغتنامه).
[4137] (2). م: دتر؛ دثر: به فتح اول و دوم، چرک(لغتنامه).
[4138] (3). م: پرورده.
[4139] (4). حمص: به کسر اول و تشدید و کسر یا فتح ثانی.
[4140] (5). س:- باه را سود دارد و معده را تباه کند قوت هضم ببرد، روغن بادام تلخ ... زهر.
[4141] (6). م:- حلوای عسل ... لطیف کند.
[4142] (1). م:- دید.
[4143] (2). م: خربزه.
[4144] (3). م: دوم.
[4145] (4). م:- و.
[4146] (5). م: سنگ.
[4147] (6). م:- از سنگ.
[4148] (7). م: کند.
[4149] (8). م: چون.
[4150] (9). م: شود.
[4151] (10). م:- که.
[4152] (11). م:+ قاتل.
[4153] (12). م:+ درجه.
[4154] (13). م:+ و.
[4155] (14). م:- درجه.
[4156] (15). م: دوم.
[4157] (16). م:- را.
[4158] (17). م:+ گرم.
[4159] (18). م:- و بول براند.
[4160] (19). م:- را.
[4161] (20). م:- خیار بالنگ ... سود دارد.
[4162] (21). م: نرمی.
[4163] (22). م:- را.
[4164] (23). م:- را.
[4165] (24). م: شراب.
[4166] (25). م: توت.
[4167] (26). م: کند.
[4168] (27). م: آن؛ س:+ باید.
[4169] (28). م: با سرکه و روغن زیت طلی کنند گزیدن زنبور را سود کند.

[4170] (1). م:- با سرکه ... دارد.
[4171] (2). م: سیوم.
[4172] (3). م:- و.
[4173] (4). م:+ را.
[4174] (5). م: در.
[4175] (6). م:+ را.
[4176] (7). م:- و.
[4177] (8). م:- زرده او.
[4178] (9). م: سفیده.
[4179] (10). س: کند.
[4180] (11). س: سود؛ از آنجا که این ادویه قابضند، بی‌شبه قولنج را زیان دارند.(ر. ک. قانون، کتاب دوم، ص 92).
[4181] (12). ناقه: کسی که در حال نقاهت است؛ نیز آبله دست را گویند.(لغتنامه).
[4182] (13). م:+ را.
[4183] (14). م: سیوم.
[4184] (15). س:- و معده را ... جانوران را.
[4185] (1). م: دارد.
[4186] (2). م:- و.
[4187] (3). دبق: به کسر اول، سریش گیاهی که در ساقه و شاخه‌های برخی درختان مانند امرود ایجاد می‌شود. آن را از درخت بلوط و سیب و امرود می‌گیرند.(لغتنامه).
[4188] (4). م: ژدویی؛ ازدو: صمغ درخت ارجن باشد و مطلق صمغ را نیز گفته‌اند(برهان قاطع).
[4189] (5). م:- درخت.
[4190] (6). م: باشد.
[4191] (7). م: بلغم را سود دارد و عرق النسا را زایل گرداند.
[4192] (8). م: سر.
[4193] (9). م:+ باشد.
[4194] (10). م:- که.
[4195] (11). م: دوغ.
[4196] (12). م: نیکو.
[4197] (13). م:- و.
[4198] (14). م:+ اسهال صفراوی باز دارد.
[4199] (15). ذراریح: جمع ذروح به ضم اول، مگسک، جانوری سرخ‌رنگ با خالهای سیاه که ذوات السموم است و گویند در گزیدگی سگ هار

سودمند است.(لغتنامه). احتمالا همان کفش‌دوزک است.
[4200] (16). م: کند.
[4201] (17). م: دوم.
[4202] (18). م: را.
[4203] (1). قلات: ده بزرگی است از دهستان حومه بخش مرکزی شیراز، واقع در سی و سه هزار گزی شمال باختر شیراز؛ کوهستانی است و سردسیر است و تفرجگاه تابستانی اهالی شیراز است.
[4204] (2). م:- ریباس قلاتی است در.
[4205] (3). م: شیرازی.
[4206] (4). م: است.
[4207] (5). م:+ سینه و.
[4208] (6). م:+ و.
[4209] (7). رخبین: به ضم یا فتح اول، دوغ ترش سخت‌نشده، در کتب طب در باب حقیقت رخبین که ماده ترشی است اختلاف است. بعضی آن را ترف(قره‌قوروت) نوشتند و بعضی ماست ترش.(لغتنامه).
[4210] (8). مصل: به فتح اول و سکون ثانی.
[4211] (9). م: دوم.
[4212] (10). م:+ را.
[4213] (11). م:- و.
[4214] (12). م:+ و درد سر آورد. سینه و حلق را زیان دارد.
[4215] (13). م: بازدید.
[4216] (14). م: و طعام را.
[4217] (15). م: بازدید آورد.
[4218] (16). زیبق: به فتح یا کسر اول و فتح ثانی.
[4219] (17). م: به.
[4220] (18). م: دوم.
[4221] (19). م:+ و لغوه.
[4222] (20). م:+ دود او.
[4223] (21). م:- را.
[4224] (1). زرنباد به ضم اول و ثانی، نام دارویی است مانند پای ملخ و به عربی رجل الجراد خوانند و آن بیخی است که از آن بوی کافور می‌آید(برهان قاطع).
[4225] (2). س:- زنجبیل ... سود دارد.
[4226] (3). م:- و.
[4227] (4). م:+ زر در گرمی معتدل است. در دهن گیرند گند دهن را زایل کند. خفقان را سود دارد و میل از زر ساختن و در چشم کشیدن،

چشم روشن کند.
[4228] (5). م: دوم.
[4229] (6). م: کنند در یک دو ساعت بگذارند.
[4230] (7). م:+ ساکن کند.
[4231] (8). م:- را سود دارد.
[4232] (9). م: حاره.
[4233] (10). م: زود.
[4234] (11). م: شود.
[4235] (12). م:- زر ... روشن کند.
[4236] (13). م:+ را.
[4237] (14). م: خوردن.
[4238] (15). نفث الدم عبارت است از خونی که ظاهر شود در دهان.(لغتنامه).
[4239] (16). م: دوم.
[4240] (17). م:- را.
[4241] (18). م:- و.
[4242] (19). م:- را.
[4243] (20). م: به.
[4244] (21). م: دوم.
[4245] (1). م: آورد.
[4246] (2). م: برانگیزد.
[4247] (3). م:+ آورد.
[4248] (4). م:+ مکی.
[4249] (5). م: صفرا و سودا.
[4250] (6). م:- را.
[4251] (7). م: براند.
[4252] (8). م: دوم.
[4253] (9). م:+ ابرو.
[4254] (10). م: اندر.
[4255] (11). م:- را.
[4256] (12). م:+ ریش.
[4257] (13). م:+ به درجه سیوم ادرار حیض کند. گرده و مثانه را سود دارد.
[4258] (14). م:- فالج ... کردن.
[4259] (15). م:+ فالج و عرق النسا را سود دارد، هم خوردن و هم طلی کردن.

[4260] (16). م:- بوی دهان ... کند.
[4261] (17). م: سیوم.
[4262] (18). م:+ سود دارد و.
[4263] (19). م:- که سرد باشد.
[4264] (20). م: کند.
[4265] (21). م:+ و معده.
[4266] (22). م:+ گرم.
[4267] (23). م:+ و.
[4268] (24). سلیخه: به فتح اول، پوست درختی است دوایی و بهترین آن سرخ‌رنگ و ستبر باشد و مانند دارچینی درهم پیچیده بود.(برهان قاطع).
[4269] (25). م: سیوم.
[4270] (26). م:- سلیخه ... دارد.
[4271] (1). م:- را.
[4272] (2). م:- و.
[4273] (3). م:+ او.
[4274] (4). م:- سرد و.
[4275] (5). س:- سنجد ... درجه سیوم.
[4276] (6). م:- و.
[4277] (7). س: بغیر.
[4278] (8). س: آبها.
[4279] (9). س:- و هوا.
[4280] (10). م:+ را.
[4281] (11). م:- را.
[4282] (12). م:- و.
[4283] (13). م:- از رود.
[4284] (14). م:+ در.
[4285] (15). م: او.
[4286] (16). س:- سرد و تر است.
[4287] (17). م: مسلوک.
[4288] (18). شادنه: بر وزن دامنه، سنگی باشد سرخ‌رنگ به سیاهی مایل و زودشکن مانند گل بحری و آن دو نوع است، عدسی و گاورسی و آن را از طور سینا و گاهی از هندوستان هم آورند و در دواها خصوصا داروی چشم به کار می‌برند و آن را به عربی حجر الدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم گویند. گویند اگر سنگ آهن‌ربا را بسوزانند، عمل شادنج کند.(برهان قاطع).

[4289] (19). م:+ را؛ س: نشیخ.
[4290] (20). م:- ریشها را.
[4291] (21). م:+ پستان.
[4292] (22). م:+ و ریگ.
[4293] (23). م: گرداند.
[4294] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[4295] (1). م: گرداند.
[4296] (2). م:- سرد.
[4297] (3). س:- را.
[4298] (4). درختی است با خاصیت سوزندگی و مردم آتش‌زنه‌ای نیکوتر از آن نگیرند و داخل مخده‌ها و بالشها را از آن پر کنند و از شکوفه و شاخه‌های آن شکری تلخ‌مزه بیرون آید و آن را صمغی شیرین‌مزه باشد.(لغتنامه).
[4299] (5). س:- را.
[4300] (6). م: دماغ.
[4301] (7). م:- و دماغ ... دهد.
[4302] (8). م:+ تری.
[4303] (9). س و م: سوء القینه.
[4304] (10). س: و از.
[4305] (11). م: گردیدن سر و آواز دروغین که در گوش باشد.
[4306] (12). م:- را.
[4307] (13). م: اندک.
[4308] (14). دمه بر افتادن: به نفس‌نفس افتادن(لغتنامه).
[4309] (15). م: استسقا و بواسیر.
[4310] (16). س:- از معده ... سود دهد.
[4311] (17). م: به.
[4312] (1). هرچند در برخی مآخذ شاه‌تره و شیطرج یکی دانسته شده است، اما گویا مؤلف بین آن دو تفکیک قایل بوده است. در برهان قاطع نیز شیطرج در یک جا معادل بقلة الملک و شاه‌تره و در جای دیگر در مقابل مسواک الرّاعی و سرخیوس یونانی آمده است.
[4313] (2). م: سرد.
[4314] (3). م:- بدن.
[4315] (4). م:+ شلغم گرم و خشک است و درد مفاصل را سود دارد.
[4316] (5). م: شهدانه.
[4317] (6). س: اسهال؛« و شلغم به سرکه پرورده شهوت طعام را

بجنباند»(خفی علایی، ص 175).
[4318] (7). م:- شهدانه ... بشکند.
[4319] (8). م: سرد؛ شونیز:« در سوم گرم و خشک است.»(قانون، کتاب دوم، ص 314).
[4320] (9). س:- شبت ... بشکند.
[4321] (10). س: نرم.
[4322] (11). م:- و.
[4323] (12). م:- و.
[4324] (13). م: است.
[4325] (14). م: کند.
[4326] (15). م: دوم.
[4327] (16). م:- و.
[4328] (17). م:- و بلغم را ... است.
[4329] (1). صحنا: نان خورشی است که از ماهی کوچک ترتیب دهند. همان ماهی‌آبه است.(لغتنامه).
[4330] (2). س: ماهیانه.
[4331] (3). م:- به غایت.
[4332] (4). س:+ عربی.
[4333] (5). م: ضموع.
[4334] (6). س:- صمغ سماق ... است.
[4335] (7). م: سفید.
[4336] (8). م:+ معده و.
[4337] (9). م:+ را.
[4338] (10). م: سردتر است از صندل سفید.
[4339] (11). ضب: به فتح اول.
[4340] (12). م:+ و.
[4341] (13). م: سفیده.
[4342] (14). ضفدع: به ضم یا کسر اول و فتح یا کسر ثالث.
[4343] (15). س:+ را.
[4344] (16). س:+ معده را سود دارد.
[4345] (17). س:- خفقان ... بازدارد.
[4346] (18). م: طلحک.
[4347] (19). م: سرد.
[4348] (20). م:- و.
[4349] (1). م:- و.
[4350] (2). طاخک: به فتح خا، درختی است که آن را طاق گویند و به

عربی علقم خوانند. بعضی آن را میوه طاق دانسته‌اند و برخی ثمر درختی که آن را در گرگان زهر زمین گویند(برهان قاطع)؛ طاخک زیتون تلخ است.
(حواشی برهان قاطع).
[4351] (3). م:- طاخک ... دارد.
[4352] (4). طلع: به فتح اول.
[4353] (5). س:- است.
[4354] (6). ظلف: به کسر اول، سم جانوران سم شکافته، کفشک.(لغتنامه).
[4355] (7). م: سرمجه؛ سرموجه: پای‌افزار(لغتنامه).
[4356] (8). س:- سرد.
[4357] (9). س:- است.
[4358] (10). م:- را.
[4359] (11). م:+ را.
[4360] (12). م:- طلی کردن.
[4361] (13). م: سودمند است.
[4362] (14). م:+ بیخ.
[4363] (15). م: سیوم.
[4364] (16). م:- است.
[4365] (17). م: او.
[4366] (18). م:- را.
[4367] (19). م:- و خشک.
[4368] (20). م: دوم.
[4369] (21). س:- و در روح ... دهد.
[4370] (1). س: عبیر؛« زیت العقارب بهترین علاج درد گوش است».(قانون، کتاب دوم، ص 270).
[4371] (2). م: بجوشانند.
[4372] (3). م: درد گوش را نافع است از چکانیدن آن روغن.
[4373] (4). م:+ را.
[4374] (5). م: مرکب است.
[4375] (6). م: شکر؛ سک: به ضم اول، نام نوعی از عطریات است و نیز بعضی آن را عصاره آمله دانسته‌اند.
[4376] (7). م:- مرکب است.
[4377] (8). م:- در بویهای ... آید.
[4378] (9). فانید: معرب پانید است که نوعی حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند.(برهان قاطع). شکر سرخ را نیز گفته‌اند.

[4379] (10). م:- و.
[4380] (11). فوفل: به کسر یا فتح ثالث. درختی است از تیره نخلها که در مناطق گرم آسیا می‌روید و جوانه انتهایی تنه آن که کلم فوفل نامیده می‌شود، خوراکی است.(لغتنامه).
[4381] (12). س:- همچون صندل است.
[4382] (13). م: سوختن.
[4383] (14). س:- را.
[4384] (1). فاغره: به فتح غین، نوعی عطر است که دانه‌ای دهان گشوده و سخت باشد به مقدار نخود و برخی گویند گل« رای چنپا» باشد که خوش‌بو است و زرد و مانند زنبق.(برهان قاطع).
[4385] (2). فاونیا: فاوانیا، درخت عود الصلیب است.(برهان قاطع)؛ م: فلونیا؛ س: فلقیل؛ فلونیا از ادویه مرکبه است و فلیفله که بی‌شباهت به ضبط« س» نیست، میوه درخت عود و ثمرة العود است و در لغت اندلس، زنیان است.
[4386] (3). م:- فرنجمشک.
[4387] (4). م: سودایی و بلغمی.
[4388] (5). فطراسالیون: به ضم اول، به لغت یونانی تخم کرفس باشد. چه فطرا به معنی تخم و سالیون کرفس را گویند و بعضی گویند فطراسالیون کرفس کوهی است.(برهان قاطع).
[4389] (6). آب ماز: شاید مغلوب ماز آب باشد که گویا اصل کلمه میزاب است و میزاب قسمتی از دستگاه تقطیر و عرق کشی است.(ر. ک. لغتنامه).
[4390] (7). س:- فطراسالیون ... دارد.
[4391] (8). م: سخت.
[4392] (9). فیل زهره: درختی است که ثمر آن شبیه فلفل است.(برهان قاطع)، فیل زهرج.
[4393] (10). حضض: به ضم اول و فتح یا ضم ثانی. حضض هندی همان فیل زهرج است.(لغتنامه).
[4394] (11). س: سودایی؛ اما فیل زهره ضد صفرا و ضد یرقان است.
[4395] (12). قرنفل: به فتح اول و دوم و ضم چهارم، اصلا یونانی است و همان میخک است.(حواشی برهان قاطع).
[4396] (1). قاقله: به ضم ثالث، هیل، شو، نباتی است شبیه اشنان.(حواشی برهان قاطع).
[4397] (2). م: سیوم.
[4398] (3). م: هست.
[4399] (4). م: قیصریون؛ قردمانا: به ضم اول و ثالث. نامی یونانی

است که سریانی شده است و مترجمین عرب آن را به کرویای صحرایی اطلاق کرده‌اند.(حواشی برهان قاطع).
[4400] (5). م: سیوم.
[4401] (6). قنطوریون: به فتح اول، نام گیاهی است که برگش به گردکان و بارش به خسک دانه ماند(برهان قاطع). اصل آن یونانی است.(حواشی برهان قاطع).
[4402] (7). م:- قنطوریون ... دارد.
[4403] (8). م: قط.
[4404] (9). م: به.
[4405] (10). م:+ اندر.
[4406] (11). م: قردمانیا.
[4407] (12). م:- به درجه سوم.
[4408] (13). قنابری: به ضم اول و فتح با و الف مقصوره، گیاهی باشد خودروی شبیه به اسفناج که در آشها داخل کنند و بعضی گویند گیاهی است که گل زردی دارد و بعضی دیگر گفته‌اند تره‌ای است بهاری و طعم تیزی دارد و برخی آن را جل وزغ گفته‌اند و آن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده می‌ایستد.(برهان قاطع).
[4409] (14). م: برغست؛ برغشت به فتح اول و ثالث؛ برغشت و برغست هر دو گفته شده است.
[4410] (15). س:- شیرازیان.
[4411] (16). م: سبزه.
[4412] (17). م: بهق و برص.
[4413] (18). م: سودمند است خوردن و.
[4414] (19). م:- بر آن.
[4415] (1). م: حبوبات.
[4416] (2). م:+ حب.
[4417] (3). م:- تر و؛+ نیست.
[4418] (4). م: سازگار است مر.
[4419] (5). م:- نیست.
[4420] (6). م: گندم.
[4421] (7). م:- از کشتی.
[4422] (8). م:- که آن را.
[4423] (9). م: آفتی.
[4424] (10). م: نرسد.
[4425] (11). م: آرد.
[4426] (12). کنار: به ضم اول، میوه‌ای باشد سرخ‌رنگ شبیه به عناب و

در هندوستان بسیار می‌باشد.(برهان قاطع).
[4427] (13). م:- و.
[4428] (14). س: اسهال.
[4429] (15). م:- و.
[4430] (16). کیل: به کسر اول و فتح ثانی، نام میوه‌ای صحرایی، شبیه به آلوچه و سیب کوچک.(برهان قاطع).
[4431] (17). م: سده.
[4432] (18). م:- و.
[4433] (19). م: انگیز است.
[4434] (20). م: دوم.
[4435] (21). م: دوم.
[4436] (22). س:+ را سود دارد.
[4437] (23). س:- آرد؛ گندنا:« از خوردنش سردرد آید و خوابهای پریشان بینند.»(قانون، کتاب دوم، ص 195).
[4438] (24). س: کشک.
[4439] (25). م:- تر است.
[4440] (26). م:- در.
[4441] (27). م:+ را.
[4442] (28). م: دهان.
[4443] (1). م: ناخوش.
[4444] (2). م:- و.
[4445] (3). م:- را.
[4446] (4). م:- اگر.
[4447] (5). م: سر.
[4448] (6). م:- را.
[4449] (7). م: شپش.
[4450] (8). م: حفظ.
[4451] (9). م: دوم.
[4452] (10). م:+ را.
[4453] (11). م: سودمند است.
[4454] (12). م: سودمند است و.
[4455] (13). س: کند.
[4456] (14). م:+ رفتن.
[4457] (15). م:- و.
[4458] (16). س:- است.
[4459] (17). م: بادها.

[4460] (18). م:+ در درجه چهارم.
[4461] (19). م:+ را.
[4462] (20). کبابه: به فتح اول، از انواع تیره بیدهاست که دارای دانه قهوه‌ای‌رنگ با پایه دراز است.
[4463] (21). م:- در درجه چهارم.
[4464] (22). م: گرده و جگر.
[4465] (23). م:- را.
[4466] (24). م: سیوم.
[4467] (1). س:- است ... است.
[4468] (2). م:- را.
[4469] (3). س: و گوشت.
[4470] (4). س: را.
[4471] (5). س:+ کمتر.
[4472] (6). س:- گرمتر.
[4473] (7). س:- آن.
[4474] (8). م:+ فضول.
[4475] (9). م:- که.
[4476] (10). م:+ تر.
[4477] (11). م:- بد.
[4478] (12). م: بدهد.
[4479] (13). م:- و.
[4480] (14). م: میل.
[4481] (15). م:+ طبع را ببندد.
[4482] (16). م:+ بیماریهای سوداوی باز دارد. بهق و گر و قوبا و جذام و داء الفیل و سپرز و تب سه روز و دیوانگی بازدید آورد.
[4483] (17). م:- و غذا بد ... انگیزد.
[4484] (18). س:+ گاو.
[4485] (19). م: ترزاده.
[4486] (20). م:- و.
[4487] (21). م: گوسپند.
[4488] (22). س: خسی.
[4489] (23). س: خسی.
[4490] (24). م: است.
[4491] (25). م:- گوشت آهو ... شود.
[4492] (26). م:+ را.
[4493] (27). م:+ گوشت بز کوهی زود از معده فرود آید و بول را

براند.
[4494] (1). م:- است و.
[4495] (2). م:+ است.
[4496] (3). م: خداوندان تعب و ریاضت سود دارد.
[4497] (4). م:+ خداوندان تعب و ریاضت را سود دارد.
[4498] (5). س:- گوشت گربه گرم است. بواسیر را سود دارد.
[4499] (6). م: دوم.
[4500] (7). م:+ نیکو بود.
[4501] (8). م:- نیکو کند.
[4502] (9). م: غلطیدن.
[4503] (10). م: نیک.
[4504] (11). م: بود.
[4505] (12). م: خداوند.
[4506] (13). لک: به ضم یا فتح اول، صمغ نباتی است شبیه به مرو. گویند شبنمی است که بر آن نبات نشیند.(لغتنامه).
[4507] (14). م:- و.
[4508] (15). م: خون.
[4509] (16). م: یافته‌ام.
[4510] (17). م: زایل.
[4511] (18). لبلاب: به فتح یا کسر اول، عشقه و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و عریان. آن را حبل المساکین و بقله بارده خوانند.(لغتنامه).
[4512] (19). س: عضاره.
[4513] (20). م:- لوبیا ... فربه کند.
[4514] (1). م: دوم.
[4515] (2). س:- را.
[4516] (3). زبان گنجشک.
[4517] (4). م: دوم.
[4518] (5). س:+ و.
[4519] (6). م:- در.
[4520] (7). م:+ و باه بیفزاید.
[4521] (8). م: بربری؛ نام دوایی است که آن را به زبان اندلس سورنجان و به لغت مصر عنکه خوانند و آن را لعبت بربری نیز گویند.
[4522] (9). م: همچو.
[4523] (10). م:- است.
[4524] (11). م: سیوم.

[4525] (12). م:+ لوبیا گرم است در درجه اول. بول براند و بدن را فربه کند.
[4526] (13). م: سیوم.
[4527] (14). م: همچون.
[4528] (15). م: اندج.
[4529] (16). م: باشد.
[4530] (17). م:- و.
[4531] (18). م:- را.
[4532] (19). مومیایی: منسوب به مومیا، داروی شکستگی، نام دارویی سیاه مانند قیر.(لغتنامه).
[4533] (20). م: سیوم.
[4534] (21). م:- و.
[4535] (22). م:- و لقوه و.
[4536] (23). م:+ را.
[4537] (24). م:+ و ریش مثانه ... دارد.
[4538] (25). م:- مازریون ... بسیار است.
[4539] (1). م: به.
[4540] (2). م: سیوم.
[4541] (3). م:+ ریش مثانه را سودمند است. مازریون گرم و خشک است به درجه چهارم مضرت او اندر جگر بسیار است.
[4542] (4). س: مشک طرامشع؛ به ضم یا کسر اول و فتح طا، گیاهی است که وی را در خراسان کاکوتی گویند و بعضی فورنج؛ مشک طرامشیر.
[4543] (5). م: زنگ.
[4544] (6). م:- است.
[4545] (7). م: سیوم.
[4546] (8). س: رطوبتهای.
[4547] (9). م:- و ادرار ... کند.
[4548] (10). م: آورد.
[4549] (11). م: مویزج.
[4550] (12). م: به.
[4551] (13). س:- سیوم.
[4552] (14). م: آورد.
[4553] (15). م: آورد.
[4554] (16). م: مشک.
[4555] (17). م: دوم.

[4556] (18). م:- و.
[4557] (19). م: مزاج.
[4558] (20). س:- آورد.
[4559] (21). م:- و.
[4560] (22). م:- و.
[4561] (23). م: سودمند.
[4562] (24). م: بود.
[4563] (25). م:- و.
[4564] (26). م: تریاق.
[4565] (27). م: دوم.
[4566] (28). م:- را.
[4567] (29). م: دوم.
[4568] (30). م: سود دارد.
[4569] (31). م:+ و جگر.
[4570] (32). م:+ آروغ آرد.
[4571] (33). م:- و جگر ... دهد و.
[4572] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[4573] (1). م: تازه.
[4574] (2). م:- شور.
[4575] (3). م: دندان و دماغ.
[4576] (4). م:- و.
[4577] (5). م: گرداند.
[4578] (6). م: لقوه.
[4579] (7). م:- بازدید.
[4580] (8). م:- موز؛ س: موی؛ هرچند« س» واضحا موی ضبط کرده است، اما به احتمال قریب به یقین موز است.
« موز ... داروی سوزش سینه و گلوست ... و آب پشت را بیفزاید.»(قانون، کتاب دوم، ص 229).
[4581] (9). م:- در.
[4582] (10). س:- او.
[4583] (11). م: دوم.
[4584] (12). م: سیوم.
[4585] (13). م: سیوم.
[4586] (14). م: سودمند است. جگر و معده سرد سود دارد.
[4587] (15). م:+ را.

[4588] (16). م: شیرینی.
[4589] (17). س:+ سرد.
[4590] (18). م: دوم.
[4591] (19). م:- را که.
[4592] (20). م: را.
[4593] (21). م: سود دارد. گزیدن سگ دیوانه را سودمند است.
[4594] (1). م:- نفت ... بشکند.
[4595] (2). م: سیوم.
[4596] (3). م:- و.
[4597] (4). م:+ گرم و خشک است در درجه چهارم درد ران و مفاصل و لقوه و فالج و سرفه کهن را سود دارد. بادها بشکند. پیچیدن شکم را سودمند است. بچه مرده از مشیمه بیرون آورد و کرم را بکشد.
[4598] (5). م: باشد.
[4599] (6). م: نگذرد.
[4600] (7). م:+ از.
[4601] (8). م: بگوارد.
[4602] (9). م: رود.
[4603] (10). س:- بریان‌کرده.
[4604] (11). م:- و.
[4605] (12). فرانی: به فتح اول، جمع فرنی است. نانهای کلیچه گرد و بزرگ.
[4606] (13). م: بگوارد.
[4607] (14). س:+ قطایف دیر هضم شود.
[4608] (15). س:- نان ... شود.
[4609] (16). م: نان که بر تابه خشک پخته باشند؛ س:+ خشک است و غلیظ.
[4610] (17). س:- دیر هضم شود ... است.
[4611] (1). قطایف: جمع قطیفه، خمیری که آن را نازک کنند و در میان آن مغز بادام و مانند آن گذارند و بجوشانند.
سپس شیرین کنند؛ لوزینه(فرهنگ لاروس).
[4612] (2). س:- نان قطایف ... است.
[4613] (3). س: رودگانی را و غذا بسیار و دیر گوارد.
[4614] (4). س: نمک.
[4615] (5). م:+ سرفه.
[4616] (6). س:- نمک ... دارد.
[4617] (7). وج: به فتح اول، به فارسی اکیر ترکی نامند و آن بیخ نباتی

است که در آبها بروید و سوسن زرد گویند. برگش از برگ نرگس درازتر و عریضتر و با خشونت و انبوه و ساقش بلند و گلش شبیه به سوسن آزاد که زنبق باشد.
(حواشی برهان قاطع).
[4618] (8). م: دوم.
[4619] (9). م:- و.
[4620] (10). م:+ درد سر گرم را سود دارد.
[4621] (11). م:- را.
[4622] (12). م:- درد سر ... دارد.
[4623] (13). م: قدیم.
[4624] (14). م:+ سرد و تر است.
[4625] (15). سپوسه: سپیده‌هایی که گاه شانه کردن از سر ریزد(لغتنامه).
[4626] (16). م:- از.
[4627] (1). م: شرهای.
[4628] (2). م:- را.
[4629] (3). م:- در.
[4630] (4). کنار: به ضم اول، میوه‌ای باشد سرخرنگ، شبیه به عناب، لیکن از عناب بزرگتر است و در هندوستان بسیار می‌باشد و به عربی آن را سدر می‌گویند.(برهان قاطع).
[4631] (5). س: ورق کنار ... دارد.
[4632] (6). س:+ ورق کتان سرشتن بدان ریزند موی را باز دارد.
[4633] (7). م:- ورق توث ... فرو نشاند.
[4634] (8). م: دمیدگی.
[4635] (9). م: در.
[4636] (10). س: کوزدان؛ بعید نیست که این ضبط صحیح باشد.
[4637] (11). م: کنند.
[4638] (12). س: تر.
[4639] (13). س:- صرع ... است.
[4640] (14). م: دوم و.
[4641] (15). م:- که.
[4642] (16). م: سیوم.
[4643] (17). م: بید؛ مرو: به فتح اول، گیاهی باشد خوشبوی که آن را مرو خوش گویند و عربان ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند.(برهان قاطع).
[4644] (18). م: خشک.

[4645] (19). سودمند است.
[4646] (1). م: هزارخشان؛ هزارجشان: به فتح یا کسر اول و فتح جیم، به معنی هزارفشان است که تاک صحرایی باشد و آن بسیار بلند می‌شود و بر درختهای می‌پیچید. هزارخشان نیز گفته‌اند.(لغتنامه).
[4647] (2). م: دوم.
[4648] (3). هلیون: به فتح اول، مارچوبه، گیاهی است که آن را مارچوبه و مارگیا خوانند. دانه‌ای دارد که لون آن سیاه و بر آن نقطه‌های زرد باشد.(لغتنامه).
[4649] (4). م:- و.
[4650] (5). م: گرداند.
[4651] (6). هشت‌دهان: به فتح اول و دال، چوب عود، عود هندی.(لغتنامه)؛« شیخ الرئیس گوید بهترین وی عود هندی بود که از وسط بلاد هند آورند ... طبیعت آن گرم و خشک است ... و شکم ببندد.»(قانونچه، ص 192، توضیحات مترجم).
[4652] (7). این کلمه پایانی نسخه« س» است. پس از این چند صفحه به خطی دیگر و قلمی دیگر در باب برخی مفردات و ذکر خواص آنها آمده است که واضحا مربوط به متن غیاثیه نیست.
[4653] (8). هندبا: به کسر اول و کسر یا فتح ثالث، کاسنی، هندب(لغتنامه).
[4654] (9). م:+ در آخر درجه اول.
[4655] (10). هیل بویا: معروف است و به عربی قاقله صغار گویند. هیل بوا و خیربوا نیز گفته شده است.(لغتنامه).
[4656] (1). یاقوت رمانی: نوعی از یاقوت که رنگش مشابه رنگ دانه انار باشد.(لغتنامه).
[4657] (2). یشب: به فتح اول، سنگی است و آن معرب یشم است به ابدال میم. مأخوذ از یشب فارسی.(لغتنامه).
[4658] (3). یبروح: لغت سریانی است. به فتح اول به معنای ذو صورتین است، مهر گیاه و مردم گیاه.
[4659] (4). مفرحات:« داروهای مقوی دل»(منتهی الارب)« به اصطلاح اطبا نوعی از مرکبات که اعضای رئیسه را قوت دهد. شیرین و خوش‌مزه و خوش‌بو بود»(لغتنامه).
[4660] (5). معجون:« به اصطلاح ادویه‌ای چند سائیده که به شهد یا قوام قند آمیخته باشد؛ خواه خوشمزه باشد یا تلخ به خلاف جوارش که در آن خوش‌مزه بودن شرط است»(غیاث اللغات).
[4661] (6). گل مختوم: به کسر گاف و فتح میم، گلی است سرخ‌رنگ بسیار املس که آن را از تل البحیره آورند و بهترین وی آن باشد که بوی

شبت کند و بر لب چسبد. تریاق همه زهرهاست.(برهان قاطع).
[4662] (1). درونج عقربی: به فتح اول و رابع، معرب درونگ است و آن دوایی باشد به شکل عقرب و به سبب آن درونج عقربی خوانندش و گزیدگی جانوران را نافع است(برهان قاطع).
[4663] (2). بهمن: گیاهی است که در بهمن و زمستان گل کند و بیخ آن سرخ و سفید است و آن را بهمنین می‌گویند و بعضی گویند گلی است که زمستان هم می‌باشد و داروئی است که بدن را فربه کند و باد را دفع سازد و قوت باه دهد.(برهان قاطع).
[4664] (1). دار فلفل: فلفل دراز(برهان قاطع).
[4665] (2). زراوند: ریشه گیاهی است که تریاق سموم نباتی و حیوانی می‌باشد.(قانونچه، ص 182، توضیحات مترجم)؛ زراوند مدحرج: زراوند غده‌ای در مقابل زراوند طویل.
[4666] (3). خصیة الثعلب: برگ این گیاه بر زمین گسترده و سبزرنگ و به برگ زیتون کوچک ماند و از برگ زیتون باریکتر و درازتر است.(قانون، کتاب دوم، ص 336).
[4667] (4). تودری: به فتح دال، تخم گیاهی است که به عربی آن را قصیصه خوانند و در صفاهان قدامه و در کرمان مادر درخت گویند. معرب آن تودریج است. نبات او را برگ دراز و بی‌ساق و شاخهای او سرخ و صلب و با اندک خاری ریزه و ثمرش در غلاف باریک و لطیف و تخمش از عدس کوچکتر و اندک پهن و سرخ و زرد و سپید می‌باشد(لغتنامه). نام گیاه با ضبط« تدری» در هیچ قاموسی دیده نشد.
[4668] (5). اسپست: به فتح اول و کسر ثالث، سپست، علفی است که به ترکی یونجه و به عربی فصفصه گویند.
(برهان قاطع).
[4669] (6). خولنجان: بیخی است دوایی و آن را در آشیان باز یابند.(برهان قاطع).
[4670] (1). بوزیدان: دارویی است که از مصر آورند و به عربی مستعجل خوانند و به جهت فربهی استعمال کنند.(برهان قاطع).
[4671] (2). بسباسه: به فتح اول و خامس، پسپاسه، گل درخت جوزبویا(فرهنگ معین).
[4672] (3). بسفایج: به فتح اول و خامس، معرب بسپایک، اذراس الکلب، کثیر الارجل، اگر قدری از آن در شیر اندازند، شیر را ببندد و شیر بسته را حل کند. مسهل سود است.(برهان قاطع).
[4673] (1). جنطیانا: به فتح یا کسر اول، ریشه سنبل رومی، منسوب به جنطی از پادشاهان ایلیریا.(لغتنامه)؛ م: حطیانای.
[4674] (2). م: با.

[4675] (3). م: بسرشند.
[4676] (4). م:- نافع بود.
[4677] (5). م:- را.
[4678] (6). م:+ و بادی که زنان آبستن را پیدا شود سودمند بود.
[4679] (7). م: یکی.
[4680] (8). م:+ و نیم.
[4681] (9). م:+ و بادی که زنان آبستن را پیدا شود سودمند بود.
[4682] (10). م: یکی.
[4683] (11). م:+ و نیم.
[4684] (12). ل: سرح.
[4685] (13). م:- بزرگ.
[4686] (14). ل:+ اشته.
[4687] (15). م: یکی.
[4688] (16). م: یکی.
[4689] (17). م: با.
[4690] (18). م: یکی.
[4691] (19). م: با.
[4692] (20). م: نرسیده باشد.
[4693] (21). م: بسرشند.
[4694] (22). ل:- تلخ.
[4695] (23). م:- خالص.
[4696] (24). م:- خالص.
[4697] (25). م: یک درم و نیم.
[4698] (26). م: با.
[4699] (27). م:- سه ... داروها.
[4700] (28). م:+ و عسل باید که سه وزن داروها باشد.
[4701] (29). م:- بسریشند.
[4702] (1). م:- نوش.
[4703] (2). م: معجونی.
[4704] (3). م:- که.
[4705] (4). م:- خوردن.
[4706] (5). م:+ خوردن.
[4707] (6). م:+ را.
[4708] (7). م: شش.
[4709] (8). م: پنج درم.
[4710] (9). م:- برگ گاوزبان ... چینی.

[4711] (10). م: یکی.
[4712] (11). قرفه: به کسر اول، پوست درختی شبیه دارچینی.(برهان قاطع).
[4713] (12). م: زرنباد.
[4714] (13). م:- دارچینی.
[4715] (14). م: بسباسه.
[4716] (15). م: یکی.
[4717] (16). م: بکوبند.
[4718] (17). م: بپزند و.
[4719] (18). م: شیر.
[4720] (19). م:+ تا باز نیمه آید.
[4721] (20). م:- را.
[4722] (21). م: بسرشند.
[4723] (22). ل:+ فلونیای رومی.
[4724] (23). م: سفید.
[4725] (24). بزر البنج: بزربنگ.
[4726] (25). م: فرفیون.
[4727] (26). م:- سنبل.
[4728] (27). م: یک.
[4729] (28). م: با.
[4730] (29). م: بسرشند.
[4731] (30). م: با.
[4732] (31). م: از هریک یک درم.
[4733] (32). م: بسرشند.
[4734] (33). م: خوردن شاید.
[4735] (34). م:- و اللّه اعلم بالصواب.
[4736] (1). م: بیستم.
[4737] (2). م:+ در هر باب؛ گوارش: ترکیبی باشد که به جهت هضم نمودن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد.(برهان قاطع).
[4738] (3). م:- بیرون ... و.
[4739] (4). م:- 4.
[4740] (5). م: از هریکی چهار درم.
[4741] (6). م: دو درم.
[4742] (7). هال: هیل را گویند. از ادویه حاره است و به عربی قاقله صغار خوانند.(برهان قاطع)؛ م: هیل.
[4743] (8). م:- 3.

[4744] (9). م:+ و زعفران.
[4745] (10). م: از هریکی سه درم.
[4746] (11). ل: مصتکی.
[4747] (12). م: پنج درم.
[4748] (13). سقمونیا: به فتح اول، به لغت یونانی دوایی است که آن را محموده می‌گویند و آن عصاره‌ای باشد به غایت تلخ و مسهل صفرا بود.(برهان قاطع).
[4749] (14). م: ده درم.
[4750] (15). م:+ سفید.
[4751] (16). م: سیزده.
[4752] (17). ل: بیزند.
[4753] (18). اهری اللحم: گوشت را آن‌قدر پخت که از هم پاشیده شد.
[4754] (19). م:+ و.
[4755] (20). م:+ و.
[4756] (21). م: ظرف.
[4757] (22). ل: دارد.
[4758] (23). ل:+ بگشایند.
[4759] (24). ل:- را.
[4760] (25). م: زنجبیل.
[4761] (26). ل: قطراسایون.
[4762] (27). م: سفید از.
[4763] (1). خرمای هیرونی: خرمای هارونی، نام حبی است گیاهی(لغتنامه)؛ م: هندی.
[4764] (2). م:- و تلخ.
[4765] (3). م:- برگ.
[4766] (4). م:+ از.
[4767] (5). م: یکی.
[4768] (6). م:+ را.
[4769] (7). م: جوشانند.
[4770] (8). م: و.
[4771] (9). م: بسرشند.
[4772] (10). م:+ باید که به.
[4773] (11). م: ادویه.
[4774] (12). م:- باید که.
[4775] (13). م: سودمند بود.
[4776] (14). م: جوشانند.

[4777] (15). م:+ و.
[4778] (16). م: جوشانند.
[4779] (17). م: بسرشند.
[4780] (18). م: اجزا.
[4781] (19). م:+ که.
[4782] (20). م: الهضم.
[4783] (21). م: و درد معده.
[4784] (22). م:+ و.
[4785] (23). م: زنجبیل و.
[4786] (24). م: یکی.
[4787] (25). اشنه: به ضم اول، اشنان است و نیز دارویی خوش‌بو که مانند عشقه و لبلاب بر درخت پیچد و اگر بسایند و در چشم کشند، جلا دهد.(برهان قاطع)؛ م: اشه.
[4788] (26). م: ترفه.
[4789] (27). م: یکی.
[4790] (28). م: جوز بویا.
[4791] (29). م: یکی.
[4792] (30). م: جوز بویا.
[4793] (1). م: خوسانند.
[4794] (2). م:- و.
[4795] (3). م: در.
[4796] (4). م:- سه وزن.
[4797] (5). ل:- بسرشند؛ م:+ و عسل باید که سه وزن اجزا باشد.
[4798] (6). م:- را.
[4799] (7). م:+ و.
[4800] (8). م:+ واو.
[4801] (9). م: یک.
[4802] (10). م: به.
[4803] (11). م:+ به عسل کف‌گرفته.
[4804] (12). م: بسرشند.
[4805] (13). م: گرم.
[4806] (14). م: جوز بویا.
[4807] (15). م: کبار.
[4808] (16). م: ده.
[4809] (17). م: سفید.
[4810] (18). م: با.

[4811] (19). م: بسرشند.
[4812] (20). نشف: به فتح اول و ثانی، خشک کردن آب(فرهنگ لاروس).
[4813] (21). م:+ و.
[4814] (22). م:+ و.
[4815] (23). م:- بنگ ... نیم.
[4816] (24). ل: مرو با جوز؛ م: من و ماحور؛ مرماحوز: به فتح اول، نوعی از مرو که به فارسی مرزنجوش گویند.
[4817] (25). م:+ و نیم.
[4818] (1). قصب الذریره: به فتح اول و ثانی، وج، سوسن باتلاقی(فرهنگ لاروس)؛« نوعی نی که در هندوستان روید.»(قانون، کتاب دوم، ص 289).
[4819] (2). م:+ دو درم.
[4820] (3). م:+ آب.
[4821] (4). م: سفید.
[4822] (5). م: عود و.
[4823] (6). م: باز.
[4824] (7). م: آورند.
[4825] (8). م: بجنبانند.
[4826] (9). م: در.
[4827] (10). م: زنند قرص گلنار نفث خون و اسهال دموی بازدارد و سلیخه و گل مختوم و صمغ عربی هریک چهار درم و ورق گلنار و اقاقیا هریک هفت درم کثیرا یک درم کوفته و بیخته به آب گلنار بسرشند و قرص نمایند.
[4828] (11). م:- و اللّه اعلم بالصواب.
[4829] (12). م: سیوم.
[4830] (13). م: اندر.
[4831] (14). قرص: به ضم اول، حب که جهت معالجه امراض یا تسکین درد مورد استفاده دارد.(لغتنامه).
[4832] (15). ل:- بزرگ.
[4833] (16). م:- را.
[4834] (17). م:+ سرخ.
[4835] (18). م: چهار درم.
[4836] (19). م: دو درم.
[4837] (20). م: دو درم.
[4838] (21). م:+ سرخ.

[4839] (22). م: چهار درم.
[4840] (23). م: دو درم.
[4841] (24). م: دو درم.
[4842] (25). م:- چینی.
[4843] (26). م:+ از.
[4844] (27). م: یکی.
[4845] (28). م: یک.
[4846] (29). م: جلاب.
[4847] (1). م: بسرشند.
[4848] (2). م: پانجده.
[4849] (3). م:- 3.
[4850] (4). م:- 3.
[4851] (5). م: از هریکی سه درم.
[4852] (6). م: یکی.
[4853] (7). م: پنج درم.
[4854] (8). م: به.
[4855] (9). ل: نیکو.
[4856] (10). م: انستین.
[4857] (11). م:- نرم.
[4858] (12). م: معده و جگر.
[4859] (13). م:+ را.
[4860] (14). م: سازد و.
[4861] (15). م: و.
[4862] (16). م: یرقان.
[4863] (17). م: راند.
[4864] (18). م: سفید.
[4865] (19). م: دو درم.
[4866] (20). م: دو درم و نیم.
[4867] (21). م:- مغز.
[4868] (22). م: بادرنگ.
[4869] (23). م: یکی.
[4870] (24). م: درم و نیم.
[4871] (25). م:- نشاسته ... نیم درم.
[4872] (26). ل: نیکو.
[4873] (27). م:+ قرص طباشیر تبهای بلغمی را سودمند است سده بگشاید افسنتین رومی تخم کرفس مغز بادام تلخ از هریک راستار است

کوفته و بیخته در آب قراح بسرشند و قرص سازند.
[4874] (28). حماض: به ضم اول و تشدید ثانی، شبدر ترشک.
[4875] (29). م: یکی.
[4876] (30). م:+ سوده.
[4877] (31). م:- از هریک یک درم و نیم.
[4878] (1). م: از هریکی یک درم و نیم گل ارمنی دو درم.
[4879] (2). م: با.
[4880] (3). قراح: به فتح اول، آب صاف پاکیزه بی‌آمیختگی چیزی(منتهی الارب).
[4881] (4). م:- پوست هیله زرد ... سازند.
[4882] (5). م:- را.
[4883] (6). م:- و خلط صفراوی.
[4884] (7). م:+ پوست هلیله.
[4885] (8). ل: 2.
[4886] (9). م: سفید.
[4887] (10). م:- پوست هلیله زرد ... سازند.
[4888] (11). پنجگشت: پنج انگشت، نام نباتی است که آن را دل‌آشوب خوانند و بته و درخت آن در کنار رودخانه‌ها روید و برگ آن مانند برگ شاهدانه باشد. به حذف همزه هم به نظر آمده است که پنجگشت باشد و معرب آن فنجکشت است.
« اثلق، اسم عربی فنجکشت است و ذو خمسة اوراق نیز نامند و به فارسی پنج انگشت و فلفل کوهی، و به شیرازی دل‌آشوب خوانند. درختی است ما بین شجر و گیاه، و برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و نرمتر ...»(مخزن الادویه، ص 57).
[4889] (12). م: به.
[4890] (13). م: بسرشند.
[4891] (14). م: عاقب.
[4892] (15). م:- سود دارد.
[4893] (16). م: سود دارد.
[4894] (17). م: عاقب.
[4895] (18). م: شش درم.
[4896] (19). م:- ترنجبین 6.
[4897] (20). م: سفید.
[4898] (21). م: چهار درم.
[4899] (22). م: و.
[4900] (23). م:+ از هریک.

[4901] (24). دو درم.
[4902] (25). م:+ به وزن آورند و.
[4903] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[4904] (1). م: در.
[4905] (2). م: بسرشند.
[4906] (3). م:- قرص افسنتین ... سازند.
[4907] (4). م:- قرص کهربا ... سازند.
[4908] (5). م: کهربا.
[4909] (6). م:- معتدل.
[4910] (7). م:- و معده.
[4911] (8). م: سفید.
[4912] (9). م: از.
[4913] (10). م: یکی یک.
[4914] (11). م: سفید.
[4915] (12). م: از.
[4916] (13). م: یکی یک.
[4917] (14). م:- تخم.
[4918] (15). م: سفید از.
[4919] (16). م: بسرشند.
[4920] (17). م: هفت درم.
[4921] (18). م: سفید.
[4922] (19). م: عاقب.
[4923] (20). م: در.
[4924] (21). م: بسرشند.
[4925] (22). م:+ نافع است.
[4926] (1). م:- قرص گلنار ... کنند؛+ قرص کبر جهت دفع سپرز با سکنجبین خوردن نافع است: پوست بیخ کبر پنج درم؛ زراوند طویل دو درم فرنجمشک و فلفل سیاه از هریک شش درم همه را کوفته و بیخته به سی درم سرکه کهنه و چهار درم اشق در آن کرده باشند، خمیر کنند و هر صباح یک مثقال در ده درم شربت سکنجبین بکار برند، نافع بود.
[4927] (2). م:- و اللّه اعلم.
[4928] (3). حب: به فتح اول، داروهای کوفته و سرشته و به گلوله‌های خرد به اندازه ماشی تا نخودی و کوچکتر و بزرگتر کرده، ج: حبوب. گردها و عصاره‌های لا ینحل در آب و بدطعم و بدبو را که مقدار شربت آن کم باشد با شربت گلیسیرین یا صمغ و یا نشاسته و امثال آن بسرشند، سپس حب

سازند و این برای سهولت بلع است که بیمار را از خوردن مایع بدبو و بدطعم معاف می‌دارد.(لغتنامه).
[4929] (4). م:+ و سودا.
[4930] (5). م:- سودا و.
[4931] (6). م: سودمند است.
[4932] (7). م: مجوف سفید از.
[4933] (8). م: یکی.
[4934] (9). م: مجوف سفید از.
[4935] (10). م: یکی.
[4936] (11). م: با.
[4937] (12). م: مجوف سفید از.
[4938] (13). م: سودمند است.
[4939] (14). م: سودمند است.
[4940] (15). م: یک.
[4941] (16). م:+ شحم حنظل دانگی.
[4942] (17). م: سفید.
[4943] (18). م: زهرج؛ ماهی زهره: به فتح زا و کسر یا فتح را، پوست بیخ گیاهی است به غایت سیاه، مانند جگر ماهی و آن را به عربی سم المسک و شیکران الحوت خوانند. اگر قدری از آن در آب ریزند ماهی‌هایی که در آب باشند مست شوند و تمام بر روی آب آیند و معرب آن ماهی زهرج است.(برهان قاطع).
[4944] (1). م: با.
[4945] (2). م: بسرشند.
[4946] (3). م: اصطیحقون.
[4947] (4). ل:- فضول.
[4948] (5). م: مختلفه.
[4949] (6). م:- و.
[4950] (7). م: سودایی.
[4951] (8). م: حب بلسان، چوب بلسان.
[4952] (9). ادخر: به کسر اول و ثالث، اذخر، گیاهی است خوشبوی که آن را کرم خوانند، تبن مکی.(لغتنامه).
[4953] (10). م: انسنتین.
[4954] (11). م: یکی.
[4955] (12). م: سقوطری.
[4956] (13). م: محموده.
[4957] (14). م: یکی.

[4958] (15). م: به.
[4959] (16). م: بسرشند.
[4960] (17). م:- بود.
[4961] (18). م: سورنجان.
[4962] (19). م: هلیله زرد.
[4963] (20). م:+ از.
[4964] (21). م:- رومی.
[4965] (22). م: بسرشند.
[4966] (23). م: یکی.
[4967] (24). م: یکی.
[4968] (25). م:- کثیرا دانگی.
[4969] (26). م:+ گرم.
[4970] (27). م: بدان.
[4971] (28). م: بسرشند.
[4972] (29). م:- دیگر.
[4973] (30). م: نافع.
[4974] (31). م: است.
[4975] (1). ل:- پوست‌کنده.
[4976] (2). ل:+ پوست‌کنده.
[4977] (3). م:+ بسرشند.
[4978] (4). م: حب.
[4979] (5). م:+ و.
[4980] (6). م:+ مقشر ترمس.
[4981] (7). م: حب.
[4982] (8). م:+ و.
[4983] (9). م:+ مقشر ترمس.
[4984] (10). م: بسرشند.
[4985] (11). م:- را.
[4986] (12). ل:+ رودگانی و.
[4987] (13). م: سفید.
[4988] (14). م: دو.
[4989] (15). م: با.
[4990] (16). م: بسرشند.
[4991] (17). م: بدن را.
[4992] (18). م: زایل کند.
[4993] (19). م:+ با صمغ عربی.

[4994] (20). م: بسرشند.
[4995] (21). م: مرقویا؛ ظاهرا در اصل قوقایا بوده است. قوقایا: پیلگوش، راسن(لغتنامه)؛« راسن: نوعی از آن هر برگش از یک وجب تا یک ذرع است و بر روی زمین چو برگ سوسنبر و برگ عدس پهن شده است. بیخش از سایر اجزایش بهره‌مندتر است».(قانون، کتاب دوم، ص 305)؛ قوقیا: قوقی، گویند حیوانی است دریایی که جند یعنی آش بچه‌ها خصیه اوست(!) و او را بیدستر گویند. گوشت آن حیوان صرع را نافع است.(لغتنامه)؛ در هر حال در ترکیب این حب نه از قوقیا و نه از قوقایا نشانی نیست.
[4996] (22). م:- ببرد و.
[4997] (23). م: بزداید.
[4998] (24). م: یکی.
[4999] (25). م:- و.
[5000] (26). م: یکی.
[5001] (27). م:+ نمک هندی دو درم.
[5002] (1). م:+ کوفته.
[5003] (2). م:- کوفته.
[5004] (3). م: بسرشند.
[5005] (4). م:+ و نیم.
[5006] (5). م:- و اللّه اعلم.
[5007] (6). سفوف: به فتح اول، داروی کوفته بیخته معجون ناکرده، داروی آس‌کرده که به کف خورند.(لغتنامه)؛ م:+ از هرگونه.
[5008] (7). م:- را.
[5009] (8). م: یازده.
[5010] (9). م: جوشانیده.
[5011] (10). م: مور.
[5012] (11). م:+ کرده.
[5013] (12). م: قرط.
[5014] (13). م: سودمند است.
[5015] (14). م: دو.
[5016] (15). م: سودمند است.
[5017] (16). م: دو.
[5018] (17). م:+ با یکدیگر.
[5019] (18). م:+ سر.
[5020] (19). م:+ کنند و.
[5021] (20). ل: مقلیاط؛ مقلیاثا: به فتح اول و کسر ثالث، نام سریانی

حبوب برشته است که از« قلی» به معنی برشته گرفته شده.(حاشیه برهان قاطع)؛ به نظر می‌رسد در اینجا به معنی سفوف برشته است.
[5022] (21). م:+ سه درم.
[5023] (22). م: و.
[5024] (23). م:+ و مازو و زرد روغن.
[5025] (24). م: یکی.
[5026] (25). م:- و ترش.
[5027] (1). ل: شرحر؛ م: تزحیر.
[5028] (2). م: سودمند است.
[5029] (3). م:+ بنگو؛ سپندان: به فتح یا کسر اول و فتح ثانی، خردل و آن تخمی است دوایی.(لغتنامه).
[5030] (4). م: از یکی.
[5031] (5). ل: از روی.
[5032] (6). م: انار.
[5033] (7). م: از یکی راستار است.
[5034] (8). م:- کوفته و ... بیامیزند.
[5035] (9). م:+ و.
[5036] (10). ل: برگ گل.
[5037] (11). م:+ قسط تلخ ترمس.
[5038] (12). م: یکی.
[5039] (13). حب النیل: تخم نیلوفر(لغتنامه).
[5040] (14). ل:- درم.
[5041] (15). م:+ و.
[5042] (16). م:+ مغز خیار چنبر.
[5043] (17). م:- تخم.
[5044] (18). م: بادرنگ.
[5045] (19). م: سفید.
[5046] (20). م: یکی.
[5047] (21). م:- از هریک.
[5048] (22). م:+ نیم.
[5049] (23). م:- و بیخته.
[5050] (24). م:- آب انار یا.
[5051] (25). م: شراب.
[5052] (26). م:+ یا انار.
[5053] (27). ل: خورد.
[5054] (1). م:- را.

[5055] (2). م: خرفه.
[5056] (3). م:- را.
[5057] (4). م: خرفه.
[5058] (5). م: چهار درم.
[5059] (6). م: شکم اسفند.
[5060] (7). م: یازده.
[5061] (8). ل: از روی.
[5062] (9). م:+ را.
[5063] (10). م: زیره.
[5064] (11). م:+ از.
[5065] (12). م: یکی.
[5066] (13). م: یکی.
[5067] (14). م: مثقال.
[5068] (15). م: یکی.
[5069] (16). م:+ است.
[5070] (17). م: با.
[5071] (18). م:+ از.
[5072] (19). م:+ و مثانه اطفال.
[5073] (20). م:- و مثانه اطفال مغز.
[5074] (21). م:+ از.
[5075] (22). م:+ و مثانه اطفال.
[5076] (23). م:+ از.
[5077] (24). شراب: در اصطلاح اطبا به معنی شربت دوا.(لغتنامه).
[5078] (25). م: صفراوی.
[5079] (26). م: تازه سرخ.
[5080] (27). م: یک من آب.
[5081] (28). م: کم شود.
[5082] (29). ل: بمالد.
[5083] (30). ل: آورد.
[5084] (1). ل: می‌اندازد.
[5085] (2). ل: می‌پزد.
[5086] (3). م: باز.
[5087] (4). م: همچندان.
[5088] (5). م: سفید.
[5089] (6). م: چهار.
[5090] (7). م: سکنجبین.

[5091] (8). م:- بدهند.
[5092] (9). م:+ دو من.
[5093] (10). م:+ بدهند.
[5094] (11). م: بستاند.
[5095] (12). م: بیرون.
[5096] (13). م: کند.
[5097] (14). م: صوقن.
[5098] (15). م: بیرون.
[5099] (16). م:+ باز.
[5100] (17). م: کنند.
[5101] (18). جاون: هاون(لغتنامه).
[5102] (19). م:+ سفید.
[5103] (20). م:- در دیگ.
[5104] (21). م: نرم‌نرم.
[5105] (22). م: بجوشانند.
[5106] (23). م:+ باز.
[5107] (24). م: حماض.
[5108] (25). م:- سپید.
[5109] (26). م:+ آن.
[5110] (27). م:+ و در دیگ سنگین بجوشانند.
[5111] (28). م: آورند.
[5112] (29). م:- شراب حماض و.
[5113] (30). م: گرفت.
[5114] (31). م:+ آب.
[5115] (32). م: شیرین.
[5116] (33). م:+ آن.
[5117] (34). م: بجوشانند.
[5118] (35). م:+ باز.
[5119] (36). م:- شراب ریباس ... آرند.
[5120] (1). ل: بکویند.
[5121] (2). م:- شراب فاکهه ... آید.
[5122] (3). م: مورد دانه.
[5123] (4). م:+ آن.
[5124] (5). م: تا باز.
[5125] (6). م: آورند شراب فاکهه به و امرود و انار ترش و شیرین و سماق و کیل بکوبند و آب آن بگیرند و در دیگ سنگین کنند و شکر به

چاشنی نهند و نرم‌نرم بجوشانند تا باز به قوام آید.
[5126] (7). م: سکنجبین.
[5127] (8). م: آورند.
[5128] (9). م:- عناب.
[5129] (10). م: باز.
[5130] (11). م:+ آن.
[5131] (12). م: بجوشانند.
[5132] (13). م: باز.
[5133] (14). م:- بگیرد.
[5134] (15). م: باز.
[5135] (16). م: سفید.
[5136] (17). م: آهسته‌آهسته.
[5137] (18). م: باز.
[5138] (19). م:+ باران.
[5139] (20). م: باز.
[5140] (21). م: سفید.
[5141] (22). م:+ آن.
[5142] (23). م: بجوشانند.
[5143] (24). م: کمچه.
[5144] (1). م:- و از کفچه جنبانیدن باز.
[5145] (2). م: به.
[5146] (3). م: باز.
[5147] (4). م:+ و.
[5148] (5). م:- در.
[5149] (6). م:+ بر آن نهند و.
[5150] (7). م: باز.
[5151] (8). م: آورند.
[5152] (9). م:+ سنگ.
[5153] (10). م: کابلی.
[5154] (11). م: جوز بویا؛ جوزبوا: گیاهی است از تیره بسباسه‌ها که درختی است، بار درختی است مخصوص به بلاد یمن و هند و آن را به هندی میل پهن گویند.(لغتنامه).
[5155] (12). م: پنج درم.
[5156] (13). م: پنج درم.
[5157] (14). خیربوا: به ضم با، هیل کوچک، قاقله صغار.(لغتنامه).
[5158] (15). م: سه.

[5159] (16). م:- سه.
[5160] (17). م: پنج درم.
[5161] (18). م:- سنبل یک درم.
[5162] (19). م:- بجوشانند ... سه روز.
[5163] (20). م:- و.
[5164] (21). م: سفید.
[5165] (22). م:- ده.
[5166] (23). م: و.
[5167] (24). م:+ از هریکی.
[5168] (25). حلبه: به ضم اول و ثانی و فتح ثالث، شنبلید(لغتنامه).
[5169] (26). م: فراسیون.
[5170] (27). م: هفت.
[5171] (28). م: بپزند.
[5172] (29). م: باز.
[5173] (1). م: سفید.
[5174] (2). م:+ آن.
[5175] (3). م: نهند.
[5176] (4). م: بجوشانند تا باز قوام آید.
[5177] (5). م: باز.
[5178] (6). م: نهند.
[5179] (7). م:+ آب.
[5180] (8). م:- به.
[5181] (9). م: باز.
[5182] (10). م: پنج درم.
(ج) کشوث: گیاهی علفی یکساله و پیچنده است که به حالت طفیلی بر روی برخی از گیاهان به سر می‌برد. ساقه آن انشعاباتی درهم و سرخ‌گون دارد و گلهایش سفید است(ر. ک: الاغراض الطبیّه، ج 2، ص 315).
[5183] (11). م: رازیانه؛ بادیان: تخمی است دوایی، به عربی آن را رازیانج گویند. گیاه معطری از طایفه چتریان که رازیانه نیز گویند.(لغتنامه).
[5184] (12). م: یکی.
[5185] (13). ل و م: بجوشانند.
[5186] (14). ل:- و بعد از آن ... بجوشانند.
[5187] (15). م:+ و.
[5188] (16). م:+ یک.
[5189] (17). م: بر.

[5190] (18). م:- نافع بود.
[5191] (19). م:- را.
[5192] (20). م:+ را.
[5193] (21). م: پنج.
[5194] (22). م:- پوست بیخ کبر پنج درم.
[5195] (23). م: رازیانه.
[5196] (1). م:- پنج.
[5197] (2). م: رازیانه.
[5198] (3). م:+ نیم‌کوفته.
[5199] (4). م: کنند.
[5200] (5). م: بجوشانند.
[5201] (6). م: ربعی.
[5202] (7). م:- کنند.
[5203] (8). م: بر.
[5204] (9). م: باز.
[5205] (10). م: آورند.
[5206] (11). م: ساده.
[5207] (12). م:+ و.
[5208] (13). م: سه درم.
[5209] (14). م:- تخم کاشنی 3.
[5210] (15). م:- تخم خیارزه 5.
[5211] (16). م: سه درم.
[5212] (17). م:- تخم کاشنی 3.
[5213] (18). م:- تخم خیارزه 5.
[5214] (19). م:- و بیخته.
[5215] (20). م: جوشانند.
[5216] (21). م:+ بعد از آن.
[5217] (22). م: سر.
[5218] (23). م:- به.
[5219] (24). م:+ و.
[5220] (25). م: بر.
[5221] (26). م: باز به.
[5222] (27). م: آورند.
[5223] (28). لعوق: به فتح اول، داروی لیسیدنی(لغتنامه).
[5224] (29). ل: لعرقی؛ م:- لعوقی.
[5225] (30). م: منافع.

[5226] (31). م: رساند.
[5227] (32). م:+ و.
[5228] (33). م: کندر و.
[5229] (34). م: پونه.
[5230] (35). ل: عحل.
[5231] (36). م:- نهند و.
[5232] (1). م: سودمند.
[5233] (2). م: بود.
[5234] (3). میعه: به فتح اول و ثالث، صمغی است که از درختی به همین نام به روم روان می‌شود و آن صمغ را بگیرند و بپزند. صافی آن را میعه سائله نامند.(لغتنامه).
[5235] (4). بزرک: به فتح اول و ثالث، تخم کتان(لغتنامه).
[5236] (5). م: الحمیر.
[5237] (6). ل: ربوه.
[5238] (7). م: سفید تربد با یکدیگر.
[5239] (8). م:- بپزند و.
[5240] (9). م: بیامیزند.
[5241] (10). م:- لعاب به‌دانه.
[5242] (11). م:+ گل.
[5243] (12). م: کنند.
[5244] (13). م: می‌لیسند.
[5245] (14). م:- نافع است.
[5246] (15). مطبوخ: پخته، جوشانده.(لغتنامه).
[5247] (16). م: بگشاید.
[5248] (17). م:- و.
[5249] (18). م: حاره.
[5250] (19). م:- را.
[5251] (20). م:+ از.
[5252] (21). م: دانه.
[5253] (22). م: تمر.
[5254] (23). م:+ از.
[5255] (24). م: دانه.
[5256] (1). م: هفت درم.
[5257] (2). م: پنج درم.
[5258] (3). م: پنج درم.
[5259] (4). م: چهار درم.

[5260] (5). م: سه درم.
[5261] (6). ل: کشوب؛ کشوث: به ضم اول، نام دوایی است که تخم آن را به سریانی دینار و به عربی بزر الکشوث خوانند؛ عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و خشک کند؛ افتیمون.(لغتنامه).
[5262] (7). م: سه درم.
[5263] (8). م: دو درم.
[5264] (9). م: دو درم.
[5265] (10). م: دو درم.
[5266] (11). م: ده درم.
[5267] (12). م: پنج درم.
[5268] (13). م: پنج درم.
[5269] (14). م: هفت درم.
[5270] (15). م: پنج درم.
[5271] (16). م: پنج درم.
[5272] (17). م: تربد نیم‌کوفته دو درم.
[5273] (18). م: مویز.
[5274] (19). م: پنج.
[5275] (20). م:+ نیم‌کوفته.
[5276] (21). م:- پانزده درم.
[5277] (22). م: ترنجبین از هریکی پانجده درم.
[5278] (23). م:+ درد.
[5279] (24). م: هفت درم.
[5280] (25). م:+ درد.
[5281] (26). م: هفت درم.
[5282] (27). م:+ درد.
[5283] (28). م: هفت درم.
[5284] (29). م: پنج درم.
[5285] (30). م:+ و.
[5286] (31). م: بیست.
[5287] (32). م: دانه.
[5288] (33). م: دو درم.
[5289] (34). م: دو درم.
[5290] (35). م:- ترنجبین ... آید.
[5291] (1). م:- از.
[5292] (2). م:+ و.
[5293] (3). م:+ و.

[5294] (4). م:+ آملی.
[5295] (5). م: دو درم.
[5296] (6). م:- آمله 2.
[5297] (7). م: دو درم.
[5298] (8). م: پنج درم.
[5299] (9). م: هفت درم.
[5300] (10). م: سه درم.
[5301] (11). م:+ بیست دانه.
[5302] (12). م:- و.
[5303] (13). م:- هریکی.
[5304] (14). م: پنج درم.
[5305] (15). م: سه درم.
[5306] (16). م:+ پانجده درم.
[5307] (17). م: ترنجبین پانجده درم.
[5308] (18). ایاره: به فتح اول و رابع، مرکبی است از ادویه ملیّنه که اطبا به جهت مسهل سازند و آن سالمتر از حبوبات و مطبوخات است و معرب آن ایارج است.(لغتنامه).
[5309] (19). م:- ایاره فیقرا.
[5310] (20). م:+ و.
[5311] (21). م:+ و.
[5312] (22). م:+ و.
[5313] (23). م:+ و.
[5314] (24). م: پانجده.
[5315] (25). م:- تنقیه.
[5316] (26). م: بکند.
[5317] (27). م: ماده.
[5318] (28). ل: ریق؛« ... دشوار نفسی را از بین می‌برد.»(قانون، کتاب پنجم، ص 294).
[5319] (29). م:- را سود دارد ... گرانی گوش.
[5320] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[5321] (1). م: شحم حنظل.
[5322] (2). بصل الفار: به فتح اول و ثانی، پیاز دشتی، پیاز موش.(لغتنامه).
[5323] (3). مشوی: به فتح اول و تشدید آخر، بریان کرده.(لغتنامه).
[5324] (4). م:- ده درم.

[5325] (5). م: حریق؛ خریق: به فتح اول و ثالث، رستنی‌ای باشد و آن سیاه و سفید هر دو می‌باشد، و سیاه وی رستنی‌ای بود که برگ آن به برگ خیار و تخم آن به خسک‌دانه ماند و پوست بیخ آن مستعمل است و آن را شیره‌ای بود مانند شیره توت.(برهان قاطع)؛ بو علی برگ خریق سیاه را به برگ چنار تشبیه کرده است.(ر. ک: قانون، کتاب دوم، ص 337).
[5326] (6). م: ده درم.
[5327] (7). کمادریوس: به فتح اول و رابع، لغتی است یونانی و معنی آن به عربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبزرنگ و بسیار تلخ.(لغتنامه).
[5328] (8). م:- 5 افتیمون ده درم.
[5329] (9). م: اسقوردون؛ اسقوردیون: به ضم اول، سیر دشتی و به عربی ثوم الحیه خوانند.(لغتنامه).
[5330] (10). م: از هریکی پنج درم افتیمون ده درم.
[5331] (11). م: صبر؛ هوفاریقون همان هزار چشم است، گیاهی است نزدیک به تیره پنیرکان که در برگ آن کیسه‌های اسانسی بسیار است و چون آن برگ را در برابر آفتاب گیرند، مانند آن است که سوراخ بسیار دارد و به همین جهت آن را هزار چشم نامیده‌اند.(لغتنامه).
[5332] (12).:+ یازده درم حمانا دو درم غاریقون هفت درم.
[5333] (13). م:- 2.
[5334] (14). م:- 2.
[5335] (15). م: فرفیون.
[5336] (16). م:- 2.
[5337] (17). م:+ از هریکی.
[5338] (18). م: دو درم.
[5339] (19). م: فراسیون؛ فراشیون: به فتح اول، گیاهی است که آن را به عربی صوف الأرض خوانند و به فارسی گندنای کوهی گویند.(برهان قاطع). در برهان فراسیون نیز ضبط شده است.
[5340] (20). م:- 7.
[5341] (21). م:+ از هریکی.
[5342] (22). م: هفت درم.
[5343] (23). ل: کماما؛ حماما: هل، دیسقوریدوس گوید: درختی است؛ تو گویی خوشه‌ای چوبین است که در هم چنگ زده است. برگش بزرگ و پهن است و به برگ هزارگوشان شباهت دارد. گلش به رنگ سادج هندی است. رنگ میوه طلایی و رنگ چوبش شبیه یاقوت است. هل بوی خوش دارد.(قانون، کتاب دوم، ص 149).
[5344] (24). م:- صبر ... ده درم.

[5345] (25). م:+ از؛ فطراسالیون: کرفس(قانون، کتاب دوم، ص 277).
[5346] (1). م: یکی.
[5347] (2). سکبینج(سکبینه):« درخت سکبینه خودش بهره‌ای ندارد و هرچه هست در انگم آن است. دیسقوریدوس گوید: صمغ گیاهی است به شکل خیار».(قانون 2، ص 247).
[5348] (3). م:- پنج درم.
[5349] (4). م:- 5.
[5350] (5). م:+ از هریکی.
[5351] (6). م: پنج درم.
[5352] (7). م: هشت درم.
[5353] (8). م: جندبیدستر.
[5354] (9). م:- 3.
[5355] (10). م:- 3.
[5356] (11). م:- 3.
[5357] (12). م: پنج درم.
[5358] (13). م: هشت درم.
[5359] (14). م: جندبیدستر.
[5360] (15). م: جالینوس.
[5361] (16). م: آن.
[5362] (17). م: شحم حنظل.
[5363] (18).« اشنه:(واله)، اشنه گیاه پوسته‌مانند باریک و نازکی است که دور ساقه درخت بلوط و صنوبر و گردو می‌پیچد و بوی معطری دارد. گویا این گیاه را از هندوستان می‌آورند.»(قانون، کتاب دوم، ص 62).
[5364] (19). ل: خریق.
[5365] (20). م: زیتون.
[5366] (21). م: یکی.
[5367] (22). م: کماذریون.
[5368] (23). م: یکی.
[5369] (24). م: سکنجبین.
[5370] (25). م:+ و؛« شاخه‌هایش دراز است. هم از این گیاه نوعی دیگر هست که ماده است و گرد و آن را غلتان(مدحرج) خوانند.»(قانون، کتاب دوم، ص 145).
[5371] (26). م:+ و.
[5372] (27). م:+ و.
[5373] (28). م: جندبیدستر.

[5374] (29). ل: قطراسالیون.
[5375] (30). م: یکی.
[5376] (31). م: در.
[5377] (32). م:+ کف‌گرفته.
[5378] (33). م: بسرشند.
[5379] (1). مربیات: به ضم اول و فتح ثالث، جمع مربی، آن قسم میوه که در قند پرورده باشند.(لغتنامه).
[5380] (2). م: ببیزند.
[5381] (3). م: کاشی.
[5382] (4). م: بمالند.
[5383] (5). م:- باید.
[5384] (6). م: سازند.
[5385] (7). ل: اقتاب.
[5386] (8). م: بار.
[5387] (9). ل: با.
[5388] (10). م: تنقیه.
[5389] (11). م: کرده.
[5390] (12). م:- و.
[5391] (13). م: کاشی.
[5392] (14). ل:- بر نهند.
[5393] (15). م:+ بیرون پاره‌پاره.
[5394] (16). م: ده.
[5395] (17). م: و+.
[5396] (18). ل: بجوشانند؛ م: خیسانند.
[5397] (19). م: آورند.
[5398] (20). م:- بسریشند و.
[5399] (21). ل: بجوشانند؛ م: خیسانند.
[5400] (22). م: تا.
[5401] (23). م: او.
[5402] (24). م:- و.
[5403] (25). م: با.
[5404] (26). م:- و.
[5405] (1). م: بسرشند.
[5406] (2). م: باشد.
[5407] (3). م:+ بر.
[5408] (4). م:- و اللّه اعلم.

[5409] (5). ل:- بنفشه.
[5410] (6). م: بچشد.
[5411] (7). م: بادام.
[5412] (8). م:+ نو.
[5413] (9). م:+ مغز.
[5414] (10). م:+ دانه.
[5415] (11). م:- پاک.
[5416] (12). م:- بیرون.
[5417] (13). م: بکشند.
[5418] (14). ل:- روغن.
[5419] (15). ل: گلنار.
[5420] (16). م:+ پوست‌کنده.
[5421] (17). م:+ سرخ از دانه بیرون کرده.
[5422] (18). م: بیامیزند.
[5423] (19). م: دارند؛ م:+ و.
[5424] (20). م:+ از آن.
[5425] (21). م:- چنانکه رسم است.
[5426] (22). م:+ آمله.
[5427] (23). م:- کند.
[5428] (24). م:- و.
[5429] (25). م: یکی.
[5430] (26). م:+ آب.
[5431] (27). م: به.
[5432] (1). م:+ اصحاب.
[5433] (2). م: مزاج سرد.
[5434] (3). م: لایق.
[5435] (4). م: بود و.
[5436] (5). م: کشند.
[5437] (6). م: خنک.
[5438] (7). ل: شیری.
[5439] (8). م: سر.
[5440] (9). م:- را.
[5441] (10). م:- به در.
[5442] (11). م: کشند.
[5443] (12). م: خیری.
[5444] (13). م: باز.

[5445] (14). م: کنجد.
[5446] (15). م:- و.
[5447] (16). ل:- بماند.
[5448] (17). م: شبث.
[5449] (18). م:+ هم.
[5450] (19). ل: سیب.
[5451] (20). م: شاسبرم به هم.
[5452] (21). م:+ سرد.
[5453] (22). م: گرداند و.
[5454] (23). م:+ هم.
[5455] (24). م:+ و.
[5456] (25). م: یکی.
[5457] (26). م: ظرف.
[5458] (27). م: آبگینه با دو چندان روغن کنجد تازه چهل روز.
[5459] (28). م:- دو چندان؛ ل:+ که.
[5460] (1). م: ضمادات؛ ضماد: به کسر اول، مرهم، دارو که بر جراحت نهند. به اصطلاح اطبا ادویه مطبوخ و یا مایع است که قوام آن غلیظ باشد و بر عضو گذارند.(لغتنامه).
[5461] (2). م:+ و خضابات؛ طلا: به کسر اول، دوایی رقیق که بر عضو بمالند و چون ضماد محتاج بستن نباشد.(لغتنامه).
[5462] (3). مغاث: به ضم اول؛ بیخ درخت انار صحرایی است که به عربی رمان البری خوانند و نوعی از آن بغدادی و نوعی هندی است و آن سفید به زردی مایل باشد. کوفتگی و شکستگی اعضا را نافع است.(لغتنامه)؛ در ترجمه فارسی قانون مفاث ضبط شده است ولی در قاموسها دیده نشده.(ر. ک. قانون، کتاب دوم، ص 218).
[5463] (4). م:- صبر.
[5464] (5). ل: سراش.
[5465] (6). م: با.
[5466] (7). م: بسرشند.
[5467] (8). م: طلی.
[5468] (9). م: صبر.
[5469] (10). ل: انستینی.
[5470] (11). م: بیامیزند.
[5471] (12). م: ضماد.
[5472] (13). م: کنند.
[5473] (14). ل: مردمانا؛ قردمانا: کرویا.

[5474] (15). م:- طلا از جهت گر ... کنند.
[5475] (16). م:- هندی.
[5476] (17). کندس: به ضم اول و ثالث، بیخ گیاهی که درون آن زرد و برونش سیاه و مقوی است و مسهل و سفوف آن را چو به بینی کشند، عطسه آورد.(لغتنامه).
[5477] (18). حرمل: به فتح اول و ثالث، اسفند(لغتنامه).
[5478] (19). م: با.
[5479] (20). م: به.
[5480] (21). م: آفتاب.
[5481] (22). م: سودمند است.
[5482] (23). م: یکی.
[5483] (1). زنجار: به فتح اول، معرب زنگار و آن زنگ فلزات و آئینه و جز آن است.(لغتنامه).
[5484] (2). م:+ طلی از جهت گر کندس زراوند طویل زردچوبه کبریت قنبیل قردمانا اقاقیا افیون از هریکی یک درم مرداسنگ خبث نقره از هریکی یک درم کوفته و بیخته با آب گل و سرکه بیامیزند و طلی کنند.
[5485] (3). م: یکی.
[5486] (4). م:- سه.
[5487] (5). م: راستار است.
[5488] (6). م: در.
[5489] (7). م: مالد.
[5490] (8). م: اسنان.
[5491] (9). م: با.
[5492] (10). م: حرزه.
[5493] (11). م: و.
[5494] (12). م: بنوسرخ.
[5495] (13). م:- کف.
[5496] (14). مامیران: قسمی از زردچوبه است و شاخه‌های نبات او از زمین مرتفع و برگش شبیه لبلاب، هندی او زرد مایل به سیاهی و چینی زرد و زبون‌تر از هندی و غیر هندی و چینی مایل به سبزی می‌باشد و تخمش شبیه به کنجد.(لغتنامه).
[5497] (15). م: و.
[5498] (16). ل: بیامیزد.
[5499] (17). م: او.
[5500] (18). م:+ حب البان.
[5501] (19). م:- به.

[5502] (20). م:+ و.
[5503] (21). م:+ پوست انار شیرین از هریک راستار است کوفته و بیخته با آب تخم خربزه.
[5504] (22). م: بیامیزند.
[5505] (23). م:- به.
[5506] (24). م: کنند.
[5507] (25). م:+ به.
[5508] (26). م: روند.
[5509] (27). م: ضماد.
[5510] (28). م:+ گل.
[5511] (29). وسمه: به فتح اول، گیاهی از تیره صلیبیان است که ارتفاعش به یک متر می‌رسد و گلهایش زرد است. در برگهای آن ماده سبزی متمایل به آبی است که در رنگ‌آمیزی ابرو استفاده می‌شده است.
[5512] (1). م: خضابی.
[5513] (2). م: سفید.
[5514] (3). م: کحل: به ضم اول، سرمه و هرچه در چشم کشند جهت شفای چشم.(لغتنامه).
[5515] (4). ل: شنج.
[5516] (5). سبل: به فتح اول و ثانی، مرضی باشد از امراض چشم و آن مویی است که در درون پلک چشم برمی‌آید و پرده‌ای را نیز گویند که در چشم به هم رسد و بعضی گویند به این معنی عربی است(برهان قاطع)؛ تورم و برآمدگی رگ‌های سطحی قرنیه همراه با نفوذ و رویش بافت‌های دانه‌وار که پانوس نامیده می‌شود.
(الاغراض الطبیة، ج 2، ص 174).
[5517] (6). م: پنج درم.
[5518] (7). م: دو درم.
[5519] (8). م: دو درم.
[5520] (9). م:- بیخته.
[5521] (10). م:+ سبز.
[5522] (11). م:- و بعد از آن ... دارند؛+ همچنین کنند.
[5523] (12). شیاف: ادویه چشم(لغتنامه).
[5524] (13). مرارات: جمع مرارة، زهره هر حیوان.(لغتنامه).
[5525] (14). م: نیک.
[5526] (15). ل:- گاو.
[5527] (16). ل: اکه؛ اله: به فتح اول و ضم ثانی، عقاب(لغتنامه).
[5528] (17). م: یکی.

[5529] (18). م: فرنیون.
[5530] (19). م: دو.
[5531] (1). م: شحم حنظل.
[5532] (2). م: یکی.
[5533] (3). م: یک درم و نیم.
[5534] (4). م:- با آب.
[5535] (5). م: بسرشند.
[5536] (6). م: شافه.
[5537] (7). م: شیافی.
[5538] (8). م: که.
[5539] (9). م: سقوطری.
[5540] (10). م: یکی.
[5541] (11). م: شیافی.
[5542] (12). م: که.
[5543] (13). م: سودمند است.
[5544] (14). کوزد: به فتح زا، انزروت است.
[5545] (15). م: شیافی.
[5546] (16). م:- امشک.
[5547] (17). م:+ چشم.
[5548] (18). م:+ سودمند است و.
[5549] (19). دمعه: به فتح اول، علتی که بدان چشم همیشه تر و پرآب باشد(لغتنامه).
[5550] (20). صیحانی: به فتح اول، نوعی است از خرمای سیاه(لغتنامه).
[5551] (21). م: کنند؛« دود کندر ورم گرم چشم را بهبودی بخشد.»(قانون، کتاب دوم، ص 183).
[5552] (22). م: شیافی.
[5553] (23). م:- دیگر.
[5554] (24). م: یکی.
[5555] (25). م:- و اللّه اعلم.
[5556] (1). حقنه: به ضم اول، فرو بردن مایعی از مخرج زیرین به معده تا سده‌ها و بادها بگشاید(لغتنامه).
[5557] (2). ل:- در.
[5558] (3). م: تب.
[5559] (4). م: هفت درم.
[5560] (5). م: و.

[5561] (6). م: از هریکی چهار درم.
[5562] (7). م:+ و.
[5563] (8). م: از هریکی.
[5564] (9). ل: کور.
[5565] (10). م: بحاله؛ نخاله: سبوس، پوست غله که هنگام بیختن به درآید.(لغتنامه)؛ در اینجا مراد سبوس جو و گندم است(ر. ک. قانون، کتاب دوم، ص 223).
[5566] (11). م: یکی.
[5567] (12). رطل: واحد وزن مایعات و جامدات پیوسته، بین 84 و 100 مثقال.
[5568] (13). م: یک.
[5569] (14). م: سفید.
[5570] (15). م: یکی.
[5571] (16). م:- نخاله ... کف.
[5572] (17). م:- و.
[5573] (18). م: باز.
[5574] (19). م: سفید.
[5575] (20). م:- و.
[5576] (21). ل: ارنک؛« قنطوریون ... بهترش باریک و کوچک مایل به زردی و زبان گز است.»(قانون، کتاب دوم، ص 290).
[5577] (22). م: خسک.
[5578] (23). م:- و.
[5579] (24). م: یکی.
[5580] (1). م: سفید.
[5581] (2). م: دانه.
[5582] (3). م:- بیست.
[5583] (4). م:+ از هریکی.
[5584] (5). کنگرزد:« صمغ انواع کنگر است و آن را کرکرهن هم گفته‌اند.»(قانون، کتاب دوم، ص 186).
[5585] (6). م: یکی.
[5586] (7). م: بسرشند.
[5587] (8). سنون: به فتح اول، دارویی که به دندان مالند.(لغتنامه).
[5588] (9). م:+ را.
[5589] (10). م:+ کند.
[5590] (11). نمک اندرانی: نمک بلور(لغتنامه)، نمک دارانی هم گفته شده است.

[5591] (12). م:+ از.
[5592] (13). م: یکی.
[5593] (14). م: چهار درم.
[5594] (15). م: دو درم.
[5595] (16). م:+ با یکدیگر.
[5596] (17). م:- و.
[5597] (18). م: دندانها.
[5598] (19). م: سنونی که دمندگی دهان و بوی دهان سود دارد.
[5599] (20). م:+ یعنی خرفه.
[5600] (21). م: سفید.
[5601] (22). م: بنوسرخ.
[5602] (1). م:- سنونی ... بیامیزند.
[5603] (2). م: دارویی که از جراحتها خون بازبندد، گلنار.
[5604] (3). م: گل.
[5605] (4). زاگ یمانی: زاج سفید.
[5606] (5). م: یکی.
[5607] (6). م: با یکدیگر.
[5608] (7). م: دارویی که جنبیدن دندان را سود دارد، فلفل.
[5609] (8). م: بر.
[5610] (9). م:- را.
[5611] (10). م: دو درم.
[5612] (11). م: سه درم.
[5613] (12). م: شش درم.
[5614] (13). م: شش درم.
[5615] (14). ل:- و این سنون را استعمال کنند.
[5616] (15). م:- و اللّه اعلم.
[5617] (16). سعوط: به فتح اول، دارویی است که در بینی چکانند و وضع آن منسوب به جالینوس است.(لغتنامه)، امّا چنان‌که از متن پیداست، به بوییدنی‌ها نیز اطلاق شود.
[5618] (17). غرغره: دارویی که در گلو و حلق می‌چرخانند و می‌ریزند(لغتنامه).
[5619] (18). م:- را.
[5620] (19). م: دقیق.
[5621] (20). م: بکوبند و ببیزند و.
[5622] (1). م: فایده دهد.
[5623] (2). م:+ با.

[5624] (3). م: سود.
[5625] (4). م: دارد.
[5626] (5). ل:+ تلخ.
[5627] (6). م: با.
[5628] (7). م:+ و به بینی برکشند.
[5629] (8). م: غرغره.
[5630] (9). م: شیخ.
[5631] (10). م: یکی یک مثقال.
[5632] (11). م:+ و؛ قلقطار: به ضم اول و فتح ثالث، زاج زرد، اصلا یونانی یا سریانی است(حواشی برهان قاطع).
[5633] (12). م: یکی.
[5634] (13). م: دو درم.
[5635] (14). م: فتیله؛ پلیته: به فتح اول، همان فتیله است.
[5636] (15). م: دارو و.
[5637] (16). م: دهد.
[5638] (17). م:- آب.
[5639] (18). م: بنوسرخ.
[5640] (19). م:+ تر.
[5641] (20). م:- غرغره‌ای.
[5642] (21). م: مویزح.
[5643] (22). م: ارش.
[5644] (23). سوسن آسمان‌گون همان پیل گوش است.
[5645] (24). م: مویزح.
[5646] (25). م: ارش.
[5647] (26). م: یکدیگر.
[5648] (1). م: بریزند.
[5649] (2). م:- نافع بود.
[5650] (3). م:+ رفتن.
[5651] (4). ل:+ چند.
[5652] (5). م:- دارویی ... دارد.
[5653] (6). م: یکی.
[5654] (7). م:+ با یکدیگر.
[5655] (8). م: بیامیزند.
[5656] (9). م: و فتیله‌ای از کتان.
[5657] (10). م: سازند.
[5658] (11). م: کنند.

[5659] (12). ل:- دیگر.
[5660] (13). رامک: مرکبی است از زاج سیاه و مازو و پوست انار و صمغ و دوشاب انگوری.(برهان قاطع).
[5661] (14). م: یکی.
[5662] (15). م: شیخ.
[5663] (16). ل: لحیة التیش؛ لحیة التیس: آلاله شنگ، دارای لعاب سفید چسبنده، برگهای باریک و گلهای زرد است(حواشی برهان قاطع).
[5664] (17). م: سروی.
[5665] (18). م:- صدف سوخته ... بیخته.
[5666] (19). انبوبه: به فتح اول، لوله و ماشوره(برهان قاطع).
[5667] (20). ل: دمد.
[5668] (21). م: مساوی.
[5669] (22). ل: دمد.
[5670] (23). م:- داروی دیگر.
[5671] (1). م: یکی.
[5672] (2). م:+ نافع بود،- و اللّه اعلم.
[5673] (3). م: تربزه.
[5674] (4). م:- تخم.
[5675] (5). م: اسفناج.
[5676] (6). م: شبت.
[5677] (7). م: یکی.
[5678] (8). م:+ نیم‌کوفته.
[5679] (9). م:- کوفته و بیخته.
[5680] (10). م:+ و عسل باز.
[5681] (11). قثاء الحمار: نوعی خیار است، خیار الاغ.(قانون، کتاب دوم، ص 299).
[5682] (12). م:- از هریک.
[5683] (13). م:- و بیخته.
[5684] (14). م: با عسل در آب.
[5685] (15). ل:- دیگر.
[5686] (16). جوز القی: گونه‌ای جوز طبی که میوه آن به اندازه سیبی می‌شود و محتوی ماده‌ای قی‌آور است، ستریکنوس.
(فرهنگ لاروس).
[5687] (17). م: یکی.
[5688] (18). م: یکی.
[5689] (19). م: اسفناج.

[5690] (20). م:- پنج ... طعام.
[5691] (21). م: یکی.
[5692] (22). م: اسفناج.
[5693] (23). م: بازخورند و داروی جو نیم‌کوفته تخم اسفناج رومی بیخ خربزه از هریکی هفت درم نمک طعام سه درم کوفته بر سر سکنگبین و آب گرم بدهند.
[5694] (1). م:- و.
[5695] (2). م: صفراوی.
[5696] (3). م: یکی.
[5697] (4). م: بیرونی.
[5698] (5). م: یکی.
[5699] (6). م: آب.
[5700] (7). ل: بدهد.
[5701] (8). م:- و اللّه اعلم.
[5702] (9). م: داروهایی.
[5703] (10). ل:- دارویی که.
[5704] (11). م:- باز.
[5705] (12). ل:- که عرق آورد.
[5706] (13). م: کنند.
[5707] (14). ل:- و در.
[5708] (15). م: کنند.
[5709] (16). م: مالند.
[5710] (17). ل:- دیگر.
[5711] (18). م: بپزند.
[5712] (19). م: مالند.
[5713] (20). م: بازدارد.
[5714] (21). م: یکی.
[5715] (22). م: تا باز نیمن.
[5716] (23). م:- و.
[5717] (24). ل:- دیگر.
[5718] (25). م:+ ورق گل.
[5719] (26). م: تا.
[5720] (27). م:+ شود.
[5721] (28). م:- و.
[5722] (29). م: دارویی دیگر.
[5723] (30). م: خوب.

[5724] (1). م:+ برگ رز.
[5725] (2). م: دارویی دیگر دیگر.
[5726] (3). پنجک و پنجک و پیچک همان عشقه است.
[5727] (4). م:- و اللّه اعلم.
[5728] (5). مسمنه: به فتح اول و ثالث، غذایی که فربه کند(فرهنگ لاروس).
[5729] (6). م: سفید.
[5730] (7). م:- خشخاش ... یک من و.
[5731] (8). م: سفید.
[5732] (9). م: در.
[5733] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[5734] (10). م: یکی.
[5735] (11). م: راستار است.
[5736] (12). م:+ آب.
[5737] (13). م:+ آن.
[5738] (14). ل: جوشانند؛ م: خیسانند.
[5739] (15). م:- و.
[5740] (16). م:- و.
[5741] (17). م:- و.
[5742] (18). م:- و.
[5743] (19). م: بنوماش.
[5744] (20). م:- و.
[5745] (21). م: بنوسرخ.
[5746] (22). م: اسپند.
[5747] (23). م:- سپید.
[5748] (24). کعک: به فتح اول و سکون ثانی، کاک، نان خشک از آرد خشکه، بی‌شیر و بی‌روغن پخته شود.(لغتنامه).
[5749] (25). م: یکی.
[5750] (26). م: بادرنگ.
[5751] (27). م: یکی.
[5752] (1). م:+ اندکی نمک و زیره کرمانی با آن بیامیزند.
[5753] (2). م: پانجده.
[5754] (3). م: دو.
[5755] (4). م:+ می‌خورند.
[5756] (5). م: شیرین.

[5757] (6). م: سفید.
[5758] (7). م:- و.
[5759] (8). م: سفید.
[5760] (9). م: یکی.
[5761] (10). ل:- بیامیزند.
[5762] (11). م:+ از آن.
[5763] (12). ل: بخورد.
[5764] (13). م: اسفیداج.
[5765] (14). ل:- اسفیداج.
[5766] (15). احتمالا مراد یک چارم من است.
[5767] (16). م: کنجد.
[5768] (17). م:+ روغن.
[5769] (18). ل:- موم.
[5770] (19). م: اسفیداج؛ سفیداج: خاکستر قلع و سرب(لغتنامه).
[5771] (20). م: با آن.
[5772] (21). م:+ آن.
[5773] (22). ل: و.
[5774] (23). م: اسفیداب.
[5775] (24). م: در.
[5776] (25). م: رطل.
[5777] (26). م: کندر.
[5778] (27). وقیه: به ضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث، اوقیه که معادل 5/ 7 مثقال است.
[5779] (28). ل:+ و.
[5780] (29). م:- اشنه.
[5781] (30). م:+ در.
[5782] (31). م:- روغن ... موم با.
[5783] (32). م: با.
[5784] (1). م:- و.
[5785] (2). م: دست.
[5786] (3). م: پای.
[5787] (4). م:- گل ... پیه مرغ.
[5788] (5). م: بمالند.
[5789] (6). م:+ دیگر.
[5790] (7). م: است.
[5791] (8). م: نوبت.

[5792] (9). م: با.
[5793] (10). م:+ تخم.
[5794] (11). شملیز: به فتح اول، به معنی حلبه و شنبلیله و شنبلید آمده است.(برهان قاطع).
[5795] (12). ل: دم؛ م: یکی.
[5796] (13). م: یا آن.
[5797] (14). م: بجوشانند.
[5798] (15). م: نطولات؛ نطول: به فتح اول، آبی که در وی داروها جوشانیده باشند و به روی عضوی ریزند.(ناظم الاطباء)؛ همچنین بخورها(ر. ک: ذخیره خوارزمشاهی) و همچنین آبزن(لغتنامه).
[5799] (16). ل:+ نطولی.
[5800] (17). م: سودایی.
[5801] (18). م: راستار است.
[5802] (1). م: سفید.
[5803] (2). م: سفید؛ گل سفید: به کسر اول، گل گیوه، گل یزدی، گل قزوین، معادن این گل در لرستان، نائین، یزد و دیگر نقاط ایران یافت می‌شود.(لغتنامه)؛ ضبط متن متکی به ضبط مشکول متن الاغراض الطبیه می‌باشد.(ر. ک.
الاغراض الطبیه، ص 696).
[5804] (3). م: سر به بخار آن.
[5805] (4). م: به.
[5806] (5). م:+ آن.
[5807] (6). م:+ که.
[5808] (7). م: است نطولی دیگر که صداع سرد را سود دارد: بابونه، اکلیل الملک، شبت، مرزنگوش، شیخ ترکی بجوشانند و سر به بخار آن فرود آورند که نافع است. تمت الرسانه(؟) بعون اللّه تع؛ ل:+. و اللّه اعلم بالصواب، و الیه المرجع و المآب، تمت الکتاب بعون اللّه ال] ملک الوهاب، علی ید العبد الضعیف المحتاج إلی رحمة اللّه الغنی، حسین بن کمال بن حاجی بن محمّد بن رستم، فی عاشر من ماه ربیع الاولی سنة 841 هجریة نبویة.
[5809] (1). ر. ک: تاریخ نگارشهای عربی، ج 3، ص 33.
[5810] (2). ر. ک: ایران عصر صفوی، ص 219.
[5811] (1). جهت اطلاع بیشتر، ر. ک: قانون ابن سینا، شارحان و مترجمان آن.
[5812] (2). دم، بلغم، سودا، صفرا.
[5813] (3). جهت اطّلاع بیشتر در این باره، ر. ک: طبّ در دوره صفویّه،

صص 144- 224.
[5814] (4). همان، ص 22.
[5815] (5). همان.
[5816] (1). ذخیره خوارزمشاهی کتابی است به زبان فارسی، در طبّ از اسماعیل جرجانی(متوفّی 531 ه. ق) که به نام قطب الدّین محمّد خوارزمشاه تألیف شده است(504 ه. ق). احتمالا نخستین دایرة المعارف طبّی فارسی است. کتاب مشتمل بر مواضیع طبّی و بهداشتی، شناختن تب و سایر بیماریها و علاج آنها، علاج آماس‌ها و ریش‌ها، تدبیر شکافتن و داغ کردن اعضای تباه‌شده، تدبیر شکستگی و زهرها و پادزهرها است. این کتاب با تلخیص به ترکی و عبری ترجمه شده و از این لحاظ حائز اهمیت است، زیرا هیچ کتاب طبّی دیگری از فارسی به عبری ترجمه نشده است. جرجانی کتاب اغراض الطّبّ خود را از ذخیره استخراج کرده است. این کتاب در سه مجلّد توسّط انجمن آثار ملّی و دانشگاه تهران در سالهای 1344- 1356 به چاپ رسیده است.
[5817] (1). از جمله: تاریخ پزشکی ایران، صص 401- 402؛ طب در دوره صفویّه، صص 9- 10؛ تاریخ ایران(دوره صفویّه)، ص 305.
[5818] (2). ر. ک: فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی ملک، ج 7، ص 262.
[5819] (3). ر. ک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج 1، ص 549.
[5820] (4). ر. ک: تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، ج 2، ص 376.
[5821] (1). فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 12، ص 2580.
[5822] (1). فهرست نسخ خطّی کتابخانه ملّی ایران، ج 3، صص 490- 491.
[5823] (2). فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج 4، ص 786.
[5824] (3). فهرست نسخه‌های کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، ج 1، ص 72.
[5825] (1). ش:+ و به نستعین.
[5826] (2). ل: المستشفی.
[5827] (3). ل:- الثقلان.
[5828] (4). به اقتباس از آیات 22 و 12 سوره الرحمن.
[5829] (5). ش: اشرف اصدار.
[5830] (6). ش:+ بود.

[5831] (7). ش: ثمینق؛ س: ثمیق؛ ثین: مستخرج مروارید از دریا(لغتنامه)؛ اینجا کنایه از انتخاب و استخراج موضوعات مهم و مرقوم نمودن هریک است.
[5832] (8). ل:- ما تعاقب اللیالی ... هو الموفق و للمعین.
[5833] (9). و او توفیق‌دهنده و یاری‌رساننده است، بر او توکّل می‌کنم و اطمینان و امیدم به اوست.
[5834] (1). ل، ش: دوم؛ و چنین است در دیگر موارد.
[5835] (2). ش: ظرفه.
[5836] (3). ل: سیوم؛ و چنین است در دیگر موارد.
[5837] (4). ش: غشا.
[5838] (5). ل:+ آب و.
[5839] (6). ل:+ آب و.
[5840] (7). ل:+ آب و.
[5841] (1). ش:+ یعنی بوی بد دهان.
[5842] (2). ش: کندن.
[5843] (3). ش:- در خواب.
[5844] (4). ش: غلق.
[5845] (5). ش:- و قی و تهوّع و غثیان.
[5846] (6). ش: القنبه.
[5847] (1). ل:- فصل پنجم در خون آمدن ... مشتمل بر دوازده.
[5848] (2). ش:+ منغض.
[5849] (3). س: مقعد.
[5850] (4). ش: سل.
[5851] (5). ش: قبیل؛+ آنچه به خوصیه ریزد.
[5852] (6). ش: است به زنان.
[5853] (7). ش: طشت.
[5854] (8). ش:- مشیمه و علاج آن.
[5855] (1). ش:- و خاصره.
[5856] (2). ش: وجع.
[5857] (3). ش:+ بریون.
[5858] (4). ش: خسان؛ ل: ضنان.
[5859] (1). ش: سقطه و ضربه.
[5860] (2). ش: ردای و مجری؛ ل: رداوی و مجری.
[5861] (3). ش: کند.
[5862] (4). ش:+ خار و.

[5863] (5). به قیاس« ل» و« ش» افزوده شد؛(افتادگی در نسخه اساس).
[5864] (6). ل:- و عظایه.
[5865] (7). ل:- و عظایه.
[5866] (8). ل، ف: و؛ س:- که.
[5867] (1). قیفال(رگ هفت اندام): این رگ در محل مرفق در جانب وحشیّ(- برونی) آشکار می‌شود.(مفاتیح العلوم، ص 149).
[5868] (2). ش، ل:+ و آلو.
[5869] (3). تمر: حمر و صبا را نیز گویند، لطیف‌تر از اجاص بود(اختیارات، ص 83)؛ تمر هندی به عربی صبا و حمار و حوش و حومرا و به هندی انبلی نامند و آن ثمر درختی است هندی در غلافی مانند باقلا(مخزن الأدویه، ص 273).
[5870] (4). س: و.
[5871] (5). خرفه: به عربی بقلة الحمقا خوانند(مخزن الادویه، ص 230)، و دوالی خوانند و داء المسک نیز و آن بر درخت صنوبر و جوز و بلوط و غیر آن پیچیده شود و بهترین وی سفید خوشبوی بود.(اختیارات، ص 32).
[5872] (6). عنب الثّعلب: قثا خوانند و زبرق نیز گویند و ثلثان هم گویند. به پارسی روباه تربک خواند و سگ انگور نیز گویند و به لفظی دیگر تولیدون گویند. و ابن مؤلف گوید که روستاییان شیراز آن را رز روباه تربک خوانند و سگ انگور نیز خوانند و آن پنج نوع بود. یک نوع از آن کشنده بود(اختیارات، ص 308).
[5873] (7). ل:- بر سر.
[5874] (8). ل:- و بینی.
[5875] (9). س: طبع.
[5876] (10). ترنجبین: عرب او را« ترنجبین» و« طلنجین» گویند. و« طلانجبن» گویند. او را به طل مانند کرده‌اند یعنی باران نرم و انجبین تعریف و معنی او شیر کرده باشند. و اشترخار را در خراسان« تر» گویند و به فرغانه« تربی» و به فارسی« ارود» و به اصفهان« اشترخار» گویند.(صیدنه، ص 176). بهترین وی تازه و سفید بود.(اختیارات، ص 81).
[5877] (11). شیر خشت: شیر خشک به پارسی شیر خشت گویند.(اختیارات، ص 263). صمغ درختی است به نام کشیر که چوب آن صلب و سخت است و از آن عصا بسازند و در بلاد خراسان و مرو است و بعضی جاهای دیگر می‌روید.(مخزن الادویه، ص 559).
[5878] (12). س:- پس طلاهای خنک ... بنفشه.
[5879] (13). ش:+ کرده.

[5880] (14). ل:- آلوی ترش ... تمر هندی.
[5881] (1). اسفناج یا اسفناخ به هر دو صورت استعمال شده است.(ر ک: مخزن الادویه، ص 124).
[5882] (2). س: چندانکه؛ ش: چنانکه.
[5883] (3). س:- همه.
[5884] (4). ش:+ خطمی بغدادی.
[5885] (5). خبّازی: نوعی است از انواع تره‌ها و برگ او مستدیر باشد و بعضی او را خباز گویند(صیدنه، ص 254). به پارسی خرو خوانند و به شیرازی نان کلاغ و آن نوعی از ملوکیه است و گویند ملوخیا بستانی است و ملوکیه برّی و گویند نوعی از ملوخیا را بقلة الیهودیه خوانند و ملوکیه گویند و آن خطمی بود.(اختیارات، ص 137).
[5886] (6). ل:- بر سر.
[5887] (7). ل:- و آن آب را نطول.
[5888] (8). بطیء: سستی و کاهلی است.
[5889] (9). ل:+ نبض.
[5890] (10). اسطوخودّوس: نباتی است و بر سر او شاخه‌های بزرگ است همچنانکه بر سر دانه جو باشد معنی آن موقوف الارواح است و آن جزیره‌ای است که از آنجا خیزد. نام آن جزیره استخادس است.(ر. ک: قانون، ج 2، ص 66؛ اختیارات، ص 28).
[5891] (11). ماء الاصول: مایعی دارویی است که ظاهرا از بیخ نباتی چند گیرند از جمله کرفس و بادیان و رازیانه و ...
(لغتنامه؛ و نیز ر ک: هدایة المتعلمین، ص 228).
[5892] (12). گلنگبین: که معرّب آن جلنجبین است در عربی به عنوان خمر الورد، یعنی شراب گل سرخ یاد شده است.(ر ک: الصیدنه، ص 618).
[5893] (13). س: به.
[5894] (14). کاچیره: کاکیان، خسق یا خسک، دانه‌ای باشد سفید که از آن روغن کشند و به عربی آن دانه را احریض و گل آن را معصفر گویند و بعضی گویند احریض گل کاچیره است(لغتنامه).
[5895] (1). س: طیهو.
[5896] (2). بابونه: بابونج به فارسی بابونه و در مغرب بابونق نامند و بابونج طلق مراد گل آن است(مخزن الادویه، ص 193)، بهترین وی آن است که گل وی زرد بود.(اختیارات، ص 52).
[5897] (3). خطمی: معروف است و سفید و سرخ و الوان مختلفه می‌باشد و آنچه بی‌گل باشد خطمی برّی و خطمی نر نامند. جالینوس سرد و تر دانسته.(تحفه، ص 105).

[5898] (4). قرنفل: به پارسی میخک گویند و نر آن مانند استخوان زیتون بود و درازتر و به غایت سیاه و ملک وی در قوت علک البطم بود.(اختیارات، ص 340).
[5899] (5). ایارج: معرّب ایاره است و آن دوایی است مرکّب، مسهل و منقّی(غیاث اللغات)؛ و فیقرا: کلمه‌ای است یونانی به معنی تلخ؛ و ایاره فیقرا را از آن بدین نام خوانده‌اند که جزو عمده آن صبر است.(لغتنامه).
[5900] (6). ش:- می‌باشد.
[5901] (7). س:- دماغ.
[5902] (8). س: تیرگی.
[5903] (9). افتیمون: لغت یونانی است به معنی دواء الجنون و به عربی شجر الضبع و به سریانی سور مور و به رومی شیون و به هندی اکاس بیل و امل بیل نامند.(مخزن الادویه، ص 144). آن زهری و قصبانی خرد است و بهترین آن اقریطی بود یا مقدسی که تخم وی سرخ بود و تازه بود.(اختیارات، ص 39). و مطبوخ یا طبیخ افیتمون، مرکّب از چندین گیاه که باهم جوشانده می‌شد، ساخته می‌شده است.(ر ک: تحفه، ص 340).
[5904] (10). ش، ف:+ و؛+ گویند.
[5905] (11). ف، ل:+ و.
[5906] (12). س:- ضماد از بنفشه و بابونه.
[5907] (1). س: مزاجهای.
[5908] (2). ف:- و.
[5909] (3). ش: تقدیم.
[5910] (4). ل:- صداع.
[5911] (5). س:- خوردن.
[5912] (6). ش:- بود.
[5913] (7). گشنیز: کربزه، کرزه نیز گویند و به یونانی قوریون و به پارسی گشنیز گویند و نیکوترین آن بستانی بود.
(اختیارات، ص 376) و جلجلان به پارسی گشنیز خشک گویند.(اختیارات، ص 97؛ و نیز ر. ک: صیدنه، ص 214 و 32 و 55؛ مخزن الادویه، ص 376).
[5914] (8). ل:+ خوردنی.
[5915] (9). صندل: چوب درختی است عظیم به قدر درخت گردکان و انبه و نیب و شاخه‌های آن افتاده بر روی زمین و ثمر آن در خوشه مانند جته الخضرا و ... سه نوع می‌باشد: صندل ابیض، صندل زرد و صندل سرخ(مخزن الادویه، ص 570).
[5916] (10). س: است.
[5917] (11). ش:- چیزهایی قابض ... یا از خوردن.
[5918] (12). ل:+ خوردن.

[5919] (13). س:- و.
[5920] (14). ل:+ در.
[5921] (15). ل، ش، ف:+ ها.
[5922] (1). شبت: به فارسی شوت و شود و به یونانی وانبیتون و به هندی سواسوی و تخم آن را به هندی والان‌خورد گویند.(مخزن الادویه، ص 541؛ و نیز ر ک: اختیارات، ص 246؛ صیدنه، ص 416).
[5923] (2). اکلیل(یا اکلیل الملک): گیاه قیصر گویند و بهترین وی آن است که تازه بود رسیده و به رنگ زردی بود که به سفیدی زند و چون بشکافد دانه وی زرد باشد.(اختیارات، ص 40) آن را اصابع الملک نامند و ملکا نیز و به یونانی هالینوطس و به فارسی گیاه قیصر گویند و به هندی پرنگ نامند.(مخزن الادویه، ص 162).
[5924] (3). قیصوم: یا شجره مریم، گیاهی است و آن بر دو قسم است: نر و ماده. دارای شکوفه طلایی و سخت تلخ است با میوه‌ای بسیار خوشبوی.(اقرب الموارد؛ منتهی الارب و نیز ر. ک: قانون، ج 2، ص 297).
[5925] (4). سعوط: آنچه اندر بینی کنند و مایع باشد به این اسم نامند و از اختراعات جالینوس است و عود العطاس نیز به این اسم نامند.(ر. ک: تحفه حکیم مؤمن، تذکره انطاکی، ص 193)
[5926] (5). بیدستر(سگ آبی:(مرکّب از: بی+ دست+ ار- اره، بی‌اره) نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود و خصیه او(خایه سگ آبی) را آش بچگان گویند و به ترکی آن را قندز خوانند(فرهنگ فارسی؛ برهان) و جند بیدستر(یا گند بیدستر): خایه سگ آبی را گویند که خاصیت دارویی دارد.(ر ک: لغتنامه).
[5927] (6). فرفیون: گیاهی است دارویی با خاصیت پادزهر. اصل کلمه« افربیون» و« اوفوربیون» است.(لغتنامه)
[5928] (7). صعتر: سعتر است که پودینه کوهی باشد و آن را صعتر الحمار نیز گویند. آشامیدن آن با شراب گزندگی جانوران را سودمند بود و معده و جگر را به غایت نافع و رایحه آن هوام را گریزاند و تخم آن در جمیع افعال قوی‌تر.(منتهی الارب).
[5929] (8). س:- از.
[5930] (9). س، ل: بیرون نیست.
[5931] (10). س:- است.
[5932] (1). ل، ش:- سرسام.
[5933] (2). ش، ف: کرده‌اند.
[5934] (3). ل:+ سر.
[5935] (4). قرانطیس: سرسام تیز را گویند خاصه، و سرسام تیز آماس غشای دماغ باشد، نه آماس گوهر دماغ.(ذخیره خوارزمشاهی، به نقل از

لغتنامه) این کلمه در یونانی« فرنیطس»(Phrenitis) بوده و سپس ناسخان و کاتبان عرب آن را به قرانیطس تبدیل کرده‌اند(طبّ اسلامی، ص 29).
[5936] (5). ل: درد سر.
[5937] (6). ل:- و.
[5938] (7). ل، ف، ش: داشتن.
[5939] (8). عنّاب: به ضمّ عین، درختی است معروف قریب به درخت کنار و زیتون در بلندی و برگ آن اندک ضخیم‌تر و طولانی‌تر از برگ کنار و یک روی آن مرغب و پوست درخت و چوب آن سرخ‌رنگ و خالدار است ... درختی است که پارسیان او را سنجدان گویند و به سریانی زیزوفی گویند. رومیها او را ژیزفون گویند.(مخزن الادویه، ص 618؛ و نیز ر ک: اختیارات، ص 308).
[5940] (9). ل، ف:+ اندکی.
[5941] (10). حقنه: فرو بردن مایعی از مخرج زیرین به معده تا سده‌ها و بادها بگشاید.(لغتنامه) هر دوا که بیمار را از زیر دهند.(اقرب الموارد).
[5942] (11). ل، ش:+ و آلو.
[5943] (12). لخلخه: ترکیبی باشد که آن را به جهت تقویت دماغ ترتیب دهند.(لغتنامه).
[5944] (13). س: پای بر آن.
[5945] (14). ل:- و این را ... گویند.
[5946] (1). ل:- روی و.
[5947] (2). ش: صداع سوداوی.
[5948] (3). س: دور.
[5949] (4). ربع: تبی که یک روز گیرد و دو روز گذارد.(منتهی الارب) تب ربع دو جنس است: یکی ربع نوبه‌ای گویند، یعنی که به نوبت آید. دوم را ربع دائمه گویند. یعنی ربع لازم و این جنس کمتر باشد ... و مردم بدین تب از بیماریهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا و از تشنّج برآیند و باشد که دوازده سال بدارد.(ذخیره خوارزمشاهی، به نقل از لغتنامه).
[5950] (5). به قیاس« ف» افزوده شد.
[5951] (6). ف: لیترغس.
[5952] (7). س: زدن.
[5953] (8). ف:+ کاهلی.
[5954] (9). ل:+ گذشت.
[5955] (10). گاوزبان: حشیشی است که به پارسی گاوزبان گویند و گویند نوعی از مرو است و بهترین آن شامی یا خراسانی بود غلیظ ورق و بر وی نقطه‌ها بود(اختیارات، ص 396) به لغت سریانی« لسان الثورا»

گویند و به یونانی« بوغلوسن» و« فیدرا» گویند و به پارسی« زبان گاو» گویند و نبات او را برگهای پهن باشد و درشت.
(صیدنه، ص 627).
[5956] (11). پر سیاوشان: شعر الجن و شعر الجبال و شعر الارض و لحیة الخنازیر و ساق الاسود و الوصیف الاسود و کزبرة البئیر خوانند و آن شعر الغول است و به پارسی پر سیاوشان گویند و به کرمانی کورسو خوانند. بهترین وی آن است که چوب وی سیاه بود و ورق آن سبز و می‌گویند بهترین وی آن است که چوب آن به سرخی زند.
(اختیارات، ص 56).
[5957] (12). ف:+ قند پنجاه درم.
[5958] (13). س:- و.
[5959] (14). ش، ل: بر این موجب.
[5960] (1). سنای مکّی: یا سنای اسکندریه، یکی از انواع سنا می‌باشد و بهترین نوع آن؛ و آن گیاهی است مسهل و بیشتر در عربستان و جنوب ایران می‌روید.(لغتنامه)
[5961] (2). غاریقون: یکی از اجزای مسهل است و آن چیزی است شبیه به بیخ پوسیده و در جوف بعضی اشجار سالخورده کهنه پوسیده مانند درخت انجیر و جیمز و امثال اینها؛ و دو قسم است، نر و ماده، گویند ماده آن بهتر است و تریاق همه زهرهاست.(لغتنامه).
[5962] (3). ف(زیر خط):+ میانه؛ ل: آخر.
[5963] (4). س: خواستن.
[5964] (5). ل:- چنان نماید که.
[5965] (6). غثیان: عبارت است از ضعف قسمتهای بالای معده و احساس قی، بی‌آنکه چیزی بیرون شود.(تذکره ضریر انطاکی، ص 186).
[5966] (7). س:- غالب.
[5967] (8). ف:+ بود.
[5968] (1). ف:+ با.
[5969] (2). ل:- سودا باشد و ... با ماده‌ای که.
[5970] (3). بورقیه: چیزی است مانند نمک و معرّب بوره است.(غیاث اللغات)
[5971] (4). ل:- مرکّب از علامات بلغم و صفرا با.
[5972] (5). ف: نشود.
[5973] (6). ل: فایده دارد.
[5974] (7). ل:- مالیخولیا.
[5975] (8). مالیخولیا: به معنی« مالیخ» است که کوفت و خلل دماغی و سودا و خیال خام باشد. گویند یونانی است(برهان) مصحف مالنخولیا،

لاتینی ملنخولیا، از یونانی ملخ خولیا مرکّب از ملنوس(سیاه) و خله(خلط، صفرا) جمعا به معنی خلط سیاه، چون مرض مذکور سوداوی است، لهذا به این اسم خوانده‌اند. این لغت به صورتهای ماخولیا، ملنخولیا، مالیخ، مالنخ و غیره درآمده است(حاشیه برهان).
[5976] (9). ل:- این بیماری را ... می‌خوانند.
[5977] (1). اکحل(رگ تن): این رگ میان باسلیق و قیفال جای دارد. اکحل اسم عربی است، ولی باسلیق و قیفال معرّبند.
(مفاتیح العلوم، ص 149).
[5978] (2). کاسنی: گیاهی که به تازی هندبا گویند و قسمی از آن دوایی و قسمی مزروع و برگهای آن مأکول.(ناظم الاطباء).
[5979] (3). سپستان: لغت فارسی است. به عربی دبق و به هندی لسوره نامند و معنی سپستان اطباء الکلیه است به جهت نفع آن از برای کلیه و آن را مخاطه و مخاطیا نیز نامند.(مخزن الادویه، ص 419).
[5980] (4). شاهتره(شاهترج): به لغت رومی« گنگیدیون» گویند و دیسقوریدس گوید: شاهترج نباتی است که منبت او در بلاد شام بود و به زمین قلیقاء بود و به گرز دشتی ماند، جز آنکه از گرز دشتی نبات او باریکتر بود و تلخی در او زیادت باشد و او را پخته و خام بخورند و به هندوی او را پاپله و پایره هم گویند و به زابلی« تشنک» گویند.(صیدنه، ص 410) برخی از عوام آن را با« بادرنجبویه» یکی می‌دانند.(ر ک: صیدنه، ص 113).
[5981] (5). س: الیله؛ هلیله: و بهتر آن زرد و خرد باشد و خام و هلیله سیاه و آن خردتر از مجموع ... و بهترین همه آن است که صلب و گران و در تک آب نشیند. جمع اصناف آن بارد است در اوّل و یابس است در ثانی ...
(اختیارات، ص 451).
[5982] (6). سپستان: لغت فارسی است. به عربی دبق و به هندی لسوره نامند و معنی سپستان اطباء الکلیه است به جهت نفع آن از برای کلیه و آن را مخاطه و مخاطیا نیز نامند.(مخزن الادویه، ص 419).
[5983] (7). شاهتره(شاهترج): به لغت رومی« گنگیدیون» گویند و دیسقوریدس گوید: شاهترج نباتی است که منبت او در بلاد شام بود و به زمین قلیقاء بود و به گرز دشتی ماند، جز آنکه از گرز دشتی نبات او باریکتر بود و تلخی در او زیادت باشد و او را پخته و خام بخورند و به هندوی او را پاپله و پایره هم گویند و به زابلی« تشنک» گویند.(صیدنه، ص 410) برخی از عوام آن را با« بادرنجبویه» یکی می‌دانند.(ر. ک: صیدنه، ص 113).
[5984] (8). س: الیله؛ هلیله: و بهتر آن زرد و خرد باشد و خام و هلیله

سیاه و آن خردتر از مجموع ... و بهترین همه آن است که صلب و گران و در تک آب نشیند. جمع اصناف آن بارد است در اوّل و یابس است در ثانی ...
(اختیارات، ص 451).
[5985] (9). افتیمون: دوایی است معروف و آن شکوفه نباتی باشد که به سعتر می‌ماند و طبع آن گرم است. آن را به عربی سبع الشعرا خوانند و آن سرخ‌رنگ و تیزطعم است.(برهان قاطع؛ قانون، ج 2، ص 66).
[5986] (1). فلوس: خرنوب هندی که به خیار چنبر نیز معروف است؛ فلوس خیار.(لغتنامه)
[5987] (2). س، ف:- و.
[5988] (3). س، ف:- و.
[5989] (4). س، ف:- و.
[5990] (5). ف: درم.
[5991] (6). ف: درم.
[5992] (7). ل: هشت.
[5993] (8). ف: پانزده دانه؛ استار: در طب شش درهم و دو ثلث است و در تداول عامّه چهار مثقال و نیم بوده.(ر. ک:
لغتنامه، ذیل: استار).
[5994] (9). ف: درم.
[5995] (10). خوردنی: دوایی که بخورند یا بیاشامند، مقابل مالیدنی.(لغتنامه).
[5996] (11). ف: صد و پنجاه
[5997] (12). ف، ل:- این است.
[5998] (13). ف، ل:- پوست.
[5999] (14). ف، ل:+ شاهتره پنج درم.
[6000] (15). ف، ل:+ شاهتره پنج درم.
[6001] (16). ف: درم.
[6002] (1). س: خورند.
[6003] (2). اسطوخودّوس: به یونانی به معنی حافظ ارواح است و آن گیاهی است برگش شبیه به برگ صعتر و از آن درازتر و بارکیتر و گلش مایل به سفیدی و ساقش واحد و باریک و بی‌شاخ.(تحفه، ص 21) و به عربی آنس الارواح و ممسک الارواح گویند و اهالی مکّه گیاه آن را ضرم و گل آن را زهر الضرم و سریانی سخاوس به نام جزیره‌ای که از آنجا خیزد و اهل تنکابن تروم و به هندی دهار و در بنگاله تنتنه نامند.(مخزن الادویه، ص 122).
[6004] (3). به قیاس« ل» افزوده شد.

[6005] (4). به قیاس« ل» افزوده شد.
[6006] (5). ل: کاهلی؛ ف:+ آن.
[6007] (6). ل: کاهلی؛ ف:+ آن.
[6008] (7). ف:- الّا.
[6009] (8). چون این مرض صاحب خود را بر زمین می‌افکند.(ر ک: غیاث اللغات).
[6010] (9). ف، ل:- که به واسطه آن.
[6011] (10). س:- و به شرکت اعضا می‌باشد.
[6012] (11). س: پای بزرگ.
[6013] (1). ل: قانون.
[6014] (2). ف: عروس؛(زیر خط): سموره؛ ابن عرس: جانوری برّی شبیه به موش، سر و پاهای آن بزرگتر و درازتر از آن.
موی دمش افشان و در مصر به خانه‌ها الفت گیرد و بدانجا به عرسه معروف است و گویند چون طعامی زهرگین بیند، موی بر اندام راست کند و فریاد برآورد؛ راسو.(خلاص نطنزی، به نقل از لغتنامه).
[6015] (3). ل، ف: باشد.
[6016] (4). ل: شود.
[6017] (5). ل، ف: نه.
[6018] (6). بادیان: یا بادیانه تخمی است دوایی، به عربی آن را شمار و رازیانج گویند. گرم و خشک است در دوم.
(آنندراج) و آن نام یا جزئی از نام فارسی سه گیاه گوناگون: رازیانه، بادیان رومی(انیسون) و بادیان ختایی است.(ر ک: دانشنامه جهان اسلام، ذیل: بادیان).
[6019] (7). زیره: تخمی است معروف که به عربی کمون خوانند. بهترین آن زیره کرمانی است ... معجونی که جزو اعظم آن زیره باشد، معجون کمونی خوانند.(آنندراج).
[6020] (8). تربد: به لغت رومی« الیتیون» گویند و بعضی« الطریون» گویند و« سردیون» هم گویند و به سریانی طربد و طربید گویند و پارسیان تربد گویند ... و هیأت او آن است که او چوب پاره‌ها باشد مجوف و به لون خاک باشد و نیکوترین او تربد سپید است که او را تربد نایژه هم گویند(صیدنه، ص 173؛ و نیز ر ک: اختیارات، ص 80).
[6021] (9). بوره: یا بورق(معرّب)؛ به هندی پاپری لون نامند. نمکی است که در زمین شوره‌زار متولّد می‌گردد و از آب و نمک، و انواع می‌باشد: معدنی و مصنوع. بهترین آن معدنی است که از معدن آن آورده باشند.(مخزن الادویه، ص 251).
[6022] (1). قنطوریون: دوایی است و آن دو قسم است: کبیر و صغیر.

کبیر آن را قنطوریون غلیظ خوانند. برگ آن به برگ گردکان و بارش به خسکدانه ماند و صغیر آن را قنطوریون دقیق گویند. برگ آن به برگ پونه صحرایی می‌ماند.(لغتنامه).
[6023] (2). حنظل: را علقم خوانند و تخم وی هبید خوانند به عربی کبست و به شیرازی کوست خونند و به کرمانی خر زهره و لفظی دیگر خربزه روباه گویند و نر و ماده بود. ماده سفید بود. تخم آن شربتی نیم درم با عسل و با ادویه دانگ و نیم بود.(اختیارات، ص 130).
[6024] (3). ل:- تولّد.
[6025] (4). ل: خناق: ف(زیر خط):+ خناق.
[6026] (5). غطیط: غریدن شتر و بانگ کردن آن را گویند و آواز خرخر که از گلوی بعضی مردم در خواب کامل برمی‌آید.
(لغتنامه).
[6027] (6). ف:- بر.
[6028] (7). نعوظ: انگیز، تحریک(لغتنامه).
[6029] (8). س:- یا.
[6030] (9). ل، ف: باشد.
[6031] (10). ف(زیر خط):+ لاغری.
[6032] (1). ماء العسل: گرم بود. قوت معده سرد بدهد و اشتها بیاورد و بول براند و مرضهای سرد را نافع بود و مسهل طبیعت بود.(اختیارات، ص 407).
[6033] (2). جلّاب: از جمله اشربه است که جهت تقویت قلب و رفع خفقان و توحش و مالیخولیا و امثال اینها ترتیب می‌دهند و با عرقهای مناسبه می‌آشامند.(مخزن الادویه، ص 309).
[6034] (3). انیسون: گیاهی است که دانه‌های بسیار معطری دارد ولی با دانه‌های رازیانه غالبا مخلوط می‌شود و آن بذر رازیانه رومی است و در آن حلاوت است و گرمتر است از نبطی.(ر. ک: قانون، ج 2، ص 154).
[6035] (4). گلنگبین: که معرّب آن جلنجبین است در عربی به عنوان خمر الورد یعنی شراب گل سرخ یاد شده است.
(صیدنه، ص 618).
[6036] (5). ل:- آب.
[6037] (6). ل، ف: پانزدهم.
[6038] (7). احتقان: حقنه کردن، اماله کردن، تنقیه کردن.(لغتنامه).
[6039] (8). حبّ: داروهای کوفته و سرشته و به گلوله‌های خرد به اندازه ماشی تا نخودی و کوچکتر و بزرگتر کرده.
(لغتنامه).
[6040] (9). بوزیدان: دارویی است که از مصر آورند و به عربی

مستعجل خوانند و به جهت فربهی استعمال کنند.
(برهان).
[6041] (10). ملح هندی: نمک هندی گرم و خشک بود و وی گرمتر و لطیف‌تر از انواع ملح بود.(اختیارات، ص 425).
[6042] (11). ل، ف: بود.
[6043] (1). ل، ف: شود.
[6044] (2). ل، ف: گردد.
[6045] (3). عموم و خصوص مطلق: در اصطلاح منطق عبارت از آن است که دو کلّی چنان باشند که مفهوم اوّلی بر همه افراد دومی صدق کند، ولی مفهوم دومی فقط شامل بعض افراد اوّلی باشد؛ مانند« حیوان» و« انسان» که هر انسانی حیوان است، امّا هر حیوانی انسان نیست.(فرهنگ فارسی).
[6046] (4). ل:- در طول ... عرف لغوی.
[6047] (5). تمدّد: کشیدگی و خمیازه(ناظم الاطباء)؛ در اصطلاح طب به فارسی گزک است و آن مرضی آلی است که مانع قوه محرکه از قبض اعضایی که وظیفه آنها انقباض است، می‌گردد.(لغتنامه).
[6048] (6). فوفل: درختی است از تیره نخل‌هایی که در مناطق گرمسیر آسیا، هندوستان و جزایر سند و جاوه می‌روید.
درختی است نسبتا بلند که مانند خرما دو پایه و میوه‌اش شفت است.(لغتنامه).
[6049] (7). سگنگور: مخفّف سگ انگور است و آن میوه‌ای باشد به مقدار فلفل و آن سرخ و سیاه‌رنگ می‌باشد و به تازی عنب الثعلب گویند(آنندراج، به نقل از لغتنامه).
[6050] (8). ف، ل:+ تر.
[6051] (9). تنقیه: داروی مخصوص که وارد روده بزرگ کنند و بدان روده را از پلیدی پاک سازند.(لغتنامه).
[6052] (1). بحران: شدّت بعضی بیماریها چون تب مطبقه در روزهای معلوم که به برء یا هلاک منتهی شود.(لغتنامه).
[6053] (2). قولنج: بند آمدن مزاج است به واسطه انسداد روده‌ای که نامش قولون است.(مفاتیح العلوم، ص 157).
[6054] (3). ل:- بسیار.
[6055] (4). ل:- و ماده را از آن منع کنند.
[6056] (5). قسط: به یونانی قسطس خوانند و آن به انواع است و آنچه در کتب ادویه از استادان دیده شده است، جمله پنج است: یک نوع عربی بود و آن قسط بحری خوانند و آن سفیدرنگ بود و یک نوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آن را قسط مر خوانند. به پارسی قسط تلخ خوانند و به

غایت تلخ بود و سبک وزن ... و یک نوع دیگر هست به لون سیاه مایل بود و بوی صبر کند و بهترین آن تازه و سفید و فربه بود بعد از آن سیاه سبک و طبیعت آن گرم بود در سیوم و گویند در چهارم و خشک است در سیوم. نافع بود جهت هر عضوی که محتاج به سخونت بود و جذب خلط از عمق بدن بکند.(اختیارات، ص 346- 347).
[6057] (6). ل: با هم برابر.
[6058] (7). ل: فالج.
[6059] (8). س:- تشنّج.
[6060] (9). ل:- از انبساط و.
[6061] (10). س:- علاجش تنقیه بلغم.
[6062] (11). ل:- به شرایط و بعد از ... علامتش.
[6063] (1). س:- باشد.
[6064] (2). ف: آنکه.
[6065] (3). دیدان: کرمهایی است که در روده‌ها حادث شوند؛ کرم روده.
[6066] (4). س: التمدد.
[6067] (5). س: الکزاز؛ ف، ل:- تمدّد یعنی ... کزاز.
[6068] (6). ف، ل:- اصطلاحی.
[6069] (7). س:- کند.
[6070] (8). ف، ل:+ هر.
[6071] (9). ف، ل: علامات.
[6072] (10). ل:- آنچه.
[6073] (11). س: به اشارت.
[6074] (12). ل:- ش.
[6075] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[6076] (1). س؛ انیسون: به پارسی رازیانه رومی خوانند و آن دو نوع است: آنچه رومی بود به شکل نانخواه بود و آنچه غیر رومی بود به قرومانا ماند.(اختیارات، ص 44).
[6077] (2). ل، ف:- دیگر.
[6078] (3). ادمان خمر: پیوسته خوردن شراب؛ مداومت شراب؛ استلاج؛ دائم‌الخمر بودن.(لغتنامه).
[6079] (4). س:- می‌باشد.
[6080] (5). س:- یا استرخای آن ... کرده.
[6081] (6). ل، ف: دادن ماء الاصول.
[6082] (7). س:- و.

[6083] (8). ل، ف: نمایند.
[6084] (9). مضوضات: داروهایی که بیمار آنها را مضمضه کند.(بحر الجواهر، ص 346).
[6085] (10). ل: عضو.
[6086] (11). سبوس: سبوس گندم، طبیعت آن گرم و خشک است.(اختیارات، ص 434).
[6087] (1). جفنات: جمع جفنة، به معنی شراب و خمر.(لغتنامه).
[6088] (2). ل، ف: این حال کسی را.
[6089] (3). س:- کنند.
[6090] (4). ایارج(ایاره): از مفردات ادویه نیست، بلکه از انواع ادویه مرکّبه است و اطبا مر حبّ‌ها را که از ادویه مفرده ترکیب کنند، ایارج گویند.(صیدنه، ص 107).
[6091] (5). مخاط: رطوبت غلیظ که از سر به راه بینی فرود آید.(ذخیره خوارزمشاهی، به نقل از لغتنامه)؛ آب بینی که خلب و خلم و خیل نیز گویند و هر مایع لزجی مانند آن.(ناظم الاطباء).
[6092] (6). مسخّنات: ج مسخّن و مسخّنة؛ گرم‌کنندگان.(لغتنامه) و نیز داروهای گرم و چیزهایی که حرارت بدن را افزون کنند. ضدّ مبرّدات.(ناظم الاطباء).
[6093] (7). ل، ف: بود.
[6094] (8). س:- و.
[6095] (9). س:- و کسالت.
[6096] (10). نطولات: آبی که در وی داروها جوشانیده باشند و به روی عضوی ریزند،(ناظم الاطباء) یا مریض را در آن نشانند و یا بخار دهند.(لغتنامه).
[6097] (1). کمادات: ج کماد؛ گرم کردن عضو دردرسیده را به بستن چیزی بر وی؛ نهادن داروهای خشک بر عضوی چون نمک گرم و سبوس گرم.(لغتنامه).
[6098] (2). س:- و.
[6099] (3). خشخاش: به لغت یونانی« میقانس» گویند و« ثبورس» گویند ... و به لغت عرب خشخاش را« رمان القحاب» گویند و قحاب یعنی سرفه و این نام خشخاش مناسبت بیش دارد، زیرا که در او خاصیت است که سرفه را سود دارد و خشخاش دو نوع است: سیاه و سفید و جالینوس گوید خشخاش سیاه را انواع بسیار است.
(صیدنه، ص 269).
[6100] (4). برشعثا: نافع فی الحال و آن دارویی است مرکّب از فلفل سیاه و فلفل سفید و بذر البنج و افیون و زعفران و سنبل و عاقرقرحا و

فرفیون و ...(ر. ک: تحفه، ص 72).
[6101] (5). سیاه‌دانه: شونیز است که به فارسی سیاه بیرغ گویند؛ حبة الخضراء.(لغتنامه).
[6102] (6). ف:- نفس.
[6103] (7). به قیاس« ل» افزوده شد.
[6104] (8). ف: عزیزی سه درّه(؟).
[6105] (9). ف: محاسن.
[6106] (1). ل:- ابتدا از ... بیت.
[6107] (2). ف: صلبه.
[6108] (3). این دو بیت در رساله تشریح الأبدان منصوری در بخش تشریح چشم با کمی اختلاف ذکر شده است، ولی نامی از گوینده آن نیامده است. در رساله دیگری با عنوان بدیعات اختیاری که شرح لغات و مشکلات اختیارات بدیعی حاجی زین العطّار است، این دو بیت به« حکیم محقّق طوسی» نسبت داده شده است، و بعید نیست که حکیم محقّق طوسی همان خواجه نصیر الدّین طوسی معروف باشد(؟).
امّا درباره کیفیّت طبقات چشم، میرزا علی طبیب، مؤلّف جواهر التّشریح نویسد:« کره چشم در جوف مداری واقع است و به وسیله عضلات خود و عصب بصری و ملتحمه و جفنین و لفافه مقله‌ای مداری در مکان خود استوار شده و این وسایط ارتباطیه در حرکات مختلفه و ممتده آن نیز مساعدت می‌کنند ... و طبقات مختلف چشم عبارتند از:
1- صلبیه، که طبقه‌ای است که قسمت غیر شفاف(قرنیه غیر شفاف) جزء قشری چشم را تشکیل می‌دهد و از خلف برای عبور عصب بصری سوراخ شده و از اقدام دارای ثقبه‌ای به شکل بیضی ناقص است که قرنیه شفاف در آن قرار گرفته است و رنگ آن سفید کدر و در بعضی اشخاص و در اطفال کبود است.
2- قرنیه، که غشاء شفافی است به شکل بیضی ناقص و در جزء قدامی کره چشم واقع شده است.
3- مشیمیه، که برحسب وقوع طبقات به روی یکدیگر، پرده دوم چشم است.
4- عنبیه، که حجاب عضلی عروقی است و به‌طور عمودی واقع شده، در طرف مرکز آن سوراخی است موسوم به حدقه.
5- شبکیه، که پرده سوم چشم است و تأثیرات ضیائیه را اخذ کرده، آنها را به عصب بصری منتقل می‌کند و به دماغ می‌رساند.
6- بیضیه، یا رطوبت‌هایی که مایع شفاف براقی است واقع در خانه قدامی چشم، یعنی در جزئی از چشم که ما بین قرنیه و عنبیه واقع است.
7- جسم زجاجی، که ماده سریشمی بسیار شفافی است و در جزء خلفی

کره چشم، در خلف جلیدیه واقع شده و از رطوبتی موسوم به رطوبت زجاجی است، حاصل آمده است.
8- منطقه زین، که غشایی لیفی است و آن را« زین» کشف نموده، دارای منظره مخطط مخصوصی است و باید-- آن را مانند نقطه ارتباط شبکیه و رباط معلق جلیدیه دانست.»(جواهر التشریح، باب چهارم، فصل دوم؛ نقل از لغتنامه).
[6109] (1). ف:+ جلیدیّه؛ ل: جلیدیّه و بیضه.
[6110] (2). معدّات: عبارت از چیزی است که شیء بر آن متوقف است، امّا در وجود با آن مشترک نیست، مانند قدمها که به مقصود رساننده است، امّا در وجود با آن مشترک نیست.(تعریفات جرجانی، نقل از لغتنامه).
[6111] (3). وسخ: چرک، ریم.(لغتنامه).
[6112] (4). ل، ف: از هر دو دست.
[6113] (5). شیاف ابیض: دوای چشم است مرکّب از چند ادویه که سوزش و سرخی چشم را مفید و جزو اعظم آن سفیده کاشغری است.(غیاث اللغات).
[6114] (6). س:- چشم.
[6115] (7). ف، ل:- نیز.
[6116] (8). ل: خرما.
[6117] (9). سلمه: تخم خاری است که چرم را بدان دباغت کنند و آن مانند خرنوب شامی باشد، لیکن از آن سفیدتر است.(برهان).
[6118] (10). ل:+ زرد.
[6119] (11). اسبغول: بذر قطونا(تخم کتان) و معنی ترکیبی(اسبغول)، گوش اسب می‌باشد؛ چه، غول به معنی گوش، بنابراین می‌شود« اسب غول».(برهان) این لغت به صورتهای« اسبقول»(تحفه، ص 25) و« اسفیوس»(تحفه، ص 24) نیز آمده است.
[6120] (1). بریوما: دوایی است درد چشم را، مرکّب از گل سرخ و زعفران و افیون و سنبل و صمغ عربی که با سفیده تخم مرغ بسرشند.(لغتنامه).
[6121] (2). س:- و ضماد کردن.
[6122] (3). حضض(حضض): از بول شتر سازند و این لغت رومی است و به سریانی« مرارات فیلا» گویند و به پارسی« پیل زهره» گویند و این تعریف که کرده شد، تعریف« حضض هندی» بود و به پارسی« هدل» گویند(صیدنه، ص 233) به شیرازی« هلل» گویند و آن انواع بود: مکّی و هندی و مشهدی. و بهترین آن جهت ورمها، مکّی بود و جهت موی، هندی(اختیارات، ص 125).

[6123] (4). مرّ: صمغی است که به یونانی سمرنا خوانند و وی خالص بود و مغشوش بود و غش آن بعضی بایتوعات کنند که آن را بار ماشی و فارفایس خوانند و آن نوع کشنده بود و نیکوترین مرّ آن بود که به سرخی مایل بود و خوشبوی و زرین و صافی بود به غایت تلخ و طبیعت آن تلخ بود در سیوم و خشک بود در دویم(اختیارات، ص 410).
[6124] (5). س: مردمکی.
[6125] (6). ف: یک درم.
[6126] (7). گلقند آفتابی: همان گلقند اصل است که با آفتاب تربیت یافته باشد، نه با آتش.(لغتنامه).
[6127] (8). ف، ل:- و ایارج کنند.
[6128] (9). ف، ل: نبود.
[6129] (10). س:- پلک.
[6130] (11). بریوما: دوایی است درد چشم را؛ گل سرخ پانزده درهم، زعفران هشت درهم، افیون و سنبل از هریک دو درهم، صمغ عربی هشت درهم کوفته و پخته و با آب صاف و سفیده تخم بسرشند.(لغتنامه).
[6131] (12). ف، ل: دینارجون.
[6132] (1). ف، ل: دینارجون.
[6133] (2). به قیاس« ل» افزوده شد.
[6134] (3). ف، ل:- سر.
[6135] (4). ف، ل:- بود.
[6136] (5). نطولات: جوشانده‌ها.(مفاتیح العلوم، ص 169).
[6137] (6). ف، ل:+ مثل.
[6138] (7). شبت: به لغت رومی« انقیون» گویند و« انیثون» نیز گویند و به لغت سریانی« شبتا» گویند و به پارسی« شبد» گویند و به سجزی« شوت» گویند ... و« شبت» معرّب است از او.(صیدنه، ص 416) بهترین آن تازه بود که گل وی شکفته بود.(اختیارات، ص 246).
[6139] (8). ل:- فوتنج؛ ف: قوتخ؛ فوتنج(پونه): پونه چندین نوع دارد: پونه کنار آبی، پونه کوهی که بلندیش به بلندی زوفا و برگش به برگ زوفا شبیه است. پونه‌ای که آن را« غلیجن» گویند ... پونه کوهی از پونه جویباری قوی‌تر است. از تندی و تلخی که پونه دارد بسیار نرم‌کننده است.(قانون، ج 2، ص 278).
[6140] (9). سداب: فیجن خوانند و بیغابن نیز گویند و آن بستانی بود و برّی و جبلی، و بهترین آن بستانی بود و سبز تیز بوی که نزدیک درخت انجیر رسته باشد و طبیعت آنچه تر بود گرم و خشک بود در دویم و خشک آن گرم و خشک بود در سیوم.(اختیارات، ص 218).
[6141] (10). ل، ف:+ از آن.

[6142] (11). عشاء: طعام شبانگاهی.(لغتنامه).
[6143] (12). کرنب: صورتی دیگر از کلمه« کلم» است که در طعام کنند و آن را کرنبا و کرم نیز گفته‌اند.(آنندراج).
[6144] (13). ف، ل: بود.
[6145] (1). ف، ل:+ از زیر پر.
[6146] (2). س: اکل.
[6147] (3). گل ارمنی: گل را به لغت عرب طین گویند و به رومی« فیلوس» گویند و به سریانی« طینا» گویند و به هندی« ماتی» گویند و گل ارمنی گلی است که از زمین ارمینیه که به زمین قبادوقیا نزدیک است به اطراف برند و او را« سنگ ارمنی» گویند به سبب صلابت جرم او.(صیدنه، ص 464) گلی است سرخ‌رنگ که به تیرگی می‌زند ... و خوشبوی بود و مذاق وی ترابی و به زبان چسبد.(اختیارات، ص 287).
[6148] (4). س: چکانیدن.
[6149] (5). ل: مشاهده.
[6150] (6). شیاف احمر لین: دارویی مرکّب برای چشم که بر پشت چشم می‌نهادند.(ر ک: لغتنامه).
[6151] (7). شیاف احمر حادّ: دارویی مرکّب برای چشم؛ جرجانی گوید:« عادات کحّالان چنان است که این شیاف شیاف احمر لین برای چشم دراز کنند و شیاف احمر حاد گرد کنند تا میان هر دو فرق توانند کرد.»(ذخیره خوارزمشاهی، نقل از لغتنامه).
[6152] (8). دینارگون: دارویی است مرکّب که در بیماریهای چشم به کار می‌برند و معرّب آن دینارجون است.(لغتنامه)
[6153] (9). س: خورد؛ و انج: عدس را گویند و اینجا دانه‌ها و جوشهایی است که بر پلک افتد.
[6154] (10). ل، ف: بود.
[6155] (11). ل:- و شیاف سماق و در نوع آخر شیاف.
[6156] (1). ل، ف: ناصور؛ ناسور: النّاسور و النّاصور: ریشی که بر گوشه چشم افتد و جایهای دیگر.(السّامی، ص 219).
[6157] (2). س: رود.
[6158] (3). س:- و.
[6159] (4). ف، ل:+ صبر.
[6160] (5). کندر: لغت عربی است و گویند فارسی است و به یونانی قیبوطیسرون و به سریانی لیانون و به رومی سیفروس نامند. ماهیت آن علک و صمغ شجری است خاردار به قدر دو ذرع و برگ و تخم آن شبیه به برگ و تخم مورد و مایل به زردی.(مخزن الادویه، ص 764).
[6161] (6). انزروت: بر وزن و معنی عنزروت است و آن صمغی باشد

تلخ که بیشتر در مرهمها بکار برند.(لغتنامه)
[6162] (7). دم الأخوین: شیاب خوانند و ایدع و دم النتین و دم الثعبان و به پارسی خون سیاوشان و به عربی فاطر الدّم خوانند و مؤلّف گوید: سه نوع است: چکیده و خشبی و ترابی، و بهترین آن چکیده بود صافی که قطعا در وی موم نبود(اختیارات، ص 169).
[6163] (8). سرمه اصفهانی: اثمد، کحل اصفهانی است و به پارسی سرمه اصفهانی گویند و آن معدنی است و بهترینش آن بود که شفّاف بود و بی‌سنگ باشد، آن را به روغن گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندک نفتی سیاه که بر آن باشد بسوزد، پس بسایند و به کار برند(اختیارات بدیعی، ص 19).
[6164] (9). شبّ: نوعی از زاج باشد و آن را زاج بلور خوانند و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند پخ بفسرد و بهترین وی آن است که از جانب یمن آورند و گویند که به این معنی عربی است(برهان).
[6165] (10). زنجار: معرّب زنگار است و آن دو نوع می‌باشد: معدنی و عملی، و بهترین آن معدنی است از کان مس آورند(برهان).
[6166] (11). ف، ل:+ ساخته.
[6167] (12). س:- نبود.
[6168] (13). ف، ل:- و آن.
[6169] (1). ف، ل: خیالات چشم.
[6170] (2). ل: خیال.
[6171] (3). ل، ف: بود.
[6172] (4). اسلیقون: به لغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان و مصوّران بکار برند و خاصیت دارویی نیز دارد.(لغتنامه)
[6173] (5). ف، ل: کردن.
[6174] (6). قدح: آب تباه‌شده از چشم برون کردن و میل زدن چشم که آب آورده است.(لغتنامه)؛ و قد احضر سبعة انفس لقدح اعینهن.(عیون الانباء، ج 1، ص 230).
[6175] (7). ل:- و.
[6176] (8). زیبقی: مانند زیبق(جیوه، سیماب) و آن نوعی از انواع نزول آب(آب مروارید) است.
[6177] (9). حصبی: مانند حصب(سنگ‌ریزه و یا سرخجه) و آن نوعی دیگر از انواع نزول آب(آب مروارید) است.
[6178] (10). ل:- و آسمانجونی؛ ف: اسمابحونی؟.
[6179] (11). س:+ رقیق؛ انتشار: فراخ شدن مردمک چشم به طوری که از هر طرف به سفیدی چشم می‌پیوندد؛ این بیماری بر اثر ضربه

ناگهانی یا در دنبال سر درد شدید آشکار می‌شود.(مفاتیح العلوم، ص 155).
[6180] (12). ل:+ که.
[6181] (1). دار فلفل: به فارسی فلفل دراز به هندی پیپل و پیپلی نامند و آن ثمر نباتی است پیازه‌دار و برگ آن شبیه به برگ تانبول و از آن اندک کوچکتر و با حدّت و تلخی و ثمر آن طولانی شبیه به شاه‌توت و سیاه‌رنگ و کوچکتر از آن.(مخزن الادویه، ص 412؛ و نیز ر. ک: اختیارات، ص 160؛ صیدنه، ص 285).
[6182] (2). ف:+ إن شاء اللّه تعالی.
[6183] (3). هریسه: از اغذیه مشهوره و بهترین حبوب و لحومی که از آن ترتیب یابد گندم و گوشت مرغ است.(تحفه، به نقل از لغتنامه).
[6184] (4). ف، ل:- آن.
[6185] (5). توتیا: معرّب از« دودها» ی فارسی و به یونانی ثمقولس نامند و آن معدنی را نابیبی می‌باشد و معدنی سه قسم است: یکی سفیدپوست شبیه تخم شترمرغ و بر او چیزی مثل نمک ظاهر و بهترین اقسام و یکی زرد و یکی کبود و شفّاف و او غلیظتر از همه است و مشهور به توتیای هندی.(تحفه، ص 65).
[6186] (6). ف، ل: بود.
[6187] (7). س: جزم؛ خرم: پوست تخم مرغ است که به جهت ادویه عین مغسول کرده باشند و به تشدید راء(خرّم) مربحه و سراج القلوب و حالبی است.(تحفه، ص 340).
[6188] (8). س: مغل؟.
[6189] (1). ل: زاید.
[6190] (2). تشمیز(تشمیزج): معرّب از چشمیزک فارسی است و او را چشمک و چشم نامند. دانه‌ای است به قدر به دانه، مثلّث و سیاه و برّاق.(تحفه، صص 212- 213).
[6191] (3). ل:- و کند.
[6192] (4). ظفرة(ناخونک چشم): پرده‌ای است که از محل ماق، یعنی گوشه چشم در قسمت بالای بینی آشکار می‌شود و روی سفیدی چشم را تا محل سیاهی آن می‌پوشاند.(مفاتیح العلوم، ص 155).
[6193] (5). عاقرقرحا: نباتی است که در دمشق عود القرح خوانند و به یونانی فوریون و به شیرازی اکر، و نیکوترین او آن بود که تیز و محرق بود و زبان را به غایت بسوزاند و فربه بود و طاهر و غلیظ و چون بشکند، اندرون وی سپید بود و آن بیخ طرخون رومی است.(اختیارات، ص 292).
[6194] (6). مویزج: زبیب جبلی خوانند و به فارسی مویزک گویند و نیکوترین آن مصری بود بسیار رسیده و معروف بود به مویزج مصری.(

اختیارات، ص 429).
[6195] (7). سپندان: خردل و آن تخمی است دوایی(غیاث اللغات) و به مصر به حشیشة السّلطان شهرت دارد و آن نوعی از سپندان است که برگش عریض باشد.(منتهی الارب).
[6196] (8). آبکامه: نان خورشی است که از ماست، شیر، تخم سپندان، خمیر خشک‌شده و سرکه سازند و آن را به عربی« مری» خوانند.(التنویر، ص 77).
[6197] (9). ل:- را.
[6198] (1). شبّ یمانی: شبّ، نوعی از زاج(زاگ) باشد و آن را زاج بلور خوانند.(برهان) معدنی است شبیه به نمک و نوشادر که آن گوگرد آمونیاک و پتاس است به شکل بلور سفید و با مزه گس.(لغتنامه) آن را انواعی است و بهترین نوع آن شبّ یمانی است که از جانب یمن آورند.
[6199] (2). ل: کند.
[6200] (3). ل، ف: یا.
[6201] (4). س: دیزح.
[6202] (5). ف: کشیدن.
[6203] (6). س: اناری بخت؛ میبخت(میبختج): همان می‌پخته است.(ر ک: اختیارات، ص 429).
[6204] (7). ل، ف:- کرده.
[6205] (1). ف، ل:- درد گوش.
[6206] (2). س:- گرم.
[6207] (3). ف، ل: بود.
[6208] (4). ل: باشد.
[6209] (5). ف، ل: علامت.
[6210] (6). ل: باد.
[6211] (7). ل، ف: باشد.
[6212] (8). ل: افیون.
[6213] (9). ل: سبوس؛ سبیوش: تخم اسبغول که به عربی بذر قطونا(تخم کتان) گویند.(التنویر، ص 79).
[6214] (10). سگنگور: مخفّف سگ انگور است و آن میوه‌ای باشد به مقدار فلفل و آن سرخ و سیاه‌رنگ نیز می‌باشد و به تازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سروری به معنی سپستان هم آمده.(لغتنامه).
[6215] (11). کاسنی: گیاهی که به تازی هندبا گویند و قسمی از آن دوایی و قسمی مزروع و برگهای آن مأکول.
(ناظم الاطباء) و بدان بقله یهودیه، بقل دشتی، بقلة المبارکه، تلخی، کستاج و هلفیفا نیز گویند.(ر. ک: تحفه، ص 703).

[6216] (1). ترب(ترب): و عرب ترب را« خامة» گویند و جمع را« خام» گویند و رومی« رفنیون» گویند و« رفانی» نیز گویند و هاضم باشد، یعنی چیزی را در معده هضم کند و به هندی« مولی» گویند.(صیدنه، ص 514) و به پارسی ترب خوانند و به شیرازی تربزه و تخم وی اقوی بود.(اختیارات، ص 322).
[6217] (2). خزمیان: جند بیدستر، خایه سگ آبی.(ر ک: مفاتیح العلوم، ص 164).
[6218] (3). ف، ل: اقوی باشد.
[6219] (4). س: حمام گرم.
[6220] (5). ل:- و اکلیل.
[6221] (6). س: حمام گرم.
[6222] (7). مرهم ابیض: نوعی مرهم است که جراحت را کم کند و گوشت را نو برویاند. صنعت آن موم سفید پنج درم در ده درم روغن گل یا روغن کنجد حل کرده، هفت درم سفیده کاشغری شسته، اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود؛ و بدان مرهم الاسفیداج، مرهم الحواریین، مرهم الخل، مرهم الداخلیون، مرهم الزنجار، مرهم النخل و ... نیز گویند.(ر ک: تذکره داوود ضریر انطاکی، ص 303- 304؛ لغتنامه).
[6223] (8). س:- به.
[6224] (9). مرهم رسل(پیامبران): همان دشلیحا است، یعنی حواریون، گویند هریک از دوازده یار و همکار عیسی مسیح یکی از داروها را ابتکار کرده‌اند. همین مرهم را زهره نیز گویند و به مرهم« مندیا» هم مشهور است.(قانون، ج 5، ص 435).
[6225] (10). باسلیقون: کحل روشنایی، سرمه روشنایی؛ از سرمه‌های شاهانه است که آن را ابقراط ساخت.(ر. ک: تذکره ضریر انطاکی، ص 71).
[6226] (11). برشعثا: نافع فی الحال؛ و آن دارویی است مرکّب از فلفل سیاه و فلفل سفید و بزر البنج از هریک بیست درهم و افیون ده درهم و زعفران پنج درهم، سنبل، عاقرقرحا، فرفیون از هریک، یک درهم، کوفته و بیخته و ضعف ادویه بر آن عسل افزایند و شربت آن درهمی یا دانقی باشد.(لغتنامه؛ و نیز ر. ک: عیون الانباء، ج 2، ص 189).
[6227] (12). س:- امّا.
[6228] (13). س:- و.
[6229] (14). ف:- آب.
[6230] (1). ل:- یا آب برگ آلو.
[6231] (2). ل:+ و صبر.
[6232] (3). ل: نیم‌گرم باید.

[6233] (4). قیصوم: نوعی از برنجاسف است و در برگ و قبه مانند او، سوای آنکه از ساق برنجاسف شاخه‌ها می‌روید، او را ساق بی‌شاخ و اکثر از یک ریشه یک ساق برمی‌آید ... و برگ آن ریزه و مثل ساق زنبق(تحفه، ص 697- 698) و آن بر دو قسم است: نر و ماده. اطراف آن گیاه سودمند است و دارای شکوفه‌ای است طلایی و سخت تلخ و برگهایی چون سراب و میوه‌ای چون دانه آس و بسیار خوش‌بو که در معالجات به کار رود.(اقرب الموارد، نقل از لغتنامه) بدان بوی مادران نیز گویند.(برهان).
[6234] (5). اطریفل: دوایی است مرکّب از سه دوا: آمله، هلیله و بلیله. لفظ مذکور معرّب از« تری پهل» هندی است که به معنی سه ثمر است؛ چه، سه دوای مذکور(آمله، هلیله و بلیله) هر یک ثمر درختی است.(لغتنامه) داوود ضریر انطاکی آن را یونانی و به معنی اهلیلجات(- هلیله‌ها) می‌داند.(ر ک: تذکره انطاکی، ج 1، ص 51).
[6235] (1). ل: احتراز.
[6236] (2). ل، ف:+ و آسایش.
[6237] (3). ف:- نمایند.
[6238] (4). س:- و آب.
[6239] (5). س:- آن.
[6240] (6). س: پایه.
[6241] (7). ماشوره: نیی که یک سر آن را در دهان و سر دیگر در آب نهند و بمکند.(لغتنامه) اینجا مراد وسیله نی‌مانند مخصوصی بوده که پزشکان قدیم بر گوش می‌نهادند و می‌مکیدند تا آب یا هر شیء خارجی که در گوش است، بیرون بیاید.
[6242] (8). س: نهد.
[6243] (9). س: کند.
[6244] (10). س: بکوبند.
[6245] (11). نشف کردن: مکیدن و به خود جذب کردن آب را.(ر ک: لغتنامه).
[6246] (12). ل: کنند.
[6247] (13). س: اطرش.
[6248] (14). ل: مولد.
[6249] (15). ل، ف: بود.
[6250] (16). ل:+ آنچه.
[6251] (1). ل:- گل.
[6252] (2). ل:- گل.
[6253] (3). ل:- علامتش دردی بود.
[6254] (4). س:- تبدیل.

[6255] (5). ل:- و.
[6256] (6). سبات: نام مرضی است در سر؛ در تداول طبّ عبارت است از سیلان خلط یا بالا رفتن بخار که در حواس تصرف کند و آن دو نوع است، آنکه کسالت و کند خاطری و فتور خواب همراه بود و آن سبات نام دارد.(تذکره ضریر انطاکی؛ نقل از لغتنامه).
[6257] (7). ل:+ شراب.
[6258] (8). س، ل: قوقیا؛ به قیاس اصلاح شد. زیرا که قوقیا(بیدستر) اینجا سنخیّتی با موارد دیگر ندارد.
[6259] (9). ل:+ در آن.
[6260] (10). ل:- و از ریگ ... افتد.
[6261] (1). ل:- خوف.
[6262] (2). به قیاس افزوده شد.
[6263] (3). ل: تیزی؛+ و حدّت.
[6264] (4). ل: بزرک.
[6265] (5). س:+ گرم.
[6266] (6). ل:+ و بید.
[6267] (7). امرود: کمثری را به پارسی امرود گویند و آن انواع است. فاضل‌ترین آن نوعی بود که در خراسان بود و آن را شاه آمرود گویند، و یک نوع آن را چینی گویند.(اختیارات، ص 382).
[6268] (8). کج: نوعی گیاه است که خاصیت دارویی دارد. از آن جمله با این گیاه استخوانهای شکسته را می‌بندند.(ر ک:
ناظم الاطباء).
[6269] (9). ذرور: معرّب از« دارو» ی فارسی است. دوای خشک سوده یا کوفته پراکندنی و پاشیدنی در قروح و جراحات و چشم؛ سوده‌های خشک ادویه که برای قطع رطوبات بر ریش و خستگی پراکنند یا در چشم کنند.(لغتنامه).
[6270] (10). ل:+ و.
[6271] (11). س: نارو؛ مازو: نموّ غیر طبیعی که در روی برگهای بعضی اشجار بر اثر گزیدگی حیوانی از جنس هوام پدید می‌آید و بیشتر بر روی درخت بلوط دیده می‌شود؛ عفص.(لغتنامه).
[6272] (12). س: افیون.
[6273] (13). کافور: صمغ درختی است و اقسام می‌باشد و ریاحی آن سفید مایل به سرخی شبیه به مصطکی و مسمّی به اسم پادشاهی است ریاح نام که اول کافور یافته بود و این قسمی است که به ظاهر درخت بروز می‌کند.(تحفه، ص 213) و به لغت هندی او را« کپور» گویند.(صیدنه، ص 574).

[6274] (14). بادروج: گل بستان‌افروز باشد و بوییدن آن عطسه آورد و گزیدن عقرب را نافع باشد و آن را به عربی ضومر و مفرّح القلوب المحزون خوانند.(برهان).
[6275] (15). ل: تر کند.
[6276] (1). س، ف:- که.
[6277] (2). س، ف:- از جانب راست ... اگر.
[6278] (3). ف:- فصل چهارم در طرش ... رعاف کند(افتادگی در نسخه).
[6279] (4). ل، ف:- مفرط.
[6280] (5). س:- و.
[6281] (6). ل:- و بادام.
[6282] (7). ل، ف: بوی کردن آن و گشنیز تر.
[6283] (8). نتن: گندیدگی، تعفّن، بدبویی و عفونت.(لغتنامه).
[6284] (9). سکنجبین(سکنگبین): مرکّب است از« سک» به معنی سرکه و از« انگبین» به معنی شهد است و این ترکیب زمانه سابق و فی زماننا به جای شهد قند یا شکر سفید داخل می‌کنند.(غیاث اللغات؛ آنندراج).
[6285] (10). ل:+ کند.
[6286] (11). س: بشر.
[6287] (12). فوتنج: معرّب پودنه است که نوعی از نعنا باشد و به عربی حبق خوانند و آن چند قسم می‌شود. قسمی که در میان جوی آب می‌روید و آن را حبق التمساح و حبق الماء گویند.(برهان) و به فتح« تاء»(فوتنج)، معرّب پوتنگ که تره است و آن نهری و بستانی و برّی و کوهی باشد.(منتهی الارب)؛ این کلمه به صورت فودنج نیز آمده است.(لغتنامه).
[6288] (13). جنبلا: همان بادروج یا گل بستان‌افروز است.
[6289] (1). ل، ف:- مفرط.
[6290] (2). ل، ف: پیشانی و سر.
[6291] (3). ل، ف: مرداسنگ؛ مردار سنگ(مردا سنگ): مرتک گویند. به پارسی مردار سنگ گویند و به یونانی لیدوخورس خوانند و نیکوترین آن اصفهانی بود براق که به سرخی زند و طبیعت وی به سردی مایل بود ... (اختیارات، ص 412) و آن جسمی حجری است مصنوع از اجساد معدنیه سوای آهن و بیشتر از سرب و قلعی به طریق احراق به عمل می‌آورند.(مخزن الادیه، ص 825).
[6292] (4). سفیده قلعی: سفیده(اسفیداج) خاکستر سرب و نیز ارزیز باشد که در طب به کار است.(لغتنامه) و سفیده قلعی، خاکستر قلع را گویند.

[6293] (5). خبث الفضّه: چیزی باشد مانند کف که بر روی سیم گداخته ایستد.(لغتنامه).
[6294] (6). ل:+ شفا دهد.
[6295] (1). ل، ف: بود.
[6296] (2). شاه‌توت: قسمی توت که رنگ میوه آن در اوّل سپید و سپس سبزرنگ و بعد از آن سرخ و از آن پس سیاه شود و مزه آن در اوّل در غایت ترش و در وسط ملسی خوش و در آخر شیرین مطبوع شود.(لغتنامه).
[6297] (3). طباشیر(تباشیر): چیزی باشد سفیدرنگ مانند استخوان سوخته و آن را از درون نی هندی برمی‌آورند که« بنبو» باشد.(برهان) نیکوترین آن سفید سبک بود که زود خرد شود ... ابن مؤلف گوید: در شهر هند قصبهای دراز بود و بادهای سخت آید و قصب به هم ساید و آتش از آن پیدا شود و در قصبها افتد و سوخته گردد و حریق آن طباشیر بود.(اختیارات، ص 279).
[6298] (4). ل، ف:- را.
[6299] (5). س:- بوی بد دهان.
[6300] (6). س:- طعام.
[6301] (7). کشته: میوه خشک کرده از قبیل آلو و زردآلو و شفتالو و امرود دانه برآورده.(لغتنامه).
[6302] (8). ل، ف:- می‌باشد.
[6303] (9). زنجبیل پرورده: زنجبیل(زنجفیل)، بیخ نباتی است که به فارسی« آنوجه» و به هندی« سونتهه» نامند و برگ آن شبیه به برگ نی است؛ و زنجبیل پرورده، مربّای خشک آن است که به مربّای زنجبیل معروف است.
(لغتنامه).
[6304] (10). ل: نماید.
[6305] (1). مورد: درختی همیشه سبز و دارای برگی خوش‌بو و گلی سپید کوچک و خوش‌بو که به تازی آس گویند(لغتنامه).
[6306] (2). ل، ف: او.
[6307] (3). حبّ المسک: حبّ، داروهای کوفته و سرشته و به گلوله‌های خرد به اندازه ماشی تا نخودی و کوچکتر و بزرگتر کرده.(لغتنامه) و حبّ المسک، حبّی که در آن مشک به کار رفته باشد.
[6308] (4). ف:- کرم.
[6309] (5). س: شده.
[6310] (6). سنون: دارویی است که انسان دندانهای خود را با آنها تمیز یا درمان می‌کند.(مفاتیح العلوم، ص 169).

[6311] (7). س:- دماغ.
[6312] (8). بادرنگ: نوعی از خیار که خیار بالنگ نیز گویند.(ناظم الاطباء) و نوعی ترنج را نیز گفته‌اند.(ر ک: برهان).
[6313] (9). س:- را.
[6314] (10). س:- علاجش؛ ل:+ یا.
[6315] (11). س:+ و علاج آن.
[6316] (1). ل: سرخی زبان با درد.
[6317] (2). ل:+ تخم.
[6318] (3). ل:- و سوزش.
[6319] (4). ل:- بود.
[6320] (5). ف:+ از.
[6321] (6). ل:- مجموع.
[6322] (7). ل: خون.
[6323] (8). کنوچه: تخم مرد را گویند و مرد، میوه تازه درخت اراک را گویند و واحد آن مردة است.(لغتنامه).
[6324] (9). ل، ف: باشد.
[6325] (10). بذر البنج(بزر البنج): به پارسی تخم بنگ گویند و به لفظی دیگر خداع الرجال و آن سه نوع است: سیاه و سرخ-- و سفید. بهترین وی سفید و بعد از آن سرخ، امّا سیاه کشنده است.(اختیارات، صص 59- 60).
[6326] (1). ل: موم؛ افیون: شیره منجمد خشخاش که تریاک نیز گویند.(لغتنامه).
[6327] (2). ل، ف:- باشد.
[6328] (3). س:- بود.
[6329] (4). گندنا: کراث لغت عربی است. به فارسی گندنا و به هندی نیز بدین نام مشهور و به اصفهانی تره و به دیلمی کوار و به لاتینی کوپرگیسو و به یونانی فراسینا و به سریانی عطارا و به رومی فقلوطا و بستانی آن را نبطی و جبلی را فراسیون نامند.(مخزن الادویه، ص 735؛ و نیز ر ک: قرابا دین کبیر، ص 353).
[6330] (5). ف: گردد.
[6331] (6). ف: و.
[6332] (1). ف: سلمه.
[6333] (2). ل، ف: باشد.
[6334] (3). س، ف:- باشد.
[6335] (4). قسط: دارویی است؛ عود هندی و عربی که بدان علاج کنند، مدرّ و نافع کبد است و آن بیخی است شبیه به بیخ لقاح.(لغتنامه).
[6336] (5). ل، ف: بن.

[6337] (6). س:- دهند.
[6338] (7). ل:- هرکدام باشد.
[6339] (8). حلبه: شنبلید یا شمبلید را گویند، به پارسی.(لغتنامه).
[6340] (9). مصطکی: صمغ زردرنگ که از درخت ضرو تراود و آن نوعی سم سقزی خوش‌بو است.(لغتنامه).
[6341] (1). ل:+ بر.
[6342] (2). ل، ف: کردن.
[6343] (3). ل، ف: کزومازو؛ کزمازج(جزمازج): ثمرة الطرفا بود. به پارسی کزمازک گویند.(اختیارات، ص 96) و آن معرّب از کزمازو است.(تحفه، ص 72) و به هندی« اوهیو» و« مائن» و« سکور» هم گویند و او میوه درخت گز است.(صیدنه، ص 597).
[6344] (4). ل:- یا کثرت رنج.
[6345] (5). مسمن: آنچه روغن بسیار دارد؛ ج مسمنون.(لغتنامه).
[6346] (6). ف: خوردن.
[6347] (7). استرخاء: سست شدن.(لغتنامه).
[6348] (8). سعد: بیخی است به قدر زیتون و بزرگتر از آن و سیاه و اندرونش سفید و خوش‌بو و به فارسی مشک زمین و به ترکی طبلاق و در تنکابن اسکتو نامند.(تحفه، ص 147) به لغت رومی او را« یسبرون» و« قیوفاروس» گویند ... و سعد لغت عربی است.(صیدنه، ص 374).
[6349] (9). جوز السّرو: ماهیت آن بار درخت سرو است و خشبی محض.(مخزن الادویه، ص 323) بهترین وی تازه بود و به شیرازی کوز کلاغ خوانند.(اختیارات، ص 103).
[6350] (1). کرسنه: به دو معنی است: الف- درختی است خرد که دانه‌اش را گاودانه خوانند و آن در غلاف باشد مدّور قریب به قدر نخود و تیره‌رنگ و مایل به سرخی و از تلخی و تندی غیر مأکول است و بدان کرشنه نیز گویند.
(منتهی الارب). ب- نام غلّه‌ای است تیره‌رنگ و طعم آن ما بین ماش و عدس باشد. آن را مقشّر کرده و به گاو دهند، گاو را چاق و فربه کند و به یونانی ارونس خوانند و باشین هم به نظر آمده است، یعنی کرشنه.(برهان).
[6351] (2). زراوند مدحرج: زراوند بر سه نوع است: یکی را از نوع« زراوند مدحرج» گویند، یعنی جرم او گرد باشد ...
(صیدنه، ص 333) زراوند مدحرج را زراوند مدوّر خوانند.(اختیارات، ص 203) زراوند لغت فارسی است و به عجمی اندلس، مسمقوره و معروف نزد ایشان به مسمقار و مسمقران است و نزد اهل مغرب معروف به شجر رستم و به یونانی ارسطو لوخیاء و معنی ارسطو، الفاضل و معنی

لوخیا، نفسا است، جهت آنکه به عسر ولادت نافع است و دو قسم می‌باشد: نر و ماده. قسم نر را طویل و ماده آن را مدحرج نامند و از مطلق آن مراد زراوند طویل است و آن بیخی است.(مخزن الادویه، ص 467).
[6352] (3). ایرسا: سوسن آسمان‌گون را ایرسا گویند.(صیدنه، ص 768) لغت یونانی به معنی قوس قزح باشد، جهت مشابهت رنگ گل آن بدان و به رومی ایریمون و به سریانی عقارا سوسانی نامند و به فارسی بیخ بنفشه است.
(مخزن الادویه، ص 190؛ و نیز ر. ک: اختیارات، ص 49).
[6353] (4). ل، ف:+ بارد.
[6354] (5). ل، ف:+ و استرخای آن.
[6355] (6). ملازه(ملازه) که به عربی لهاة(کام) گویند، گوشت پاره‌ای باشد شبیه به زبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و به صورت« ملاژه» نیز آمده است.(لغتنامه).
[6356] (7). س: چون.
[6357] (8). ل، ف:- آب.
[6358] (9). س:- بود.
[6359] (1). فلوس خیار چنبر(شنبر): خیار شنبر به پارسی و هندی خیار چنبر خوانند و وی هندی و کابلی و مصری بود.
بهترین وی هندی بود که ستبر و سیاه‌رنگ بود، رسیده و فلوس وی براق بود و پوست وی رقیق بود.
(اختیارات، ص 157).
[6360] (2). س:- آن.
[6361] (3). ل، ف:+ به غایت.
[6362] (4). س:- مطبوخ.
[6363] (5). ل:- و جلّاب.
[6364] (6). ل، ف: ساخته.
[6365] (7). ل:- در درد آن.
[6366] (8). س:- درد آن از خون ... در درد.
[6367] (9). س:- پس.
[6368] (10). مازو(عفص): ثمر درختی است بسیار بزرگ که در بعضی اماکن موجود است. مازو دو نوع است: یکی سبز و شاداب و کوچک حجم و دندانه‌دار و بی‌سوراخ که آن را« امغافنطس» که به معنی مازوی سبز است هم می‌گویند. و نوع دوم صاف و سبک و دارای سوراخ است.(قانون، ج 2، ص 265).
[6369] (11). ف، ل: و شب.

[6370] (12). ف، ل:+ را.
[6371] (13). ل: دود.
[6372] (1). ل:- خناق.
[6373] (2). ل: عصبها.
[6374] (3). ل: و.
[6375] (4). س: معتبر.
[6376] (5). س:- و.
[6377] (6). ل، ف: شود؛ س:+ و.
[6378] (7). س:- و.
[6379] (8). ف: باشد.
[6380] (9). ل: کاج؛ ربّ جوز: آب پوست گردکان تازه را بجوشانند تا ثلث آن بماند و با مثل آن عسل و خمس آن مثلث و بجوشانند تا ثلث بماند و ...(تحفه، ص 1096).
[6381] (10). س:- و تیرگی و به سیاهی ... متوسطه.
[6382] (11). ل:- خناق.
[6383] (12). ش:- فصل سیم(از باب اوّل) ... مطلق زیاده بود.(افتادگی صفحات نسخه).
[6384] (1). س:- نبود.
[6385] (2). س: بوده باشد.
[6386] (3). س: گاه.
[6387] (4). ل، ف، ش: می‌باشد.
[6388] (5). ل: گشادن.
[6389] (6). ل، ف: درد.
[6390] (7). ردّاد: آنکه استخوان از جای بشده را به جای خویش افکند و هر مجبّری را« ردّاد» گویند؛ شکسته‌بند.
(لغتنامه).
[6391] (8). س:- ضمادی.
[6392] (9). مغاث: بیخ درخت انار صحرایی است که به عربی رمّان البرّی خوانند و نوعی از آن بغدادی و نوعی هندی است و آن سفید به زردی مایل می‌باشد، کوفتگی و شکستگی اعضا را نافع است(برهان).
[6393] (10). علقه: چیز؛ لم یبق عنده علقة، أی شیء(منتهی الارب) ج علق.(اقرب الموارد؛ نقل از لغتنامه).
[6394] (11). س: زبحه؛ ذبحه: ورمی باشد به هر دو جانب حلقوم(لغتنامه).
[6395] (12). ل، ش: بود.
[6396] (13). ش، ف:- پس به حقنه نرم ... گردانند.

[6397] (1). س، ل:- به عربی.
[6398] (2). نزله: از بسیاری مواد بود که اندر دماغ حاصل شده بود و دماغ دفع کند مر آن را یا از سوی بینی یا سوی حنک یا به یکی دیگر از مجراها(هدایة المتعلمین، ص 268).
[6399] (3). س:- به حلق.
[6400] (4). ل: آماس.
[6401] (5). ل: خشک.
[6402] (6). ش، بود.
[6403] (7). س:- در حنجره.
[6404] (8). ل، ف، ش:+ بیشتر.
[6405] (9). س: خشک.
[6406] (10). بسباسه: به دو معنی است: الف- بسباسه یا پسپاسه و بزبار، درختی است در عرب مشهور، به خورد مردم و ستور آید و مزه و بویش به مزه و بوی گزر ماند. آن را به هندی جاوتری گویند و به شیرازی بزباز.(لغتنامه؛ نیز:
ر. ک: اختیارات، ص 66).
[6407] (1). صمغ عربی: هرچه از درخت ترشّح کند که منجمد شود، عرب او را« صمغ» گویند و قطعه‌ای را از او« صمغه» گویند و جمع را« صمغ» گویند. و از جمله انواع او« صمغ عربی» نیکوتر باشد و علامت زیادتی جودت در او آن است که پاکیزه بود و در او خس و خاشاک نباشد و صمغ عربی از امّ غیلان حاصل آید.
(صیدنه، ص 448) صمغ عربی بهترین صمغها بود و نیکوترین آن صافی و بی‌چوب بود و سفید باشد و چون در آب نهند، زود گداخته شود.(اختیارات، ص 269).
[6408] (2). س:- در او.
[6409] (3). ش: انجیر مبری؛ ل: مری؛ زنجبیل مربّی: همان زنجبیل پرورده و مربّای خشک آن است.(ر. ک: لغتنامه).
[6410] (4). س:- از.
[6411] (5). س: با.
[6412] (6). ل: مجموع.
[6413] (7). ش، ف: یا.
[6414] (8). آب فاتر: آب نیم‌گرم.(لغتنامه).
[6415] (9). باقلی(باقلا): به لغت قبطی و مصری« فول» و به عراق« جرجر» معرّب کرکر و به سریانی و کوفی کرانیس و قراباوس و به لغت سنجری کالوسک و تبتی کوسک نامند.(مخزن الادویه، ص 204؛ نیز ر ک: اختیارات، ص 50).

[6416] (10). س: اسفناج.
[6417] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[6418] (1). س: صرفه.
[6419] (2). س: صرفه.
[6420] (3). س:- زوفا.
[6421] (4). ش، ف:+ ده درم.
[6422] (5). ش، ف:+ ده درم.؛ منقّا: مویزی که پاک کرده و دانه‌های آن بیرون کرده باشند. و نیز نام قسمی انگور است.
(لغتنامه).
[6423] (6). ش، ف:+ پنج درم.
[6424] (7). ش، ف:+ پنج درم.
[6425] (8). ش، ف:+ دو درم.
[6426] (9). س:- زوفا.
[6427] (10). ش، ف:+ ده درم.
[6428] (11). ش، ف:+ ده درم.؛ منقّا: مویزی که پاک کرده و دانه‌های آن بیرون کرده باشند. و نیز نام قسمی انگور است.
(لغتنامه).
[6429] (12). ش:- هایی.
[6430] (13). ش، ف، ل:- بر این موجب.
[6431] (14). ف، ل:+ تر.
[6432] (15). ف، ل:+ تر.
[6433] (16). ش: اوّل نفس را بکامی.
[6434] (17). ش:- را.
[6435] (1). ش: می‌گویند.
[6436] (2). ش:- برّه و.
[6437] (3). س:- و شفتالو.
[6438] (4). س:+ که.
[6439] (5). ش، ف: خواهد شد.
[6440] (6). ش، ل: آن.
[6441] (7). ف، ل: باشد.
[6442] (8). ش: ترتیب کنند.
[6443] (9). حبّ السّعال: از صاحب تذکره است و مجرّب دانسته‌اند که در دهن نگه دارند ...(تحفه، ص 321؛ نیز ر. ک:
همان، ص 1054- 1055).
[6444] (10). ش، ل:+ سه درم.

[6445] (11). ش، ل:+ دو درم.
[6446] (12). ش، ل:+ سه درم.
[6447] (13). ش، ل:+ سه درم.
[6448] (14). ش، ل:+ چهار درم.
[6449] (15). ش، ل:+ سه درم.
[6450] (16). ش، ل:+ دو درم.
[6451] (17). ش، ل:+ سه درم.
[6452] (18). ش، ل:+ سه درم.
[6453] (19). ش، ل:+ چهار درم.
[6454] (1). ش، ف: خوش‌خانه.
[6455] (2). سرمق: معرّب سرمه، نام تره‌ای که آن را به هندی بتهوا گویند(غیاث اللغات).
[6456] (3). ش، ف:- تر.
[6457] (4). س:- ضدّ.
[6458] (5). ش: مالیده.
[6459] (6). س: شراب النعال.
[6460] (7). س: میوه‌های.
[6461] (8). ش:- بسیار.
[6462] (9). س: شربتهای.
[6463] (10). فالوده(پالوده): نام حلوایی که از عسل و بادام و نشاسته کنند و با شربت قند خورند و بدان فالوذج، حلوا، سر طراط و سریط نیز گویند؛ و نیز هر چیز پاک‌کرده از غشّ، از جمله شراب پالوده و مروّق را گویند.(لغتنامه).
[6464] (11). س: خوردن.
[6465] (12). س:- سرفه.
[6466] (13). نفث: در طب بیشتر بر آنچه که از مجرای قصبة الرّیه خارج می‌گردد، اطلاق شود و مراد از آن افکندن از دهان است.(لغتنامه).
[6467] (1). س:- می‌باشد علامتش ... غلیظ.
[6468] (2). س:- که.
[6469] (3). مستحیل: از حالی به حالی گردنده.(لغتنامه).
[6470] (4). ف:- و اگر شیرینی ... گردد.
[6471] (5). ش:+ و.
[6472] (6). ش، ف: کردندی.
[6473] (7). س:- و چند کس را ... شدی.
[6474] (8). س:- و.
[6475] (9). ش:+ و.

[6476] (10). ش، ل: بود.
[6477] (11). حبّ الآس: به پارسی تخم مورد گویند. بهترین آن بستانی بود.(اختیارات، ص 110) آس فارسی اسامی سریانی است و ریحان نیز نامند و نیز به سریانی کرلنفسا، یعنی خصومت‌کننده با تن خود.(مخزن الادویه، ص 87).
[6478] (12). س:- قرص.
[6479] (13). قرص کهربا: از نجیب الدّین، جهت حبس خون از هر موضعی که باشد، مجرّب است ... کهربا، تخم خرفه، بسّد، تخم حماض ...(تحفه، ص 1066).
[6480] (14). ل:- از میوه‌ها ... است.
[6481] (1). ش، ف:+ ذات الرّیه.
[6482] (2). ش:- گرم.
[6483] (3). ف، ش:+ شور؛ ل: شور.
[6484] (4). س: سطبری.
[6485] (5). ف،(زیر خط):+ مضطر.
[6486] (6). خیارین: خیار بالنگ و خیار شنگ.(ناظم الاطباء).
[6487] (7). موم روغن: مخلوطی از موم و روغن(پیه گداخته) و آب چغندر که قیروطی نیز گویند.(ر ک: لغتنامه).
[6488] (8). س:- تخم.
[6489] (9). ش، ف:+ خشخاش.
[6490] (10). ش، ف: السوس.
[6491] (11). ش، ف: مثل مجموع.
[6492] (12). ل، ش: گردد.
[6493] (13). س: مثل.
[6494] (14). س:- که.
[6495] (1). ش:- از سر ایشان.
[6496] (2). ش:- از سر ایشان.
[6497] (3). مدّة: ریم و زرداب گرد آمده در جراحت؛ خونابه، قیح.(لغتنامه).
[6498] (4). ش:- ریش.
[6499] (5). ل: باشد.
[6500] (6). ش: بود؛ ل: رسیده بود.
[6501] (7). ش:- اگر معالجه ... صحت یابد؛ علاج پذیرد.
[6502] (8). ل:- اگر معالجه و تدبیر ... رسیده بود.
[6503] (9). س: گویند.
[6504] (10). ش: یهون.

[6505] (11). ل:- و انّما ... أمره.
[6506] (12). س: دهم.
[6507] (13). ل:- إن شاء اللّه تعالی.
[6508] (14). شوصه: بادی است که در دنده‌ها می‌گیرد، و فعلش این‌چنین است: شاصته- شوصة.(مفاتیح العلوم، ص 156).
[6509] (1). ش، ل:- اگر آماسی در ... حیره گویند.
[6510] (2). حجاب حاجز: که به یونانی دیافرغما(دیافراگم) گویند، حجاب مستعرض میان قلب و معده؛ حجاب حایل.
(لغتنامه).
[6511] (3). تب لازم: تب دایم و تب یک‌بندی را گویند.(لغتنامه).
[6512] (4). ش: متشابه.
[6513] (5). س:- علاجش.
[6514] (6). ل:+ کند.
[6515] (7). ل:- از جانب مخالف ... سیم باز.
[6516] (8). س: اگر علّت.
[6517] (9). س: اسفناج.
[6518] (10). س:+ در.
[6519] (11). ل:+ اند.
[6520] (12). ل:- اگر در جانب سر ... گویند و.
[6521] (13). ل: خوانند.
[6522] (1). س:+ و.
[6523] (2). ف، ش: نحر؛ ل:- خنجری؛ ثقبه خنجری: ثقبه: سوراخ کوچک؛ بخش پایین استخوان سینه به یک استخوان غضروفی پهن می‌پیوندد که انتهای آن مستدیر است و آن را زایده خنجری می‌نامند. زایده خنجری از سویی محافظ فم المعده است و از سوی دیگر بین سینه استخوانی و اندامهای نرم قرار گرفته است تا به هم رسیدن جسم سخت و جسم نرم را از دشواری برهاند.(قانون، ج 1، صص 73- 74)؛ در عظم خنجری سوراخ‌مانندی است که ثقبه خنجری گویند.(ر. ک: لغتنامه، ذیل« ثقبه»).
[6524] (3). س:- بر.
[6525] (4). س:- در.
[6526] (5). ش، ل: بیرون از اعتدال.
[6527] (6). ش، ل: تکرار.
[6528] (7). ل: بهمن؛ بهمنین: بهمن سرخ و سفید؛ بهمن گیاهی و رستنی‌ای بود که در بهمن و زمستان گل کند و بیخ آن سرخ و سفید است و آن را بهمنین می‌گویند و بعضی گویند گلی است که زمستان هم می‌باشد و دارویی است که بدن را فربه کند و باد را دفع سازد و قوت باه دهد.(

برهان).
[6529] (8). بسّد: را به لغت رومی« قولوریون» گویند و بعضی گفته‌اند« بسّد» را« قوالن» گویند و بعضی گفته‌اند« بسّد» و« مرجان» از جواهر معدنی است و لون او سرخ است و پریان او را در دریا اندازند.(صیدنه، ص 129) اصل-- المرجان است و آن سه نوع است: سیاه و سفید و سرخ. بهترین آن سرخ بود و باریک و به پارسی آن را خرهک گویند.(اختیارات، ص 65).
[6530] (1). س:+ و.
[6531] (2). فیروزه: یا پیروزه و فیروزج، یکی از سنگهای آذرین معروف. مرغوبترین نوع فیروزه دارای رنگ آبی آسمانی و مخصوص ایران است و در محلی موسوم به معدن در نزدیکی نیشابور وجود دارد.(فرهنگ فارسی).
[6532] (3). یاقوت: از خواص یاقوت آن است که اگر کسی آن را با خود دارد از طاعون ایمن باشد، و اگر در دهان نهند قوت دل دهد و غم و اندوه ببرد و تشنگی بنشاند و در دهان چون زمانی بماند سرد شود به خلاف دیگر جواهر، نیز هرکه او را با خود دارد در چشم مردم با شکوه باشد، و در معجونها قوت بسیار می‌دهد و خون صافی کند تا حدی که گویند اگر بر مرده نهند خون او دیر فسرده گردد.(نفایس الفنون، ص 326).
[6533] (4). س:- چنانچه در اختناق ... خارجیّه.
[6534] (5). ل، ف: فتن حیف؛ نتن جیف: گندیدگی مردار را گویند.(ر ک: لغتنامه).
[6535] (6). ش، ل: نمودن.
[6536] (1). س: باب ششم مشتمل بر پانزده فصل در امراض ... سپرز.
[6537] (2). ل: می‌باشد.
[6538] (3). ش: جساء.
[6539] (4). ریواج:« ریباس» و« کماه» را به لغت تازی نامی ندانسته‌ام و به سریانی« یعمیصا» گویند و به پارسی ریواج گویند و جکری هم گویند.(صیدنه، ص 326) به فارسی ریواس و ریواج و جکری نیز نامند.(مخزن الادویه، ص 458).
[6540] (5). س: جرمیه؛ ش: حرمیه؛ جرزمیّه: جرزم نان خشک بی‌نان خورش را گویند.(لغتنامه)
[6541] (6). س:- علامتش آنچه ... صفرا.
[6542] (7). ل:- به قی علاجش تنقیه.
[6543] (8). محّ: زرده تخم مرغ.(ر ک: لغتنامه، ذیل« زرده».)
[6544] (9). س: قاریقون؛ درباره غاریقون، ر. ک: مخزن الادویه، ص 630.

[6545] (10). س:+ یا.
[6546] (1). ش، ل: بسیاری نفخ.
[6547] (2). ش، ل: آرزوی.
[6548] (3). جوارش: معرّب« گوارش» فارسی است به معنی گوارنده، از اختراعات حکمای فرس است و او عبارت است از تراکیبی که مقوّی معده و محلّل ریاح و مصلح اغذیه باشد، و بعد از سرشتن ادویه با شکر و امثال آن در صحن پهن کرده پاره‌پاره کنند ... مدّتی جهت مزاج او منظور نیست؛ و متأخرین بعضی از معاجین مسهله را در تحت جوارشات ذکر کرده‌اند و ظاهرا موافق قانون نباشد.(تحفه، ص 303).
[6549] (4). ش، ل: گرم.
[6550] (5). ش، ل:- پیچیدن.
[6551] (6). نوشدارو: معجونی است شیرین‌مزه، مفرّح قلب و مقوّی معده و دوایی است که دفع جمیع آلام و جراحتها کند.(غیاث اللغات).
[6552] (7). معجون نجاح: مسهل سودا و بلغم غلیظ جهت قولنج و امراض دماغی که از سودا باشد، نافع است. پوست هلیله زرد، پوست هلیله کابلی، بلیله سیاه آمله مقشر ...(تحفه، ص 1025).
[6553] (8). س:+ و؛ ش، ل:- نمایند.
[6554] (9). س، ف:- علامتش.
[6555] (1). س:- بی‌مادّه.
[6556] (2). ل:- تنقیه و از ورم می‌باشد علاجش.
[6557] (3). جاورس: همان گاورس است و معرّب آن(لغتنامه)؛ و به رومی او را« کنخرس» گویند و به عربی« دخن» گویند.
(صیدنه، ص 199) جاورس سه نوع است: یک نوع را دخن گویند و به پارسی ارزن و به شیرازی الم و یک نوع را جاورس هندی و آن کاورس است که به شیرازی گال خوانند.(اختیارات، ص 91 و 163).
[6558] (4). جوارش کمّونی: جوارش(گوارش) و معجونی است که اصل و عمده اخلاطش کمّون، یعنی زیره باشد.
(الابنیه، ح ص 42).
[6559] (5). ل:- آرزوی.
[6560] (6). ش، ل: می‌باشد.
[6561] (7). ش، ل:- آن.
[6562] (8). س، ش: روی.
[6563] (1). ش:+ و.
[6564] (2). تمشّش: سودن اطراف استخوان را و استخوان خاییدن.(لغتنامه).
[6565] (3). س:- هیضه.

[6566] (4). ش: باشد؛ ل: می‌باشد.
[6567] (5). ل(زیر خط):+ تهوّع.
[6568] (6). پودینه(پودنه): عرب پودنه را« حبق» گویند و به لغت سریانی« اونیثادمیا» گویند و کوهی را« فلفلک» گویند و به جای قاف، کاف هم گویند و محمّد زکریا فلفک را به« زنجبیل الکلب» تعریف کرده است و آنچه از انواع« حبق دشتی» باشد، او را عرب« فوتنج» گویند و بستانی را« نعنع» گویند.(صیدنه، ص 223).
[6569] (7). ش: چند شکم.
[6570] (8). درباره گوارش(جوارش) سفرجلی و انواع دیگر جوارشات؛ ر ک: تحفه، ص 303 به بعد.
[6571] (9). ل:+ خوردن.
[6572] (10). ل:- خوردن.
[6573] (1). ش، ل: لازم.
[6574] (2). ش: نباید داد.
[6575] (3). ل: مانع باشد؛ ش:- و ملاحظه تمام نمایند.
[6576] (4). ل:- معده.
[6577] (5). ل:- معده.
[6578] (6). س:- بدن.
[6579] (7). س:- اندک.
[6580] (8). ش: داخل.
[6581] (9). س:- آینده.
[6582] (10). ش: شود.
[6583] (11). ل:- معده.
[6584] (12). ش:+ می‌شود و.
[6585] (1). ش: شود.
[6586] (2). ش، ل:+ بوده.
[6587] (3). ف:- فصل پنجم در سل ... عارض گردد.(افتادگی در نسخه).
[6588] (4). ش:- مثل.
[6589] (5). ف، ش:+ و.
[6590] (6). س:- و سرخی را کباب کنند.
[6591] (7). س: سنگین.
[6592] (8). ل، ش: بیوشانند.
[6593] (9). س:- بیرون.
[6594] (10). س:- تر.
[6595] (11). س، ل:- هذا.

[6596] (12). ف: اختلاط.
[6597] (13). ش: این غشی کرده.
[6598] (14). ش:- در وقت گرسنگی ... غشی.
[6599] (1). س:- خنک.
[6600] (2). ش: گردد.
[6601] (3). ف:- نا.
[6602] (4). س:- و.
[6603] (5). طبرزد: معرّب از اسم فارسی تبرزد بود از بهر آنکه صلب بود.(اختیارات، ص 280) و آن قند سفید و نبات شفّاف است؛ چون از غایت سختی قابل آن است که آن را به تبر بشکنند تبرزد نام کردند ... و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده‌اند.(غیاث اللغات).
[6604] (6). ش: الدوام.
[6605] (7). ف، ش: بود.
[6606] (8). س: مقرن.
[6607] (9). ش: درآید فواق.
[6608] (10). س، ف: واقع.
[6609] (1). ش: از.
[6610] (2). ش: سودا.
[6611] (3). س: گشادن.
[6612] (4). س: با.
[6613] (5). خرنوب(خرنوب): گیاهی است دارویی، به تازی خروب گویند.(ناظم الأطباء) خرنوب بستانی و برّی می‌باشد و بستانی دو قسم است: یکی را خرنوب شامی گویند و درخت او به قدر درخت گردکان با برگ مستدیر و با غلظت و گلش ذهبی و غلاف او به قدر شبری و کوتاه‌تر و سیاه و ضخیم و دانه‌های او شبیه به باقلی و از آن در شام و مصر ربّ می‌سازند ... و قسمی درختش خار دارد، برگش نرم و مایل به تدویر و غلاف ثمرش شبیه به باقلی و از آن رقیق‌تر و دانه‌های او به قدر ترمس و شیرین طعم و در تنکابن کرات گویند و در مازندران و گیلان لالکی نامند.(تحفه، صص 333- 334).
[6614] (6). ش: سر معده.
[6615] (7). س: از.
[6616] (8). س:- به.
[6617] (9). ف: جایی.
[6618] (10). ف، ل: باشد.
[6619] (11). تب محرقه: همان تب صفراوی است، لیکن مادّه آن در

داخل عروق نزدیک قلب و کبد عفونت یابد و از خواص آن هذیان و خون آمدن از دماغ است.(بحر الجواهر، نقل از لغتنامه).
[6620] (1). ل:- علاجش اغذیه ... می‌باشد.
[6621] (2). س: عنیقه.
[6622] (3). س: اعضای؛ ل: امراض.
[6623] (4). ل:- یا بلغم لزج و غلیظ.
[6624] (5). ماء الاصول: مایعی دارویی است که ظاهرا از بیخ و تخم و روغن برخی گیاهان تهیه می‌شده و بیشتر در معالجه صداع به کار می‌رفته است.(ر ک: هدایة المتعلمین، ص 228).
[6625] (6). ف:- ورم.
[6626] (7). ل:+ شربت.
[6627] (8). ف، ل: اسبغول.
[6628] (9). ف، ل:- میل کردن.
[6629] (1). س: دانه.
[6630] (2). لسان الحمل: نباتی است مانند زبان بره و به شیرازی آن را ورق بارتنگ خوانند و آن دو نوع بود: بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بزرگتر بود، و جوهر وی مرکّب بود از مائیه و ارضیه. و دوم ورق آن رادع و قابض بود.
(اختیارات، ص 396) به فارسی بارتنگ و به ترکی« باغ یرپاغی» گویند. و صغیر و کبیر می‌باشد، منافع کبیر زیاده بر صغیر، و از مطلق آن مراد صغیر است.(تحفه، ص 231).
[6631] (3). س:- بهی و.
[6632] (4). ش:- حرارت.
[6633] (5). س:- بی.
[6634] (6). ل:+ روی.
[6635] (7). ل:+ آب.
[6636] (8). تیهو: پرنده‌ای است و شبیه به کبک، لیکن از کبک کوچکتر است و معرّب آن تیهوج باشد با زیادتی جیم.
(برهان).
[6637] (9). ش: آن؛ ل:- او.
[6638] (10). س: سریشند.
[6639] (11). ش، ف:- و مدارا.
[6640] (12). س:- آفتابی.
[6641] (13). ل، ش: ده درم.
[6642] (1). س: قاریقون.
[6643] (2). اشّق: یا اشق، صمغ گیاهی است که آن را بدران گویند و به

عربی صمغ الطرثوت خوانند و بعضی گویند جوهری است معدنی(لغتنامه).
[6644] (3). مغاث: بیخی است دراز و سطبر و پوست او سیاه مایل به سرخی و جوفش ما بین سفیدی و زردی و بهترین او خشبوی تلخ مایل به شیرینی است؛ و نزد بعضی، او بیخ رمّان برّی است که آن گلنار است؛ و نزد بعضی سورنجان است.(تحفه، ص 817- 818) بهترین وی بغدادی بود و سفیدی بود که میل به زردی داشته باشد.
(اختیارات، ص 421).
[6645] (4). فنجنگشت(پنج انگشت): گیاهی است پایا و تقریبا به درختچه می‌ماند و در کنار آبها می‌روید. شاخه‌های سخت دارد. برگش چون برگ زیتون و از برگ زیتون نرمتر است. چوب به منظور دارویی مورد استفاده نیست و از گل و برگ و میوه‌اش باید استفاده کرد.(قانون، ج 2، ص 98).
[6646] (5). ف:- طعام.
[6647] (6). س:+ و.
[6648] (7). به قیاس افزوده شد.
[6649] (8). ش:- و آب کاسنی.
[6650] (1). س: اگر.
[6651] (2). س: اگر.
[6652] (3). ش، ل: زبان.
[6653] (4). س:- تب.
[6654] (5). ش:- پوست.
[6655] (6). ش، ف:+ دو.
[6656] (7). ل، ف:- را.
[6657] (8). ش:- در.
[6658] (9). س:+ و.
[6659] (10). سکنجبین بزوری: یکی از انواع سکنجبین است که در او تخم نباتات به کار برده می‌شود و« بزور» جمع« بزر» است.(ر ک: لغتنامه، ذیل بزور).
[6660] (11). ل: قرص.
[6661] (12). مقل: صمغی است که آن را کورا خوانند و معروف بود به مقل ازرق و مقل مکّی و مقل الیهود عربی بود و مقلی غیر مقل مکّی بود که آن ثمره دوم(نوعی درخت) بود ... و نیکوترین وی آن است که صافی بود به لون ابریشم ازرقی که به سرخی مایل بود و زود حلّ شود(اختیارات، ص 423).
[6662] (1). ش:- کرده.
[6663] (2). سوء القنیه: هرگاه که مزاج از حال طبیعی بگردد و ضعف بر

وی مستولی شود، حالی نزدیک حال مستسقیان پدید آید، طبیبان آن را سوء القنیه گویند و سوء المزاج نیز گویند.(ذخیره خوارزمشاهی، به نقل از لغتنامه).
[6664] (3). ف: بدن.
[6665] (4). ش، ل: است.
[6666] (5). ش: اجانب.
[6667] (6). ش: حقیقت.
[6668] (7). ل:- و علّت استسقا گرفتن است.
[6669] (8). س: اصلاح.
[6670] (9). إرداء: لاغر کردن و هلاک ساختن و به رنج انداختن است(لغتنامه).
[6671] (10). س:- علامت.
[6672] (11). س:- و چون دست بر شکم مالند.
[6673] (12). س: نمایند.
[6674] (1). ش:- علاج.
[6675] (2). س: جگر.
[6676] (3). س:- و.
[6677] (4). کلکلانج: معجونی است هندی(لغتنامه) و آن را انواعی است. ابن سینا کلکلانج را به دو دسته بزرگ و کوچک تقسیم کرده و طرز تهیه هریک را ذکر نموده است.(ر ک: قانون، ج 5، صص 280- 281) و جرجانی صفت کلکلانج سرد را چنین آورده است:« بگیرند برگ مازریون و هلیله زرد مقشّر و غاریقون و ...»(ذخیره خوارزمشاهی، به نقل از لغتنامه).
[6678] (5). ف: بدهند.
[6679] (6). مدرّات: جاری‌کننده بول؛ آنچه رطوبتها را از عروق و دیگر اعضا به مجاری بول برانگیزد تا بول آن را برون سازد.(لغتنامه.)
[6680] (7). ش:- به حسب حرارت ... سرد یا گرم.
[6681] (8). روناس: گیاهی است معروف که بدان جامه و ابریشم رنگ کنند و به عربی فوه و عروق الخمر خوانند.
(برهان) اسم فارسی فوه الصبغ است.(تحفه، ص 430).
[6682] (9). س: انبرباریس؛ امبرباریس به یونانی زرشک را گویند.
[6683] (10). س:- لحمی.
[6684] (11). تربّل: نزد پزشکان نفخی است که عارض اطراف و غیر آن شود و سبب آن ریختن بلغم رقیق است بر اثر ضعف هاضمه، چنانکه در استسقاء رخ دهد. می‌گویند:« تربلت المرأة اذا کثر لحمها.(بحر الجواهر، به نقل از لغتنامه).

[6685] (12). تسخین: گرم کردن(لغتنامه).
[6686] (13). ش:- سوء.
[6687] (14). ش:+ نرم.
[6688] (1). س:- شود.
[6689] (2). س، ف، ل:- کنند.
[6690] (3). گوگرد(کبریت): به پارسی گوگرد خوانند و آن معدنی بود، و صاحب منهاج گوید: زرد و سفید بود، و صاحب جامع گوید از قول ماسرجویه که آن سه نوع بود: سرخ و سفید و زرد و سیاه، و ابن سمجون گوید: کبریت چشمه‌ای است روانه، چون منجمد شود کبریت گردد و زرد و سفید و تیره بود و کبریت احمر از جواهر بود.
(اختیارات، ص 367- 368) آن را به سریانی« کبریتا» و به هندی« طوری» گویند و گفته‌اند به لغت هندی او را« قندق» گویند.(صیدنه، ص 580).
[6691] (4). س:- را.
[6692] (5). ف: جاورس.
[6693] (6). س:- گرم.
[6694] (7). س:+ و.
[6695] (8). قیصوم: نوعی از برنجاسف جبلی بود. بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم است در اول و خشک بود در دویم.(اختیارات، ص 361) و قیسوم(باسین) نیز آمده و به یونانی شوصرا و به رومی اوطاماسیا و اطمیثا و به فارسی برنجاسف و بلنجاسف و بوی مادران و به شیرازی سرزردک و به هندی کند ناو کند مار نیز نامند.
(مخزن الادویه، ص 720).
[6696] (9). س: کنند.
[6697] (10). ف، ل:+ بود.
[6698] (11). درمنه(درمنه): شیح، به فارسی درمنه گویند و خشک اقسام او را می‌سوزانند. نباتی است گلش خوش‌بو و تلخ و با اندک حده و اقسام می‌باشد. و جبلی قویتر از دشتی، و اقسام شیح را مستعمل و گل اوست ... مخرج اقسام کرم و مسهل اخلاط فاسده و محلّل ریح ...(تحفه، ص 169).
[6699] (1). ف، ش: نیز در لغت آمده.
[6700] (2). س:- در.
[6701] (3). س:- روزی از.
[6702] (4). س: روز.
[6703] (5). س:+ اگر.
[6704] (6). ل: آب؛ آبزن: ظرفی فلزین یا چوبین یا سفالین به اندازه

قامت آدمی با سرپوشی سوراخ‌دار که بیمار را در آن نشانند و سر وی از سوراخ بیرون کنند، و آن دو گونه است: آبزن تر و آبزن خشک. در آبزن تر، آب گرم مخلوط به ادویه یا آب ادویه جوشانیده کنند و در آبزن خشک دواهای خشک ریزند یا بخور کنند و بیمار را در آن به نوعی که مذکور شد بنشانند یا بخوابانند.(لغتنامه).
[6705] (7). س:- جگر.
[6706] (8). س، ف: آنکه؛ ش:- چه.
[6707] (9). س:+ و.
[6708] (10). س:- بود.
[6709] (11). س:- آید.
[6710] (12). س:- به آب.
[6711] (13). س:+ و.
[6712] (1). ش، ف: راوند؛ ریوند: راوند را به پارسی ریوند گویند و مؤلف گوید: بیخ ریباس است و صاحب منهاج گوید دو نوع است: چینی و خراسانی. و خراسانی معروف بود به راوند الدواب به آن جهت که چهارپایان مستعمل کنند و چینی جهت آدمی و این مؤلف گوید ریوند سه نوع است: چینی و هندی و خراسانی.(اختیارات، ص 183).
[6713] (2). ش، ل، ف: افتد.
[6714] (3). تب دقّ: همان تب استخوانی و تب لازم یا تب دایم است که بدان اقطیقوس نیز گویند.(لغتنامه).
[6715] (4). س، ف: به.
[6716] (5). ف: تا.
[6717] (6). س:- که.
[6718] (7). ل:- مجری.
[6719] (8). کرنب(کلم): به پارسی کرم گویند و به شیرازی کلم و آن بستانی بود و رومی بود که آن را قنبیط خوانند و بحری و برّی بود. کرنب الماء نیکوترین آن نبطی بود که کرنب بستانی بود.(اختیارات، ص 372) آن را به اصفهانی قمریت و به یونانی قرنبا و قرنبو و به سریانی کرانبی و به رومی اعاریسا و به عربی بقلة الانصار نامند.(مخزن الادویه، ص 742؛ و نیز ر. ک: صیدنه، ص 974 و 596؛ تحفه، ص 218) و کرنب(کرنب)، نوعی از چغندر را هم گفته‌اند.(ر. ک: لغتنامه).
[6720] (9). ف:- و چغندر که ... مفید است.
[6721] (1). س: جگر میان.
[6722] (2). س:- و میان سپرز؛ ش:- میان.
[6723] (3). ف، ل، ش: شود.
[6724] (4). ل: حادث.

[6725] (5). س:- و.
[6726] (6). مجمه: آلت حجامت کردن(استره زدن برای خون کشیدن) و آن استره‌ای باشد کوچک که به هندی پچهنه گویند.(لغتنامه).
[6727] (7). دلک: به دست مالیدن بدن را و مالش دادن.(غیاث اللغات).
[6728] (8). ل: بطالت؛ ش: زغبت.
[6729] (9). س: حادث گردد.
[6730] (10). ل، ش، ف:- علامت و علاج ... سپرز.
[6731] (11). ل:+ در.
[6732] (1). س:- از.
[6733] (2). ش: قرقری.
[6734] (3). ش: در دو.
[6735] (4). ربعی: همان تب ربع است که یک روز گیرد و دو روز گذارد.(لغتنامه).
[6736] (5). قاروره: شیشه کوچک مدوّر که به صورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند.(لغتنامه) اینجا مجازا به معنای بول(شاش) است.
[6737] (6). ف، ش: باشد.
[6738] (7). س:- و اسهال.
[6739] (8). س: شنبر.
[6740] (9). ل: غذاهای.
[6741] (10). س:+ داشته باشد.
[6742] (11). غبّی(تب غبّ): تبی که دو روز در میان آید و آن را حمّای مثلثه نیز نامند.(لغتنامه).
[6743] (12). ل:- اسهال.
[6744] (13). س:- ورم.
[6745] (14). ش: علاجش.
[6746] (15). اسفند: نام دارویی است که آن را هزار اسفند نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی باشد و به عربی حرمل خوانند.(برهان).
[6747] (16). س:- گویند.
[6748] (17). ل:- خود.
[6749] (18). س: و.
[6750] (1). اسیلم: رگی است که میان خنصر و بنصر(انگشت کوچک و انگشت مجاور آن) آشکار می‌شود.
[6751] (2). ف(زیر خط):+ کزق.
[6752] (3). کبر: نباتی است خاردار و پرشاخ و برگش باریک و گل غلاف او مثل زیتونی و گلشن سفید و در وسط او چیزی شبیه به موی و ثمرش که خیار کبر نامند از بلوط درازتر و تخم او زرد و با رطوبت لزجه و در

خرابه‌ها و کوهها بسیار می‌باشد و بیخ او و پوست بیخ او قویتر از سایر اجزاء.(تحفه، ص 704).
[6753] (4). حرف(حرف یا حرف): اسم نبطی حبّ الرشاد(تخم سپندان، ترتیزک، خردل) و نبات اوست و از جنس ترتیزک و برّی و بستانی می‌باشد، و رشاد قسم بستانی و مأکول است ... و تخمش اشقر و با طول و برگش مایل به تدویر و با تشریف.(تحفه، صص 292- 293)؛ درباره سفوف و انواع آن، ر. ک: تحفه، صص 1071- 1079.
[6754] (5). س:- مشتمل بر.
[6755] (6). س:- یا.
[6756] (1). س: اسبقول.
[6757] (2). تخمه(تخمه): در اصل« وخمة» بوده و آن را قلب به« تا» کرده‌اند و آن در اصطلاح پزشکان عبارت است از تباه شدن خوراک در معده و استحاله خوراک به کیفیّتی غیر صالحه.(کشاف اصطلاحات الفنون، نقل از لغتنامه).
[6758] (3). س: هضیم.
[6759] (4). ف، ش:- و خوشبوی.
[6760] (5). س: سبب.
[6761] (6). س: حرکت.
[6762] (7). س: بنفشه به قصد اسهال.
[6763] (8). دلک: به دست مالیدن بدن را و مالش دادن.(غیاث اللغات).
[6764] (9). س: و لک و لاکی باشد و حمام معرق.
[6765] (10). ش:+ از.
[6766] (11). صدید: زرداب و ریم و چرک را گویند.(لغتنامه).
[6767] (1). س: نلیله؛ دبیله: نزد پزشکان هر ورم عارضی را اگر در اندرون آن موضعی بود که مادّه در آن جمع شود، آن را دبیله گویند و اخصّ از لفظ ورم است و آنچه از این قبیل اورام حادّ تشخیص داده شود آن را خراج نامند.
(کشّاف اصطلاحات الفنون، نقل از لغتنامه).
[6768] (2). ف: فرشا؛ فراشا: حالتی که آدمی را از به هم رسیدن تب واقع می‌شود و آن خمیازه و به هم کشیدن پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را به عربی قشعریره خوانند.(برهان).
[6769] (3). چوژه: یا جوژه همان جوجه است.
[6770] (4). ف، ل: کنند.
[6771] (5). ف: نبود.
[6772] (6). ش: نیست.
[6773] (7). ف، ل، ش: شود.

[6774] (8). س:- و.
[6775] (9). ف: عنا؛ ل:+ در؛ س: عنب.
[6776] (10). مواضبت(مواظبه): تب نوبه‌ای که هر روز آید.(ناظم الاطباء).
[6777] (11). ل:- و اگر مواظبت رطوبی.
[6778] (12). س:- از خلط غالب و.
[6779] (1). ش، ف: خواسته.
[6780] (2). س:- برخاسته بود.
[6781] (3). س، ش، ف، ل: خواستن.
[6782] (4). زوفا: زوفای یابس گیاهی است مفروش بر روی زمین. برگ آن شبیه به صعتر بستانی و مرزنجوش و یا عطریت و شاخه‌های آن پرگره و بر هر گرهی گلی مایل به زردی و تخم مزه نوشته‌اند. برگ آن شبیه به برگ حنا است.(مخزن الادویه، ص 481).
[6783] (5). س: اسفغول.
[6784] (6). ل: گذشت در باب اوّل.
[6785] (7). ش:+ آنچه.
[6786] (8). ماسکه: قوّه ماسکه، قوّه‌ای که در مدّت هضم هاضمه، غذا را در معده نگهدارد(ناظم الأطبّاء).
[6787] (9). ل:+ ش.
[6788] (1). س: ضعف در.
[6789] (2). س: معلوم کرده.
[6790] (3). س:- آن.
[6791] (4). ل:- است.
[6792] (5). س:- کند.
[6793] (6). ل:+ ش.
[6794] (7). ل، ف:- علامت و.
[6795] (8). س:- علامتش.
[6796] (9). ش: یا.
[6797] (10). س: شراب.
[6798] (11). س:- اگر.
[6799] (12). ف، ش: شسته.
[6800] (13). س:- دو.
[6801] (14). سفوف حبّ الرّمان: جهت اسهال که از ضعف معده و امعاء باشد و تقویت معده و امعاء می‌کند. ناردان بو داده، حبّ الآس، بلوط، سماق، کمون در سرکه خیسیده بوداده و ...(تحفه، صص 1072-1073).

[6802] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[6803] (1). خمل معده: همان قسمت درونی معده است که پرزدار و مخمل‌گونه است.
[6804] (2). س، ف: شراب.
[6805] (3). فلغمونی: آماس خونی است و پیشینگان همه آماسهای گرم را فلغمونی گفته‌اند و سپس قرار بر این افتاده است که فلغمونی آماس خونی را گویند.(لغتنامه).
[6806] (4). حمره: آماسی است از جنس طاعون و به فارسی سرخ‌باده گویند و آن ورم حارّ صفراوی محض است.
(لغتنامه).
[6807] (5). س:- اند.
[6808] (6). حسو: آشامیدنی و هر چیز رقیق که بتوان آشامید. حریره آنچه از شوربا و جز آنکه اندک‌اندک آشامند.
(غیاث اللغات).
[6809] (7). ل: پاره.
[6810] (8). ش، ل:+ می‌باشد.
[6811] (9). کیلوس: غذا و آبی که در معده ممزوج می‌شوند و به صورت آب جو درمی‌آیند.(مفاتیح العلوم، ص 171).
[6812] (10). ف:- و.
[6813] (11). س:- بود.
[6814] (1). ش:- این را.
[6815] (2). ف: ذوسنطای.
[6816] (3). سجح: پوسته‌پوسته شدن یا خراش برداشتن سطح بدن و امثال آن.(مفاتیح العلوم، ص 153).
[6817] (4). س:- اکحل.
[6818] (5). س: دهند.
[6819] (6). ش:- کثیره.
[6820] (7). ف، ل:- قوّه.
[6821] (8). س: سدیدی.
[6822] (9). ش: مصطفیه؛ مطفئه: تسکین‌دهنده و نشاننده درد و جز آن.
(لغتنامه).
[6823] (10). ف: ماساریق؛ ماساریقا: روده‌بند، بند طویل صفاقی که روده باریک را به جدار خلفی شکم متّصل می‌کند.--(لغتنامه).
[6824] (1). س: اگر.
[6825] (2). س:- آن.

[6826] (3). جداول: رگهای کلان‌تر از سواقی؛ رگهای صغیر لیفی.(لغتنامه).
[6827] (4). س:- به مطبوخ.
[6828] (5). س: تنقیخ؛ تنقیح: پاک و پاکیزه کردن از زواید و عیوب و خالص کردن.(لغتنامه) و تنقیح هلیله زرد: هلیله زرد پاک کرده شده و عاری از زواید.
[6829] (6). س:- کنند.
[6830] (7). ف: تناشیر.
[6831] (8). ل(زیر خط):+ زرشک است.
[6832] (9). س:- و آهن‌تاب.
[6833] (10). ش، ل:- و برنج به سماق ... بریان‌کرده.
[6834] (11). ل: نشاید.
[6835] (1). ل:- وقت مرور طعام به.
[6836] (2). ش:- عربی.
[6837] (3). ف:- تر.
[6838] (4). س:- و.
[6839] (5). س: اگر.
[6840] (6). س:- آنچه.
[6841] (7). س: معدوی.
[6842] (8). س:+ را که.
[6843] (9). س:+ را که.
[6844] (10). س:+ و.
[6845] (11). ش، ل، ف: حادث.
[6846] (12). ل: ذوسنطاریون.
[6847] (13). روده‌های غلاظ(امعای سفلی): در طبّ قدیم روده‌ها را به شش قسم تقسیم کرده‌اند: سه علیا و سه سفلی. روده‌های علیا« دقاق» و روده‌های سفلی« غلاظ» اند و شش روده به ترتیب عبارتند از: اثنی عشر یا اثنی عشری، صائم، دقیق(لفایفی)، اعور، قولون، اثنی عشری یا مستقیم؛ که سه روده اوّل علیا(دقاق) و سه روده دوم سفلی(غلاظ) اند. (ر. ک: خلاصة الحکمة، ص 200 به بعد).
[6848] (14). س:- که.
[6849] (1). س:- فرود آمدن.
[6850] (2). س، ل:- را.
[6851] (1). س:- یا سودا.
[6852] (2). ثفل: سرگین، ثفل غذا: آنچه دفع شود از معده.(لغتنامه).
[6853] (3). بنادق: هر چیز گلوله‌مانند؛ قولنج راستینی پنج نوع است:

یکی آنکه ثفل در روده‌ها خشک گردد و بنادق شود برسان پشک اشتر.(ذخیره خوارزمشاهی، نقل از لغتنامه).
[6854] (4). ل: با.
[6855] (5). س:- با.
[6856] (6). س:- یا.
[6857] (7). ل: کثرت.
[6858] (8). س:- علاج.
[6859] (9). ل:- است.
[6860] (10). س:- و ده درم نمک.
[6861] (11). ش، ل: ده.
[6862] (12). س:- در.
[6863] (13). س: و.
[6864] (1). ش:- ورم و.
[6865] (2). س:+ و.
[6866] (3). س:- و.
[6867] (4). س:- به صلاح.
[6868] (5). س: القوای.
[6869] (6). س: القوا.
[6870] (7). رباطات: به اصطلاح تشریح، نسج که موجب پیوند و اتّصال عظام به همدیگر می‌باشند و احشا را نگاهداری می‌کنند.(ناظم الاطباء).
[6871] (8). کیس: مجرای تنگی است که از فراهم آمدن صفاق پیدا آید و چون به زیر آید کیسه بیضتین شود؛ و نیز به معنی پوست خایه است.(لغتنامه).
[6872] (9). س: به حرکات.
[6873] (10). ل:- باز.
[6874] (11). س:- بود.
[6875] (1). س: یا.
[6876] (2). س:- دهند.
[6877] (3). ل:- به.
[6878] (4). ل:- بیخ.
[6879] (5). ش: اسفاناج.
[6880] (6). س: توقع.
[6881] (7). ل، ف: می‌بوده.
[6882] (8). س:- دهند غذا آب ... کرده و.
[6883] (9). س:- و.
[6884] (10). ف:- کرده.

[6885] (11). مرد: میوه درخت اراک را گویند.(لغتنامه).
[6886] (12). س: مقلیما؛ ل: مقلیاسا. سفوف مقلیاثا: جهت اسهال کهنه و زحیر و ضعف معده و سردی معده و مغص و-- بواسیر نافع است؛ حرف بوداده یک رطل و نیم، زیره کرمانی یک شبانه روز در سرکه خیسیده و ... استعمال نمایند.(تحفه، صص 1072- 1073).
[6887] (1). حضض(حضض): دارویی است تلخ.(لغتنامه) از بول شتر سازند و این لغت رومی است و به سریانی« مرارات فیلا» گویند و به پارسی« پیل زهره» گویند.(صیدنه، ص 233) به شیرازی« هلل» بود و آن انواع بود:
مکّی و هندی و مشهدی؛ و بهترین آن جهت ورمها، مکّی بود و جهت موی هندی.(اختیارات، ص 125).
[6888] (2). ف: گرفته.
[6889] (3). ف:+ به.
[6890] (4). ل:- چنانچه ... باشد.
[6891] (5). ف، ل: مناسب بود.
[6892] (6). س: معده.
[6893] (7). ل:- و خام.
[6894] (8). س:- و از نشستن.
[6895] (9). ل:- نهادن مضرّ است؛ ف:- است.
[6896] (10). ف، ل، ش:- گل.
[6897] (11). ف، ل، ش:- گل.
[6898] (12). مغص(مغص): دردی که بر شکم عارض شود و پیچیدگی روده‌ها، و اگر آن با احتباس مدفوع همراه باشد، قولنج نامیده می‌شود.(لغتنامه).
[6899] (13). س:- و تمدّد.
[6900] (1). ف:- گرم.
[6901] (2). س: پست؛ ل:- لهب.
[6902] (3). ل، ش:- و.
[6903] (4). ل:+ سجح.
[6904] (5). ف، ل:+ درد.
[6905] (6). س:- درد در زیر ناف ... امعای.
[6906] (7). ل:- امعای.
[6907] (8). س: چنانکه.
[6908] (9). پرورده.
[6909] (10). ف: طباشیر؛ ل:- تباشیر.
[6910] (11). س: الخیار.

[6911] (1). س:- با اشربه می‌دهند ... کرده.
[6912] (2). ل:- و صمغ عربی بریان‌کرده.
[6913] (3). ل:+ نیک بود.
[6914] (4). ش:- کرده.
[6915] (5). ف، ش:+ و اللّه أعلم.
[6916] (6). د:- بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ... فصل ششم در دیدان.(افتادگی نسخه)؛ دیدان: کرم روده است.
[6917] (7). حیّات: کرمان دراز بزرگ که در امعاء الدّقاق افتد.(ذخیره خوارزمشاهی، نقل از لغتنامه).
[6918] (8). حبّ القرع(کدودانه): نوعی کرم انگل که در لوله هاضمه ذوات الفقار یافته شود. شکل این کرم مایل به پهنی و بندبند است و درازای آن تا چندین گز می‌رسد و مرحله اوّل زندگی او در گوشت خوک بود.(لغتنامه).
[6919] (9). س:- نهند.
[6920] (10). ل، ف، ش:- است.
[6921] (11). س: ثقل.
[6922] (1). س: شیرینی.
[6923] (2). د، ف: شربتی.
[6924] (3). ل، ش:+ نه.
[6925] (4). سرخس: جیلدارو و کیلیدارو و حمان و صفیر و کیلیکانی گویند و به لغتی دیگر خلچون، و آن نر و ماده بود و قدرت هر دو مانند یکدیگر بود و بهترین آن بود که سیاه بود و بزرگ و چون بشکنند اندرون وی فستقی بود.
(اختیارات، ص 219).
[6926] (5). درمنه ترکی: درمنه، رستنی‌ای که دفع کرم کند. ترکی و ارمنی باشد و درمنه ترکی بهتر است و آن کرم‌کش باشد. این کلمه همان« درمان» است و درمان و دارو و درواخ، جمله از ریشه« درو» اوستایی به معنی علاج و دواست.(لغتنامه).
[6927] (6). س:- قنبیل؛ قنبیل: تخم سرخس است.(ر. ک: منتهی الارب).
[6928] (7). ش: ترمش؛(زیر خط):+ باقلای مصری؛ ترمس: باقلای مصری خوانند و شامی گویند. بهترین وی سفید و فربه بود.(اختیارات، ص 80).
[6929] (8). حبّ النّیل: به فارسی تخم نیلوفر گویند و آن دانه گیاهی است شبیه به لبلاب و بر مجاور خود می‌پیچید؛ گلش کبود و به شکل لبلاب و از آفتاب به هم می‌آید و در غلاف هر گلی سه دانه مثلّث می‌باشد.(

تحفه، ص 267).
[6930] (9). س:+ و.
[6931] (10). س: حنزل.
[6932] (11). س: پلیه؛ پلیته: پنبه یا لته تاب‌داده را گویند. معرّب آن فتیله است.(برهان).
[6933] (12). س: حنزل.
[6934] (13). ش:- و پلیته ... سازند.
[6935] (14). س:- و.
[6936] (1). ل، د:- بواسیر.
[6937] (2). ف:- از.
[6938] (3). س: متین؛ منتن: بدبو.
[6939] (4). ف، ل: بود.
[6940] (5). ف، ل: باشد.
[6941] (6). د، ش، ف: بود.
[6942] (7). ش، ف: بود.
[6943] (8). س: ماربض؛ ش: ماء بض.
[6944] (9). کبر: رستنی‌ای باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها نیز به کار برند خصوصا خنازیر را نافع است، اگر با سرکه طلا کند و به عربی اصف گویند.(برهان). و عامه آن را کبّار و قبّار گویند و جمع آن کبار و اکبار است.(لغتنامه).
[6945] (10). مرّه: درختی و یا تره‌ای تلخ است.(منتهی الارب).
[6946] (11). س: انار.
[6947] (12). مقل: نوعی از عطر باشد که آن را از عود و عنبر و صندل و غیر آن سازند. بواسیر را نافع است.(برهان).
[6948] (13). س:- برابر و مقل ... مجموع.
[6949] (14). س:+ مجموع برابر و مقل نصف.
[6950] (1). ف:- و بر آتش نهاده ... گرداند.
[6951] (2). سورنجان: به لغت یونانی« ارمودقطیلوس» گویند و سورنجان بیخ نباتی است که شکوفه آن پیش از جمله انواع شکوفه‌ها در فصل بهار پدید آید و برگ نبات او بر روی زمین نزدیک باشد.(صیدنه، ص 405) و به فارسی وی را شنبلیله گویند.(مخزن الادویه، ص 529).
[6952] (3). ف:+ پس.
[6953] (4). انجبار: نباتی است برگش شبیه به برگ رطبه و با اندک زغنی مثل غبار و شاخه‌های او قوی‌تر از شاخه‌های رطبه و مایل به سرخی و به قدر قامتی و در اکثر بر علیق متشبّک می‌شود و آنچه در نزدیکی او می‌باشد و گلش سرخ و بعد از ریختن گل غلافهای کوچک از او به هم

می‌رسد و در آن تخمهای ریزه است و بیخش خشبی و سرخ و مستعمل از او عصاره بیخ تازه آن و ریشه‌های باریک اوست و او را الحاء انجبار گویند.(تحفه، صص 114- 115).
[6954] (5). س: سرمه مازو.
[6955] (6). اقاقیا: لغت یونانی است و اسم عصاره قرظ است و قرظ ثمر سنبط است که از آن صمغ عربی به عمل می‌آید و به هندی« کیکر» و ثمر آن را« کیکر کارس» و به فرنگی« اکاکیا» نامند.(مخزن الادویه، ص 157).
[6956] (7). ل: دوا کند.
[6957] (8). ل:- امّا از خطری ... باشد.
[6958] (1). س:- و.
[6959] (2). قبل: اندام پیش، خلاف دبر.(لغتنامه) و اینجا مراد، فرج زنان است.
[6960] (3). ف، ش:+ بود.
[6961] (4). س:- کند.
[6962] (5). ل:+ بیرون.
[6963] (6). س:- و.
[6964] (7). ف:- و بابونه.
[6965] (8). ف:- آن.
[6966] (1). کتیرا: صمغ القثاء است و قوّت وی مانند قوّت صمغ عربی بود و نیکوترین آن سفید و پاک بود.(اختیارات، ص 370) و او صمغ درختی است که از بیخ او مسواک سازند و او را از حدود هرات و غرجستان به اطراف برند و ابو معاذ گوید: صمغ درخت قتاد است. بیخ درخت او را« وجد» گویند و از او رسنها سازند.(صیدنه، ص 585).
[6967] (2). س:+ و.
[6968] (3). شادنج: را به لغت رومی« همیاطوس» گویند و« همیاطیطس» هم گویند و به سریانی« شادنا» گویند و« کیفا ددمیا» نیز گویند و به پارسی« شاهدانه» گویند و« بیدونا» هم گویند و به تازی او را حجر الدّم گویند و از جمله انواع او شادنج عدسی است و لون او سرخ باشد و بر جرم او به شکل نقطه‌ها باشد به مقدار ماش و عدس.
(صیدنه، ص 413؛ و نیز ر. ک: مخزن الادویه، ص 537).
[6969] (4). س، ش، ف: شب.
[6970] (5). س: انقلاب.
[6971] (6). س: خورد.
[6972] (7). ف:- آن.
[6973] (1). حصات(حصاة): سنگ که در مثانه و کلیه(گرده) و جز آن

پدید آید از کمیز منجمد که همچون سنگ‌ریزه گردد یا از تحجّر خلطی غلیظ به علّت استعمال اغذیه لزجه.(لغتنامه).
[6974] (2). کماد: درد شکم.(لغتنامه).
[6975] (3). خارخسک: خاری باشد سه پهلو. بهترین آن بستانی بود و آن را مغربیان حمص الامیر خوانند. معتدل است و آن را در جایی که کک بسیار باشد بیفشانند، همه بمیرند. خارخسک در خرابه‌ها و نزدیک آبها می‌روید.
شاخه‌های آن بر روی زمین پهن شود و خار آن چون بر پای پیل رود، فریاد برآورد و در دواها به کار برند؛ و نیز به معنای تخمی خاردار است که به دواها به کار آید.(ر ک: لغتنامه).
[6976] (4). روناس: گیاهی است از تیره روناسیان، بسیار شبیه به شیر پنیر، دارای برگهای نوک‌تیز و گلهای کوچک و زرد.
ارتفاع آن به دو متر می‌رسد، ولی برگهای آن درشت‌تر است.(فرهنگ فارسی).
[6977] (5). س:- و.
[6978] (6). ف: گاه.
[6979] (7). س:+ از.
[6980] (8). س: و.
[6981] (1). س: الحیوان.
[6982] (2). ف:- بود.
[6983] (3). ل:- علامتش سفیدی ... علاجش.
[6984] (4). اسر: به احتباس بول مبتلا شدن.(لغتنامه).
[6985] (5). ل:- حسّ؛ س: حبس.
[6986] (6). س، د، ش: عصر.
[6987] (7). ل، ش: نکند.
[6988] (8). عانه: استخوان پشت زهار است.
[6989] (9). د:- و سیاهی زبان ... جوشیده باشند.
[6990] (10). مدّه: ریم و زرداب گرد آمده در جراحت.(لغتنامه).
[6991] (1). س:+ و.
[6992] (2). ش: گردد.
[6993] (3). ف:- و آرد کرسنه ... مالیدن.
[6994] (4). س:- ش.
[6995] (5). ش، ل:+ بود.
[6996] (6). س:- تمدّد بی‌گرانی ... گرده.
[6997] (7). ش: محل.
[6998] (8). پنیرمایه خرگوش: چیزی است در شیردان خرگوش، پیش از

آنکه جز شیر خورده نباشد ... و به تازی انفحة الارنب گویند.(لغتنامه).
[6999] (9). احلیل: سوراخ قضیب را گویند.(لغتنامه).
[7000] (10). ش: می‌مالند.
[7001] (11). س: خورد.
[7002] (12). ل، ش: جوشیده.
[7003] (1). ش:- علامت و علاج ... بیاید.
[7004] (2). س: علاج قرح.
[7005] (3). س: خرج.
[7006] (4). س:- و قروح ... بود.
[7007] (5). س:- خون.
[7008] (6). ش:- بود.
[7009] (7). س:+ در.
[7010] (8). س:+ بر.
[7011] (9). ش: حرارت.
[7012] (10). صبغ: رنگ.(غیاث اللغات).
[7013] (11). ل:- ترش کرده.
[7014] (12). س، ف: با.
[7015] (13). ل:- که مهروج آن است می‌باشد.
[7016] (1). ف:- و علاج آنچه از حبس بول ... چکانیدن.
[7017] (2). س: سبیوش.
[7018] (3). س:- ش.
[7019] (4). س:- و غرض از تخم خیارین.
[7020] (5). س: او را؛ کذا.
[7021] (6). ل:- و یا سردی ... می‌باشد.
[7022] (7). س:- و.
[7023] (8). س:+ آن.
[7024] (9). س: متردد؛ ل:- علامتش خروج ... مبرّده.
[7025] (10). ل، ف، د: نیز.
[7026] (11). ل:- علاج.
[7027] (1). سلس البول: مرضی است که بول بی‌اراده خارج شود.(لغتنامه)
[7028] (2). س: زینت.
[7029] (3). ش:+ می‌کند.
[7030] (4). س، ش، ف: طباشیر.
[7031] (5). ش:- اگر.
[7032] (6). س:+ فراش.

[7033] (7). ل: بادوام.
[7034] (1). غسالیّ: اسهال غسالی، یعنی همچون آبی بود که گوشت تازه در وی شسته باشند.(ذخیره خوارزمشاهی، نقل از لغتنامه).
[7035] (2). س: علاجش.
[7036] (3). ف:- علامتش ... علاج قرحه.
[7037] (4). س:- قضیب.
[7038] (5). س:- و.
[7039] (6). ل:- و گشنیز تر ... آرد جو.
[7040] (7). ل:- فاعلی.
[7041] (1). س:- که چیزی.
[7042] (2). س: روز.
[7043] (3). ش:+ آنچه به ته نشیند.
[7044] (4). ل، ش:- و خدری.
[7045] (5). ف: خلافعت.
[7046] (6). س:- باز.
[7047] (7). س:+ باز هم.
[7048] (8). ف: بود.
[7049] (9). س: خورد.
[7050] (10). ل:- بیشتر بود.
[7051] (11). س:- و اگر طبع ... کنند.
[7052] (1). س:- دهند و.
[7053] (2). حجر الیهود: سنگی است به شکل بلوط مایل به سفیدی و با خطوط متوازیه در آب نرم می‌شود و طعمی ندارد، و محمّد ابن احمد گوید: نر و ماده می‌باشد. ماده او مستدیر و سفید مخطّط به سیاهی و سرخی، مثل دستنبویه و به قدر جوزی است و به جهت حصاة زنان مجرّب است و نر او به شکل بلوط و مخصوص حصاة مردان است.(تحفه، ص 277).
[7054] (3). ف: عجیب.
[7055] (4). ل: پشت.
[7056] (5). ل:+ خون.
[7057] (1). س:- مثقال از آن ... نشود در.
[7058] (2). س:- باشد.
[7059] (3). س:- مجرای آن.
[7060] (4). ش:+ بدن.
[7061] (5). س:- علاجش.
[7062] (6). س: مرتب.

[7063] (1). س:- منی و باقی.
[7064] (2). س: تبدیل.
[7065] (3). س:+ و.
[7066] (4). ف: بسافد.
[7067] (5). س: در این باب.
[7068] (6). س، ش، ف:- مجامعت.
[7069] (7). ف: بقوت.
[7070] (8). س: اشتعفا.
[7071] (9). ضمور: لاغری است.
[7072] (10). ل: علامتش چیزهای.
[7073] (11). ف:- ش.
[7074] (1). س:- قلیه.
[7075] (2). هریسه: از اغذیه مشهور است و بهترین حبوب و لحومی که از آن ترتیب یابد، گندم و گوشت و مرغ است(تحفه، صص 867- 868).
[7076] (3). س:- فواکه.
[7077] (4). خصیة الثّعلب: خایه روباه است.
[7078] (5). پنیرمایه شتر: چیزی است زردرنگ که از شکم بچه اشتر برآید و آن را بر پاره پشم بردارند، پس سطبر و خشک گردد مانند پنیر؛ و نیز روده و یا شکنبه خشک‌کرده بچه مذبوح شتر که هنوز چیزی جز شیر نخورده باشد که در شیر زنند تا بسته شود؛ و نیز گفته‌اند که چیزی است در شیردان بچه شتر پیش از آنکه جز شیر خورده نباشد.(ر ک: لغتنامه).
[7079] (6). شقاقل: بیخی است پرگره و با لزوجت و اندک شیرینی و به سطبری انگشتی و دراز و ساق گیاه او پرگره و بر هر گرهی برگی رسته و ثمرش به قدر نخودی و سیاه و مملوّ از رطوبت سیاه و گلش بزرگتر از بنفشه و منبتش در زیر اشجار متراکم و مکان نمناک و مستعمل از او بیخ او و قوّتش تا چهار سال باقی.(تحفه، ص 544).
[7080] (7). ل: قولنجان؛ خولنجان(قولنجان): گیاهی است از تیره زنجبیل‌ها که دو گونه آن مشهور است: یکی را به نام قولنجان صغیر و دیگری را به نام قولنجان کبیر می‌نامند و هر دوی آنها دارای ساقه‌های زیرزمینی مورد استفاده هستند ... جهت رفع دردهای امعاء و به عنوان مقوی از ریزومهای آن استفاده می‌کنند.(فرهنگ فارسی).
[7081] (8). بوزیدان: لغت پارسی است و به لغت سندی او را« شذوار» گویند و او بیخ نباتی است و به لون سپید است و نرم و هموار و تشنج او بر وفق طول اوست نه بر وفق عرض او و نوعی از او بغدادی است.(صیدنه، ص 158) به عربی مستعجله نامند.(مخزن الادویه، ص 252).
[7082] (9). زرنباد: دارویی است مانند پای ملخ و به عربی رجل الجراد

خوانند و اهل مکّه آن را عرق الکافور و عروق الکافور گویند و آن بیخی است که از آن بوی کافور می‌آید.(برهان).
[7083] (10). حبّة الخضراء: به فارسی بن نامند و آن بار درخت سقز است.(تحفه، ص 271).
[7084] (11). ل، د:- کنجد.
[7085] (1). آرتین: جمع آرت است و آن بندگاه ساعد و بازو است.(لغتنامه).
[7086] (2). س: مزاجی.
[7087] (3). س: شب.
[7088] (4). قیلة الإمعاء: فرود آمدن روده به کیسه خایه.(لغتنامه).
[7089] (5). قیلة الرّیح: آن است که باد به خایه فرود آید.(لغتنامه).
[7090] (6). قیلة الماء: آن است که آب به خایه فرود آید.(لغتنامه).
[7091] (7). ش: خوانند.
[7092] (8). س:- تر.
[7093] (9). س: گوشه‌ای از آن.
[7094] (10). س: درشت.
[7095] (11). زفت: نوعی از قیر باشد و آن چیزی است سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و بر سر کچلان-- چسبانند و در عربی نیز به کسر اوّل همین معنی دارد. و آن سه نوع است: یکی زفت رومی و آن برّاق و صاف و املس می‌باشد و از روم می‌آورند و بعضی گویند همین زفت است، نهایتش به رومی شهرت دارد. و دیگری زفت تر و آن آبکی و روان می‌باشد و آن را در مرهم‌ها به کار برند و آن از قبیل قیر است و از انواع صنوبر گیرند و نوع سیم زفت خشک است و آن را بیشتر از تنوب و ارز گیرند که بوته کبر و صنوبر نر باشد و صنوبر نر به جهت آن گویند که باری ندارد و مطلق آن گرم و خشک است.(برهان).
[7096] (1). ابهل(ابهل یا ابهل): صفینه، و آن نوعی از عرعر و سرو کوهی و کوکلان و ورس و ارس و اورس است و ثمر آن را تخم وهل و جوز الابهل خوانند. و آن درختی است بزرگ که برگش به گز(طرفا) و بارش به نبق ماند و« جوهری» او را بغلط عرعر شمرده است.(قاموس، نقل از لغتنامه).
[7097] (2). سریش: رستنی باشد که به سبزی و تازگی بپزند و با ماست بخورند و بعد از رسیدگی خشک کنند و آرد سازند.(برهان).
[7098] (3). س:- در.
[7099] (4). ف:- و فلفل.
[7100] (5). بزل: میل زدن و برکشیدن آب از موضعی از تن.(ذخیره خوارزمشاهی، به نقل از لغتنامه).

[7101] (6). س: موضع؛ ف: نیش؛ مبضع: نشتر که بدان رگ زنند؛ تیغ رگ‌زن، مشرط، مشت.(لغتنامه).
[7102] (7). ل:+ بعضی اورام.
[7103] (1). س: تجفن.
[7104] (2). س:- به.
[7105] (3). ل: درد در او.
[7106] (4). ف(زیر خط):+ خون حیض.
[7107] (5). ل، د:+ ش.
[7108] (6). س: تب گرم.
[7109] (7). ثنّة: زیر ناف تا فرج از درون شکم؛ و نیز میان ناف و زهار است.(لغتنامه).
[7110] (8). ل: کند.
[7111] (9). ش:- و اگر ... صافن.
[7112] (10). س:+ و.
[7113] (11). ش: مندبل.
[7114] (1). ف، ل:+ ساقین.
[7115] (2). مرهم دیاخلیون: به لغت سریانی به معنی لعابی، از تألیف بقراط است. جهت اورام حارّه و اوجاع شدیده و تعقّد عصب و خراج و صلابات به غایت مفید است.(تحفه، ص 1143).
[7116] (3). نطول: جوشانده.(مفاتیح العلوم، ص 169).
[7117] (4). ش، ف:- بود.
[7118] (5). ف، ل، د: خون از او.
[7119] (6). س:+ از.
[7120] (7). محوضت(محوضة): بی‌آمیغی و خلوص.(لغتنامه).
[7121] (8). طمث: خون حیض زنان به عادت قاعده.(لغتنامه).
[7122] (1). س:- و.
[7123] (2). ش:+ هر.
[7124] (3). ش:+ هر.
[7125] (4). س: عساره.
[7126] (5). س:- آن.
[7127] (6). س: نیز.
[7128] (7). س: بایضاب؛ ف: حباب.
[7129] (8). ل: روی.
[7130] (9). فرزجه: معرّب پرزه و پرچه، شیاف و حمول است؛ چیزی که زنان برای مداوا به خود برگیرند.(لغتنامه).
[7131] (10). س: انذروت.

[7132] (11). س، ش: شب.
[7133] (12). ش: از.
[7134] (1). س: الخیار.
[7135] (2). ف: یکی.
[7136] (3). ش:- علاجش.
[7137] (4). سلیخه: پوست درختی است دوایی و بهترین آن سرخ‌رنگ و سطبر باشد، مانند دارچینی درهم پیچیده بود.
گرم و خشک است در سوم.(برهان).
[7138] (5). ش: جوربوا؛ جوزبوا(جوز بوپا): جوز بویه، جوز القیء بار درختی است مخصوص به بلاد یمن و هند و آن را به هندی مین پهل(جلی پهل) گویند. زودشکن و نازک‌پوست و خوشبوست و بهترین آن قرمز پوست سیاه آن است.(لغتنامه).
[7139] (6). خیربوا(خیر بوّاء): هیل(هل) کوچک، قاقله صغار، هیل بوا.(لغتنامه).
[7140] (7). س: سرشته مجموع.
[7141] (8). س، ف: حمول.
[7142] (9). ل: مخفف.
[7143] (1). س: پیوسته.
[7144] (2). ف، د: باشد.
[7145] (3). س:+ آن.
[7146] (4). س:- باشند.
[7147] (5). س:- کنند.
[7148] (6). س: اشتعفا.
[7149] (7). ف: بیسر؛ ش: تایسیر؛ تسنّه: سال زده شدن و مراد گذشتن از حدّ بلوغ است.(ر ک: لغتنامه).
[7150] (8). س: نکند.
[7151] (9). س، ش، ف:- کند.
[7152] (10). س:- باز.
[7153] (1). ش: اجتناب.
[7154] (2). ل: نمودن.
[7155] (3). س:- به.
[7156] (4). س: اشتعفا.
[7157] (5). ش: راحت.
[7158] (6). ف:- در اوجاع مفاصل.
[7159] (1). س:+ و قدمین.
[7160] (2). س:- و.

[7161] (3). فخذ(فخذ) استخوان ران.(لغتنامه).
[7162] (4). س:- یا.
[7163] (5). ل: دارند.
[7164] (6). ل:- کمتر باشد ... و سودا.
[7165] (7). طحلب: سبزی که بر روی آب استاده جمع شود، به هندی کائی گویند. اصل لغت عربی است و بدان عدس الماء و ثور الماء نیز گویند.(لغتنامه)
[7166] (8). س:- و.
[7167] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[7168] (1). ل:- حبّ.
[7169] (2). طلحک: یا طلح یکی از بزرگترین درختان نوع عضاة که بدان امّ غیلان گویند.(لغتنامه)
[7170] (3). ش: است.
[7171] (4). س:- کرد.
[7172] (5). ف: برک.
[7173] (6). س:- ورم.
[7174] (7). رادع: چیزی که مادّه علّت را بازگرداند. ضد جاذب است و آن دارویی است دارای طبعی سرد، چون آن را بر عضوی نهند در آن ایجاد سردی کند و آن را جمع کند و سوراخهای آن را تنگ گرداند و حرارت جذب‌کننده آن را بشکند و هر چیز سیّال و روانی که به سوی آن رود جامد شود و یا آنکه سست گردد، پس آن را از سیلان بازدارد و نگذارد به سوی آن عضو روان شود و نیز مانع می‌شود که آن عضو آن را بپذیرد.(قانون، ج 2، ص 149).
[7175] (8). س، ف، ش:- و.
[7176] (9). س:+ و.
[7177] (10). ف: خلغ.
[7178] (1). س، ف: اگر این مرض.
[7179] (2). عرج: بلندی پا و لنگی آن؛ بلندی پا نسبت به پای دیگر.(لغتنامه).
[7180] (3). نکس: باز گردیدن بیماری.(لغتنامه).
[7181] (4). ف: لوک؛ ش: لولی؛ لوحی: استخوان پهن کف پا یا دست.(ر ک: لغتنامه).
[7182] (5). س:- و.
[7183] (1). س، ش، ف:- و حمّی.
[7184] (2). س:- به.

[7185] (3). س:- و اخلاط و باقی ... ارواح.
[7186] (4). س:+ و.
[7187] (5). س:- از.
[7188] (1). ف: استحاصه.
[7189] (2). ف، د:+ می‌باشد.
[7190] (3). سهر: مرضی است که صاحبش را بیداری و بی‌خوابی مفرط باشد.(غیاث اللغات).
[7191] (4). س:- و.
[7192] (5). س: موضع.
[7193] (6). س: گرم و تر.
[7194] (7). س:- هر.
[7195] (8). س:- این.
[7196] (9). ل:+ است و.
[7197] (10). ف، ش:+ گویند.
[7198] (1). س: صافیه.
[7199] (2). ل:- می‌رساند و آن را ... بر اعضا.
[7200] (3). س: ظل.
[7201] (4). ف:- یعنی.
[7202] (5). ل:- به او.
[7203] (6). ل: کند؛+ مسمّی.
[7204] (7). س:- این.
[7205] (8). س: گویند.
[7206] (9). ش، ل، ف: خون.
[7207] (10). ل، ف: گردانیدن.
[7208] (11). س: مغنت.
[7209] (12). س: ترتیب.
[7210] (13). ف: قوره.
[7211] (14). ش:- شیره.
[7212] (15). س، ف:- و آلو.
[7213] (16). ش:+ آن.
[7214] (1). ف، د: بود.
[7215] (2). س:+ باشد.
[7216] (3). س: به.
[7217] (4). س، ف: نرود.
[7218] (5). حمّاض: ترشک، تروشه، چگری؛ گیاهی است که گل سرخ دارد و به فارسی ترشه گویند. برگش مانند برگ کاسنی است. قسمی از

آن ترش و قسمی تلخ. هر دو مسکن تشنگی و صفرا و ... و تعلیق تخم آن بر بازوی زنان مانع آبستنی.(لغتنامه).
[7219] (6). بزور: جمع بزر(بذر) است، یعنی تخم نباتات.
[7220] (7). س:- بود.
[7221] (8). س: شیره خرفه.
[7222] (9). س:- و خیار.
[7223] (1). س: سرد.
[7224] (2). ش، ف: شکره.
[7225] (3). ش، ف: شکره.
[7226] (4). ش، ف: شکره.
[7227] (5). س:- تا روز هفتم ... می‌کند.
[7228] (6). ل:- و به عظم ... شده.
[7229] (7). اضطجاع: پهلو بر زمین نهادن و بر پهلو خفتن.(لغتنامه).
[7230] (8). س، ل:- و.
[7231] (9). س:- از.
[7232] (10). س:- و صندل.
[7233] (11). ف: سیخوخه؛ ش: شیخونه.
[7234] (12). س: پیوست.
[7235] (1). ف: باشد.
[7236] (2). س:+ و.
[7237] (3). س:+ و.
[7238] (4). ف:- امّا در عرف مطبقه گویند.
[7239] (5). ل: سواخس.
[7240] (6). د: علامت.
[7241] (7). س: یا.
[7242] (8). س:- اند.
[7243] (9). ش:- قسم.
[7244] (10). س: داشته.
[7245] (11). س:- اند.
[7246] (12). ف: مبترانده.
[7247] (13). س: یابد.
[7248] (14). س، ش، ف:- و.
[7249] (15). س، ف: مساوی.
[7250] (1). س:- و.
[7251] (2). غرز: فرو بردن سوزن در چیزی.(لغتنامه).
[7252] (3). س: زبان.

[7253] (4). س:- و از دوازده ساعت ... هندی.
[7254] (5). س:- میوه‌ها.
[7255] (6). س: میز؛ ف: من؛ مزّ: ترش و شیرین، آنچه طعمش بین ترش و شیرین باشد، میخوش مزه، ملس.(لغتنامه).
[7256] (7). س: یا.
[7257] (8). س: دل.
[7258] (9). س:- تفه؛ تفه: چیزی را گویند که مزه او پیدا نباشد؛ بی‌مزه(لغتنامه) و اینجا مراد بلغمی است که رنگ و بوی آن معلوم نباشد.
[7259] (1). س:+ و.
[7260] (2). س: علامت اعتراض.
[7261] (3). س: صفرا.
[7262] (4). س:- و گلقند آفتابی ... سکنجبین.
[7263] (5). کشوث: نام دوایی است که به سریانی دینار و به عربی بذر الکشوث خوانند و آن گیاهی است شبیه ریسمان که به درختان می‌پیچد و بیخ آن در زمین نباشد.(لغتنامه)
[7264] (1). ف: سلاب.
[7265] (2). ش، ل، ف: آن.
[7266] (3). ف: دهند.
[7267] (4). س:- بود.
[7268] (5). س: و آن را.
[7269] (6). ش:- بود.
[7270] (7). س: مالیدن.
[7271] (8). س:- به خاصیّت فایده دهد.
[7272] (9). س:+ او.
[7273] (1). ش، ل:- خون.
[7274] (2). س: قاریقون.
[7275] (3). س:- و گاوزبان.
[7276] (4). یباس: خشک؛ در همه نسخ« بیاج» آمده است که معنایی بر آن در هیچ جا یافت نشد و به قیاس« یباس» را جای‌گزین آن کردیم.
[7277] (5). س:- و.
[7278] (6). س:+ آن.
[7279] (7). س:- قدری.
[7280] (8). س، ل:- که.
[7281] (9). س:- بر.
[7282] (1). ازمان: مزمن شدن بیماری.(لغتنامه).
[7283] (2). س:- یا دو خلطی.

[7284] (3). ف، ل: سطر الغب.
[7285] (4). س:- از هم.
[7286] (5). ف: سطر الغب.
[7287] (6). ف، د:- علاج.
[7288] (7). ف، د:- علاج.
[7289] (1). س:- آن.
[7290] (2). س:- بود.
[7291] (3). س، ف:- سه.
[7292] (4). س: تلیین.
[7293] (5). به قیاس« د» افزوده شد.
[7294] (6). ش، ف: روز.
[7295] (1). س، ف: بر عارف.
[7296] (2). س:- و جدری.
[7297] (3). س:- نکند.
[7298] (4). س:- بود.
[7299] (5). ل:- پس بنفش.
[7300] (6). ل:+ امّا.
[7301] (1). ش: بود.
[7302] (2). خبّه: به لغت شیراز شفترک و در اصفهان خاکشی و به ترکی شیوران و در مازندران گیاه او را شلم می‌نامند و آن تخمی است بسیار ریز و دراز و مایل به سرخی و تیرگی و برگش طولانی و تند و شبیه به برگ جرجیر و شاخه‌هایش باریک و متفرّق و ساقش به قدر ذرعی و تخمش در غلاف باریک رقیقی است.(تحفه، ص 330).
[7303] (3). ف: مجذور.
[7304] (4). س:- آن.
[7305] (5). س:- و.
[7306] (6). س: می‌کنند.
[7307] (7). س، ش، ف:- آرد.
[7308] (8). س: انذروت.
[7309] (1). گز: درختی باشد که بیشتر در کناره‌های آب رودخانه روید و آن را به عربی« طرفا» خوانند و بارش که ثمره الطرفا باشد، امراض چشم و زهر رتیلا را نافع است.(برهان).
[7310] (2). س:- آن.
[7311] (3). س: خورد.
[7312] (4). س:- و.
[7313] (5). آب فاتر: آب نیمگرم.(لغتنامه).

[7314] (6). ل: هرکس.
[7315] (7). س: درشت.
[7316] (8). س، د: مالیدن.
[7317] (9). س:- بر.
[7318] (1). س:- و.
[7319] (2). ش، ل، ف:- به.
[7320] (3). س، ف: سبب.
[7321] (4). ل:- دهند.
[7322] (5). س: دانند.
[7323] (6). حکّه: هر بیماری که خارش دارد، چون جرب و مانند آن؛ خارش خنش. صاحب شرح قانونچه در فرق بین حکّه و جرب گفته که: جرب دانه‌های کوچک چندی است که پاره‌ای از آن دانه‌ها نیز بزرگ و در تری و خشکی هم بین آنها اختلاف باشد، امّا حکّه اساسا دانه ندارد.(لغتنامه).
[7324] (7). س:+ تعدیل.
[7325] (8). مامیران: گویند نوعی از عروق الصفر است و از وی گرمتر بود و آن چینی بود و خراسانی بود. خراسانی تیره رنگ بود که به سبزی زند و آن عروقی باریک بود که گره داشته باشد.(اختیارات، ص 405).
[7326] (9). س، ف، ل: قبیل.
[7327] (10). شخار(نوشادر): چیزی است مانند نمک و بیشتر سفیدگران به کار برند و زنان بعد از نگار و حنا بستن ناخنها را بدان سیاه کنند.(برهان). و نیز قلیا را گویند که صابون‌پزان به کار برند.(لغتنامه).
[7328] (1). س:- به.
[7329] (2). ف:- بود.
[7330] (3). زنج: مطلق صمغ را گفته‌اند، خواه صمغ عربی باشد خواه غیر عربی.(برهان).
[7331] (4). ف: متغرح.
[7332] (5). ش: تومال.
[7333] (6). توبال مس: مس را چون بتابند و چکش و پتک بر آن زنند، ریزه‌هایی که از آن می‌ریزد و می‌پاشد، آن را توبال می‌گویند.(لغتنامه).
[7334] (7). نوره(آهک): نوره، مرکّبی که از آهک و زرنیخ و خاکستر و امثال آن کنند و به طلای آن موی از تن بشود. نوره را از آن جهت نوره گویند که اندام را روشن و سفید و تازه کند.(لغتنامه).
[7335] (1). س:+ بر.
[7336] (2). س، ل:- باید.
[7337] (3). س:- هر.

[7338] (4). س: راداغ.
[7339] (5). س، ف: بگشایند.
[7340] (6). ش، ل، ف: گوه.
[7341] (7). س: دو.
[7342] (8). ف: بزر البنج.
[7343] (9). س:+ و.
[7344] (1). ل، ف: از جایی به جایی.
[7345] (2). س:+ به جیم.
[7346] (3). س:- جمره.
[7347] (4). س:+ می‌باشد.
[7348] (1). س:+ دو.
[7349] (2). ل: رداع.
[7350] (3). ل: تزاید.
[7351] (4). ل، ف: مفارغ.
[7352] (1). س: طرف.
[7353] (2). ش: مادف؛ س: ماروف؛ مأوف: آفت رسیده.
[7354] (3). ف: غده.
[7355] (4). س، ش:- و.
[7356] (5). ف: بود.
[7357] (6). س:- و.
[7358] (7). ش: علیّه.
[7359] (8). اردهالجیّه: از انواع سلعه می‌باشد. در وجه تسمیه آن تردید هست و احتمالا نام منطقه‌ای است. در کتب طبّی دیگر نیز، از جمله در« بدیعات اختیاری در شرح اختیارات بدیعی» چنین آمده است.
[7360] (1). س، ل:- و کتان و حلبه ... دیاخلیون.
[7361] (2). س:+ و.
[7362] (3). نطرون: بوره سرخ است و به لغت سندی او را« نطراوس» گویند ... و گفته‌اند که او دو نوع است: یک نوع سپید است و به وزن سبک و به خانه زنبور ماند و نوع دیگر از او پاره‌ها باشد تنک.(صیدنه، ص 692).
[7363] (4). ف:- و.
[7364] (5). ف: باقی.
[7365] (6). س، ف:- و.
[7366] (1). س:+ بود.
[7367] (2). س:- به گلاب و سرکه ... گلاب.
[7368] (3). س: زیحه.
[7369] (4). س: ریطین.

[7370] (1). س: حدوث.
[7371] (2). س: ضروری؛ ذرور یا زرور به هر دو صورت استعمال شده است.(ر ک: لغتنامه).
[7372] (3). ناژو: درخت صنوبر یا کاج.(لغتنامه).
[7373] (4). س:- که.
[7374] (5). ف: او.
[7375] (6). س:+ رنگ.
[7376] (7). شیطرج: وی را عصاب به زبان بربری و به یونانی لیبدیون. و آن انواع بود و بهترین آن صاحب منهاج گوید:
هندی بود یا بحری. و مؤلف گوید که امتحان کرده شد، بهتر از پارسی نیست.(اختیارات، ص 261).
[7377] (8). س: محافظه.
[7378] (1). س: ترتیب.
[7379] (2). ل، ش: گردد.
[7380] (3). س:- سپیدی.
[7381] (4). س:- از موضع دیگر ... فرو برند.
[7382] (5). س:- که.
[7383] (6). ف: شرودیطوس؛ مثرودیطوس: پادزهر منسوب به مهرداد. جرجانی گوید: نخست این تریاق مهرداد کرد و اندروماخس گوشت افعی بر آن زیاده کرد و تریاق اندروماخس همان تریاق است با افزونی گوشت افعی.
(لغتنامه).
[7384] (7). س، ل:- شونیز.
[7385] (1). اطریلال(آطریلال): مأخوذ از یونانی. گیاهی معمول در طب که قازی آغی(قازیانی) گویند، یعنی پنجه غازچه، نورسته این گیاه شبیه به پنجه غاز است و یکی از اجزای سبزی صحرایی می‌باشد.(ناظم الاطّباء).
[7386] (2). س: بمالند.
[7387] (3). س:+ باشد.
[7388] (4). ل: زردانه.
[7389] (5). س:- میان.
[7390] (6). س، د: چون.
[7391] (7). س، د: چون.
[7392] (8). س، ل:- از هریک.
[7393] (1). س، ف: طبخ.
[7394] (2). نقیع: خیسانده.
[7395] (3). س:- موضع.

[7396] (4). س:- خلع.
[7397] (5). س: زبانی.
[7398] (6). س، ف: مقالبه.
[7399] (7). س، ف: مقالبه.
[7400] (1). س: بیرون.
[7401] (2). س:- تر.
[7402] (3). س:- ردّ.
[7403] (4). س: ترفق.
[7404] (5). ل:- ده درم.
[7405] (6). س:- خطمی.
[7406] (7). س:- از هریک.
[7407] (8). س، ل، ف:- بعضی.
[7408] (9). س، ل:- طبیعت.
[7409] (10). س:- سه.
[7410] (1). س:- هر.
[7411] (2). س، ف، د:- امر.
[7412] (3). س: سبز.
[7413] (4). س: سبز.
[7414] (5). س: چیده؛ ف(زیر خط):+ تازه.
[7415] (6). س: ترشیح.
[7416] (7). س، ل: کند.
[7417] (8). ل: گردانند.
[7418] (9). د، ف، ش: ذروری.
[7419] (10). س:- و ضماد کنند.
[7420] (11). ف(زیر خط):+ قندرون.
[7421] (1). اطراف: به اصطلاح اطبّا به معنی دست و پا و چون در طب« اطراف» گویند، مراد دو دست و دو پای باشد.(لغتنامه).
[7422] (2). س:- بود.
[7423] (3). س:- سه.
[7424] (4). س:- که.
[7425] (5). ش:- بود.
[7426] (6). س:- یا به گل ارمنی ... کنند.
[7427] (7). س، ل، ف:- و خشک کنند.
[7428] (8). س، ف:+ و خنک کنند.
[7429] (1). س:- به.
[7430] (2). س: رو.

[7431] (3). س: رو.
[7432] (4). س:- بستن.
[7433] (5). س:- می.
[7434] (6). س، ل: بندد.
[7435] (7). س:- و خرفه.
[7436] (8). د، ش: باشد.
[7437] (9). ف، ل: تجفیف.
[7438] (1). س: حرارت.
[7439] (2). ش:- کردن.
[7440] (3). س:- و.
[7441] (4). س:- آن به دماغ.
[7442] (5). س: س:- تا بیرون آید ... کنند.
[7443] (6). س: کند.
[7444] (7). ف:- روده.
[7445] (8). ش: به اندرون رود.
[7446] (1). قطران: شیره درخت ابهل و شیره ارز و مانند آن.(لغتنامه).
[7447] (2). جلتیث: یا حلتیت، صمغ اشتر غاز، انگزه(لغتنامه).
[7448] (3). س: موی.
[7449] (4). س: پراکنده.
[7450] (5). بقّ: ساس و نیز پشّه که از حشرات پردار است.(لغتنامه).
[7451] (6). زنابیر: جمع زنبور.
[7452] (1). لدغ و نهش: هر دو به معنای گزیدن و نیش زدن است.
[7453] (2). حیّات: جمع حیّة، به معنای مار است.(ر ک: غیاث اللغات).
[7454] (3). س، ف، ل:- باشد.
[7455] (4). ف: نیش.
[7456] (5). س:- به.
[7457] (6). س: قند؛ ل:- قنّه.
[7458] (7). ل:- چوب.
[7459] (8). س:- زهرها و.
[7460] (9). س:+ و.
[7461] (10). س:- به.
[7462] (11). ر ک: فرهنگ عبارتهای عربی در شعر فارسی، ج 1، ص 768.
[7463] (12). س، ل:- مصراع.
[7464] (1). س: مار.

[7465] (2). س: هفدهم.
[7466] (3). س:- و خوردن آن نیز ... کنند.
[7467] (4). س: پاهای.
[7468] (1). س:- عربی.
[7469] (2). ل:- امّا سام ابرص یعنی کرباسو ... عمل نمایند.
[7470] (3). ش، ل:- استر؛ بغل: در عربی استر را گویند که از جمله دواب مشهور است.(برهان)
[7471] (4). س:- اگر.
[7472] (5). س: سبب.
[7473] (6). س:- هر.
[7474] (1). س: سیر.
[7475] (2). س، ف: زرایح.
[7476] (3). ذراریح: باغوچه، دارساس، مگسک، و آن جنبنده‌ای خرد است سرخ با خالهای سیاه و می‌پرد و ذوات السّموم باشد و گویند در گزیدگی سگ هار سودمند بود.(لغتنامه)
[7477] (4). س: الزرایح.
[7478] (1). س:- از او.
[7479] (2). جنطیانا(جنطیانا): بیخی باشد سرخ‌رنگ به گندگی انگشت و از انگشت بزرگتر است و آن را جنطین الملک و دواء الحیّه و کف الذئب خوانند.(برهان)
[7480] (3). س:- از.
[7481] (4). عقید سکّر: دوشاب و میپختج انگور سکّر(نوعی انگور و بهترین آن بود).(ر. ک: لغتنامه)
[7482] (5). ش: لولو.
[7483] (6). ش: لولو.
[7484] (1). س:- و.
[7485] (2). س: و.
[7486] (3). س:- این.
[7487] (4). س:- این.
[7488] (5). س: باشد.
[7489] (6). س: چیزی.
[7490] (7). س، ف: اوسط.
[7491] (8). س: منظور.
[7492] (9). ف، ل: هم.
[7493] (10). س:- در.
[7494] (1). ف: احقاق.

[7495] (2). طه/ 47.
[7496] (1). فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج 19، ص 207.
[7497] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[7498] (1). ص/ 35.
[7499] (2). ترویح: روان‌بخشی، تهویه‌گری.
[7500] (3). ص/ 36.
[7501] (4). نمل/ 17.
[7502] (5). نمل/ 16.
[7503] (6). نمل/ 18.
[7504] (7). خلّت: دوستی.
[7505] (8). نساء/ 125.
[7506] (1). بقره/ 124.
[7507] (2). توبه/ 114.
[7508] (3). س: صلوة.
[7509] (4). سبل: راهها، جمع سبیل.
[7510] (5). صف/ 6.
[7511] (6). آل عمران/ 49.
[7512] (7). ثعبان: اژدها.
[7513] (8). طه/ 21.
[7514] (9). مریم/ 52.
[7515] (10). نساء/ 164.
[7516] (11). نحل/ 90.
[7517] (1). س: تحت.
[7518] (2). در متن رساله همه جا به همین صورت، ضبط شده است.
[7519] (3). س: ذم.
[7520] (4). لبیب: خردمند.
[7521] (1). س:+ که وجود و بقای او ... را روحی و بدنی است.
[7522] (2). بقره/ 250.
[7523] (1). بحار الانوار، ج 2، ص 22.
[7524] (2). نهج البلاغه، ص 580.
[7525] (1). بقره/ 31.
[7526] (2). س: بس.
[7527] (3). جمعه/ 2.
[7528] (4). شرح فارسی شهاب الاخبار، ص 127.
[7529] (5). اعتساف: ستم کردن، ستمکاری، بیراهه رفتن(فرهنگ

معین، ج 1، ص 302).
[7530] (1). س: جر.
[7531] (2). ازهار و انوار: گلها و شکوفه‌ها.
[7532] (3). اشجار و نجوم: درختان و گیاهان.
[7533] (1). جوز: گردو.
[7534] (2). در هیچ فرهنگی به چنین نامی تا آنجا که کاوش شد، برخورد نکردم. شاید گمان باشد و شاید اشاره به درختی باشد که از چوب آن کمان می‌سازند. و اللّه اعلم.
[7535] (3). کرنب: کلم.
[7536] (4). محفوف: گرداگرد فراگرفته(فرهنگ معین، ج 3، ص 3915).
[7537] (5). س: مخفوف.
[7538] (1). س: از.
[7539] (2). حمل: فروردین‌ماه.
[7540] (3). ثور: اردیبهشت‌ماه.
[7541] (4). جوزا: خردادماه.
[7542] (5). سرطان: تیرماه.
[7543] (6). اسد: مردادماه.
[7544] (7). سنبله: شهریورماه.
[7545] (1). میزان: مهرماه.
[7546] (2). عقرب: آبان‌ماه.
[7547] (3). قوس: آذرماه.
[7548] (4). س: خران.
[7549] (5). جدی: دی‌ماه.
[7550] (6). دلو: بهمن‌ماه.
[7551] (7). حوت: اسفندماه.
[7552] (1). س: تغیرات.
[7553] (2). س: تغیر.
[7554] (1). انتعاش: بهبودی، با نشاط شدن(فرهنگ معین، ج 1، ص 364).
[7555] (1). س: حجرهای.
[7556] (2). کش: کشاله، بیغوله، گوشه(فرهنگ معین، ج 3، ص 2976).
[7557] (3). س: مفرعها.
[7558] (4). خراج: در اصطلاح پزشکان، ورمی است که در آن ماده‌ای متفرقه در لیف اندام ورم کرده تا مرز تجویف بعدی بریزد(مفید العلوم و

مبید الهموم، ص 42). و حکیم ارزانی می‌نویسد: و آن نیز ورم بزرگ است، تدبیرش همان است که در دبیله گذشت(میزان الطب، ص 208).
[7559] (1). مغابن: جمع مغبن، بغلها، بیخ ران(فرهنگ معین، ج 4، ص 4252). زیر بغل، هر قسمت تاخورده از بدن مانند کشاله ران و پشت گوش مانند آن(فرهنگ لاروس، ج 2، ص 1937). حکیم محمّد اکبر ارزانی در میزان الطب می‌نویسد:« اورام مغابن، ورم غیر سمّی است که در بغل یا پس گوش یا بن ران پدید می‌آید. و وی اگر به سب قرحه یا جرح عضوی بود، چنانچه در بن ران از قرحه پای پدید می‌آید و مانند آن دوار طلاء کردن کافی است و محتاج تنقیه نیست. به خلاف دیگر ارام ... به نضج و تفحیر کوشند»(ص 207).
[7560] (2). حجر/ 29 و ص/ 72.
[7561] (1). برگرفته از آیه 58 سوره فرقان.
[7562] (2). زمر/ 42.
[7563] (1). نور/ 40.
[7564] (2). بحار الانوار، ج 82، ص 152.
[7565] (3). س: ع.
[7566] (1). س:- و.
[7567] (2). در چاپهای دیوان حافظ بیشتر به جای کبریا، فتنه‌ها آمده است.
[7568] (3). س: بس.
[7569] (4). ظلام: تاریکی‌ها(فرهنگ معین، ج 2، ص 2252).
[7570] (1). در حاشیه نسخه افزوده شده است.
[7571] (2). مؤمنون/ 100.
[7572] (3). س: بس.
[7573] (4). احادیث مثنوی، ص 116.
[7574] (1). مطعون: طاعون گرفته.
[7575] (1). گرچه آوردن فعل منفی در اینجا نادرست به نظر می‌رسد، ولی ضبط نسخه چنین است.
[7576] (2). بقره/ 195.
[7577] (3). بحار الانوار، ج 77، ص 50.
[7578] (1). طلاق/ 3.
[7579] (2). س: کل.
[7580] (3). مجذوم: بیمار جذامی.
[7581] (1). فصد: رگ زدن، خون گرفتن عمومی از بدن که از سیاهرگها خون می‌گرفتند و در حجامت از خونهای سطحی پوست که در واقع به تعبیر خود آنها، فصد، استفراغ کلی بدن بوده و حجامت استفراغ جزیی بدن

به شمار می‌رفته است.
[7582] (2). س: خبتی.
[7583] (1). س: ور.
[7584] (2). س:- است.
[7585] (1). س: محی الدّین اعرابی.
[7586] (2). س: زوبغه.
[7587] (3). س: زوبغه.
[7588] (4). س: زوبغه.
[7589] (5). س: زوبغه.
[7590] (6). س: نیره.
[7591] (7). نکایت: غلبه، چیرگی(فرهنگ لاروس، ج 2، ص 2077).
[7592] (1). س:+ مثل حرکت و سکون.
[7593] (2). س: جند.
[7594] (3). نساء/ 79.
[7595] (1). ص/ 24.
[7596] (2). س: گرند.
[7597] (3). حجّ/ 22.
[7598] (1). س: بار.
[7599] (1). س: طباح.
[7600] (1). جن/ 1.
[7601] (2). نور/ 40.
[7602] (3). س: بو.
[7603] (1). ابو بکر ربیع بن احمد الاخوینی البخاری در هدایة المتعلّمین فی الطّب، حکایت یاد شده را به نقل از بقراط، دقیق‌تر توصیف کرده:« و بقراط به کتاب فصول علّت وبای شهر انینیا از گنده گشتن هوای حبشه آورده است.
گفت به حبشه جنگ افتاد. و بسیار مردم کشته گشت، آن کشتگان گنده گشتند، آن گند ایشان، هوای حبشه را گنده کرد. و شهر انینیا برابر حبشه است، آن هوا به شهر انینیا افتاد و مردم انینیا را موتان افتاد»(ص 702).
و علی بن سهل ربن الطبری در فردوس الحکمة(ص 330) به حکایتی از دوران بقراط یاد می‌کند:« و اما الطواعین فتکون من فساد یعرض فی الهواء و لذلک یعم أهل بلدة کما یعم الوباء، و بلغنا انه عرض بأرض سودان موتان و وباء فی زمن ابقراط الحکیم و انه لم یزل الوباء یدب فی الهواء و ینتقل فساده من کورة إلی کورة حتّی إذا قرب من بلاد ابقراط امر اهل البلاد فجمعوا الأشجار الطیبة الریح و الأدهان و غیرها حول مدنهم و فراهم و دخنها بها فاعتدل فساد الهواء بتلک الدخن و سلموا من الوباء بأذن اللّه و

کان ذلک مما أظهر حکمة ابقراط و فضیلته».
[7604] (2). آنادولی: واژه‌ای همانند آناتولی و شاید، همو باشد، ولی اصل نسخه چنین است.
[7605] (3). رودس: جزیره‌ای است مقابل اسکندریه و اول بلاد فرنگ است ... جزیره‌ای است در بحر الروم و در جنوب غربی آسیای صغیر واقع است ... از شهرهای قدیم عالم است و یکی از هفت چیز عجیب عالم، مجسمه عظیم‌الجثه آپولون بود که از برنج ساخته و در مدخل خلیج رودس آن را نصب کرده بودند. و به سال 929 ه. ق. سلیمان خان قانونی آن را فتح کرد و به ممالک عثمانی منضم ساخت(لغت‌نامه دهخدا، ج 21، ص 120).
[7606] (4). کوتاهیه: شهری است در ولایت خداوندگار ترکیه و در دامنه کوه پورسق در 120 کیلومتری بورسه واقع است(همان، ج 33، ص 299).
[7607] (5). بورسه: نام باستانی آن پروساست، پایتخت کهن عثمانی و از مشهورترین شهرهای آناطولی است و احتمالا در سده دوم پیش از میلاد بنا شده است. بورسه از جمله شهرهایی بود که سلیمان شاه اول(م 479 ه. ق) مؤسّس سلسله سلاجقه آن را فتح کرد(برگرفته از دانشنامه جهان اسلام، ج 4، ص 514).
[7608] (1). س: غله.
[7609] (2). بقره/ 26.
[7610] (3). اسراء/ 43.
[7611] (1). جن/ 9.
[7612] (2). س: ناجار.
[7613] (1). جن/ 26.
[7614] (2). س:+ همین.
[7615] (3). س: وزع.
[7616] (4). سلوی: بلدرچین.
[7617] (5). بقره/ 57.
[7618] (1). ذکی الحس: تیزهوش.
[7619] (2). لقلق: معرب لک‌لک، ج لقالق(فرهنگ معین، ج 3، ص 3611).
[7620] (3). س: اعصای.
[7621] (1). س: بس.
[7622] (2). س: نیر.
[7623] (1). س: صفة، صفوت: خالص، برگزیده(فرهنگ معین، ج 2، ص 2156).

[7624] (2). س: مفرعه.
[7625] (3). س:+ دیگر.
[7626] (4). س: موزیه.
[7627] (5). س: عدد.
[7628] (1). س: جو.
[7629] (2). س: مفرعه.
[7630] (3). س: اعصاء.
[7631] (4). س: منزلته.
[7632] (5). س: متازی.
[7633] (6). س: شخصی.
[7634] (1). تصحیح قیاسی.
[7635] (1). س:+ خلیفه.
[7636] (2). بقره/ 245.
[7637] (3). س: اعصاء.
[7638] (4). بقره/ 255.
[7639] (1). اسراء/ 29.
[7640] (1). نازعات/ 5.
[7641] (2). س: باصر.
[7642] (1). بقره/ 245.
[7643] (1). مائده/ 2.
[7644] (2). س: خرینه.
[7645] (3). س: خرینه.
[7646] (4). س: خرینه.
[7647] (5). س: خرینه.
[7648] (6). س: ار.
[7649] (7). س: خرینه.
[7650] (1). س: نکند.
[7651] (2). زمر/ 9.
[7652] (3). فاغیه: شکوفه حنا(فرهنگ معین، ج 2، ص 2475).
[7653] (4). س: طاقجهای.
[7654] (5). امرود: گلابی.
[7655] (1). لخلخه: ترکیبی است از عطریات مختلف- عود قماری، لادن، مشک، کافور و غیره- که از آن گویی سازند و بویند(فرهنگ معین، ج 3، ص 3575).
[7656] (2). س: طرف.
[7657] (3). س: لاذن.

[7658] (4). س: عطرایات.
[7659] (1). س: اقتضار.
[7660] (2). قلیه: نوعی خوراک که از گوشت در تابه یا دیگ بریان کنند(فرهنگ معین، ج 2، ص 2724).
[7661] (3). س: نه‌بینند.
[7662] (4). بغراء: آشی که از خمیر به شکل رشته‌هایی دراز درآورند ترتیب داده شود(فرهنگ معین، ج 1، ص 552).
[7663] (5). قاتق: ماست، عموما نان‌خورش، ادام. ترشیی که بر آشها زنند، چاشنی(فرهنگ معین، ج 2، ص 2607).
[7664] (6). تریاق: پادزهر.
[7665] (7). آبکامه: نان خورشی که از شیر و ماست و غیره سازند که با طعم ترشی است. مری، کامه، کومه، کامخ(فرهنگ معین، ج 1، ص 21).
[7666] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[7667] (1). افشله: واژه‌ای است که امروزه به شکل افشره- عصاره میوه‌ها و گیاهان- آن را می‌شناسیم.
[7668] (2). س: ترشی.
[7669] (3). س: میوها.
[7670] (4). س: بغد.
[7671] (5). س: میوها.
[7672] (1). س: حماص.
[7673] (2). س: میوها.
[7674] (3). س: قرض.
[7675] (4). تنقّل: مزه خوردن، آجیل خوردن(فرهنگ معین، ج 1، ص 1153).
[7676] (1). بقره/ 219.
[7677] (1). س:- گفته.
[7678] (2). از دانشمندان سده نهم و دهم هجری(830- 908 ه. ق) و معاصر صدر الدین دشتکی که مزار او اکنون در شهر دوان به نام آرامگاه ملّا جلال معروف است.
[7679] (3). س: خواچه.
[7680] (4). الموشّح، ص 420.
[7681] (1). مسن: سنگ چاقوتیزکنی.
[7682] (2). دانگ: واحد وزنی در قدیم که حدود یک ششم مثقال بوده و به تعبیر امروزی حدود 075/ گرم می‌باشد.
[7683] (3). جدوار: بیخی است مخدوطی شکل به قدر انگشتی و از آن

کوچکتر به فارسی ماه پروین ... نامند. و قایم مقام تریاق کبیر است و مفرّح و مقوّی دل و اعضای رئیسه و احشا و فادزهر نیش افعی و سایر سموم(تحفه حکیم مؤمن تنکابنی، ص 71).
[7684] (1). س: بیشتر.
[7685] (2). تریاق: هر دارویی است که با زهرها بکوشد. و او واژه‌ای یونانی است برگرفته از تیریون. و نام هر جانوری چون افعی و غیر او است که می‌گزد. و تریاق فاروق یعنی عمل آمده با گوشت افعی(مفتاح الطب، ص 154) تریاق فاروق ترکیبی پیچیده بوده که حتی ساخت آن سالها به طول می‌انجامیده است.
[7686] (3). مثرودیطوس: تریاقی که مثرودیطوس پادشاه او را فراهم آورده و دیگران را تعلیم داده و به نام خودش نامگذاری شده است(مفتاح الطب، ص 154).
[7687] (1). لسان الثور: امروزه با نام گل گاوزبان آن را می‌شناسند.
[7688] (2). س: م، مخفّف مثقال در کتابت نوشته می‌شده است.
[7689] (3). س: فنحوس، محمّد بن یوسف طبیب هروی در بحر الجواهر(ص 287) پیرامون آن نوشته است: شرابی است که از عصاره انگور گرفته می‌شود و همراه با ادویه قابض به کار می‌رود. و او نام فارسی خبث الحدید، نوش آهن و ریم‌آهن هم هست.
[7690] (4). معنایش« سودمند به حال» است. و حرارت غریزی را نیرومند می‌کند و برای بیشتر بیماریهای« سرد» سودمند است و تبهای کهنه و تنگ نفس و سرفه« سرمازاد» را سود می‌بخشد. و منعفتش کارسازانه بوده و در او بهره‌مندیهای بسیاری است که برخی از آنها را در[کتاب عین الحیوة یاد کردم. و[طریق ساختنش: فلفل سیاه و سفید و بنگ‌دانه از هرکدام شصت و سه گرم، تریاک سی و یک و نیم گرم، زعفران حدود هفده گرم، سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هرکدام حدود سه گرم گرفته کوبیده و الک کرده و به آن به اندازه دو برابر همه داروها عسل بیفزاید. مقدار مصرف حدود سه گرم و گفته شده حدود یک گرم(بحر الجواهر، صص 58- 59).
[7691] (5). فلونیا یا افلونیا: معجونی است که به افلن- آپولون- نسبت داده شده و او پزشکی رومی بوده و ویژگی این دارو تسکین دردها است(بحر الجواهر، ص 32).
[7692] (1). س: آبلج.
[7693] (2). خصیة الثعلب: مغز بادام.
[7694] (3). لب الجوز: مغز گردو.
[7695] (4). لب الفندق: مغز فندق.
[7696] (5). لب الفستق: مغز پسته.

[7697] (6). لب حب الصنوبر: مغز چناردانه.
[7698] (7). س: صدرم.
[7699] (8). س: طرف.
[7700] (9). س: شد.
[7701] (10). س: یکرم.
[7702] (11). با همه کنکاشی که شد، معنی و مفهوم این واژه در منابع پیدا نشد و عینا ذکر گردید.
[7703] (12). س: چیزه.
[7704] (1). س: انهطام.
[7705] (2). س:+ اند یکی بعض اعضاء نیز همچنین.
[7706] (1). س: ششم.
[7707] (2). س: لوی سیاه.
[7708] (3). س: زردآلو.
[7709] (1). س: مدارات.
[7710] (2). س: کاشنی.
[7711] (3). س: کاشنی.
[7712] (4). س: مدارات.
[7713] (5). س: مدارات.
[7714] (1). آل عمران/ 49.
[7715] (2). مطفّفین/ 26.
[7716] (1). رعد/ 17.
[7717] (2). رعد/ 17.
[7718] (3). س: همه.
[7719] (4). س: صار.
[7720] (1). نمل/ 52.
[7721] (1). کذا.
[7722] (2). س: متوچه.
[7723] (1). نمل/ 62.
[7724] (2). با روایات دیگر در بحار الانوار، ج 77، ص 167، ج 96، ص 126 آمده است.
[7725] (3). س: پاجه.
[7726] (1). این بیت از نابغه ذبیانی است(دیوان النابغة الذبیانی، ص 81).
[7727] (2). عر: گر و جرب و بیماری که از آن پشم شتر و گوسفند برافتد(فرهنگ نفیسی، ج 4، ص 2327).
[7728] (1). نویسنده این کتاب کمال الدین محمّد فرزند موسی فرزند

عیسی فرزند علی دمیری مصری شافعی(742- 808 ه. ق) که به سال 773 ه. ق به ترتیب الفبا ساخته است(فهرستواره کتابهای فارسی، ج 5، ص 3834).
[7729] (2). س: تعوید.
[7730] (3). بقره/ 255.
[7731] (4). یوسف/ 64.
[7732] (5). رعد/ 11.
[7733] (6). حجر/ 9.
[7734] (7). یس/ 38؛ فصّلت/ 12؛ انعام/ 96.
[7735] (8). صافات/ 7.
[7736] (9). طارق/ 4.
[7737] (10). بروج/ 13- 22.
[7738] (11). س: تعوید.
[7739] (1). س: تعویدی.
[7740] (2). آل عمران/ 173.
[7741] (3). آل عمران/ 173- 174.
[7742] (4). س: تعوید.
[7743] (5). س: لاحرم.
[7744] (1). احادیث مثنوی، ص 2.
[7745] (2). س: عضب.
[7746] (3). فلق/ 1- 2.
[7747] (1). س: تغیر.
[7748] (2). مریم/ 17.
[7749] (3). س:- اللّه.
[7750] (1). کذا. لبید از شعرای نامی دوره جاهلیت عرب، و صاحب معلقه مشهور است. این حدیث به صورت« إنّ أصدق کلمة قالها شاعر، قول لبید» نیز روایت شده است(ر. ک: الجامع الصغیر، ج 2، ص 164؛ الاعجاز و الایجاز، ص 183).
[7751] (2). س: ع.
[7752] (3). دیوان لبید بن ربیعة العامری، ص 111.
[7753] (1). احادیث مثنوی، ص 213.
[7754] (2). شرح فارسی شهاب الاخبار، ص 40.
[7755] (3). س: رحمن.
[7756] (4). رحمن/ 29.
[7757] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.

[7758] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[7759] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[7760] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[7761] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[7762] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[7763] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[7764] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.

جلد 2

[مقدمه ناشر]

به نام خداوند جان و خرد
یکی از فعالیّتهای شاخص مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی در حوزه متن‌پژوهی، انتشار رسائل خطّی کم حجم با موضوعات مختلف در قالب مجموعه گنجینه بهارستان است.
در مدّتی که دفترهایی از مجموعه گنجینه بهارستان انتشار یافت، با استقبال، انتقاد و پیشنهاد محقّقان و متن‌پژوهان روبرو شدیم و از دانش و تجربیات اساتید حوزه‌های مختلف علوم استفاده کردیم و برآنیم کیفیّت علمی مجموعه را ارتقا دهیم.
در نخستین دوره انتشار این مجموعه، بازنوشت و تصحیح رساله‌ها با استفاده از نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی انجام می‌شد و منظور این بود که رسائل از صورت دست‌نویس خارج شوند و در دسترس محقّقان و متن‌پژوهان قرار گیرند.
با ورود این مجموعه به دومین دوره خود، سعی شد تصویر دست‌نویسهای کهن و اصیل رسائل، که در کتابخانه‌های داخل کشور- و احیانا کتابخانه‌های خارج از کشور- محفوظ است، دستیاب شود و در تصحیح آنها مورد استفاده قرار گیرد تا متن مصحّح و منقّح رساله‌ها عرضه گردد.
مجموعه‌های گنجینه بهارستان در هشت موضوع کلّی (حکمت، تاریخ و جغرافیا، علوم قرآنی و روایی، ادبیات فارسی، ادبیات عرب، فقه و اصول، اخلاق و علوم و فنون) انتشار می‌یافت. در دوره دوّم، موضوعات فرعی هریک از علوم یاد شده مورد توجّه و تفکیک قرار گرفت و مجلّدی مستقل از مجموعه گنجینه بهارستان به آنها اختصاص یافت.
اثر حاضر، دفتر دوّم از مجموعه علوم و فنون (پزشکی 2) گنجینه بهارستان است که به اهتمام مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی آماده شده است. امید آنکه مورد قبول و استفاده ارباب معرفت قرار گیرد.
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 9

فهرست رسائل

1. بدیعات اختیاری مؤلّفی ناشناخته/ یوسف بیگ باباپور 57
2. تریاق فاروق کمال الدین حسین شیرازی/ دکتر سید حسین رضوی برقعی 147
3. ترجمه حفظ الصّحة عبد الکریم بن محمّد یحیی قزوینی/ منصوره عرب، حسین رضوی برقعی 327
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 11

فهرست مطالب

پیشگفتار 53
معرّفی رساله‌های مجموعه حاضر 53
سپاسگزاری 54
بدیعات اختیاری 57
مقدمه مصحّح 59
حاجی زین العطّار و کتاب اختیارات بدیعی 60
بدیعات اختیاری 61
نسخ مورد استفاده 63
متن رساله 65
حرف الألف 65
الأعضاء 65
فایده 66
ارواح 67
فایده در کیفیّت تولّد منی 70
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 12
افعال 71
فایده 71
امعاء 71
فایده 71
افواه عروق 72
فایده 72
آماق 73
اذن 73
اسنان 74
اجفان 74
احلیل 74
انثیین 74
اربیّه 74
الأمراض 74
اورام 74
استسقا 75
فایده 75
اسهال 75

اطلاق و استطلاق بطن 75
استرخا 75
اختلاج اعضا 75
امتلا 75
امتداد 75
امنان 75
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 13
امّ الصّبیان 75
اسر البول 76
اختناق رحم 76
ایلاوس 76
اسقاط 76
احتلام 76
انتصاب 76
آکله 76
آبله 76
آتش فارسی 76
انحنا 76
ابنه 76
آرزوی 76
اورام جاسیه 76
انتشار 76
فایده 76
المتفرّقات 82
ابازیر 82
افاویه 82
ادویه قلبی 82
فایده 82
اوساخ 82
آجام 82
الوان 82
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 14
فایده 82
اشقر 82
اغبر 82
اسمر 83

اکهب 83
ارضه 83
آبزن 83
التیام 83
التحام 83
اغصان 83
ادرار بول و حیض و عرق 83
امتلا 83
احتقان 83
افراط 83
انضاج 83
احتراق 83
انحلال 83
اصحاب کدّ 83
احداث 83
اوعیه 83
استمراء 84
املس 84
ادمان 84
اوراق 84
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 15
اربع 84
اقماع 84
انبوبه 84
اعانت 84
اخذ 84
اقرع 84
انبیق و قرع 84
اسفیدباج 84
اندران 85
ازمان 85
ادویه 85
فایده 85
ادویه سمّیه 86
فایده 86
اسکرجّه 86

استار 86
اوقیه 86
حرف الباء 87
الأعضاء 87
بنصر 87
پلک چشم 87
الأمراض 87
بثور 87
بواسیر 87
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 16
برص 87
بهق 87
بخر 87
المتفرّقات 87
بلح و بسر 87
فایده 88
باه 88
بول 88
بقول 88
بشره 88
بیض 88
بطوء 88
بطیء 88
بطن 88
بلت 88
بلع 88
بخور 88
بلغم مخاطی 88
فایده 88
حرف التاء 88
الأعضاء 90
ترقوه 90
الأمراض 90
تشنّج 90
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 17
تمدّد و امتداد 90

تخمه 90
تزحّر و زحیر 90
تهیّج 91
ترهّل 91
تقشّر 91
تحجّر مفاصل 91
توحّش 91
تعقّد معاء 91
تب 91
فایده 91
فایده 92
المتفرّقات 93
تریاق 93
فایده 93
تقویت 93
تذکیه 93
توابل 93
تجویف 93
تخلخل 93
تقریط 93
تناول 94
تجبّن 94
تفه 94
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 18
تفاهت 94
تعلیق 94
تکمید 94
تحریک 94
تصاعد 94
تسخین 94
تقطیر منی 94
تملیس 94
تطویس 94
تساقط 94
تحنّک 94
توبال 94

تمریخ 94
تشویه 94
فایده 94
حرف الثّاء 95
الأمراض 95
ثؤلول و ثآلیل 95
المتفرّقات 95
ثفل 95
حرف الجیم 95
الأعضاء 95
جفن 95
الأمراض 95
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 19
جهر 95
جشاء 96
جرب 96
جدری 96
جذام 96
جمره 96
جمود دم و لبن 96
جاسیه 96
جسا 96
المتفرّقات 96
جلّاب 96
جوارشن 96
جلاء 96
جبر 96
جرده 97
جراده 97
جعد 97
جمود 97
جذب 97
جوده 97
جریش 97
جوف 97
جرّاره 97

جاذبه 97
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 20
جواذب 97
جنین 97
فایده 97
مدّت زمان صورت جنین و تمامی او 99
علامات حمل ذکور و اناث 99
حرف الحاء 100
الأعضاء 100
حلق 100
حلقوم 100
حنک 100
حدقه 100
حشا 100
حالب 100
حجاب سینه 100
حقوین 100
الأمراض 100
حبّ القرع 100
فایده 100
حکّه و حکاکه 101
حزاز 101
حبس بطن 101
حمّی 101
حمره 101
فایده 101
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 21
حصبه 101
فایده 101
حصاة کلیه و مثانه 101
حصف 102
المتفرّقات 102
حسا و حسو 102
حکّ 102
حرافت 102
حریف 102

حلق 102
حلیب 102
حقنه 102
حدّت 102
حادّ 102
حموضت 102
حامض 102
حشیش 102
حوّاری 102
حلاوات 102
حیّات 103
حوصله و حواصل 103
حیض 103
حواسّ 103
حرارت غریزی 103
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 22
حرف الخاء 103
الأعضاء 103
خاصره 103
خنصر 103
خصیه 104
خدّین 104
خمل معده 104
خلف الاذن 104
خلع 104
خفقان 104
فایده 104
خنازیر 104
فایده 104
خناق 104
خراج 104
خیلان 104
خلفه 105
المتفرّقات 105
خشب 105
خطوط 105

خشونت 105
خشن 105
خشکار 105
خضاب 105
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 23
خلط 105
خریف 105
خیوط 105
خرطوم 105
خبیص 105
حرف الدّال 105
الأعضاء 105
دقاق 105
دبر 106
دماغ 106
فایده 106
الأمراض 107
دبیله 107
دمّل 107
فایده 107
دود 107
درد شقیقه 107
دوار 107
دویّ 107
دوالی 107
داء الفیل 107
داء الحیّه 107
داء الثّعلب 108
فایده 108
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 24
داخس 108
داء الکلب 108
المتفرّقات 108
دخان 108
دسم 108
دسومت 108

دافعه 108
دبّاغت 109
حرف الذّال 109
الأعضاء 109
ذقن 109
الأمراض 109
ذات الجنب خالصه و غیر خالصه و ذات الصّدر و ذات العرض و شوصه و برسام 109
ذات الجنب خالصه 109
ذات الجنب غیر خالصه 109
ذات العرض 109
ذات الصّدر 109
شوصه 109
فایده 109
ذات الرّیه 110
ذبحه 110
ذوسنطاریا 110
ذرب 110
المتفرّقات 110
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 25
ذوات الأربع 110
ذرور 110
ذکاء 110
حرف الرّاء 111
الأعضاء 111
رحم 111
ریه 111
رکبه 111
رطوبت بیضی 111
الأمراض 111
ریش عمیق 111
رعاف 111
رعشه 111
ربو 111
رمد 111
المتفرّقات 111

ردع 111
رزین 111
رطل 112
رقیق 112
رجیع 112
رتیلا 112
راسن مخلّل 112
رخاوت 112
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 26
ردائت 112
رفق 112
ربّ 112
روح حیوانی و طبیعی و نفسانی 112
رطوبت فضلی 112
حرف الزّاء 112
الأمراض 112
زکام و نزله 112
زحیر 113
المتفرّقات 113
زبل 113
زبد 113
زبد 113
زرزور 113
زهر 113
زهومت 113
حرف السّین 113
الأعضاء 113
سرّه 113
الأمراض 113
سقطه 113
سجح 114
سبل 114
سوء القنیه 114
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 27
سلعه و سلع 114
سلاق 114

سبات 114
سرسام 114
سکته 114
سرطان 115
سدّه بینی 115
سل 115
سعفه 115
سهر 115
سوء المزاج 115
المتفرّقات 115
سنون 115
سهوکت 115
سموم 115
سموم 115
سعوط 115
سمید 115
سرین 115
سواحل 115
ساری 116
سوس 116
سکرچه 116
سلی 116
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 28
سبع 116
سمین 116
سوق الغزال 116
سلّاقه 116
حرف الشّین 116
الأعضاء 116
شریان 116
شقیقه 116
شراسیف 116
الأمراض 116
شقیقه 116
شهوة کلبیّه 116
شعیره 116

شقاق 117
شری 117
شوصه 117
المتفرّقات 117
شحم 117
شیاف مرارات 117
شیر حلیب 117
شبق 117
شوک 117
شبه 117
شعری 117
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 29
فایده 117
حرف الصّاد 118
الأعضاء 118
صدغ 118
صلب 118
الأمراض 118
صلابت اعصاب 118
صرع 118
صلابت رحم 119
صبارا 119
المتفرّقات 119
صعود بخار 119
صعتر 119
فایده 119
صبغ 119
صخری 119
صخر 119
صلایه 119
صیت معنعنه 119
صرّه 119
حرف الضّاد 119
الأعضاء 119
ضلع 119
الأمراض 119

گنجینه بهارستان، ج2، ص: 30
ضیق النّفس 119
ضربان 120
ضربه 120
المتفرّقات 120
ضربان 120
ضماد 120
فایده 120
حرف الطّاء 120
الأعضاء 120
طحال 120
طبقه قرنیه 120
الأمراض 120
طحال 120
طنین 120
طرفه 120
المتفرّقات 121
طمث 121
طهر 121
طراوت 121
طحن 121
طلّ 121
طحلب 121
طبیعت 121
طبیخ 121
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 31
طلا 121
حرف الظّاء 121
الأعضاء 121
ظهر 121
الأمراض 121
ظفره 121
حرف العین 122
الأعضاء 122
عظام 122
عروق 122

عرق النّساء 122
عانه 122
عصب 122
عصب سمع 122[1]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص31
له 122
الأمراض 122
عسر الهضم 122
عسر البول 122
علق 122
عشا 122
عسر النّفس 122
عقر 122
عقم 122
عاقر و عقیم 123
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 32
عرق النّساء 123
المتفرّقات 123
عطوس 123
عسر الهضم 123
عروق 123
عیدان 123
عرف الدّیک 123
عصیر العنب 123
عفونت 123
عصاره 123
عنّین 123
عفص 123
عفوصة 123
عفص 123
عقید العنب 123
عکر 123
عشّ 123
عبور 123
عتیق 123

عمیق 123
عنعنه 123
عصیده 124
حرف الغین 124
الأعضاء 124
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 33
غشای دماغ 124
غلاظ امعا 124
الأمراض 124
غثیان 124
غشی و غشیان 124
غدد 124
غشاوه 124
غرب 124
غبّ 124
المتفرّقات 124
غرغره 124
غبرت 124
غایله 124
غضارت 124
غایط 124
غرب 125
حرف الفاء 125
الأعضاء 125
فم معده 125
فم 125
فکّ زیرین و زبرین 125
فقار 125
فایده 126
الأمراض 127
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 34
فواق 127
فالج 127
فتق 127
فسخ عضله 127
فلغمونی 127

المتفرّقات 127
فحم 127
فرو 127
فقّاح 127
فرع 127
فرزجه 127
فجّ 127
فلزّ 127
فایده 127
فایده 127
فصد 128
فایده 128
حرف القاف 129
الأعضاء 129
قحف 129
قصبة الرّیه 129
قدم 129
قبل 129
الأمراض 129
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 35
قرحه امعاء 129
قلاع 129
قولنج 129
قوبا 129
قلقنه 129
قیله 129
المتفرّقات 129
قشر 129
قشور 129
قشر البیض 129
قلّه 130
قوای متضادّه 130
قیروطی 130
قوّت جاذبه 130
قردان 130
قلّاده 130

قوارير 130
قنينه 130
قرع و انبيق 130
قيح 130
فايده 130
حرف الكاف 130
الأعضاء 130
كعب 130
گنجينه بهارستان، ج2، ص: 36
كفّ 131
كفّين 131
الأمراض 131
كسر 131
كلف 131
كابوس 131
كرب 131
كزاز 131
المتفرّقات 131
كانون 131
كوابح 131
كفت 131
كيل 131
كثير الشّعب 131
كماد 132
كيلوس 132
كيموس 132
كرم 132
كهلان 132
فايده 132
حرف اللّام 132
الأعضاء 132
لوزتين 132
لهاة 132
گنجينه بهارستان، ج2، ص: 37
لحية 133
لثه 133

الأمراض 133
لقوه 133
ليثرغس 133
لهث 133
المتفرّقات 133
لقاح 133
لسع 133
لطوخ 133
لعوق 133
لجّه 133
لحاء 133
لبن 133
لدغ 133
لذع 133
لعق 133
لتّ 133
حرف الميم 134
الأعضاء 134
مسامّ 134
مجرى 134
مفاصل 134
مشيمه 134
گنجينه بهارستان، ج2، ص: 38
مثانه 134
مرىّ 134
مصفاة 134
مغابن 134
منفذ 134
مراره 134
ملازه 134
الأمراض 134
مفاصل 134
مغص 134
ماليخوليا و ماخوليا 134
مانيا 135
مسامير 135

المتفرّقات 135
مزمن 135
مسمّن 135
مسمّن 135
مجدور 135
مجذوم 135
مطفئ 135
مخلّل 135
ماهی مملوح 135
مخلب 135
متلاشی 135
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 39
مرضوض 135
متصاعد 135
منخل ضیق الثّقبه 135
محلّل 135
محکوک 135
منضج 135
مسخّن 136
ملطّف 136
مسلوق 136
مضمضه 136
مرّه صفرا و سودا 136
منوّم 136
منفّخ 136
مدرّ 136
منبت لحم 136
مفسد لحم 136
مفرّح 136
مقرّح 136
موذی 136
مولّد 136
مجفّف 136
مقطّع 136
مرق 136
مهیّج 136

گنجینه بهارستان، ج2، ص: 40
مهیّج 136
مغثّی 136
مزّ 137
مرّ 137
منحنی 137
مأخوذ 137
ملعقه 137
موازی 137
موازی 137
معطّس 137
معطّش 137
معطّل 137
مقشّر 137
مملوّ 137
محلّو 137
مطرقه 137
متقرّح 137
مطبوخ 137
ملح عجین 137
مجبّر 137
مکسّر 137
متکسّر 137
ملح اندرانی 137
مطبّخه 138
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 41
مفتّت 138
مفرّق 138
مقرّض 138
مقصّص 138
ملمّع 138
مسلول 138
مطحول 138
مسحوق 138
ماسکه 138
متضادّه 138

منعنع 138
مدمّل 138
مدّه 138
منفجر 138
متواتر 138
منبّت 138
ملسوع و ملدوغ 138
مدخن 138
مبطون 138
مدبّر 139
منهّض 139
مشبّک 139
مکلّس 139
مخاطی 139
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 42
منّ 139
مشویّ 139
مظلم 139
مذیب 139
مواشی 139
مسحور 139
مطحون 139
مزوّره 139
حرف النّون 139
الأعضاء 139
نسا 139
نغانغ 139
الأمراض 140
نقاهت 140
نافض 140
نفث الدّم 140
فایده 140
نزف الدّم 140
نزله 140
نفخ معده 140
نفاس 140

نمش 140
نمله 140
ناصور 140
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 43
نواصیر 141
نقرس 141
نزول آب 141
ناخنه 141
نسیان 141
نار فارسی 141
المتفرّقات 141
نقیع و نقوع 141
نفّاخ 141
نطول 142
نشف 142
نسر 142
نحل 142
نخاله 142
نشاره 142
نفسا 142
نتایج 142
نهش 142
نعوظ 142
نصل 142
نصول 142
نفوذ 142
نمشک 142
حرف الواو 142
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 44
الأعضاء 142
ورک 142
وريد 142
الإمراض 143
وجع مفاصل 143
وضع حمل 143
وسواس 143

وجع 143
ورم جاسیه 143
وثی 143
وضح 143
وردینج 143
ورم صلب 143
فایده 143
المتفرّقات 143
وسخ 143
وعا 143
وقیه 144
حرف الهاء 144
الأمراض 144
هتک عضله 144
هیضه 144
المتفرّقات 144
هیجان 144
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 45
هاضمه هضم 144
هبا 144
هرون 144
حرف الیاء 144
الأعظاء 144
یافوخ 144
الأمراض 145
یراق 145
تریاق فاروق 147
مقدّمه مصحّح 149
تاریخچه تریاق فاروق‌نگاری 149
تریاق نگاشت‌های فارسی 151
جایگاه درمانی تریاق فاروق 152
تریاق فاروق کمال الدین حسین شیرازی 154
نگاهی گذرا به خانواده پزشکی پیشه شیرازی 155
لغزش‌های تاریخی در شناخت کمال الدین حسین شیرازی 158
پیرامون تریاق فاروق شناخت شیرازی 159
منابع کتاب تریاق فاروق 163

آثار کمال الدین حسین شیرازی 165
نسخه‌های خطی شناسایی شده تریاق فاروق 166
شیوه تصحیح 168
متن رساله 171
مطلب اول در بیان وجوه تسمیه تریاق فاروق 174
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 46
مطلب دوم در بیان مبدع و مکمل و مظهر محاسن تریاق 177
رکن اوّل در صفت تریاق و بیان اجزای مفرده و مرکّب 184
جزو اوّل در ذکر اجزای اوّلی تریاق علی اختلاف النسخ 184
نسخه دیگر از قانون 190
نسخه‌ای دیگر هم از قانون 192
جزء دوّم در بیان اجزای ثانوی یعنی اجزای اقراص ثلاثه 193
فصل اوّل در صفت قرص افعی 194
فصل دوم در قواعد ترتیب قرص اسقیل 208
فصل سیوم در صفت قرص اندروخون 211
نسخه دیگر از قانون 212
أخری من القانون 213
أخری منه 213
رکن دوّم در ادویه مفرده 214
جزو اوّل در بیان ماهیت دواء و درجات ادویه و افعال کلیّه و جزئیه بر وجه کلّی 214
رکن دوّم در بیان احوال ادویه فاروق بر سبیل جزیی 216
اسقیل 217
اسقوردیون 219
اصل سوسن آسمانجونی 219
اسطوخودوس 220
انیسون 221
افیون 222
اسارون 222
اشق 223
اقحوان 224
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 47
اقاقیا 225
افتیمون 226
بنطافلن 226
بزر الکرفس 227

بزر بلاسقیس 228
بزر الرازیانج 229
بزر الشلجم البرّی 229
بزر البنج 230
بادآورد 231
جعده 233
جنطیانا 234
جاوشیر 235
جوزماثل 235
جندبیدستر 236
حب البلسان 238
عود 238
حبّ الغار 239
حماما 239
حیّه 241
خمر 248
دار فلفل 249
دارچینی 250
دار شیشعان 251
دهن البلسان 252
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 48
دوقو 254
راوند چینی 255
رب السوس 257
زعفران 258
زوفرا 259
زنجبیل 259
زراوند 260
سنبل الطیب 261
سیسالیوس 262
سورنجان 263
ساذج 264
سکبینج 265
سلیخه سوداء 266
شیح جبلی 267
درمنه 268

صمغ عربی 268
طین مختوم 269
عصاره لحیة التیس 271
عسل حاشا 274
عود فاوانیا 275
عرطنیسا 276
غاریقون 276
فطراسالیون 278
فلفل سفید و سیاه 278
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 49
فقاح اذخر 279
فو 280
فراسیون 280
فودنج جبلی 281
قلقطار محرق 282
قسط مر 282
قردمانا 283
قنّه 284
قفر الیهود 284
قنطوریون 286
قصب الذریره 287
کندر 287
کمافیطوس 287
کنگرزد 289
کماذریوس 290
کبابه 290
کرسنه 291
مرصاف 292
مشکطرامشیع 293
میعه سایله 293
مو 295
مصطکی 295
مقل الیهود 296
نانخواه 297
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 50
ناردین 297

وج 297
ورد احمر 298
هیوفاریقون 299
رکن سیوم در بیان سبب ترکیب تریاق و وجه اختیار اجزاء 300
جزو اوّل در بیان سبب ترکیب تریاق علی سبیل الاطلاق 300
جزو دوم در وجه اختیار هریک از اجزاء تریاق علی سبیل التفصیل 302
جزو سیوم در اوزان مفردات تریاق 312
خاتمه در بیان اسنان تریاق و قواعد امتحان و امثال آن 316
جمله اوّل در اسنان تریاق 316
جمله دوّم در قواعد امتحان تریاق 317
جمله سیوم در فواید تریاق 319
جمله چهارم در شربت تریاق و طریق استعمال 324
ترجمه حفظ الصّحه منسوب به ابن سینا 327
مقدمه مصحّحان 329
شناسایی رساله حفظ الصّحه 332
بررسی متن حفظ الصّحه 333
زندگی و آثار عبد الکریم قزوینی 334
ترجمه حفظ الصّحه 338
شیوه تصحیح 341
متن عربی حفظ الصّحه 343
الباب الأوّل فی ذی الکیفیّات 343
الباب الثانی فی ذلک الاعتدال و تقدمه علی سائر الطّبایع و الفصول 343

الباب الثالث فی ذکر الأبدان و ما یحتاج إلیه لحفظة الصحة ذکرا مجملا 344
الباب الرابع فی تدبیر کلّ یوم 344
الباب الخامس فی السواک و منفعته و ذکر الأشجار الّتی یتّخذ منها و السّنونات النافعة لکلّ مزاج 345
الباب السادس فی الرّیاضة و منفعتها و کیفیة استعمالها 346
الباب السّابع فی هیئة الحمّام و منفعته و کیفیّة استعمالها و التّدابیر الّتی یجب فیه عقیب الخروج منه 346
الباب الثامن فی تناول الطّعام و وقته و مقداره و ما یحتاج تقدیمه و تأخیره و ترتیبه 347
الباب التاسع فی الشراب و أنواعه و بیان منافعه و مضارّه و کیفیة استعماله و ما ینتقل علی الطعام البطیء الهضم و علاج الخمار 348
و أمّا منافع الشراب 349

فی ذکر الخمار و علاجه 349
الباب العاشر فی المهیة النوم و منافعه و کیفیة استعماله 350
الباب الحادی العشر فی الفصد و الحجامة و منفعتهما و الدّلایل الموجبة لهما و اختیار الأیّام و المواضعة لهما و ما یستعم فیهما من الأطعمة و الأشربة بعقب إخراج الفصد و الحمّامة 350
الباب الثانی عشر فی الإسهال و منفعته و تدبیر کلّ استفراغ و کلّ خلط و علامته 351
الباب الثالث عشر فی ذکر اختیارات الأیّام 353
ترجمه فارسی حفظ الصّحة 354
باب اول در بیان صاحبان کیفیات 359
باب دویم در بیان معنی اعتدال و تقدّم آن بر سایر طبائع و فصول 359
باب سیم در ذکر ابدان و آنچه محتاج الیه حفظ الصحة است مجملا 360
باب چهارم در تدبیر هر روز 361
باب پنجم در بیان مسواک و منفعت آن و اشجاری که به جهت مسواک مناسب است و سنونی چند که نافع است به هر مزاجی 363
باب ششم در ریاضت و منفعت آن و چگونگی و عمل آوردن آن 364
باب هفتم در هیئت حمّام و منفعت آن و چگونگی استعمال آن و تدابیر چندی که واجب است در آن و بعد از بیرون آمدن از آن 365
باب هشتم در میل نمودن طعام و وقت آن و مضارّ آن و نفع آن 368
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 52
الباب التاسع فی شرب الشراب 371
باب دهم در بیان ماهیت خواب است و منافع آن و کیفیت خواب کردن 375
باب یازدهم در فصد و حجامت و منفعت آنها و دلایل موجب آنها و اختیار ایام و مواضع بر آن و چیزی که باید خورد از اطعمه و اشربه عقب فصد و حجامت 377
باب دوازدهم در اسهال و منفعت آن و تدبیر هر استفراغی و هر خلطی 379
باب سیزدهم در ذکر اختیارات ایام 381
باب چهاردهم در بیان احوال آب‌ها و نیک و بد و منافع و مضارّ آن 382
تصویر نسخه‌های خطی 395
نمایه‌ها 403
آیات 405
احادیث و روایات 407
عبارات عربی 409
نامها و خاندانها 411

کتابها 417
جایها 421[2]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص52
ماریها و عوارض 423
داروها 435
فهرست واژه‌ها براساس زبانها و گویشها 453
کتابنامه 455

پیشگفتار

اشاره

مجموعه حاضر، دومین دفتر از مجموعه گنجینه بهارستان (علوم و فنون، پزشکی 2) است که به اهتمام مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی و با همکاری چندی از پژوهشگران و مصحّحان متون کهن پزشکی آماده شده و در دسترس محقّقان و علاقه‌مندان قرار گرفته است. امید است که مورد قبول و عنایت اصحاب دانش و اساتید فن واقع شود و برای افزونی کیفیّت مجموعه، از نظرات، پیشنهادها و انتقادات آنها استفاده کنیم.

معرّفی رساله‌های مجموعه حاضر

1. بدیعات اختیاری: این رساله، اثر مؤلّفی ناشناخته از سده نهم هجری ظاهرا از اهالی کرمان، و در سال 895 ه. ق تألیف شده است. وی در این رساله، واژه‌ها و مفردات طبی رساله اختیارات بدیعی علی بن حسین انصاری، معروف به حاجی زین الدین عطّار (729- 806 ه. ق) را به شرح و توضیح پیوسته است. در تصحیح این رساله، از دو نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره‌های 2162 و 3/ 352 طباطبایی استفاده شده است.
2. تریاق فاروق: تألیف کمال الدین حسین شیرازی، از اطبّای سده دهم هجری است. این رساله، مشتمل بر یک مقدّمه، سه رکن و یک خاتمه است. مقدّمه کتاب خود دارای دو
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 54
مطلب است، مطلب نخست: پیرامون نامگذاری تریاق فاروق و دیدگاه‌های گوناگون پیرامون آن و تاریخچه کوتاهی نیز در پیدایش آن. در مطلب دوّم: از پدیدآورنده و تأمّل‌کنندگان تریاق فاروق و آشکارکنندگان مزایای آن و اختلاف‌نظر دانشمندان درباره نخستین مبدع آن و تاریخچه افزوده‌ها و کاسته‌ها به آن ترکیب، یاد شده است. رکن اول که پیرامون اجزای تشکیل‌دهنده تریاق فاروق است، دارای دو جزو است. نخست: در ذکر اجزای بنیادین تریاق فاروق و یادآوری اختلاف نسخه‌های آن. دوّم: درباره اجزای فرعی (ثانویه) آن، یعنی قرص‌های سه‌گانه (قرص افعی، قرص اسقیل و قرص اندروخون). در رکن دوّم از حدود شصت و چهار جزء تشکیل‌دهنده تریاق فاروق، که معدنی و گیاهی و جانوری است، به تفصیل سخن رفته است. خود این بخش، شامل مفردات و مرکّبات نیز است. رکن سوم که پیرامون ترکیب تریاق و وجه اختیاری اجزای آن است، دربردارنده سه جزو است که جزو سوّم به اوزان تریاق پرداخته است. در بخش خاتمه، مدّت زمان تکامل تریاک و تاریخ مصرف آن ذکر شده است.
در تصحیح این رساله، از سه دست‌نویس استفاده شده است: 1. نسخه خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 17/ 352 (طباطبایی)، تاریخ کتابت: 999 ه. ق. 2. نسخه خطّی کتابخانه آیت اللّه مرعشی نجفی، شماره 2563، کتابت: 1067 ه. ق. 3. نسخه خطّی کتابخانه آیت اللّه مرعشی نجفی، شماره 5928، کتابت: سده سیزدهم هجری.
3. ترجمه رساله حفظ الصّحه منسوب به ابن سینا: این رساله از عبد الکریم بن یحیی قزوینی (درگذشته 1134 ه. ق) از دانشوران دوره صفوی است. وی آن را در سال 1105 ه. ق به دستور رستم خان، سپهسالار

مشهور دوره صفوی به انجام رسانده است. تنقیح و تصحیح این رساله بر پایه یگانه نسخه شناخته شده (دست‌نویس شماره 6112 کتابخانه مجلس شورای اسلامی) صورت گرفته است.

سپاسگزاری

از جناب آقای ابهری (ریاست دانش‌پرور کتابخانه مجلس شورای اسلامی)، و
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 55
همکاران دیگر کتابخانه، خانم فاطمه بوجار، خانم مهری خلیلی، خانم بنفشه ابو طالبی، جناب آقای سید ابراهیم حسینی، جناب آقای فقیهی، جناب آقای سید کاظم آل رضا، جناب آقای نیکی ایوبی‌زاده، جناب آقای علی قلعه خندابی، جناب آقای خلیلی و ... که در شیرازه‌بندی و آماده‌سازی و انتشار این مجموعه، همکاری و همیاری داشتند، سپاسگزاری می‌کنم.
بهروز ایمانی
مسئول مجموعه گنجینه بهارستان
تابستان 1386
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 57

1 بدیعات اختیاری

اشاره

نگاشته
مؤلّفی ناشناخته
(در سال 895 ه. ق)
تصحیح
یوسف بیگ باباپور
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 59

مقدّمه مصحّح

اشاره

مغولان از علم پزشکی به جز برخی خرافات چیزی نمی‌دانستند و ناچار تعدادی از پزشکان و اسیران محلّی را برای درمان خویش به خدمت گرفتند. چنان‌که چنگیز خان یکی از پزشکان سمرقند را به عنوان طبیب مخصوص خود انتخاب کرد و سرانجام او را کشت. جانشینان چنگیز به زودی تحت تأثیر تمدّن و فرهنگ ایران از جمله پزشکی آن قرار گرفته و برخی از طبیبان را به وزارت خود برگزیدند. همین وزیران دانشمند ایرانی بودند که باز به جمع‌آوری کتابها، تشویق دانشمندان به نگارش و تأسیس بیمارستانها و مدارس پزشکی پرداختند. در میان کسانی که در پیشبرد دانش در عصر مغول نقش بسزایی داشته‌اند، خواجه نصیر الدّین طوسی و رشید الدّین فضل اللّه از اهمیّت خاصی برخوردارند. در دوران مغولان و تیموریان بر پزشکی کهن ایران مطلب زیادی افزوده نشد و در این زمینه به جز چند استثناء پیشرفت عمده‌ای حاصل نیامد.[3]

از پزشکان معروف این دوره می‌توان به ابن بیطار (ضیاء الدّین عبد اللّه بن احمد اندلسی مالقی)، ابن کتبی (نصیر الدّین یوسف بن اسماعیل بن الیاس)، افضل الدّین کرمانی، خواجه رشید الدّین فضل اللّه طبیب همدانی، نجیب الدّین سمرقندی (ابو حامد محمّد بن علی بن عمر)، ابن نفیس (علی بن ابی الحزم قرشی)، قطب الدّین شیرازی

گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 60

(محمود بن مسعود فارسی کازرونی)، ابن القف (ابو الفرج یعقوب بن اسحق کرکی)، علّامه شمس الدّین محمّد بن محمود آملی، حاجی زین العطار (علی بن حسین انصاری) و دیگران اشاره کرد.

شاید بزرگترین داروساز دوره مغول، علی بن حسین انصاری معروف به حاجی زین الدّین عطار باشد که در سال 729 ه. ق. در شیراز متولّد شد. پدر این شخص جمال الدّین حسین یکی از پزشکان اصفهان بود که چند سال پیش از تولّد پسرش در شیراز مسکن گزید. انصاری پزشک مخصوص شاه شجاع بود و در نزد وی محبوبیّت زیادی داشت. شاه شجاع یکی از سلاطین سلسله آل مظفّر بود که پس از مرگ ابو سعید آخرین بازمانده حقیقی ایلخانان در جنوب ایران (شیراز) حکومت داشت. این سلطان بیشتر از این نظر معروف است که ممدوح حافظ شیرازی بوده است. بنابراین می‌توان گفت که انصاری با حافظ نیز رابطه آشنایی داشته است.
در میان تألیفات انصاری، تحفة السّلاطین را که یک جزوه کالبدشناسی است و مفتاح الخزائن را که در سال 767 ه. ق. به پایان رسانده، می‌توان یاد کرد. در کتابخانه بادلیان در آکسفورد دو نسخه از این کتاب موجود است. یکی از آنها که در تاریخ 770 ه. ق. نوشته شده، به خط خود انصاری است، ولی نسخه دیگر در آخر کتاب حاوی دستخط اوست.
این کتاب به سه فصل تقسیم شده که فصل اوّل در خصوص داروهای بسیط، فصل دوم درباره تصفیه آنها و فصل سوم در مورد داروهای مرکّب است. انصاری سه سال بعد در این کتاب تجدیدنظر کرده و به فصل سوم آن مطالب زیادی افزوده است. کتاب جدید به اختیارات بدیعی موسوم و به بانوی شاهزاده بدیع الجمال، همسر امیر مبارز الدّین محمّد، اهدا شده است. انصاری در این کتاب به تعداد زیادی از کتابها و نسخه‌ها اشاره می‌کند که در میان آنها از معجون سقراط که به گفته او توسط حنین بن اسحاق از یونانی برای مأمون ترجمه شده تا «معجون سوسمار» که یک ترکیب مقوّی باه، تهیه شده به وسیله
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 61
معین الدّین پزشک فقید، بوده، در آن یافت می‌شود. به علاوه در این کتاب به نسخه معجونی اشاره شده و این نسخه به رشید الدّین وزیر نسبت داده شده است.[4]
کتاب اختیارات بدیعی همچنان‌که خود نویسنده هم در مقدمه کتاب اشاره کرده، مشتمل بر یک مقدّمه، دو مقاله و یک خاتمه است. مقدمه کتاب شامل مختصری در کلّیّات و مآخذ ادویه و نگاهداری آنهاست. مقاله اوّل در بیان مفردات ادویه، و مقاله دوم در مرکّبات مستعمله و به حروف تهجی ترتیب یافته است. خاتمه نیز لغت‌نامه‌ای است که مؤلّف برای تسهیل کار عطّاران واژه‌های عربی مربوط به علم صیدنه را به فارسی برگردانده و

معادلات هریک را آورده است. انصاری در سال 806 ه. ق. درگذشته است.
این کتاب احتمالا نخستین مجموعه‌ای است که به فارسی درباره مفردات و مرکّبات گیاهان دارویی نوشته شده است، هرچند که ترجمه‌ای از کتاب الصّیدنه ابو ریحان بیرونی نیز در قرن هشتم توسط ابو بکر بن علی بن عثمان کاسانی صورت گرفته است. حکیم مؤمن (محمّد مؤمن بن میر محمّد زمان حسینی طبیب تنکابنی دیلمی)، پزشک مخصوص شاه سلیمان صفوی (1105- 1077 ه. ق.) در مقدّمه کتاب خود موسوم به تحفة المؤمنین که به همکاری پسرش نوشته است، ایرادهایی بر کتاب اختیارات بدیعی گرفته و اثر خود را کامل‌تر و جامع‌تر از کتابهای پیشین در این زمینه دانسته است.
کتاب اختیارات بدیعی (قسمت مفردات) توسط دکتر محمد تقی میر در سال 1371 تصحیح و شرکت دارویی پخش رازی آن را به چاپ رسانده است. طرف نظر از این که کتاب ناقص است و فقط بخش مفردات آن به چاپ رسیده، متن کتاب نیز مملوّ از اغلاط سهوی و عمدی است که ناشی از بی‌دقّتی و کم‌حوصلگی مصحّح محترم است و می‌طلبد که دوباره به تصحیح و تعلیق آن همّت گمارده شود و به صورتی کامل‌تر به چاپ رسد.

نهضتی که در میان پزشکان ایرانی تقریبا از قرن هشتم هجری رواج بیشتری پیدا کرد،
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 62
ترجمه و شرح متون پزشکی گذشته بود. از جمله کسانی که همّت به این کار نمود، ابن نفیس بود که شرح موجزی بر قانون ابن سینا نوشت که بعدها سدید الدّین کازرونی، محمّد آقسرایی و سرانجام برهان الدّین نفیس بن عوض کرمانی شرح‌هایی بر آن نوشتند.
از دیگر شارحان قانون می‌توان به علّامه شمس الدّین محمّد بن محمود آملی و زین العرب مصری و چند تن دیگر اشاره کرد.[5]
حکیم برهان الدّین نفیس بن عوض بن نفیس کرمانی نیز بر کتاب الاسباب و العلامات نجیب الدّین سمرقندی، بنا به درخواست میرزا الغ بیک، شرحی به زبان عربی نوشت.
رفته‌رفته شیوه شرح‌نویسی بر متون پزشکی رواج پیدا کرد و عدّه‌ای پیدا شدند که به شرح متون طبّی فارسی پرداختند و به برخی لغات مشکل و مهجور و احیانا لغات عربی آن شرح و توضیح نوشتند. یکی از این آثاری که از گزند روزگار محفوظ مانده و به دست ما رسیده، کتاب بدیعات اختیاری در حلّ مشکلات اختیارات بدیعی است. مؤلّف این اثر معلوم نیست و در مقدّمه خود را فقط با القاب «فقیر قلیل البضاعة و حقیر عدیم الإستطاعة» معرفی کرده است.
چنان‌که از متن رساله استنباط می‌شود، مؤلّف کرمانی بوده، زیرا که در اکثر موارد مترادفات لغات را به زبان کرمانی آورده است. شاید به احتمال بتوان گفت که بدیعات اختیاری را همان حکیم برهان الدّین نفیس کرمانی یا یکی از شاگردان او نوشته باشد، چرا که وی در این زمان در کرمان اقامت داشته و به امر طبابت مشغول بوده و چنان‌که ذکر شد دو شرح نیز از او موجود است.
بدیعات اختیاری، چنان‌که در متن کتاب نیز آمده، در سال 895 ه. ق نوشته شده و بر اساس حروف الفبا ترتیب یافته است. در مواردی که مؤلّف لازم دانسته، توضیحات اضافی‌یی با عنوان «فایده» بر مدخل افزوده است.
این رساله حاوی چند تصویر است: تصویر اوّل در مدخل «افواه عروق» آمده و آن
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 63
ترسیم ساده‌ای است از هیکل انسان که در آن رگ‌های مختلف بدن نشان داده شده و معده و سپرز و گرده و امعا و کبد و غیره نیز در آن ترسیم

شده است.
تصویر دوم، در فایده مدخل «انتشار» ترسیم شده و در آن مغز و چشم‌ها و طبقات و اعصاب چشمی نشان داده شده است.
تصویر سوم، در ذیل مدخل «فقار» ترسیم شده و در آن مهره‌های پشت و کیفیّت ستون فقرات نشان داده شده است.
هر قسمت از این کتاب که شامل یک حرف از حروف الفباست، متشکّل از سه بخش «الأعضاء»، «الأمراض» و «المتفرّقات» است که لغات مربوط به هر قسمت طبق حرف اوّلشان به ترتیب الفباء تنظیم شده است؛ امّا در ترتیب مدخل‌ها دقّت کافی صورت نگرفته و آنها را صرفا با توجه به حرف اوّلشان مرتّب کرده است.
درباره رساله و مؤلّف آن مطلب زیادی بیش از این به دست نیامد.

نسخ مورد استفاده

در تصحیح این رساله از دو نسخه خطّی متعلّق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی استفاده شده که مشخصات هریک به شرح زیر است:
1. نسخه خطّی متعلّق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مکتوب سنه 1000 ه. ق، به شماره 3/ 352 طباطبایی.[6] این نسخه در ضمن یک مجموعه خطّی است (ص 74- 103) که کاتب آن شخصی است به نام سالک الدین حموی. علامت این نسخه در پاورقی‌ها «س» است.
2. نسخه خطّی متعلّق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مکتوب سنه 1296 ه. ق، به شماره 2162. کاتب این نسخه شخصی است به نام «علی عسکر، شهیر به آقا بزرگ، ولد مرحوم عبد اللّه طبیب» که به دستور فرهاد میرزا کتابت شده است.[7] علامت این نسخه در پاورقی‌ها «م» است.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 64
البتّه نسخ دیگری هم از این رساله موجود است، که از آن جمله نسخه خطّی متعلّق به سازمان لغتنامه دهخدا، مکتوب 1007 ه. ق، شماره 3 حجلة العرایس (87 پ- 95 ر) است،[8] که متأسفانه امکان دستیابی بدان میسّر نشد. لذا در تصحیح متن رساله، به دو نسخه مزبور اکتفا نمودیم.
چنان‌که استاد عبد الحسین حائری اذعان فرموده‌اند در فونان و دیگر مراجع ما کتابی بدین نام (بدیعات اختیاری) نیامده و در فهرست ریو از کتابی به نام جامع الفاظ عیسوی یاد شده که فرهنگ لغات عربی و هندی اختیارات بدیعی است 9]، آن‌گونه که از متن رساله و عدم وجود لغات هندی و شرح آن برمی‌آید و اینکه مؤلّف رساله در مقدّمه خود صراحتا نام رساله را با عنوان بدیعات اختیاری در حلّ مشکلات اختیارات بدیعی یاد کرده است، بعید به‌نظر می‌رسد که بدیعات اختیاری همان جامع الفاظ عیسوی باشد، که آن نیز شرح دیگری است بر اختیارات بدیعی حاجی زین العطّار؛ و اللّه أعلم.
علاوه بر شروح یاد شده بر اختیارات بدیعی، کتاب دیگری نیز از فرزند حاجی زین العطّار، یعنی حسین بن حاج زین الدّین علی بن جمال الدّین حسین انصاری در اعراب و اسامی ادویه‌های مذکوره در این کتاب، در دست است که آغاز آن چنین است: «بسمله حمد و سپاس غفاری را- جلّ جلاله و عمّ نواله- که کرمش صحرای سینه مؤمنان را به نور هدایت برافروخت ...»؛ و چنین پایان می‌یابد: «با مفتوح بنون زده، میم مفتوح بها زده، و اللّه تعالی أعلم بالصّواب»[10].
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 65

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم
الحمد لوليّه و الصّلاة[11] و السّلام 12] على نبيّه و التّحيّة و الرّضوان على آله و عترته و احفاده 13].
و بعد، چون كتاب اختيارات بديعى كه از كتب جامعه فنّ صيدنه و نسخ نافعه معرفة الأدويه است، مشتمل بود بر بعضى از الفاظ غريبه عربيّه و متحلّل به بعضى از اصطلاحات عجيبه طبّيّه، اين فقير قليل البضاعة و حقير عديم الإستطاعة به اقدام اقلام، اقدام بر سلوک مسلک تحرير اين رساله و منهج تقرير اين مقاله نمود تا چهره جمال غوانى 14] معانى لغات غريبه و مصطلحات طبّيّه از قناع 15] مكنون مكشوف گردد. مأمول از زمره كرام و فضلاى ايّام آن كه اذيال اصلاح بر محالّ هفوات 16] و مواضع زلّات آن اسبال 17] فرمايند؛ و چون اين صنيعه 18] مشتمل 19] بود بر فوايد بديعه، به بديعات اختيارى در حلّ اختيارات بديعى موسوم گشت و بر ترتيب حروف تهجّى ترتيب يافت.

[متن رساله

حرف الألف

الأعضاء:

اشاره

اعضا[20] جمع عضو است و عضو جسمی است کثیف که حاصل می‌شود از رطوبات محموده و بدن از آن ترکیب می‌یابد.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 66
فایده: اعضا دو قسم است: مفرد و مرکّب 21]. مفرد آن است که هر جزو محسوس از آن را که بگیرند، در اسم و حدّ شریک کلّ باشد، و آن دو نوع است: اصلی و غیر اصلی.
اصلی آن است که اوّلا از منی حاصل شده باشد، چون استخوان و پی و غضروف؛ یا ثانیا، چون وتر و غشا که حاصل می‌شوند از رباط و عصب که حاصل شده‌اند از منی؛ و غیر اصلی آن است که نه چنین باشد و آن گوشت است و پیه، که گوشت از خون و پیه از مائیّت خون متولّد می‌شود.
و مرکّب آن است که هر جزو محسوس که از آن بگیرند، در اسم و حدّ شریک کلّ نباشد، چون دست، مثلا، که هر جزو از او نامی و حدّی خاص دارد، چون انگشت و ساق و بازو که مجموع دست است؛ و اعضای مرکّبه دو صنف‌اند: رئیسه و غیر رئیسه.
رئیسه آن است که مبدأ و اصل 22] قوای ضروریّه باشد به حسب بقای شخص، و آن سه عضو است: دل که مبدأ و اصل قوّت حیوانی است، و دماغ که مبدأ و اصل قوّت‌های نفسانی است، و جگر که مبدأ و اصل قوّت‌های طبیعی است؛ و یا به حسب بقای نوع و آن اعضای ثلاثه مذکوره است، یعنی دل و دماغ و جگر و انثیین که مبدأ و اصل قوّت مولّده است و مصوّره.
و[23] غیر رئیسه آن است که نه چنین باشد، چون باقی اعضای مرکّبه. [24]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 67

ارواح:

اشاره

جمع روح است و روح 25] نزد اطبّا جسمی است لطیف بخاری که حاصل می‌شود از لطافت اخلاط[26]، و آن سه نوع است:
حیوانی، و مبدأ آن دل است؛ و نفسانی، و مبدأ آن دماغ است؛ و طبیعی، و مبدأ آن جگر است.
و ارواح، مرکب و حمّال قوّت‌هایند. پس لاجرم قوّت‌ها نیز سه نوع‌اند: حیوانی و نفسانی و طبیعی؛ و قوّت مبدأ فعل است.
قوّت حیوانی، قوّتی است که اعضا را آماده و مهیّا می‌دارد از برای قبول قوّتهای نفسانی؛ و قوّت نفسانی 27]، و آن دو قسم است: محرّکه و مدرکه؛ و محرّکه دو صنف است:
شوقیّه، و آن قوّتی است که باعث است بر حرکت و این قوّت را دو خادم است: قوّت شهوانی و قوّت عصبانی؛ و صنف دوم فاعله، و آن قوّتی است که حرکت به آن حاصل می‌شود از قبض و بسط.
و مدرکه، و آن نیز دو جنس است: مدرکه ظاهره و مدرکه باطنه 28]. امّا مدرکه ظاهره پنج است:
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 68
قوّت باصره، که رنگ‌ها و روشنی‌ها و شکل‌ها را به آن دریابند و محلّ او موضع تقاطع دو عصبه نوریّه است که از مقدّم دماغ به چشم‌ها می‌آید[29] و صورت آن در بحث «مرض انتشار» خواهد آمد، إن شاء اللّه- تعالی.[30]
و قوّت شامّه، و آن 31] قوّتی است که بوی‌ها را بدان درمی‌یابند و موضع آن، دو عصبه زایده است 32] ماننده به دو سر پستان که در اعلای مجرای بینی‌اند و از بطن اوّل دماغ رسته.[33]
و قوّت سامعه، و آن قوّتی است که آوازها را بدان درمی‌یابند و موضع آن عصبی است که در قعر سوراخ گوش منبسط گشته.[34]
و قوّت ذائقه، و آن قوّتی است 35] که طعم‌ها را بدان دریابند و موضع آن عصبی است در زبان.[36]
و قوّت لامسه، و آن قوّتی است که گرمی و سردی و تری و خشکی و درشتی و
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 69
همواری و نرمی و سختی را بدان درمی‌یابند و موضع آن پوست است و بیشتری از گوشت.[37]
و این قوّت‌های پنج‌گانه ظاهری هرچه دریابند،[38] به قوّت‌های مدرکه باطنی که مذکور می‌شود، می‌رسانند.
و امّا مدرکه 39] باطنه، و آن نیز پنج است: اوّل حسّ مشترک، آنچه مدرکه پنج‌گانه ظاهره درمی‌یابند، بدو می‌رسانند و محلّ این قوّت بطن

اوّل از مقدّم دماغ است؛ دوم خیال، که خزانه حسّ مشترک است که هرچه حسّ مشترک به مدرکه ظاهره دریابد، بدو سپارد و محلّ او بطن دوم از مقدّم دماغ است؛ سیم وهم، و آن 40] را تخیّل نیز گویند و آن قوّتی است که ادراک معنی‌های جزئی کند[41] که به این صورت‌ها که حسّ مشترک دریافته، قایم باشند، مثل ادراک محبّت «زید» نسبت با فرزند او، در حالتی که حسّ مشترک به وسیله قوّت‌های ظاهره صورت «زید» را دریافته باشد، و عداوت گرگ با گوسفند؛ و محلّ این قوّت بطن اوسط است از دماغ؛ چهارم حافظه، که خزانه وهم است و موضع آن بطن مؤخّر دماغ است؛ پنجم متصرّفه، و آن را به اعتبار تصرّف در صورت‌ها متفکّره گویند و به اعتبار تصرّف در معنی‌های جزئیّه، متخیّله گویند و محلّ این قوّت جمیع بطون دماغ است، امّا تسلّط او در بطن اوسط است تا تصرّف او در جمیع بطون آسان باشد.
صورت بطون دماغ در بحث «مرض انتشار» خواهد آمد، إن شاء اللّه- تعالی.[42]
و قوّت طبیعی، و آن نیز دو قسم است: متصرّفه در غذا به جهت بقای شخص، و متصرّفه در غذا به جهت بقای نوع.
امّا متصرّفه در غذا به 43] جهت بقای شخص، و آن دو قوّت است: غاذیه و نامیه؛ امّا[44] غاذیه، و آن 45] قوّتی است که غذا را آماده و مهیّا می‌دارد جهت بدل آنچه از بدن تحلیل

می‌یابد؛ و امّا[46] نامیه، و آن 47] قوّتی است که بدن و اعضا را زیاده گرداند بر نسبتی که نوع آن عضو اقتضای آن کند؛ و چهار قوّت دیگر خادم قوّت غاذیه‌اند:
اوّل جاذبه، و آن قوّتی است که از غذا آنچه نافع است 48] به خود می‌کشد[49]؛ دوم ماسکه، و آن قوّتی است که آنچه جاذبه به خود کشیده باشد،[50] نگاه دارد، چندان‌که هاضمه آن را هضم کند؛ سیم هاضمه، و آن قوّتی است که آنچه ماسکه نگاه داشته باشد، هضم کند و او را قابل آن گرداند که بدل ما یتحلّل شود؛ چهارم دافعه، و آن قوّتی است که آنچه فضله است دفع می‌کند و کیفیّات اربعه، یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست خدمت این چهار قوّت مذکوره می‌کنند، و غاذیه خدمت نامیه، و غاذیه و نامیه خدمت مولّده کنند.
امّا متصرّفه در غذا به جهت بقای نوع، و آن نیز دو قوّت است: یکی مولّده، و آن قوّتی است که منی را از اعضا جدا می‌کند و مهیّا می‌دارد هر جزوی را از این منی جهت تولّد عضوی مثل عضوی که آن جزو منی از آن جدا شده باشد؛ و[51] دیگر مصوّره، و آن قوّتی است که هر جزوی از منی را

شکلی و صورتی می‌دهد که آن عضو که این جزو از آن جدا شده، اقتضای آن شکل می‌کند.

فایده در کیفیّت 52] تولّد منی

بدان که هر غذا که وارد می‌شود در بدن چهار هضم می‌یابد تا بدل ما یتحلّل می‌گردد:
اوّل هضم دهان، دوم هضم معده، سیم هضم جگر، چهارم هضم رگ‌ها. پس غذا چون در رگ‌ها هضم رابع یافت، آنچه محمود است و قابل جزو بدن است، جزو بدن می‌شود و آنچه فضله آن است هر عضوی آنچه از این فضله در اوست دفع می‌کند به قرب جگر، بعد از آن می‌رود به گرده، بعد از آن به انثیین 53] و آن منی است.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 71
و امّا افعال: عبارت است از هر امری و کاری که ممکن است که از اعضا در وجود آید.
فایده: و این افعال دو قسم است: مفرد و مرکّب 54]. مفرد، چون جذب و هضم و دفع و امساک و ادراکات از دیدن و گفتن و شنیدن و امثال ذلک؛ و مرکّب، مثل فروبردن طعام است از جذب و دفع احشای هر عضوی 55] که در اندرون باشد، مثل روده و معده و امثال آن، و صورت «احشا» بعد از «افواه عروق» خواهد آمد.[56]

امعاء:

جمع معاء است و معاء، روده است، و صورت «امعاء» بعد از «افواه عروق» خواهد آمد.[57]
فایده: بدان که معاء شش است:
اوّل اثنی عشری 58]، یک طرف آن متّصل است به قعر معده و این طرف را بوّاب 59] گویند؛ و آن را اثنی عشری از آن گویند که مقدار آن دوازده انگشت صاحب آن است.
دوم صائم 60]، و آن را صائم از آن گویند که اکثر اوقات خالی است به جهت بسیاری صفرا که در او می‌ریزد.
سیم لفایف 61]، و آن را لفایف از آن گویند که درهم پیچیده است؛ و این سه روده را معای دقاق و علیا گویند.
چهارم اعور[62]، و آن را اعور بدان گویند که او را یک دهان است و محلّ خروج و دخول

فضله او یکی است و فایده او آن است که فضله به تدریج در او جمع می‌شود و به یکبار دفع می‌شود تا انسان را هر لحظه احتیاج به قیام نشود.
پنجم قولون 63]، و آن را قولون از آن گویند که مرض قولنج غالب در او پیدا می‌شود.[64]
ششم مستقیم 65]، و یک طرف آن متّصل است به سرم 66]، یعنی حلقه دبر[67]؛ و این سه معاء را سفلی 68] و غلاظ گویند.

افواه عروق:

دهان رگ‌هاست.
فایده: بدان که رگ دو قسم است: ورید و شریان 69]. ورید رگ‌های غیر جهنده است و آن از جگر رسته است 70] و فایده آن، آن است که خونی که در جگر حاصل می‌شود، به جمیع اعضا می‌رساند و غذای بدن می‌شود.
و شریان، و آن رگ‌های جهنده است و آن از دل رسته است و روح به همه اعضا می‌رساند؛ و صورت احشا بدین موجب است:[71]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 73

آماق:

گوشه‌های چشم؛ جمع ماق 72] است.

اذن 73]:

گوش، و اذنین تثنیه آن.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 74

اسنان:

دندان‌ها، جمع 74] سنّ.

اجفان:

پلک‌های چشم، و جمع جفن است.

احليل:

سوراخ سر قضيب.

انثيين:

خصيتين.

اربیّه:

بیخ ران است، و حالب مجرایی است در آن و در حرف «حا» گفته شود.

الأمراض

اورام:

جمع ورم است و ورم زیاده شدن عضو است بر نسبتی غیر طبیعی به سبب داخل شدن مادّه غریبه، و انواع آن بسیار است و آن: استسقاست، و فلغمونی 75]، و ورم رخو، و سلعه 76]، و سرطان 77]، و ورم صلب، و خنازیر[78]، و غدد، و قیله 79]، و دمّل، و جاسیه 80]، و خراج 81]، و دبیله، و بثور و امثال ذلک، و هریک در محلّ خود خواهد آمد، إن شاء اللّه- تعالی 82].
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 75

استسقا:

ورمی است از مادّه غریبه بارده حاصره 83]، یعنی غیر مسری، به ریمی 84] گران و سخت شدن.
فایده: بدان که استسقا سه نوع است: طبلی، و آن، آن است که مادّه آن قوام ندارد، چون آب و باد.

و لحمی،

و آن ورمی است که مادّه آن قوام دارد، مثل اخلاط اربعه که شامل جمله بدن است.

و زقّی،

و آن، آن است که مادّه آن قوام دارد[85]، امّا شامل جمله بدن نیست، بلکه غالبا مخصوص پوست شکم است.[86]

اسهال:

مندفع شدن براز است زیاده از قدر عادت.

اسهال است.

استرخا:

سستی عصب و عضله است و باطل شدن حسّ و حرکت عضوی خاصّ، و این نیز انواع است و هریک در محلّ خود ذکر[88] می‌شود، مثل استرخای جفن و استرخای لسان و استرخای مقعد و استرخای آلت تناسلی. امّا «فالج» در حرف «فا» خواهد آمد.

اختلاج اعضا:

جستن اعضاست.

امتلا:

فاسد شدن غذاست در معده به سبب بسیاری طعام.[89]

امتداد:

تمدّد است، و در «تا» گفته شود.

امنان 90]:

معطّل شدن جمیع بدن است از حسّ و حرکت، نه به سبب سستی عصب و عضله.

امّ الصّبیان:

صرع است و آن را امّ الصّبیان از آن گویند که اکثر صبیان را عارض می‌شود.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 76

اسر البول:

[91] دشخوار[92] آمدن بول است و آن را حبس بول و عسر بول گویند.

اختناق رحم:

علّتی است قریب به غشی و صرع که سبب آن در رحم باشد.

ایلاوس:

نوعی از قولنج است که در امعای دقاق پیدا شود و طعام از او نگذرد، بلکه فضله به معده بازگردد و از معده به طریق قی دفع شود؛ نعوذ باللّه من هذا.[93]

اسقاط:

افتادن بچّه است 94] از رحم قبل از وقت.

احتلام:

انزال 95] منی است به جهت خواب دیدن مجامعت.

انتصاب:

علّتی است که بی‌آنکه گردن بر[96] کشد نفس کشیدن دشوار باشد.

آکله:

تعفّن و فساد عضو است به سبب فساد روح یا امتناع روح از رسیدن به عضو.

آبله:

مشهور است و آن را جدری گویند.

آتش فارسی:

ورمی است کوچک مملوّ از آبی رقیق با خارش و سوزش، و آن را آتشک گویند.

انحنا:

دوتا شدن است.

ابنه:

[97] علّتی است که به پارسی آن را مختّثی گویند.

آرزوی:

زمان آبستنی فساد اشتهای طعام است و آن اشتیاق طبیعت به خوردن چیزهای بد است، مثل گل و گچ و انگشت 98] و امثال آن.

اورام جاسیه:

[99] ورمی است صلب که در پلک چشم پیدا شود.

فراخ شدن ثقبه عنبیّه است از مقدار طبیعی.
فایده: بدان که حقّ- سبحانه و تعالی- چشم را از هفت پرده و سه رطوبت آفریده،
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 77
چنان‌چه حکیم محقّق طوسی 100]- رحمة اللّه علیه 101]- فرموده: [102]
کرد آفریدگار تعالی به فضل خویش‌چشمت به هفت پرده و سه آب منقسم صلبه، مشیمه، شبکه 103]، زجاجیّه و جلیدپس عنکبوت و بیض و عنب، قرن و ملتحم
اوّل، طبقه صلبه 104] است و آن طبقه‌ای است در لین و صلابت متوسّط، میان استخوان چشم خانه و طبقه مشیمه بر شکل نصف کره‌ای است مجوّف. روی مقعّر[105] آن بر جانب بیرون چشم و محدّب آن متّصل به استخوان چشم خانه.[106]
دوم، طبقه مشیمه 107] است و آن نیز به شکل نصف کره‌ای است مجوّف در میان طبقه صلبیّه.
سیم، طبقه شبکیّه 108] و آن نیز بر شکل نصف کره‌ای است مجوّف در میان طبقه مشیمه، و این طبقه‌ای است مشبّک همچون دام بافته و از این جهت آن را شبکیّه خوانند، چنان‌چه کناره‌های این سه طبقه مساوی یکدیگرند.
چهارم، رطوبت زجاجیّه و این نیز به شکل نصف کره‌ای است مجوّف که نصفی از رطوبت جلیدیّه که 109] در میان اوست، و مذکور می‌شود، احاطه کرده 110]، و آن را زجاجی
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 78
از آن گویند که آبگینه گداخته را ماند در قوام، و کناره این رطوبت مساوی کناره‌های 111] طبقات سه‌گانه مذکوره است.[112]
پنجم، رطوبت جلیدیّه 113] است و آن رطوبتی است مصمت 114]، یعنی غیر مجوّف، شفّاف مستدیر بر[115] شکل تگرگ که آن را جلید گویند، به این سبب آن 116] را جلیدی نامند؛ و این رطوبت بر هیأت کره تمام است که نصفی از آن در جوف رطوبت زجاجیّه مغرّق است و نصفی دیگر که بر جانب ظاهر است از رطوبت زجاجیّه بیرون آمده و طرفی که در جانب اندرون است، میل به تیزی دارد و آنچه به جانب بیرون دارد، مایل به پهنی است و طبقه صلبه از کنار غشای رقیق دماغ که در همین مبحث مصوّر خواهد گشت، رسته و از رگ‌ها بافته شده و غذا به شبکیّه او دهد و شبکیّه از آن غذا نصیب خود بردارد و باقی را صافی و لطیف کند و به رطوبت

جلیدیّه رساند و غذای او گردد.
ششم، طبقه عنکبوتیه 117] است و این طبقه‌ای است 118] بر مثال نسج عنکبوت و آن نیز بر[119] شکل نصف کره‌ای است مجوّف. جانب مقعّر او محیط به نصف رطوبت جلیدیّه که از رطوبت زجاجیّه بیرون آمده، و جانب محدّب او به طرف بیرون چشم؛ و این طبقه منطبق است بر رطوبت زجاجیّه بر مثال دو کاسه، کناره‌های ایشان بر یکدیگر منطبق، و این دو نصف کره به مثابه کره تمام شده و رطوبت جلیدیّه در میان این دو طبقه.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 79
هفتم 120] رطوبت بیضیّه 121] است 122] و این رطوبتی است بر مثال سفیده تخم مرغ خام، و این نیز بر[123] شکل نصف کره‌ای است محیط به طبقه عنکبوتیّه، چنان‌چه با طبقه شبکیّه شکل کره تمام گرفته است. [124]
هشتم، طبقه عنبیّه 125] است و این نیز بر شکل نصف دایره‌ای است محیط به رطوبت بیضیّه منطبق بر طبقه مشیمه و از طرف بیرون در میان او سوراخی است به قدر سوراخ انگور که چوب خوشه از او برکشند و از این جهت آن 126] را عنبیّه گویند، و این طبقه به هر رنگ که متکوّن شده باشد، چشم بر همان رنگ نماید و این سوراخی است که آن را به عربی انسان العین و به پارسی مردمک دیده 127] گویند.
نهم، طبقه قرنیه 128]، و این طبقه‌ای است روشن شفّاف که طبقه عنبیّه به هر رنگ که باشد از عقب او نماید و این طبقه منطبق است بر طبقه صلبیّه و محیط به طبقه عنبیّه، و این طبقه قرنیه هیچ رنگ ندارد، امّا چون شاخ، صافی و شفّاف است و رنگ او از طبقه عنبیّه است.
دهم، طبقه ملتحمه 129] است 130] و این طبقه‌ای است به رنگ سفید و به شکل نصف کره‌ای است 131] مجوّف. کناره‌های آن به اطراف چشم متّصل و در میان آن به قدر سیاهی
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 80
چشم از ظاهر می‌نماید بر[132] مثال گریبان جامه برداشته‌اند و این کناره‌ها به طبقه قرنیه و ملتحم پیوسته گشته 133] و محلّ این اتّصال را اکلیل گویند، و طبقه قرنیه این مقدار که از ملتحمه بریده شده از ظاهر می‌نماید؛ و دو عصب مجوّف از بطن مقدّم دماغ، یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ رسته 134]: آنچه از جانب راست رسته به چشم چپ و آنچه از جانب چپ رسته 135] به چشم راست آمده و با یکدیگر تقاطع کرده، بر این شکل:
و تجویف و سوراخ این دو عصب به قدر سوزن باریکی است و در محلّ تقاطع این دو سوراخ یکی شده و آن را مجمع النّورین گویند و نور بینایی

در این محل جمع می‌شود و از این جهت است که اگرچه دو چشم می‌بیند، امّا یک چیز دیده می‌شود که نور بینایی در آن محلّ جمع 136] می‌شود؛ و بعضی گفته‌اند که این دو عصب مجوّف آنچه از جانب راست بطن اوّل دماغ رسته، به چشم راست می‌آید و آنچه از جانب چپ رسته، به چشم چپ می‌آید،[137] بر مثال دو خطّ منحنی 138]، و دو زاویه آن به یکدیگر متّصل می‌شوند، چنان‌چه این دو سوراخ که در آن دو عصب‌اند بر یکدیگر گشاده می‌شوند، بر این موجب:[139]
فی الجمله 140] از مقدّم دماغ رسته و به طبقه صلبیّه و مشیمیّه و شبکیّه و رطوبت

زجاجیّه فرورفته و دهان گشاده و به رطوبت زجاجیّه متّصل شده و نور بصری که در این دو سوراخ است به جلیدی پیوسته و به رطوبت جلیدی فرورفته و از طبقه عنکبوتی و رطوبت بیضیّه گذشته و از ثقبه عنبیّه بیرون آمده 141] و از قرنیه نفوذ کرده و به ظاهر آمده و چیزها را می‌بیند؛ پس هرگاه که ثقبه عنبیّه 142] از آنچه حکمت الهی اقتضا کرده فراخ‌تر شود، آن را انتشار می‌گویند.
و صورت دماغ و چشم‌ها و طبقات و اعصاب که محلّ حواسّ اربعه: باصره و شامّه و ذائقه و سامعه می‌باشد[143]، بدین موجب است:[144]

المتفرّقات

ابازیر:

جمع ابزار است و ابزار جمع بزر است و این بزر در اصطلاح اطبّا[145] چیزی است که طعام را به آن خوشبوی سازند و توابل 146] نیز همین معنی را دارد، مگر آنکه ابازیر را در چیزهای خشک و تر استعمال کنند و توابل را در چیزهای خشک فقط.

افاویه:

[147] ادویه‌ای است حارّه که عطری داشته باشد، مثل زعفران و قرفه و دارچینی و امثال آن.[148]

ادویه قلبی:

دارویی است که دل را قوّت و فرح دهد.
فایده: قوّت دادن ادویه عبارت از آن است که مزاج عضو را به حال اعتدال آورد.

اوساخ:

جمع وسخ است و وسخ 149] چرک است و چرک را به پارسی شوخ نیز گویند.

آجام:

جمع اجمه است و آن بیشه و نیستان است.[150]

الوان:

جمع لون است و[151] لون، رنگ است.
فایده: بدان که رنگ‌های اصلی چهار است، بر عدد رنگ اخلاط چهارگانه: زرد و سرخ و سفید و سیاه، و باقی رنگ‌ها از ترکیب این رنگ‌ها حاصل می‌شود، مثل سبز که از ترکیب زرد و کبود حاصل می‌شود. امّا این 152] رنگ‌ها را[153] به حسب شدّت و خفّت، مراتب است، چون رنگ زرد مثلا که گاهی اترجی و نارنجی و ناری و زعفرانی می‌باشد.

اشقر:

رنگی است سرخ مایل به زردی.

اغبر:

رنگ خاک است.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 83

اسمر:

گندم‌گون است.

اکهب:

سرخی است مایل به سیاهی.

ارضه 154]:

حیوانی است که در چوب پیدا شود و آن را خورد.

آبزن:

ادویه‌ای چند جوشانیده را گویند که مریض را در آن بنشانند.

التیام:

به هم پیوستن دهان جراحت است و گوشت نوی صالح در آن رستن.[155]

التحام:

التیام است.

اغصان:

جمع غصن است و آن شاخ درخت و نبات است.

ادرار بول و حیض و عرق:

راندن بول و حیض و عرق است.
امتلا: پری است.

احتقان:

حقنه کردن 156] است و آن معروف است.

افراط:

از حدّ درگذشتن.

انضاج:

در لغت پختن است 157] و در اصطلاح طبّ عبارت است از معتدل گردانیدن قوام اخلاط و موادّ به آنکه رقیق را غلیظ گرداند و غلیظ را رقیق، تا به حدّ اعتدال رسند.

احتراق:

سوختہ شدن.

انحلال:

از هم جدا شدن و از یکدیگر گشاده شدن.

اصحاب کدّ[158]:

کسانی‌اند که کارهای صعب با تعب کنند.

احداث:

از نو پیدا کردن.

اوعیه:

جمع وعاء است و[159] وعاء ظرف و جای چیزهاست.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 84

استمراء:

گذشتن غذا از معده.

املس:

نرم.

ادمان:

مداومت کردن.

اوراق:

جمع ورق است 160] و آن برگ درخت و گیاه است.

اربع:

چهار[161].

اقماع:

جمع قمع است و آن بیخ گیاه‌ها و درخت‌هاست.

انبوبه:

میان 162] هر دو بند از نی و امثال آن.

اعانت:

یاری کردن.

اخذ:

گرفتن.

اقرع:

كل 163].

انبیق و قرع 164]:

آلتی است که کیمیاگران بعضی ادویه را بدان گدازند.[165]

اسفیدباج:

شوربایی است که در آن ترشی نباشد.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 85

اندران:

موضعی است از مواضع مصر که نمک اندرانی 166] به آنجا نسبت کنند. [167]

ازمان:

دیر شدن.[168]

داروهاست.
فایده: بدان که هرچه می‌خورند و می‌آشامند، اگر تأثیر او در بدن به کیفیّت، یعنی گرمی و سردی و خشکی و تری تنهاست، آن را دوا گویند، یعنی بعد از آنکه حرارت بدن در آن اثر کرد،[169] کیفیّتی از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که قبل از تناول آن در بدن نبود، پیدا کرد؛ پس اگر گرمی در بدن پیدا کرد که قبل از آن نبود، گویند این دوا حارّ است و مسخّن؛ و اگر سردی پیدا کرد که نبود، بارد است و مبرّد؛ و اگر خشکی پیدا کرد، میبّس است 170] و یابس؛ و اگر رطوبتی پیدا کرد، مرطّب است و رطب؛ و کیفیّت دوا را چهار مرتبه است:
اوّل، آنکه به تکرار یا زیاده از مقدار شربت 171] که تناول نمایند، کیفیّتی در بدن پدید آورد، گویند در درجه اوّل گرم است یا سرد، یا خشک است یا تر.
دوم، آنکه بی‌تکرار یا مقدار شربت کیفیّتی در بدن پیدا کند، امّا هیچ مضرّت نرساند، گویند در درجه دوم است.
سیم، آنکه مضرّت برساند، گویند در درجه سیم است.
چهارم، آنکه با آنکه مضرّت برساند، هلاک کند، گویند در درجه چهارم است؛ و اگر در بدن تأثیر آن 172] به کیفیّت و به مادّه، هر دو، باشد، آن را دوای غذایی گویند؛ و اگر به مادّه تنها اثر کند، با آنکه این مأکول یا مشروب بعد از تأثیر حرارت بدن در او صورت غذایی

را بگذارد و صورت خلطی بگیرد، بی‌آنکه گرمی یا سردی یا تری یا خشکی پیدا کند، آن را غذا گویند؛ و اگرنه به مادّه و نه به کیفیّت در بدن اثر کند، مثل آنکه طبیعت را قوّت دهد که برابری با زهر کند و دفع مضرّت آن بکند، یا بدن را فاسد گرداند که بدن را آماده گرداند که قبول مضرّت دوایی کند، آن را ذو الخاصیة[173] گویند، یعنی به خاصیّت آن 174] عمل کند؛ پس این خاصیّت اگر موافق طبیعت است، آن پادزهر[175] است و اگر مخالف طبیعت است، زهر است.[176]

ادویه سمّیه:

دوایی چند[177] است که به کیفیّت حرارت یا برودت کشنده باشد، با آنکه کیفیّت آن به درجه چهارم رسیده باشد، چنان‌چه در بحث درجه ادویه ذکر[178] رفت.
فایده: بدان که فرق میان سمّ و دوای سمّی آن است که دوای سمّی به کیفیّت که به درجه چهارم رسد، کشنده باشد و سمّ به خاصیّت.

اسکرجّه:

[179] شش استیر[180] و ربع استیر[181] است.

استار:

[182] شش درم و نیم است.

اوقیه:

ده درم و پنج سبع درمی است.[183]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 87

حرف الباء

الأعضاء

بنصر:

انگشت چهارم است.[184]

پلک چشم:

پوست بیرون چشم است و معروف است.

الأمراض

بثور:

جمع بثره است و بثره ورمی است خرد[185] از خون یا صفرا یا از هر دو که به یکدیگر مختلط شده باشند.

بواسیر:

بثوری است در مقعد و آن سه نوع است: ثولوی و عنبی و توثی.

برص:

تغییر رنگ بشره 186] است به سیاهی 187]، به حیثیّتی که خشونت پیدا کند، بلکه پوست باز گذارد؛ یا به سفیدی، به حیثیّتی که سطح بشره مساوی باقی بشره سلیمه باشد، امّا نرم‌تر باشد و چون سوزن بزنند خون بیرون نیاید.

بهق:

نیز تغییر[188] لون است به سیاهی و پوست باز نگذارد، یا به سفیدی، و سطح بشره مساوی باقی بشره سلیمه باشد، امّا در نرمی و درشتی نیز مساوی باقی پوست بدن باشد، و چون سوزن بزنند، خون بیرون آید. [189]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص87

بخر:

بوی ناخوش که از دهان آید.

المتفرّقات

بلح 190] و بسر[191]:

ثمره خرماست که هنوز تمام نرسیده باشد.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 88
فایده: بدان که ثمره خرما شش مرتبه دارد، در هر[192] مرتبه او را به نامی خاصّ خوانند:
اوّل که پیدا شود آن را طلع خوانند؛[193] دوم، خلال؛ سیم، بلح؛ چهارم، بسر؛ پنجم، رطب؛ ششم، تمر.

باه:

شهوت جماع.

بول:

آب پیش.

بقول:

جمع بقل است و بقل تره است.

بشره:

ظاهر بدن.

بیض:

خایه مرغ.

بطوء:

[194] دیری.

بطیء خروج ثفل:

دیر بیرون 195] آمدن براز.

بطن:

شكم.

بلت:

ترک 196] ظاهر چیزها.

بلع:

فروبردن لقمه و غیرها.

بخور:

بر آتش نهادن دوا که بوی و بخار[197] آن برآید.

بلغم مخاطی:

نوعی از بلغم است که قوام آن مختلف باشد.
فایده: بدان که هر غذایی که به معده وارد شود هضمی بیابد، یعنی 198] آن صورت غذایی بگذارد و[199] صورتی دیگر بگیرد، آن را کیموس گویند و آن چون جوشانیده جو باشد غلیظ و سفید. بعد از آن صافی آن از عروق ماساریقا که رگی چند است باریک چون
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 89
موی از قعر معده متّصل به جگر، از آن به جگر[200] رود و در جگر هضمی دیگر بیابد و آن را کیلوس گویند. آنچه از آن چون کف بر سر آید، صفرا باشد؛ و آنچه چون دردی فرونشیند یا سوخته گردد، سودا باشد؛ و آنچه خام بماند، بلغم باشد؛ و آنچه نضج معتدل بیابد و صافی باشد، خون است؛ و هریکی از این اخلاط اربعه، طبیعی باشد و غیر طبیعی:
طبیعی در بدن ضروری و مفید باشد، و غیر طبیعی مضرّ. امّا[201] خون طبیعی آن است که سرخ باشد و بدبوی نباشد و شیرین و معتدل القوام بود و طبیعت آن گرم و تر است و فایده او آن است که جزء بدن و بدل 202] آنچه از بدن به تحلیل رود، گردد.
و غیر طبیعی آن است که در رنگ و بوی و طعم و قوام مخالف طبیعی باشد.
و[203] امّا صفرای طبیعی، آن است که سرخ باشد و روشن و سبک و تیز، و طبیعت آن گرم و خشک است و او را در بدن سه فایده است: یکی آنکه خون را لطیف کند و نفوذ دهد در رگ‌های باریک؛ دوم آنکه داخل می‌شود در غذای مثل 204] شش؛ سیم آنکه چیزی از آن در روده می‌ریزد و آن را از ثفل پاک می‌گرداند.
و امّا سودای طبیعی دردی خون باشد و طبیعت آن سرد و خشک است و آن را سه فایده است: یکی آنکه خون رقیق را[205] معتدل القوام گرداند؛ دوم آنکه داخل می‌شود در غذای مثل استخوان؛ سیم آنکه بعضی از آن در فم معده می‌ریزد و بر گرسنگی 206] آگاهی می‌دهد[207] و اشتها را به حرکت می‌آورد؛ و غیر طبیعی، آن اخلاط اربعه طبیعی است که بسوزد.
و امّا بلغم طبیعی آن است که قابلیّت آن داشته باشد که چون خون در بدن کم شود، خون گردد و طبیعت آن سرد و تر است و فایده آن نیز سه است: یکی آنکه هرگاه که 208] بدن غذا را نیابد، خون شود؛ دوم آنکه مفاصل و بندها[209] را تر می‌دارد تا به حرکت
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 90
ساییده نشوند و اعضا به واسطه حرکت خشک نشود؛ سیم آنکه داخل

می‌شود در غذای مثل دماغ؛ و بلغم غیر طبیعی دو نوع است: یکی 210] از جهت طعم، و آن چهار نوع است: شور و ترش و زمخت 211] و بی‌طعم؛ دوم از جهت قوام، و آن سه نوع است: رقیق مائی و[212] غلیظ حصبی 213] و مختلف القوام. پس اگر اختلاف قوام محسوس نباشد، آن را خام گویند، و اگر محسوس باشد[214] آن را مخاطی گویند؛ و اللّه أعلم. [215]

حرف التّاء

الأعضاء

ترقوه:

استخوان دوش.[216]

الأمراض

تشنّج:

مرضی است عصبانی که مانع از هم 217] بازگشادن عضو شود،[218] و آن سه نوع است: امتلایی و یبسی و صرعی.

تمدّد و امتداد:

مرضی است که مانع درهم کشیدن عضو است به خلاف تشنّج، نزد شیخ الرئیس؛ و بعضی گفته‌اند که تمدّد مرکّب است از دو تشنّج از پیش و پس، و کزاز عکس تشنّج است.

تخمه:

هضم نشدن و فاسد شدن طعام است در معده.

تزحّر و زحیر[219]:

ورمی است گرم در معای مستقیم که مریض تخیّل می‌کند که 220] در

معای او ثفلی است و از برای دفع آن تزحّر شود و آن را به پارسی زور گویند؛ و بیان معای مستقیم در «امعاء» گذشت.[221]

تهیّج:

ورمی است بادی که داخل عضو شده باشد.

ترهّل:

سستی است که در گوشت پیدا شود. چنان‌چه 222] در صاحب استسقا.

تقشّر:

پوست برآوردن و ریختن آن است.

تحجّر مفاصل:

گره شدن و سخت گشتن بندهای استخوان است.

توحّش:

در وحشت افتادن است.

تعقّد معاء:

گره شدن روده است و درهم پیچیده شدن آن.

تب:

به عربی آن را حمّی گویند و حمّی حرارتی است غریبه که پراکنده شود از دل به واسطه روح و رگ‌های جهنده به جمیع اعضا و مضرّت رساند به افعالی که از قوی صادر می‌شوند.
فایده: بدان که تب سه نوع است: اوّل، حمّی یومی، و آن، آن است که حرارت اوّلا تعلّق به روح گیرد، و آن انواع است:[223] فکری و غمّی و همّی و تعبی و فزعی و جوعی و عطشی و سدّی و استفراغی و امتلایی و حرّی و بردی و قشفی و استحصافی.
دوم، حمّی خلطی،[224] و آن، آن است که حرارت غریبه اوّلا تعلّق به اخلاط گیرد، و آن دو نوع است: یکی 225] غیر عفنی، یعنی خلط به حرارت غریبه گرم شود، امّا متعفّن نشود، آن را سونوخس گویند، و این مخصوص خون است، چه، باقی اخلاط هرگاه که حرارت غریبه در آن اثر کند، متعفّن شود البتّه؛ دوم عفنی، و آن دو قسم است: بسیط و مرکّب.
بسیط آن است که از عفونت یک خلط فقط حادث شود، و آن چهار قسم است:
خونی، و آن دو نوع است: مطبقه، و آن، آن است که خون در اندرون رگ‌ها متعفّن شده باشد؛ و غیر مطبقه، آن است که خون در بیرون رگ‌ها متعفّن شده باشد، چنان‌چه در دمّل و خراج و امثال آن.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 92
و بلغمی، و آن دو نوع است: مواظبه، و آن، آن است که بلغم در بیرون رگ‌ها متعفّن شده باشد و به پارسی آن 226] را تب هر روزه گویند؛ و لثقه، و آن، آن است که بلغم در اندرون رگ‌ها متعفّن شده باشد.
و صفراوی، و آن نیز دو نوع است: محرقه و غبّ. محرقه آن است که صفرا در اندرون رگ‌ها، بلکه در نزدیک دل و جگر متعفّن شود، و بعضی محرقه را حصبه گویند و سهو است؛ و غبّ آن است که در بیرون رگ‌ها و دور از دل و جگر متعفّن شود.
و سوداوی، و آن نیز دو نوع است: ربع دایره و ربع لازمه. دایره آن است که سودا در بیرون رگ‌ها متعفّن شود؛ و لازمه آن است که در اندرون رگ‌ها متعفّن شود.
و مرکّب آن است که 227] از عفونت زیاده از یک خلط حادث شود، مثل شطر الغبّ و خمس و سدس و غیر ذلک.
سیم از انواع سه‌گانه تب، حمّی دقّی است و آن، آن است که حرارت غریبه اوّلا تعلّق به اعضای اصلی گیرد، و اعضای اصلی در حرف «الف» گفته شد، و رطوبت آن را فانی گرداند، و آن سه نوع است: اوّل آنکه حرارت افنای رطوبت محصوره کند و آن را دقّ گویند. دوم آنکه افنای

رطوبت طلّیّه کند و آن را ذبول گویند. سیم آنکه افنای رطوبت قریبة العهد بالإنعقاد کند و آن را مفتّت 228] خوانند.[229]
فایده: بدان که رطوبت بدن دو نوع است: یکی اخلاط اربعه، یعنی خون و بلغم و صفرا و سودا؛ دوم غیر اخلاط اربعه 230]، و آن دو قسم است: فضول، و آن بول است، و براز و عرق و امثال آن؛ و غیر فضول، یعنی غذای بدن، و آن چهار است: یکی، محصوره که در رگ‌های باریک که آن را عروق شعریّه ساقیّه 231] گویند و خون را به همه اعضا می‌رساند، محتبس است و ایستاده. دوم، رطوبت طلّیّه که از عروق شعریّه گذشته و به طریق طلّ،

یعنی شبنم، در جمیع اعضا پراکنده شده. سیم، رطوبت قریبة العهد بالإنعقاد، و آن رطوبت طلّیّه است که نزدیک به بستن و مشابه 232] اعضا شده. چهارم، رطوبت منعقده، و آن رطوبت قریبة[233] العهد بالإنعقاد است که منعقد و بسته شده و مشابه گوشت عضو گشته؛ و رطوبت باز دو قسم است: اصلی و فضلی، و در حرف «راء» در مبحث «رطوبت اصلی» گفته شود.

المتفرّقات

تریاق:

چیزی را گویند که مقاومت با زهر و حفظ صحّت روح کند و روح را متمکّن گرداند در دفع ضرر و زهر؛ و فادزهر نیز عبارت از همین است و معنی آن به 234] عربی «مقاوم السّمّ» است.
فایده: بدان که بعضی تریاق و فادزهر را یکی گفته‌اند، و بعضی میان ایشان فرق کرده‌اند و گفته‌اند: مطبوعات مفرده فادزهر[235] است و مصنوعات مرکّبه تریاق است؛[236] و بعضی گفته‌اند: تریاق نباتات مفرده است و فادزهر معدنیّات و حیوانات.

تقویت:

به حال اعتدال آوردن مزاج عضو است به آنکه مزاج گرم را سرد گرداند تا به حدّ اعتدال آید و مزاج سرد را گرم؛ و تقویت به خاصیّت نیز کنند، مثل طین 237] مختوم.

تذکیه:

صاف گردانیدن ذهن و فکر است.

توابل:

در «ابازیر» گفته شد.

تجویف:

محلّی است که خالی باشد از جنس آنچه تجویف در اوست.

تخلخل:

دور بودن اجزای هر چیزی است از یکدیگر، بی‌آنکه چیزی داخل شود، مثل پنبه زده.

تقریظ:

تقصیر.[238]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 94

تناول:

نواله گرفتن.

تجبّن:

بسته شدن شیر و خون و امثال آن.

تفه:

بی‌طعم.

تفاهت:

بی‌طعمی.

تعلیق:

در آویختن چیزی به چیزی.

تکمید:

گرم کردن چیزهای خشک است 239]، مثل سبوس و بابونه، و در مثل کیسه یا خرقه کردن و بر عضو مأوف بستن و نهادن.

تحریک:

جنبانیدن.

تصاعد:

بالا رفتن مثل بخار و دود و غیره.

تسخین:

گرم کردن جسم است ظاهرا و باطنا.

تقطیر منی:

چکیدن منی است قطره قطره، و تقطیر بول نیز همین معنی دارد.

تملیس:

نرم کردن سطح جسم.

تطویس:

[240] آمیختن رنگ سبز است به سیاهی.

تساقط:

[241] ریخته شدن موی و برگ و امثال آن است.[242]

تحنّک:

در کام مالیدن چیزهاست.

توبال:

خرده‌ها و ریزه‌های آهن و مس تافته و امثال آن که در حین کوفتن از آن ریزد.

تمریخ:

مالیدن روغن و امثال آن است.

تشویه:

بریان کردن است به بخار.
فایده: بدان که طعام که به وسیله مثل دیگ و غیره پخته شود، اگر با[243] آب پخته شود، آن را مطبوخ 244] گویند؛ و اگر با روغن پخته شود، آن را[245] مطبخه گویند؛ و اگر تنها پخته شود،

قلیّه 246] گویند؛ و اگر بی‌واسطه دیگ و مثل 247] آن باشد، اگر به جرم آتش پخته شود، کباب گویند و اگر به بخار پخته شود، بریان گویند و مشویّ.
[248]

حرف الثّاء

الأمراض

ثؤلول و ثآلیل:

زیادتی و بثره‌ای چندند کوچک در ظاهر بدن، صلب و[249] مستدیر، و به پارسی آن را ستاره 250] گویند و آن به انواع است: منکوسه و مشقّقه و متعلّقه و مسماریّه و قرون و منقیحه،[251] به سبب خلطی غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکّب از هر دو.

المتفرّقات

ثفل:

براز است.

حرف الجيم

الأعضاء

جفن:

پلک چشم است. در «اجفان» گفته شد.

الأمراض

جهر:

علّتی است در چشم که 252] روز نبیند و شب بیند و به پارسی آن را روز کوری گویند.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 96

جشاء:

برآمدن بادی است که محتبس شده باشد در معده به سبب ضعف هضم، از طریق دهان.

جرب:

گری است و آن مرضی است عامّ در جمیع اعضا و گاه مخصوص به چشم و مثانه باشد.

جدری:

آبله.

جذام:

علّتی است که حادث می‌شود از پراکنده شدن سودا در بدن و فاسد شدن 253] مزاج و هیأت اعضا[254] به سبب آن، و گاه باشد که عضو را مجروح سازد و بخورد و متفرّق سازد.

جمره:

آتشک است و آن را نار فارسی نیز گویند و آن بثره‌ای است که آبله زند و خورنده و سوزنده باشد.

جمود دم و لبن:

بستن خون و شیر است در معده و غیره.

جاسیه:

ورمی صلب است.
جسا: صلابتی است در پلک چشم که حرکت چشم با آن متعذّر باشد.

المتفرّقات

جلّاب:

شربتی است که بی‌آتش کنند.

جوارشن 255]:

معرّب گوارش است و معنی آن هاضوم است، یعنی هضم‌کننده.

جلاء:

[256] رطوبت 257] چسبنده از مسامات دور کردن است.[258]

جبر:

بستن استخوان شکسته است.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 97

جرده:

نیکویی و خوبی چیزها، تمام رسیده.[259]

جراده:

آنچه از ظاهر کدو و خیار و امثال آن 260] تراشند.[261]

جعد:

موی درهم پیچیده درهم رفته است، مثل موی زنگیان.

جمود:

بستن.

جذب:

به خود کشیدن.

جوده:

نیکویی و خوبی چیزها.[262]

جریش:

[263] نیم کوفته.

جوف:

فراخ.[264]

جرّاره:

نوعی از کژدم است که دنباله به خاک کشد.

جاذبه:

قوّتی است در بدن آدمی 265] که آنچه نافع باشد به خود کشد، و در «انواع قوی» در بحث «ارواح» گفته شد.

جواذب:

[266] نوعی از غذای غلیظ است.[267]

جنين:

بچّه که در شکم باشد.
فایده: بدان که چون منی مرد و زن در رحم به یکدیگر مختلط شوند، از حرارت خون در ایشان نفّاخات 268] پیدا می‌شود، چنان‌چه در غذاهای غلیظ در وقت پختن از حرارت پیدا می‌شود بر مثال حباب که در سر آب پیدا می‌شود.[269] بعد از آن، این نفّاخات بعضی به بعضی متّصل می‌شوند و یکی می‌گردند. پس به این واسطه در منی تجویفی بزرگ چنان‌که از اجتماع چند حباب کوچک 270]، یک حباب بزرگ پیدا می‌شود، در این تجویف

بزرگ مقداری کثیر از روح جمع می‌شود و در ظاهر منی پرده‌ای سخت پیدا می‌شود و احاطه آن منی 271] می‌کند و از مشیمه زن خون و روح بسیار که توسّط شرایین و اورده به مشیمه آمده، به سوی منی می‌آید، [272] تا به حدّی که آن تجویف بزرگ از خون و روح پر می‌گردد. بعد از آن قوّه مصوّره، که در بحث «ارواح» در مبحث «قوی» گفته شد، اعضای جنین را تصویر می‌کند از منی و عضوهای سفید مثل دماغ و استخوان و غضروف و اغشیه و رباطات و رگ‌های 273] شریان و ورید تصویر می‌کند و از خون ورید که از جگر می‌آید، باقی اعضای لحمی مگر دل که خون شریان که از دل می‌آید، تصویر می‌کند؛ و قوّت مصوّره ابتدا می‌کند به تصویر عضوی چند که اعضای دیگرند و آن دماغ و دل و جگر است:
دماغ از نفس منی، و[274] دل از خون شرایین، و جگر از خون اورده.
بعد از آن شریانی از شریان‌ها که در مشیمه است، روح حیوانی و خون لطیف به دل می‌رساند[275] و وریدی از اورده مشیمه به جگر، و خون حیض 276] جهت غذا بدو می‌رساند.
بعد از آن از این اعضای سه‌گانه سه عضو پیدا می‌شود: از دماغ، عصب و نخاع و از دل، شریان بزرگ و از جگر، ورید اجوف. بعد از آن از منی احداث استخوان‌ها می‌کند تا محافظت این عضوها بکند. استخوان قحف، یعنی کاسه سر، که محیط است به دماغ جهت محافظت نخاع 277] که به پارسی آن را مازه پشت گویند؛ و دندانه‌های سینه جهت محافظت دل؛ و دندانه‌های پهلو جهت محافظت جگر.
بعد از آن عضوی چند دیگر تصویر می‌کند که به این اعضا نزدیک‌اند، مثل آلات حسّ از دماغ، و شش از دل، و معده و سپرز و زهره و گرده از جگر.
بعد از آن، دیگر اعضا که در تجویف سینه و شکم‌اند، بعد از آن، دست‌ها و پای‌ها و باقی اعضا که در

جنین کامل می‌باشد، و در این هنگام جنین به حرکت درمی‌آید.

امّا مدّت زمان صورت جنین و تمامی او

پس بدان که هر جنین که به هفت ماه متولّد می‌شود، اگر پسر است، صورت او در سی روز تمام شود و حرکت او در شصتم باشد؛ و اگر دختر باشد، صورت او در سی و پنج روز تمام شود و حرکت او در هفتاد روز و کمال او در دویست و ده روز؛ و اگر تولّد او به نه ماه 278] باشد، اگر پسر باشد، صورت او در چهل روز تمام شود و حرکت او در هشتاد روز، و اگر دختر باشد، صورت او در چهل و پنج روز تمام می‌شود و حرکت او در نود روز و کمال او در دویست و هفتاد روز؛ و اگر تولّد به ده ماه باشد، اگر پسر باشد، صورت او در چهل و پنج روز تمام شود و حرکت او در نود روز، و اگر دختر باشد، صورت آن در پنجاه روز و حرکت او در صد روز و کمال او در سیصد روز باشد.
بقراط گفته: در هر مدّت که صورت جنین تمام شود، در ضعف آن مدّت حرکت کند و در سه ضعف زمان حرکت متولّد گردد؛ و اللّه- تعالی- أعلم. [279]

امّا علامات حمل ذکور و اناث

پس بدان که 280] صفای رنگ زن حامله و حسن او و خفّت حرکت و بزرگی پستان راست و سر پستان راست و عظم و سرعت و صلابت نبض دست راست، علامت آن است که زن به پسر آبستن است، و ضدّ علامات مذکوره، علامت آن است که به دختر آبستن است؛ و بعضی حکما گفته‌اند که 281] اگر منی پدر اکثر و اقوی باشد، مولود[282] مانند پدر باشد و اگر به عکس باشد،[283] مولود مانند مادر باشد؛ و بعضی گفته‌اند که 284] دیده‌ایم که زنی سه

جنین آورده، و بعضی گفته‌اند [که [285] شنیده‌ایم که زنی چهار بچّه آورده، و بعضی گفته‌اند که شنیده‌ایم که زنی 286] پنج بچّه به یک شکم آورده و در چهار سال بیست بچّه آورده به چهار شکم و همه 287] زیستند.

حرف الحاء

الأعضاء

حلق:

گلو.

حلقوم:

قصبه شش که ممرّ نفس است.

حنک:

کام.

حدقه:

سیاهی چشم.

حشا:

دل.[288]

حالب:

مجرایی است در اربیّه، یعنی بیخ ران.

حجاب سینه:

پرده‌ای است که سینه را دو نیم 289] کرده و آن را حجاب قاسم صدر گویند و ذات الصّدر و ذات العرض در این پرده می‌باشد، و در[290] حرف «ذال» بیان و تصویر آن خواهد آمد.

حقوین:

دو استخوان از جمله مهره‌های پشت نزدیک به نشستنگاه.

الأمراض

حبّ القرع:

کرم کدودانه است.
فایده: بدان که کرمی که در معده و[291] روده تولّد کند، چهار نوع است: یکی دراز و

بزرگ، و محلّ تولّد آن 292] معده است و روده‌های بالا. دوم کرم‌های کوچک است، مثل کرم سرکه، و محلّ تولّد این نوع معای مستقیم است، که در «امعاء» گفته شد. سیم کرم‌های گرد است، و محل تولّد او[293] نیز روده‌های بالاست. چهارم کرم‌های پهن است که آن را به عربی حبّ القرع و به پارسی کرم کدودانه خوانند.

حکّه و حکاکه:

خارش.

حزاز:

سبوسه سر.[294]

حبس بطن:

گرفتگی شکم.

حمّی:

تب، و[295] در «تا» گفته شد.

حمره:

[296] ورمی است که حادث می‌شود از خونی تیره و رقیق مختلط به صفرا، پراکنده در زیر پوست. به پارسی آن را سرخ باد گویند.
فایده: بدان که اگر این خون، که گفته شد، غلیظ است و در خلال اعضای داخل است، جمره است، به جیم، که آن را نار فارسی و آتشک گویند، و در «جیم» و «الف» گفته شد؛ و اگر رقیق باشد حمره، چنان‌که گذشت.

حصبه:

بثره‌هایی است که در پوست ظاهر شود و به کرمانی آن را سرخو گویند، و به لغتی دیگر سرخچه؛ و به حسب رنگ انواع است و بدترین آن سیاه است، بعد از آن بنفشجی،[297] بعد از آن سبز، بعد از آن زرد، بعد از آن سفید، و سفید سالم‌تر از باقی انواع است، و این علّت چون آبله هر شخصی را یک‌بار حادث می‌شود.
فایده: بدان که مشهور چنان 298] است که حصبه نوعی از تب است و این سهو است. آن چه درست است، آن است که حصبه این علّتی است که مذکور شد و آن تب را که حصبه می‌گویند، تب محرقه است، و در حرف «تا» در «تب» گفته شد.

حصاة کلیه و مثانه:

چیزی است شبیه به سنگ‌ریزه که از مادّه غلیظ محترقه در گرده یا مثانه تولّد کند و آن را به پارسی سنگ مثانه گویند.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 102

حصف:

بثره‌ای چند است کوچک همچو ذرّت، بلکه جاورس، که در ظاهر جلد حادث شود.

المتفرّقات

حسا و حسو[299]:

غذایی است مرکّب از مثل آرد و شیرینی و روغن که روان باشد نه بسته، و[300] به کرمانی آن را حریره گویند.

حکّ:

تراشیدن.

حرافت:

تیزی طعم چیزها.

حریف:

تیز.[301]

حلق:

تراشیدن موی.

حلیب:

دوشیده، امّا به اصطلاح طبّ مراد تازه است و شیره‌ای که از تخم‌ها مثل تخم 302] خرفه و کاسنی گیرند، آن را نیز حلیب گویند.

حقنه:

معروف است.

حدّت:

تیزی کارد و شمشیر و امثال آن را گویند، و بر شدّت کیفیّت‌ها مثل گرمی و سردی نیز اطلاق کنند.

حادّ:

تیز.

حموضت:

ترشی.

حامض:

ترش.

حشیش:

گیاه.

حوّاری:

آرد[303] نان سفید.

حلاوات:

حلواها.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 103

حيّات:

مارها.

حوصله و حواصل:

چینه‌دان مرغان.

حیض:

معروف است.

حواسّ:

جمع حاسّه است و آن دریابنده است، و آن ده است: پنج ظاهر: حاسّه سمع و حاسّه بصر و حاسه شمّ و حاسّه ذوق و حاسّه لمس؛ و پنج باطن 304] و بیان آن در مبحث «قوی» در بحث «ارواح» در حرف «الف» گفته شد.[305]

حرارت غریزی:

جالینوس می‌گوید: حرارت ناری عنصری است که با باقی عناصر، یعنی هوا و خاک 306] و آب اختلاط و ترکیب یافته و اجسام موالید ثلاثه، یعنی کانی و نباتی و حیوانی حاصل شده و این را حرارت اسطقسّی نیز گویند؛ و فایده او آن 307] است که عناصر سه‌گانه باقی را طبخی معتدل از او حاصل می‌شود، نه به حیثیّتی که این مرکّب را[308] بسوزد و نه به مثابه‌ای که خام بماند؛ و این حرارت چنان‌که دفع برودت غریبه می‌کند که این مرکّبات را[309] حاصل می‌شود، دفع حرارت غریبه نیز از آن 310] می‌کند. پس فرق میان حرارت غریبه و غریزه آن است که حرارت غریزی جزو مرکّبات و مصلح آن است و حرارت غریبه به عکس آن؛ و ارسطاطالیس گفته: حرارت غریزی غیر حرارت عنصری است که جزو مرکّبات است، بلکه حرارتی است که از مبدأ فیّاض بعد از کمال مرکّبات و استعداد آن، این حرارت بدان 311] فایض می‌شود؛ و اللّه أعلم.[312]

حرف الخاء

الأعضاء

خاصره:

تهی‌گاه.

خنصر:

انگشت کوچک.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 104

خصیه:

معروف است.[313]

خدّین:

دو کنار روی.

خمل معده:

پرز سطح اندرونی معده است.

خلف الاذن:

بن گوش.

الأمراض

خلع:

تمام بیرون آمدن 314] سرهای استخوان مفاصل است از[315] موضع خود، به خلاف وثی که آن بیرون آمدنی است ناتمام.

خفقان:

حرکتی است زود پیاپی که دل را عارض می‌شود جهت دفع موذی از خود.
فایده: بدان که هرگاه خفقان به مرتبه افراط رسد، غشی حادث شود و چون غشی به حدّ افراط رسد، موجب موت گردد.

خنازیر:

ورمی است سوداوی 316] بی‌درد که در آویخته باشد در زیر پوست به عضو.
فایده: بدان که فرق میان خنازیر و سلعه آن است که سلعه به عضو در نیاویخته، بلکه جداست، و خنازیر از سلعه سخت‌تر است و از محلّ خود تجاوز نمی‌کند و مشابهت او با سلعه در بلندی است و قبول انگشت در آن 317] فروبردن.[318]

خناق:

[319] دشخواری 320] بلکه ناتوانستن نفس زدن است به جهت ورم لوزتین یا عضلاتی که محیط به لوزتین است، و در حرف «لام» بیان «لوزتین» خواهد آمد؛ یا از برای زایل شدن مهره‌ای است از مهره‌های گردن.

خراج:

ورمی است بزرگ از مادّه گرم که در اندرون او تجویفی باشد که مادّه در او جمع شده باشد و ریم گشته.

خیلان:

خال‌هاست که در اعضا پیدا شود.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 105

خلفه:

نوعی از اسهال است.

المتفرّقات

خشب:

چوب.

خطوط:

خطّها.

خشونت:

ناهمواری ظاهر چیزها.

خشن:

ناهموار.

خشکار:

نانی که سبوس آن را نگرفته باشند.

خضاب:

آنچه موی و دست و پای را بدان رنگ کنند، مثل حنا و وسمه 321].

خلط:

جسمی است تر و روان که غذا اوّلا مستحیل به آن شود، و آن چهار است: خون و صفرا و بلغم و سودا، و در «بلغم مخاطی» اقسام آن ذکر شد.

خریف:

پاییز.

خیوط:

کرم زنجیره‌ای درخت رز است.

خرطوم:

بینی فیل است.

خبیص 322]:

نوعی حلوایی است 323] غلیظ القوام.

حرف الدّال

الأعضاء

دقاق:

معای دقاق سه روده بالایین است، و[324] در «امعاء» گفته شد.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 106

دبر:

مخرج براز است.

دماغ:

جسمی است سفید نرم بی‌خون و معروف است و به پارسی مغز سر گویند.
فایده: بدان که دماغ در میان پرده‌ای است تنک و این پرده به گرد آن درآمده، چون مشیمه که بچّه را در رحم محافظت کند و از این 325] جهت این پرده را نیز مشیمه گویند و امّ الدّماغ و غشای رقیق نیز گویند و از آن جهت تنک و نرم مخلوق شده تا اذیّت به مغز که دماغ 326] است نرساند؛ و بر بالای این پرده، پرده‌ای دیگر است غلیظ که به مثابه آستر است استخوان کلّه را، و این را غشای مستبطن نیز گویند؛ و بر[327] بالای این غشا، استخوان کلّه سر است و این استخوان مرکّب است از هفت پاره: یکی چون قاعده، و چهار چون چهار دیوار بر کناره‌های قاعده قایم ایستاده: یکی از پیش سر و یکی از یمین و یکی از یسار و یکی از پس سر، و دوپاره چون سقف بر مثال سقف ساباط[328] و این دوا را قحف گویند؛ و بر بالای این دو[329] استخوان پرده دیگر است و آن را سمحاق گویند و مجلّل 330] نیز گویند؛ و در میان جوهر دماغ تجویفی است، یعنی موضعی خالی در طول منقسم به دو قسم: یک قسم در یمین و یکی در یسار؛ و به عرض به سه قسم منقسم شده: قسم اوّل را بطن مقدّم دماغ گویند، و این بطن نیز به عرض منقسم به دو قسم است: یکی مقدّم و دیگر مؤخّر. مقدّم محلّ حسّ مشترک است و مؤخّر محلّ خیال؛ و بطن اوسط از بطون سه‌گانه نیز به عرض به دو قسم قسمت شده: قسم اوّل موضع وهم است و قسم آخر موضع متصرّفه که آن را به اعتباری متخیّله و به اعتباری متفکّره 331] گویند؛ و بطن ثالث موضع حافظه است، و بیان این قوّت‌ها در «ارواح» در مبحث «قوی» گذشت و تصویرش در مرض «انتشار».
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 107

الأمراض

دبیله:[332]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص107
می است که حادث می‌شود، در باطن او[333] خزانه‌ای [است [334] که در آن مادّه ورم جمع می‌شود و ریم می‌گردد.

دمّل:

خراجی است که مقدّمه آن دانه‌های بزرگ باشد از مادّه تیز.
فایده: بدان که دبیله و دمّل و خراج، که در «خاء» گفته شد، قریب به یکدیگرند و فرق میان ایشان آن است که مادّه ورم خراج از همه کمتر[335] است و دبیله بزرگتر از دمّل است و مستدیر الشّکل است و دمّل صنوبری شکل است به غایت سرخ با درد تمام و ابتدای آن ورم است، نه بثور و دانه خرد.[336]

دود:

کرم است که در اندرون پیدا شود و آن چهار نوع است، و در «حبّ القرع» گفته شد.

درد شقیقه:

دردی است در یکی از دو نیمه سر، یمین یا یسار، و دیر ماند و صاحب آن از روشنایی و سخن گفتن کراهت دارد.

دوار[337]:

علّتی است که علیل تخیّل کند که بدن او با دیگر چیزها می‌گردند.

دوىّ:

[338] آوازى است بزرگ نرم كه براى امر خارج شنوند، به خلاف طنين كه آوازى است باريک تيز.

دوالی:

فراخ شدن رگ‌های پای است از ساق و قدم به سبب بسیاری فرود آمدن خونی صرف و سوداوی بی‌عفونت.

داء الفیل:

زیاد شدن قدم و ساق که مانند پای پیل شود.[339]

داء الحیّه:

مثل داء الثّعلب، که بعد از این مذکور می‌شود، دیگر آنکه 340] در[341] داء الحیّه بشره چون مار پوست بیندازد.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 108

داء الثّعلب:

بسته شدن مسامات باشد که رستنگاه موی است، به سبب مادّه، که دفع نفوذ مادّه موی کند، یا به سبب فساد محلّ رستن موی به جهت مادّه فاسد با سلامت ظاهر پوست، به خلاف داء الحیّه که در آنجا پوست بریزد.
فایده: بدان که چون بخار دخانی از اخلاط منفصل شود، به سبب اثر حرارت در آن 342] میل بیرون کند؛ و چون به مسامات بدن 343] رسد، اگر مسام فراخ باشد زود از آن بگذرد به تمام؛ و اگر تنگ باشد، نفوذ نکند و بیرون نتواند آمد؛ و اگر مسامات معتدل باشند در فراخی و تنگی،[344] آن بخار دخانی در این مسامات معتدل نفوذ کند، امّا از آنجا به تمام بیرون نرود و نگذرد و در آنجا بماند و بر یکدیگر نشیند و رطوبتی که در آن باشد به تحلیل برود، مگر آن مقدار که اجزای این دخان به یکدیگر اتّصال دهد و به قدر فراخی و تنگی 345] این مسامات بسته می‌شود و علی الإتّصال این 346] اجزای دخانی موصوف به صفت مذکوره به یکدیگر می‌پیوندد و از مسام بیرون می‌آید[347] و این موی است و سبب این حرارت مزاج و بسیاری خونی است که مایل باشد به غلیظی.

داخس:

ورمی است گرم که عارض می‌شود در نزدیکی ناخن‌ها با وجعی شدید[348] و تمدّد قوی، و گاه باشد که ناخن بیفتد.

داء الكلب:

در «مانیا» گفته خواهد شد.

المتفرّقات

دخان:

دود.

دسم:

چرب.

دسومت:

چربی.

دافعه:

قوّتی است که فضله را دفع کند، و در «قوی» در بحث «ارواح» گفته شد.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 109

دبّاغت:

بیرون کردن فضلات است از چرم پوست‌ها و امثال آن؛ و اللّه أعلم.[349]

حرف الذّال

الأعضاء

ذقن:

زنخدان است.[350]

الأمراض

ذات الجنب

اشاره

خالصه و غیر خالصه و ذات الصّدر و ذات العرض و شوصه و برسام.

امّا[351] ذات الجنب خالصه:

ورمی است در حجاب مستبطن یا حجاب حاجز.

ذات الجنب غیر خالصه:

ورمی است در عضلات ما بین دندانه‌های پهلو و پرده‌ای که بر خارج دندانه‌ها و عضلات مذکوره کشیده.

ذات العرض:

ورمی است در غشای قاسم سینه از جانب مهره‌های پشت.

ذات الصّدر:

ورمی است در غشای قاسم سینه از جانب استخوان‌های سینه؛ امّا[352] شوصه: ورمی است در حجاب دندانه‌های پهلو؛ و برسام: ورمی است در حجابی که موسوم است به دیافرغما.
فایده: بدان که سینه مرکّب است از چهارده استخوان، از هر جانبی هفت و در میان هر دو استخوان عضله‌ای است که درهم کشیدن 353] و از هم بازگشادن سینه بدان است؛ و پرده‌ای است که از جانب اندرون به این استخوان‌ها و این عضله‌ها محیط است و این پرده را غشای مستبطن گویند؛ و پرده‌ای دیگر است که بر بیرون این استخوان‌ها و عضله‌ها که میان این استخوان‌هاست 354] کشیده؛ و حجابی است که در میان آلات تنفّس مثل دل و شش و میان آلات غذا مثل معده و جگر است و ایشان را از یکدیگر جدا
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 110
می‌دارد تا بخارهای آلات غذا به آلات تنفّس نرسد و اذیّتی بدان نرساند[355] و این را حجاب حاجز گویند و بعضی این حجاب را نیز دیافرغما گویند؛ و تصویر این حجاب حاجز و حجاب قاسم صدر که بعد از این مذکور می‌شود، در مبحث [فقار][356] در حرف «فا» گفته شود؛ و حجابی دیگر است که سینه را دو نیم کرده و ابتدای آن از جانب بالا از مهره‌های گردن است و از جانب پیش از میان استخوان‌های سینه و از جانب پشت از مهره‌های پشت 357]، و این حجابی است مدوّر، ابتدای آن از فقره هفتمین قصّ، یعنی استخوان‌های غضروفی سینه، و از آنجا به طریق وریب از دو جانب پهلوها[358] متّصل می‌شود و فرود می‌آید تا به مهره سیزدهمین از مهره‌های پشت، و بدن را دو نیم کرده، نیمی بالایین و نیمی زیرین، و از نیمه بالایین هیچ به زیرین راه نگذاشته الّا ممرّ مریّ که غذا و آب از دهان به معده می‌آید و رگی چند از دل به نیمه زیرین می‌آید.

ذات الرّیه:

ورمی است گرم در شش که آن گرمی یا از جوهر خون و صفراست، یا به سبب عفونت بلغم.

ذبحه:

ورمی است در عضله که از دو جانب حلقوم است و در عضله‌ای که در دهان و مریّ و حلقوم و بطانه حلقوم است.

ذوسنطاریا:

اسهالی است که در روده باشد خواه که خون باشد که 359] دفع شود به افراط.

ذرب:

در لغت درد معده است، امّا[360] در اصطلاح طبّ نوعی از اسهال است.

المتفرّقات

ذوات الأربع:

چهارپای مثل اسب و اشتر.[361]

ذرور:

داروهایی است که ساییده و بیخته، خشک در چشم ریزند و بر سر جراحت نیز پاشند.[362]

ذکاء:

تیزی فهم.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 111

حرف الرّاء

الأعضاء

رحم:

رحم زهدان است که محلّ و مقرّ نطفه است.

ریه:

شش.

رکبه:

زانو.

رطوبت بیضی:

[363] رطوبتی است از جمله رطوبات سه‌گانه چشم، و در بحث «انتشار» گفته شد.

الأمراض

ریش عمیق:

جراحتی است که به اعضا فرورفته باشد.

رعاف:

خون آمدن از بینی.

رعشه:

مرضی است که حادث می‌شود از عجز قوّه محرّکه که به سبب آمیختن حرکت ارادی با حرکت طبیعی عضو، چنان‌چه کسی خواهد دست بالا برد یا نگاه دارد به حرکت ارادی، دست به حرکت طبیعی میل به 364] زیر کند، پس لاجرم به سبب این دو حرکت مختلف رعشه حادث شود.

ربو:

دشواری نفس کشیدن است، و نفس صاحب این علّت چون نفس کسی باشد که کاری سخت کرده باشد یا حرکتی مفرط.

رمد:

ورمی است در طبقه ملتحمه چشم،[365] و «طبقه ملتحمه» در «انتشار» گفته شد.

المتفرّقات

ردع:

بازداشتن.

رزین:

محکم.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 112

رطل:

[366] نیم من است.[367]

رقیق:

تنک و روان.

رجیع 368]:

براز.

رتیلا:

نوعی از عنکبوت است که در خراسان آن را عمده 369] گویند و در بعضی مواضع دیلمه و دلمه 370] و دیلمک نیز گویند.

راسن مخلّل:

زنجبیل شامی در سرکه پرورده.

رخاوت:

سستی.

ردائت:

[371] بدی.

رفق:

آهستگی و مواسات.

ربّ:

آب 372] غوره و انار و امثال آن که بجوشانند تا ثلث یا ربع بماند بی‌شیرینی.

روح حیوانی و طبیعی و نفسانی:

[373] و در حرف «الف» در «ارواح»[374] گفته شد.

رطوبت فضلی:

رطوبتی است که از هضم غذا یا دوا که در معده به سبب غلیظی یا سختی هضم تمام نیافته باشد و در رگها هضم تمام بیابد، پیدا شود.[375]

الأمراض

زکام و نزله:

عبارت است از فرود آمدن مادّه از سر. پس اگر از طریق بینی آید، آن را
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 113
زکام گویند و اگر از[377] طریق حلق آید، نزله است.

زحیر:

حرکت معای مستقیم است که مریض را به دفع براز خواند به طریق اضطرار نه به 378] اختیار، به سبب خلطی تیز یا ورمی در معای مستقیم و دفع نشود از او مگر اندک رطوبتی مخاطی.

المتفرّقات

زبل:

سرگین.

زبد:

[379] مسکه و به شیرازی زبد را نمشک گویند.

زبد:

کف.

زرزور[380]:

مرغی است.

زهر:

گل گیاه‌ها و نور بهار درخت‌ها، و زهر را بر «ازهار» و نور را بر «انوار» جمع کنند.[381]

زهومت:

بویی است که به کرمانی آن را سهار[382] گویند، مثل بوی پیه و دنبه و غیرها.[383]

حرف السّين

الأعضاء

سرّه:

ناف.

الأمراض

سقطه:

کوفتگی است که از افتادن از بلندی حادث شود.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 114

سجج:

بر دو معنی اطلاق کنند: یکی خراشیدن سطح اندرونی روده، به پارسی آن را پیچش شکم 384] گویند؛ دوم خراشیدن 385] ظاهر جلد عضو.

سبل:

پرده‌ای است که در سطح طبقه قرنیه و ملتحمه چشم 386] حادث شود، [387] از بافته شدن رگ‌ها در یکدیگر؛ و «طبقه قرنیه» و «ملتحمه»[388] در بحث 389] «انتشار» گفته شد.

سوء القنیه:

عبارت از ورمی است ریحی در روی و پشت و پای و دست 390] و پلک‌های چشم به سبب ضعف جگر، و مقدّمه استسقا است.

سلعه و سلع:

[391] ورمی است غلیظ جدا از گوشت عضو، به حیثیّتی که در زیر پوست از محلّی به محلّی حرکت کند چون دست بر آن نهند، و[392] به قدر نخودی باشد تا خربزه 393]، و آن چهار صنف است: شحمیّه 394] و عسلیّه و شیرازیه و اردهالجیّه.[395]

سلاق:

سرخی و غلیظ شدن پلک چشم است و ریختن مژه، و گاه باشد که سرایت به جراحت کند.

سبات:

خوابی است گران به افراط که بیدار کردن آن به دشواری باشد به سبب سوء المزاجی که دماغ را طاری شده باشد.

سرسام:

ورمی است گرم که در یکی از دو حجاب غلیظ و رقیق دماغ حادث شود؛ و تصویر این دو حجاب در «انتشار» گذشت و شرح آن در بحث «دماغ» گفته شد.

سکته:

معطّل شدن اعضاست از حسّ و حرکت به سبب گرفتگی تامّ 396] در بطون دماغ، و تصویر «دماغ» در حرف «دال» گذشت.[397]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 115

سرطان:

ورمی است سوداوی صلب که داخل شده باشد در عضو با درد، و به پارسی آن را خرچنگ گویند.

سدّه بینی:

گرفتگی راه بینی است.

سل:

جراحت شش است.

سعفه:

جراحتی چند است در سر و روی، بلکه در سایر بدن در رستنگاه موی، و ابتدای آن بثره‌ای چند است 398] خفیفه متفرّقه و سرایت به جراحت کند و به خشک ریشه 399] انجامد و این دو نوع باشد:[400]
رطبه که ریم از آن آید و آن را شیرینک نیز گویند؛ و یابسه که مانند شوره باشد[401] که سبوسه سفید از آن ریزد.

سهر:

بی‌خوابی.

سوء المزاج:

[402] بیرون رفتن مزاج است از حدّ اعتدال و آن دو نوع است:
سوء المزاج 403] مادّی که سبب آن مادّه باشد، و سوء المزاج 404] ساده که سبب آن مادّه نباشد.

المتفرّقات

سنون:

آنچه در دندان مالند.

سهوکت:

بویی است مثل بوی ماهی قدید.

سموم:

زهرها.

سموم:

باد گرم.

سعوط:

دارویی که در بینی چکانند یا ریزند.

سمید:

نان سفید.

سرین:

پشت.

سواحل:

کناره‌های دریا و رودها و جوی‌ها.[405]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 116

ساری:

سرایت‌کننده.

سوس:

کرمی که در جامه‌ها پیدا می‌شود و می‌خورد،[406] و سوس بر مهک [407] که به کرمانی متکو و مده گویند، اطلاق کنند.

سکرچه:

اسکرجّه است، و در «الف» گفته شد.

سلی:

خار خرما.

سبع:

دد و دام بود[408]، مثل شیر و پلنگ و گرگ.

سمین:

فربه.

سوق الغزال:

[409] ساق‌های آهو بره.[410]

سلّاقه:

[411] جوشانیده چیزها.

حرف الشّين

الأعضاء

شریان:

رگ‌های جهنده است و اصل این رگ از دل رسته و فایده او آن است که روح حیوانی را به جمیع اعضا می‌رساند.

شقیقه:

دو موضع است از دو جانب سر، میان گوش و دنباله ابرو.

شراسیف:

بعضی از استخوان‌های پهلو است.

الأمراض

شقیقه:

درد نیم سر.

شهوة کلبیّه:

گرسنگی‌یی است دایم که به هیچ سیر نشود.

شعیره:

ورمی است طولانی در کنار پلک چشم مانند دانه جو.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 117

شقاق:

ترکیدن عضو است.

شری:

بثره‌ای است سطح او هموار با سطح اعضا و اضطراب و کرب 412] و خارش با آن باشد و بیشتر دفعتا حادث شود، و به کرمانی آن را[413] قوص خوانند.[414]

شوصه:

در مبحث «ذات الجنب» گذشت.[415]

المتفرّقات

شحم:

گاه بر پیه جانوران اطلاق کنند و گاه بر جسمی سفید که در میان انار و بالنگ و حنظل باشد.

شیاف مرارات:

شیافی است که از زهره‌های حیوانات سازند.

شیر حلیب:

شیر تازه.

شبق:

غلبه نعوظ.

شوک:

خار.

شبه:

ضدّ مس است، یعنی برنج.[416]

شعری:

دو کوکب‌اند از کواکب ثابته: یکی را شعرای یمانی و یکی را شعرای شامی گویند.
فایده: بدان که زمره‌ای از حکما به حکم رصد، بعضی از کواکب ثابته را موضع و قدر و مزاج تحقیق کرده‌اند؛ از آن جمله این دو کوکب را احوال تحقیق کرده‌اند و گفته‌اند در
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 118
این تاریخ که سنه 895 هجریّه است، موافق سنه 859 یزدجردی،[417] شعرای شامی 418] در نوزدهم درجه سرطان است به عرض سوی جنوبی از قدر اوّل زاید در نور، و شعرای یمانی 419] در هشتم درجه سرطان به عرض سوی جنوبی از قدر اوّل زاید در نور؛ و اللّه أعلم.[420]

حرف الصّاد

الأعضاء

صدغ:

بناگوش.

صلب:

مهره‌های پشت، و شرح 421] صورت این در[422] «فقار» گفته خواهد شد.

الأمراض

صلابت اعصاب:

سختی‌یی است که در پی‌ها[423] عارض می‌شود.

صرع:

علّتی است که منع می‌کند اعضا و روح نفسانی را از حسّ و حرکت به سبب سدّه و گرفتگی غیر تامّه در بطون سه‌گانه دماغ، و صورت بطون دماغ 424] در «انتشار» گذشت.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 119

صلابت رحم:

ورمی است صلب که زهدان را عارض می‌شود.

صبارا:

جنونی است مفرط با سرسام حارّ صفراوی.

المتفرّقات

صعود بخار:

بالا رفتن بخار.

صعتر:

آویشن.
فایده: بدان که اصل صعتر، سعتر است به سین؛ امّا در کتب طبّی تا مشتبه به شعیر نشود به «صاد» نویسند.

صبغ:

رنگ، و نانخورش.

صخری:

زمین سنگستان.

صخر:

سنگ.

صلایه:

سنگی است که جواهر و طیوب 425] را[426] بدان سایند، امّا به نفس ساییدن مشهور شده 427].

صیت معنعنه:

آواز پیاپی.

صرّه:

گره که بر خرقه زنند و چیزی بر آن بندند.

حرف الضّاد

الأعضاء

ضلع:

دندانه پهلو است، و صورت آن در «فقار»[428] خواهد آمد.

الأمراض

ضیق النّفس:

حالتی است که صاحب آن راه نفس را[429] تنگ یابد.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 120

ضربان:

وجعی است که صاحبش پندارد که محلّ وجع در جستن است.

ضربه:

کوفتگی‌یی است که از[430] ضرب چوب و امثال آن حادث شود.

المتفرّقات

ضربان:

جستن رگ.

ضماد:

ادویه‌ای که پخته کنند با آب غلیظ القوام و بر روی محلوج 431] و امثال آن کنند و بر عضو علیل نهند.
فایده: بدان که فرق میان ضماد و طلا آن است که قوام ضماد غلیظ باشد و قوام طلا رقیق که خرقه کتان و امثال آن بدان آلایند و بر عضو مأوف 432] نهند؛ و اللّه أعلم.

حرف الطّاء

الأعضاء

طحال:

سپرز.[433]

طبقه قرنیه:

طبقه‌ای است از طبقات چشم، و در «انتشار» گفته شد.

الأمراض

طحال:

مرض طحال.

طنین:

آوازی است 434] باریک تیز که علیل شنود و فی الحقیقة هیچ آواز نباشد، و دویّ آوازی است نرم 435] بزرگ.

طرفه:

نقطه‌ای است در طبقه ملتحمه از خون تازه یا کهنه که از بعضی عروق در طبقه ملتحمه ریزد، و «طبقه ملتحمه» در «انتشار» گفته شد.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 121

المتفرّقات

طمث:

حيض.

طهر:

پاکی از حیض.

طراوت:

تازگی.

طحن:

خرد کردن.

طلّ:

شبنم.

طحلب 436]:

ریشه‌های سبزی 437] است که در آب پیدا شود و به کرمانی کزارک و جامه غوک 438] گویند.

طبیعت:

قوّتی است که تدبیر بدن انسان کند بی‌شعوری، و گاهی که 439] گویند نرم است یا قبض، مراد نرمی و قبض ثفل و براز باشد.

طبیخ:

پخته هر چیز.

طلا:

چیزی چند روان باشد که خرقه را بدان تر کنند و بر عضو معلول اندایند، [440] و ضماد آن است 441] که غلیظ القوام باشد.

حرف الظّاء

الأعضاء

ظهر:

پشت.

الأمراض

ظفره:

زیادتی‌یی است عصبانی در طبقه ملتحمه چشم 442] که از کنج چشم بنیاد کند و به تدریج زیاده شود و آن را به پارسی ناخنه گویند.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 122

حرف العين

الأعضاء

عظام:

استخوان‌ها، جمع عظم است.

عروق:

رگ‌ها، جمع عرق است.

عرق النّساء:

رگی است که ابتدا می‌کند از نشستن گاه و نازل 443] می‌شود تا انگشت کوچک 444] پای، و درد آن را گاه 445] عرق النّساء گویند.

عانه:

زهار.

عصب:

پی 446].

عصب سمع:

پی‌یی است در قعر سوراخ گوش که محلّ قوّت شنوایی است، و در «قوّت سامعه» در بحث «ارواح» گفته شد.

عضله:

عضوی است مرکّب از گوشت و پی که محلّ قوّت حرکت است از قبض و بسط.[447]

الأمراض

عسر الهضم:

دشخواری 448] هضم است.

عسر البول:

دشوار[449] آمدن بول است.

علق:

زالو[450] است که در اجزای دهان و گلو درآویخته باشد.

عشا:

شبکوری.

عسر النّفس:

به دشواری نفس کشیدن.

عقر:

نازاییدن زن.

عقم 451]:

ایضا.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 123

عاقر و عقیم:

زن نازاینده.[452]

عرق النّساء:

درد عرق النّساء را گویند.

المتفرّقات

عطوس:

آنچه در بینی چکانند تا عطسه آورد.

عسر الهضم:

چیزی که دشوار هضم شود.[453]

عروق:

بیخ‌های گیاه 454] و درخت.

عیدان:

چوب‌ها.

عرف الدّیک:

تاج خروس.[455]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص123

عصیر العنب:

فشرده انگور.[456]

عفونت:

گنده شدن چیزهاست از[457] اثر حرارت ضعیفه در چیزهای تر.

عصاره:

فشرده گیاه‌ها و برگ‌ها و مثل آن باشد.[458]

عنّین:

آنکه قوّت شهوت نداشته باشد.

عفص:

زمخت.

عفوصة:

[459] زمختی.

عفص:

مازو.

عقید[460] العنب:

شیره انگور است که به حدّی جوشانیده باشند که بسته شده باشد.

عکر:

دردی چیزها.

عشّ:

آشیانه مرغان.

عبور:

گذشتن.

عتيق:

كهنه.

عمیق:

فرورفته.

عنعنه:

پیاپی.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 124
عصیده: نوع حلوایی است غلیظ القوام که از خرما و روغن سازند و به کرمانی آن را آسوده گویند.

حرف الغين

الأعضاء

غشای دماغ:

پرده‌های دماغ، و در «دماغ» گفته شد و در «انتشار» مصوّر گشت.[461]

غلاظ امعا:

روده‌های زیرین است، و در «امعا» گفته شد.

الأمراض

غثیان:

تقاضا کردن فم معده است دفع خلطی غلیظ را که در فم معده باشد.

غشی و غشیان:

معطّل شدن قوّت حسّ و حرکت ارادی است به سبب ضعف دل.

غدد:

ورمی چند صلب است متولّد از بلغم غلیظ یا سودا، امّا اکثر بلغمی باشد و زیاده و کم نشود و به عضو درآویخته باشد، به خلاف سلعه.

غشاوه:

پرده‌ای است که چشم را عارض می‌شود.

غرب:

ناصوری است که به سبب خراج یا بثره در گوشه چشم حادث شود.

غبّ:

تب صفراوی است که یک روز می‌گیرد و یک روز می‌گذارد، و در «تب» گفته شد.

المتفرّقات

غرغره:

معروف است.

غبرت 462]:

رنگ خاک.

غایله:

چیزی به چیزی که درآمیخته باشد.

غضارت:

[463] تازگی.

غايط:

براز.

غرب:

درخت پده.[464]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 125

حرف الفاء

الأعضاء

فم معده:

دهان معده.

فم:

دهان.

فکّ زیرین و زبرین:

دو استخوان زیر و بالایی دهان است که دندان‌ها از او رسته است.[465]

مهره‌های پشت است، و صورت آن، این است:
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 126
فایده: بدان که مجموع مهره‌های پشت از پس سر تا نشستن گاه، سی عدد است بدین 466] موجب، و آن پنج قسم است: گردن هفت، پشت دوازده، کمرگاه پنج، عجز یعنی سرین 467] سه، عصعص سه؛ امّا اضلاع یعنی دندانه‌های پهلو مجموع بیست و چهار عدد[468] است از هر طرفی دوازده. هفت از آن جمله از هر طرفی استخوان‌های سینه است که آن را اضلاع صدر می‌گویند و محافظت دل و شش می‌کنند و از جانب پشت ابتدای ایشان از کناره هفت مهره پشت است که آن را فقار صلب گویند و در جانب سینه به هفت استخوان سینه که آن را عظام قصّ 469] می‌گویند، پیوسته‌اند، چنان‌چه از هر دو ضلع یک مهره پشت و یک استخوان قصّ 470] شکل دایره پیدا شده و از هر طرفی پنج دانه دیگر که زیر این هفت دندانه 471] مذکوره‌اند، آنها را عظام خلف گویند، هم ابتدا از مهره‌های پشت کرده، یکی از دیگری کوتاه‌تر به طرف پیش بیرون 472] آمده، امّا به هم نپیوسته تا آدمی را راست شدن و دو تا گشتن و از هر طرف میل کردن میسّر باشد.
امّا حجاب حاجز، و آن پرده‌ای است که حایل است میان آلات تنفّس، یعنی دل و شش، و میان آلات غذا، یعنی جگر و توابع آن، تا منع بخار و ازالت آن از دل بکند، و باقی شرح آن در بحث «ذات الجنب» گفته شد.
و امّا حجاب قاسم صدر، پرده‌ای است که سینه را دو نیم کرده، ابتدای آن از طرف بالا از استخوان مهره گردن و از طرف زیرین از مهره نشستن گاه، چنان‌چه صورت این دو حجاب به زردی مصوّر شده و صورت دندانه‌های فقار صلب به سرخی عریض و دندانه‌های خلف را به سرخی باریک و استخوان‌های قصّ 473] به سبزی؛ امّا بر تقدیری که چون دندانه‌ها به یکدیگر پیوندند آنها یکی شوند، چنان‌چه صورت آن که خالی 474] مصوّر گشته از هر طرفی نصف استخوانی از قصّ 475] است و دو استخوان که قریب به گردن واقع شده بر شکل دو نصف دایره استخوان دوش است؛ و اللّه أعلم.[476]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 127

الأمراض

فواق:

حرکت فم معده است جهت دفع موذی.

فالج:

سستی و معطّل شدن نصف بدن است در طول از حسّ و حرکت.

فتق:

شقّ شدن پرده‌ای است در بیخ ران و نفوذ روده‌ای از روده‌ها یا عضوی دیگر در کیس انثیین؛ و اگر این علّت از نفوذ آب باشد آن را قیله گویند و اگر رطوبتی دیگر باشد آن را ادره 477] گویند؛ و بعضی گفته‌اند اگر از نفخ باشد آن را قیله گویند.

فسخ عضله:

دریده شدن عضله است.

فلغمونی:

ورم خونی است.

المتفرّقات

فحم:

انگشت.[478]

فرو:

پوستین.[479]

فقّاح:

گل گیاہ.[480]

فرع:

شاخه.

فرزجه:

دوایی که زنان به پنبه از طرف قبل به خود برگیرند.

فجّ:

خام.[481]

فلزّ:

بعضی از معدنیّات.
فایده: بدان که از معدنیّات نه چیز است که گداخته شود یا منطبع گردد، فلز گویند و آن، این است: زر، نقره، مس، برنج، روی، آهن، سرب، قلع، سیماب.
فایده: بدان که اگر از زر صد مثقال بگیرند و از فلزّات هشتگانه باقی به حسب جثّه
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 128
مثل آن و همسر آن بگیرند به حسب وزن 482] بدین 483] موجب میان ایشان اختلاف اوزان پدید آید،[484] اگرچه به حسب جثّه و حجم مساوی باشد: زر صد، نقره پنجاه و چهار، مس و برنج چهل و پنج، روی چهل و شش، سرب پنجاه و نه، قلع سی و هشت، آهن چهل و پنج 485]، سیماب هفتاد و یک.
فصد: رگ زدن.
فایده: بدان که رگ در بدن دو نوع است: جهنده، و آن را شریان گویند، و اصل و رستن گاه او دل است و روح در او زیاده از خون است؛ و غیر جهنده، و آن را ورید گویند، و اصل و رستن گاه آن رگ،[486] جگر است و خون در او زیاده از روح است.
و رگ‌های جهنده را فصد نکنند به سبب آنکه روح و قوّت حیوانی زیاده از خون دفع می‌شود و نیز به سبب حرکت دهان جراحت به یکدیگر نپیوندد و التیام نپذیرد. امّا آنچه فصد کنند از رگ‌های غیر جهنده باشد و آن سی و سه رگ است که فصد آن متداول است:
عروقی که از دست گشایند: اکحلان، قیفالان، باسلیقان، باسلیقان ابطی، اسیلمان، حبل الذّراعین، و این مجموع دوازده رگ است.
عروقی که از پا گشایند: مابض الرّکبتین، صافین، عرق النّسائین، قسطین، و این عروق هشت است.
و امّا آنچه از سر و گردن گشایند، سیزده است: بناگوش چپ و راست، خلف الاذنین، گوشه هر دو چشم، وداجین، یافوخ، پیشانی، پس سر، بیخ ران، زیر ران، و بعضی رگ منخرین و چهار رگ نیز از جمله عروق مفصوده شمرده‌اند[487]؛ و اللّه أعلم.[488]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 129

حرف القاف

الأعضاء

قحف:

شش استخوان است که کلّه سر از آن مرکّب است و محیط به دماغ است، و در «دماغ» گفته شد.

قصبة الرّيه:

ممرّ نفس است و آن عضوی است غضروفی و یک طرف آن متّصل به گلو است و طرف دیگر به شش.

قدم:

سرهای پاست با کعب.

قبل:

فرج زنان.

الأمراض

قرحه امعاء:

جراحت روده است.

قلاع:

ریشی است در پوست دهان و زبان، و آن دو نوع است 489]: یکی سفید، و آن از بلغم است؛ و دیگر سرخ، و آن از خون است.

قولنج:

وجعی است در روده به سبب احتباس نفخی در طبقات روده یا سدّه که مانع دفع براز باشد؛ و ایلاوس نوعی از قولنج است، و در «الف» گفته شد.

قوبا:

خشونتی است در ظاهر پوست 490] و آن را به کرمانی گردون گویند.

قلقنه:

[491] علّتی است که در سینه اسب پیدا شود.

قیله:

نوعی از فتق است، و گفته شد.

المتفرّقات

قشر:

پوست.

قشور:

پوست‌ها.

قشر البیض:

پوست تخم‌مرغ.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 130
قلّه: سرکوه و بلندتر از هر چیز.

قوای متضادّه:

قوّتهایی که ضدّ و مخالف یکدیگر باشند، و در مبحث «اعضا» بیان «قوا» گذشت.[492]

قیروطی:

موم روغن.

قوّت جاذبه:

قوّتی است که جذب غذا و امثال آن کند، و در «قوا» در بحث «اعضا» گفته شد.[493]

قردان:

[494] حیوانی است که آن را به پارسی 495] کنه گویند.

قلّاده:

گردن‌بند.
قواریر: آبگینه.[496]

قنینه:

[497] ظرفی که شراب و امثال آن در آن کنند.

قرع و انبیق:

[498] آلتی است که کیمیاگران بعضی از ادویّه را در آن 499] گدازند. [500]

قیح:

ریم.
فایده: مادّه ورم‌های گرم اگر به صورت خلطی مانده، آن را قیح گویند و اگر به صورت خلطی نمانده باشد، آن را مدّه گویند.

حرف الكاف

الأعضاء

کعب:

به پارسی بژول 501] گویند.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 131

کفّ:

سر دست است تا بند[502] دست.

کفّین:

دو کف.

الأمراض

کسر:

شکستن استخوان.

کلف:

تغیّر لون است به سیاهی پاره‌پاره، بی‌آنکه پوست از او ریخته شود.

کابوس:

حالتی است که علیل تخیّل کند که چیزی گران بر وی افتاده و می‌فشارد و مانع از[503] حرکت می‌شود و علیل باخبر باشد و حرکت نتواند کرد.

کرب:

منتقل شدن علیل است از هیأتی به هیأتی به توهّم این 504] که در هیأت ثانیه او را تسکین خواهد بود.

کزاز:

آفتی است که درهم کشیده شود عصب‌های پشت 505] و گردن و سر را به جانب قفا کشد.

المتفرّقات

کانون:

ماهی است از ماه‌های رومیان.[506]

کوابج 507]:

هرچه در سرکه پرورند.

کفت:

تعب و مشقّت.

کیل:

[508] پیمانه.

بسیاری شاخ‌ها.[509]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 132
کماد: آنچه خشک گرم کنند، مثل سبوس و بابونه و امثال آن، و اندکی آب نمک و مثل آن بر آن پاشند و بر عضو خسته نهند.

کیلوس:

غذایی که در معده هضم شده باشد.

کیموس:

کیلوس است که در جگر هضم شود.

کرم:

رز.[510]

بعضی باشند که سنّ ایشان ما بین سی و پنج تا شصت سال باشد.
فایده: بدان که سنّ آدمی چهار قسم است: اوّل سنّ نموّ است 511] و آن از زمان ولادت است تا سی سالگی، و این پنج قسم است: طفولیّت، و آن از زمان ولادت است تا زمان برخاستن طفل؛ و صبی، و آن از زمان برخاستن طفل است تا وقت دندان افتادن؛ و ترعرع، و آن از وقت دندان افتادن است تا وقت 512] بلوغ؛ رهاق، و آن سنّ بلوغ است؛ و شباب، و آن بعد از سنّ بلوغ است تا سی سالگی.
دوم، سنّ وقوف، و آن از سی سالگی است تا سی و پنج سالگی.
سیم، سنّ 513] کهولت، و آن از سنّ سی و پنج سالگی است تا شصت سالگی.
چهارم، شیخوخت، و آن از شصت سالگی است تا آخر عمر؛ و اللّه أعلم. [514]

حرف اللّام

الأعضاء

لوزتین:

دو گوشت عصبانی‌اند که از دو جانب گلو رسته قریب بیخ زبان مایل به بالا و ملازه در میان آن واقع شده.

لهاة:

ملازه است، و آن گوشتی است زاید در نهایت کام رسته 515] از جانب بالا که محافظت مجرای حلق می‌کند از فرورفتن موذیّات در حلق.[516] گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 133

لحية:

ريش.

لثه:

گوشت بن دندان.

الأمراض

لقوه:

درهم کشیده شدن 517] یک نیمه روی است به جانبی غیر طبیعی به حیثیّتی که لب‌ها تمام بر هم ننشیند و آب دهان و باد در دهان نگاه نتواند داشت.

لیثرغس:

ورمی است گرم 518] به سبب بلغمی متعفّن در مجاری روح دماغی، و نسیان لازمه آن است.

لهث:

زبان از دهان بیرون افتادن است.[519]

المتفرّقات

لقاح:

جمع لقحه، شتران دوشا.[520]

لسع:

گزیدن مار و کژدم و امثال آن است.[521]

لطوخ:

آنچه بر عضو بیالایند.

لعوق:

آنچه به انگشت لیسند.

لجّه:

قعر دریا و جوی و امثال آن.

لحاء:

پوست درخت و امثال آن.

لبن:

حلیب، شیر تازه.

لدغ:

لسع است.

لذع:

سوزش.

لعق:

ليسيدن.[522]

لتّ:

آلودن و تر کردن.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 134

حرف الميم

الأعضاء

مسامّ:

سوراخ‌های تنگ است در پوست که موی و بخار از آن بیرون می‌آید.

مجری:

محلّی است خالی که جای گذشتن چیزها[523] باشد.

مفاصل:

محلّ به هم رسیدن استخوان‌ها.

مشیمه:

پرده‌ای است در رحم که از منی متکوّن می‌شود و محافظت منی و جنین می‌کند.

مثانه:

عضوی است بر مثال کیسه که محلّ جمع شدن بول است.

مریّ:

عضوی است لحمانی که مجرای غذاست و یک طرف آن 524] متّصل به گلو و طرف دیگر[525] به فم معده است.[526]

مصفاة:

استخوانی است نرم که در اعلای بینی باشد در پیش دو زایده شبیه به دو سر پستان که محلّ قوّت بویایی 527] است.

مغابن:

عضوهای سست است، مثل بغل و بن گوش و بیخ ران.

منفذ:

معروف است.[528]

مراره:

زهره.

ملازه:

لهات است، و در «لام» گفته شد.

الأمراض

مفاصل:

درد بندگاه‌هاست.

مغص:

دردی است در روده به سبب احتباس براز، احتباسی غیر تامّ.

مالیخولیاو ماخولیا:

تشویش و فساد فکر و ظنّ است و خوف از چیزی که ترسیدن از آن معتاد نباشد.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 135
مانیا: جنونی است سبعی که از خنده و رفق و بازی خالی باشد، و اگر با این‌ها باشد، آن را داء الکلب خوانند.[529]

مسامیر:

افزونی‌یی است در ظاهر بدن که به مسمار ماند.

المتفرّقات

مزمن:

آنچه دیر بماند.

مسمّن:

فربه‌کننده.

مسمّن:

فربه.

مجدور:

آنکه او را آبله برآمده باشد.

مجذوم:

آنکه جذام داشته باشد.

مطفئ:

آنچه طعام را از قعر معده به فم معده آرد، و اصل این از[530] «طفو» باشد که معنی آن بر سر آمدن است، و اگر از «اطفاء» باشد، معنی آن فرونشاننده باشد.

مخلّل:

آنچه در سرکه پرورده باشند.[531]

ماهی مملوح:

ماهی شور.

مخلب:

چنگال مرغان.

متلاشی:

پراکنده.

مرضوض:

نیم کوفته.

متصاعد:

بالارونده.

منخل ضيق الثّقبه:

غربال تنگ سوراخ.[532]

محلّل:

آنچه چیزها را قابل آن گرداند[533] که بخار گردد.

محکوک:

تراشیده.

منضج:

در لغت پخته‌کننده است و در اصطلاح طبّ چیزی است که خلط رقیق را
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 136
غلیظ و غلیظ را رقیق گرداند تا به حدّ اعتدال رسد.

مسخّن:

گرم‌کننده.

ملطّف:

آنچه غلیظ را رقیق کند.

مسلوق:

جوشانیده.

مضمضه:

آب و امثال آن در بینی کردن.

مرّه صفرا و سودا:

صفرا و سودای سوخته است، و بعضی گویند زرداب است که در معده و مثل آن باشد.

منوّم:

خواب آورنده.

منفّخ:

آنچه باد و نفخ در معده و غیره پیدا کند.

مدرّ:

رانندہ بول و حیض و عرق و امثال آن است.[534]

منبت لحم:

رویاننده گوشت.

مفسد لحم:

فاسدکننده گوشت.[535]

مفرّح:

آنچه فرح آورد و مزاج دل را معتدل گرداند.

مقرّح:

ریش‌کننده.

موذی:

اذیّت رساننده.[536]

مولّد:

پیداکننده.

مجفّف:

خشک‌کننده.[537]

مقطّع:

برنده.

مرق:

شوربا.

مهیّج:

برانگیزاننده.

مهیّج:

تهیّج پیداکننده، یعنی ورم ریحی.

مغثّی:

آنچه غثیان آورد، و غثیان در «غین» گفته شد.[538]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 137

مزّ[539]:

اندک ترش.

مرّ:

تلخ.

منحنی:

دو تا شده.

مأخوذ:

گرفته.[540]

ملعقه:

کفچه، چون در وزن استعمال کنند مراد چهار مثقال باشد.

موازی:

کوفته.

موازی:

برابر.

معطّس:

عطسه آرنده.

معطّش:

تشنگی آرنده.

معطّل:

بی‌کارکننده.

مقشّر:

پوست باز کرده.

مملوّ:

پر[541].

محلّو:

شیرین کرده.

مطرقه:

پتک حدّادان و زرگران و امثال آن.

متقرّح:

ریش شده.

مطبوخ:

پخته.[542]

ملح عجین 543]:

نمک که در طعام کنند.

مجبّر:

آنچه شکسته را باز بندند.

مکسّر:

شکننده.

متکسّر:

شکسته.[544]

ملح اندرانی:

نمکی است سفید شفّاف که منسوب است به اندران، و در حرف «الف» گفته شد.[545]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 138
مطبّخه: طعامی که در روغن پخته باشند، و در حرف «تا» در «تشویه» گفته شد.

مفتّت:

از هم ریزنده.[546]

مفرّق 547]:

از هم ریزنده.

مقرّض:

چیده.

مقصّص:

بریده.

ملمّع:

آنچه به چند رنگ باشد.

مسلول:

آنکه مرض سل داشته باشد.

مطحول:[548]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص138
که مرض طحال، یعنی سپرز، داشته باشد.

مسحوق:

ساییده.[549]

ماسکه:

قوّتی است که چیزها را نگاه می‌دارد، و در بحث «اعضا» در «اقسام قوی» گفته شد.

متضادّه:

ضدّ یکدیگر.[550]

منعنع:

آنچه نعناع داخل آن 551] کرده باشند.

مدمّل:

رویاننده گوشت نو در جراحت.

مدّه:

مادّه ورم است که آن را صورت خلطی نمانده باشد، و در «قیح» گفته شد.[552]

منفجر:

دانه‌ای که راه او باز[553] شده باشد.

متواتر:

پیاپی.[554]

منبّت:

رویاننده گوشت و موی و غیره.

ملسوع و ملدوغ 555]:

جانور گزیده باشد.

مدخن:

آنکه دخان را پیدا کند.

مبطون:

آنکه او را مرض در بطن باشد، مثل قولنج و غیره.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 139

مدبّر:

آنچه او را تدبیر کرده باشند، و تدبیر عملی است که در بعضی ادویه کنند و تدبیر هر چیزی به نوعی است.[556]

منهّض:

برانگیزاننده.[557]

مشبّک:

آنچه سوراخ سوراخ باشد، چون دام.

مکلّس:

در لغت آن چیزی است که ریخته باشند،[558] چون انگشتری و غیر ذلک.

مخاطی:

فضله‌ای است که اجزای آن مختلف القوام باشد، و در «بلغم مخاطی» گفته شد.[559]

منّ:

بعضی 560] گویند ترنجبین است، و بعضی گویند چیزی است مانند آن.

مشویّ:

بریان کرده.

مظلم:

تاریک‌کننده.[561]

مذیب:

گدازنده.

مواشی:

چهارپای.

مسحور:

آنکه او را سحر کرده باشند.[562]

مطحون:

خرد کرده.

مزوّره:

شوربایی است که در آن گوشت نباشد.

حرف النّون

الأعضاء

نسا:

رگی است سفید کشیده از ران تا کعب.

نغانغ 563]:

استخوانی است در اعضای حلق.[564]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 140

نقاهت:

ضعفی که بعد از خستگی بماند.

نافض:

حالتی است که با آن قدرت بر نگاه داشتن خویش از لرز نباشد.[566]

نفث الدّم:

خونی است که از طریق دهان آید.
فایده: بدان که خون اگر به طریق ثفل آید از اجزای دهان باشد، مثل لثه و عمور، یعنی گوشت‌ها که در میان دندان‌ها روییده؛[567] و اگر به طریق تنخّع 568] آید، یعنی از راه دماغ فرود آید، از سر آید؛ و اگر به طریق تنحنح آید، یعنی گلو تراشیدن، از قصبه شش آید؛ و اگر از طریق قی آید، از معده یا جگر یا مریّ باشد؛ و اگر به سرفه آید، از سینه یا شش بود.

نزف الدّم:

خونی است که از طریق مقعد و فرج آید.

نزله:

فرود آمدن مادّه است از دماغ.

نفخ معده:

بادی است 569] که در معده باشد.

نفاس:

خونی که بعد از زاییدن آید.

نمش:

تغیّری است پراکنده در لون به سرخی از خونی که زیر پوست 570] محتبس شود.
پس اگر مایل باشد به سرخی، نمش بود؛ و اگر به سیاهی، برش؛ و اگر به حیثیّتی باشد که متّصل به یکدیگر باشند، به طریق تلطّخ 571]، کلف است.

نمله:

بثره‌ای است که حادث می‌شود از صفرای لطیف تیز، و این چند نوع است:
ساعیه اکاله، و سبب آن صفرایی است شدید الإحتراق.
ساعیه غیر مقرّحه، و سبب آن صفرایی است غیر محترقه.
جاورسیه، و سبب آن صفرایی غلیظ است مختلط به بلغم با سودای محتبس در تحت جلد.

ناصور:

جراحتی است کهنه در گوشت که از زمان جراحت چهل روز گذشته باشد.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 141

نواصیر:

ریشی است در مقعد فرورفته نزدیک طرف معای مستقیم که صدید از آن روان باشد.

نقرس:

دردی 572] است در قدم که ابتدا کند از انگشت بزرگ و گاه باشد که ابتدای آن از پاشنه باشد یا کف یا کنار قدم. بعد از آن عام می‌شود تمام قدم را و گاه متصاعد می‌شود تا ران.[573]

نزول آب:

احتباس رطوبتی است 574] غریبه در ثقبه عنبیّه میان رطوبت بیضیّه و طبقه قرنیّه، و بیان ثقبه و رطوبت و طبقه مذکور در «انتشار» گفته شد. [575]
و این رطوبت غریبه دو نوع است: یکی آنکه قابل قدح است، یعنی گرفتن آن، و آن رطوبتی است سفید صافی رقیق که چون دست بر آن نهند، زود متفرّق شود و چون دست بردارند، جمع شود؛ و صاحب این نوع آب احساس نور چراغ و آفتاب کند و هرگاه که عطسه کند احساس شعاعی طولانی کند.
دوم آنکه قابل قدح نیست، یعنی نتوان گرفتن،[576] و آن دوازده نوع است: غمامی، جصّی، آسمان جونی، زجاجی، زیبقی، ابیض بردی، اخضر، اصفر، احمر ذهبی، ازرق، اسود رقیق، منتشر.

ناخنه:

افزونی‌یی است در کنج چشم و آن را ظفره گویند، و در «ظاء» گفته شد. [577]

نسیان:

فراموشی است و نقصان و بطلان قوّت ذکر است،[578] و در «مانیا» گفته شد.
نار فارسی: آتشک است، و در «الف» در «آتش فارسی» گفته شد.

المتفرّقات 579]

نقیع و نقوع:

خیسانیده.

نفّاخ:

بادانگیز.[580]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 142

نطول:

آنچه بجوشانند و در مثل آفتابه کنند و بر عضو معلول ریزند.

نشف:

به خود کشیدن آب و رطوبت است.[581]

نسر:

کرکس.

نحل:

مگس عسل.

نخاله:

سبوس.[582]

نشاره:

آنچه از ارّه ریزد در حین بریدن چوب و امثال آن.

نفسا:

[583] زنان زاییده که خون نفاس‌شان منقطع نشده باشد.

نتایج:

مثل برّه و کرّه و غیرها که سال‌به‌سال پیدا شود.

نهش:

گزیدن جانوران.

نعوظ:

معروف [است [584].

نصل:

پیکان.

نصول:

پیکان‌ها.

نفوذ:

فرورفتن.[585]

نمشک:

لغتی شیرازی است و معنی آن به پارسی مسکه و به عربی زبده است. [586]

الأعضاء

ورک:

نشستن‌گاه.

ورید:

[588] رگ‌های غیر جهنده، و اصل آن دو رگ است که از جگر رسته است [589] و شاخه‌ها از آن برخاسته و به جمیع بدن منتشر شده و فایده آن، آن است که غذا را[590] به بدن می‌رساند.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 143

وجع مفاصل:

درد بندگاه‌ها.

وضع حمل:

زاییدن زنان.[592]

وسواس:

خیالات بیهوده.

وجع:

درد.

ورم جاسيه:

ورم صلب.

وثی:

زوال سرهای استخوان است از محلّ خود، زوالی غیر تامّ، و خلع زوالی است تامّ، و در «خا» گفته شد.[593]

وضح:

نوعی از برص است، امّا سفید است.[594]

وردینج:

ورمی است عظیم در طبقه ملتحمه متجاوز الحدّ در بزرگی به حیثیّتی که سفیدی چشم سیاهی را بپوشاند.[595]

ورم صلب:

سقیروس 596] به یونانی ورم صلب است و آن ورمی است سوداوی که روز به روز در تزاید باشد، و اگر متقرّح و منفجر شود، بیم هلاک باشد.
فایده: بدان که تمام اورام سوداوی صلب می‌باشد و هریک از اورام صلب مخصوص به نامی شده، مگر این ورم که به اسم عامّ، یعنی ورم صلب مخصوص شده.

المتفرّقات

وسخ:

چرک.
وعا: ظرف.[597]
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 144

وقیه:

اوقیه است، و در حرف «الف» گفته شد.[598]

حرف الهاء

الأمراض

هتک عضله:

دریده شدن عضله است.[599]

هیضه:

حرکت مواد فاسده است که از بدن به سبب فساد طبیعت آن را رد کند به معده تا به طریق قی یا اسهال دفع شود.

المتفرّقات

هیجان:

برانگیخته شدن.[600]

هاضمه:

قوّتی است که غذا را هضم کند، و در «قوی» در حرف «الف» در بحث «ارواح» گفته شد.[601]

هضم:

پخته شدن طعام است در معده و جگر و عروق.

هبا:

غبار.[602]

هرون:

بزرگ.

حرف الياء

الأعظاء

یافوخ:

دو استخوان است که 603] به منزله سقف استخوان‌های کلّه سر[604] است که آن را قحف گویند.
گنجینه بهارستان (بدیعات اختیاری)، ج2، ص: 145

الأمراض

یراق:

تغیّری است فاحش در رنگ به زردی یا سیاهی یا هر دو.
تمّت الرّسالة.[605]
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 147

اشاره

نگاشته
کمال الدین حسین شیرازی
(سده دهم هجری)
تصحیح
دکتر سیّد حسین رضوی برقعی
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 149

مقدّمه مصحّح

اشاره

تریاق فاروق نوشتاری بر جای مانده از سده دهم هجری است که کمال الدین حسین شیرازی، آن را در دوره صفویه و در حدود سال 970 ه. ق. برای نور الدین نعمت اللّه الباقی الحسینی، حاکم یکی از ولایات قلمرو شاه طهماسب صفوی می‌نگارد.
در این میان، می‌نماید که باید پیرامون سرگذشت پیدایش تریاق فاروق از دوران‌های کهن و نیز تلاش‌های نیاکان پژوهشگر این دیار، و همچنین روزگار ایران زمین در سالهای نگارش این نوشتار، و ارزش علمی آن و نیز منابع تألیف آن سخن بگوییم. و سپس به روال مصححان متون، ویژگیهای دانشورانه و ادبی متن را یاد کرده و به معرفی نسخه‌های خطّی بر جای مانده و نسخه‌هایی که تصحیح براساس آن انجام شده و شیوه تصحیح بپردازیم. امّا در مجموعه گنجینه بهارستان محدودیت‌هایی برای حجم مقدّمه‌نویسی وجود دارد و از نظر زمانی نیز کار باید در زمان‌بندی خاصی به پایان برسد. امیدوارم در مقاله جداگانه‌ای بتوانم آنچه در این مقدمه کوتاه مجال گفتنش نیست مفصّلا به کالبد شکافی نوشتار تریاق فاروق و ارزشمندی‌هایش بپردازم.

از آثاری که پیش از اسلام، پیرامون تریاق نگاشته شده و در منابع آمده، یکی کتابی
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 150
است از جالینوس با عنوان التریاق الی بیسن 606] و کتاب التریاق 607] نوشته روفس افسوسی که نشانی از آن در متون پس از اسلام به چشم می‌خورد. نگارش اثر مستقلی پیرامون تریاق فاروق، پس از اسلام- و یا دست‌کم آنچه پس از گذر سده‌ها به دست ما رسیده است- چندان فراوان نیست. از کسانی که پس از آغاز خلافت سرزمین‌های شرقی، به نگارش رساله‌هایی پیرامون تریاق فاروق کوشیده‌اند، یکی حنین بن اسحق (194-268 ه. ق) معروف است که به نوشته ابن ندیم 608] و ابن ابی اصیبعه 609] کتابی با نام التریاق دارد که شامل دو مقاله است. و دیگری ابو عبد اللّه محمد بن سعید تمیمی (م 380 ه ق/ 990 م) از نخستین پیشگامان آنهاست. چنانکه فؤاد سزگین از سه رساله او چنین یاد کرده است:
1. رسالة إلی إبنه علی بن محمد فی صنعة التریاق و التنبیه علی ما یغلط فیه من أدویته و نعت أشجاره الصحیحة و أوقات جمعه و کیفیة عجنه و ذکر منافعه و تجربته.
2. کتاب آخر فی التریاق.
3. کتاب مختصر فی التریاق.
به نوشته سزگین، از این سه رساله، تاکنون نسخه‌ای شناخته نشده است. این شخص همان است که مادّة البقای او پیرامون بهداشت هواست و جیب العروس و ریحان النفوس را پیرامون دانش عطرسازی نگاشته است.
در کتابخانه‌های ایران و ترکیه تنها از یک نسخه تریاق فاروق عربی نگاشت آگاهی یافته‌ام که البته شاید پژوهشهای آینده، بطلان این نظر را به اثبات برساند، ولی دانسته‌های ما امروز چنین می‌گوید. و خدا داناتر است.
نسخه‌ای از رساله نسبتا مفصّلی در این موضوع، در کتابخانه آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود که سیصد و سه برگ شمار بیست و یک سطری دارد و به لطف مدیریت کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نسخه‌ای از آن در اختیار نگارنده این سطور
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 151
قرار گرفت. نویسنده این کتاب به روشنی شناسایی نشده، چون برگهای آغازین و پایانی افتادگی و وصّالی دارد. و از گذر کسانی که از آنان یاد شده می‌توان حدس زد که پس از سال 647 ه. ق نگاشته شده است، چون از ابن بیطار با جمله رحمه اللّه یاد می‌کند.

همچنین در کتاب یادآوری شده که کتابت آن در مدینه رومیه به اتمام رسیده است. این نسخه از جمله مجموعه کتابهایی بوده که نادر شاه به کتابخانه آستان پیشوای هشتم و به سال 1145 ه. ق وقف کرده است.
این کتاب عربی نگاشت که به شماره 5081 در آن کتابخانه نگهداری می‌شود، کتابی است مشتمل بر بیست و پنج باب در شرح ساخت تریاق فاروق. در این کتاب از بزرگانی چون دیسقوریدوس و جالینوس و رازی و ابن سینا و ابن جلجل و ابن بیطار و ابن جمیع و ابن سمجون و ابن ماسویه و ابن تلمیذ و ابن صوری و غافقی و اسحق بن عمران و زهراوی و دیگران یاد شده است. فهرست نگار جلد نوزدهم آستان قدس رضوی نویسنده او را از علمای نیمه دوّم قرن ششم و نیمه اوّل قرن هفتم دانسته است. [610] به نظر می‌رسد همچنان‌که پیشتر گفتیم این دیدگاه چندان دقیق نباشد، چون زودتر از نیمه سده هفتم که پس از مرگ ابن بیطار است، نمی‌توان تاریخی مقدّم بر آن برای تألیفش در نظر گرفت.

در مجموعه نسخه‌های خطی شناسایی شده تا زمان تألیف این کتاب در سده دهم هجری- حدود سالهای 970 ه. ق که به روزگار شاه طهماسب صفوی (984- 930 ه. ق)- نوشتار پارسی نگاشت دیگری با این عنوان، شناسایی نشده است.
و پس از آن چند تن رساله‌هایی با این نام می‌نگارند: یکی محمد نصیر الدین پسر قاضی پسر کاشف الدین یزدی است که به سال 1119 ه. ق- و گویا در اواخر عمر- رساله‌ای
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 152
پیرامون تریاق نگاشته است. مترجم کتاب طب در دوره صفویه یا سیریل الگود نویسنده آن، به نادرستی نام آن را محمد رضی الدین آورده‌اند (ص 57). این شخص فرزند قاضی پزشک و شیخ الاسلام شهر اصفهان است که رساله جام جهان‌نمای عباسی را پیرامون شراب برای شاه عباس یکم صفوی در سال پایانی پادشاهی او می‌نگارد. از محمد نصیر الدین رساله‌ای نیز با نام تحفه شاهیه عباسیه که به شاه عباس دوم صفوی (1052- 1077 ه. ق) اهدا شده، بر جای مانده که نگارنده این سطور آن را منتشر کرده است.
از کسان دیگری که پس از کمال الدین حسین شیرازی رساله‌ای پیرامون تریاق فاروق نگاشته‌اند، چند تن شناسایی شده‌اند که یکی حاجی فخر الدین طبیب، و دیگری قاضی احمد تتوی و نویسنده‌ای هم که نامش بر ما شناخته شده نیست، چهار تن نویسنده‌ای هستند که پس از سده یازدهم رسالات خود را نگاشته‌اند و مشخصات نسخه خطی آنها به جز رساله محمد نصیر الدین یزدی، در فهرستواره کتاب‌های فارسی احمد منزوی (ج 5، صص 3369- 3370) یاد شده است. همچنین نسخه تریاق فاروق دیگری که نویسنده آن عبد الصمد معرفی شده و نسخه آن در قرن سیزدهم هجری کتابت شده که احتمالا تألیف آن هم پس از سده یازدهم بوده، همه میراث تریاق فاروق نگاری پارسی نگاشتی است که می‌شناسیم.

پزشکان کهن از دیرباز به دنبال راهی بودند که بیشترین شمار بیماریها را در کوتاهترین زمان و با آسان‌ترین شیوه درمان و یا پیشگیری نمایند. آنان دریافته بودند که چنانچه بتوانند پیش از رخداد یک آسیب به اندام، به نحوی از آن جلوگیری کنند هم در هزینه و هم در وقت صرفه‌جویی کرده و بسیار کارآمدتر از بهترین انواع درمان است.
شاید همچنان‌که دریافته بودند اگر به هنگام نبرد از جوشن و کلاهخود و دیگر ابزارهای نگهدارنده تن می‌توان استفاده کرد تا آسیب‌رسانی‌ها به کمترین اندازه خود برسد، پس
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 153
راهی نیز وجود دارد که قبل از یورش بیماری، تن را در برابر آن مقاوم کرد، و این رساله به خوبی روند تاریخی تلاش دانشمندان را در نقاط مختلف جهان، تا حدی نشان داده است گرچه اشاره‌ای به تلاش پزشکان تمدن‌های دیگر همچون مصر و آشور و ایران باستان و چین و هند و دیگر اقوام و ملل جهان به جز یونان و جهان پس از اسلام نشده، اما با این حال گوشه‌ای از شیوه کوششها و پژوهشها را پیش روی ما می‌نهد.
تریاق فاروق به شهادت نویسنده این کتاب و بسیاری متون کهن دیگر، اوج هنر داروسازی روزگار کهن بوده که برای بیماریهای فراوانی به کار می‌رفته است و کافی است کسی روند تهیه تریاق فاروق را با مشخصاتی که در این کتاب به کار رفته ارزیابی کند که دریابد ارزش آن از نظر اقتصادی بسی بیشتر از طلا بوده است که هم نیازمند دانش و آزمودگی فراوان، سفرهای علمی، ابزارهای داروسازی، زمانی دراز برای تهیه آن و بودجه‌ای هنگفت برای تهیه مواد و لوازم و پرداخت هزینه پژوهشگرانی است که به تهیه آن اقدام می‌کرده‌اند. و به بیان امروزی، کاری بوده که در زمره طرح‌های ملّی به شمار می‌رفته است. و از سوی دیگر چون پادشاهان و ثروتمندان، برای تندرستی و افزایش طول عمر بسیار سرمایه‌گذاری می‌کرده‌اند و پی جوی آب حیات‌ها و آب حیوان‌های جاودانه‌گر بوده‌اند، پیوسته این ترکیب دارویی راه تکامل می‌پیموده است تا آنجا که در دوران صفوی نیز به تغییراتی در آن پرداخته بودند تا کیفیت آن را افزایش دهند. برای نمونه، به نقلی از یک دانشمند اروپایی بسنده می‌کنیم.
سیریل الگود (1892- 1970 م) تاریخ‌نگار و پژوهشگر انگلیسی پزشکی ایران، پیرامون تریاق تاریخچه‌ای آورده که چنین است: «تریاق لغتی است که ریشه‌ای یونانی دارد ... و در اصل تریاق را به عنوان پادزهر برای

درمان مارگزیدگی و یا گزش سایر حیوانات سم‌دار به کار می‌بردند. در دوره صفویه هم این مفهوم از آن استنباط می‌گردید ... که به تدریج مفاهیم جنبی دیگری نیز پیدا کرد. در اروپا نیز تریاق نقش بسیار مهمی داشت ... منتها در اروپا تریاق، موارد استفاده‌ای به مراتب وسیع‌تر از درمان
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 154
مارگزیدگی‌ها پیدا کرد ... فرد ریچاردز می‌نویسد که تریاق در اروپا چنان ماده گران بهایی بود که اسقف اعظم بیت المقدس مقداری از آن را به عنوان هدیه‌ای ارزشمند برای آلفرد کبیر فرستاد. در دوره سلطنت شاه عباس اول هم هنوز انواع تقلّبی ماده در اروپا وجود داشت، زیرا می‌بینیم که داروساز ملکه الیزابت جدّا به این موضوع معترض است که چرا اجازه داده می‌شود تریاق تقلبی در داروخانه‌ها عرضه بشود. مشهورترین تریاق‌ها تریاق فاروق نام داشت که طبق نوشته تحفة المؤمنین از سوی اندروماخس کبیر تهیه شده و هزار سال بعد از سوی اندروماخس صغیر تکمیل گردید ... بعدا در زمان صفویه حکیم محمّد باقر، بنفشه و آویشن را هم به ترکیبات آن اضافه کرد ... و این رقم همچنان ثابت باقی ماند ... در مورد تریاق، وابستگی عجیبی میان ایران و اروپا مشاهده می‌شود، زیرا می‌بینیم که در همان حال که کمال الدین حسین در سال 974 و محمد نصیر الدین پسر کاشف الدین در 1119 کتبی درباره تریاق نوشتند، کتاب اندرزنامه بهداشتی(Hortas Sanitatis) در سال 1491/ 897 که در آن تصویری از چگونگی استفاده از گرد افعی در تریاق‌سازی ارائه گردیده است و کتاب تریاق اندروماخس نوشته موسی کاراس در سال 1634/ 1044 در فرانسه منتشر شد ... ایران دوره صفویه و اروپا پای به پای هم در این رشته قدم برمی‌داشتند[611].»
این تاریخچه از آن سبب یاد شد که ارزش کتاب، در تاریخ نگارش‌های پزشکی پارسی شناسانده شود که تا زمان تألیف سابقه نداشته است.

با گذر از نوشتار کتاب، خود را با متنی پژوهشی رویارو می‌بینیم که در آن، بیش از چهل تن از پزشکان و داروسازان روزگاران کهن تا روزگار مؤلّف یاد شده است. پیش از آنکه با نسخه عربی تریاق فاروق آشنایی پیدا کنم، به سبب شناختی که از خاندان نسل در
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 155
نسل پزشک کمال الدین حسین شیرازی داشتم، حدس می‌زدم که باید این ریشه خانوادگی سبب فراهم آمدن نسخه‌های پزشکی نفیسی برای فرزندان آنان شده باشد که بتوانند آثار ارزشمندی را با در دست داشتن آنها بنگارند. و عماد الدین شیرازی نیز که بیش از سی رساله کوتاه و بلند نگاشته، از همین خانواده است که کثرت تألیفات او در سده دهم هجری، نشان‌دهنده توان علمی خانوادگی، در میان آنها بوده است. و پس از آنکه از نسخه عربی تریاق فاروق آگاهی یافتم، به نظرم رسید که شاید این نسخه هم در زمره میراث خانوادگی آنان بوده که بعدها به کتابخانه آستان قدس رضوی انتقال یافته باشد. و نویسنده رساله حاضر نیز گوشه چشمی به آن داشته و از دست‌کم، موضوع آن الهام گرفته است.

کمال الدین حسین شیرازی از خانواده‌ای برخاسته که نیاکانش دست‌کم تا پنج نسل پزشکی‌ورز بوده‌اند و بیشتر هم در دربار شاهان روزگار آمد و شد داشته‌اند. او به شهادت خود او در مقدمه این کتاب «کمال فرزند نور فرزند کمال الطبیب شیرازی» بوده که به این ترتیب، نواده کمال الدین حسین شیرازی و فرزند برادرزاده عماد الدین محمود شیرازی خواهد بود. عماد الدین محمود نیز فرزندی داشته به نام حکیم محمد باقر قمی که به سال 1003 ه. ق در شهر قم یک نسخه کامل و دقیق قانون بوعلی را که به تعبیر امروزی نسخه تصحیح شده و مقابله شده با چند نسخه اساس بوده را به پایان رسانده است. و هم او در سال 1012 ه. ق در رکاب شاه عباس که به جنگ عثمانی می‌رفته، رساله‌ای پیرامون بیماریهای چشم و داروهای آن به درخواست پادشاه می‌نگارد. و خود شخص اخیر نیز فرزندی داشته که او نیز پزشکی‌ورز بوده است. در کتاب ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی پیرامون فرزند حکیم محمد باقر قمی چنین آمده است: «میرزا محمد خلف اکبر حکیم محمد باقر قمی از احفاد حکیم عماد الدین محمود بود که در فن
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 156
طبابت به حذاقت مشهور و در سایر علوم یگانه روزگار خود بود. بنا بر آنکه در معالجه و مداوا بنا به احتیاط ... دست به جرأت نمی‌گشاد، حسب الاستدعاء به منصب کتابداری خاصّه شریفه سربلند گردید و در این خدمت روزگار وی به پایان رسید»[612].
حکیم مسعود کاشی نیای پدر او و پدر کمال الدین حسین و عماد الدین محمود بوده است. فخر الدین محمد طبیب نیز که پدر حکیم مسعود کاشی بوده و از او ترکیبات دارویی شناخته شده‌ای و با نام خود او در نوشتارهای سده نهم و آغاز سده دهم هجری معرفی شده از پزشکان برجسته این دوران است. از جمله نویسنده گمنام کتاب ادویه قلبیه که سه نسخه از آن نیز تاکنون شناسایی شده، اشاره دارد که حکیم فخر الدین طبیب برای سلطان یعقوب قره‌قویونلو (م 896 ه. ق) ترکیبی ساخته که مفرّح قلب است.
این شخص در پزشکی‌ورزی، شاگرد صدر الدین علی اصفهانی بود که در سده نهم هجری و حدود سال‌های نیمه این سده هم شاگردانی بزرگی چون غیاث الدین محمد طبیب سبزواری اصفهانی نویسنده مرآة الصحّه (تألیف به سال 896 ه. ق برای سلطان بایزید عثمانی) را در مکتب خود پرورش داده بود.

نکته مهمّی که شاید با کمی دقّت، خوانندگان برایشان پرسش‌برانگیز می‌شود اینکه چرا حکیم مسعود، پسنام کاشی داشته و فرزندانش پسنام شیرازی دارند و فرزندان عماد الدین محمود شیرازی پس از پدر، پسنام قمی به خود گرفته‌اند؟ و هریک از فرزندان این نسل به شهر خاص منسوب شده‌اند؟
پاسخ آن است که حکیم مسعود رکنای کاشی، خود شیرازی‌تبار بود که چون بیشتر عمرش را در کاشان گذرانده بود، به نوشته قاضی احمد قمی، کاشی نامیده شد[613]. اما فرزندانش گویا مصمّم بودند تبار شیرازی خود را حفظ کنند و بر راه پدر نرفته‌اند. و جدا از این نکته، شاید اقامت چندین ساله یک دانشمند در یک نقطه جغرافیایی، حتی علی‌رغم خواست قلبی او ممکن بود این شهرت را برای او به همراه آورد. و از جمله
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 157
حکیم محمد باقر که مدّتی از عمر خود را در قم می‌گذراند، به حکیم محمد باقر قمی مشهور می‌شود. سرانجام به نوشته قاضی احمد قمی در خلاصة التواریخ، حکیم مسعود کاشی به سال 945 ه. ق درگذشته و به روایتی دیگر به سال 946 ه. ق به سرای دیگر می‌شتابد.
از سال زاده شدن نویسنده کتاب تریاق فاروق در منابع تاریخی و پزشکی تا آنجا که کنکاش شد، نشانی نیافتیم. نیای او کمال الدین حسین شیرازی که پدرش نام او را برای پسرش برگزیده است به سال 953 ه. ق جان می‌سپارد و حسن بیک روملو در احسن التواریخ هنگام یادکرد متوفیّات سال 953 ه. ق می‌نویسد: «مولانا کمال الدین حسین ولد مولانا مسعود کاشی، حکیمی بود فاضل و نکته‌دان و قانون رأی صائبش، واسطه شفای امراض و کلیّات قواعد ذهن ثاقبش، ذخیره ازاله عرض. بعد از والد ماجد، منسب طبابت شاه دین پناه- شاه طهماسب صفوی- بدان جناب قرار گرفت. پیوسته منظور انظار عنایت سلطانی و مشمول عواطف خاقانی بود. در این سال وفات یافت»[614].
و همین نویسنده ذیل وقایع سال 970 ه. ق. پیرامون پدر نویسنده رساله تریاق فاروق چنین می‌نویسد: «از حکیم مولانا نور الدین محمد ولد مولانا کمال الدین حسین که در جامعیّت عقلیّه، فرید عصر بود و هیچ مسئله‌ای از مسائل دقیقه در معرض مطارحه و مباحثه نیفتاد که از درج ضمیر اصابت تأثیرش به زواهر تصرفات دلپذیر، متحلّی نگشت و هیچ نکته‌ای از نکات در میان نیامد که چون کمر خوبان به درر و لآلی ذهن وقّادش ترصیع نیافت. و حدّت فهم و فطانت عالیه‌اش نه در آن مرتبه بود که قلم و زبان، شمّه‌ای از آن در سلک بیان تواند آورد. و مهارت و ممارست او در علم کلام خصوصا تجرید و حاشیه آن زیاده از دیگر علوم بود. بعد از والد ماجد خود طبابت شاه دین پناه بدو قرار گرفت. آخر الامر آن حضرت، منصب وکالت

را بر وی تکلیف کرد قبول نکرد. در این سال در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب از عالم، انتقال نمود»[615].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 158
این دو سند تاریخی می‌تواند نشان‌دهنده چند نکته اساسی در این خانواده باشد:
یکی آنکه درمی‌یابیم که دست‌کم سه تن پیاپی، پزشک پیشه بوده‌اند و پزشکی آنها سطحی نبوده، بلکه در آن حد بوده که ارزش علمی آنها را می‌توان از گزینش آنها برای درمان پادشاه استنباط نمود.
دوم آنکه این خانواده از چنان اعتباری برخوردار بوده‌اند که در گذر زمان و آن هم در دوران صفویه که با کوچکترین حرکتی، زیر دستان به خشم شاه دچار می‌شدند و دست‌کم زندان و تبعید در انتظار غضب‌شدگان بود، بیش از یک‌صد سال این خانواده از دوران قره‌قویونلو تا دست‌کم سال 1012 ه. ق. کمابیش با آرامش در دربار زیسته‌اند.
سوم آنکه این توالی ارج‌گذاری شاهانه هم تمکّن خانوادگی و هم آرامش برای نگارش و پژوهش را برای آنها را فراهم می‌آورده که کمتر عضوی از این خانواده را می‌شناسیم که پزشکی برجسته نشده باشد و چند رساله و کتاب بر جای نگذاشته باشد.
و از جمله فرزند همین تریاق فاروق نگار، به دربار هندوستان می‌رود.
سیریل الگود در تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی پیرامون سرانجام نیا و همنام کمال الدین حسین شیرازی- و البته به نقل از منابع تاریخی دوره صفوی- چنین نوشته است: «در میان کسانی که در اثر هیجان موقت تعصبات مذهبی در دوران شاه طهماسب به زحمت افتادند، پزشک دیگر درباری به نام حکیم حسین شیرازی ملقّب به کمال الدین بود. این طبیب به سبب افراط در شرب مسکرات دستگیر و بدون تحقیق و محاکمه از دربار اخراج شد. وی سپس به خدمت یکی از حکّام محلی به نام خان احمد گیلانی که به طب علمی و عملی هر دو علاقه داشت، درآمد و در همان جا وفات یافت»[616].

سیریل الگود در کتاب دیگرش که اختصاصا به طب دوره صفویه پرداخته، هنگام
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 159
یاد کرد کمال الدین حسین دچار لغزش شده است. چون یکبار می‌نویسد که او به سال 974 ه. ق کتابی درباره تریاق نوشته و چند سطر بعد وفات او را به سال 953 ه. ق یاد کرده است. درست آن است که رساله تألیف شده کار نواده و تاریخ فوت 953 ه. ق متعلّق به نیای اوست.
روانشاد محمد تقی میر نیز پیرامون شناسایی کمال بن نور بن کمال طبیب شیرازی- که گویا این نام را عینا از فهرست کتابخانه یا از روی نسخه خطی مجلس شورای اسلامی یاد کرده- به نادرستی و البته به نقل از محمد حسین رکن‌زاده آدمیت، او را از هم عصران و مریدان شاه نعمت اللّه ولی دانسته است 617]. درحالی‌که نیای نویسنده تریاق فاروق هنگام درگذشت شاه نعمت اللّه ولی به سال 827 ه. ق هنوز تولّد نیافته بوده است. خطای مرحوم آدمیت درآمیخته شدن دو نام اندکی مشابه پدید آمده یعنی شاه نور الدین نعمت اللّه الباقی الحسینی با نام شاه نعمت اللّه ولی، که چنین استنباط نادرستی را سبب شده است. و سال فوت او نیز با حدود یک‌صد و پنجاه سال فاصله، سال 850 ه. ق دانسته شده است.
در کتاب بزرگان نامی پارس نیز به نادرستی پدر او حکیم نور الدین احمد، طبیب مخصوص خان احمد گیلانی معرفی شده و در ادامه سرگذشت فرزند او بخشی از زندگی خود نویسنده تریاق فاروق معرفی شده که که سرانجام به هندوستان کوچ کرده است. و خطای دیگر اینکه کتاب تریاق فاروق را رساله‌ای می‌داند که به خان احمد گیلانی اهدا شده درحالی‌که خوانندگان با بررسی مقدّمه متن حاضر درخواهند یافت که چنین نیست. [618]

رساله تریاق فاروق که اکنون متن تصحیح شده آن پیش روی خوانندگان است، رساله‌ای
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 160
است مشتمل بر یک مقدمه و سه رکن و یک خاتمه، که دست‌کم هفت نسخه شناخته شده از آن بر جای مانده است. نویسنده پس از مقدمه‌ای در ستایش خداوند و پیامبر و خاندان او، پس از معرّفی خود، از شاه نور الدین نعمت اللّه الباقی الحسینی یاد می‌کند که این رساله به رسم تحفه به پیشگاه او هدیه شده است. این شخص حکمران یزد بوده و گویا داماد شاه طهماسب صفوی نیز بوده است و نویسنده خلاصة التواریخ از مراسم استقبال پادشاه از او و خانواده‌اش یاد می‌کند.
شاه نور الدین نعمت اللّه الباقی الحسینی که رساله حاضر به او اهدا شده، فرزند میر قیاس الدین محمد میر میران است که از او و پدرش در خلاصة التواریخ یاد شده است.
قاضی احمد قمی ذیل وقایع 986 ه. ق به یادکرد خاطره‌ای از دوران پایانی حکومت شاه اسماعیل پرداخته و می‌نویسد: «تفصیل این اجمال آنکه وی حسب الحکم شاه اسماعیل در خارج شهر طیبه قم به سر می‌برد و چون خبر رحلت شاه سکندر شأن به وی رسید، از قم به جانب شیراز استقبال نمود و همراه موکب همایون به دار السلطنه قزوین آمد و پنج ماه توقف داشت. آنگاه مدعیات و ملتمسات خود را ساخته مخدّرات سراپرده عصمت که در یزد بوده‌اند، خانش صبیه شاه جنّت مکان و صفیه خانم صبیه شاه سکندر شأن، حسب الامر مطاع به عقد نکاح اولاد اماجد، شاه نور الدین شاه نعمت اللّه و شاه برهان الدین خلیل اللّه درآورده و علما و مشایخ عقد بسته تا روانه یزد شوند»[619].
پس، شاه نور الدین داماد شاه اسماعیل صفوی بنیان‌گذار دولت صفویه و شوهر خواهر شاه طهماسب یکم بوده که در یزد می‌زیسته است. و شرح وصلت او با خاندان سلطنتی یاد شد. پس، نور الدین شاه نعمت اللّه الحسینی الباقی که حدود سال 930 ه. ق که آغاز پادشاهی شاه طهماسب یکم بوده را اگر حدود بیست ساله در نظر بگیریم در سال 974 ه. ق که سال نگارش کتاب به نام او بوده، حدود هفتاد سال از عمر او می‌گذشته است و نشان‌دهنده آن است که زندگی او دست‌کم چهل و چهار سال در آرامش گذشته
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 161
که پزشکان و دانشمندان به دربار او می‌روند و در سایه این طیب خاطر

است که این رسالات نوشته می‌شود.
دیگر باره، قاضی احمد قمی ذیل وقایع 962 ه. ق به هنگامی که شاه طهماسب یکم از گنجه کوچ نموده و به صحرای بردع اطراق می‌کند، چنین نوشته است: «روز شنبه ششم جمادی الاول سنه مذکوره از بردع به منازل قراباغ فرمودند و چند مدت در الکا به سر برده ... و مرتضی ممالک اسلام، شاه نور الدین نعمت اللّه یزدی به اتفاق حلیله جلیله‌اش، مهد علیاء خانش خانم، همشیره شاه جم جاه عالم پناه، صبیه خود مخدره سراپرده عصمت و طهارت، صفیه سلطان خانم را از دار العباده یزد برداشته و به اردوی همایون ملحق گشته‌اند. نواب کامیاب قمر رکاب امر فرمودید تا اسباب طوی نموده، شهر و بازار و محلات آراسته و آیین بسته، ترتیب آن جشن عظیم و طوی جسیم در باغ شمال و باغ عشرت‌آباد دهند»[620].
سند یاد شده نیز دلیلی دیگر برای آرامش موجود در منطقه حکمرانی نور الدین بوده است که استقبال شاه طهماسب از او نشانه اطاعت او از پادشاه است و خانواده هوشمند شیرازی نیز پیوسته در جست‌وجوی آرامشگاهی برای پژوهش‌های علمی بوده‌اند و گزینش دربار نور الدین از جمله نشانه‌های هوشمندی نویسنده رساله تریاق فاروق است.
مقدمه کتاب خود دربردارنده دو مطلب است که مطلب اول پیرامون نام‌گذاری تریاق فاروق و دیدگاههای گوناگون پیرامون آن است و تاریخچه کوتاهی نیز در پیدایش آن آورده که اندروماخس اوّل را نخستین کسی معرفی کرده که به ساخت آن موفق شده است و اندروماخس ثانی با افزودن گوشت افعی در دفع مادّه سم، تأثیر آن را بسیار افزوده است.
برای آگاهی خوانندگان یادآور می‌شود آنچه که امروز به عنوان واکسن در برابر بیماریها می‌شناسیم و پادزهرها که پس از گزیدگی جانوران زهرآلود به بیماران تزریق می‌شود، همان چیزی است که در گذشته به عنوان تریاق می‌شناخته‌اند و در این میان

تریاق فاروق، نقطه تکامل تلاش دانشمندان بسیاری در طول سده‌های متمادی بوده است. و همچنان‌که در کتاب آمده، ساخت آن کاری در حد توان بشری نبوده، بلکه عنایت الهی سبب پدید آمدن این تریاق بوده است. هنگامی که کسی کتاب را به پایان می‌برد، درخواهد یافت که چه تلاشهای فراوانی برای رسیدن به این ترکیب انجام گرفته است.
در مطلب دوم مقدمه، از پدیدآورنده و کامل‌کنندگان تریاق فاروق و آشکارکنندگان مزیّت‌های آن یاد کرده است و اختلاف نظر دانشمندان که چه کسی نخستین ابداع‌کننده آن بوده است و تاریخچه افزوده‌ها و کاسته‌ها به آن ترکیب را یادآوری کرده است. و ساخت این ترکیب به نوشته نویسنده رساله، یک هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال به طول

انجامیده است.
رکن اوّل که پیرامون اجزای تشکیل‌دهنده تریاق فاروق است، خود دو جزو دارد:
یکی جزو اوّل که در یادکرد اجزای بنیادین تریاق و یادآوری اختلاف نسخه‌های آن است و در جزو دوم به اجزای فرعی- ثانویّه- آن یعنی قرص‌های سه‌گانه پرداخته است که این قرص‌های سه‌گانه عبارت است از: قرص افعی، قرص اسقیل و قرص اندروخون.
قرص افعی بیشتر از دو قرص دیگر، توضیحات را به خود اختصاص داده است.
نویسنده می‌نویسد که پیکره تریاق، گوشت افعی است و بی‌آن تریاق بسیار ضعیف خواهد بود. و سه تاریخچه ارزشمند از اینکه چگونه به خواصّ درمانی افعی پی برده‌اند، یاد می‌کند. و سپس از فلسفه گزینش افعی از میان گونه‌های مار برای ساخت این دارو سخن می‌گوید. و سپس از اینکه کدام افعی نیز از دیگر افعی‌ها تأثیر درمانی بیشتری دارد، بحث می‌کند. یعنی جنسیّت نر و ماده بودن و رنگ آن و سرعت حرکت او و رنگ چشم افعی و حتّی سرعت واکنش نگریستن او بحث شده که دقّت فوق العاده دانشمندان پیشین را به پزشکان و داروسازان یادآوری خواهد کرد. در ادامه از اندازه سر و دهان و کشیدگی شکم و اینکه چگونه سر و دم او را قطع کنند و در کدام فصل سال و در کدام نقطه جغرافیایی صیدش کنند، مفصّلا یاد شده است. و جالب آنکه اگر از هریک از این موارد مطلبی گفته شده، فلسفه چرایی انجام آن نیز یادآوری شده است. و خوانندگان

پژوهنده را برای دریافت بیشتر به متن ارجاع می‌دهیم.
قرص اسقیل نیز با بحثی کوتاه‌تر به تاریخچه و ساخت آن اشاره شده و در ادامه از ساخت قرص اندروخون و سه نسخه‌ای که بو علی سینا از آن ترتیب داده است، سخن می‌گوید.
در رکن دوم، از حدود شصت و چهار جزء تشکیل‌دهنده تریاق فاروق، که معدنی و گیاهی و جانوری است، به تفصیل سخن گفته است. خود این بخش، شامل مفردات و مرکّبات است، یعنی در این قسمت از شراب و افعی و نان نیز سخن گفته شده است که رکن دوم پیکره بنیادین کتاب را شامل می‌شود و بیش از نیمی از همه کتاب را در بر می‌گیرد.
رکن سوم که پیرامون ترکیب تریاق و وجه اختیار اجزای آن است، خود دربردارنده سه جزو است که جزو سوم به اوزان تریاق پرداخته است.
بخش پایانی، که خاتمه نام دارد، به مدت زمان تکامل تریاق و تاریخ مصرف آن که چند سال است می‌پردازد و برای او چون آدمی، کودکی و جوانی و میانسالی و پیری و مرگ قائل است. و در همین بخش از آزمایش

نیکی و بدی و کیفیّت آن سخن گفته شده و در جمله سوم خاتمه که فرجامین‌ترین بخش است، از سودمندیهای تریاق سخن گفته که برای چه بیماریهایی کاربرد دارد. نکته جالب اینکه همچون پزشکی امروزی و شاید دقیق‌تر، دادن تریاق را به سه مرحله رده‌بندی کرده است. یعنی اشاره کرده که گاه باید تریاق فاروق برای پایداری تندرستی در هنگام سلامت از سوی مردم مصرف شود و گاهی برای پیشگیری از بیماریهایی که شیوع عمومی پیدا می‌کنند به عنوان عامل مقابله کننده مصرف شود و سرانجام برای کسانی که دچار بیماری شده‌اند.

نویسنده از دانشمندان کهن و نزدیک به عصر خود از شماری نزدیک به پنجاه تن یاد کرده است که شماری از آنها را اگر برداشتی غیر مستقیم از رساله عربی تریاق فاروق نسخه آستان قدس بدانیم، برخی از آنان نشان دهنده آن است که دست‌کم مؤلف از منابع فارسی و پس از نگارش نسخه عربی استفاده کرده است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 164
او در این کتاب از حکما و پزشکانی که ذیلا یاد می‌شود، نام برده است:
از پزشکان پیش از اسلام به نامهای دیمقراطیس، فلاغورس، جالینوس، دیسقوریدوس، ماغینوس، روفس، فراسطس، اندروماخس اول، مثرودیطوس، فوثاغورس طبیب، فلاغورس، فراقلس، افراقیس، دیمطراناوس، اندروماخس ثانی، اقلیدس، مارینوس، مسیح دمشقی و مامینوس برمی‌خوریم. چنانچه تحقیق کاملی بر روی این دانشمندان یاد شده می‌خواست انجام شود، حجم توضیحات از متن کتاب فراتر می‌رفت، ولی بسیار گذرا زندگی آنان در پانویس یاد شده است که خوانندگان، دیدگاهی هر اندازه کوتاه نیز از این فرزانگان داشته باشند.
از پزشکان و داروسازان و مترجمان پس از اسلام به نامهایی چون: حنین ابن اسحق، اسحق بن سلیمان، ابن ماسویه، عبد اللّه بن صالح، ابن ابی صادق، شیخ و شیخ الرئیس بو علی سینا، ابو ریحان بیرونی، زکریای رازی، تیاذوق، ابو جریج، بو حنیفه، ابن جزله- و البته به عنوان صاحب منهاج، ابن قف و با عنوان مسیحی زکریای رازی با عنوان صاحب حاوی که گویا نویسنده تریاق فاروق در دوره‌ای می‌زیسته که کماکان ذهنیت زمانه، گرد انتساب مخاریق الانبیاء منسوب به زکریای رازی را از ذهن‌ها نزدوده بوده است و محتاطانه و شاید با تأثیر از روح یزدی حاکم بر دربار نور الدین نعمت اللّه الحسینی به صاحب حاوی اشاره کرده و نه نام خود زکریای رازی-، ابن بیطار، نجیب الدین سمرقندی، قطب الدین شیرازی و از پزشکی‌نگاران پارسی‌تبار به اسماعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی و علی بن حسین انصاری شیرازی صاحب اختیارات بدیعی و نیز ابو بکر علی بن عثمان بن اسفرا الکاسانی مترجم صیدنه و البته تنها به نام مترجم کتاب صیدنه ابو ریحان یاد کرده است. شاید گرایش شیعی دوره صفوی نیز برای یاد نکردن نام این مترجم که در کارنامه خود نام ابو بکر و عثمان دارد، بی‌سبب نبوده است.
از کتاب‌هایی که در تریاق فاروق به آن اشاره شده یکی رساله تریاق حنین بن اسحق است، دیگری صیدنه ابو ریحان و ترجمه آن، منهاج البیان فیما

یستعمله الانسان با نام مختصر
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 165
منهاج که از ابن جزله است. از تذکره جامع ابن بیطار که تنها با نام جامع یاد شده و از قانون و ادویه قلبیه بو علی یاد کرده است. حاوی زکریای رازی، شرح کلیات قطب الدین شیرازی- تحفه سعدیه- و ذخیره خوارزمشاهی و تقویم البلدان و اختیارات بدیعی و از جمله آنهاست.
منابعی که پس از تألیف تریاق فاروق عربی نگاشته شده و یا پیش از آن بوده، ولی به زبان فارسی است و می‌توان منبع مستقیم نویسنده دانست، یکی ذخیره خوارزمشاهی و ترجمه کتاب صیدنه و تحفه سعدیه و اختیارات بدیعی است. گرچه شاید نویسنده تریاق فاروق فارسی، مستقیما نیز به منابع یاد شده در کتاب دسترسی داشته، ولی اشتراک بسیاری از نامهای بزرگان در نسخه عربی، که اشاره‌ای نیز به چنین تألیفی در زبان عربی نکرده، اثبات یا ردّ آن را منوط به تصحیح انتقادی نسخه عربی آستان قدس کرده که با مطابقه آن می‌توان با دقّت بیشتری در این مورد اظهارنظر کرد.

در کارنامه کمال الدین حسین شیرازی، چند کتاب وجود دارد که یکی از آنها همین تریاق فاروق است که پیشتر و پس از این هم سخن گفته شده و گفته خواهد شد. در گذر از متن این کتاب، نویسنده به کتاب دیگری از خود اشاره نکرده است. اما رساله‌ای در بهداشت تن که گاهی با عنوان حفظ الصحه و گاهی به شکل تدبیر در حفظ صحت در فهرست‌ها آمده از اوست، که گویا به سال 974 ه. ق نوشته شده و به شاه طهماسب صفوی اهدا گردیده که شامل یک مقدمه و چهار مقاله و یک خاتمه است. نسخه‌ای از آن که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی وجود دارد، رؤیت کردم که حجم نسبتا زیادی داشت، اما سطر شمار صفحه‌ها کم و درشت نگار کتابت شده که شاید برای کتابخانه سلطنتی تدارک دیده شده بوده است. رساله دیگری نیز به نام فصد در مجموعه شماره 6112 کتابخانه مجلس شورای اسلامی به نام کمال الدین حسین شیرازی ثبت شده که پارسی نگاشت بوده، امّا اینکه نویسنده کمال الدین حسین شیرازی پدربزرگ است یا
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 166
نواده، نیازمند پژوهشی جداگانه است. مشخصات آن در صفحه 103 جلد نوزدهم فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی آمده است.

نسخه‌های خطّی بر جای مانده، براساس تاریخی که فهرست‌نگاران برای آن در نظر گرفته‌اند که اگر به راستی در آینده نادرستی آنها ثابت نشود، چنین است:
نسخه لس‌آنجلس که تاریخ 992 ه. ق بر خود دارد و در احمدنگر هندوستان کتابت شده است و حدود 191 برگ 9 سطری دارد.[621]
نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی که تاریخ 999 ه. ق دارد و از مجموعه اهدایی مرحوم سید محمد صادق طباطبایی به این کتابخانه است. این مجموعه هفده رساله‌ای، که بیشتر آن نوشتارهای پزشکی است، به شماره 17/ 352 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود. [622] و رساله تریاق فاروق هفدمین و آخرین بخش این مجموعه است که سی و یک برگ شمار 25 سطری دارد. و در تصحیح حاضر به عنوان نسخه اساس برگزیده شده است.
نسخه کتابخانه دهخدا که در مجموعه حجلة العرایس 623] آمده و بیست و دومین رساله این مجموعه چهل و چهار رساله‌ای است. این رساله‌ها میان سالهای 1006 تا 1008 ه. ق در یزد و کرمان و سپاهان نوشته شده و در یک‌صد و هشتاد برگ سی و پنج سطری کتابت شده‌اند. این نسخه که دومین نسخه تاریخ‌دار شناخته شده رساله تریاق فاروق است، متأسفانه علی‌رغم تلاش فراوانی که صورت گرفت نه نسخه‌ای از آن و نه رؤیت آن مقدور شد. شوربختانه، چون پیوسته ریاست آن مرکز گرفتار بیماری و یا مسافرت‌های خارجی

و مشاغل دانشگاهی بودند و سرانجام به دلیل اینکه امکان در اختیار گذاشتن نسخه‌ای از آن میسر نیست، دریافت نسخه مستلزم حضور و رضایت ایشان بود که متأسفانه پیگیری‌ها بی‌ثمر ماند. و دسترسی نداشتن به نسخه خارج از کشور از یک سو و این نسخه از سویی دیگر، تصحیح متن را با دشواری فراوان و احتمالا کاستی‌هایی روبرو کرده است.
نسخه چهارم، نسخه کتابخانه ملّی ملک است که که تاریخ کتابت مجموعه، میان سال‌های 1040 تا 1043 ه. ق است و به شماره 4452 در آن کتابخانه محفوظ است.[624] این نسخه 284 برگی هجده سطری که رساله تریاق فاروق در برگ‌های 104 تا 158 قرار داشت، رؤیت شد و ماهها پس از پیگیری، در شورای بررسی کتابخانه آستان مقدسه رضوی که سرپرستی کتابخانه ملک را به عهده دارد، مورد تصویب قرار نگرفت و برای سومین بار نیز دست از دامن نسخه‌ای اقدم کوتاه شد.

نسخه پنجم، در کتابخانه مرعشی نجفی قم به شماره 2563 و در مجموعه‌ای 223 برگی پانزده سطری می‌باشد. نسخه اقدم آن که در فهرست کتابخانه تاریخ 1037 ه. ق یاد شده 625]، ولی خود نسخه در پایان تاریخ 1067 ه. ق بر خود دارد. این نسخه از برگ شمار 126 تا 202 مجموعه را شامل است و در تصحیح حاضر به عنوان نسخه دوّم برای تصحیح انتخاب شد و با نشانه اختصاری «ن» در پانویس آمده است.
نسخه ششم در کتابخانه مرعشی نجفی است که چهل و دو برگ داشته و متعلّق به سده سیزدهم دانسته شده و به شماره 5928 در آن کتابخانه محفوظ است.[626] این نسخه در میان نسخه‌های سه‌گانه، نادرستی‌های کتابتی بیشتری دارد و لغزش‌ها در آن فراوان است و نسخه دقیقی به شمار نمی‌آید. این نسخه‌ها در پاورقی‌ها با نشان اختصاری «م» مشخّص شده است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 168
احمد منزوی به وجود نسخه‌ای از این کتاب اشاره کرده که در ترکیه در فهرست مخطوطات طب اسلامی ترکیه یاد شده است.[627] نسخه‌ای از کتاب کمال الدین حسین شیرازی در فهرست کتابخانه‌های ترکیه شناخته نشد و تنها دو رساله از ابو البرکات بغدادی به نام‌های تریاق امیر الارواح و صفت تریاق برشعثا وجود دارد که هر دو در کتابخانه مغنیسا معرفی شده‌اند که اوّلی سه برگ و دوّمی چهار برگ دارد و هر دو نسخه نیز متعلّق به سال 617 ه. ق است. پس عجالتا نسخه‌ای از آن در ترکیه شناخته نشد. در کتابخانه‌های پاکستان و هندوستان به نسخه‌ای خطی از آن اشاره نشده است و عارف نوشاهی در فهرست کتاب‌های فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانه گنج‌بخش و شادروان خان‌بابا مشار در فهرست کتاب‌های چاپی فارسی به چاپ نسخه تریاق فاروق کمال الدین حسین شیرازی اشاره‌ای نکرده‌اند. پس نسخه‌های خطی آن همان شش نسخه معرفی شده است که شاید در آینده، به نسخه‌های دیگری از آن آگاهی یابیم و دیگر اینکه رساله حاضر برای نخستین بار است که تصحیح و منتشر می‌شود.

با نبود نسخه لوس آنجلس، نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی به سبب قدمت و دقّت بیشتر، نسخه اساس قرار گرفت. این نسخه با دو نسخه دیگر (نسخه‌های کتابخانه مرعشی نجفی) متفاوت هستند. از سوی دیگر دو نسخه مرعشی نجفی بسیار به هم نزدیک‌اند و گویا هر دو از روی نسخه واحدی کتابت شده‌اند که آن نسخه احتمالا نسخه‌ای غیر از نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی بوده که تحریر آن نادرستی‌های فراوانی داشته که به این دو نسخه نیز وارد شده است، چون بیش از نود درصد موارد اختلاف نسخه‌هایشان با اساس، مشترک است.
این سه نسخه واژه به واژه، مقابله و کوشیده شد تا آنجا که میسّر است واژه‌ای هم از
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 169
متن ساقط نشود و یا بدخوانی نگردد. گرچه ساعت‌های فراوانی برای این تصحیح صرف شد، ولی شاید برای برخی کسان، این کار بیهوده و یا ناخوشایند باشد، اما اگر برآیند آن ارائه نسخه‌ای دقیق از متن باشد و توضیحات آن برای پژوهشگران سودمند افتد، بی‌آنکه اختلاف نسخ برای آنها مستقیما کاربردی داشته باشد، به هدف خود، که ارائه متنی منقّح برای علاقه‌مندان تاریخ پزشکی و داروسازی و نیز دوستداران میراث ادب پارسی باشد، نزدیک شده‌ام تا مقدّمه‌ای باشد برای جوانان نسل امروز که به پژوهش و احیای میراث کهن علمی ایران و اسلام بپردازند.
نسخه کتابخانه مجلس، بسیار ریزنویس است تا آنجا که گاه برای اطمینان از صحت یک واژه باید به دو نسخه دیگر مراجعه می‌شد. ولی در مجموع، این نسخه در ضبط نام‌های خاص که به ویژه مفردات و مرکّبات دارویی همچون نام‌های کانساری و گیاهی و جانوری باشد؛ دقیق‌تر بوده و نادرستی‌های آن کمتر است. و دو نسخه دیگر که متعلق به کتابخانه مرعشی نجفی است به عنوان نسخه بدل قرار داده شد. نسخه 2563 مرعشی کهن‌تر و درست‌نویس‌تر بوده و نسخه دیگر بسیار نادرست نگار است.
رسم الخط کتاب به شیوه امروزی مصحّحان، با انجام قواعد ویرایش تغییر داده شد. و چون نسخه اساس، نقطه‌گذاری و علائم متمایزکننده حروف الفبایی را که مثلا ک و گ، یا ب و پ، یا ج و چ، یا ز و ژ را نداشت؛ براساس آنچه که درست‌نویس‌تر بوده به ویژه در ضبط نام‌های خاص به منابع معتبر همچون صیدنه ابو ریحان بیرونی تصحیح شادروان زریاب خویی، برهان قاطع تصحیح دکتر محمد معین و دیگر منابع موجود مراجعه

شده و ضبط درست آن آورده شد.
گاه نسخه اساس، ضبطی نادرست داشت که هریک از دو نسخه دیگر که ضبط صحیح‌تری داشت در متن آورده شد و شکل نادرست اساس، در پانویس یادآوری شد.
و گاهی هر سه نسخه، نادرست‌نویسی داشت که ضبطهای سه‌گانه نادرست در پانویس آورده شده و شکل صحیح آن در متن ارائه شد. و چنانچه توضیحی برای

گویاتر شدن مفاهیم لازم بود در همان زیرنوشت یادآوری گردید. همچنین کوشیده شد تا آنجا که ممکن است نقل قول‌های نویسنده رساله حاضر از متون اشاره شده و اشاره نشده، استخراج و در پانویس یادآوری شود که امیدوارم برای پژوهشگران سودمند باشد.
ارائه یک تصحیح انتقادی بنیادین، مستلزم وجود رؤیت نسخه‌ها و دست‌کم نسخه‌های اقدم از یک سو- که در اینجا امکان آن فراهم نگردید- و ارائه توضیحات کامل درباره واژه‌های ناشناخته متن و یادکرد مفاهیم دشوار آن است که در این مورد شرایط و ضوابط امکان‌پذیر نبود. اگر با لطف خدا، چاپ‌های دیگری میسر شود و دسترسی به نسخه‌های معتبر دیگر وجود داشته باشد، تصحیح منقّح‌تری از آن به دوستداران ارائه خواهد شد.
در پایان بر خود بایسته می‌دانم از همه کسانی که در به انجام رسیدن این پژوهش مرا یاری داده‌اند سپاس‌گزاری کنم. از جناب آقای محمد علی احمدی ابهری ریاست محترم کتابخانه مجلس شورای اسلامی که طرح تصحیح تریاق فاروق با موافقت ایشان انجام پذیرفت و همچنین با عنایت ایشان، نسخه عربی تریاق فاروق فراهم آمد تا هنگام تصحیح، ابزار کار لازم فراهم باشد. از آقای بهروز ایمانی سرپرست مجموعه برای پیگیری‌های چاپ و نشر و به ویژه بازخوانی ریزبینانه متن سپاسگزارم. و سرانجام از دوستان ارجمند آقایان قاسم کزازی و علیرضا حسن‌زاده که ساعات بسیاری را واژه به واژه، همراه با مصحّح کتاب، در روند حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی شکیبایی کردند تا ارائه کاری دقیق در مدتی کوتاه‌تر از یک ماه امکان‌پذیر شود. و سپاس آغازین و فرجامین برای پروردگار دو جهان است.
غرض نقشی است کز ما باز ماندکه دنیا را نمی‌بینم بقایی

[متن رساله

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحیم
حمد و سپاس، سزاوار حکیمی است که ترکیب بدن انسان را از اجزای لطیفه و جواهر شریفه ترتیب نمود و از عطاخانه جود، مادّة الحیوة وجود اعطا فرمود. و ثنای بی‌قیاس، صانعی را سزد که بی‌مادّه و مدّة[628]، طباقت 629] سبعه و اصول اربعه آفرید. و موالید ثلاث 630] را از بادیه عدم به شهرستان وجود رسانید و از لطف عام، نوع انسان را به تاج عزّت و اختصاص سرافراز گردانید و خلعت خاص وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ 631] پوشانید.
مبدعی که کلّ عقول در حقیقت ذاتش حیرانند و عقول کلّ در اندیشه صفاتش سرگردان.
بیت
ای ز خیال ما برون، در تو خیال کی رسدبا صفت تو عقل را، لاف کمال کی رسد؟
و درود نامعدود بر مدار عالم وجود و مرکز دایره جود، شاه 632] سریر «لولاک 633]»، سلطان ملک 634] وَ ما أَرْسَلْناکَ 635]، سند اطبّاء البشر، و سیّد اهل الوبر و المدر، صدر صفّه صفا،

محمد مصطفی- علیه أفضل الصلوات و أکمل التحیات.
و صلوة و السّلام 636] بر خلاصه انام، وصیّ به حقّ، و ولیّ مطلق، قالع کفره 637] طغیان، قامع شرک و عدوان، امام المشارق و المغارب، امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب، و بر روان اولاد اماجد[638] و پیروان 639] ایشان باد که اعلام طرق دین و راهنمایان راه یقین‌اند و به تریاق محبّت ایشان، نفس انسان از غایله سموم ضلالت می‌رهد و فادزهر مودّت ایشان از نکایت غوایت 640]، خلاصی می‌دهد.
و بعد چنین گوید: فقیر حقیر[641] کمال بن نور بن کمال الطبیب الشیرازی 642]- غفر اللّه ذنوبهم و ستر بلطفه عیوبهم 643]- که 644] به شرف خدمت حضرت فلک رتبت کیوان مرتبت مشتری منزلت، مهر سپهر حشمت و جلال، نیّر اوج رفعت و اجلال 645]، هادی طرق 646] هدایت و سداد[647]، والی ولایت اقتدار و ارشاد، مرتضی الممالک فی الآفاق، مقتدی الطوایف 648] علی الاطلاق، نور حدیقه سیادت و افضال، نور حدقه 649] درایت و کمال، اعنی دریادلی که حاصل بحر و کان، در کفّه میزان همّتش بی‌مقدار است و کف گهرفشانش، چون ابر نیسان گوهربار[650].

بیت
در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهنددست تهی برون ندمد هرگز از چنار
قدوة الاخیار و خلاصة الابرار، منبع الجود و السخاء، و معدن المجد و العلی، شیر فلک رفعت 651] و اجلال، و نور افق عزّ و اقبال 652]، المؤیّد من عند اللّه الولی الغنی، شاه
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 173
نور الدین نعمت اللّه الباقی الحسینی- ابد اللّه دولته و خلّد نعمته- مشرّف گشت، لطف عام و توجه خاصّ آن حضرت نسبت به ارباب فضیلت، بی‌غایت و نهایت 653] یافت.
لهذا درگاه رفیعش، مقرّ افاضل 654] است، چه 655] به حلیه شرف متحلّی؛ و به اشراقات فضایل 1 b[شمسیة اللمعات 656] متجلّی‌اند. و طبع وقّادش را که فهم 657] علوم حکمی 658] طبیعی است، به تحقیق 659] مسائل 660] عمیقه و حلّ مباحث دقیقه 661] مایل و راغب دید[662]، چنین به خاطر فاتر[663] رسید که تحفه‌ای لمجلسه السامی و محفلة النامی، رساله‌ای جامع کامل در بیان اصول ترکیب، حاوی بر قانون ترتیب، شامل بر زبده اغراض 664] حکما در اختیارات اجزاء[665] و وجوه تأثیر تریاق کبیر که اجلّ 666] تریاقات و اشرف مرکّبات است، و فلاسفه اوّل و قدمای حکما به طبع سلیم و ذهن مستقیم تعیین ارکان و تقدیر اوزان آن فرموده‌اند و در اختیار هر جزوی ملاحظه‌ای کلّی نموده 667]، تألیف نماید. و به درر فراید[668] و غرر فواید از کلام متقدّمین و متأخّرین بیاراید و ضعیف از متین و تخفیف 669] از ثمین 670] ممتاز گرداند و به نظر شریف آن حضرت که صیرفی بازار خبرت و نقّاد ارباب بصیرت است، رساند. امید که به عین رضا منظور گشته، در نظر کیمیا اثرش تمام عیار نماید. و هرچه به محک تجربه رساند[671]، خالص برآید.
و التماس از لطف عام 672] آن خداوند، آن است که چون بر سهو و خلل و خطا و زلل 673] که لازمه انسان است اطلاع یابند، هرآنچه قابل اصلاح باشد، به رشح قلم گهربار، مزیّن
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 174
فرمایند. و هرآنچه از درجه استقامت 674] به غایت 675] دور باشد، اگر به ذیل عفو بپوشند، از خلق کریم دور نیست.
و ترتیب این رساله بر مقدّمه‌ای و سه رکن و خاتمه‌ای است. و أسأل اللّه التّوفیق لإتمام علی أحسن النّظام. و ها أنا أشرع فی المرام متوکّلا علی الملک العلیّ العلّام.

مقدّمه

اشاره

مشتمل بر دو مطلب است:

مطلب اول در بیان وجوه تسمیه تریاق فاروق

مخفی نماند که تریاق 676] لفظی یونانی است مشتق از تیریون. و گویند از تیرما که اسم حیوانات گزنده است. و بعضی متأخّرین گویند که تریاق 677] مشتق است از اسم ذوات 678] النهوش و اسم ذوات السموم. و اسم ذوات النهوش، تیریون است و اسم ذوات السموم قاایاقا[679] الآن به تفاوت نسخ. و چون این دوا در هر دو قسم نافع بود متقدّمین، اشتقاق تریاق از آن دو لفظ نمودند[680].
و در اصطلاح اطبا، اطلاق می‌کنند و علی سبیل الاطلاق دوایی می‌خواهند که بالخاصیة مقاومت 681] با سموم کند خواه مفرد و خواه مرکّب 682].
و بیشتر آن است که
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 175
مخصوص می‌گردانند فادزهر را به مفردات و تریاق را به مرکّبات. و بعضی 683] تریاق را مخصوص می‌گرداند[684] به معدنی و نباتی و فادزهر را به حیوانی.
و معنی فادزهر در اصل لغت عجم، مقاوم سمّ است. چون این ادویه مقاومت 685] با سموم داشتند و در نهش هوام نافع بودند، فادزهر و تریاق نام نهادند[686].
ایضا در عرف خاص، اختصاص نموده فادزهر را اسم حجر التیس نهادند و تریاق را مخصوص تریاق الحیة[687] گردانیدند.
و اوّل کسی که این ترکیب را[688] تریاق 689] نام نهاده 690] اندروماخس اول است 691]. و از زمان او تا اندروماخس ثانی که مکمل این 692] ترکیب است قریب هزار و پانصد سال است و اندروماخس این ترکیب را تریاقی نام نهاد و عرب معرب ساخت و به الترياق و به الدریاق a 2] تکلّم نمود. و اندروماخس ثانی به فاروق ملقّب ساخت 693].
و وجهی دیگر در تسمیه تریاق کبیر آن است که گوشت افعی دارد که از جمله حیوانات گزنده است.
و نکته اوّل 694] اولی است و وجه ثانی انسب است 695] به اختصاص این ترکیب به تریاق.
و تریاق کبیر را فاروق به جهت 696] آن خوانند که فرق در لغت 697]، جدا ساختن است،
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 176
چون این ترکیب واسطه می‌شود و جدا می‌گرداند سم را از بدن، فاروق نام کردند[698].

و وجه کبیر و اکبر آن است که اقلیدس 699] بعد از اندروماخس اول چون در تریاق تصرّف نمود و بعض 700] ادویه بر ترکیب او اضافه کرد، آن معجون را[701] تریاق صغیر نام نهاد. و بعد از آن چون متصرفاتی 702] بر آن ترکیب ادویه دیگر مزید نمودند، به کبیر و اکبر ملقّب ساختند.
و پیش از زمان اندروماخس در عهد مثرودیطوس 703] ملک 704]، تریاق معجون مثرودیطوس 705] بوده که از مصنوعات ملک مذکور است. و از ادویه مجرّبه در انواع سموم و اصناف نهوش، ترکیب فرموده و به اسم خود مسمّی نمود.
و گویند چون اندروماخس ثانی اطلاع یافت بر نفع گوشت افعی در دفع مادّه سمّ، قرص افعی بر اجزای مثرودیطوس 706] اضافه نمود[707] و[708] تغییرات کرد[709] فایده‌اش در مقاومت با سموم و نهوش بیشتر ظاهر شد، امّا در باقی افعال و آثار متساویند.
اگرچه شیخ الرئیس بر آن است که در بعضی حالات، نفع مثرودیطوس 710] زیاده است خاصه در قوّت 711] باه 712].[713]

مطلب دوم در بیان مبدع و مکمّل و مظهر محاسن تریاق

اشاره

حنین بن اسحق گوید که مبدع اوّل، ماغینوس حکیم 714] است و متمّم، اندروماخس ثانی است. و مظهر منافع و محامد، جالینوس است.
و ابن ابی صادق در شرح مسایل گوید[715] که این قول صادق نیست، بلکه مرکّب اوّل، اندروماخس اول است و بعد از او هرکس از حکما چیزی اضافه کرده‌اند[716].
و سبب در ساختن اندروماخس اول این ترکیب را آن است که اندروماخس همراه شخصی در سفر بود. آن کس در پای دیواری نشست که بول کند، ماری بر انگشت پای او زد، آن شخص بعد از کشتن 717] مار به درخت غار برآمد و[718] حبّ الغار می‌خورد. و چون اندروماخس این صورت ملاحظه کرد، سبب خوردن حب الغار شخص 719] نمود. آن شخص گفت که این دارو مقاومت 720] با سموم دارد و در لدغ 721] هوام و حشرات 722] و حیّات نافع است. و حکایت کرد که پدر او این دانه را به عسل معجون ساخته بود و چون ملدوغ را از این معجون چهار مثقال می‌داد، خلاص می‌شدند و نجات می‌یافتند.
چون اندروماخس به وطن باز آمد، حب الغار را در سمّ حیات 723] و لدغ عقرب 724]

و امثال آن تجربه نمود و منفعت 725] بسیار از آن یافت. اراده کرد[726] که بعضی ادویه که موجب 727] زیادتی قوّت 728] حبّ الغار شود، اضافه نماید.
جنطیانا، و مرّ و قسط مر، بر آن اضافه کرد[729] جهت 730] آنکه جنطیانا بهترین دوایی است جهت 731] لدغ عقرب و اکثر هوام و عضّ سباع و کلب کلب. و مر به لدغ 732] عقارب و رتیلا نافع است. و قسط مر، نهش هوام و حیّات خصوصا افاعی نافع است و هر چهار دوا، منقّی اعضای غذا و نفس و مجاری بول‌اند.
و چون اندروماخس، ادویه مذکوره ترکیب نمود، تریاقی آمد در غایت جودت 733]. بعد از آن بدل کردند قسط را به زراوند. چنانکه بعد از این مذکور شود و آن ترکیب الحال، مسمّی است به تریاق اربعه.
بعد از آن اقلیدس 734]، فلفل سفید و دارچینی و سلیخه و زعفران اضافه نمود. فلفل سفید را جهت نفع به لدغ حیّات اضافه کرد]2 b[و دارچینی را به جهت نفع نهش هوام خصوصا عقرب، و سلیخه را جهت 735] نفع به سمّ افعی 736] و اسود سالخ 737]، و زعفران جهت تقویت 738] اعضای رئیسه.
و این ادویه، خواص دیگر نیز دارند که به ترکیب تریاق، لایق است چنانچه

در مفردات مذکور شود. و چون این 739] ادویه را اضافه نمود، فایده‌اش زیاده شد،

تریاق صغیر نام نهاد جهت 740] قلّت اجزاء.
و بعد از آن فلاغورس 741] چنان اراده نمود که در این مرکّب، ادویه غذایی داخل سازند تا مألوف طبیعت 742] شود و اعضاء بهتر جذب کند[743]. عنصل و دقیق کرسنه اضافه کرد و عسل را به شراب تبدیل نمود[744] جهت آنکه عنصل با غذائیّت 745] و کثرت 746] منافع نافع است به لدغ افعی و هوام 747].
کرسنه، مقطّع و ملطّف و منقّی معده و جگر و سینه و احشاء است و چون با شراب معجون سازند[748] به نهش افعی و گزیدن سگ دیوانه طلا[749] کنند فایده دهد.
لهذا فلاغورس 750] عوض عسل، شراب اختیار کرد و ایضا شراب به لدغ 751] هوام و سموم قتّاله نافع است.
و بعد از آن افراقیس 752] که کمال حذاقت 753] و معرفت 754] داشت، در این ترکیب نظر نمود، نقصان و فساد ملاحظه کرد. نقصان، از جهت 755] اسقاط عسل یافت از برای آنکه عسل به جهت لطافت 756] ادویه را به یکدیگر امتزاج تمام می‌دهد و حفظ قوّت 757] ادویه

می‌نماید و بشاعت 758] ادویه می‌برد و منقّی اعضاء نفس و غذا است. و در لدغ 759] هوام نافع است و فساد از جانب شراب دهد به جهت آنکه مائیّت 760] شراب چون کم نشده باشد، ترش گردد و متغیّر شود.
لهذا جالینوس حکم نمود که شراب کهنه سه ساله باید، تا مائیّتش 761] زایل شده باشد و زود متغیّر نشود. پس عسل را بر نهج اول اضافه کرده، شراب و عنصر و دقیق کرسنه را یک جزو ساخت جهت ملایمت و موافقت 762] در غذائیّت 763] و مجموع را قرص ساخت و آن قرص اسقیل 764] است.
بعد از آن فوثاغورس 765] طبیب در تریاقات اربعه 766]، نظر نمود و راضی نشد. الّا به تریاق اربعه 767] اول که اندروماخس ترکیب نموده بود غیر از آنکه چون قسط تلخ نزدیک بود به طبیعت 768] مرّ، تبدیل نمود قسط را به زراوند جهت نفع در[769] شرب ادویه کشنده و لدغ 770] حیوانات گزنده.
بعد از آن مارینوس 771] این ترکیب را ملاحظه کرد مستحسن داشت و متغیّر[772] ننمود.
امّا نه دوا اضافه کرد: سنبل، مشکطرامشیع، فراسیون، فلفل سیاه، دار فلفل، فقاح اذخر[773]،

مقل، حرمل، اسطوخودوس 774].
سنبل، تقویت 775] اعضاء شریفه 776] دارد مثل دماغ و دل و تنقیه 777] و تقویت 778] اعضاء غذا و اعضاء نفس می‌نماید[779].
مشکطرامشیع، مقوّی اعضاء نفس و غذا و مدرّ بول و حیض است.
و فراسیون، به عضّ کلب کلب نافع است و تنقیه اعضاء دارد.
و فلفل و دار فلفل، تقویت 780] اعضاء و نفع از سموم بارده دارد.
و اذخر[781]، نافع است به لدغ 782] هوام و تقویت 783] معده دارد.
و مقل، نافع است به لدغ 784] هوام، و تقویت معده دارد[785] و سمیّت از بدن دفع می‌کند.
و حرمل، مقوّی 786] اعضای باطن است.
و اسطوخودوس، مقوی جمیع اعضاء باطن است و منع عفونت می‌نماید.
بعد از آن ماغینوس 787]، نظر نمود تریاق مارینوس را به غایت 788] حسن التألیف و جیّد الصفة[789] یافت، تغییری در آن 3 a[ننمود غیر از آنکه قرص اندروخون 790] اضافه کرد. و آن قرص را شخصی از مدینه اندروخون 791] ترکیب نموده و قایم مقام تریاق بوده در نفع سموم جهت 792] عود بلسان و غیر آن از ادویه مقویه منقیه 793] اعضاء که این قرص مرکّب از آن است. و چون در این قرص بعضی از ادویه تریاق بود، از وزن آن ادویه تقلیل نمود و آنچه در آن ترکیب نبود، وزن آن را افزود و بر این مرکّب، بیست دوا[794] دیگر اضافه کرد[795] و آن: تخم کرفس و کمافیطوس و میعه و مرّ و حماما[796] و ناردین و انیسون و قلقطار

محرق 797] و ایرسا و تخم شلغم 798] و گل سرخ و صمغ البطم 799] و جعده و فطراسالیون و زنجبیل و اشق و سورنجان، قردمانا[800] و جاوشیر و دوقو[801] است. که این ادویه، تقویت اعضاء دارند و در سموم و تنقیه مجاری نافع‌اند و در دیگر خواص ضروری، اثر تمام دارند. چنانچه 802] بعد از این معلوم شود[803].
بعد از آن اندروماخس ثانی که هشتم آن طایفه است، ملاحظه این ترکیب نموده 804] بعضی اوقات چنان اراده نمود که گوشت افعی و ادویه دیگر در این ترکیب داخل سازد و پانزده سال متفکّر بماند. تا[805] بالاخره 806] به جهت تجربه‌ای چند که او را واقع شد، چنانکه بعد از این مذکور شود، جازم شد و گوشت افعی زیاده کرد و سی و سه دوای دیگر داخل نمود و آن: قنّه است و فو و وج و مو و سقوردیون 807] و[808] گل مختوم و رب السوس و تخم رازیانه و نانخواه و برگ ساذج 809] و صمغ عربی است 810] و حب بلسان و عود بلسان و روغن بلسان و صمغ کنگر و هیوفاریقون 811] و مصطکی و سیسالیوس 812] و کماذریوس 813] و

حرف بابلی و فودنج جبلی و ریوند و پنج انگشت 814] و هوفسطیداس 815] و غاریقون و شیح جبلی و سکبینج و قاقیا[816] و کندر و افیون و جندبیدستر[817] و قفر الیهود[818] و قنطوریون 819].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 183
پس عدد ادویه، هفتاد شد بی‌اقراص 820] ثلاثه 821] و عسل و شراب.
مخفی 822] نماند که آنچه ابن ابی 823] صادق ذکر نموده بر این وجه است و نسخه‌ای دیگر که شیخ نقل نموده از اندروماخس با اقراص ثلاثه 824] شصت و چهار دوا است 825]. حبّ الغار و مقل و حرمل و اشق و سورنجان و مصطکی و شیح جبلی و کنگرزد و عود بلسان ندارد، چنانچه مذکور شود.
و از این تفصیل معلوم 826] می‌شود که اندروماخس در ترکیب مثرودیطوس 827] نظر ننموده و الّا بایستی که مثرودیطوس 828] ملک از جمله طوایف مذکوره بودی. اگرچه مشهور و مذکور در کتب 829] آن است که اندروماخس بر اجزای 830] مثرودیطوس 831] گوشت افعی اضافه کرد و تغییرات نمود و حق، خلاف آن است.
و تمام این ترکیب در مدّت هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال واقع شده به این تفصیل:
مدّت 832] عمر اندروماخس قدیم، چهل سال است و زمان فترت 833] میان او و اقلیدوس 834]، هفتاد[835] است 836] و زمان فترت 837] میان او و فلاغورس 838] چهل و هفت سال است و مدت 839] عمر فلاغورس سی و پنج سال است. و زمان فترت 840] میان او و فراقلس، صد و ده سال است. و مدت عمر فراقلس، صد سال است. و زمان فترت میان او و فوثاغورس، بیست سال است و مدت عمر فوثاغورس 3 b[هفتاد سال است. و زمان فترت 841] میان او و مارینوس نود سال است. و مدت 842] عمر مارینوس صد سال است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 184
و زمان فترت میان او و فوثاغورس بیست سال است. و مدت عمر فوثاغورس 843] ماغینوس 844] دویست سال است و مدت عمر ماغینوس 845] نود سال است. و مدت فترت 846] میان او و اندروماخس ثانی صد و ده سال است و مدت عمر اندروماخس، نود سال است و زمان فترت 847] میان او و جالینوس هشتاد و هفت سال است. مجموع هزار و چهارصد و هشتاد[848] سال باشد به اندک تفاوتی که در بعضی از[849] نسخ مذکور[850] است 851].

رکن اوّل در صفت 852] تریاق و بیان اجزای مفرده و مرکّب 853]

اشاره

مشتمل بر دو جزو است:

جزو اوّل در ذکر اجزای اوّلی تریاق، علی اختلاف النسخ

پوشیده نماند که تریاق، نسخ متفاوت دارد. نسخه اصل، نسخه اندروماخس است و جالینوس و متأخرین 854]، تغییرات نموده‌اند. و بهتر آن است که تریاق را به 855] نسخه اصل ترتیب نمایند. جهت 856] آنکه عمده اثر تریاق که به تجربه معلوم شده، تابع صورت نوعی اوست که بعد از اجتماع اجزاء و تخمیر حاصل شده و چون بسایط تغییر

یابد، صورت نیز متبدّل 857] خواهد شد. و چون صورت تبدیل پذیرد، اثری که تابع اوست به فعل نخواهد آمد.
چنانچه شیخ الرئیس می‌فرماید که دوای مرکّب مثل تریاق را به حسب بسایط آثاری است و به حسب صورت 858] آثاری دیگر و بسا که این آثار افضل باشد از آثار بسایط[859].
پس التفات نباید کرد به قول کسی که می‌گوید[860] تریاق به آن مفید است به جهت 861] سنبل و به این نافع است به واسطه مر تنها[862]، بلکه به جهت 863] امور مذکوره نافع است. و[864] لیکن عمده، صورت نوعی است که بعد از تخمیر حاصل شده. و ممکن نیست که اشارت 865] توان کرد به مناسبت اجزاء به افعال اشارتی تمام ظاهر، بلکه عمده در صدور این افعال از تریاق، صورت 866] نوعی است که تابع مزاج آن است. به آنکه تقویت 867] روح و حارّ غریزی 868] نماید تا طبیعت، قوّت 869] یابد و قادر شود بر مقاومت با نفسانیّات 870] و مضادات حارّه و بارده.
و بعضی اعتراض کردند که مزاج از افعال الهی 871] طبیعیّه 872] است که قوّت 873] دارد بر عمل در سطوح اشیاء و عمق آن. پس چگونه بضاعت 874] مزاج 875] حاصل می‌شود؟
جواب داده‌اند که مزاج حقیقی، به صنعت حاصل نمی‌شود، الّا آنکه فعل صناعت 876] قریب به فعل طبیعت 877] می‌شود. و[878] چون در امتزاج، مبالغه نمایند و از آتش مدد جویند. لهذا جالینوس امر فرموده که ادویه تریاق را با عسل، دو ماه همه روزه 879] بکوبند

و اقل مدت آن چهل روز باید[880] تا ادویه، امتزاج تمام یابد و به جهت 881] آن امتزاج، قبول قوّتی نماید که در مفردات نباشد.
و بهترین نسخ 882] تریاق، نسخه اندروماخس است. و بسیاری از اطباء مثل جالینوس تغییرات داده‌اند و [نه [883] از برای باعث ضروری 884] و فایده معتد به، بلکه جهت بقای نام و اثر، چنانچه از اندروماخس باقی مانده. و روایتی 885] آن است که از نسخه‌ای که اندروماخس تجربه آن

نموده و فایده‌اش معلوم گشته تجاوز ننمایند، شاید که این مزاج به این وزن مقتضی، اثری معیّن باشد که به تجربه ظاهر شده 886].
و اگر مدعی دعوی کند که عارف است به سبب ایجاب این اوزان، آن خاصیّت را مکذّب است در[887] این دعوی. و حکم کسی دارد که دعوی کند معرفت 888]]4 a[اوزان عناصر را در بدن فرس و انسان و غیر آن.
هذا خلاصة کلام الشیخ مع زیادة و أدنی تغییر.
و قطب فلک الحکمة[889] مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیّات 890] بعد از آنکه اعتراض می‌کند که چگونه تریاق، مقاومت با سموم حارّه دارد و حال آنکه اکثر مفردات او حارّه است؟
جواب می‌فرماید که نفع تریاق به سموم، مطلقا[891] نه به مزاج است، بلکه به صورت نوعی است. به این معنی که بسایط او چون مجتمع شود و امتزاج حاصل کند و به حرارت فلکی منطبخ گردد، قوتی بر او فایض می‌شود که مقاومت با سموم می‌کند[892] و عمده در این دوا، گوشت افعی است، چه 893] پیش از خلط او به مفردات تریاق، این صورت حاصل

نبود[894] بر وجه اتمّ و اکمل.
و لهذا اطبا نهی نموده‌اند از ترکیب نصف تریاق تا ربع یا غیر آن به حیثیتی که نسخه تمام نباشد، از برای آنکه محتمل است که این صورت فایز نشود[895] الّا بر این مفردات به اوزان معیّنه و چون ادویه و اوزان تغییر یابد، صورت نیز تغییر یابد[896] از[897] برای ضرورت استفاده 898] مشروط[899] نزد انتفاء شرط. پس صواب 900] آن است که تریاق را به نسخه اندروماخس ترکیب کنند.
و هذا صفته کما ذکر الشیخ و غیره 901]: قرص اسقیل 48 مثقال 902]- و دیمطراناوس طبیب 903] که معاصر جالینوس بود دو مثقال کم نموده- قرص افعی، قرص اندروخون، فلفل سیاه، افیون هریک 24[904] مثقال، دارچین 24[905] مثقال- در زمان اوّل دارچین 12[906] مثقال داخل می‌کرده‌اند ماغینوس 24[907] مثقال داخل نموده است-؛ گل سرخ، تخم شلغم برّی، اسقوردیون، اصل سوسن آسمانجونی، غاریقون، رب السوس، دهن بلسان 908] هریک 12[909] مثقال؛ مرّ صاف، زعفران، زنجبیل، راوند، بنطافلن 910]، فودنج جبلی 911]، فراسیون، فطراسالیون، اسطوخودوس، قسط، مرّ، فلفل سفید، دار فلفل، مشکطرامشیع، کندر، فقاح اذخر[912]، صمغ البطم، سلیخه سوداء، سنبل، جعده هریک 6[913] مثقال، میعه سایله

4[914] مثقال؛- و در رساله حنین بن اسحق به جای 915] میعه سایله،

اصطرک مذکور است و آن میعه یابسه است بر قول بعضی-؛ تخم کرفس، سیسالیوس، بزر بلاسقیس 916]، نانخواه، کماذریوس 917]، عصاره لحیة التیس، ناردین، ساذج 918]، جنطیانا، رازیانه، طین مختوم، قلقطار محرق، حماما[919]، وج، حبّ بلسان، میعه 920]، هیوفاریقون 921]، فو، مو، صمغ عربی، قردمانا، انیسون، اقاقیا هریک 4[922] مثقال- و در بعضی نسخ قانون 2[923] مثقال مذکور است- دوقو در نسخه سرابیون 924] دو مثقال مذکور است و در بعضی کتب چهار مثقال. قنّه، قفر الیهود هریک 2[925] مثقال- و در بعضی نسخ بدل قفر الیهود، مقل الیهود مذکور است- جاوشیر[926]، قنطوریون 927]، زراوند مدحرج هریک 2[928] مثقال،- متقدّمین زراوند طویل داخل می‌کرده‌اند متأخّرین به مدحرج تبدیل نمودند[929] جهت 930] آنکه قوّتش 931] زیاده است. و صاحب ذخیره در نسخه منسوب به اندروماخس بادآورد 2[932] مثقال ذکر نموده 933]- جندبیدستر شیخ فرماید در[934] روایتی 2[935] مثقال است و در روایتی 4[936] مثقال 937].

و همچنین سکبینج و در بعض کتب سکبینج نیاورده‌اند. و ماغینوس 938] و ذیمقراطیس 939] و کسوفراطیس جندبیدستر و سکبینج 2[940] مثقال آورده‌اند. عسل، حاشا کف گرفته ده رطل، شراب ریحانی کهنه در رساله حنین 941] سه رطل است و در بعض نسخ چهار

رطل 942]. و شیخ دو قسط]4 b[می‌فرماید[943].

و رطل، اوزان مختلف دارد به اصطلاح اطباء، تخمینا نود و یک 944] مثقال است و دوازده وقیه که هر وقیه هفت مثقال و نیم باشد و قسط نیز[945] اوزان مختلف دارد[946]، بعضی گویند که 947] چهار رطل است. و گویند دو رطل و گویند یک رطل و[948] نیم است.

و صاحب ذخیره گوید: شراب به قدر حاجت داخل 949] کنند یعنی آن‌قدر که جهت 950] اذابه 951] بعض ادویه کافی باشد[952].

علی ایّ 953] تقدیر، از هر دواء[954] آنچه تازه و بهتر باشد اختیار کنند و مثل افیون و سکبینج 955] و جاوشیر و عصاره لحیة التیس و مرّ و رب السوس 956] و میعه 957] و اقاقیا[958] جداجدا در هاون نرم کنند و شراب، اندک‌اندک اضافه نموده صلایه نمایند تا تمام حل شود. و شراب بر سر[959] آن ریزند[960] که ادویه را بپوشاند. و سه شبانروز[961] بگذارند. و علک البطم 962] و قنّه را در[963] روغن بلسان بگذارند و باقی ادویه را به تخصیص، قلقطار و زعفران و سنبل و مصطکی و امثال آن جداجدا بکوبند[964] و ببیزند[965] و با ادویه سابق مخلوط ساخته امتزاج تمام بدهند و به عسل، کف گرفته معجون سازند.

و صاحب ذخیره گوید که مثل رب السوس و جاوشیر[966] و قنّه و لبنی

و[967] افیون و عصاره لحیة التیس 968] و اقاقیا در شراب 969] حل کنند یا[970] ماء العسل و روغن بلسان جداگانه

در پاره‌ای ماء العسل حل کنند و ادویه به آن بمالند. و صموغ که در شراب حل کرده‌اند با عسل بیامیزند و باقی ادویه به آن بسرشند[971] و در ظرف چینی یا نقره‌ای یا آبگینه کند[972].
و ظرف را پر نسازند بلکه پاره‌ای خالی بگذارند. و هر دو روز سر ظرف بردارند تا[973] بخارات مندفع شود[974].
عدد ادویه خشک به نسخه شیخ شصت و چهار است 975] و وزن ادویه خشک بر نسخه اصل، چهارصد و هفتاد و هشت مثقال است و وزن عسل به اعتبار ده رطل، نهصد و ده مثقال است چنانچه مجموع هزار و سیصد و هشتاد و هشت مثقال باشد. و بعضی عسل را ضعف ادویه می‌گیرند چنانچه شیخ الرئیس در نسخه‌ای که بعد از این مذکور خواهد شد، مقرّر می‌فرماید[976] بناء علیه 977] هزار و سیصد و سی و چهار[978] مثقال باشد[979]. و در بیشتر کتب قانون، نسخه‌ای که نسبت به اندروماخس 980] نموده به این وجه است 981] که مذکور شد. و در بعضی نسخ قانون، شیح 982] جبلی 983] چهار مثقال مذکور است 984]. و غالب 985] آن است که الحاق کردند.[986]

قرص اسقیل 988] بیست و هشت مثقال 989]، قرص افعی، قرص اندروخون،[990] فلفل سیاه، افیون هریک 24[991] مثقال، ثوم برّی 992]، تخم شلغم برّی، گل سرخ، ایرسا، غاریقون،
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 191
عصیر السوس، روغن بلسان، دارچینی هریک 12[993] مثقال 994]، مرّ صاف، فراسیون، زعفران، دار فلفل، زنجبیل، جعده 995]، حبق 996] کوهی، فطراسالیون، بنطافلون 997]، ریوند چینی، قسط، مر، اسطوخودوس 998]، فلفل سفید، مشکطرامشیع 999]، فقاح اذخر[1000]، علک انباط، لبان، سلیخه 1001]، سنبل، هریک شش مثقال، جنطیانا، بلاسقیس، لبنی، سیسالیوس 1002]، سنبل اقلیطی 1003]، نانخواه 1004]، کمافیطوس 1005]، کماذریوس 1006]، هیوفسطیداس 1007]، ساذج 1008]، افتیمون، انیسون، فو، مو[1009]، تخم کرفس، تخم 1010] رازیانه، طین بحیره 1011]، قلقطار مشوی، حماما[1012]، هیوفاریقون، وج 1013]، حب بلسان، قاقیا[1014]، صمغ عربی، قردمانا[1015]]5 a[هریک چهار مثقال، دوقو 2[1016] مثقال و در بعضی کتب قانون، بدل دوقو[1017]، زوفرا، مذکور است. قنّه 1018]، جاوشیر، سکبینج، قفر الیهود[1019]، قنطوریون 1020]، زراوند مدحرج 1021]، جندبیدستر[1022] هریک 2[1023] مثقال.
در[1024] بعضی بر این نسخه شش داروی دیگر اضافه نموده‌اند: حبق 1025] نهری 1026]، کیه 1027]، کتیرا[1028]، عود فاوانیا، زراوند[1029] طویل، بزر البنج 1030] و در بعضی کتب، عوض عود فاوانیا[1031]، عرطنیثا مذکور است. اجزاء کوفته و بیخته به طریق گذشته به عسل معجون سازند و نگاه دارند.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 192
و شیخ الرئیس بعد از ذکر ادویه می‌گوید: فذلک سبعون خلطا سوی العسل و العسل ضعف الدواء. و یصیر[1032] جملة ما فیه الترياق الف و اربعمأئة و اربعة و ثلثون مثقالا[1033].
می‌فرماید: عدد ادویه سوای 1034] عسل هفتاد است و عسل، ضعف ادویه است 1035].
مخفی نماند که نسخه اصل سوای مزید علیه چنانکه 1036] مذکور شد شصت و پنج است و با مزید علیه، هفتاد و یک می‌شود. غالبا[1037] جعده 1038] از ملحقات بعضی کتاب است به جهت آنکه در بیشتر کتب 1039] قانون، مذکور نیست. و ایضا وزن ادویه خشک با ملحقات بی‌اعتبار[1040] جعده، چهارصد و پنجاه و هشت مثقال است و چون، عسل ضعف ملاحظه

کنند نهصد و شانزده شود. پس مجموع هزار و سیصد و هفتاد و چهار مثقال باشد و آن وزن که شیخ مقرّر[1041] می‌فرماید به 1042] نسخه سابق موافق می‌آید، چنانچه گذشت.

قرص اسقیل 48[1043] مثقال، قرص افعی، قرص اندروخون، دار فلفل هریک 24[1044] مثقال؛ گل سرخ 1045]، بیخ 1046] سوسن آسمان‌گونی و اصل السوس و دارچینی و تخم شلغم برّی، سقوردیون 1047] هریک 12[1048] مثقال؛ عیدان البلسان 1049]، دهن البلسان 1050] هریک 10[1051] مثقال، افیون، غاریقون هریک 12 مثقال، فلفل سفید، ریوند[1052] چینی، تخم کرفس، مرّ صاف 1053]، قسط، مرّ[1054]، زعفران، سنبل، سلیخه، مشکطرامشیع 1055]، فراسیون 1056]،

گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 193

اسطوخودوس 1057]، فطراسالیون، فقاح اذخر[1058]، فوتنج جبلی 1059]، کندر، جعده، مصطکی، صمغ البطم، زنجبیل، ذو خمسة الاوراق 1060]، هریک 6[1061] مثقال؛ فلفل سیاه 24[1062] مثقال؛ کمافیطوس، میعه سایله، مو، حماما[1063]، ناردین، گل مختوم، کماذریوس 1064]، ساذج 1065]، قلقطار مشوی، جنطیانا[1066]، صمغ عربی، انیسون، عصاره هیوفسیطیداس 1067]، حب بلسان، تخم رازیانه، قردمانا، سیسالیوس، اقاقیا[1068]، حرف ابیض، هیوفاریقون 1069]، نانخواه، سکبینج هریک 4 مثقال؛ جندبیدستر 2 مثقال، زراوند طویل، تخم گزر برّی، قفر الیهود[1070]، جاوشیر، قنطوریون 1071] دقیق، قنّه هریک 2[1072] مثقال، اجزاء به طریق مذکور، ترتیب نموده به عسل معجون سازند.

عدد ادویه این ترکیب شصت و چهار است مثل اوّل. و تفاوت آن است که در این نسخه مصطکی و عیدان البلسان 1073] هست و در نسخه اوّل نیست و در نسخه اوّل، وج 1074] و فو[1075] هست و در این نسخه نیست. و بعضی از متأخّرین ادویه‌ای دیگر در تریاق ذکر نموده‌اند و آن کنگرزد و جوزماثل و بادآورد[1076] است.

جزء دوّم 1077] در بیان اجزاء ثانوی یعنی اجزای اقراص ثلاثه 1078]

اشاره

مشتمل بر سه فصل 1079]:
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 194

عمده تریاق است و به تغییر آن تریاق به غایت 1080] ضعیف می‌شود و اندروماخس 1081] را در باب گوشت افعی 1082] سه تجربه بی‌اختیار واقع شده است 1083] که به آن جهت 1084] گوشت افعی را در تریاق اضافه کرده 1085].
اوّل آنکه او را برادری مسّاح بوده و در یکی از]5 b[مزارع در پای درختی استراحت نموده 1086] خواب بر او[1087] غالب شد، افعی دست او را بگزید. چون بیدار شد، غشی 1088] و اضطراب 1089] بسیار[1090] عارض او گشت چنانچه رضا به مردن داد. و در آن حال تشنگی 1091] بر او غالب شد. و در حوالی آن درخت، گویی 1092] بود که آب در آنجا جمع می‌شد، متوجّه آنجا شد و از آن آب بخورد. در حال، درد[1093] و غشی 1094] و اضطراب از وی زایل شد. از آن حال متعجّب بماند. چوبی برداشت و آن آب را بر هم زد، دید که افعی بسیار در آن گو[1095] افتاد بود و مهرّا شده.
دوّم 1096] آن است که غلامی بود از ملک آن عصر[1097]. و این 1098] غلام پیش آن ملک بسیار عزیز و محترم بود. و بعضی از وزراء و ارکان دولت، رشک بر آن غلام بردند و اندیشه کشتن او نمودند. آن غلام را در باغی ضیافت نموده دو مثقال افیون به خورد او دادند. بعد از ساعتی بیهوش گشت و حرکت نبض و نفس مخفی شد[1099]. در خانه را ببستند[1100] و خبر به ملک بردند که 1101] فلان غلام به 1102] فجاء[1103] فوت شد. چون بازگشتند دیدند که افعی در آن

خانه درآمده بود، جرأت نکردند که به آن منزل روند، بعد از ساعتی، غلام، آواز کرد[1104] که مدد کنید که افعی مرا گزید، چون به آن خانه درآمدند، دیدند که غلام مطلقا[1105] تشویشی ندارد و قوّت و حرارت سمّ افعی، مقاومت با برودت افیون نموده بود.
سئوم 1106] آن است که بعضی از مزارعان 1107] اندروماخس، [1108] خمچه‌ای 1109] پر[1110] شراب به صحرا برده بودند که بخورند چون سر ظرف بگشادند، افعی را دیدند که در آنجا مرده بود و مهرّا شده 1111]. از آن شراب 1112] نفرت نمودند و مجذومی در آن حوالی بود، صلاح چنان دیدند که این شراب را به آن مجذوم دهند به جهت آنکه مردنش بر[1113] زندگی ترجیح نهادند[1114] به جهت شدّت 1115] مرض و بلایی که داشت 1116]. چون مجذوم آن را بخورد شکمش برآمد و پوست بدنش متغیّر شد و مزاجش به امر حکیم علیم به صلاح انجامید.

«انّه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید»[1117].
چون اندروماخس 1118] را این سه تجربه واقع شد، جزم نمود که گوشت افعی بهترین دوایی است جهت 1119] تریاق. و بهترین اقسام حیّات است. و مختار، جهت 1120] ترکیب قرص، افعی اصلی است و مارگیران آن را کوزه 1121] مار گویند[1122] که سرش 1123] پهن بود خاصّه نزدیک 1124] گردن. و گردنش باریک و میانش غلیظ بود[1125] و مادّه 1126] و اشقر باشد[1127] و چشمش سرخ بود. و متصل 1128]، سر به جانب بالا بردارد و شکمش می‌لرزد[1129] و برکشیده باشد نه مترهّل 1130][1131]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص195
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 196
و برآمده. و مخرج فضلاتش از اواخر ذنب 1132] باشد و دنبالش دراز نباشد و این افعی را مارگیران کلّه دنب 1133] گویند.
و سبب اختیار افعی آن است که مار به حسب سمیّت سه قسم است:
بعضی از[1134] غایت سمیّت 1135] است مثل مقرنه 1136] و صلات که حدّت سمّ این حیّات به مرتبه‌ای است که به آواز و نظر، هلاک می‌سازند.
و بعضی ضعیف السمّ 1137] است مثل تنین.
و بعضی متوسط است مثل افاعی.
چون حکما خایف 1138] بودند از استعمال نوع اول؛ و نوع ثانی ضعیف بود در عمل، در خیر الامور رعایت 1139] نموده و[1140] افعی اختیار کردند[1141].
و وجه اختیار شقرت، آن است که سواد، نشانه احتراق و خباثت است و بیاض، علامت برودت و کثرت 1142] رطوبت است 6 a[و شقرت 1143]، دلیل توسط. پس اعتبار توسط نمودند.
و سبب تعیین مادّه، آن است که سمیّت مادّه از نر ضعیف‌تر[1144] است به جهت قلّت 1145] حرارت 1146].
و علامت افعی نر آن است که دو نیش، بیش 1147] ندارد و مستطیل است. و مادّه، چهار نیش دارد و متساوی 1148] است تا به کثرت 1149] انیاب 1150] و زیاده ریختن ماده سمّ از سوراخ نیشش 1151]، چه 1152] ضعف سمیّت و تدارک قلّت 1153] کیفیّت نماید.
و علّت 1154] اختیار سرعت 1155] حرکت و برداشتن سر، آن است که امرین مذکورین
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 197
دلالت دارند بر جوانی و صحت و زیادتی حرارت غریزی و قوّت 1156]

حرکت و لطافت اعضاء، قلّت فضل و عدم غلظ و ثقل.
و وجه تعیین 1157] سرخی چشم و تیزی نظر، آن 1158] است که این دو[1159]، علامت دلیل قوّت حرارت و کثرت 1160] خون و صحّت است.
و زرقت 1161] و بیاض، دلیل قلّت خون و نقصان حرارت است و فتور نظر، علامت 1162] فزونی ضعف و زبونی قوّت است.
اگر متعرّضی 1163] گوید که مناسب ترکیب تریاق 1164] اگر افعی کثیر الحرارت است، چرا مادّه اختیار کردند و اگر لایق 1165] قلّت حرارت است، چرا زرقت 1166] چشم اختیار نکردند؟
جواب آن است که افضل، توسط است. پس افعی، ماده باید تا از[1167] حدّت سمیّتش ایمن باشند و به صفات مذکوره متصّف باشد[1168] تا در مزاج انوثت 1169] در مرتبه اقوی باشد و در عرض مزاج اصلی به وسط[1170] نزدیک بود[1171].
و علت اختیار عظم 1172] و عرض سر افعی، آن است که با صفات مذکوره، چون سر افعی عظیم و عریض باشد دلیل کثرت مادّه دماغ و ازدیاد قوّت است.
و وجه 1173] دیگر آن است که تابع عظم و عرض 1174] سر افعی، سعت 1175] فم است که آلت 1176] نهش اوست. و عظم آلت نهش در حیوانات گزنده، دلیل کثرت قوّت 1177] و شدت قلب آن حیوان است جهت 1178] آنکه قوت 1179] مدبّره تهیه آلات نمی‌کند الّا به حبس 1180] قوّت و مزاج اصلی.
و وجه تعیین تلزّز و کشیدگی شکم، آن است که این صفات، نشانه کثرت قوّت و

قلّت 1181] فضل است. و استرخاء و زیادتی نتو[1182] شکم 1183]، دلیل ضعف قوّت است که افعی قادر نیست بر جمع جمیع اعضای بدن. یا دلیل بسیاری فضلات است که موجب 1184] ترهّل شده. و سبب اختصاص شکم از میان دیگر اعضاء، آن است که چون شکم افعی که محل فضول است متلزّز و کم رطوبت 1185] باشد، دیگر اعضاء به طریق اولی متلزّز و کم رطوبت خواهد بود.
و سبب تخصیص مخرج به اواخر ذنب، آن است که اواسط افعی که احتیاج به آن بیشتر است 1186] از فضول دورتر باشد و چون افعی، موصوف به صفات مذکوره پیدا شود.
و[1187] در فصل ربیع صید کنند به واسطه آنکه در تابستان به جهت فرط حرارت 1188]، سمّ افعی در غایت حدّت 1189] و احتراق است.
و در خریف، سموم محترقه صیفی 1190] در بدن افعی باقی مانده و تحلیل نیافته به واسطه کثافت جلدش به جهت 1191] یبوست 1192]

فصل.
و در زمستان افعی، به غایت 1193] ضعیف است به جهت مضادّ[1194] با[1195] طبیعت 1196] زمستان با مزاج افاعی.
و در این 1197] فصل، فضل بسیار در بدن حیّات و حشرات جمع می‌شود.
و امّا در بهار، به واسطه اعتدال هوا و انتعاش 1198] حرارت غریزی، فضول محتبسه 1199] شتوی 1200] به تحلیل می‌رود و به جهت 1201] تغذیه 1202] نبات تازه، قوّت می‌گیرد[1203]. پس بهار،

الیق 1204] ایام باشد جهت 1205] صید هوام و چون 1206] در اوایل بهار ابتدای انتعاش 1207] افعی است.
اطبّا گفته‌اند که در مرتبه اول که 6 b[افعی از مسکن خود بیرون آید[1208] صید نکند[1209].
بلکه 1210] گذارند که به عقاقیر[1211] و گیاه تازه چرا کند و قوّت 1212] گیرد و فضول 1213] محتبسه شتوی 1214]، تحلیل پذیرد. بعد از آن صید نماید[1215].
لهذا شیخ الرئیس 1216] می‌فرماید: و[1217] افعی را در اواخر ربیع صید کند و اگر ربیع، شتوی باشد یعنی به 1218] برودت مایل 1219] باشد[1220]، به اوایل تابستان گذارند[1221].
و حنین بن اسحق می‌گوید[1222]: صید افعی، وقتی باید که از بهار مدتی گذشته باشد نزدیک به وسط.
و اصوب نزد فقیر آن است که اگر ربیع بر مزاج خود گذرد در وسط بهار، صید کنند.
و اگر شتوی 1223] باشد به آخر[1224] مهلت 1225] دهند. و اگر جنوبی یا[1226] صیفی باشد، قریب به اوایل، صید نمایند. و حکماء و اطباء در موضع صید اختلاف کرده‌اند[1227].
اندروماخس 1228] گوید که صید افعی از ساحل بحر باید از مواضع پرگیاه که درخت بسیار داشته باشد، و مکروه داشته 1229] صید افعی از محال خشک 1230] عدیم اشجار. و سبب آن است که حیّات در ساحل بحر، مأوا دارند به واسطه نشف 1231] و تجفیف، زبل فضول

ایشان کمتر است و رطوبت مضعف 1232] حرارت 1233]، بر مزاج 1234] بدن غالب ندارند[1235]. و سبب اختیار قرب اشجار و نبات، آن است که به گیاه و عقاقیر[1236] چرا کند و از گیاه تازه غذا سازد[1237] نه از خاک.
و جالینوس 1238] منع کرده 1239] صید کردن افعی از ساحل بحر. و سبب آن است که جالینوس حکایت می‌کند که از صیادی پرسیدم که فرق

میان افاعی معطشه و غیر معطشه چیست؟ جواب داد که هیچ فرق 1240] نیست الّا آنکه افعی که در شطوط بحار مأوا دارد معطشه است و گوشتش ملوحت 1241] دارد. جالینوس بنابراین به اعتقاد حکم فرموده که افعی را از کنار دریا صید نکنند[1242] تا ایمن باشند[1243] از معطشه.
و از همین سبب است که شیخ می‌فرماید که افعی را صید[1244] نباید کرد از شوره‌زار و شطوط بحار. و همچنین منع فرمودند که افعی را از مواضع مشجّر صید نکنند، خلاف ظاهر قول اندروماخس 1245] که او امر نموده به صید افعی از موضعی که درخت و گیاه 1246] داشته باشد.
پوشیده نیست که آنچه از احکام حکمای کرام، ظاهر می‌شود آن است که افعی را از جایی گیرند که منبت گیاه 1247] و عقاقیر باشد نه اشجار عظیمه، خصوصا درخت بلوط.
و اگر تربت، ریگی 1248] باشد بهتر بود[1249]. و ساحل بحر و شوره‌زار و بوادی 1250] عدیم الاشجار نباشد تا ایمن باشد[1251] از معطشه 1252]، چنانکه جالینوس به منع صید از کنار دریا احتراز از آن نموده. و سالم باشند از بلوطیه که در قرب اشجار[1253] خصوصا بلوط مأوا دارد.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 201
چنانچه 1254] شیخ الرئیس به منع صید از مواضع پر درخت اجتناب از آن 1255] نموده 1256] و ملاحظه اندروماخس 1257] ملحوظ[1258] باشد که افعی از گیاه تازه غذا سازد و گوشتش صالح و نیکو باشد.
و چون افعی به شرایط مذکوره پیدا شود صید کنند و در انبوبه‌ای 1259] فراخ 1260] کنند که مقابل طول افعی باشد تا حرکت نکند و مضطرب نشود[1261]. در آن انبوبه 1262]، پاره‌ای نان سمید و اندکی 7 a[از اجزای قرص اندروخون بریزند تا به آن مشغول شود و نشف 1263] رطوبتش نماید. و چون صید کنند بر تماثیل و حیوانات مسلط گردانند تا بعضی از سمیّتش مستفرغ 1264] شود و مرتبه سمیّتش نیز معلوم گردد[1265]. و بیش 1266] از یک روز یا دو روز نگذارند[1267] تا به جهت قلّت 1268] غذا و غضب مزاج افعی، حدّت 1269] پیدا نکند. بعد از آن سر و دنبالش باهم گرفته به یک دفعه مقدار چهار انگشت بیاندازند خصوصا که افعی 1270] عظیم باشد، چنانکه اکابر این فن تصریح نمودند.
و سبب قطع سر او، قلّت 1271] لحم و کثرت 1272] سمیّت است. به جهت 1273] آنکه مادّه سم 1274] به سر و دهن افعی میل می‌کند[1275] مثل صعود[1276] مادّه لبن به جانب پستان. بلکه گفته‌اند که در سر افعی، قوّتی هست که تولّد سمّ می‌نماید خصوصا در دهن افعی و در باقی اعضاء سم معتد به نیست.
و سبب قطع ذنب 1277]، کثرت 1278] فضله 1279] و قلّت لحم است جهت 1280] آنکه الطف غذا به

جانب علو میل می‌کند. و اعضاء فوقانی اولا فاولا، اجود غذا جذب می‌نماید و چون غذا به موضع اذناب 1281] رسد، باقی نمی‌ماند[1282] الّا غلیظ عکر ردی 1283].
و صاحب جامع می‌گوید: «ینبغی أن تقطع و تسلخ 1284] رؤوسها و أذنابها لأنّهما خلوان من اللّحم. و أمّا ما[1285] یقال من انه ینبغی أن تقطع 1286] أطرافها علی التقدیر فإنّه باطل»[1287].
و در این سخن، نظر است به جهت 1288] آنکه تعیین مقدار چهار انگشت در قطع طرفین، واجب است. از برای آنکه اگر کمتر یا بیشتر از آن قطع کند، فساد و نقصان لازم می‌آید. به جهت 1289] آنکه اگر از اطراف 1290] سر، کمتر قطع کند[1291] اجزایی که محاذی 1292] قلب است و رطوبتش به حرارت 1293] دل مشتعل 1294] شده مقطوع نشود و باقی ماند. و با وجود فساد، افساد ما بقی 1295] کند. و اگر زیاده قطع کند[1296] گوشت صالح منتفع به 1297]، منقطع گردد. و اگر از[1298] ذنب 1299] کمتر قطع کند[1300] اجزایی که محاذی اواخر معاء و محل فضول است منقطع نشود و همان فساد لازم آید. و اگر بیشتر قطع کند[1301] نقصان مذکور لازم آید.
پس 1302] صواب آن است که به مقدار مذکور به یک دفعه، با یکدیگر قطع نمایند. و سبب قید معیّت 1303] نیز همین است 1304] تا فضول و مواد سمی که در سر و دنبال او نیز بیشتر است به جهت اضطراب و حرکت منتشر نگردد و گوشت باقی اعضاء فاسد نگرداند.
و چون افعی در وقت قطع، مضطرب شود و حرکت 1305] کند و بعد از قطع، خون بسیار

از وی آید[1306] و زود نمیرد[1307] مستحسن است [و] دلیل صحت و قوّت 1308] بود. و اگر قطعا مضطرب نشود و حرکتش ضعیف باشد و زود نمیرد[1309]، دلیل ضعف قوت 1310] و وجود مرض است، صلاحیت استعمال ندارد.
و بعد از انقطاع حیات، پوستش جدا سازند و[1311] احشاء به تخصیص زهره که سم است بیاندازند جهت 1312] آنکه پوست جمیع حیوان 1313]، قبول فضل 1314]، بیشتر می‌نماید[1315]. و احشاء، معدن فضول است خصوصا طحال که از خون غلیظ[1316] ردّی متولد می‌شود.
و پیه افعی با ردائت 1317] غذا، مفسد ادویه است.
بعد از آن افعی را به آب صاف 1318] و نمک پاک 1319] بشویند و در دیگ سنگین یا سفال نو یا نحاس 1320] سفید کرده بپزند به آب چشمه 7 b[پاک خالی از کیفیات عرضی 1321] که از سرچشمه برداشته باشد و از

مختلطات خالی باشد.
و تخصیص دیگ به سفال و سنگ 1322] جهت 1323] آن است که سفال و سنگ در گوشت تغییر نمی‌کند[1324] و کیفیت 1325] فاسد از گوشت جذب می‌نماید[1326] خصوصا که نو باشد.
و اختیار نحاس 1327] سفید کرده به جهت آن است که رصاص حایل شود میان زنگ مس و گوشت. و نحاسی، گاهی باشد که سفالی نباشد. و اندکی نمک که قریب العهد به انعقاد باشد[1328] تا چرک نگرفته باشد اضافه کند[1329] آن‌قدر که شور نشود، بلکه خوش طعم باشد[1330] و منع عفونت نماید.

و جالینوس گوید که چون افعی در وقت تابستان صید کنند، مطلقا نمک نیاندازند[1331] و[1332] پاره‌ای شبت در دیگ کنند[1333] تا فضول بد که در گوشت مانده، تحلیل یابد و لطافتش زیادت گردد.
و جالینوس گوید که 1334] شبت تازه باید، تا لطیف‌تر و قوی‌تر باشد. و بعضی از متأخرین، اندکی زیت 1335] اضافه کرده‌اند. و فایده‌ای دیگر دارد که آن نفع در سموم است.
و بعضی تجویز نکرده‌اند به جهت آنکه دسومت 1336]، ممدّ عفونت و فساد است.
علی ایّ حال 1337]، به آتش اخگر[1338] شده به تخصیص که از فحم بلوط باشد بپزند تا دود نگیرد. و اگر فحم بلوط نباشد به 1339] هیزمی که دود نکند[1340] بپزند[1341] تا مهرّا شود و به مرتبه‌ای که گوشت را به آسانی از استخوان، جدا توان کرد[1342].
بعد از آن از آتش فروگیرند و سر دیگر بپوشانند و بگذارند تا سرد شود. پس، سوراخ بینی و دستها را به روغن بلسان چرب کنند و[1343] بینی ببندند[1344] و تمام گوشت را از استخوان به آسانی جدا توان کرد[1345].
حنین بن اسحق گوید:[1346] در ظرفی که مرق 1347] افعی داشته باشد بیاندازند تا خشک نشود و هوا نشف رطوبتش نماید[1348]. و[1349] چون تمام گوشت را جمع کند[1350] از مرق 1351] جدا سازند و در هاون پاک سنگین، نرم بکوبند و اندک‌اندک مرق اضافه نمایند و صلایه نمایند[1352] تا مثل مرهم شود و قوّتی که از گوشت به آب مفارقت کرده به گوشت بازآید.
بعد از آن، دقیق نان سمید[1353] تنوری خشک شده، عاری از فضول کامل النضج که نمک

و خمیره 1354] آن به قاعده باشد اضافه نمایند. برای آنکه اگر گوشت را

تنها خشک کند[1355] زود فاسد شود و[1356] از هم ریزد و قوّتش باطل گردد.
و بعضی گفته‌اند که در وقت نان کوفتن 1357]، قدری از مرق افعی بدان 1358] پاشند[1359]. و سبب قید نان به تنوری، آن است که کامل النضج باشد، و اگر کامل النضج 1360] نباشد خوف آن است 1361] که ترش شود. و باید که نان را در خانه‌ای خشک کند[1362] که نم نداشته باشد تا گرد[1363] نگیرد. و از همین جهت 1364] می‌باید که نان، جفاف تمام داشته باشد تا فاسد نشود و افساد گوشت نکند[1365]. و نمک و خمیره داشته باشد تا نفخ 1366] و غلظ گندم به تحلیل دهد و لطیف سازد. و این نوع دقیق را با گوشت مخلوط سازند تا رطوبت گوشت را[1367] نشف کند و از عفونت نگاه دارد. و به جهت لزوجتش، حفظ قوت 1368] گوشت نماید تا زود به تحلیل نرود، به جهت 1369] خمیر. و نمک تحلیل ما بقی سمیّت گوشت نماید. و به جهت غذائیت و ملایمت 1370]، طبیعت 1371] بهتر[1372] قبول کند.
و طریق امتزاج دقیق آن است که اول نان به مرق بخویسانند[1373] تا مرق را تمام 8 a[جذب کند و قوّت زایله به گوشت باز آید چه در آب، قوت 1374] گوشت بسیار است، لهذا به مجذومین می‌دهند.
و فایده دیگر آن است که منع تکرّج می‌نماید به جهت 1375] آنکه رطوبات را چون بپزند[1376] زود متعفن نمی‌شود، به تخصیص 1377] که نمک 1378] در آن باشد. و اگر رطوبت دیگر

به دقیق مخلوط سازند متکرّج شود. و[1379] ایضا به واسطه چربیی که دارد چون خواهند که ترتیب 1380] قرص نمایند، به آسانی توان ساخت. بعد از آن، دقیق را به گوشت مخلوط سازند.
و[1381] ابن ابی صادق گوید که جالینوس در اوایل، این طریق به عمل می‌آورد. و امّا در اواخر چنان اراده نمود که نان خشک کوفته با گوشت مخلوط سازند بی‌مرق 1382]، جهت 1383] آنکه جفاف قرص این هنگام اسرع است و خوف تکرّج نیست.
و اصوب نزد فقیر آن است که صاحب ذخیره می‌گوید که چون گوشت را جدا کرده باشند به هاون سنگین بکوبند و چهار یک [گوشت [1384]، نان سمید پاکیزه بریان کرده که خمیره او به قاعده کرده باشند کوفته 1385] بیخته به آن بسرشند. و اگر در سرشتن، به آب حاجت 1386] شود از آن آب گوشت، قطره‌قطره بچکانند و بکوبند تا به یکدیگر مزج 1387] تمام بیابد.
و در مرتبه اولی 1388] که آب داخل گوشت می‌سازند ملاحظه نمایند که آن‌قدر داخل کنند که بعد از کمال 1389] طبخ گوشت، از مرق آن‌قدر

باقی ماند که جهت 1390] امتزاج کافی باشد و تمام داخل گردد و قوّت 1391] گوشت هیچ 1392] ضایع نشود.
و اصحاب تدقیق در وزن دقیق، اختلاف کردند:
اندروماخس 1393] تعیین مقدار ننموده و جالینوس و ماغینوس 1394] و ذیمقراطیس 1395] مثل داخل کرده‌اند[1396] و متأخّرین ربع و خمس گفته‌اند.
شیخ الرئیس می‌فرماید که قدر اخیر مختار است و قوّت 1397] گوشت افعی را بهتر

نگاه می‌دارد[1398].
علی ایّ تقدیر، چون دقیق با گوشت مخلوط سازند درهم بمالند و قرصهایی تنک مدوّر[1399] بسازند به وزن یک مثقال، جهت 1400] آنکه چون سطبر بود دیر خشک 1401] می‌شود و خوف فساد است. و مدوّر جهت 1402] آن است که اشکال دیگر جهت زوایا[1403] و اختلاف قبول کسر در اجزاء، قبول انکسار در آن بیشتر است. و اواسط قرص را تنک‌تر از اطراف سازند و اطراف به اعتدال سازند، جهت 1404] آنکه هوا از همه طرف به طرف می‌رسد به خلاف وسط.
و در وقت ساختن، دست را به روغن بلسان چرب کند تا به دست نچسبد[1405] و بهتر[1406] توان ساخت.
و فواید دیگر دارد که نفع در سموم است و منع تکرّج. و قرصها را نیز چرب سازند تا به جهت 1407] لطافت، نفوذ[1408] کند و به سایر اجزای قرص برسد. بعد از آن در ظرف پاک نهند یا در پشت غربال و در سایه خشک کند[1409] در خانه‌ای که بلند باشد و آفتاب بر ظاهر آن در جمیع 1410] اوقات روز[1411] نتابد. و هر روز به یک جانب تغییر دهند[1412]. تا اثر رطوبت باقی باشد بر نباید داشت که متعفن 1413] شود و لایق ترکیب تریاق نباشد. و از غبار و باران، محافظت 1414] نمایند و از آفتاب نگاه دارند که حرارت آفتاب قوّت گوشت افعی کم می‌سازد. و همچنین جمیع اقراص در سایه خشک باید کرد که شعاع آفتاب، قوّت 1415] دوا[1416] ناقص می‌گرداند و اجزای لطیفه 1417] را تحلیل می‌دهد و عمل ادویه را ضعیف می‌سازد.]8 b[

و چون قرص افعی، به غایت 1418] خشک شود و در[1419] ظرف چینی یا آبگینه و امثال آن نگاه دارند و بعد از جفاف تمام، مدتی بگذارند.
و ابن ابی صادق 1420] گوید: دو هفته کافی است. و بعضی از متأخّرین گویند بعد از شش ماه به عمل آرند[1421]. قوّتش تا[1422] دو سال باقی است.

و جالینوس گوید که اقراص را پیش از آنکه مدّتی بر آن بگذرد به عمل آرند. و بعد از یک سال و بعد از آن نیز استعمال توان کرد و هرگاه که در اول، جفاف تمام پیدا[1423] کند تا سه سال و چهار سال بر کمال خود باقی می‌ماند[1424] به شرطی که در حفظ آن رعایت تمام 1425] بنمایند. و غبار که بر آن نشیند پاک کنند[1426] جهت 1427] آنکه غبار، موجب تأکّل می‌شود. و پیش از تأکّل اگرچه کهنه شده باشد فایده‌اش باطل نمی‌شود بلکه ضعیف می‌گردد و بعد از تأکل عملش باطل است.

اسقیل، پیاز کوهی است. و مختار[1428] بصل، معتدل المقدار تازه است که به 1429] هنگام حصاد گندم برکنده باشند. جهت آنکه، آنچه به غایت 1430] بزرگ است رطوبت 1431] بیشتر دارد و آنچه به غایت 1432] خرد[1433] است خشکی تمام دارد[1434] و معتدل المقدار متوسط است.
و[1435] ابن ابی صادق گوید که اندروماخس 1436] بر آن است که پیاز[1437] معتدل العظم 1438]

باید[1439]، به جهت آنکه گمان برده که عظیم در مواضع نمناک می‌روید کثیر الرطوبة[1440] و ضعیف القوة[1441] است.
و صغیر در مواضع خشک می‌روید، کثیر الحدة[1442] است و جفاف تمام دارد. امّا چون در یک موضع برآمده باشد مختار، کبار است چنانچه جالینوس اراده نموده. و وجه تعیین 1443] وقت به حصاد گندم آن است که اسقیل در این وقت به کمال رسیده و هنگام سقوط ورق اوست 1444].
صاحب ذخیره گوید: باید[1445] که ظاهرش به سرخی یا بنفشی 1446] مایل بود[1447]. و بعضی گویند به زردی مایل بود. پس سر و بن پیاز را بیندازند و بریان کنند تا حدّت 1448] پیاز پاره‌ای کم شود.
و طریق بریان کردن اسقیل مختلف است:
بعضی گفته‌اند که در خاکستر گرم بریان کنند[1449].
و جالینوس گوید مقشّر سازند و در خمیر گیرند به جهت آنکه در خاکستر و آتش تنها[1450] رطوبتش برود و به غایت خشک گردد و بسوزد. و خمیر فایده‌ای دیگر دارد که نافع 1451] در سموم است.
و بعضی در گل گیرند و مستحسن نیست به جهت 1452] آنکه گل، رطوبات اسقیل 1453] نشف می‌نماید[1454].
و بعضی از متأخّرین جمع نموده‌اند و حاجت به آن نیست.
بعد از آن در تنوری نهند، که سرخ کرده باشند و آتش بیرون آورده تا[1455] خمیر بریان

شود. چون تمام پخته شود بیرون آرند.[1456] و نشانه تمام پختن آن 1457] است که چوبی در پیاز فرو برند اگر به آسانی 1458] فرو رود پخته است و اگر به دشواری رود اعاده نمایند. چون پخته شود پوستش بیندازند و مغز آن که نیک پخته باشد بکوبند و نرم سازند. و کرسنه سفید تازه اندکی بریان کنند تا وقت کوفتن 1459] بهتر مقشّر شود و کوفته به حریر، بیخته اضافه نمایند تا نشف رطوبت 1460] اسقیل نمایند و نگذارد

که گره گیرد.
و[1461] صاحب جامع گوید: [قاعده طحن کرسنه آن است 1462] که کرسنه سفید فربه را آب بر سر آن ریزند و پاره‌ای 1463] بگذارند و تحریک آن نمایند تا آب خورده شود بعد از آن از آب بیرون آورند[1464] و بریان کنند تا مقشّر شود و[1465] بعد از آن به آسیاب خرد[1466] کنند و ببیزند[1467].
و این طریق را حکماء در ترکیب تریاق ذکر ننموده‌اند[1468].
و سبب این ترکیب آن است که اگر خواهند که a 9[پیاز را تنها خشک کنند به جهت رطوبت 1469] و لزوجت 1470] طبیعی، زود خشک نشود و متکرّج 1471] گردد و قوّتش باطل گردد.
و سبب اختیار کرسنه آن است که اسقیل مضر است به امعاء و سفل 1472]. و مصلحش کرسنه است. و ایضا دفع زهر گزندگان می‌نماید. و اختیار سفید جهت 1473] آن است که لون دیگر، مرارت 1474] بسیار دارد و اندروماخس 1475] به هر جزوی از اسقیل دو جزو آرد کرسنه ضم نموده و دیمقراطیس 1476] و فلاغورس 1477] متساوی ترکیب کرده‌اند.
و جالینوس از عنصل، یک وزن و[1478] یک وزن و نیم آرد کرسنه اختیار نموده 1479].

و صواب آن است که اگر پیاز قوی باشد آرد کرسنه بیشتر کنند و اگر ضعیف باشد کمتر.
علی التقدیر[1480] چون آرد به کرسنه مخلوط سازند درهم بمالند تا امتزاج تمام بیابد. پس قرصهایی تنک 1481] سازند[1482] تا زود خشک شود. بعد از آن به روغن گل چرب کرده باشند تا حدّت اسقیل باز دارد و منع تنفط اصابع نماید.
و وجه اختیار روغن گل، آن است که روغن بلسان، موجب ازدیاد حدّت و لطافت 1483] و تنفط عنصل می‌شود به خلاف روغن گل که به جهت تقویت 1484] و اعتدال، منع تنفط می‌کند. بعد از آن به طریق قرص افعی، خشک کرده محافظت نمایند. بعد از دو ماه به عمل آرند[1485].
قوتش تا دو سال باقی است.

حنین در رساله تریاق 1488] گوید[1489]: اندروخون، لفظ یونانی است 1490] یعنی 1491] محسن اللون یا مطیب الرایحة البدن.
و ابن ابی صادق 1492] در شرح مسایل 1493] گوید که این قرص، شخصی ترکیب نموده از مدینه اندروخون. و در بعضی کتب، قرص 1494] اندروخون نوشته 1495] است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 212
و وجهی دیگر در تسمیه آن است که اندروخون نام چوب دار شیشعان 1496] است 1497] که یکی از اجزاء این قرص است و نسخ مختلف دارد. نسخه‌ای که حنین بن اسحق تعیین نموده بهترین نسخ است و در اوزان ادویه متوسط.
صفت 1498]: پوست دار شیشعان 1499] شش مثقال، قصب الذریره 1500]، قسط، مرّ، عیدان البلسان 1501]، اسارون، مو، حماما، جعده 1502]، اقحوان 1503]، فو، هریک شش مثقال- و در ذخیره 1504] اقحوان سفید بیست 1505] مثقال 1506]- فقاح اذخر[1507] بیست مثقال 1508]- و در ذخیره 1509] دوازده مثقال است- ریوند چینی 1510]، سلیخه 1511]، دارچینی هریک ده مثقال- و در ذخیره 1512] دارچینی بیست و چهار مثقال است- سلیخه 1513] شش مثقال، سنبل، ساذج 1514] هریک شانزده مثقال، مرّ[1515] صاف بیست و چهار مثقال، زعفران دوازده مثقال، اجزاء جداجدا[1516] کوفته 1517] ببیزند[1518] و به شراب ریحانی مایل به حلاوت معجون سازند. و دست به روغن بلسان، چرب نموده به دستور[1519] مذکور، قرص سازند و در سایه خشک کنند. قوّتش تا دو سال باقی است.
نسخه دیگر از قانون 1520] پوست دار شیشعان شش مثقال، قصب الذریره 1521]، قسط، عیدان البلسان 1522]، اسارون، مو، حماما، جعده هریک بیست و چهار[1523] مثقال؛ مصطکی،[1524]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص212
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 213
اقحوان سفید، فو هریک شش مثقال؛ فقاح اذخر[1525]، راوند[1526]، سلیخه دارچینی هریک بیست مثقال- و در بعضی نسخ، راوند دوازده مثقال است 9 b[و سلیخه 1527] شش مثقال است 1528]- و دارچینی بیست و چهار[1529] مثقال؛ مرّ صاف بیست و چهار مثقال، سنبل هندی 1530] شانزده مثقال است؛ ساذج 1531] شانزده مثقال است- و در بعضی نسخ، بیست و چهار مثقال مذکور است- زعفران دوازده مثقال، اجزاء کوفته و

بیخته به شراب، قرص سازند. عدد ادویه 1532] هر دو نسخه، نوزده است در اوزان ادویه اندک اختلافی است 1533].
اخری من القانون 1534] عود، دارشیشعان 1535]، قصب الذریره 1536]، قسط، اسارون، عود، بلسان، حماما، مو، کیه 1537]، فو، اقحوان، زعفران هریک شانزده مثقال- و در ذخیره زعفران دوازده مثقال است- سنبل، ساذج 1538] هریک دوازده مثقال، مرّ صاف بیست و چهار مثقال کوفته بیخته، به دستور قرص سازند. عدد ادویه این نسخه چهارده است. جعده و سلیخه و دارچینی و راوند و فقاح اذخر[1539] ندارد.
اخری منه 1540] دار شیشعان 1541]، فو[1542]، اسارون 1543]، عیدان البلسان 1544]، جعده و مصطکی و قصب الذریره 1545] هریک شش مثقال- و در بعضی کتب به جای فو، مو مذکور است- اقحوان سفید بیست مثقال، فقاح اذخر[1546] دوازده مثقال، سنبل هندی شانزده مثقال، مرّ صاف بیست و چهار مثقال، زعفران دوازده مثقال؛ ادویه کوفته، [1547] بیخته به وجه مذکور قرص سازند. عدد ادویه دوازده است و قسط و مو و حماما و ساذج 1548] و راوند[1549] و سلیخه

و دارچینی در این نسخه نیست.

ركن دوم 1550] در ادويه مفرده

اشاره

و مشتمل بر دو جزو است:

هرچه وارد بدن آدمی می‌شود و منفعل می‌گردد از حرارت غریزی طبیعی 1552]، اگر خلع صورت غذایی 1553] و لبس صورت عضوی 1554] می‌نماید و اثری دیگر ندارد، آن را غذای مطلق می‌گویند.
و اگر خلع صورت دوایی نمی‌کند[1555]، بلکه احداث 1556] کیفیتی می‌نماید، تنها آن را دوای مطلق می‌گویند مثل فلفل.
و اگر به جوهر و صورت نوعی اثر می‌کند، ذو الخاصیة[1557] می‌گویند که به صورت نوعی که بعد از امتزاج بسائط و اجزاء حاصل شده اثر می‌کند چون اثر مغناطیس 1558] در جذب آهن.
ذو الخاصیة دو قسم است:
به جهت آنکه تأثیرش [یا][1559] مضادّ[1560] حیات 1561] است و آن را سم می‌گویند[1562] چون زهر عقرب و زهر افعی.
و یا موافق 1563] حیات و ملایم بدن است و آن را فادزهر و تریاق گویند.
و بیشتر آن است
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 215
که مخصوص می‌دارند فادزهر را به مفردات و تریاق را به مرکّبات.
و اگر به دو حالت یا سه حالت اثر کند، دوای غذایی 1564] و غذای 1565] دوایی و دوای ذو الخاصیة و غذای ذو الخاصیة و دوای غذایی ذو الخاصیة گویند.
و ایضا دواء چهار درجه دارد. جهت آنکه:]01 a[
یا احداث 1566] کیفیتی می‌نماید شبیه به کیفیّت بدن باز آید[1567] اوّل معتدل است.
ثانی اگر تأثیرش محسوس نیست، درجه اوّل است.
و اگر محسوس بود دو قسم است: جهت آنکه مضرّت می‌رساند یا نه دوم دوم 1568] است و اوّل یا آنکه به فرط کیفیّت می‌کشد یا نه، دوم 1569] سیوم 1570] است و اوّل چهارم و آن را دوای سمّی گویند.
و فرق میان سم و دوای سمی آن است که دواء سمی به کیفیّت هلاک می‌سازد به فرط[1571] احتراق یا غلبه جمود مثل فربیون 1572] و افیون 1573]. و سم 1574] به صورت نوعی مضاد[1575] حیات 1576] است شاید که کیفیّت نیز ممد شود مثل هلاهل.
و هر[1577] درجه را عرضی است که به اول و وسط و آخر منقسم می‌شود.
و افعال ادویه، سه قسم است: کلّی و جزیی و شبیه به کلّی.
کلّی آن است که مخصوص به عضوی نباشد مثل تسخین 1578] و تبرید.
جزیی آن است که مخصوص باشد مثل 1579] تقویت 1580] معده و

جگر.
شبیه به کلّی 1581] مثل ادرار و اسهال 1582]، که این افعال اگرچه
1583] جزیی‌اند، امّا

شبیه 1584] به کلّی‌اند در عموم اثر از نفع و ضرّ.

ركن دوم 1585] در بيان احوال ادويه فاروق بر سبيل جزيى 1586]

مخفی نماند که نیکی و بدی مرکّب، عاید[1587] به دو امر[1588] است: یکی خوبی و بدی اجزاء[1589] مفردات، اگر اجزاء قوی و تازه و جیّد است، مرکّب قوی و تمام است. و اگر مغشوش 1590] و ضعیف است، مرکّب ناقص و ضعیف است.
دوّم حسن تألیف، اگر هریک از ادویه را بر وجه لایق ترتیب نمایند و با یکدیگر امتزاج دهند مرکّب، جیّد الصنعة و تمام و قوی العمل باشد و الّا ردی الصنعة و ناقص و ضعیف العمل بود[1591].
امّا اختیار[1592] اجزاء، موقوف است:
اولا بر معرفت ماهیت 1593] ادویه،
و ثانیا بر مشاهده بسیار.
از برای آنکه اگر اجزاء لایق اختیار نکند تریاق ضعیف شود و متغیّر گردد. چنانکه 1594] از جالینوس 1595] نقل می‌کنند که شخصی تریاق ساخت و بعد از سه سال، طعم و رایحه‌اش به خمریّت 1596] مایل شد. چون به جالینوس عرض نمود، حکم نمود[1597] که عسلش 1598] از جزیره 1599] قبرس است و در طبخ 1600]، تقصیر نموده و کف نگرفته. این شخص معترف شد و از حکم جالینوس متعجب بماند.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 217
و جالینوس عالم بود[1601] که عسل آن جزیره بعد از مدتی به خمریّت 1602] متبدّل می‌شود.
و شخصی دیگر تریاق ساخت و ترش شد. جالینوس حکم نمود که شراب 1603] بسیار داخل کرده است و شرابش کهنه و نیکو نبوده و نانی که به گوشت افعی مخلوط ساخته جیّد الصنعة[1604] نبوده و[1605] آن شخص معترف شد.
و حسن تألیف آن است که مفردات و مرکبات بر نهج لایق 1606] ترتیب نمایند و باهم مخلوط سازند.
امّا کیفیت ترتیب اجزایی تریاق، مجملا از پیش مذکور شد و اختیار مختار[1607]]01 b[از هر دواء چون موقوف بود:
اوّلا بر بیان ماهیت آن دواء،
و ثانیا بر معرفت انواع و اصناف و جیّد و ردی آن، واجب بود که این امور به تفصیل مذکور شود تا آنچه لایق ترکیب 1608] تریاق باشد، معلوم گردد.
و خاصیّت جمیع ادویه تریاق خواه آنچه متقدّمین آورده بودند و متأخّرین جهت مضرتی ترک نمودند[1609]، خواه آنچه متأخّرین جهت 1610] غرضی 1611] داخل نمودند مذکور می‌شود. و منفعت و مضرّت هریک از

ادویه بر وجهی که مناسب ترکیب 1612] تریاق باشد مبیّن می‌گردد تا سبب ادخال 1613] و ترک هر دو معلوم شود[1614]. و اللّٰه الموفّق و المعین.

بصل العنصل 1615] و بصل الفار[1616] نیز گویند. پیاز دشتی است. گرم و خشک بود[1617] در سیوم.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 218
و بعضی گویند در سیوم 1618]. شیخ می‌فرماید[1619]: گرم است در سیوم، خشک است در دوم 1620].
مختار آن است که به کمال رسیده باشد و رنگش 1621] مایل به سفیدی و زردی بود[1622].
طعمش میان تلخی و شیرینی 1623] و تیزی 1624] باشد[1625]. و احتراز باید کرد که 1626] از آن اسقیل که تنها برآمده باشد و در آن زمین دیگر اسقیل نباشد گویند آن اسقیل 1627] سم است.
و اسقیل از اجزای ثانوی تریاق است. تقطیع و تجفیف 1628] و تلطیف 1629] تمام دارد.
فضول 1630] و سموم بسوزد و به خارج 1631] جذب کند. نافع است به لسع 1632] افعی 1633] و تریاق هوام بود. چون بخورند به لدغ 1634] عقرب 1635] منفعت عجب دهد. خوردن اسقیل، حدّت 1636] نظر و قوّت معده زیاده سازد[1637] و به تنگی نفس و سرفه کهنه و سختی سپرز و یرقان و استسقاء و عرق النساء و امثال آن مفید باشد.
شربتی 1638]، نیم 1639] مثقال است.
گویند مضر است به عصب سلیم، مصلحش حماما است. و گویند مضر است به سفل، مصلحش آرد کرسنه است.
بدلش، شیخ فرماید که 1640] یک وزن قردمانا و ثلث وزن وج و ثلثی حماما است و گویند اسقوردیون 1641].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 219

سقوردیون نیز[1642] نویسند[1643] یعنی ثوم الحیة[1644]، ثوم برّی و ثوم الحیة[1645] نیز خوانند. و به فارسی سیر مو و سیر برّی گویند.
گرم و خشک است در اواخر سیوم 1646].
مفتّح و مجفف و مجلی 1647] بود. تریاقیّت 1648] دارد[1649]. نافع است به نهش افعی و حیّات و گزیدن سگ دیوانه و لسع عقرب و رتیلا.
مدرّ بول و حیض و مخرج جنین 1650] بود. به اوجاع مفاصل و عرق النساء و وجع ورک 1651] مفید است. چون طلا کنند بر لسع عقرب، سم را به خارج جذب کند و سینه را از اخلاط[1652] پاک سازد[1653].
و[1654] شربتی 1655] یک مثقال است.
بدلش عنصل کوچک است.[1656]

ایرسا نیز خوانند. و آن بیخ سوسن صحرایی است که گل زرد و سفید و لاجوردی دارد.
مختار[1658]، تازه خشک 11 a[پوست که جرمش 1659] سخت باشد و چون بخورند[1660] زبان را بگزد[1661] و در وقت کوفتن، عطسه آورد و مغشوش 1662] نشده باشد.
گرم و خشک است در آخر دوم.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 220
تریاقیت 1663] دارد. به لدغ 1664] مار نافع بود. حدّت 1665] زهرهای کشنده، کم سازد[1666].
مفتّح 1667] مجفّف و مدرّ بول و طمث 1668] و ملطّف بود. فضول سینه 1669] به 1670] نفث اخراج نماید.
شربتی سه درم است.
مضرّ است به شش، مصلحش 1671] عسل است.[1672]

اسطوخودوس 1673]

گوید معرّب ستخادس 1674] است. و ستخاوس 1675] نیز گویند. و ستخاوس 1676] اسم جزیره‌ای 1677] است که منبت 1678] این گیاه است. شاهسفرم 1679] رومی نیز گویند.
شیخ فرماید: گرم است در اول و خشک است در دوم 1680].
و ابن ماسویه گویند[1681]: گرم و خشک است در دوم 1682]. و گویند[1683] در اوّل 1684].
مختار[1685]، تازه است که طعمش تلخ 1686] و تیز باشد. تفتیح و تلطیف و جلاء دارد.
خوردن آن در سموم و لدغ 1687] هوام نافع است و تقویت 1688] تمام بدن نماید به تخصیص، احشاء و اعضاء باطنی. و در تقویت 1689] و تصفیه جوهر روح قلبی و دماغی و تفریح قلب، به غایت مؤثر است 1690]. دماغ و معده و احشاء[1691]، از اخلاط پاک سازد و صرع

و امراض عصبی و مغص 1692] زایل گرداند.
شربتی سه درم است.
گویند مضر[1693] به شش است 1694]. مصلحش حماما است. و گویند قتّه و گفته‌اند[1695] صمغ عربی یا[1696] کتیراء.
بدلش 1697] فراسیون است. و گویند[1698] افتیمون و یک وزن آن مرو نیز گفته‌اند.

رازیانه رومی است و غیر رومی نیز باشد. بهترین، رومی بزرگ 1699] دانه است که به شکل 1700] نانخواه 1701] بود و نخاله از وی نریزد[1702]. و آنچه مشابه قردمانا[1703] باشد رومی نیست.
گرم است در دوم 1704]، خشک از در سیوم. و گفته‌اند[1705] حرارتش نیز در سیوم 1706] است.
بلا اختلاف، تجفیف در مرتبه سیوم دارد.
محلّل و ملطّف و مدرّ بول و طمث و عرق و مفتّح سدّه 1707] جگر و مثانه و گرده و[1708] رحم باشد. و سینه را پاک سازد. به حمیات مزمن و سموم 1709] و ضرر هوام نافع بود.
شربتی دو مثقال است.
مضرّ است به امعاء، مصلحش رازیانه.
بدلش، قردمانا است. و گویند تخم شبت 1710] و گویند رازیانه دو وزن آن.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 222

صمغ خشخاش است. و از عصاره نیز گیرند[1711].
مختار، صمغ ثقیل حاد الرایحة است که در آب تمام آن حل شود و به حرارت 1712] آفتاب نرم گردد که 1713] این دو حالت نشانه آن 1714] است که افیون خالص است و از مختلطات، خالی است. و مغشوش آن خوب نیست.
اسحق گوید: سرد و خشک است در چهارم 1715]. و گویند خشک است در سیوم 1716].
تسکین 1717] اوجاع و حبس نزلات 1718] نماید. و در معاجین کبار داخل کنند تا قوت ادویه حارّه نگاه دارد. و نگذارد[1719] که زود به تحلیل رود. و خواب آرد[1720] و دردها تسکین دهد.]11 b[
شربتی تا دو دانگ است. و دو درم کشنده است.
مضرّ است به چشم، مصلحش زعفران است. مضرّ است به معده و دماغ و روح حیوانی 1721]، مصلحش جندبیدستر است.
بدلش سه 1722] وزن آن بزر البنج 1723] و یک وزن تخم لفاح 1724] است 1725] یا پوست بیخ لفاح 1726].

ناردین برّی خوانند[1727]. وی ریشه بسیار دارد و در علاجات 1728] به کار آید. دقیق 1729] و غلیظ هر دو باشد.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 223
مختار، طیب الرایحة معتدل المقدار است.
گرم و خشک است در سیوم 1730] و گویند در دوم 1731].
مفتّح و ملطّف و محلّل و مدرّ بول و طمث و منقّی جگر و معده و مجاری بول بود. و جمیع آلات غذاء و آلات بول را قوّت 1732] دهد. و به وجع مفاصل و عرق النساء مفید باشد.
شربتی سه مثقال است.
رازی گوید[1733]: [بدلش [1734] یک وزن قردمانا و ثلثی وج و ثلثی 1735] حماما است 1736].

وشق و اشج و لزّاق الذهب 1737] و کلبانی 1738] نیز خوانند[1739].
شیخ 1740] و صاحب منهاج 1741] گویند[1742]: صمغ طرثوث است.
صاحب جامع گوید: غلط است 1743].
بعضی از متأخّرین گویند که 1744] صمغ نباتی است که در شیراز آن را بدران 1745] گویند.
مختار، سفید است مایل به زرقت 1746].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 224
شیخ فرماید: گرم است در[1747] آخر[1748] دوم 1749]، خشک است در اول 1750].
اسحق گوید: گرم و خشک است در دوم 1751].
دیسقوریدوس 1752] گوید: حار مسخّن 1753] محلّل است. سده 1754] جگر بگشاید و اوجاع مفاصل و عرق النساء و به صرع و نفس الانتصاب 1755] نافع بود. و بلغم لزج 1756] به اسهال آورد و رطوبات از مفاصل کم سازد[1757]. و ادرار تمام دارد به حیثیتی که خون به بول آرد[1758].
و مصلح ادویه مسهل 1759] باشد و نگذارد که بر طبیعت 1760] گران شود.
مضرّ بود به معده و گرده 1761]. گویند مصلحش زوفاء[1762] است.
شربتی از نیم مثقال است تا یک مثقال.
بدلش، سکبینج است. و گویند خردل سفید با وسخ کوایر النحل 1763]. و بعضی از متقدّمین جهت کثرت 1764] ادرار و تحلیل 1765] و تفتیح و تقلیل رطوبات، اشق را داخل تریاق نموده‌اند. و اکثر[1766] حکماء جهت قلّت 1767] منافع و کثرت شرکاء[1768] و مضرّت به معده و گرده، اسقاط نموده‌اند. و[1769] سکبینج عوض آن آورده‌اند که با[1770] منافع مذکوره به سموم نافع است.

امارقون 1771] و احداق المرضی 1772] و شجرة الکافور و عین البقر نیز[1773] گویند. به فارسی،
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 225
بابونه گاو خوانند[1774].
سفید و اشقر، هر دو[1775] باشد. مختار[1776] سفید است و در عمل قوی‌تر باشد.
شیخ فرماید: گرم است در سیوم 1777]، خشک است در دوم 1778]. و گویند: گرم و خشک است در دوم 1779].
مفتّح و ملطّف و محلّل و مدرّ عرق و بول و طمث باشد. سنگ گرده بریزاند[1780].
شربتی سه درم است.
گویند: مضرّ است به معده و سپرز[1781]، مصلحش انیسون 1782] است.

قاقیا نیز[1783] نویسند. در حقیقت 1784] آن اختلاف بسیار کرده‌اند. اصحّ آن است که عصاره قرظ[1785] است که در مصر ضبط سنط خوانند[1786]. و صمغ عربی، صمغ آن درخت 1787] است و[1788] در مصر باشد.
مختار، سیاه طیب الرایحة است. مرکّب بود از جوهر ارضی، قابض بارد و جوهر حارّ لطیف لذاع 1789] که به غسل 1790] زایل می‌شود.
غیر مغسول 1791] سرد است در اول، خشک است در آخر سیوم. و مغسول، سرد و خشک است در سیوم.
تقویت 1792] معده و رحم دارد. منع 1793] سیلان دم کند[1794] و تجفیف تمام نماید.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 226
بدل آن، عصاره خرنوب است جوشانیده و خشک کرده. و گویند یک وزن 1795] حضض و عدس مقشّر و مازو بود.

مختار، اقریطی سرخ رنگ تلخ است.
گرم و خشک بود در دوم.
قلع 21 a[مواد سوداء[1796] نماید. و سبب ادخال افتیمون در تریاق آن است که خلطی که به جهت حدّت 1797] سموم افاعی و دیگر زهرها خصوصا گزیدن سگ دیوانه محترق 1798] شده و به سوداء مستحیل گشته اخراج کنند و از خوردن 1799] آن حزن 1800] قلب، تشنگی و خشکی دهن پیدا شود[1801] و مردم محرور را[1802] از خوردن آن غثیانی و قی و کرب پیدا شود.
شربتی تمام از او دو مثقال است تا[1803] چهار مثقال.

بنطافلن و فنطافلون 1804] هم نویسند و ذو الخمسة اصابع و ذو الخمسة اوراق و پنج انگشت 1805] نیز گویند.
برگش 1806] به برگ شهدانه ماند و تخم و گل 1807] و برگش به کار آید[1808]. چوبش فایده‌ای ندارد.
گرم و خشک بود[1809] در سیوم 1810]. و گویند گرم است در اول.
مختار تخم آن است که تازه و ثقیل باشد و مفتّح 1811] و محلّل و ملطّف 1812] بود سدّه 1813] جگر
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 227
و سپرز بگشاید و وجع مفاصل و عرق النساء و جراحت روده و اسهال و درد جگر و تب ربع و صرع و یرقان و نزف 1814] دم زایل گرداند. تریاق خرزهره است 1815]. خوردن آن به گزیدن مار و افعی نافع است چون ضماد کند[1816] بر محل گزیدن سگ دیوانه، فایده دهد. و دردی که از شرب ادویه قتّاله پیدا شود، تسکین نماید.
شربتی یک مثقال است.
مضر است به باه، مصلحش صمغ عربی است.

کرفس بستانی و آجامی و جبلی و صخری 1817] و برّی باشد. حبلی را اوراسالیون و صخری را فطراسالیون و آجامی را یحضض 1818]. و آن کرفسی است شبیه به بستانی، عظم الورق 1819] که در نیستان و مواضع پردرخت روید و به یونانی افراسالیون گویند[1820].
و برّی 1821] را سمونیون 1822] گویند[1823].
جالینوس گوید[1824] متوسط است میان بستانی و جبلی. و جبلی 1825] از همه اقوی بود و بستانی اضعف الّا یحضض که ضعیف‌تر از بستانی است 1826].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 228
شیخ فرماید: گرم است در اول 1827] خشک است در دوم 1828].
و ابن ماسویه گوید: گرم است در اول سیوم 1829]، خشک است در وسط آن 1830]. و بعضی «خیر الأمور أوسطها» رعایت نموده 1831] گویند گرم و خشک است در دوم 1832].
مفتّح سدد و مدرّ بول و طمث و منقّی جگر و رحم و اورده 1833] و گرده و مثانه 1834] و سینه بود. و محلل ریاح است.
و گویند تخم کرفس بستانی بیشتر از انواع دیگر تقویت 1835] معده دارد. و بعضی برآنند که کرفس، مطلقا مضر است به معده. رطوبات به معده 1836] و دیگر اعضاء مثل روده منحدر می‌سازد. و طبیخ آن به ادویه قتّاله مثل مردار سنگ و نهش هوام مفید است. و گفته‌اند تخم کرفس بالخاصیّة[1837] تسکین اوجاع می‌نماید. مضرّ بود به لدغ 1838] عقرب. چون کسی کرفس خورده باشد و عقرب او را بگزد، در حال بمیرد و این اثر خاصیّت اوست. و بعضی گفته‌اند که سبب آن است 1839] که مفتّح بود و زود اثر سم به دل رساند و در این سخن نظر است و همچنین بالخاصیة مضرّ بود به صرع.
شربتی سه درم است.
بدلش رازیانه است و گویند فطراسالیون.

بزر[1841] بلاسقیس را حرف بابلی گویند. حرف السطوح نیز خوانند. تره تیزک 1842] صحرایی است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 229
گرم و خشک بود در[1843] آخر سیوم.
خوردن آن به سم هوام را مفید است ادرار طمث کند و رحم پاک سازد[1844].
شربتش تا پنج درم است.
بدلش تخم خردل و تخم ترب است. و گویند تخم جرجیر و خردل.

بزر الثمار[1845] نیز خوانند. دو قسم است: برّی و بستانی.
برّی، گرم و خشک است در سیوم و بستانی در دوم. و گویند خشک است در اول.
مفتّح و ملطّف و مدرّ بول و حیض 1846] بود. سده سپرز و جگر[1847] بگشاید و به گرده و مثانه نافع بود و قوّت ادویه را به اقاصی بدن رساند و حواس 1848] را نگاه دارد. و چون کوفته به شراب بسرشند و بر محل گزیدن سگ دیوانه طلا کنند، فایده دهد.[1849] چون بخورند، جهت گزیدن همه جانوران مفید است و برّی، سنگ گرده و مثانه بریزاند.
شربتی سه درم است.
بدلش تخم کرفس بود و نزد فقیر بدلش انیسون 1850] است نیم وزن آن.

شلجم 1851]، به سین مهمله و شین معجمه هر[1852] دو نویسند و لفت نیز خوانند. مشهور[1853] دو قسم بود: بستانی و برّی.
مختار از تخم شلغم آن است که سرخ رنگ باشد.
گرم و تر است در اول 1854] دوم 1855].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 230
دیسقوریدوس 1856] گوید که تخم شلغم در معجونات که جهت سموم قتّاله و نهوش ساخته‌اند، داخل می‌کنند[1857] جهت تسکین اوجاع و مقاومت با سموم 1858].[1859]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص230
ّا شلجم 1860] برّی، شاخ بسیار دارد، طولش یک گز شود. در مزارع 1861] روید. و ثمری دارد که چون بگشایند[1862] تخمهای سیاه ظاهر شود. چون بشکنند[1863] میانش سفید باشد. و صنفی 1864] دیگر از شلغم برّی آن است 1865] که در برها[1866] که باران بسیار آیند[1867] روید و بیخ آن به 1868] بزرگی خیار شود و تخمش به تخم شلغم ماند الّا آنکه سیاه باشد[1869].
نوعی دیگر از شلجم 1870] هست که آن را بوشاد[1871] گویند. و آن شلغمی است که در بساطین، مزروع 1872] دارند. کوچک و سرخ رنگ باشد. تخمش لطیف‌تر از قسم اول است و طول ساقش 1873] سه انگشت باشد.
دیسقوریدوس 1874] گوید: چون پیش از ادویه قتاله 1875]، تخم این صنف 1876] بخورند، فعل سم باطل گرداند[1877].
عبد اللّه بن صالح گوید[1878]: تخم این صنف در تریاق فاروق، مستعمل است 1879].
شربتی دو درم است.
بدل برّی نزد فقیر ضعیف، وزن 1880] آن 1881] بستانی است.

از جمله شش دارو که در بعضی نسخ اضافه کرده‌اند بزر البنج 1882] و در بعضی کتب
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 231
فوتنج نوشته‌اند و در[1883] بعضی زرنیخ. و غالبا هر دو سهو کتابتی 1884] است و حق، بزر البنج است. و بزر البنج سه قسم است 1885].
سرد و خشک است در اوّل درجه دوم. و سیاه، سرد است در آخر سیم 1886]. و سرخ متوسط بود.
جهت نفث دم 1887] نافع بود و مسکّن اوجاع، و مخدّر بود، چون زیاده بخورند بکشند.[1888]
شربتی، نیم درم است.
و بزر البنج مضرّ است به روح نفسانی. و دافع مضرتش، سلیخه و انیسون 1889] و مصطکی و دارچینی و سنبل است.
بدلش افیون است.][1890]

به یونانی 1891] آغالوجی 1892] و شوکه بیضاء[1893] خوانند[1894].
و بوریحان گویند[1895] او را به تازی شکاعی 1896] خوانند[1897].
و صاحب جامع گوید که شکاعی شبیه به بادآورد است 1898]. لهذا بعضی گویند بادآورد نوعی از شکاعی است.[1899]
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 232
و همچنین نقل از دیسقوریدوس 1900] می‌کنند[1901] که بادآورد[1902] در کوهها[1903] روید و برگش به برگ خامالاون سفید ماند[1904] و بر ظاهر آن زغبی و شوکی 1905] هست. و ساق آن بیشتر از[1906] دو گز می‌شود به غلظ انگشت ابهام. و لون آن سفید است 31 a[و مجوّف 1907] و مربع است و بر طرف آن سری خارناک شبیه به سر قنقذ[1908] بحری است و گل فرفیری 1909] دارد و در میان آن تخمی شبیه به قرطم است 1910].
و ابو ریحان نیز در کتاب صیدنه 1911] چنین می‌گویند:[1912] و بعضی از متأخّرین در ماهیّت این دواء می‌گویند که ساق وی به 1913] سطبری 1914] انگشت بود[1915] و قد آن مقدار یک گز باشد بیشتر و کمتر و در روی 1916] زمین پهن باشد. و در[1917] اول که بیرون آید گیاه بود و به آخر، خار گردد و سفید شود[1918]. و گل وی بنفش بود و سفید بود و سرخ و سفید بود[1919]. و تخم وی مانند خسک دانه، و نبات وی خارناک بود و انبوه. و خارهای دراز سفید دارد و در زمین ریگ بوم روید و دامن کوهها[1920].
مخفی نماند که تعریف اوّل بر این 1921] صادق نیست و مشابهت 1922] به شکاعی ندارد. و اگرچه مشهور در این زمان 1923] به بادآورد این قسم است، خلاف آنچه [است [1924] دیسقوریدوس 1925] بیان می‌کند؛ و اعتماد بر قول دیسقوریدوس باید کرد[1926].
گویند گرم و خشک است در اول.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 233
تجفیف و قبض تمام دارد و به اختلاف بطن مزمن 1927] خصوصا معدی و به ضعف 1928] معده نافع است. ادرار بول کند و تبهای کهنه زایل گرداند[1929] و چون بخایند و بر لدغ 1930] عقرب نهند فایده کند[1931] و چون تخم وی بخورند، به کزاز و نهش 1932] جانوران مفید باشد[1933].
مضرّ بود به شش، مصلحش افسنتین 1934] است.
شربتی یک درم و نیم بود و در تبهای بلغمی شاهتره بود.

دو قسم بود: صغیر و کبیر. صغیر را فارسیان گل اربه گویند و کبیر را عنبر بید.
مختار، صغیر شامی تازه 1935] است.
صغیر، گرم است در سیوم،[1936] خشک است در دوم. و کبیر، گرم و خشک است در دوم.
مفتّح و ملطّف بود[1937] و مدرّ[1938] بول و طمث بود و به تخصیص، صغیر. و اخلاط غلیظ را رقیق گرداند خاصّه که در سینه و شش باشد. استسقاء و تبهای کهنه زایل گرداند[1939]. حبّ القرع بیرون آورد. و به لسع 1940] عقرب نافع بود و فهم نیکو گرداند و نسیان ببرد[1941].
و گفته‌اند طبیخ اکبر[1942]، به لسع 1943] جمیع 1944] هوام نیکوست.
لهذا در بعضی نسخ تریاق، جعده را به کبیر مقیّد ساخته‌اند.
شربتی تا دو درم است.
مضرّ است به معده، مصلحش حماما است.
بدلش در ادرار و اخراج حبّ القرع 1945] یک وزن پوست درخت انار و ثلثان، سلیخه 1946] است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 234

این اسم مشتق است از نام جنطیس 1948] ملک که اولا بر حقیقت این دواء[1949] اطلاع یافته.
کوشاد نیز خوانند.
برگش به لسان الحمل ماند و ساق مجوّف دارد و بیخ غلیظ[1950].
در کوه و مواضع نمناک روید و[1951] بیخش به کار آید. قوّت قوی دارد.
گرم و خشک است در سیوم.
مجلّی و منقّی و ملطّف و مفتّح سدّه جگر و سپرز و مدرّ بول و حیض بود و از کبار ادویه تریاقی 1952] است به جمیع سموم قاتله مشروبه و نهش 1953] عقرب و افعی 1954]]31 b[و سالامندرا[1955]. و گزیدن سباع کلب و کلب کلب مقاومت نماید[1956]. بهترین دوایی است از برای لدغ 1957] عقرب، خوردن و طلا کردن.
شربتی 1958] نیم مثقال است.
مضر است به سینه، مصلحش سقولوقندریون 1959] است.
شیخ فرماید: بدلش یک وزن و نیم اسارون و نیم وزن پوست بیخ کبر است 1960].
رازی گوید: در اذابه 1961] طحال، بدل اوست 1962]. و گویند بدلش زراوند[1963] مدحرج است 1964].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 235

صمغ درختی است که برگش به برگ انجیر ماند و گل زرد دارد. و بیخ بزرگ 1965] و صمغش از بیخ ساق ظاهر می‌شود.
مختار، آن است که ظاهرش سفید و باطنش زعفرانی باشد و در آب زود حل شود آنچه سیاه بود، مغشوش 1966] است به اشق و موم، غش کنند.
و طریق امتحان، آن است که در آب بمالند و[1967] اگر تمام حل شود و آب مثل شیر نماید، خالص است و الّا مغشوش.
گرم و خشک است در سئوم 1968].
ملطّف و مجفف 1969] بود. چون با زراوند[1970] بخورند به لسع هوام مفید است و به 1971] اوجاع پهلو و سرفه و به قطر[1972] بول نافع باشد[1973]. و جذب مواد[1974] از سپرز نماید. و مدرّ طمث بود.
شربتی 1975] ما بین نیم مثقال تا یک مثقال است.
بدلش سکبینج 1976] است و گویند یک وزن شیر[1977] انجیر و[1978] گویند قنّه.
شیخ فرماید که 1979] اشق به آن نزدیک است 1980].

جوزماثل 1981]

گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 236
جوز ماثم و جوز ماثا[1982] نیز خوانند.[1983] گل آن مشابه دهان بوق است، از این جهت اهل فارس او[1984] را گل صرنا می‌خوانند.
سرد است در درجه چهارم.
یک قیراط[1985] در شراب 1986]، مستی بسیار آورد. و یک دو مثقال در ساعت 1987] می‌کشد.
خدر[1988] می‌آورد و سبات.
شیخ فرماید: دشمن دل است 1989] و یک درم در روز بکشد[1990].
و از برای تسکین وجع و تخدیر مجملا به جهت منافع بزر البنج 1991] و افیون بعضی داخل تریاق نموده‌اند و چون فایده معتد به ندارد و مضرّت کلی دارد و عدوی قلب است؛ اکثر ترک نموده‌اند[1992].

معرب گندبیدستر[1993] است یعنی خصیه بیدستر. و بیدستر[1994] حیوان بحری است 1995]
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 237
شبیه به سگ و آن را به یونانی قاسطر خوانند[1996]. در آب و بیرون 1997] هر دو تواند بودن 1998].
مختار آن است که دو خصیه باشد به یکدیگر چسبیده و پوستش به غایت تنک باشد و این ازدواج، علامت آن است که خالص است.
و[1999] غش آن 2000] به جاوشیر و صمغ یا به اشق و صمغ کنند که به خون سرشته باشند[2001] و در مثانه خشک کرده.
صاحب جامع گوید: آنچه می‌گویند[2002] سگ آبی در وقت گریختن از صیاد، حصیه خود را برمی‌کند و می‌افکند، باطل است 2003].
گرم است در آخر درجه سیوم، خشک است در دوم 2004]. و شیخ گوید گرم و خشک است در سیوم 2005].
تلطیف و تجفیف 2006] تمام دارد و به لدغ 2007] عقرب به غایت 2008] نافع است. و در لسع 2009] سایر هوام، مفید[2010]. و تریاق خربق 2011] و جمیع زهرهای بارد است خواه حیوانی و خواه نباتی 2012] خصوصا افیون. محلّل نفخ 2013] و مدرّ حیض و مفتّح سدّه اعضاء باطنی و مسکّن قولنج است.
شربتی ربع درم است تا نیم درم. و چون بسیار بخورند کشنده است. و جندبیدستر اغبر و[2014] سیاه رنگ، یک درم می‌کشد.
بدلش شیخ فرماید یک وزن وج 2015]، نیم وزن فلفل است 2016]. و بعضی گویند مسک 2017]
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 238
و گویند دو وزن وج است.

حب البلسان 2018]

بلسان درختی است در مصر در موضعی که آن را عین الشمس گویند. به 2019] بزرگی درخت بن 2020] باشد. برگش به برگ سداب ماند[2021] و بوی سداب کند[2022] حبّ و عود و روغن آن به کار آید[2023]. روغن افضل بود، بعد از آن حبّ، دیگر عود[2024].

گرم و خشک است در دوم و حبّ، گرم‌تر بود[2025].
در نهش هوام خصوصا لدغ 2026] عقرب مفید است. مفتّح سدّه 2027] جگر و احشاء باشد و ذات الریه 2028] و شوصه 2029] و سرفه و نفس الانتصاب و عسر بول 2030] و صرع و سدر و مغص 2031] و عرق النساء را فایده دهد و فضول غلیظ کم سازد. مجملا به احشایی که بالای مراق است، کثیر النفع بود.
شربتی دو درم است 2032].
مضر است به مثانه، مصلحش کثیرا است.
بدلش یک وزن و نیم عود بلسان.
و رازی گوید: بدلش نیم 2033] قشور سلیخه 2034] و ده یک بسباسه 2035] است 2036].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 239

غار درختی بزرگ است برگش درازتر از برگ بید باشد و بیشتر در سنگستان روید و دانه‌ای دارد به قدر فندق کوچک که پوست تنک 2037] سیاه دارد[2038]. مغز آن دو نیمه باشد و سخت بود. و مایل بود به زردی 2039].
گرم و خشک است در سیوم. و تجفیف 2040] تمام دارد.
بول و حیض براند و درد سر[2041] که از بلغم و[2042] ریاح 2043] غلیظ باشد[2044] و مغص 2045] را تسکین دهد. و چون بکوبند و با عسل و یا[2046] شراب لعوق سازند[2047] تنگی نفس 2048] و نفس الانتصاب و قرحه ریه 2049] را مفید[2050] بود[2051]. وجع طحال که از رطوبت باشد زایل گرداند و به نهش جمیع جانوران گزنده نافع بود و به تخصیص عقرب. خصوصا که با شراب خورند.
فولس گوید: تریاق جمیع زهرهاست 2052].
مضر بود به جگر، مصلحش زرشک است 2053].
و بدل آن گویند حبّ محلب 2054] بود یا[2055] مغز بادام تلخ.

امومن [و][2056] امامن 2057] نیز گویند[2058].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 240
صاحب جامع گوید: درختی است که اجزاء آن در[2059] یکدیگر رفته است برگش به فاشرا[2060] و گلش به خیری 2061] ماند و چوب سرخ رنگ خوشبوی دارد.
و قسمی دیگر غلیظ است که در مواضع نمناک روید و بوی سداب کند.
و قسمی دیگر هست بسیار صلب. و بعضی از متأخّرین گویند دو نوع است 2062]:
یکی مشهور است.
و نوع دیگر به پرسیاوشان ماند، چوب زرد[2063] مایل به سرخی و برگ سبز خرد و گل کوچک دارد.
مختار[2064]، قسم اول است که سرخ رنگ و تلخ و طیب الرایحه و[2065] ارمنی باشد. و حماما غش 2066] کنند به دوایی 2067] در ارمنیه و آن را آموبیس 2068] خوانند. فرق آن است که رایحه و ثمر ندارد و گلش به 2069] پودنه 2070] کوهی ماند. طریق احتراز آن است که حماما خرد شده نخرند[2071] بلکه آن را اختیار کنند که شاخه‌های آن به یک بیخ متصل باشد.
گرم و خشک است در سیوم 2072].
و[2073] از مسکرات بود و[2074] تنقیه 41 b[و تقویت جگر نماید. و سدّه بگشاید. به لسع عقرب طلا کردن نافع است 2075].
شربتی دو درم بود[2076].
اسحق گوید: مضر است به معده، مصلحش تخم کرفس باشد[2077].
بدلش یک وضع اسارون است. و گویند یک وزن وج 2078] و یک وزن عود قرنفل است و
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 241
یک وزن زیره سبز[2079] نیز گفته‌اند. و بعضی گویند[2080] بدلش نمام است یا یاسمن 2081] خشک.

گوشت مار و[2082] افعی تجفیف 2083] تمام دارد. و تسخینش در مرتبه تجفیف 2084] نیست. گویا گرم است در درجه دویم 2085] و خشک است در آخر سیوم. و بعضی گمان برده‌اند که مزاج افعی و سم افعی و جمیع حیّات به تخصیص، صلات 2086] سرد است 2087]. و استدلال نموده‌اند که اگر مزاج افعی گرم بودی، در زمستان فسرده 2088] نشدی، چه حیوانات حارّ المزاج را در زمستان قوّت بیشتر است و بارد المزاج را به عکس. و ایضا در گزیدن افعی و حیّات، برد اطراف و خدر[2089] عارض می‌شود و هر دو عرض، علامت برودت است.
و مخفی نیست که هر دو[2090] استدلال باطل است. امّا اول به جهت آنکه دعوی مذکور به 2091] حیوانات کبیرالجثه کثیر الدم صحیح است، امّا در حیّات و حشرات صغیر موافق نیست. و دلیل بر این، حال زنبور است. چه اتفاق کرده‌اند بر حرارت مزاج و سمیّتش و حال آنکه زمستان، فسرده و ضعیف می‌شود[2092].
امّا ثانی به جهت آنکه عروض اعراض مذکوره در سم افعی و سایر حیّات 2093] و صلات، به جهت ضعف و موت 2094] حرارت غریزی است که مضاده 2095] جوهر سم، سبب آن می‌شود نه برودت 2096] مزاج.
و چون حیّات اقسام بسیار دارد و در ترکیب 2097] تریاق فاروق از جمیع احتراز باید نمود
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 242
الّا افعی اصلی، پس لایق آن است که صفات جمیع انواع حیّات به اضافه مذکور شود تا مرکّب تریاق، از اصناف ردیّه اجتناب نماید.
از پیش معلوم شد که مار به اعتبار سمیّت سه قسم است:
یک طبقه آن است که اصلا مهلت نمی‌دهد و در غایت سمیّت است.
و طبقه دیگر نقیض طبقه اول 2098] است و سمیّت ضعیف دارد.
و طبقه دیگر[2099] متوسط است از طبقه اوّل، صمات و اصلات 2100] است 2101]. و از آن جمله ماری است که آن را مکلّله می‌گویند، به یونانی اسفیلوس 2102] خوانند، یعنی ملک ماران 2103].
جهت آنکه بر سرش نشانی است. طولش دو وجب باشد و سر تیز و چشمهای سرخ دارد. و رنگش به سیاهی و زردی 51 a[زند. و بر هرچه عبور کند محترق سازد. و[2104] گویند سمیّتش 2105] به مرتبه‌ای است که به نظر و صوت 2106] هلاک سازد. و در ترکستان بسیار بود و صفّاره 2107] نیز خوانند.
و خرمانا[2108] مثل مکلّله است، الّا آنکه قدش تا[2109] یک گز و نیم باشد[2110].

و از آن طبقه خطافیه است رنگش به خطاف ماند. طولش یک گز باشد[2111].
و از آن طبقه ماری است که آن را اسقوس و اسقیس گویند[2112]. پوستش به 2113] غایت خشکی و درشتی باشد و قدّش سه گز تا پنج گز باشد[2114]. رنگش خاکستری 2115] است مایل به

زردی. و چشم روشن دارد.
و از آن طبقه بزاقه 2116] است به یونانی اسقوس و اسقیش 2117] خوانند[2118]. دندانها بر هم فشارد و آب دهن اندازد[2119]، بر هرکه آید بمیرد. طولش دو گز باشد و رنگش خاکستری است مایل به زردی.
و از آن طبقه 2120] مقرنه 2121] است 2122]. قدش یک گز باشد تا[2123] دو گز. و[2124] مانند دو شاخ بر سر دارد و بر شکم فلوس خشک. رنگش مشابه رملی 2125] بود.
و از این طبقه ماری است که آن را آدزوس 2126] گویند چون 2127] در آب باشد. و سودروس خوانند چون در خاک باشد[2128]. قد کوتاه و گردن پهن کوتاه دارد.
و از طبقه دوم، اقسام افعی است. و اقسام افعی دو قسم بود: اصلی و غیر اصلی.
اصلی آن است که سرش پهن باشد و گردنش به غایت باریک. و حوالی شکم غلیظتر از سایر جسد. و رنگش اغبر منقط[2129] یا اشقر. و این قسم مختار است جهت ترکیب تریاق.
و غیر اصلی مثل معطشه و بلوطیه است.
و معطشه چنانچه 2130] جالینوس حکایت می‌کند افعیی است که در ساحل بحر[2131] و شوره‌زار مأوی 2132] دارد. و آنچه از کلام قوم معلوم می‌شود ماری است که قدش یک وجب و سرش کوچک و گردنش غلیظ باشد و دنبال برداشته 2133] رود. و نقطه‌های 2134] سیاه بر بدن دارد[2135]. گویند در شام بسیار است. هرکس را بگزد حرقت 2136] و تشنگی 2137] بسیار[2138] عارض او

شود. و چندان آب بخورد که شکمش بطرقد و بمیرد[2139].
و بلوطیه را درونیوس 2140] گویند[2141]. و نزدیک درخت بلوط مأوی دارد و بوی کریه از آن آید.
و از این طبقه جاورسیه 2142] است که لونش 2143] مشابه جاورس 2144] باشد[2145].
و از این طبقه و طفاره 2146] است. و آن ماری است کوچک باریک کوتاه. بر درخت بالا رود و خود را به مردم اندازد[2147].

و از این طبقه اقشا[2148] است و لونهای مختلف دارد. به یونانی سیسطالی گویند[2149].
و از این طبقه معفنه 2150] در بلاد شام و مصر[2151] بود. سر پهن دارد و گردن باریک دارد و دنبال کوتاه و الوان خطوط بر بدن دارد[2152].
طبقه سیوم تنین 2153] است 51 b[کمترین پنج گز بود[2154] و بزرگش تا سی و پنج گز باشد[2155].
در بلاد هند[2156] بسیار است 2157].
و ابن ابی صادق بعضی از اقسام ردّیه دیگر[2158] ذکر می‌کند[2159]:
یکی شاه 2160] و آن ماری است که چون شخصی 2161] بگزد آن شخص قدرت نداشته باشد[2162]

که ساکن شود، بلکه متّصل برود[2163] تا بمیرد.
دوم نهریه‌ای 2164] است که ملسوع در ساعت مهرّی می‌شود و اعضاهایش 2165] می‌ریزد.
سیوم ناریه 2166] است که چون حیوان 2167] نزدیک او رود بسوزد[2168].
چهارم ذات قرون 2169] است.
پنجم ذات الرأسین است 2170] که از دو جهت می‌رود.
و همچنین اقسام حیات مختلف شود[2171] به اعتبار جنسیّت 2172] و مأوی و زمان و غیر آن.
و غرض از این 2173] تفصیل آن است که جهت ترکیب تریاق از اقسام خبیثه ردّیه اجتناب کنند. و افعی جوان مادّه صحیح الجسم اشقر مجملا متصف به صفات مذکوره در باب قرص افعی اختیار کند[2174].
و خاصیّتش آن است که فضول و مادّه سمّی 2175] از اعماق بدن به تحت الجلد[2176] دفع می‌کند و به عرق 2177] تحلیل می‌دهند. لهذا بهترین دوایی است 2178] جهت مجذوم. و قوی 2179] قوی می‌گرداند و جوانی نگاه می‌دارد و عمر دراز می‌سازد.
و[2180] صاحب حاوی گوید که لحوم افاعی جهت مناسبت با سم، قصد جانب سمّ می‌نماید و[2181] ادویه مضاد[2182] سم را به موضع مراد[2183] می‌رساند پس نشف و تجفیف 2184] سم می‌نماید.
و اندروماخس 2185] چون معلوم نمود که طبیعت 2186] افعی مضاد[2187] حیوان است به دلیل ردیّه افعی حیوان را تفکر نمود که شک نیست که افعی حیوان است. پس اگر در گوشت افعی

قوّت 2188] دافعه 2189] ضرر سم نباشد حال افعی مثل حال حیوانات دیگر باشد. پس گوشت افعی در تریاق فاروق 2190] داخل نمود و تجربه،

موافق قیاس 2191] واقع شد.
و مسیحی 2192] گوید که عدم تضرر بدن افعی از زمردی 2193] یا به جهت مضادت است 2194] یعنی در بدن افعی، قوّتی هست که مضاد سمّ و مقاوم اوست یا به جهت مناسبت 2195] که مشابه از مشابه 2196] منفعل نمی‌گردد[2197].
و مولانا قطب الدین علّامه، اعتراض فرموده که مراد از تناسب 2198] اگر شبیه 2199] در کیفیّت است تقسیم به موجب، به مشابه و مضاد حاضر[2200] نباشد. به جهت آنکه جایز نیست 2201] که غیر آن باشد. و اگر مراد به تناسب، عدم تضاد است تقسیم منحصر است 2202].
امّا قول مسیحی که شیء از[2203] شبیه خود[2204] منفعل نمی‌گردد[2205] صحیح نباشد به جهت آنکه لازم نمی‌آید[2206] عدم تضاد[2207] مشابهت 2208] مذکور.
و[2209] ابن ابی صادق گوید که عدم تضرّر بدن افعی از شمس 2210]، یا از برای آن است که در بدن او قوّت 2211] مضاد منافی سمّ هست یا از برای آن است که قوّت مناسبت هست. و اوّل، محال است به جهت 2212] اجتماع متضادین در بدن افعی یا[2213] بر[2214] سبیل تنافی است به آنکه کل واحد، نفی دیگری 61 a[می‌کند. یا بر سبیل تکافو است که قوّت 2215] هریک مساوی دیگری است و او محال است. از برای آنکه قوّت گوشت، نفی 2216] سمّ کند افعی عادم السم 2217]

ماند[2218]. و اگر قوّت سم، نفی قوّت گوشت کند، قوّت سم، افعی را زنده نگذارد.
و ثانی نیز محال است به جهت آنکه لازم می‌آید که بدن افعی دایم در تعب و مقاسات 2219] امراض باشد خصوصا اگر افعی را امری مغیّر مزاج که مقاوم سم است عارض شود، به صحت عود نکند[2220] و زنده نماند. و این خلاف واقع است. به جهت آنکه مشاهده شده که افاعی و حیّات، اعمار طویله می‌دارند. و محال است که در این مدت طویل، مزاج آنها به جهت وقوع 2221] امور[2222] ضروری مغیّر[2223] مزاج حیوان متغیّر نشود.
پس باقی ماند که عدم تضرر سم به جهت مناسبت باشد مثل عدم تضرر[2224] مراره 2225] از صفرا و طحال از سوداء که این دو عضو از این 2226] دو خلط متضرر نمی‌شود مثل تضرر سایر اعضاء.
و مسیحی 2227] اعتراض نموده 2228] که متناسبان در افعال، متشابه و نزدیک به یکدیگرند[2229]. و معلوم است که طبیعت افاعی 2230]، منافی حیات و مفسد مزاج حیوان 2231] است. و گوشت افعی را این

حالت نیست بلکه غذای 2232] ایشان می‌شود.
و مردم بعضی بلاد به خوردن گوشت افعی عادت دارند و قوّت می‌یابند به خلاف سمّ افعی که در جمیع ابدان، خواه صحیح و خواه مریض مفسد مزاج و منافی حیات است. پس اگر کیفیّت گوشت و سمّ متناسب می‌بود[2233] فعل هر دو مرتّب به هم می‌بود[2234].
پس معلوم شد[2235] که گوشت افعی دفع اذیّت 2236] سمّ از ذات خود به مقاومت مضادت می‌کند نه به مناسبت و عدم انفعال.
و علامه شیرازی در شرح قانون می‌فرماید که در هر دو[2237] سخن نظر است. و نظر در قول

مسیحی آن است که قول او آنکه فعل هریک از متناسبان مثل دیگری است یا قریب به وی است صحیح نیست. به جهت آنکه ابن ابی صادق اراده نکرده 2238] به مناسبت مشارکت در کیفیت، به دلیل آنکه تمثیل کرده به مراره و زهره 2239] و طحال و سوداء[2240]. و چون مراد از مناسبتی که میان سم افعی و گوشت وی است مناسبتی باشد که میان صفراء و زهره و طحال و سوداء است لازم نمی‌آید که فعل سم مثل فعل گوشت باشد همچنانکه فعل مراره مثل فعل صفراء[2241] و فعل طحال مثل فعل سوداء نیست. و بنابراین جایز است که سم افعی مثلا در درجه چهارم گرم باشد و[2242] گوشتش در درجه سیوم گرم باشد. و سمّش قاتل و گوشتش نافع باشد.
و نظر در قول ابن ابی صادق آن است که قول او آنکه افعی، عادم السمّ ماند اگر مطلق اراده نموده، ممنوع است. به جهت آنکه می‌تواند بود که نسبت 61 b[به ابدان 2243] افعی عدیم السم باشد به خلاف بدن انسان و غیر آن. و اگر نسبت به ابدان 2244] افعی اراده نموده محال است بقاء[2245].
و حاصل آن است که هر دو دلیل، ضعیف است. از برای آنکه ممکن است که قوّت گوشت افعی، منافی قوّت سم یا ملایم باشد و صورت نوعی سم، کشنده باشد و صورت نوعی گوشت نافع بود. هذا خلاصة کلامهم.

مختار، ریحانی کهنه است. و زرد، گرمترین انواع است و سرخ 2246]، میانه و سفید، ضعیف است. و شراب کهنه، تجفیف 2247] تمام دارد[2248].
مدرّ بول و محلّل فضلات بود و در دفع مضرّت 2249] ادویه 2250] قتّاله مثل شوکران و افیون و
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 249
فطر[2251] و امثال آن، اثر تمام دارد. مجملا نافع است به جمیع ادویه قتّال 2252] بارده و لدغ 2253] هوام باردالسم 2254]. و صواب آن است که در اول سموم مشروبه، شراب اندک ندهند[2255] که به جهت مناسبت روح قلبی و روحانیت و لطافت و تنفیذ[2256]، زودتر کیفیّت سم به دل می‌رساند.
و از جالینوس منقول است که افیون و شوکران چون به شراب مخلوط سازند بیشتر و بیشتر اثر می‌کند به شرط آنکه افیون و شوکران بیشتر باشد و شراب کمتر. امّا چون برعکس باشد شراب، قوّت افیون و شوکران 2257] ناقص می‌گرداند و در آخر[2258] که کیفیّت سم ضعیف شده 2259] باشد فایده معتد به دارد و دفع ضرر و جبر نکایت 2260] اثرش نماید. و معده و جگر و عروق پاک گرداند و فضول 2261] را به عرق و ادرار دفع کند.
و ریحانی، شراب خوشبوی خوش طعم است.
صنعته، آب انگور جنس 2262] صاف در خم کنند. بعد از آنکه خم را به کسنه 2263] و عنبر و عود دود کرده باشند و قرنفل و جوز بوّاء و دارچینی و بزباز و عود و بالنگو[2264] و[2265] لسان الحمل نیم کوفته 2266] در کیسه 2267] کنند و در آن خم اندازند و بگذارند تا کامل شود.
و[2268] صاحب حاوی گوید: در هر سی رطل عصیر، دو رطل قند یا عسل اضافه نمایند[2269].

دیسقوریدوس 2270] گوید که اول ظهور[2271] ثمره فلفل، دار فلفل است. و در میانش
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 250
دانه‌های 2272] کوچک است که چون بزرگ 2273] شود فلفل گردد. لهذا گویند بهار فلفل است 2274].
و مذهب بعضی آن است که درخت دار فلفل، غیر درخت فلفل است.
گرم است در سیوم 2275] خشک است در دوم. گویند گرم و خشک است در دوم.
یبوستش کمتر از فلفل است. و ماسویه بر آن است که گرم و تر است 2276]. به زهرهای کشنده مفید بود[2277]. باه را قوّت دهد[2278]. معده را از رطوبات لزج پاک سازد و قوّت دهد. و سدّه جگر و سپرز[2279] بگشاید. و به صرع و فالج و عرق النساء نافع است 2280]. دردسر[2281] آورد.
و مصلحش صمغ عربی است.
شربتی از نیم درم تا یک درم است.
بدلش نیم وزن فلفل است 71 a[و گویند یک وزن زنجبیل و نیم وزن زرنباد.

اقسام بسیار دارد.
مختار، احمر طیب‌الرایحه باریک قلم بود که شیرین بود و زبان اندکی بگزد و کهنه نباشد. بعد از پانزده سال ضعیف شود.
گرم و خشک است در سیوم. و گفته‌اند جاذب و مفتّح بود و[2282] عفونت 2283] و کیفیت 2284] فاسد[2285] اصلاح نماید. تریاقیت 2286] دارد. خوردن و طلا کردن به لدغ 2287] عقرب و جانوران زهرناک، نافع بود. و دفع ضرر افیون کند[2288]. تقویّت 2289] معده نماید. و بهترین دوایی است از برای تجفیف 2290] رطوبات فضلی 2291]
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 251
به تخصیص از معده. و مدرّ بول و طمث بود و به استسقاء و حمیات طویله و بواسیر سودمند است 2292].
شربتی یک مثقال است 2293].
مضر است به مثانه، مصلحش اسارون بود[2294]. مضر است به سر، مصلحش سلیخه 2295] است.
جالینوس گوید: بدلش دو وزن سلیخه 2296] است و گویند دو وزن کبابه 2297]. و گویند[2298] دو وزن 2299] ابهل و یک وزن خولنجان نیز گفته‌اند[2300].

قندول و شجرة العصافیر و اسقلایوس 2301] نیز خوانند.
بعضی گویند چوب سنبل رومی است. و بعضی گویند بیخ سنبل هندی است.
دیسقوریدوس 2302] گوید: درخت غلیظ خارناک است. پوستش به قرفه ماند که 2303] سرخ باشد. و چوب دار شیشعان را اندروخون نیز خوانند.
مختار، طیب الرایحه است که چون پوستش بکنند سرخ باشد.
و قسمی دیگر است 2304] سفید رنگ و رایحه ندارد. آن 2305] قسم نیکو نیست 2306].
گرم است در اول خشک است در دوم. و گویند در سیوم. و گویند در دوم و گویند سرد است.
محلّل ریاح و مصلح عفونت 2307] بود و رطوبت 2308] غلیظ[2309] نشف کند و معده پاک سازد و مثانه را نافع بود.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 252
شربتی از یک درم است تا دو درم.
مضر است به جگر، مصلحش دوقو است. مجفّف عصب است 2310]. مصلحش صمغ عربی است.
بدلش گزمازج است. و گویند یک وزن اسارون و نیم وزن درونج. و گویند دو وزن 2311] ثمر ینبوت است.

مشهور آن است که روغن بلسان 2313] و حقیقت صمغ 2314] بلسان است.
بلسان درختی است در عین الشمس مصر و باغ فرعون بوده 2315]. اهل مصر در وقت طلوع شعری، نیشتری 2316] از آهن در آن درخت فرومی‌برند[2317] و روغن مترشح می‌شود[2318].
گویند در هر سال ما بین پنجاه رطل تا شصت رطل جمع می‌گردد[2319] و در همان موضع به دو وزن نقره می‌فروشند.
صاحب حاوی گوید: هرچند کهنه‌تر[2320] شود بهتر است. و گویند تا چهار سال قوّتش باقی است 2321].
مختار آن است که مغشوش 2322] نباشد. و غش آن به روغن حبة الخضراء[2323] و روغن حناء و روغن بان و راتینج 2324] و امثال آن کنند. و تفرقه چنان توان نمود[2325] که روغن بلسان خالص چون بر شیر چکانند ببندد[2326] و چون بر[2327] آب چکانند و بر هم زنند آب مثل شیر، سفید گردد. و چون بر صوف چکانند[2328] و بشویند هیچ اثر او بر صوف نماند. و از خواص
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 253
روغن بلسان آن است که به چون به آهن بمالند و بر آتش دارند روشن شود و آنچه مغشوش 2329] بود بر سر آب مثل 2330] روغن زیت بایستد.
صاحب جامع گوید که آنچه می‌گویند که روغن بلسان، اوّل در[2331] ته آب نشیند و[2332] بعد از آن بر سر آب آید حل ناشده غلط است 2333].
گرم و خشک است در اول درجه سیوم 2334]. و گویند در دوم 2335].
جالینوس گوید: حرارت زیاده ندارد، بلکه به جهت لطافت و سرعت 2336] تأثیر به غلط افتاده‌اند[2337].
از کبار ادویه تریاق فاروق است. به جمیع سموم مشروبه به تخصیص، شوکران و افیون و خانق النمر[2338] و فطر و تمام لدغ 2339] هوام علی الخصوص عقرب و افعی مقاومت نماید. منقّی دماغ و سر و معده و رحم 2340] باشد، بلکه جمیع احشاء را از مواد غلیظ[2341] پاک سازد]71 b[ادرار نماید[2342]. رعشه و لقوه را[2343] مفید است.
شربتی از دو دانگ 2344] تا یک مثقال است 2345].
رازی 2346] گوید: بدلش یک وزن 2347] روغن ترب است 2348].
و تیاذوق 2349] گوید: یک وزن ماء الکافور[2350].
بدیفورس 2351] گوید: یک وزن روغن کادی و نیم وزن روغن بان و ربع

وزن زیت کهنه 2352].

نجیب الدین سمرقندی 2353] گوید که چون مر[2354] دو درم، روغن زیت ده درم، روغن نارجیل 2355] پنج درم، و عصاره ترب دو درم نیم باهم خلط کرده بجوشانند بدل روغن بلسان است. و گویند نیم وزن روغن نارگیل و دانگی و نیم، زیت کهنه است. و گویند حبّ بلسان چون بکوبند و با روغن رازقی بجوشانند بدل 2356] است.
و نزد فقیر، مختار تبدیل، اخیر[2357] است. جهت آنکه حب بلسان قریب روغن است در آثار و مزاج.

بزر الشقاقل نیز گویند. تخم گزر[2358] برّی است. و گویند تخم کرفس است. و صحیح اول است.
مختار زرد تازه است.
صاحب جامع گوید: گرم و تر است در اول 2359].
شیخ 2360] گوید: جزر برّی گرم است در دوم 2361] و مایل به رطوبت است 2362].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 255
و مسیح گوید: حرارتش در سیوم 2363] است و یبوستش در دوم 2364].
و گویند گرم است در سیوم، خشک است در اول.
مفتّح و مدرّ بول و طمث بود و نهش 2365] هوام را فایده دهد و جوهر روح 2366] زیاده گرداند.
گویند هرکس دوقو[2367] خورده باشد سم هوام به تخصیص 2368] عقرب در وی اثر نکند. و سنگ گرده بریزاند. و حبّ القرع بکشد.
شربت معتدلش یک مثقال است.
و[2369] مضر بود[2370] به مثانه، مصلحش مصطکی است 2371].
و گویند اسارون بدلش یک وزن انیسون است.

ریوند[2372] هم نویسند.
ابن جمیع 2373] گوید[2374]: اطلاق راوند بر چهار چیز کنند: سه قسم فی الحقیقة راوند است و یک قسم راوند نیست. از [سه [2375] قسم اول یکی را چینی و دوم را زنجی 2376] و سیوم 2377] را

به ترکی و فارسی خوانند. و این سه قسم را تمام از بلاد چین آورند[2378]. و قسم چهارم را شامی 2379] خوانند و ریوند الدوّاب گویند[2380]. و رطب 2381] قلیل الاستعمال است.
و صاحب تقویم گوید: دو قسم است چینی و خراسانی. خراسانی ریوند الدوّاب است و بهترین جمیع اقسام ریوند چینی است یعنی قسم اول 2382]. و[2383] گویند بیخ ریباس 2384] چین 2385] است.
مختار آن است که ثقیل و متکاثف نباشد و زرد رنگ بود به مرتبه‌ای که چون صلایه کنند مشابه زعفران شود و سمها بزرگ بود مانند سم اسب و ظاهرش خورده 2386] نشده باشد. و راوند را مغشوش 2387] سازند به آنکه در آب بجوشانند و آب آن را به قوام آرند و خشک کنند و جرم 2388] را جدا خشک کنند و بفروشند. و ریوند مغشوش 81 a[کم‌رنگ باشد[2389] و متکاثف. و چون اندکی بخایند رنگ بسیار بیرون نیاید و ریوند[2390] که مایل به سبزی باشد نارسیده است 2391].
خوزی 2392] گوید: گرم و خشک است در دوم 2393].
جالینوس گوید: مرکّب القوی از جوهر[2394] ارضی بارد که 2395] آن تقویت 2396] اعضاء می‌نماید و از جوهر حارّ ناری و از جوهر هوایی لطیف، فادزهریت دارد[2397].

و به سموم حیوانات و زهرهای کشنده مقاومت می‌نماید. و سده می‌گشاید و در تقویت 2398] اعضای باطنی، به تخصیص 2399] معده و جگر و روده و گرده و سپرز و مثانه 2400] به غایت نافع است 2401]. رطوبات فضلی 2402] به تحلیل برد و دماغ را تنقیه 2403] کامل نماید[2404] لهذا نافع است به جمیع امراض سرد[2405] دماغ مثل فالج 2406] و خدر و صرع و سکته و بیضه و شقیقه 2407]. مفید است به استسقاء[2408] و اسهال 2409] مزمن 2410] کبدی و ماساریقا[2411] و سدی و اوجاع معده و سنگ مثانه و حمیات طویله.
شربتی از نیم درم بود[2412] تا دو درم.
و گویند از دانگی تا[2413] یک درم مضر است به سفل. مصلحش صمغ

عربی است.
بدلش نیم وزن، زراوند[2414] مدحرج و یک وزن گل سرخ و سنبل است.

عصاره سوس 2415] بود.
مختار عصیر بیخ اوست 2416].
مزاجش معتدل بود مایل به حلاوت و رطوبت. و گویند گرم و خشک است.
به سینه و شش و جگر و مثانه نافع بود. فضله 2417] ریه را پاک سازد. و حمیات کهنه زایل گرداند[2418] و حدّت 2419] کم سازد و تشنگی ببرد.
شربت معتدل یک درم است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 258
بدلش دو وزن 2420] اصل السوس.

جادی و ریهقان و کرکم نیز گویند.
مختار تازه سرخ خشک رنگ خوشبوست. آنچه از کوه کیلو[2421] فارس و دیار[2422] خجند[2423] خراسان آورند، پسندیده است.
شیخ فرماید[2424]: گرم است در سیوم، خشک است در اول 2425].
و[2426] جالینوس گوید: گرم است در دوم و جوهر ارضی بارد نیز دارد[2427].
و در تقویت 2428] و تمتین 2429] جوهر روح و تفریح دل، اثر تمام دارد.
و عطریّت 2430] ممدّ[2431] فعل اوست حتّی آنکه سه مثقال آن به تفریح 2432] می‌کشد. و اعضاء باطنی را به تخصیص 2433]، جرم 2434] معده و آلات نفس و دماغ را قوّت دهد و جگر و مثانه و گرده را پاک سازد و مدرّ بول بود و قوّت ادویه به اقاصی 2435] بدن رساند.
شربتی نیم درم است 2436] تا یک درم.
اسحق گوید: مضر است به شش، مصلحش انیسون است 2437].
بدلش یک وزن قسط و یک وزن حبّ اترج 2438] و نیم وزن سنبل و سدس وزن، قشور

سلیخه 2439] است. و[2440] گویند دو وزن 2441] ثفل، روغن زعفران.

زوفرا[2442]

حزاء[2443] و دیناروِیه 2444] نیز خوانند. نوعی از سداب برّی است. گرم و خشک بود[2445].
مسخن معده و کاسر ریاح و مدرّ بول باشد. خوردن و طلا کردن به ادویه قتّاله و سمّ هوام به تخصیص 2446] عقرب، نافع بود.
بدلش سداب است.

مختار آن است که زرد باشد و مغشوش 2447] نشده باشد که آن دلیل کهنگی است 2448].
شیخ فرماید: گرم است در سیوم 2449]، خشک است در دوم 2450].
ابن ماسویه گوید: گرم است در آخر سیوم 2451]، تر است در اول 2452]. غالبا زنجبیل تازه رطوبت دارد و خشک یبوست 2453]. اگرچه آن نیز بی 2454] رطوبت فضلی نیست.]81 b[
به سموم و گزندگی جانوران زهرناک نافع است و از نواحی سر و حلق، رطوبات بزداید و درد سر و شقیقه و خدر[2455] ازاله نماید. و سدّه دماغ و سدّه جگر[2456] بگشاید و عرق النساء و نقرس را فایده دهد. تری معده برچیند.
شربتی دو درم است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 260
مضر است به حلق، مصلحش عسل بود.
بدلش یک وزن، دار فلفل 2457] بود یا فلفل سفید. و گویند یک وزن و نیم، راسن و عاقر قرحاء نیز گفته‌اند.

به یونانی ارسطلوخیاء[2458] گویند[2459] یعنی فاضل در منفعت نفساء[2460].
دو قسم است: طویل و مدحرج. و[2461] طویل نر است و مدحرج ماده.
شیخ فرماید: گرم است در سیوم 2462]، خشک است در دوم 2463]. و گفته‌اند خشک است در سیوم 2464]. و هر دو قسم نافع باشد از برای سموم مشروبه و حیوانات گزنده به تخصیص عقرب، خصوصا قسم طویل و به لدغ بلوطیه و افعی بسیار موافق است. و زراوند و زیره به لدغ 2465] رتیلا و تنین بحری نافع است. و مدرّ طمث و منقّی رحم بود. تفتیح و تحلیل و[2466] تلطیف دارد. و قوّت 2467] مدحرج بیش از طویل است، لهذا به ربو[2468] و صرع 2469] و نقرس و فؤاق و درد[2470] پهلو بیشتر از طویل فایده کند. و در تنقیه سینه، اتمّ است، لهذا متأخّرین مدحرج آورده‌اند.
شربتی یک مثقال است تا دو[2471] درم.
مدحرج مضر بود به سپرز، مصلحش عسل است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 261
و[2472] بدلش یک وزن زرنباد و دو دانگ بسباسه 2473] و[2474] نیم وزن قسط بود.
و گویند یک وزن و نیم زراوند طویل است و نیم وزن 2475]، ریوند چینی.
و زراوند[2476] طویل مضر است به جگر، مصلحش عسل بود.
بدلش شیطرج 2477] است. و گویند یک وزن زرنباد و نیم وزن فلفل و ده دانگ بسفایج.
و گویند نیم وزن زرنباد و نیم وزن فلفل 2478]. و اولی نزد فقیر، چهار دانگ آن زراوند مدحرج است.

سنبل هندی است.
و صاحب جامع گوید[2479]: سنبل 2480] سه قسم است: هندی و رومی و جبلی 2481]. هندی را سنبل الطیب گویند و رومی را ناردین و برّی 2482] را اسارون.
سنبل الطیب گرم است در اول، مجفف در دوم.
مختار سوری اشقر خوشبوست که خوشه آن کوچک باشد و چون بخایند بویش 2483] در دهان بماند.
مفتّح و مجلّی 2484] و مجفف بود. تجفیف 2485] مواد کند از سر و معده و روده. و تنقیه 2486] شش 2487] و تقویت 2488] دماغ و معده 2489] و جگر نماید. و سده جگر[2490] بگشاید و به ضیق النفس

و خفقان نافع بود و استسقاء خصوصا لحمی، زایل گرداند[2491].
شربتی یک درم است.
مضر بود به گرده، مصلحش کتیراء[2492] است.
بدلش دو وزن اذخر[2493] خوشبوست. و گویند ساذج 2494].

سیسالیوس 2495]

ساسالیوس و سسالیوس 2496] و سسالی 2497] همه نویسند. و[2498] انجدان رومی و کاشم رومی نیز خوانند.
برگش به رازیانه ماند و تخم نیز و بیخ دراز طیب الرایحه دارد و تخمش زرد[2499] مغشوش 2500] شود. و مستعمل تخم و بیخ و صمغ اوست. صمغش را حلتیت 2501] طیب گویند.
گرم و خشک است در دوم.
محلّل و ملطّف و مدرّ بول و حیض بود. سر و سینه و جگر و رحم پاک سازد و به گرده نافع بود. و اوجاع باطن و سرفه 2502] کهنه 2503] زایل گرداند.
شربتی یک درم است.
بدلش خردل سفید است و گویند انجدان طیب.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 263

علیه 2504] را نیز خوانند[2505]. به یونانی فلحینفن 2506] گویند[2507].
مختار مصری است که ظاهر و باطنش هر دو[2508] سفید]91 a[باشد و در شکستن صلب بود سیاه و سرخ، بد باشد[2509].
ابو ریحان در صیدنه گوید که هر سورنجان که شکوفه او سفید باشد بیخ آن 2510] نیز سفید باشد و هرچه شکوفه او[2511] زرد باشد یا ارغوانی، بیخ آن سیاه و سرخ بود[2512].
صاحب جامع نقل می‌کند از دیسقوریدوس 2513] که سورنجان که در بلاد ما سیاه 2514] می‌روید، چون بخورند مثل فطر به خنّاق 2515] می‌کشد[2516].
گرم است در اول سیوم 2517] و خشک است در اول 2518] دوم 2519]. و گویند جوهر او مرکّب است
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 264
از جوهر حارّ مسهل و جوهر بارد قابض از این جهت به وجع مفاصل مفید است و تریاق جمیع اوجاع مفاصل است. و به خاصیت 2520]، تسکین 2521] درد مفاصل نماید و به قوت اسهال 2522]، بلغم 2523] خام از مفاصل و تمام اندام بیرون آورد و باه زیاده کند.
و از جالینوس منقول است که به معده بسیار بد است 2524]. مصلحش گویند کتیرا[2525] است یا[2526] قند و زعفران.
شربتی 2527] مثقال بود.
بدلش یک وزن تربد[2528] و دو دانگ افتیمون و عشری خربق 2529] سفید است. و رازی گوید: بدل آن در درد[2530] مفاصل یک وزن ورق حنا و نیم وزن مقل است 2531]. و گویند بدل آن بوزیدان 2532] و تربد[2533] است 2534].

ساذج 2535]

به یونانی مالاثرون و مالاثیرون گویند[2536]. و آن برگی است شبیه به برگ جوز که در

هندستان بر روی آب پیدا شود. و بیخ ندارد. و برخی 2537] گویند برگ 2538] ناردین هندی است و به جهت مشابهت 2539] رایحه، غلط کرده‌اند.
صاحب جامع گوید: مختار تازه‌ای است که رنگش به سفیدی و سیاهی زند و زود ریزه نشود. و بوی ناردین کند[2540].
صاحب اختیارات گوید که 2541] بهترین آن است که تازه بود و یک جانب به زردی و یک جانب به سبزی مایل بود. و آنچه بوی قوی دارد و رنگ آن سیاه است برگ قرنفل است 2542].
گرم است در سیوم 2543]، خشک است در دوم 2544]. و گویند تر است.
به معده و جگر بسیار[2545] نافع است. خفقان و ضعف دل، زایل کند.
ادرار بول نماید.
شربتی یک مثقال است.
رازی گوید: مضر است به شش، مصلحش مصطکی است 2546].
بدلش یک وزن، سنبل الطیب است. و گویند سلیخه یا طالیسفر[2547].

سکبینج 2548]

صغبین 2549] نیز گویند.[2550]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص265
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 266
صمغ 2551] نباتی است که به شکل مانند حنا[2552] بود.
مختار اصفهانی است که بیرونش سرخ و اندرونش 2553] سفید باشد و در طعمش، تیزی و تلخی باشد[2554]. در آب زود حل شود و بوی حلتیت 2555] و قنّه کند. و گویند قنّه به سکبینج، مستحیل می‌شود[2556]. و بعضی برآنند که صمغ 2557] اشترغاز[2558] است.
گرم بود در سیوم 2559]، خشک بود در دوم 2560]. و گفته‌اند در سیوم 2561] مسخن 2562] و ملطّف و محلل و جالی بود[2563].
و سینه را از فضول 2564] غلیظ[2565] پاک سازد و به سموم قتاله، مقاومت 2566] کند و چون طلا کنند یا بخورند به لدغ 2567] عقرب و مار فایده دهد و چون با شراب بیاشامند، گزندگی جانوران و زهرهای کشنده را مفید بود. و مدرّ بول و حیض و مخرج اخلاط غلیظه 2568] بود[2569] از روده و مفاصل خصوصا ورکین. و سنگ گرده بریزاند. و حب القرع و کرم شکم بکشد. و تسکین قولنج نماید.
شربتی یک درم تا یک مثقال بود.
مضر است به معده و روده 2570]، و مصلحش مصطکی و انیسون است.
بدلش قنّه بود و گویند نیم وزن جاوشیر.

پوست درخت هندی است و آن درخت را سلیخه 2571] گویند از این جهت 2572] پوستش را
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 267
سلخ السلیخه 2573] نیز خوانند[2574]. و انواع بود.
مختار آن است که یاقوتی رنگ و سطبر باشد و در طعمش اندک تلخی بود و قصبش دراز و سوراخش تنگ باشد]91 b[و[2575] درهم پیچیده. آنچه سیاه باشد خوب نیست و آنچه تنگ باشد کسیلا خوانند. و به عوض سلیخه فروشند.
گرم و خشک است در سیوم 2576]. لطافت تمام دارد و قبض اندک.
مقطع و ملطّف و محلل و مدرّ حیض و بول بود و اخراج جنین نماید. و اعضاء را قوّت دهد و به سینه و گرده و پهلوها[2577] بسیار نافع است. به نهش افاعی فایده دهد.
شربتی تا یک مثقال است.
مضر است به امعاء، مصلحش کتیرا[2578] است.
بدلش نیم وزن دارچینی.

افیلون نیز خوانند.
گرم و خشک است در سوم 2580] و گویند در دوم.
به جمیع زهرها و لدغ 2581] عقرب و رتیلا فایده دهد. طبیخ آن با شراب به لدغ 2582] موغالی 2583] مفید است و[2584] مدرّ بول و حیض و محلّل ریاح و نفخ بود. و حب القرع و کرمها بکشد و تنگی نفس را نافع بود.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 268
شربتی دو مثقال است.
مضر بود به سر و عصب و معده، مصلحش ترمس است.
بدلش در قتل دود، برنج است. و در دیگر اعمال، اقسام دیگر.

صمغ البطم 2585] [و][2586] علک البطم نیز گویند.
صمغ درخت حبة الخضراء است. و علک الانباط[2587] صمغ درخت پسته است. بهترین علک البطم، سفید است که به زرد زند و بوی حبة الخضراء کند.
گرم و خشک است در آخر دوم 2588]. و بهترین صمغها[2589] تحلیل تمام دارد از عمق بدن جذب کند سینه و شش پاک کند[2590] و تقویت معده و جگر نماید و مدرّ بول و حیض 2591] بود.
شربتی تا یک مثقال.
بدلش علک الانباط است و مصطکی نیز قریب به آن است الّا آنکه قبض مصطکی زیاده است و تحلل 2592] علک البطم بیشتر.
مضر است به عصب، مصلحش عسل است.

صمغ 2594] درخت قرظ[2595] است 2596] که آن را صبط خوانند و عصاره آن اقاقیا[2597] است. بهترین صمغها بود.
مختار سفید صاف بود که در آب زود حل شود.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 269
معتدل است و گویند گرم است. و گویند سرد و خشک است. تغریه و تجفیف 2598] دارد و قوّت 2599] معده و امعاء بدهد[2600] و آواز صاف 2601] سازد و دافع حدّت و کسر مضرّت ادویه نماید و به لزوجت 2602] قوّت ادویه را از تحلیل نگاه دارد.
شربتی دو مثقال است.
مضر است به سفل 2603]، مصلحش کتیرا[2604] است. بدلش صمغ بادام و حب الآس 2605].

طین بحیره و طین کاهنی و مغره 2607] کاهنی و مغره ملینه 2608] و خواتیم ملینه 2609] و ختم الملک نیز خوانند[2610]. و معدن این گل، جزیره ملئوس 2611] است 2612]. و آن جزیره‌ای است در یونان. گویند این زمان آب گرفته است و در آنجا تلّی عالی است که آن را بحیره گویند.
و سه نوع گل دارد:
یکی گل سرخ که آن را مغرّه 2613] می‌گویند[2614].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 270
و دیگر گل مختوم، و یکی دیگر گل اصل زمین که کتان و جامع به آن می‌شویند[2615].
صاحب جامع می‌گوید[2616]: زنی کاهنه آن خاک برمی‌دارد و نرم می‌سازد و از لطیف آن و[2617] خالص آن خواتیم ترتیب می‌دهد و صورت ارطیمس 2618]، ملک آنجا بر آن 2619] نقش می‌کند[2620].
و ابن قف می‌گوید[2621]: به خون بز معجون می‌سازند[2622]. و مشهور نیز این است 2623].
امّا تحقیق 2624] صاحب جامع، خلاف آن است 2625].
جالینوس گوید که 2626] مختار آن است که بوی شبت داشته باشد و خون را ببندد و بر زبان بچسبد و معلق نماند[2627].
شیخ الرئیس گوید در ادویه قلبیه 2628]: گل مختوم معتدل المزاج است و طبیعتش، موافق مزاج آدمی است 2629].
ابن قف گوید: سرد و خشک است در اول 2630].
و در تقویت قلب و تعدیل و تنویر[2631] روح و تفریح، خاصیّت عجب دارد. به سرحدّ تریاق 2632]
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 271
می‌رسد لهذا مقاومت به جمیع سموم دارد خواه پیش از سم بخورند و خواه بعد از سم.
و از[2633] سموم مشروبه 02 a[مثل ذراریح 2634] و ارنب 2635] بحری 2636] در نهش حیوانات مثل افعی و سگ دیوانه، خوردن و طلا کردن فایده تمام دهد. و چون کسی سم خورده باشد و[2637] گل مختوم بدهند به خاصیّت، جمیع 2638] سموم جذب 2639] نماید و به قی دفع کند. و تا سم باقی باشد قی ساکن نشود. و بر محل گزیدن سگ دیوانه 2640]، طلا کردن، به غایت 2641] مفید است و مجرّب. و در حبس دم نظیر ندارد.
شربتی یک مثقال بود تا دو درم.
مضر است به شش، مصلحش گل یا[2642] گلاب است.

ابن قف گوید: بدلش در تریاق، زمرّد است و در حبس دم و قبض، طین ارمنی 2643].

لحیة التیس را هیوقسطیداس 2644] و اذناب الخیل 2645] نیز گویند[2646].
و شیخ الرئیس گوید: هیوقسطیداس 2647]، عصاره لحیة التیس است. تقویت 2648] و قبض تمام دارد[2649]. و[2650] در تریاق داخل می‌کنند جهت 2651] تقویت و تشدید اعضاء.
ابو ریحان گوید که ابو حنیفه 2652]، ذنب الخیل 2653] را لحیة التیس خوانده و ماهیت 2654] آن را غیر ماهیت 2655] اذناب الخیل مذکور بیان می‌کند[2656]. می‌گوید آن نباتی است که خود را بر

سر[2657] درخت که در حوالی اوست می‌پیچید و اطرافش که 2658] از آن درخت می‌آویزد سیاه باشد مثل دمهای اسب.
و صاحب جامع گوید که بوحنیفه، لحیة التیس را اذناب الخیل خواند[2659] و آن گیاهی است جعد که برگ آن به برگ کراث 2660] ماند، امّا به بلندی آن نشود[2661] بلکه پهن گردد[2662].
و مردم آن را می‌خورند[2663]. و لحیة التیس حقیقی این نبات است 2664]. بعد از آن می‌گوید که دوایی 2665] که حنین 2666] در کتاب جالینوس و دیسقوریدوس 2667] آن را[2668] لحیة التیس خوانده نه لحیة التیس است 2669]. لحیة التیس 2670] آن است که تعریف آن از پیش گذشت و نه از انواع اوست و میان آنها اصلا مشابهت نیست، بلکه این دواء را به یونانی قسنوس 2671] می‌خوانند[2672] و در اندلس سقواص می‌گویند[2673]. و آن درختی است که در سنگلاخ می‌روید و[2674] شاخه‌های 2675] بسیار دارد و گل آن شبیه به گلنار است.
بعد از آن می‌گوید که در ما بین 2676] درخت قسنوس 2677] دوایی می‌روید که آن را ابو قسطاس 2678] می‌گویند[2679]. و آن دوایی است شبیه به گلنار. و رنگ بعضی یاقوتی است و

بعضی اشقر و بعضی سفید[2680]. عصاره آن مثل اقاقیا می‌گیرند[2681] و خشک می‌سازند. و در حرف هاء[2682] هیوقسطیداس 2683] ذکر می‌کند.
و می‌گوید که آن کس که گمان برده که هیوقسطیداس 2684]، لحیة التیس یا عصاره اوست غلط کرده و خطا نموده بلکه 2685] آن نوعی از طراثیث صغیر است که در اصل درخت لحیة التیس می‌روید و با لحیة التیس مذکور شد.
و در حرف لام از جالینوس نقل می‌کند[2686] که هیوفسطیداس 2687]

قبضش 2688] زیاده از لحیة التیس است و مرضی [که [2689] از تحلب 2690] مواد[2691] پیدا می‌شود به قوّت 2692] تمام، ازاله می‌نماید مثل رفتن خون و حیض و اسهال و قروح امعاء و تقویت 2693] اعضای ضعیف می‌نماید و از این جهت مخلوط می‌سازند به اضمده 2694] جگر و معده و در معجونی که گوشت افعی دارد و آن تریاق است داخل می‌کنند جهت 2695] تقویت و تشدید اعضاء. و قوّتش مثل قوّت 2696] اقاقیا[2697] است الّا آنکه، قبض و تجفیفش 2698] زیاده است 2699].
غرض از این 2700] تفصیل آن است که کلام قوم، مختلف و مضطرب 2701] است. آنچه از سخنان سابق معلوم می‌شود آن است که هوقسطیداس 2702] که در تریاق مذکور است غیر لحیة التیس مشهورند[2703].
و آنچه 02 b[از سخن شیخ 2704] و صاحب منهاج 2705] و متأخّرین مفهوم می‌گردد آن است که 2706]

هیوقسطیداس 2707] و لحیة التیس که در اجزاء تریاق فاروق 2708] ذکر کرده‌اند[2709] یک دواء است که آن را به فارسی اسلنج 2710] گویند[2711]. و ریش بز نیز[2712] خوانند.
مخفی نماند که این دو دوا اگرچه 2713] در ماهیت 2714] مختلف‌اند، امّا در افعال و آثار متحدند و خاصیّتی که مذکور خواهد شد بینهما مشترک است و بدل یکدیگر می‌توانند بود.
و[2715] مختار از هیوقسطیداس 2716]، عصاره تازه است.
سرد است در اول خشک است در اوائل سیوم 2717]. و گویند در دوم 2718]. و گویند گرم است در اول.
اعضای ضعیفه را قوّت 2719] دهد. و به شش و نفث دم و تحلّب 2720] مواد و اسهال و سحج 2721]، نافع بود. بهترین 2722] دوایی است جهت 2723] قرحه امعاء.
شربتی یک مثقال است. مضرّ بود به گرده، مصلحش عسل است.
بدلش اقاقیا، و گویند تخم گل و گلنار[2724] است.

حاشا گیاهی است که گل بسیار کوچک مایل به سرخی 2726] دارد و شاخه‌اش 2727] بسیار باریک است و به اذخر[2728] ماند و برگش شبیه به برگ جعده کبیر است. و بیشتر در کوه و دامن آن روید و بوی پودینه 2729] کند.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 275
روفس گوید: پودنه کوهی است 2730]. سعتر الحمام 2731] نیز گویند.
و[2732] گرم و خشک است در سیوم 2733].
سینه و شش و معده و جگر را[2734] پاک سازد و مدرّ بول و طمث بود و[2735] سموم بارده را[2736] مفید است.
چون نحل بر گل آن چرا کند، عسلی که حاصل شود، عسل حاشا خوانند.
مترجم کتاب صیدنه 2737] ابو ریحان 2738] می‌گوید که عسل حاشا به تیزی و بوی او مزه شناسند[2739].
و عسل در غایت 2740] خوبی آن بود که از موضعی گیرند که آنجا نبات حاشا بسیار بود.
مفتّح تمام باشد و از عفونت 2741] و فساد، حفظ بدن نماید از قعر بدن و جذب رطوبات کند[2742]. و حرارت 2743] و تجفیفش 2744] بیشتر از دیگر اقسام است. و در سموم قاتله به تخصیص 2745] سمهای بارد[2746] مثل افیون و دفلی فایده دهد.
مزاج عسل گرم و خشک است در دوم. و عسل حاشا گرم‌تر[2747] و خشک‌تر است.
بشاعت 2748] ادویه کم سازد و مجلّی 2749] و منقّی و مدرّ بول بود.
بدل عسل 2750] میفختج 2751] شیرین است.

عود الصلیب 2752] نیز خوانند. دو قسم است: نر و ماده. نر، بیخش سطبر بود به غلظ
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 276
انگشت 2753]. برگش 2754] به برگ جوز ماند[2755] و ماده اشعب 2756] بسیار دارد. و بیخش مانند بلوط بود هفت عدد یا هشت عدد باشد.
گرم و خشک است در دوم 2757]. تجفیف 2758] و قبض و تحلیل و تلطیف و تفتیح دارد.
جهت 2759] صرع به غایت 2760] نافع است. درد معده و سنگ مثانه را[2761] فایده کند.
اسحاق گوید: مضرّ بود[2762] به معده، و مصلحش کتیرا[2763] است. و گویند بدلش زفت بود. و گویند غاریقون 2764] و زراوند[2765] است.

عرطنیسا[2766]

بیخ آن را آذربو[2767] خوانند. به فارسی چوبک اشنان گویند[2768]. و در بعضی کتب، عوض 2769] فاوانیا، عرطنیثا نوشته‌اند.
گرم است در سیوم 2770] و خشک است در دوم 2771].
به نهش هوام و سموم مشروبه، خاصه ارنب بحری فایده نماید[2772] و تسکین وجع نماید و سده جگر بگشاید و فؤاق زایل گرداند.
بدلش زراوند طویل است و فوتنج و حبّ اترج یک وزن آن.

بعضی برآنند که بیخی است. و گویند که در روم، میان درخت انجیر چون کهنه و پوسیده شود به غاریقون مستحیل گردد. و غاریقون را[2773] از بلاد روم آورند[2774] از موضعی که
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 277
آن را غاریقیا گویند. و اشتقاق 12 a[اسم غاریقون از اسم آن موضع 2775] است. و آن 2776] دو قسم است: نر و مادّه. نر آن است که سخت باشد و شظایا[2777] و طبقات نداشته باشد. و ماده آن است که سست باشد و ریشه ریشه.
مختار، ماده سفید سبک است که در طعمش تلخی و اندک شیرینی باشد. و غاریقون زرد و سیاه، کشنده است.
گرم و خشک بود.
شیخ در ادویه قلبی می‌فرماید[2778] که به خاصیت، تریاقیت 2779]، به جمیع 2780] سموم نافع است.
تفریح و تقویت 2781] قلب نماید[2782].
گویند[2783] چون کسی با خود نگاه دارد عقرب و مار او را نگزد و چون ضماد کنند به لسع هوام فایده دهد و به لدغ 2784] عقرب منفعت تمام دارد. مفتّح و مقطع اخلاط غلیظه و ملطّف دقیق فضول دماغ و سینه 2785] و مدرّ بول و طمث بود[2786]. منقّی گرده و رحم باشد و مخرج جمیع اخلاط بود به تخصیص 2787]، سوداء و بلغم. و به خاصیّت تنقیه فضول عصب 2788] نماید و اخلاطی که به جهت 2789] احتراق سم به سوداء مستحیل شده باشد اخراج کند و[2790] سنگ گرده بریزاند[2791]. و صرع و ربو و نفث الدم 2792] و قرحه شش و یرقان و ورم سپرز را نافع بود.
و[2793] شربتی از یک دانگ تا دو دانگ است.
بدلش نیم وزن آن 2794] فرفیون است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 278

تخم 2795] کرفس کوهی است سیاه و طولانی بود. شیخ فرماید[2796]: هر جبلی، فطراسالیون نیست، بلکه 2797] فطراسالیون صخری 2798] است 2799].
گرم و خشک است در سیوم 2800]. و از جمیع انواع کرفس، اقوی بود.
محلّل و مفتّح و مدرّ بول و طمث و منقی گرده و رحم 2801] و مخرج مشیمه است. به جگر و سپرز سودمند است و به سموم نافع است به تخصیص مرداسنج 2802]. و چون داخل کنند در ادویه مرکّبه به جهت ضرر هوام و لدغ 2803] افاعی و حیّات بالتمام 2804] فایده دهد.
اسحق به سلیمان گوید که کرفس جبلی مضر است بهر مسموم و کیفیّت سم را به خاصیّت و تفتیح زود به دل می‌رساند، مگر آنکه بعد از ضعف قوّت 2805] سم بخورند که این هنگام نشف مادّه 2806] سم و دفع ضررش می‌کند[2807].
شربتی تا سه درم است.
بدلش دو وزن تخم کرفس بستانی است 2808]. جالینوس گوید: نیم وزن افسنتین 2809].

دیسقوریدوس گوید: فلفل سفید نارسیده است و سیاه 2810] رسیده خشک شده است.[2811]
و بعضی برآنند که درخت سفید و سیاه مختلف است و در[2812] مزاج هر دو قسم خلاف 2813] کرده‌اند. بعضی برآنند که سیاه گرم‌تر است و بعضی برآنند که سفید گرم‌تر است. یکی
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 279
گرم و خشک است در سیوم 2814] و دیگری در اول 2815] چهارم.
مختار، ثقیل تازه است. به نهش هوام و سموم بارده به تخصیص 2816]، افیون فایده دهد.
مدرّ بول و حیض و مقوی معده بود به تخصیص سفید. و رطوبات برچیند و به جمیع امراض سرد[2817] بلغمی 2818] فایده دهد.
شربتی تا نیم مثقال است.
مضرّ است به گرده 2819]، مصلحش عسل است.
بدلش دو وزن زنجبیل بود.

اذخر[2821] را خلال مأمونی 2822] و تبن مکه گویند. به یونانی سحیلس خوانند[2823].
مختار، عربی سرخ باریک خوشبوست.
مسیح گوید: گرم و خشک است در دوّم 2824] و گویند در اوّل 2825]. و گویند گرم است در اول خشک 2826] در دوم.
تنقیه سر و دماغ 2827] و تحلیل نفخ 2828] نماید[2829] سنگ گرده بریزاند و ورم بلغمی معده و جگر زایل گرداند[2830]. تقویت 2831] معده کند و ادرار بول و حیض نماید.
ابن قف گوید: نافع است به نهش هوام، به تخصیص 2832] عقرب 2833].
شربتی یک مثقال. گویند معتدل 2834] خون باشد.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 280
مصلحش قنّه است.
بدلش قصب الذریره 2835].

برگش به برگ کرفس ماند عطریتی 12 b[دارد[2836] بوی ناردین کند.
لهذا بعضی ناردین برّی خوانند.
مزاجش گرم و خشک است.
مشابه سنبل بود. مدرّ بول و طمث و منقّی سینه است.
شربتی تا یک مثقال 2837].
مضر است به گرده، مصلحش رازیانه بود.
بدلش یک وزن کبابه است و گویند فلفل سیاه.

فراستین 2838] و حشیشة الکلب 2839] نیز گویند. کراث جبلی است. شاخه‌های بسیار زغبی دارد[2840] و طعمش تلخ بود. در خرابه‌ها[2841] روید.
جالینوس گوید: گرم است در دوم 2842]، خشک است در سیوم 2843].
مفتّح سدّه و[2844] جگر و سپرز و منقّی 2845] سینه و شش و رحم و مدرّ طمث بود[2846].
و جمیع اعضاء باطنی به تخصیص 2847] آلات نفس را[2848] پاک سازد و تحلیل نفخ 2849] و تسکین اوجاع نماید. و[2850] چون با نمک بر[2851] گزندگی سگ دیوانه طلا کنند، فایده دهد.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 281
شربتی یک مثقال 2852].
مضر است بالخاصیة[2853] به گرده و مثانه، و به جای بول، خون آرد.
مصلحش سنبل الطیب است.
بدلش یک وزن اسارون و چهار وزن حب البان است.

حبق جبلی نیز گویند.
صاحب جامع گوید: پودنه سه نوع است: نهری و برّی و جبلی 2854].
صاحب اختیارات 2855] گوید: برّی دو نوع است: یک نوع را مشکطرامشیع 2856] خوانند. و یک نوع را پودنه صحرایی 2857].
و جبلی دو نوع است: یکی را حاشا گویند و دیگر را فلفلمون. و نهری یک نوع بیش نیست.
مختار، جبلی سبز ورق 2858] تازه خوشبوست.
گرم و خشک است در سیوم 2859].
خوردن و ضماد کردن آن بر نهش هوام به تخصیص 2860] عقرب مفید است. چون مطبوخش بخورند[2861] گزیدن سباع فایده دهد و دفع سموم قتّاله کند و جذب سم نماید. و شیر که در معده ببندد[2862] و بگدازد و چون با شراب بخورند به سمّ مقرنه فایده دهد. مدرّ بول و طمث بود.
شربتی یک مثقال است.
مضر است به امعاء، مصلحش کثیرا است.
بدلش یک وزن و نیم پودنه نهری.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 282

قلقطار، زاج 2863] زرد است. و زاج 2864] چهار قسم است: سفید و زرد[2865] و سرخ و سبز.
سفید را قلقدیس خوانند.
و سرخ را سوری،
و زرد[2866] را قلقطار، و زاج [سبز][2867] را[2868] شتر دندان گویند. و سبز را قلقند خوانند.
و همه اقسام به یکدیگر نزدیک است و قلقطار متوسط[2869] بود از میان همه.
و مختار از قلقطار، زرد رنگ تازه زود و[2870] شکن است.
گرم و خشک بود در سیوم 2871] و[2872] تجفیف به غایت دارد به 2873] مرتبه‌ای که به تجفیف 2874] می‌کشد. و قلقطار چون بسوزند لذعش 2875] کم شود و تجفیفش 2876] زیاده گردد[2877].
و طریق سوختنش آن است که در سفالی پاکیزه کنند]22 a[و بر روی آتش فحم نهند آن‌قدر که نفاخات 2878] ظاهر شود[2879]. اگر رطوبت زیاده داشته 2880] باشد، آن مقدار درنگ نماید که سرخ رنگ شود از آتش بردارند.
مضر است به شش، مصلحش مرطبات است.
بدلش اقسام دیگر زاجات.

قسط انواع است. مشهور دو قسم بود: تلخ و شیرین.
شیخ فرماید که قسط هندی، قسط تلخ است. و سیاه بود. و قسط بهری سفید و[2881] شیرین است 2882] و قسط عربی نیز گویند.[2883]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص282
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 283
و صاحب جامع گوید: قسط هندی سیاه و[2884] شیرین است و قسط بهری سفید تلخ 2885].
و تحقیق بعضی متأخّرین آن است که قسط شیرین را قسط رومی گویند و آن بیخ سوسن 2886] سفید است که رومیان در[2887] میان بنفشه می‌پرورند و[2888] مشهور به 2889] بیخ بنفشه است. و قسط هندی، قسط تلخ است.
قسط مر، گرم و خشک است در سیوم 2890]، و گویند خشک است در دوم 2891].
به لدغ 2892] عقرب و افعی و نهش حیوانات فایده دهد[2893]. مدر بول و طمث بود، سینه و جگر و سپرز و رحم پاک سازد[2894]. سنگ گرده و مثانه بریزاند. حبّ القرع و کرم دراز بیرون آرد[2895] و اخلاط از عمق بدن به ظاهر کشد.
شربتی یک درم است 2896].
مضر است به مثانه 2897]، مصلحش گل و قند است. مضر است به شش، مصلحش انیسون است.
بدلش دو وزن عاقر قرحا[2898].

کرویای جبلی است. و جرویای 2899] برّی نیز خوانند[2900]. و آن تخم قوقالس 2901] گویند.
نوعی از دوقو است.
مختار، تازه جبلی است 2902] قوی‌الرایحه 2903] تیز است که اندک تلخی داشته باشد.
گرم و خشک است در سیوم 2904] مدر بول و طمث 2905] و مفتّح سده احشاء، مفتّت 2906]
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 284
سنگ گرده و مثانه بود[2907]. آلات بول و رحم پاک گرداند[2908].
در[2909] لسع جمیع ذوات السموم 2910] به تخصیص 2911] عقرب نافع است.
شربتی یک مثقال 2912].
مضرّ است به سپرز، مصلحش انیسون است.
بدلش اذخر و حرمل 2913]، و گویند مشکطرامشیع.

بارزد گویند. به یونانی حلبانی 2914] خوانند[2915].
شیخ فرماید دو قسم است: یکی سفید خفیف الوزن و دیگر ثقیل کثیف زرد[2916] رنگ 2917].
و این قسم بهتر[2918] است.
گرم بود در آخر دوم، خشک در سیوم 2919].
دفع سموم حیّات و عقارب نماید[2920] و به جمیع سموم مقاومت 2921] کند[2922] و تریاق پیکان زهردار است. مدرّ بول و طمث 2923] و مخرج جنین بود[2924].
شربتی از یک درم تا یک مثقال است 2925].
بدلش یک وزن سکبینج و نیم وزن جاوشیر است و گویند سکبینج 2926].

کفر الیهود نیز گویند. قسمی از مومیایی است. و مومیایی سه قسم است: یکی
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 285
معدنی، دوم حیوانی، سیوم قفر الیهود[2927].
شیخ فرماید که قفر، بعضی در کوهها باشد و بعضی در آب پیدا شود[2928].
و تمیمی گوید[2929]: قفر الیهود[2930] دو نوع است و هر دو قسم در بحر یهود[2931] می‌باشد[2932] نزدیک به 2933] بیت المقدس و شام. و یک قسم آن است که زمین ساحل را می‌کنند و از آنجا بیرون می‌آورند[2934]. و قسم دوم آن است که در ایام زمستان، دریا چون به حرکت و اضطراب می‌آید[2935] از قعر، قفر الیهود را برمی‌کند و به ساحل می‌اندازد]22 b[و بوی نفط کند[2936].
مختار، قسم اول است. و بیشتر آن است که قفر الیهود را مخصوص به آن قسم می‌گردانند و جزء تریاق، اکثر[2937] نیز همان نوع است. بهترین، قوی‌الرایحه 2938] ثقیل است که رنگ قیر داشته باشد و سیاه تیره مغشوش است 2939] به زفت.
جالینوس گوید: گرم و خشک است 2940] در دوم 2941].
و شیخ فرماید: گرم است در سیوم 2942].
به نهش تمام هوام نافع است و تقویت 2943] اعضاء دارد[2944]، سینه را پاک سازد. خون بسته بگدازد و قرحه شش را نافع بود[2945].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 286
مدرّ بول و حیض بود و[2946] درد رحم را تسکین دهد چون بخورند یا طلا کنند، به شکستگی اعضاء فایده دهد.

معرب جنتوریه 2948] است منصوب است به جنفوریس 2949] حکیم که اولا بر حقیقت این دواء اطلاع یافته. دو قسم است: صغیر دقیق و کبیر غلیظ.
صغیر نزدیک آبها روید و گل سرخ رنگ دارد[2950] و برگش مشابه سداب است.
و غلیظ، برگش به حور[2951] و ساقش 2952] به حماض 2953] ماند. و بیخ غلیظ سخت دارد که مملوّ است از رطوبتی رقیق 2954] سرخ رنگ و قدش 2955] تا دو گز بود[2956] و بیخ غلیظ منفعت ندارد.
گرم و خشک است در سیوم 2957].
دقیق به لدغ 2958] عقرب و افعی 2959] نافع بود چون طلا کنند بر لسع زنبور فایده دهد. مدر طمث و مفتّح سده جگر و سپرز و منقی اعصاب و دماغ است 2960] و مسهل بلغم و صفراء باشد[2961] لهذا نافع است به صرع و اوجاع مفاصل.
و قنطوریون غلیظ[2962]، مدر طمث و مخرج جنین و منقی رحم و مقوی اعضاء باشد به جهت 2963] قبض 2964] که در جوهر اوست.
شربتی دو مثقال است.
مضر است به سر، مصلحش عسل است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 287
گویند بدلش یک وزن پرسیاوشان است و نیم وزن ورق حنا. بعضی گویند یک وزن برگ حنا[2965] و دو دانگ سورنجان و یک وزن لبنی.

قصب الذریره 2966]

نباتی است که از هند می‌آورند. به نی کوچک خرد[2967] ماند. و سرخ رنگ بود. و در میان قصبش مثل نسج عنکبوت چیزی سفید است 2968].
مختار سرخ رنگ است 2969] که عقد آن به یکدیگر نزدیک باشد[2970].
گرم و خشک است در سیوم 2971]، و گویند در دوم 2972].
مقاومت 2973] با سموم کند[2974]. بول و حیض 2975] براند. به معده و جگر و استسقاء نافع باشد[2976].
بدلش اظفار الطیب است 2977] یا صندل 2978]، و عدسی 2979] مر. و گویند عدسی 2980] مر.

ذکر فارسی است. به عربی لبان گویند.
صمغ درختی است خارناک. برگ و میوه او شبیه به مورد است. و در کوه یمن و عمّان روید.
مختار، ذکر مستدیر الحب سفید یمنی است. و کندر سفید چون کهنه شود سرخ گردد. و غش آن به راتینج و صمغ عربی کنند. و تفرقه چنان 2981] توان کرد که کندر چون به آتش دارند روشن می‌شود. و ما سوای، روشن نمی‌شود.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 288
کندر، گرم است در دوم 2982]، خشک است در اول.
و قشار کندر[2983]، پوستهای تنک است که از کندر ریزد.
خشک است در سیوم و حرارتش کمتر از کندر[2984] است و قبض و تجفیفش بیشتر.
و دقاق کندر آن است که کندر را کوفته 2985] به غربال فراخ چشمه ببیزند، آنچه پایین آید دقاق است. و در قوّت 2986] ضعیف‌تر از کندر است. و قبضش بیشتر است به جهت 2987] اختلاط پوست. و گویند فاضل‌تر از کندر است.
جالینوس گوید: کندر سفید، مطلق قبض ندارد[2988]. و تقویت 2989] معده و جگر و نشف رطوبات سینه نماید و سرفه کهنه و خفقان و درد معده و قذف دم و اسهال دم و اختلاف رطوبات روده و نسیان و بستگی زبان و سرفه بلغمیه زایل گرداند[2990].
شیخ در ادویه قلبی می‌گوید[2991]: روح دماغی و قلبی پاک سازد و تریاقیت 2992] دارد[2993].
شربتی نیم درم است.]32 a[
بدلش مصطکی است 2994].

خامانیطس نیز گویند یعنی 2995] صنوبر الارض.
و در حقیقت آن اختلاف کرده‌اند بعضی گویند طرخون 2996] رومی است. و گویند شاخ قنّه است. و اصوب آن است که نباتی است که طعمش تلخ بود و گل سرخ مایل به سیاهی دارد و بوی صنوبر کند. آن را ماش دارو[2997] گویند[2998].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 289
مختار، بستانی است.
گرم است در دوم 2999]، خشک است در سیوم 3000].
دفع 3001] مضرّت 3002] خانق النمر کند. منقی و مفتّح و مجلی اعضای باطنی است. ادرار بول و طمث دارد.
شربتی دو درم 3003].
مضر بود به شش، مصلحش انیسون است.
بدلش یک وزن سیسالیوس و ربع وزن سلیخه است. و گویند یک وزن زیره کرمانی. و گفته‌اند بدلش کماذریوس 3004] است.

کنگری و تراب القی نیز خوانند.
و آن صمغ کنگر است 3005].
گویند گرم و تر بود و گویند[3006] سرد بود.
مقیی 3007] باشد و دفع مواد به آسانی نماید[3008] و بعضی جهت دفع سموم مشروبه به طریق قی داخل نموده‌اند. و غافل شده‌اند از آنکه خوف آن است که پیش از تمام عمل و کمال اثر مقیتی 3009] تریاق را دفع نماید و عملش باطل گرداند. لهذا حکماء تخم ترب را با[3010] نفع در سموم و تریاقیت 3011] داخل ننموده‌اند[3012].
بدل آن بیخ دار شیشعان است. و تربی 3013] بدلش جوز القی است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 290

خامادریوس نیز گویند یعنی بلوط الارض.
و در حقیقت 3015] آن اختلاف کرده‌اند. بعضی گویند شاخ اشق است. و صحیح آن است که نباتی است سبز رنگ، برگش به 3016] برگ بلوط ماند لهذا بلوط الارض نیز گویند. طعمش تلخ بود، آن را فارسیان، رنام دارو[3017] گویند.
شیخ فرماید: گرم و خشک است در سیوم 3018].
و[3019] جالینوس گوید: گرم و خشک است در دوم 3020].
چون بخورند یا ضماد کنند به نهش هوام و سگ دیوانه نافع بود.
مقطّع و ملطّف و مدرّ بول و طمث بود و[3021] سدّه اعضای باطنی بگشاید. لهذا نافع است به استسقاء و یرقان و صلابت 3022] طحال و امثال آن.
شربتی تا دو مثقال.
بدلش یک وزن سقولوقندریون 3023] است. و گویند یک وزن سلیخه. و گویند عروق غافث 3024] بود. و گویند تخم حماض برّی یا شلغم برّی 3025] است. و گویند بیخ 3026] حماض بری است که آن را حلیمو گویند[3027].

حبّ العروس خوانند.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 291
گرم و خشک بود در دوم 3028]. و گویند در سیوم 3029]. و گویند مرکب القوی است و جزء حارّ غالب است.
مختار خوشبوست که زبان را بگزد. سده احشاء، به تخصیص 3030]، جگر بگشاید. مقوی معده و مدرّ بول و منقّی مثانه و مفتّت حصات 3031] گرده و مثانه باشد.
جالینوس گوید که فراسطس 3032] حکیم چون دارچینی نبود، کبابه را بدل دارچینی در تریاق فاروق داخل می‌نمود[3033] و حال آنکه در قوّت 3034]، مثل دارچینی نیست، بلکه از سلیخه خوب، ضعیف‌تر هست 3035].
و[3036] گویند مضرّ است به مثانه، مصلحش مصطکی است.
بدلش هیل بود و گویند هیل و دارچینی.

کرسنه 3037]

چوبی است 3038]. چون مقشر کنند سرخ رنگ بود. طعمش میانه ماش و عدس باشد.
گرم است در آخر اول، خشک است در دوم 3039].
مختار، مصری است که رنگش به سفیدی زند.
به نهش افعی و عقرب و سگ دیوانه و ابن عرس، طلا کردن فایده دهد.
جالی و مفتّح و مدر بود[3040] به مرتبه‌ای که خون به ادرار[3041] آورد و رطوبات غلیظ[3042]، خشک سازد. و

سینه و شش را از مواد، پاک گرداند.
و مصلح مضرّت 3043]، اسقیل بود.]32 b[

صمغی است.
صاحب جامع گوید: صمغ درختی است که از آن میعه سایله و یابسه گیرند.
مختار، تازه سبک قوی‌الرایحه 3044] تلخ است که مغشوش سازند به صمغ که در آب مر خویسانیده باشند. امّا بوی قوی ندارد. و گاه 3045] غش می‌کنند به بعض یتوعات قتّاله، و کشنده است 3046]. از ثقیل و سیاه احتراز کنند.
گرم و خشک است در سیوم 3047]. و گویند خشک است در دوم 3048].
مفتّح و محللّ ریاح بود و[3049] به سموم و گزیدن عقرب نافع است. و چون بخورند یا ضماد کنند به 3050] گزیدن سگ دیوانه فایده تمام دهد. و منع تعفّن کند به مرتبه‌ای که جسد میّت را از تعفن و تغیّر نگاه می‌دارد. و تجفیف 3051] فضول 3052] سینه نماید و اعضای باطنی مثل قصبه شش و سینه 3053] و اورده و رحم پاک سازد. و مدر بول و حیض بود. سرفه کهنه و نفس الانتصاب و درد پهلو[3054] و گرده و مثانه زایل گرداند. به اسهال و قروح امعاء سودمند است 3055].
شیخ الرئیس گوید: از برای کثرت 3056] منافع در معاجین کبار داخل می‌کنند[3057].
رازی 3058] گوید: به سموم نافع است. خوردن آن به لدغ 3059] عقرب فایده دهد[3060].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 293
شربتی یک مثقال بود.
مضرّ است به مثانه، مصلحش عسل است.
بدلش، صمغ بادام تلخ بود و فقاح اذخر[3061].
صاحب ذخیره گوید که گفته‌اند بدل آن نیم وزن فلفل است و این درست نیست. و نزد فقیر این درست است.

مشکطرامشیر نیز نویسند. و قطامان و قطمین نیز گویند. قسمی از پودنه 3062] کوهی است به یونانی علیحن 3063] اعریا[3064] گویند[3065] یعنی پودنه کوهی. گرم و خشک است در سیوم. و گویند خشک است در چهارم. لطیف‌تر از پودنه کوهی است و در باقی خواص متشابهند به قوّت 3066].

ادرار بول و طمث کند و از غایت 3067] ادرار، خون به بول آرد. در نهش حیوانات گزنده، فایده دهد و سینه و شش را از اخلاط پاک گرداند.

شربتی یک مثقال.

بدلش، قردماناست.

و[3068] لبنی و عسل لبنی 3069] خوانند.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 294
دیسقوریدوس گوید: میعه سایله، دسم 3070] مر تازه است. مر تازه می‌کوبند و عصیر آن می‌گیرند[3071]. و در بعضی کتب به جای میعه، اصطرک مذکور است و آن میعه یابسه است 3072] بر قول بعضی و بعضی صمغ زیتون را اصطرک گویند. و گفته‌اند اصطرک 3073] نوعی از میعه است. و آن صمغ درختی است شبیه به درخت سفرجل 3074].
و ابو جریج 3075] گوید: میعه، صمغ درختی است در بلاد روم. و همچنین پوست آن درخت می‌کوبند[3076] یا در آب می‌پزند و آب آن 3077] می‌گیرند. عصیر و طبیخ 3078]، میعه سایله است و جرم کثیف غلیظ[3079]، میعه یابسه 3080]. و بعضی آن را اصطرک گویند و بعضی صمغ زیتون را اصطرک گویند.
علی ایّ حال، مراد از اصطرک که در بعضی کتب، عوض لبنی و میعه در تریاق مذکور است یکی از اقسام میعه است نه صمغ زیتون.
و مختار از میعه سایله آن است که به نفس خود سایل 3081] گردد.
گرم است در اول سیوم 3082]، خشک است در دوم.
و میعه سایله به شش و سینه نافع است. تقویت 3083] معده و تنقیه دماغ بکند[3084] و سینه را پاک سازد[3085] و حیض 3086] براند. و میعه یابسه قبضیّتی دارد. نافع است به خوردن گوشت ضفادع 3087] سمیّت 3088] و لدغ 3089] موغالی 3090].
شربتی یک مثقال است بعضی گویند مضر است به شش، مصلحش مصطکی است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 295
بدلش جندبیدستر و روغن یاسمین 3091]. و گویند جاوشیر[3092].

گیاهی است که به شبت ماند. بیخش اندک تلخی دارد]42 a[و در معالجات به کار آید.
گرم است در دوم 3093]، خشک است در اول.
لطیف و حارّ[3094] و مفتّح و مدرّ بول و طمث بود. گرده و رحم و مثانه پاک سازد[3095] و به ضعف جگر و درد[3096] مفاصل نافع بود.
شربتی دو درم 3097].
مضر است به سپرز، مصلحش تخم کرفس بود.
بدلش نیم وزن جوز بواست 3098] و نیم وزن سنبل. و گویند نیم وزن فلفل سیاه است.

کیه 3099] و علک الروم نیز خوانند.
گرم و خشک است در دوم 3100].
دو قسم است: یکی رومی سفید و یکی سیاه و آن را نبطی خوانند.
مختار، سفید رومی است و تجفیف سیاه بیشتر از سفید است. و قبضش کمتر و تسخین و تقویت 3101] معده و کسر نفخ نماید. و بول براند و سینه از مواد، پاک گرداند[3102].
مجملا به جمیع احشاء[3103] نافع بود[3104].
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 296
صاحب تقویم گویند: چون بسیار استعمال 3105] کنند، شش را بد بود. مصلحش صمغ عربی است 3106].
بدلش یک وزن و[3107] نیم صمغ البطم 3108] است. و گویند یک وزن آن لبان.

در بعض نسخ به جای قفر الیهود[3109]، مقل الیهود مذکور است. و قرینه یکدیگرند در آثار.
و آن صمغ درختی است در بلاد عرب. و مقل ازرق نیز خوانند و مقل مکی 3110] غیر آن است. و آن ثمر درختی است در مکّه، که چون پخته شد آن را می‌خورند و آن درخت را «دوم» می‌خوانند.
و مختار از مقل الیهود آن است که صافی باشد شبیه به سریشمی که از پوست گاو می‌سازند و زود در آب حل شود و چرک و چوب در او نباشد. و چون بسوزند بویی شبیه به اظفار الطیب از آن آید و زود شکن باشد. و آنچه بوی راتینج کند و امثال آن اختیار کند[3111].
گرم و خشک است در سیوم 3112] و گویند سرد است و گویند تر است و گویند گرم و تر است 3113] در دوم.
مدرّ بول بود و سنگ بریزاند و به درد پهلو و کزاز و ریاح نافع بود، بواسیر زایل کند و مسهل بلغم بود و رحم پاک سازد و به جمیع سموم فایده دهد و سده گرده و مثانه بگشاید.
شربتی دو مثقال است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 297

یعنی خواهنده نان، اسم تخمی 3114] مشهور است.
مختار، تازه ثقیل مایل به سرخی خالی از نخاله است.
گرم و خشک است در سیوم.
چون بخورند به نهش هوام فایده دهد. و چون طلا کنند بر لسع عقرب، فی الحال درد ساکن گرداند. مدرّ بول و حیض، و[3115] منقّی گرده و رحم و مثانه و مخرج حیّات و حبّ القرع است 3116].

سنبل رومی است و ستحوشه نیز خوانند[3117]. و مشابه مامیران 3118] بود. و چون اسارون، ریشها دارد[3119].
مختار، تازه خوشبوست آنچه به سفیدی مایل بود بد باشد.
گرم است در اول، خشک است در دوم.
نافع است به نهش هوام. تجفیف 3120] مواد[3121] کند از سینه و دماغ و سر و معده و روده و رحم. و تقویت 3122] معده و جگر نماید. و[3123] در ادرار از سنبل الطیب اقوی بود و دیگر خصال اضعف 3124].
مضر است به شش، مصلحش کثیراء است.
شربتی یک مثقال بود.

به فارسی اگر[3125] خوانند. برگش به برگ ایرسا ماند[3126]. مستعمل بیخ اوست.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 298
مختار، کثیف غلیظ[3127] طیب الرایحه 3128] بود.
گرم و خشک است در سیوم.
به سموم و نهش هوام و لدغ 3129] افاعی نافع است. مفتّح 3130] و[3131] کاسر ریاح و مدر بول و طمث باشد[3132]. و تنقیه معده و جگر نماید. و[3133] به درد پهلو و سینه و قولنج فایده دهد.
مفلوج 3134] و مجذوم 3135] را نافع است.
شربتی یک درم بود.
مضر است 3136] به سر، مصلحش رازیانه است.
بدلش یک وزن زیره کرمانی و ثلث وزن ریوند[3137] چینی است. اسحق گوید: یک وزن 3138] و ربعی عود قرنفل است 3139].

چون ورد را علی الاطلاق ذکر کنند[3140] مراد گل سرخ بود[3141]. گل اقسام بسیار دارد.
بهترین 3142] گل سرخ است 3143].
مختار از آن، گل سرخ فارسی است که تمام شکفته نباشد و رایحه‌اش قوی بود[3144] و به غایت سرخ باشد. مرکّب القوی است.
جوهرش حارّ[3145]]42 b[در درجه اوّل است و باردش در[3146] دوم 3147]. لهذا مسیح 3148] گوید: سرد
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 299
است در اول، خشک است در دوم 3149].
تقویت 3150] جمیع اعضاء[3151] نماید به تخصیص دل و جگر و معده. و به عطریت 3152] ملایم، جوهر روح بود[3153]. غشی و خفقان زایل گرداند[3154] و سدّه جگر بگشاید و[3155] عفونت 3156] از معده و احشاء ببرد و جزو[3157] حارّ قوّت 3158] و تقویت 3159] جزو بارد را به اعماق بدن رساند[3160].
شربتی از سه درم تا ده درم است.

هیوفاریقون 3161]

اوفاریقون نیز نویسند. بعضی خامانیطس خوانده‌اند[3162]. دادی 3163] رومی است.
دیسقوریدوس 3164] گوید: حشیشی است که برگش به سداب ماند و تخمی مدوّر سیاه شبیه به 3165] نخود دارد و بوی راتینج کند[3166]. و نوعی دیگر هست که بزرگتر از اول به یونانی اسقورداس 3167] گویند.
گرم و خشک است در دوم. مسیح گوید در سیوم 3168].
مفتّح و محلّل و مدرّ بول 3169] و طمث بود. و[3170] اخلاط بگدازد[3171] و به فالج و عرق النساء نافع بود.
شربتی دو درخمی 3172] است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 300
بدلش یک وزن بیخ اذخر[3173] و نیم وزن بیخ کبر است 3174] و بعضی گویند یک وزن 3175] بیخ کبر و یک وزن بیخ اذخر[3176].

رکن سیوم 3177] در بیان سبب ترکیب تریاق 3178] و وجه اختیار اجزاء[3179]

اشاره

و[3180] مشتمل بر سه جزو است 3181]:

جزو اول در بیان سبب ترکیب تریاق علی سبیل الاطلاق

پوشیده نماند که متقدّمین حکما چون ملاحظه نمودند که از شرب سموم کشنده 3182] و لدغ 3183] حیوانات گزنده، بدن آدمی را مضرّت بسیار لاحق می‌گردد[3184]. و بسیار از سموم هست که مهلت نمی‌دهد و محتاج 3185] فادزهرات قویّه‌ای 3186] است که به امداد[3187] یکدیگر با سموم مقاومت توانند کرد؛ پس محتاج شدند به جمیع فادزهرات 3188] قویّه‌ای که مهیّا باشد جهت سموم. و پیش از غلبه سم، اثر آن تریاق قوی به دل رساند[3189] و حراست 3190] بدن نماید.
و ایضا چون سموم و نهوش مختلف بود و هریک را دوایی مخصوص، موافق و لایق.
و بسا که در وقت احتیاج پیدا کردن آن متعذّر باشد، حکماء، لطف تمام شامل خاصّ و عام ساخته به فکر عمیق و حدس دقیق، اجزاء قویّه نافعه از برای انواع سموم، جمع 3191]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص300
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 301
کردند و به حسب کثرت و قلّت فایده، اوزان لایقه اختیار نمودند. از مفید کثیر المنفعة[3192] بیشتر آوردند[3193]، از قلیل المنفعة[3194] کمتر.
و همچنین از ضعیف الاثر، بیشتر اختیار کردند[3195] و از قوی الاثر، کمتر تا مرکّبی 3196] جامع النفع جلیل القدر کثیر المنفعة[3197] عام الاثر[3198] در جمیع سموم و امراض مرکّب شد.
و در ترکیب تریاقات، به تخصیص، تریاق اکبر، چند غرض 3199] ملاحظه نمودند:
اوّل تریاقات و فادزهرات 3200] که مقاومت با سموم مختلفه 52 a[کند و اعضاء را از مضرّت سموم و نهوش نگاه دارد اختیار کردند.
دوم 3201] مقویّات اعضاء به تخصیص، اعضاء شریفه و رئیسه تعیین 3202] نمودند تا قواء و اعضاء به سبب تقویت 3203] آن ادویه قوّت یابند و قادر شوند بر دفع مضرّت سموم از بدن.
سیوم 3204] از مجفّفات 3205] سم که نشف مادّه سم کند، اختیار کردند.
چهارم، منقیّات و مقطعات آوردند که اعضاء و احشاء و مجاری 3206] را از ماده سم پاک سازد و به طریق معهوده معدّه به عرق و اسهال و ادرار و قی و نزف 3207] طمث دفع کند.
و در ترکیب جمیع تریاقات، امور مذکوره ملاحظه باید نمود [و][3208] واجب است که تریاق از ادویه چهار نوع مذکور مرکّب باشد. و اگر

با[3209] انواع ادویه مذکوره مبدرقات 3210] و دافعات 3211] ضرر و امثال آن جمع کنند تریاق کامل باشد. و جامع جمیع منافع بود و خالی باشد[3212] از جمیع مضار مثل تریاق فاروق که مستجمع جمیع محامد است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 302

اجزای تریاق فاروق دو نوع است:
یک نوع آن است که علت ادخال آن نفس علّت است یعنی علّت اختیار آن به عینه، مقصود اصلی ترکیب است.
و نوع دیگر آن است که علت اختیار آن نفس علّت نیست.
و اوّل بر دو قسم است: فاعل و ممدّ[3214].
اول فادزهرات و مقویّات و منقیّات و مجففّات 3215] و مقطعات است که ادخال این نوع ادویه از برای نفس سم است.
و ثانی، دوایی چند است که ممدّ افعال مذکوره باشد و بر دو قسم است:
یا شریک فعل 3216] است یعنی نفس فعل را مدد می‌کند، یا نه بلکه تنفیذ و بدرقه دارد. و قوّت 3217] دوای مقصود، به اقاصی بدن می‌رساند.
و نوع دیگر[3218] که علت اختیارش، نفس علت نیست، ادخال آن دوم 3219] به جهت کسر حدّت 3220] دفع ضرر است یا از برای ابقای قوّت یا به جهت تخمیر[3221] و مانند آن است 3222].
و بعضی از ادویه، متّصف است به یک اثر و بعضی به دو اثر و بعضی بیشتر.
امّا فادزهرات و ادویه‌ای که مقاومت با سموم دارد[3223] و در نهش هوام و غیرها نافعند، این ادویه است 3224]: اسقیل و گوشت افعی- به مذهب بعضی- و اسقوردیون، ایرسا، افیلون 3225]، اسطوخودوس 3226]، انیسون، بنطافلن 3227]، تخم حرف 3228] بابلی، رازیانه، جعده،

جنطیانا، جاوشیر، جندبیدستر، حبّ بلسان، دار فلفل، دارچینی، دهن بلسان، دوقو، راوند چینی، زنجبیل، زراوند[3229]، تخم شلغم برّی 3230]، پودنه کوهی، سکبینج، سلیخه، عود، فاوانیا[3231] یا عرطنیثا، شراب عسل،]52 b[غاریقون، فطراسالیون، مر، فقاح اذخر، فلفلین 3232]، فراسیون، قسط، قردمانا، قنّه، قفر الیهود، قنطوریون، کمافیطوس، کماذریوس 3233]، طین مختوم و نانخواه 3234]، ناردین، تخم کرفس.
که این ادویه بعضی فادزهریت 3235] دارند[3236] و بعضی از برای سموم و نهوش حارّه و بارده استعمال می‌کنند. و تفصیل هریک در مفردات، مذکور شد حاجت به 3237] تکرار نیست.
و حبّ الغار[3238] نیز از جمله فادزهر[3239] است که اندروماخس 3240] آن را ترکیب اصل 3241] تریاق داشته 3242] چنانکه 3243] گذشت 3244]. و متأخّرین اسقاط نمودند چنانچه 3245] مذکور[3246]

شد.
و سبب اختیار این ادویه آن است که اثری 3247] قوی دارد[3248] و ما سوای این ادویه بعضی ضعیف الفعل است مثل حبّ عرعر. و بعضی زود[3249] فاسد شود و افساد ما بقی کند مثل جوز و فندق و حبّ الغار و حبّ الاترج 3250]، که به جهت دهنیّت 3251] زود متکرّج 3252] می‌شود و فساد می‌گیرد[3253]. و لهذا متأخّرین حبّ الغار[3254] را کم ساخته‌اند و متقدّمین و متأخّرین ما بقی را تجویز ننموده‌اند.
و از بعضی، آثار بد ظاهر می‌شود. مثل 3255] بزر الفجل 3256] که قی می‌آورد.

اگر معترضی 3257] گوید که حق آن است که مقیی در این ترکیب نافع باشد به جهت دفع سم به طریق قی؛ لهذا طین مختوم، اختیار کرده‌اند که بالخاصیة[3258] سم را به قی دفع می‌کند و متقدمین، کنگرزد[3259] آورده‌اند.
جواب آن است که مقیی 3260] در ترکیب تریاق لایق نیست به جهت آنکه مقیی نمی‌گذارد که تریاق در معده قرار گیرد و خوف آن هست 3261] که پیش از اثر وصول تریاق به محل مقصود، به قی مندفع گردد.
لهذا متأخّرین، کنگرزد[3262] را از تریاق انداخته‌اند. و طین مختوم را خاصیّت آن است که در معده سم را جمع می‌کند و[3263] بعد از آن به قی دفع می‌نماید[3264] و این نوع مقیی مفید است به خلاف ترب و دیگر مقییات 3265].
امّا منقیّات چند قسم است:
بعضی آن است که مواد را به تحت الجلد[3266] دفع می‌کند و از اعماق بدن به ظاهر می‌کشد مثل گوشت افعی و قسط و مر و اسقیل و جمیع معرّقات 3267]. و گوشت افعی را در این فعل، اثری 3268] تمام است.
و بعضی آن است که ماده سم را به ادرار بول و طمث و اسهال و امثال آن از جمیع بدن یا از عضو[3269] مخصوص دفع می‌نماید. و اعضاء را پاک می‌گرداند مثل: اسطوخودوس 3270] و اسارون، اقحوان، رازیانه، جعده، انیسون، شراب، مر، فطراسالیون، قسط، سیسالیوس، حرف بابلی، نانخواه 3271]، حماما[3272]، هیوفاریقون، دوقو، جاوشیر، فقاح اذخر، میعه، زعفران، کمافیطوس، ساذج 3273]، علک البطم 3274]، سنبل، قصب الذریره 3275]، مصطکی، قنطوریون، دار

شیشعان، مشکطرامشیع 62 a[، دار فلفل، دارچینی، دهن البلسان، راوند، رب السوس، زراوند، سکبینج 3276]، سلیخه سوداء، عسل حاشا، فو، مو، غاریقون 3277]، فراسیون، پودنه کوهی، افیلون، قردمانا، قنّه کندر،

کماذریوس 3278]، ناردین، تخم کرفس، افتیمون. که بعضی از این ادویه به یک اثر و بعضی به دو یا بیشتر از جمیع اعضاء یا از یک عضو چنانچه به تفصیل در مفردات گذشته دماغ و سینه و دل و شش و جگر و آلات بول و جمیع احشاء و اعضاء را از ماده سم و سایر مواد پاک می‌گرداند.
و سبب اختیار این ادویه دو چیز است:
یکی قوّت 3279] اثر این ادویه،
دیگر اشتراک 3280] نفع درمانی 3281] خواص ضروریّه.
و سبب اختیار[3282] ادویه بسیار آن است که اعضای واجب التنقیه بسیار است 3283] ادویه متفرقه‌ای که هریک مخصوص به عضوی بود جمع ساختند تا تریاق کامل و تمام باشد در تنقیه بدن و جمیع اعضاء مثل:
اسطوخودوس که تنقیه دماغ بیشتر می‌کند.
و زنجبیل که حلق و معده پاک می‌سازد.
و مر که تنقیه 3284] سینه می‌نماید.
و قسط مر[3285]، جگر را نقاء می‌دهد.
و اسارون آلات بول پاک می‌گرداند.
و علی هذا القیاس 3286].
اما مقویّات دو قسم است:

بعضی آن است که عرض 3287] معتد به از آن مخصوص تقویت 3288] است مثل گل و عصاره لحیة التیس.
و سبب اختیار گل آن است که تقویت 3289] تمام اعضا دارد و به عطریّت 3290] مناسب روح است و جزو حارّ دارد که تنفیذ[3291] جزو[3292] بارد مقوی 3293] می‌نماید و اثرش به اعماق بدن می‌رساند[3294] و مصلح بعض ادویه 3295] است مثل رب السوس.
و سبب اختیار لحیة التیس آن است که اعضاء ضعیفه را قوّت 3296] بسیار می‌دهد. و بهترین دوایی 3297] است جهت 3298] قرحه امعاء. به شش نافع است.
و بعضی آن است که عرض 3299] معتد به از ادخال آن محض تقویت نیست، بلکه با تقویت خاص و عام، دیگر فواید از آن تقویت زاید از آن ظاهر می‌شود مثل: کندر و اسقیل و اسطوخودوس و اسارون و اقاقیا[3300] و حبّ بلسان و حماما[3301] و گوشت افعی و دارچینی و روغن بلسان و ریوند چینی و زعفران و سنبل الطیب و ساذج 3302] و سلیخه سوداء و صمغ البطم 3303] و فلفل و فقاح اذخر[3304] و قفر الیهود و قنطوریون 3305] و میعه و ناردین و صمغ عربی که این ادویه، مقویّات مطلقه را مدد می‌رساند[3306] و هریک، اثر خاص معتد به دارند و فازهریت 3307] و تجفیف و تنقیه.

امّا مجففات بر[3308] دو قسم است:
یک قسم آن است که از برای محض تجفیف 3309] داخل کردند مثل قلقطار[3310] محرق و

اقاقیا[3311] که عرض 3312] معتد به از ادخال هر دو تجفیف است.
و سبب اختیار قلقطار از میان زاجات آن است که متوسط است نسبت 3313] به باقی اجسام. و وجه اختیار محرق آن است که تجفیف محرق زیاده است.
و سبب اختیار[3314] اقاقیا[3315] آن است که با شدّت تجفیف، حرارت 3316] منفذه 3317] بسیار[3318] دارد و تقویت اعضاء نیز می‌نماید.
و قسم دوم 3319] آن است که با تجفیف، فواید ضروریه دیگر از آن 3320] ظاهر می‌شود مثل اسقیل و اسقوردیون و ایرسا و انیسون 3321] و افیون و جاوشیر و سکبینج 3322].
مجملا هر ادویه‌ای 3323] که در مرتبه سیوم 3324] یا[3325] چهارم خشک باشد، تجفیف تمام دارد.
امّا ممدّات 3326] آنچه شریک 62 b[نفس 3327] فعل باشد در قسم ثانی مقویّات و مجففات و منقیّات مذکور شد. و آنچه مبدرق است و اثر دارد[3328] به عمق بدن می‌رساند، مفتحات 3329] است مثل رازیانه 3330] و تخم کرفس و زعفران و غیر آن.
اما مصلحات، ظاهر است 3331] حدّت ادویه و دافعات 3332] ضرر[3333] است از کاسرات حدت 3334] ادویه، صمغ عربی 3335] و رب السوس است 3336] که حدّت ادویه زایل می‌گردانند[3337]. و عرض 3338] معتد به از ادخال آنها، فایده مذکور است.
و سبب اختیار صمغ بر کثیرا؛ آن است که تجفیف صمغ زیاده است. اگرچه در بعضی نسخ، کتیرا[3339] نیز آورده‌اند جهت غرض 3340] مذکور.

و وجه اختیار رب السوس آن است که رطوبات 3341] معتدل موافق بدن دارد. و فواید دیگر دارد مثل دفع ضرر بعض 3342] ادویه. و تنقیه نیز دارد و از دافعات ضرر مثل کرسنه است.
و همچنین عسل و بیشتر ادویه تریاق که با فواید کلیه مخصوصه خاصیّت اصلاح نیز دارد چنانچه معلوم شد.
امّا حافظ قوای 3343] ادویه حارّه داخلا و خارجا، اشرف همه افیون است که به 3344] برودت مزاج، قوت ادویه را از فرط تحلیل نگاه می‌دارد. و خاصیّت دیگر نیز دارد که آن تسکین اوجاع و تجفیف است 3345] و به جهت اغراض مذکوره 3346] بزربنج 3347] و جوز ماثل آورده‌اند و اکثر به جهت مضرت 3348] به اعضاء شریفه هر دو را ترک نموده‌اند[3349]؛

و[3350] به افیون اکتفا کرده‌اند[3351].
امّا آلت امتزاج و اذابت 3352]، عسل حاشا و شراب و روغن بلسان است.
و[3353] سبب اختیار عسل از سه جهت است:
یکی آنکه عسل، بشاعت 3354] ادویه می‌برد[3355] و شکر و حلویات دیگر در مرتبه عسل نیست 3356].
دوم آنکه 3357] مقاومت 3358] با سموم دارد.
سیوم 3359] آنکه مصلح بعض 3360] ادویه است.
و[3361] اختیار عسل حاشا به جهت آن است که حاشا، مفتّح و ملطّف و مقطع و مدرّ بول

است. پس آن از دیگر اقسام، قوّتش زیاده است و سریع الاستحاله نیست.
و سبب اختیار دهن بلسان با ظهور فواید عام 3362]، چه حاجت بیان است.
پوشیده نماند که در اجزاء تریاق، بعض 3363] ادویه است 3364] که در خواص و آثار متحدند و قریب به یکدیگرند و از جمع مجموع تکرار و تقویت بعضی به حسب ظاهر، ظاهر می‌شود. پس لایق آن است که علت اجتماع، مذکور شود و آن مثل انیسون است و رازیانه و تخم کرفس و فطراسالیون 3365] و فلفلین و دار فلفل 3366] و سنبل الطیب و ناردین و روغن بلسان و حب بلسان 3367] و فوتنج جبلی 3368] و مشکطرامشیع.
سبب جمع انیسون و رازیانه آن است که انیسون تجفیف بیشتر دارد و قوتش زیاده است. و رازیانه حواس نگاه می‌دارد و مصلح ضرر انیسون است. و هریک، مصلح ضرر بعض 3369] ادویه است. پس اختیار هر دو نموده‌اند[3370] تا در حکم دوایی قوی بی‌مضرّت باشند[3371].
و وجه جمع 3372] تخم کرفس و فطراسالیون آن 3373] است که تخم کرفس بستانی بیشتر از فطراسالیون تقویت معده دارد. و فطراسالیون در دیگر خصال اقوی است به جهت و چه مذکور، جمع هر دو نمودند.
و علت اختیار فلفلین آن است که سفید، تقویت معده بیشتر دارد و سیاه، تجفیف بیشتر دارد بر قول بعضی. و چون فلفلین، لطافت دارند و دار فلفل، غلظ[3374] و ثبات دارد و[3375] به سموم نافع است هر سه قسم را جمع نمودند تا در حکم دوایی واحد قوی الاثر باشد در آثار مذکوره.]72 a[
و سبب جمع سنبل الطیب و ناردین آن است که سنبل، قوی‌تر از ناردین است در

جمیع خصال الّا در ادرار[3376] بول و تقویت معده، که در این دو اثر،

ناردین بیشتر است از برای علت مذکوره، هر دو را داخل نمودند.
و سبب جمع دهن بلسان و حب بلسان آن است که روغن بلسان در جمیع افعال از حب قوی‌تر است 3377]، لیکن لطیف است و زود به تحلیل می‌رود. و حب، غلیظ است، اثرش دیرتر باقی می‌ماند جهت بقاء و ثبات، حب را نیز داخل ساختند.
و سبب جمع فوتنج جبلی و مشکطرامشیع آن است که مشکطرامشیع، لطیف‌تر[3378] است و در ادرار، قوتش زیاده است. و فوتنج جبلی به سموم و لدغ 3379] عقرب نافع است و غلیظتر است جهت ملاحظه مذکور جمع هر دو نمودند. چون از این وجوه، علت ادخال بعضی دیگر از ادویه تریاق که بدل یکدیگر واقع می‌شوند و نزدیک به هم‌اند در افعال استنباط می‌توان کرد، چون ملاحظه خصوصیّت 3380] افعال هریک بنمایند[3381] و تفصیل به تطویل می‌انجامید، به همین قدر اختصار شد.
و ایضا فایده در جمیع ادویه مشترکه 3382] در فایده آن است که در این صورت 3383] صور و امزجه 3384] مختلفه مؤثر است 3385] به خلاف صورت 3386] وحدانی.
اگر پرسند که سبب چیست که قرص اندروخون داخل تریاق نمودند و حال آنکه غیر اجزاء اصلی 3387] تریاق، جزوی دیگر ندارد، غیر دار شیشعان 3388] و قصب الذریره 3389] و اقحوان و مصطکی در[3390] بعضی نسخ، پس لایق چنان 3391] بود که ادویه‌ای اضافه می‌کردند.
و اگر زیادتی اجزاء می‌خواستند، چرا وزن 3392] اجزاء[3393] زیاده نکردند[3394]، بلکه 3395] ترکیب 3396] دیگر ساختند؟

جواب آن است که قرص اندروخون 3397] پیش از ترکیب تریاق، از جمله تریاقات بود[3398] که جهت سموم به کار می‌داشتند. چون ماغینوس 3399] اراده نمود که این قرص را در تریاق زیاده نماید به همان اجزاء، مرکّبا اضافه 3400] نمود تا اثری که تابع آن مزاج است و از آن مرکّب به تجربه ظاهر شده بهتر به ظهور رسد. و معلوم است که مجرّب بهتر از غیر مجرّب است.
چنانچه 3401] شیخ الرئیس می‌فرماید که سبب در آنکه مجرّب بهتر است؛ آن است که هر دواء[3402] مرکّب را به حسب بسایط حکمیّت 3403] و به حسب مجموع و جمله صورت 3404]، حکمی دیگر است. و غیر مجرّب افاده فایده‌ای می‌کند که به اعتبار بسایط است تنها. و فایده‌ای که از مزاج حاصل شده معلوم نمی‌گردد[3405] که آیا زاید[3406] است در آن یعنی 3407] یا ناقص و در مجرّبه 3408] دواء مرکب 3409] محقق است.
و بسا که فایده در صورت مزاجی بیشتر باشد از بسایط. و چون ترکیبی

3410]، مرکّب شود از مرکّبات و مفردات مزاجی که از مجموع حاصل شود[3411] غیر مزاجی است که از مجموع همان ادویه حاصل می‌شود[3412] چون مفردا مفردا داخل کنند. پس در جمیع مرکّبات به تخصیص تریاقات که به صورت نوعی عمل می‌کنند، اجزاء مرکّبه را همچنان مرکّبه داخل باید کرد تا صورت و خاصیّت به حال خود باقی ماند.
و شیخ الرئیس به این معنی تصریح می‌فرماید و می‌گوید که بسیاری از تراکیب، مرکّب است 3413] از مفردات و مرکّبات مثل تریاق که مرکّب است از اجزاء مفرده و اقراص 3414] ثلاثه پس هر قرص را به سبب مزاج مخصوص، خاصیّتی است که در مفردات یافت نمی‌شود]72 b[و[3415] معترضی 3416] را رسد که بگوید که به تجربه معلوم شده که اثر تریاق در سمیّت بیش کم است.
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 312
و[3417] شیخ الرئیس تصریح به این 3418] می‌فرماید که این نفع تریاق، در بیش 3419] اندک است آن‌قدر فایده دهد که موت 3420] را در توقف اندازد. و[3421] پس لایق چنان بود که 3422] فادزهرات 3423] بیش، مثل جدوار و حجر التیس و مشک داخل می‌کردند تا نفعش اکمل می‌بود و ایضا کبار فادزهرات 3424] مثل ماه فرفین 3425] و حجر التیس چرا داخل نکردند.؟ اگر کسی به تکلف جواب دهد که تریاق، مرکّبی 3426] است که به صورت نوعی، عملش زیاده است چنانکه در صدر کتاب مذکور شد و چون از صورت ترکیب مذکور، اثر[3427] معتد به یافتند تغییر[3428] آن جایز نداشتند. ضعف آن ظاهر است.
و معترض را می‌رسد که بگوید که 3429] به چه دلیل مذکور[3430] کردند که ادویه مذکوره اضافه نمایند اثرش کمتر است. شاید که صورتی که بعد از تخمیر این ترکیب حاصل شود اقوی باشد از صورت ترکیب اول.
و ظاهر است که تجربه در این باب حاکم است نه استدلال اگرچه قیاس، دالّ بر آن است که اثر این مرکّب به اعتبار بسایط زیاده 3431] باشد[3432].
و اللّه أعلم بالحقیقة الحال 3433].

قاعده در تقلیل و تکثیر اجزای هر[3435] مرکّب، آن است که اگر دواء شریف باشد،
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 313
بیشتر[3436] کند و اگر خسیس باشد، کمتر[3437] کند. و همچنین دوایی که در فعل مذکور، شریک داشته باشد کمتر کنند و آنچه شریک نداشته باشد بیشتر کنند. و اگر دوای قوی الاثر باشد، کمتر کنند و اگر ضعیف الاثر[3438] باشد، بیشتر کنند. و همچنین دواء اگر مضرّت نداشته باشد، بیشتر داخل کنند. و اگر مضرّت داشته باشد، کمتر داخل کنند.
ناظران ترکیب تریاق، ملاحظه اسباب کثرت و قلت اجزاء نمودند و در هر دواء که جمیع اسباب کثرت یافتند در مقدار آن افزودند. و اگر جمیع اسباب قلت یافتند، تقلیل نمودند. و اگر بعضی اسباب کثرت با[3439] بعضی اسباب قلت جمع شد در[3440] مقدار ملاحظه اعتدال نمودند. و تقسیم نمودند کثرت را به اقصی در کثرت و به ادنی در کثرت و به وسط در کثرت، به حسب قرب و بعد احد الطرفین. و همچین از جانب قلّت، قسمت نمودند به اقصی در قلت و ادنی در قلت و وسط در قلت به حسب قرب و بعد احد الطرفین و اقصی حدود کثرت را چهل و هشت جزو اعتبار کردند و اقلّش دوازده، و وسطش بیست و چهار. و اکثر، حدود کمیّت قلیل را شش جزو اعتبار کردند و اقلش دو جزو و اوسط، چهار جزو[3441]. پس اقل حدود کمیت 3442] کثیر ضعیف، اکثر حدود کمیّت قلیل باشد. و چون اسقیل اثر تمام داشت در احراق سم و نفع در سموم و مضرّتش به کرسنه نافع در سموم زایل شده 3443]]82 a[بود و منقّی سینه و اعضاء غذا و اعضای نفس 3444] بود، وزن آن را حدّ اقصی در کثرت اختیار کرده‌اند، چهل و هشت مثقال آوردند.
و چون قرص افعی، عمده ارکان تریاق بود و اثری 3445] قوی 3446] داشت حد وسط اختیار کردند. و قرص اندروخون، اگرچه منفعتش 3447] بسیار بود، امّا شریک در افعال داشت وزن آن را نیز حد وسط اختیار کردند. و همچنین فلفل سیاه و افیون، جهت تسکین وجع و
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 314
ابطال حدّت سموم و استبقاء قوّت دواء و تنویم و قلّت شریک موجب تکثیر بود و قوّه اثرش موجب تقلیل بود[3448]، وزن آن را نیز حد وسط در کثرت اختیار کرده‌اند[3449]. و همچنین دارچینی، جهت آنکه نافع بود در سموم 3450] و تقویت 3451] اعضاء شریفه و فواید بسیار داشت و این حالات موجب تکثیر بود. و چون در خواص، شریک بسیار[3452] داشت و به بعضی اعضاء مضر بود مثل سر[3453] و عصب و فم معده و مثانه. و

این امور، سبب تقلیل بود از این جهت در سوابق، دوازده مثقال آورده‌اند. متأخّرین ملاحظه کثرت فوایدش نموده‌اند، وزن وسط اختیار کردند.
و تخم شلغم و اسقوردیون 3454] و اصل السوسن آسمانگونی 3455] و غاریقون چون ضعیف الاثر بود[3456] در فادزهریّت 3457] و شریک یکدیگر بودند در نفع سموم و در فواید ضروریه، از تنقیه و غیرها مفید بودند[3458]، وزن ادنی در کثرت اختیار کردند.
و گل سرخ چون در تقویت جمیع اعضاء، اثر تمام داشت و مضرّت نداشت و مصلح مضرّت بعضی ادویه بود و در خواص دیگر ضروری اثر نداشت و شریک بسیار داشت، وزنش را ادنی در کثرت اختیار نمودند.
و رب السوس اگرچه خواص شریفه از فادزهریت 3459] و غیرها نداشت، بلکه جهت کسر[3460] حدت ادویه بود تقلیل 3461] آن لایق 3462] بود.
چون شریک بسیار نداشت 3463]، وزن ادنی در کثرت اختیار کردند[3464].
و روغن بلسان اگرچه در[3465] کثرت، منافعش موجب تکثیر بود چون حب و عود که قرینه اوست در خواص داخل بود و در هر اثری شریک دیگر[3466] داشت همان وزن اختیار

کردند[3467]. و مر و زنجبیل و زعفران و راوند[3468] و بنطافلن 3469] و پودنه کوهی و فراسیون و فطراسالیون 3470]، اسطوخودوس 3471]، قسط[3472]، مر[3473]، فلفل سفید[3474]، دار فلفل 3475]، مشکطرامشیع 3476]، کندر[3477]، فقاح اذخر[3478]، صمغ البطم 3479]، سلیخه سوداء[3480]، سنبل 3481]، جعده. چون نزدیک به 3482] یکدیگرند در تنقیه و تفتیح و تلطیف، یک وزن آوردند و وزن 3483] اعلی در قلت 3484] اختیار نمودند[3485]. و چون مر فواید بسیار داشت، لایق چنان بود که وزن آن را]82 b[از مراتب اعلی آورند، لیکن به جهت کثرت شرکاء، وزن اعلی در قلت 3486] اختیار قلت به جهت اشتراک و اعلی در قلت 3487] به جهت کثرت منافع.
اگر پرسند که فلفلین و دار فلفل نزدیک به هم‌اند، چون 3488] است که فلفل سیاه، بیست و چهار مثقال آوردند و سفید و دار فلفل را شش مثقال 3489]، حال آنکه در میان این قدر تفاوت نیست؟
جواب آن است که فلفل سیاه [را][3490]، یبوست بیشتر[3491] از فلفل سفید است 3492] و سفید و دار فلفل نزدیک به همند و خالی از رطوبت نیستند. و تجفیف انسب است به 3493] ترکیب تریاق 3494]، از جهت آن 3495]، سیاه بیشتر آوردند. و سفید و دار فلفل را باهم نصف سیاه آوردند[3496] جهت آنکه حکم یک دواء دارد[3497]. و ایضا بر مذهب بعضی، قوّه 3498] سیاه

ضعیف‌تر است جهت کمال جفاف. و این سبب، موجب تکثیر است.
و میعه سایله و تخم کرفس و سیسالیوس و بزر[3499] بلاسقیس و نانخواه 3500]، کماذریوس 3501]، کمافیطوس و عصاره لحیة التیس، ناردین، ساذج 3502]، جنطیانا، رازیانه، طین 3503] مختوم، قلقطار، حماما[3504]، وج، حبّ بلسان، غاریقون، هیوفاریقون 3505]، فو، مو[3506]، صمغ، قردمانا، انیسون، اقاقیا، را وزن وسط در قلت 3507] اختیار کردند جهت آنکه این ادویه با شدّت 3508] در افعال بعضی قلیل المنفعة[3509] مثل صمغ عربی 3510]. و بعضی قوی الاثر است مثل قلقطار و ما سوی را وزن ادنی در قلت اختیار کردند جهت کثرت اشتراک و قلت منافع.
و چون مزید تفصیل، موجب تطویل بی‌فایده بود[3511] این قدر اکتفاء نمود. و چون خیر[3512] بر قاعده تعیین 3513] اوزان مرکّب منافع و مضارّ کل واحد از ادویه را در مفردات مطالعه کند، سبب اختیار وزن معین هریک از اجزاء به تفصیل بر او ظاهر گردد و از اسباب که مذکور شد قادر گردد بر استنباط وجه تعیین 3514] اوزان ادویه در باقی نسخ. و من 3515] اللّه التوفیق.

خاتمه در بیان اسنان تریاق و قواعد امتحان و امثال آن

اشاره

و مشتمل بر چهار جمله است:

شیخ فرماید که تریاق را طفولیت و ترعرع و شباب و شیخوخت 3516] و موت هست. طفل
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 317
است بعد از شش ماه تا بعد از یک سال، بعد از آن در ترعرع است و بزید[3517] تا دو سال و[3518] در بلاد حارّه، و بعد از آن در وقوف است تا ده سال تا[3519] بیست سال به حسب بلاد، بعد از آن بیست 3520] تا چهل سال شروع در شیخوخت 3521] و انحطاط[3522] می‌کند. بعد از سی سال یا[3523] شصت سال از درجه تریاقیّت می‌افتد و مثل دواء المسک و معاجین دیگر می‌شود[3524].
چنین گوید که تریاق در دوازده سال نضج می‌یابد و بعضی بعد از[3525]]92 a[پنج سال و شش سال و هفت سال به عمل آورند. و در نهوش 3526] ذوات السموم 3527] و شرب ادویه قتاله، جهت آنکه این نوع سموم محتاج به علاج قوی است و تریاق در این اوقات تازه قوی الاثر است.
و صاحب حاوی گوید که تریاق را پیش از هفت سال به عمل نیاورند. و بهتر آن است که بعد از دوازده سال بدهند که قوه 3528] تریاق و خواص آن در این وقت تمام می‌شود. و بعضی بعد از شش ماه جایز[3529] داشته‌اند و بعضی بعد از یک سال. و تریاق تا سی سال در حدّ جوانی است و تا[3530] شصت سال در حد عتاقت 3531]. و چون از این مدت بگذرد، فعلش به غایت ضعیف شود[3532] و باطل گردد.

مشهور پیش اصحاب این فن 3533] در امتحان تریاق، سه طریق است 3534]:
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 318
اول آن است که شخص 3535] را مسهلی 3536] قوی یا مقیی 3537] قوی مثل سقمونیا و خربق بدهند و به وزن 3538] باقلای مصری که بیست و چهار جو است 3539] تریاق بدهند، اگر مانع فعل دوا شود خالص و قوی بود و الّا ضعیف.
طریق دوم، قاعده جالینوس است 3540] که خروس برّی که آن را تذرو می‌گویند بگیرند و افعی بر او[3541] مسلط گردانند و پیش از نهش یا[3542] بعد از آن یک شربت تریاق در حلق 3543] خروس ریزند[3544]، اگر خلاص شود تریاق خالص است و قوی و الّا ضعیف و مغشوش.
و اختیار خروس برّی 3545] جهت آن است که یبوست بیشتر دارد و سم، زودتر در آن مزاج اثر می‌کند و اثر تریاق زودتر[3546] ظاهر می‌گردد[3547].
و[3548] طریق سیوم آن است که حیوانی را دوای قاتل 3549] بدهند و[3550] بعد از آن تریاق بدهند، اگر خلاص گردد محمود است و الّا ردّی 3551].
ابو ریحان سه طریق دیگر در باب امتحان تریاق اکبر نقل می‌کند:
اول آنکه قدری سیر بخورند و از پی آن اندکی تریاق. اگر ازاله بوی سیر بنماید[3552]، قوی و جیّد باشد و الّا ضعیف و[3553] ردّی.
دوم 3554] آنکه مقدار نخودی تریاق بگدازند و اندکی سیر کوفته در میان آن 3555] اندازند. اگر
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 319
بعد از سه ساعت بوی سیر زایل گردد، تریاق نیکو باشد.
سیوم آنکه پاره‌ای تریاق در[3556] خون خوک 3557] که منعقد شده باشد بیاندازند[3558] اگر در ساعت بگدازد[3559] نیکو بود.[3560] و الإعتماد علی التّجربة[3561].

فضیلت تریاق به سه اصل، راجع 3563] می‌شود:
اوّل انتفاع در حفظ صحت،
دوم 3564] انتفاع در تقدم حفظ صحت،
سیوم 3565] انتفاع در علاج مرض.[3566]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص319
ّا انتفاع در حال صحّت، به جهت آن است که این ترکیب، تعدیل مزاج و اعضاء می‌نماید. و قوّت می‌دهد اعضاء غذا و قوای طبیعی را تا فعل هر قوایی 3567]]92 b[از جذب و امساک و هضم و دفع معدی و کبدی و عروقی و عضوی، بر وجه اتمّ ظاهر می‌شود[3568] و حرارت غریزی زیاده 3569] می‌گرداند و روح حیوانی را برمی‌افروزد و ابخره 3570] از جانب دل و
گنجینه بهارستان (تریاق فاروق)، ج2، ص: 320
دماغ دور می‌سازد. پس افعال حیوانی و نفسانی از مصادر بهتر صادر می‌شود و نفس را از عوارض ردیّه نگاه می‌دارد.
امّا انتفاع در تقدّم حفظ آن است که به جهت تقویت جمیع 3571] اعضاء رئیسه و شریفه و تمام بدن و ارواح و قوا[3572] بدن را از جمیع مکاره 3573] نگاه می‌دارد و دفع مواد می‌نماید و طبیعت را مدد می‌دهد بر اصلاح کیفیّت فاسده. پس حراست 3574] بدن می‌نماید از حدوث آفات خارجی مثل وبا و امراض وافده.
و[3575] جالینوس حکایت می‌کند در بعضی از مواضع یونان وبایی عظیم طاری شد و مردم آنجا به حکما مشورت نمودند به خوردن تریاق امر فرمودند. هرکس که 3576] به عمل آورد اگر این علت عارض او نشده بود[3577] به سلامت بماند[3578] و اگر عارض شده بود[3579] زایل گشت 3580] و هرکه مرتکب 3581] نشد[3582] هلاک شد. و هر شخصی که معتاد شود به خوردن تریاقات، بدنش از سموم متأثّر نگردد و او را طبیعتی پیدا شود که مقاومت با سموم کند. حتی آنکه گفته‌اند که این 3583] شخص را اگر عقرب بگزد، در ساعت، عقرب بمیرد.
و مؤیّد این سخن است حکایتی که علامه شیرازی در شرح قانون 3584] می‌گوید که مثریدیطوس 3585] ملک یونان مشهور بود به فضیلت 3586] و او را اعداء بسیار بودند. چون خایف شد از آنکه او را مسموم سازند. اطباء عصر خود را جمع نمود و تریاقی ساخت که دفع سموم کند و به اسم خود مسمّی نمود. چون مدتی بدان مداومت نمود[3587]، بدن او متکیّف 3588] شد[3589] به کیفیّت 3590] آن ترکیب. و بعد از مدتی که آن

ملک را با بعضی اعداء محاربه واقع شد و بر او مستولی شدند، به بعضی قلاع متحصن شد. چون استیلای اعداء

زیاده گشت 3591] و ترسید به دست اعداء اسیر گردد[3592]، قتل خود اختیار نموده و مرتکب 3593] شرب سموم گشت 3594]. هرچند سموم بخورد در بدنش اثر نکرد. و همان سموم را به جمعی 3595] که قریب المزاج با او بودند بداد، در حال بمردند[3596]. چون از خوردن سموم مأیوس بماند، به یکی از غلامان خود امر کرد که او را به قتل آوردند.
این است حال کسی که به خوردن تریاق عادت کند. امّا انتفاع در مداومت امراض آن است که این ترکیب شفاء می‌دهد از مرضی که از علاج او مأیوس شده باشند. و خوردن تریاق آن شخص را به منزله ولادت ثانی می‌شود.
و بعضی از مفسران کتب جالینوس تصریح نموده‌اند که خوردن تریاق به a 03[صد مرض فایده می‌دهد و حق آن است که به جمیع امراض بارده ساده و مادّی 3597] نافع است.
و تفصیل آن است که غرض اصلی از ترکیب تریاق، مقاومت سموم است. امّا چون مشتمل است 3598] بر مقویات جمیع اعضاء و ارواح و منقیّات و مفتحات و محلّلات و ملطفات و مقطعات اخلاط و مسکنات اوجاع، به جمیع امراض مفید است.
و چون تریاق را دو اثر است: یکی به حسب 3599] بسایط، و دیگری به حسب صورت که مقوی روح و ممدّ طبیعت است تا مقاومت به جمیع مضادات 3600] تواند کرد. پس به حسب صورت به جمیع امراض بارده و حارّه نافع باشد و حفظ صحت اصحاء[3601] نماید و چون پیش از حدوث مکاره و آفات بخورند[3602] حراست بدن نماید از جمیع علل قاتله و ضرر وباء و فساد آب و هوا، مجملا تمام مضارّ داخلی و خارجی و در صورت ثانی یعنی به حسب بسایط به امراض بارده سادج 3603] و مادی 3604] و مرکّبه به تخصیص که جزو بارد غالب باشد. و جمیع اوجاع و نفخها و سدّه، نفع تمام دارد مثل دردسر کهنه و بیضه و فالج و

رعشه و سکته و صرع و لقوه و وسواس و جنون و خفقان بلغمی و سودایی و ترس، و بددلی زایل گرداند و گرفتن آواز و آمدن خون از گلو و تشنج و ضیق النفس و نفس الانتصاب و سرفه کهنه و ذات الجنب و شوصه 3605] و هیضه و ضعف معده و شهوت کلبی 3606] و سده جگر و استسقاء و سده سپرز و گرده و ذوسنطاریا[3607] و اسهال کهنه و قروح امعاء و اسهال دم و قولنج و حبس بول و حبس طمث نافع بود و اخراج جنین میّت نماید و یرقان سیاه و تب نافض زایل گرداند و حب القرع و

حیّات دفع کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند و اوجاع 3608] رحم و گرده 3609] و مثانه و اوجاع مفاصل زایل 3610] گرداند.
مجملا به جمیع امراض بارده از سر تا قدم نافع است، جهت آنکه مرکّب است از جمیع مقویّات جمیع اعضاء و مقویّات سر و دماغ و سینه و آلات نفس و آلات غذا و آلات نفس 3611] و مجففات مواد و مقطعات و محلّلات و ملطفات فضول 3612] از جمیع اعضاء و مفاصل و[3613] به امراض حارّه حادّه و به امراض سودایی 3614] و سوء المزاج حاره ساده مضرّ است.
و همچنین صبیان را متعرّض خوردن تریاق، نباید شد به جهت آنکه قوّت تریاق بیش از قوت بدن صبیان است، تحلیل بدن ایشان نماید و رطوبت اصلی ضروری در نمو را[3615] تحلیل دهد و تجفیف کند.
حکایت کنند که شخصی را پسری بود که تریاق بسیار می‌خورد. چون مدتی 3616] مداومت نمود، تب لازم مزمن 3617] و جفاف بدن و ذبول 3618] و ضعف پیدا کرد، به جالینوس مشورت کرد.]03 b[و جالینوس مدّتی مدید متوجّه علاج او شد. قوتش زیاده گشت 3619] و پاره‌ای به صلاح 3620] آمد. پدرش بار دیگر پسر را[3621] به خوردن تریاق مأمور ساخت 3622].

چون مرتکب خوردن آن ترکیب شد، قوّتش قادر نبود بر تصرف در آن ترکیب، تحلیل بدنش نمود و اسهال پیدا[3623] کرد و در همان شب بمرد.
و همچنین در زمان حارّ و بلاد حارّ[3624]، نباید خوردن، به جهت آنکه دواء و هوا به مدد یکدیگر[3625] موجب زیادتی التهاب می‌شود و به ذبول و دق می‌کشد[3626]. و همچنین صاحب مزاج گرم را محترز باید بود از خوردن تریاق که مضرّت تمام می‌رساند. و اگر مرتکب شود، حکم آن دارد که در هلاک خود سعی می‌نماید.
و کهول و مشایخ 3627] را بسیار نافع است چون مداومت نمایند، فضول بلغمی را تحلیل دهد و حرارت غریزی برافروزد[3628] و غذا به خون مستحیل گرداند. باید که با شراب میل کنند[3629]، نه به آب.

در اصناف امراض و انواع سموم، قاعده خوردن تریاق و وزن شربتش آن است: که در سم افعی و معطّشه و حیواناتی که زهر قوی داشته باشند و در سموم مشروبه یک بندقه دهند. و بندقه یک مثقال است 3630].
و در سموم بارد[3631] مثل افیون و خانق النمر[3632] به یک وقیه شراب حل کرده دهند. و وقیه،

هشت مثقال است 3633]. و چنین 3634] گوید در چهار، وقیه و نیم شراب دهند. و در سموم حارّه به گلاب دهند.
و کسی را که سگ دیوانه گزیده باشد، نیم مثقال تا یک مثقال با[3635] یک سرطان نهری بریان کرده در چهار وقیه شراب دهند.
و زنبور زده را نیم مثقال در سرکه دهند و همچنین در سرکه 3636] حل کنند[3637] و طلا نمایند.
و در جمیع امراض یک باقلای مصری دهند که نیم مثقال است 3638].
و جهت انقطاع صوت به شراب دهند[3639].
و اگر در شیب زبان یا ضعف آن کتیرا نگاه دارند، نیکو بود.
و جهت تب لرز که گرم نشود، نیم درم به آب گرم دهند.
و تب بلغمی را یک ترمس 3640] در سه وقیه شراب دهند یا در آب گرم.
و جهت نفث دم، چنین گوید: اگر علت قریب باشد با سرکه ممزوج دهند یا در آب گرم و جهت نفث دم 3641]، اگر قدیم باشد با طبیخ حیّ العالم 3642]. و صاحب ذخیره خوارزمشاهی 3643] گوید: در اول علت، با سرکه ممزوج دهند و در آخر علت به ماء العسل و جهت صداع مزمن و شقیقه و ضیق نفس به سکنجبین عنصلی دهند سه روز.
و شهوت کلبی را، در سه وقیه شراب دهند و درد سینه و پهلو را به ماء العسل و جلاب دهند.

و قولنج و نفخ 3644] معده و مغص 3645] را به شراب دهند.
و در سقوط شهوت، به شراب ممزوج دهند. و یرقان سیاه را یک ترمس 3646] در طبیخ اسارون دهند.
و در فالج و لقوه و رعشه و مانند آن با ماء الاصول دهند.
و در استسقاء به یک وقیه و نیم 13 a[سرکه ممزوج دهند یا[3647] همچنان فروبرد[3648].
و اورام جگر و[3649] سپرز که کهنه شده باشد به سکنجبین عسل یا عنصلی دهند.
و در سنگ گرده و مثانه، به طبیخ کرفس دهند[3650].

و به جهت اسهال دم 3651] و قروح امعاء، به آب سماق دهند[3652].
و در نفخ 3653] امعاء به طبیخ رازیانه و زیره دهند.
و جهت حبس حیض به شراب دهند یا[3654] طبیخ مشکطرامشیع یا طبیخ ابهل.
و در جذام به ماء الجبن 3655] دهند[3656].
و در برص، به ماء العسل و در حب القرع و حیات به طبیخ قیصوم و شیح 3657] دهند.
و در صرع، اولا غرغره کنند[3658] بعد از آن به سکنجبین عسلی حل کرده، دهند.
مجملا در هر مرض به آنچه مناسب باشد، امتزاج نموده بدهند[3659].
و اصوب نزد فقیر آن است که جهت سموم، حل کرده بدهند تا از مجاری زودتر گذرد و از منافذ آسانتر نفوذ کند و اثر آن بیشتر و بیشتر به دل و اعضای شریفه رسد.
و همچنین جهت امراض 3660] اعضای بعیده حل کرده دهند تا پیشتر از آنکه قوت دواء ضعیف شود، اثرش به موضع مقصود رسد.

امّا در امراض معده و[3661] مانند آن اگر حل نسازند، بلکه همچنان بدهند که فروبرد در معده، بیشتر درنگ کند و اثرش بهتر ظاهر شود.
هذا آخر ما قصدنا إیراده فی هذه المقالة. و الحمد للّه الّذی أیدنا لإتمام هذه الرسالة[3662].

3 ترجمه رساله حفظ الصّحة (منسوب به ابن سینا)

اشاره

از عبد الکریم بن محمّد یحیی قزوینی
(از دانشوران دوره صفوی)
تصحیح منصوره عرب
دکتر سید حسین رضوی برقعی
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 329

مقدّمه مصحّحان

اشاره

تاریخ پزشکی کهن که بخشی از آن نیز ویژه تمدن اسلامی است و اساسا پیشینه نوشتارهای برجای مانده از تاریخ پزشکی ایران زمین نیز در دایره آن گنجانیده می‌شود؛ هنوز پژوهش‌های فراوانی نیاز دارد تا بتوانیم کارنامه‌ای از تلاش‌های پیشینیان فراهم آوریم. آنگاه خواهیم توانست افزونه‌های دانشمندان چند سده گذشته پس از اسلام را از دانسته‌های پیش از اسلام بازشناسی کنیم. اکنون بر بنیان الواح بر جای مانده از مصریان و آشوریان، آشکار شده که پزشکی در چند هزار سال پیش، بسیار پیشرفته‌تر از آن بوده که تاکنون می‌پنداشته‌ایم. اندک‌اندک، به برداشت‌گاه‌های بقراط و جالینوس در زمینه دانش پزشکی نزدیک می‌شویم که همه آنچه در آثار بزرگان پزشکی یونان زمین بوده، چیزی جز برآیند دانشمندان تمدّن‌های کهن مصر و سومر و هند و ایران و دیگر ملل نبوده که در نظام اندیشه یونانی در قالب یک علم منسجم به ایران دوره ساسانی و سپس تمدّن اسلامی انتقال یافته است. شاید یکی از آرمان‌های تاریخ علم‌پژوهی، باید آن باشد که کوشش‌های یک قوم کهن را به ناراستی و ستم‌کارانه به دیگر اقوام و ملل منسوب نسازیم. دانش، مقوله‌ای ایستا نیست که بپنداریم پیش از بقراط یا جالینوس یا رازی، چیزی وجود نداشته و همه نوشتارهای به جا مانده از تراوش ذهن آنهاست و خلق الساعه بوده و به آنان نیز ختم شده است.

گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 330

بزرگترین دانشمندان، از جمله آنها پزشکان، در راستای یک موج از پیش حرکت کرده قرار می‌گرفتند و با اندیشه‌ورزی و آزمونگری، آنها را محک می‌زدند و با دانش زمان خود آمیخته و در کالبد واژه‌هایی از جنس زمان، دیدگاه‌های خود را که از پالایه ذهنشان گذشته بود ارائه می‌دادند. امروزه هم می‌بینیم هرکس، همچنانکه از دیدگاه زیست‌شناسی، ساختاری دارد که برآیند پیوند یاخته‌های پدری و مادری اوست و با مراقبت والدین و پیرامونیان بزرگ و بالیده می‌شود؛ دانشمندان نیز از بستر پدران و مادران علمی پیش از خود، سرچشمه گرفته‌اند و در امتداد آن رشد و تکامل پیدا می‌کنند و زیر دست آموزگاران زمانشان پروریده می‌شوند. نه نسل‌های امروزی مصریان باستان و نه میراث‌خواران یونان زمین و نه پزشکان کهن ایران، هیچ‌یک نمی‌توانند همه آنچه در گذشته انجام شده است خودجوش نیاکانشان دانسته و دیگران را ریزه‌خوار سفره خود بدانند. بدیهی است شماری از مردمان، بیش از گروه‌های دیگر و آن هم به سبب شکوفایی قدرت اقتصادی و سیاسی و توجّه فرمانروایانشان یا نیاز مردمان آن

روزگار، در این زمینه بیشتر کوشیده‌اند و نوشتارهای ارزشمندی بر جای گذاشته‌اند که از دیگر اقوام و ملل کارنامه بیشینه‌تر و بهینه‌تری است.
این دیدگاه نادرست، به آن می‌ماند که از دیرباز تا امروز، می‌بینیم پیشوایان هریک از ادیان و مذاهب خود را حق و دیگران را ناحق دانسته و باطل می‌شمارد. از آغاز، سرشت بشری شیفته عدالت بوده؛ گرچه خود عملا بر سر آن پای نفشرده باشد. یکی از نادادگری‌ها هم در مقوله علمی آن است، که قضاوت‌های نامنصفانه داشته باشیم.
اروپاییان در پیش از رنسانس، در حقّانیت مذهبی خود پافشاری نابخردانه می‌کردند و به این سبب، پایاپای پاپان پیشوایشان در بستر قرون وسطی دچار ایستایی شدند.
شوربختانه بخشی از همان تعصب‌های دینی، به تاریخ علم سرایت کرد و همچنان‌که پیشتر از آن بر نامسیحیان حکم نجس و کافر اطلاق می‌کردند؛ امروزه به علم‌زدگی دچار شده و کارهای نااروپاییان را غیر علمی جلوه می‌دهند. یعنی واژه الحاد و نجس، جامه‌ای
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 331
دیگر به تن کرده و نام غیر علمی و نامستند یافته است. از آن جمله اینکه، پزشکی تمدن اسلامی را تنها دنباله‌روی مکتب بقراطی- جالینوسی معرفی می‌کنند.
اگرچه نمی‌توان منکر تأثیرگیری پزشکان پس از اسلام از مکتب‌های پزشکی یونانی بود؛ اما دست‌کم چهارصد مفرده گیاهی و جانوری و کانساری در سده‌های آغازین تمدن اسلامی به کارنامه حدود یک هزار مفرده شناخته شده پیشین تا آغاز پیدایش اسلام افزوده شده است همین هزار شمارگان نیز دستاورد اقوام و گروه‌های گوناگون بوده که همه آن هم برآیند پژوهش یونانیان نبوده است. اگر چنین باشد که آنها حکم کرده‌اند، باید پزشکی امروزی غرب را برآیند آثار رازی و بوعلی سینا و دیگر پزشکان جهان اسلام دانست، به آن دلیل که در دوره قرون وسطی آثار این بزرگان در دانشکده‌های پزشکی اروپا تدریس می‌شده است. به هر روی، باید واقع‌بین بود و نخواست که تلاش‌های هرکس یا هر گروهی را بی‌ارزش و نادیده انگاشت و یا آن را به نادرستی تلاش گروهی دیگر پنداشت.
پورسینا- حکیم و پزشک سده چهارم و پنجم هجری- که دیگر یاد کرد زندگی او برای خواننده شاید ملال‌آور باشد؛ تأثیرگذاری فراوانی در حوزه تمدن اسلامی داشته و همچنان نوشتارهایش در بخش‌های گوناگون علمی به کار می‌آید. اما هنوز شماری از آثار او و به ویژه کارهای او در زمینه دانش پزشکی تصحیح انتقادی بنیادینی نشده‌اند.
حتی پس از گذشت بیش از پانصد سال، در سراسر گیتی نمی‌توان به

نسخه‌ای از قانون بو علی سینا دست یافت که چاپ آن براساس روند ویراستن امروزین بوده باشد. و بالطبع هر ترجمه‌ای که بر بنیان متن‌های عربی انجام شود، هر قدر مترجمی توانا باشد- که در زمینه دانش پزشکی کهن بسیار نادر است- باز هم لغزش‌های فراوانی خواهد داشت.
چون ضبط واژه‌ها نادرست و افتادگی‌ها فراوان در متن است. گاهی به نسخه‌هایی خطی در کتابخانه‌های ایران برمی‌خوریم، که علی‌رغم آنکه نسخه کهن قانون به شمار می‌روند، امّا بسی از چاپ‌های حروفی امروزی دقیق‌ترند و در حاشیه آنها نسخه بدل‌های
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 332
ارزشمندی آمده که نشان از فضل و دانش کاتبان متخصص دارد. از جمله به استناد آنچه در خود یک نسخه از متن عربی قانون بوعلی آمده است؛ کاتبی به سال 1003 ه. ق که حکیم محمد باقر قمی نام دارد، در شهر قم، نسخه‌ای از آن را به دست خویش کتابت کرده و در حواشی آن به برخی نسخه بدل‌ها اشاره کرده است.

شناسایی رساله حفظ الصّحه

یکی از رساله‌های پورسینا که براساس آنچه بدان آگاهی یافته‌ایم، گویا تاکنون به چاپ نرسیده است، رساله حفظ الصحه‌ای است که روانشاد یحیی مهدوی در کتاب خود آن را از آثار او برشمرده است.[3663] فؤاد سزگین در کتاب تاریخ نگارش‌های عربی خود از بو علی سینا یادکردی ندارد و روانشاد شرف الدین خراسانی مدخل‌نویس دائرة المعارف بزرگ اسلامی نیز به فهرست کامل آثار پزشکی او اشاره نکرده است.[3664] شاید کامل‌ترین فهرست آثار پزشکی ابن سینا را بتوان فهرست مصنّفات و مؤلّفات بوعلی سینا نوشته روانشاد یحیی مهدوی دانست، امّا در عیون الانباء فی طبقات الاطباء که نزدیک به دو سده پس از مرگ بوعلی تدوین آن آغاز یافته، احتمال کارهای منسوب به او که پس از آن بدان افزوده شده‌اند، کمتر خواهد بود. ابن ابی اصیبعه نوشتارهای پزشکی زیر را از آثار پورسینا برشمرده است:

1. قانون در طب که در جرجان نگارش آن را آغاز کرده و در ری ادامه داده و در همدان آن را به پایان برده است.
2. کتاب القولنج که آن را به هنگام حبس در قلعه فردجان به نگارش درآورده و یادآور شده که همه رساله یافت نشده است.
3. رساله الادویة القلبیة آن را در همدان تصنیف کرده و آن را به شریف سعید ابی الحسن علی بن الحسین الحسینی تقدیم کرده است.

گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 333

4. مقالة فی النبض که یادآور شده پارسی نگاشت است. همان است که امروز با نام رگ‌شناسی یا نبضیه می‌شناسیم و به چاپ رسیده است.
5. مقالة فی الهندباء: مقاله‌ای پیرامون کاسنی.
6. رسالة فی السکنجبین: نوشتاری پیرامون سرکه انگبین.
7. کتاب التدارک لأنواع خطاء التدبیر: کتاب فراهم‌چینی برای گوناگون لغزش‌های درمانگری.
8. تعالیق مسائل حنین فی الطب: حاشیه‌نویسی‌هایی بر مسایل حنین در پزشکی.
9. قوانین و معالجات طبیّه.
10. مسائل عدة طبیة عشرون مسأله سأله عنها بعض اهل العصر.

نویسنده عیون الانباء و طبقات الاطباء از شماری رساله‌های پزشکی او چون الأرجوزة فی الطب- که تقریبا کسی را در انتساب آن به بوعلی شک نیست- یاد نکرده است. اما یحیی مهدوی شمارگان فراوانی از رساله‌ها را افزون بر آنچه ابن ابی اصیبعه یاد کرده از او بر شمرده است. رساله

حاضر نیز از آن جمله است. کمابیش آنچه نویسنده عیون الانباء فی طبقات الاطباء از آثار او دانسته- چنانچه نسخه‌ای از آن یافت شده بوده- تاکنون منتشر شده است.

رساله حاضر که از دیدگاه یحیی مهدوی از پورسینا دانسته شده؛ به پیروی از او فهرست‌نگاران کتابخانه‌های مجلس شورای اسلامی- استاد عبد الحسین حائری- و ملک تهران نیز آن را از شمار آثار او برشمرده‌اند. این رساله بنا به آنچه مهدوی پیرامون آن یاد کرده، دست‌کم از آن دو نسخه در ایران، دو نسخه در بریتانیا، یک نسخه در قاهره، سه نسخه در هندوستان و چهار نسخه در ترکیه دارد.[3665] البته از زمان تألیف کتابش
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 334
(1333 ش) که از آن گزارش داده شده، شاید به شمارگان دوازده نسخه یاد شده افزوده شده باشد.
این رساله که گاه به آن نام درّ النفیس نیز داده شده است، نسخه‌ای کم برگ شمار است.
متن عربی که برای تصحیح رساله فارسی حاضر برگزیده شده، مجموعه 2/ 6112 کتابخانه مجلس شورای اسلامی است 3666] که پانزده برگ شمار دارد. این رساله سیزده باب دارد که چنانکه یاد خواهد شد در ترجمه فارسی با افزودن یک باب دیگر به چهارده باب افزونه شده است. در مقدمه رساله عربی نشانه‌ای از اشاره به ابن سینا به چشم نمی‌خورد. در آثار ابن سینا و دست‌کم در پزشکی نوشته‌های او، یادداشت کوتاهی در آغاز نوشتار می‌آید که به درخواست چه کسی و یا به چه مقصودی نوشته شده است، که در اینجا اشاره‌ای دیده نمی‌شود.

براساس داده‌های ذریعه، تا نسل چهارم نیاکان او و از آن پس پنج نسل پس از او تا روزگار ما نمایانده شده است. نخست نگاهی به کارنامه علمی نیاکان او داشته‌ایم و در پایان به آثار او اشاره شده است. در دیگر منابع، تا آنجا که جستجو شد از زندگی اجتماعی او و سالزاد او آگاهی نداریم.
شیخ آقا بزرگ تهرانی نام او را عبد الکریم بن محمّد یحیی بن محمد شفیع بن محمد رفیع بن فتح اله الواعظ قزوینی یاد کرده که از علمای محترم دربار شاه سلطان حسین صفوی بوده است.[3667] شیخ آقا بزرگ پدر او را مؤلّف کتاب ترجمان اللغة می‌داند که به سال 1117 ه. ق که بازگردانی فارسی از قاموس فیروزآبادی (729- 817 ه. ق) است.
او می‌نویسد: محمد یحیی پسر محمد شفیع قزوینی آن را به فرمان شاه سلطان
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 335
حسین صفوی در مدّت سی و یک ماه و ده روز نگاشته است. از دهم شعبان 1114 ه. ق و در بیستم ربیع الثانی 1117 ه. ق از آن فراغت یافته است. و در همان جا یادآور می‌شود:
و به سال 1273 ه. ق با شماری از نسخه‌هایی که در مدرسه طالبیان شیراز وقف شده، تصحیح گردیده است. آغاز آن «سپاس بلند اساس» است.
کلک شاهین سخن سنج به تاریخ نوشت‌شرح قاموس، یکی گنج بود پُرگوهر[3668]
از پدر عبد الکریم قزوینی، کتاب المجموع و المصادر نیز یاد شده است. [3669]
در جلد سوم الذریعه نام نیای او «محمد شفیع» به عنوان مؤلّف تتمیم ابواب الجنان یاد شده است. شیخ آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد: محمد شفیع پسر شیخ مولانا رفیع الدین بن فتح اله قزوینی مؤلّف ابواب الجنان است که به سال 1089 ه. ق وفات یافته است. او یادآور می‌شود: چنانکه در ابواب الجنان گذشت، عمر مؤلّف برای پایان دادن دو باب از باب‌های هشتگانه وفا نکرد و باب‌های یاد شده را پسر نامبرده‌اش پس از وفات پدرش به پایان رسانیده است. چنانکه شیخ حرّ [عاملی معاصر او در الأمل در وصفش گفته است: «عالم زاهد صالح واعظ بعد أبیه بجامع قزوین، له تتمت أبواب الجنان لأبیه من المعاصرین». و آشکار است که در زمان تألیف الأمل که به سال 1097 ه. ق بوده، حیات داشته است.[3670]
در ادامه شیخ آقا بزرگ پس از آنکه یادآور می‌شود «محمد رفیع» به سال

1089 ه. ق وفات می‌کند، درباره این کتاب آورده است: ابواب الجنان پیرامون پنددهی‌ها و اخلاق است و مولانا رفیع الدین محمد پسر فتح اله واعظ قزوینی که از شاگردان مولانا خلیل القزوینی بوده است دانشمندی بزرگوار، ادیب و شاعری به شمار می‌آمده که در اشعارش به واعظ تخلّص می‌کرده است و دیوانی که در دسترس ماست در دوران شاه عبّاس تدوین شده است. او در آنجا یاد کرده که این دانشمند از صفی‌آباد- که شاید
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 336
روستایی از نواحی قزوین بوده- برخاسته است. این کتاب را به ابواب الجنان نام‌گذاری کرد، چون مصنف آن را در ذهنش به شمار دروازه‌های بهشت به هشت باب رده‌بندی کرده است؛ آهنگ آن داشت که برای هر بابی یک جلد بنگارد. پس جلد نخست را در دوران شاه عباس دوم نگاشته و باب اول قرار داد و جلد دوّم که دربردارنده باب دوم بود، یک سال پس از وفات او در زمان شاه سلیمان یعنی 1079 ه. ق 3671] نگاشت.
اجل پس از دو جلد، او را برای تألیف و دیگر مجلدات مهلت نداد. پس فرزندش محمد شفیع چنانکه خواهد آمد او را به پایان رساند. جلد اول مواعظ به سال 1261 ه. ق در تبریز چاپ شده و در هند نیز به چاپ رسیده است. آغازش چنین است: «بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورت خواهد بود.» و جلد دوم در بهره‌گیری از عمر شریف است که چنین آغاز می‌شود: «لا زال مقالی که از چشمه‌سار دل به جدول زبان جاری. و این باب را به هشت مجلس: پیرامون دانش‌آموزی، در فضیلت نماز، در نمازهای نافله، در دعا، در قرآن، در ذکر، در روزه، در حج». و دو جلد خطی آن در کتابخانه آیت اللّه شیرازی و کتابخانه محمد علی خوانساری یافت می‌شود.[3672]
محمد تقی دانش‌پژوه پیرامون نسخه‌های این کتاب چنین آورده است: مجموعه فیلم 1153، بادلیان ش 17 وینفیلد (شماره 2664) نستعلیق چلیپا دارای: 1. ابواب الجنان رفیعای واعظ قزوینی؛ 2. دیوان واعظ. [3673]
شیخ آقا بزرگ تهرانی آثار زیر را از عبد الکریم قزوینی مترجم رساله الدرّ النفیس یاد کرده است:
1. نظم الغرر و نضد الدرر. در شماره 1134 جلد بیست و چهارم پیرامون این نوشتار می‌نویسد: معاصر شاه سلطان حسین صفوی بوده است. ترتیب غرر الحکم و درر الکلم
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 337
آمدی 3674] را از ابجد گونگی تغییر داد و به شمارگان اسماء الحسنی به نود و نه باب رده‌بندی کرد. هر باب پیرامون موضوع ویژه‌ای است. و چون این ترتیب باز هم عربی بوده، مؤلف آن را برای بهره‌وری همگانی به

پارسی ترجمه کرد. و اصل عربی آن مفقود شده و پنج جلد از باب‌های ترجمه فارسی آن موجود است.[3675] سپس نویسنده ذریعه، مفصلا به یاد کرد نسخه‌های خطی آن پرداخته است.
2. اصداف الدرر فی ترجمة الغرر. چنانکه پیشتر یاد شد، این کار ترجمه‌ای از اثر یاد شده است. در مدخل نام این نوشتار، ذیل شماره 578 افزون بر آن، شیخ آقا بزرگ یادآور شده که این نظم الغرر یاد شده به نام شاه سلطان حسین صفوی تألیف شده است. و صاحب الذریعه اشاره‌ای دارد که در جلد دوم، نظم الغرر به ترجمه موسوم به اصداف الدرر تصریح کرده است.[3676] یک بار دیگر در جلد یازدهم صفحه 82 به شماره 507 از این رساله یاد شده است.
3. الدعوات و الاحراز. پیرامون این کتاب که به شماره 813 در جلد هشتم ذریعه آمده، شیخ آقا بزرگ می‌نویسد که آغازش چنین است: «درة التاج زیبا و زیور لباب دعا و واسطة العقد جواهر گرانبهای استجابت دعوات بی‌ریا». آن را به سال 1124 ه. ق به نام شاه سلطان حسین صفوی تألیف کرده و بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه رده‌بندی شده که نسخه‌ای نزد محمد علی روضاتی در اصفهان است.
4. ترجمه شرح‌مندانه بخشی از نهج البلاغه. ذیل مدخل 1973 شرح النهج البلاغة یاد شده و او را یک بار دیگر معاصر شاه سلطان حسین صفوی و متوفای 1134 ه. ق یاد کرده و می‌نویسد: «این کتاب شرح فارسی خطبه‌ای است که قاصعه نام دارد و مولانا عبد الکریم نامبرده همه آن را در باب بیست و پنجم ترجمه کتاب نظم الغرر- که شرح و ترتیب غرر آمدی است که مشتمل بر شرح جمیع کلمات کوتاه موجود در نهج البلاغه

است- آورده است». و یک بار دیگر در الذریعه، یادکردهایی که پیشتر از آن یاد شد تکرار شده است.
در اینجا، سید شیرازی را از نوادگان شارح می‌داند که: میرزا عبد الرزاق پسر میرزا علیرضا پسر عبد الحسین پسر ابی طالب پسر مولانا عبد الکریم همدانی که ساکن همدان است و معروف به واعظ همدانی است کهنسال بوده و متولّد 1291 ه. ق است، همچنانکه خود برای من نقل کرد. و در قرن دوازدهم به سال 1381 ه. ق درگذشت.[3677]
5. الدر البیّن: که به نسخه‌ای از آن اشاره نشده است.
6. ترجمه برء الساعه محمد بن زکریای رازی. یادآور می‌شود این رساله ده سال پس از کار ترجمه حفظ الصحه به سال 1115 ه. ق به نام همان رستم خان سپهسالار بازگردان پارسی شده است. تنها نسخه شناخته شده نیز در همان مجموعه شماره 6112 کتابخانه مجلس شورای اسلامی است. احمد منزوی آن را ذیل نام برء الساعه یاد کرده است.[3678]

7. الدرّ النفیس که در ذریعه به آن اشاره نشده و همین متنی است که ویراسته شده است.
خوشبختانه در منابع از عبد الکریم قزوینی، تا نیاکان او و سپس فرزندان او تا امروز آگاهی داریم. گرچه تولّد او دانسته نشد، امّا چنانکه گذشت او یک سال پیش از پایان پادشاهی شاه سلطان حسین صفوی در سال 1134 ه. ق در گذشته است. فرزندمند بوده و دست‌کم تا روزگار ما نسل پسری او دوام داشته است.

به سال 1105 ه. ق ترجمه‌ای از رساله حفظ الصحه بو علی سینا برای رستم خان سپهسالار نامی، در عهد صفوی از سوی مترجمی با نام عبد الکریم بن یحیی قزوینی
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 339
انجام می‌شود. احمد منزوی در کتاب خود ذیل نام شرح رساله حفظ الصحه از آن یاد کرده است.[3679] پورسینا این رساله را در سیزده باب نگاشته. این شمارگان باب‌ها شاید کنایه از آن باشد که به خرافه‌های عمومی همچون شومی عدد سیزده باورمند نبوده است.
او خود رساله‌ای نیز در ابطال احکام نجومی می‌نگارد که شاید دیدگاه یاد شده را نیز تأیید کند.
متن با مقدّمه‌ای پیرامون ستایش خداوند و پیامبر و فرزندانش آغاز می‌شود که در مقایسه با همه برگ شمار نوشتار، می‌توان آن را بسیار مفصل و نامتناسب دانست.
جملات آغازین رساله نشانی از گرایش‌های فراوان دینی مترجم دارد. متن ترجمه شده، نشانی از توانمندی پارسی‌نگاری عبد الکریم قزوینی را ندارد، چون او چندان متون کهن خوان نبوده است. اگر بتوان رده‌بندی فرازین تا فرودینی برای نوشتارهای پارسی بر جای مانده در نظر گرفت؛ ادب‌شناسان در نقد این کتاب، آن را در شمار فرودست‌ترین رده جای می‌دهند. هنر یک نویسنده که در مقدمه آغازین نوشته‌اش متجلّی می‌شود، در اینجا کم فروغ است. جملاتی طولانی که یافتن پایان جمله اندکی دشوار است. به کار بردن شماری فراوان واژه‌های عربی در برابر واژه‌هایی که می‌توانسته پارسی آنها را برگزیند، نشان دیگری از انحطاط دهه‌های پایانی سلسله صفویه و دوران شاه سلطان حسین صفوی (1105- 1135 ه. ق) دارد که به نگارش‌های آن دوران نیز سرایت کرده است. حتی در کاربرد واژه‌های عربی نیز، حسن سلیقه‌ای به کار نرفته که بتوان گفت ادبیات عربی را نیک می‌دانسته است. «انزال کتب» در برابر «فرستادن کتاب‌ها» از نشانه‌های کم‌مایگی و ناهنرمندی اوست. این اصطلاح گرچه بر هم نهاده شده‌ای از دو واژه دینی است، امّا در کمتر متن عربی و به ویژه اسلامی حتی قرآن کریم به انزال قرآن یا دیگر کتاب‌ها برمی‌خوریم. نگارش متن، آیینه‌ای است که خواسته و ناخواسته، رنگ همراستایی با عوام کوتاه‌اندیش زمانه اوست. عوام نه به معنای تهی
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 340
دستی و فقر مالی، بلکه حالت ریاکارانه و متظاهرانه، آنان که به دنبال

خواندن و جویای دانستن نیستند. توالی واژه‌ها به ذهن، نوشتاری خطابه‌ای و ساده‌تر «منبری» را یادآور می‌شود. نمونه کسانی که نوشته‌هایشان گویا از دهان بر کاغذ پیاده می‌شود: امالی‌های کهن، تقریرهای دهه‌های پیش و پیاده کردن از نوار در دوره نزدیک به ما. حتّی واژه‌های به کار گرفته شده، از کوچه پس کوچه‌ها و گذرهای قدیمی حکایت می‌کند و اصطلاح‌های کاسب کارهای جزء را به یاد می‌آورد: «امّی لقب ... نبوت جسمی که بی‌خطّ و سوادی از دفتر فضایلش یک قلمش است». که در اینجا قلم، نه به معنای فرهنگی امروزی آن است. و نه به معنای «استخوان» که گاه در گویش‌هایی شهرستانی- چون قمی که قلم را در برابر استخوان انسان و جانوران به کار می‌برند و «قلم شدن پاها» نیز از آن جمله است- بلکه دیدگاه مؤلّف، همان است که امروزه هنگام نوشتن صورت حساب مغازه‌ها، فی المثل «دو قلم جنس» اضافه و کم می‌شود.
تشیّع پر رنگ نویسنده نیز از پس واژه‌های مقدّمه هویداست که نمونه ناب یک عالم شیعی عهد صفوی است که در دوران شاه سلطان حسین صفوی بیش از دیگر شاهان صفوی، دانشمندان دینی قدرت و نفوذ داشته‌اند. اختصاص دو برگ رساله از مجموعه سی برگ این نوشتار به مدیحه‌سرایی یک فرمانروای محلی- که به سختی می‌توان پیرامونش شناختی از منابع آن دوران به دست آورد- روایت دیگری از محتضرگونگی سلسله صفوی است. اندک بودن نسخه‌های کتاب، نشان دیگری از آن دارد که دانشجویان دانش پزشکی را به کار نمی‌آمده است. ادبا نیز به کتابت آن گرایشی نداشته‌اند، چون در شمار نوشتارهای ادبی نیز نیست. از این مترجم، جز ترجمه کوتاه برء الساعة محمد بن زکریای رازی رساله پزشکی دیگری نیز شناخته نشده که تأیید بر این مدعاست که او پزشکی‌ورز نبوده است. مترجم از پادشاه زمانه نیز یاد نمی‌کند، که سبب آن ناشناخته است. انصاف آن است که اساسا موضوع کتاب به زبان عربی، آن هم برای مخاطبان عام است؛ می‌توان آن را دستورالعمل کوتاهی برای توده مردم دانست که از

دانش پزشکی، بخش کاربردی و کوتاه‌نویس شده آن را خواهانند.
مترجم به درخواست فرمانروای یاد شده، بخش یادکرد شراب را حذف می‌کند که با قیاس با رساله، خود یکی از مباحث مفصّل‌تر متن عربی است. و در برابر آن دو باب دیگر به آن می‌افزاید و آن را به چهارده باب می‌رساند که به شماره‌ای برسد که با تعداد معصومینی که شیعیان بدان معتقدند برابر باشد. حجم متن فارسی، نزدیک دو تا سه برابر عربی که به مناسبت موضوع از دیگر نوشتارها و به ویژه احادیث کتب شیعه نیز استفاده شده است.

احمد منزوی تنها از یک نسخه پارسی‌گردان آن یاد کرده است.[3680] نگارنده این سطور نیز با بازبینی فهارس ایران و ترکیه، نسخه دیگری از آن نیافت. امّا مهم آن است که متن عربی- و نه ترجمه فارسی آن- خردورزانه تألیف شده است. امروزه نیز می‌توان دستورات توصیه شده را به کار برد که می‌توان در پیشگیری بسیاری بیماری‌ها مؤثر باشد. اما کاری که عبد الکریم قزوینی انجام داده، سبب شده که دیگر خواننده امروزی دیدگاهی علمی به آن نداشته باشد. چنانکه یاد خواهد شد به نظر می‌رسد عبد الکریم قزوینی، پزشکی پیشه نبوده و گفتار او حکایت از فقاهت‌ورزی‌اش دارد. به هر سوی مترجم آن را از رساله‌های بوعلی نگاشت یاد کرده و چنانچه انتساب آن به پورسینا نیز در آینده رد شود، دست‌کم رساله‌ای است که یادگار دوران صفویه بوده و یادکردی نیز از یک فقیه شده که در آینده شاید رساله‌های دیگر او منتشر شود و این رساله نیز بتواند زوایایی تاریک از زندگی او را روشن کند.

نخست، نسخه‌ای که تاکنون یگانه شمرده شده؛ پایه قرار گرفت. پس از آگاهی از نسخه عربی، به اصلاح برخی ابهام‌ها و افتادگی‌ها و با کمک نسخه عربی پرداخته شد.
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 342
البته مقدمه مترجم و بخش‌های افزونه او که در متن عربی نیست، با مراجعه به مراجع پزشکی کهن سنجیده شد تا لغزش‌های آن بازشناسی شود. اندکی پیش از پایان کار، به نظر رسید چنانچه نسخه عربی آن نیز در آغاز مجموعه قرار گیرد، خالی از ارزش نخواهد بود. برای آگاهی بیشتر پژوهشگران و به ویژه آنان که از شمار پزشکان و دانشجویان پزشکی و دوستداران میراث نوشتاری نیاکان خود در زمینه بهداشت و طب هستند و با ادبیات کهن و متون سده‌های پیش آشنایی اندک‌تری دارند، افزوده‌هایی در پانویس آورده شد. امید است سودمند افتد. در پایان از همه کسانی که ما را در به سامان رسیدن این رساله یاری داده‌اند، سپاسگزاری می‌نماییم.
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 343

[متن عربی

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحيم
الحمد للّه كفاء إفضاله و الصلوة على محمّد و آله.

أوّل الكيفيات الّتى جعلها اللّه مدار كيفيّات الأخر و مبدأ النشؤ أربعة أشياء هى الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة. و سميت هذه الأربع طبائع مفردة. و هى الّتى يكون بأجتماعها الأشياء المركّبة مثل النّار- و هى حارة يابسة- و الهواء- و هو حار رطب- و الماء- و هو بارد رطب- و الأرض- و هى باردة يابسة-

إنّ أفضل النشؤ من هذه الطّبايع الأربعة الّتى ذكرناها، كان معتدلا ينسب إلى حرارة و رطوبة مفرطة، فيكون متعفنا. و لا إلى برودة و رطوبة فيكون مخّدرا و لا إلى برودة و يبس، فيكون مجمّدا و لا إلى حرارة و يبس فيكون محرّقا. بل نأخذ من كل طرف معادلا. و هذا هو الاعتدال
گنجينه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سينا)، ج2، ص: 344
الحقيقى. و كذلک الفصول و الازمنة. فإن أفضل الأزمنة و أحمدهما الفصل الربيعى 3681] و ذلک لاعتدال الزمان وقته و انبعاث الحركات و ابتداء النشؤ [1] و النّسل و استواء الليل و النهار و نماء الأشجار و النبات و ظهور الأوراق و الأنوار. فذلک وجب تفصيله و تقديمه على سائر الفصول. و إذ قد اجملنا الكلام فى ذكر الاعتدال فلنصرف القول فى ذكر حال الأبدان و ما يدوم به صحته.

الباب الثالث فى ذكر الأبدان و ما يحتاج إليه لحفظة الصحة ذكرا مجملا

لمّا كانت الأبدان على ما طبعها اللّه- تعالى- دائمة التّحلل 3682] بما جعل اللّه من الحرارة الغريزية و حرارة الهواء المحيط بهاء من خارج؛ احتاجت ضرورة إلى أشياء تقوم مقام ما يتحلل منها.
فيكون بذلک نشؤها و بقاءوها و نماءوها و اعتدال طباعها ما دامت القوى باقية فيها. و يحصل تمام الاعتدال بشيئين:
إحدهما الاغتذاء بما يوافق طبعه و بنيته و عادته و الفصل الّذى فيه و المقدار الّذى يحتاج إليه و النوع الّذى يميل الطبيعة.
و الثانى إخراج ما يتولد من الفضول إذ لو لم يحفظ على هذا السبيل. و لم يحفظ به متابعة الشهوة أو مساعدة. لخرج عن الاعتدال و يتولد منه العلل و الأمراض و سنين جمع ما يحتاج إليه لحفظ صحّته.

إذا اصبح بعد وقوف على حال مقدمة، يجب أن تتعهد كلّ يوم إذا اصبح بعد أن يقضى حقّ ما أوجب اللّه عليه من اسباغ الوضوء و الاستياک بالشوكة المختارة متابعة لسنّة الرسول- صلّى اللّه
گنجينه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سينا)، ج2، ص: 345
عليه و آله- و السنونات النافعة بجميع ما يعرض فى الأسنان و الفم و اللّثة من الأعراض و توافق هذا الفضل. و سنذكره إذا بلغنا إلى [2] موضعه ثمّ بعد الصّلوة و التسبيح و التحميد شكرا لمّا انعم اللّه عليه يتأمّل ما فى ظهر فى فمه من أوّل الأشياء على ما زاد و نقص فى معدته من الأخلاط. فإن وجده طيّبا عذبا، دلّه ذلک على صحة البدن و تمام الاعتدال. و إن وجده مائلا إلى المرارة مع سهولة، دلت ذلک على زيادة الصفراء. فينبغى أن يتناول شربة من الجلنجبين الطبرزدى و يشرب على أثره شيئا من الماء الحارّ، للينحدر المادة إلى الأسفل المعدة. و إن وجد يبوسة فى فمه مع بخار دخانى، دلّت ذلک على زيادة حرارة فى معدته. فالصّواب أن يتناول شربة من السّكنجبين الساذج مبردا. و إن وجد مع ذلک خشونة فى حلقه و صدره يشرب شربة من الجلّاب أو شراب البنفسج. و إن وجد زيادة فى الريق، خلط شيئا من المصطكى و الجلنجبين. و إن وجد مع ذلک جشاءا حامضا، يتناول من الجوارش الكندرى أو النّارمشک مسک أو العودى و يمشى ساعة و يؤخذ فى تناول الطّعام.

و منافعه تنقیة الأسنان و تبیضها و تنقیة اللّثة و منعها من أن یجتمع فی أصولها شیء من البخارات الصاعدة إلیها من المعدة فیتولد منها أنواع الأمراض و الأشجار الّذی یتّخذ منه المسواک هی الشّوک الیمانیّة ثمّ الزیتون و أغصان النخل و الغرب 3683] و أصل السوس و أغصان الخلاف و الخوخ و نحوه و ما یتّخذ من السّنونات لأصحاب کلّ مزاج. فلصاحب [3] الدّم من العدس المقشّر و الملح و العود و العفص و لصاحب الصفراء من الأبیض و زبد البحر و البورق و عود المجرّب و عروق السّوس و الأشنة. [3684]

و ما يجب أن يستعمل عند تركها إنّ للرّياضة حظّا عظيما فى باب حفظ الصحة:
إحدها متى علم إن فى معدته بقايا طعام- أمس أو بارح- تخلفت عن الهضم. و يستدلّ عليه. بظهور الكسل و الفتور و كثرة التمطى و قلّة شهوة الطعام و زيادة الرّيق. فيروض بدنه بالمشىء و الرّكوب و لعب الصولجان أو غيره من أنواع اللّعب، لتهيّج فيه الحرارة الغريزية. و يزول عنه تلك العوارض.
و الثّانية من منافعها امتحان الرّجال و الدّواب و الفروسيّة و المصارعة[3685] و المداخلة و الحملة و الهرب.
و حدّ الرّياضة أن يتعرّق بدنه و يذهب عنه الثقل و الفتور الّذى كان فيه قبل استعماله. و يشتدّ شهوة الطّعام و يضرب مائه من الهرة و يضرب مائه من الهرة الملاحته ثمّ تركه و يدخل الحمام و يصب عليه من الماء صبّا متواترا و تمتدح 3686] اطرافه بدهن الورد و يسرع الخروج و يتناول طعاما خفيفا كالخلّ و الزّيت و نحوه.

الباب السّابع فى هيئة الحمّام و منفعته و كيفيّة استعماله [4] و التّدابير الّتى يجب فيه عقيب الخروج منه

إنّ الحمام، مبنى على بنية الإنسان. و ذلک أن الإنسان مركّب من الأجسام الثلاثة أعنى الطّعام 3687] و الأخلاط و الأرواح. و كذلک الحمّام يكون مثل هذه الآلات أعنى الحجارة و الماء و الهواء. و المختار من الحمّام ما كان مرتفع السّمک، واسع البيوت، كثير الكون قد بنى على وجه الأرض. و يكون له كواة نحو المشرق. و يكون ماؤه و هواؤه طيبين. و يجتنب ما كان على خلاف ذلک.

گنجينه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سينا)، ج2، ص: 347

و يسخن الحمام فى هذه الفصل بأغصان السّمسم أو القطن أو العدس. و يجتنب حمّاما بكساحه الطريق و الرّمث و الزبل. و فى تدبير دخول الحمّام للمزاج المعتدل، التمريخ و غسل اليدين و التنوير. و يتحرّک قبل دخول الحمام الحركة يسيرة و يمكّث فى كلّ بيت. مكثا معتدلا، إن كان الدّم صافيا. و إن كان كدرا لا يحتاج إلى أن ينزف بالفصد. فاستعمل صب الماء الفاتر و يدلک بدنه بالمنديل و يسهل خروجه بالعرق و الفصد. و يمتزج بدنه أن لم يكن هناک حرارة أو كانت لجهة أعياء من جهة الرّكوب أو غيره فبدهن الورد، لأنّ من شأنه أن يذهب بالأعياء و يغسل الرّأس بماء ورق الفستق و الملح المدقوق المنخول 3688] المنقع بماء الآس الرّطب أو رغوة [5] بزر قطونا أو الطّين الّتى النجاحى 3689] المرقّي بماء الآس أو بماء الورد. فإن وجد فى رأسه أو فى نفسه كثير حرارة أو حكّه، يستعمل لعاب بزرقطونا أو الخطمى أو لعاب حبّ السفرجل. و إن احتاج إلى التنوير خلط معه شيئا من كذا. و يبخر بعد الخروج من الحمام بالعود المربّى الكافور و المسک و الذرور المتّخذ من الصندلين و العود و الكافور و دهن البنفسج 3690] و قليل 3691] من الزعفران و يتناول بعد خروجه من حمّام من شراب الرّمان أو شراب العنّاب أو شراب الحصرم.

فإن تمدد، فالجلاب و السكنجبين و يتناول من الأطعمة العدسيّة المزّة بالسركة و الزّعفران أو الطّفل بالسلق أو الرّمانية الميبّبة بالأبازير مزورة[3692] أو مطنجنة[3693] بأعناق الحملان. و إن احتاج إلى النوم نام بأن يتدثر بالثياب و ينام نوما معتدلا ثمّ يدخل الحمام ثانيا. و يصب على بدنه، الماء الفاتر صبّا متواترا و يخرج سريعا.

و يجب أن يكون تناول الطعام عند استدعاء الطبيعة و خلو الجوف. و يجتنب عن تناوله، إذا

كان الأمر بخلافه. بأن لا يستدعى الطبيعة أو يكون المعدة ممتلية فإنّ ذلک [6] يتولد منه الأمراض، من جهة الامتلاء كالصرع و السكتة و يجب أن يقدم الطعام السريع الهضم. لأنّ ما يسرع هضمه متى تأخّر ذاب قبل البطىء. فإن لم يجد مسلكا، تغيّر و فسد لفساد ما تحته.

فالواجب تقديم ما هو أرق على هو اغلظ مثلا يقدم الماست و اللبن و ما يجرى مجريهما على الأمراق و يقدم لحوم 3694] الغنم على لحوم البقر و التيوس. و أما أنواع الحلواء فكل ما اتخذ من الكسر و دهن اللوز و الدقيق ما اتّخذ من النشاء و السمن و هذا على من اتخذ من التمر و سمن و الفانيذ[3695]. و يجب أن يكون الترتيب الطعام من أوله إلى آخره على هذا المثال. فيبدأ أولا بالخبز و الملح متابعة لسنة النبى- صلّى اللّه عليه و آله- إنّه قال: «شفاء كلّ داء»[3696]. ثمّ الإسفيدباجات لمّا فيها من كثرة الغذاء. ثمّ الأشياء الحامضة لتنبه الشهوة. ثمّ القلياء لما فيها من نشف الرطوبات، ثمّ الحلاوى. و يجب أن يكون الحلواء، آخر الأشياء لثقله و ابطاء هضمه.

الباب التاسع فى الشراب و أنواعه و بيان منافعه و مضارّه و كيفية استعماله و ما ينتقل على الطعام البطىء الهضم و علاج الخمار

اشاره

و يختلف أنواع الشراب، باختلاف المواضع و التدبير. فإنّ كل ما كان عمل الشمس فيه أكثر يكون أسخن. و ما يكون أقلّ، يكون أبرد. و زعم الأطبّاء إن طبيعة الشراب العنبى حارّ رطب، و المطبوخ منه أحرّ و [7] أيبس. و الزبيب أقل حرارة من العنبى. و ذلک لاكتساب الماء و فيها شىء من اليبوسة قبل قوّة حبّه و قشره. و مطبوخ منه أحرّ. و العنبى الأبيض، أقلّ حرارة و أكثر رطوبة و خاصّة إذا كانت فى البلاد باردة. فإنّه يبرّد و يرطب و الأحمر منه أكثر حرارة. و خاصّة إذا كان من البلدان الحارة. و أقوى شراب و أسخنه، الأصفر اللون الصّافى البرّاق الذّكى 3697] الرايحة،
گنجينه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سينا)، ج2، ص: 349
المر الطعم 3698]؛ إلّا إنّه أقلّ غذاء و ترطيبا. و الشراب الّذى يميل إلى المرارة، يصلح للأبدان الحارة.
فصاحب الاعتدال يشرب الّتى منها أو الجمهورى الصحيح الطّعم مقدار أربعة أرطال أو خمسة أرطال. و صاحب الصفراء يشرب من الشراب الّتى يرجع إلى المرارة و يمزجه. و صاحب البلغم، يشرب من شراب المطبوخ الصحيح الطعم الذكى 3699] الرائحة. و العتيق منه أجود و صاحب السوداء يشرب المطبوخ الحديث الّذى يميل إلى الحرارة.

و أمّا منافع الشراب

فمن خاصيته إنّه يولد الدم الصافى و يهضم الطعام و ينفذ غذاء إلى العروق و يغسل الأوساخ من مجارى البدن و ينشط و يشجعها. و لها سوى هذه المنافع، منافع كثيرة إلّا إنا اكتفينا بهذا مخالفة التطويل.
و مضارّه إذا انهمک الإنسان فى شربها أو شربها على الامتلاء أو شرب من الأشربة الغير الصحيحه فإنّ ذلک يورث انواعا من العلل الصعبة. ذكر ما ينتقل عليه لكل مزاج. فالأصحاب الاعتدال بالرّمان و التفاح و السفرجل المز و اصحاب السّوداء و الزبيب الطايفى المنزوع العجم و التين البستى [8] و صاحب البلغم باللوز المر المملّح و الفندق و الملح النفطى. و صاحب الإسهال بالطين الأرمنى و الكندر و الطباشير و الطّين النيشابورى 3700] و صاحب الطبيعة اليابسة، بالعنب الأبيض و الزبيب المنزوع و السكر الأحمر. و صاحب خشونة الصّدر باللوز الحلو المقشّر و الصمغ و الكمثّرى مع القند الحرا.

فی ذکر الخمار و علاجه

أکثر خمار یکون من کثرة الشرب مع کثرة الأکل ما لا یقوی الطبیعة علی هضمه. فیحدث منه غشی و قلق و صداع و دوار فی الرّأس. و علاجه متی علم إنّ فی معدته بقایا طعام أو شراب لم ینهضم بعد یشرب شربة من السکنجبین مع شیء من الماء الحارّ و یتهوّع. و بعده یشرب عقبه من الأشربة الحامضة کشراب الرّمان و شراب الحصرم و شراب الریباس و شراب حماض الأترج و یمشیء ساعة فی البساتین و یشمّ من روایحها لیجفّ البطن. ثمّ یدخل الحمام و یصب
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 350
علی رأسه ماء فاترا و یأمر بغمز أطرافه و دلکه. و یتناول عقیب خروجه من الحمام من المزوّرات الحامضة کالخلیّة و الرّمانیة و الحصرمیة. و إن وجد فی نفسه بقایا فتور و کسل، یحتال ساعة للنّوم لیذهب عنه ذلک الفتور و الکسل.

النوم، سكون الحواس اشتغال الطبيعة و مشاهدة ما فى قعر البدن من المواد و غيره و يكون المعدة إلى الدماغ فيغشاه و يمنعه من فعله كالغيم [9] الّذى يصعد من الأرض إلى الهواء الحاجز بيننا و بين الشمس.
فيمنعه من تكميل فعله و على قدر ارتفاع هذه الرطوبة يكون الطّول النوم و قصره. و يجب أن يكون القيلولة فى الربيع و الصيف، أكثر منه فى الخريف و الشتاء. و ذلک لطول النهار و قصر الليل و ليكن استعماله بقدر الحاجة و العادة و بعقب الرّياضة[3701] و لعب الصولجان 3702] و غيره. و بعد انحدار الطعام إلى الأسفل. و ينام فى مكان معتدل الهواء و الضياء. و ينام أولا على الشق الأيسر مقدار ساعتين و ثلث. فإن دعته الحاجة إلى الانقلاب على الشقّ الأخر فعل. و إن عطش فلا يسرع إلى شرب الماء البارد بل يشرب صاحب الاعتدال ممزوج بالسكنجبين. و صاحب الصفراء يشرب ماء الرمان المزّ و التفاح و الريباس. و صاحب السوداء شراب العسل الممزوج أو الميبة. و صاحب البلغم، شراب العسل بالأفاوية و شراب الصرف.

فإن كانت قوة البدن كان فى ترک إخراجه ساعة، خطر عظيم لمّا يعرض فيه من [10] العلل.
و يستدلّ على غلبة النوم و هيجانه بحرارة البدن و الرأس مع ثقل و خاصة وقت السجود و

إحمرار الوجنتين و العينين و حلاوة طعم الفم:
فإن كانت العلامات فى بدنه كلّه يفصد الأكحل.
و إن كان فى اعلى البدن يفصد القيفال.
و إن كان فى أسافل البدن أو الكبد أو الرية، يفصد الباسليق.
و قد قلنا ذكر ما يفصد من العروق. فإن هذه العروق و إن كان فى فصدها منفعة، فإن منفعتها لا يبلغ ما ذكرنا و يجرينا بذكر الإيجاز و الإختصار. و يختار الفصد يوم المعتدل. و يكون عنده من أنواع الرياحين. و يكون القمر و ذلک اليوم فى برج هوائى متّصل بكوكب سعيد. و يكون ناقص النور و سنبيّن ذلک فى اختيار الأعمال، إذا بلغنا من موضعه و يدلک موضع الفصد حتى يحمر أو يصب عليه من الماء صبّا متواترا لتليين الجلد و يقل الوجع. و يكون المبضع حادّا جدّا، يشدّ العضد فوقه أربع أصابع مضمومة شدّا معتدلا. فإن احتيج إلى اخراج الدّم الكثير، إذا كان الدّم كدرا يفتح فتحا واسعا. و إن أراد يخرج فتحا معتدلا مائلا ليسهل الغاية و يبل الرفادة بالماء ورد و الكافور. يسكن الحرارة و يشرب بعقبه [11] من الرمان و التفاح و اليجتنب شرب السكنجبين لما فيه من الغشى. و البيض النيمبرشت أو المشوى و ماء اللحم و ما يستعمله العامة قبل التشريح. فإن ذلک يكون وابلا على الطبيعة و يقتصر فى ذلک اليوم على تناول الرّمانية و أخذ المزورات الحامضة أو المزة و يشرب إن لم يكن به حرارة و لا حمى من الشراب الممزوج.
و فى الحجامة فإنّه سنة يستعمل عند الصّداع من جهة الدّم أو وجع الضرس، ليستريح منه مع الماء البارد و ذلک مع تورم اللثة أو أخذ مع احمرار بياض العين. و يجب أن يكون الحجام خفيف اليد، جيّد الآلة و يمضّ الموضع بالمحجمة مصا كثيرا ليخدر الموضع و يقل الوجع و يوضع على الموضع بعد الفراغ منه الورد اليابس المسحوق و الصندل.

گنجينه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سينا)، ج2، ص: 352
دلائل 3703] الصفراء: صفرة اللون و دوار الرأس سيّما عند خلو المعدة، و مرارة طعم الفم، و احتكاک البدن من يبس، و غشى، جشاء دخانى مرتفع من الحلق و صداع خفيف و قلة شهوة الطعام و كثرة العطش و يبوسة الفم و يكون قوة هذه الأعراض و منفعتها على قدر كثرة المادة و قلّتها و منى كثرت. الدلايل على قلبتها. فيشرب شربة هذا المطبوخ: هليلج أصفر عشرة دراهم، بليلج و آملج من كل [12] واحد ثلثة دراهم، شاهترج سبعة دراهم، إجّاص و عنّاب من كلّ واحد عشرون عددا، تمر هندى عشرة دراهم، فلوس خيار شنبر سبعة دراهم، ترنجبين أو جلنجبين طبرزدى عشرون درهما، بنفسج يابس ثلاثة دراهم؛ يطبخ على الرّسم و هو شربه فإن تعذر عليه شرب هذا المطبوخ شرب شراب الإجّاص أو شراب الورد المكرر القوى أو شراب التمر الهندى. و يقتصر على العطعمة و الأشربة الّتى ذكرنا فى باب الفصد.
ذكر دلائل 3704] المرّة سوداء: كمودة اللون و بشاعة طعم الفم و حموضته و فكر سوء و قلق و غم و اهتمام من غير سبب و وقوع أحلام ردية. و متى كثر هذه الدلائل 3705] شرب هذا المطبوخ: هليلج كابلى عشرة دراهم، افيتمون 3706] خمسة دراهم، تربد درهمان، زبيب طائفى عشرة دراهم؛ يطبخ و يشربه. فإن كره من شربه شرب هذا الحب: افيتمون 3707] درهم، تربد نصف درهم نصف درهم غاريقون ثلث دراهم، ايارج 3708] نصف درهم؛ و هى شربة. و يكون غذاؤه من الإسفيدباج و القلايا و ماء اللحم. و يجتنب من الحموضات و جميع ما يتخذ من الألبان و لحم البقر و السّمک سيّما المالح منه و النمكسود و من الحبوب الماش و من البقول الكرنب و الكرفس.
فى دلائل 3709] البلغم: كسل و فتور و بياض اللّون و سماجة طعم الفم مع رطوبته و قلّة العطش و كثرة النوم الّذى يكون ضاعفات.[3710] و من ظهرت منه هذه الدلايل، فيشرب هذه الشربة هليلج أسود عشرة دراهم، هليلج أصفر خمسة دراهم، تربد درهم، زبيب طائفى خمسة عشر درهما، اصل السوس درهمان، يطبخ 3711] و هى شربة فإن اكره [13] شربها شرب هذا الحب: أيارة درهم،
گنجينه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سينا)، ج2، ص: 353
تربد نصف درهم، شحم حنظل، غاريقون من كل واحد ربع درهم. و يكون أكثر أطعمه القلايا[3712] و المسخنات بالفراخ و العصافير و الطّيور البرّية. و يكثر فى هذا القدر التوابل الأبازير الحارّة اليابسة و يهجر الأشياء

الباردة من الأطعمة و الأشربة و غيرهما ما دامت هذه الدلائل.
و إذ قد بلغنا هذا المبلغ، فإنّا نقرب القول فى ذكر الاختيارات بمقدار ما يليق لغرض كتابنا ذكرا مجملا لكون الرّسالة مشتملة على جميع ما يحتاج إليه فى حفظ الصّحة.

أجود الإختيار فى جميع الأعمال من قبيل احكام النّجوم يكون إذا كان القمر فى البروج 3713] و الدّرجات الموافقة لذلک العمل و يكون متصلا بالسعود برّيا بالنظر المنحوس و المجامعة معهم.
فإنّه متى كان ما وصفته فالإختيار فى غاية الجودة. و إن كان بخلاف ذلک، كان الإختيار رديّا و يدل على فساد الأمر و انتقاصه ففى الفصد و الحجامة أجوده إذا كان القمر فى البروج الهوائية سوى الجوزاء و يكون ناقص النور و الجوزاء صالح للحجامة و فى شرب دواء المسهل. يشرب إذا كان القمر فى البروج الهوائيّة سواء الجوزاء و يكون إلى الحمل و الثور و فى امساک البطن يعالج و القمر فى بروج ذوات الأجساد ما خلا السنبلة و فى قص الأظافير يكون القمر فى بيوت الزهرة و المريخ. و فى دخول الحمام إذا كان القمر فى بروج ذات الأجساد بعد أن [14] يكون سعودا و الرّكوب للصيد يختار إذا كان القمر منصرفا من كوكب و يكون ذلک الّتى يتّصل بها القمر و يكون ذلک الّتى يتصل بها القمر و يكون إحد بيتى المرّيخ و يكون المريخ سليما من الرّجوع و الاحتراق و فى لعب الصولجان 3714] و غيره من انواع اللّعب بالكرة، القمر فى بروج المنقلبة و الشطرنج و النرد من الجهة الّتى يكون القمر فى تلک الجهة و إذا بلغنا هذا المبلغ.
فليختم المقالة حامدين للّه الحليم الكريم العليم الحكيم. مصلّين على رسوله العلى الكريم و آله ذوى الخلق العظيم و الفيض العميم. تمّ الكلام النفيس للشيخ الرّئيس فى حفظ الصّحة و الحمد للّه ربّ العالمين.
گنجينه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سينا)، ج2، ص: 354

[ترجمه فارسی

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحیم
حمد بی‌حدّ، و سپاس افزون از عدّ، حافظی را سزاست که به سرداری حمایت کامله‌اش ارکان سست بنیان کاخ وجود کافّه انسان 3715] بی‌بقا و عاجزان بی‌دست و پا را از چنگ امراض صعبه نوایب دهر[3716] رهایی بخشیده؛ بر مسند مکین 3717] و حصن حصین 3718] صحّت و عافیت می‌نشاند. کریمی که از مائده انعام،[3719] راتبه‌خواران 3720] عالم امکان و دشت پیمایان بیدای 3721] شهور و اعوام 3722] را هر صبح و شام، بلکه علی الدوام، بی‌منّت روزی می‌رساند. رحیمی که کافه بندگان عاصی را به محض حکمت کامله و رحمت شامله به ارسال رسل و انزال b 1[کتب و صحف از مرض جهل و علّت 3723] کفر می‌رهاند. صانعی که پیکر نوع انسان را متلبّس به حلیه [خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ [3724] و زیور [فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ 3725]][3726] ساخته؛ به شایستگی وصول به اعلی مدارج کمال رسانید.
عادلی که به جهت حفظ صحت و تعدیل مزاج انسانی، چهار رکن بنای ترکیب را به چهار ضدّ مختلف الطبایع مؤتلف 3727] گردانید.[3728] قادری که از خواص منافع و مضارّ اغذیه و ادویه در هر جزیی از اجزای بسیط و مرکّب، قدری لایق به ودیعت نهاد. و مدبّری که قانون زمان زندگی را به فصول و ابواب صبا و شباب و کهولت و

شیخوخت 3729] ترتیب داد. حکیمی که بنا بر مقتضای حکمت بالغه، اسباب بقای اشخاص و انواع را از ضروریّات تغذیه و تنمیه و تولید مهیّا گردانید. و علامات توالی نور و ظلمت روز و شب و تناسب حرکت و
] a 2 [
سکون افلاک و عناصر، و تعاقب نوم و یقظه 3730] غیب و شهود که سته ضروریّه 3731] هست و بود و عالم وجودند، مقدّر فرمود.
تعالی شأنه عن أن یبلغ إلی کنهه العالمون أو یحیط بوصفه الواصفون. فیا أحسن الخالقین وفّقنا لإدراک آثار حکمتک و یا خیر النّاصرین ارشدنا بنور قدسک إلی بلوغ معرفتک.[3732]
و تحیّتی افزون از حوصله عدّ و احصاء،[3733] و ثنای بیرون از حیطه حدّ و انتهاء؛ سزاوار روضه رضیّه طبیب قلوب و شافع ذنوب، یعنی امّی لقب نبوّت جسمی که بی‌خط و سوادی از دفتر فضایلش یک قلم است. و شقّ قمر[3734] از سر انگشت معجزنگارش یک رقم. از پرتو انوارد بستان

عرفانش، سواد معرفت انبیای سلف- سلام اللّه علیهم- روشن.
[2 b]
و جناب رسالت انتساب عیسوی را ادعای [وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ [3735] از استشفاء به آیات نبوّتش، میسّر و مبرهن. بیماران مرض گناه را به پشت گرمی شفاعتش، عرق صحّت از هر بن مو، جاری است. و عاصیان امّت روسیاه را از فیض دعوت روان‌بخش او به حیات ابدی امیدواری
سلام من الرّحمن نحو جنابه‌فإنّ سلامی لا یلیق ببابه 3736]
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 356
و وصی و ابن عمّ مصطفی، رافع لوای والای ولا،[3737] منصوص به نصّ إنّما[3738]، مخصوص به آیه هَلْ أَتی 3739] اسد اللّه الغالب، علی بن ابی طالب و یازده فرزند مطهّر و اسباط منوّر[3740] او که بر هریک، طبابت دار الشفای دین مبین، مسلّم است. و وجود فیض ورودشان واحدا بعد واحد، منشأ بقای عالم. صلوات اللّه و سلامه علیهم أجمعین. اللّهم وفقنا لولایتهم و منّعنا]3 a[إلی یوم القیامة فی الدّارین بشفاعتهم و احشرنا فی زمرتهم.[3741]
خامه شکسته زبان در ساحت بیان، به عرض این مدّعا صف‌آرا می‌گردد که هرگاه قادر مختار خواهد که یکی از عبّاد را به قدر حوصله و فراخور قابلیت از سایر بندگان ممتاز سازد و امور جمهور را به کفّ کفایت او گذارد؛ صرف قلوب و همم 3742]- به نحوی که شاید و باید- به جانب او می‌نماید. و پادشاهی عادل را که پیوسته مطمح 3743] نظر کیمیا اثرش تربیت بندگان خاص، و به قدر رتبه قامت قابلیت، هرکس را به خلعت والای برتری اختصاص دادن است، بر تربیت او می‌گمارد. مصداق این مقال، صادرات احوال فرخنده مآل امیر اعظم عدالت توأم جلالت و متانت شیمی 3744] است که از برکت همت والا نهمت 3745] منظر تربیت اعالی حضرت، پادشاه 3 b[جمجاه ملایک سپاه، گردون بارگاه گیتی‌ستان، سکندر شأن دارا دربان، ظلّ اللّهی- لا زالت سفینة دولته جاریة فی بحار اللیالی و الأیام و
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 357
آثار معدلته ساریة فی أقالیم الشهور و الأعوام 3746]- نهال همّت بلندش به آب رحمت الهی در نشو و نمای برومندی و سرافرازی است. و طایر عزم آسمان سیرش در فضای نیکنامی، بال گشای عرش‌پردازی؛ شهد لطف خطابش با طبیعت زمانه، سازگار؛ حدّت قهر و عتابش مصلح مزاج روزگار، گشادگی جبین دولت قرینش، مقدّمه جنود فتح و نصرت؛ روشنی رای خورشید آیینش، انجمن افروز عرصه دین و دولت. هنگام رزم، از برق تیغ معتدلتش، دشمن جان سوخته ملک و ملّت دلِ می‌بازد، و در وقت

ریزش ابر سخا نیسان احسان 4 a[کف دریا توأمانش، صدف دامان سائلان را لبریز گوهر می‌سازد. نخل برومند طبع مسعودش تربیت یافته چشمه‌سار شفقت شاهنشاهی، جوهر فترت فیض ورودش آب و رنگ پذیرفته 3747] آفتاب مرحمت ظلّ اللهی، دست قابلیّتش گلدسته بند کمالات انسانی، نظر رغبتش بر احراز سعادت دو جهانی، پرتو چراغ دودمان بزرگ نژادی، مراعی طرز و طور کوچک دلی و درویش نهادی. جوهر تیغ بسالت و شجاعت، عماد کاخ متانت و مناعت، عتاقه افسر شوکت و فر، قائد لشکر فتح و ظفر، فیروز جنگ معرکه نام و ننگ، مقام‌شناس آهنگ طیش و درنگ، معمار بنای عدالت و داد، صف آرای میدان غزا و جهاد، أعنی المختص بألطاف أعظم الملوک و السّلاطین، الملحوظ بعین عنایت أفخم 3748] الأکاسرة و الخواقین، المذکور بحسن الذکر]4 b[فی الآفاق و الأقطار، رستم خان سپهسالار- لا زال مستمدّا من تأیید الملک الجبّار و مصونا عن نوائب اللّیل و النهار- که با وجود اشغال مقرّره مناصب عظیمه و اهتمام تمام در تمشیت مهام جسیمه که لازمه قرب آستان ملائک پاسبان و جان‌فشانی در راه دین و دولت ابد اقتران است؛ همواره مجلس آن والا قدر بهی اقبال، محیط رحال افاضل رجال و مجمع انس ارباب کمال بوده، ذکر نکات دلپسند حقایق و حلّ رموز غامضه دقایق، بر السنه و افواه سایر و دایر می‌گردد.
و از جمله ایّامی که این معتکلف زاویه وحدت گزینی- عبد الکریم بن محمد یحیی

القزوینی- در زمره حاضران آن محفل دلنشین و از خرمن فواید آن مجلس پررنگ و بوی خوشه‌چین بود؛ به تقریب ذکر اشکال حفظ اعتدال مزاج و احتراز از امراض بطیء العلاج،[3749] این کمترین، و جازت 5 a[مبانی و کثرت فواید و معانی رساله درّ النفیس للشیخ الرئیس را که در خصوص این مطلب، سمت تألیف یافته، معروض داشت. اگرچه به اعتبار طبع دقیقه‌شناسی حقایق اقتباس عالی و فطرت جبلّی متعالی، به یمن تتبّع احادیث و سایر کتب علمیّه، به لغت تازی آشنا و مربوطند، لیکن به جهت آنکه نظر التفات عالی به رساله مذکوره، سبب انتفاع فارسی‌زبانان نیز گشته، از فواید مخفیه آن سرّ مکتوم بهره‌ور گردند، به مطالعه ترجمه آن رغبت؛ و این صادق العقیده را به تقدیم این خدمت مأمور فرمودند.
لهذا با قلّت بضاعت و عدم استطاعت- إمتثالا لأمره العالی- این چند کلمه، تلفیق و تنمیق پذیرفت. و چون ذات ملکی صفات عالی که مرجع اصاغر و اعالی است، پرورده آب و هوای چمن همیشه بهار متابعت شریعت غرّای نبوی و پیوسته نشأت به آب باده بی‌خمار رحیق مثوبات 5 b[اخروی است، فصلی را که مؤلّف رساله در بیان کیفیّت شرب مدام ایراد نموده، قابل

نظر التفاوت ندانسته، اسقاط نمود. و چون مصنّف ابواب این رساله را بر سیزده باب ممتنی کرده و احوال و کیفیات آب را که فی الحقیقه بنا بر مضمون آیه شریفه وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍ 3750] آب حیات می‌توان گفت، اهمال و تکیه بر تصانیف مدوّنه دیگر خود نموده در این رساله ایراد ننموده بود، مناسب دید که قدری از احوال میاه جاریه و راکده و عیون و انهار و منافع و مضارّ آنها را بر سبیل ایجاز و اختصار از کتب موثوق بها نقل نماید، که هم تیمّنا عدد ابواب حضرات معصومین چهارده شود و هم رساله خالی از آب و رنگ نباشد. و چون هوا از جمله ستّه ضروریه بقا بود، مناسب دید که مجمل احوال آن را نیز در تلو احوال آب، ذکر کرده، ختم 6 a[رساله به آن نماید.
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 359
امید که مستحسن نظر فیض منظر عالی و ناظرین دیگر و سبب انتفاع آن والاشأن و سایر مؤمنان گردد. توقّع از اخوان دینی آنکه اگر بر خللی یا ذللی مطّلع گردند، به اصلاح آن همّت نهند. و اللّه خیر موفّق و معین.

الباب الأول فی ذوی الکیفیات إلی آخره باب اول در بیان صاحبان کیفیات

بدانکه اوّل کیفیّاتی که اللّه- تعالی- به حکمت بالغه خود مدار کیفیات دیگران را بر آن گذاشته و مبدأ نمو ساخته، چهار است: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست. و این چهار کیفیت را طبائع مفرده می‌نامند و از اجتماع و امتزاج ایشان، مرکّبات حاصل می‌شود.
مثل آنکه: آتش، گرم و خشک است؛ و هوا، گرم و تر؛ و آب، سرد و تر؛ و خاک، سرد و خشک.

الباب الثانی فی ذکر الإعتدال و تقدّمه علی سائر[3751] الطبایع و الفصول إلی آخره باب دویم در بیان معنی اعتدال و تقدّم آن بر سایر]6 b[طبائع و فصول

بدانکه افضل و بهتر- از حیثیت نشو و نما- از این طبائع چهارگانه مذکوره آن است که معتدل باشد. به این معنی که حرارت و رطوبت آن به افراط نباشد که متعفّن گردد. و بسیار سرد و تر نباشد که تخدیر نماید. و بسیار، سرد و خشک نباشد که منجمد سازد. و
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 360
بسیار گرم و خشک نباشد که بسوزاند. بلکه بهتر این است که از هرکدام به قدری داخل شود که مقاومت ضدّ خود تواند نمود. و ترکیب چنینی را معتدل حقیقی می‌نامند. و همچنین است فصول و ازمنه.
پس بهتر و افضل فصول و ازمنه، فصل بهار است به سبب اعتدال روزگار و ابتدای نشو و نما و استعداد علوق در حیوانات، و تساوی روز و شب، و نموّ درخت‌ها و گیاه‌ها و ظهور برگ‌ها و شکوفه‌ها. و این اعتدال مذکور، سبب تفصیل و تقدیم او بر فصول دیگر است. و به تحقیق که چون اشاره اجمالی کردیم به ذکر]7 a[معنی اعتدال حقیقی، پس شروع می‌نماییم در ذکر حال ابدان انسان و چیزی که اگر حفظ نمایند آن را، دایم ماند صحت ایشان.

الباب الثالث فی ذکر الأبدان و ما یحتاج إلیه لحفظ صحته ذکرا مجملا إلی آخره باب سیم در ذکر ابدان و آنچه محتاج الیه حفظ الصحة است مجملا

چون ابدان، بنا بر آنچه اللّه تعالی به حکمت بالغه خود از طبائع بر آن قرار داده است؛ دائمة التحلّل است به این معنی که حرارت غریزیه را در بدن انسان خلق کرده و هوا را نیز بر بدن انسان محیط ساخته و این هر دو به تدریج به تحلیل می‌برند اجزای بدن انسانی را؛ پس لابد و ناچار است انسان را از بدل ما به تحلیلی که قایم مقام آن تواند بود و سبب نشود و سماء و بقا و اعتدال طبائع باشد چندانکه باقی تواند بود قوّت انسان مر او آخر عمر است. و این اعتدال تمام، به دو خیر حاصل می‌شود: یکی غذایی که 7 b[موافق طبع و بنیه و عادت و فصل باشد و غذا را به قدر احتیاج از آنچه طبع او به آن راغب‌تر باشد میل نماید.

مراد این است که خواهش طبع را در گوارش غذا و حفظ صحّت، فی الجمله دخلی هست و دیگری اخراج فضول متولده در بدن. زیرا که اگر فضول اخراج نشود، خواهش غذا و اشتهای صادق به هم نمی‌رسد. و بدن انسانی به این سبب از اعتدال منحرف، و

علل و امراض متولّد می‌شود. ما بیان می‌کنیم جمیع آنچه محتاج الیه حفظ صحت است.

ان شاء اللّه تعالی.

بدانکه حذقه اطباء، جهت حفظ صحت، معاجین و تراکیب بسیاری تألیف نموده‌اند و اکثر آنها با جمیع امزجه، موافقت ندارد و چیزی که اسهل از همه و با اکثر مزاج‌ها موافق و با تجربه شده است چنانچه صاحب جامع بغدادی 3752] در کتاب خود از حضرت آدم- علی نبیّنا و علیه السّلام-]8 a[نقل نموده و سایر اطبّاء نیز در کتب مدوّنه خود نقل کرده‌اند آن است که از اوّل نزول شمس به برج حمل تا نزول آن به برج سرطان 3753] هر روز یک درم رازیانه با یک درم قند کوبیده سفوف نمایند که در آن سال از جمیع امراض، محفوظ و حواسّش صحیح می‌ماند و باصره را تقویت عظیمی می‌کند. و محلّل ریاح غلیظه و مفتّح سدد، و نافع از گزیدن حیوانات گزنده، و مدرّ بول و نافع از وجع کلی و مثانه است.[3754]

و اطبّاء منافع بسیاری از رازیانه نقل نمودند و این مختصر، گنجایش آن ندارد.

هر روز واجب است که بر خود لازم سازد که چون صبح شود، بعد از آنچه اللّه تبارک
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 362
و تعالی بر او[3755] واجب ساخته از نماز و وضو و مسواک به بهترین چوب‌ها که سنّت سنّیه پیغمبر است- صلّی اللّه علیه و آله- و سنونات 3756] نافعه به جمیع امراض 8 b[دندان و دهن و لثه که مناسب آن مرض و فصل باشد و ما ذکر آنها خواهیم نمود وقتی که برسیم به موضعش. و بعد از نماز و تسبیح و اوراد و شکر آنچه اللّه تعالی، انعام فرموده تأمّل نماید در آنچه ظاهر می‌شود در دهن او که اوّل اشیاست بر آنچه در معده او هست از زیادتی و کمی اخلاط:
پس اگر خوش‌بو و خوشمزه باشد؛ دلالت می‌کند بر صحّت بدن، و غایت اعتدال. و اگر مزه دهن، مایل به تلخی باشد؛ دلالت می‌کند بر زیادتی صفراء. پس مناسب و سزاوار این است که گلقندی که با قند ساخته شده باشد میل نماید. و بعد از آن قلیلی آب گرم میل نمایند تا سبب انحدار مادّه صفراء به اسفل معده شود.
و اگر بیابد خشکی در دهن، یا بخار سوخته؛ دلالت می‌کند بر زیادتی حرارت در معده. پس صواب این است که سکنجبین ساده 3757] سرد شده با یخ یا مثل آن میل نماید.
و اگر]9 a[بیابد با آنچه مذکور شد، از خشکی خشونتی در حلق و سینه، پس می‌باید که بیاشامد نبات گلاب یا شربت بنفشه.[3758] و اگر آب دهن خود را زیاده بیند؛ قدری
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 363
مصطکی اضافه نماید با گلقند عسلی.
و اگر با این حال، آروغ ترشی ظاهر شود؛ جوارش کندری 3759] با نارمشک یا جوارش عود[3760] میل نماید و به قدر یک ساعت، حرکت نماید پیاده یا سوار. هرکدام مقدور شود. و بعد از آن آنچه رغبت داشته باشد میل نماید.

الباب الخامس فی المسواک الخ باب پنجم در بیان مسواک و منفعت آن و اشجاری که به جهت مسواک مناسب است و سنونی چند که نافع است به هر مزاجی

و منافع آن پاک کردن دندان است و پاک کردن گوشت بن دندان و منع کردن بخارات متصاعده از معده به دندان؛ که انواع مرض از آن متعرض می‌شود، امّا اشجاری که به جهت مسواک مناسب است:
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 364
اوّلا چوبی است 9 b[که آن را شوک الیمانیة[3761] می‌نامند. بعد از آن چوب زیتون و شاخ خرما و چوب غرب و اصل السوس و چوب بید و چوب هلو یا شفتالو و مانند آن.
و موافق قول شیخ در قانون بهترین آنها و معتبر در چوب مسواک آن است که در آن تلخی و قبضی باشد. و چوب اراک این دو صفت را دارد. و آن چوبی است که در مکه معظّمه- زادها اللّه شرفا و تعظیما[3762]- به هم می‌رسد و از آنجا به اطراف می‌برند. و آنچه از سنونات مناسب هر مزاجی باشد مثل آنکه:
صاحب مزاج دموی، باید سنونش از عدس مقشّر و نمک و عود و عفص باشد.[3763]
و صاحب مزاج صفراوی از ابیض 3764] و زبد البحر و جلنار و بورق و عرق السوس 3765] و اشنه.
و در قانون چنین است که اگر برودت بر مزاج مستولی باشد، مناسب چنان است که به عود و دارچینی و زوفا و سعد و پرسیاوشان و مصطکی و زراوند]01 a[مدحرج و امثال اینها سنون نمایند.

و آنچه واجب است که کسی که آن را تمام کرده باشد به عمل آورد. بدانکه ریاضت را بهره‌ای عظیمی در حفظ صحت است و دخل عظیمی در آن دارد: اوّل آنکه هرگاه بیابد
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 365
که در معده او چیزی از طعام روز گذشته یا شب گذشته باقی است که قوّت هاضمه از عهده آن برنیامده و آنچه دلالت بر این معنی نماید، پنج چیز است:
اوّل کسالت،
دویم سستی،
سیم، تمطّی- که آن عبارت از خمیازه تمام بدن است-
چهارم کمی اشتها،
پنجم زیادتی آب دهن.
پس باید که در این وقت، ریاضت بدهد بدن خود را به پیاده رفتن یا سواری کردن و چوگان باختن یا انواع بازی کردن یا غیر آن از ریاضات تا برانگیخته شود حرارت غریزی و نازل شود آن بقیه 01 b[طعام روز گذشته از معده.
دویم از منافع ریاضت، امتحان مرد و اسب و سوار و غیر ذلک است. و حدّ ریاضت آن است که بدن عرق کند و ثقل و سستی که پیش از آن داشته برطرف شود و خواهش صادق غذا به هم رسد. پس، ترک ریاضت نماید و به حمام رود و آب بسیار بر بدن خود بریزد. و روغن گل سرخ بر بدن بمالد. و زود بیرون آید و طعم بخورد.

الباب السابع فی هیئة الحمّام و منفعته الخ باب هفتم در هیئت حمّام و منفعت آن و چگونگی استعمال آن و تدابیر چندی که واجب است در آن و بعد از بیرون آمدن از آن

به درستی که بنای حمام مثل بنیه آدمی است. به این معنی که چنانچه اساس آدمی که سبب حیات اوست، مرکّب از سه چیز است: اسطقس 3766] و اخلاط و روح. اساس حمّام نیز
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 366
مرکب از سه چیز است: سنگ و آب و هوا.[3767]
و بهترین حمّامات،]11 a[حمّامی است که سقفش مرتفع، و بیوتش وسیع باشد. و بر روی زمین ساخته شده باشد و روزنه بسیار خصوصا برطرف مشرق داشته باشد و آب و هوای آن خوب باشد. و از حمّامی که به غیر این صفات باشد، اجتناب نماید.
و گرم کنند حمّام را در فصل بهار، به چوب کنجد و چوب پنبه و چوب عدس. و اجتناب نمایند از حمّامی که گرم شده باشد به خاشاک و سرگین.
و تدبیر دخول حمّام از برای مزاج معتدل، آن است که روغن بر بدن بمالد. و سابقا مذکور شد که روغن گل بهتر است. و نوره بکشد اگر خواهد. و اندک حرکتی پیش از دخول حمّام کند. و مکث نماید در هر خانه‌ای از خانه‌های حمّام، مکث معتدلی.
مخفی نماند که مراد این است که چون اطبای سابق، بنای حمّامات را بر این نحو می‌گذاشته‌اند که سه خانه داشته: خانه اوّل حرارت کمی داشته، و ثانی از آن بیشتر، و ثالث از همه گرم‌تر می‌بوده؛ دفعتا به خانه ثالث نرود]11 b[بلکه در خانه اوّل و دویم، اندکی مکث نماید تا بدن فی الجمله، استعدادی به جهت مقاومت حرارت بیت ثالث به هم رساند. انتهی
به این دستور العمل می‌نماید کسی که خونش صاف باشد. و اگر خونش صاف نباشد و محتاج نباشد به فصد، یعنی کدورت آن به مرتبه‌ای نباشد که ترقیق آن به فصد، لازم باشد؛ پس مناسب این است که آب نیم گرم بر بدن بریزد و بدنش را با پارچه‌ای بمالد.
و اگر محتاج به فصد باشد، بیرون نماید فضول را به عرق و فصد و روغن مالیدن، اگر تب نداشته باشد. و اگر ماندگی زیادی از سواری داشته باشد روغن گل بر بدن بمالد. چه
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 367
کار روغن مذکور این است که ماندگی را برطرف می‌سازد.
و بشوید سر را به آب برگ پسته و نمک کوبیده و بیخته و خیسانیده به آب برگ مورد تازه یا لعاب بزرقطونا[3768] یا طین نجاحی خیسانیده شده به آب برگ مورد یا گلاب. پس اگر بیابد در بدن خود، یا سر خود حرارت یا

خارش بسیاری. پس بر بدن خود بمالد لعاب بزرقطونا[3769] و گل خطمی 21 a[خیسانیده و لعاب به دانه. و اگر محتاج به تنویر[3770] باشد از این لعاب‌های مذکوره داخل نوره نماید. و بعد از برآمدن از حمام، بخور نماید با عودی که در میان کافور تربیت یافته باشد یا مشک. و بر بدن خود بپاشد قدری از صندل سرخ و سفید و عود و کافور، و به روغن بنفشه نیز تدهین 3771] نماید.
و بعد از حمّام، شربت انار و شربت عنّاب یا شربت غوره میل نماید. و از طعام‌هایی که با عدس پخته شده باشد یا عدس داخل داشته باشد و سرکه و زعفران یا شوربایی که با چغندر[3772] پخته شده باشد یا قلیه نار[3773] که ادویه حارّه 3774] داشته باشد و با گردن برّه پخته شده باشد، میل نماید. و اگر خواب داشته باشد برهنه نخوابد، بلکه خود را بپوشاند. و

اندک خواب کند و بعد از آن به حمام رود. و آب نیم گرم بسیار بر بدن ریزد و زود برآید.
مخفی نماند که از جمله اوقاتی که اجتناب از حمّام واجب است حالت امتلای معده است. و شیخ 21 b[در این رساله ذکر آن ننموده و به حسب حدیث نیز احتراز از آن لازم است. چنانچه شیخ صدوق- رحمه اللّه- در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت می‌نماید به اسناد خود از امام جعفر صادق- علیه السّلام- که «ثلث یهدمن البدن و ربّما قتلن: دخول الحمّام علی البطنة و الغثیان 3775] علی الامتلاء و نکاح العجائز.[3776]» یعنی سه چیز است که خراب می‌کند بدن انسان را. و بسا باشد که این سه چیز بکشند آدمی را: یکی دخول حمام بر حالتی که چیزی پر خورده باشد. و مجامعت بر حال امتلای معده و مقاربت زنان پیر.

و آنچه از اغذیه باید مقدّم خورده شود و آنچه باید مؤخّر خورده شود. و ترتیب اغذیه واجب اینکه طعام در وقتی خورده شود که معده از غذای سابق 31 a[خالی و اشتهای صادق به هم رسیده باشد. و اگر به خلاف این باشد، اجتناب واجب است تا رغبت به هم رسد. چه اگر خواهش نباشد و معده ممتلی باشد، امراض متولّد می‌شود از جهت امتلای معده مثل صرع و سکته و غیر آن. و واجب است در میل نمودن طعام، تقدیم طعام سریع الهضم بر طعام بطی الهضم. چرا که آنچه سریع الهضم است؛ هرگاه در آخر میل شود زود طبخ می‌یابد و آنچه بطی الهضم است در قعر معده مانده و هنوز هضم نشده و مانع خروج آن است لا بدّ متغیّر و فاسد می‌شود. و به فساد أو ما تحت او، آن هم فاسد می‌شود و سبب امراض می‌شود.
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 369
پس واجب است تقدیم آنچه لطیف‌تر است بر آن غذایی که غلیظتر است. مثل آنکه اوّل ماست یا شیر یا آنچه نزدیک به آن باشد از غذاها میل، و شورباها را بعد از آن میل نماید. و از گوشت‌ها هم به دستور آنچه لطیف‌تر باشد، مقدّم دارد. و از حلواها]31 b[آنچه از شکر و آرد مرتّب شده باشد مقدّم دارد بر آنچه از نشاسته باشد. به اعتبار ثقلی که در نشاسته هست. و همچنین نشاسته را بر حلوایی که از خرما پخته شده باشد.
مخفی نماند که شیخ صدوق- رحمه اللّه- در کتاب من لا یحضره الفقیه روایتی از حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- نقل نموده که عمل به مقتضای آن دخل عظیمی در حفظ صحت دارد و ایراد آن در این مقام مناسب می‌نماید و آن این است که: قال رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله: «من أراد البقاء و لا بقاء فلیباکر الغذاء و لیجوّد الحذاء و لیخفّف الرداء[3778] و لیقلّ مجامعة النساء. قیل یا رسول اللّه ما خفة الرّداء؟ قال قلّة الدّین».
گفت رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله- که کسی که خواهد باقی ماند و حال آنکه نیست بقایی از برای غیر اللّه تعالی، پس باید که زود چاشت کند و خوب کند کفش خود را- ظاهر این است که کفش کنایه از زوجه باشد چنانچه مفهوم اکثر علماء است از این عبارت- و سبک نماید ردای خود را- و معنی سبکی ردای را از حضرت پرسیدند. آن حضرت به کمی قرض تفسیر فرمودند. و باید که کم کند مقاربت زنان را.
و مضمون این حدیث با زیادتی از حضرت امیر المؤمنین- صلوات اللّه و

سلامه علیه 3779]- به نظر رسیده و حاصل معنی آن این است که: کسی که خواهد بقا را و حال آنکه نیست بقایی. پس باید خوب کند کفش خود را- یعنی زن خوب بگیرد- و باید وقتی غذا بخورد که معده از غذای سابق خالی باشد و آب بیاشامد در وقتی که تشنگی صادق به هم رسیده باشد. و آب کم بیاشامد. و بعد از چاشت کردن واکشد و بعد از تعشی راه رود.
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 370
و نخوابد تا به خلا نرود. و داخل شدن حمام در عین امتلای معده، بدترین علت‌هاست.
و حمام تابستان بهتر از]41 a[حمام زمستان است. و خوردن گوشت قدید در شب معین بر موت است. و نزدیکی با زن پیر، خراب‌کننده عمر دوستان است. و واجب است اینکه ترتیب طعام- من أوله إلی آخره- بر این مثال باشد که ابتدا کند اولا به نان و نمک- به جهت متابعت سنت سنیّه خیر البشر که فرموده است: «فیه شفاء لکل داء».[3780]
مخفی نماند که در احادیث ائمّه- صلوات اللّه و سلامه علیهم ما دام اللیل و النهار- نیز وارد شده است که «لو یعلم الناس لما داووا مرضاهم إلّا به». [3781] و از حضرت امیر المؤمنین (ع) که فرموده: «إبدوا بالملح فی اوّل الطعام. فلو علم الناس ما فی الملح لاختاروا علی الترياق المجرّب». یعنی ابتدا کنید به نمک در اوّل طعام. پس اگر می‌دانستند مردم چیزی را که در نمک است، هرآینه اختیار می‌کردند آن را]41 b[بر ترياق مجرّب. انتهی.
بعد از نمک و نان، با سفید باجات یعنی شوربا که ترشی نداشته باشد. بعد از آن آنچه در آن ترشی باشد- به جهت برانگیختن خواهش طعام بعد از آن قلیه‌ها، و بعد از آن حلواها. که چون حلوا، ثقیل و بطیء الهضم است آخر اغذیه باشد.
مجملا، قوانین اکل جمعی که خواهند حفظ صحت نمایند تا به امراض صعبه گرفتار نشوند، چهار است:
اول اختیار نوع غذا به اختیار کمیت آن. یعنی آنچه میل می‌نمایند از اغذیه حقیقیه معتاده باشد نه دوائیّه و غریبه و مقدار آن نسبت به هرکسی مختلف می‌باشد. پس هر کس را باید که به مقدار قوّت هاضمه و عادت سابقه، غذا میل نماید.
دویم رعایت وقت غذا و آن وقتی است که معده از غذای هضم سابق فارغ شده باشد، اشتهای صادق به هم رسیده باشد. چه اگر اشتهای صادق نباشد مورث امراض
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 371
صعبه مثل 51 a[صرع و سکته و غیره می‌گردد.
سیم رعایت ترتیب غذا، چنانچه سبق ذکر یافت.[3782]

ارم تدارک خطایی که از عدم رعایت این امور واقع شود. و این تدارک: یا به قی می‌شود یا به چیز سهلی 3783] که اعانت بر خروج نماید مثل گلقند و اطریفل 3784] و غیر آن یا به خواب یا به گرسنگی.

هرچند در مقدمه، به ذکر سبب اسقاط باب کیفیت شرب شراب- که ارتکاب به نامرضی طباع اولوا الالباب است- اشاره اجمالی سبق ذکر یافت؛ لیکن در این مقام بدل ارتکاب ترجمه عبارت صاحب رساله- چنان مناسب نمود که به ایراد شمّه‌ای از آنچه عقلا و نقلا دلالت بر ردائت و ضرر آن دارد مبادرت رود که چنانکه این رساله بر ذکر ضوابط صحت ابدان مبتنی است، بر یک مسئله از قواعد حفظ ایمان نیز محتوی باشد.][51 b
اما دلیل عقلی آنکه، هرچند اطباء از آنجا که مقصود ایشان منافع اشیاء است قطع
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 372
نظر از اباحت و حرمت شرعی کرده؛ منافعی را که بر آن مترتب می‌گردد ایراد نموده‌اند، امّا ارباب تحقیق ایشان تصریح بر این منعی نیز فرموده‌اند که منافع آن مشروط است به شروط متکثره از اختصار بر حدّ خاص. و شرب آن به وضع مخصوص و رعایت تدبیراتی که در حالت شرب و قبل از آن و بعد از آن به حسب اختلاف اسباب داخله و خارجه 3785] از امزجه 3786] و اسنان 3787] و فصول و بلاد و غیر ذلک. و از خواصی که مطلقا بر شرب شراب مترتب می‌گردد، آن است که عقل را مغمور و اختیار را مقهور نموده از کثرت آشامیدن آن بر رغبت می‌افزاید و طبیعت را مجبور به تجاوز از قدر مقدور و شروط مقرّره می‌نماید. و بدان سبب مورث احوال ردّیه 3788] و امراض مزمنه مثل ضعف دماغ 61 a[و سستی اعصاب و لقوه 3789] و رعشه و فالج 3790] و غیر ذلک می‌شود و بر تقدیر آنکه، آنچه از
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 373
منافع آن به شروط مذکوره ذکر نموده‌اند اثر باده، تقرّب‌جویی و مستند به مزاح‌گویی نبوده باشد، مشخص که چیزی که عقل و اختیار را باطل و منفعت خود را زایل سازد، از نظر اعتبار، ساقط و از درجه قبول، هابط[3791] خواهد بود.
و دلایل نقلی از قرآن و احادیث اهل بیت اخیار بر حرمت این دختر نابکار[3792] افزون از شمار و بیرون از حوصله گفتار مثل بحر بی‌کنار است. و چون ظرف این مختصر، گنجایش تقریر و تحریر را ندارد به آیه شریفه إِنَّه رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ 3793] اختصار می‌نماید. پس هوشیار و عاقل باید که زنگ مرآت 3794] دل را به صیقل متابعت شریعت غرّاء و مهجه بیضاء زده و مداومت 61 b[بر شراب طهوری که از ائمه اطهار- علیهم السّلام ما دام اللیل و النهار- منقول است

نماید تا از لوث تدنّسات 3795] باطن او را پاکی حاصل گشته، چهره حقایق و معارف در او جلوه‌گر گردد.
بدانکه شیخ جلیل القدر و المنزلة، ثقة الاسلام محمد بن یعقوب بن کلینی- قدّس اللّه سرّه و زاد فی حظایر القدس أنسه- از آن جمله به ترجمه یک حدیث اختصار می‌نماید[3796] که به اسناد خود از اسماعیل بن فضل هاشمی روایت می‌نماید که گفت: شکایت کردم به خدمت حضرت امام جعفر صادق- علیه السّلام- از قراقری 3797] که می‌رسید مرا در معده من و ناگواری طعام. فرمودند به من: که چرا اخذ نمی‌کنی نبیذی 3798] را که ما می‌خوریم آن را؟ و آن گوارا می‌کند طعام را و قراقر و بادها را از شکم برطرف می‌کند. راوی گوید: پس

گفتم به آن حضرت که وصف 71 a[کن آن را از برای من فدای تو گردم. پس فرمودند که می‌گیری صاعی 3799] از مویز، پس پاک می‌کنی آن را از دانه به آن چیزی که در آن است. پس می‌شوی آن را به آب شستنی پاکی، پس می‌خیسانی آن را در مثل آن از آب یا آن‌قدر که بپوشد روی آن را. پس می‌گذاری آن را در زمستان، سه روز و سه شب و در تابستان یک روز و یک شب. پس هرگاه بگذرد و بر آن این‌قدر زمان، صاف می‌کنی و صاف آن را می‌گیری و می‌گذاری آن را در ظرفی. و می‌گیری اندازه آن را به چوبی، پس طبخ می‌کنی آن را طبخ هموارى تا برود دو ثلث آن و باقی بماند یک ثلث آن پس می‌ریزی بر آن نصف رطل 3800] عسل. و می‌گیری اندازه عسل را. بعد از آن می‌پزی تا برود. این زیادتی پس می‌گیری. زنجبیل و خولنجان و دارچینی و قرنفل و مصطکی، و می‌کوبی اینها را و می‌گذاری اینها را در پارچه‌ای و می‌اندازی آن پارچه را در آن. و می‌جوشانی جوشانیدنی. پس پایین می‌آوری آن را؛]71 b[پس هرگاه سرد شود صاف می‌کنی آن را. و می‌گیری از آن در صبح و شام. یعنی در هر صبح و شام قدری از آن می‌خوری. راوی گوید پس کردم این را که حضرت فرموده، پس برطرف شد از من آنچه می‌یافتم از آزار. و این شراب پاکی است که متغیّر نمی‌شود هرگاه بماند.[3801] إن شاء اللّه تعالی.

الباب العاشر فی ماهیة النوم و منافعه و کیفیة استعماله باب دهم در بیان ماهیت خواب است و منافع آن و کیفیت خواب کردن

خواب، عبارت است از سکون حواس پنجگانه- که آن باصره و سامعه و لامسه و شامه و ذایقه باشد- و اشتغال طبیعت و مشاهده روح چیزی را که در قعر بدن است و از مواد و اخلاط[3802] اخلاط و غیر آن. چنانچه در فصل هفتم از تعلیم سیّم از کلیّات قانون، شیخ در علامات غلبه اخلاط بیان نموده که:
از جمله علاماتی که دلالت بر غلبه هریک از اخلاط می‌نماید این است که صاحب آن خلط زاید در خواب، چیز چندی بیند]81 a[که به اعتبار رنگ، مناسبتی با آن خلط زاید داشته باشد. مثلا هرگاه در خواب، چیزهای بسیار سرخ بیند مثل خون و اشیای سرخ رنگ، این دلالت دارد بر زیادتی خون. و همچنین در خواب دیدن چیزهای زرد، دلالت دارد بر زیادتی صفراء. و همچنین آب و برف و باران و خنکی، دلالت می‌نماید بر اینکه در مزاج آن شخص رطوبت و بلغم غالب است. و دیدن چیزهای سیاه و تیره و خوفناک و بالجمله خواب‌های موحش، دلالت می‌نماید که سودا بر مزاج بیننده آن خواب غالب است.
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 376
و تولّد خواب از بخار حارّ رطبی است که مرتفع می‌شود از معده به سوی دماغ؛ پس می‌پوشاند دماغ را و منع می‌کند آن را از فعل خودش. مثل بخاری که صعود می‌کند از زمین به هوا که حایل است در میان ماه و روشنی آفتاب که منع می‌کند این روشنی را از کامل کردن فعلش. و بر قدر ارتفاع این رطوبت بخاری، درازی 81 b[خواب و کوتاهی اوست. یعنی درازی و کوتاهی خواب، تابع ارتفاع این رطوبت بخاری است. و می‌باید که قیلوله در بهار و تابستان بیشتر باشد از قیلوله 3803] در پاییز و زمستان. و این از راه درازی روزها و کوتاهی شبهاست و بالجمله می‌باید که خواب کردن، به قدر احتیاج و عادت باشد. و همچنین باید که به عقب ریاضت و چوگان بازی که از اقسام ریاضت 3804] باشد. و باید که خواب بعد از رسیدن طعام، به اسفل معده باشد. و باید که بخوابد در مکان معتدل الهواء در کیفیات اربع. یعنی گرمی و تری و سردی و خشکی. و همچنین معتدل در روشنی و تاریکی. و اوّلا می‌خوابد بر جانب چپ به قدر دو ساعت یا سه ساعت. پس اگر حاجتی او را بکشاند به گردیدن به جانب دیگر، پس می‌گردد. و اگر تشنه شده باشد در خواب، پس از بیداری، زود نباید آب بیاشامد. بلکه می‌خورد معتدل المزاج، آب مخلوط به سکنجبین و صاحب 91 a[صفراء، آب نار ترش و شیرین و آب سیب و ریباس، و

صاحب سوداء، آب عسل، و صاحب بلغم آب عسل با ادویه حارّه.
و شیخ در قانون گفته که هرگاه تشنه شوی در شب، اوّلا آب مخور. بلکه بیرون کن پای خود را از لحاف، که اگر تشنگی کاذب است برطرف می‌شود و میل به آب نمی‌شود. و اگر تشنگی بعد از آن باقی باشد، آب بخورد.
و مخفی نماند که شیخ در کلیات قانون بیان نموده که افضل هیآت نائم 3805] آن است که ابتدائا بر جانب راست بخوابد به جهت آنکه غذا در آن وقت در قعر معده به تمامه 3806] جای بگیرد. و بعد از آن به جانب چپ بخوابد به جهت آنکه با کبد، مشتمل بر معده بشود و

غذا را هضم نیکو بدهد هر خود فروتر.[3807] و بعد از قدر زمانی برگردد، و بر جانب چپ و بر جانب راست خوابیدن، موافق احادیث است و ظاهرش این است که در این رساله، سهوی یا اسقاطی از کتاب ناشی شده است. و اللّه اعلم.[3808]

پس اگر بدن قوی باشد و فصد، ضرور باشد، در ترک فصد یک ساعت، خطر عظیمی است، زیرا که باعث علل و امراض می‌شود. و دلالت می‌کند بر زیادتی خون و هیجان آن به حرارت بدن و سرد ثقل خصوصا در وقت سجده و سرخی روی و گونه و چشم‌ها و شیرینی مزه دهن. پس اگر همه این علامات در تمام بدن باشد؛ باید که فصد بدن کنند. و اگر این علامات مذکوره در اعلای بدن مثل سر و چشم و رو باشد فصد قیفال 3809] می‌کند. و اگر در اسافل بدن یا در کبد یا در ریه باشد، فصد باسلیق 3810] می‌کند.

گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 378

و شیخ در کتب دیگر، بیان عروقی که فصد می‌کنند نموده و در این رساله حواله به آنها نموده.[3811] و اختیار می‌کند برای فصد، روز معتدلی را در گرمی و سردی. و باید که نزد او انواع ریاحین باشد و قمر در روز فصد باید که در برج هوایی، متصل به کوکب سعد]02 a[و ناقص النور باشد. و بیان آن خواهد آمد ان شاء اللّٰه تعالی، در اختیارات اعمال در جای خود.

و باید که موضع فصد را مالید تا سرخ شود. یا آب نیم گرم مکرّر بر او ریخت تا پوست نرم شود و کمتر درد کند. و باید که نیشتر، بسیار تیز باشد و بازو را باید بست، بالای موضع فصد به قدر چهار انگشت. و باید که بسیار محکم نبندند.

پس اگر محتاج به اخراج خون بسیار باشد، یا خون، تیره باشد؛ باید موضع فصد را گشاد کرد. و اگر خواهد که خون به قدر ضرورت بیاید؛ باید که رگ فصد را گشاد، گشودن معتدلی، تا به آسانی خون فاسد[3812] دفع شود. و باید که دستمال را با گلاب و کافور تر کند تا سبب تسکین حرارت موضع فصد شود.

و بعد از فصد، باید که آب انار و سیب بخورد و پرهیز کند از خوردن سکنجبین که سبب غشی می‌شود. و از تخم نیم برشت و کباب و ماء اللحم 3813] و آنچه عامّه قبل از فصد

گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 379

] b 02 [

می‌خورند احتراز نماید که سبب تخمه 3814] می‌شود و باید که در روز فصد، اکتفا کند بر تناول قلیه نار و مزوّرات ترش و شیرین،

و حجامت که سنّت است و استعمال آن در دردسری که از غلبه خون باشد یا درد دندان شدید و ورم لثه که با سرخی چشم باشد و غیر آن مناسب است. و باید که دست حجّام 3815] بسیار درشت نباشد. و اطراف حجامت ناهموار و بد نباشد. و موضع حجامت را اوّلا بسیار بمکد تا مضع حجامت، تخدیر[3816] به هم رساند و کم درد کند. و بعد از فارغ شدن از حجامت، گل سرخ خشک کوبیده با صندل به موضع حجامت بگذارند.

آنچه دلالت بر زیادتی صفرا می‌نماید؛ زردی رنگ بشره است و دوار[3818] سر، خصوصا در وقت 12 a[خلای معده و تلخی مزه دهن و خاریدن بدن و خشکی و غشی و آروغ دخانی 3819] که از حلق متصاعد می‌شود. و درد سر، که کمی رغبت به غذا و بسیاری تشنگی
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 380
و خشکی دهن و بسیاری این علامات و کمی آن دلالت بر بسیاری مادّه و کمی آن می‌نماید. پس هرگاه بسیار باشد این علامات، جوشانیده به این صفت میل نمایند: هلیله زرد 10 درم، بلیله 3 درم، شاهتره 7 درم، آمله 3 درم، اجّاص 3820] 20 دانه، عناب 20 دانه، تمر هندی 10 درم، فلوس خیارشنبر 7 درم، ترنجبین 20 درم با گلقند بنفشه 3 درم موافق دستور بپزند. و اگر نتواند خورد شربت آلو یا شربت گل مکرر یا شربت تمر هندی میل نماید. و اکتفا نماید بر اطعمه و اشربه‌ای که در باب فصد ذکر کردیم.
دلایل مرّه سوداء،[3821] کمودت 3822] رنگ است و بدمزگی دهان و ترشی آن و فکرهای غیر متعارف بد، و همّ و غم و اهتمام زیاد در امور به غیر سبب و باعثی؛ و دیدن خواب‌های بد. و هرگاه این علامات مذکوره بسیار]12 b[شود جوشانیده‌ای به این صفت میل نماید:
هلیلج کابلی 10 مثقال،[3823] افیتمون 5 مثقال، تربد 2 مثقال، مویز طایفی 10 درم، اگر نتواند حبی از این اجزا بسازد و میل نماید: افتیمون 1 درم، تربد نیم درم، غاریقون 3 درم، ایارج نیم درم؛ و غذای او از شورباهای ساده و قلیه‌ها و ماء اللحم باشد. و از ترشی‌ها اجتناب لازم دارند. و همچنین از چیزهایی که از شیر پخته شده باشد مثل شیر برنج و فرنی و غیره.
و گوشت‌های بسیار ثقیل و گوشت اقسام ماهی‌ها- خصوصا ماهی شور- و از جمله حبوب از ماش و از جمله سبزی‌ها از کرنب و کرفس، اجتناب لازم داند.
و آنچه دلیل زیادتی بلغم است، کسالت و سستی اعضاء و سفیدی رنگ و بی‌مزگی دهن با رطوبت زیاد و کمی تشنگی و بسیاری خواب که زیاده از قدر طبیعی باشد. و کسی که این علامات مذکوره در او بسیار باشد، باید از این شربت میل نماید: هلیلج سیاه 10
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 381
درم، هلیله زرد 5 درم، تربد 1 درم، مویز طائفی 5 درم، اصل السوس 2 درم، و اگر نتواند خورد، حبی از این اجزا]22 a[ترتیب داده، میل نماید:

ایاره 1 درم، تربد نیم درم، شحم الحنظل ربع درم، غاریقون ربع درم. و اکثر غذای صاحب این خلط باید از قلیه‌های جوجه مرغ و گنجشک و کبک و طیهوج 3824] و سایر طیور برّی 3825] که ادویه حارّه داشته باشد. و از غذاها و شربت‌های سرد و تر، اجتناب لازم داند، چندانکه این علامات مذکوره بلغم با او باشد و این دستور عمل نماید. و چون آنچه ضروری حفظ صحت است بیان کردیم؛ مناسب است اینکه بیان کنیم از نجوم ایامی را که مناسب هر کاری باشد.

الباب الثالث عشر فی ذکر اختیارات الأیام الخ باب سیزدهم در ذکر اختیارات ایام

بهترین ایام در جمیع اعمال از احکام نجومی، روزی است که قمر در درجات و بروجی باشد که موافق عمل و متصل باشد به سعود یعنی مشتری و زهره و ... بری باشند از نظر منحوس. پس هرگاه از نظرات منحوسه یعنی مریخ و زحل بری باشد، چنین وقتی 22 b[اختیار شود در نهایت جودت و خوبی خواهد بود. و اگر به خلاف این باشد، ردی خواهد بود. و دلالت می‌کند بر فساد امر و انتقاص او.
پس در فصد و حجامت، بهتر اوقات وقتی است که قمر در بروج هوائیّه یعنی جوزا و میزان و دلو باشد سوای جوزا. و بوده باشد ناقص النور یعنی از وسط ماه تا آخر باشد. و در اوایل ماه نباشد و جوزا از برای حجامت، خوب است. و از برای فصد، خوب نیست.
و در مسهل خوردن، بهتر اوقات وقتی است که قمر در حمل و ثور باشد.
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 382
و در امساک بطن که ضدّ اسهال است بهترین اوقات وقتی است که قمر در بروج ذوات الأجساد یعنی جوزا و سنبله و قوس و حوت باشد سوای سنبله.
و در ناخن چیدن باید که قمر در خانه زهره یا مریخ باشد.
و در داخل شدن حمام باید که قمر در بروج ذوات الاجساد باشد. بعد از آنکه بوده باشد مسعود.
و سواری جهت صید وقتی مناسب است 32 a[که قمر، منصرف باشد از زهره. و متصل باشد به مریخ و بوده باشد مریخ سلیم از رجوع و احتراق.
و در چوگان بازی و در غیر آن از انواع بازی‌ها، باید که قمر در یکی از بروج منقلبه یعنی حمل و سرطان و میزان و جدی باشد.[3826]

الباب الرابع عشر فی احوال المیاه الخ باب چهاردهم در بیان احوال آب‌ها و نیک و بد و منافع و مضارّ آن

اشاره

بدانکه آب اگرچه غذا نیست؛ اما بدرقه و سبب نفوذ و مصلح قوام غذاست. و بهترین آب‌ها، آب چشمه‌ای است که جاری باشد از غیر اراضی معادن ردیّه که رایحه یا مزاج آن را تغییر دهد مثل گچ و کبریت. و مجرای آن از خاک سرخ یا سنگ باشد و از مواضع مرتفعه آید. و آبش بسیار و مکشوف، و منبعش دور و وزنش سبک باشد. و طریق دانستن سبکی و سنگینی آب را اطباء به سه طریق بیان کرده‌اند:
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 383
اول آنکه یک ظرف معیّن را پرکرده از هریکی از آب‌ها و به میزان، وزن نمایند هر کدام که سبک‌تر،]32 b[بهتر است.
دویم آنکه پارچه‌های پنبه‌ای که مساوی باشند در وزن، به آب‌های مختلف که در وزن، مساوی باشند تر کرده؛ بعد از خشک شدن بکشند. وزن هرکدام که سبک‌تر است آبش هم بهتر است.
سیم آنکه یک شخص معین بعد از غذای معین از هریک از آب‌ها، به قدر معین بیاشامد. هرکدام از آب‌ها که گواراتر و سبک‌تر است در معده او، بهتر است.
و حبّ این طریق آخر است. چه دو طریق اول، دلالت می‌کند بر اینکه اجزای ارضیه آب سبک، کمتر است. و مجرّد همین، دلالت بر خوبی آب نمی‌کند. کما لا یخفی. و دیگر علامت بهتری آب، آن است که رو به جانب مشرق یا شمال بیاید. و آبی که به جانب مغرب و جنوب آید خوب نیست. و همچنین آب‌هایی که متحجّر می‌شود، ردّی و بد است. و بهترین و لطیف‌ترین آب‌ها، آب باران است خصوصا باران نیسان، علی الخصوص بارانی که با رعد باشد.[3827]
و طریق گرفتن باران نیسان چنان است که سید جلیل متورّع ابن طاوس 3828]- أسکنه اللّه فی الجنان 3829]-]42 a[در کتاب مهج الدعوات ایراد کرده است- منقول از کتاب زاد العابدین
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 384
تصنیف حسین بن ابی الحسن بن خلف کاشغری 3830] ملقّب به فضل- حاصل مضمون حدیث ملخّصا آنکه: راوی گفت که نشسته بودم با بعضی از صحابه که حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- داخل شد و سلام کرد. و ما جواب گفتیم. حضرت فرمودند که آیا تعلیم کنم شما را دوایی که تعلیم کرده است مرا جبرئیل- علیه السّلام- چنانچه احتیاج به طبیب و دوای او نباشد؟ پس حضرت امیر المؤمنین- علیه السّلام- و سلمان فارسی- رضی

اللّه عنه- و غیر آنها گفتند که چیست آن دوا؟ پس حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به حضرت علی- علیه السّلام- که می‌گیری از آب باران نیسان. و می‌خوانی بر آن فاتحة الکتاب و آیة الکرسی و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ[3831] و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ 3832] و قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ 3833] و قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ 3834]، هریک هفتاد بار.
و در[42 b] روایت دیگر که منقول است از حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- زیادتی هست. و آن این است که می‌خواند سوره إنّا انزلناه را و اللّه اکبر و لا إله 3835] الّا اللّه می‌گوید. و صلوات بر پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- و آل او می‌فرستد هرکدام هفتاد بار.
و می‌آشامد از آن در صبح و شام، هفت روز متوالی. حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: به حقّ آن خدایی که فرستاده است مرا به حق به پیغمبری، به درستی که جبرئیل- علیه السّلام- گفت که به درستی که برمی‌دارد از کسی که بیاشامد از این آب، هر دردی را که در جسد اوست و عافیت می‌دهد او را. و بیرون می‌برد درد را از رگ‌ها و جسد و استخوان و جمیع اعضای او. و محو می‌کند گناهان او را از لوح محفوظ. و قسم به خدا که اگر فرزند نداشته باشد و فرزند خواهد و از این آب بخورد فرزند به هم می‌رسد. و اگر

زن نزاید و از این آب بخورد خدای به او فرزندی عطاء کند. و اگر مرد عنین 3836] باشد[52 a] و بخورد از این آب، قدرت بر مجامعت به هم می‌رسد.
و اگر خواهی که زن، آبستن شود به پسر یا به دختر، می‌شود. و اگر صداع 3837] داشته باشد و بخورد از این آب، ساکن می‌شود صداع او. و اگر درد چشم داشته باشد عناب را در چشم بچکاند و بخورد از آن. و بشوید چشم را به آن، که خوب می‌شود چشمش به اذن خدا و بیخ دندان‌ها را قایم و محکم سازد. و دهن را خوش‌بو می‌کند و باعث این می‌شود که از بیخ دندان‌ها، لعاب سیلان ننماید. و تخمه نمی‌شود هرگاه طعام بسیار بخورد، و از هوا آزاری به او نمی‌رسد. و نمی‌رسد او را فالج. و پشتش درد نمی‌آید. و نمی‌رسد او را زکام و درد دندان. و شکایت نمی‌کند از معده و نمی‌رسد او را قولنج.[3838] و محتاج نمی‌شود به حجامت. و نمی‌رسد او را ناسور[3839] و نه خارشی و نه آبله و نه جنون و نه جذام و نه برص 3840] و نه رعاف 3841] و نه قی. و نمی‌رسد او را کوری و نه لنگی و نه لالی و نه

کری. و نمی‌رسد چشم او را آب سیاه.[3842] و نمی‌رسد او را[52 b] دردی که باعث فساد نماز و روزه او بشود و نه وسوسه از جنّ و نه از

شیطان.
و حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمودند که جبرئیل- علیه السّلام- فرمود:
اینکه کسی که بیاشامد از این آب و بوده باشد همه کوفتهایی 3843] که می‌رسد به مردمان. پس به درستی که این آب شفاست از برای او از جمیع کوفت‌ها. پس گفتم: ای جبرئیل! آیا نفع می‌کند در غیر چیزی که گفتی از دردها؟ جبرئیل- علیه السّلام- فرمود: قسم به حق کسی که فرستاده تو را به حق به پیغمبری، که کسی که بخواند این آیات مذکوره را، بر این آب، پر می‌کند خدای تعالی دل او را از نور و روشنی و می‌اندازد الهام را در دل او. و جاری می‌سازد حکمت را بر زبان او و پر می‌کند دل او را از فهم و بینایی چیزی را که نداده و عطا نکرده مثل آن را به احدی از عالمیان. و می‌فرستد به سوی او هزار آمرزش و هزار رحمت. و بیرون می‌برد غش و خیانت و غیبت و حسد و ظلم و تکبّر و بخل و حرص و غضب را از دل. و همچنین بیرون 62 a[می‌برد از دل او عداوت و بغض و سخن‌چینی و

بدی مردمان گفتن. و این شفاست از هر دردی. انتهی.
و آب باران، زود متعفن می‌شود. علاج آن، آن است که بجوشانند تا زود متعفن نشود.
و آب چاه، قاطبه بد است. و آب قنات نسبت به آب چشمه جاری موصوف سابقا، خوب نیست؛ امّا به از آب چاه و آب ایستاده است. و آب ایستاده از هر قسم که باشد بر معده ثقیل است و اگر تغییری از ایستادن در مزه آن رسیده باشد؛ مولد بلغم است و باعث مرض استسقاء[3844] و غیر آن از امراض صعبه می‌گردد. و آب گل‌آلوده، مولّد سنگ مثانه و سدّه است.
اگر لا بدّ آشامیده شود، در عقب آن باید از مدرّات مثل انار یا غیر آن خورده شود.
لیکن آب گل‌آلود به جهت کسی که تلیین زیادی در طبعش باشد نفع دارد به سبب بطوء انحدار.[3845]
و آب معادن، مطلقا به جهت آشامیدن بد است، الّا معدن آهن که آن تقویت جمیع احشاء و قوای شهوانیّه می‌کند. و آب معدن نوشادر،]62 b[طبیعت را روان می‌کند و نشستن در آن آب و حقنه کردن، همین خاصیت دارد. و آبی که از معدن شبّ، یعنی زاج آید به عکس نشادر، حابس است. و تدبیر آب‌های غلیظ بر این نحو می‌تواند بود که بجوشانند تا ثلث بماند که نفخش کم می‌شود و زود از معده منحدر می‌شود.
فاضل خجندی در تلویح 3846] که یکی از مصنّفات اوست، در باب حفظ صحت در فصل

کیفیت آب عبارتی که ترجمه آن این است بیان نموده که جوشانیده شده از آب، بنا بر آنچه شهادت داده‌اند علماء، کم نفخ‌تر و زودتر از معده می‌گذرد.
و جاهلان از معالجین، گمان می‌کنند که به سبب جوشانیدن آب، اجزای لطیفه آب منقلب به هوا و کثیفه آن باقی می‌ماند. و نمی‌دانند که این را، سبب کثافت آب یا زیادتی کیفیت سردی است یا مخلوط بودن اجزای صغار؟ آن‌چنان‌که قوّت جدا گردن اتصال آب ندارند که بدان قوّت از جوهر آب جدا شوند به درستی که هریک از اینها جدا می‌شود به طبخ. اما اول که عبارت 72 a[از کم نمودن کیفیت بارده آب باشد خود، ظاهر؛ و محتاج بیان نیست. و اما ثانی به جهت اینکه متخلخل می‌سازد اجزای آب را آن‌چنان تخلخلی که

آسان می‌شود به سبب آن جدا شدن اجزای کثیفه که آب است.
و نیز چنانچه بعضی از اجلّه اطبا گفته‌اند که سه من شاه را آب را تقریبا در دیگ آهن یا دیگ سفال یا شیشه بجوشانند تا یک من باقی بماند. و بعد از آن از بالای آتش بردارند و لمحه‌ای 3847] بگذارند و بعد از آن بریزند بر آن پنج درم قند با یک دانگ انیسون کوفته. و زمانی بگذارند تا اجزای کثیفه‌ای که در آن است به ته نشیند. و بعد از آن به همواری صاف نموده، بعد از سرد شدن بیاشامند.
و آب گرم، مفسد هضم است و تشنگی را نمی‌نشاند. و مواظبت بر آن، مؤدّی به دق و استسقا می‌شود. و اگر نیم گرم باشد غثیان 3848] می‌آورد. و اگر گرم‌تر از آن باشد، اگر ناشتا بیاشامند]72 b[معده را می‌شوید و طبیعت را نرم می‌سازد و اگر بسیار گرم باشد قولنج را تحلیل می‌دهد و بادها می‌کشد.
و آبی که به تابیدن آفتاب، گرم شده باشد مناسب جمعی است که کوفت‌های بلغمی داشته باشد مثل صرع و مالیخولیا و مانند اینها. و آب شور، در اول که بیاشامند طبیعت را نرم می‌کند. و بعد از آن می‌بندد. و به سبب خشکیی که در آن است و مولد حکّه 3849] و جرب 3850] است و آب سرد اگر آشامیده شود کمتر از قدر خواهش. به جهت صحت و قوّت معده و هضم طعام و کمی بول بهترین و موافق‌ترین آبهاست. لیکن در سرد کردن آب با یک و یا برف از داخل و خارج اختلاف است.
شیخ را اعتقاد این است که اگر یخ از آب صافی و پاک گرفته شده باشد که مذکور شد تفاوتی ندارد. و فاضل خجندی را اعتقاد این است که آب پرورش یافته میان برف یا یخ بسیار بهتر است. و می‌گوید که آب برف و یخ مثل آب ایستاده، ثقیل است. و آنچه مذکور شد متعلق است 82 a[به

جوهر آب.
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 390

پس آن زمانی است که تشنگی صادق، به هم رسیده باشد و منع نکند از آن مانعی.
یعنی حالات و عوارضی که منافی شرب آن است، متحقّق نباشد. و اما مقدار آب، پس باید که آشامیده شود به قدر آنچه بدرقگی 3851] غذا و تسکین حرارت نماید. و هرکه در مزاج او حرارت بیشتر باشد او را احتیاج به آب، بیشتر است. و کسانی که بر مزاج ایشان، برودت مستولی می‌باشد، می‌باید که به قدر امکان از آن احتراز نمایند. و اگر عیاذ باللّه کسی را شرب سموم اتفاق افتاده باشد، از شرب آب احتراز نماید. چه آب به سبب سرعت نفوذ و لطافتی که دارد، سبب انتشار سم در بدن می‌شود مگر آب نیم گرم که سبب قی و دفع سم می‌گردد. و باید که روغن کنجد و روغن زیتون، در آب نیم گرم داخل سازد که قی به سهوت ممکن شود. و یا به طبخ تخم انجره و مسکه 3852] و روغن گاو استفراغ نمایند و طعام بسیار باید که خورد اگر سبب قی شود فهو المطلوب 82 b[و الّا سبب کمی مضرت سم می‌شود.
و نیز مناسب است که حب الغار و گل مختوم را مساوی هم با روغن زیتون سرشته، یک درم بخورند. و بعضی گفته‌اند که اگر مسموم، فضله خروس را با آب نیم گرم بیاشامد؛ فورا سبب بیرون آمدن سم می‌شود. و بعد از آنکه در قی، استقصاء کرده باشند؛ قدری شیر خورده باز قی نمایند. و اگر در زیر شکم، اثری محسوس شود حقنه باید کرد. و اگر معلوم باشد که کدام زهر است به ادویه مخصوص، معالجه باید نمود چنانکه در مطوّلات مذکوره است.
و گاهی اتفاق می‌افتد که مسافر، به منزلی به بلدی می‌رسد که غیر آب شور و تلخ و بد مزه و ثقیل یافت نمی‌شود. پس مناسب می‌نماید که رساله تدبیر شیرین نمودن آب و لطیف ساختن آن را بر سبیل ایجاز و اختصار ذکر نماید. و این به چند طریق ممکن است.
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 391
دو قسم آن را از رشحات فیوض امواج بحار ذاخره الهی 3853]، متفکّرین در آثار ملکوت سماوات و ارضین و مستنبطین از غرایب حکم و صنایع خالق زمان و زمین به آبیاری الهام ربّ العالمین 92 a[استنباط و تجربه نموده‌اند که چنانکه حکمت ازلی و مصلحت لم یزلی 3854]، بخار متصاعد از بحار را به غایت عذب و شیرین و به کام و زبان خشک لبان انس و جان و نباتات و درختان می‌رساند، ممکن است که اگر سوخته جانی عاجز و

بی‌نوا و تشنه لبی بیچاره و بی‌دست و پا در دریا، فکر بیابان‌نوردش در جولان و یا در صحرا در بحر عمیق تدبیر رفع تشنگی چون گرداب سرگردان باشد؛ فکر آسمان سیرش از سحاب رحمت الهی 3855] تعلیم گرفته به دستیاری آتش جگر سوخته، آبی به روی کار آورده مصدوقه هذا عَذْبٌ فُراتٌ 3856] را به کام تشنه‌لبان رساند.
یکی از آن قسم به طریق قرع و انبیق است به دستور متعارف. و دیگری که اسهل و قلیل المؤنة‌تر است این است که هریک از میاه ردیّه را که خواهند لطیف و شیرین نمایند؛ ظرف سرگشاده‌ای را از آن مملوء ساخته، چند پارچه چوبی 3857] پاکیزه بر سر آن ظرف گذارند. و قدری پشم پاکیزه بر بالای چوب بگذارند. و در ته ظرف آتش افروزند. و بعد از گذشت اندک زمانی 92 b[آن پشم را برداشته، بیفشرند از آن آب لطیف و شیرین به هم می‌رسد بر غایت عذوبت. و آنچه در ته ظرف می‌ماند به مرتبه‌ای تلخ و شور و کثیف است که چشیدن آن مقدور احدی نیست.
و از جمله ضروریات بقاء و اسباب حفظ صحت، هواست. که کار آن، دو چیز است:
یکی ترویح: زیرا که چون مزاج روح را به سبب احتباس، حرارت و تغیّر عارض می‌شود؛ هوای خارج به استنشاق و تنفّس به جوف 3858] می‌رسد. و تعدیل و اصلاح آن می‌نماید.

دویم تنقیه 3859] بدن از فضلات دخانیه،[3860] زیرا که در وقت رجوع هوا بعد از جذب آن به مشایعت 3861] اجزای دخانیه بیرون می‌رود. و پر ظاهر است که اگر هوا را به سبب عوارض غریبه فسادی عارض شود و سبب اختلاط[3862] با روح، فساد آن به روح سرایت می‌نماید. و اسباب فساد هوا آن است که مخلوط شود به بادهای متعفّنه و بخارهایی که در نیستان‌ها و دریاها و خندق‌ها و صحراهای خالی از آب و گیاه به هم می‌رسد، خصوصا که در آنجا معدن کبریت 3863] و زاج 3864]]03 a[و مثل آنها باشد یا درختانی باشد که خبیث‌الجوهرند مثل درخت گردو و انجیر و غیر ذلک.[3865] پس در این صورت ملاحظه صلاح و فساد هوا نمودن و به منافع و مضارّ آن مطلع بودن از جمله ضروریات حفظ صحت است.
و تغییر هوا:
یا طبیعی است مثل انتقال از فصلی به فصل دیگر. و در فصول حرارت هوا، هرگاه به مرتبه شدّت نرسد چنانکه در بهاران، سبب غلظت خون [نشود]. و اگر به مرتبه اشتداد رسد چنانکه در تابستان است؛ سبب غلبه صفراء و تشنگی و زیادتی عرق و قلّت ادرار بول می‌شود و در فصل خریف خلط سوداء، و در زمستان خلط بلغم بر بدن انسان غالب است. و هوای بارد، به اعتبار تسدید مسام 3866] و حبس حرارت، معین است بر

هضم. پس بر
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 393
حافظ صحت لازم است که در هر فصلی از اغذیه و اشربه‌ای که باعث زیادتی آن خلط فاسد می‌شود احتیاط، و به تدبیرات مناسب آن فصل عمل نماید.
و یا غیر طبیعی است. و این را اسباب مختلفه‌ای می‌باشد مثل اینکه آب‌های متعفن مجاور هوا یا منقلب به هوا]03 b[شود. و بالجمله هرچه سبب ردائت 3867] کیفیت هوا باشد و تعفن هوا، سبب وبا و طاعون و غیر آن از امراض قلبیه می‌گردد. زیرا که هوای متعفّن، اخلاط را فاسد و متعفّن می‌گرداند و تعفّن اخلاط، سرایت به دل دارد. سرایت، بسا بر بدن می‌کند. و در این وقت، مناسب است اجتناب. به این معنی که اگر در جایی باشد که خارج از این بلیه باشند داخل نشود. و اگر داخل باشد و فرار مقدور ممکن باشد، فرار نماید و الّا به قدر مقدور، هوای مجاور خود را تعدیل نماید و تنقیه بدن از اخلاط ردیّه و احتراز از فواکه رطبه 3868] و مجفّفات 3869] و اغذیه محموده که مورث اخلاط ردّیه نباشد، مداومت نماید. و هوای خانه را به کافور و مشک و عود و سیب و به و نارنج و ترنج و گلاب، مطیّب 3870] نماید. و اللّه أعلم بالصّواب و إلیه المرجع و المآب.
قد وقع الفراغ من تنمیقه و اتّفق جفاف القلم عن تسطیره بیمن مؤلّفه. و مترجمه المحتاج إلی عفو ربّه الغنیّ عبد الکریم بن محمد القزوینی 13 a[فی الشهر الثالث من السّنة الخامسة من العشر الأوّل من المأة الثّانیة من
گنجینه بهارستان (ترجمه حفظ الصحه ابن سینا)، ج2، ص: 394
الألف الثانی. و المرجو من کرام الإخوان طلب الغفران و الصّفح عما زلّت به القدم أو طغی فی القلم. و الحمد للّه أوّلا و آخرا و الصّلوة علی محمد و آله.[3871]
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 395

* تصویر نسخه‌های خطّی

گنجینه بهارستان، ج2، ص: 397
آغاز رساله «بدیعات اختیاری» نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 3/ 352 (از مجموعه طباطبایی)
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 398
پایان رساله «بدیعات اختیاری» نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 3/ 352 (از مجموعه طباطبایی)
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 399
آغاز رساله «تریاق فاروق» نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 17/ 352 (از مجموعه طباطبایی)
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 400
پایان رساله «تریاق فاروق» نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 17/ 352 (از مجموعه طباطبایی)
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 401
آغاز رساله «ترجمه حفظ الصحّة» نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 6/ 6112
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 402
پایان رساله «ترجمه حفظ الصحّة» نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره 6/ 6112
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 403

نمایه‌ها

اشاره

آیات
احادیث و روایات
عبارات عربی
نام‌ها و خاندان‌ها
کتابها
جایها
بیماریها و عوارض
داروها
فهرست واژه‌ها براساس زبانها و گویشها
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 405

آیات

إنّه رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ 373
خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ 354
فَأَحْسِنَ صُوَرَكُمْ 354
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ 384
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ 384
قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ 384
قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ 384
وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ 355
وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَیْءٍ حَيٍ 358
وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِی آدَمَ 171
وَ ما أَرْسَلْناکَ 171
هَلْ أَتی 356
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 407

إبدوا بالملح فی اوّل الطعام. فلو علم الناس ما فی الملح لاختاروا علی الترياق المجرّب 370
ثلث يهدمن البدن و ربّما قتلن: دخول الحمّام علی البطنة و الغثيان علی الامتلاء و نكاح العجائز 368
خير الأمور أوسطها 228
شفاء كلّ داء 348
فيه شفاء لكل داء 370
لولاک 171
لو يعلم الناس لما داووا مرضاهم إلّا به 370
گنجينه بهارستان، ج2، ص: 409

ابد اللّه دولته و خلّد نعمته 173
الحمد للّه كفاء إفضاله و الصلوة على محمّد و آله 343
الحمد لوليّه و الصّلاة و السّلام على نبيّه و التّحيّة و الرّضوان على آله و عترته و احفاده 65
المؤيّد من عند اللّه الولى الغنى 172
إمتثالا لأمره العالى 358
إن شاء اللّه تعالى 68، 74، 361، 374، 378
أسكنه اللّه فى الجنان 383
تعالى شأنه عن أن يبلغ إلى كنهه العالمون أو يحيط بوصفه الواصفون. فيا أحسن الخالقين وفّقنا لإدراک آثار حكمتک 355
تمّ الكلام النفيس للشيخ الرّئيس فى حفظ الصّحة و الحمد للّه ربّ العالمين 353
تمّت الرّسالة 145
رحمه اللّه 368، 369
رحمة اللّه عليه 77
رضى اللّه عنه 384
زادها اللّه شرفا و تعظيما 364
سلام اللّه عليهم 355
سلام من الرّحمن نحو جنابه/ فإنّ سلامى لا يليق ببابه 355
صلوات اللّه و سلامه عليه 369
صلوات اللّه و سلامه عليهم أجمعين. اللّهم وفقنا لولايتهم و منّعنا إلى يوم القيامة فى الدّارين بشفاعتهم و احشرنا فى زمرتهم 356
صلوات اللّه و سلامه عليهم ما دام اللّيل و النّهار 370
صلّى اللّه عليه و آله. 345، 348، 369، 384، 386
على نبيّنا و عليه السّلام 361
عليه السّلام 368، 373، 384، 386
عليه أفضل الصلوات و أكمل التحيات 172
عليهم السّلام ما دام الليل و النهار 373
غفر اللّه ذنوبهم و ستر بلطفه عيوبهم 172
فذلک سبعون خلطا سوى العسل و العسل ضعف الدواء. و يصير جملة ما فيه الترياق
گنجينه بهارستان، ج2، ص: 410
ألف و اربعمأئة و اربعة و ثلثون مثقالا 192

قدّس اللّه سرّه و زاد فى حظاير القدس أنسه 373
لا زالت سفينة دولته جارية فى بحار الليالى و الأيام و آثار معدلته سارية فى أقاليم الشهور و الأعوام 357
لا زال مستمدّا من تأييد الملک الجبّار و مصونا عن نوائب اللّيل و النهار 357
نعوذ باللّه من هذا 76
و الإعتماد على التّجربة 319
و اللّه الموفّق و المعين 217
و اللّه أعلم 90، 103، 109، 118، 120، 126، 128، 132، 377
و اللّه أعلم بالحقيقة الحال 312
و اللّه أعلم بالصّواب و إليه المرجع و المآب. قد وقع الفراغ من تنميقه و اتّفق جفاف القلم عن تسطيره بيمن مؤلّفه 393
و اللّه خير موفّق و معين 359
و أسأل اللّه التوفيق لإتمام على أحسن النظام. و ها أنا أشرع فى المرام متوكلا على الملک العلىّ العلّام 174
و من اللّه التوفيق 316
هذا آخر ما قصدنا إيراده فى هذه المقالة.
و الحمد للّه الّذى أيدنا لإتمام هذه الرسالة 326
هذا خلاصة كلام الشيخ مع زيادة و أدنى تغيير 186
ينبغى أن تقطع و تسلخ رؤوسها و أذنابها لأنّهما خلوان من اللّحم. و أمّا ما يقال من انه ينبغى أن تقطع أطرافها على التقدير فانّه باطل 202

نام‌ها و خاندان‌ها

آدم 361
آقا بزرگ تهرانی 334، 335، 336، 337
آل رضا، سید کاظم 55
آلفرد کبیر 154
آل مظفّر 60
آمدی 337
ابن ابی اصیبعه 333، 150
ابن ابی صادق 164، 177، 183، 206، 208، 244، 246، 248
ابن القف (ابو الفرج یعقوب بن اسحق کرکی) 60، 270، 279
ابن بیطار (ضیاء الدّین عبد اللّه بن احمد اندلسی مالقی) 59، 151، 164، 165، 361
ابن تلمیذ 151
ابن جزله 164، 165
ابن جلجل 151
ابن جمیع 151، 255
ابن سمجون 151
ابن سینا 90، 151، 155، 164، 165، 176، 183، 185، 186، 187، 188، 190، 192، 199، 200، 201، 206، 218، 220، 223، 225، 228، 234، 235، 236، 237، 245، 258، 259، 260، 270، 271، 273، 278، 282، 284، 285، 288، 292، 311، 316، 331، 332، 333، 334، 338، 339، 341، 353، 358، 364، 368، 375، 376، 378، 389
ابن صوری 151
ابن طاوس 383
ابن کتبی (نصیر الدّین یوسف بن اسماعیل بن الیاس) 59
ابن ماسویه 151، 164، 220، 228، 250، 259
ابن ندیم 150
ابن نفیس (علی بن ابی الحزم قرشی) 59، 62
ابو البرکات بغدادی 168
ابو بکر 164
ابو بکر بن علی بن عثمان کاسانی 61، 164
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 412
ابو جریج 164، 294
ابو حنیفه 164، 271، 272

ابو ریحان (بیرونی) 61، 164، 169، 231، 232، 263، 271، 275، 318
ابو سعید (ایلخانی) 60
ابو عبد اللّه محمد بن سعید تمیمی 150
احمد تتوی 152
احمدی ابهری، محمد علی 54، 170
ارسطاطالیس 103
ارطیمس 270
ارمنی 240
اسحاق 276
اسحق 222، 224، 240، 258، 298
اسحق بن سلیمان 164، 278
اسحق بن عمران 151
اسماعیل بن فضل هاشمی 373
اسماعیل جرجانی 164
اصفهانی 266
افراقیس 164، 179
افضل الدّین کرمانی 59
اقلیدس 164، 176، 178، 183
الرسول- محمد (ص)
الشیخ- ابن سینا
النبی- محمد (ص)
امیر المؤمنین- علی (ع)
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب- علی (ع)
اندروماخس 178، 180، 183، 186، 187، 188، 190، 194، 195، 199، 200، 206، 208، 210، 245
اندروماخس اول 161، 164، 175، 176، 177
اندروماخس ثانی 161، 164، 175، 176، 177، 182، 184
اندروماخس صغیر 154
اندروماخس کبیر 154
انصاری- حاجی زین العطّار
ایلخانان 60
ایمانی، بهروز 55، 170
بدیع الجمال 60
بدیفورس 253
برهان الدّین نفیس بن عوض کرمانی 62
بغدادی- ابن بیطار

بقراط 99، 329
بو حنیفه- ابو حنیفه
بو ریحان- ابو ریحان (بیرونی)
بو علی- ابن سینا
بو علی سینا- ابن سینا
پورسینا- ابن سینا
پیغمبر- محمد (ص)
ترکی 256
تمیمی 285
تیاذوق 164، 253
تیموریان 59
جالینوس 103، 329، 150، 151، 164، 177، 180، 184، 185، 186، 187، 200، 204، 206، 208،
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 413
209، 210، 216، 217، 227، 243، 249، 251، 253، 256، 258، 264، 270، 272، 273، 278، 280، 285، 288، 290، 291، 318، 320، 321، 322
جبرئیل 384، 386
جعفر صادق (امام) 368، 373
جمال الدّین حسین 60
جنطیس ملک 234
جنفوریس 286
چنگیز خان 59
چینی 255
حائری، عبد الحسین 64، 333
حاجی زین العطّار (علی بن حسین انصاری) 53، 60، 61، 64، 164
حافظ شیرازی 60
حسن بیک روملو 157
حسن‌زاده، علیرضا 170
حسین بن ابی الحسن بن خلف کاشغری، ملقّب به فضل 384
حسین بن حاج زین الدّین علی بن جمال الدّین حسین انصاری 64
حسینی، سید ابراهیم 55
حنین بن اسحق 60، 150، 164، 177، 188، 199، 204، 212، 272
خان احمد گیلانی 158، 159
خانش خانم 160، 161
خراسانی 256

خراسانی، شرف الدین 332
خلیل القزوینی 335
خلیلی 55
خواجه رشید الدّین فضل اللّه طبیب همدانی- رشید الدین فضل اللّه (همدانی)
خواجه نصیر الدّین طوسی 59، 77
خوزی 256
خیر البشر- محمد (ص)
دانش‌پژوه، محمّد تقی 336
دیسقوریدوس 151، 164، 224، 230، 232، 249، 251، 263، 272، 278، 294، 299
دیمطراناوس 164، 187
دیمقراطیس 164، 188، 206، 210
ذیمقراطیس- دیمقراطیس
رازی 164، 165، 329، 331، 151، 223، 234، 238، 253، 264، 265، 292، 338، 340
رستم خان سپهسالار 54، 338، 357
رسول- محمد (ص)
رسول اللّه- محمد (ص)
رشید الدّین فضل اللّه (همدانی) 59، 61
رفیع الدین محمّد بن فتح اله قزوینی 335، 336
رفیعای واعظ قزوینی- رفیع الدین محمد بن فتح اللّه قزوینی
روضاتی، محمد علی 337
روفس 164، 275
روفس افسوسی 150
رومی- رومیان
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 414
رومیان 261، 283، 295
ریو 64
زریاب خویی 169
زکریای رازی- رازی
زنجی- زنگیان
زنگیان 97، 255
زهراوی 151
زید 69
زین العرب مصری 62

سالک الدین حموی 63
سدید الدّین کازرونی 62
سکندر 356، 160
سلطان بایزید عثمانی 156
سلطان یعقوب قره‌قویونلو 156
سلمان فارسی 384
سید شیرازی 338
سیریل الگود 152، 153، 158
شامی 233، 256
شاه اسماعیل صفوی 160
شاه سلطان حسین صفوی 334، 335، 336، 337، 338، 339، 340
شاه سلیمان صفوی 61، 336
شاه شجاع 60
شاه طهماسب صفوی 151، 157، 158، 160، 161، 165
شاه عباس اول 152، 154، 155
شاه عباس دوم 152، 335، 336
شاه نعمت اللّه ولی 159
شاه نور الدین نعمت اللّه الباقی الحسینی 149، 159، 160، 161، 164، 173
شاه نور الدین نعمت اللّه یزدی- شاه نور الدین نعمت اللّه الباقی الحسینی
شریف سعید ابی الحسن علی بن الحسین الحسینی 332
شمس الدّین محمّد بن محمود آملی 60، 62
شیخ- ابن سینا
شیخ الرئیس- ابن سینا
شیخ حرّ عاملی 335
شیخ صدوق 368، 369
صدر الدین علی اصفهانی 156
صفویه 54، 149، 154، 158، 160، 164، 339، 340، 341،
صفیه سلطان خانم 160، 161
طباطبایی، سید محمّد صادق 166
عبد الصمد 152
عبد الکریم بن محمّد یحیی بن محمد شفیع بن محمد رفیع بن فتح اله الواعظ قزوینی- عبد الکریم قزوینی
عبد الکریم بن یحیی قزوینی- عبد الکریم قزوینی
عبد الکریم قزوینی 54، 334، 335، 336، 337، 338، 339، 341، 358، 393

عبد اللّه بن صالح 164، 230
عبد اللّه طبیب 63
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 415
عثمان 164
عثمانی 155
عجم 175
عرب 175، 287، 296
علامه شیرازی- قطب الدین شیرازی
علی (ع) 172، 356، 369، 370، 384
علی بن حسین انصاری، معروف به حاجی زین الدین عطّار- حاجی زین العطّار
علی بن محمد 150
علی عسکر، شهیر به آقا بزرگ 63
عماد الدین شیرازی 155، 156
عماد الدین محمود- عماد الدین شیرازی
عیسی 255، 279، 298، 299، 355
غافقی 151
غیاث الدین محمد طبیب سبزواری اصفهانی 156
فارسی 233، 256، 274، 276، 287، 290، 297
فارسیان- فارسی
فاضل خجندی 387، 389
فتح اله واعظ قزوینی 335
فخر الدین محمد طبیب 152، 156
فراسطس 164، 291
فراقلس 164، 183
فرعون 252
فرهاد میرزا 63
فقیهی 55
فلاغورس 164، 179، 183، 210
فوثاغورس 164، 180، 184
فولس 239
فؤاد سزگین 332، 150
قاضی 151، 152
قاضی احمد قمی 156، 157، 160، 161
قره‌قویونلو 158
قطب الدّین شیرازی (محمود بن مسعود فارسی کازرونی) 60، 164،

165، 186، 246، 247، 320
قلعه خندابی، علی 55
کاشف الدین 151، 154
کزازی، قاسم 170
کسوفراطیس 188
کمال الدین حسین شیرازی 53، 149، 152، 154، 155، 156، 157، 158، 165، 168
کمال بن نور بن کمال الطبیب الشیرازی 155، 159، 172
مارینوس 164، 180، 181، 183
ماغینوس 164، 177، 181، 184، 187، 188، 206، 311
مامینوس 164
مأمون 60
مبارز الدّین محمّد 60
مثرودیطوس 164، 176، 183، 320
مثریدیطوس- مثرودیطوس
محقّق طوسی- خواجه نصیر الدین طوسی
محمّد (ص) 172، 343، 344، 348، 353، 356، 362، 369، 370، 384، 386، 394
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 416
محمّد آقسرایی 62
محمّد باقر (قمی) 154، 155، 157، 332
محمد بن زکریای رازی- رازی
محمد بن یعقوب بن کلینی 373
محمد رضی الدین 152
محمد رفیع 335
محمد شفیع 335، 336
محمّد مؤمن بن میر محمّد زمان حسینی طبیب تنکابنی دیلمی 61
محمد نصیر الدین 151، 152، 154
محمد یحیی پسر محمد شفیع قزوینی 334
مرعشی نجفی 168، 169
مسعود رکنای کاشی 156، 157
مسیح- عیسی
مسیح دمشقی 164
مسیحی 246، 247، 248
مشار، خان‌بابا 168
مصریان 330

مصطفی- محمد (ص)[3872]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص416
ین الدّین 61
معین، محمّد 169
مغولان 59، 60
موسی کاراس 154
مهدوی، یحیی 332، 333
میرزا الغ بیک 62
میرزا عبد الرزاق 338
میرزا علیرضا پسر عبد الحسین پسر ابی طالب پسر مولانا عبد الکریم همدانی 338
میرزا محمد 155
میر قیاس الدین محمد میر میران 160
میر، محمّد تقی 61، 159
نبطی 295
نجیب الدّین سمرقندی 52، 62، 164، 254
نور الدین احمد 159
نور الدین شاه نعمت اللّه الحسینی الباقی- شاه نور الدین نعمت اللّه الباقی الحسینی
نور الدین محمد 157
نوشاهی، عارف 168
واعظ- رفیع الدین محمد بن فتح اللّه قزوینی واعظ همدانی 338
هندی 261، 266
یونانیان 272، 331

کتابها

ابواب الجنان 335، 336
احسن التواریخ 157
اختیارات- اختیارات بدیعی
اختیارات بدیعی 53، 60، 61، 64، 65، 164، 165، 265، 281
ادویه قلبیه 156، 165، 270، 277، 288، 332
اصداف الدرر فی ترجمة الغرر 337
الادویة القلبیة- ادویه قلبیه
الأرجوزة فی الطب 333
الاسباب و العلامات 62
الأمل 335
اندرزنامه بهداشتی 154
بدیعات اختیاری 53، 61، 62، 64، 65
بدیعات اختیاری در حلّ اختیارات بدیعی- بدیعات اختیاری
بدیعات اختیاری در حلّ مشکلات اختیارات بدیعی- بدیعات اختیاری
برهان قاطع 169
برء الساعة 338، 340
بزرگان نامی پارس 159
تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی 158
تاریخ نگارش‌های عربی 332
تتمیم ابواب الجنان 335
تجرید 157
تحفه سعدیه 165
تحفه شاهیه عباسیه 152
تحفة المؤمنین 61، 154
تدبیر در حفظ صحت 165
تذکره جامع 165
ترجمان اللغة 334
ترجمه برء الساعه 338
الترياق الی بیسن 150
تریاق 150، 154، 164
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 418
تریاق امیر الارواح 168
تریاق فاروق 53، 149، 152، 154، 155، 157، 159، 161، 163، 164،

165، 166، 168، 170
تعالیق مسائل حنین فی الطب 333
تقویم 256، 296
تقویم البلدان 165
تلویح 387
جام جهان‌نمای عباسی 152
جامع 361، 202، 210، 223، 231، 237، 240، 253، 254، 261، 263،
265، 270، 272، 281، 283، 292
جامع الفاظ عیسوی 64
جیب العروس 150
حاوی 164، 165، 245، 249، 252، 317
حجلة العرایس 64، 166
حفظ الصّحه 54، 332، 333، 338، 165
خلاصة التواریخ 157، 160
دائرة المعارف بزرگ اسلامی 332
الدرّ البیّن 338
الدرّ النفیس 54، 334، 336، 338
الدعوات و الاحراز 337
دیوان واعظ 336
ذخیره 164، 165، 188، 189، 206، 209، 212، 213، 293، 324
ذخیره خوارزمشاهی- ذخیره
الذریعه 334، 335، 337، 338
ذیل تاریخ عالم آرای عباسی 155
رساله تریاق 211
رسالة فی السکنجبین 333
رگ‌شناسی 333
ریحان النفوس 150
زاد العابدین 383
شرح النهج البلاغة 337
شرح رساله حفظ الصحه 339
شرح قانون- کلیّات قانون
شرح کلیّات- کلیّات قانون
شرح مسایل 177، 211
صفت تریاق برشعثا 168
صیدنه 61، 164، 169، 232، 263، 275
طب در دوره صفویه 152

عیون الانباء فی طبقات الاطباء 332، 333
غرر الحکم و درر الکلم 336
فصد 165
فهرست کتاب‌های چاپی فارسی 168
فهرست کتاب‌های فارسی چاپ سنگی و کمیاب کتابخانه گنج‌بخش 168
فهرست مخطوطات طب اسلامی 168
فهرست مصنّفات و مؤلّفات بو علی سینا 332
فهرستواره کتاب‌های فارسی 152
قاموس فیروزآبادی 334، 335
قانون 62، 331، 332، 364، 376، 155، 165، 188، 190، 191، 192، 212، 213، 332
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 419
قانون در طب- قانون
قرآن 339، 373
قوانین و معالجات طبیّه 333
کتاب التدارک لأنواع خطاء التدبیر 333
کتاب القولنج 332
کتاب مختصر فی الترياق 150
کلیّات قانون 165، 186، 247، 320، 375، 376
گنجینه بهارستان 53، 149
مادّة البقا 150
المجموع و المصادر 335
مخاریق الانبیاء 164
مرآة الصحّه 156
مسائل عدة طبیة عشرون مسأله سأله عنها بعض اهل العصر 333
معجون سقراط 60
مفتاح الخزائن 60
مقالة فی النبض 333
مقالة فی الهندباء 333
من لا یحضره الفقیه 368، 369
منهاج 164، 165، 223، 273
منهاج البیان فیما یستعمله الانسان- منهاج
مواعظ 336
مهج الدعوات 383
نبضیه 333
نظم الغرر و نضد الدرر 336، 337

نهج البلاغه 337
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 421

جایها

آستان قدس- کتابخانه آستان قدس رضوی
آشور 153
آکسفورد 60
ارمنیه 240
اروپا 331، 153، 154
اصفهان 60، 337، 152
الکا 161
اندروخون 211
اندلس 272
انگلیس 153
ایران 59، 60، 61، 329، 330، 341، 150، 153، 154
بادلیان 336
باغ فرعون 252
بحر یهود 285
بحیره 269
بردع 161
بریتانیا 333
بیت المقدس 154، 285
پارس 76، 130، 142
تبریز 336
ترکستان 242
ترکیه 333، 341، 150
جرجان 332
جزیره ملئوس 269
چین 153، 256
خجند 258
خراسان 112، 258
روم 220، 221، 251، 276، 294
رومیه 151
سازمان لغتنامه دهخدا 64
ستخاوس 220
سمرقند 59
سومر 329

گنجینه بهارستان، ج2، ص: 422
شام 112، 243، 244، 285
شرکت دارویی پخش رازی 61
شیراز 60، 113، 142، 160، 161، 223
صفی‌آباد 335
عمّان 287
عین الشمس 238، 252
غاریقیا 277
فارس 224، 258، 236
قاهره 333
قبرس 216
قراباغ 161
قزوین 335، 336
قلعه فردجان 332
قم 332، 155، 156، 157، 160
کاشان 156
کتابخانه آستان قدس رضوی 150، 151، 155، 163، 165
کتابخانه آیت اللّه شیرازی 336
کتابخانه آیت اللّه مرعشی نجفی 54
کتابخانه بادلیان 60
کتابخانه سلطنتی 165
کتابخانه مجلس شورای اسلامی 53، 54، 63، 334، 338، 150، 165
کتابخانه محمد علی خوانساری 336
کرمان 53، 62، 102، 113، 116، 117، 124، 129
گنجه 161
مدرسه طالبیان شیراز 335
مصر 85، 329، 153، 225، 238، 244، 252، 263، 291
مکّه 296، 364
وینفیلد 336
همدان 332، 338
هند 64، 329، 336، 153، 158، 159، 244، 251، 265، 283، 287، 333
هندستان- هند
هندوستان- هند
یزد 160، 161
یمن 287

یونان 60، 143، 329، 330، 331، 153، 174، 211، 227، 231، 237، 242، 243، 244، 260، 263، 264، 269، 279، 284، 293، 299، 320
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 423

بیماریها و عوارض

آبله 76، 96، 101، 385
آتش فارسی- آتشک
آتشک 76، 96، 101، 141
آرزوی 76
آروغ ترش 363
آروغ دخانی 379
آسمان جونی (نزول آب) 141
آکله 76
آمدن خون از گلو 322
ابنه 76
ابیض بردی (نزول آب) 141
احتباس براز 134
احتکاک البدن من یبس 352
احتلام 76
احمر ذهبی (نزول آب) 141
اختلاج اعضا 75
اختلاف رطوبات روده 288
اختناق رحم 76
اخضر (نزول آب) 141
اخلاط غلیظ- اختلاط غلیظه
اخلاط غلیظه 233، 266، 277
ادره 127
اردهالجیّه (سلعه) 114
ازرق (نزول آب) 141
استحصافی (حمّی یومی) 91
استرخا 75
استرخای آلت تناسلی 75
استرخای جفن 75
استرخای لسان 75
استرخای مقعد 75
استسقا 74، 75، 91، 114، 218، 233، 251، 257، 262، 287، 290، 322، 325، 387، 389
استسقای زقّی 75

استسقای طبلی 75
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 424
استسقای لحمی 75
استطلاق بطن- اسهال
استفراغی (حمّی یومی) 91
اسر البول 76
اسقاط 76
اسود رقیق (نزول آب) 141
اسهال 75، 105، 110، 144، 215، 227، 264، 273، 274، 292، 301، 304، 323، 349
اسهال دم 288، 322، 325
اسهال کهنه 322
اسهال مزمن کبدی 257
اصفر (نزول آب) 141
اضطراب 194
اطلاق- اسهال
امّ الصّبیان- صرع
امتداد 75، 90
امتلا- امتلای معده
امتلای معده 75، 83، 90، 368، 370
امتلایی (حمّی یومی) 91
امتلایی (تشنّج) 90
امراض بطیء العلاج 358
امراض حارّه حادّه 322
امراض سرد بلغمی 279
امراض سرد دماغ 257
امراض سودایی 322
امراض عصبی 221
امراض مزمنه 372
امنان 75
انتشار 76، 111، 114، 118، 120، 141
انتصاب 76
انحنا 76
اوجاع 222، 228، 230، 231، 280، 321
اوجاع باطن 262
اوجاع پهلو 235

اوجاع رحم 322
اوجاع گرده 322
اوجاع مثانه 257
اوجاع معده 257
اوجاع مفاصل 219، 224، 264، 286، 322
اورام جگر 325
اورام سوداوی 143
ایلاوس (قولنج) 76، 129
بثره 74، 87، 101، 102، 107، 115، 117، 124
بثور- بثره
بخر 87
بدمزگی دهان 352، 380
برد اطراف 241
بردی (حمّی یومی) 91
برسام 109
برص 87، 143، 325، 385
بستگی زبان 288
بشاعة طعم الفم- بدمزگی دهان
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 425
بلغم 349، 350
بلغم خام 264
بلغمی (تب) 92
بواسیر 87، 251، 296
بهق 87
بیاض اللّون- سفیدی رنگ
بیضه 257
پیچش شکم- سجح
تب 91، 101، 124
تب بلغمی 233، 324
تب ربع 227
تب صفراوی 124
تب لازم مزمن 322
تب لرز 324
تب محرقه 101
تب نافض 322
تبهای بلغمی- تب بلغمی

تبهای کهنه 233، 257
تب هر روزه 92
تحجّر مفاصل 91
تخمه 90، 379، 385
ترکیدن عضو 117
ترهّل 91
تری معده 259
تزخّر 90، 91
تشنّج 90، 322
تعبی (حمّی یومی) 91
تعقّد معاء 91
تقشّر 91
تلخی مزه دهن 352، 379
تمدّد 75، 90، 108
تمطّی (خمیازه کشیدن) 365
تنگی نفس 119، 122، 218، 239، 261، 267، 322، 324
توثی (بواسیر) 87
توحّش 91
تهیّج 91
ثآلیل (بثره) 95
ثولوی (بواسیر) 87
ثؤلول (بثره) 95
جاسیه 74، 96
جاورسیه (نمله) 140
جدری- آبله
جذام 96، 135، 298، 325، 385
جراحت 114، 115، 136، 141
جراحت روده 129، 227
جرب 96، 389
جسا 96
جشاء 96، 345
جشاء دخانی مرتفع من الحلق 352
جصّی (نزول آب) 141
جفاف بدن 322
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 426
جمره 96، 101

جمود دم 96
جمود لبن 96
جنون 119، 135، 385، 322
جوعی (حمّی یومی) 91
جهر- روزکوری
حبّ القرع 100، 101، 107، 233، 255، 266، 267، 283، 297، 322، 325
حبس بطن 101
حبس بول 76
حرّی (حمّی یومی) 91
حزاز 101
حصات گرده 101، 291
حصاة مثانه 101، 291
حصبه 92، 101
حصف (بثره) 102
حکاکه- حکّه
حکّه 101، 379، 385، 389
حمره 101
حمّی- تب
حمیات طویله 251، 257
حمیات کهنه- تب‌های کهنه
حمیات مزمن 221
حمّی خلطی 91
حمّی دقّی 92
حمّی یومی 91
خارش- حکّه
خاریدن بدن- حکّه
خدر 236، 257، 259
خدر عارض 241
خراج 74، 91، 104، 107، 124
خرچنگ- سرطان
خشک ریشه 115
خشکی دهن 226، 352، 380
خشونة الصدر 349
خفقان 104، 262، 265، 288، 299
خفقان بلغمی 322

خفقان سودایی 322
خلط بلغم 322، 392
خلط سوداء 392
خلع 104
خلفه 105
خمس (تب مرکّب) 92
خنازیر 74، 104
خنّاق 104، 263
خون بسته 285
خونی (تب عفنی بسیط) 91
خیالات بیهوده- وسواس
خیلان 104
داخس 108
داء الثّعلب 107
داء الحیّه 107
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 427
داء الفیل 107
داء الکلب 108، 135
دبیله 74، 107
درد بندگاه 134، 143
درد پهلو 260، 292، 296، 298، 324
درد سینه 298، 324
درد گرده 292
درد جگر 227
درد چشم 385
درد دندان 385
درد دندان شدید 379
درد رحم 286
دردسر 239، 250، 259، 349، 379، 385
دردسر کهنه 321
درد شقیقه 107
درد عرق النّساء 123
درد مثانه 292
درد معده 110، 276، 288
درد مفاصل 264، 295
دریده شدن عضله 144

دشخواری هضم 122
دشوار آمدن بول- عسر البول
دشواری نفس کشیدن 122
دق 389، 323
دمّل 74، 91، 107
دوار- دوار سر
دوار الرأس- دوار سر
دوار سر 107، 349، 352، 379
دوار فی الرّأس- دوار سر
دوالی 107
دود 107
دویّ 107، 120
ذات الجنب 117، 322
ذات الجنب خالصه 109
ذات الجنب غیر خالصه 109
ذات الرّیه 110، 238
ذات الصّدر 109
ذات العرض 109
ذبحه 110
ذبول (حمّی دقی) 92
ذرب 110
ذوسنطاریا 110، 322
ربع دایره (تب سوداوی) 92
ربع لازمه (تب سوداوی) 92
ربو 111، 260، 277
رطبه 115
رطوبات سینه 288
رطوبات غلیظ 251، 291
رطوبات فضلی 250، 257
رعاف 111، 385
رعشه 111، 372، 253، 322، 325
رمد 111
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 428
روز کوری 95
ریش- جراحت
ریش عمیق 111

زاییدن زنان- وضع حمل
زجاجی (نزول آب) 141
زحیر 90، 113
زردی رنگ بشره 352، 379
زقّی (استسقا) 75
زکام 112، 385
زور- تزحّر
زیادتی آب دهن 346، 365
زیادتی بلغم 380
زیادتی حرارت در معده 362
زیادتی خون 375، 377
زیادتی صفرا 345، 362، 375، 379
زیادتی عرق 392
زیادتی و کمی اخلاط 362
زیادة الرّیق- زیادتی آب دهن
زیادة حرارة فی معده 345
زیبقی (نزول آب) 141
ساعیه اکاله (نمله) 140
ساعیه غیر مقرّحه (نمله) 140
سبات 114، 236
سبل 114
سبوسه سر- حزاز
ستاره- ثولول
سجح 114
سختی سپرز 218
سدر 238
سدس (تب مرکّب) 92
سدّه 118، 129، 257، 387، 240، 321
سده احشاء 283، 291
سدّه اعضای باطنی 237، 290
سدّه بینی 115
سده جگر 221، 224، 227، 229، 234، 238، 250، 259، 261، 276، 280، 286، 299، 322
سدّه دماغ 259
سده رحم 221
سده سپرز 227، 229، 234، 250، 280، 286، 322

سده گرده 221، 296، 322
سده مثانه 221، 296
سدّی (حمّی یومی) 91
سدی 257
سرخ باد- حمره
سرخچه 101
سرخو- سرخچه
سرخی چشم 379
سرسام 114
سرسام حارّ صفراوی 119
سرطان 74، 115
سرفه 235، 238
سرفه بلغمیه 288
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 429
سرفه کهنه 218، 262، 288، 292، 322
سستی 365
سستی اعصاب 75، 372
سستی اعضاء 380
سستی عضله 75
سعفه 115
سفیدی رنگ 352، 380
سقطه 113
سقیروس- ورم صلب
سکته 114، 368، 371، 257، 322، 348
سل 115، 138
سلاق 114
سلع- سلعه
سلعه 74، 104، 114، 124
سماجة طعم الفم- بدمزگی دهان
سنگ گرده 225، 229، 255، 266، 277، 279، 283، 284، 322، 325
سنگ مثانه 101، 229، 257، 276، 283، 284، 322، 325، 387
سودا 349، 350
سوداوی (تب) 92[3873]

نوخس (حمّی خلطی) 91

سوء القنیه 114
سوء المزاج 114، 115
سوء المزاج حاره ساده 322
سهر 115
سیلان دم 225
شبکوری 122
شحمیّه (سلعه) 114
شری 117
شطر الغبّ (تب مرکّب) 92
شعیره 116
شقاق 117
شقیقه 116، 257، 259، 324
شکستگی اعضاء 131، 286
شوصه 109، 117، 238، 322
شهوت کلبی 116، 322، 324
شهوة کلبیّه- شهوت کلبی
شیرازیه (سلعه) 114
شیرینک- رطبه
صبارا 119
صداع- دردسر
صداع خفیف 352
صداع مزمن 324
صرع 75، 90، 118، 220، 224، 227، 228، 238، 250، 257، 260، 276، 277، 286، 322، 325، 348، 368، 371، 389
صرعی (تشنّج) 90
صفراء 349، 350
صفراوی (تب) 92
صفرة اللون- زردی رنگ بشره
صلابت اعصاب 118
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 430
صلابت رحم 119
صلابت طحال 290
ضربان 120
ضربه 120
ضعف جگر 295
ضعف دل 265

ضعف دماغ 372
ضعف معده 322
ضعف هضم 96
ضیق نفس- تنگی نفس
طبلی (استسقا) 75
الطبیعة الیابسة 349
طنین 107، 120
ظفره 121، 141
عاقر- عقیم
عرق النساء 123، 218، 219، 223، 224، 227، 238، 250، 259، 299
عسر البول 76، 122، 238
عسر التّفس- تنگی نفس
عسر الهضم 122
عسلیّه (سلعه) 114
عشا- شبکوری
عضو مأوف 120
عضو معلول 142
عطشی (حمّی یومی) 91
عفنی (حمّی خلطی) 91
عفونت 250، 251، 299
عقر- نازاییدن زن
عقم- نازاییدن زن
عقیم 123
علق 122
عنبی (بواسیر) 87
غبّ (تب صفراوی) 92، 124
غثیان 124، 136، 226، 389
غدد 74، 124
غرب 124
غشاوه 124
غشی 76، 104، 124، 194، 299، 378، 379، 386
غشیان- غشی
غلبه صفراء و تشنگی 392
غمامی (نزول آب) 141
غمّی (حمّی یومی) 91
غیر عفنی (حمّی خلطی) 91

غیر مطبقه (تب عفنی، بسیط خونی) 91
فالج 127، 372، 250، 257، 298، 299، 321، 325
فتق 127، 129
فتور 346، 350، 352
فراخ شدن ثقبه عنبیّه 76
فزعی (حمّی یومی) 91
فساد اشتهای طعام 76
فضلات 245، 248، 249
فضلات دخانیه 392
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 431
فضله ریه 257
فضول- فضلات
فضول بلغمی 323
فضول دماغ 277
فضول سینه 220، 277، 292
فضول غلیظ 238، 266
فطر 263
فکر سوء 352
فکری (حمّی یومی) 91
فلغمونی 74
فواق 127، 260، 276
قذف دم 288
قراقر 373
قرحه امعاء- قروح امعاء
قرحه ریه 239
قرحه شش 277، 285
قروح امعاء 129، 273، 274، 292، 322، 306، 325
قرون (ثولول) 95
قشفی (حمّی یومی) 91
قطر بول 235
قلاع 129
قلّت ادرار 392
قلق 349، 352
قلقنه 129
قلّة العطش 352
قلّة شهوة الطعام- کمی اشتها

قوبا 129
قوص- شری
قولنج 129، 138، 385، 389، 237، 266، 298، 322، 325
قی 144، 385، 390، 226، 271، 301، 303، 304
قیله 74، 127، 129
کثرة التمطی 346
کثرة العطش 352
کثرة النوم 352
کرب 131
کرم شکم 266
کرم کدودانه 100، 101
کرمی که در معده و روده تولّد کند 100
کری 386
کزاز 90، 131، 233، 296
کسالت 346، 350، 352، 365، 380
کسر- شکستگی اعضاء
کسل- کسالت
کلف 131
کمودة اللون 352
کمی اشتها 346، 365
کوری 385
کوفت‌ها 386
کوفت‌های بلغمی 389
گرفتگی شکم 101
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 432
گرفتن آواز 322
گره شدن روده 91
گری- جرب
لالی 385
لثقه (تب بلغمی) 92
لحمی (استسقا) 75
لقوه 133، 372، 253، 322، 325
لنگی 385
لهث 133
لیثرغس 133
ماخولیا- مالیخولیا

مادّه سمّی 245
ماساریقا 257
مالیخولیا 134، 389
مانیا 108، 135، 141
مبطون 138
متعلّقه (ثولول) 95
مجذوم- جذام
محرقه (تب صفراوی) 92
مخثّثی 76
مرارة طعم الفم- تلخی مزه دهن
مرض طحال 120، 138
مرکّب (تب عفنی) 92
مسامیر 135
مسلول- سل
مسماریّه (ثولول) 95
مشقّقه (ثولول) 95
مطبقه (تب عفنی، بسیط خونی) 91
مطحول- مرض طحال
مطفی 135
مغثّی- غثیان
مغص 134، 221، 238، 239، 325
مفتّت (حمّی دقّی) 92
مفلوج- فالج
ملدوغ 138
ملسوع 138
منتشر (نزول آب) 141
منقیحه (ثولول) 95
منکوسه (ثولول) 95
مواظبه (تب بلغمی) 92
ناخنه- ظفره
نار فارسی- آتشک
نازاییدن زن 122
ناسور 124، 140، 385
ناصور- ناسور
نافض 140
نزف الدّم 140، 227

نزلات 222
نزله 112، 140
نزول آب 141
نزول آب آسمانجونی 141
نزول آب ابیض بردی 141
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 433
نزول آب احمر ذهبی 141
نزول آب اخضر 141
نزول آب ازرق 141
نزول آب اسود رقیق 141
نزول آب اصفر 141
نزول آب جصّی 141
نزول آب زجاجی 141
نزول آب زیبقی 141
نزول آب غمامی 141
نزول آب منتشر 141
نسیان 141
نفاس 140
نفث الدّم 140، 277
نفخ 140، 321، 387، 237، 267، 279، 280، 295
نفخ امعاء 325
نفخ معده 325
نفس الانتصاب 224، 238، 239، 292، 322
نقاهت 140
نقرس 141، 259، 260
نمش 140
نمله (بثره) 140
نواصیر 141
وبا 320، 321
وثی 104، 143
وجع 120، 129، 143، 236، 276، 313
وجع طحال 239
وجع کلی 361
وجع مثانه 361
وجع مفاصل 143، 223، 227، 264
وجع ورک 219

وردینج 143
ورم 74، 75، 76، 87، 90، 101، 104، 107، 109، 110، 114، 116، 119، 124، 133، 138، 143
ورم بلغمی جگر 279
ورم بلغمی معده 279
ورم جاسیه 76، 143
ورم رخو 74
ورم سپرز 277، 325
ورم صلب 74، 96، 143
ورم لثه 379
ورم لوزتین 104
وسواس 143، 322
وضح 143
وضع حمل 143
هتک عضله- دریده شدن عضله
همّی (حمّی یومی) 91
هیضه 144، 322
یابسه (سعفه) 115
یبس (تشنّج) 90
یبوسة الفم- خشکی دهن
یراق 145
یرقان 218، 227، 277، 290
یرقان سیاه 322، 325
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 435

داروها

آب انار 112، 378
آب برگ پسته 367
آب برگ مورد 367
آب ریباس 376
آب سماق 325
آب سیب 376، 378
آب عسل- ماء العسل
آب غوره 112
آب نار ترش 376
آب نار شیرین 376
آذربو 276
آرد 369
آرد کرسنه 211، 218
آسوده 124
آغالوجی 231
آملج 352
آمله 380
آموبیس 240
آویشن 119
ابازیر 82
ابو قسطاس 272
ابهل 251
ابیض 345، 364
اجّاص 352، 380
احداق المرضی 224
ادویه 85، 86، 120
ادویه حارّه 376، 381
ادویه خشک 190، 192
ادویه سمّیه 86
ادویه فاروق 216
ادویه قلبی 82
ادویه کوفته 213
ادویه مفرده 214

اذخر 181، 274، 279، 284
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 436
اذخر خوش‌بو 262
اذناب الخیل 271
ارسطلوخیاء 260
ارضه 83
اسارون 212، 213، 222، 234، 240، 251، 252، 255، 261، 281، 297، 304، 305، 306
اسطوخودوس 181، 187، 191، 193، 220، 302، 304، 305، 306، 315
اسفیدباج 84، 352
اسقلایوس 251
اسقورداس 299
اسقوردیون 187، 218، 219، 302، 307، 314
اسقیل 208، 209، 210، 211، 217، 292، 302، 304، 306، 307، 313
اسلنج 274
اشج 223
اشق 182، 183، 223، 224، 235، 237
اشنه 364، 345
اصطرک 188، 294
اصل السوس 192، 258، 345، 352، 364، 381
اصل السوسن آسمانگونی- اصل سوسن آسمانجونی
اصل سوسن آسمانجونی 187، 192، 219، 314
اطریفل 371
اظفار الطیب 287، 296
اغصان الخلاف 345
اغصان الخوخ 345
اغصان السّمسم 347
اغصان النخل 345
افاویه 82
افتیمون 191، 221، 226، 264، 305
افراسالیون 227
افسنتین 233، 278
افیتمون 352، 380
افیلون 267، 302، 305
افیون 182، 187، 189، 190، 192، 194، 215، 222، 231، 236، 237،

248، 250، 253، 275، 279، 307، 308، 323
افیون خالص 222
اقاقیا 188، 189، 193، 225، 268، 273، 274، 306، 307، 316
اقحوان 212، 213، 224، 304، 310
اقحوان سفید 212، 213
اقراص ثلاثه 183، 193
اقماع 84
اگر 297
امارقون 224
امامن 239
امومن- امامن
انار 117
انبوبه 84
انجدان رومی 262
انجدان طیب 262
اندروخون 211، 251
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 437
انیسون 181، 188، 191، 193، 225، 229، 231، 255، 258، 266، 283، 284، 289، 302، 304، 307، 309، 316، 389
اوراسالیون 227
اوفاریقون 299
ایارج 352، 380، 381
ایرسا 182، 190، 219، 302، 307
بابونه 94
بابونه گاو 225
بادآورد 188، 193، 231، 232
بادام تلخ 293
بارزد 284
باقلای مصری 318، 324
بالنگ 117
بالنگو 249
بخور 88
بدران 223
برگ انجیر 235
برگ ایرسا 297
برگ بلوط 290

برگ جعده کبیر 274
برگ جوز 264، 276
برگ حنا 287
برگ ساذج 182
برگ سداب 238
برگ کراث 272
برگ کرفس 280
برگ ناردین هندی 265
برگ قرنفل 265
برنج 268
بریان 95
بزباز 249
بزر 82
بزر الرازیانج 229
بزر بلاسقیس 188، 228، 316
بزر البنج 191، 222، 230، 231، 236، 308
بزر الثمار 229
بزر الشقاقل 254
بزر الشلجم البرّی 229
بزر الفجل 303
بزر الکرفس 227
بسباسه 238، 261
بسر 87، 88
بسفایج 261
بصل- پیاز
بصل العنصل- پیاز دشتی
بصل الفار- پیاز دشتی
بقل 88
بلاسقیس 191
بلح 87، 88
بلسان 213، 238، 252
بلوط 276
بلوط الارض 290
بلیلج 352، 380
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 438
بلیله- بلیلج

بنطافلن 187، 191، 226، 302، 315
بنطافلون- بنطافلن
بنفسج یابس 352
بنفشه 283
بورق 345، 364
بوزیدان 264
بوشاد 230
به 393
بیخ اذخر 300
بیخ بنفشه 283
بیخ حماض بری 290
بیخ دار شیشعان 289
بیخ ریباس 256
بیخ سوسن آسمان‌گونی- اصل سوسن آسمانجونی
بیخ سوسن سفید 283
بیخ سوسن صحرایی 219
بیخ کبر 234، 300
پادزهر 86، 93، 175، 214
پرسیاوشان 240، 287، 364
پنج انگشت 182، 226
پودنه 231، 276، 281
پودنه برّی- پودنه صحرایی
پودنه جبلی- پودنه کوهی
پودنه صحرایی 281
پودنه کوهی 182، 191، 193، 225، 240، 275، 281، 293، 303، 305، 309، 310، 315
پودنه نهری 281
پودینه 274
پوست بیخ لفاح 222
پوست دار شیشعان 212
پوست درخت انار 233
پیاز 208، 209، 210، 211
پیاز دشتی- عنصل
پیاز کوهی 208
تبن مکه 279
تخم انجره 390

تخم ترب 229، 289
تخم جرجیر 229
تخم حرف بابلی 302
تخم حماض برّی 290
تخم خردل 229
تخم رازیانه 182، 191، 193
تخم شبت 221
تخم شلغم 182، 229، 230، 314
تخم شلغم برّی 187، 190، 192، 303
تخم قوقالس 283
تخم کرفس 181، 188، 191، 192، 229، 240، 254، 295، 303، 305، 307، 309، 316
تخم کرفس بستانی 228، 278، 309
تخم کرفس کوهی 278
تخم گزر برّی 193، 254
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 439
تخم گل 274
تخم لفاح 222
تراب القی 289
تربد 264، 352، 353، 380، 381
ترمس 268
ترنج 393
ترنجبین 139، 352، 380
تره 88
تره تیزک صحرایی 228
تریاق 93، 172، 174، 175، 176، 178، 181، 184، 185، 186، 187، 192، 193، 194، 195، 197، 207، 210، 214، 216، 217، 218، 224، 226، 227، 233، 236، 239، 242، 243، 245، 264، 270، 271، 273، 284، 285، 289، 294، 300، 301، 303، 304، 309، 310، 311، 312، 313، 315، 316، 317، 319، 320، 321، 322، 323، 370
تریاق اکبر- تریاق کبیر
تریاق الحیة 175
تریاق خربق 237
تریاق صغیر 176، 179
تریاق فاروق 174، 230، 241، 246، 253، 274، 291، 301
تریاق کبیر 173، 175، 301، 318

تریاقات اربعه 178، 180
تفاح 349، 350، 351
تمر 88
تمر هندی 352، 380
توابل 82، 93
التین البستی 349
ثلثان 233
ثمر ینبوت 252
ثوم الحیة 219
ثوم برّی- سیر برّی
جادی 258
جاوشیر 182، 188، 189، 191، 193، 235، 237، 266، 284، 295، 303، 307
جدوار 312
جراده 97
جرویای برّی 283
جزر برّی 254
جعده 182، 187، 191، 192، 193، 212، 213، 233، 302، 304، 315
جلّاب 96، 324، 345، 347
جلنار- گلنار
جلنجبین طبرزدی 345، 352
جنتوریه- قنطوریون
جندبیدستر 182، 188، 191، 193، 222، 236، 295، 303
جندبیدستر اغبر 237
جنطیانا 178، 188، 191، 193، 234، 303، 316
جواذب 97
جوارش عود 363
جوارش کندری 345، 363
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 440
جوز 303
جوز بوّاء 249، 295
جوز ماثا 236
جوز ماثل 193، 235، 308
جوز ماثم 236
جوز القی 289
چغندر 367

چوب بید 364
چوب پنبه 366
چوب دار شیشعان 212
چوب زیتون 364
چوب عدس 366
چوب غرب 364
چوب کنجد 366
چوب شفتالو 364
چوب هلو 364
چوبک اشنان 276
حاشا 188، 274، 281
حب 314
حبّ اترج 258، 276، 303
حب الآس 269
حبّ العروس 290
حب الغار 177، 178، 183، 239، 303، 390
حبّ بلسان 182، 188، 191، 193، 238، 254، 303، 306، 309، 316
حبّ عرعر 303
حبّ محلب 239
حب البان 281
حبق جبلی- حبق کوهی
حبق کوهی 191، 281
حبق نهری 191
حبة الخضراء 268
حجر التیس 175، 312
حرف ابیض 193
حرف السطوح 228
حرف بابلی 182، 228
حرمل 181، 183، 284
حریره 102
حزاء 259
حسا 102[3874]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص440
و- حسا
حشیش 102

حشیشة الکلب 280
حضض 226
حلبانی 284
حلتیت 266
حلتیت طیب 262
حلیب 102
حلیمو 290
حماض 286
حماما 181، 188، 191، 193، 212، 213، 218، 221، 223، 233، 239،
240، 306، 316
حنا 105، 264، 266، 287
حنظل 117
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 441
حوّاری 102
حواصل 103
حور 286
حیّات 103، 241
حیّه- حیّات
خامادریوس 290
خامالاون سفید 232
خامانیطس 288، 299
خانق النمر 253، 323، 389
خایه مرغ 88
خبیص 105
ختم الملک 269
خربق 318
خربق سفید 264
خردل 229
خردل سفید 224، 262
خرما- رطب
خشکار 105
خصیه بیدستر 236
خضاب 105
خطمی 347
خلال 88
خلال مأمونی 279

خمر ریحانی کهنه 248
خواتیم ملینه 269
خولنجان 251، 374
خیار 97، 230
خیری 240
دادی رومی 299
دارچین 187
دارچینی 82، 178، 191، 192، 212، 213، 214، 231، 249، 250، 267، 291، 303، 305، 306، 314، 364، 374
دار شیشعان 213، 251، 305، 310
دار فلفل 180، 181، 187، 191، 192، 249، 250، 260، 303، 305، 309، 315
درخت دار فلفل- دار فلفل
درخت سفرجل 294
درخت فلفل- دار فلفل
درمنه 268
درونج 252
الدریاق- تریاق
دقیق 193
دقیق کرسنه 179، 180
دواء المسک 317
دوقو 182، 191، 252، 254، 283، 303
دهن البنفسج- روغن بنفشه
دهن الورد- روغن گل سرخ
دهن بلسان- روغن بلسان
دینارویه 259
ذرور 110
ذنب الخیل 271
ذو الخاصیة 86
ذو الخمسة اصابع 226
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 442
ذو خمسة الاوراق 193، 226
راتینج 252، 287، 296، 299
رازیانه 188، 221، 228، 262، 280، 298، 302، 304، 307، 309، 316، 325، 361
رازیانه رومی 221

راسن 260
راسن مخلّل 112
راوند- ریوند
راوند چینی- ریوند چینی
ربّ 112
رب السوس 182، 187، 189، 257، 305، 306، 307، 308، 314
رطب 87، 88، 256، 369
الرّمان 349، 351
رنام دارو 290
روغن بان 252، 253
روغن بلسان 182، 187، 189، 191، 192، 204، 207، 211، 212، 252، 254، 303، 305، 306، 308، 309، 310، 314
روغن بنفشه 347، 367
روغن ترب 253
روغن حبة الخضراء 252
روغن حناء 252
روغن رازقی 254
روغن زعفران 259
روغن زیت 253، 254
روغن زیتون 390
روغن کادی 253
روغن کنجد 390
روغن گاو 390
روغن گل 211، 366
روغن گل سرخ 346، 347، 365
روغن نارجیل- روغن نارگیل
روغن نارگیل 254
روغن یاسمین 295
ریباس 350
ریش بز 274
ریوند 182، 187، 213، 255، 256، 305، 315
ریوند الدوّاب 256
ریوند چینی 191، 192، 212، 255، 256، 261، 298، 303، 306
ریهقان 258
زاج زرد 282
زاج سبز 282

زاجات 282، 307
زبد 113، 142
زبد البحر 345، 364
زبده- زبد
زبیب طائفی 349، 352
الزبیب المنزوع 349
زراوند 178، 180، 188، 235، 260، 261، 276، 303، 305
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 443
زراوند طویل 188، 191، 193، 260، 261، 276
زراوند مدحرج 188، 191، 234، 257، 260، 261، 364
زرشک 239
زرنباد 250، 261
زرنیخ 231
زعفران 82، 178، 187، 189، 191، 192، 212، 213، 222، 256، 258، 264، 306، 307، 315، 347، 367
زفت 276
زنجبیل 112، 182، 187، 191، 193، 250، 259، 279، 303، 305، 315، 374
زوفا 224، 364
زوفرا 191، 259
زهره 134
زیت 204
زیت کهنه 253
زیتون 345
زیره 260، 325
زیره سبز 241
زیره کرمانی 289، 298
ساذج 188، 191، 193، 212، 213، 262، 304، 306، 316
ساسالیوس- سیسالیوس
سبوس 94، 105
ستحوشه 297
ستخادس 220
ستخاوس 220
سحیلس 279
سداب 259، 286، 299
سداب برّی 259

سرکه 112، 135، 324
سرکه ممزوج 324، 325
سسالی- سیسالیوس
سسالیوس- سیسالیوس
سعتر 119
سعتر الحمام 275
سعد 364
سعوط 115
السفرجل 349
سقمونیا 318
سقواص 272
سقوردیون 182، 192، 219
سقولوقندریون 234، 290
سکبینج 182، 188، 189، 191، 193، 224، 235، 265، 266، 284، 303، 305، 307
السکر الأحمر 349
سکنجبین 345، 347، 349، 350، 351، 362، 376، 378
سکنجبین عسل 325
سکنجبین عنصلی 324، 325
سلّاقه 116
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 444
سلخ السلیخه 267
سلیخه 178، 191، 192، 212، 213، 231، 233، 238، 251، 265، 266، 289، 290، 291، 303
سلیخه دارچینی 213
سلیخه سوداء 187، 266، 305، 306، 315
سمونیون 227
سنبل 180، 181، 185، 187، 189، 191، 192، 212، 213، 231، 257، 258، 295، 304، 315
سنبل اقلیطی 191
سنبل الطیب 261، 265، 281، 297، 306، 309
سنبل رومی 297
سنبل هندی 213، 261
سنون 115
سورنجان 182، 183، 263، 287
سوری اشقر خوش‌بو 261

سیب 393
سیر 318، 319
سیر برّی 190، 219
سیر کوفته 318
سیر مو 219
سیسالیوس 182، 188، 191، 193، 262، 289، 304، 316
شاخ اشق 290
شاخ خرما 364
شاخ قنّه 288
شاهترج- شاهتره
شاهتره 233، 352، 380
شاهسفرم رومی 220
شبت 204، 270، 295
شتر دندان 282
شجرة الکافور 224
شجرة العصافیر 251
شحم 117
شحم الحنظل 353، 381
شراب 179، 180، 183، 189، 195، 213، 217، 229، 239، 249، 267، 304، 308، 323، 324، 371، 373، 374
شراب البنفسج- شربت بنفشه
شراب التمر الهندی- شربت تمر هندی
شراب الحصرم- شربت غوره
شراب الرّمان- شربت انار
شراب الریباس 349
شراب العسل- شراب عسل
شراب العسل الممزوج 350
شراب العنّاب- شربت عنّاب
الشراب الممزوج 351
شراب الورد 352
شراب حماض الأترج 349
شراب ریحانی 212
شراب ریحانی کهنه 188
شراب عسل 303، 350
شربت آلو 380
شربت انار 347، 349، 367

گنجینه بهارستان، ج2، ص: 445
شربت بنفشه 345، 362
شربت تمر هندی 352، 380
شربت عنّاب 347، 367
شربت غوره 347، 349، 367
شربت گل 380
شکاعی 231
شکر 369
شلجم (شلغم) 229، 230
شلجم برّی- شلغم برّی
شلغم برّی 230، 290
شوک الیمانیة 345، 364
شوکران 248، 253
شوکه بیضاء 231
شهدانه 226
شیاف مرارات 117
شیح 325
شیح جبلی 182، 183، 190، 267
شیر برنج 380
شیر حلیب 117
شیر انجیر 235
شیره انگور 123
شیطرج 261
صبط 268
صعتر 119
صغبین 265
صمغ 237، 316
صمغ اشترغاز 266
صمغ البطم 182، 187، 193، 268، 296، 306، 315
صمغ بادام 269
صمغ بلسان 252
صمغ خشخاش 222
صمغ درخت پسته 268
صمغ درخت حبة الخضراء 268
صمغ درخت قرظ 268
صمغ زیتون 294

صمغ طرثوث 223
صمغ عربی 182، 188، 191، 193، 221، 225، 227، 252، 257، 268،
287، 296، 306، 307، 316
صمغ کنگر 182، 289
صندل 287، 351، 379
صندل سرخ 367
صندل سفید 367
الصندلین 347
صنوبر 288
صنوبر الارض 288
ضبط سنط 225
ضماد 120، 121
طالیسفر 265
الطباشیر 349
طبیخ 121
طبیخ ابهل 325
طبیخ اسارون 325
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 446
طبیخ کرفس 325
طبیخ مشکطرامشیع 325
طحلب 121
طراثیث صغیر 273
طرخون رومی 288
طلا 120، 121
طلع 88
طویل 260، 261
طین ارمنی 271، 349
الطّین النیشابوری 349
طین بحیره 191، 269
طین کاهنی 269
طین مختوم- گل مختوم
طین نجاحی 367
عاقر قرحا 260، 283
عدس 291، 347، 367
عدس مقشّر 226، 345، 364
عدسی مر 287

عرطنیثا 276، 303
عرطنیسا- عرطنیثا
عروق السّوس 345، 364
عروق غافث 290
عسل 177، 179، 180، 183، 185، 188، 189، 190، 191، 192، 216، 217، 220، 239، 249، 260، 261، 268، 274، 275، 279، 286، 293، 308، 374
عسل حاشا 274، 305، 308
عسل لبنی 293
عصاره ترب 254
عصاره خرنوب 226
عصاره سوس 257
عصاره قرظ 225
عصاره لحیة التیس 188، 189، 271، 306، 316
عصاره هیوفسیطیداس 193
عصیده 124
عصیر 249
عصیر العنب- شیره انگور
عصیر السوس 191
عطوس 123
العفص 345
عقید العنب 123
عکر 123
علک البطم 189، 191، 268، 304
علک الروم 295
علک انباط- علک البطم
علیحن اعریا 293
علیه 263
عنّاب 352، 380، 385
العنب الابیض 349
عنبر 249
عنبر بید 233
عنصر 180
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 447
عنصل 179، 210، 217، 219
عود 213، 238، 249، 303، 314، 345، 347، 364، 367، 393

عود الصليب 275، 303
عود المجرّب 345
عود بلسان 181، 182، 183
عود فاوانيا 191، 275
عود قرنفل 240، 298
عيدان البلسان 192، 193، 212، 213
عين البقر 224
غاريقون 182، 187، 190، 192، 276، 303، 305، 314، 316، 352، 353، 380، 381
الغرب 345
فادزهر- پادزهر
فاروق- ترياق كبير
فاشرا 240
فاوانيا- عود الصليب
فراستين 280
فراسيون 180، 181، 187، 191، 192، 221، 280، 303، 305، 315
فربيون 215، 277
فرزجه 127
فرفيون- فربيون
فرنى 380
فطر 249، 253
فطراساليون 182، 187، 191، 193، 227، 228، 278، 303، 304، 309، 315
فطراساليون صخرى 278
فقاح اذخر 180، 187، 191، 193، 212، 213، 279، 293، 303، 306، 315
فلحينفن 263
فلفل 181، 214، 237، 249، 250، 261، 293، 306
فلفل سفيد 178، 187، 191، 192، 260، 278، 315
فلفل سياه 180، 187، 190، 193، 278، 280، 295، 313، 315
فلفلمون 281
فلفلين 303، 309
فلوس خيار شنبر 352، 380
فندق 239، 303، 349
فنطافلون 226
فو 182، 188، 191، 193، 212، 213، 280، 305، 316

فوتنج- پودنه
فوتنج جبلی- پودنه کوهی
فودنج جبلی- پودنه کوهی
قاسطر 237
قاقیا 182، 191، 225
قردمانا 182، 188، 191، 193، 218، 221، 223، 283، 293، 303، 305، 316
قرص اسقیل 180، 187، 190، 192، 208
قرص افعی 176، 187، 190، 192، 194، 208، 211، 245، 313
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 448
قرص اندروخون 181، 187، 190، 192، 201، 211، 311، 313
قرطم 232
قرفه 82
قرنفل 249، 374
قسط 180، 187، 189، 191، 192، 212، 213، 258، 261، 303، 304، 315
قسط بهری 282
قسط تلخ- قسط مر
قسط رومی 283
قسط شیرین 283
قسط عربی 282
قسط مر 178، 180، 282، 283، 305
قسط هندی 282
قسنوس 272
قشور سلیخه 259
قصب الذریره 212، 213، 280، 287، 304، 310
قطامان 293
قطمین 293
القطن 347
قفر الیهود 182، 188، 191، 193، 284، 285، 296، 303، 306
قلقدیس 282
قلقطار 189، 282، 316
قلقطار محرق 182، 188، 282، 306
قلقطار مشوی 191، 193
قلقند 282
قلیّه 95

قلیه نار 367، 379
قمع 84
قند 264، 389
قندول 251
قنطوریون 182، 188، 191، 193، 286، 303، 304، 306
قنقذ بحری 232
قنّه 182، 188، 189، 191، 193، 221، 235، 266، 280، 284، 303
قنّه کندر 305
قیروطی 130
قیصوم 325
کاشم رومی 262
کافور 347، 351، 367، 378، 393
کبابه 251، 280، 290، 291
کتیرا 191، 221، 238، 262، 264، 267، 269، 276، 281، 297، 307، 324
کثیرا- کتیرا
کدو 97
کراث جبلی 280
کرسنه 179، 210، 291، 308، 313
کرسنه سفید 210
کرفس 227، 228، 278، 352، 380
کرفس آجامی 227
کرفس برّی 227
کرفس بستانی 227
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 449
کرفس جبلی 278
کرفس صخری 227
کرکم 258
کرنب 352، 380
کرویای جبلی 283
کزارک 121
کژدم 97
کسنه 249
کسیلا 267
کفر الیهود- قفر الیهود
کلبانی 223

کماد 132
کماذریوس 182، 188، 191، 193، 289، 290، 303، 305، 316
کمافیطوس 181، 191، 193، 288، 303، 304، 316
کندر 182، 187، 193، 287، 288، 306، 315، 345، 363، 349
کندر سفید 287، 288
کنگرزد 183، 193، 289، 304
کنگری- کنگرزد
کوشاد 234
کیه 191، 213، 295
گزمازج 252
گل 271، 283، 306
گل اربه 233
گل خطمی 367
گل سرخ 182، 187، 190، 192، 257، 298، 314، 379
گل سرخ 269
گل سرخ فارسی 298
گل صرنا 236
گل مختوم 182، 188، 193، 269، 270، 271، 303، 304، 316، 390
گلاب 271، 324، 367، 378، 393
گلقند 362، 371
گلقند بنفشه 380
گلقند عسلی 363
گلنار 272، 274، 364
گندبیدستر 236
گندم 205، 208، 209
گوارش 96
گوشت افعی 175، 176، 182، 183، 186، 194، 195، 206، 207، 217، 241، 245، 247، 248، 273، 302، 304، 306
لبان 191، 287، 296
لبنی 189، 191، 287، 293، 294
لحیة التیس 271، 273، 274، 306
لزّاق الذهب 223
لسان الحمل 234، 249
لطوخ 133
لعاب بزرقطونا 347، 367
لعاب حبّ السفرجل 347

گنجینه بهارستان، ج2، ص: 450
لعوق 133
لفت 229
مازو 226
ماش 291، 352، 380
ماش دارو 288
مالاثرون 264
مالاثیرون- مالاثرون
مامیران 297
ماه فرفین 312
ماهی مملوح 135
ماء الآس 347
ماء الورد 347
ماء الاصول 325
ماء الجبن 325
ماء العسل 189، 324، 325، 376
ماء الکافور 253
مخلّل 135
مرّ 178، 181، 185، 187، 189، 191، 192، 212، 254، 303، 304، 305، 315
مر تازه 294
مرّ صاف 187، 191، 192، 212، 213
مرطبات 282
مرو 221
مزوّره 139
مستدیر الحب سفید یمنی 287
مسک 237، 312، 347، 367، 393
مسکه 113، 142، 390
مسلوق 136
مشک- مسک
مشکطرامشیر- مشکطرامشیع
مشکطرامشیع 180، 181، 187، 191، 192، 281، 284، 293، 305، 309، 310، 315
مشویّ 95
مصطکی 182، 183، 189، 193، 212، 213، 231، 255، 265، 266، 268، 288، 291، 294، 295، 304، 310، 345، 363، 364، 374

مطبخه 94، 138
مطبّخه- مطبخه
مطبوخ 94، 137
معطّس 137
مغرّه 269
مغره کاهنی 269
مغره ملینه 269
مغز بادام تلخ 239
مقاوم السّمّ 93
مقل 181، 183، 264
مقل ازرق 296
مقل الیهود 188، 296
مقل مکی 296
ملح اندرانی- نمک اندرابی
ملح عجین 137
منّ 139
منعنع 138
مو 182، 188، 191، 193، 212، 213، 295، 305، 316
مورد 278
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 451
موم 235
موم روغن 130
مویز 374
مویز طایفی 380، 381
میعه 181، 188، 189، 294، 306
میعه سایله 187، 193، 292، 293، 294، 316
میعه یابسه 188، 292، 294
میفختج شیرین 275
ناردین 181، 188، 193، 261، 280، 297، 303، 305، 306، 309، 316[3875]

گنجینه بهارستان ؛ ج2 ؛ ص451
ردین برّی 222
نارمشک 345، 363
نارنج 393
نان سمید 201، 204، 206

نانخواه 182، 188، 191، 193، 221، 297، 303، 316
نبات گلاب 362
نبیذ- شراب
نخود 299
نخودی 318
نشاسته 369
نطول 142
نعناع 138
نمام 241
نمشک 113، 142
نمک 203، 204، 205، 364، 370
نمک اندرانی 85، 137
نمک کوبیده 367
وج 182، 188، 191، 193، 223، 237، 240، 297، 316
ورد احمر- گل سرخ
الورد الیابس المسحوق 351
وسخ کوایر النحل 224
وسمه 105
وشق 223
هلیلج اسود- هلیلج سیاه
هلیلج أصفر 352
هلیلج سیاه 352، 380
هلیلج کابلی 352، 380
هلیله زرد 380، 381
هوفسطیداس 182، 191، 271، 273، 274
هوقسطیداس- هوفسطیداس
هیل 291
هیوفاریقون 182، 188، 191، 193، 299، 316
هیوفسطیداس- هوفسطیداس
هیوقسطیداس- هوفسطیداس
یاسمن خشک 241
یحضض 227

فهرست واژه‌ها براساس زبانها و گویشها

پارسی، فارسیان، اهل فارس

اسلنج (لحیة التیس) 274
بابونه گاو (اقحوان) 225
بژول (کعب) 130
پیچش شکم (سجح) 114
چوبک اشنان (عرطنیسا) 276
خرچنگ (سرطان) 115
ریش بز (لحیة التیس) 274
زور (تزحّر و زحیر) 91
سرخ باد (حمره) 101
سیر برّی (اسقوردیون) 219
سیر مو (اسقوردیون) 219
شوخ (چرک) 82
عنبر بید (جعده کبیر) 233
کنه (قردان) 130
گل اربه (جعده صفیر) 233
مغز سر (دماغ) 106
ناخنه (ظفره) 121

تازی

شکاعی (بادآورد) 231
لبان (کندر) 287

خراسانی

عمده (رتیلا) 112

شیرازی

بدران (اشق) 223
گل صرنا (جوز ماثل) 236
نمشک (زبد) 113

کرمانی

آسوده (عصید) 124
جامه غوک (طحلب) 121
حریره (حسا و حسو) 102
سهار (زهومت) 113
قوص (شری) 117
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 454
کزارک (طحلب) 121
گردون (قوبا) 129

یونانی

آغالوجی (بادآورد) 231
ارسطلوخیاء (زراوند) 260
اسفیلوس (مکلّله: ملکه ماران) 242
اسقورداس (هیوفاریقون) 299
اندروخون 211
تریاق 174
سحیلس (فقاح اذخر) 279
سیسطالی (اقشا: نوعی مار) 244
قاسطر (جندبیدستر) 237
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 455

کتابنامه

آغاز بزرگ؛ الذریعة الی تصانیف الشیعة، قم: مؤسسه اسماعیلیان.
ابن ابی اصیبعه، موفق الدین ابی العباس احمد بن القاسم؛ عیون الانباء فی طبقات الاطباء، تحقیق نزار رضا، دار مکتبة الحیاة، بیروت، بی‌تاریخ.
ابن بیطار اندلسی مالقی، ضیاء الدین ابی محمد عبد اللّه بن احمد؛ الجامع لمفردات الادویة و الاغذیة، 2 ج، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1412 ه
ابن قف مسیحی، امین الدوله ابی الفرج ابن موفق الدین یعقوب بن اسحق؛ العمدة فی الجراحة، دائرة المعارفة العثمانیة، حیدرآباد دکن، 1356 ه
ابن ندیم، محمد بن اسحق؛ الفهرست، ترجمه م رضا تجدّد، چاپخانه بانک بازرگانی ایران، تهران، 1346.
احمد، کامران، جوادی، محمد علی؛ مبانی چشم‌پزشکی، تهران، نشر طبیب، چاپ دوّم، 1380- 81.
ارجح، اکرم و فریده هادیان و صدیقه سلطانی‌فر و زهرا چهره خند؛ کتابشناسی فهرست نسخ خطی پزشکی ایران، تهران، کتابخانه ملّی جمهوری اسلامی ایران، 1371.
اسرائیلی، اسحق بن سلیمان؛ الاغذیة و الادویة، تحقیق محمد الصباح، مؤسّسة عز الدین، بیروت، 1412 ه.
ارزانی، محمد اکبر؛ میزان الطب، کانپور، 1874 م.
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 456
افشار، ایرج و محمد تقی دانش‌پژوه؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملّی ملک، تهران، انتشارات آستان قدس رضوی، 1376- 1361.
الگود، سیریل؛ تاریخ پزشکی ایران و سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه باهر فرقانی، تهران، انتشارات امیرکبیر، 1356، چاپ دوّم، 1371.
الگود، سیریل؛ طب در دوره صفویه، ترجمه محسن جاویدان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1357.
انصاری شیرازی، علی بن حسین؛ اختیارات بدیعی، تصحیح محمد تقی میر، شرکت دارویی پخش رازی، تهران، 1371.
انطاکی، داود بن عمر؛ تذکرة الاولی الالباب و الجامع للعجب العجاب، به کوشش علی شیری، مؤسّسة عز الدین، بیروت، 1411 ه.
بیرونی، ابو ریحان محمد بن احمد؛ الصیدنة فی الطب، به تصحیح عباس زریاب خویی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، 1370.
بیرونی، ابو ریحان محمد بن احمد؛ التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، به تصحیح جلال الدین همایی، تهران، مؤسّسه نشر هما، چاپ چهارم، 1367.

تاج‌بخش، حسن؛ تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، تهران، دانشگاه تهران، چاپ دوّم، 1379.
تبریزی، محمد حسین بن خلف؛ برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، 5 ج، امیرکبیر، تهران، 1361.
تنکابنی، محمد مؤمن حسینی طبیب؛ تحفه حکیم مؤمن، با مقدمه محمود نجم‌آبادی، کتاب‌فروشی مصطفوی، 1373، چاپ دوّم، 1378.
جرجانی، اسماعیل بن حسن؛ ذخیره خوارزمشاهی، نسخه عکسی به کوشش سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، 1355.
جرّ، خلیل؛ فرهنگ لاروس عربی- فارسی، ترجمه حمید طبیبیان، 2 ج، امیر کبیر، تهران، 1379.
حائری، عبد الحسین؛ فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی، ج 7، تهران، 1346.
حائری، عبد الحسین؛ فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج 22، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران، 1374.
حائری، عبد الحسین؛ فهرست کتابخانه مجلس شورای ملّی، ج 19، چاپخانه مجلس، تهران، 1350.
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 457
حسینی القمی، قاضی احمد بن شرف الدین حسین؛ خلاصة التواریخ، به کوشش احسان اشراقی، ج 1، تهران، 1359 ه.
حکیم سیّد ظلّ الرّحمن؛ قانون ابن سینا، شارحان و مترجمان آن، ترجمه سیّد عبد القادر هاشمی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، 1384.
خوارزمی الکاتب، ابی عبد اللّه محمد بن احمد بن یوسف؛ مفاتیح العلوم، به تصحیح فان فلوتن، انتشارات باورداران، تهران، 1383. ترجمه آن از حسین خدیو جم، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، 1362.
دانش‌پژوه، محمّد تقی؛ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ج 1، 1348.
دانش‌پژوه، محمد تقی و ایرج افشار؛ درباره نسخه‌های خطی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1342.
دهخدا، علی اکبر؛ لغتنامه، تهران، دانشگاه تهران، چاپ دوّم، 1375.
رازی، ابی بکر محمد بن زکریا؛ المنصوری فی الطب، تحقیق حازم البکری الصدیقی، المنظمة العربیة للتربیة و الثقافة و العلوم، کویت، 1408 ه.
رامپوری، غیاث الدین؛ غیاث اللغات، به کوشش دکتر محمّد دبیر سیاقی، تهران، کانون معرفت، 1377.
رامپوری، غیاث الدین؛ غیاث اللغات، به کوشش منصور ثروت، تهران، امیر کبیر، 1363.

رضوی برقعی، سید حسین؛ اوزان‌ها و مقیاس‌های اندازه‌گیری در پزشکی کهن ایران، دست‌نگاشت شخصی.
رضوی برقعی، سید حسین؛ تاریخ داروسازی و داروپزشکی از صفویه تا دار الفنون، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، 1383.
رضوی برقعی، سید حسین؛ «نقدی بر ترجمه کتاب طب در دوره صفویه ترجمه محسن جاویدان»؛ کتاب ماه تاریخ، تابستان 1382 ه.
روملو، حسن بیک؛ احسن التواریخ، به تصحیح عبد الحسین نوایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، 1348.
ره‌آورد، حسن؛ فهرست کتب خطی کتابخانه دانشکده پزشکی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1333.
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 458
سزگین، فؤاد؛ تاریخ نگارش‌های عربی، ترجمه مؤسّسه نشر فهرستگان، ج 3، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1380.
شلیمر، یوهان؛ فرهنگ پزشکی و داروسازی چهارزبانه، با مقدمه علی اشرف صادقی و سید حسین رضوی برقعی، تهران، انتشارات باورداران، 1380 ه ش.
شیخ الرئیس، ابو علی سینا، حسین بن عبد اللّه؛ قانون در طب، ترجمه عبد الرحمن شرفکندی، ج 2 و ج 5، تهران، سروش، 1362- 1367.
شیخ الرئیس ابو علی سینا، حسین بن عبد اللّه؛ من مؤلّفات ابن سینا الطبیة، تحقیق محمد زهیر البابا، معهد التراث العلمی العربی و معهد المخطوطات العربیة، حلب، 1404 ه
صفی‌پور، عبد الرحیم ابن عبد الکریم منتهی الارب فی لغة العرب، تهران، کتابخانه سنایی، ج 1- 2، 1297 ه، ج 3- 4، 1298 ه.
عرفانیان، غلامعلی؛ فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی، ج 19، مشهد، آستان قدس رضوی، 1380.
عقیلی علوی خراسانی شیرازی، محمد حسین؛ مخزن الادویة، تهران، کتابفروشی محمودی، چاپ دوّم، 1349 (افست).
علائی‌بخش، محترم؛ نمایه موضوعی اندام‌ها و بیماری‌ها و داروهای قانون در طب شیخ الرئیس ابو علی سینا، سروش، تهران، 1378.
قفطی، جمال الدین ابو الحسن علی بن یوسف شیبانی؛ تاریخ الحکماء، ترجمه فارسی به تصحیح بهین دارائی، دانشگاه تهران، تهران، 1371.
قمی، ابو الفرج علی بن الحسین بن هندو؛ مفتاح الطب و منهاج الطلّاب، به اهتمام مهدی محقق و محمد تقی دانش‌پژوه، موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، تهران، 1368.
مجلسی، محمّد باقر؛ بحار الانوار، تهران، اسلامیه، چاپ سوّم، 1377.

مجهول المؤلف؛ تریاق فاروق، نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره 5081.
محمّد پادشاه، متخلّص به شاد؛ آنندراج، زیر نظر سیّد محمّد دبیرسیاقی، تهران، خیّام، 1336.
مرعشی، سید محمود و سید احمد اشکوری حسینی؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرعشی نجفی، قم، انتشارات کتابخانه نجفی مرعشی، 1380- 1355.
مشار، خان بابا؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، 5 ج، تهران، مؤلف، 1350.
مصاحب؛ دائرة المعارف فارسی، تهران، امیر کبیر، ج 1- 2، چاپ سوّم، 1381، ج 2، بخش 2، 1374.
گنجینه بهارستان، ج2، ص: 459
مصفّا، ابو الفضل؛ فرهنگ اصطلاحات نجومی و واژه‌های کیهانی در شعر فارسی، تهران، مؤسّسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوّم، 1366.
معین، محمد؛ فرهنگ فارسی، 6 ج، امیر کبیر، تهران، 1360.
منزوی، احمد؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج 1، تهران، مؤسّسه فرهنگی منطقه‌ای، 1348.
منزوی، احمد؛ فهرستواره کتابهای فارسی، ج 5، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، 1380.
منشی، اسکندر بیگ ترکمان و محمد یوسف مورّخ؛ ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، کتابخانه مجلس، تهران، 1312.
منشی، اسکندر بیگ؛ عالم‌آرای عباسی، به کوشش محمّد اسماعیل رضوانی، 3 ج، تهران، دنیای کتاب، 1377.
مهدوی، یحیی؛ فهرست نسخه‌های مصنّفات ابن سینا، تهران، 1333.
میر، محمد تقی؛ پزشکان نامی پارس، ج 1، شیراز، دانشگاه شیراز، 1362.
میر، محمد تقی؛ بزرگان نامی پارس، ج 2، شیراز، دانشگاه شیراز، 1368.
میر یام، ج. آسترین وکلاراژان؛ آموزش اصطلاحات پزشکی، ترجمه محسن جان قربانی و دکتر مطهّره ژیانپور، تهران، انتشارات جهاد دانشگاهی، 1369.
نفیسی، سعید؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان پارسی تا پایان قرن دهم هجری، 2 ج، تهران، انتشارات فروغی، 1363.
نفیسی، سعید؛ فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج 6، تهران، 1344.
نوشاهی، عارف؛ فهرست کتابهای فارسی چاپهای سنگی و کمیاب، 2 ج، پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، 1369- 1365.

واسطی، نیر؛ تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی، 1353.
هروی، ابو منصور موفق الدین بن علی؛ الابنیة عن حقایق الادویة، تصحیح محمد بهمنیار، و به کوشش حسین محبوبی اردکانی، دانشگاه تهران، تهران، 1346.
یزدی، محمّد نصیر الدین بن قاضی کاشف الدین؛ تحفه شاهیه عباسیه، به کوشش سید حسین رضوی برقعی، تهران، انتشارات باورداران، 1380.

[3876]

---

[1] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[2] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[3] (1). تاریخ دامپزشکی و پزشکی ایران، ج 2، ص 373.
[4] (1). تاریخ پزشکی ایران، صص 409- 410.
[5] (1). جهت اطلاع بیشتر، ر. ک: قانون ابن سینا، شارحان و مترجمان آن، تألیف حکیم سیّد ظلّ الرّحمن، ترجمه سیّد عبد القادر هاشمی.
[6] (1). ر. ک: فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج 22، ص 119.
[7] (2). ر. ک: همان، ج 6، ص 131.
[8] (1). ر. ک: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج 1، ص 482.
[9] (2). ر. ک: فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج 7، ص 634.
[10] (3). ر. ک: فهرست کتب خطّی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی، ج 19، صص 17- 18.
[11] (1). س: و اکلم.
[12] (2). س:- و السّلام.
[13] (3). س: علی نبیّه محمّد و آله.
[14] (4). غوانی: جمع غانیه، زنی که به حسن خویش از زیور و آرایش بی‌نیاز بود؛ و نیز زنان آوازخوان را گویند.
(لغتنامه)
[15] (5). قناع: پرده و پوشش که بر بالای مقنعه پوشند.(آنندراج)
[16] (6). هفوات: جمع هفوة، لغزش.(لغتنامه)
[17] (7). م: اسدال.

[18] (8). م: صنعت.
[19] (9). م: محتوی.
[20] (10). م:- اعضا.
[21] (1). ابن سینا درباره اعضای مفرد و مرکّب گوید:« اندام‌ها دو بخش هستند: اندام‌های ساده(مفرده) و اندام‌های مرکّب. اندام‌های ساده اندام‌هایی هستند که هر جزئی از اجزای آنها چه در نام و چه در صفات کلّی همه باهم مشترکند، مانند گوشت و اجزای آن، استخوان و اجزای آن، پی و اجزای آن و از این قبیل، و آنها را متشابه الأجزاء می‌نامند.
و اندام‌های مرکّب اندام‌هایی هستند که هیچ جزئی از اجزای آنها چه در نام و چه در صفات کلّی مشترک نیستند، مانند دست و صورت. یک جزء از صورت، صورت نیست و جزئی از دست نیز دست نیست.
اندام‌های مرکّب را اندام‌های ابزاری می‌نامند، زیرا که این اندام‌ها در تمام جنبش‌ها و اعمال بدن، ابزار کار هستند».(قانون، ج 1، ص 44).
[22] (2). س:- اصل.
[23] (3). م:- و.
[24] (4). در طبقه‌بندی تشریحی سنّتی حدود و ثغور هر اندامی به سطح و حجمش ختم می‌شد، امّا در طبقه‌بندی امروزی حدود اندام‌ها با تمامی اورگانیسم آن مورد بررسی قرار می‌گیرد. باید توجه داشت که در آن موقع دانش ساختمان سلولی اعضا وجود نداشت، ولی عبارات فوق قرابتی بسیار با دانش ساختمان سلولی دارد.
[25] (1). به اعتبار قدما، ارواح مواد بخاری بوده‌اند که از بخش سبکتر اخلاط منشأ می‌گرفته‌اند و قوه لازمه را جهت اندامها و مغز تأمین می‌کرده‌اند.
[26] (2). اخلاط(Humor -Humour) مایعی است بر چهار نوع: دموی، بلغمی، صفراوی(صفراوی زرد) و سوداوی(صفراوی سیاه).(ر. ک:Webster ، ج 1، ص 413)؛ چهار نوع اخلاط به شرح زیر است:
الف- دموی(خونی،(Sanguineous -Sanguine) عبارت است از قرمز بودن به رنگ خون بودن که با خصوصیّاتی چون خوش‌خویی، زورمندی، تحرّک در جریان خون، زنده دل بودن، در طلب بهترین بودن، افسرده نبودن، اعتماد به نفس داشتن مشخص می‌شود.
ب- بلغم(phlegm) ماده غلیظ لزجی که از دستگاه گوارش و مجاری تنفّسی ترشّح می‌شود و با سرفه و استفراغ خارج می‌گردد. بلغمی کسی است که فزونی در ترشّح بلغم داشته باشد. این افراد حالتی کند و تنبل دارند. در اعمال جسمی و روانی تحریک‌پذیری کمتری دارند و چالاک و زنده‌دل نیستند.
ج- صفراوی(Choleric) فزونی صفرا در شخص را گویند که با افزایش

تحریک‌پذیری، آتشی مزاج بودن و عصبی بودن همراه است.
د- سوداوی، فزونی صفرای سیاه را گویند و سوداوی فردی است که با خصوصیّاتی چون افسردگی‌های روحی ناشی از غم و اندوه، دل‌مردگی و دلتنگی مشخّص می‌شود.(ر. ک: قانون، ج 1، ص 31« حاشیه»).
[27] (3). س:- و قوّت نفسانی.
[28] (4). س: ظاهر و باطن.
[29] (1). عصب باصره که جزو اعصاب دماغی(Cranial Nerves) است و زوج دوم محسوب می‌شود با نام»Opticus Nerves « شناخته شده است. در تقسیم‌بندی اطبّای پیشین این دو عصب که از لوب قدامی مغز روییده‌اند، شامل یک عصب از زوج اوّل و یک عصب از زوج دوم بودند. لازم به ذکر است که در علم تشریح جدید تعداد اعصاب دماغی دوازده زوج است، درحالی‌که اطبّای پیشین این دوازده زوج را در هفت زوج تقسیم‌بندی کرده‌اند.
[30] (2). س:- إن شاء اللّه تعالی.
[31] (3). م:- آن.
[32] (4). م: زایده‌اند.
[33] (5). عصب شامّه که در تشریح جدید زوج اوّل محسوب می‌شود، با عنوان»Olfactorius Nerves « شناخته می‌شود و مبدأ آن لوب قدامی مغز است و در تقسیم‌بندی قدیم یک عصب از زوج اوّل و یک عصب از زوج دوم محسوب می‌شد که با عصب باصره مشترک است.
[34] (6). عصب سامعه یا شنوایی که امروزه زوج هشتم از اعصاب مغزی به شمار می‌آید به نام»Ves tibulocochlearis Nerves «(عصب شنوایی- تعادلی) می‌باشد و مبدأ آن پل مغزی است. این اعصاب در تقسیم‌بندی سنّتی زوج پنجم به حساب می‌آمدند.
[35] (7). م:- است.
[36] (8). عصب ذائقه یا عصب زبانی- حلقی که در تشریح جدید زوج نهم محسوب می‌شود موسوم به»Glossopharyngeus Nerves « می‌باشد و مبدأ آن بصل النّخاع است. این دو عصب در تشریح قدیم زوج ششم محسوب می‌شد.
[37] (1). عصب لامسه که قسمتی از آن را عصب اسپینال یا شوکی(Accessorius Nerves) فرعی و عصب صورتی(Facilis Nerves) تشکیل می‌دهد، به ترتیب شامل زوج یازدهم و هفتم است.
[38] (2). س:- و موضع آن پوست ... دریابند.
[39] (3). س:- مدرکه.
[40] (4). م: این.
[41] (5). م:- کند.

[42] (6). س:- إن شاء اللّه تعالی.
[43] (7). م:- به.
[44] (8). س:- امّا.
[45] (9). س:- و آن.
[46] (1). س:- امّا.
[47] (2). س:- و آن.
[48] (3). م:- و آن قوّتی است که ... است.
[49] (4). م: به خود کشیده باشد.
[50] (5). م: ماسکه که غذا را نگاه دارد.
[51] (6). م:- و.
[52] (7). م: کیفیّات.
[53] (8). انثیین: هر دو خایه، بیضتین، اصطلاح علمی آنTestis « وTesticle» می‌باشد.
[54] (1). س:- مفرد و مرکّب.
[55] (2). س، م:+ است.
[56] (3). م:- و صورت امعاء ... خواهد آمد.
[57] (4). س:- و صورت احشا ... خواهد آمد.
[58] (5). اثنی عشری: یا دوازدهه(Duodenum) به انتهای پیلوری معده چسبیده است و تا روده صائم تقریبا 25 سانتی‌متری طول دارد و هلالی شکل می‌باشد و مجرای لوزالمعده و مجرای مشترک صفرا در آن خالی می‌شوند.
[59] (6). بوّاب: روده‌ای است که از سمت پایین به معده متّصل است و هنگام ورود غذا به معده بسته می‌شود تا اینکه غذا هضم گردد، پس از آن به امر خدای بزرگ باز می‌شود و بدین سبب بوّاب(- دربان) نامیده شده است.
(مفاتیح العلوم، ص 151).
[60] (7). روده صائم(ژوژنم) قسمت میانی روده باریک است و تقریبا 8 فوت طول دارد.
[61] (8). لفایف یا تهی روده(ایلیوم) طویل‌ترین قسمت روده کوچک است و تقریبا 12 فوت طول دارد. ایلیوم در پایین شکم جای دارد و به روده بزرگ ختم می‌شود.
[62] (9). روده اعور: یا کور(سکوم) که در ربع تحتانی راست شکم قرار دارد و 2 تا 3 اینچ(5 تا 8 سانتی‌متر) طول دارد و آپاندیس به آن چسبیده و به شکل کرم است.
[63] (1). قولون: یا کولن که خود به چهار قسمت تقسیم می‌شود.(جهت اطلاع بیشتر، ر. ک: آموزش اصطلاحات پزشکی، ص 394).

[64] (2). م: شود.
[65] (3). مستقیم: یا راست روده یا رکتوم که آخرین قسمت روده بزرگ است و حدود 7 تا 8 اینچ(18 تا 20 سانتی‌متر) طول دارد.
[66] (4). سرم: دهان روده که مخرج ثفل است و جمع آن اسرام است. سرم نام دیگر روده مستقیم نیز هست.(لغتنامه).
[67] (5). دبر(دبر): پشت، کون.(لغتنامه)
[68] (6). س: اسفل.
[69] (7). ورید(سیاهرگ) رگ خونی غیر ضربان‌دار که جهت آن به سوی قلب می‌باشد و برعکس آن سرخرگ تحت تأثیر ضربان‌های قلب خون را از قلب خارج و وارد گردش خون بزرگ بدن می‌کند. به‌طور کلّی سیاهرگ را به معنای رگی که دارای خون با اکسیژن کم و سرخرگ را رگی که با اکسیژن زیاد است می‌توان بیان کرد، البتّه به استثنای سرخرگ و سیاهرگ‌های ریوی. رگی که خون سیاهرگی جمع شده از تمام بدن را از بطن راست قلب به طرف ریه‌ها هدایت می‌کند سرخرگ ریوی نامیده می‌شود و چهار وریدی که خون سرخرگی حاوی اکسیژن بیشتر را به طرف دهلیز چپ قلب می‌برند سیاهرگ‌های ریوی نامیده می‌شوند.
[70] (8). این استنباط نادرست که وریدها از کبد منشأ گرفته‌اند باعث شد که این تصوّر پیش آید که وریدها مواد غذایی را به اندام‌های بدن می‌رسانند می‌دانیم که همراه هر شریان دو ورید وجود دارد و شریان‌ها در هر عضو به موئین رگ شریانی تبدیل می‌شوند که موئین رگ‌های وریدی هم در همان جا تشکیل شده و فضولات عضو را جمع‌آوری کرده، وارد وریدها می‌کنند.
[71] (9). تصویر در نسخه« م» نیامده است.
[72] (1). س، م: موق؛ آماق، جمع ماق است و آن گوشه‌های چشم از سوی بینی است.
[73] (2). اذن و اذن، و جمع آن اذنین و اذنین، هر دو درست است.(ر ک: لغتنامه).
[74] (1). م:+ آن.
[75] (2). فلغمونی: آماس خونی است و پیشینگان همه آماس‌های گرم را فلغمونی گفته‌اند و سپس قرار بر این افتاده است که فلغمونی آماس خونی را گویند.(لغتنامه)
[76] (3). سلعه: ریشی است که در گردن پیدا شود یا گره گوشتی است در آن یا زیادت گوشتی است در اندام که به گره گوشت ماند و به تحریک حرکت کند و از نخود تا به مقدار خربزه می‌رسد.(آنندراج)
[77] (8). دبیله: ریش غربیلک، قرحه بزرگ را گویند که او را غور بزرگ باشد وریم کند بسیار.(ذخیره خوارزمشاهی، نقل از لغتنامه)؛ و نیز نزد

پزشکان هر ورم عارضی را اگر در اندرون آن موضعی بود که مادّه در آن جمع شود، آن را دبیله گویند و آنچه از این قبیل اورام حادّ تشخیص داده شود، آن را خراج نامند.(کشّاف اصطلاحات الفنون، نقل از لغتنامه).
[78] (4). خنازیر: آماس غدّه‌ای شکل که در گلو پدیدار گردد و بدان دژپه و خوکک نیز گویند.(لغتنامه)
[79] (5). قیله: یا قیله که همان فتق است.
[80] (6). جاسیه: تأنیث جاسی است به معنی صلب و خشک و سطبر، که ورم جاسیه همان ورم صلب است یا نوعی از آن.
[81] (7). خراج: یا خراج: ریش هزار چشمه است معرّب خوره و آن ورمی است که در جمع مدّه پیش آید اعم از آنکه حارّه باشد یا بارده.(لغتنامه)
[82] (9). س:- إن شاء اللّه تعالی.
[83] (1). م: خاصره؛ حاصره: محصور شده، که در برابر مسری به کار می‌رود.
[84] (2). م:- به ریمی.
[85] (3). س:- مثل اخلاط اربعه ... قوام دارد.
[86] (4). م:- است.
[87] (5). س:- بطن.
[88] (6). س: مذکور.
[89] (7). م:- امتلا ... طعام.
[90] (8). م: انما، امنان: سست و مانده کردن و ناتوان ساختن کسی و نیروی او را بردن.(لغتنامه)
[91] (1). م: عسر بول.
[92] (2). م: دشوار.
[93] (3). م:- نعوذ باللّه من هذا.
[94] (4). م:- است.
[95] (5). م: نزول.
[96] (6). م:- بر.
[97] (7). ابنه: در لغت به معنی دختر است و در اصطلاح عامّ، مرد بدکاره و خودفروش را نیز گویند.
[98] (8). م:- و انگشت.
[99] (9). م: جاثیه.
[100] (1). حکیم محقّق طوسی، یحتمل همان خواجه نصیر الدّین طوسی، از اعاظم رجال قرن هفتم هجری و از اجلّه علمای جامع ایران است که ابیاتی از او در برخی از تذکره‌ها ثبت است. اینکه ابیات مذکور از خواجه نصیر الدین طوسی باشد مدرکی یافت نشد و در آن جای تردید

است.
[101] (2). م:- رحمة اللّه علیه.
[102] (3). این ابیات در دیگر کتب طبّی بعضا به چشم می‌خورد. از جمله در تشریح الأبدان منصوری، زبدة قوانین العلاج هبة اللّه سبزواری و ... که صاحب تشریح الأبدان نامی از گوینده آنها نیاورده و صاحب زبده نیز آن را به شخصی به نام« حکیم عزیز اللّه درّه‌ای»(؟) نسبت داده که جای تردید است.
[103] (4). م:- شبکه.
[104] (5). صلبیّه(صلبه):Sclera ، پوشش سفید رنگ سختی که کره چشم را محافظت می‌کند.
[105] (6). س: مجوف و مقعر.
[106] (7). م:- خانه.
[107] (8). مشیمیه:Choroid ، لایه عروقی چشم که بین صلبیّه و شبکیّه قرار دارد.
[108] (9). شبکیّه:retina ، درونی‌ترین پوشش سه لایه کره چشم است.
[109] (10). م:- که.
[110] (11). م:+ است.
[111] (1). س:- کناره‌های.
[112] (2). رطوبت زجاجیّه:Vitreous humor ، ماده ژلاتینی شکل روشنی که فضای بین عدسی چشم و شبکیّه را پر کرده است.
[113] (3). رطوبت جلیدیّه:Lens crystalline ، یا عدسی بلوری قسمتی از چشم که بلافاصله پشت سوراخ مردمک چشم قرار دارد و اشعه‌های نورانی را روی شبکیّه متمرکز می‌کند.
[114] (4). مصمت: تو پر، آگنده، هر چیزی که میان خالی نباشد، ضدّ مجوّف.(لغتنامه)
[115] (5). م: به.
[116] (6). س: او.
[117] (7). طبقه عنکبوتیّه: موسوم به الیاف زنول(Zonular Fibers)، لیفات بافته شده به هم مانند بافته عنکبوت که نگهدارنده عدسی چشم هستند.
[118] (8). س:- و این طبقه‌ای است.
[119] (9). م: به.
[120] (1). س: و رطوبت هفتم.
[121] (2). رطوبت بیضیّه: یا زلالیّه موسوم به«Aqueous humor »، مایع بی‌رنگ روشنی است که فضای بین قرنیه و زجاجیّه را پر می‌کند.
[122] (3). س:- است.

[123] (4). م: به.
[124] (5). س:- است.
[125] (6). طبقه عنبیّه:Iris ، قدامی‌ترین لایه عروقی چشم است.
[126] (7). س: او.
[127] (8). مردمک چشم:pupil ، سوراخی است در قسمت مرکزی عنبیّه که مقدار نور وارده بر چشم را کنترل می‌کند.
[128] (9). طبقه قرنیه:Cornea ، قسمت قدامی و شفّاف چشم که در لایه خارجی چشم قسمت قدامی آن را تشکیل می‌دهد.
[129] (10). طبقه ملتحمه:Conjunctiva ، غشایی است که پلکها را فرش کرده و کره چشم را می‌پوشاند.(جهت اطلاع بیشتر، ر. ک: مبانی چشم پزشکی، صص 17- 29).
[130] (11). س:- است.
[131] (12). س:- است.
[132] (1). م:- بر.
[133] (2). س، م: قرنیه ملتحم و پیوسته گشته؛ به قیاس اصلاح شد.
[134] (3). م:- رسته.
[135] (4). م:- رسته.
[136] (5). م: یکی.
[137] (6). دو عصب مزبور، موسوم به«Optic Nerves »، عصب بینایی است که عصبی حسّی به شمار می‌رود که از بخش عصبی شبکیّه چشم شروع می‌شود و به داخل کاسه سر می‌رود.
[138] (7). م: منحنی دو خطّ.
[139] (8). م: صفت.
[140] (9). م: بالجمله.
[141] (1). م:- آمده.
[142] (2). س:+ را.
[143] (3). م: است.
[144] (4). تصویر زیر در نسخه« م» نیامده است.
[145] (1). م: طبّ.
[146] (2). توابل: مصالح طعام، مثل زیره و قرنفل و فلفل و غیره و آن اشیای خشکی است که در دیگ کنند جهت خوش طعمی غذا؛ به عبارت دیگر، توابل اسم اصطلاحی ادویه یابسه است که در اطعمه کنند مثل گشنیز و زیره و امثال آن.(ر. ک: لغتنامه؛ و نیز: تحفه حکیم مؤمن، ص 204).
[147] (3). افاویه: هر گیاه خوشبوی که در ترکیب عطرها و برخی داروها به کار رود.(لغتنامه)

[148] (4). م: آن.
[149] (5). م:- است و وسخ.
[150] (6). س: بیشه است و نیستان.
[151] (7). م:- و.
[152] (8). س:- این.
[153] (9). م:- را.
[154] (1). ارضه: همان موریانه است.
[155] (2). م: رستن در آن.
[156] (3). حقنه: فروبردن مایعی از مخرج زیرین به معده تا سدّه‌ها و بادها بگشاید، که همان تنقیه یا اماله کردن است.
(لغتنامه)
[157] (4). س:- است.
[158] (5). کدّ: در لغت به معنی جدّ و جهد و کوشش با رنج و سختی است.
[159] (6). م:- است و.
[160] (1). م:- است.
[161] (2). س:- اربع چهار.
[162] (3). س:- انبویه میان.
[163] (4). اقرع: مرد کلی(کچل) که موی سر او به علّتی افتاده باشد.(آنندراج)، و قرع، جمع اقرع است.
[164] (5). م: قرع و انبیق.
[165] (6). انبیق و قرع: انبیق قسمتی از دستگاه سه‌گانه تقطیر، قرع و انبیق است که ظاهرا« دیوسکوریدس»(قرن اوّل بعد از میلاد) اولین کسی است از یونانیان که دستگاه تقطیر را به نام آمبیکس توصیف کرده است و این لفظ در زبان عربی به صورت« انبیق» درآمده و لفظ« آلامبیک» که در نزد ما در آزمایشگاه‌ها« قرع و انبیق» نامیده می‌شود، مرکّب است از دیگی که موادی را که می‌خواهند تقطیر کنند در آن می‌ریزند و سرپوشی که روی دیگ را می‌پوشاند و بخارات حاصل را به وسیله لوله‌ای متوجّه دستگاه سردساز یا ظرفی که این بخارها در آن به صورت قطرات مایع درآیند، می‌کنند. در دوره اسلامی جابر بن حیّان و رازی و ابن عوام در باب دستگاه تقطیر به تفصیل مطالبی نوشته‌اند و کیمیاگران اسلامی دستگاه‌های تقطیر را تا حدّی تکمیل کردند. دستگاه تقطیر نزد آنان مرکّب از سه پارچه بوده است: قرع، انبیق و قابله. مادّه‌ای را که می‌خواستند تقطیر کنند در قرع حرارت می‌دادند و بخارات حاصل در انبیق تبدیل به مایع می‌شد و این مایع در ظرف موسوم به قابله گرد می‌آمد.(ر. ک: دایرة المعارف اسلامی، ذیل« انبیق»؛ و نیز: لغتنامه، ذیل«

انبیق» و« قرع»).
[166] (1). نمک اندرانی: همان نمک سنگ بلوری یا نمک سفید است و آن بهترین نوع نمک است و بدان نمک در آنی یا ذرآنی و نمک سفید نیز گویند.(ر. ک: تحفه حکیم مؤمن، ص 104؛ مخزن الادویه، ص 84).
[167] (2). م: دهند.
[168] (3). ازمان: غالبا به معنای دیرینه شدن و عمر گذشتن بر کسی یا چیزی می‌باشد، و ازمان(به فتح) جمع زمن به معنی وقت و روزگار است.
[169] (4). م: کردن.
[170] (5). س:- است.
[171] (6). س:- شربت.
[172] (7). م: تأثیر آن در بدن.
[173] (1). م: ذو الجاصه.
[174] (2). س:- آن.
[175] (3). م: فادزهر.
[176] (4). م:- و اگر مخالف طبیعت ... است.
[177] (5). س:- چند.
[178] (6). س: مذکور.
[179] (7). اسکرجّه: یا سکرّجه: واحد وزنی است و آن معادل شش استار و چهار یک استار است.(ر. ک: فرهنگ فارسی).
[180] (8). س: سیر.
[181] (9). س: سیر.
[182] (10). استار: وزنی که چهار مثقال و نیم باشد، و نیز شش درم سنگ، همچنین شش درم سنگ و نیم را هم گفته‌اند، و صورت اخیر مشهور است؛ پرفسور دکتر والترهینس، در کتاب معروف خود با عنوان اوزان و مقیاسها در اسلام در ذیل« استار» آورده است:« استار از کلمه یونانی استاتر(stater)، وزنی معادل 5/ 4 مثقال(برابر 46/ 4 گرم) با 5/ 2 6 درهم، بدین‌سان مساوی 20 گرم است». کلمه استار را گاه لغتی بسیار قدیمی‌تر می‌دانند که از سرزمین بابل به ایران آمده و در اصل ایشتار(ishtar) بوده است و نام الهه معروف آشور و بابل است.
یونانیان این کلمه را به واحد وزن نقود طلای دارا که داریوش پادشاه ایران ضرب کرده بود، اطلاق می‌کردند.
(اوزان و مقیاسها در اسلام، ص 23).
[183] (11). اوقیه: یا اونس در اصل(جدای از برخی استثنائات)- 2/ 1 رطل است. اوقیه شرعی در قرون نخستین اسلامی در مکّه به عنوان وزنی معادل 40 درهم- 125 گرم وجود داشت.(اوزان و مقیاسها در اسلام، ص 55).

[184] (1). س:- است.
[185] (2). م: خورد.
[186] (3). بشره: ظاهر پوست و روی پوست آدمی و حیوانات را گویند.(لغتنامه)
[187] (4). م:+ است.
[188] (5). س: تلوّن.
[189] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[190] (6). بلح: غوره خرما است میان خلال و بسر.(لغتنامه)
[191] (7). بسر: یا بسر، غوره خرما و آنچه از شکوفه خرما اوّل ظاهر شود آن را طلع خوانند و چون بسته گردد، سیّاب گویند و هرگاه سبز گردد جدّال و سراد و خلال و چون اندکی کلان گردد، آن را بغو خوانند و چون از آن کلان-- شود، بسر است؛ بعد از آن مخطّم، بعد از آن موکّت، بعد از آن تذنوب، بعد از آن جسمه، بعد از ثعده و خالع و خالعة و چون پختگی آن به انتها رسید رطب خوانند و معود و بعد از آن تمر.(منتهی الارب)
[192] (1). م:- هر.
[193] (2). م: گویند.
[194] (3). بطوء: حاصل مصدر است به معنای درنگی و آهستگی و کندی.
[195] (4). م:- بیرون.
[196] (5). م: تری؛ بلت: یا بلت، به معنای قطع شدن و بریده شدن است و در جایی به معنای« تری» دیده نشد.
[197] (6). م:+ از.
[198] (7). س:+ از.
[199] (8). م:- بگذارد و.
[200] (1). س:- از آن به جگر.
[201] (2). م:- امّا.
[202] (3). م:+ از.
[203] (4). م:- و.
[204] (5). م:- مثل.
[205] (6). م:- را.
[206] (7). س: گشنگی.
[207] (8). م: دهد.
[208] (9). م:- که.
[209] (10). س: بندپا.
[210] (1). م:+ آنکه.

[211] (2). م:- و زمخت.
[212] (3). س:- و.
[213] (4). م: جصی؛ حصب: سنگ ریزه.
[214] (5). م: است.
[215] (6). س:- و اللّه أعلم.
[216] (7). ترقوه: استخوانی است که در دو طرف بدن بالای استخوان سینه قرار گرفته و به سبب انحنایی که دارد در ناحیه بین سینه و گردن فضایی به وجود می‌آورد که رگهای بالارو(صاعد) به سوی مغز و پی‌ها سرازیر شده.
ترقوه در انتهای دیگرش به طرف دو شانه به زایده استخوان کتف می‌پیوندد.(قانون، ج 1، ص 74) اصطلاح علمی آن»Clavicle « است.
[217] (8). س:- هم.
[218] (9). س: باشد.
[219] (10). س:- و زحیر.
[220] (11). م:- که.
[221] (1). م:- و بیان معای مستقیم ... گذشت.
[222] (2). م: که.
[223] (3). س:- و آن انواع است.
[224] (4). س:+ است.
[225] (5). م:+ آنکه.
[226] (1). م: این.
[227] (2). م:- که.
[228] (3). م:- گویند سیم آنکه ... مفتّت.
[229] (4). معنای لغوی دقّ و مفتّت یکی است، که دقّ در لغت ریزه و شکسته از هر چیز است و در اصطلاح مرضی(تبی) است که انسان را باریک و لاغر می‌کند؛ و مفتّت(اسم مفعول، از باب تفعیل) به معنای کسی یا چیزی است که شکسته و لاغر می‌شود.(ر. ک: لغتنامه، ذیل« دقّ» و« مفتّت»).
[230] (5). س:- یعنی خون و بلغم و ... اربعه.
[231] (6). س: ساقیّه شعریّه.
[232] (1). م: مشابهت به.
[233] (2). م:- قریبة.
[234] (3). م: در.
[235] (4). س: بازهر.
[236] (5). س:- است.
[237] (6). م: گل.

[238] (7). تقریط و تقصیر، در اصطلاح طبّ غالبا در یک معنی به کار می‌روند و آن« اندک‌اندک چیزی به کسی دادن» است.(ر. ک: لغتنامه).
[239] (1). م:- است.
[240] (2). تطویس: رنگ پر طاوس گرفتن است.(لغتنامه)
[241] (3). م: تقاقط؛ تساقط: افتادن و پی‌درپی ریختن و تتابع سقوط چیزی است.(لغتنامه)
[242] (4). س:- است.
[243] (5). س: به.
[244] (6). م: طبخ.
[245] (7). م:- آن را.
[246] (1). در تداول امروز این کلمه با تخفیف یاء به کار می‌رود.
[247] (2). م: مثال.
[248] (3). م: شوی.
[249] (4). م:- و.
[250] (5). در لغتنامه‌ها چنین چیزی یافت نشد. نامهای دیگر آن چنین است: آژخ، واروک، وارو، بالو، پالو، زرک، زلق، مهک، زگیل، گندمه، بژه سفید پوست تن.(ر. ک: لغتنامه)
[251] (6). م: متفتحه.
[252] (7). س: به.
[253] (1). م: فاشدن.
[254] (2). س: مزاج اعضا و هیأت.
[255] (3). م: جوارش؛ جوارش و جوارشن هر دو به یک معنی است و هر دو معرّب گوارش(هر چیزی که خورند هضم طعام را) است.(ر. ک: لغتنامه).
[256] (4). جلاء: در لغت به معنای بیرون کردن و انداختن و طرد کردن است و در اصطلاح طبّ به معنی مذکور است.
[257] (5). م: رطوبات.
[258] (6). م:- است.
[259] (1). م:- جرده ... رسیده.
[260] (2). م: او.
[261] (3). جراده: پوست دور کرده چوب و غیر آن است که همان قشاره یا خراط یا تراشه چیزی(اعم از کدو و خیار و ...) است.(ر. ک: لغتنامه).
[262] (4). س:- جوده ... چیزها.
[263] (5). س: جوبش.
[264] (6). س: فربیخ؛ م:- جوف فراخ؛ به قیاس اصلاح شد.

[265] (7). م:- آدمی.
[266] (8). جواذب: طعامی است که از شکر و برنج و گوشت پزند.(غیاث اللغات).
[267] (9). م: غذایی است غلیظ.
[268] (10). نفّاخات: جمع نفّاخه، حباب که بر سطح آب ایستد.(لغتنامه).
[269] (11). س:- چنان‌چه در غذاهای ... می‌شود.
[270] (12). م:+ و.
[271] (1). م:- آن منی.
[272] (2). م:+ و.
[273] (3). م: رگ‌های.
[274] (4). م:- و.
[275] (5). م: می‌رسانند.
[276] (6). م:+ به.
[277] (7). س: دماغ.
[278] (1). م:- ماه.
[279] (2). س:- و اللّه تعالی أعلم.
[280] (3). م:- بدان که.
[281] (4). م:- که.
[282] (5). س:- مولود.
[283] (6). س:- باشد.
[284] (7). م:- که.
[285] (1). به قیاس افزوده شد.
[286] (2). م: که زنی شنیده‌ایم.
[287] (3). م:+ روزه.
[288] (4). حشا: هرچه درون حجاب است در شکم از کبد و طحال و کرش و جز آن یا ما بین ضلع خلفی که در آخر پهلوست تا ورک.(لغتنامه) جمع آن احشاء است.
[289] (5). م: نیمه.
[290] (6). م:- در.
[291] (7). س:- معده و.
[292] (1). م:+ در.
[293] (2). م: آن.
[294] (3). س: سبز؛ حزاز: شوره، یا ابریه و یا هبریة، چیزهایی است در پوست سر مانند سبوس.
[295] (4). م:- تب و.
[296] (5). حمره: آماسی است از جنس طاعون و به فارسی سرخ باده

گویند و آن ورم حارّ صفراوی محض است.(اقرب الموارد).
[297] (6). م:- بعد از آن بنفشجی.
[298] (7). م: آن.
[299] (1). حسا: یا حسو، حریره‌ای که از سبوس و شکر و روغن بادام سازند و گاه نیز از چیزهای دیگر کنند، و اگر از آرد آن(سلت) حریره رقیق و حساء سازند، داء الموم را نافع بود. معادل فرنگی حسو«La bouillie » می‌باشد.
(ر. ک: لغتنامه).
[300] (2). م:- و.
[301] (3). م: تند.
[302] (4). س:- تخم.
[303] (5). م:+ و.
[304] (1). س:- و آن ده است پنج ظاهر ... باطن.
[305] (2). س: و آن در حرف« را» در بحث« روح» گفته شود.
[306] (3). م:+ و آتش.
[307] (4). م: این.
[308] (5). م:- را.
[309] (6). م:- را.
[310] (7). م: نیران‌زا.
[311] (8). م: بر این.
[312] (9). س:- و اللّه أعلم.
[313] (1). س:- است.
[314] (2). م:- آمدن.
[315] (3). م: سرهای استخوان است که استخوان مفاصل گویند.
[316] (4). م:- سوداوی.
[317] (5). س:- آن.
[318] (6). م: و انگشت در آن فروبردن.
[319] (7). تلفّظ آن به کسر اوّل(خناق) نیز درست است.
[320] (8). م: دشواری.
[321] (1). وسمه: یا وسمه، حنای مجنون(Indiga)، کتم، خطر، گیاهی است برگش شبیه برگ مورد و ساقش غیر مجوّف و ثمرش به قدر فلفلی و بعد از رسیدن سیاه گردد و بدان ابرو و موی را خضاب کنند و در آن قوّه محلّله باشد.(منتهی الارب) ظاهرا وسمه رنگ یک چیز است و آن برگ نسابیده یا درشت کوفته آن برگ و رنگ نرم کوفته آن است.(لغتنامه).
[322] (2). خبیص: افروشه و آن حلوایی است از خرما و روغن.(غیاث اللغات).

[323] (3). س: نوعی از حلاوه است.
[324] (4). م:- و.
[325] (1). س:- این.
[326] (2). س: امّ الدّماغ.
[327] (3). س:- بر.
[328] (4). ساباط: پوشش و سقف، سایبان.(لغتنامه).
[329] (5). م:- دو.
[330] (6). مجلّل: در لغت به معنی هر چیزی است که کاملا بپوشاند و فراگیرد، و سمحاق را به این خاطر مجلّل گویند که کلّ جمجمه را فراگرفته است؛ م: محلل.
[331] (7). س: مفکره.
[332] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[333] (1). م: در بطن او حادث می‌شود.
[334] (2). به قیاس افزوده شد.
[335] (3). م: گرمتر.
[336] (4). م: خورد.
[337] (5). دوار: یا دوار، همان سرگیجه است. در اقرب الموارد فقط به ضمّ دال آمده است.
[338] (6). آواز کردن گوش اگر نرم و غلیظ بود دویّ گویند و اگر باریک و تیز بود طنین نامند.(غیاث اللغات)
[339] (7). س:- داء الفیل ... شود.
[340] (8). س:- آنکه.
[341] (9). م: درد.
[342] (1). م:+ و.
[343] (2). س: بدنی.
[344] (3). س: تبکی.
[345] (4). س: تبکی.
[346] (5). س:- این.
[347] (6). م: می‌آیند.
[348] (7). س:+ وزنش(؟).
[349] (1). س:- و اللّه أعلم.
[350] (2). س:- است.
[351] (3). س:- ذات الجنب خالصه ... امّا.
[352] (4). م:- امّا.
[353] (5). م: کشیده شد.

[354] (6). م:- است.
[355] (1). س: نرسد.
[356] (2). به قیاس افزوده شد.
[357] (3). س:- و تصویر این حجاب حاجز ... مهره‌های پشت.
[358] (4). س:- ها.
[359] (5). م:- که.
[360] (6). م: و.
[361] (7). م: شتر.
[362] (8). م:- پاشند.
[363] (1). م: بیضیه.
[364] (2). م:- به.
[365] (3). س:- چشم.
[366] (1). رطل: که به صورت« ریطل» و« روطل» نزد اروپاییان در قرون وسطی« رطلو» یا شبیه آن تلفظ می‌شد، از« لیترون» یونانی است که اغلب واحد وزن متداول در شرق عربی را تشکیل می‌دهد. یک رطل مساوی 12 اوقیه(اونس) و یا 100/ 1 قنطار است. رطل واحد وزن و پیمانه به دوران قبل از اسلام بازمی‌گردد و نزد اعراب در دادوستد روزانه به کار می‌رفته است. رطل که ریشه یونانی آن معروف‌تر است، در زبان لاتین، لیبرا(Libra) یا(Rofulus) نامیده می‌شود. رطل در تقسیمات وزن به 12 بخش تقسیم می‌شود که هر بخش آن اوقیه(Vakie) نام دارد(اوزان و مقیاسها در اسلام، ص 43).
[367] (2). س:- است.
[368] (3). م: رجع.
[369] (4). م: عده.
[370] (5). س: ویله و لدد.
[371] (6). س: ردارة.
[372] (7). م:- آب.
[373] (8). س:- حیوانی و طبیعی و نفسانی.
[374] (9). س:- در ارواح.
[375] (10). س:- پیدا شود.
[376] (11). م:+ الأعضاء.
[377] (1). م:- از.
[378] (2). س:- به.
[379] (3). زبد: کفک شیر و سرشیر، و آنچه به وسیله جنبانیدن و حرکت دادن(مشک و مانند آن) از شیر گاو و گوسفند گرفته می‌شود، و اینجا معنی دوم مراد است. صاحب اختیارات بدیعی بهترین نوع آن را از شیر

میش می‌داند.
[380] (4). زر زور: مرغی است از نوع عصفور، به معنی معمولی آن سارک(Etourneau)، هنگامی که مسئله از مرغی باشد که تکرار چند کلمه‌ای را فراگرفته باشد، ولی معنی باسترک(Grive) را نیز می‌دهد، و جمع آن زرازیر است.(ر. ک: دزی، ج 1، ص 585؛ نقل از لغتنامه).
[381] (5). م: کند.
[382] (6). م: سهاد.
[383] (7). س:- و غیرها.
[384] (1). س:- شکم.
[385] (2). س: خراشیده شدن.
[386] (3). س:- چشم.
[387] (4). م:+ و.
[388] (5). س: و ذکر آن طبقات.
[389] (6). س:- بحث.
[390] (7). م:- و دست.
[391] (8). در ناظم الأطباء به صورتهای سلعه و سلعه و سلعه نیز ضبط شده است، و جمع آن سلع است.
[392] (9). م:- و.
[393] (10). م: خربوزه.
[394] (11). م: سمحیه.
[395] (12). س: اردهالحیه؛ م:- اردهالجیّه؛ به قیاس اصلاح شد؛ صاحب ذخیره خوارزمشاهی آن را چهار نوع دانسته است:« ... آنچه نرم و رقیق باشد، همچون عسل باشد، آن را شهدی گویند و آنچه غلیظتر و خشک‌تر باشد و همچون پیه پاره باشد، آن را شحمی گویند و آنچه غلیظتر و خشک‌تر باشد، آن را عصابه گویند و آنچه غلیظتر و خشک‌تر از همه باشد، همچون گوشتی صلب، آن را لحمی گویند».
[396] (13). س: تمام.
[397] (14). س:- و تصویر دماغ ... گذشت.
[398] (1). م: باشد.
[399] (2). س: بحکشویه(؟).
[400] (3). م: است.
[401] (4). م:- باشد.
[402] (5). س: سوء القنیه.
[403] (6). س:- سوء المزاج.
[404] (7). س:- سوء المزاج.
[405] (8). م: جوی‌ها و رودخانه‌ها.

[406] (1). سوس، در این معنی، از کلمه تازی« سوس»، آرامی« شوشا»، یونانی« سس»(SeS)، آشوری« ساسو»(S Sv)، به معنی بید است(ر. ک: حاشیه برهان، ذیل« سوس») و آن کرمی است که جامه‌های ابریشمی را ضایع کند.
(غیاث اللغات).
[407] (2). مهک: سوس یا شیرین بیان نیز گویند و آن گیاهی است دارویی که بیخ آن را اصل السّوس و اصابع السّوس و شیره آن را ربّ السّوس گویند.(ر. ک: لغتنامه).
[408] (3). م: است.
[409] (4). س: سئوق الغزالان.
[410] (5). م:- بره.
[411] (6). س، م: سلاق؛ به قیاس اصلاح شد.
[412] (1). م: کربه.
[413] (2). م:- آن را.
[414] (3). م: گویند.
[415] (4). م: گفته شد.
[416] (5). برنج: معرّب پرنگ که به هندی پتیل گویند و به تازی ارزیر نامند و ترجمه« شبله» که به هندی کافسه و بتیل گویند و آن آلیاژی یا ترکیبی از بعضی فلزّات به رنگ زرد چون مس و قلع و روی(به نسبت 67 قسمت مس و 23 قسمت روی) و گاهی سرب می‌باشد که از آن ابزارهایی چون سماور و سینی و غیره می‌سازند.(ر. ک:
فرهنگ فارسی؛ و نیز: لغتنامه) پس شبه یا برنج ضدّ مس نیست، بلکه مس ناخالص آمیخته با آلیاژهای دیگر است.
[417] (1). سال یزدجردی(یزدگردی): ایرانیان پیش از اسلام، جلوس هر پادشاه را مبدأ تاریخ قرار می‌دادند و چون دیگری به جای او می‌نشست باز مبدأ تغییر می‌کرد و چون یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی است، جلوس او را 632 م. برابر با یازدهم هجرت، مبدأ تاریخ گرفته‌اند که یازده سال در آغاز با سال هجری فرق داشته است. ولی چون سال یزدگردی، شمسی و سال هجری، قمری بوده، هر سال یازده روز و هر سی و سه سال، یک سال این دو مبدأ از هم بیشتر فاصله می‌گیرند.(ر. ک: التفهیم، ص 237).
[418] (2). م: یمانی؛ شعرای شامی(ذراع مبسوطه): هشتمین ستاره درخشان در صورت فلکی کلب اصغر است با قدر 48/ 0 و فاصله آن تا منظومه شمسی 11 سال نوری است و منزل ششم ماه در نجوم احکامی، او را غمیصا نیز گفته‌اند. اصطلاح فرنگی آن»procyon «.(ر. ک: فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص 442).

[419] (3). شعرای یمانی(نجم یمانی): نخستین ستاره درخشان در صورت کلب اکبر است با قدر 58/ 1 و فاصله آن از منظومه شمسی 9 سال نوری است، و بدان ستاره شباهنگ، روز آهنگ و ورآهنگ هم گفته‌اند. اصطلاح فرنگی آن»sirius « است.(ر. ک: همان، ص 443).
[420] (4). س:- و اللّه أعلم.
[421] (5). م:- شرح.
[422] (6). م:- در.
[423] (7). س:+ را.
[424] (8). م:- دماغ.
[425] (1). به صلایه، مدق الطّیب(سنگ بوی سای) نیز گویند و آن سنگی است که به دست گرفته، دارو سایند، و گاه سنگی در زیر صلایه می‌گذارند که آن سنگ زیرین را« فهر» گویند.(ر. ک: لغتنامه)؛ م: طیب.
[426] (2). س:- را.
[427] (3). م: است.
[428] (4). م: قفا.
[429] (5). م:- را.
[430] (1). م:- از.
[431] (2). محلوج: پنبه زده و دانه بیرون کرده را گویند که حلّاجی شده باشد و کلمه محلوج مأخوذ از همین کلمه(حلّاجی کردن) است.
[432] (3). مأوف: آفت رسیده.
[433] (4). تلفّظ« طحال» به معنی سپرز با« طحال» به معنی بیماری سپرز متفاوت است.
[434] (5). س:- است.
[435] (6). م:+ و.
[436] (1). م:- طحلب.
[437] (2). م: ریشهای سپرز.
[438] (3). م: جامه خواب بک.
[439] (4). م:- که.
[440] (5). س، م: اندازند.
[441] (6). م: ضماد بر ضدّ این است.
[442] (7). س:- چشم.
[443] (1). س: نازک.
[444] (2). م: مهین.
[445] (3). م: و دراویزکاه.
[446] (4). م:- عصب پی.
[447] (5). م: انبساط.

[448] (6). م: دشواری.
[449] (7). م: دشوار.
[450] (8). س: زنو.
[451] (9). م: عقیم.
[452] (1). م: نازاییده.
[453] (2). م:+ است.
[454] (3). م:+ است.
[455] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[456] (4). م:+ و غیره.
[457] (5). م: به سبب.
[458] (6). م:- باشد.
[459] (7). س: عفوست.
[460] (8). س: عقبیده.
[461] (1). م: شد.
[462] (2). م: غبرات.
[463] (3). م: غضارات.
[464] (4). م: پد؛ پده: همان درخت سپیدار است.
[465] (1). س: دندان‌ها بدان رسته.
[466] (1). م: بر این.
[467] (2). م: که به پارسی او را سرین گویند.
[468] (3). س:- عدد.
[469] (4). س: قس.
[470] (5). س: قس.
[471] (6). م:+ دیگر که.
[472] (7). م: بدن.
[473] (8). س: قس.
[474] (9). س:- خالی.
[475] (10). س: قس.
[476] (11). س:- و اللّه أعلم.
[477] (1). ادره(ادره): ورم بیضه و دبّگی خایه است.(ر. ک: لغتنامه).
[478] (2). فحم: انگشت(زغال) است که به هندی کویله نامند و آن اخگری است که خاموش کرده باشند.(لغتنامه).
[479] (3). فرو: چیزی شبیه جبّه که از پوست حیوانات چون خرگوش و روباه و سمور دوزند و جمع آن فراء است.
(لغتنامه).

[480] (4). فقّاح: شکوفه گیاه هرچه باشد.
[481] (5). فجّ: میوه خام را گویند.
[482] (1). س:- به حسب وزن.
[483] (2). م: بر این.
[484] (3). م: اختلاف باشد و.
[485] (4). س:- و پنج.
[486] (5). س: رستن‌گاه او.
[487] (6). م: دست و پای بیست عرق: دست دوازده و پای هشت؛ و سر و گردن سیزده: اکحلان دو، قیفالان دو، رگ زیر زانو دو، عرق بناگوش دو، عرق خلف الاذنین دو، باسلیقان دو، باسلیقان ابطی دو، رگ صافن دو، عرق گوشه چشم دو، عرق وداج دو، عرق یافوخ یک، اسیلمان دو، حبل الذّراعین دو، اغبر دو، عرق النّساء دو، عرق قسطین دو، عرق لسانی یک، عرق پس سر یک، عرق بیخ ران یک، عرق زیر ران یک، بعضی رگ منخرین و چهار رگ را نیز از جمله عروق مفصوده شمرده‌اند.
[488] (7). س:- و اللّه أعلم.
[489] (1). س: نوعند.
[490] (2). س: بدن.
[491] (3). قلقنه: علّتی یا جراحتی است که در پای اسب و استر و امثال آن پدید می‌آید، نه در سینه اسب.(ر. ک: لغتنامه).
[492] (1). س:- قوای متضاده ... گذشت.
[493] (2). س:- و در قوا در ... شد.
[494] (3). جمع این کلمه قراد است.(منتهی الارب)
[495] (4). م: به پارسی آن را.
[496] (5). قواریر: جمع قاروره، و به معنی شیشه‌هاست.
[497] (6). به صورت« قنینه» نیز خوانده می‌شود.
[498] (7). قرع و انبیق: دستگاهی است که جهت تقطیر مایعات به کار می‌رود و آن مجموع دو ظرف است: یکی قرع که دیگی است شبیه کدو برای جوشاندن موادی است که می‌خواهند تقطیر کنند و دیگری انبیق که جهت تقطیر بخارات حاصل از قرع است.(دایرة المعارف فارسی).
[499] (8). م: بدان.
[500] (9). س، م: گذارند.
[501] (10). همان شتالنگ یا قاب است.
[502] (1). س: سر.
[503] (2). س:- از.
[504] (3). م: آن.

[505] (4). س: پوست.
[506] (5). کانون: به لغت سریانی نام بعضی از ماه‌های رومی است که کانون اوّل و کانون آخر باشد و آن ماه سیم و چهارم است.(برهان؛ جهت اطلاع بیشتر، ر ک: حاشیه برهان، ذیل همین کلمه).
[507] (6). س: کوابیخ؛ م: کواسح؛ کوابج: جمع کابج، آبکامه و برخی گوارشن و هاضومات و ترشیجات را گویند.
[508] (7). کیل: در دمشق یک کیل- 12 غراره و نیز- 17 کیلوگرم(گندم)- حدود 08/ 22 لیتر بود.(اوزان و مقیاسها در اسلام، ص 64).
[509] (8). م:- ها.
[510] (1). کرم: رز یا همان درخت انگور است.
[511] (2). س:- است.
[512] (3). س:- وقت.
[513] (4). م:- سنّ.
[514] (5). س:- و اللّه أعلم.
[515] (6). م:+ است.
[516] (7). م: در او.
[517] (1). م: درهم کشیدن.
[518] (2). م:- گرم.
[519] (3). م:- است.
[520] (4). م: دوشانیدن.
[521] (5). س:- است.
[522] (6). م: لیسند.
[523] (1). م: چیزی.
[524] (2). م: او.
[525] (3). م: یک طرف.
[526] (4). س:- است.
[527] (5). م: بوی.
[528] (6). س:- منفذ معروف است.
[529] (1). م: گویند.
[530] (2). م:- از.
[531] (3). م: بود.
[532] (4). س: منخل غربال.
[533] (5). م: کند.
[534] (1). س:- است.
[535] (2). س:- مفسد لحم ... گوشت.
[536] (3). س:- موذی اذیّت رساننده.

[537] (4). س:- مجفّف خشک‌کننده.
[538] (5). س:- و غثیان در ... شد.
[539] (1). مزّ: طعمی است بین ترش و شیرینی.(لغتنامه).
[540] (2). س:- مرّ تلخ ... گرفته.
[541] (3). س:- مملوّ پر.
[542] (4). س:- مطبوخ پخته.
[543] (5). س: عخین.
[544] (6). س:- مکّسر شکننده ... شکسته.
[545] (7). س:- و در حرف الف گفته شد.
[546] (1). س:- و در حرف تا ... ریزنده.
[547] (2). م: متفتّت.
[548] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[549] (3). س:- مسحوق ساییده.
[550] (4). س:- و در بحث اعضا ... یکدیگر.
[551] (5). م: در آن داخل.
[552] (6). س:- و در قیح گفته شد.
[553] (7). س:- او باز.
[554] (8). س:- متواتر پیاپی.
[555] (9). م: ملدغ.
[556] (1). م:- است.
[557] (2). م: برانگیزنده.
[558] (3). م: باشد.
[559] (4). س:- و در بلغم مخاطی گفته شد.
[560] (5). م: گفته‌اند.
[561] (6). س:- مشوی ... کننده.
[562] (7). س:- مسحور ... باشند.
[563] (8). نغانغ: دو عضله در حلقوم است که در کناره حلقوم نهاده، تا طعام و شراب را که به راه خویش فروخواهد رفتن، یاری دهد تا آسان‌تر و زودتر فرو رود، تا راه دم زدن را زحمت ندهد.(ذخیره خوارزمشاهی، نقل از لغتنامه).
[564] (9). م: استخوان اعضای حلق.
[565] (1). م:- الأمراض.
[566] (2). م: نداشته باشد.
[567] (3). م: روید.
[568] (4). م: تنحع.

[569] (5). م:- است.
[570] (6). م: جلد.
[571] (7). تلطّخ: آلوده شدن.(لغتنامه).
[572] (1). م: ورمی.
[573] (2). س:- یا کف یا کنار قدم ... تا ران.
[574] (3). م:- است.
[575] (4). س:- و بیان ثقبه ... شد.
[576] (5). س:- یعنی نتوان گرفتن.
[577] (6). س:- و در ظاء گفته شد.
[578] (7). س:- است.
[579] (8). س:- نار فارسی ... المتفرّقات.
[580] (9). س:- نفّاخ بادانگیز.
[581] (1). س:- است.
[582] (2). س:- نسر کرکس ... سبوس.
[583] (3). م: نفاس نفسا.
[584] (4). به قیاس افزوده شد.
[585] (5). س:- نهش گزیدن ... فرورفتن.
[586] (6). س: نمشک مسکه و این لغت شیرازی است.
[587] (7). در ترتیب حرف واو و حرف هاء در« م» جابجایی صورت گرفته است.
[588] (8). م:+ ورید.
[589] (9). س:- است.
[590] (10). م:- را.
[591] (1). م:- الأمراض.
[592] (2). س:- زنان.
[593] (3). س:- و در خا گفته شد.
[594] (4). م: نوعی از برص سفید است.
[595] (5). م: بپوشد.
[596] (6). س: سیترونی(؟).
[597] (7). س:- وعا ظرف؛ وعا نیز درست است.
[598] (1). س: و فیه وزنی است.
[599] (2). س:- است.
[600] (3). س:- هیجان برانگیخته شدن.
[601] (4). س:- و در قوا ... شد.
[602] (5). س:- هبا غبار.
[603] (6). م:- که.

[604] (7). س:- سر.
[605] (1). س:+ فی یوم الاحدی جمادی الآخر سنة(1000) الف من الهجرة النّبویّة المصطفوّیة؛ م:+ برحسب امر قضا نظام قدر ارتسام نوّاب مستطاب کامیاب قمر رکاب، وافی العقل وافر الفضل، عادل کامل کافل، که وجود شریفش مبتغای راجیان است و مستغاث مظلومان مقرّب درگاه پادشاه- عمّ کرام- شاهنشاه اسلام‌پناه، ابو الفضائل، اخو المکارم، صاحب الإیالة الباهرة، معتمد الدولة القاهرة، حاجی فرهاد میرزا ابن ولی عهد المرحوم عبّاس میرزا ابن الخاقان المغفور فتحعلی شاه قاجار- البسه اللّٰه تعالی حلل النّور.
شعر
کز حَسَب تا بنگری برتر ز برتر می‌رودوز نَسَب تا بشمری سلطان به سلطان می‌رسد این رساله بدیعات اختیاری که حاوی مطالب طبیّه است به خطّ حقیر فقیر سراپا تقصیر، علی عسکر الشّهیر بآقا بزرگ حکیم ولد مرحوم آقا عبد اللّٰه طبیب که یکی از پروردگان این دولت خداداد و أبا عن جدّ شیوه ارادت کیشی و دعاگویی و خدمت‌گزاری را پیش نهاده داشته و دارد و از دعای بقای عمر و دولتش آنی و دقیقه‌ای خود را معاف ندارد، سمت ترقیم و تحریر پذیرفت، امید که مطبوع طبع مبارک و پسند خاطر مرحمت ذخایر حضرتش افتد که اگر پسند خاطر مبارک افتد، کفافی فخرا و عزّا و مجدا؛ و فراغ از تمشیق و تنمیق این کلمات روز غرّه شوّال المکرّم سنه 1296 هجری مطابق توشقان توشقان‌ئیل ترکی اتّفاق افتاد. امید که دعاهای این داعی مانند دعای سایر اهل ملک مقرون به اجابت آید، إنّه قریب مجیب
[606] (1). الفهرست، ص 519.
[607] (2). همان، ص 520.
[608] (3). همان، ص 525.
[609] (4). عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ص 272.
[610] (1). فهرست کتب خطّی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی، ج 19، ص 100.
[611] (1). طب در دوره صفویه، صص 56- 57.
[612] (1). ذیل تذکره عالم آرای عباسی، صص 275- 276.
[613] (2). خلاصة التواریخ، ج 2، ص 293.
[614] (1). احسن التواریخ، ص 413.
[615] (2). همان، ص 529.
[616] (1). تاریخ پزشکی ایران و سرزمین‌های خلافت شرقی، ص 403.
[617] (1). پزشکان نامی پارس، ص 141.
[618] (2). بزرگان نامی پارس، ج 2، صص 623- 624.

[619] (1). خلاصة التواریخ، ج 2، ص 671.
[620] (1). همان، ج 1، ص406.
[621] (1). نسخه‌های خطّی(نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)، دفتر 11- 12، صص 98- 99.
[622] (2). فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج 22، صص 117- 124.
[623] (3). نسخه‌های خطی، دفتر3، صص 10- 17.
[624] (1). فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه ملّی ملک، ج 7، ص 406.
[625] (2). فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه عمومی حضرت آیت اللّه العظمی مرعشی نجفی، ج 7، ص 148.
[626] (3). همان، ج 15، ص 313.
[627] (1). فهرستواره کتابهای فارسی، ج 5، صص 3369- 3370.
[628] (1). ن: مده.
[629] (2). ن:- طباقت،+ طبقات طباق.
[630] (3). س و ن: ثلث.
[631] (4). الاسراء/ 70.
[632] (5). ن:- شاه،+ مسندنشین.
[633] (6). اشاره است به حدیث قدسی« لولاک لما خلقت الأفلاک»(بحار الانوار، ج 16، ص 406).
[634] (7). ن:- ملک.
[635] (8). اشاره‌ای است به آیه i وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ E(الانبیاء/ 107).
[636] (1). ن: صلوة و سلام.
[637] (2). ن: کفر و.
[638] (3). ن: امجاد.
[639] (4). س: پی روان.
[640] (5). ن: غوایب.
[641] (6). ن:- فقیر و حقیر،+ اقل العباد.
[642] (7). ن: کمال الدین حسین شیرازی.
[643] (8). ن:- فقیر و حقیر،+ اقل العباد.
[644] (9). ن: کمال الدین حسین شیرازی.
[645] (10). ن: جلال.
[646] (11). ن: طریق.
[647] (12). ن: سواد.
[648] (13). ن:- مقتدی الطوایف،+ متصدی الطوائف.
[649] (14). ن:+ ارباب.

[650] (15). ن: گوهرباز.
[651] (16). س: رفعة.
[652] (17). ن: العلی شمس الفلک الرفع و الاجلال و نور افق العز و الاقبال.
[653] (1). س: نهاية.
[654] (2). ن: مقر الافاضل و فواضل.
[655] (3). ن: که.
[656] (4). ن:+ وردية النسمات.
[657] (5). گرچه جمله ناگویاست، اما در هر سه نسخه چنین آمده است.
[658] (6). ن:+ و رياض و غيرهما و ادراک و استشمام آن علوم.
[659] (7). ن:+ و تفتيش.
[660] (8). ن: مسايل دقيقه.
[661] (9). ن: غريبه مبهمه.
[662] (10). ن:+ ثناؤه فوق الأفهام و دعاؤه واجب على الأنام. بيت، هست وصفش برون ز حد اوبسط اللّه ظله ابدا [663] (11). ن:- فاتر.
[664] (12). ن: اعراض.
[665] (13). ن: اجراء.
[666] (14). ن: احل.
[667] (15). ن: نموده‌اند.
[668] (16). ن: قرايد.
[669] (17). ن: نحيف.
[670] (18). ن: سمين.
[671] (19). ن: رسانند.
[672] (20). ن: عميم.
[673] (21). ن: ذلل.
[674] (1). س: استقامة، ن: استقامت.
[675] (2). س: غاية.
[676] (3). ن:- مخفی نماند که تریاق.
[677] (4). ن:- است مشتق از تیریون ... گویند که تریاق.
[678] (5). ن: دوات.
[679] (6). ن: دوات السموم قاایاق.
[680] (7). گویا نویسنده رساله، در این بخش از دیدگاه خوارزمی کاتب بهره گرفته است. در فصل شانزدهم که پیرامون داروهای ترکیبی است، نخستین واژه یاد شده تریاق است که پیرامون آن چنین نوشته:« الترياق، مشتق من تيريون و هو إسم لما ينهش من الحيوانات كالأفاعى و نحوها و يقال له بالعربية أيضا الدرياق؛ ترياق الأفاعى هو الترياق الفاروق»(مفاتيح

العلوم، صص 175- 176).
[681] (8). س: مقاومة، ن: مقاومت.
[682] (9). این تعریف در صیدنه فی الطب(ص 143) ابو ریحان بیرونی نیز آمده است.
[683] (1). س: بعض، ن و م: بعضی.
[684] (2). ن:- مخصوص می‌گرداند.
[685] (3). س: مقاومة، ن: مقاومت.
[686] (4). ن:+ و.
[687] (5). ن: تریاق کبیر.
[688] (6). ن:- ترکیب را.
[689] (7). ن:+ را.
[690] (8). ن: نهاد.
[691] (9). قفطی در تاریخ الحکماء(ترجمه فارسی، ص 98) اندروماخس را چنین شناسانیده است:« حکیم، فیلسوف و در زمان اسکندر بوده. شهرتی را که دیگران بوده نداشته. وی را مقالات است که در مدارس علم فلسفه، مذکور می‌گردد. در شهر اردن ریاست اطبا او را بوده است که چون بر معجون مثرودیطوس اطلاع یافت بعض ادویه را از آن کم کرد و بعضی در افزود و از آن جمله، لحوم افاعی. پس منفعت او در دفع سمیت افاعی، زیاده از معجون اصل ظاهر شد». و ابن ندیم در الفهرست(ص 512) او را با لقب اندروماخس قدیم از جمله پزشکانی دانسته که در دوران فطرت میان فلاطن اول و اسقوردیوس می‌زیسته‌اند.
[692] (10). ن:- این.
[693] (11). پیرامون اندروماخس ثانی در منابع تاریخ پزشکی، آگاهیی به دست نیامد.
[694] (12). ن: اولی.
[695] (13). ن: اسب.
[696] (14). ن: بجهة.
[697] (15). س و ن: لغة.
[698] (1). ابو ریحان در صیدنه فی الطب(ص 143) نیز به این تعریف اشاره کرده است.
[699] (2). در نسخه عربی تریاق فاروق آستان قدس رضوی، اوقلیدوس آمده است.
[700] (3). ن: بعضی.
[701] (4). ن:- معجون را.
[702] (5). ن: متصرفان.
[703] (6). ن: مثریدیطوس.

[704] (7). برخی معتقدند مثرودیطوس، پادشاهی بوده و برخی بر این باورند که او یکی از حکماء بوده است. و قفطی در تاریخ الحکماء(ترجمه فارسی، ص 441) او را چنین معرفی کرده است:« طبیبی است حکیم و مانند ملوک، نفاذ حکمی داشته. اوست ترکیب‌کننده معجون مشهور که به وی منسوب و به اسم او موسوم است.
اعتنا و اهتمام داشتی به تجربه ادویه مفرده که دفع سموم قاتله نمایند ... در آن ترکیب تصرف‌ها نمود و کم و زیاد کرد تا قرار یافت بر معجون مسمّی به تریاق. و منفعت او در لسع افاعی، فوق منفعت مثرودیطوس برآمد».
[705] (8). ن: مثریدیطوس.
[706] (9). ن: مثریدیطوس.
[707] (10). ن: نموده.
[708] (11). ن:- و.
[709] (12). ن: کرده.
[710] (13). ن: مثریدیطوس.
[711] (14). ن: قوه.
[712] (15). قانون در طب، ج 5، ص 242.
[713] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[714] (1). پیرامون ماغینوس تنها اشاره‌ای گذرا در تاریخ الحکماء قفطی(ص 27) آمده است و او را از زمره شش شاگرد سرآمد اسقلبیوس یاد کرده است. که هریک از ایشان، موافق رأی استاد خود به عمل تجربه می‌کردند و از آن تجاوز نمی‌نمودند. و اسقلبیوس را در روزگاران کهن، بنیان‌گذار دانش پزشکی می‌دانستند و ابن ندیم در الفهرست(ص 513) یکی از سه شاگرد بقراط پسر ابراقلیس را شخصی به نام ماغارنیس دانسته که احتمالا ضبط دیگری از ماغینوس است و باید او را محتملا باهم یکی دانست. یادآور می‌شود بقراط یاد شده نه آن بقراط معروف است که امروزه به نام پدر طب می‌شناسیم.
[715] (2). ابن ابی صادق را شاگرد بو علی سینا و استاد اسماعیل جرجانی دانسته‌اند. نام کامل کتاب یاد شده شرح مسایل کبیر و صغیر حنین بن اسحاق است که تنها در فهرست کتابخانه‌های ترکیه ده نسخه از آن معرفی شده است. و برای استناداتی که در این کتاب به آن شده، متأسفانه نسخه در دسترس نبود که به آن ارجاع داده شود.
[716] (3). ن: نموده‌اند.
[717] (4). ن:+ آن.
[718] (5). ن:+ از.

[719] (6). ن: تفحص.
[720] (7). س: مقاومة، ن: مقاومت.
[721] (8). ن: لد.
[722] (9). ن:- و حشرات.
[723] (10). ن: حبات.
[724] (11). ن: عقارب.
[725] (1). ن: نفع.
[726] (2). ن: نمود.
[727] (3). ن: سبب.
[728] (4). س: قوة، ن: موت.
[729] (5). ن: نمود.
[730] (6). س: جهة، ن: جهت.
[731] (7). س: جهة، ن: جهت.
[732] (8). س: لذع، ن: لدغ.
[733] (9). س: جوده، ن: جودت.
[734] (10). اقلیدس یاد شده نه اقلیدس ریاضی‌دان است. و زندگی او در کتاب تاریخ الحکماء و عیون الانباء فی طبقات الاطباء نیامده و در صیدنه نیز از او یاد نشده است. تنها هنگام برشمردن آثار حنین بن اسحاق کتابی با نام اختصار کتاب اقلیدس از او یاد شده است. و ابن ندیم در الفهرست(ص 512) او را هم از جمله حکمایی دانسته که در دوران فترت میان فلاطن اول و اسقلبیوس دوم می‌زیسته‌اند.
[735] (11). س: جهة.
[736] (12). ن: افاعی.
[737] (13). س: کلمه‌ای بود ناخوانا که براساس قانون بو علی سینا که نزدیک‌ترین منبع بود و اسود سالخ آورده شده بود خوانده شد، ن و م:- و اسود سالخ. و این هم نوعی مار بوده است.
[738] (14). س: جهة تقویة، ن: جهت تقویت.
[739] (15). ن:- این.
[740] (1). س: جهة، ن: جهت.
[741] (2). ن: فلاعورس.
[742] (3). س: طبیعة.
[743] (4). در متن عربی فلاغورس به شکل افلاغورس ضبط شده است. و در صیدنه به هنگام یادکرد مدخل سفرجل(ص 434) به نقل از ابو الخیر، به فلغریوس اشاره شده است. و مصحح در توضیح آن(ص 435)، نام او راPhiliagrius ضبط کرده و او را از اطبای پس از جالینوس و به احتمالی از قرن چهارم مسیحی که دارای مؤلفات زیادی بوده که ظاهرا همه از

میان رفته است. ابن ندیم در الفهرست(ص 520) نام فیلغریوس را یاد کرده و رساله‌ای به نام صنعة الترياق الملح از آثار او معرّفی کرده است.
[744] (5). ن: کرد.
[745] (6). س و ن: غذائية.
[746] (7). س: كثرة، ن: كثرت.
[747] (8). ن:+ و.
[748] (9). ن:+ و.
[749] (10). ن: طلی.
[750] (11). س: فلاعورس، ن: فلاغورس.
[751] (12). س: لذع، ن: لدغ.
[752] (13). در متن عربی تریاق فاروق آستان قدس رضوی، افرقلس ثبت شده و نام او در منابعی چون صیدنه و عیون الانباء و تاریخ الحکماء یاد نشده است. در الفهرست ابن ندیم(ص 512) این ضبط نیامده، امّا افرقلس طبیب که او نیز در زمره حکمای دوران فترت میان فلاطن اول و اسقلبیوس بوده معرفی شده است. ضبط افرقلس، میان نسخه عربی تریاق فاروق و الفهرست یکسان است.
[753] (14). س: حذاقة، ن: حذاقت.
[754] (15). س: معرفة، ن: معرفت.
[755] (16). س: جهة، ن: جهت.
[756] (17). س: لطافة، ن: لطافت.
[757] (18). س: قوة.
[758] (1). س: بشاعة، ن:+ طعم.
[759] (2). س: لذع.
[760] (3). س: مائية، ن: ماهيتش.
[761] (4). ن: ماهيتش.
[762] (5). س: جهة ملايمة و موافقة.
[763] (6). س: غذائية.
[764] (7). ن: اسفيل(؟).
[765] (8). ن: فوياعورس. در متن عربی نیز فوثاعورس آمده است. و در بیشتر منابع از او آگاهی بدست نیامد. و الفهرست ابن ندیم(ص 512) از معدود منابعی است که از او یاد کرده و او را نیز از طبیبان فترت میان فلاطن اول و اسقلبیوس دوم دانسته که اندروماخس اول نیز از آن جمله است که در این دوره می‌زیسته‌اند.
[766] (9). ن:+ اول.
[767] (10). ن:- اربعه.
[768] (11). س: طبيعة.

[769] (12). ن: دو.
[770] (13). س: لذع.
[771] (14). در صیدنه و عیون الانباء از مارینوس یاد نشده و قفطی در تاریخ الحکماء به هنگام یاد کرد انقیلاوس اسکندرانی(ص 97) و پس از اینکه او را رئیس ایشان معرفی کرده، از جالینوس و مارینوس نیز به عنوان مقدّم جماعت اسکندرانیین یاد کرده است. و در مدخل یحیی نحوی(ص 486) به نقل از ابن جبرئیل می‌نویسد:« اما به رتبه اطبا اسکندرانیین مشهورین ... و مارینوس نمی‌رسید». ابن ندیم در الفهرست(ص 521) از گروهی طبیبان باستانی که تألیف کمی دارند و زمانشان به درستی معلوم نیست، از انقیلاوس و مارینوس یاد کرده است.
[772] (15). ن: تغییر.
[773] (16). ن: فقاح ادخر.
[774] (1). ن: اسطوخودوش.
[775] (2). ن: تقویه.
[776] (3). ن: اعضاء را بسته.
[777] (4). ن: تقویه.
[778] (5). س: تقویة، ن: تنقیه.
[779] (6). ن:+ و.
[780] (7). ن: تقویه.
[781] (8). ن: ادخر.
[782] (9). س: لذع.
[783] (10). س: تقویة، ن: مقوی.
[784] (11). س: لذع.
[785] (12). ن:- و تقویت معده دارد.
[786] (13). ن: منقّی.
[787] (14). ن: ماغنوس.
[788] (15). س: غایة.
[789] (16). ن: وحید الصنعه.
[790] (17). ن: قرص اندروخونی.
[791] (18). ن: اندروخونی.
[792] (19). س: جهة.
[793] (20). ن: منفعه.
[794] (21). ن: دوایی.
[795] (22). ن: دیگر افزود.
[796] (23). ن: حمانا(؟).
[797] (1). ن: محرف(؟).

[798] (2). ن: شلعم.
[799] (3). ن: صمع البطم.
[800] (4). ن: قرومانا(؟).
[801] (5). ن: دوفو(؟).
[802] (6). ن: چنانکه.
[803] (7). ن:+ و.
[804] (8). ن: نموده‌اند.
[805] (9). س: با.
[806] (10). ن: بالآخره.
[807] (11). ن: سقوریون(؟).
[808] (12). ن:- و. در این نسخه تا زمانی که نویسنده یادآوری می‌کند که تمام این ترکیب در مدت هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال واقع شده، فاقد حرف ربط« و» می‌باشد که در نسخه اساس آمده است. تکرار آن زائد بوده و تنها به شکل کلی، در اینجا یادآوری شد.
[809] (13). ن: سقوریون(؟).
[810] (14). ن:- و. در این نسخه تا زمانی که نویسنده یادآوری می‌کند که تمام این ترکیب در مدت هزار و چهارصد و هشتاد و شش سال واقع شده، فاقد حرف ربط« و» می‌باشد که در نسخه اساس آمده است. تکرار آن زائد بوده و تنها به شکل کلی، در اینجا یادآوری شد.
[811] (15). ن: هوفاریقون.
[812] (16). ن: سیسالنیوس(؟).
[813] (17). س و ن: کمادریوس.
[814] (18). ن: فن نکشت.
[815] (19). ن: هوفاسطیداس.
[816] (20). ن: فن نکشت.
[817] (21). ن: هوفاسطیداس.
[818] (22). س: فقر الیهود، ن: فعر الیهود.
[819] (23). ن: قنطریون.
[820] (1). ن: پی.
[821] (2). س و ن: ثلثه.
[822] (3). ن: پوشیده.
[823] (4). ن: اپی.
[824] (5). س و ن: ثلثه.
[825] (6). قانون در طب، ج 5، صص 238- 239.
[826] (7). ن: مذکور.
[827] (8). ن: مترودیطوس.

[828] (9). ن: مترودیطوس.
[829] (10). ن:- در کتب.
[830] (11). ن: آخرا.
[831] (12). ن: مترودیطوس.
[832] (13). س: مدة.
[833] (14). س: فترة.
[834] (15). ن: اقلیدس.
[835] (16). ن: هشتاد.
[836] (17). ن:+ و مدت عمر اقلیدس هفتاد سال است.
[837] (18). س: فترة.
[838] (19). ن: فلاعورس.
[839] (20). س: مدة.
[840] (21). س: فترة.
[841] (22). س: فترة.
[842] (23). س: مدة.
[843] (1). ن:- فوثاغورس بیست سال است و مدت عمر فوثاغورس.
[844] (2). س و ن: ماعینوس
[845] (3). س و ن: ماعینوس
[846] (4). س: فترة.
[847] (5). س: فترة.
[848] (6). ن: هزار و چهارصد و شش.
[849] (7). ن:- از.
[850] (8). ن:- مذکور.
[851] (9). جمع سال‌های یاد شده که مدت زمان ساخت تریاق فاروق است 1279 سال خواهد بود و به روایت نسخه ن 1329 سال، و در متن 1480 سال یاد شده که به ترتیب 201 و 151 سال تفاوت تاریخی را نشان می‌دهد.
احتمالا نویسنده یا کاتبان بعدی دچار لغزش شده‌اند. و این بخش که دربردارنده فاصله‌های زمانی میان حکما و عمر هریک از آنان است در نسخه عربی تریاق فاروق مفصّلا و با تغییراتی در برگ‌های61 b و71 a آمده است.
[852] (10). ن: صفته.
[853] (11). ن: مرکّبه و.
[854] (12). ن: متأخران.
[855] (13). ن: بر.
[856] (14). ن: اصل نهند جهة.

[857] (1). ن: مبدل.
[858] (2). س: صورة.
[859] (3). قانون در طب، ج 5، ص 232.
[860] (4). ن:+ که.
[861] (5). اساس: جهة.
[862] (6). ن: تبها.
[863] (7). س: جهة.
[864] (8). ن:- و.
[865] (9). س: اشارة.
[866] (10). س: صورة.
[867] (11). س: تقوية.
[868] (12). ن: عریزی.
[869] (13). س: طبیعة قوة.
[870] (14). ن: منافیات.
[871] (15). س و ن: آلهی.
[872] (16). ن: و طبیعت.
[873] (17). س: قوة.
[874] (18). س: بضاعة.
[875] (19). ن: مزاح.
[876] (20). س: صناغة، ن: صناعت.
[877] (21). س: طبیعة.
[878] (22). ن:- و.
[879] (23). ن: نیمه روزه.
[880] (1). ن:+ که.
[881] (2). س: جهة.
[882] (3). ن: و بهترین و خوب‌ترین.
[883] (4). س:- نه، افزوده از ن و م. ن: نه.
[884] (5). ن: باعثی ضرورت.
[885] (6). س: و برای، ن و م: و روایتی.
[886] (7). ن: شد.
[887] (8). ن: و.
[888] (9). س: معرفة، ن: مفرقه.
[889] (10). ن: فلک الحکم.
[890] (11). مقصود قطب الدین شیرازی، شاگرد خواجه نصیر طوسی است و شرح کلیات اشاره به تحفه سعدیه او دارد که شرح کتاب اول قانون بوعلی سیناست که پیرامون کلیات طب است.

[891] (12). ن: مطلق.
[892] (13). ن: کند.
[893] (14). ن: که.
[894] (1). ن: شود.
[895] (2). ن: نگردد.
[896] (3). ن: باید.
[897] (4). ن:- از،+ داد.
[898] (5). ن: انتفاء.
[899] (6). ن: مشروطه.
[900] (7). م: ثواب.
[901] (8). قانون در طب، ج 5، ص 239.
[902] (9). در کتابت رساله‌های طبّی کاتبان مثقال را با علامت اختصاری حرف« ل» نشان می‌دادند و در این اصل واژه را ضبط نمودیم. ن: چهل و هشت مثقال.
[903] (10). ن: دیلطراناوس، این نام در تاریخ الحکماء و عیون الانباء یاد نشده است.
[904] (11). ن: بیست و چهار.
[905] (12). ن: دارچینی بیست و چهار.
[906] (13). ن: دوازده.
[907] (14). ن: ماعینوس بیست و چهار.
[908] (15). ن: دهن الفلسان(؟).
[909] (16). ن: دوازده.
[910] (17). ن: بیطافلن.
[911] (18). ن: فوتن جبل.
[912] (19). ن: ازخر.
[913] (20). ن: شش.
[914] (1). ن: چهار.
[915] (2). ن:- به جای.
[916] (3). ن: بلاسقلس(؟).
[917] (4). س و ن: کمادریوس.
[918] (5). ن: سارج.
[919] (6). س و ن: کمادریوس.
[920] (7). ن: سارج.
[921] (8). ن: سیوفاریقان(؟).
[922] (9). س و ن: کمادریوس.
[923] (10). ن: سارج.

[924] (11). ن: سرابیان(؟).
[925] (12). ن: دو.
[926] (13). ن: جاوشمر.
[927] (14). ن: قنطریون.
[928] (15). ن: دو.
[929] (16). ن: نموده‌اند.
[930] (17). س: جهة.
[931] (18). ن: قوت او.
[932] (19). ن: دو.
[933] (20). ذخیره خوارزمشاهی، کتاب دهم، گفتار دوم، ص 690.
[934] (21). ن:- در.
[935] (22). ن: دو.
[936] (23). ن: چهار.
[937] (24). قانون در طب، ج 5، ص 238. ذیل گندبیدستر و در شماره یکم ترکیبات فاروق آمده است.
[938] (25). س و ن: ماعینوس.
[939] (26). ن: دیموفراطیس(؟).
[940] (27). ن: دو.
[941] (28). ن: جنین(؟) به.
[942] (1). ن: و در بعضی دیار رطل.
[943] (2). قانون در طب، ج 5، ص 238، ذیل ترکیبات فاروق.
[944] (3). م: نود یک.
[945] (4). ن:- نیز.
[946] (5). ن:- دارد،+ را از، م:+ و.
[947] (6). م:- که.
[948] (7). ن و م:- گویند یک رطل و.
[949] (8). ن و م:- داخل.
[950] (9). س: جهة.
[951] (10). م: ادابه.
[952] (11). ذخیره خوارزمشاهی، کتاب دهم، گفتار دوم، ص 690.
[953] (12). م: علی رأی.
[954] (13). م: دو.
[955] (14). م: سکنبج.
[956] (15). م: و مرر رب الوس.
[957] (16). ن: منیعه(؟).
[958] (17). م: اقاقتا.

[959] (18). ن: سو.
[960] (19). ن و م:+ آن مقدار.
[961] (20). م: شبانه‌روز.
[962] (21). م: بملک البطم.
[963] (22). ن:- را در،+ و.
[964] (23). م: بکویند.
[965] (24). ن: به بیزند، م: به پزند.
[966] (25). م: جادشیر.
[967] (26). ن:- و.
[968] (27). م: عصار و لحی التلس.
[969] (28). م: اقاقیا ور شداب.
[970] (29). م: با.
[971] (1). ذخیره خوارزمشاهی، کتاب دهم، گفتار دوم، ص 690.
[972] (2). ن و م: کنند.
[973] (3). م: با.
[974] (4). ن:- شود.
[975] (5). قانون در طب، ج 5، ص 238.
[976] (6). ن: فرماید، م: فرمایند.
[977] (7). ن:+ و آن مجموع.
[978] (8). م: هزار و چهارصد و سی و چهار.
[979] (9). قانون در طب، ج 5، ص 239. در متن قانون، شمارگان یاد شده هزار و چهارصد و سی و چهار آمده و نه شماره یک هزار و سیصد و سی و چهار.
[980] (10). م: اندروماخس.
[981] (11). م: نموده به امر جهت.
[982] (12). ن و م: شیخ(؟).
[983] (13). م: حبلی.
[984] (14). قانون در طب، ج 5، ص 238.
[985] (15). ن و م:+ ظن.
[986] (16). م: کرده‌اند.
[987] (17). قانون در طب، ج 5، ص 238.
[988] (18). ن: اسفیل(؟)، م: اسقبل.
[989] (19). در قانون در طب، ترجمه فارسی چهل و هشت مثقال آمده است.
[990] (20). م: اندروحون.
[991] (21). م: بیست و چهار.

[992] (22). م: ثوم تری.
[993] (1). ن و م: دوازده.
[994] (2). م: مثال.
[995] (3). ن:+ طق(؟)، خس، م:- جعده.
[996] (4). ن: خبق.
[997] (5). ن و م: فیطافلون.
[998] (6). ن:+ طق(؟)، خس، م:- جعده.
[999] (7). ن: خبق.
[1000] (8). ن و م: فیطافلون.
[1001] (9). ن:+ طق(؟)، خس، م:- جعده.
[1002] (10). م: سیالیوس.
[1003] (11). ن: امریطی، م: اقریطی.
[1004] (12). م: یانخواه.
[1005] (13). ن: کافیطوس.
[1006] (14). س و ن و م: کمادریوس.
[1007] (15). ن: هیوقسطیداس، م: سوقسطیدس.
[1008] (16). س و م: سادح، ن: ساوج(؟).
[1009] (17). ن و م: موا(؟).
[1010] (18). ن:- تخم.
[1011] (19). م: سحیره.
[1012] (20). م: حمایا.
[1013] (21). ن: و ح، م:+ و.
[1014] (22). ن و م: اقاقیا.
[1015] (23). م: سحیره.
[1016] (24). م: حمایا.
[1017] (25). م: رقو.
[1018] (26). م: قنسه.
[1019] (27). س: فقر الیهود.
[1020] (28). ن و م: قنطریون.
[1021] (29). ن: زراوند حرح، م: راوند حرح.
[1022] (30). م: حندبندبسر.
[1023] (31). ن و م: دو.
[1024] (32). ن و م: و.
[1025] (33). ن: حیف(؟).
[1026] (34). م: نهرین.
[1027] (35). م:- کیه.

[1028] (36). م: کثیرا.
[1029] (37). م: رزاوند.
[1030] (38). س: برزالبن، ن: برز انح.
[1031] (39). م: عوض نمود وانیا.
[1032] (1). م: ضعف الدوان تصغیر.
[1033] (2). قانون در طب، ج 5، ص 239.
[1034] (3). س: سوی.
[1035] (4). ن و م:- می‌فرماید: عدد ادویه سوای عسل هفتاد است و عسل ضعف ادویه است.
[1036] (5). م: چنانچه.
[1037] (6). ن:- غالبا.
[1038] (7). ن: جعد.
[1039] (8). م: کتاب.
[1040] (9). ن: پی.
[1041] (10). ن و م:- مقرر.
[1042] (11). ن:- به.
[1043] (12). ن و م: چهل و هشت.
[1044] (13). ن و م: بیست و چهار.
[1045] (14). ن و م:+ و.
[1046] (15). س: بیح.
[1047] (16). ن و م:+ و.
[1048] (17). س: بیح.
[1049] (18). م: عیدان بلسان.
[1050] (19). م: رهن بلسان.
[1051] (20). م: ده.
[1052] (21). م: ژیوند.
[1053] (22). م: ژیوند.
[1054] (23). ن:- مر، م: مژ.
[1055] (24). م: مسکطرافسیع.
[1056] (25). م: راسیون.
[1057] (1). م: اسطوخورش.
[1058] (2). ن: قفاح ادخر.
[1059] (3). م: حبلی.
[1060] (4). ن: زو خمسة اوراف(؟)، م: ذو حمسة اوراق.
[1061] (5). ن و م: شش.
[1062] (6). ن و م: بیست و چهار.

[1063] (7). ن: حما(؟).
[1064] (8). س و ن و م: کمادریوس.
[1065] (9). س و ن و م: سادح.
[1066] (10). م: جنطانا.
[1067] (11). ن: اقافطیداس(؟)، م: افاطیداس.
[1068] (12). ن: اقاقلیا(؟)، م: اقاقلا.
[1069] (13). ن: هوفاریقون، م: موفاریقون.
[1070] (14). ن: ققر الیهود(؟).
[1071] (15). ن و م: قنطریون.
[1072] (16). ن: دو.
[1073] (17). م: عبدان بلسان.
[1074] (18). ن: وح.
[1075] (19). م: وح رحو.
[1076] (20). ن: بادآور.
[1077] (21). ن و م: جزو دویم.
[1078] (22). س و ن: ثلثه، م: ثلثة و.
[1079] (23). ن و م:+ است.
[1080] (1). س: غایة.
[1081] (2). م: اندروماحسن.
[1082] (3). ن: افعی.
[1083] (4). م:- است.
[1084] (5). س: جهة.
[1085] (6). ن و م: کرده‌اند.
[1086] (7). ن و م: نمود.
[1087] (8). ن: وی.
[1088] (9). م: غش.
[1089] (10). م: اضطرابی.
[1090] (11). ن و م:- بسیار.
[1091] (12). م: بسکی.
[1092] (13). م: نهری. و در برهان قاطع(ج 3، ص 1846) آمده است که گو، زمین پست و مغاک را گویند.
[1093] (14). ن و م:- درد.
[1094] (15). ن: غش.
[1095] (16). م:- گو.
[1096] (17). ن و م: دویم.
[1097] (18). ن و م: عهد.

[1098] (19). م: آن.
[1099] (20). ن و م: گشت.
[1100] (21). م: بربستند.
[1101] (22). م:+ به.
[1102] (23). ن:- به.
[1103] (24). ن و م:+ رسید و.
[1104] (1). ن و م: داد.
[1105] (2). م:- مطلقا.
[1106] (3). ن: سیم، م: سیوم.
[1107] (4). م: مزارعات.
[1108] (5). م: اندروماحسن.
[1109] (6). م: جمجمه‌ای.
[1110] (7). م: و.
[1111] (8). م: شد.
[1112] (9). م: شرات.
[1113] (10). م: مردنش را به.
[1114] (11). ن: نمودند.
[1115] (12). س: شدة.
[1116] (13). ن: به جهت آنکه بسیار مریض بود، م:- زندگی ترجیح نهادند به جهت شدّت مرض و بلایی که داشت،+ بسیار مریض بود.
[1117] (14). بحار الانوار، ج 9، ص 271، ج 44، ص 367، ج 70، ص 259، ج 98، ص 129.
[1118] (15). م: اندروماحسن.
[1119] (16). س: جهة، م: به جهة.
[1120] (17). س: جهة.
[1121] (18). ن: کررو، م: اکرز.
[1122] (19). ن و م: خوانند.
[1123] (20). م: که سرشر.
[1124] (21). م: خاصه هریک.
[1125] (22). ن:- بود.
[1126] (23). ن: مادها را.
[1127] (24). ن: باشند، و ماءهاء او اشفر باشند.
[1128] (25). م: مفصل.
[1129] (26). ن و م: شکمش متلزز.
[1130] (27). ن: مزهل، م: ترحل.
[1131] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و

[1132] (1). م: اراد اخر دنب.
[1133] (2). ن: کله ذنب.
[1134] (3). م: در.
[1135] (4). س: غاية سميّة.
[1136] (5). س: مقريه، م: مقرنه.
[1137] (6). م: ضعيف اسم.
[1138] (7). م: خائف.
[1139] (8). س: رعاية.
[1140] (9). م:- و.
[1141] (10). ن و م: نمودند.
[1142] (11). س: برودة و كثرة.
[1143] (12). س: شقرة، م: شقره.
[1144] (13). م: صفيفر.
[1145] (14). ن: قله.
[1146] (15). س: قلة حرارة.
[1147] (16). م: كه رو نيش، نيش.
[1148] (17). م: متساول.
[1149] (18). س: كثرة.
[1150] (19). ن: انبات.
[1151] (20). ن و م: نيش.
[1152] (21). ن: خبر، م: چيز.
[1153] (22). س: قلة.
[1154] (23). ن: عله.
[1155] (24). س: سرعة.
[1156] (1). س: قوة.
[1157] (2). ن: تغيير.
[1158] (3). م:- آن.
[1159] (4). م: اين زو.
[1160] (5). س: قوة حرارة و كثرة.
[1161] (6). س: زرقة، ن و م: زرقة.
[1162] (7). س: علامة.
[1163] (8). ن: معترضى، م: معترض.
[1164] (9). ن و م:+ فاروق.
[1165] (10). م: لائق.
[1166] (11). ن و م: زرقه.

[1167] (12). س:- از، ن و م:+ از.
[1168] (13). ن و م: باید.
[1169] (14). س: انوثة.
[1170] (15). ن: اصلی توسط.
[1171] (16). ن و م: است.
[1172] (17). ن: عظیم.
[1173] (18). م: وجهی.
[1174] (19). ن: غرض.
[1175] (20). س و ن: سعة، م: سفه.
[1176] (21). س: آلة.
[1177] (22). س: قوة.
[1178] (23). س: جهة.
[1179] (24). س: قوة.
[1180] (25). م: حسب.
[1181] (1). س: قوة و قلة.
[1182] (2). ن و م: نمو.
[1183] (3). م:+ با.
[1184] (4). ن و م:- که افعی قادر نیست ... فضلات است که موجب،+ سبب.
[1185] (5). س: رطوبة.
[1186] (6). م: میسر است.
[1187] (7). م:- و.
[1188] (8). س: حرارة.
[1189] (9). س: غایة حدة.
[1190] (10). س و ن: این واژه قابل خواندن نبود، م: صنعی.
[1191] (11). س: جهة.
[1192] (12). م: هوست.
[1193] (13). س: غایة.
[1194] (14). ن: مصارت.
[1195] (15). م: جهت مضارت، ن:- با.
[1196] (16). س: طبیعة.
[1197] (17). س:- این، ن و م:+ این، افزوده از نسخه ن و م.
[1198] (18). ن و م: امعاش.
[1199] (19). م: محتبه، ن: محبّت.
[1200] (20). ن و م: شتویه.
[1201] (21). س: جهة.

[1202] (22). ن و م: تعدیه به.
[1203] (23). م: قوّت مرکّبه و.
[1204] (1). م: لیق.
[1205] (2). س: جهة.
[1206] (3). س: بدن، ن و م: چون.
[1207] (4). ن و م: انتقاش.
[1208] (5). ن: می‌آید.
[1209] (6). م: بکنند، ن: نکنند.
[1210] (7). س: بلک.
[1211] (8). م: به عاقیره.
[1212] (9). س: قوة.
[1213] (10). م: که در فصول.
[1214] (11). ن: شتویه، م: شنویه.
[1215] (12). م: نمایند.
[1216] (13). ن و م:+ علیه الرحمة و الغفران.
[1217] (14). ن و م: که.
[1218] (15). م:- به.
[1219] (16). م: مائل.
[1220] (17). ن: بود.
[1221] (18). در قانون در طب، ذیل تریاق فاروق این نکته یادآوری نشده و در بخش ششم قانون هنگام یادکرد گزندگان(صص 65- 62) یاد شده است.
[1222] (19). م: گوید.
[1223] (20). م: شنوی.
[1224] (21). ن:+ بهار.
[1225] (22). م: مهلست.
[1226] (23). م: ما.
[1227] (24). ن: در حاشیه نسخه چنین آمده است: در تعیین موضع صید افعی.
[1228] (25). م: اندروماحسن.
[1229] (26). م: داشته‌اند.
[1230] (27). ن: خسک.
[1231] (28). ن:+ و رطوبت.
[1232] (1). م: رطوبت و ضعف.
[1233] (2). س: حرارة.
[1234] (3). ن:+ و.

[1235] (4). ن: ندارد.
[1236] (5). م: عقاقیه.
[1237] (6). ن و م: سازند.
[1238] (7). م: جالینوس.
[1239] (8). م: فرموده.
[1240] (9). ن: فرقی.
[1241] (10). م: ملوحه.
[1242] (11). م: بکنند.
[1243] (12). م: باشد.
[1244] (13). م:- صید.
[1245] (14). م: اندروماحسن.
[1246] (15). ن:+ بسیار.
[1247] (16). م: منبت نبات.
[1248] (17). ن و م: رملی.
[1249] (18). م: خوب‌تر باشد.
[1250] (19). م: و پوادس. بوادی جمع بادیه است.
[1251] (20). م: باشند.
[1252] (21). م: مقطشه.
[1253] (22). ن: شجار.
[1254] (1). ن: چنانکه.
[1255] (2). ن: درخت از آن اجتناب.
[1256] (3). قانون در طب، ج 5، ص 56.
[1257] (4). م: اندروماحسن.
[1258] (5). ن و م: مرعی.
[1259] (6). ن و م: انبویه‌ای.
[1260] (7). م: فراح.
[1261] (8). ن و م:+ و.
[1262] (9). ن و م: انبویه.
[1263] (10). ن و م:+ و.
[1264] (11). ن و م: مستفرع.
[1265] (12). م: شود.
[1266] (13). م: نیش.
[1267] (14). ن: بگذارند.
[1268] (15). س: قلة.
[1269] (16). س: حدة.
[1270] (17). م: خصوصا افعی که.

[1271] (18). س: قلة.
[1272] (19). س: کثرة.
[1273] (20). س: بجهة.
[1274] (21). مر: تخم.
[1275] (22). م: کند.
[1276] (23). ن:- مثل صعود،+ و.
[1277] (24). س: دنب، ن و م: ذنب.
[1278] (25). س: کثرة.
[1279] (26). م: فضل.
[1280] (27). س: جهة.
[1281] (1). ن و م: ادناب.
[1282] (2). م: باقی بماند.
[1283] (3). م: عکر ری.
[1284] (4). س: یقطع و یسلخ، ن و م:- و یسلخ. براساس نسخه عربی تصحیح شد.
[1285] (5). م: و احاما.
[1286] (6). س و ن و م: یقطع، از نسخه اساس عربی اصلاح شد.
[1287] (7). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 66.
[1288] (8). س: جهة.
[1289] (9). س: جهة.
[1290] (10). م: طرف.
[1291] (11). ن: کنند.
[1292] (12). ن: محازی.
[1293] (13). س: حرارة.
[1294] (14). م: مشتغل.
[1295] (15). م: مانعی، ن: به افعی.
[1296] (16). ن و م: کنند.
[1297] (17). م: صالح نافع.
[1298] (18). م:+ طرف.
[1299] (19). س و ن و م: دنب.
[1300] (20). ن و م: کنند.
[1301] (21). ن و م: کنند.
[1302] (22). ن و م: و اگر پس.
[1303] (23). م: واژه‌ای بود که خوانده نشد، ن: معیّت.
[1304] (24). س:- است.
[1305] (25). ن و م: حرکات.

[1306] (1). م: می‌آید.
[1307] (2). م: بمیرد.
[1308] (3). س: قوة.
[1309] (4). ن و م: بمیرد.
[1310] (5). س: قوة.
[1311] (6). ن و م:+ سایر.
[1312] (7). س: جهت.
[1313] (8). ن و م: حیوانات.
[1314] (9). م: فضول.
[1315] (10). ن: می‌کند.
[1316] (11). ن: غلیط.
[1317] (12). م: باردات، ن: بارادات.
[1318] (13). ن و م: صافی.
[1319] (14). م:- پاک.
[1320] (15). ن و م: نحاسی.
[1321] (16). ن: غرضی.
[1322] (17). م: سنگین.
[1323] (18). س: جهة.
[1324] (19). ن و م: نمی‌کنند.
[1325] (20). س: کیفیة.
[1326] (21). م: می‌نمایند.
[1327] (22). م: نحاسی.
[1328] (23). ن: بود.
[1329] (24). ن: کنند.
[1330] (25). م: گردد.
[1331] (1). س: بیاندازند، م: نیاندازند.
[1332] (2). ن و م: بلکه.
[1333] (3). ن و م: اندازند.
[1334] (4). ن:- که.
[1335] (5). ن: زیب.
[1336] (6). س: دسومة.
[1337] (7). ن: علی این حال.
[1338] (8). س: اجگر.
[1339] (9). ن: بر.
[1340] (10). م: بکند.
[1341] (11). م: نپزند.

[1342] (12). م:+ و، ن:+ برسد.
[1343] (13). م:+ به.
[1344] (14). م: به بندند.
[1345] (15). ن و م: جدا سازند.
[1346] (16). م:+ که.
[1347] (17). س: عرق، ن و م: مرق.
[1348] (18). ن و م: ننماید.
[1349] (19). م:- و.
[1350] (20). م: کنند.
[1351] (21). س: عرق، ن و م: مرق.
[1352] (22). ن و م: کنند.
[1353] (23). ن و م: سفید.
[1354] (1). ن و م: خمیر.
[1355] (2). ن و م: کنند.
[1356] (3). م: را.
[1357] (4). ن: گرفتن.
[1358] (5). م: بر آن.
[1359] (6). س: باشند.
[1360] (7). م: کامل النصح.
[1361] (8). ن: هست.
[1362] (9). م: کنند.
[1363] (10). ن: گره.
[1364] (11). س: جهة.
[1365] (12). ن و م: ننماید.
[1366] (13). م: بیخ.
[1367] (14). م:- را.
[1368] (15). س: قوة، م:- حفظ قدرت.
[1369] (16). س: جهة.
[1370] (17). م: ملائمت.
[1371] (18). س: بجهة غذائیة و ملایمة طبیعة.
[1372] (19). ن و م:+ و خوب‌تر.
[1373] (20). ن: بخیسانند.
[1374] (21). س: قوة.
[1375] (22). س: جهة.
[1376] (23). ن: نبرند.
[1377] (24). م: نمی‌شود خصوصا.

[1378] (25). م: نملک.
[1379] (1). م:- و.
[1380] (2). م: برتیت.
[1381] (3). ن و م:- و.
[1382] (4). ن: پی مرق.
[1383] (5). س: جهة.
[1384] (6). س:- گوشت، افزوده از نسخه ن و م.
[1385] (7). م:+ و.
[1386] (8). س: حاجة، ن و م: حاجت.
[1387] (9). ن: نذج.
[1388] (10). ن و م: اول.
[1389] (11). ن و م:+ نضج و.
[1390] (12). س: جهة.
[1391] (13). س: قوة.
[1392] (14). ن و م:- هیچ.
[1393] (15). م: اندروماحسن.
[1394] (16). س و ن: ماعینوس.
[1395] (17). ن: دیموقراطس، م: زیموقراطیس.
[1396] (18). ن و م: نکرده‌اند.
[1397] (19). س: قوة.
[1398] (1). قانون در طب، ج 5، ص 241. ولی بو علی نظریه‌ای جدا از نویسنده تریاق فاروق دارد و نسخه اندروماخس را از همه بهتر می‌داند.
[1399] (2). م: به دور.
[1400] (3). س: جهة.
[1401] (4). م: سطبر ور جگر.
[1402] (5). س: جهة.
[1403] (6). ن:+ و اصلاف.
[1404] (7). س: جهة.
[1405] (8). م: نچسبید.
[1406] (9). ن و م: خوب‌تر.
[1407] (10). س: جهة.
[1408] (11). ن: نعوذ.
[1409] (12). م: کنند.
[1410] (13). م: جمع.
[1411] (14). ن: زود.
[1412] (15). ن:+ و.

[1413] (16). م: متفق.
[1414] (17). س: محافظة.
[1415] (18). س: قوة.
[1416] (19). ن:+ را.
[1417] (20). م: بطنیه.
[1418] (1). س: غایة.
[1419] (2). س: از، ن و م: در.
[1420] (3). م: ابن ابی اسحق.
[1421] (4). ن: آورند.
[1422] (5). م: یا.
[1423] (6). ن:- پیدا.
[1424] (7). ن:+ بیشتر.
[1425] (8). ن و م:- تمام.
[1426] (9). ن و م: سازند.
[1427] (10). س: جهة.
[1428] (11). ن:+ اسقیل.
[1429] (12). م:- به.
[1430] (13). س: غایة، ن:+ رسیده باشد و.
[1431] (14). س: رطوبة.
[1432] (15). س: غایة.
[1433] (16). م: حرر.
[1434] (17). ن:- دارد.
[1435] (18). ن:- و.
[1436] (19). م: اندروماحسن.
[1437] (20). ن و م:- پیاز.
[1438] (21). ن: معتدل العظیم.
[1439] (1). ن و م: باشد.
[1440] (2). ن و م: کثیر الرطوبت.
[1441] (3). ن و م: ضعیف القوت.
[1442] (4). ن: کثیر الحدنست، م: کثیر الحدت.
[1443] (5). ن: یقین.
[1444] (6). ن و م: است.
[1445] (7). ن:- باید.
[1446] (8). م: بنفش.
[1447] (9). ذخیره خوارزمشاهی، کتاب دهم، گفتار دوم، ص 691.
[1448] (10). س: حدة.

[1449] (11). م: بریان باید کرد.
[1450] (12). م: بها.
[1451] (13). ن و م: نفع.
[1452] (14). س: جهة.
[1453] (15). م:+ را.
[1454] (16). ن و م: کند.
[1455] (17). ن و م: یا.
[1456] (1). ن: آورند.
[1457] (2). ن: پختنش.
[1458] (3). م: اگر پاسبانی.
[1459] (4). م: کوفتنش.
[1460] (5). س: رطوبة.
[1461] (6). م:- و.
ج تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 323.
[1462] (7). م:- آن است.
[1463] (8). ن: تازه‌ای.
[1464] (9). ن: آرند.
[1465] (10). م:- و.
[1466] (11). م: حرر.
[1467] (12). م: به بیزند.
[1468] (13). ن و م: نموده‌اند.
[1469] (14). س: رطوبة.
[1470] (15). س: لزوجة.
[1471] (16). ن: منکرخ.
[1472] (17). ن و م: ثقل.
[1473] (18). س: جهة.
[1474] (19). س و م: حرارة.
[1475] (20). م: اندروماحسن.
[1476] (21). ن: دیموقراطیسو، م: دیموقراطیس.
[1477] (22). ن: فلانمورس.
[1478] (23). ن:- یک وزن و.
[1479] (24). در تذکره جامع که منبع نقل قول از جالینوس است، این نکته یاد نشده است.
[1480] (1). ن: علی التقادیر.
[1481] (2). ن: نیک.
[1482] (3). ن و م: بسازند.

[1483] (4). س: لطافة.
[1484] (5). س: تقوية.
[1485] (6). ن و م: آورند.
[1486] (7). ن: صنعت.
[1487] (8). م: در صنعت قرص اندوخون.
[1488] (9). م: توباق(؟).
[1489] (10). قفطی ذیل مدخل حنین بن اسحاق در تاریخ الحکماء(ص 234) از رساله تریاق یاد نکرده، امّا ابن ندیم در الفهرست(ص 352) و ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء(ص 272) به کتاب التریاق حنین بن اسحق اشاره کرده‌اند که دو مقاله دارد.
[1490] (11). ن: لفظی است یونانی، م:- است.
[1491] (12). م:- یعنی.
[1492] (13). عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ص 466.
[1493] (14). ن و م: مسائل.
[1494] (15). ن:- شخصی ترکیب نموده از مدینه اندروخون و در بعضی کتب قرص.
[1495] (16). م: پوسته.
[1496] (1). م: وارشیعانده(؟).
[1497] (2). م:- است.
[1498] (3). ن:+ آن.
[1499] (4). ن: دار شیسعان، م: دارسشعان.
[1500] (5). ن: قصب الذربره.
[1501] (6). ن:+ آن.
[1502] (7). ن: دار شیسعان، م: دارسشعان.
[1503] (8). ن: قصب الذربره.
[1504] (9). س: ذحیره.
[1505] (10). ن: نیست.
[1506] (11). م:+ است.
[1507] (12). س: ادخر.
[1508] (13). س:+ و در ذخیره اقحوان سفید بیست مثقال است، م:+ است.
[1509] (14). م: زخیره.
[1510] (15). م: ریوند چنیی.
[1511] (16). ن و م: سلیحه.
[1512] (17). م: زخیره.
[1513] (18). ن و م: سلیحه.

[1514] (19). س: ساذح، م: سادح.
[1515] (20). ن و م: در.
[1516] (21). ن: جداجدا اجزاء.
[1517] (22). ن:+ و پخته.
[1518] (23). س و ن: به بیزند.
[1519] (24). ن:+ و پخته.
[1520] (25). قانون در طب، ج 5، ص 241.
[1521] (26). م: قصب الدزیره.
[1522] (27). ن و م: عیدان بلسان.
[1523] (28). م: بیست چهار.
[1524] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[1525] (1). س: ادخر.
[1526] (2). م: زراوند.
[1527] (3). م: سلیحه.
[1528] (4). ن و م:- است.
[1529] (5). م: بیست چهار.
[1530] (6). م: سندی.
[1531] (7). س و ن و م: سادج.
[1532] (8). ن: بر.
[1533] (9). ن و م: هست.
[1534] (10). قانون در طب، ج 5، ص 242، شماره 7.
[1535] (11). م: ارسیسون.
[1536] (12). م: فصب الذریره.
[1537] (13). م:- کیه.
[1538] (14). س: سادج، ن: سادح، م: سارح.
[1539] (15). س: ادخر.
[1540] (16). قانون در طب، ج 5، ص 242، شماره 8.
[1541] (17). م: دار شیشعال.
[1542] (18). ن: فوا.
[1543] (19). ن: اساروان.
[1544] (20). م: عید البلسان.
[1545] (21). ن: قصب الذیره.
[1546] (22). س: ادخر.
[1547] (23). س: ادخر.
[1548] (24). س: سادج، ن و م: سادح.

[1549] (25). م: دراوند.
[1550] (1). م: دویم.
[1551] (2). ن: مائیة، م: ماهیة.
[1552] (3). ن و م: طبیعیه.
[1553] (4). م:- غذایی.
[1554] (5). ن و م: عضویه.
[1555] (6). م: نهی کند.
[1556] (7). ن:+ به.
[1557] (8). س: دو الخاصیه.
[1558] (9). س و ن و م: مقناطیس.
[1559] (10). افزوده مصحح.
[1560] (11). م: مضار.
[1561] (12). س: حیوت.
[1562] (13). ن: گویند.
[1563] (14). م:+ و مناسب.
[1564] (1). س: غدایی.
[1565] (2). س: غدای.
[1566] (3). ن: یا به حدث.
[1567] (4). ن: بدن یاز آید.
[1568] (5). ن: دویم دویم.
[1569] (6). ن: دویم.
[1570] (7). ن: سیم.
[1571] (8). ن و م: افراط.
[1572] (9). ن: فرفیون، م: مربنون.
[1573] (10). س: اقیون.
[1574] (11). ن: هم.
[1575] (12). ن: مصاد.
[1576] (13). س: حیوة، م: حیات.
[1577] (14). ن: سه.
[1578] (15). س: تسحین، م: پختن.
[1579] (16). م: قبل.
[1580] (17). س: تقویة.
[1581] (18). ن و م: کل.
[1582] (19). م: ابتهال.
[1583] (20). ن:- چه.
[1584] (1). م: شبه.

[1585] (2). س: جزو دوم، ن و م: جزو دویم. هر سه نسخه به اشتباه به جای رکن دوم جزو دوم را ضبط کرده‌اند.
[1586] (3). م: جزوی.
[1587] (4). م: عائد.
[1588] (5). س: م، ن و م: چیز.
[1589] (6). ن و م:+ و.
[1590] (7). م: مقشوش.
[1591] (8). م:+ و.
[1592] (9). ن: اخیار.
[1593] (10). م: ماهیة.
[1594] (11). ن: چنانچه.
[1595] (12). م: مالینوس.
[1596] (13). س: خمریه، ن و م: خمریة.
[1597] (14). ن: نمودند.
[1598] (15). م: عسلق.
[1599] (16). م: جریره.
[1600] (17). ن: طبیخ.
[1601] (1). ن و م:+ بر، ن:+ آن.
[1602] (2). س: خمریه، ن و م: خمریت.
[1603] (3). ن: شرابش.
[1604] (4). ن: جیده الصنعة.
[1605] (5). ن و م:- و.
[1606] (6). م: لائق.
[1607] (7). م:- مختار.
[1608] (8). ن:- ترکیب.
[1609] (9). ن:+ و.
[1610] (10). م:- مضرتی ترک نموده‌اند خواه آنکه متأخّرین جهت.
[1611] (11). ن: عرض.
[1612] (12). ن:- ترکیب.
[1613] (13). ن: ادخار.
[1614] (14). م: گردد.
[1615] (15). س: بصل الفصل، م: نصل العنصل.
[1616] (16). ن: بصل التار، م: بصل النار(؟).
[1617] (17). ن: است.
[1618] (1). ن: دویم.
[1619] (2). ن: فرماید.

[1620] (3). ن: دویم. و همچنین با عنوان اشقیل آمده است. قانون در طب، ج 2، ص 58.
[1621] (4). س: ریگش.
[1622] (5). ن و م:+ و.
[1623] (6). ن: شیرینی و تلخی.
[1624] (7). م: نری.
[1625] (8). ن: بود.
[1626] (9). ن:- که.
[1627] (10). ن: اسقبل.
[1628] (11). ن: تجفیفت.
[1629] (12). س: تمطیف.
[1630] (13). ن: قصوی، م: فصول.
[1631] (14). ن: حازم.
[1632] (15). ن و م: لدغ.
[1633] (16). ن و م: افاعی.
[1634] (17). س: لذع، ن: لذغ.
[1635] (18). ن: قوّت.
[1636] (19). س: حدة، ن: قوّت.
[1637] (20). ن: زیادت کند.
[1638] (21). س: شیرینی.
[1639] (22). م: هم.
[1640] (23). ن: شیخ فرماید که بدلش، م: شیخ فرماید که بدنش(؟).
[1641] (24). قانون در طب، ج 2، ص 59. در ترجمه فارسی قانون بدل- که جانشین ترجمه شده- به گونه‌ای دیگری یاد شده است: مساوی وزن اسقیل، زیره سیاه و به اندازه چهار سوم آن سوسن زرد و یک سوم آن هل و اندازه خود اسقیل مؤثر است. پس هیچ‌کدام از اجزای یاد شده در قانون بو علی با تریاق فاروق شیرازی انطباق ندارد.
[1642] (1). م: ز.
[1643] (2). ن: گویند.
[1644] (3). ن:+ و.
[1645] (4). ن و م:- و ثوم الحیة.
[1646] (5). ن: سیم.
[1647] (6). ن: محلی.
[1648] (7). س: تریاقیه.
[1649] (8). م: تریاق است وارد.
[1650] (9). س: چنین.

[1651] (10). س: چنین.
[1652] (11). م: اخماط.
[1653] (12). ن و م: کند.
[1654] (13). ن:- و.
[1655] (14). س: شیرینی، م: شربتی،- و.
[1656] (15). م:- است.
[1657] (16). ن: اصل السوسن الاسمان و نی، م: اصل الوس الاسمانحونی.
[1658] (17). م:- مختار.
[1659] (18). م: حرفس.
[1660] (19). ن: بخایند.
[1661] (20). ن: بکرز.
[1662] (21). ن: مشوش، م: میسوس.
[1663] (1). س: تریاقیه، ن و م: تریاقیة.
[1664] (2). س: لدع، ن: لذع.
[1665] (3). س: حدة.
[1666] (4). ن و م:+ و.
[1667] (5). م: مفتّح.
[1668] (6). س و ن: طمت.
[1669] (7). م: سنیه.
[1670] (8). ن:- به.
[1671] (9). م: مصلحن.
[1672] (10). م:- عسل است.
[1673] (11). م: اسطرخودوس.
[1674] (12). س و م: ستحادس، ن: شیخادس.
[1675] (13). م: ستنحادس، ن: شیحادس.
[1676] (14). س: ستحاوس، ن و م: شیحادس.
[1677] (15). م: خریزه‌ای، ن: خزیره‌ای.
[1678] (16). ن: شبت.
[1679] (17). م: شاهفرم(؟).
[1680] (18). قانون در طب، ج 2، ص 66.
[1681] (19). ن: گوید.
[1682] (20). م: دویّم.
[1683] (21). م:- و گویند.
[1684] (22). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 33 و آنکه از او نقل شده که در اول، ابن جزّار است.

[1685] (23). م:- مختار.
[1686] (24). ن و م:+ بود.
[1687] (25). ن: لدع.
[1688] (26). س: تقوية.
[1689] (27). س: تقوية.
[1690] (28). م:+ و.
[1691] (29). ن:+ را.
[1692] (1). س: معض، م: مفص.
[1693] (2). س: مصر.
[1694] (3). ن: مضر است به شش.
[1695] (4). م: گویند.
[1696] (5). س: مصر.
[1697] (6). م: بدنش.
[1698] (7). م: گفته‌اند.
[1699] (8). ن: برزک.
[1700] (9). ن: کل.
[1701] (10). م: که بکل یا بخواه.
[1702] (11). م: بریزد.
[1703] (12). ن: قردما.
[1704] (13). ن: دویم، م:+ و.
[1705] (14). ن:+ که.
[1706] (15). ن: سیم.
[1707] (16). ن: شده(؟).
[1708] (17). م: در.
[1709] (18). م:- به حمیات مزمن و سموم،+ و تخمیات خرمن سموم.
[1710] (19). م: مشبت.
[1711] (1). م: و عصا و نیز گویند(؟).
[1712] (2). س: حرارة.
[1713] (3). ن و م:- که.
[1714] (4). ن: نشانه‌ای.
[1715] (5). این مأخذ در کتاب الاغذیه و الادویه اسحق بن سلیمان، یافت نشد و در تذکره جامع ابن بیطار(ج 1، صص 61- 62) نیز که بیشتر نقل قول‌ها را یاد می‌کند، از نظر اسحق یاد نشده است.
[1716] (6). م:+ و گفته‌اند.
[1717] (7). م: بسکین.
[1718] (8). س: نرلات.

[1719] (9). م: بگذارد.
[1720] (10). ن و م: آورد.
[1721] (11). ن:+ و.
[1722] (12). ن:- سه.
[1723] (13). ن:+ است.
[1724] (14). م: تفاح.
[1725] (15). ن:- است.
[1726] (16). م: تفاح.
[1727] (17). ن:+ بیخ.
[1728] (18). ن و م: معالجات.
[1729] (19). م: رقیق.
[1730] (1). س: سئوم.
[1731] (2). ن: دویم.
[1732] (3). س: قوة.
[1733] (4). م:+ بدنش(؟).
[1734] (5). س:- بدلش، افزوده به قیاس.
[1735] (6). م: ثلثین.
[1736] (7). ابن بیطار در کتاب خود به نقل از کتاب ابدال رازی، بدل اسارون را یاد کرده است(تذکره جامع، ابن بیطار، ج 1، ص 33). و نیز نظریات دیگری را نیز یادآوری کرده از جمله بی‌آنکه از شخص خاصی نام ببرد با عنوان« و غیره» بدلش را دو برابر هم وزن آن وج گفته است. و همچنین یادآوری کرده که بدیقورس، بدل او را یک برابر و نیم آن وج و یک ششم وزنش حماما دانسته است.
[1737] (8). س: لذاق الذهب، ن: اشج و وش و الذاق الذهب، م: اشج و وش و لداق الذهب. در تذکره جامع(ج 1، ص 47) و صیدنه ابو ریحان(ص 556) ضبط آن لزاق الذهب است و ضبط نسخه حاضر از روی آن تصحیح شد.
[1738] (9). ن و م:- و کلبانی.
[1739] (10). ن:+ و.
[1740] (11). قانون در طب، ج 2، ص 66.
[1741] (12). مقصود ابن جزله(م 493 ه) نویسنده منهاج البیان فیما یستعمله الانسان است که در تذکره جامع، ج 1، ص 47 این نقل قول از او یاد شده است.
[1742] (13). م: گوید.
[1743] (14). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 47.
[1744] (15). ن:- که.

[1745] (16). س: پدران، م: بدران.
[1746] (17). س: زرقة، ن و م: زرقت.
[1747] (1). م: از.
[1748] (2). ن و م:+ درجه.
[1749] (3). ن: دویم.
[1750] (4). قانون در طب، ج 2، ص 66. در متن قانون، گرم در آخر سوم ضبط شده، درحالی‌که در اینجا گرم در آخر دوم یاد شده است.
[1751] (5). در کتاب الاغذیة و الادویه اسحق بن سلیمان و تذکره جامع ابن بیطار یاد نشده است.
[1752] (6). ن: ویسقوریدوس.
[1753] (7). م:+ با.
[1754] (8). ن: سدد.
[1755] (9). ن: ویسقوریدوس.
[1756] (10). م:+ با.
[1757] (11). ن:- سازد.
[1758] (12). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، صص 47- 48.
[1759] (13). ن: مهل.
[1760] (14). س: طبیعة.
[1761] (15). ن و م: گرده و معده.
[1762] (16). م: روفاء.
[1763] (17). م:- با وسخ کوایر النحل.
[1764] (18). س: کثرة.
[1765] (19). م: او را در تحلیل.
[1766] (20). م: اکبر.
[1767] (21). س: جهة قلة.
[1768] (22). م: سرکا.
[1769] (23). ن و م:- و.
[1770] (24). ن و م:- با.
[1771] (25). ن و م:- امارقون.
[1772] (26). ن: احداق المرض.
[1773] (27). م: عین التقریر(؟).
[1774] (1). ن و م:- خوانند،+ نیز گویند.
[1775] (2). ن:+ نیز، م: و اشقریه دو.
[1776] (3). م: حصار.
[1777] (4). م:+ و.
[1778] (5). قانون در طب، ج 2، ص 64.

[1779] (6). ن:+ و.
[1780] (7). ن: بزیراند.
[1781] (8). ن:+ و.
[1782] (9). م: ابیون.
[1783] (10). م: قاقیاتر.
[1784] (11). س و م: حقیقة.
[1785] (12). س: قرط.
[1786] (13). در مخزن الادویه آمده که قرظ، ثمر سنط است پس مقصود نویسنده آن است که در مصر به شکل سنط یاد می‌شود و نه اینکه اسم آن ضبط سنط باشد.
[1787] (14). م: صمغ عربی و آن درختی.
[1788] (15). ن: که.
[1789] (16). م: لداغ.
[1790] (17). ن: که بغل.
[1791] (18). م: مقول.
[1792] (19). س: تقویة.
[1793] (20). م: مع.
[1794] (21). م: نکند.
[1795] (1). م:+ آن.
[1796] (2). ن و م: سوداویة.
[1797] (3). س: حدة.
[1798] (4). ن: محترف.
[1799] (5). س: خودن.
[1800] (6). س: حرن.
[1801] (7). س: خودن.
[1802] (8). س: حرن.
[1803] (9). ن: یا.
[1804] (10). ن: و بنطافلون، م: فیطالفن و فیطالفون(؟).
[1805] (11). ن: و بنطافلون، م: فیطالفن و فیطالفون(؟).
[1806] (12). م: ترکش.
[1807] (13). ن و م: ماند تخم وی و گل.
[1808] (14). ن و م:+ و.
[1809] (15). ن و م: است.
[1810] (16). ن و م: سیم.
[1811] (17). ن: مفتّح.
[1812] (18). ن: ملطّف و محلّل.

[1813] (19). م: سره.
[1814] (1). س: زف.
[1815] (2). ن و م:- تریاق خرزهره است.
[1816] (3). ن: کنند.
[1817] (4). ن و م: صحرایی.
[1818] (5). س: یخصص، ن و م: تحصیص، در اختیارات بدیعی(ص 455) به شکل« یحضض» ضبط شده و نوع کرفس بزرگ دانسته شده است. در صیدنه نه در مدخلی جداگانه و نه ذیل فطراسالیون(ص 462) و نه ذیل کرفس(ص 531) این واژه ضبط نشده است. در تذکره جامع ابن بیطار(ج 2، ص 516) یخصص آمده که البته تصحیح انتقادی از این کتاب تاکنون انجام نشده و چاپ کنونی نیز چاپ منقّحی نیست. و در تحفه حکیم مؤمن(ص 265) یحضیض ضبط شده است. در فرهنگ عربی لاروس نیز از این واژه یاد نشده است.
[1819] (6). ن و م: عظیم الورق.
[1820] (7). ن و م:- و به یونانی افراسالیون گویند.
[1821] (8). ن: نری، م: بزی.
[1822] (9). ن: سمرنیون، م: سمربیون.
[1823] (10). واژه سمونیون در تذکره جامع ابن بیطار یاد نشده و بوعلی در قانون(ترجمه فارسی، ج 2، ص 191) به شکل سمرنیون ثبت کرده و ابو ریحان در صیدنه(ص 531) به شکل سمیرینون و در تحفه حکیم مؤمن از آن یاد نشده است.
[1824] (11). م: گویند.
[1825] (12). ن: حبلی.
[1826] (13). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 310.
[1827] (1). م:+ سیم.
[1828] (2). قانون در طب، ج 2، ص 192.
[1829] (3). ن و م:- خشک است در دوم و ابن ماسیوه گوید: گرم است در اول سیوم.
[1830] (4). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 311. در متن کتاب گرم در اول سوم و خشک در میانه دوم یاد شده است.
[1831] (5). ن: نموده‌اند.
[1832] (6). ن: دویم. در تذکره جامع ابن بیطار(ج 2، ص 311) نقل قول اخیر که گرم و خشک در اول درجه دوم است به ابن حنین نسبت داده شده است.
[1833] (7). ن و م: و روده.
[1834] (8). ن: مثابه.

[1835] (9). س: تقویه.
[1836] (10). م:- رطوبات به معده.
[1837] (11). س: بالخاصیه.
[1838] (12). س: لذع، ن: لدع، م: لدغ.
[1839] (13). ن:- که سبب آن است.
[1840] (14). م: زر.
[1841] (15). م:- بزر.
[1842] (16). ن: تره برگ.
[1843] (1). م: از.
[1844] (2). م:+ و.
[1845] (3). ن و م: بزر الشمار.
[1846] (4). ن: فیض.
[1847] (5). م: سده جگر و سپرز.
[1848] (6). ن: جواس.
[1849] (7). ن و م: نافع بود.
[1850] (8). م: نینون.
[1851] (9). ن: سلجم.
[1852] (10). م: بر.
[1853] (11). ن و م:- مشهور.
[1854] (12). ن و م:+ و.
[1855] (13). ن: دویم.
[1856] (1). س: دسیقوریدوس.
[1857] (2). م: دخل می‌کند.
[1858] (3). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 89.
[1859] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[1860] (4). ن: شلغم.
[1861] (5). م: فرارع.
[1862] (6). م: بگشاید.
[1863] (7). م: بشکند.
[1864] (8). م: قسمی.
[1865] (9). م: بری هست.
[1866] (10). ن و م: بوها.
[1867] (11). م: بارد.
[1868] (12). م:- به.
[1869] (13). م:+ و.

[1870] (14). س: سلجم، ن: شلغم.
[1871] (15). ن و م: پوشاد.
[1872] (16). س: مرزوع.
[1873] (17). م: قامتش.
[1874] (18). س: دسیقوریدوس، م: بسقوریدوس.
[1875] (19). م: قباله(؟).
[1876] (20). م: صیف.
[1877] (21). ن و م: کند. تذکره جامع ابن بیطار، ج 2 ص 89.
[1878] (22). م:+ که.
[1879] (23). م:- است. تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 90.
[1880] (24). م:- وزن.
[1881] (25). ن:- وزن آن.
[1882] (26). ن:+ است.
[1883] (1). ن: از.
[1884] (2). ن: کاتب.
[1885] (3). ن:+ سفید و سیاه و سرخ، سیاه قوی باشد و مختار سفید است سفید.
[1886] (4). ن: سیوم.
[1887] (5). ن: دوم(؟).
[1888] (6). ن: بکشد.
[1889] (7). م:+ و انیسون.
[1890] (8). س: مدخل بزر البن را ندارد، افزوده از نسخه م.
[1891] (9). ن: بیدنانی، م:- به یونانی.
[1892] (10). س: اقسالوجی، ن: اقسالونی، م: اقسالوقی.
[1893] (11). م: و شرکه بیضاء(؟) نیز.
[1894] (12). آغالوجی در تذکره جامع ابن بیطار(ج 1، ص 55) و تحفه حکیم مؤمن(ص 27) و در صیدنه(ص 63) به شکل اغالوجی ضبط شده است.
[1895] (13). ن و م: گوید.
[1896] (14). ن: شکاری، م: شکاشی(؟).
[1897] (15). صیدنه فی الطب، ص 91.

[1898] (16). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 104. این توضیح در مدخل بادآورد نیست.
[1899] (17). ن و م:- و صاحب جامع گوید ... نوعی از شکاعی است.
[1900] (1). س: دسیقوریدوس، م: دلسقوریدوس.
[1901] (2). م: می‌کند.
[1902] (3). م: یاداورد،+ و.
[1903] (4). م: کوکها(؟).
[1904] (5). ن و م:- و برگش به برگ خامالاون سفید ماند.
[1905] (6). ن و م: رغبی شوکی.
[1906] (7). ن و م:- بیشتر از.
[1907] (8). م: مجفوف.
[1908] (9). م: قنفدی.
[1909] (10). ن: فرفرس، م: فروی.
[1910] (11). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 104.
[1911] (12). ن: صیدیه(؟).
[1912] (13). ن: می‌گوید.
[1913] (14). م:- به.
[1914] (15). س: سطری.
[1915] (16). ن: باید.
[1916] (17). م: و در وی.
[1917] (18). ن: از.
[1918] (19). ن و م: بود.
[1919] (20). ن و م: و گل وی سفید بود و بنفش و سرخ بود.
[1920] (21). صیدنه فی الطب، ص 91.
[1921] (22). ن:+ دوا.
[1922] (23). س: مشابه، م: مشابهت.
[1923] (24). م: زمانه.
[1924] (25). افزوده مصحح.
[1925] (26). م: یسقوریدوس.
[1926] (27). ن:+ و.
[1927] (1). ن: مرض.
[1928] (2). ن: ضعیف.
[1929] (3). ن و م: کند.
[1930] (4). س: لدع، ن: لذع، م: لدغ.
[1931] (5). م: دهد.

[1932] (6). س: نهس.
[1933] (7). ن: بود، ن و م:+ و.
[1934] (8). م: افسنتیر.
[1935] (9). م: یازده.
[1936] (10). ن: سیم.
[1937] (11). ن و م:- بود.
[1938] (12). ن و م:+ بود.
[1939] (13). ن:+ و.
[1940] (14). ن:+ و.
[1941] (15). ن و م:- و فهم نیکو گرداند و نسیان ببرد.
[1942] (16). ن و م: آن.
[1943] (17). م:- به لسع،+ بلع.
[1944] (18). ن و م:+ حیوانات و.
[1945] (19). م: حب الوع.
[1946] (20). س و م: سلیحه.
[1947] (1). س: جنطانیا، م: جنطیانا،+ بنا.
[1948] (2). م: خنطیس(؟).
[1949] (3). م: ذوا.
[1950] (4). س: غلیط.
[1951] (5). ن و م:- و.
[1952] (6). ن و م: تریاق.
[1953] (7). س: نهس.
[1954] (8). م:+ را.
[1955] (9). ن و م:- و سالامندرا.
[1956] (10). ن:+ و.
[1957] (11). س: لدع، ن: لذع، م: لدغ.
[1958] (12). س: شیرینی.
[1959] (13). ن: اسقولوقندریون، م: شقولوقندریون(؟).
[1960] (14). قانون در طب، ج 2، ص 108. مترجم از واژه اسارون یاد نکرده و به جای آن نوشته یک وزن و نیم بربالله که گویا گویش کردی آن باشد.
[1961] (15). ن و م: ازابت.
[1962] (16). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 234. با مقایسه دیدگاه رازی و شیخ الرئیس، مشخص می‌شود که شیخ الرئیس در بدل دارو، عینا از نظر رازی بهره برده است. ضمنا در منبع یاد شده رازی از اذابه ورم کبد و طحال سخن گفته که نویسنده تریاق فاروق از کبد و ورم سفت آن دو

اندام یاد نکرده است.
[1963] (17). م: دراوند(؟).
[1964] (18). ن:+ دو وزن آن.
[1965] (1). ن: بزرک.
[1966] (2). س: معشوش.
[1967] (3). ن:- و.
[1968] (4). ن و م: سیوم. نویسنده تریاق فاروق این نظر را از جالینوس گرفته که گرمی او را در درجه سوم می‌داند و ابن بیطار(تذکره جامع، ج 1، ص 212) نیز آن را نقل کرده است.
[1969] (5). س: مخفف، م: مجفف.
[1970] (6). ن: رزاوند.
[1971] (7). م:- به.
[1972] (8). س: مخفف، م: مجفف.
[1973] (9). ن: رزاوند.
[1974] (10). م:- به.
[1975] (11). س: شیرینی.
[1976] (12). م: سکن‌بین.
[1977] (13). م: شیره.
[1978] (14). ن:- و.
[1979] (15). م:- که.
[1980] (16). قانون در طب، ج 2، ص 107. متن ترجمه فارسی که شباهتی با نقل قول یاد شده ندارد چنین است: می‌توان بارزد را به جای گاوشیر به کار برد و به عقیده من بدران به آن نزدیک است. و همچنین در ادویه قلبیه بو علی در حرف جیم از مدخل جوزماثل یاد نشده است.
[1981] (17). م: جوز ماثم.
[1982] (1). ن: جوز ماثل و جوز ماثم،+ جوز ماثار و جوز مهابل و جوز مقاتل و جوز رب باهم گویند و به هندی تتور و گویند داتوره، به شیرازی گورکنا گویند. و آن دو نوع است: یک نوع به شکل جوز القی و یک نوع خارناک بود مانند چوب سوهان خشن بود و لون پوست وی سیاه بود و زرد رنگ و سفید رنگ بود و دانه وی از تخم بادن‌ان بزرگ‌تر و از تخم لفاح کوچک‌تر. پوست وی رقیق بود و سر وی مانند بادن‌ان. و درخت وی مطلق به درخت بادن‌ان ماند و گل سفید مواز(؟) کشیده دارد(اختیارات بدیعی، صص 102- 103). با مقایسه متن این نسخه، مشخّص شد کاتب شخصا و افزون بر متن اصلی، این بخش را از اختیارات بدیعی نقل کرده که بعضی اختلافات با متن چاپی امروزی آن دارد از جمله: جوز مهامل به جای جوز مهابل آورده، داتوره، در اختیارات نیامده، گورکنا به شکل کورکنا آمده که

احتمالا به دلیل کشنده بودن ضبط گورکنا دقیق‌تر بوده، و اینکه از آنجا که نوشته« و درخت وی مطلق ...» به بعد در اختیارات نیامده است.
[1983] (2). ن:+ و.
[1984] (3). ن و م: آن.
[1985] (4). ن: قراط.
[1986] (5). ن: شرآب.
[1987] (6). س و م: ساعة.
[1988] (7). م: ضرر.
[1989] (8). م: دشمنی و لسب.
[1990] (9). قانون در طب، ج 2، ص 115.
[1991] (10). م: بذر البن.
[1992] (11). ن و م: و عدو قلب اکثر برگ کرده‌اند.
[1993] (12). ن و م: معرب گویند بیدستر(؟).
[1994] (13). ن و م: بندستر.
[1995] (14). ن و م: حیوانی است بحری.
[1996] (1). س: سومانی قاسطر، ن: و آن را به یونانی قاسطر، م: آن را سویانی قاسطر حر اللّه. در تذکره جامع ابن بیطار(ج 1، ص 234) فاسطر آمده و اشاره‌ای به ریشه یونانی بودن آن واژه نشده است.
[1997] (2). م:+ آب.
[1998] (3). ن و م: بود.
[1999] (4). ن و م:- و.
[2000] (5). م: غشران.
[2001] (6). ن: باشد.
[2002] (7). م:+ که.
[2003] (8). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 234.
[2004] (9). ن: دویم.
[2005] (10). قانون در طب، ج 2، ص 106.
[2006] (11). س: تخفیف، م: تجفیف.
[2007] (12). ن: و بلغ.
[2008] (13). ن و م:- به غایت.
[2009] (14). م: لدغ.
[2010] (15). ن و م:+ بود.
[2011] (16). م: خرنق.
[2012] (17). م: حیوانی و خوانی.
[2013] (18). س: نفح.
[2014] (19). ن و م:- و.

[2015] (20). ن:+ و.
[2016] (21). قانون در طب، ج 2، ص 106. در متن فارسی به جای وج، مفرده گیاهی سوسن زرد آمده که معادل وج نیست.
که یا نسخه عربی مرجع مترجم چنین بوده یا مترجم دچار لغزش شده است.
[2017] (22). ن و م: مشک.
[2018] (1). ن و م: حب بلسان.
[2019] (2). م:- به.
[2020] (3). ن: چنار.
[2021] (4). م: سداب شبیه بود.
[2022] (5). ن و م: دارد.
[2023] (6). ن و م:+ و.
[2024] (7). م:+ و.
[2025] (8). م: و حب گرم و تر. ابن بیطار(تذکره جامع، ج 2، ص 195) عود را گرم و خشک درجه دوم یاد کرده که به نقل از بو علی سینا آورده است.
[2026] (9). ن: لذع.
[2027] (10). م: شده.
[2028] (11). ن: دات الریه.
[2029] (12). ن: شوسه.
[2030] (13). ن: عر البول.
[2031] (14). س و ن و م: مفص.
[2032] (15). ن:+ و.
[2033] (16). م:+ وزن.
[2034] (17). س: سلیحه، م: قسور سلیخه.
[2035] (18). م: بسان.
[2036] (19). چون نویسنده تریاق فاروق، منبع نقل قول‌ها را از تذکره جامع یاد می‌کند، این نظریه رازی در آنجا یاد نشده-- است(ج 2، ص 194). گویا نویسنده از کتاب الابدال الادویه رازی که رساله‌ای کوچک است، بهره گرفته باشد.
[2037] (1). ن و م:+ و.
[2038] (2). م:+ و.
[2039] (3). ن و م: مائل به زردی باشد.
[2040] (4). س: تحفیف، م: تجفیف.
[2041] (5). م: و در سر.
[2042] (6). ن:- و.

[2043] (7). م: از بفم درياح.
[2044] (8). م: بود.
[2045] (9). س: مفص.
[2046] (10). ن:- عسل و يا.
[2047] (11). ن و م: كنند.
[2048] (12). م: نيكى نفس(؟).
[2049] (13). م: ريد.
[2050] (14). م: مقيد.
[2051] (15). ن:+ و.
[2052] (16). تذكره جامع ابن بيطار، ج 2، ص 198 و تذكره داود انطاكى، صص 448- 349.
[2053] (17). م: زرسكشت.
[2054] (18). م:- بدل آن گويند حبّ محلب،+ ديدى آن گويند حبّ ملحب.
[2055] (19). ن: با.
[2056] (20). س و ن و م:- و.
[2057] (21). م: اما.
[2058] (22). در تذكره جامع ابن بيطار(ج 1، ص 287) به شكل آامومن ضبط شده و در صيدنه(ص 221) به شكل اومومون و در قانون در طب(ج 2، ص 149) به شكل اوميس آمده است.
[2059] (1). م:- در.
[2060] (2). ن: برگش تقاشدا، م: برگش به فاشدا.
[2061] (3). ن: گلش بحيرى، م: دكلش به چيزى.
[2062] (4). م: دوعست.
[2063] (5). م: ارد.
[2064] (6). ن:+ آن است كه.
[2065] (7). ن و م:- و.
[2066] (8). س: عش.
[2067] (9). ن و م: دوابى.
[2068] (10). م: موملىس.
[2069] (11). م: نه.
[2070] (12). س: بودنه.
[2071] (13). م: بخرند.
[2072] (14). م: سيم.
[2073] (15). ن و م:- و.
[2074] (16). م:- و.

[2075] (17). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 287.
[2076] (18). ن و م: است.
[2077] (19). در تذکره جامع ابن بیطار هنگام یاد کرد مدخل حماما، این نقل قول یاد نشده است.
[2078] (20). س: وح.
[2079] (1). م: زیره مسر.
[2080] (2). م: گفتند.
[2081] (3). ن: یاسمین.
[2082] (4). م:- و.
[2083] (5). س: تحفیف.
[2084] (6). ن: تخفیف.
[2085] (7). م: دوم.
[2086] (8). ن و م: اصلات.
[2087] (9). در منابع متون پزشکی کهنی که در دسترس بود اشاره‌ای به صلات نشده است. و تذکره جامع ابن بیطار(ج 1، ص 63) نیز در مدخل حیّه اشاره‌ای به آن نکرده است. در قانون بوعلی به شکل واژه صل ضبط شده که اگر آن را ضبط درستی بدانیم، پس صلات جمع آن است.
[2088] (10). ن: فرده.
[2089] (11). س: حذر.
[2090] (12). ن: بر دو.
[2091] (13). ن و م: در.
[2092] (14). ن: زمستان مسدود می‌شود ضعیف.
[2093] (15). ن: حیوانات.
[2094] (16). ن: صلات آنچه ضعیف و قوت.
[2095] (17). ن: مضار.
[2096] (18). س: بروده.
[2097] (19). ن: و دگر کسب.
[2098] (1). ن و م:+ افتاده.
[2099] (2). ن و م:+ هست و آن.
[2100] (3). ن و م: اختلاتست.
[2101] (4). در قانون بوعلی گفته شده که زردمار است(ج 5، ص 55).
[2102] (5). در نسخه اساس بی‌نقطه آمده است، ن و م: اسقیلوش.
[2103] (6). بوعلی در قانون(ترجمه فارسی، ج 5، ص 55) چنین آورده است: ملکه(شهبانو) نامند و در یونانی، اسمش باسلیقوس است. این شهبانوی ماران، نگاهش و صدایش کشنده است.
[2104] (7). م:- و.

[2105] (8). ن:+ و.
[2106] (9). م: صورت.
[2107] (10). ن: صقّاره.
[2108] (11). ن: حرمانا، م: حرمانی.
[2109] (12). م:- تا.
[2110] (13). در قانون بوعلی(ترجمه فارسی، ج 5، ص 57) به شکل جرمانا ضبط شده و یادآوری شده که در نسخه عربی حرمانا آمده است.
[2111] (14). قانون در طب، ج 2، ص 59.
[2112] (15). در قانون بوعلی(ترجمه فارسی، ج 5، ص 59) به شکل اسقیوس ضبط شده و یادآوری شده که اسقیلوس و اسقلس نیز در نسخه عربی آمده است.
[2113] (16). ن و م: در.
[2114] (17). ن و م: تا قدش تا سه گز باشد.
[2115] (18). س: خاکسترایست.
[2116] (1). س: براقه، ن و م: بزاقه.
[2117] (2). ن و م: اسقیس.
[2118] (3). قانون در طب، ج 5، ص 59. در آن از معادل‌های یونانی یاد نشده است.
[2119] (4). ن و م:+ و.
[2120] (5). م:+ لعه.
[2121] (6). م: مقترنه.
[2122] (7). قانون در طب، ج 5، ص 60.
[2123] (8). م: یا.
[2124] (9). م:- و.
[2125] (10). ن و م: رمل.
[2126] (11). ن: آذروس، م: ازدوس.
[2127] (12). س: خون، م: چون.
[2128] (13). قانون در طب، ج 5، ص 60 و 61. ضبط واژه‌ها به شکل اودروس آمده و نیز کدو سودرس و اوردیس و کروسودروس نیز از نسخه عربی یادآوری شده است.
[2129] (14). ن و م:+ بود.
[2130] (15). م: چنان.
[2131] (16). م: نحر.
[2132] (17). ن: مأوا.
[2133] (18). م: بر حاشیه.
[2134] (19). س و ن و م: نقطهای.

[2135] (20). م:+ و.
[2136] (21). س: حرقه.
[2137] (22). ن: بسکی.
[2138] (23). ن: عظیم، م:- بسیار.
[2139] (1). در قانون بوعلی(ترجمه فارسی، ج 5، ص 68) از نوعی مار با عنوان تشنگی‌آور یاد شده که در این بخش نویسنده تریاق فاروق آن را نیاورده است.
[2140] (2). م: درنییوس.
[2141] (3). در ترجمه فارسی قانون بوعلی(ج 5، ص 67) نام او را به یونانی دروینوس آورده و در توضیح یادآوری شده که در نسخه عربی درویبوس بوده است.
[2142] (4). ن: حاورسیه، م: جاورسید(؟).
[2143] (5). ن و م: نوش.
[2144] (6). م: جاورسن.
[2145] (7). ن: بود. قانون در طب، ج 5، ص 68.
[2146] (8). ن و م: طبقه طفاره و غفاره.
[2147] (9). قانون در طب، ج 5، ص 67.
[2148] (10). ن: رقشا.
[2149] (11). قانون در طب، ج 5، ص 68.
[2150] (12). در نسخه اساس بی‌نقطه آمده است، ن: معفنه، م: مغفنه.
[2151] (13). م: بصره.
[2152] (14). م:+ و. قانون در طب، ج 5، ص 70. از او در متن قانون با نام مار سیسیر یاد شده است.
[2153] (15). م: طبقه سیم نتین.
[2154] (16). ن و م: باشد.
[2155] (17). م:- باشد،+ واژه ناخوانا که خوانده نشد.
[2156] (18). م: هندوستان.
[2157] (19). قانون در طب، ج 5، ص 71.
[2158] (20). ن و م:- دیگر.
[2159] (21). متأسفانه منبع یاد شده یعنی شرح مسایل او دسترس‌پذیر نبود تا بدان ارجاع داده شود.
[2160] (22). ن: مکر ساه، م: مشاح.
[2161] (23). ن و م: کسی.
[2162] (24). م:+ که ساکن باشد.
[2163] (1). ن: بدود.
[2164] (2). ن: تهرنه‌ای، م: تهریه‌ای.

[2165] (3). ن:+ از هم.
[2166] (4). م: تازیه.
[2167] (5). ن و م: حیوانی.
[2168] (6). ن:+ و.
[2169] (7). ن و م: ذات قزون.
[2170] (8). ن و م:- است.
[2171] (9). ن و م: بود.
[2172] (10). س و م: جنسیه.
[2173] (11). م:- این.
[2174] (12). م: کنند.
[2175] (13). ن: کمی.
[2176] (14). ن: تحت الجلا.
[2177] (15). م: عرف.
[2178] (16). ن: روایت است(؟).
[2179] (17). م:- قوی.
[2180] (18). م:- و.
[2181] (19). ن و م:+ از.
[2182] (20). ن: مضار.
[2183] (21). ن و م: مقصود.
[2184] (22). س: تحفیف.
[2185] (23). ن و م: اندروماحسن(؟).
[2186] (24). س: طبیعة.
[2187] (25). ن و م: مضار.
[2188] (1). س: قوة.
[2189] (2). ن: رافعه، م: حوت رافعه.
[2190] (3). م:- فاروق.
[2191] (4). ن: میاس(؟).
[2192] (5). م: مستحی.
[2193] (6). م: زهروی.
[2194] (7). ن: مضاریست.
[2195] (8). ن و م: مناسبتی است.
[2196] (9). ن و م: از شابه.
[2197] (10). منظور از مسیحی، ابن قف مسیحی است که این نکته از کتاب العمدة فی الجراحة(ج 2، ص 119) یاد شده است.
[2198] (11). ن: مراد از این است.
[2199] (12). ن: شیه، م: شبه.

[2200] (13). م: حاجت.
[2201] (14). م: است.
[2202] (15). منظور کتاب تحفه سعدیه قطب الدین شیرازی است که متأسفانه برای ارجاع‌دهی در دسترس نبود.
[2203] (16). م:+ مثل و.
[2204] (17). ن: شبه خور.
[2205] (18). م:+ و.
[2206] (19). ن:+ از.
[2207] (20). س: عدم مضاد، ن و م: عدم تضاد.
[2208] (21). ن: مشابه، ن و م:+ امر.
[2209] (22). ن:- و.
[2210] (23). ن: شمش، م: سمس.
[2211] (24). م: حوب.
[2212] (25). ن:+ آنکه.
[2213] (26). ن: تا.
[2214] (27). م: یار.
[2215] (28). م:- قوت.
[2216] (29). ن: گوشت افعی.
[2217] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[2218] (1). ن و م: بماند.
[2219] (2). س: معاساة، ن و م: مقاساة.
[2220] (3). ن و م: کند.
[2221] (4). ن: قوع.
[2222] (5). م: امری.
[2223] (6). م:+ به.
[2224] (7). م:- سم به جهت مناسبت باشد مثل عدم تضرر.
[2225] (8). م: حراره.
[2226] (9). ن و م: آن.
[2227] (10). ن و م:+ گوید و.
[2228] (11). ن: نماید.
[2229] (12). العمدة فی الجراحة، ج 2، ص 119.
[2230] (13). ن: افاغی.
[2231] (14). م: جوان.
[2232] (15). س: عذای.
[2233] (16). م: سم افعی مناسب می‌بود.

[2234] (17). ن و م:- فعل هر دو مرتب به هم می‌بود.
[2235] (18). م: می‌شد.
[2236] (19). س: اذیه، م: رفع ازیه.
[2237] (20). ن:- دو.
[2238] (1). ن و م: نکرد.
[2239] (2). ن:+ صفرا.
[2240] (3). ن:+ است.
[2241] (4). م: صفیرا.
[2242] (5). ن:+ در.
[2243] (6). ن و م: نسبت با بدن.
[2244] (7). ن: با بدن.
[2245] (8). ن و م:- و اگر نسبت به ابدان افعی اراده نموده محال است بقاء.
[2246] (9). ن:+ و.
[2247] (10). س: تحفیف، م: تجفیف.
[2248] (11). م:+ و.
[2249] (12). ن و م:+ سمّ بر.
[2250] (13). ن:+ قتال.
[2251] (1). ن و م: فطراء.
[2252] (2). ن و م: قتاله.
[2253] (3). س: لدع، ن: لدغ.
[2254] (4). م: بارد اسم.
[2255] (5). م: بدهند.
[2256] (6). س: تنقید.
[2257] (7). م:- بیشتر باشد و شراب ... افیون و شوکران.
[2258] (8). ن و م: اواخر.
[2259] (9). ن:- شده.
[2260] (10). س و م: نکایه، ن: نکایة.
[2261] (11). ن: فصول.
[2262] (12). ن: ن س، م: بحس.
[2263] (13). س: واژه‌ای است ناخوانا، ن: به کشته، م: یکسه.
[2264] (14). ن: بالنگوه.
[2265] (15). ن:- و.
[2266] (16). ن: بالنگوه.
[2267] (17). ن:- و.
[2268] (18). م:- و.

[2269] (19). در تذکره جامع ابن بیطار در مدخل خمر(ج 2، ص 341) این نکته یافته نشد و به الحاوی او نیز دسترسی حاصل نشد.
[2270] (20). س: دیسیقوریدوس، ن: دیقوریدوس، م: دیسقوریدوس.
[2271] (21). س: طهور.
[2272] (1). س و ن و م: دانهای.
[2273] (2). ن: برزک.
[2274] (3). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 227. ذیل فلفل آمده است.
[2275] (4). ن و م: سیم.
[2276] (5). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 228.
[2277] (6). م:+ و.
[2278] (7). م:+ و.
[2279] (8). ن:- و سپرز.
[2280] (9). ن:+ و.
[2281] (10). م: در سر.
[2282] (11). م:- و.
[2283] (12). س: عفونه، م: عفونت.
[2284] (13). ن: کیفیات.
[2285] (14). ن و م: فاسده.
[2286] (15). س و ن و م: تریاقیه.
[2287] (16). س: لدع، ن: لذع، م: لدغ.
[2288] (17). م:+ و.
[2289] (18). س: تقویه.
[2290] (19). س: تحفیف، ن: تخفیف.
[2291] (20). س: فصلی.
[2292] (1). ن و م: بود.
[2293] (2). ن و م:- است.
[2294] (3). ن: است، م: اسارویست.
[2295] (4). س: سلیحه.
[2296] (5). س: سلیحه.
[2297] (6). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 361.
[2298] (7). م:- دو وزن کبابه و گویند.
[2299] (8). ن: دوزن.
[2300] (9). ن و م:- نیز گفتهاند.
[2301] (10). ن و م: اختلابوس.
[2302] (11). م: ویسقوریدوس.

[2303] (12). م: و.
[2304] (13). م: هست.
[2305] (14). ن: و این.
[2306] (15). نقل قول دیسقوریدوس از تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، صص 361- 362.
[2307] (16). س: عفونة، ن: عفونه.
[2308] (17). م: رطوبات.
[2309] (18). ن و م: غلیظه.
[2310] (1). م: مجفف عصبیت.
[2311] (2). ن: دوزن.
[2312] (3). ن: دهن بلسان.
[2313] (4). ن:+ است.
[2314] (5). س: صمع.
[2315] (6). ن: بود و.
[2316] (7). ن و م: نشتری.
[2317] (8). ن: می‌زند.
[2318] (9). ن و م:+ و.
[2319] (10). ن و م: می‌شود.
[2320] (11). ن: کهنه.
[2321] (12). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 149. هنگام یاد کرد مدخل بلسان از نظریه رازی یاد نشده است.
[2322] (13). س: معشوش.
[2323] (14). م: حیه انحضرا.
[2324] (15). س: معشوش.
[2325] (16). م: حیه انحضرا.
[2326] (17). س و م: به بندد.
[2327] (18). م: در.
[2328] (19). م:- و بر هم زنند ... بر صوف چکانند.
[2329] (1). س: معشوش.
[2330] (2). ن: چون.
[2331] (3). م:- در.
[2332] (4). ن و م:- و.
[2333] (5). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، 148.
[2334] (6). م: سیم.
[2335] (7). ن و م: دویم.
[2336] (8). س: سرعه.

[2337] (9). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 148.
[2338] (10). ن: حانق النمر.
[2339] (11). س: لدع، ن: لذع.
[2340] (12). م:- و رحم.
[2341] (13). س: غلیط.
[2342] (14). ن و م:+ و.
[2343] (15). م:+ به غایت.
[2344] (16). م:+ است.
[2345] (17). م:- است.
[2346] (18). م: داری(؟).
[2347] (19). م:- یک وزن.
[2348] (20). م: روغن تریست. تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 149.
[2349] (21). س: تیادوق، ن: تیاذق.
[2350] (22). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 149. نام تیاذوق در متن عربی کتاب به نادرستی بیاذق آمده است.
[2351] (23). ن و م: بدیقورس.
[2352] (24). م:+ و. تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 149.
[2353] (1). پزشک ایرانی تبار عربی نگاشت که در یورش مغول به سال 618 ه. ق کشته شد. وی رسالات و کتاب‌های ارزشمندی نگاشت که مهم‌ترین آن الاسباب و العلامات است که نفیس بن عوض کرمانی، شرح معروف خود را بر آن نگاشته است که چندین سده از درس نامه‌های مهم آموزش پزشکی کهن بوده است. ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء(ص 472) زندگی او را یاد کرده است.
[2354] (2). م: هر.
[2355] (3). پزشک ایرانی‌تبار عربی نگاشت که در یورش مغول به سال 618 ه. ق کشته شد. وی رسالات و کتاب‌های ارزشمندی نگاشت که مهم‌ترین آن الاسباب و العلامات است که نفیس بن عوض کرمانی، شرح معروف خود را بر آن نگاشته است که چندین سده از درس نامه‌های مهم آموزش پزشکی کهن بوده است. ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء(ص 472) زندگی او را یاد کرده است.
[2356] (4). ن:+ آن.
[2357] (5). ن و م: فقیر تبدیل امر مختار.
[2358] (6). س: کرز.
[2359] (7). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 221 تا 223. ذیل جزر البرّی آمده است.
[2360] (8). ن و م:+ الرئیس.

[2361] (9). ن: دویم.
[2362] (10). م: رطوبت تب است. قانون در طب، ج 2، ص 114 ذیل جزر آورده و در دوقو که به شکل دوقوا ضبط شده، آن را دارای مزاجی در سوم گرم و در اول خشک معرفی کرده که با آنچه نویسنده تریاق فاروق یاد کرده منطبق نیست.
[2363] (1). ن و م: سیم.
[2364] (2). ن و م: دویم. تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 222.
[2365] (3). ن: نهس.
[2366] (4). ن:+ را.
[2367] (5). ن: دوقوا.
[2368] (6). ن و م: هوام خصوصا.
[2369] (7). ن و م:- و.
[2370] (8). س: بو.
[2371] (9). م:- است.
[2372] (10). م: راوند چینی.
[2373] (11). ابن جمیع که نام کامل او ابو المکارم هبة اللّه بن زید بن حسن بن افرایم الاسرائیلی(م 594 ه ق) از پزشکان سده ششم هجری است که آثار ارزشمندی از خود بر جای گذاشته که معروف‌ترین آنها الارشاد لمصالح الانفس و الاجساد است و همچنین کتاب‌هایی به نام التصریح بالمکنون فی تنقیح القانون و نیز تنقیح غلق المکنون من کتب القانون لفخر الدین الخجندی و التلویح الی اسرار التنقیح لفخر الدین خجندی و التصریح شرح التلویح لطف اللّه المصری دارد که پیرامون نقد آرای ابن سینا در قانون است که بدین سبب از نقادان جدّی قانون بوعلی به شمار می‌آید. رسالات فراوان دیگری نیز از او بر جای مانده که از جمله آنها کتابی است که صفت معجون ملوکی نام دارد و برخی آن را رساله تریاق کبیر فاروق دانسته‌اند.
[2374] (12). ن و م:- ابن جمیع گوید،+ و بعضی گویند.
[2375] (13). س:- سه.
[2376] (14). م: ر ن ی.
[2377] (15). ن و م: سیم.
[2378] (1). ن و م: آرند.
[2379] (2). ن: سامی.
[2380] (3). نقل قول ابن جمیع از تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، صص 423- 424.
[2381] (4). ن: در طب.
[2382] (5). صاحب تقویم اشاره به ابن جزله(م 493 ه. ق) دارد و نام

کامل کتاب تقویم الابدان فی تدبیر الانسان است. این کتاب در دسترس نبود و این نکته در تذکره جامع ذیل راوند نیز نیامده است.
[2383] (6). ن و م:- و.
[2384] (7). ن: ریواش، م: ریواس.
[2385] (8). ن و م: چینی.
[2386] (9). ن: خورد.
[2387] (10). س: معشوس.
[2388] (11). س: جزم، ن و م: جرم.
[2389] (12). م: بود.
[2390] (13). م: ریونه.
[2391] (14). ن: بود، م: تا رسیده بود.
[2392] (15). ن: جوزی، م: حوزی.
[2393] (16). ن و م: دویم. تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 423 که در متن عربی به جای خوزی، حوری ثبت شده است.
[2394] (17). ن: مرکب القوی المرز هرا(؟)، م:- جوهر،+ هر.
[2395] (18). ن و م:+ به.
[2396] (19). س: تقویه، ن و م: تقویت.
[2397] (20). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 422.
[2398] (1). س: تقویه.
[2399] (2). ن و م: باطنی خصوصا.
[2400] (3). م:+ و رحم.
[2401] (4). ن و م: غایت سودمند بود.
[2402] (5). م: فضلیة.
[2403] (6). م: ثقیه.
[2404] (7). ن: شاید.
[2405] (8). ن و م: سر و.
[2406] (9). ن: فالح.
[2407] (10). ن و م:+ و، م: شیقیقه.
[2408] (11). ن:+ خرمن.
[2409] (12). ن: ابهال.
[2410] (13). س: مرمن.
[2411] (14). س: ماساریقی، ن و م: ماسازبقی.
[2412] (15). ن:- بود.
[2413] (16). م: یا.
[2414] (17). س: رزاوند.
[2415] (18). ن: سوسن(؟).

[2416] (19). ن: بیخ او، م: پن او.
[2417] (20). س: فصله، ن و م: فضله.
[2418] (21). ن و م: کند.
[2419] (22). س: حده، ن: حدت.
[2420] (1). ن و م:+ آن.
[2421] (2). ن: کوه کیلوی، م: کوه کیلویی.
[2422] (3). ن:+ بیارجمند، م: دیارجمند و در حاشیه نسخه بیارجمند آمده است.
[2423] (4). م:- خجند.
[2424] (5). ن و م:+ که.
[2425] (6). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 139.
[2426] (7). م:- و.
[2427] (8). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 467.
[2428] (9). س: تقویه.
[2429] (10). س: تمتن.
[2430] (11). س: عطریه، ن: عطریّت.
[2431] (12). ن: جمله، م:- ممد.
[2432] (13). ن: تصریح.
[2433] (14). م: خصوصا.
[2434] (15). س: حرم.
[2435] (16). م: اقصی.
[2436] (17). م: بود.
[2437] (18). اسحق یاد شده در تذکره جامع ابن بیطار(ج 1، ص 468) اسحق بن سلیمان ضبط شده، ولی این نقل قول در آن یاد نشده است. و در کتاب الاغذیه و الادویه او(صص 492- 493) نیز اشاره‌ای به این نکته نشده است.
[2438] (19). ن و م: اثرج.
[2439] (1). ن و م: اثرج.
[2440] (2). ن:+ وزن.
[2441] (3). ن:- وزن.
[2442] (4). م: زوخرا.
[2443] (5). س: جرا، ن: جراد، م: حرا.
[2444] (6). ن و م: دیناروبه.
[2445] (7). ن و م: است.
[2446] (8). ن و م: هوام خصوصا.
[2447] (9). س: متسوس.

[2448] (10). ن و م:- و مغشوش نشده باشد که آن دلیل کهنگی است.
[2449] (11). ن: سیم.
[2450] (12). م: دویم. قانون در طب، ج 2، ص 133.
[2451] (13). ن و م: سیم.
[2452] (14). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 475.
[2453] (15). س: یبوسه، ن و م: پیوسته.
[2454] (16). ن: پی، م: آن تیزی.
[2455] (17). ن و م:+ را.
[2456] (18). م:+ را.
[2457] (1). ن: و از فلفل.
[2458] (2). ن: ارسطلوحیا.
[2459] (3). در تذکره جامع ابن بیطار(ج 1، ص 463) به شکل ارسطولوخیاء آمده است. در قانون بوعلی(ترجمه فارسی، ج 2، ص 145) ارسطن لوخوس ضبط شده و در صیدنه(ص 307) به شکل ارسطلاخیا و ارسطولوخیاء آمده است.
[2460] (4). ن: نفا. این توصیف از دیسقوریدوس است و ابو ریحان بیرونی در صیدنه(ص 307) می‌نویسد که« دیسقوریدوس: اسم او مشتق من ارسطن و هو الفاضل و من لوخوس و هو النفساء ای فاضل المنفعة للنفساء».
[2461] (5). ن:- و.
[2462] (6). س: سئوم، ن و م: سیم.
[2463] (7). ن: دویم.
[2464] (8). س: سئوم، ن: سیم.
[2465] (9). س: لذع.
[2466] (10). ن:- تحلیل و.
[2467] (11). س: قوة.
[2468] (12). س: ریو.
[2469] (13). م: صوع.
[2470] (14). م: در.
[2471] (15). ن: 2.
[2472] (1). ن:- و.
[2473] (2). ن: بسبایه.
[2474] (3). ن:- و.
[2475] (4). ن:- نیم وزن.
[2476] (5). ن: راوند.
[2477] (6). س و ن: شیطرح.

[2478] (7). ن:- و ده دانگ بسفایج و گویند نیم وزن زرنباد و نیم وزن فلفل.
[2479] (8). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 48. ذیل سنبل الشریف آمده است.
[2480] (9). ن:+ بر.
[2481] (10). ن: جبل.
[2482] (11). ن و م: تری.
[2483] (12). ن: بوی آن.
[2484] (13). ن: محلّی.
[2485] (14). ن: تخفیف.
[2486] (15). ن:+ معده و، م: شقیقه.
[2487] (16). م: معده و شش.
[2488] (17). س: تقویة.
[2489] (18). ن:- و معده.
[2490] (19). ن:- جگر.
[2491] (1). ن: کند.
[2492] (2). ن: کثیرا.
[2493] (3). س: ادخر.
[2494] (4). س و ن: سادج.
[2495] (5). سیسالیوس ذیل حرف سین در تذکره جامع ابن بیطار و تذکره اولی الالباب داود انطاکی و نیز اختیارات بدیعی نیامده و ابو ریحان در صیدنه(ص 359) از آن یاد می‌کند و به نقل از محمد زکریا می‌نویسد او انگدان رومی است و به نقل از ابن ماسویه می‌نویسد او به زن بیل شباهت دارد.
[2496] (6). ن: سیالیوس.
[2497] (7). ن: سیسالی، م: سیالی.
[2498] (8). ن:- و.
[2499] (9). نج:- زرد.
[2500] (10). س: متسوس، ن: به شکل واژه اساس آمده ولی بی‌نقطه، م: میسوس.
[2501] (11). ن: حلتیث.
[2502] (12). س: سوفه.
[2503] (13). ن:+ را.
[2504] (1). ن: علیه.
[2505] (2). ابو ریحان در صیدنه(ص 356) ذیل سورنجان به علیه اشاره‌ای نکرده و تنها از« لعبة البربریة» یاد کرده که ضبط لعبة، شباهتی

به علیه دارد و گویا در کتابت قلب شده باشد. ابن بیطار در تذکره جامع(ج 2، ص 54) نیز پیرامون سورن‌ان می‌نویسد: عکبه به دیار مصر و لعبة البربریة پیش پزشکان عراق است. داود انطاکی در تذکره خود(ص 289) به این نکته اشاره‌ای نکرده است. انصاری شیرازی در اختیارات بدیعی(ص 238) از ضبط عکنه در مصر و لعبه بربری یاد می‌کند که نشانه برداشت‌پذیری او از تذکره جامع است. و ذیل علیه نیز، چنین واژه‌ای ضبط نشده است. نتیجه آنکه، ضبط کاتبان هر سه نسخه در این واژه نادرست بوده است.
[2506] (3). ن: فلحیفن.
[2507] (4). فلیحنفن، در تذکره جامع(ج 2، ص 56) فلیحقن آمده و در صیدنه(ص 356) یاد نشده و در اختیارات بدیعی(ص 238) فلجیقن و در تحفه حکیم مؤمن ذیل سورن‌ان(ص 158) این برابر نهاده به چشم نمی‌خورد، ولی در حرف فاء، به شکل فلن‌یقن(ص 168) یاد شده است. در فرهنگ‌های گیاهی معاصر، هنگام یاد کرد سورن‌ان، میان برابر نهاده‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و نام علمی آن«colchiium autumnale » با این ضبط، شباهتی دیده نمی‌شود.
[2508] (5). ن:- هر دو.
[2509] (6). ن:+ و.
[2510] (7). م: او.
[2511] (8). ن:- او.
[2512] (9). ن: باشد. به نقل از صیدنه فی الطب، ص 356.
[2513] (10). ن:- نقل می‌کند از دیسقوریدوس،+ گوید.
[2514] (11). ن و م: سینا.
[2515] (12). ن: حناق.
[2516] (13). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 54. و می‌نویسد: و فی بلاد التی یقال لها ماشینینا، و نه اینکه فی البلادنا بنویسد که نویسنده تریاق فاروق چنین استنباطی کرده است.
[2517] (14). س: سئوم، ن: سیم.
[2518] (15). ن:- اول.
[2519] (16). ن: دویم.
[2520] (1). س: بخاصیة.
[2521] (2). س: مسکین.
[2522] (3). ن: ابهال.
[2523] (4). م:- بلغم.
[2524] (5). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 54.
[2525] (6). نج: کثیرا.

[2526] (7). ن: با.
[2527] (8). ن:+ یک.
[2528] (9). م: تربه.
[2529] (10). م: خریق.
[2530] (11). ن و م:- درد.
[2531] (12). در تذکره جامع(ج 2، ص 54) از این نظریه رازی یاد نمی‌کند و شاید از رساله الابدال الادویه رازی بهره گرفته باشد.
[2532] (13). ن:+ است.
[2533] (14). م: تربه.
[2534] (15). ن:- است.
[2535] (16). س: سادج، ن: سادح.
[2536] (17). ابو ریحان در صیدنه(ص 327) که به ضبط نام‌های گویش‌ها و زبان‌های مختلف پیرامون مفردات پزشکی پرداخته به این معادل‌های یونانی اشاره‌ای نکرده است. در تذکره جامع ابن بیطار(ج 2، ص 3) به شکل مالایتزن و در پانویس به شکل مالانیون و بلانون ضبط شده است. در اختیارات بدیعی به نقل از صاحب منهاج(ص 215) دو ضبط مالانیرون و مالانرون آورده شده، ولی در حرف میم کتاب به شکل جداگانه یاد نشده است. در تحفه حکیم مؤمن ذیل ساذج که به شکل نادرست سارج آمده(ص 141 و 142) از این دو اصطلاح یاد نشده، امّا در حرف میم از مالاشیرون(ص 240) با یادآوری اینکه یونانی است، معادل سداب یاد کرده که نادرست است.
[2537] (1). ن: بعضی.
[2538] (2). م:- برگ.
[2539] (3). س: مشابهة.
[2540] (4). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 3.
[2541] (5). ن:- که.
[2542] (6). اختیارات بدیعی، علی بن حسین انصاری شیرازی، ص 215. میان متن تریاق فاروق و اصل نسخه اختیارات اندکی تفاوت وجود دارد. نویسنده اختیارات می‌نویسد رنگ آن سیاه است به رنگ قرنفل. اما کمال الدین حسین شیرازی و شاید کاتبش، برگ قرنفل آورده‌اند.
[2543] (7). س: سئوم.
[2544] (8). ن: دویم.
[2545] (9). ن:- بسیار.
[2546] (10). در تذکره جامع ابن بیطار ذیل مدخل یاد شده اشاره‌ای نشده است که گویا از رساله الابدال الادویه رازی نقل شده باشد.
[2547] (11). م: طالیفسر.

[2548] (12). س: سکین.
[2549] (13). ن: صفین(؟).
[2550] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[2551] (1). ن: ضمع.
[2552] (2). م: قثا.
[2553] (3). ن: درونش.
[2554] (4). ن: بود.
[2555] (5). ن: شود وی حلتیث.
[2556] (6). م: شود.
[2557] (7). م:- صمغ.
[2558] (8). ن: اشترعار.
[2559] (9). ن: سیم.
[2560] (10). ن: دویم.
[2561] (11). س: سئوم، ن: سیم.
[2562] (12). ن: مسحن.
[2563] (13). ن:- بود.
[2564] (14). ن: فصول.
[2565] (15). م: غلیظه.
[2566] (16). س: مقاومة.
[2567] (17). س: لذع.
[2568] (18). ن: غلیظ.
[2569] (19). م: باشد.
[2570] (20). ن: رود.
[2571] (21). م: درخت اسلیخه.
[2572] (22). س: جهة.
[2573] (1). ن: سلح السلیخه.
[2574] (2). ن:- نیز خوانند،+ گویند.
[2575] (3). م:- و.
[2576] (4). س: سئوم، ن: سیم.
[2577] (5). ن و م: پهلو.
[2578] (6). ن: کثیرا.
[2579] (7). ن: شیخ جبلی.
[2580] (8). ن: سیم.
[2581] (9). س و ن: لذع.
[2582] (10). س: لذع.

[2583] (11). س و ن و م: موعالی. در صیدنه و تذکره داود انطاکی و تذکره جامع ابن بیطار و اختیارات بدیعی به این ضبط اشاره نشده و حتی در ذیل ابن عرس- راسو- در اختیارات بدیعی و تذکره جامع از آن نشانی نیست.
تنها در تحفه حکیم مؤمن ذیل حرف میم، موغالی(ص 251) ضبط شده و نوشته است که به یونانی این عرس را گویند.
[2584] (12). ن و م:- طبیخ آن با شراب به لدغ موعالی مفید است و.
[2585] (1). م:- البطم.
[2586] (2). س و ن:- و.
[2587] (3). ن: و علک و انباط.
[2588] (4). ن: دویم.
[2589] (5). ن: علکهاست.
[2590] (6). ن: گرداند.
[2591] (7). ن:- و حیض.
[2592] (8). ن: تحلیل.
[2593] (9). م:- علک البطم نیز گویند ... مصلحش عسل است، نسخه م تقریبا تمامی توضیحات مدخل درمنه را ندارد.
[2594] (10). م:- صمغ.
[2595] (11). س و ن: قرط.
[2596] (12). م: درخت است قرط است.
[2597] (13). س: آقاقیا، ن: اقاقبا.
[2598] (1). س: تحفیف.
[2599] (2). س: قوة.
[2600] (3). ن: دهد.
[2601] (4). م: و اوصاف(؟).
[2602] (5). س: لزوجة.
[2603] (6). س: ثفل.
[2604] (7). ن: کثیرا.
[2605] (8). ن: حب رأس.
[2606] (9). داستان پیدایش طین مختوم و آنچه بزرگان پزشکی کهن پیرامون آن پژوهش کرده‌اند خود رساله مستقلی می‌طلبد که بسیار نیز جالب و جذاب است که به بخشی از آن در این اشاره شده و خوانندگان پژوهشگر به منابع کهن آن می‌توانند مراجعه نمایند.
[2607] (10). ن: مفر و، م: مفره.
[2608] (11). ن: ملیته، م: معره ملیة. در تذکره جامع(ج 2، ص 114) به شکل لمنیه ضبط شده است.

[2609] (12). ن: مفر و، م: مفره.
[2610] (13). ن: مليته، م: معره ملية. در تذکره جامع(ج 2، ص 114) به شکل لمنيه ضبط شده است.
[2611] (14). م:- جزيره، به لئوس. در تاريخ حكماء القفطى(ترجمه فارسى، ص 174) و داروهاى قلبى حكيم محمد باقر موسوى نسخه آستان قدس رضوى كه نگارنده اين سطور آن را تصحيح كرده است، به گستردگى حكايت كاوشهاى جالينوس را پيرامون آن ياد كرده‌اند.
[2612] (15). ن: جزيره‌اى است كه مسمّى است به لمنوس. ضبط قفطى در تاريخ الحكماء(ص 174) لمنوس و ضبط تذكره جامع(ج 2، ص 143) لميون بوده كه در پانويس لميوس هم آمده است.
[2613] (16). س: معره.
[2614] (17). ن: گويند.
[2615] (1). ن: شويند.
[2616] (2). م: گويد.
[2617] (3). ن:- آن و.
[2618] (4). م: صورت ازطيمس. در تذكره جامع ابن بيطار(ج 2، ص 143) به شكل ارطاماس ضبط شده است.
[2619] (5). ن: اين.
[2620] (6). تذكره جامع ابن بيطار، ج 2، ص 143 و 144.
[2621] (7). ن: گويد.
[2622] (8). م: مى‌سازد.
[2623] (9). العمدة فى الجراحة، ج 1، ص 247. او مى‌نويسد:« و تجبّله بدم التيوس البرّى على ما ذكره ديسقوريدوس».
[2624] (10). م:- اما تحقيق.
[2625] (11). تذكره جامع ابن بيطار، ج 2، ص 144. نويسنده مى‌نويسد:« فلمّا نظرت إلى ذلک رأيت ان أسأل هل كان فيما مضى من الدهور يخلط فى هذا الطين دم التيوس و المعز فبلغهم ذلک عن قوم رووه عن غيرهم بالتقليد منهم فضحک منى جميع من سمع مسألتى هذه و كانوا قوما ليسوا بالسواذج من الرجال بل قوم قد تأدبوا بجمل الحديث عن أحبار بلدهم المتقادمة». ابن بيطار بى‌آنكه اشاره‌اى به نام ابن قف داشته باشد، معتقد است اين نظريه، تقليدگرايانه روايت شده و او از آنچه در اين مسئله شنيده با تمسخر ياد مى‌كند.
[2626] (12). ن:- كه.
[2627] (13). ن: بماند.
[2628] (14). ن: شيخ الرئيس در ادويه قلبيه مى‌فرمايد.
[2629] (15). من مؤلفات ابن سينا الطبية، ص 272.

[2630] (16). العمدة فی الجراحة، ج 1، ص 247.
[2631] (17). ن: تثویر.
[2632] (18). ن: تریاقیه.
[2633] (1). ن: در.
[2634] (2). م: دراریح.
[2635] (3). م: ازنب.
[2636] (4). م:+ و.
[2637] (5). ن:- و.
[2638] (6). ن: خاصیّت و جمع.
[2639] (7). ن: جذب سم.
[2640] (8). ن: سگ دیوانه گزیدن.
[2641] (9). س: بغایة.
[2642] (10). ن: با.
[2643] (11). العمدة فی الجراحة، ج 1، صص 247- 248.
[2644] (12). ن: هوقسطیداس، م: هوفسطیداس.
[2645] (13). ن: ادناب الحیل.
[2646] (14). ابو ریحان در صیدنه(ص 555) به شکل هیوفقسطیداس ضبط کرده است.
[2647] (15). م: هوفسصیداس.
[2648] (16). س: تقویة.
[2649] (17). قانون در طب، ج 2، ص 129.
[2650] (18). ن:- و.
[2651] (19). س: جهة.
[2652] (20). م: بوحنیفه.
[2653] (21). ن: بو حنیفه دنب الحیل.
[2654] (22). س: ماهیة.
[2655] (23). س: ماهیة.
[2656] (24). ابو ریحان در صیدنه ذیل ذنب الخیل(ص 285) و لحیة التیس(ص 555) هنگام یاد کرد نظر ابو حنیفه به-- تفاوت میان ماهیّت لحیة التیس و اذناب الخیل آن‌چنان‌که نویسنده تریاق فاروق آورده اشاره نمی‌کند.
و اذناب الخیل نیز در مدخل جداگانه‌ای یاد نشده است.
[2657] (1). ن: هر.
[2658] (2). ن:- که.
[2659] (3). ن: بو حنیفه، اذناب الخیل لحیة التیس است.
[2660] (4). م: کرات.

[2661] (5). م: آن کو شود.
[2662] (6). ن: شود.
[2663] (7). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 378. ذیل ذنب الخیل آمده است.
[2664] (8). ن:+ که مذکور شد.
[2665] (9). ن: دوائین.
[2666] (10). ن: چنین.
[2667] (11). ن: دیقعه ریدوس.
[2668] (12). م:- آن را،+ از.
[2669] (13). م:- است.
[2670] (14). م:- لحیة التیس.
[2671] (15). ن و م: فستوس.
[2672] (16). در نسخه چاپی تذکره جامع ابن بیطار(ج 2، ص 378) قیسوس آمده است.
[2673] (17). در متن تذکره جامع(ج 2، ص 378)، سوراص و در پانویس سوارص و شقواص آمده است.
[2674] (18). م:- و.
[2675] (19). س و م: شاخهای.
[2676] (20). م: یامین.
[2677] (21). ن: فستوس.
[2678] (22). ن: یوقسطاس.
[2679] (23). یکبار دیگر در تذکره جامع(ج 2، ص 380) درخت قسنوس به شکل قیسوس ضبط شده و به جای ابو قسطاس، فستادون و قصارن آمده است.
[2680] (1). ن:+ است.
[2681] (2). م: می‌گرند.
[2682] (3). م: حرفها.
[2683] (4). ن و م: هوفسطیداس.
[2684] (5). ن: هوفسطیداس.
[2685] (6). س: بلک.
[2686] (7). ن: می‌کنند.
[2687] (8). م:- ذکر می‌کنند و می‌گوید که آن کس ... جالینوس نقل می‌کند که هیوفسطیداس.
[2688] (9). س: فیضش، ن و م: قبضش.
[2689] (10). س:- که، افزوده ن و م.
[2690] (11). ن: تجلب.

[2691] (12). م:+ ييد.
[2692] (13). م: تقويت.
[2693] (14). س: تقويه.
[2694] (15). م: اصمده.
[2695] (16). س: جهة.
[2696] (17). س: قوة.
[2697] (18). س: آقاقيا.
[2698] (19). س: تحفيفش، ن: تجنيفش.
[2699] (20). تذكره جامع ابن بيطار، ج 2، ص 379.
[2700] (21). ن:- اين.
[2701] (22). م: مضطرب و مختلف.
[2702] (23). ن: هوفسطيداس، م: فسطيداس.
[2703] (24). م: مشهور است.
[2704] (25). قانون در طب، ج 5، ص 238 تا 240.
[2705] (26). مقصود ابن جزله و صاحب منهاج البيان است.
[2706] (27). م:+ از.
[2707] (1). ن و م: هوفسطيداس.
[2708] (2). م:- فاروق.
[2709] (3). ن: كرده می‌شود.
[2710] (4). ن: اسليخ. در صيدنه و اختيارات بديعی و تذكره داود انطاكی به آن اشاره‌ای نشده و در تذكره جامع(ج 1، ص 36) واژه‌ای به نام اسليخ ضبط شده كه گويا گياه ديگری است. و در تحفه حكيم مؤمن(ص 20)، از اين واژه اسلن ياد شده است.
[2711] (5). ن:- گويند.
[2712] (6). ن:- نيز.
[2713] (7). ن:- چه.
[2714] (8). س: ماهية.
[2715] (9). م:- و.
[2716] (10). ن و م: هوفسطيداس.
[2717] (11). س: سئوم، ن: سيم.
[2718] (12). م: دويم.
[2719] (13). س: قوة.
[2720] (14). ن: تجلّب، م: تجلّت.
[2721] (15). ن: سنحج(؟)، م: سحح.
[2722] (16). ن: خوب‌ترين.
[2723] (17). س: جهة.

[2724] (18). م: گلناری.
[2725] (19). م:- عسل حاشا.
[2726] (20). ن:- کوچک مایل به سرخی.
[2727] (21). س و ن و م: شاخش.
[2728] (22). س و ن: ادخر.
[2729] (23). ن: پودنه.
[2730] (1). ابن بیطار در تذکره جامع(ج 2، ص 249) این نکته را از نویسنده صیدنه(صص 194- 195) نقل نموده و به آن اشاره نکرده است.
[2731] (2). م: صعتر الحمام.
[2732] (3). ن:- و.
[2733] (4). ن: سیم.
[2734] (5). م:- را.
[2735] (6). م:+ در.
[2736] (7). ن:- را.
[2737] (8). ن:+ گویند.
[2738] (9). م: بوریحان.
[2739] (10). ن و م: به تیزی شناسند و نه بوی مزه.
[2740] (11). س: غایة.
[2741] (12). س: عفونة.
[2742] (13). م:+ از قعر بدن.
[2743] (14). س: حرارة.
[2744] (15). س: تحفیفش.
[2745] (16). ن: قاتله خصوصا.
[2746] (17). ن: سموم بارده.
[2747] (18). ن: گرم.
[2748] (19). س و ن: بشاعة.
[2749] (20). ن: محل.
[2750] (21). ن و م:- عسل.
[2751] (22). ن: میختج، م: میبختج.
[2752] (23). ن: عودها الصلیب.
[2753] (1). ن: به غلظه انگشتی، م: به غلیظ انگشتی.
[2754] (2). م:+ شبیه.
[2755] (3). م: بود.
[2756] (4). ن: شعب.
[2757] (5). ن: دویم.
[2758] (6). س: تحفیف، م: تجفیفه.

[2759] (7). س: جهة.
[2760] (8). س: بغاية.
[2761] (9). ن:- را.
[2762] (10). م: است.
[2763] (11). ن: كثيرا.
[2764] (12). س: غاريقول.
[2765] (13). ن: بود يا غاريقون و گويند زرانباد است.
[2766] (14). ن: عرطينثا.
[2767] (15). ن: آدرتو(؟)، م: آذرتو.
[2768] (16). م:- گويند.
[2769] (17). ن و م:+ عود.
[2770] (18). ن: سيم.
[2771] (19). ن: دويم.
[2772] (20). ن: دهد.
[2773] (21). ن:- را.
[2774] (22). م: آرند.
[2775] (1). م: اسم الموضع.
[2776] (2). ن:- و آن.
[2777] (3). م: تنظايا.
[2778] (4). ن: آورده.
[2779] (5). س و ن: تریاقیه.
[2780] (6). ن و م: به جهت.
[2781] (7). س: تقوية.
[2782] (8). من مؤلّفات ابن سينا الطبية، ص 281.
[2783] (9). ن:- گويند.
[2784] (10). س: لذع، ن: بليع.
[2785] (11). ن: مفتّح و ملطّف و مقطع اخلاط غليضه و منقى فضول دماغ.
[2786] (12). ن:- بود،+ و.
[2787] (13). ن: اخلاط باشد خصوصا.
[2788] (14). م:- عصب.
[2789] (15). س: جهة.
[2790] (16). ن:- و.
[2791] (17). م: بزيزاند.
[2792] (18). ن: نفث دم.
[2793] (19). ن:- و.

[2794] (20). ن:- آن.
[2795] (1). ن:- تخم.
[2796] (2). ن:+ که در.
[2797] (3). س: بلک.
[2798] (4). ن: ثمری.
[2799] (5). قانون در طب، ج 2، ص 191. ذیل مدخل کرفس آمده است.
[2800] (6). ن: سیم.
[2801] (7). م:- و رحم.
[2802] (8). ن: مرداسنگ.
[2803] (9). س: لذع.
[2804] (10). ن: به اتمام.
[2805] (11). س: قوة.
[2806] (12). م: باده.
[2807] (13). ن: می‌نماید. تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 312 ذیل فطراسالیون و الاغذیة و الادویة اسحق بن سلیمان، ص 367 ذیل کرفس.
[2808] (14). م:+ و.
[2809] (15). در تذکره جامع این نقل قول از جالینوس نیامده است.
[2810] (16). م:+ و سیاه.
[2811] (17). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 227.
[2812] (18). ن: و.
[2813] (19). ن: اختلاف.
[2814] (1). ن: سیم.
[2815] (2). م:+ و.
[2816] (3). ن: بارده خصوصا.
[2817] (4). ن:+ و.
[2818] (5). س: بلغی.
[2819] (6). م:+ و.
[2820] (7). س: ادخر.
[2821] (8). س: ادخر.
[2822] (9). س: مانونی.
[2823] (10). ن: گویند در منابع در دسترس تنها در تحفه حکیم مؤمن و نه در مدخل فقاح اذخر، بلکه در حرف سین ضبط سجیلس آمده و یادآوری شده که به لغت یونانی اذخر است.
[2824] (11). ن: دویم.
[2825] (12). مقصود، مسیح دمشقی است. تذکره جامع ابن بیطار، ج 1،

ص 22.
[2826] (13). م:+ است.
[2827] (14). ن:+ کند.
[2828] (15). س: نفح.
[2829] (16). م:+ و.
[2830] (17). ن: کند.
[2831] (18). س: تقویة.
[2832] (19). س: تحصیص.
[2833] (20). العمدة فی الجراحة، ج 1، ص 253.
[2834] (21). م: مقلل.
[2835] (1). ن: قصب الزریره.
[2836] (2). م:- عطریتی دارد،+ عطریت.
[2837] (3). م:+ است.
[2838] (4). ن: فراسین.
[2839] (5). س: خشیشة الکلب.
[2840] (6). ن: شاخه‌های بسیار دارد زغبی.
[2841] (7). س: خراب‌ها.
[2842] (8). ن: دویم.
[2843] (9). ن: سیم.
[2844] (10). ن:- و.
[2845] (11). ن: دویم.
[2846] (12). ن: سیم.
[2847] (13). ن: باطنی خصوصا.
[2848] (14). ن:- را.
[2849] (15). س: نفح.
[2850] (16). ن:- و.
[2851] (17). ن:- بر.
[2852] (1). ن:+ است.
[2853] (2). س: باالخاصیة.
[2854] (3). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 232.
[2855] (4). ن: جامع.
[2856] (5). س: مسکطرامسیع.
[2857] (6). اختیارات بدیعی، ص 332.
[2858] (7). م: ووق.
[2859] (8). ن: سیم.
[2860] (9). ن: هوام خصوصا.

[2861] (10). ن و م:+ به.
[2862] (11). س و ن: به بندد.
[2863] (1). س: راح.
[2864] (2). س: راج.
[2865] (3). س: رزد.
[2866] (4). س: رزد.
[2867] (5). س:- سبز.
[2868] (6). ن و م:- سبز را، م:+ و.
[2869] (7). ن: متوسطه.
[2870] (8). ن:- و.
[2871] (9). ن: سیم.
[2872] (10). ن:- و.
[2873] (11). م:- به.
[2874] (12). ن: تخفیف.
[2875] (13). س: لدعش، ن: لدغش.
[2876] (14). س: تحفیفش.
[2877] (15). ن:+ احراق قلقطار.
[2878] (16). س: نفاحات، ن: تفاخات(؟).
[2879] (17). ن:+ و.
[2880] (18). ن:- داشته.
[2881] (19). مر:- و.
[2882] (20). قانون در طب، ج 2، ص 292.
[2883] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[2884] (1). م:- و.
[2885] (2). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 262.
[2886] (3). م: سوس.
[2887] (4). م:- در.
[2888] (5). ن:- و.
[2889] (6). ن:- به.
[2890] (7). ن: سیم.
[2891] (8). ن: دویم.
[2892] (9). س: لدع، ن: لدغ.
[2893] (10). ن:+ سدّه جگر بگشاید.
[2894] (11). ن:+ و.
[2895] (12). ن: آورد.

[2896] (13). ن:- است.
[2897] (14). ن: میانه.
[2898] (15). ن:+ است.
[2899] (16). ن: کروياء.
[2900] (17). ن: گویند.
[2901] (18). ن: قوقانس،+ بود.
[2902] (19). ن: بود.
[2903] (20). م: قوی الرائحه.
[2904] (21). س: سئوم.
[2905] (22). م:+ بود.
[2906] (23). م: مفتست.
[2907] (1). ن:- بود.
[2908] (2). ن: کند.
[2909] (3). ن: و.
[2910] (4). م: ذات السموم.
[2911] (5). ن: السموم خصوصا.
[2912] (6). ن:+ است.
[2913] (7). ن: خرمل(؟)، م: حرمل.
[2914] (8). ن: خلبانی، م: این واژه بی‌نقطه آمده است.
[2915] (9). در صیدنه(ص 510) حلبانی نیامده و فقط یادآوری شده که به لغت سریانی، حلبانیسا گویند. و در تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 287 خلبانی آورده شده است.
[2916] (10). ن:+ به.
[2917] (11). قانون در طب، ج 2، ص 293.
[2918] (12). م: خوب‌تر.
[2919] (13). س: سئوم، ن: سیم.
[2920] (14). م: نمایند.
[2921] (15). س: مقاومة، ن: مقاومت.
[2922] (16). ن: نماید.
[2923] (17). م:+ بود.
[2924] (18). ن:- بود.
[2925] (19). ن:- است.
[2926] (20). م: سکین.
[2927] (1). س: فقر الیهود.
[2928] (2). قانون در طب، ج 2، ص 293.
[2929] (3). او محمد بن احمد بن سعید تمیمی مقدسی ... طبیبی از

مردم بیت المقدس بود ... به ترکیب داروها علاقه خاصی داشت و تریاق فاروق را با افزودن بعضی از مواد تکمیل کرد. کتاب‌های زیادی درباره تریاق دارد ...
در حدود سال 370 ه. ق در مصر زنده بوده است(مقدمه صیدنه فی الطب، عباس زریاب، ص پنجاه).
[2930] (4). س: فقر الیهود.
[2931] (5). ن: یهودا.
[2932] (6). م: باشد.
[2933] (7). ن:- به.
[2934] (8). ن: آرند.
[2935] (9). ن: آید.
[2936] (10). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 274.
[2937] (11). ن و م: تریاق اکبر.
[2938] (12). م: قوی الرائحه.
[2939] (13). م: اشت.
[2940] (14). ن:+ و.
[2941] (15). ن: دویم. تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 275.
[2942] (16). ن: سیم. شیخ آورده که در سوم گرم و تا سوم خشک است(قانون در طب، ج 2، ص 294) که منطبق بر یادکرد کمال الدین حسین شیرازی در نوشته بالا نیست.
[2943] (17). س: تقویه.
[2944] (18). م:+ و.
[2945] (19). ن: است.
[2946] (1). ن:- و.
[2947] (2). در نسخه ن و م، نخست قصب الذریره آمده و سپس قنطوریون.
[2948] (3). ن: جنتورنه.
[2949] (4). ن و م: جنتوریس.
[2950] (5). در تذکره جامع ابن بیطار(ج 2، ص 284) رنگ سرخ به فرفیر شباهت داده شده است.
[2951] (6). س: خور، ن و م: حور.
[2952] (7). س: ساقس.
[2953] (8). ن: حماص.
[2954] (9). ن:- رقیق.
[2955] (10). ن:- و قدش.
[2956] (11). ن: شود.

[2957] (12). ن: سیم.
[2958] (13). س: لذع، ن: لدغ.
[2959] (14). م: افعی و عقرب.
[2960] (15). ن: بود.
[2961] (16). ن: بود.
[2962] (17). ن: غلیطه.
[2963] (18). س: جهة.
[2964] (19). ن: قبضیتی.
[2965] (1). م:- بعضی گویند یک وزن برگ حنا.
[2966] (2). ن: قصب الزریر.
[2967] (3). ن: خورد.
[2968] (4). ن: هست.
[2969] (5). م:- است.
[2970] (6). م: بود.
[2971] (7). ن: سیم.
[2972] (8). ن: دویم.
[2973] (9). س: مقاومة، ن: مقاومت.
[2974] (10). ن:+ و.
[2975] (11). س: حیص.
[2976] (12). ن: بود.
[2977] (13). م:- است.
[2978] (14). م:+ است.
[2979] (15). ن و م: عدس.
[2980] (16). ن: عدس.
[2981] (17). م:+ ز.
[2982] (1). ن: دویم.
[2983] (2). م: کند.
[2984] (3). ن و م:+ نر.
[2985] (4). ن: کندر ناکوفته.
[2986] (5). س: قوة.
[2987] (6). س: جهة.
[2988] (7). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 349.
[2989] (8). س: تقویة.
[2990] (9). ن: کند،+ و.
[2991] (10). ن: ادویه قلبیه آورده،+ که.
[2992] (11). س: تریاقیة، ن: تریاقیه.

[2993] (12). من مؤلفات ابن سينا الطبية، صص 273- 274.
[2994] (13). ن: بود.
[2995] (14). ن: بعضی.
[2996] (15). ن: ترخان.
[2997] (16). م: ماش دارد و.
[2998] (17). ن: خوانند.
[2999] (1). ن: دویم.
[3000] (2). ن: سیم.
[3001] (3). ن و م:- دفع.
[3002] (4). س: مغزه، ن: مصرّت، م: مضر است.
[3003] (5). م:+ است.
[3004] (6). س و ن و م: کمادریوس.
[3005] (7). م:+ و.
[3006] (8). ن:+ که.
[3007] (9). م: بقیی.
[3008] (10). ن: کند.
[3009] (11). ن: مقیی، م: مقی.
[3010] (12). م: یا.
[3011] (13). س و ن: تریاقیه.
[3012] (14). ن: نموده‌اند.
[3013] (15). م: درقی.
[3014] (1). ن: کمادریوس.
[3015] (2). س: حقیقة.
[3016] (3). م:- به.
[3017] (4). م: رنام دارد و.
[3018] (5). س: سئوم، ن: سیم. بوعلی هنگام یادکرد مزاج کماذریوس(قانون در طب، ج 2، ص 184)، طبیعتش را در درجه دوم خشکی گفته و یادآوری کرده که گرمی‌اش از خشکی‌اش بیشتر است.
[3019] (6). م:- و.
[3020] (7). ن: دویم. و نقل از تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، صص 345- 346.
[3021] (8). ن:- و.
[3022] (9). س: طلابة.
[3023] (10). ن: سقولوفندریون.
[3024] (11). ن: سقولوفندریون.
[3025] (12). م:- یا شلغم برّی.

[3026] (13). ن: تخم.
[3027] (14). ن: خوانند. و در تحفه حکیم مؤمن(ص 92) به همین ضبط آمده است و در صیدنه از آن یاد نشده است و ابن بیطار نیز در حرف حاء از آن یاد نکرده است و در مدخل کماذریوس نیز اشاره‌ای به مترادف حلیمو نشده است.
[3028] (1). ن: دویم.
[3029] (2). س: سئوم، ن: سیم.
[3030] (3). س: تحصیص، ن: احشاء خصوصا.
[3031] (4). س و ن: حصاة.
[3032] (5). ن: فرانیطس، م: اندروماحسن.
[3033] (6). ن: می‌نموده.
[3034] (7). س: قوة.
[3035] (8). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 304. در متن عربی به نادرستی فراسطس- تئوفراست- ضبط قرانیطس آمده که این تلفظ، شکل نادرستی از واژه فرانیطس بوده که بیماری مننژیت است که کاتبان گاه به نادرستی فرانیطس را، قرانیطس ضبط کرده‌اند که در هرحال مفرده دارویی نیست.
[3036] (9). ن:- و.
[3037] (10). م: کرهسه.
[3038] (11). ن: جبلی است، م: چیست.
[3039] (12). ن: دویم.
[3040] (13). ن:+ و.
[3041] (14). م: ادرارا.
[3042] (15). ن: غلیظه.
[3043] (1). س: مضرة، ن: مضرت.
[3044] (2). م: قوی الرائحه.
[3045] (3). ن:+ هست که.
[3046] (4). ن:- است.
[3047] (5). ن: سیم.
[3048] (6). ن: دویم.
[3049] (7). ن:- و.
[3050] (8). م:- گزیدن عقرب نافع است و چون بخورند یا ضماد کنند به.
[3051] (9). ن: تحفیف.
[3052] (10). ن: فصول.
[3053] (11). ن:- و سینه.
[3054] (12). ن: پهلوی، م: پهلو.

[3055] (13). ن: بود.
[3056] (14). س: کثرة.
[3057] (15). قانون در طب، ج 2، ص 223.
[3058] (16). ن: زاری، م:- گوید از برای از برای کثرت منافع در معاجین کبار داخل می‌کنند رازی.
[3059] (17). س: لذع، ن: لدغ.
[3060] (18). در تذکره جامع که منبع نویسنده تریاق فاروق بوده هنگام یادکرد نظر رازی پیرامون کبابه نوشته است: رازی می‌گوید مجاری کلیه را پاک کرده و گلو را صاف می‌کند(ج 2، ص 304).
[3061] (1). س: ادخر.
[3062] (2). م: یودنه.
[3063] (3). م: علیحس.
[3064] (4). ن: اعربا.
[3065] (5). متأسفانه ضبط دیگری از علیحن اعریا که به نظر می‌رسد نادرست باشد، برای ضبط درست آن جست‌وجو شد، ولی در منابع پژوهش شده همچون صیدنه و تذکره جامع و تحفه حکیم مؤمن یافت نشد.
[3066] (6). س: قوة.
[3067] (7). س: غایة.
[3068] (8). ن:- و.
[3069] (9). ن:+ نیز.
[3070] (1). م: وسم.
[3071] (2). تذکره جامع ابن بیطار، ج 1، ص 466.
[3072] (3). س:- است.
[3073] (4). م:- اصطرک.
[3074] (5). ن: سفرجلی.
[3075] (6). س و ن و م: ابو جریح.
[3076] (7). م: می‌گویند.
[3077] (8). م:- آن.
[3078] (9). س: طبیح.
[3079] (10). ن:- غلیظ.
[3080] (11). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، 466.
[3081] (12). م: سائل.
[3082] (13). س: سئوم، ن: اول و سیم.
[3083] (14). س: تقویه.
[3084] (15). م:- بکند.
[3085] (16). ن: دماغ و سینه نماید.

[3086] (17). س: حیص براند.
[3087] (18). س: صفادع، ن: ضفادع.
[3088] (19). ن و م: سمیّة.
[3089] (20). س: لذع.
[3090] (21). س و ن و م:- و لدغ موعالی. ضبط نزدیک‌تر به یونانی موغالی است.
[3091] (1). ن:+ است.
[3092] (2). م:+ است.
[3093] (3). ن: دویم.
[3094] (4). ن: حاد.
[3095] (5). ن: گرداند.
[3096] (6). ن:+ مثانه و.
[3097] (7). م:+ بود.
[3098] (8). ن: جوز بویاست.
[3099] (9). س: کنه، ن و م: کند. کیه، نام دیگر مصطکی است.
[3100] (10). ن: دویم.
[3101] (11). س: تقویه.
[3102] (12). ن: سازد.
[3103] (13). م: احشانا.
[3104] (14). م: است.
[3105] (1). س: اشتغال، ن و م: استعمال.
[3106] (2). س: اشتغال، ن و م: استعمال.
[3107] (3). م:- و.
[3108] (4). ن و م: حب البطم.
[3109] (5). ن: فقر الیهود(؟).
[3110] (6). ن: یکی.
[3111] (7). ن و م: نکند.
[3112] (8). س: سئوم، ن: سیم.
[3113] (9). ن: دویم، م:- و گویند تر است و گویند گرم و تر است.
[3114] (1). ن: تخم.
[3115] (2). ن:- و.
[3116] (3). ن:- و.
[3117] (4). ن و م: و سنبل اقریطی نیز خوانند.
[3118] (5). م: بامیران.
[3119] (6). ن: ریشها داشته باشد.
[3120] (7). س: تحفیف، ن: تخفیف.

[3121] (8). ن و م: سوداء.
[3122] (9). س: تقویه.
[3123] (10). ن:- و.
[3124] (11). ن و م:+ ماند.
[3125] (12). ضبط دیگر اگر، اگیر است که معمولا امروزه با پسوند ترکی به کار برده می‌شود.
[3126] (13). ن و م:- مضر است به شش، مصلحش کثیرا ... برگش به برگ ایرسا ماند.
[3127] (1). ن: غلیظه.
[3128] (2). م: طیب الرائحه.
[3129] (3). س: لذع، ن: لدغ.
[3130] (4). س: مفنح.
[3131] (5). ن:- و.
[3132] (6). ن: بود.
[3133] (7). ن:- و.
[3134] (8). س: مفلوح.
[3135] (9). س: مجدوم.
[3136] (10). ن: بود.
[3137] (11). م: ریونه.
[3138] (12). م:- وزن.
[3139] (13). در تذکره جامع ابن بیطار(ج 2، ص 488) هنگام یادکرد نظر اسحق، هم وزنش آرد جو و یک سوم مامیثا یاد شده که منطبق بر آنچه کمال الدین حسین شیرازی در متن یاد کرده نیست.
[3140] (14). م: می‌کنند.
[3141] (15). ن:- چون ورد را علی الاطلاق ذکر کنند مراد گل سرخ بود.
[3142] (16). ن: خوب‌ترین،+ گل‌ها.
[3143] (17). ن:+ و چون ورد را علی الاطلاق ذکر می‌کنند مراد گل سرخ باشد.
[3144] (18). ن: باشد.
[3145] (19). ن: جوهر حارّش.
[3146] (20). ن:+ درجه.
[3147] (21). ن: دویم.
[3148] (22). ن: شیخ.
[3149] (1). تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 491.
[3150] (2). س: تقویه.
[3151] (3). ن:- اعضاء.

[3152] (4). اساس: عطرية.
[3153] (5). ن: کند.
[3154] (6). ن: کند.
[3155] (7). مر:- و.
[3156] (8). س: عفونه، ن و م: عفونة.
[3157] (9). س: حرو.
[3158] (10). س: قوة.
[3159] (11). س: تقویه.
[3160] (12). ن و م: برساند.
[3161] (13). ن و م: هوفاریقون.
[3162] (14). ن: خامانیطس نیز خوانند.
[3163] (15). ن: آن دوایی.
[3164] (16). ن: ویسقوریدوس.
[3165] (17). ن:- به.
[3166] (18). ن: دارد. به نقل از تذکره جامع ابن بیطار، ج 2، ص 506.
[3167] (19). ن و م: اسقوریداس.
[3168] (20). ن: سیم. در تذکره جامع ابن بیطار(ج 2، ص 507) از قول مسیح نوشته شده که گرم و خشک درجه سوم که نتیجتا میان آنچه در متن تریاق فاروق است با متن تذکره جامع انطباق وجود ندارد.
[3169] (21). م:+ بود.
[3170] (22). ن:- و.
[3171] (23). م: بگذارد.
[3172] (24). ن: درهم.
[3173] (1). س: ادخر.
[3174] (2). ن:- است.
[3175] (3). ن:- و بعضی گویند یک وزن.
[3176] (4). س: ادحر، ن:+ است.
[3177] (5). ن: سیم.
[3178] (6). ن: تریاک.
[3179] (7). ن: اجزای،+ او.
[3180] (8). ن:- و.
[3181] (9). ن:- است.
[3182] (10). ن: کشند.
[3183] (11). س: لذع، ن: لدغ.
[3184] (12). ن: می‌شود.
[3185] (13). ن:+ به.

[3186] (14). ن: قوی.
[3187] (15). م: که مداد.
[3188] (16). م: فادزهر است.
[3189] (17). ن: رسد.
[3190] (18). س: حراسة، ن: حراست.
[3191] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[3192] (1). س و ن: کثیر المنفعه.
[3193] (2). م: آورند.
[3194] (3). س: قلیل المنفعه.
[3195] (4). ن: کرد.
[3196] (5). م: تا رکبی.
[3197] (6). س: کثیر المنفعه.
[3198] (7). م: تمام الاثر.
[3199] (8). س: عرض، ن و م: غرض.
[3200] (9). م: فادزهر است.
[3201] (10). ن: دویم.
[3202] (11). س و ن: تعین.
[3203] (12). س: تقویه.
[3204] (13). ن: سیم.
[3205] (14). س: محففات.
[3206] (15). ن: اعضاء و مجاری و احشاء.
[3207] (16). س: نرف، ن: نزف.
[3208] (17). س:- و افزوده از ن.
[3209] (18). ن: به.
[3210] (19). س: مبدوقات، ن: مبذرقات، م: مبدقات.
[3211] (20). م: رافعات.
[3212] (21). ن:- باشد.
[3213] (1). ن: دویم.
[3214] (2). م: ممد و فاعل.
[3215] (3). س: محففات.
[3216] (4). ن: نقل، م: شریک نفسل.
[3217] (5). س: قوه.
[3218] (6). م: دوم.
[3219] (7). م:- دوم.
[3220] (8). س: حده.

[3221] (9). س: تحمیر، ن: تخمیر.
[3222] (10). م:- است.
[3223] (11). ن: دارند.
[3224] (12). ن: ادویه‌اند.
[3225] (13). س: بی‌نقطه است، ن: افتیمون، م: افینون.
[3226] (14). م: امطوخودوس.
[3227] (15). ن: پنطافلن، م: بیطافلن.
[3228] (16). ن: خرف، م: خزف.
[3229] (1). س: رزاوند، ن: زراوند، م: رزاوند.
[3230] (2). ن: پری.
[3231] (3). م: فاواثیا.
[3232] (4). ن: فلفل.
[3233] (5). س و ن و م: کمادریوس.
[3234] (6). ن: نانحواه، م: تابخواه.
[3235] (7). س: فادزهریة، ن و م: فادزهریه.
[3236] (8). ن: دارد.
[3237] (9). م:- به.
[3238] (10). س: حب العار، م: حب الفار.
[3239] (11). ن و م: فادزهرات.
[3240] (12). م: اندروماحسن.
[3241] (13). نج: اصل ترکیب.
[3242] (14). ن:+ است.
[3243] (15). م: چنانچه.
[3244] (16). م:- گذشت.
[3245] (17). م: چنانکه.
[3246] (18). ن: مزکور.
[3247] (19). م: اثر.
[3248] (20). ن: دارند.
[3249] (21). ن:- زود.
[3250] (22). م: حب ترج.
[3251] (23). ن: دهنیه.
[3252] (24). س: متکرح، ن: منکرج، م: متکرج.
[3253] (25). ن: و فاسد می‌گردد.
[3254] (26). س: حب العار.
[3255] (27). م:- مثل.
[3256] (28). ن: بذر الفجل، م: بزر الفحل.

[3257] (1). ن: متعرضی، م: معترض.
[3258] (2). س: باالخاصیه.
[3259] (3). س: کنکررزد، م: کنگرزد.
[3260] (4). ن: مقی.
[3261] (5). ن: است.
[3262] (6). ن: کنگررزد، م: کنگرزد.
[3263] (7). ن:- و.
[3264] (8). م: می‌کند.
[3265] (9). م: مقیبات.
[3266] (10). م: تحت جلد.
[3267] (11). ن: معترقات.
[3268] (12). ن: اثر.
[3269] (13). ن: عضوی.
[3270] (14). م: اسطوخوروس.
[3271] (15). م: نابخواه.
[3272] (16). ن: حماها.
[3273] (17). س و ن: سادج.
[3274] (18). م: ملک البطم.
[3275] (19). س: قطب الزریره، ن: قصب الزریره، م: قصب الرزین.
[3276] (1). ن: سکبن.
[3277] (2). ن: غاریقون فو مو.
[3278] (3). ن: سکبن.
[3279] (4). س: قوة.
[3280] (5). م: اشراک.
[3281] (6). ن: نفع در باقی.
[3282] (7). م:+ این.
[3283] (8). ن و م:- ادویه بسیار آن است که اعضای واجب التنقیه بسیار است،+ این.
[3284] (9). ن: تغییر.
[3285] (10). م: بر.
[3286] (11). ن: علی هذه القیاس.
[3287] (1). م: غرض.
[3288] (2). س: تقویة.
[3289] (3). س: تقویة.
[3290] (4). س: عطریة، ن: عطرته.
[3291] (5). ن: مفید، م: سفید.

[3292] (6). م: حرو.
[3293] (7). م: مغوی.
[3294] (8). ن: برساند.
[3295] (9). ن:+ آن.
[3296] (10). س: قوة.
[3297] (11). م: دوالی.
[3298] (12). س: جهة.
[3299] (13). م: غرض.
[3300] (14). س: آقاقیا.
[3301] (15). ن و م: حمایا.
[3302] (16). س و ن: سادج.
[3303] (17). س و ن: سادج.
[3304] (18). س: ارخر.
[3305] (19). م: قنطریون.
[3306] (20). س و ن: سادج.
[3307] (21). س: فازهریة، م: فادزهرته.
[3308] (22). م:- بر.
[3309] (23). س: تحفیف.
[3310] (24). ن: فلقطار.
[3311] (1). س: آقاقیا.
[3312] (2). ن و م: غرض.
[3313] (3). س: نسبة.
[3314] (4). ن و م:+ محرق.
[3315] (5). س: آقاقیا، ن: اقاقیا، م: اقیاقیا.
[3316] (6). س: حرارة.
[3317] (7). م: منقعده.
[3318] (8). ن:- بسیار.
[3319] (9). م: دویم.
[3320] (10). ن: ضروریه دیگر آن را.
[3321] (11). م: انیون.
[3322] (12). ن: سکبن.
[3323] (13). م: دوایی.
[3324] (14). س: سئوم، ن: سیم.
[3325] (15). م: و.
[3326] (16). م: حمدات.
[3327] (17). ن: معش(؟)، م: نقش.

[3328] (18). ن و م:+ و.
[3329] (19). ن: منفخات.
[3330] (20). م: رازبه.
[3331] (21). ن: مصلحات کاسرات.
[3332] (22). م: رافعات.
[3333] (23). ن:+ ادویه.
[3334] (24). م: خده.
[3335] (25). ن:+ است.
[3336] (26). ن:- است.
[3337] (27). ن: می‌گرداند.
[3338] (28). ن: غرض.
[3339] (29). ن: کثیر.
[3340] (30). س: عرض، ن: غرض.
[3341] (1). ن: رطوبت.
[3342] (2). ن: بعضی.
[3343] (3). ن: قوی.
[3344] (4). م:- به.
[3345] (5). ن:- است.
[3346] (6). ن:+ در بعضی نسخ.
[3347] (7). ن: بزرنیخ(؟)، م: بن در این نسخه بی‌نقطه است.
[3348] (8). س: مضرة، ن:- مضرت.
[3349] (9). ن: نموده.
[3350] (10). م:- و.
[3351] (11). ن: نموده‌اند.
[3352] (12). س: اذابة، ن و م: اذابه.
[3353] (13). ن:- و.
[3354] (14). س: بشاعة، ن: بشاعت.
[3355] (15). ن: می‌رود.
[3356] (16). م:- عسل نیست.
[3357] (17). ن:- عمل نیست دوم آنکه،+ دوم.
[3358] (18). س: مقاومة.
[3359] (19). ن: سیم.
[3360] (20). ن: بعضی.
[3361] (21). ن و م:+ وجه.
[3362] (1). ن: آن.
[3363] (2). ن: بعضی.

[3364] (3). ن: هست.
[3365] (4). ن:+ است.
[3366] (5). م:+ است.
[3367] (6). ن:+ است.
[3368] (7). م:+ است.
[3369] (8). ن: بعضی.
[3370] (9). ن: نمودند.
[3371] (10). ن: باشد.
[3372] (11). ن:- و وجه جمع.
[3373] (12). م:- آن.
[3374] (13). س: غلط، ن: خلط، م: علط.
[3375] (14). م:- و.
[3376] (1). ن: خصال الادرار.
[3377] (2). ن و م: بلسان در جمیع افعال قوی‌تر از حب است.
[3378] (3). ن: لطیف.
[3379] (4). س: لذع، ن: لذغ.
[3380] (5). ن: خصوصیه.
[3381] (6). ن: می‌نماید.
[3382] (7). ن: مشترک، س:+ که، ن و م:- که.
[3383] (8). س: صورة.
[3384] (9). م: افرجه.
[3385] (10). ن: مختلفه فوموشست.
[3386] (11). م: صور.
[3387] (12). ن:- اصلی.
[3388] (13). م: دار شیسعان.
[3389] (14). ن: قصب الزریره.
[3390] (15). ن: بر.
[3391] (16). ن:- لایق چنان.
[3392] (17). ن: اوزان.
[3393] (18). ن: مفردات.
[3394] (19). ن: بکردند.
[3395] (20). س: بلک، ن: بلکه.
[3396] (21). ن: ترکیبی.
[3397] (1). م: اندروماحسن.
[3398] (2). م: بوده.
[3399] (3). س و ن: ماعینوس.

[3400] (4). م: داخل.
[3401] (5). ن: چنانکه.
[3402] (6). ن و م: دوایی.
[3403] (7). ن: حکمی است.
[3404] (8). س: صورة.
[3405] (9). ن و م: نمی‌شود.
[3406] (10). م: زائد.
[3407] (11). ن: معنی.
[3408] (12). ن: مجرب.
[3409] (13). ن و م:- دواء مرکب،+ بر دو امر، م: هر دو امر.
[3410] (14). ن: بر کسی.
[3411] (15). م: شد و.
[3412] (16). ن: شود،+ و.
[3413] (17). م:- است.
[3414] (18). ن: امراض.
[3415] (19). م:- و.
[3416] (20). ن: معرض، م: معترض.
[3417] (1). م:- و.
[3418] (2). ن:- تصریح به این.
[3419] (3). گونه‌ای از زهرهاست.
[3420] (4). ن: مودّت(؟).
[3421] (5). ن:- و.
[3422] (6). م:+ در.
[3423] (7). م: فاده‌زهر است.
[3424] (8). م: فادزهر است.
[3425] (9). س: مافرفین، ن: ماه فرقین، م: ماه مرتین.
[3426] (10). م: مرکب.
[3427] (11). م:- اثر،+ آن را.
[3428] (12). ن: به غیر.
[3429] (13). ن:- که.
[3430] (14). م: معلوم.
[3431] (15). ن: بسایط و ماده.
[3432] (16). چند پاراگراف اخیر برگرفته از قانون در طب بوعلی، ج 5، صص 229- 230 است.
[3433] (17). س: باالحقیقه الحال، ن: بحقیقه لحال، م: تحقیقه الحال.
[3434] (18). م: سیم.

[3435] (19). م:- هر.
[3436] (1). م: میسر.
[3437] (2). ن: تکثیر.
[3438] (3). ن: ضعف الاثر.
[3439] (4). ن: یا.
[3440] (5). ن: و.
[3441] (6). م:- و اکثر حدود کمیت قلیل ... و اوسط چهار جزو.
[3442] (7). م: کمیة.
[3443] (8). ن: کرسنه در سموم زایل شده نافع.
[3444] (9). س: نفض، ن: نفس.
[3445] (10). ن: اثر.
[3446] (11). م:- قوی.
[3447] (12). ن: منفعلش.
[3448] (1). ن:- بود.
[3449] (2). ن: کردند.
[3450] (3). م: نافع سموم بود.
[3451] (4). س: تقویه.
[3452] (5). ن و م: کثیر.
[3453] (6). م: سیر(؟).
[3454] (7). س: اسقوریدون.
[3455] (8). ن: آسمانکونی.
[3456] (9). م: بودند.
[3457] (10). س: فازهریة، ن و م: فادزهریه.
[3458] (11). م:+ و.
[3459] (12). س: فادزهریة، ن: فادزهریه.
[3460] (13). ن: کثرت.
[3461] (14). ن:+ از.
[3462] (15). م: لائق.
[3463] (16). م: داشت.
[3464] (17). ن: نمودند.
[3465] (18). ن:- در.
[3466] (19). ن:- دیگر.
[3467] (1). ن: نمودند.
[3468] (2). ن: زعفران زراوند، م: مر و زعفران و زن‌بیل و راوند.
[3469] (3). ن و م: بیطافلن.
[3470] (4). ن:+ و.

[3471] (5). ن:+ و.
[3472] (6). ن:+ و.
[3473] (7). ن:+ و.
[3474] (8). ن:+ و.
[3475] (9). ن:+ و.
[3476] (10). س: مشکترامشیع، ن: مشکطرامشیع.
[3477] (11). ن:+ و.
[3478] (12). س: ادخر، ن: اذخر.
[3479] (13). ن:+ و.
[3480] (14). ن:+ و.
[3481] (15). ن:+ و.
[3482] (16). ن و م:- به.
[3483] (17). نج:- و وزن.
[3484] (18). س: قله.
[3485] (19). م: کردند.
[3486] (20). ن: قلب.
[3487] (21). ن: قلب.
[3488] (22). م: خوب.
[3489] (23). م:+ و.
[3490] (24). س:- را، افزوده از ن و م.
[3491] (25). م: یبوست مشرست.
[3492] (26). م:- است.
[3493] (27). م:- به.
[3494] (28). در نسخه س« و تجفیف انسب است به ترکیب تریاق» در حاشیه نسخه آمده است.
[3495] (29). ن: از این جهت.
[3496] (30). در نسخه س« و سفید و دار فلفل را باهم نصف سیاه آوردند» در حاشیه نسخه آمده است.
[3497] (31). ن: دارند، م: یک روا دارنده.
[3498] (32). ن: قوت.
[3499] (1). س: برز.
[3500] (2). ن و م:+ و، م: تابخواه.
[3501] (3). س و ن و م: کمادریوس.
[3502] (4). س: سادج، ن: ساذح.
[3503] (8). س: صمع.
[3504] (5). س و ن و م: کمادریوس.

[3505] (6). س: سادج، ن: ساذح.
[3506] (7). م:- فو مو.
[3507] (9). ن: قلب.
[3508] (10). م: ترکب.
[3509] (11). س: قلیل المنفعه.
[3510] (12). ن:- عربی.
[3511] (13). ن:+ به.
[3512] (14). م: جیر.
[3513] (15). س: یقین، م: تعیین.
[3514] (16). س: تعین.
[3515] (17). س، م:- من.
[3516] (18). س: شیحوحه، ن: شیخوخة.
[3517] (1). ن و م:- و بزید.
[3518] (2). ن: تا ده سال،- و.
[3519] (3). م: یا.
[3520] (4). م:+ سال.
[3521] (5). ن: شیخوخه.
[3522] (6). س: انحاط، ن: انحطاط.
[3523] (7). ن: تا.
[3524] (8). قانون در طب، ج 5، ص 236.
[3525] (9). م: بغدار.
[3526] (10). ن: نهش.
[3527] (11). ن: ذوات السوم.
[3528] (12). ن: قوت.
[3529] (13). م: جائز.
[3530] (14). م: یا.
[3531] (15). س: عتاقة، ن و م: عتاقه.
[3532] (16). ن:- شود.
[3533] (17). ن: قوه.
[3534] (18). ن:+ طریق.
[3535] (1). م: شخصی.
[3536] (2). ن: مسهل.
[3537] (3). ن: مقی.
[3538] (4). م: و یوزون.
[3539] (5). در منابع کهن همچون مخزن الادویه که دائرة المعارف بزرگ دارویی پارسی نگاشته است، باقلای مصری معادل چهل و هشت جو

دانسته شده و باقلای یونانی را بیست و چهار جو آورده است(صص 58-59).
که به حساب امروزی باقلای مصری حدود 575/ 1 گرم خواهد بود که نظر یاد شده در بیشتر منابع پزشکی و داروسازی کهن مثل کنّاش ساهر و مفتاح الطّب ابن هندو(ص 164) پذیرفته شده است.
[3540] (6). م:- قاعده جالینوس است،+ آن.
[3541] (7). ن: وی.
[3542] (8). ن: نهش و ما.
[3543] (9). م: حلو.
[3544] (10). ن:+ و.
[3545] (11). ن:- برّی.
[3546] (12). ن: بیشتر.
[3547] (13). ن: می‌شود.
[3548] (14). ن:- و.
[3549] (15). م: دوایی قابل.
[3550] (16). ن:- و.
[3551] (17). نویسنده این بخش را از بوعلی سینا اقتباس کرده است: قانون در طب، ج 5، ص 236.
[3552] (18). ن: نماید.
[3553] (19). ن:- ضعیف و.
[3554] (20). ن: دویم.
[3555] (21). ن: آن میان.
[3556] (1). م: تریاقیار.
[3557] (2). ن: خوکی، م: حوکی.
[3558] (3). م: نیندازند.
[3559] (4). م: بگذارد.
[3560] (5). نویسنده این بخش را از صیدنه(ص 143) اقتباس کرده است:« تریاق، هو الدّافع للسموم و لم اقف علی تفسیر و اشرفها المعروف بالفاروق الّذی هو مثرودیطوس بترکیب أقراص الأفاعی و امثالها فیه. و الفاروق امّا هو المنی و امّا هو المفرّق بین البدن و بین السمّ. و قیل فی امتحانه انّه ان اطعم انسان ثوما ثمّ الترياق بطلت رائحة الثّوم من نکهته اصلا. و قیل یذاب منه مقدار حبّة زبیب و یطرح فیه ثوم مدقوق فان بطلت رائحة الثّوم بعد ساعة فهو جیّد. و امتحانه أیضا انّه یقطع القیء و الاسهال اللّذین بالسّقمونیا. و قیل انّه یطلق المعتقل و یعقل المنطلق من الحصر و الهیضة. و قیل انّ جیّده ان القی فی دم خنزیر جامد ذاب من ساعته».

[3561] (6). ن: و الا اعتماد علی التجربه، م:- س.
[3562] (7). م: فوائد.
[3563] (8). ن: رافع.
[3564] (9). ن: دویم.
[3565] (10). م: سیم.
[3566] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[3567] (11). م: فعل به قوتی.
[3568] (12). ن: شود.
[3569] (13). نسخه م از اینجا به بعد یک برگ افتادگی دارد.
[3570] (14). س: اتجره.
[3571] (1). ن: جمع.
[3572] (2). ن: قوی.
[3573] (3). ن: مکارم.
[3574] (4). س: حراسته.
[3575] (5). ن:- و.
[3576] (6). ن:- که.
[3577] (7). ن: باشد.
[3578] (8). ن: ماند.
[3579] (9). ن: باشد.
[3580] (10). ن: گردد.
[3581] (11). ن: مرکتب.
[3582] (12). ن: نگشت.
[3583] (13). ن: آن.
[3584] (14). ن:+ خود.
[3585] (15). س: متریدیطوس، ن: مثریدیطوس.
[3586] (16). س: فضیلة.
[3587] (17). ن: کرد.
[3588] (18). ن: می‌کفت.
[3589] (19). ن:- شد.
[3590] (20). س: کیفیه، ن: کیفیة.
[3591] (1). ن: شد.
[3592] (2). ن:+ و.
[3593] (3). ن: ارتکاب.
[3594] (4). ن: نمود.
[3595] (5). ن: جمعی.

[3596] (6). ن:+ و.
[3597] (7). ن: ماده.
[3598] (8). ن:- است.
[3599] (9). ن: یکی کسب.
[3600] (10). ن: قصادات.
[3601] (11). س: اصحی، ن:- اصحی.
[3602] (12). س: بخوردند، ن و م: بخورند.
[3603] (13). ن: سادجه.
[3604] (14). ن: مادیه.
[3605] (1). س: سوصه، ن: شوضه.
[3606] (2). ن: کلی.
[3607] (3). س: سوصه، ن: شوضه.
[3608] (4). م:- می‌گرداند و روح غریزی را برمی‌افروزد ... و سنگ گرده و مثانه بریزاند و اوجاع.
[3609] (5). ن و م: گرده و رحم.
[3610] (6). م: زائل.
[3611] (7). س: نفص، ن و م: نقض.
[3612] (8). س: فصول.
[3613] (9). م:- و.
[3614] (10). ن و م: صفراوی.
[3615] (11). م: در عودا.
[3616] (12). مر:- مدتی.
[3617] (13). ن: تب دایم لازم.
[3618] (14). ن: زبول.
[3619] (15). ن: شد.
[3620] (16). ن: اصلاح.
[3621] (17). ن:- پسر را.
[3622] (18). م:+ و.
[3623] (1). ن:- پیدا.
[3624] (2). ن: حاده.
[3625] (3). س: مددیکر، ن: مدد یکدیگر.
[3626] (4). س: می‌شکد، ن: می‌کشد.
[3627] (5). م: مشائخ.
[3628] (6). ن: غریزی را فروزد.
[3629] (7). ن: می‌کنند.
[3630] (8). بندقه را در گذشته معادل یک درهم می‌دانستند همچون ابن

هندوی قمی(مفتاح الطب، ص 164) که امروزه حدود 15/ 3 گرم خواهد بود. و نویسنده رساله حاضر آن را یک مثقال آورده که وزن آن چهار و نیم گرم امروزی است. گرچه شماری نیز چون نویسنده این رساله هم وزن بندقه را یک مثقال آورده که این نکته نیز از چشم ابن هندو دور نمانده ولی او نکته دیگری نیز اضافه می‌کند که او را جوزه نبطی نیز می‌گویند. آنچه بیشتر پذیرفته بودند همان معادل یک درهم است.
[3631] (9). ن: بارده.
[3632] (10). س: حانق النمر، ن: خانق النمر.
[3633] (1). در بیشتر منابع کهن وقیه را هفت مثقال و نیم یاد کرده‌اند و نه هشت مثقال.
[3634] (2). م: هم‌چنین.
[3635] (3). م: یا.
[3636] (4). م: دری که.
[3637] (5). م:- کنند.
[3638] (6). پیشتر نیز یادآوری شد که باقلای مصری معادل یک درهم می‌دانستند که وزن هر واحد باقلای مصری معادل چهل و هشت جو یا 15/ 3 گرم امروزی است و نیم مثقال 25/ 2 گرم است. پس کمال الدین حسین شیرازی نظریه عمومی اوزان را که پزشکان کهن توافق کرده بودند نپذیرفته است.
[3639] (7). قانون در طب، ج 5، ص 237.
[3640] (8). ترمس واحد وزنی بوده معادل دو قیراط که خود ترمس به محاسبه امروزی حدود 5/ 52 میلی‌گرم است.
[3641] (9). ن:- یا در آب گرم و جهت نفث دم،+ و.
[3642] (10). با اندکی تغییر از قانون در طب، ج 5، ص 237.
[3643] (11). م: خوازرشاهی.
[3644] (1). س: نفح.
[3645] (2). س: مفص، ن: مغص.
[3646] (3). م: ترقس(؟).
[3647] (4). م: تا.
[3648] (5). ن: برند. برگرفته از قانون در طب، ج 5، ص 237.
[3649] (6). م:- جگر و.
[3650] (7). قانون در طب، ج 5، ص 237.
[3651] (8). م: رم.
[3652] (9). قانون در طب، ج 5، ص 237.
[3653] (10). ن و م:- امعاء به آب سماق دهند و در نفخ.
[3654] (11). م: با.

[3655] (12). م: ماء الجين(؟).
[3656] (13). م: و سند.
[3657] (14). س: شيخ.
[3658] (15). ن:+ و.
[3659] (16). م: دهند.
[3660] (17). ن و م:- امراض.
[3661] (1). ن:- و.
[3662] (2). ن و م:- هذا آخر ما ... هذه الرسالة،+ و اللّه أعلم بالصواب و إليه المرجع و المآب، ن:+ تمّت الرسالة ... سنة سبعه و ستّين و الف من هجرية النبويّة.
[3663] (1). مصنفات و مؤلّفات ابن سينا، ص 74.
[3664] (2). دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 4، صص 457- 459.
[3665] (1). فهرست مؤلفات و مصنفات ابن سينا، ص 74.
[3666] (1). فهرست كتابخانه مجلس شورای ملّی، ج 19، ص 98.
[3667] (2). الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج 1، ص 445.
[3668] (1). الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج 4، ص 702.
[3669] (2). همان، ج 5، ص 146.
[3670] (3). همان، ج 3، ص 336.
[3671] (1). گويا در اينجا لغزشی رخ داده، چون شاه عباس دوم به سال 1077 ه. ق درگذشته و اين سال دو سال بعد از مرگ اوست و نه يک سال.
[3672] (2). الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج 1، صص 76- 77.
[3673] (3). فهرست ميكروفيلم‌های كتابخانه مركزی دانشگاه تهران، ج 1، صص 572- 573.
[3674] (1). الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج 16، صص 38- 39.
[3675] (2). همان، ج 24، ص 218.
[3676] (3). همان، ج 11، ص 21.
[3677] (1). همان، ج 14، صص 133- 134.
[3678] (2). فهرستواره كتاب‌های فارسی، ج 5، ص 3315.
[3679] (1). فهرستواره كتاب‌های فارسی، ج 5، ص 3511.
[3680] (1). فهرستواره كتابهای فارسی، ج 5، ص 3511.
[3681] (1). قال ابن قتيبة فی أدب الكاتب ليس أسماء الفصول الأربعة منطبق على حقيقة التسميتها ...
[3682] (2). م: دايمة التّحلل.
[3683] (1). م: القرب. به قياس متن فارسی تصحيح شد.
[3684] (2). م: الحاشفة. به قياس متن فارسی تصحيح شد.

[3685] (1). م: المسارعة.
[3686] (2). در متن فارسی، برابر نهاده آن« مالیدن» آمده است.
[3687] (3). م: الطّعام. این جمله در متن فارسی یاد نشده است. ضمنا در متن عربی نیز این واژه با مفهوم جمله همراستایی ندارد.
[3688] (1). م: المنحول.
[3689] (2). م: الحاحی. به قیاس متن فارسی تصحیح شد.
[3690] (3). م: البنفسح.
[3691] (4). م: قیل.
[3692] (5). م: مزوة.
[3693] (6). م: مطبحة.
[3694] (1). م:+ لحوم.
[3695] (2). م: الفانید.
[3696] (3). با روایت دیگر در بحار الانوار، ج 66، صص 397- 398.
[3697] (4). م: الزکی.
[3698] (1). م: الطعام.
[3699] (2). م: الزکی.
[3700] (3). مقالة من محمد بن زکریا الرازی ...
[3701] (1). م: الریاضت.
[3702] (2). م: الصولنجان.
[3703] (1). م: دلایل.
[3704] (2). م: دلایل.
[3705] (3). م: الدلایل.
[3706] (4). م: الدلایل.
[3707] (5). م: افتیمون.
[3708] (6). م: ایارح.
[3709] (7). م: دلایل.
[3710] (8). م: ذاعفرات.
[3711] (9). م: بطیح.
[3712] (1). م: القلیا.
[3713] (2). م: البروح.
[3714] (3). م: الصولنجان.
[3715] (1). کافه انسان: همگی آدمیان.
[3716] (2). نوایب دهر: سختی‌های روزگار.
[3717] (3). مسند مکین: تکیه‌گاه.
[3718] (4). حصن حصین: پناهگاه استوار.
[3719] (5). مائده انعام: سفره بخششگری. ساخت زیبایی از نام دو

سوره قرآنی مائده و انعام.
[3720] (6). راتبه‌خواران: روزی‌خواران.
[3721] (7). بیدا: بیابان، زمین خشک بی‌آب و علف خطرناک و کشنده.
[3722] (8). شهور و اعوام: ماه‌ها و سال‌ها.
[3723] (9). علّت: بیماری.
[3724] (10). تین/ 4.
[3725] (11). م: صوره.
[3726] (12). غافر/ 64، تغابن/ 3.
[3727] (13). مؤتلف: گردآوریده.
[3728] (14). سعدی شیرازی نیز پیرامون طبائع چهارگانه شعر زیبایی دارد:
چار طبع مخالف سرکش‌چند روزی شوند باهم خوش
چون یکی زان چهار شد غالب‌جان شیرین برآید از قالب [3729] (1). فصول و ابواب صبا و شباب و کهولت و شیخوخت: فصل‌بندی و باب‌بندی کودکی و جوانی و میان‌سالی و کهن‌سالی. عبد الکریم قزوینی، رده‌بندی سال‌های عمر را با بخش‌های یک کتاب همانند کرده که شامل فصول و باب‌ها است.
[3730] (2). تعاقب نوم و یقظه: پیاپیایی خواب و بیداری.
[3731] (3). سته ضروریّه: بایسته شش‌گانه. در پزشکی کهن تندرستی را وابسته به شش عامل بنیادین می‌دانسته‌اند که برای پیشگیری از بیماری باید آنها را در نظر داشت.
[3732] (4). شأنش فرازین آمد از آنکه جهانیان به فرجامینش دسترسند، یا بر شمارندگان ویژگی شمارشی‌اش را فراچنگ آرند. ای نیکوترین آفرینش‌گران! ما را برای دریافت نشانه‌های فرزانگی‌ات کامیاب دار. و ای بهترین یاری‌گران! به کمک روشنایی پاکیزانت به سوی رسانش به شناختت ما را راهبر باش.
[3733] (5). عدّ و احصاء: شمردن.
[3734] (6). اشاره‌ای است به بازشکافتن ماه به دو نیمه که در آغاز سوره قمر به آن اشاره شده است:\i[اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ]\E(قمر/ 1).
[3735] (7). آل عمران/ 49.
[3736] (8). درود از پروردگار رحمان، جنابش را دریافته است. پس سلام من سزاوار درگاهش نیست. این بیت اشاره به-- آیه قرآن دارد که خداوند می‌فرماید که خود و فرشتگانش بر محمد- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- درود می‌فرستند:\i[إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً]\E(احزاب/ 56).

[3737] (1). رافع لوای والای ولا: بالا برنده پرچم فرازین ولایت.
[3738] (2). اشاره است به آیه i[إِنَّما ..\i .. يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً]\E(احزاب/ 33).
[3739] (3). اشاره است به باوری از شیعیان که سوره انسان- هل اتی- ویژه علی و خانواده‌اش نازل شده که سه شب پیاپی روزه نگشادند و خوراک روزه گشادن را به درخواست گری- یتیم و اسیر و مسکین- بخشیدند. نگ:
سوره انسان، آیه 5- 12.
[3740] (4). اسباط منوّر: فرزندزادگان روشنی‌مند.
[3741] (5). درود پروردگار و سلام او بر همگیشان باد. پروردگارا دوستداریشان را ارزانیمان دار و تا روز بازپسین از شفاعتشان باز مدار و در گروهشان ما را گرد آور.
[3742] (6). صرف قلوب و همم: گرایش دل‌ها و همت‌ها.
[3743] (7). مطمح: نظرگاه، مورد نظر.
[3744] (8). شیم: خو، خصلت.
[3745] (9). والا نهمت: فرازین خواه.
[3746] (1). پیوسته کشتی بخت یاری‌اش در دریاهای شبانه و روزانه روان باد و نشانه‌های دادگستری‌اش در سرزمین‌های ماه‌ها و سال‌ها پراکان باد.
[3747] (2). م: پزیرفته.
[3748] (3). م: افحم.
[3749] (1). امراض بطیء العلاج: بیماری‌های دشوار درمان.
[3750] (2). انبیاء/ 30.
[3751] (1). م: سایر.
[3752] (1). این کس، همان است که امروزه با نام ابن بیطار می‌شناسیم. الجامع لمفردات الاغذیة و الادویة شاهکار اوست که منابع بنیادین دانش مفردات دارویی کهن است که به سال حدود 640 ه. ق تدوین یافته است.
[3753] (2). مراد از آن اوّل فروردین‌ماه تا اوّل تیرماه سال خورشیدی است.
[3754] (3). ابن بیطار ذیل مدخل رازیانج، این یادکرد را از شریف- ادریس تمیمی- نقل نموده است. و شریف آن را از ابن وحشیه- و با عنوان صاحب الفلاحة النبطیّة- و او نیز از آدم- علیه السّلام- نقل قول نموده است. آنچه از درمان گونه‌های گوناگون بیماری‌ها از سوی مترجم رساله یاد شده در آن دیده نمی‌شود. تنها پس از آنکه از مصرف دوره سه ماهه آن و تکرار آن در هر سال سخن می‌راند و می‌نویسد: البته بیمار نمی‌شود

و اگر عمر طبیعی‌اش را سپری کند، حواسش تا زمان مرگ سالم می‌ماند(الجامع لمفردات الادویة و الاغذیة، ج 2، ص 429). خلاصه آنکه جزئیّات بیماری در متن عربی رساله نیامده است. و هرچه هست به شکلی کلّی برای درمان بیماری آمده است.
[3755] (1). م: برووِ.
[3756] (2). سنونات: دندان شویه‌ها. رده‌ای از داروهای ترکیبی پزشکی کهن که می‌توان کمابیش آن را با خمیر دندان‌های امروزی مترادف دانست.
[3757] (3). سکنجبین یا سکنگبین، گروهی از ترکیبات پزشکی کهن بوده که ترکیبی از عسل یا شکر با سرکه بوده است و تنها برای یادآوری ساخت سکنگبین ساده از ذخیره سید اسماعیل جرجانی نقل می‌شود: شکر سپید یک من در پاتیله‌ای سنگین- از جنس سنگ- کنند و روی شکر در پاتیله به دست هموار کنند و خلّ الخمر درافکنند چندان‌که چشمهای شکر لختی گشاده باشد شکر پوشیده شود. و بر آتش نرم نهند تا شکر بگدازد و لختی کفک بردارند به پشت طاس یا به پشت مغرفه، پس هفت اوقیه- حدود دویست و سی و پنج گرم- گلاب برافکنند و اندکی بجوشانند و باقی کفک بردارند و از آتش فروگیرند. اگر خواهند که ترشی سخت ظاهر نباشد سرکه کمتر کنند(درس‌نامه دانشجویان پزشکی کهن، ص 72).
[3758] (4). در پزشکی کهن گونه‌های متعددی از شراب بنفشه برای بیماری‌ها کاربرد داشته است. این آشامیدنی از پرکاربردترین‌ها بوده است. برای آگاهی خوانندگان یادآور می‌شود که شربت بنفشه بیشتر برای تسکین دردهای سینه و گلو به کار می‌رفته است. یک گونه از ساخت آن که نرم‌کننده سینه و پایین کشنده اخلاط از-- بخش بالایی تن بوده است، یاد می‌شود: بنفشه تر در چهار لیتر آب به مدت یک شبانه‌روز خیسانیده و روز دیگر آن را بجوشانند و به دست بمالند و صاف نمایند. بار دیگر در همین آب حدود ده سیر بنفشه دیگر بخیسانند و تا سه بار این کار را تکرار نمایند. سپس شکر بر آن ریخته و بجوشانند تا قوام شربت پیدا کند.
مقدار مصرف هربار حدود 32 گرم یا نیم سیر خواهد بود. اگر بنفشه تازه نباشد می‌توان از بنفشه خشک نیز استفاده کرد.
[3759] (1). برای نمونه یک گونه از ساخت جوارش کندر که آن را بازدارنده اسهال بلغمی و گرم‌کننده معده یاد کرده‌اند آورده می‌شود: کندر 190 گرم، فلفل و دار فلفل از هرکدام حدود نیم سیر، زنجبیل و خولنجان از هرکدام حدود 7 مثقال، میخک و جوز بوا و خیر بوا، از هرکدام حدود چهار مثقال، مشک یک سوم مثقال و شکر 190 گرم. همه را کوبیده و الک کرده و با عسل خمیر کنند. مقدار مصرف هربار دو مثقال(برگرفته‌ای از نسخه‌های سنتی، ص 79).

[3760] (2). برای نمونه یک گونه از ساخت جوارش کندر که آن را بازدارنده اسهال بلغمی و گرم‌کننده معده یاد کرده‌اند آورده می‌شود: کندر 190 گرم، فلفل و دار فلفل از هرکدام حدود نیم سیر، زنجبیل و خولنجان از هرکدام حدود 7 مثقال، میخک و جوز بوا و خیر بوا، از هرکدام حدود چهار مثقال، مشک یک سوم مثقال و شکر 190 گرم. همه را کوبیده و الک کرده و با عسل خمیر کنند. مقدار مصرف هربار دو مثقال(برگرفته‌ای از نسخه‌های سنتی، ص 79).
[3761] (1). ابن بیطار که بنیادی‌ترین دارویی نامه عربی نگاشت است، اساسا شوک الیمانیه را یاد نکرده، چه آنکه آن را چوب ویژه مسواک معرفی کند.
[3762] (2). پروردگار بزرگواری و بزرگداشتگی‌اش را افزون داراد.
[3763] (3). در حاشیه نسخه یادداشتی است این‌چنین: سنون مناسب مزاج دموی.
[3764] (4). واژه ابیض که قاعدتا خواننده انتظار مفرده‌ای دارویی دارد، در متن عربی نیز با همین ضبط آمده است. در فرهنگ‌های داروشناسی کهن این واژه دیده نمی‌شود و شاید دارویی بوده که نوع سفید آن مورد نظر بوده که کاتب عربی و فارسی هر دو از آن غفلت کرده‌اند.
[3765] (5). م: عروق السوس.
[3766] (1). م: استخوان. لغزشی فاحش است که مؤلّف یا کاتب دچار آن شده است.
[3767] (1). محمد ابراهیم خان کرمانی پزشک و دانشمند(1224-1272 ه. ق) دوران پادشاهی قاجاریان است که در سده سیزدهم هجری در کرمان می‌زیسته است و رسالات و کتاب‌های پرشماری در علوم گوناگون و به ویژه پیرامون علوم اسلامی نگاشته است. او در پزشکی و بهداشت نیز چند اثر از خود به جای گذاشته که یکی از آنها نیز رساله‌ای است که پیرامون بهداشت گرمابه است. مختصرا یادآور می‌شود که او پیرامون تاریخچه گرمابه و فلسفه ساخت گرمابه به چهارخانه را به تفصیل یاد کرده است.
[3768] (1). بزرقطونا: اسفرزه.
[3769] (2). م: برزقطونا.
[3770] (3). تنویر: نوره کشیدن. دارویی بهداشتی که ساخت آن از آهک و زرنیخ- آرسنیک- بوده و گاهی در آن افزودگی هایی برای شرایط خاص یا بیماری‌های بیماران داشته‌اند که در نوشتارهای کهن چون قانون پورسینا آمده است.
[3771] (4). تدهین: روغن‌مالی. مالیدن روغن بر تن، یکی از راهکارهای پزشکی کهن بوده که گاه برای درمان بیماری یا پیشگیری از آن و زمانی

برای زیبایی به کار گرفته می‌شده است.
[3772] (5). م: چقندر.
[3773] (6).« قلیه» واژه‌ای است عربی، که نوعی از خوراکی‌های توصیه‌شده پزشکی کهن بوده که پارسی نگاشت آن شورباست. و قلیه نار، همان شوربایی است که با انار پخته شده باشد. حبیش تفلیسی در پزشکی نگاشت‌های پارسی خود پیوسته به درمان‌های خوراکی بیماری‌ها تأکیدی خاص دارد و به ویژه از قلیه‌ها سخن می‌گوید. برای آگاهی بیشتر از ساخت قلیه‌ها می‌توان به چند رساله‌ای که ایرج افشار تصحیح کرده است، مراجعه کرد(آشپزی دوره صفوی، صص 143- 155).
[3774] (7). ادویه حارّه همان چاشنی‌های کاربردی در آشپزی است چون: فلفل، دارچین، زیره و جز آن. در گذشته به آن« ابازیر» و« توابل» نیز می‌گفتند. برخی نیز از واژه« دارو» در برابر توابل استفاده کرده‌اند. امروزه همان واژه ادویه به کار می‌رود و اساسا ادویه‌های غذایی، گرم سرشتند.
[3775] (1). م: الغشیان.
[3776] (2). م: العجایز.
[3777] (3). م: نافع.
[3778] (1). م: الرداداء.
[3779] (2). مترجم رساله برخلاف روال بیشتر نویسندگان جهان اسلام که به پیروی از فرمان پروردگار در قرآن کریم- که خداوند صلوات را ویژه پیامبر اسلام فرموده و آن را با ضمیر مفرد آورده که جز رسول فرجامین را نیست- این نوع ستایش را به علی بن ابی طالب هم اختصاص داده که چندان شایسته نبوده و البته خداپسندانه نیست.
[3780] (1). در آن، بهبودی‌یابی برای هر بیماری است.
[3781] (2). اگر مردمان آنچه در نمک است می‌دانستند جز به کمک آن بیماران را درمان نمی‌کردند. با روایت دیگر در بحار الانوار، ج 66، ص 395 آمده است.
[3782] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[3783] (1). تعبیری از نویسنده رساله برای داروهای اسهال‌آور- مسهل- که می‌تواند نشانه آن باشد که او پزشکی را سطحی آموخته بوده است.
[3784] (2). اطریفل گونه‌ای از ساخت‌های ترکیبی پزشکی کهن بوده است که برخی آن را از ریشه هندی می‌دانند که با تریپل انگلیسی امروزی نیز مترادف است و به معنای سه‌گانه است که در آن هلیله و بلیله و آمله به کار رفته است. بر این پایه خود اطریفل به تنهایی حجم وسیعی از داروهای مؤثر درمانی را در بر می‌گرفته است. در اینجا از یک گونه آن که

برای تقویت دستگاه گوارش به کار می‌رود یاد می‌کنیم: هلیله سیاه، پوست هلیله کابلی، آمله پوست کنده، دار فلفل از هرکدام یک‌صد گرم و زنجبیل، بسباسه، بوزیدان، شیطرج هندی، شقاقل، تودری سرخ، تودری زرد، زبان گنجشک، مغز فلفل دانه، کنجد پوست کنده، خشخاش سفید، بهمن سفید و بهمن سرخ از هرکدام یک و نیم مثقال؛ همه را کوبیده را الک کرده و با روغن بادام یا روغن گاو چرب کنند و سپس با عسل بیامیزند. پس از گذشت دو ماه می‌توانند از آن استفاده کنند(برگرفته‌ای از نسخه‌های سنتی، صص 25- 26).
[3785] (1). در گذشته آنچه سبب پیدایش و یا کاهش و افزایش نشانه‌های بیماری می‌شده است به دو رده اسباب درونی و بیرونی رده‌بندی می‌کرده‌اند. چکیده آنکه، هرکس ساختار بدنی ویژه‌ای دارد که در برابر بیماری‌ها واکنش مخصوص به خود را نشان می‌دهد و از سوی دیگر اسبابی خارجی وجود دارند که گاهی به سبب‌های ششگانه- الاسباب الستّة- نیز آن را معرفی کرده‌اند که برای همگان کمابیش تأثیرش یکسان است چون هوای بیرونی که هرکس در آن محیط زندگی می‌کند که می‌تواند هوایی گرم یا سرد و یا بهداشتی و آلوده باشد و بر حسب اسباب داخله که ذکر می‌شود با آن رویارو شود که احتمالات گوناگونی از پیدایش نشانه‌ها را پدید می‌آورد.
[3786] (2). امزجه: مزاج‌ها. که می‌تواند هرکس صاحب یکی از مزاج‌های شناخته شده پزشکی کهن باشد که نه‌گانه است: معتدل، گرم، سرد، خشک، تر، گرم و تر، گرم و خشک، سرد و خشک، سرد و تر. تفصیل آن در کتاب‌های کلیّات علم پزشکی چون قانون پورسینا و ذخیره خوارزمشاهی اسماعیل جرجانی و در درس‌نامه‌های فشرده‌تر چون قانونچه چغمینی و میزان الطب اکبر ارزانی نیز آمده است.
[3787] (3). اسنان: سال‌های عمر آدمی.
[3788] (4). احوال ردیه: حالات ناخوشایند.
[3789] (5). م: لغوه. لقوه از بیماری‌های دستگاه عصبی است که به گستردگی در درس‌نامه‌های پزشکی یاد شده است.
محمد اکبر ارزانی در میزان الطب به کوتاهی آن را چنین باز نموده است: لقوه یعنی کج شدن روی و سبب این علت یا استرخاء است و تشنّج که در یک شق افتد. نشان استرخاء، کدورت حواس است و نقصان ذائقه و فروهشتن پلک زیرین و کام. و نشان تشنج، تمدد پوست پیشانی است و قلّت آب دهان(میزان الطب، ص 47).
[3790] (6). فالج: فلج. در گذشته به آنچه که ما امروزه فلج می‌گوییم اصطلاح فالج نهاده شده بوده است. چون خاستگاه و برداشتگاه واژه و ساخت آن عربی است، ضبط فالج درست‌تر از فلج خواهد بود. و به برابر

نهاده یونانی آن« پالیزیز» نزدیک‌تر است.
[3791] (1). هابط: افتان.
[3792] (2). اشاره به تعبیری دارد که شاعران از« می» به دختر رز- انگور- می‌کردند. و نویسنده فقیه‌وارانه با لفظ نابکار از آن یاد کرده است.
[3793] (3). مائده/ 90.
[3794] (4). م: مرآة.
[3795] (5). لوث تدنسات: آلودگی آلاینده‌ها.
[3796] (6). در کتاب اطعمه و اشربه اصول کافی محمد کلینی، بابی ترتیب داده در بیان صفت شراب حلال و احادیث بسیاری نیز نقل فرموده است.
[3797] (7). قراقر، اشاره به بادهایی دارد که در معده و روده گرد می‌آید.
[3798] (8). م: نبیدی.
[3799] (1). صاع: از واحدهای وضع‌سنجی کاربردی کهن است که آن را برابر چهار من قدیم در نظر می‌گرفته‌اند که امروزه می‌توان آن را شماره‌ای نزدیک به سه هزار و دویست و چهل گرم در نظر گرفت.
[3800] (2). رطل از واحدهای وزن قدیم است که نگارنده این سطور با مقیاس‌های امروزی وزن آن را نزدیک به 400 گرم یافته و برخی پژوهشگران باختر زمین آن را واژه‌ای برگرفته از لیتر یونانی یاد کرده‌اند. این واحد وزن بیشتر برای مایعات به کار می‌رفته است.
[3801] (3). تعبیری زیرکانه به آیه‌ای از قرآن است که ویژگی شراب بهشتی آن است که i[لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ \E(محمّد/ 15) و در جایی دیگر که در سوره واقعه آیات 18- 19 فرموده i[وَ کَأسٍ مِنْ مَعِینٍ* لا یُصَدَّعُونَ عَنْها وَ لا یُنْزِفُونَ \E نویسنده با این واژه‌ها تأکیدی دوباره بر حلال بودن آن دارد. یادآور می‌شود آنچه که نویسنده به نقل از جعفر صادق از اصول کافی کلینی پرداخته در رساله منسوب به امام رضا که الرسالة الذهبیة نام دارد و در میان مردمان به طب الرضا شهرت دارد، ساخت شرابی حلال- که توصیف آن بسیار نزدیک به روایت فرازین است- آمده. گرچه بر سر روایت راوی رساله ذهبیه نیز سخن بسیار است.
[3802] (1). اخلاط: آمیزه‌ها، برابر نهاده‌ای از چهار عنصر بنیادین باورمند پزشکان کهن در تن آدمی بوده است. یعنی آنان برای هریک از چهارگانه‌های هوا و آتش و خاک و آب، نمودی در بدن در نظر داشتند. با این وصف که نبودن هریک از این چهار بخش، نظام‌مندی ساختار طبیعت را درهم می‌ریزد؛ تغییرات افزایشی یا کاهشی این اخلاط را نیز بیماری‌زا می‌دانستند که می‌تواند هم بر جسم و هم بر روان تأثیر داشته باشد. خلط صفرا را در تن معادل آتش در طبیعت و خلط بلغم را معادل آب در طبیعت

و خلط سودا را معادل خاک در طبیعت و خلط خون را معادل باد- هوا- در طبیعت باور داشتند. برای هریک از این خلطها جایگاهی ویژه در نظر می‌گرفتند و از جمله بلغم را خون ناپخته می‌دانستند که به هنگام نیاز به خون پخته تبدیل می‌شود. سودا را دردی خون می‌دانستند که در طحال گرد می‌آید و صفراء را، گرم‌ترین خلط می‌دانستند که در کیسه صفرا قرار دارد و به کمک آن قدرت نفوذیابی مواد تا دوردست‌ترین نقاط بدن و یاخته‌ها به کمک آن میسّر است.
دوستداران این بحث دراز دامن را به درس‌نامه‌های بزرگ اشارت می‌دهیم.
[3803] (1). قیلوله: خواب میان روز و پیش از غذا.
[3804] (2). ریاضت: ورزش.
[3805] (3). افضل هیآت نائم: بهترین شکل‌های خفته.
[3806] (4). ترکیبی ناادیبانه است در متن.
[3807] (1). م: فروتن.
[3808] (2). ر. ک: قانون در طب، ج 1، صص 397- 399.
[3809] (3). قیفال: از رگ‌های بنیادین تن که در گذشته رگ زدن آن را در بیماری‌ها سودمند می‌دانستند. امروزه به این رگ« سیاهرگ سری» گفته می‌شود که خون را از مغز به سمت پایین آورده و سرانجام از سوی راست قلب برای پالایش به شش و بازگشت دوباره به سوی چپ قلب آماده می‌کند تا به کمک رگ بزرگ بدن که همان آئورت است به سراسر یاخته‌های تن آدمی اکسیژن رسانی شود.
[3810] (4). باسلیق: رگی در بازوان چپ و راست که چون قیفال از بنیادین‌ترین رگ‌های تن آدمی برای رگ زنی بوده که در حالات درمانی و پیشگیری به فصد آن اقدام می‌کردند. امروزه پزشکان به آن سیاهرگ قاعده‌ای(Basilic vein) نام می‌دهند. یادآور می‌شود در گذشته از سرخرگ‌ها- شریان‌ها/ شرایین- خون‌گیری نمی‌کردند. چون دست‌کم دو دشواری بزرگ برای این کار می‌دانستند: یکی اینکه باز شدن سرخرگ خطرناک است و بستن آن دشواری فراوانی دارد. و دو دیگر آنکه، اساسا خون‌گیری برای خارج کردن خون‌های آلوده بوده که در-- سیاهرگ‌ها وجود دارد که سرشار از گازها و مایعات و تفاله‌های بافتی است. درحالی‌که خون سرخرگ، دارای اکسیژن فراوان و پالایش شده، و خارج کردن آن از تن به ضعف بیشتر بیمار می‌انجامیده است. امروزه نیز این باور کهن، در پزشکی امروزین پذیرفته شده است.
[3811] (1). اگر نوشتاری عربی که عبد الکریم بن یحیی قزوینی آن را از بوعلی دانسته باشیم و خود را مترجم آن معرفی کرده- گرچه کتاب از ترجمه‌ای صرف بیرون آمده و تألیف گونه‌ای از دیدگاه‌های خود اوست که

چنانچه دیدیم با آرای ائمه شیعه و احادیث شیخ صدوق و نیز اقوال ابن بیطار که دو قرن پس از بوعلی می‌زیسته آمیخته شده است- منظور رساله رگ‌شناسی بوعلی است و در درجه بعد قانون، ارجوزه در طب، ادویه قلبیه و رساله تدبیر الصحّة.
[3812] (2). م: فاشد.
[3813] (3). ماء اللحم: آب گوشت. یادآور می‌شود پورسینا در رساله ادویه قلبیه خود ماء اللحم را در نظر پزشکان کهن، نه آن می‌داند که توده مردمان شناخته‌اند. او در بخش پایانی نوشتار یاد شده در مدخل لحم- گوشت- می‌نویسد: گوشت گرچه غذایی ناب است، به سبب آنکه آب آن در درمان ناتوانی قلب به کار می‌رود از آن-- سخن می‌گوییم. آب گوشت- اگر گوشت خوبی باشد یا گوشت برّه یک ساله و دو ساله و یا گوشت پرندگان خوش‌گوشت- سودمندترین چیزها برای ضعف قلب است ... و بیشتر پزشکان روزگار ما، گمان می‌برند که آب‌گوشت همان سوپی است که در آبش گوشت جوشانیده شده باشد. ولی به راستی چنین نیست، بلکه آب گوشت آن چیزی است از گوشت پخته‌ای بدست می‌آید که آن‌چنان کوبیده شود تا تراوش آن بیرون آید.
سپس پالاییده و نوشانیده شود(برگرفته کوتاهی از الادویة القلبیه، صص 245- 276).
[3814] (1). تخمه در پزشکی کهن از گونه‌های بدگواری و ناگواری طعام دانسته می‌شده است. محمد اکبر ارزانی می‌نویسد: اگر سبب ضعیف است، ضعف هضم آرد. و اگر قوی است، تخمه. و اگر متوسط است، سوء هضم یعنی فساد هضم. و نشان ضعف هضم، آن است که غذا تا دیر در معده بماند. پس منحدر شود بر سبیل عادت، هضم یافته و نشان سوء هضم آن است که غذا، هضم تام نیابد و با فساد بود و تخمه آن است که اصلا هاضمه در غذا تصرف نکرده باشد و همچنان برآید به قی یا اسهال(میزان الطب، ص 116).
[3815] (2). حجام: حجامت‌گر.
[3816] (3). تخدیر: کرخت‌شدگی.
[3817] (4). متن بیاض است.
[3818] (5). دوار: سرگیجه.
[3819] (6). آروغ دخانی: باد گلوی دودناک.
[3820] (1). اجاص: زردآلو.
[3821] (2). مره سوداء: خلط سوداء. در گذشته واژه مره را گاهی مترادف خلط به کار می‌بردند و در نوشتارهای پزشکی پارسی نگار کهن، اصطلاح« گش» نیز برابر نهاده خلط به کار رفته است.
[3822] (3). کمودت: تیرگی رنگ پوست.

[3823] (4). در گذشته کاتبان واحدهای وزنی را گاهی به شکل اختصار یاد می‌کردند. و مثقال را با حرف میم نشان می‌دادند. در این رساله نیز ضبط« م» گاهی به کار رفته که به شکل مثقال در متن آورده شده است.
[3824] (1). م: طهوج.
[3825] (2). طیور بری: پرندگان خشکی‌زی. منظور از آنها ماکیان خانگی و اهلی است.
[3826] (1). یادآور می‌شود ماه‌های یاد شده فرازین که در گذشته هنگام یادکرد احکام نجومی با اصطلاحات عربی نگاشت آن به کار می‌رفته؛ امروزه برابر نهاده‌هایی این‌چنین نام دارند: حمل(گوسفند): فروردین‌ماه؛ ثور(گاو نر): اردیبهشت‌ماه؛ جوزا(دوگانگان): خردادماه؛ سرطان(خرچنگ): تیرماه؛ اسد(شیر- جنگلی و نه خوردنی): مردادماه؛ سنبله(خوشه): شهریورماه؛ میزان(ترازو): مهرماه؛ عقرب(کژدم): آبان‌ماه؛ قوس(کمان): آذرماه؛ جدی(برّه): دیماه؛ دلو(سطل چاه): بهمن‌ماه و حوت(ماهی): اسفندماه.
[3827] (1). خوانندگان برای آگاهی بیشتر، ر. ک: قانون در طب، ج 1، صص 225- 232 و ص 392. آنچه آورده شده، برداشتی کوتاه از دیدگاه بلند پورسینا است.
[3828] (2). رضی الدین ابو القاسم علی بن موسی بن جعفر(589- 664 ه. ق) متکلّم و محدّث و فقیه و مورخ و ادیب شیعی که به توصیه خواجه نصیر الدین طوسی، مقام نقابت در علویان را در چهار سال پایانی عمر در دوره هلاکو خان به عهده داشت. مهج الدعوات و منهج العبادات از پرآوازه‌ترین نوشته‌های اوست که به فراوانی در تهران و تبریز و بمبئی چاپ و ترجمه آن نیز به چاپ رسیده است.(برای آگاهی بیشتر، ر. ک: مدخل آل طاووس، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 2، صص 54- 55).
[3829] (3). رضی الدین ابو القاسم علی بن موسی بن جعفر(589- 664 ه. ق) متکلّم و محدّث و فقیه و مورخ و ادیب شیعی که به توصیه خواجه نصیر الدین طوسی، مقام نقابت در علویان را در چهار سال پایانی عمر در دوره هلاکو خان به عهده داشت. مهج الدعوات و منهج العبادات از پرآوازه‌ترین نوشته‌های اوست که به فراوانی در-- تهران و تبریز و بمبئی چاپ و ترجمه آن نیز به چاپ رسیده است.(برای آگاهی بیشتر، ر. ک: مدخل آل طاووس، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج 2، صص 54- 55).
[3830] (1). م: کاشقری.
[3831] (2). اخلاص/ 1.
[3832] (3). فلق/ 1.
[3833] (4). اخلاص/ 1.
[3834] (5). فلق/ 1.

[3835] (6). م: آله.
[3836] (1). مرد عنین: ناتوان از انجام وظیفه جنسی طبیعی مردانه.
[3837] (2). صداع: سردرد. این بیماری در درس‌نامه‌های پزشکی گونه‌های فراوانی داشته که برحسب سبب پدید آورنده‌اش آن را توصیف و درمانش را ارائه می‌کردند.
[3838] (3). قولنج: التهاب روده‌ای(Colitis) که پزشکان امروزه آن را با نام کولیت می‌شناسند. التهاب قولون نام دیگر آن است.
[3839] (4). ناسور: واژه‌ای است عربی، که مفرد نواسیر است. پزشکان امروزی بیشتر آن را با نام فیستول(Fistula) می‌شناسند. ویلیام الکساندر دورلند آن را چنین توصیف کرده است: ناسور، مجرای غیر طبیعی که از بسته شدن ناقص یک زخم یا آبسه- به شکل مرضی یا به صورت مادرزادی- بین دو سطح یا یک حفره سروزی با یک سطح ایجاد شود و معمولا ناقل مقداری مایع است که ممکن است چرک .... یا محتوی یکی از احشای حفره‌های بدن باشد(فرهنگ پزشکی، ج 1، ص 514).
[3840] (5). برص: پیسی.(Vitiligo) از بیماری‌های پوستی که از دیر زمان تا این روزگاران در شمار دشوار درمان‌ترین بیماریهاست. در قرآن به درمانگری مسیح پیامبر- سلام پروردگار بر او باد- به فرمان پروردگار به زنده کردن مردگان و بهبود کوران مادرزاد و پیسی اشاره شده که هر سه مورد برای پزشکان امروزین نیز در شمار ناشدنی‌هاست.
[3841] (6). رعاف: خون رفتن از بینی که سبب‌ها و درمان‌های گوناگونی دارد و پزشکان معاصر به آن(Epitaxis) می‌گویند.
[3842] (1). آب سیاه از بیماری‌هایی است که در گذشته و امروز، برای چشم خطرناک شمرده می‌شود. پزشکان امروزی به آن گلوکوم(Glaucoma) می‌گویند که نام دیگر آن آب سیاه است. یادآور می‌شود این واژه از ریشه یونانی آمده و به معنی آب مروارید است. در درس‌نامه‌های پزشکی امروزی حالتی که فشار چشمی به شکل ناطبیعی افزوده شده باشد که تحمّل آن برای چشم دشوار است گلوکوم خوانده می‌شود که می‌تواند اوّلیه یا ثانویه باشد که از انواع دیگر آن گلوکوم مادرزادی است.
[3843] (2). در دوران صفویه این واژه به فرهنگ پزشکی پارسی نگاشت راه یافت و پیش از آن در سال‌های پیش از 900 ه. ق/ 1494 م بندرت این اصطلاح به کار رفته است. اما این واژه خود در آن دوران دو معنی خاص و عام داشت. از دهه چهارم سده دهم هجری، که دو بیماری سوزاک و سیفیلیس گسترش یافت- پس از آنکه بهاء الدوله رازی در خلاصة التجارب(تألیف 907 ه. ق) آن را با نام آبله فرنگی معرفی کرد- اندک‌اندک پزشکان دیگر نیز چون یوسفی هروی و عماد الدین محمود

شیرازی به نگاشتن نوشتارهایی پیرامون آن پرداختند واژه آتشک و کوفت را برای این دو بیماری انتخاب کردند. در اواخر دوران صفویه، به بیماری، لقب کوفت هم داده می‌شد. از جمله نصیر الدین بن کاشف یزدی در رساله تحفه شاهیه عباسیه که ترجمه و شرحی از رساله ذهبیه منسوب به پیشوای هشتم دوازده امامیان است- و نگارنده این سطور آن را ویراسته است- در برابر معادل عربی بیماری، واژه کوفت برگزیده است. فراهم آورنده این رساله نیز که حدود سی سال پس از تألیف رساله یاد شده این نوشتار را ارائه داده، کوفت را به معنی مطلق بیماری به کار برده است.
[3844] (1). استسقاء، واژه‌ای عربی است که« آب خواهندگی» برابر نهاده واژه به واژه آن است. این بیماری در گذشته و امروز از بیماری‌های دشوار درمان بوده است. در گذشته، در بیشتر نوشتارهای کهن از سه گونه گوشتین- لحمی- و مشکین- زقّی- و طبلی آن یاد می‌کردند. به این ترتیب که اگر مایه بیماری از گوشت بوده آن را لحمی و اگر از آب بوده، زقی و اگر از باد بوده باشد طبلی نام می‌داده‌اند.
[3845] (2). بطوء انحدار: کند گذرندگی.
[3846] (3). فخر الدین محمد خجندی از پزشکان بزرگ ایرانی‌تبار است که چون بیشتر آثارش را عربی نگاشته برای پژوهندگان تاریخ علم کمابیش ناشناخته مانده است. این دانشمند را از اطبای سده ششم هجری یاد کرده‌اند. نویسنده این سطور با جستجو در فهرست کتابخانه‌های ایران و برخی دیگر کشورها به کارنامه‌ای از-- او دست یافته است. و به کوتاهی و برای آگاهی بیشتر خوانندگان پژوهشگر، فهرستی از آثار عربی نگاشت او یادآوری می‌شود که امیدوارم به کار آید:
1. حاشیة علی کلام الشیخ فی النبض.
2. اصول التراکیب، پیرامون صنعت داروسازی که گاهی برخی فهرست‌نگاران به آن نام مختصر فی الصناعة الطب نیز به آن داده‌اند. در کشور ترکیه شش نسخه از آن در کتابخانه‌های ایاصوفیا- دو نسخه- و ولی الدین افندی- دو نسخه- و نیز احمد الثالث- یک نسخه- و مغنیسیا- یک نسخه- تاکنون شناسایی شده است.
3. کتاب ترویح که در متن به آن اشاره شده، نام کامل آن: ترویح الارواح من علل الاشباح است که بروکلمان آن را از آثار او می‌داند که برای سلطان محمد خدابنده(703- 716 ه. ق) نوشته شده است. لازم به یادآوری است نسخه‌ای به همین نام که در فهرست، مؤلف آن خواجه لطف اللّه بن سعد الدین یاد شده بود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی دیدم که دربردارنده یک مقدمه و پانزده مسلک و بیست قول و یک خاتمه و نسخه‌ای پاکیزه‌نگار در چهارصد و ده برگ بیست و هفت سطری است که از سده یازدهم هجری دانسته شده است. و چلبی، ترویح الارواح را از

حکیم محمود الدین تبریزی می‌داند. نویسنده در آغاز کتاب پس از حمد خدا چنین نوشته است: فلما فرغت من شرح تلویح ... المکنون من مباحث القانون. پس حدس بروکلمان باید درست باشد چون رساله یاد شده از فخر الدین خجندی یاد شده است و البته این نکته باز هم جای پژوهش بیشتر دارد.
4. تلویح مجذور که در فهرست دانشکده پزشکی دانشگاه تهران از آن یاد شده است.
5. اصول الوخم و فساد المعده که پیرامون ویار و تباه‌شدگی معده است.
6. ماهیة الشراب و آدابه که پیرامون می و آداب شادخواری است.
7. الفرق در یک مقدمه و پنج مقاله.
به این فهرست یاد شده دو عنوان مدخل بحث یاد شده هم افزوده می‌شود. البته گاه نامهایی برساخته با اندکی افزودگی و تغییر از آثار او ثبت شده است.
[3847] (1). لمحه‌ای: اندک زمانی.
[3848] (2). غثیان: دل‌به‌هم‌خوردگی.
[3849] (3). مولد حکه: خارش‌آور.
[3850] (4). جرب: از بیماری‌های پوستی است که از سوی برخی همسنگ آن به پارسی« گر» گفته شده است. در گذشته آن را بر دو نوع خشک و تر رده‌بندی کرده بودند.
[3851] (1). در نسخه با همین ضبط آمده است.
[3852] (2). مسکه: کره.
[3853] (1). م: آلهی.
[3854] (2). لم یزلی: فناناپذیر.
[3855] (3). م: آلهی.
[3856] (4). فرقان/ 53، فاطر/ 12.
[3857] (5). پارچه چوبی: تکه چوب.
[3858] (6). جوف: اندرون تن.
[3859] (1). تنقیه: پاک‌سازی.
[3860] (2). فضلات دخانیه: افزونه‌های دودی. آن چیزی که امروزه با دی اکسید کربن و دیگر گازهای زیان پخش تن می‌شناسیم که از قلب به ریه انتقال داده می‌شود و در سطح ریه پس از تحویل آنها، یاخته‌های شش اکسیژن را جذب می‌کند و دیگر بار از سمت چپ وارد دهلیز قلب می‌شود تا زان پس به بطن چپ رفته و به سراسر تن فرستاده شود.
[3861] (3). مشایعت: همراهی.
[3862] (4). اختلاط: آمیختن.
[3863] (5). کبریت: گوگرد.(Sulfur)

[3864] (6). زاج: زاگ، پارسی‌نگار آن است که نویسنده ضبط معرب آن را یاد کرده است. به انگلیسی»Alum « گفته می‌شود.
[3865] (7). خبیث الجوهر- پلید سرشتی- درختان اشاره به آن است که مناطقی که در آنها این‌گونه درختان وجود داشته باشد از نظر تنفسی در مقایسه با نواحی بی‌آنها، هوای سنگین‌تری برای تنفس هستند.
[3866] (8). تسدید مسام: بسته شدن روزنه‌های پوست.
[3867] (1). ردائت: ناپسندیدگی.
[3868] (2). فواکه رطبه: میوه‌های تری‌آور- رطوبت‌دهنده- در گذشته میوه‌ها را بسته به تأثیر بنیادین آنها بر تن آدمی به چند رده، تقسیم کرده بودند که یکی از آنها« رطب» است. به این معنا که پس از مصرف آنها، مقدار زیادی حرارت از بدن صرف می‌شود تا گوارش یابند. و به عبارت دیگر آن‌چنان‌که امروزیان در دانش فیزیک و شیمی به آن اشاره می‌کند که واکنش‌ها یا انرژی‌زا هستند یا انرژی‌خواه. میوه‌های رطب، بیش از آنچه به تن انرژی دهند از آن انرژی می‌گیرند. به عکس، خوردنی‌هایی چون خرما، نه تنها به رطوبت تن نمی‌افزایند بلکه به گرمی آن می‌افزایند پس انرژی‌زا هستند. شاید پسوند رطب که به گروهی از خرماها داده شود برای برخی خوانندگان، پرسش‌آور باشد. رطب به کار رفته به عنوان صفت خرما از سوی دانش پزشکی کهن بر آن اطلاق نشده بلکه نامگذاری بازرگانانه یا پدیدارمندانه آن است که چون آن را با دیگر گونه‌های خرما قیاس کنند کمتر خشکی داشته و می‌نماید که رطوبت‌ناک‌ترند.
[3869] (3). مجففات: خشکی‌آوران.
[3870] (4). مطیب: خوش‌بو.
[3871] (1). و پروردگار به درست بودگی‌ها آگاه‌تر است. و بازگشت‌گاه و رویکردگاه به سوی اوست.[مؤلف: پورسینا] از نوشتن آن فارغ گردیده و خشک گونگی قلم از سطرنویسی با آن همراه شده است. و بازگردان آن- نیازمند به بخشش پروردگار نانیازمندش- عبد الکریم پسر محمد یحیی قزوینی است: در ماه سوم سال پنجم دهه اول سده دوم. هزاره دوم، و از بزرگواری برادران، امیدوار به آمرزش خواستاری آنانم و پوزش‌خواهی از آنچه گام در آن لغزید یا قلم در آن برتافت. و سپاس آغازین و فرجامین برای پروردگار است و درود بر محمد و تبارش باد. پایان یافت.
[3872] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[3873] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[3874] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.

[3875] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.
[3876] جمعی از نویسندگان، گنجینه بهارستان، 2جلد، کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی - تهران، چاپ: اول، 1386 ه.ش.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹